به نام خداوند جان و خرد

روانِ سپندِ جاوید نام استاد جهانشاه درخشانی از من میپرسد، آیا تنها برای فروختنِ 1500 پوشینه از این نسک با بهای چند هزار تومان، بیش از بیست سال زمانِ زندگی و جان خود هزینه ی کاوش و پژوهش و گردآوری داده ها و فراهم آوردن این نسک کرده ام؟

خرد پاسخ میدهد، نه.

هزینه کردنِ بیست سال از زندگانی، بردباری و رنجِ کاوش و پژوهش برای این گرامی نامه تنها میتواند به شوند مهرِ بی دریغ و سرشار به میهن و مان، و آگاه ساختن ایرانیان از کیستی و سرگذشتِ نیاکان خود باشد.

اگر خواننده ای ازخود پرسید که با پخشِ این نسک در تانماهای اندرتاری(اینترنتی) هوده ی نویسنده این نامه زیر پا گذاشته شده است، خود میتواند از روانِ پژوهشگر این نامه بپرسد، که آیا بیست سال زمان و جان خود گذاشتید تا تنها کمتر از 1500 پوشینه از این نامه ی میهنی بدست ایرانیان برسد، یا تنها با اشغِ به آگاه ساختن ایرانیان از کیستی و پیشینه ی خود بود که رنجِ کار و کوششِ بیست ساله را به جان خریدید که تنها پاداشش بیماری یکباره و مرگِ ناگهان بود؟

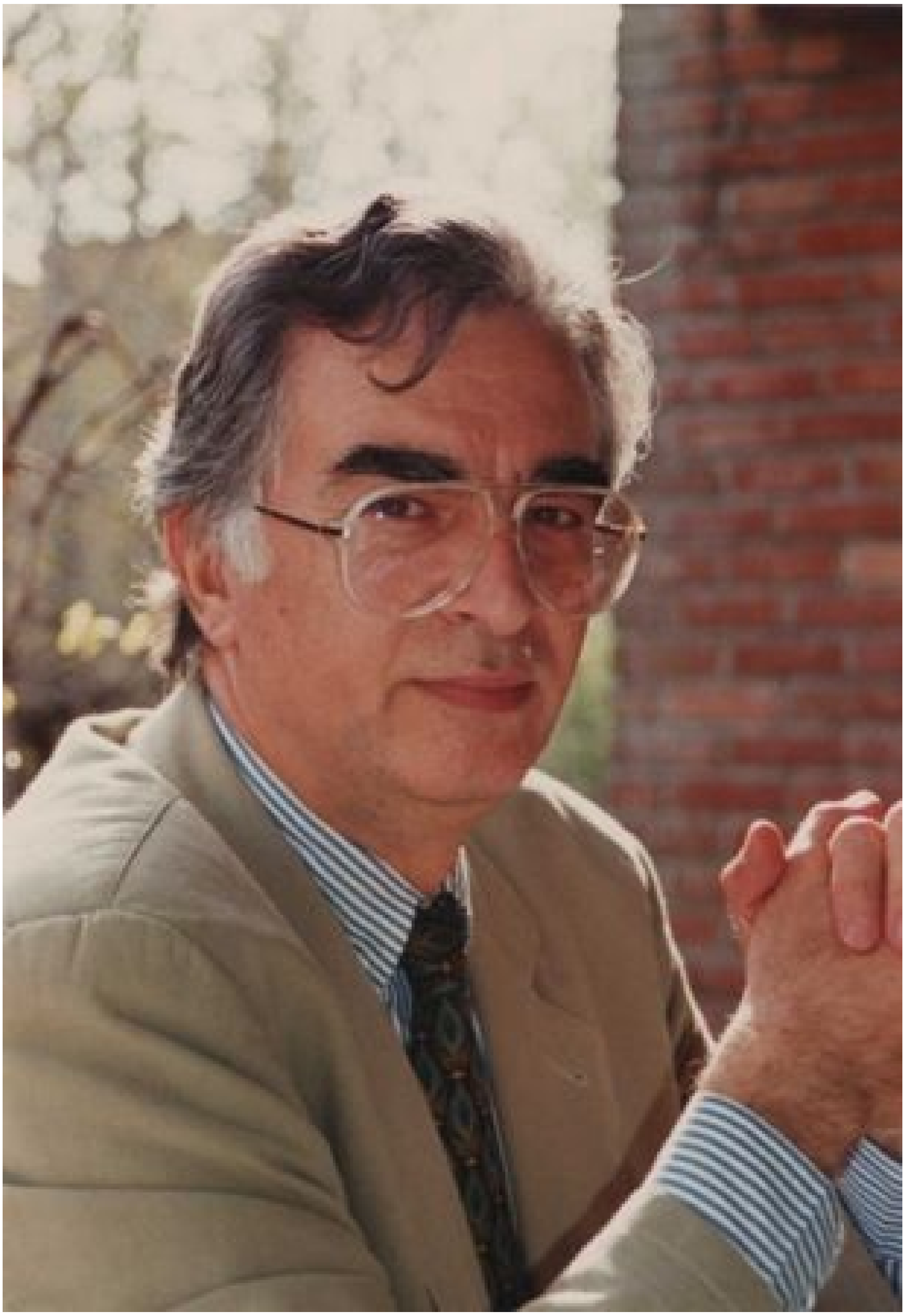
این نامه ی بسیار ارزشمند و بسیار ناشناخته ارزشِ این دارد که هر ایرانی یک پوشینه از آن را داشته باشد و در دبستانها و دبیرستانها و دانشگاه های ایران، در جایگاهِ نسکِ آموزشی به دانش آموزان و دانشجویان ایرانی آموزش داده شود. ولی اکنون که چنین توانایی نه از سوی چاپ کنندگانِ این نامه، و نه از سوی آموزش و پرورش به چشم میخورد، دستِ کم میتوان این نامهِ ارجمند را از راه اندرتار، بدستِ شمار بیشتری از ایرانیان رساند، تا روانِ پژوهنده این نامه خرسند و شاد شود و با گسترشِ هر چه بیشترِ آن، به آماج و آهنگ خود از کوششِ بیست ساله نزدیکتر شود.

از ایرانیانی که این نامه دریافت میکنند خواهش میکنم در پخش و گسترش آن نیز کوشش کنند.

پیشاپیش از کاستیهای فنی در زمینه پرتور برداری و بی سامانیِ روشنایی برگها، و پایین بودن چگونگیِ(کیفیت) نگاره ها و نوشته های این نامه پوزش میخواهم. این کار با اندکترین ابزارها و کمترین دانشِ بسنده در زمینه های رایانه ای و پرتوربرداری از نسک انجام شده است.

با سپاس بیکران.

دیاآکو



بنیاد فرهنگ کاشان

دانشنامهٔ کاشان

۳

آریاییان، مردم کاشی، اَمَرد، پارس و دیگر ایرانیان

دفتر یکم

دکتر جهانشاه درخشانی



زیر نظر حسین محلوجی

دانشنامهٔ کاشان

زیر نظر حسین محلوجی

۳

تهران، اسفند ۱۳۸۲



مُهرِ نوردی: نگارهٔ کوری گالزو شهریار کاشی بابل، هدیهٔ فرعون مصر به وی، یافته شده در متزامور ارمنستان (سدهٔ ۱۴ ق‌م)؛ بازسازی رنگ‌ها بر پایهٔ نمونهٔ واقعی

آریاییان

مردم کاشی، اَمَرْد، پارس و دیگر ایرانیان

دکتر جهانشاه درخشانی

دفتر یکم

بنیاد فرهنگ کاشان

بنیاد فرهنگ کاشان

سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

دانشنامهٔ کاشان

زیر نظر حسین محلوجی

جلد ۳

آریاییان

مردم کاشی، آمرد، پارس و دیگر ایرانیان

دکتر جهانشاه درخشانی

دفتر یکم

ویراستار: دکتر سیف‌الدّین نجم‌آبادی (استاد دانشگاه هیدلبرگ، آلمان)

چاپ اول: اسفند ۱۳۸۲
شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه

آماده‌سازی و نظارت: کارگاه کارنامه
خوشنویسی: محمد احصائی
طرح جلد: هومن صدر
صفحه‌آرایی و پردازش نگاره‌ها: عادل قشقایی، روزبه زهرایی

ترسیم نگاره‌ها: مونا خواجه‌ای، هما جاسمی
نمایه‌ساز: خشایار بهاری
حروف‌نگار: نشر بین‌المللی پژوهش‌های ایرانی

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

بنیاد فرهنگ کاشان، خیابان پاسداران، کوهستان هشتم، شمارهٔ ۷۰، طبقهٔ اول
تلفن ۲۸۰۳۰۱۰ • نمابر ۲۲۸۷۷۳۹
www.kashanica.com . info@kashanica.com

چاپخانه، انتشارات و پخش:
کیلومتر ۴ جادهٔ مخصوص کرج، نبش سه راه شیشهٔ مینا، تهران، ۱۳۹۷۸۱۵۳۱۱
تلفن ۴۵۱۳۰۰۲ (چهار خط) • نمابر ۴۵۱۴۴۲۵
انتشارات ۴۵۲۵۴۹۵ • پخش ۴۵۲۹۶۰۱ • نمابر پخش ۴۵۲۹۶۰۰

فروشگاه شمارهٔ یک: خیابان امام خمینی، نبش خیابان شهید میردامادی (استخر)، تهران، ۱۱۳۷۹۱۳۱۴۵، تلفن ۶۷۰۲۶۰۶
فروشگاه شمارهٔ دو: نشر زلال، خیابان انقلاب، خیابان ۱۶ آذر، تهران، ۱۴۱۷۹۳۵۸۱۴، تلفن ۶۴۱۹۷۷۸
فروشگاه شمارهٔ سه: خیابان صفی علی شاه، فروشگاه سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور، تلفن ۳۲۷۶۰۳۲
فروشگاه شمارهٔ چهار: ونک، ملاصدرا، خیابان شیخ بهایی، ساختمان لادن، تلفن ۵۶-۸۰۴۱۷۵۰ (داخلی ۲۸۶)
www.ppoir.com
فروشگاه بزرگ شهرکتاب کارنامه، خیابان شهید باهنر (نیاوران)، روبروی کامرانیهٔ شمالی، شمارهٔ ۴۲۶، تلفن ۲۲۸۵۹۶۹
خانهٔ فرهنگ گویا، پل کریمخان زند، روبروی ایرانشهر شمالی، شمارهٔ ۱۳۹، تلفن ۸۸۲۳۱۲۰

دیباچه

ن والقلم و ما یسطرون

دانشنامهٔ کاشان ادای بخشی از دین من است به زادگاهم کاشان: اهل کاشانم، خانه‌ام اینجاست. همچنین پاسخ به حسرتی و تحققِ آرزویی است: آرزوی روزی که گروهی از تاریخنگاران و فرزانگان و اندیشمندان، گرد هم آیند و شرح احوال کاشان را ــ از فراز و فرود، نیک و بد، و شادی و اندوه ــ درکتابی حکایت کنند تا یادکرد و سپاسی باشد از هزاران هزار کاشانی، که به هزاران سال زندگی نه چندان آسان را، در این کرانهٔ کویر تاب آوردند و ترکِ وطن نگفتند؛ بذر افشاندند؛ درخت نشاندند و خانه برپا کردند و به هنر و صنعت کوشیدند؛ و با وجود همهٔ دشواری‌ها و مصایب و بلایای سخت، به سرسختی و شکیبایی و بزرگواری بر جای ماندند، و با حضور خود، کاشان را در کتاب تاریخ جهان، ماندگار ساختند. مردمی که در ایمان آوردن به دین اسلام و در بیعت کردن با اهل بیت نیز فضل تقدّم دارند. تاریخ ایران پس از اسلام گواه این فضیلت است؛ و از این روی کاشان را «دارالمؤمنین» خوانده‌اند.

از آن دینِ بزرگ به کاشان که وصف‌ناپذیر و ناگفتنی است سخن نمی‌گویم که بر ذمّهٔ هر کاشانی است؛ اما برای آرزوی خود حجت و انگیزه‌ای دارم. از سال‌ها پیش، این دریغ و تأسف همواره با من بود که کاشان عزیز ما ــ این فرزند خجول کویر ــ پنداری از شرم و فروتنی، درکتاب بزرگ تاریخ ایران، نادیده و ناشناخته مانده

است. البته فرش کاشان هنوز هم از صاحبدلان دل می‌برد، گلابِ قمصرش را نیز، هر آن‌کس که قدر گل بداند، قرابه قرابه می‌خَرد، اما کاشان تنها فرش و گلاب نیست.

هر بارکه گذارم به تپه‌های سیلک افتاده است، با خود گفته‌ام: «بهوش باش! هشت هزار سال تاریخ ناگفته، زیر پای تو خفته و نهفته است: همین‌جا، زیر همین خاک...». می‌گویند که سیلک نخستین زیستگاه آدمی برعرصهٔ نجد ایران بوده است. پس، شرح احوالِ کاشان می‌باید در نخستین صفحات کتاب تاریخ ایران بیاید. من ایران را نخست از پنجرهٔ کاشان تماشا کرده‌ام و شناخته‌ام و همواره این آرزو بردلم بوده است که آن پنجره را به روی تماشاگران دیگری نیز بگشایم تا در روایت تبارنامهٔ کاشان، حکایت دلکش آن وسعتِ بیکران باستان را بخوانند که نامش ایران است و کاشان بخشی از آن سامان است. من درکاشان زاده شده‌ام، برخاکِ آن رشد و نمو یافته‌ام، بر سرِ چشمه‌سارهایش به تماشای گذر عمر نشسته‌ام، در کوچه‌ها و پس‌کوچه‌هایش در پی پیری دویده‌ام، در مسجدهایش نماز گزارده‌ام، دلم را حتی در کویرهایش جا گذاشته‌ام و هر بار که چند صباحی از آن دور شده‌ام مشتاقانه به سویش بازگشته‌ام. *دانشنامهٔ کاشان* شرح و ثمرهٔ این اشتیاق است و هدیه‌ای به مشتاقان.

اکنون که به لطف خداوند آن حسرت دیرین پاسخ شایستهٔ خود را یافته، و بخشی ازآن آرزوی شیرین سرانجام به تحقق پیوسته است، پیش از هر سخنِ دیگر، می‌باید بدین نکته اشاره کنم که *دانشنامهٔ کاشان* ثمرهٔ فضل و دانش و تلاش وکوشش صمیمانهٔ گروهی از برگزیدگان و نخبگانِ عرصهٔ قلم و نگارش و پژوهش در سرزمینِ ماست که هر یک در رشتهٔ خود یگانه‌ای نامدار هستند. بی‌شک از الطاف خداوندی است که این نام‌آوران دعوت مرا پذیرفته‌اند وکارِ سترگ نگارش و تدوین *دانشنامه* را ــ که در بیش از ده جلد منتشر خواهد شد ــ به انجام رسانیده‌اند. بی‌یاریِ صادقانهٔ این فرزانگان

ودلباختگان ایران، وطراحان، حروفنگاران، ویراستاران، عکاسان، تصویرسازان، صفحه‌آرایان، مشاوران، متصدیان وکارگزارانِ ارتباطات، رایانه، لیتوگرافی، چاپ وصحافی، تدارکات، امور اداری و مالی، و... این کتاب هرگز از آرزو و رؤیا به واقعیت نمی‌پیوست. به شکرانهٔ این نعمت، پروردگار یگانه را سپاس می‌گزارم وهمگان را، یکایک، منّت دارم و تحفهٔ ناقابل دست مریزاد را تقدیم‌شان می‌کنم.

تدوین *دانشنامهٔ کاشان* و تمهید و تدارک وسایل انتشار آن چند سالی مایهٔ حلاوتِ عمر و زندگانی من بود. البته کمال مطلوب آن است که چند سالی دیگر نیز بر سر اکمال آن صرف شود. می‌دانم که آنچه تقدیم می‌شود، هنوز هم، تحفهٔ شتاب‌آلودهٔ درویش است و نه بیش، اما عقل صلاح‌اندیش به سرنوشت محتوم فراروی اشاره‌ها دارد و درنگِ بیش‌تر را صواب نمی‌داند، که زمانه را وفا و عمر را بقایی نیست. وانگهی آن کس که بدین عمر و فرصتِ کوتاه به کمال برسد، کیست؟ پیش از ما نیز، بزرگانی چند به روایت حدیث و سرگذشت کاشان و کاشانیان همت گماشته‌اند. سعی‌شان مشکور باد. نویسندگان *دانشنامهٔ کاشان* از نوشته‌های آن پیشگامان توشه‌ها برگرفته‌اند، و همگان را سپاس می‌گزارند. اما آن گامهای بلندِ پیشگامان و این گام کوتاه ما هنوز هم نخستین گام است. بی شک تقدیر *دانشنامهٔ کاشان* آن است که به انتظار تنقید و تصحیح و تکمیل بنشیند؛ باشد که با بهره‌گیری از این نقدهای موشکافانه، چاپ‌های بعدی مجلدات این *دانشنامه* پربارتر و پیراسته‌تر به بازار آید، و جویندگان دیگر نیز، دلیرتر و چابکتر و تواناتر از ما از راه برسند و از کاستی‌های آن بکاهند که در این عرصه، کار هیچ‌گاه به پایان خود نخواهد رسید.

بی‌گمان، از خوش‌اقبالی من است که *دانشنامهٔ کاشان*، پیش از تولدِ خود، مایهٔ بنیان‌گذاری و تولد بنیاد فرهنگ کاشان شد. مقدمش خجسته وگرامی باد و خدماتش مستمر و پیوسته. از هم‌اکنون دلم را

بدین امید و انتظار خوش می‌دارم که در آینده نیز، پویندگان و پژوهندگان بنیاد فرهنگ کاشان در رفع کاستی‌های *دانشنامهٔ کاشان* و پیرایش آن خواهند کوشید؛ این امید و انتظار از آن‌روی خواستنی و رواست که بی‌شک تاریخ و سرگذشت هر ملت و هر قومی، هرگز راه سر راست و همواری نیست؛ افتادن‌ها دارد و برخاستن‌ها؛ نشیب‌ها دارد و فرازها؛ و هرکس از ظن خود درآینهٔ تاریخ می‌نگرد. پس، دربارهٔ هر رخداد یا هر شخصیت تاریخی، تعبیرها بسیار است و تفسیرها نیز. و حقیقت ــ اگر هرگز به دست آمدنی باشد ــ تنها از قیاس دیدگاه‌ها و تعبیر و تبیین‌های گوناگون چهره خواهد نمود. در *دانشنامهٔ کاشان* نیز چنین است و البته هر نویسنده‌ای مسؤول و پاسخگوی نوشته و دیدگاه خویش است؛ اما آنچه در این *دانشنامه* می‌آید به هیچ وجه سخن آخر نیست؛ جای سخن‌های تازه، در این کتاب، همیشه خالی است و هر کتاب تاریخ ــ اگر راستگو باشد ــ همواره چند صفحهٔ سفید نیز دارد، برای ادای دینی به آیندگان و اهدای فرصت داوری به آنان.

و اینک *دانشنامهٔ کاشان* پاسخ عمری به حسرتی و آرزویی؛ آرزویی به درازایِ عمری! *دانشنامهٔ کاشان* ادای بخشی از دین من است به ایران: وطنم، پناهگاه زندگانیم، آرامگاه پدرانم، زادگاه فرزندانم. امیدوارم که دیگران نیز دین خود ادا کنند. اهل ایرانیم، خانهٔ دلِ ما اینجاست.

رَبَّنا تَقَبَّل مِنّا اِنَّکَ اَنتَ السَّمیعُ الْعَلیم

حسین محلوجی

اسفند ۱۳۸۲، تهران

فهرست مطالب

دفتر یکم

دفتر دوم

پیشگفتار

کهن‌ترین دوران تاریخ آریاییان، مردم کاشی، آمَرد، پارس و دیگر ایرانیان

حضور دیرین مردم آریایی در خاورِ نزدیک و میانه، موضوع پژوهشی است که نگارنده با بهره‌گیری از شاهدهای دانش باستان‌شناسی و زبان‌شناسی انجام می‌دهد. بخشی از این پژوهش منتشر شده و بخش‌های دیگر در آینده و به‌تدریج انتشار خواهد یافت.[1] دفتری که پیش روی دارید به پیشینهٔ فرهنگی و تاریخی مردم آریایی، به‌ویژه مردم کاشی، *آمَردها*، پارس‌ها و دیگر ایرانیان، و حضور آنان در خاور نزدیک و میانه می‌پردازد. بخشی از این پژوهش که شواهد حضور دیرین آریاییان در خاور نزدیک را بررسی کرده است، نخست در سالنامهٔ *ایران و قفقاز* (دفتر دوم ۱۹۹۸) و سپس به‌نام کتاب «آریاییان در متن‌های کهن خاور نزدیک» به‌زبان آلمانی انتشار یافته است (۱۹۹۸ میلادی). اصل جستار و کتاب در واقع برای پژوهندگان و استادان خاورشناس نگاشته شده بود و از این رو خلاصه‌نویسی و پرهیز از توضیح اصول شناخته شدهٔ مبانی زبانشناسی را ایجاب می‌کرد.

از آن‌جاکه حضور تاریخی قوم‌های آریایی در فلات ایران و بیرون از آن، تنها از راه پیوند آنان با یکدیگر توضیح‌پذیر و شایان بررسی است، بخش‌های بزرگی از بررسی‌های کتاب حاضر، به پیشینهٔ قوم‌های گوناگون آریایی و شواهد حضور آنان در جهان کهن پرداخته است، تا سیمایی آرسته از حضور و پیوند آنان در جهان باستان ترسیم شود.

در این جستار، نخستین توجّه به مردم کاشی شده است، زیرا از این قوم، بیشترین آثار فرهنگی، مدنی و تاریخی در منابع بیگانه بر جای مانده است. از جمله می‌توان از

---

[1] **Derakhshani**, *Grundzüge der Vor- und Frühgeschichte Irans. Geschichte und Kultur des Alten Ostiran.* **Band I, Heft 1:** *Die Zeit Zarathustras, Rekonstruktion der Altiranischen Chronologie,* Teheran 1995; *id.* **Heft 2:** *Die Arier im Alten Vorderen und Mittleren Orient. Evidenzen seit dem 4. Jahrtausend v. Chr. vom iranischen Hochland bis Ägypten,* to be published.

جهانشاه درخشانی، *آریاییان در منابع کهن خاور نزدیک در سومین و دومین هزارهٔ پیش از میلاد*، دومین همایش ایرانشناسی دانشگاه سیدنی، جستار: «از اوستا تا شاهنامه»، شانزدهم تا بیست و هشتم بهمن ماه ۱۳۷۶، سیدنی، استرالیا.

واموا‌ژه‌های شایان توجّهی یاد کرد که از مردم کاشی در زبان‌های بیگانهٔ دوران کهن ثبت شده و به‌ما رسیده است. از این راه، بررسیِ ریشهٔ تاریخی و تبار این قوم میسّر می‌شود. همگامی مردم کاشی با دیگر مردم آریایی در روزگار کهن، پرتو تازه‌ای بر تاریخ فرهنگی ایرانیان در دوران پیش از تاریخ می‌افکند. از این رو پرداختن موشکافانه به این قوم در حقیقت توجیه علمی دارد.

برای آن دسته از خوانندگان فارسی زبان که به‌برخی اصطلاحات علمی و یا به مبانی تاریخی آشنایی ندارند، کلید واژه‌ها و نام‌ها و نیز توضیحاتی به متن اصلی افزوده شده است. با این حال از آن‌جا که حضور ایرانیان در جهان باستان تنها از راه بررسی علمی زبان‌شناسی، تاریخ، و مردم‌شناسی و نیز بررسی موشکافانهٔ متن‌های کهنِ مردم خاور نزدیک میسّر است، ممکن است دریافت برخی مطالب برای خوانندهٔ غیرمتخصص دشوار آید. ولی برروی‌هم، خواندن این اثر و دریافت آن دشوار نیست.

بر این نکته آگاهم که درونمایهٔ این کتاب با سیمایی که در پیش از کوچ آریاییان به فلات ایران داده شده، و نیز با زمینهٔ ذهنی و برداشت‌های کنونی، ناسازگار است و ممکن است با مخالفت پاره‌ای از پژوهندگان روبه‌رو شود. چون فرضیه‌های جاافتاده و نوشته در کتاب‌های تخصصی و دانشنامه‌ها را نمی‌توان به آسانی از ارزش انداخت، گرچه از نظر علمی باید به همهٔ نظرهای مستند با یک چشم نگاه کرد. با این حال در واقعیت بیشتر چنین است که به برداشتی اثبات نشده، سخت دل می‌بندیم و به آن پایبند می‌شویم. این شیوهٔ برخورد، حتّی در علوم طبیعی دقیق نیز مانع از پذیرش یک نظر نو می‌شود و یا دست کم پذیرش آن را سال‌ها به تأخیر می‌اندازد، به‌ویژه اگر فرضیه از اندیشمندان نامدار باشد. برای نمونه، ارسطو می‌پنداشت که نیروی جنبشی در پیوند مستقیم با سرعت است. هیچ یک از دانشمندان پسین دلیری لازم را نداشت که دست به ساختار این فرضیه زده، نادرستی آن را با تجربهٔ خود بیازماید. تا سرانجام پس از حدود ۲۰۰۰ سال، گالیله توانست به پیوند میان نیرو و شتاب پی‌برد. معمولاً هم اظهارنظرهای متّکی بر سنّت، بیشتر پسندیدهٔ انجمن‌های علمی است. هر نوآوری برای پذیراندن خود ناگزیر از دست و پنجه نرم کردن با سنّت‌های جاافتاده است. این گرفتاری همیشگی هنوز سدّ بزرگی است در برابر ذهن آفریننده و نیز پیشرفت دانش. همین شیوهٔ برخوردِ با دیدگاه‌های نو بود که سبب شد تا «نسبیّت اینشتین» مدّت‌ها هدف انتقادهای کوبندهٔ دانشمندانی در سدهٔ بیستم شود که خود از استادان فیزیک و حتّی برندهٔ جایزهٔ نوبل بودند.[۲] امروز می‌دانیم که همین فرضیه، سرانجام آزموده و اثبات شد و به صورت اصلی مهم از فیزیک درآمد.

از این رو، برای پافشاری بر نمای کهنهٔ تاریخی، یعنی فرضیهٔ اثبات نشدهٔ «کوچ آریاییان» به ایران، ناگزیر از پاسخ قانع کننده به همهٔ دقایقی هستیم که در این جُستار آمده است. به‌ویژه

[2] Cf. Lenard 1936, *Deutsche Physik*, Nobel Prize 1905.

باید دید که دلایلی که برای کوچ آریاییان به فلات ایران ارایه می‌شود، آیا در برابر انبوه شواهدی که در این جُستار برای اثبات حضور دیرین آنان در خاورزمین آمده است، تاب ایستایی دارند؟ دربارهٔ موضوع این جُستار و پیش از انتشار نگارش نخست آن به‌زبان آلمانی، نظر برخی از خاورشناسان را جویا شدم. در کنار تأیید و ستایش، همان‌گونه که انتظار می‌رفت، در آغاز مزهٔ مخالفت را نیز چشیدم، گرچه گروهی از صداهای مخالف، پس از انتشار کتاب به‌زبان آلمانی و ارایهٔ مدارک مستند، موافق شدند. از سویی، شیوهٔ برخورد با یک اثر علمی و نقد آن نیز می‌تواند در نتیجه‌گیری کلی بسیار مؤثر باشد. با اینکه برای غنای کار، معمولاً صداهای مخالف گرانبهاتر و پربارتر از نظرهای مثبت‌اند، امّا برخی از انتقادها از گوهر سازندگی و پویایی تهی‌اند. برخی از منقّدان با تأمل پیرامون جزئیات ناچیز، به داوری کلّی می‌رسند. ایرادهایی از این دست که در جایی تأکید آوایی زیادیست، در جایی دیگر باید تأکید افزوده شود، ریشهٔ پیشنهادی واژه یا نامی، گرچه ناممکن و نابجا نیست، ولی عاری از دقّت است (با نبود متن و نوشته‌های کهن از دوران مورد گفت و گو و از فضای فرهنگی ایران، که جای شگفتی هم نیست)، سندِ آورده شده مجرّد است، و ایرادهایی از این گونه، گرچه نظرهای ارزشمندی هستند، ولی الزاماً نقد موضوع جُستار به‌شمار نمی‌روند. در این کتاب کوشیده‌ام تا روشن سازم که سخن گفتن از روش علمی دقیق یا ریشه‌شناسی مطمئن، به‌سبب نبود مدرک‌های نوشتاری و ناآشنایی ما با بیشتر زبان‌ها و گویش‌های قوم‌های کهن، امری ناشدنی است. فراگیراندنِ دستورهای پرچالهٔ زبان‌های کهن، بر تمامی زبان‌های جهان باستان، اغلب نه تنها ما را گامی به جلو نمی‌برد، بلکه همهٔ درها را به روی گذشتهٔ تاریک می‌بندد. روشی همراه با تسامح و مداراکه به انباشت هر چه بیشتر شواهد و قراین انجامد، به دور از تنگ نظری‌های ناشی از باورهای متعصّبانه و نادرست، ولی جاافتاده، شاید بهتر بتواند پاره‌های مجرّد، ولی پرشماری از سیمای کلّی تاریخ گذشتگان را به‌دست دهد. با این روش می‌توان به گوشه‌های تاریک تاریخ کهن ایران، ایرانیان و دیگر مردم جهان باستان، پی‌برد و یا دست کم، پرتویی کم و بیش روشنگر بر آن افکند.

پس از چاپ نخست کتاب «آریاییان در متن‌های کهن خاور نزدیک» به‌زبان آلمانی (۱۹۹۸ میلادی، اردیبهشت ۱۳۷۷، چاپ دوم ۱۹۹۹ میلادی، مرداد ۱۳۷۸)، نسخه‌هایی از آن برای پژوهشگران و خاورشناسان، به‌ویژه ایرانشناسان، آشورشناسان و مصرشناسان فرستاده شد و یا از سوی آنان تهیه گردید. بازتاب انجمن‌های علمی جهانی دربارهٔ این کتاب مثبت و ستایش‌آمیز بوده است. پاره‌ای از پژوهشگران و نیز نشریات علمی خاورشناسی آن را تأیید و برخی دیگر سکوت اختیار کردند، بدون آنکه تاکنون استدلال علمی مخالفی ابراز شده باشد. از نظریه‌های اعلام شده می‌توانم به نامه‌هایی از چند استاد سرشناس ایرانشناس، هندواروپایی‌شناس، آشورشناس و خاورشناس از کانون‌های معتبر علمی جهان اشاره کنم که بخش‌هایی از آن‌ها در زیر می‌آید:

پروفسور مانفرِد مایرهُفِر[1]، رئیس کرسی ایران‌شناسی دانشگاه وین و نویسندهٔ آثار پرشمار علمی در زمینهٔ زبان‌های ایرانی و آریایی (نک کتابنامه)، در نامهٔ ۱۹ مارس ۱۹۹۹ چنین می‌نویسد:

همکار بسیار محترم، از ارسال کتاب پر اهمیّت «آریاییان در منابع کهن خاور نزدیک در هزارهٔ سوم و دوم پیش از میلاد» و نامهٔ پیوست آن به‌تاریخ ۲۴ فوریه ۱۹۹۹ بسیار سپاسگزارم... بی‌درنگ و با علاقه به‌خواندن کتاب شما پرداختم. بسیار خرسند شدم که دربارهٔ این موضوع، این چنین کاری بنیادین، با فهرست‌هایی ممتاز وجود دارد. خرسندم که در بسیاری موارد از پژوهشهای من استقبال کرده و آنها را به‌کار گرفته‌اید. می‌دانید که برخی از «به‌اصطلاح منتقّدان» (کامِن‌هوبِر[2]، دیاکونُف[3]) در برابر این مبحث مقاومتی بسیار سرسختانه می‌کردند. افسوس که خودم در آینده دیگر نخواهم توانست بیشتر به‌این مطلب بپردازم، چون ناگزیرم بازماندهٔ عمر خود را به‌پایان رساندن «واژگان هندوآریایی کهن» وقف کنم.[۳] با این حال تصوّر می‌کنم چندی پیش توانسته باشم یک واژهٔ تازهٔ آریایی را در «نامهٔ میتانی» یافته باشم که نسخه‌یی از جستار خود را به‌پیوست برایتان می‌فرستم ... بار دیگر از دریافت کتاب پرارزش شما صمیمانه سپاسگزارم و برای ادامهٔ کارتان آرزوی کامیابی دارم. با سلام‌های فراوان مانفرد مایرهُفر.

(1) Manfred Mayrhofer; (2) Kammenhuber; (3) Diakonoff.

پروفسور روبرت شْمیت‌برانت[1]، استاد زبان‌های هندواروپایی دانشگاه هَیدِلبرگ آلمان و نویسنده کتاب‌های تخصّصی در رشتهٔ زبان‌های هندواروپایی (نک کتابنامه) در نامهٔ ۱۵ ژوئن ۱۹۹۹ چنین می‌نویسد:

همکار بسیار محترم، از دریافت کتاب شایان توجّه «آریاییان در منابع خاور نزدیک هزارهٔ سوم و دوم پیش از میلاد» بسیار سپاسگزارم... من فقط می‌توانم به‌شما تبریک بگویم که با این کتاب گام بزرگی برداشته‌اید... تا جایی که به زبان‌شناسی تطبیقی مربوط می‌شود، نکات تازهٔ بسیار زیادی یافته و مورد بررسی علمی قرارداده‌اید. برای ادامهٔ پژوهش‌هایتان آرزوی کامیابی دارم. با بهترین درودها روبرت شْمیت‌برانت.

(1) Robert Schmitt-Brandt.

پروفسور پیوتر شْتاین‌کِلِر[1]، رئیس کرسی آشورشناسی دانشگاه هاروارد (کمبریج)، در نامهٔ ۲۸ ژانویه ۲۰۰۰ چنین می‌نویسد:

این نامه را برایتان می‌نویسم، تا سپاس صمیمانه و قلبی خود را برای ارسال دو

---

۳ تدوین این واژگان در سال ۲۰۰۳ پایان یافت.

کتاب «آریاییان در منابع کهن خاور نزدیک در هزارهٔ سوم و دوم پیش از میلاد» و «تاریخ و فرهنگ ایران خاوری» ابراز دارم. هر دو کتاب بسیار سودمند و شایان توجّه‌اند. آگاهی شما از منابع و جستارهای تخصّصی مطلقاً شگفت‌انگیز است. عمیقاً از شما سپاسگزارم که این دو اثر را در اختیارم گذاردید. من این دو کتاب را برای مطالعه به بسیاری از همکارانم دادم، از جمله به پروفسور پ. اُکتور شکیرؤ[۲] که در دانشکدهٔ ما پژوهشهای ایران‌شناسی را بر عهده دارد ... بهترین درودها و آرزوهایم را برای ادامهٔ کار ارزشمندتان تقدیم می‌دارم. ارادتمند شما پیوتر شْتاین کِلِر، استاد دانشکدهٔ آشورشناسی.

(1) Piotr Steinkeller; (2) P. Oktor Skjaervo.

پروفسور اِما خانزادیان، رئیس کرسی باستان‌شناسی و پروفسور گُرگین مِلیکیان، رئیس دانشکده خاورشناسی دانشگاه دولتی ایروان در اظهار نظر رسمی خود که به آکادمی علوم ارمنستان ارایه داده‌اند، چنین نوشته‌اند:

پژوهشگران تاکنون حضور آریاییان در خاور نزدیک را در نهایت به سدهٔ ۱۷ پیش از میلاد می‌رساندند. تعبیرهایی که در خصوص تضادهای موجود در این زمینه صورت می‌گرفت، همواره قانع‌کننده نبود. نگارندهٔ این کتاب با بهره‌گیری از شواهد زبانشناختی و باستانشناختی دست به‌اقدامی دلیرانه زده است، تا این دشواری را بگشاید. کتاب وی شگفتی و ستایش برانگیز است. وی با چیرگی به انبوهی از آگاهی‌ها در زمینه‌های گستردهٔ خاورشناسی، به پیکار مکتب‌های جاافتادهٔ ایران‌شناسی و تاریخ آسیای مقدّم می‌رود. نویسندهٔ این کتاب از گروه نوآورانی است که با اتّکاء به دانش گستردهٔ خود و تعبیرهای شفاف از منابع کهن، قادرند زیربنای اندیشهٔ خود را با استدلال‌های منطقی آمیخته، خواننده را مجذوب و قانع کنند.

پروفسور گارنیک آساتوریان[۱]، رئیس کرسی ایران‌شناسی دانشگاه دولتی ایروان و رئیس «مرکز ایران‌شناسی قفقاز» و ویرجیل شْترومایر[۲] استاد خاورشناسی دانشگاه آمریکایی ایروان در نقدی بر کتاب حاضر چنین اظهارنظر کرده‌اند:

«کتاب مورد بحث، حضور دیرین آریاییان در فلات ایران را مطرح می‌سازد. نشانه‌های این حضور تاریخی دیرین، در متن‌های کهن سومری، اَکَدی، آشوری، آرامی، هیتی، ایلامی، مصری باستان و جز آن جست‌وجو شده است ... این کتاب پر از شناخت‌های نو و موفّق تاریخی از اقوام کهن است. برای نمونه می‌توان از قوم *اَرمنو(م)* یا *اَرمنی* در متن‌های اَکَدی و نیز قوم *دانو* یاد کرد. همسنگی قوم *اَرمَنوم* در متن‌های اَکَدی و *اَرمینَه* (ارمنیان) در متن‌های پارسی باستان، کاملاً پذیرفتنی است. پیشنهاد نویسندهٔ کتاب در خصوص ریشهٔ نام این قوم که وی آن را به «*آری‌مَنو*» «انسان آریایی» و یا «*آری‌منی*» «زیور آریایی» پیوند داده است، بسیار شایان توجّه است. در این

کتاب، نگارنده آشنایی ژرف خود را از دین‌ها و منابع فرهنگی و تاریخی اقوام کهن خاور باستان به‌خوبی نشان داده است. با آنکه نظریه‌های پیشنهادی نویسنده نمی‌تواند سخنِ آخر را گفته باشد، با این‌حال این کتاب ستودنی است و الگوئی برای کارهای پژوهشی به‌شمار می‌رود. زیرا بسیاری از دستاوردهای نو، اغلب مورد توجّه قرار نمی‌گیرند و یا به‌آسانی زیر تیغ انتقاد منفی می‌روند و معمولاً نظریه‌های اثبات نشدهٔ کهنه، مدّت زمانی دراز همچنان لگام دانش را در اختیار می‌گیرند.»[۴]

(1) Garnik Asatrian; (2) Virgil Strohmeyer.

در برابر این نظریه‌های ستایش‌آمیز، نقد دیگری در نشریهٔ خاورشناسی ایتالیا (Mesopotamia) منتشر شده است که به روش علمی این جستار ایرادی ندارد، ولی نتیجه‌گیری آن را نمی‌پسندد:

«جستار مورد بحث کار شایان توجّهی را در بارهٔ نفوذ عناصر زبان‌شناختی آریایی در فرهنگ خاور نزدیک ارایه می‌دهد. این پژوهش جزو کارهایی به‌شمار می‌رود که به دوران باستان و کهن ایران پرداخته‌اند. از دیدگاه نگارندهٔ این کتاب، ایران کانون تمدّن است و خاستگاه قوم‌های هندواروپایی را در همین پهنه باید جست.»

(دو صفحهٔ بعدی این نقد به معرفی بخش‌های کتاب می‌پردازد، بدون آنکه ایرادی به ریشه‌یابی‌ها و تعبیرها بگیرد).

«... گرچه نظریه‌های نویسنده این کتاب مرا قانع نکرد، با این‌حال بر این باورم که این جستار در موضوعی که مورد بحث قرار داده است، سودمندهای ویژهٔ خود را دارد... کتاب درخشانی اهمّیت زبان‌های هندوایرانی را هویدا می‌سازد که زبانِ مادر قوم‌های هندوایرانی است و در اوستا، ریگ‌ودا و یک رشته مدارک سنّتی بومی مستند است. در این میان، دستاوردهای باستان‌شناختی ایران پیشرفت‌های شایان توجّهی کرده و دیرینگی گونه‌هایی از سفال‌های یافته شده، بسیاری از نظریه‌ها و استدلال‌های گذشته را زیر پرسش برده است. جایگاه این کتاب دقیقاً میان پژوهش‌هایی است که یک رشته مدارک و منابع نوین را ارایه می‌دهند و البته باید با منابع پیش از این سنجیده شوند. گرچه نتیجه‌گیری‌های نویسندهٔ این کتاب را نمی‌توان بی‌چون و چرا پذیرفت، با این‌حال مدارک گردآوری شدهٔ وی برای پژوهش‌های آینده سودمند است، به ویژه اگر بتوان از آن‌ها نتیجه‌گیری دیگری کرد.»[۵]

به‌آسانی می‌توان دریافت که منتقد این نشریه تنها نتیجهٔ جستار را نپسندیده، امّا در اصالت منابع و روش علمی پژوهش ایرادی نداشته است. خواست درونی نویسندهٔ این نشریه که

[4] *Iran & Caucasus*, vol. III-IV (1999-2000): 417ff.

[5] *Mesopotamia*, Firenze, vol. XXXVI (2001): 134-136.

- چنانکه از نام آن پیداست - اصولاً به فرهنگ و تمدّن میانرودان می‌پردازد، از جملهٔ پایانی وی هویدا می‌گردد که به نتیجه‌گیری دیگری از مدارک سودمند ارایه داده شده امیدوار است. آشکارا برای وی پذیرفتنی نیست که کانون تمدّن که تاکنون و بر پایهٔ حفظیّات، میانرودان پنداشته می‌شد، ناگهان و در پی انتشار یک کتاب، به ایران جابه‌جا شود، گرچه دلیلی برای ردّ این مدّعا ندارد.

در حالی که پاره‌ای از دانشگاه‌های معتبر این جستار را ستایش کرده و آن را بسیار سودمند و گامی بزرگ در دانش زبانشناسی نامیده‌اند، امّا این گونه داوری‌ها، با اینکه دلگرم‌کننده‌اند، چون موشکافانه به جزییات کتاب نپرداخته‌اند، ارزش علمی چندانی ندارند. از این اظهارنظرها تنها می‌توان دریافت که کانون‌های علمی، روش پژوهش این کتاب را پسندیده، اشکال علمی در آن نیافته و آن را مثبت ارزیابی کرده‌اند. ولی برای نقد علمی می‌بایستی که یکایک ریشه‌های پیشنهادی، موشکافانه در رساله‌ای بررسی شود.

گذشته از نظریه‌های استادان خاورشناس و نشریات علمی دانشگاهی، پیداست به دریافت نقدهای سازندهٔ پژوهشگران فارسی‌زبان امیدوارم. به‌ویژه خواستار دیدگاه آن گروه پژوهندگان ایرانی هستم که در برخی از جُستارهای خود، بدون ارایهٔ دلیل، ایرانیان را واردکنندهٔ فرهنگ و تمدّن میانرودان (بین‌النهرین)، بومیان فلات ایران را ایلامی، کیانیان را با هخامنشیان یکی، و یا جشن نوروز را از آیین بومیانِ غیرآریاییِ فلات ایران پنداشته‌اند. گرچه بخشی از این‌گونه برداشت‌ها، از گمان‌های خام و اثبات‌نشدهٔ برخی از خاورشناسان غربی سرچشمه می‌گیرد که از بسیاری منابع کهن ناآگاه بوده‌اند، شماری از پژوهندگان ایرانی به آن‌ها سخت دلبسته‌اند، بدون آنکه خود درستی یا نادرستی آن را با گواه‌آوری و روش علمی بیآزمایند. دیگر لازم نمی‌دانم به کسانی اشاره کنم که یکسره منکر تمدّن و فرهنگ ایرانی می‌شوند و فرضیه‌های ماجراجویانه می‌بافند. ولی می‌بینیم که پاره‌ای از نویسندگان که توانایی و حوصلهٔ پژوهش‌های پرکار و درازمدّت علمی را ندارند، می‌پندارند که با شگرد میهن‌ستیزی می‌توانند نابرده رنج نام و جایی برای خود در دانش تاریخ به‌دست آورند. گویی انکار فرهنگ و تمدّن نیاکانِ خود، از ویژگی‌های روش علمی به‌شمار می‌آید، زیرا در نگاه نخست، بی‌طرفانه به‌چشم می‌خورد. ولی در حقیقت، روش پژوهش باید هم از تعصّب و هم از غرض‌ورزی به‌دور باشد، وگرنه رنگ علمی خود را از دست می‌دهد. بنابراین بدیهی است، از دیدگاه‌های علمی و مستدلّی که در این زمینه ابراز شود، در پژوهش‌های خود با سپاس یاد خواهم کرد. روشن است که هرگونه انتقاد بی‌دلیل و تنها بر پایهٔ ذهنیّات و حفظیّات، نمی‌تواند کارساز باشد، چنانکه نقدهای مثبت و ستایش‌آمیز یادشده در بالا نیز که از معتبرترین کانون‌های علمی آمده‌اند، اظهارنظرهای کلّی به‌شمار می‌روند.

لازم می‌دانم از شادروان مهندس نادرقلی درخشانی که نخستین ویرایش متن فارسی بخشی

از این کتاب را با دلسوزی پذیرفت و ناشکیبانه به انتشار آن چشم دوخته بود،[۶] و از استاد فریدون جنیدی که با بردباری و نکته‌بینی آن را بازخوانی، تصحیح و حاشیه‌نویسی کرد، و از پروفسور سیف‌الدّین نجم‌آبادی، استاد زبان‌های ایران باستان در دانشگاه هَیدِلبِرگ آلمان، که ویرایش علمی و فرجامین را موشکافانه و خرده‌بینانه انجام داد، بسیار سپاسگزاری کنم. همچنین از کوشش‌های همسرم، مهندس هنگامه ایرانی، و نیز دکتر پرویز رجبی که بخش‌هایی از متن این جستار را از اصل آلمانیِ کتابم به‌فارسی برگرداندند تا از این راه، کار نگارش فارسی را آسانتر کنند، و نیز از آقای خشایار بهاری که در تهیهٔ نمایه‌های تحلیلی این کتاب کوشید، سپاسگزارم.

سرانجام سپاس دارم از جناب آقای مهندس حسین محلوجی، سرپرست **بنیاد فرهنگ کاشان**، که در پی بازسازی یادگارها و یادمان‌های پرشمار فرهنگی در زادگاهش کاشان،[۷] با پشتیبانی بی‌دریغ خود، به‌ثمر رسیدن این طرح پژوهشی و نیز انتشار این کتاب را در مجموعهٔ ***دانشنامهٔ کاشان*** ممکن ساخت و هزینه‌های تهیهٔ نگاره‌ها و نقشه‌های پرشمار این کتاب و نیز تأمین بخشی از منابع علمی در بارهٔ مردم کاشی را پذیرفت.

تهران، اسفند ۱۳۸۱، جهانشاه درخشانی

---

[۶] نادرقلی درخشانی، متولد ۱۳۱۴ در تهران، ایراندوستی بی‌پیرایه و بی‌ادّعا بود. وی «آیین مهر پرستی» را به‌فارسی برگرداند و در آلمان منتشر کرد. از وی جستارهای پرشماری در زمینهٔ ایرانشناسی، به‌ویژه در تاریخ هنر فرش‌بافی، در مجله‌های تخصصی به‌چاپ رسیده است. وی با وجود بیماری و درد جان‌فرسا، تا آخرین روزهای زندگی‌اش، سراغ انتشار این کتاب را می‌گرفت و پیشرفت‌های پژوهشی در زمینهٔ تاریخ ایرانیان در دوران کهن را جویا می‌شد. نادرقلی درخشانی در ۲۵ مهر ۱۳۸۱ در شهر بُن آلمان چشم از جهان فروبست و در تهران به‌خاک سپرده شد. روانش شاد باد.

[۷] در پی کوشش‌های حسین محلوجی شماری از خانه‌ها و دیگر بناهای تاریخی کاشان که ویران و در آستانهٔ نابودی کامل بود، بازسازی علمی شد. وی در گامی دیگر بنیاد فرهنگ کاشان را پایه‌گذارد و پژوهشگران و کارشناسانی را از رشته‌های علمی گوناگون گرد هم آورد، تا دانشنامهٔ کاشان را تدوین کنند و تمدّن کهن کاشان و فرهنگ مردم کاشی را به جهانیان بشناسانند.

آوانویسی به خطّ لاتین

در این کتاب واژه‌ها و نام‌های زبان‌های کهن به خطّ لاتین آوانویسی شده‌اند که شیوهٔ ادای آن‌ها به‌شرح زیر است:

a «اَ»، مانند اَسب
ā «آ»، مانند آریا.
ꜣ آوانویسی قراردادی برای واک «الف» با آوای «اَ» یا «آ» در متن‌های مصر باستان. ولی هرگاه این واک، میان دو واک مصوّت قرار گیرد، به گونهٔ «ر» یا گاهی «ل» ادا می‌شود.
ē «اِ» کشیده، مانند *مِهر*، در برابر «e» که کوتاه است، مانند *اِنگار*.
ə آوایی میان «اِ» و «اَ»، در گویش‌های بومی زیاد شنیده می‌شود.
ō «اُ» کشیده مانند *مُهر*، در برابر «o» که کوتاه است، مانند *شُد*.
ū «او» کشیده، مانند کور، در برابر «u» که کوتاه است، مانند **چون**.
ī «ای» کشیده، مانند شیر، در برابر «i» که کوتاه است، مانند *میترا*.
^{c} پیش از حرف صدادار مانند «ع» عمل می‌کند، مانند عینک.
č «چ» مانند *چراغ*.
δ «ذ» در واژه‌های آریایی با ادای میان‌دندانی، مانند *مَئیذیَه* «میان، کانون».
ḏ «ذ» در واژه‌های سامی و مصری، مانند ذِلّت.
gh «ق» مانند قَلع.
γ «غ» مانند غارت.
ǧ «ج» مانند جَشن.
ḥ «ح» مانند حَمد.
ḫ «خ» در واژه‌ها و نام‌های سامی و مصری، مانند خَلق.

x «خ» در واژه‌ها و نام‌های آریایی، مانند **خوَر** «خورشید».

j «ج»، ولی در واج‌نویسی خطّ میخی یا هیروگلیف «ی» خوانده می‌شود.

ž «ژ» مانند **ژاله**.

ḳ «ک» پسکامی، همچون «ق».

ṇ «ن» غُنّه (تودماغی).

ŋ ترکیب «ن» و «گ» برابر با «نگ»، مانند نام اوستایی **اَنگرَمَئینیو**، شبیه ادای **سَنگ**.

q «ق» مانند **قصّاب**.

ś صامت صفیری بی‌آوا، میان صامت صفیری دندانی «س» و صامت تفشی پیشکامی «ش» («ش» خفیف). این واک در این جُستار به گونهٔ «سْ» نمایش داده شده است.

š و sh «ش» مانند **شیر**.

ṣ «ص» مانند **صدا**.

θ و th «ث» با ادای میان‌دندانی، مانند **میثْرَه**.

ṯ «ث» در خط مصری، همچون θ و th در زبان‌های آریایی ادا می‌شود، مانند **رَثَنو**.

u̯ «و» میان دو لب همچون «و» در عربی، مانند **واحد**.

v «و» میان لب و دندان، مانند **ویراست**.

کلید برخی واژه‌ها و نام‌ها

آرامی: زبان و خطی **سامی** در سوریه (از سدهٔ ۱۰ ق‌م).

آریایی: زبان مردمی به همین نام که در اصطلاح امروزی به زبان‌های ایرانی و هندی اطلاق می‌شود، ولی در دفتر حاضر به‌دیگر زبان‌های **هندواروپایی** نیز تعمیم داده شده است (نک ۴-۳؛ ۱۶-۳). این زبان در دوران‌های گوناگون تاریخی تا به امروز در سراسر جهان پراکنده شده است.

آریایی باختری: زبان شاخهٔ باختری آریاییانی که در دوران کهن در باختر کوهستان زاگرس می‌زیستند و از **میانرودان** تا **آسیای کوچک** و سوریه و فلسطین گسترش داشته است. نشانه‌هایی از این زبان کهن به‌شکل **واموا‌ژه** در زبان‌های **سومری**، **اَکّدی**، **مصری** و جز آن یافت می‌شود. از این گروه زبان می‌توان مرحلهٔ کهن زبان **آموری** را به‌شمار آورد که در دوران‌های پسین و در پی آمیزش با دیگر زبان‌ها، ساختاری **سامی** به‌خود گرفته است (نیز نک **آریایی خاور نزدیک**). افزون بر آن در دفتر حاضر، زبان‌های **آناتولی** و نیز زبان‌های اروپایی از این شاخه به‌شمار رفته‌اند.

آریایی خاوری: زبان آریاییان پس از جدایی هندیان از ایرانیان (نک **هندوایرانی**).

آریایی خاور نزدیک، آریایی آسیای باختری: زبان **آریاییان باختری** که در خاور نزدیک می‌زیستند و نشانه‌های زبان‌شناختی از آن، در متن‌های سرزمین‌های باختر زاگرس، از جمله در متن‌های تاریخی سومر، اَکّد و نیز نامه‌های **اِلعمارنه** و گل‌نوشته‌های دولت **میتانی** به‌ثبت رسیده است.

آریایی کهن: زبان مردم آریایی پیش از پراکندگی آنان به‌سوی باختر و خاور. در دفتر حاضر، این زبان، مادرِ دیگر زبان‌های به‌اصطلاح «**هندواروپایی**» به‌شمار رفته و در واقع جایگزین این اصطلاح غیرتاریخی شده است (نک ۴-۳).

اسلاوی: شاخه‌ای از زبان‌های **هندواروپایی**، شامل اسلاوی خاوری (روسی، اوکراینی)،

اسلاوی باختری (لهستانی، چک، اسلوواکی)، اسلاوی جنوبی (بلغاری، مقدونی، اسلوونی).

آسی، اُیتی: از زبان‌های ایرانی در قفقاز؛ زبان سَرمَتی از آسی باستان و از زبان‌های ایرانی میانه است.

آسیای کوچک: آسیای صغیر، ترکیهٔ امروز.

آسیای باختری (آسیای مقدّم): بخشی از قارهٔ آسیاکه به اروپا نزدیکتر است و شامل کرانه‌های خاوری دریای مدیترانه تاکوه‌های زاگرس می‌شود.

آلتایی: گروه زبانی با خاستگاهی در آسیای میانه و شمالی. زبان‌های تُرکی و مغولی و تونگوزی از این گروه به‌شمار می‌روند. پیوند این گروه با زبان‌های کُره‌ای، ژاپنی و جز آن موضوع بحث و جدال زبانشناسان است.

آمورو: نام اَکّدی قوم آریایی *آموریان* که در متن‌های یونانی *آمورگی* ثبت شده و از تبار سَکاها بوده است. نام این قوم در متن‌های سومری مَرْتو ثبت شده و با آمَردهای ایرانی خویشاوند بوده است (نک ۷-۲).

آموری: زبان قوم آمورو (در متن‌های اَکّدی) که در پیش مَرْتو نامیده می‌شده است (در متن‌های سومری). ویژگی‌های این زبان تنها از راه نام‌های کسان و نام‌های جغرافیایی ثبت شده در متن‌های بیگانه شناسایی‌پذیر بوده و بر پایهٔ کهن‌ترین نام‌ها، در آغاز ساختاری آریایی باختری داشته است (نک ۷-۲).

آناتولی: از زبان‌های کهن آسیای کوچک شاخهٔ هندواروپایی شامل زبان‌های هیتی، هیروگلیفی، لووی، پالایی، لیدی و لیکی.

آوانویسی: شیوهٔ نگارش واژه یا نامی جهت پی‌بردن به ادای آن.

اَرمَن، اَرمَنستان: نام این سرزمین (اَرمینَه) در سنگ‌نوشتهٔ داریوش بزرگ (سدهٔ ۶ق‌م) و پیش از آن در اسناد سارگُن یکم (سدهٔ ۲۴ ق‌م) از دودمان اَکّد آمده است (نک ۹-۶).

اَرمَنی: زبانی از گروه زبان‌های هندواروپایی با واموا‌ژه‌های پرشمار از پارسی میانه. کهن‌ترین شاهد نوشتاری این زبان از سدهٔ ۵ میلادی است.

اَکّد: نام شهر و پهنه‌ای در شمال میانرودان. دودمان اَکّد (۲۳۷۱-۲۱۹۱ق‌م) به‌دست سارگُن یکم بنیادگذاری شد.

اَکّدی: زبان کهن مردم اَکّد (از میانهٔ هزارهٔ سوم ق‌م به‌بعد). این زبان کهن‌ترین زبان شناخته شدهٔ سامی خاوری است که زبان‌های آشوری و بابِلی از آن برخاسته‌اند. زبان‌های سامی باختری (عبری، عربی و جز آن) با اَکّدی خویشاوندند.

اِلعمارنَه: نک نامه‌های اِلعمارنَه.

اندیشه‌نگاری: سامان نگارشی که در آن، مفهوم‌ها توسط نشان‌ها به‌نمایش درمی‌آیند. برای نمونه، نشان‌های امروزی ترافیک در حقیقت اندیشه‌نگار به‌شمار می‌روند.

اور: شهری در جنوب میانرودان. دودمان یکم اور (پیرامون ۲۶۰۰ ق‌م)؛ دودمان دوّم اور (۲۴۵۰ق‌م)؛ دودمان سوم اور (۲۱۲۰ تا ۲۰۰۶ق‌م).

اَوِستایی: زبان ایرانیان خاوری در دوران نگارش اَوِستا (سدهٔ ۱۸ قم به‌بعد)؛ **اوستایی کهن** (زبان ایرانیان خاوری در دوران زندگی زَردُشت، سدهٔ ۱۸ قم)؛ **اوستایی نو** (زبان ایرانیان خاوری در دوران پس از زَردُشت، سدهٔ ۱۷ تا پیرامون سدهٔ ۱۰ قم).

ایرانی: شاخهٔ میانیِ زبان‌های آریایی و یا باختریِ زبان‌های **هندوایرانی** شامل حدود ۴۰ زبان (فارسی، پَشتو، کُردی، بَلوچی، آسی و جز آن).

ایرانی باستان: زبان ایرانیان از سدهٔ ۸ تا ۴ قم. از این زبان شاهدهای غیرمستقیم از زبان مادی و متن‌هایی از **پارسی باستان** برجای مانده است.

ایرانی کهن: زبان ایرانیان پس از جدایی از هندیان (پیرامون آغاز هزارهٔ دوم پیش از میلاد). کهن‌ترین شاخهٔ ثبت شدهٔ این زبان، **اوستایی کهن** است. دیگر شاخه‌های این زبان را تنها می‌توان از راه بررسی رسوب واژه‌ها در زبان‌های دیگر و نیز به‌کارگیری دستورهای زبان‌شناختی، بازسازی کرد.

ایرانی میانه: گروه زبان‌های ایرانی در دوران پس از هخامنشیان تا پایان دودمان ساسانی (سدهٔ ۳ قم تا سدهٔ ۷ میلادی و پس از آن، شامل **پارتی**، **پَهلَوی**، **سُغدی**، **سَکایی** و جز آن.

ایلام: سرزمین کهن در خوزستان (پایان هزارهٔ چهارم تا سدهٔ ۶ قم). آوانویسی نام این سرزمین به‌شکل «عیلام» بازنوشتِ نگارش **سامی** آنست که با ریشهٔ آن ارتباطی ندارد و از این رو شایسته نیست.

ایلامی: زبان تاریخی مردم **ایلام** که ممکن است با زبان **دراویدی** خویشاوند باشد. وجود شماری وامواژه‌های **آریایی** در این زبان و نیز وامواژه‌های **ایلامی** در زبان‌های **هندوآریایی**، مؤید پیوندهای تاریخی و فرهنگی میان این دو قوم است (نمونه‌هایی کهن در جاهای گوناگون این دفتر آمده است؛ برای نمونه نک ۷-۲-۵؛ ۱۱-۱-۴).

بَلوچی: نک **ایرانی**.

پارتی: زبان ایرانیان خاوری در روزگار پارت‌ها (دودمان اشکانی، سدهٔ ۳ قم تا سدهٔ ۳ میلادی، نیز نک **ایرانی میانه**).

پارسی باستان: زبان و خط ایرانیان جنوب باختری در دوران **هخامنشی** (سدهٔ ۶ تا ۴ قم).

پارسی میانه: از زبان‌های **ایرانی میانه** در دوران ساسانی (سدهٔ ۳ تا سدهٔ ۷ میلادی).

پَشتو: زبان مردم بخشی از افغانستان؛ نک **ایرانی**.

تُخاری: زبان مردمی که در ترکستان خاوری می‌زیستند، شامل **تُخاری الف و ب**. این زبان از گروه زبان‌های **هندواروپایی** به‌شمار می‌رود و تا سدهٔ ۸ میلادی هنوز وجود داشته است (نک ۹-۳-۵به بعد).

چینی: گروه زبانی مستقل شامل دست‌کم شش زبان در سرزمین چین و تایوان. وجود شماری وامواژه‌های آریایی در این زبان، مؤید پیوندهای کهن تاریخی و فرهنگی میان این دو قوم است (نک ۴-۱).

خاور نزدیک: از دیدگاه غربیان پهنه‌هایی از خاور زمین به‌شمار می‌رود که به اروپا نزدیکتر است و سرزمین‌های شمال آفریقا تا **میانرودان** را در بر می‌گیرد.

خوری: نک هوری.
دراویدی: زبان کهن بومیان هندوستان پیش از کوچ آریاییان. این زبان امروز در جنوب هندوستان، سیلان و بخشی از پاکستان گسترده است.
دودمان‌های اور: نک اور.
دودمان‌های مصر: نک مصر.
ریگ‌ودا: بخشی از وِداها به‌معنی «دانش منظوم و سرودهای خدایان»، یکی از کهن‌ترین ادبیات هندی دربردارندهٔ دانش و باورهای آریاییان هند.
ژرمن: زبانی از گروه زبان‌های هندواروپایی با ساختاری متفاوت از دیگر زبان‌های خویشاوند، شامل نروژی، دانمارکی، سوئدی، ایسلندی، هلندی، گوتیک، آلمانی، انگلیسی و جز آن.
سامی: گروهی از زبان‌های باستانی که شامل اَکّدی، آشوری، بابِلی (سامی خاوری)، عربی، عبری، اتیوپیایی (سامی باختری) و جز آن می‌شود.
سَتِم: واژه‌ای از ریشهٔ اوستایی به معنی «صَد» که ویژگی زبان‌های آریایی خاوری (ایرانی و هندی) است (برای تفصیل نک ۴-۵-۱).
سَرمَت: قومی ایرانی در شمال باختری ایران که هِرودُت به‌نام سَئورمَت از آن گزارش کرده است؛ برای پیوند قوم *سَرمَت* با روایت *سَلم* نک ۱۲-۳-۱۰-۱.
سَرمَتی: زبان قوم سَرمَت، از زبان‌های ایرانی میانه، نیز نک آسی.
سُغدی: از زبان‌های ایرانی خاوری از گروه زبان‌های ایرانی میانه (سغدی باستان و میانه از ۳۰۰ قم تا ۹۰۰ میلادی).
سَکاها: قومی ایرانی که از دوران پیش از تاریخ در شمال تا شمال خاوری ایران و در دوران‌های پسین (آغاز هزارهٔ دوم قم) تا دریای سیاه و اروپا پیشرفت کرده است. قوم‌های بسیاری از تبار سَکاها می‌باشند، مانند *آموریان* (آمورو، *آمورگی*، نک ۷-۲-۷)، *تورانیان* (نک ۹-۳-۸)، *دانوها* (نک ۹-۵) و جز آن.
سِلتی: زبانی از شاخهٔ هندواروپایی که روزگاری در پهنه‌های گسترده‌ای از اروپا رواج داشت. زبان «سِلتیِ قارّه» امروز دیگر از میان رفته است و تنها می‌توان از راه بررسی نام‌های جغرافیایی اروپایی پیگیری کرد. زبان «سِلتی جزیره» هنوز در ایرلندی، اسکاتلندی و چند زبان دیگر بازیافتنی است.
سَنسکْریت: نک هندی باستان.
سنگواژه: واژه‌هایی متحجّر که دیگر با معنی آغازینشان بکار نمی‌روند، مانند واژهٔ فارسی *آریغ* «دشمن» که در اصل برگرفته از مفهوم «آریایی» است.
سومِر: سرزمین کهن واقع در میان و جنوب میانرودان. سومریان از مردم کهن میانرودان (ولی نه کهن‌ترین آنان) به‌شمار می‌روند که از خاستگاهی ناشناخته به آن جاکوچ کرده (پایان هزارهٔ چهارم قم) و بنیادگذار یکی از کهن‌ترین تمدّن‌های بزرگ جهان بودند.
سومِری: زبان مردم سومِر که با هیچیک از زبان‌های شناخته شدهٔ باستانی خویشاوندی ندارد.

(پایان هزارهٔ چهارم تا پایان هزارهٔ سوم ق‌م). وجود شماری وامواژه‌های آریایی در این زبان، مؤید پیوندهای کهن تاریخی و فرهنگی میان این دو قوم است (نک ۱۱-۲-۱) و دیگر جاهای این دفتر).

فارسی (نو): زبان ادبی و محاورهٔ پس از اسلامِ بسیاری از ایرانیان فلات ایران از کوه‌های زاگرس تا تاجیکستان.

فرازین: جایگزینِ فارسیِ مفهوم عُلیا.

فرضیهٔ کوچ آریاییان: بر پایهٔ این فرضیه، آریاییان در طول تاریخ و در دو موج (آخرین موج در پایان هزارهٔ دوم ق‌م) از خاستگاهی ناشناخته به فلات ایران کوچیده یا تازیده‌اند و فرهنگ و تمدّن بومیان فلات ایران را از میان برده‌اند. با استناد به نبود شواهدی از زبان بومیان فرضی غیرآریایی ایران و همچنین وجود نشانه‌های کهن زبان‌شناختی آریایی در فلات ایران که می‌توان از پایان هزارهٔ چهارم تا دوران تاریخی پیگیری کرد، این فرضیه در دفتر حاضر رد شده است. در عین حال، کوچ آریاییان به فلات ایران در روزگاری بس کهن‌تر، یعنی پیش از آغاز دوران شهرنشینی، نه اثبات‌شدنی و نه ردشدنی است، مگر آنکه آزمایش‌های ژن‌شناختی بر روی اسکلت‌های کهن، ما را به‌شناخت‌های تازه‌ای در دانش مردم‌شناسی برساند.

فرودین: جایگزینِ فارسیِ مفهوم عربی سُفلیٰ.

فنلاندی-مجاری: بزرگترین شاخهٔ گروه زبان‌های اورالی شامل زبان‌های فنلاندی، مجاری، استونی و جز آن. حضور شماری وامواژه‌های آریایی در این زبان، مؤید پیوندهای کهن تاریخی و فرهنگی میان این قوم‌هاست (نک ۴-۱).

کاشی: نام قوم و زبانی به‌همین نام. این قوم از کوه‌های زاگرس به میانرودان فرود آمده و در تاریخ این پهنه نقشی بنیادین داشته است. زبان و فرهنگ کاشی نشانه‌های روشنی از آریایی کهن دارد. پیوند این قوم با دیگر اقوام کاشی در پهنه‌ای بزرگ از هندوستان تا مصر و تاریخ فرهنگی آنان، موضوع پژوهش این دفتر است. برای نشانه‌های زبان‌شناختی، تاریخی و فرهنگی از این قوم نک بخش‌های ۵ تا ۶.

کُردی: از زبان‌های ایرانی باختری که از خاور ایران تا بخش‌هایی از ارمنستان، ترکیه، شمال میانرودان و سوریه گسترش دارد.

کُره‌ای: زبانی با ریشه‌ای ناشناخته که شاید با زبان‌های آلتایی خویشاوند باشد. وجود شماری وامواژه‌های آریایی در این زبان، مؤید پیوندهای کهن تاریخی و فرهنگی میان این دو قوم است (نک ۴-۱).

کِنتوم: واژه‌ای از ریشهٔ لاتین به معنی «صَد» که ویژگی بسیاری از زبان‌های آریایی (هندواروپایی) باختری و نیز تُخاری در خاور است (نک ۴-۵-۱).

کوچ آریاییان: کوچ مردم آریایی در طول تاریخ از خاستگاهی کهن به پهنه‌های گوناگون جهان، از راه دانش زبان‌شناسی پیگیری‌پذیر است. برای خاستگاه آریاییان نک فرضیهٔ کوچ آریاییان. نشانه‌هایی از کوچ کهن آریاییان را به میانرودان (پیش از کوچ سومری‌ها)

می‌توان از راه شواهد باستان‌شناختی و زبان‌شناختی پی‌گیری کرد (نک ۷-۲-۱۸، ۱۱-۲-۱).

کَوی، کَوَی: به معنی آغازین «خردمند» و «بینا یا پُربینش»، نام شاهان ایران کهن بود که در اوستا آمده است. نام دودمان **کیانی** در حقیقت به‌معنی دودمان **کَویان** (**کَوی‌ها**) است.

کیانیان: دودمان شاهان تاریخ سنّتی ایران که به‌دست **کَی‌قُباد** بنیادگذاری شد و شاهانی چون **کَی‌کاوُس** و **کَی‌خُسرو** فرمانراویان آن بودند. ارزش تاریخی این دودمان از نظر زبان‌شناسی و متن‌شناسی موضوع بررسی بخشی از دفتر حاضر است (نک ۷-۲-۱۱؛ ۱۲-۳-۱۰-۳؛ ۱۱-۱-۵؛ ۱۱-۱-۶).

لاتین: زبان تاریخی مردم شبه جزیرهٔ ایتالیا؛ لاتین باستان (۶۰۰ تا ۲۴۰ قم)؛ لاتین کلاسیک (پیرامون ۱۰۰ قم تا ۱۴ میلادی)؛ لاتین نو (پیرامون ۲۰۰ تا ۶۰۰ میلادی). پس از این دوران، زبان‌های رومانیایی، ایتالیایی، فرانسوی، اسپانیایی و پرتغالی از لاتین برخاسته‌اند.

لووی: از زبان‌های آناتولی در **آسیای کوچک** از گروه زبان‌های **هندواروپایی** که با زبان **هیتی** خویشاوند بوده است (آغاز تا حدود پایان هزارهٔ دوم قم). بستگی این زبان به گروه سَتِم، مؤید خویشاوندی آن با زبان‌های آریایی خاوری (هندوایرانی) است (نک ۹-۱-۲).

مادی: زبان ایرانیان باختری در دوران مادها (حدودو ۷۵۰-۵۵۰قم). از این زبان شاهد مستقیمی، برای نمونه متن‌های ایرانی آن روزگار، باقی نمانده است، ولی رسوب واژه‌ها و نام‌های آن دوران در متن‌های آشوری و یونانی پیگیری‌پذیر است.

مَرتو: نام قومی تاریخی که در کهن‌ترین متن‌های سومری آمده است. خاستگاه این قوم در فلات ایران بوده و در متن‌های اَکّدی از این قوم به‌نام آمورو یادشده است (نک ۷-۲).

مردم شمال: از دیدگاه مصریان ملّت‌ها و قوم‌هایی که در شمال خاوری مصر، یعنی در فلسطین، سوریه و پهنهٔ باختری آسیای کوچک می‌زیستند، مانند قوم‌های آموری، آخایی (هَخایی)، دانو، فلسطینی، آریاییان سوری، هیتی و جز اینان.

مصر: سرزمین تاریخی و یکی از کهن‌ترین تمدّن‌های جهان در شمال خاوری آفریقا. دوران پیش‌دودمانی (۳۴۰۰-۳۱۰۰قم)؛ دودمان یکم و دوم، تکوین خط (۳۱۰۰-۲۶۸۶قم)؛ شاهنشاهی کهن (۲۶۸۶-۲۱۸۱قم)؛ نخستین دوران میانی یا فترت یا «دوران فرمانروایی بیگانگان» (۲۱۸۱-۲۰۴۰قم)؛ شاهنشاهی میانی (۲۱۳۳-۱۷۸۶قم)؛ دومین دوران میانی یا فترت یا «فرمانروایی بیگانگان»، دودمان **هیکسوس** (۱۷۸۶-۱۵۶۷قم)؛ دودمان هفدهم (۱۶۵۰-۱۵۶۷قم)؛ شاهنشاهی نو، دودمان هجدهم تابیستم (۱۵۷۰-۱۰۸۷قم)؛ دوران نو، دودمان‌های بیست‌ویکم تا بیست‌وششم (۱۰۸۷-۵۲۵قم)؛ دودمان بیست‌وهفتم «شاهان هخامنشی» (۵۲۵-۴۰۴قم).

مصری: زبان تاریخی مصریان؛ مصری کهن (۳۰۰۰-۲۲۰۰قم)؛ مصری میانی (۲۲۰۰-۱۳۰۰قم)؛ مصری نو (۱۳۰۰-۶۶۰قم). وجود شماری واموا‌ژه‌های آریایی در این زبان مؤید پیوندهای کهن تاریخی و فرهنگی میان این دو قوم است

(نمونه‌هایی در جاهای گوناگون این دفتر آمده است؛ برای نمونه نک ۷-۲-۸؛ ۱۱-۱-۳).

میانرودان: همان بین‌النهرین است که در میان دو رود دِجله و فُرات قرار دارد، امروز در عراق است.

میتانی: نام سرزمین و زبان گروهی از آریاییان باختری (آسیای کوچک و شمال میانرودان) در دوران دودمانی به‌همین نام (سدهٔ ۱۶ تا ۱۳ قم). دودمان آریایی میتانی در دوران یادشده از نیرومندترین دولت‌های خاور باستان بود و با مصر و میانرودان پیوندهای سیاسی و بازرگانی داشت. فرمانروایان آریایی سوریه و فلسطین در سده‌های ۱۵ و ۱۴ قم خویشاوند قومی-فرهنگی میتانی‌ها بودند (نک ۱۵-۸).

میکِنی: نک یونانی.

نامه‌های اِلعَمارنَه: نامه‌هایی که در دوران فرمانروایی آمِنوفیس سوم و چهارم (*اِخنِ‌آتِن*) (۱۴۰۲-۱۳۴۷ قم) میان فرمانروایان فلسطین، سوریه، میتانی و بابِل با این دو فرعون تبادل شده است و به‌نام جای یافت آن‌ها (اِلعَمارنَه در مصر میانی) شهرت گرفته است. در این مجموعه، شماری نامه‌های فرمانروایان آریایی سوریه و فلسطین و نیز شهریاران آریایی میتانی وجود دارد.

واژه‌نگاری: سامان نگارشی که در آن هر نشان، نمادِ چند حرف یا صوت و در نهایت یک واژه است. برای نمونه، امروزه علامت $ برای نمایش «دلار آمریکایی» به‌کار می‌رود و در حقیقت یک واژه‌نگار است.

وامواژه: واژه‌ای که از یک زبان به‌زبانی دیگر راه یافته و در آن زبان با معنی همانند به‌کار می‌رود. برای نمونه واژهٔ فرانسوی *پیژاما* وامواژه‌ای ایرانی از گونهٔ آغازین *پَی‌جامه* «پای‌جامه» است.

وِدا: به زبان سَنسْکْرِیت به‌معنی «دانش»، مجموعهٔ کهن ادبیات هندوآریایی (میانه یا آخر هزارهٔ دوم تا ۶۰۰ قم) که از متن‌های مقدّس هندوئیسم است. این مجموعه از جمله شامل ریگ‌وِدا، ساماوِدا و آتَروَوِدا است.

وِدایی: زبان سرایش وِداها (از جمله ریگ‌وِدا) از گروه زبان‌های هندوآریایی شمال باختری (هزارهٔ دوم تا اول قم).

هندوآریایی: زبان آریاییان پس از کوچ به هندوستان (پیرامون آغاز هزارهٔ دوم قم).

هندواروپایی: گروه زبان‌های مردم سرزمین‌های میان هندوستان و اروپا (به‌جز ترکی، مجاری، استونی و فنلاندی). زبانشناسان امروزی، زبانِ مادرِ این مردم در روزگار کهن را چنین می‌نامند که گروهی از زبان‌های باستان و امروز (ایرانی، هندی، یونانی، لاتینی، ژرمنی، اسلاوی و جز آن) از آن برخاسته‌اند. برای این زبانِ فرضی ویژگی‌هایی نیز پنداشته شده است، از جمله ویژگی کِنتومِ این زبان که قطعی نیست و در دفتر حاضر تحلیل شده است (نک ۴-۵-۱). خاستگاه مردمی که به این زبان سخن می‌گفتند و تاریخ و گذرگاه کوچ آنان موضوع بحث‌های بیش از یکصد سال گذشته بوده است. در دفتر حاضر در عین استفاده از این اصطلاح زبان‌شناختی که بسیار رواج دارد، به‌سبب

نبود شاهدهای تاریخی از این زبان و نیز ناسازگاری شاهدهای کهن با فرضیه‌های موجود، اصطلاح **آریایی کهن** پیشنهاد شده است (نک ۴-۳).

هندوایرانی: زبان آریاییان پیش از جدایی هندیان و ایرانیان (آغاز هزارهٔ دوم قم).

هندی باستان (سَنسکْریت): زبان هندیان پس از جدایی از ایرانیان (هزارهٔ ۲ قم).

هوری (حوری، خوری): زبان قومی به‌همین نام که از پایان هزارهٔ سوم قم به‌گونهٔ پراکنده و از آغاز هزارهٔ دوم قم با حضوری چشمگیر در جنوب خاوری **آسیای کوچک** (جنوب دریاچهٔ وان) و شمال خاوری **میانرودان** و پهنه‌های پیرامون آن می‌زیستند. در این زبان شمار چشمگیری **واموا‌ژه‌های آریایی** وجود دارد که شاهد پیوند فرهنگی دو قوم است. زبان هوری از نظر ساختار با زبان‌های آریایی و سامی خویشاوند نیست.

هیتی (حِتی): از زبان‌های آناتولی در **آسیای کوچک** از گروه زبان‌های هندواروپایی (آغاز تا حدود پایان هزارهٔ دوم قم).

یونانی: زبان مردم یونان؛ **میکِنی - یونانی**، زبان سنگ‌نوشته‌های کِرِتی (۱۵۰۰ تا ۱۱۵۰ قم)؛ یونانی کلاسیک، زبان هومر و ادبیات کلاسیک یونانی (۸۰۰ تا ۳۰۰ قم)؛ هِلِنی - یونانی، زبان دولت اسکندر و جانشینانش (۳۰۰ قم تا ۳۰۰ میلادی).

شیوهٔ واج‌نویسی، آوانویسی‌ها، نشان‌ها و نمادها

برای نمایش واژه‌های زبان‌های خاور باستان و نیز واژه‌های زبان‌های هندواروپایی که در این کتاب بررسی شده، از شیوهٔ نگارش (رسم‌الخط) زیر بهره‌گیری شده است: واژه‌ها و نام‌های هندواروپایی با خطِّ *ایرانیک* نگاشته شده است، مانند واژهٔ آریاییِ *اَسْوَه*[۱] «اسب». واژه‌ها و نام‌های غیرآریایی یا غیر هندواروپایی با **خطِّ سیاه** آمده است، مانند واژهٔ سومری **دوسو**[۲] «قاطر». واژه‌ها و نام‌های زبان‌های کهن که در این کتاب برای آنها ریشهٔ آریایی اثبات و یا پیشنهاد شده است، با خطِّ ***ایرانیک سیاه*** نگاشته شده است، مانند واژهٔ اَکَّدی ***سیسو***[۳] «اسب» یا واژهٔ مصری باستان ***وررت***[۴] «ارّابه».

برای نمایش واژه‌هایِ سومری و اَکَّدی روش زیر به‌کار رفته است: بسیاری از نشان‌ها در خط میخی سومری و اَکَّدی دارای آوایی یکسان‌اند. این‌گونه نشان‌ها باید در آوانویسی به گونه‌ای نمایش داده شوند که هنگام خواندن آنها بتوان به گونهٔ آغازین نگارشِ نشانِ مورد بحث پی‌بُرد. از این رو، این‌گونه نشان‌ها معمولاً با افزودن تأکید آوایی و یا شمارهایی مشخص می‌شوند. برای نمونه نشان «u» بسته به اینکه شکل اصلی نشان میخی چگونه بوده است، به گونه‌های «u»، «ú»، «ù»، «u_4»، «u_5»... نشان داده می‌شود. این تأکیدها و یا شمارها، اثری در ادای آن نشان ندارد.[1]

واژه‌نگارها و یا اندیشه‌نگارهای سومری (نمادهایی که دربرگیرندهٔ مفهوم‌اند) که ادای آن‌ها در یک واژه مشخص نیست، طبق روال رایج، با حروف بزرگ لاتین نمایش داده می‌شوند.[2] در نگارش فارسی، اینگونه نشان‌ها در میان دو علامت □ قرار داده شده‌اند؛ مانند آن[۵] «خدا، آسمان» که در نگارش فارسی به‌شکل □آن□ به‌نمایش در آمده است. همین‌گونه

---

[1] Hayes 1990, *A Manual of Sumerian Grammar and Text*: 15; Riemschneider 1968, *Lehrbuch des Akkadischen*: 20-21.

[2] Von Soden 1965, *AHW* I: v.

واژه‌نگارها یا اندیشه‌نگارها که به‌نظر نگارنده از ریشهٔ آریایی‌اند، با خطِّ سیاه ایرانیک مشخص شده‌اند، مانند **ایر**[۶] «بَرده» که در نگارش فارسی به‌شکل □**ایر**□ در آمده است (نک ۱۱-۱-۹). نشان‌های توصیفی، یعنی آن‌هایی که چگونگی نامی را از نظر جنسیت بیان می‌کنند، به بالای نام‌ها و واژه‌ها برده شده است، تا واژه یا نام اصلی بیشتر نمایان شود، مانند کورِ**مَرْتو**کی[۷] «سرزمین کوهستانی **مَرْتو**» (**کور** نشان توصیفی «سرزمین» یا «کوه»، و **کی** نشان توصیفی نام‌های جغرافیایی است).

در سراسر متن این دفتر کوشش شده است که تا آنجاکه می‌شود از نوشتن واژه‌ها به خطِّ لاتین در متن فارسی خودداری شود، تا خواننده بتواند آن را روان بخواند. واژه‌ها و نام‌های کهن، تا آن‌جا که می‌شد، با آوانویسی فارسی مشخص شده است، تا برای نمونه واژه‌ها و نام‌های کهنی چون ***اَشَه*** به‌غلط به‌شکل *آشا*(!)[۸]، ***اَرْتَه*** به شکل *آرتا*(!)[۹]، ***مَرد*** و ***اَمَرد*** به شکل *مارد*(!) و *آمارد*(!)[۱۰]، ***سَرمَت*** به شکل **سارمات**(!)[۱۱] و یا سرزمین ***اَرَتَه*** به شکل ***آراتا***(!)[۱۲] خوانده نشوند (نشان (!) به‌معنی نادرست بودن آوانویسی است). افسوس که در بسیاری از ترجمه‌های فارسی، جُستارهای علمی و حتّی در واژگان‌های فارسی، این لغزش بزرگ دیده می‌شود و خواننده را به گمراهی می‌کشاند، به‌ویژه خوانندهٔ پژوهشگر را، زیرا امکان هرگونه ریشه‌یابی از او گرفته می‌شود. از آن‌جا که در بسیاری موارد، بازنویسی ادای واژه‌ها و نام‌های کهن با خطِّ فارسی دقیق نیست، از این رو، اینگونه واژه‌ها شماره‌گذاری شده و ادای آن‌ها با آوانویسی لاتین در زیر هر بند و یا پانویس آمده است (نک بالا «آوانویسی به خطِّ لاتین»). برای پرهیز از اشتباه میان این گونه شماره‌ها و شمارهٔ پانویس‌ها، شماره‌گذاری آوانویسی‌ها در میان دو کمانک و بالای واژهٔ مورد نظر جای داده شده است. پاره‌ای از واژه‌ها و نام‌هایی که به خطِّ میخی یا هیروگلیف نگاشته شده‌اند، پس از آوانویسی لاتین، در داخل دو کمانک واج‌نویسی شده‌اند، تا نویسندگان دانشمند بتوانند در پژوهش‌های خود استفاده کنند، مانند نام قوم ***آمو***[۱۳] در خطِّ هیروگلیف مصری.

(1) áśva-; (2) dusu; (3) sisu; (4) wrr.t; (5) AN; (6) İR; (7) ^{kur}Martu^{ki}; (8) aša: ašā$^{(!)}$; (9) arta: artā$^{(!)}$; (10) Mard, Amard: Mārd, Āmārd$^{(!)}$; (11) Sarmat: Sārmāt$^{(!)}$; (12) Aratta: Ārāta$^{(!)}$; (13) Amu (ᶜ3mw).

بخش ۱

آگاهی‌های عمومی دربارهٔ ایرانیان پیش از تاریخ

۱-۱ پیش زمینه

تاریخ هیچ یک از سرزمین‌های کهن، همچون تاریخ دوران دیرین ایران در تاریکی زمان پنهان نمانده است. علّت این امر در شیوهٔ برخوردِ دانش امروز با تاریخ ایران است. از سویی، دست کم بخش بزرگی از تاریخ ایران باستان را تاریخ‌نویسان بیگانه نگاشته‌اند. در این میان، روایت‌های سنّتی ایرانیان، تقریباً کوچکترین نقشی در تدوین تاریخ بومی این سرزمین نداشته است، در حالی که در نگارش تاریخ قوم‌های خاور نزدیک، از روایت‌های بومی آنان به گونه‌ای کارساز بهره گرفته شده است. تاریخ اسراییلیان یکسره از تورات گرفته شده است. با اینکه شاهدی جز خودِ تورات، برای نمونه از گسترهٔ باستان‌شناسی، را نمی‌توان با اخبار کهن این کتاب در پیوند دانست،[1] امروز بسی از شخصیت‌های روایی، مانند حضرت داود و سلیمان، هویتی تاریخی به‌خود گرفته‌اند و حتّی زمان فرمانروایی آنان نیز برآورد شده است (پیرامون ۱۰۰۰ پیش از میلاد برآورد می‌کنند).[2] در میانرودان (بین‌النهرین) هم جز این نیست. امروز گیل‌گَمِش دیگر چهره‌ای افسانه‌ای از سرزمین سومر نیست و پیکری تاریخی به‌شمار می‌رود، تا بدانجا که حتّی زمان فرمانروایی وی (پیرامون ۲۷۰۰ ق‌م)[3] نیز برآورد شده است. به سخنی دیگر، در حالی که تورات و همچنین اسطوره‌های میانرودان و مصر، اغلب راهنمای تاریخ‌نویسی خاور نزدیک به‌شمار می‌آیند، چنین نقشی به روایت‌های ایرانی، اوستا و تاریخ سنّتی ایران، داده نشده و به ارزش تاریخی و شایان توجّه آن‌ها، بی‌اعتنایی شده است. بدینسان از دیدگاه پژوهشگرانِ باخترزمین، دیرین‌ترین روزگار تاریخی ایران، تنها در گزارش‌های هِرودُت آمده است. با این حال، حتّی گزارش‌های او از دوران کهن‌تر ایران نیز نادیده گرفته شده است. از آن گذشته، به اشاره‌های گوناگونی که از دوران دیرین آریاییان در

[1] Eissfeldt 1975; "Palestine in the Time of the Nineteenth Dynasty, (a) the Exodus and Wanderigs", *The Cambridge Ancient History* II, part 2: 307ff.; Franken 1975, "Archaeological Evidence", *ibid.*: 332.

[2] *Judaica* V: 1318B; XV: 95B.

[3] *The Cambridge Ancient History* I, part 2: 998.

کهن‌ترین متن‌های خاور نزدیک آمده است نیز به ندرت توجّه شده است.

با این حال، بررسی دقیق‌ترِ نوشته‌های موجود نشان می‌دهد که بسیاری از اشاره‌های تاریخی و پیش از تاریخ روایت‌های سنّتی ایران و هند را می‌توان در نوشته‌های کهن خاور نزدیک بازیافت. این بدان معنی است که روایت‌های سنّتی این دو سرزمین دارای هستهٔ تاریخی هستند. افزون بر این، بسیاری عنصرهای زبانی و فرهنگی آریایی، از دوران دور و نزدیکِ تاریخ باستان، در اندوختهٔ فرهنگی ملّت‌های خاور نزدیک به‌چشم می‌خورد. به این ترتیب می‌توان برای استدلال، زنجیر پیوسته‌ای از شواهد تاریخی را بازسازی کرد که از حلقه‌های مستقلی ساخته شده و گواه حضور آریاییان در نماگاه تاریخ و در دورانی بس کهن است.

پیداست که تنها با بهره‌گیری از منابع ایرانی نمی‌توان به هدف رسید. برای روشن کردن گذشته تاریک، می‌بایست پهنهٔ گستردهٔ تاریخی را از دور نگریست تا بتوان پیوندهای میان قوم‌ها، فرهنگ‌ها و سرزمین‌های کهن را بهتر بازشناخت. چشم‌اندازهای پهناور میان هند در خاور، و مصر تا شمال اروپا در باختر، شواهد و آگاهی‌های ارزنده‌ای را در بردارند که نباید از دید پژوهشگر دور بمانند. دیگر آنکه، تنها با بهره‌گیری از تنها یک شاخهٔ علمی ویژه، نمی‌توان رویدادهای درهم ریختهٔ تاریخ را دریافت. هر یک از شاخه‌های گوناگون دانش دیرینه‌شناسی، باید عهده‌دار نقشی گردند، تا همچون موزاییک‌های کوچک، در خدمت بازسازی نمایی آرسته درآیند. پس چنانچه همهٔ ابزار دردست، بکار گرفته شود و بیمی از گفت‌وگو درباره فرضیه‌های جاافتادهٔ پیشین نباشد، می‌توان به تاریکی‌های گذشته پرتویی روشن افکند و پیکرهای سایه‌وار تاریخی را هویدا ساخت.

در این راه باید از سندهای تاریخی، باستان‌شناختی، روایت‌های بومی، دانش‌های طبیعی، ادبیات حماسی و داستانی سرزمین‌های گوناگون، به‌گونهٔ زنجیر پیوسته‌ای از شواهد غیروابسته، بهره گرفت، تا بتوان به پیکرهای سایه‌وار نیمه‌تاریخی، واقعیت تاریخی بخشید. این تنها روشی است که ما را به‌هدف می‌رساند. زیرا چنانچه برداشتی تحلیلی، از سوی چند منبع گوناگون و جدا از هم تأیید گردد، احتمالِ نادرستیِ آن بسیار کاهش می‌یابد، حتّی اگر حلقه‌ای از زنجیرِ استدلال، فروافتد یا از دید ما پنهان بماند.

۱-۲ سخنی در فرضیهٔ تاریخ‌نویسی

تاریخ‌نویسی عبارت از بازنویسی یک رشته رویدادهایی است که همه در گذشته‌هایی دور و نزدیک رخ داده‌اند. این رویدادها به گونه‌ای فراگیر تکرارناپذیرند و هرگز به خواست کسی حضوری دوباره نخواهند یافت. تفاوت میان دانش تاریخ و علوم طبیعی درست در همین جاست. در حالی که در علوم طبیعی کوشش می‌شود، به فرضیه‌هایی پرداخته شود که به تدریج فراگیرتر می‌شوند و پدیده‌های تکرارپذیری را در بر می‌گیرند، در دانش تاریخ کوشش می‌شود تا به یاری ردّ پاهای بر جای مانده و سندهای به دست آمده، رویدادی را که تنها یک بار رخ داده است، حدس زده شود. این روال، مانند یک گمانه زنی پلیس جنایی،

اغلب به نمای روشنی دست نمی‌یابد. چنین است که گویا تاریخ، **بازتاب رویدادهای راستین در دوران کهن نیست، بلکه مجموعهٔ یک رشته دیدگاه‌هایی است که گروهی از پژوهشگران امروزی دربارهٔ آن‌ها همداستانند.** در واقع این برداشتی رایج از فرضیهٔ تاریخ است. نگارنده بر این گمان است که این‌گونه داوری دربارهٔ تاریخ قوم‌ها می‌تواند پرلغزش و گمراه کننده باشد، زیرا نتیجهٔ آن می‌تواند زیر تاثیر انگیزه‌های فردی و یا حتّی سیاسی قرار گیرد. برخی از خاورشناسان شوروی پیشین نمونه‌های خوبی برای این مورد به‌شمار می‌آیند.[4] از این رو، امروز تاریخ‌نویسی معمولاً زیر تأثیر و نفوذ شدید سیاست و یا جوّ سیاسی قرار گرفته است.

برای دستیابی به نتیجه‌ای علمی و پایدار، باید روشی فراگیر یافت که از سویی استقلال و عینیت پژوهش را تأمین کند و از دیگر سوی، در پژوهش‌های همسان نیز تکرارپذیر باشد. از این رو، کتابی که در دست دارید، تاریخ قوم‌ها را برآیند همداستانی گروهی از پژوهشگران با دیدگاهی همانند نمی‌داند، بلکه تاریخ را پیوند منطقی شواهدی می‌داند که یکدیگر را تأیید و پشتیبانی کنند، به ویژه که متن‌های دست اوّل کهن و مستقل از یکدیگر، در مورد رویداد یاگزارشی تاریخی همداستان باشند. پس تاریخ‌نویس باید آماده باشد تا خود را فراموش کرده، سخن را به دست منابع کهن سپرده و رویدادهای تاریخی را آنچنان گزارش کند که به دور از پیشداوری، بازگوی حقیقت باشند. در این‌جا با آوردن نمونه‌ای، ناهم‌آهنگی دو دیدگاه یاد شده را نمایان می‌کنم که در یک مورد پژوهشگران امروز، و در مورد دیگر نوشته‌های کهن همداستانند: امروزه پژوهشگران به گونه‌ای فراگیر بر این باورند که تمدّن آدمی از میانرودان برخاسته است، ولی منابع کهن و حتّی منابع دیرین میانرودان، خود به خاستگاه خاوری تمدّن، که فلات ایران است، گواهی می‌دهند (نک ۷-۲-۲).

دشواری دیگر، تعبیر درست متن‌ها و روایت‌های کهن و بهره‌گیری به‌جا از آن‌ها است. دیریست بدین آگاهی رسیده‌ایم که، برای دستیابی به تاریخ فرهنگ قوم‌ها، دیگر نمی‌توان تنها از یک دانش ویژه سود جست. پژوهش‌های باستان‌شناختی نمی‌توانند به تنهایی دوران تاریک گذشته را روشن سازند. گرچه دانش باستان‌شناسی می‌تواند دگرگونی‌های فرهنگی در پهنهٔ ویژه‌ای را شناسایی کند، امّا بدون در دست داشتن شواهد نوشتاری نمی‌توان میان این یافته‌ها و قوم‌های مستند در متن‌های کهن پیوند منطقی برقرار ساخت. از این رو، تنها از راه انباشت شواهد از دوران گذشته است که همراه با بازسازی حلقه‌های گمشده، می‌توان تا اندازه‌ای نمای تاریخ گذشته را به‌دست آورد. در این جا مراد از «انباشت شواهد» گردآوری و بررسی و تحلیل آثار گوناگونی است که از گذشتهٔ دور به ما رسیده است. رشته‌های گوناگون دیرینه‌شناسی، مانند زبان‌شناسی، باستان‌شناسی، تحلیل متن‌های تاریخی، هواشناسی تاریخی، کان‌شناسی، زمین‌شناسی، دانش گاهشماری و جز آن، باید به‌کار گرفته شوند، تا در صورت نیل به فرآیندی تاریخی که با انبوه بازیافته‌ها سازگار باشد، نمای مطمئن‌تری از گذشتهٔ دور ترسیم گردد. در این راه به هیچ روی نمی‌توان از روایت‌های سنّتی در کنار

---

[4] Popper 1965, *Das Elend des Historizismus*.

یافته‌های دیگر چشم پوشید، زیرا گذشته از آنکه این روایت‌ها دربرگیرندهٔ آگاهی‌های ارزشمند تاریخی‌اند، در بسیاری موارد حتّی یگانه ابزار در دست به‌شمار می‌روند. با این‌حال جستاری که در پیش رو دارید، در گام نخست بر پایهٔ شواهد زبان‌شناختی بنا شده است، زیرا تنها از این راه است که می‌توان بی‌گمان به تبار فرهنگی قوم‌های کهن در فلات ایران و سرزمین‌های دور و نزدیک پی‌برد. شواهد دیگر، به‌ویژه شواهد باستان‌شناختی و قوم‌شناختی، برای تأیید فرآیند بررسی‌های زبان‌شناختی به‌کار گرفته شده‌اند. در این راه، هرگاه روایت‌های سنّتی نیز با فرآیندهای دیگر همسو باشند، دیگر نمی‌توان در هستهٔ تاریخی آنها تردید داشت.

از سویی باید توجّه داشت که مدارک و شواهد به‌دست آمده از دوران گذشته ممکن است با فرضیه‌های گوناگون سازگار باشند. در این مرحله همگی نظریه‌های سازگار با شواهد دارای ارزش علمی یکسانند و تنها به این جهت که با فرضیه‌های رایج همسویی ندارند، نمی‌توان خودسرانه یکی را بر دیگری ترجیح داد. امّا با انباشت شواهد و افزایش مدارک دیرین، دایرهٔ نظریه‌های سازگار با آن‌ها تنگ‌تر می‌شود. چندانکه سرانجام امکانِ وجودِ تنها یک نظریه باقی می‌ماند. روشن است که مستندسازی همهٔ رویدادهای دوران گذشته ممکن نیست. بسیاری از جزئیات برای همیشه در تاریکی پنهان می‌ماند. با وجود این، برای مستند سازی کلّیاتِ تعیین کنندهٔ تاریخ، مانند چگونگی حضور دیرین آریاییان در خاورزمین، می‌توان تا آن‌جا پیش رفت که در درستی آن تردیدی نباشد. از این راه می‌توان به چهره‌ای روشن از گذشتهٔ کهن دست یافت که برخی از پنداشت‌های جاافتاده، و به سخنی معتبر، را زیر پرسش می‌برد و حتّی مردود می‌سازد.

اما ردّ یا پذیرش یک نظریه نیز باید برآیند پیروی از روشی منطقی باشد. در این اثر، فرضیه‌ای را «فرضیهٔ سُست» خواهیم خواند که تنها یکی از برداشت‌های سازگار با مدرک‌های موجود باشد؛ یا به‌سخنی دیگر، با بهره‌گیری از مدرک‌های موجود و تعبیر آن‌ها بتوان نظریه‌های دیگری را نیز ارایه داد. در برابر، یک فرضیه هنگامی «فرضیهٔ بی‌گمان مردود» خوانده می‌شود که خود آن، یا برآیند منطقی آن، با سندهای موجود سازگار نباشد. در چنین حالتی، فرضیهٔ مورد بررسی نادرست است و باید برای همیشه کنار گذاشته شود. امّا در صورتی که هم درستی و هم نادرستی فرضیه‌ای با سندهای موجود سازگار باشد، می‌توان این فرضیه را نظری در خور گفت‌وگو به‌شمار آورد. اینگونه سندها با نظریهٔ مورد بحث پیوند منطقی ندارند و از آن‌ها نمی‌توان مستقیماً بهره‌گیری علمی کرد.

بخش ۲

فرضیهٔ کوچیدن آریاییان

پژوهشگران در ارزش تاریخی روایت‌های سنّتی ایران از دوران دیرین تردید دارند. علّت آنست که دانش امروز گمان را بر «کوچ آریاییان» به فلات ایران نهاده است، در حالی که تاریخ سنّتی ایران خلاف آن را گزارش می‌دهد. ایران در روایت‌های بومی، خاستگاه آریاییان گزارش شده است که گرداگرد آن، دیگر کشورهای جهان کهن بودند. از سوی دیگر، «فرضیهٔ کوچ» بر پایهٔ استواری بنا نشده است. پژوهشگران امروز، چه در خاستگاه آریاییان و چه در زمان و گذرگاه فرضی کوچ آنان همداستان نیستند. افزون بر این، شایان توجّه است که «فرضیهٔ کوچ» در بنیاد، متّکی بر برداشت گمراهانه‌ای است تا برای آریاییان میهنی اروپایی بسازد. بنا بر این فرضیهٔ فرسوده، ایرانیان همراه نیاکان هندوآریایی خود، در یکی از دوران‌های ناشناختهٔ پیشین، از قوم مادر یا «هندواروپایی» جدا شده و به آسیا کوچیده‌اند.[1] با اینکه دانش امروز بر فرضیهٔ خاستگاه اروپایی آریاییان دیگر بهایی نمی‌گذارد (نک ۲-۳-۱)، هنوز بازتاب آن در ذهن‌ها ریشه‌ای ژرف دارد. برابری دیدگاه‌های نویسندگان و همداستانی پژوهندگان امروز در مورد «کوچ آریاییان» نیز در واقع چیزی را اثبات نمی‌کند، زیرا کمتر کسی خود در این مورد پژوهش کرده، در حقیقت همواره یکی از دیگری بازگو کرده است. به این ترتیب «کوچ آریاییان» تا امروز همچنان به گونهٔ فرضیه زنده مانده و در زمان ما به طور کلی بر چهار استدلال سُست بنا شده است:

۲-۱ شاهدهای تاریخی

فرضیهٔ «کوچ آریاییان» به باختر ایران که پژوهشگران آن را در پایان هزارهٔ دوم پیش از میلاد،

---

[1] Justi 1989, "Geschichte Irans von den ältesten Zeiten bis zum Ausgang der Sāsāniden", *Grundriß der Iranischen Philologie II*: 400.

یعنی پیرامون سدهٔ ۱۱ تا ۱۰ پیش از میلاد می‌پندارند،[۲] بیشتر بر نوشته‌های آشوری استوار است که دربارهٔ **پارس**‌ها و **ماد**ها روایت کرده‌اند. این نوشته‌ها دربردارندهٔ گزارش‌هایی از برخوردهای رزمی آشوریان با **پارس**‌ها و **ماد**ها است. سلمانَصَر سوم[(۱)] (۸۵۸-۸۲۴ ق‌م) از لشکرکشی خود در سال سیزدهم فرمانروایی‌اش به سرزمین‌های خاوری گزارش می‌دهد که به کشور **پارسوا** (یا **پَرسواَش**، **پَرسومَش**)[(۲)] رسیده و از شاهان آن‌جا غنیمت گرفته است.[۳] وی در بیستمین سال فرمانروایی‌اش، دگربار رو به خاور کرده و بر **پارس**‌ها (**پارسوا**) و ۲۷ شاه آنان و نیز **ماد**ها (**مَدَی**)[(۳)] چیره می‌شود.[۴] پژوهشگران غربی، این گزارش‌ها را نخستین اشارهٔ مستند تاریخی به **پارس**‌ها و **ماد**ها انگاشته و نتیجه می‌گیرند که این دو قوم ایرانی، بایستی اندکی پیش از نخستین یادکردشان در این گزارش‌ها، به باختر ایران کوچ کرده باشند.[۵] سستی این استدلال را می‌توان به‌سادگی دید، زیرا نام این دو قوم ایرانی از دیرباز، یعنی از هزارهٔ سوم پیش از میلاد، بارها در سندهای سومری و اَکَدّی آمده است (نک ۹-۱؛ ۹-۲).

(1) Salmanassar III; (2) Parsua (Parsuaš, Parsumaš); (3) Madai.

۲-۲ شاهدهای باستان‌شناختی

آثار ویرانی در کانون‌های شهرنشینی، برای نمونه تپّه حصار در دامغان و تپّه گیان در کردستان و دگرگونی‌های فرهنگی ناشی از آن، اغلب شاهدی برای کوچ تازش‌وار آریاییان به فلات ایران دانسته می‌شود.[۶] این نتیجه‌گیری الزامی نیست و تاکنون شاهدهای مستقل دیگر پشتیبان آن نبوده است. آثار ویرانی در یک نقطه و یا حتّی در یک پهنه، می‌تواند کار جنگجویانی غیر بومی بوده باشد که چه بسا خود آریایی بوده‌اند. به‌سخنی دیگر، ساکنان شهرهای کهن فلات ایران و نیز جنگاوران تازشگر می‌توانند هر دو آریایی بوده باشند، همانگونه که ***پارس***‌ها، ***ماد***ها، ***سَکا***ها، ***ماساگِت***‌ها، قوم‌های خاور ایران و جز آنان همگی آریایی بودند و بارها با یکدیگر جنگیده‌اند.

افزون بر آن، سفال خاکستری همواره نشانِ شناساییِ قوم‌های آریایی به‌شمار رفته است.[۷] از دید برخی پژوهشگران، تیره‌هایی که شیوهٔ ساختن سفال خاکستری را می‌دانستند و با اسبان اهلی و ارّابه سفر می‌کردند، در پایان هزارهٔ چهارم پیش از میلاد از دشت‌های شمالی به پهنه‌های شمال خاوری ایران کوچیده‌اند.[۸] پژوهشگرانی نیز عقیده دارند که سفال خاکستری در پایان دوران حصار سوم (لایهٔ IIIc) همراه کوچندگان آریایی به باختر ایران آورده شده

[2] R. Schmitt 1987, "Aryans", *EncIran* II, 7: 685b. [3] *ARAB* I, 587. [4] *ARAB* I, 581.

[5] Brandenstein & Mayrhofer 1964, *Handbuch des Altpersischen*: 1-3; Burrow 1973, *The Sanskrit Language*: 31.

[6] Crossland 1971, *The Cambridge Ancient History* I, part 2: 852; cf. also Gordon 1951, "The Chronology of the Third Cultural Period at Tepe Hissar", *IRAQ* 13: 60.

[7] Mallory 1989, *In Search of the Indo-Europeans*: 39.

[8] Ghirshman cit. in Mallory 1989, *In the Search of the Indo-Europeans*: 39.

است.[۹] لیکن این دیدگاه‌ها نمی‌توانند پاسخگوی تردیدهای بجای دانش تاریخ باشند، زیرا باید درنظر داشت که سفال خاکستری و گسترش آن در دنیای کهن، الزاماً به گسترش همهٔ قوم‌های آریایی بستگی ندارد.[۱۰] کوزه‌ها را نمی‌توان شناسنامهٔ مردم یا قوم‌ها دانست.[۱۱] با آنکه آشکارا سفال خاکستری به‌دست آریاییان ساخته شده و گسترش یافته است، نبود آن در جایی و بودن آن در جای دیگر، دلیل عدم حضور آریاییان در پهنه‌ای و یا بودنشان در پهنهٔ دیگر نمی‌تواند باشد.

۲-۳ شاهدهای زبان‌شناختی

۲-۳-۱ در جست‌وجوی خاستگاه آریاییان، آسیای میانه، یعنی چشم‌اندازهای پیرامون سُغد، خوارزم، بلخ و نیز پهنه‌های شمالی آن، نظر برخی پژوهشگران را جلب کرده است، زیرا در این جاها ردّپای مطمئنی از قوم‌های غیرآریایی (یعنی پیش‌آریایی) پیدا نشده است.[۱۲] برخی از نام‌های جغرافیایی خاور ایران که در اوستا و نیز متن‌های کهن پارسی به‌آنان اشاره شده است، در متن‌های کهن آریایی یافت می‌شود. از آن جمله نام اوستایی *هَروـاَیوَه*[(۱)]، پارسی کهن *هَرَئیوَه*[(۲)] «سرزمین آریا»، اَکّدی ***اَری-اِمو***[(۳)]، با واژه و نام هندی باستانِ *سَرَیو*[(۴)] «هوا، باد» هم‌معنا و نیز نام رودی در هندوستان است؛ و یا نام اوستایی *هَرَخْوَئیتی*[(۵)] با نام پارسی باستانِ *هَرَاُووَتی*[(۶)] «سرزمین آراخوزی» و اَکّدیِ ***اَروهَتی***[(۷)] و هندی باستانِ *سَرَسْوَتی* به معنی «پُر آب، نام یک رود» یک معنا را دارد، و نمونه‌هایی جز این‌ها.[۱۳] وجود این شاهدها در پهنه‌های یاد شده، گرچه مؤیّد حضور آریاییان از دوران کهن در آن جاست، دلیل عدم حضور آریاییان در جای‌های دیگر نیست. زیرا استدلال‌های آورده شده در این زمینه هیچ‌یک حقیقت ندارند و به‌آسانی ردّ شدنی‌اند. این استدلال‌ها از این قرارند:

۱- شاهدهای همانندی از اینگونه نام‌های دیرین در فلات ایران یافت نمی‌شود.[۱۴]
۲- استان‌های ایران به‌دست آریاییان کوچنده نام‌گذاری نشده، بلکه این نام‌ها از مردم بومی این سرزمین (غیر آریاییان) گرفته شده است.[۱۵]
۳- پیش از ۸۷۹ق‌م هیچ‌گونه نام ایرانی در باختر ایران به‌چشم نمی‌خورد[۱۶] و از همین رو،

[9] Young 1967, "The Iranian Migration into the Zagros", *IRAN* 5: 24; Parpola 1988, "The Coming of the Aryans to Iran and India and the Cultural and Ethnic Identity of the Dāsas", *Studia Orientalia*, vol. 64: 233 n. 273.
[10] Mallory 1989: 40.
[11] Brentjes 1986, *Altorientalische Forschungen* 13, 1: 224.
[12] R. Schmitt 1987, "Aryans", *EncIran* II, 7: 685a; *id.* 1989, "Altiranische Period", *CLI*: 25.
[13] Kent 1953, *Old Persian Grammar*. 213b; R. Schmitt 1987, *EncIran* II, 7: 685a; *id. CLI*:25; for ai. Saráyu- and Sárasvatī- s. Hillebrandt 1927, *Vedische Mythologie* I: 69. 232. 526; Macdonnell 1912, *Vedic Index of Names and Subjects* II: 433. 434-437.
[14] Kōnig 1934, *Älteste Geschichte der Meder und Perser*: 8; R. Schmitt 1989, "Altiranische Periode", *CLI*: 25.
[15] Szemerényi 1966, "Iranica II", *Sprache* 12: 191.
[16] Frye 1962, *Die Perser*: 121.

فلات ایران زیستگاه دیرین آریاییان نبوده است.

این استدلال‌ها پذیرفتنی نیست، زیرا نام‌های جغرافیایی بسیار کهن، مانند **اَرَتَه**(۸)، **اِرین**(۹)، **آریَه**(۱۰)، **سوبَرتو (سوبارتو)**(۱۱)، **پَرَشی** (=واژه‌نگاری **مَرهَشی**، **مَرخشی**)(۱۲)، **مَدَه (مادَه)**(۱۳)، **مَرْتو**(۱۴)، **آمورو**(۱۵)، **مَرْدَمَن**(۱۶)، **دَپَرَه**(۱۷) و جز آن از هزارهٔ سوم ق‌م (یا حتّی زودتر) نزد مردم میانرودان و بخشی از مصر شناخته شده بوده‌اند. همچنین نام‌های کهن‌ترین قوم‌های خاورزمین، یعنی **مَرْتو**، **آمورو**، **آری**(۱۸)، **هاری**(۱۹)، **آکیه**(۲۰)، **کاشی و کاشو**(۲۱) و جز آن را، در میان همگی زبان‌های شناخته شدهٔ خاور باستان، تنها از راه زبان‌های آریایی می‌توان ریشه‌یابی کرد (نک ۷-۲-۲؛ ۱۱-۱-۱-۱؛ ۹-۴-۱ تا ۲). افزون بر این، کهن‌ترین قوم‌های خاور نزدیک که خیلی پیش‌تر در متن‌ها به آن‌ها اشاره شده است، آریایی یا به سخنی دیگر «هندواروپایی» بوده‌اند و شاهان آن‌ها نام‌های آریایی داشته‌اند (نک ۷-۲-۱۱؛ ۹-۳-۹). این شاهدها با نام‌های پرشمار خاص و عام در زبان و متن‌های خاور نزدیک که به ویژه به عنصرهایی از فلات ایران مانند نام فلزها، سنگ‌ها، گیاهان، نام طبقات ویژه‌ای از مردم و جز آن وابسته‌اند (نک ۱۲-۱-۲؛ ۱۲-۱-۵؛ ۹-۴-۲) همراهند که تنها از راه زبان‌های آریایی تعبیر و توجیه شدنی‌اند. سرانجام اینکه، نام برخی از قوم‌ها در نوشته‌های میانرودان، سر از روایت‌های سنّتی ایران در می‌آورند (نک ۹-۳-۸) که این خود گواه بر حضور تاریخی قوم‌های روایی ایران است.

(1) Harōiuua; (2) Haraiva; (3) ari-emu; (4) Saráyu; (5) Harax^{v}aitī; (6) Harauvati; (7) aru-hati; (8) Aratta; (9) Erin; (10) Aria; (11) Subartu; (12) Parašī (Marḫašī); (13) Mada; (14) Martu; (15) Amurru; (16) Mardaman; (17) Dapara; (18) Ari; (19) Ḫarri; (20) Akia; (21) Kāsi, Kāsu.

۲-۳-۲ این نکته نیز شایان توجّه است که کوچ آریاییان به پهنه‌ای بیگانه، می‌بایست سبب راه یافتن وامواژه‌های پرشماری از زبان قوم‌های بومی به زبان کوچندگان (آریاییان) شده باشد. از آن جمله، پیرامون ۴۰ درصد واژه‌های زبان یونانی ریشهٔ هندواروپایی ندارند و از بومیان پیش‌هِلِنی (پیش‌یونانی) گرفته شده‌اند.[17] همچنین پس از ورود آریاییان به شبه قارهٔ هند و آمیزش فرهنگ آنان با بومیان، وامواژه‌های بسیاری از زبان دراویدی به‌زبان سَنسْکْریت راه یافته است.[18] برخلاف موارد یاد شده، تاکنون وامواژه‌ای از زبان بومیان فرضی فلات ایران در زبان‌های کهن ایرانی، یعنی در اوستایی و پارسی باستان، دیده نشده است که بتوان به کمک آن به حضور قومی بیگانه و «پیش‌ایرانی» در این سرزمین پی‌بُرد. تنها با همین یک واقعیت، می‌توان فرضیهٔ «کوچ آریاییان» به‌فلات ایران را فرضیه‌ای بی‌گمان مردود شمرد و آن

[17] Eisler 1924, "Die 'Seevölker' Namen in den Altorientalischen Quellen", *Caucasica* Fasc. I: 79.; Mallory 1989: 67. 68. 274 n. 15 after A. M. Davis 1986, "The Linguistic Evidence", G. Cadogan (ed.), *The End of the Early Bronze Age in the Aegean*, Leiden: 93-123; Wyatt 1970, "The Indo-Europeanization of Greece" in Cardona *et al.* (eds.). *Indo-European and Indo-Europeans*: 93; Christian 1928, "Kleinasiatische Völker", *RLA* I: 82a.

[18] Mallory 1989, *In the Search of the Indo-Europeans*: 44; *KEWA* I:10.

را یکسره رها ساخت.

۲-۳-۳ در این‌جا به این حقیقت تاریخی نیز باید توجّه داشت که اصولاً از راه شناخت زبان نوشتاری هیچ ملّتی نمی‌توان به زبان گفتاری آن ملّت پی‌بُرد. به‌راستی نیز نمی‌توان به‌آسانی با تکیه بر سنگ‌نوشته‌های خاور نزدیک، مستقیماً به زبان مردم سرزمین‌های کهن دست یافت (نک ۷-۲-۱۷). برای نمونه می‌توان به ۳۶۰ نامهٔ اِلعَمارنَه (در مصر میانی) از زمان فرعون آمِنوفیس سوم و آمِنوفیس چهارم(۱) (هر دو ۱۴۰۲-۱۳۴۷ قم) اشاره کرد که از سوی شاهان **میتانی**(۲)، ***آشور*** و بابِل و همچنین فرمانروایان **سوریه** و ***فلسطین***، به فرعون‌ها نوشته شده و به‌جز سه نامه، همه به خط میخی اَکّدی (زبان و خط نوشتاری رایج آن زمان) نگاشته شده است.[19] گِل‌نوشته‌های هخامنشی در تخت جمشید نیز همه به زبان و خط ایلامی است، در حالی که زبان دربار و مردم پارس، پارسی باستان بوده است. برآیند این تجربه تاریخی آنست که برداشت بسیاری از پژوهشگران که می‌پندارند از زبان نوشتاری ملّت‌های کهن توانسته‌اند به زبان گفتاری آنان پی‌برند، یکسره نادرست است و برای این امر باید شواهد دیگری جست. نگارندهٔ این جُستار، ترکیب نام‌های خاص، از جمله نام‌های جغرافیایی، و واموا‌ژه‌های موجود در زبان‌های خاور نزدیک را دلیل بهتری برای حضور آریاییان در آن گستره می‌داند. در سراسر دفتری که در پیش رو دارید، این روش به‌کار گرفته شده است.

(1) Amenophis III, IV.; (2) Mitanni.

۲-۴ گواهی نام‌های کسان

پی‌جویی و تعبیر نام‌های کسان در خاور باستان می‌تواند در کنار سایر شاهدها، پشتیبان واقعیت حضور تاریخی یک قوم در یک سرزمین ویژه باشد. در حقیقت نام‌های کسان، از گروه شاهدهای زبانی به‌شمار می‌آیند، امّا با توجّه به اینکه قوم‌های گوناگون فرزندان خود را به شیوهٔ ویژه‌ای نام‌گذاری می‌کرده‌اند، این جُستار در این‌جا جداگانه بررسی می‌شود.

۲-۴-۱ گروه‌بندی نام‌های کهن به گروه آریایی و غیرآریایی، دارای دستوری ثابت و تغییرناپذیر نیست. ضابطه‌های ویژه‌ای که در این باره داده شده است، نمی‌تواند برای سراسر دوران‌های تاریخی و یا برای همهٔ قوم‌ها و تیره‌های آریایی یکسان و در هر حالتی معتبر باشد. برای نمونه، با آنکه نام *شاپور* در دوران ساسانی و پس از آن نامی معروف و رایج بود، نه در پارسی باستان و نه در اوستا، شاهدی از آن وجود ندارد. در برابر، اوستا در برگیرندهٔ نام‌های ایرانی بسیاری است که در دوران‌های پسین اثری از آن نام‌ها نیست. در این زمینه نمونه‌های فراوانی می‌توان یافت که ایرانیان در دوران‌های گوناگون، هماهنگ با تکوین تاریخی زبان و نیز زیر تأثیر پندارها و موقعیت جغرافیایی، تاریخی و فرهنگی، فرزندان

[19] Mercer 1939, *The Tell-El-Amarna Tablets* I: xv; Hess 1993, *Amarna Personal Names*: 1.

خود را به‌شیوه‌های گوناگون نام‌گذاری می‌کرده‌اند. از این رو، بررسی نام‌های ایرانی و آریاییِ دوران دیرین که از آنها سندی نوشته بر جای نمانده است، به سبب نبودِ نام‌های همگون و سنجیدنی، دچار دشواری می‌شود. این واقعیت باعث شده است که بسیاری از نام‌های خاور نزدیک که با مراجعه به نامنامه‌های شناخته شدهٔ مربوط به خاور باستان، ریشهٔ مناسبی برای آنها پیدا نشده، در شمار نام‌هایی با بُن ناشناخته رده‌بندی شوند، در حالی که در همان نام‌ها، ریشه‌های آریایی به آشکاری شناسایی‌شدنی است. علّت این امر را باید بیشتر در روش نادرست تعبیر نام‌ها جست، زیرا نام‌های خاور باستان به‌گونه‌ای فراگیر با معیارهایی شناسایی می‌شوند که با مکان و زمان بیگانه‌اند. به‌ویژه در این نام‌ها عنصرهایی جست‌وجو می‌شود که در دوران‌های پسین در فرهنگ و زبان آریایی، همراه با بار فرهنگی و مذهبی خود، هویت پیدا کرده است، مانند: *آرتَه* «سامان راستین»، *میثره*(۱) «ایزد مهر و پیمان»، *خْشَثْرَه*(۲) «فرمانروایی» و جز آن. در برابر، این امر نادیده گرفته می‌شود که عنصرهای آریاییِ بس کهن‌تر، مانند *مَرت*(۳) «مَرد»، *اَمَر*(۴)، *آمو*(۵) «بی‌مرگی، جاودانگی»، *اَری*(۶) «آریایی»، *کَوی*(۷) «شاه»، *هَخا*(۸) «یار، دوست»، *سَر*(۹) «پیشوا، سَرکَرده»، *تَنو*(۱۰) «تَن»، *آپ*(۱۱) «آب» و جز آن (نک بخش ۱۱) در هزاره‌های چهارم تا دوم پیش از میلاد به صورت بخشی از نام‌های مرکّب در خاور نزدیک به فراوانی یافت می‌شود. پژوهشگران امروز همگی این‌گونه نام‌ها را به‌نادرستی در شمار نام‌هایی آورده‌اند که ریشهٔ ناشناخته دارند.

(1) Miθra; (2) xšaθra; (3) mart; (4) amar; (5) amu; (6) ari; (7) kavi, kauui; (8) haxā; (9) sar; (10) tanu; (11) āp.

۲-۴-۲ گرچه وجود دیگر زبان‌ها وگویش‌های هندوایرانی (آریایی خاوری) را در دوران کهن، به سبب از میان رفتنشان و یا اینکه سند نوشتاری از آن‌ها بر جای نمانده است، نمی‌توان اثبات کرد، نفی هم نمی‌توان کرد.[۲۰] چندشاخگی زبان‌های آریایی به گویش‌های گوناگون در روزگاری بسیار دور روی داده که از میان همهٔ آنها در ایران، تنها زبان اوستایی و پارسی باستان به‌جا مانده و به‌ما رسیده است. برای نمونه زبان فارسی امروز از زبان اوستایی یا پارسی باستان تکوین نیافته، بلکه در بسیاری موارد در زبان مادی ریشه دارد که خود دارای شاهد نوشتاری مستقیم نیست.[۲۱] برخی بر این باورند که افزون بر زبان‌های ایرانی و هندی، شاخهٔ سومی از زبان‌های هندوایرانی وجود داشته که خاستگاهش در درهٔ آمودریای فرودین (سُغلی)، یعنی در خوارزم بوده، ولی از آن شاهدی بر جای نمانده است.[۲۲] افزون بر زبان‌های یاد شده، کتاب حاضر، مبحث گروه باختری آریاییان (آریاییان باختری) را پیش می‌کشد که

[20] Kammenhuber 1968, *Die Arier im Vorderen Orient*: 142.

[21] Brandenstein & Mayrhofer 1964, *Handbuch des Altpersischen*: 11. 13. 14. 31.

[22] Burrow 1973, *The Sanskrit Language*^{3}: 32ff.; Kammenhuber 1968: 202, n. 587; Leumann 1956, "Rez. von Burrow 1955", *Kratylos* 1: 27.

از دیرباز در باختر کوه‌های زاگرس می‌زیسته‌اند (نک ۷-۲ و ۸). ساختار دستوری این‌گونه زبان‌ها و گویش‌های ثبت نشده، امروز دیگر مستقیماً بازسازی شدنی نیست. از این رو، ریشه‌یابی نام‌های کسان این قوم‌ها دشوار است، چون ضمن اینکه با سنّت نام‌گذاری آنان آشنا نیستیم، دستورهای ساختار واژه‌ها و دگرگونی‌های آوایی و نیز ریشهٔ واژه‌ها در دست نیست. شاید هم که یافته‌های تازهٔ باستان‌شناختی و دستیابی به دیگر متن‌های کهن، بتواند دریافت ما را از زبان‌های آریایی یا «هندواروپایی» دگرگون ساخته و شناخت درست‌تری از دستور این گروه زبان‌ها به‌دست دهد. برای نمونه می‌توان به شناخت تازهٔ دانش زبان‌شناسی یونانی پس از بازخوانی خط میکِنی[(1)] اشاره کرد. با وجود ناچیزیِ بازمانده‌های این خط و نیز فاصلهٔ زمانی به‌نسبت کم آن با متن‌های آشنای هومر (پیرامون ۵۰۰ سال)، برخی از نظرهای جاافتادهٔ پیش از آن به کنار گذاشته شده و در برخی موارد، نمای تازه‌ای از زبان یونانی کهن به دست آمده است.[۲۳]

(1) Germ. mykenisch.

۲-۴-۳ سرانجام آمیزش فرهنگی بیگانگان با آریاییان، دشواری دیگری را برای دستیابی به تبار آغازین آنان پیش می‌آورد. برای نمونه هرگاه با نام‌هایی در دوران و سرزمین ویژه‌ای برخورد شود که تنها از راه زبان‌های سامی بشود ریشه‌یابی کرد، دارندگان این نام‌ها را همواره از قومی سامی می‌پندارند. بی‌ارزشی این روش را می‌توان از نمونه‌های گوناگون در زمان حاضر و نیز در گذشته دریافت. اگر امروز می‌خواستیم تنها از راه نام‌شناسی به تبار قومی ایرانیان امروز پی‌ببریم، نام‌هایی چون اسکندر یونانی، تیمور و چنگیز مغولی، موسیٰ، یوسف و یعقوب از تورات و عیسیٰ از انجیل و سرانجام انبوه نام‌های عربی رایج در ایران امروز، هرگونه نتیجه‌گیری را ناممکن می‌ساخت، یا دست کم ما را سخت به گمراهی می‌کشاند.

۲-۴-۴ با وجود این همه متغیرها و عوامل نامطمئن، نمی‌توان روش علمی ثابتی برای نام‌شناسی نام‌های آریایی یافت که در هر موردی قانع کننده باشد. امروز تعبیرهایی همراه با «احتیاطِ وسواس آمیز» بیشتر طرفدار دارد تا روشی بی‌پرواکه پیش‌تر به‌کار می‌رفت، چنانکه گاهی محدودیت‌های بیش از اندازهٔ لازم برای شناسایی نام‌های آریایی مندرج در متن‌های خاور باستان اعمال می‌شود. این وسواس بدانجا رسیده که گاهی حتّی همدیسی آرستهٔ نامی از متن‌های خاور باستان با نامی کهن از متن‌های آریایی، پذیرفته نمی‌شود. دلیلی که برای این گونه برخورد آورده می‌شود آنست که یک نام مندرج در متن‌های خاور باستان، هنگامی

[23] Risch 1971, "Die griechische Sprachwissenschaft nach der Entzifferung der mykenischen Schrift" in Schmitt-Brandt (ed.) 1971, *Donnum Indogermanicum, Festgabe für Anton Scherer zum 70. Geburtstag*, Heidelberg: 107-116.

می‌تواند آریایی به‌شمار آید که نه‌تنها شاهدی مستقیم از آن در متن‌های آریایی یافت شود، بلکه نام پدر و فرزندان دارندهٔ نام نیز آریایی باشد.[۲۴] این مانع غیرضروری که پیروانی نیز پیدا کرده است،[۲۵] کار پژوهش را بیهوده دشوار می‌سازد، زیرا در این صورت و برای رعایت روش علمی سختگیرانه، باید حتّی از نام‌های مطمئن آریایی چشم بپوشیم، زیرا از نام‌های نیاکان و نوادگان آنان بی‌خبریم. این محدودیت بنیادگرایانه هرگونه بررسی و نتیجه‌گیری منطقی را ناممکن می‌سازد و از این رو، از سوی بیشتر پژوهشگران پذیرفته نشده است.[۲۶] روش علمی باید به‌گونه‌ای برگزیده شود که آزمودن آن با روش تأیید یا تکذیب ممکن باشد، وگرنه روشی خودسرانه است و نمی‌تواند در پژوهش به‌کار گرفته شود. اگر سدّ احتیاطی پژوهش آنچنان بلند و دست‌نیافتنی نهاده شود که کار آزمودن را عملاً ناممکن سازد، آن را به سبب غیرعملی بودن باید رها کرد. چنانچه هرگونه روش خودسرانه‌ای را در نام‌شناسی می‌پذیرفتیم، در حقیقت می‌بایستی هویت نام‌های بی‌شماری از نیاکان و نوادگان دارندهٔ نام را نیز خواستار می‌شدیم که در این صورت، نتیجه‌گیری علمی عملاً غیرممکن می‌شد. چنین روشی، تعبیر و ریشه‌یابی بیشتر نام‌های کهن را ناممکن می‌کند، خواه آریایی باشد، خواه سامی یا سومری.

در این‌جا روشی به دور از سختگیری بی‌جا، به نتیجهٔ بهتری می‌رسد. برای دستیابی به نتیجه‌ای سودمند، با توجّه به میزان دسترسی ما به اندوختهٔ نام‌ها و همچنین توانایی سنجش آن‌ها با نام‌های همسان، کاستنِ از سختگیری‌های غیر ضروری و کاربرد روشی تسامح آمیز، نه تنها اجتناب‌ناپذیر، بلکه نتیجه‌بخش است. این روش در دیگر شاخه‌های دانش نیز کاربُرد دارد. برآیند این روش، فراهم آمدن نقطه‌های اتّکاء بیشتر است که با تکیه بر آن‌ها، می‌توان از راه انباشت شواهد، کوشش در بازسازی نقطه‌های تاریک کرد و با به‌کاربردن «روش شبکه‌ای»[۲۷]، به نمایی روشن‌تر از رویدادهای تاریخی دست یافت.

۲-۵ برآمدهای «فرضیهٔ کوچ آریاییان»

از آنچه دربارهٔ «فرضیهٔ کوچ» آمد، چنین برمی‌آید که پیش از کوچیدن فرضی آریاییان، نباید کوچک‌ترین ردّپایی، نه مادّی و معنوی و نه زبانی، از آنان در فلات ایران و سرزمین‌های همسایهٔ باختری این فلات یافت شود. با این همه، اگر در کنار فرضیهٔ کوچ، برداشت‌های

[24] Kammenhuber 1968, *Die Arier im Vorderen Orient*: 164-65. 174.

[25] Diakonoff 1972, "Die Arier im Vorderen Orient: Ende eines Mythos", *OR* 41: 91-120.

[26] Mayrhofer 1972, *Die Arier im Vorderen Orient - ein Mythos?*: 23; Helck 1971, *Die Beziehungen Ägyptens zu Vorderasien im 3. und 2. Jahrtausend v. Chr.*: 479.

[۲۷] این روش با «پیگرد شبکه‌ای» در امور جنایی شباهت دارد. در این روش با استفاده از رایانه، اطلاعات و مشخصات گروه بزرگی از اشخاص ارزیابی شده و با مشخصات موردِ نظرِ فردِ مشکوک سنجیده می‌شود. از راه همپوشانی مشخصات فرد مظنون با شمار ناچیزی از افراد اجتماع، فرد یا افراد دارندهٔ مشخصات شناسایی می‌شود. همپوشانی انبوهی از شاهدها در مورد یک فرد، وی را در مظان اتهام قرار می‌دهد، حتّی اگر شاهد مستقیمی از وی، برای نمونه اثر انگشت، وجود نداشته باشد.

دیگری با سندهای موجود سازگار و طرح‌شدنی باشد، پس فرضیهٔ یاد شده، بدون برتریِ ویژه، تنها یکی از امکانات به‌شمار می‌آید. به این ترتیب می‌توان فرضیهٔ کوچ را فرضیه‌ای سُست دانست. امّا بررسی‌های زیر در جُستار حاضر نشان می‌دهند که فرضیهٔ کوچ پذیرفتنی نیست و آن را باید فرضیه‌ای ناسازگار با مستندها یا به سخنی دیگر فرضیه‌ای بی‌گمان مردود شمرد.

۲-۶ تیپولوژی و ساختار اندامی مردم آریایی



۱

۲-۶-۱ در پی ردّپای آریاییان در جهان باستان، توجّه به نگاره‌های قوم‌های بیگانه در آثار هنری دیگر قوم‌ها می‌تواند بسیار پر بار باشد. با اینکه همهٔ قوم‌های آریایی از نژاد یا گونهٔ یگانه‌ای نبوده‌اند و با گذشت زمان مردمی با ساختار اندامی گوناگون، حامل ویژگی‌های فرهنگی آریایی شده‌اند (نک ۴-۷-۳)، در دوران‌های پیش از تاریخ (پیش از کاربرد خط) و آغاز تاریخ، گوناگونی مردم وابسته به آریاییان به مراتب کم‌تر از دوران‌های پسین بوده است. از این رو، برخی از مردم آریایی از نظر ساختار اندامی و ظاهری، ویژگی‌هایی یگانه یافته و تا دوران تاریخی نگاه داشته‌اند. اکنون بر پایهٔ همین ویژگی‌ها است که بازشناسی آنان در میان دیگر قوم‌ها در جهان باستان امکان‌پذیر می‌شود. برای نمونه به کمک نگاره‌های آرامگاه شاهان و شاهزادگان مصری، که در آن‌ها بیگانگانِ آسیاییِ شکست خورده، در حال آوردن پیش‌کش نگارگری شده‌اند و همچنین با نگاره‌های دیواری میانرودان و آسیای کوچک که در آن‌ها فرمانداران، سپهسالاران، سربازان و اسیران آریایی به نمایش گذاشته شده‌اند، می‌توان به‌تبار قومی آنان پی‌برد. بازشناسی آریاییان در نگاره‌ها باکمک نوشته‌هایی که گاهی همراه آن‌ها ثبت شده‌اند و در آن‌ها به‌نام قوم و قبیله و یا نام‌های کسان اشاره می‌شود، امکان‌پذیر میشود. افزون بر آن، افراد نقش بسته در این نگاره‌ها حامل کالاهایی هستند که از فلات ایران سرچشمه دارند. بر پایهٔ این نگاره‌ها مردم آریایی در خاور نزدیک، از ایران خاوری تا مصر، دارای آنچنان ویژگی‌های اندامی معینی هستند که در مردم دیگر نمی‌توان یافت. اینان بیشتر مردانی ریش‌دار (و گاهی بی‌ریش)اند با کاسهٔ سر دراز، در بخش بالا پَخ و در میان کمی فرورفته. یعنی درست بر خلاف کاسهٔ سرِ گِرد سامی‌ها و سرِ کوتاه هیتی‌ها و سومری‌ها (نگارهٔ ۱ تا ۳)، آریایی‌ها مردمی بودند با سری کشیده و بلند (نک پایین و ۲-۶-۲). اینان در میان مردم آسیای باختری عنصری کاملاً بیگانه به نظر می‌آیند و بیشتر به هندواروپاییان اروپا (اروپاییان دورهٔ نوسنگی هنوز دارای سری کوتاه بودند)، و به کُردها و دیگر ایرانیان می‌مانند و به این ترتیب شاهدهای زبانی دربارهٔ تبار آریاییِ کسانی که نگارگری شده‌اند، به‌ویژه **مَرِیَنوها**[1] (ازّابه‌رانان والاتبار آریایی)، پشتیبانی می‌شوند.[28]



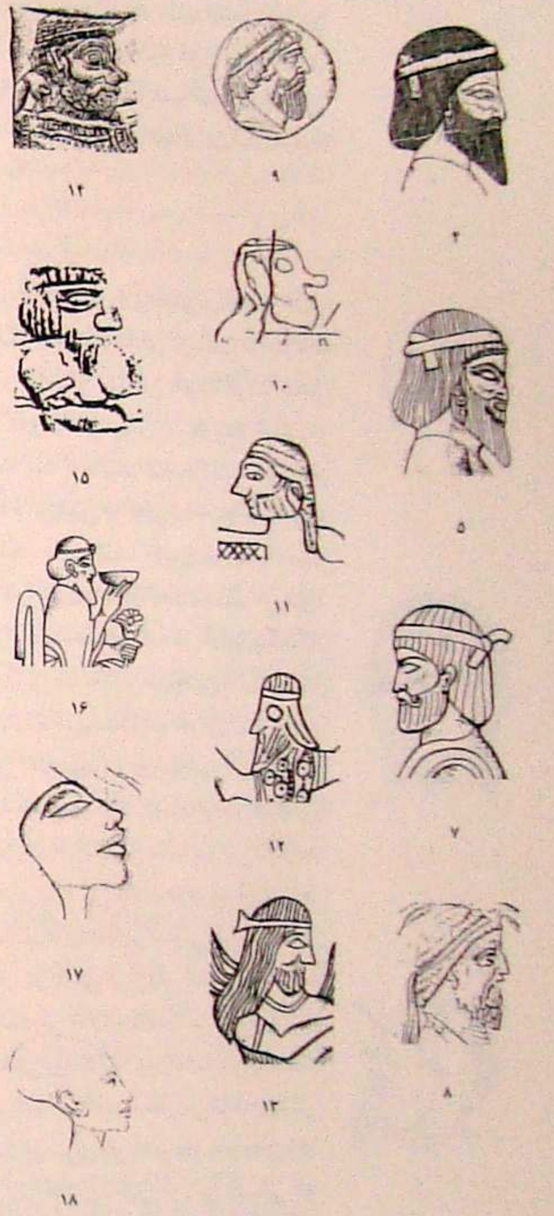
۲



۳

[28] Meyer 1952-58, *Geschichte des Altertums* III:34; *id.* 1914, *Reich und Kultur der Chetiter*: 58, n. 2; *id.* 1915, "Die Entzifferug der hethitischen Sprache", *MDOG* 56: 10-12; Christian 1928, "Altkleinasiatische Völker", *RLA* I: 76ff;

←



افزون بر این، در نگاره‌های یاد شده به نوار پیشانی‌بند برمی‌خوریم که در زمان هخامنشیان و اشکانیان نشانه‌ای آشکار برای بلخی‌ها و **پارت**‌ها بود (نگارهٔ رنگی ۴ و نیز نگارهٔ ۵ تا ۹)، ولی از آغاز تاریخ در ایران در شهداد، بلخ و حسنلو نیز به نمونه‌های آن برمی‌خوریم (نگارهٔ ۱۰ تا ۱۴). در نگاره‌ای که بر روی عاج کنده‌کاری شده و در زیویهٔ کردستان یافته شده است نیز مردانی با پیشانی‌بند می‌بینیم (نگارهٔ ۱۵). همین پیشانی‌بند از دیرباز و در سراسر خاور نزدیک نشانهٔ برخی از تیره‌های بیگانه‌ای بود که به کار واردات کالاهای ویژهٔ فلات ایران می‌پرداختند و یا از فلات آمده و در میانرودان یا سوریه و فلسطین ماندگار شده بودند (نگاره‌های بخش ۸–۴؛ ۸–۸ و بخش ۱۸). حتّی ساتراپی ایرانی که در دوران هخامنشی در مصر فرمان می‌راند، با همین تیپولوژی ویژهٔ ایرانی نگارگری شده است (نگارهٔ ۱۶). ملّت‌های خاور نزدیک دارای ویژگی‌های نژادی بومی خود بودند. برای نمونه مصریان دارای بینی کوتاه، چانهٔ تیز و لب‌های کلفت بودند (نگارهٔ ۱۷، ۱۸) که با آریاییان متفاوت بود.

(1) maryannu.

۲-۶-۲ گسترش تیپولوژی ویژهٔ ایرانی در خاور نزدیک

در جست‌وجوی تیپولوژی ویژهٔ آریاییان یا ایرانیان دوران‌های کهن، نخست به کاسه سرهای یافته شده در گورهای شهرهای کهن فلات ایران برمی‌خوریم. گونهٔ کشیده این کاسه سرها، گاهی با فرورفتگی در بالای سر، برای نمونه در تپّه سیَلْک کاشان، شهر سوخته، گودین‌تپّه، آسیای مرکزی، میانرودان، سوریه

→ دربارهٔ کاسهٔ سر کوتاه اروپاییان و هیتی‌ها (نک ۱*)؛ دربارهٔ کاسهٔ سر بلند کردها و «مردم آریایی» (نک ۲*)؛ گفته شده است که کاهش و یا افزایش یُد در غدد، چنان تأثیری در استخوان‌بندی دارد که می‌تواند در طول هزاران سال، از کاسهٔ سر بلند آدمی، سری کوتاه سازد، (نک ۳*)؛ دربارهٔ مَرَیَنو «از ابهرانان آریایی» نک ۱۵–۳.

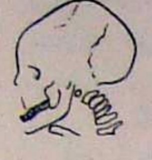
(*1) *ibid.*: 76b. 77b. 78a; (*2) *ibid.*: 78a; (*3) Ungnad 1936, *Subartu*: 1 + n. 2.

و فلسطین دیده می‌شود (نگارهای ۱۹ تا ۳۰). حتّی در مصر نیز که حضور آریاییان از دیرباز مستند است، کاسهٔ سر بلند یافت می‌شود (نگارهٔ ۳۱). پاره‌ای از نگاره‌هایی که در همین پهنه‌ها یافته شده است، به ویژه آن‌هایی که بیگانگان را نشان می‌دهند، همین ویژگی قومی را به نمایش می‌گذارند. از سویی، بسیاری از افراد با همین ویژگی‌های اندامی، با شناسه‌های دیگر نیز دیده می‌شوند که از ایرانیان آن دوران می‌شناسیم، از جمله پیشانی‌بند، ریش بلند نک نیز و موهای بلند که تا شانه آویخته‌اند. جامهٔ این افراد نیز در بیشتر موارد بر وابستگی آنان به قومی ویژه گواهی می‌دهد و دارای نقشمایه‌های ایرانی است (نگارهٔ رنگی ۳۲). در سنگ‌نگاره‌های مصر نیز که رویدادهای جنگی و اسیرگیری بیگانگان را نگارگری کرده است، به صحنه‌هایی برمی‌خوریم که سربازان مصری، اسیران والاتبار آریایی را با خود می‌برند (نگارهٔ رنگی ۳۳). همچنین آریاییانی که از راستای جنوب و از سرزمین نوبی وارد مصر می‌شدند (نک ۸-۱۰؛ ۸-۱۳)، باز با همان ویژگی‌های قومی نگارگری شده‌اند (نگارهٔ رنگی ۳۴). خویشاوندی این قوم‌های گوناگون با یکدیگر و تبار مشترک آریایی آنان از آنجا ثابت می‌شود که در متن‌هایی که همراه با این نگارگری‌ها به دست آمده است، نام قوم‌ها یا افراد، تنها با زبان آریایی تعبیرپذیر است. برای نمونه می‌توان از فرمانداران و کارگزاران دولت‌شهرهای سوریه و فلسطین در نیمهٔ دوم هزارهٔ دوم پیش از میلاد یاد کرد که نام‌های آریایی داشتند (نک ۱۵-۱۰) و با ویژگی‌های قومی آریایی نگارگری شده‌اند (نک ۱۸-۷-۳-۳). به این ترتیب در تبار آریایی فرمانداران و کارگزاران خاور نزدیک که نام آریایی‌شان ثبت تاریخی شده و پیوند آنان با نگاره‌هایی که از ایشان در دست است، شکّی نمی‌ماند. با سنجش همین شواهد گوناگون که مؤید یکدیگرند درمی‌یابیم که پهنهٔ گسترده‌ای از جهان کهن، زیستگاه همیشگی یا گذرای آریاییان بوده است.


۳۲


۳۳

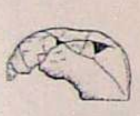

۳۴


۲۵


۲۶

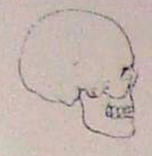

۲۷

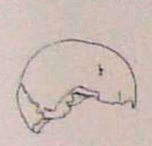

۲۸


۲۹


۳۰


۳۱


۱۹


۲۰


۲۱


۲۲


۲۳


۲۴

۲-۷ شاهدهای باستان‌شناختی

در پی ردّ پای آریاییان در فلات ایران و سرزمین‌های پیرامون آن، بررسی

فرآورده‌های مادّی و فرهنگی برخاسته از این فلات بسیار شایان توجّه و نتیجه‌بخش است. بسیاری از فلزها، سنگ‌های پربها، گیاهان دارویی و جز آن، از این پهنه به جهان کهن صادر می‌شد. برخی از فلزها، مانند مس، برای نخستین بار در ایران گداخته و فرآوری شده است. برخی از سنگ‌های پربها، مانند سنگ لاجورد، تنها در فلات ایران به‌دست می‌آمده و بازرگانان آریایی آن را به سرزمین‌های دوردست می‌بردند. در کنار این شناخت‌های باستان‌شناختی که پژوهشگران دیری است به آن پی‌برده‌اند، نکتهٔ شایان توجّه دیگری نیز در این پژوهش بررسی شده است. زیرا چنانچه این فرآورده‌ها از فلات ایران به سرزمین‌های دیگر رفته و بازرگانان ایرانی حامل آن‌ها به فرهنگ‌های بیگانه بوده‌اند، باید آثاری از بُن ایرانی این فرآورده‌ها در زبان و فرهنگ بیگانه بیابیم. به سخن دیگر، باید شماری واموا‌ژه‌های ایرانی، به ویژه در پیوند با این گونه فرآورده‌ها، در زبان بیگانه یافته شود. به راستی نیز چنین است، زیرا در این پژوهش خواهیم دید که نام فلزها و سنگ‌های پربها و دیگر فرآورده‌های ایرانی، از ریشهٔ آریایی برخاسته و به گونهٔ وامواژه در کهن‌ترین زبان‌های خاور نزدیک ثبت شده‌اند. بازشناخت این وامواژه‌ها در زبان‌های کهنی چون سومری، اَکّدی، مصری باستان و جز آن، از آشکارترین نشانه‌های حضور آریاییان در روزگارهای دور و نیز نقش سازندهٔ آنان در ساختار فرهنگ و تمدّن سرزمین‌های کهن به‌شمار می‌رود (نک ۱۱-۲).

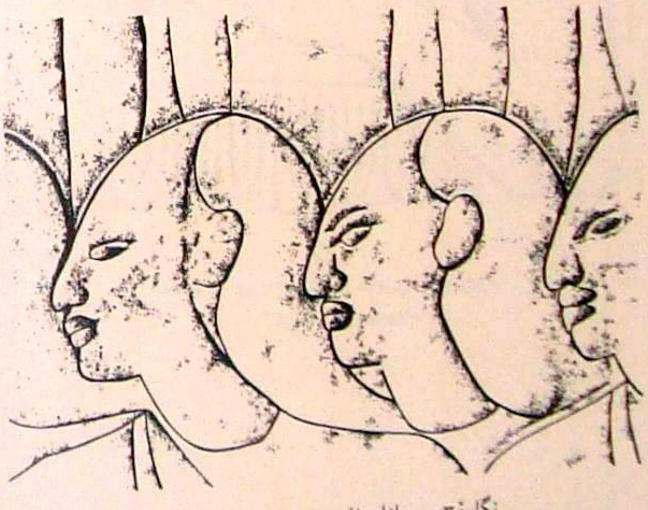


نگارهٔ ۱: چهرهٔ فرمانروای سومری (سدهٔ ۲۵ ق‌م)
Curtis 1993, pl. 32.



نگارهٔ ۲: تندیس زنی از شهر ماری (نیمهٔ نخست هزارهٔ سوم ق‌م)

Amiet 1977, fig. 40; A. Parrot 1983, fig. 153.



نگارهٔ ۳: سربازان خاتی (هیتی) (سدهٔ ۱۴ ق‌م)

Wreszinski vol. II, fig 46.



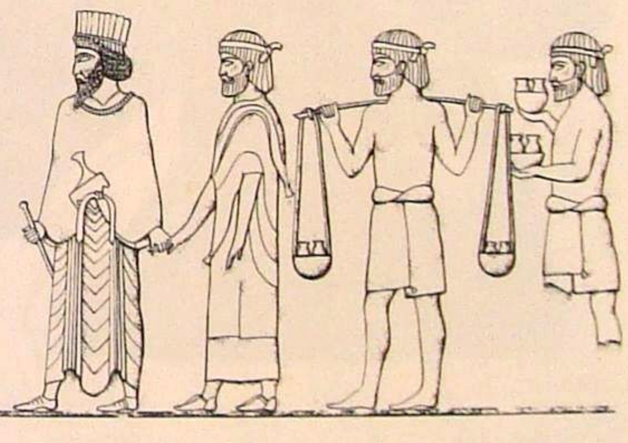
نگارهٔ ۴: مردی از بلخ در تخت‌جمشید (سدهٔ ۶ و ۵ ق‌م)؛ بازسازی رنگ‌ها بر پایهٔ نمونهٔ واقعی
Ghirshman 1964, fig. 230.



نگارهٔ ۵: دو مرد از زَرَنگ (سیستان) و آراخوزی
در تخت‌جمشید (پایان سده ۶ تا آغاز سده ۵ ق‌م)
Koch 1992, fig. 72.



نگارهٔ ۶: مردی از بلخ در تخت‌جمشید،
سدهٔ ۶ و ۵ ق‌م (بسنجید با نگارهٔ رنگی ۴)
Ghirshman 1964, fig. 230.



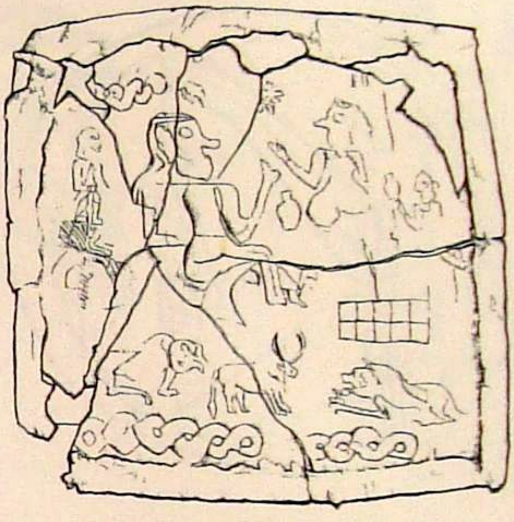
نگارهٔ ۷: نمایندگان ملّت‌های گوناگون در تخت‌جمشید (سدهٔ ۶ و ۵ ق‌م)
Ghirshman 1964, fig. 229.



نگارهٔ ۸: اردوان یکم اشکانی (۱۲۷-۱۲۴ ق‌م)
Pope 1964 vol. VII: 140, V.



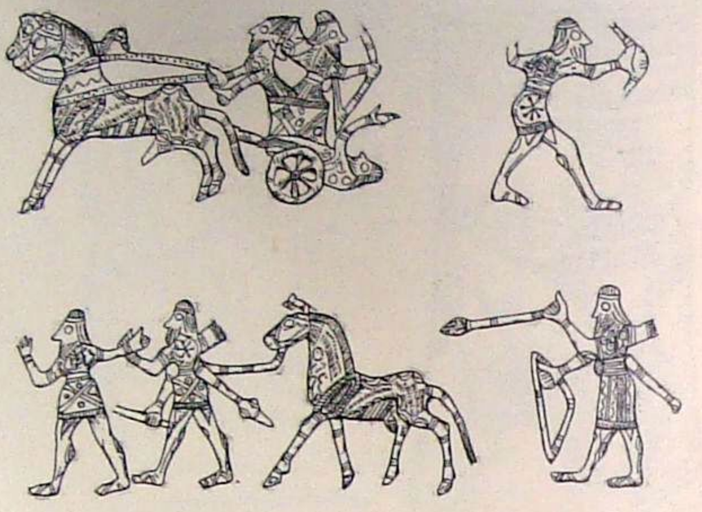
نگارهٔ ۹: مهرداد یکم اشکانی (۱۷۱-۱۳۸ ق‌م)
Pope 1964 vol. VII: 140, E; fig. 7.



نگارهٔ ۱۰: درفش شَهداد (آغاز هزارهٔ سوم ق‌م)
Ligabue & Salvatori 1989: 97, fig. 32.



نگارهٔ ۱۱: زنان و مردان پیش از تاریخ،
نگارگری شده بر روی ظرفی زرّین، افغانستان
Sarianidi 1986: 168-169.



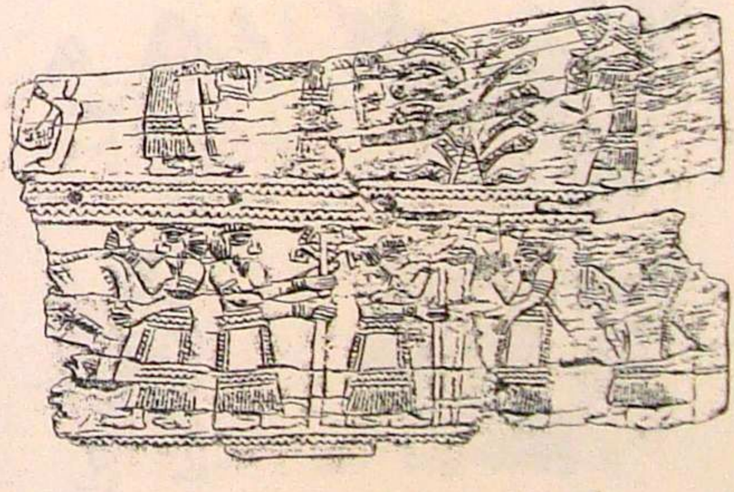
نگارهٔ ۱۲: مردان ایرانی نگارگری شده بر روی جام سیمین حَسَنلو (سدهٔ نهم ق.م)
Pope 1964 vol. XIV: 2976, fig. 1044.



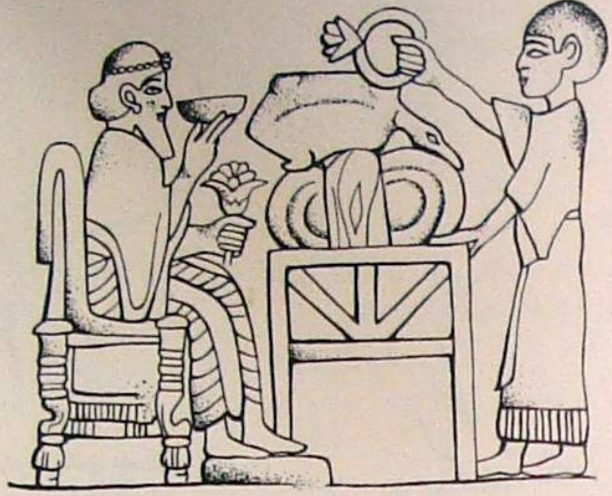
نگارهٔ ۱۳: مردان ایرانی نگارگری شده بر روی جام سیمین حَسَنلو (سدهٔ نهم ق.م)
Pope 1964 vol. XIV: 2974-5, fig. 1043.



نگارهٔ ۱۴: تیرانداز ایرانی، لرستان (سدهٔ ۱۰ تا ۹ ق‌م)
Seipel 2001: 101, Kat. no. 23.



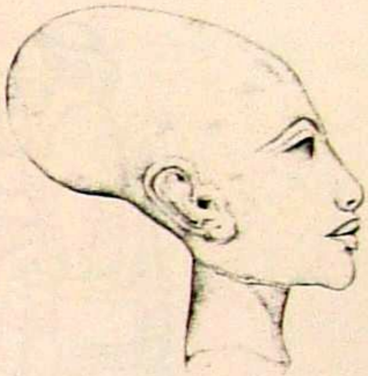
نگارهٔ ۱۵: نگارهٔ مردان ایرانی از زیویه، کردستان (سدهٔ ۹ تا ۸ ق‌م)
Seipel 2001: 177, Kat. Nr. 102.



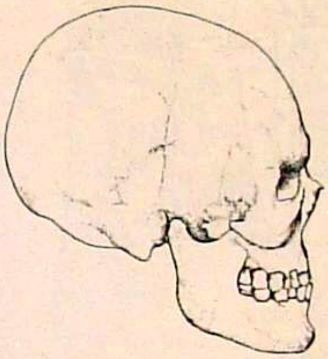
نگارهٔ ۱۶: نگارهٔ والاتباری پارسی در مصر،
سقاره (پایان سدهٔ ششم و آغاز سدهٔ پنجم ق‌م)
Mathieson & Bettles 1955, fig. 12a.



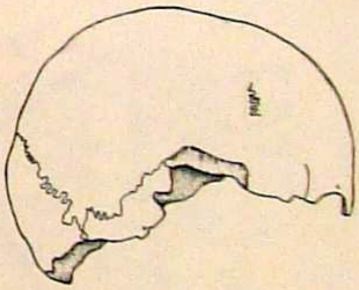
نگارهٔ ۱۷: سر یکی از فرعون‌ها (حدود ۱۳۷۰ ق‌م)
Breasted 1936, fig. 233.



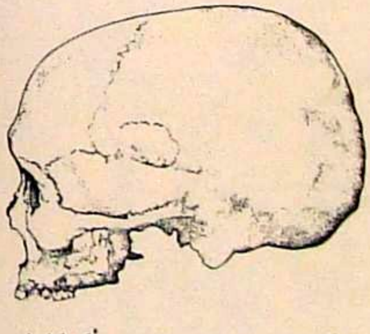
نگارهٔ ۱۸: سر شاهزاده خانمی مصری،
دختر اِخْن آتُن (حدود ۱۳۷۰ ق‌م)
Breasted 1936, fig. 138.



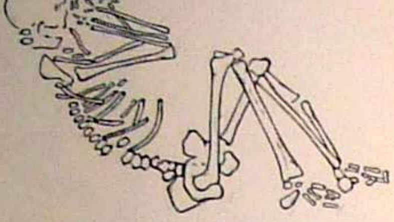
نگارهٔ ۱۹: کاسهٔ سر دراز در سیَلْک کاشان
Ghirshman 1939, pl. B op. page 132.



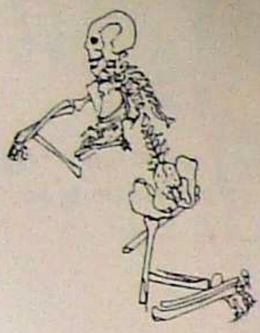
نگارهٔ ۲۰: کاسهٔ سر دراز در سیَلْک کاشان
Ghirshman 1939: 144, fig. 17.



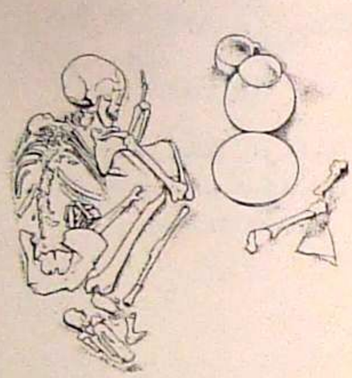
نگارهٔ ۲۱: کاسهٔ سر دراز در سیَلْک کاشان
Ghirshman 1939, pl. C, op. page 134.



نگارهٔ ۲۲: اسکلت مردی با کاسهٔ سر دراز در آسیای میانه
Gupta 1979 vol. II: 8. 192, fig. 3. 32.



نگارهٔ ۲۳: اسکلت مردی با کاسهٔ سر دراز در آسیای میانه
Khlopin 1981: 15, fig. 12.



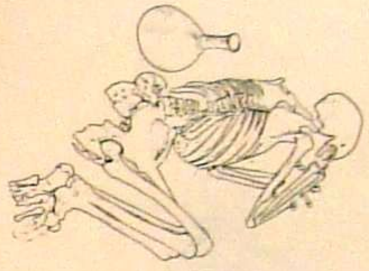
نگارهٔ ۲۴: اسکلت مردی با کاسهٔ سر دراز در گودین تپه، ایران
Young 1969: 134, plate XV.



نگارهٔ ۲۵: اسکلت مردی با کاسهٔ سر دراز در درهٔ سومبر (ترکمنستان جنوب باختری)
Chlopin 1973, Taf. XLI, fig. 17.



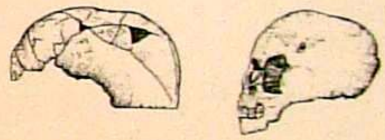
نگارهٔ ۲۶: اسکلت مردی با کاسهٔ سر دراز در شهر سوخته
Allaire & Andreau 1985: 185.



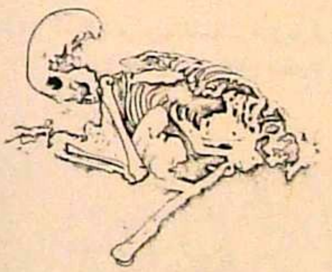
نگارهٔ ۲۷: مردی با کاسهٔ سر دراز در تپه حصار
E. F. Schmidt 1937: 236, fig. 143.



نگارهٔ ۲۸: اسکلت مردی با کاسهٔ
سر دراز در فلسطین، شمال اورشلیم
BASOR 131 (1953): 17.



نگارهٔ ۲۹: نمونهٔ کاسهٔ سر دراز و کوتاه
Schnitzler 1958, Taf. VIII, fig. 16, fig. 17.



نگارهٔ ۳۰: اسکلت مردی
با کاسهٔ سر دراز در آسیای میانه
Khlopin 1981: 6, fig. 2.



نگارهٔ ۳۱: اسکلت مردی با
کاسهٔ سر دراز در مصر (دوران پیش از تاریخ)
Eggebrecht 1988: 32.



نگارهٔ ۳۲: والاتباری سوری (آریایی) با جامهٔ تشریفاتی
(حدود سدهٔ ۱۵ ق‌م)؛ بازسازی رنگ‌ها خیالی
Pritchard 1954, fig. 54.



نگارهٔ ۳۳: اسیران والاتبار سوری (آریایی) در دست سربازان مصری، دوران هارِم‌هَب (حدود ۱۳۰۰ ق‌م)؛
بازسازی رنگ‌ها بر پایهٔ نمونه‌های دیگر باستانشناختی
Mayrhofer 1966: 33.



نگارهٔ ۳۴: گارد فرعون آمنوفیس چهارم از ملّت‌های گوناگون: مصری، آریایی، سیاه‌پوست نوبیایی و لیبیایی (حدود ۱۳۶۰ ق‌م)؛ بازسازی رنگ‌ها بر پایهٔ داده‌های متن در بارهٔ نگاره‌های دیگر
Wreszinski vol. II, fig. 3.

بخش ۳

جغرافیای تاریخی فلات ایران

۳-۱ آب و هوا و تاریخ فرهنگی

بررسی چگونگی تأثیر آب و هوا بر دگرگونی‌های فرهنگی آدمی و نقش تعیین‌کنندهٔ آن در روند تاریخ جهان، با برخی پژوهش‌های علمی، گام‌های برجسته‌ای به پیش برداشته است. نتایج پژوهش‌های هواشناسی نشان می‌دهد که در روندِ دوران‌هایی با آب و هوایی کم و بیش پایدار، دگرگونی‌های جوّی کم و بیش ناگهانی پدید آمده است. در طول دو و نیم میلیون سال گذشته، دو موج بزرگِ کوچ و اسکان انسان پدید آمده است. در روند نخستین موج، انسان‌های آغازین به بیرون قارهٔ آفریقا راه یافته و در اروپا و آسیا سکنی گزیده‌اند. آنگاه، میان ۲۰۰ هزار و ۱۰ هزار سال پیش، انسان‌های تکامل یافته، رفته رفته در همهٔ پهنه‌های جهان گسترش یافته‌اند.

۳-۲ دوران یخبندان

در آخرین دوران یخبندان، سراسر قاره‌های جهان از توده‌های سترگ و ستبر یخ پوشیده بود. این توده‌های یخ، آب‌های اقیانوس‌ها را کاسته و در خشکی‌ها انباشته بود. بدینسان سطح دریاهای آزاد، پیرامون ۱۰۰ متر از امروز پایین‌تر بود. ۱۵۰۰۰ سال پیش از میلاد، خلیج فارس دره‌ای فراخ و خشک بود و آب دریای آزاد از تنگهٔ هرمز فراتر نمی‌رفت (نگارهٔ رنگی ۳۵). در آن روزگار، رودی بزرگ در پی پیوستن دِجله، فُرات و کارون سراسر کف خلیج فارس را می‌پیمود و در تنگهٔ هرمز به دریای عُمّان می‌ریخت، به‌گونه‌ای که آثار دره این رود در کف خلیج فارس هنوز بر جای مانده است (نگارهٔ ۳۶).

در آن روزگار کهن، انسان می‌توانست از راه گذرگاه‌های خشک که آلاسکا را به سیبری می‌پیوندانْد، میان دو قارهٔ آمریکا و آسیا رفت و آمد کند. به‌همین‌گونه و در پی نشستِ آب دریاها، پهنه‌های گستردهٔ خشکی پدید آمده بود که تقریباً استرالیا را به آسیا می‌پیوندانْد. حضور نخستین انسان‌ها در استرالیا در دوران یخبندان و پیرامون ۴۰،۰۰۰ سال پیش برآورد شده است،

یعنی همان دورانی که انسان می‌توانست از راه خشکی میان آسیا و استرالیا رفت و آمد کند.

در دوران یخبندان، دریاچه‌های پرشمارِ پهنه‌های معتدل جهان، بسیار فراختر از امروز بودند. دریای خزر گسترشی بس فراتر از کرانه‌های امروزی داشت و در راستای شمال و شمال باختری، از خاور روسیهٔ اروپایی می‌گذشت و بیشتر از دو برابر اندازهٔ امروزی خود را در بر می‌گرفت. دریای ارومیه نیز با اندازه‌ای برابر با ۱۵۰۵۰۰ کیلومتر مربع، دو برابر اندازهٔ امروزی، و سطح آب آن ۵۰ متر بالاتر بود. کاستی تبخیر آب در اثر پایین بودن دمای هوا و نیز تراکم ابرها از یک سو، و بالا بودن نسبت حجم ورودی آب‌ها در برابر تبخیر آن، از سوی دیگر باعث بالا رفتن سطح دریاچه‌ها شده بود.[1] همین پدیدهٔ فزونی بارش‌ها و بالا رفتن آب دریاچه‌ها، به‌ویژه در پهنه‌های پست و محفوظ فلات ایران وجود داشت. در بخش شمالی پهنه‌های کویری ایران، امروز حدود ده کویر کم و بیش بزرگ وجود دارد، یعنی زمین‌های پستی که پوشیده از لجن نمک‌آلود است. بخشی از این کویرها در زمستان به زیر آب می‌رود، ولی در تابستان کم‌وبیش یکسره خشک می‌شود. بزرگترین آن‌ها، کویر خراسان است که به بزرگی ۵۵۰۰۰ کیلومتر مربع است. این کویرها بازماندهٔ دریاچه‌هایی در فلات ایران به‌شمار می‌روند که روزگاری تا ۸۰ متر گودی داشتند. دامنهٔ این دریاچه‌ها باید کمی فراختر از کویرهای امروز ایران بوده باشد[2] (نگارهٔ رنگی ۳۷).

در آن دوران، نخستین اجتماع‌های شکارچی در گروه‌هایی پراکنده می‌زیستند و توده‌های سترگ یخ، همچنین دریاها و کوه‌های بلند، سدهای طبیعی برای آزادی حرکت آنان بودند. با این حال، همین اجتماع‌ها، از امکاناتی که طبیعت در دوران یخبندان عرضه می‌داشت، بیشترین بهره‌وری را می‌کردند. بسیاری از همین مردم شکارچی تا ابتدای سدهٔ پیش هنوز وجود داشتند و نژادشناسان و مردم‌شناسان می‌توانستند دربارهٔ آنان پژوهش کنند. امروزه شمار کمی از بومیان، تنها از راه شکار زندگی می‌کنند.

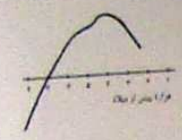
کهن‌ترین کوشش‌هایی که انسان کهن برای ثبت تاریخ روزگار خود کرده است، نقاشی‌هایی است که بر دیوار غارها برجای مانده است. برای نمونه می‌توان به آثاری اشاره کرد که انسان‌های فلات ایران، سرزمین فرانسه و اسپانیای شمالی در ۴۰ هزار تا ۱۵ هزار سال پیش، یعنی از روزگار واپسین یخبندان برجای گذارده‌اند. در آن دوران، جانورانی چون گاو وحشی، کرگدن، اسب وحشی و گوزن در چشم‌اندازهایی بی‌درخت می‌زیستند و شکارچیان با پیکان و نیزه در پی آنان بودند و همین گونه رویدادهای روزمره، نقشمایهٔ نگاره‌های دیواری غارها بود.

۳-۳ پایان دوران یخبندان

سردترین دوران جهان، همزمان با پایان واپسین دوران یخبندان و آغاز بالا رفتن دائمی دمای

---

[1] Lamb 1982, *Klima und Kulturgeschichte*: 128; Bobek 1955, *Klima und Landschaft Irans*: 11.
[2] Bobek 1955: 12.



۳۸

هوا در ۱۴۰۰۰ سال پیش از میلاد بود. در آن روزگار و در منطقهٔ معتدل زمین، میانگین دمای هوای سال، پیرامون ۸ تا ۱۲ درجه، و در فلات ایران، پیرامون ۵ تا ۶ درجه کمتر از میانگین دمای امروز بود (نک نمودار ۳۸).[۳] در پایان دورانِ یخبندان، دگرگونی‌های بزرگی در خشکی و در دشت‌ها پدید می‌آید. دلیل این دگرگونی‌ها، آب شدن توده‌های انبوه یخ، سرازیر شدن آب به دریای آزاد و در پی آن، بالا رفتن سطح آب دریاها بود. از سویی، خشکی‌هایی سر از آب درآوردند که در دوران‌های پیشین و به دلیل وزن و فشار بسیار توده‌های سترگ یخ، به زیر فرو برده شده بودند. تحولات هواشناختی دورانِ پس از یخبندان در ایران، با توجّه به رسوب رُس و ماسه‌های آهکی که در دوران یخبندان و در پی وزش بادهای آن دوران انباشته و در پهنه‌های جنوب دریای خزر یافت شده است، و نیز انباشت لایه‌های نازک ماسه در داخل فلات و موقعیت ویژهٔ جنوبِ لوت، روشن می‌شود. نتایج این بررسی‌ها نشان می‌دهد که پس از دوران یخبندان، دورانی خشک در ایران پدید آمده که با توجّه به شواهد باستان‌شناختی، در دورانی پیرامون ۹۰۰۰ تا ۴۰۰۰ سال پیش از میلاد روی داده است. ولی دانشمندان همسخن‌اند که دوران افزایش پرشتاب دمای هوا، پیرامون ۸۰۰۰ تا ۵۰۰۰ سال پیش از میلاد بوده است.[۴]

این جریانِ شتابندهٔ افزایش دمای هوا، شیوهٔ زندگی انسان‌ها و جانوران را که زندگی‌شان را با چگونگی آب و هوای دوران یخبندان هماهنگ کرده بودند، سخت دگرگون ساخت. بسیاری از انسان‌های آن دوران در پهنه‌های گوناگون، در نزدیکی دریاها می‌زیستند، تا از مصب رودخانه‌ها برای ماهیگیری و از تبخیر آب دریا برای به دست آوردن نمک بهره گیرند. از این راه، ماهی و گوشت شکار را با نمک نگهداری و پردوام می‌کردند. با آغاز دوران خشکی، باید چگونگی جهان گیاهان نیز دچار دگرگونی سختی شده باشد. در آسیای باختری که آب و هوایی به مراتب خشک‌تر از امروز داشت، انسان‌ها بجای شکار جانوران وحشی، رفته‌رفته به نگهداری حیوانات خانگی و کشاورزی پرداختند. کانون زیستگاه‌های انسان‌های دوران یخبندان، باید همان نواحی بوده باشد که امروزه از آب دریاها پر شده است. از این رو، گمان رفته است که با پایان دوران یخبندان و در دوران دراز بالا رفتن سطح آب دریاها، جمعیت انسان به سختی رو به کاهش نهاده است. روشن است که بالا رفتن سطح آب دریاها پس از دوران یخبندان، حتّی با شتابی برابر با یک تا پنج متر در هر سده، هرگز و در هیچ جایی موجب غرق شدن مردم نگشته است. ولی همین امر باعث شد تا مردم رفته رفته از زیستگاه آغازین خود دور شده و به پهنه‌های دیگری روی آورند. برای نمونه مردمی که در خشکی کف خلیج فارس می‌زیستند، به سبب پیشروی آب، به پهنه‌های شمال (فلات میانی ایران)، شمال خاوری (خاور ایران، پاکستان، افغانستان) و شمال باختری (میانرودان) رانده شدند. با توجّه به افزایش دمای هوا، کوچ مردم به سمت جنوب (شبه‌جزیره عربستان)، دور

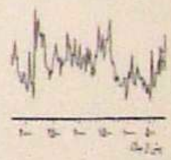
[3] Nützel 1976, "The Climate Changes of Mesopotamia and Bordering Areas", *Sumer* 32: 14; Bobek 1955: 18. [4] Bobek 1955: 40; Lamb 1982: 129.

از ذهن به‌نظر می‌رسد. بالا رفتن پیوستهٔ آب دریاها در سراسر جهان باید پیرامون ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد پایان یافته باشد؛ پژوهشگران در این مورد هم‌سخن‌اند. سطح آب دریا در این دوران باید یک تا دو متر بالاتر از امروز بوده باشد.

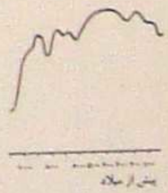
۳-۴ آب و هوا و کوچ قوم‌ها

کوچ قوم‌ها، یا جابه‌جایی سالانهٔ آنان در طول تاریخ، همواره به آب و هوا بستگی داشته است، همان گونه که امروز هم هنوز روال زندگی عشایر است. در نیمکرهٔ شمالی زمین، عشایر در زمستان‌ها به دشت‌های جنوب و هنگام گرمای تابستان به بلندی‌های شمال کوچ می‌کنند. پیداست واژگون این راستای جابه‌جایی، یعنی کوچ در زمستان به شمال و در تابستان به جنوب هم در پهنه‌هایی که دارای شرایط ویژهٔ جغرافیایی می‌باشند، صورت می‌گیرد. در دوران پردوام افزایش دمای هوا که ده‌ها یا حتّی گاهی صدها سال به درازا می‌کشید، قوم‌ها و عشایر رفته‌رفته به‌سوی شمال کوچ می‌کردند. هرسال شمار کم‌تری از کوچندگان به جنوب باز می‌گشتند و در تابستان بعدی، باز شمار بیشتری رو به پهنه‌های شمال می‌نهادند. به این ترتیب ممکن است در طول یک سده، چند هزار کیلومتر راه پیموده و به چشم‌اندازهایی بسیار دور، دست یافته باشند.

برای پیگیری کوچ‌های دوران کهن در پی دگرگونی‌های آب و هوا، نیاز به دانستن دقیق‌تر دمای هوای آن دوران‌ها داریم. برای این منظور روش‌های گوناگونی بررسی شده است که از میان آن‌ها می‌توان به دو روش مطمئن اشاره کرد. یکی آنکه، پابه‌پای افزایش دمای هوا، ستبری حلقه‌هایی که درختان هرسال می‌سازند، افزایش می‌یابد. از این رو، با بررسی برش درختان بسیار کهن و اندازه‌گیری ستبری حلقه‌های سالیانهٔ آن‌ها، می‌توان به دمای هوای دوران‌های گذشته پی برد. پژوهشگران توانسته‌اند نموداری از این حلقه‌های سالیانهٔ درختان تهیه کنند که در حقیقت نمودار دمای هوای دوران‌های گوناگون است (نک نمودار ۳۹). ولی چون کهنسالی درختانی که هنوز برپا هستند، از مرزی فراتر نمی‌رود، روش دیگری نیز بررسی شده است. بر پایهٔ این روش، مرز رویش درختان در بلندی‌های کوهستان‌ها، نشانگر دمای هوای دوران‌های گوناگون است. می‌دانیم که هرچه هوا گرمتر شود، درختان در بلندی‌های بیشتری می‌رویند و با کاهش گرما، درختان در بلندی‌های سردسیر دیگر نمی‌رویند. با بررسی بازمانده‌های چوب و ریشهٔ درختان در بلندی‌ها و اندازه‌گیری سنّ آن‌ها، می‌توان به‌دمای هوای دوران‌های گذشته پی برد. از این راه نیز نموداری فراهم شده است که باز نشانگر دمای هوای دوره‌های گذشته است (نک نمودار ۴۰).

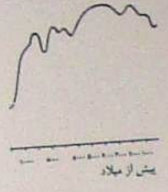


۳۹



۴۰

اکنون با توجّه به تأثیر مستقیم چگونگی آب و هوا بر کوچ قوم‌های گوناگون، می‌توان زیستگاه آریاییان کهن را حدس زد. در حقیقت می‌توان راستای کوچ قوم‌های گوناگون و آغازگاه کوچ آنان را با در دست داشتن آگاهی‌هایی که از چگونگی آب و هوای روزگار کهن در دست است، بازسازی کرد. اکنون، چنانچه فرآیند برخی پژوهش‌های امروز دربارهٔ فضای زندگی آریاییان در پنج هزار سال پیش از میلاد در کرانهٔ دریای خزر را درست انگاریم و بر



۲۰

پایهٔ این فرض کوشش کنیم رویدادهای تاریخی را همچون فیلمی مستند که به عقب گردانده می‌شود، پی‌گیری کنیم، آنگاه نمای کم و بیش روشنی از فضای دیرین آریاییان در دوران‌های بسیار کهن به دست می‌آید. چنان که در نمودار بالا دیده می‌شود، پایان هزارهٔ پنجم پیش از میلاد، گرم‌ترین دورانِ تاریخ جهان پس از پایان دوران یخبندان بوده است (نک نمودار ۴۰). اکنون اگر رفته رفته به دوران‌های پیش‌تر برگردیم و از افزایش کوتاه‌مدّت دما در هزارهٔ نهم چشم بپوشیم، می‌بینیم که دمای هوا به‌گونه‌ای پیوسته کاهش می‌یابد، تا به هزارهٔ چهارده پیش از میلاد برسیم که پایان دوران یخبندان بوده است (نک نمودار ۳۸). باید توجّه داشت که این روندِ دمای هوا، در حقیقت نمودار میانگین نسبی سال است، و دمای هوا در فصل‌های سال، دچار دگرگونی‌های سختی بوده است. پس چنانچه راستای نگرش ما واژگون، یعنی از زمان حال رو به دوران گذشته باشد، ناگزیر از پذیرفتن کوچ مردم از راستای شمال به پهنه‌های جنوب خواهیم بود، یعنی کوچ از جای سرد به جایی که هوای گرم پناهشان می‌داد. کوچ واژگون و رو به‌گذشتهٔ قوم‌های فلات ایران، یعنی به‌سمت جنوب، ما را به کرانه‌های خلیج فارس می‌رسانَد که در سنجش با جلگه‌های سردسیر جنوب روسیه، آسیای مرکزی و پهنه‌های شمال قفقاز، از گرمای دلپذیری برخوردار بوده است. از سویی می‌دانیم که در طول واپسین دوران یخبندان، سطح آب دریای آزاد، ۱۰۰ متر از امروز پایین بود. پس خلیج فارس در آن دوران خشک بود، به گونه‌ای که انسان می‌توانست بر روی کف آن رفت و آمد و یا در آن‌جا زندگی کند. به سخن دیگر، در پایان دوران یخبندان، آریاییان در جنوب فلات ایران و کف خلیج فارس می‌زیسته‌اند.

چنانچه نگرش تاریخی را از راستای واژگون، یعنی اکنون به گذشته، دوباره به راستای طبیعی، یعنی گذشته به اکنون برگردانیم، باید شاهد کوچ بومیان ایران از زیستگاه جنوبی به‌سوی چشم‌اندازهای فلات شمالی باشیم. این تنها نتیجهٔ منطقی است که از بررسی تاریخچهٔ آب و هوای جهان به دست می‌آید. پس می‌توان پذیرفت که دست کم بخشی از بومیان آریایی ایران در دوران یخبندان در جنوب ایران و بر روی کف خلیج فارس می‌زیسته‌اند که امروزه پر از آب شده است. با گرم شدن آب و هوای جهان و بالا آمدن آب دریاهای آزاد و پیشروی آن در سطح خلیج فارس، مردم ساکن در آن جا، رفته‌رفته به‌سوی شمال کوچیدند که آب و هوای خنک‌تری داشته است. در جریان این کوچ، نخست پهنه‌هایی را برای زیستگاه خود گزیدند که آنچنان سرد نبود. از این رو، تا میانرودان و فلسطین پیش رفتند و کهن‌ترین شهرها را در آن سرزمین‌ها ساختند، زیرا فلات ایران به‌سبب بلندی و سردی بیش از اندازه، برای زیستگاه شهری هنوز مناسب نبود. پس می‌بینیم که کهن‌ترین کانون‌های شهری در فلسطین و آنگاه در میانرودان و فلات ایران و سرانجام در مصر بنیادگذاری شد (نک نمودار ۴۱). ولی نام کهن‌ترین شهرهای فلسطین و میانرودان دارای ریشهٔ آریایی است که خود گواه بر تبار آریایی ساکنان آغازین آن‌هاست. برای نمونه نام شهر ***اَریحا*** در فلسطین که از ۸۰۰۰ پیش از میلاد زیستگاه آدمی بوده و نیز نام شهرهای ***اَریه***، ***لَگَش***، رودهای ***دِجله***، ***فُرات*** و دیگر نام‌های جغرافیایی میانرودان، تنها با زبان آریایی معنا پیدا

می‌کنند (نک ۱۳-۲-۳؛ ۷-۲-۹؛ ۱۱-۲؛ ۱۳-۱-۴؛ ۱۳-۱-۶ و ۷).

هنگامی که در هزاره ششم تا چهارم پیش از میلاد، دمای هوای جهان به اوج خود رسید، مردم در ادامهٔ کوچ خود در راستای شمال، به کرانهٔ رود اُب در باختر سیبری رسیدند و در آن‌جا تمدّن آندرونوۆ و آفانزیۆو را بنیاد گذاردند. نخستین موج کوچندگان آریایی در همین دوران به پهنه‌های خنک اروپا راه یافت. پژوهش‌های مستقل در مورد زمانِ نخستین کوچ قوم‌های آریایی به اروپا، پشتیبان این دیدگاه است.

۳-۵ موقعیت جغرافیایی شهرهای کهن ایران

کهن‌ترین کانون‌های شهرنشینی ایران در آن دوران، در پهنه‌های خوش آب و هوا و پرجنگل فلات ایران قرار داشته است. این کانون‌های شهری، در جاهایی بنیادگذاری می‌شد که امروز خشک شده و دیگر با آب و هوای آن دوران همانندی ندارد. چشم‌اندازهای خوش آب و هوای کرانه‌های دریاچه‌های میانی فلات ایران، در طول هزاره‌ها و در پی تبخیر آب آن‌ها، تبدیل به کویرهای بزرگ شده است. بازماندهٔ این دریای بزرگ که روزگاری در میان فلات میانی ایران بوده، دریاچه‌های جدا از یک دیگر است، مانند دریاچه قم، دریاچه نمک و دریاچه هامون. یافته‌های باستان‌شناختی، آشکارا گواه وجود کانون‌های کهن شهری در کرانهٔ این دریای بزرگ است. می‌بینیم که شهرهای کهنی چون تپّه سیَلْک در کاشان، تپّه حصار در دامغان، شهر سوخته در سیستان، تپّه یحیی در کرمان و بسیاری کانون‌های کهن تمدّن ایران، تقریباً همه در کنار کویرهایی قرار دارند که روزگاری دریاچه‌های فراخی با ۸۰ متر گودی و قابل کشتی‌رانی بودند (نگارهٔ رنگی ۳۷). بر روی این دریاچه‌های فلات ایران و میان کانون‌های شهری پیرامون آن، بازرگانی از راه‌های آبی صورت گرفته می‌گرفته است. به‌خوبی می‌توان پنداشت که در دوران کهن، سیَلْک و تمدّن‌های پیرامون آن، بخشی از سنگ مس و سپس قلع مورد نیاز خود را از راه‌های آبی وارد می‌کردند و از این راه، کهن‌ترین مجموعهٔ صنعتی بزرگ شناخته شدهٔ جهان برای فرآوری فلز مس ۴۰۰۰ سال پیش از میلاد در اریسمان (میان کاشان و نطنز) بنیادگذاری شده است (نک ۱۴-۱-۴-۱). در عین حال، کهن‌ترین فرآوری مس در جهان، ۴۴۰۰ پیش از میلاد در نقطهٔ دیگری در ایران، یعنی در تَل ابلیس در جنوب باختری کرمان بوده است (نک ۱۴-۱-۴-۱). در هر دو نقطهٔ ایران، تولیدکنندگان و بازرگانان این فلز آریایی بودند و آن را به دیگر سرزمین‌های خاور باستان برده‌اند. از این روست که نام فلز مس در زبان‌های سومری و اَکّدی از ریشهٔ آریایی برخاسته است (نک ۱۴-۱-۶).

۳-۶ دریای کاشی در کنار کاشان کهن (سیَلْک)

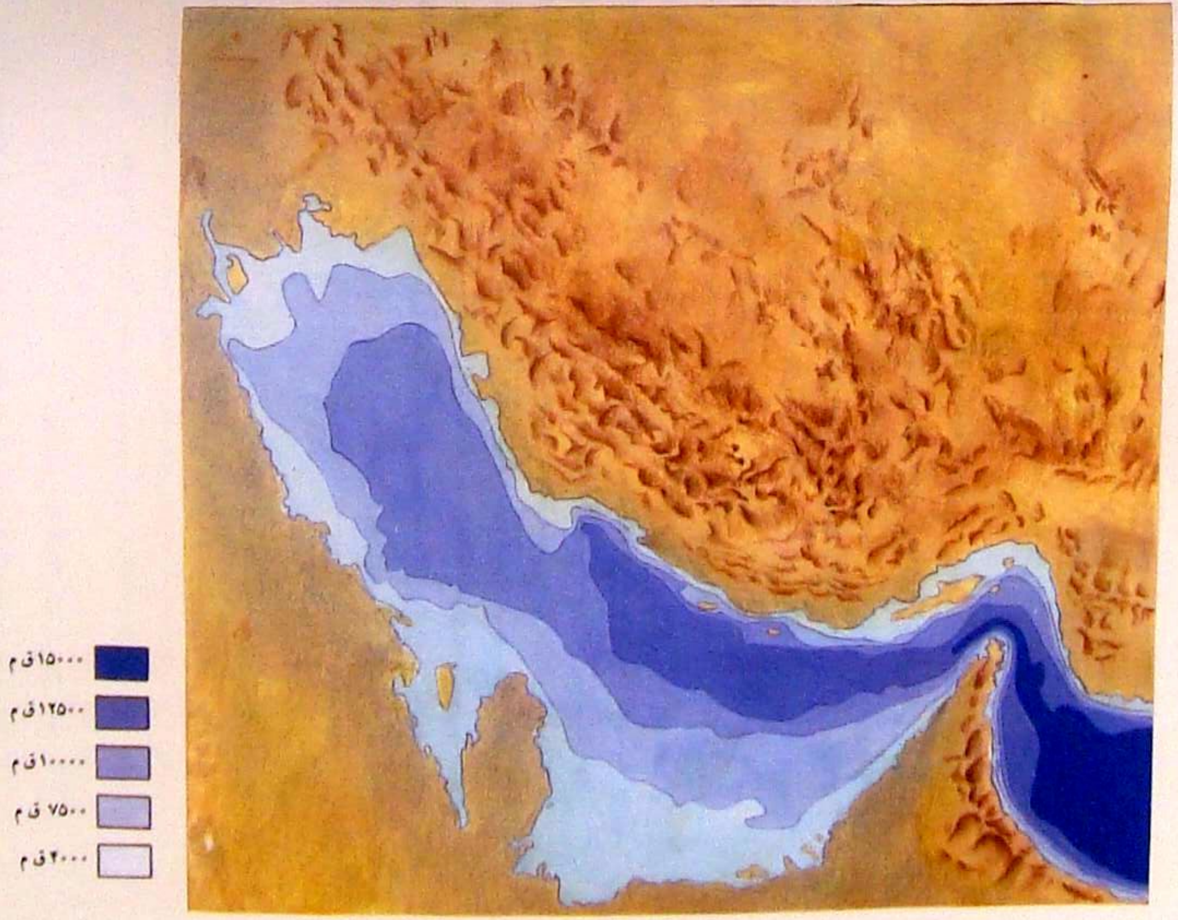
آشکارا ایرانیان در دوران ساسانی و پیش از آن، هنوز از وجود دریایی در نزدیکی کاشان آگاه بوده‌اند و در متن‌های آن دوران از این دریا یادشده است. یکی از این متن‌ها، *خداینامه* بود که ابن‌مقفّع آن را از پارسی به عربی برگردانده بود. اصل متن پارسی و عربی از میان رفته است، ولی مورخان اسلامی به متن ابن‌مقفع دسترسی داشته و در کتاب‌های خود از آن بازگو

کرده‌اند. از جمله حسن بن محمّد بن حسن قمی (سدهٔ ۴ هجری) از ابن‌مقفّع آورده و می‌گوید که قاسان (همان کاشان است) در آغاز دریا بوده است و آن را «کاس رود» خوانده‌اند و دریا به تدریج پس کشیده و خشکی پیشرفت کرده است.[۵] این گزارش با بررسی‌های علمی یادشده در بالا و نیز متن‌های مستقل دیگر، هماهنگی دارد. از جمله اوستا از «دریای کاشی» یاد کرده (نک ۵-۱-۱) و می‌تواند یادی از همین دریای بزرگ باشد که کرانه‌های آن تا کاشان می‌رسیده است.

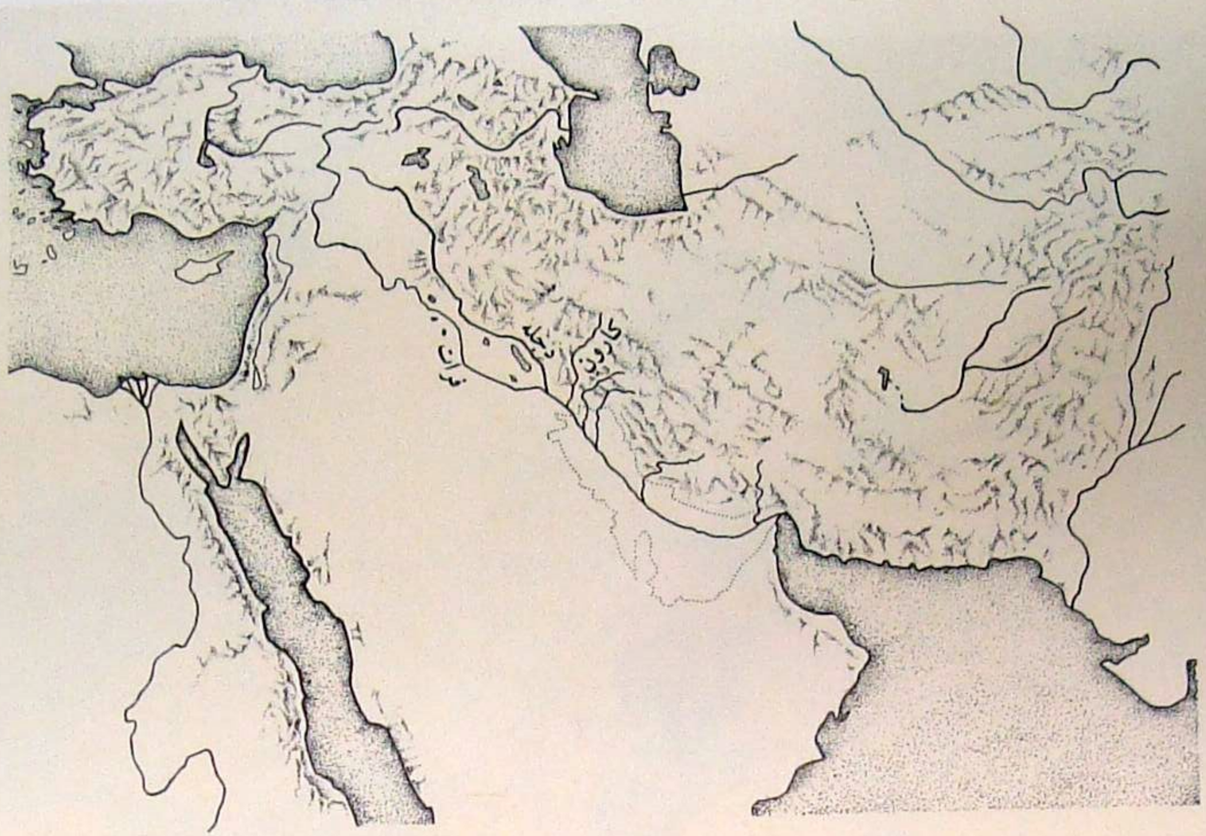
۳-۷ موقعیت مردم آریایی ایران در فلات و پیرامون آن

از پراکندگی کانون‌های کهن شهری در فلات ایران و اشارهٔ متن‌های گوناگون درمی‌یابیم که مردم آریایی ایران از دوران دیرین، در پهنه‌های گسترده‌ای از این فلات می‌زیسته‌اند. قوم‌های آریایی که از آنان در کهن‌ترین متن‌های خاورنزدیک یادشده و نیز واموا‌ژه‌هایی که به‌دست این قوم‌ها به زبان‌های غیر آریایی راه یافته است، گواه پراکندگی گستردهٔ مردم آریایی در بیشترین بخش‌های فلات ایران و بیرون آن می‌باشند. به‌جز ایلامیان که از جایی دیگر کوچیده در دشت خوزستان می‌زیستند و زبانشان غیرآریایی شناسایی شده است، دیگر پهنه‌های فلات ایران، زیستگاه دیرین آریاییان بوده است. از کرمان تا کرانه‌های دریای خزر، و از افغانستان تا آن سوی کوه‌های زاگرس، تا سوریه و فلسطین، به فرهنگ‌ها و قوم‌هایی برمی‌خوریم که تبار آریایی داشته‌اند. از این رو همگی شهرهای کهن فلات ایران، چون سیَلْک، تپّه حصار، شهرسوخته، تپّه یحیی و جز آن، تمدّن‌های کهن آریایی به‌شمار می‌روند. همچنین کهن‌ترین نام‌های جغرافیایی میانرودان، سوریه و فلسطین، همگی بُن آریایی دارند و تنها از راه زبان آریایی قابل ریشه‌یابی هستند (نک بخش ۱۳). این دیدگاه که با پنداشت دیگر پژوهشگران همسو نیست، در بخش‌های آیندهٔ این دفتر، موشکافانه بررسی خواهد شد.

۵ حسن بن محمّد بن حسن قمی، تاریخ قم: ۷۵.



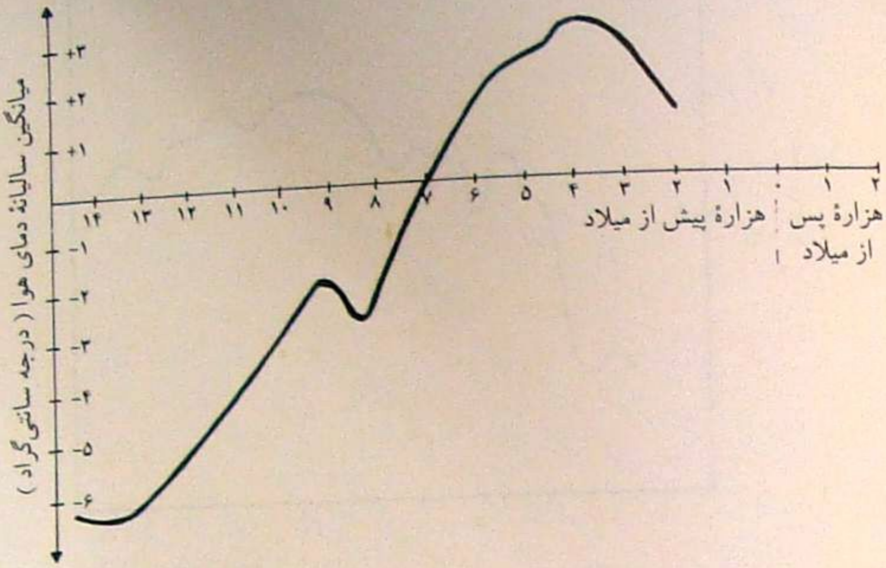
نگارهٔ ۳۵: پیشرفت آب دریای آزاد در خلیج فارس در دوران‌های گوناگون
Roof 1990: 20.



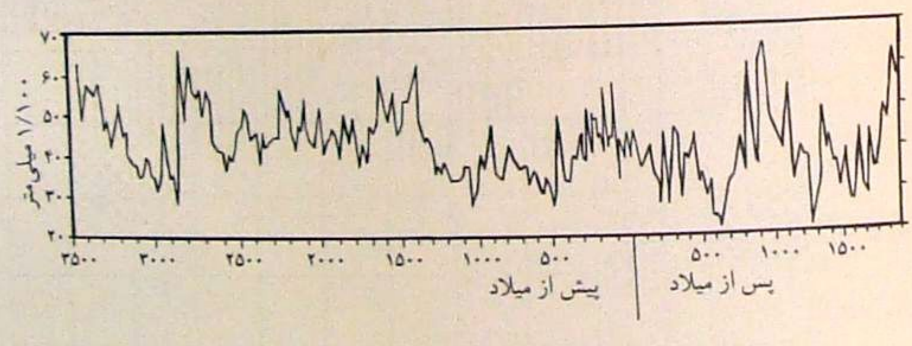
نگارهٔ ۳۶: پهنهٔ خشک خلیج فارس پیش از پیشروی آب دریای آزاد در آن و مسیر رودی بزرگ که از پیوستن دِجله، فُرات و کارون در آن جاری بوده است (حدود ۱۵۰۰۰ ق‌م)



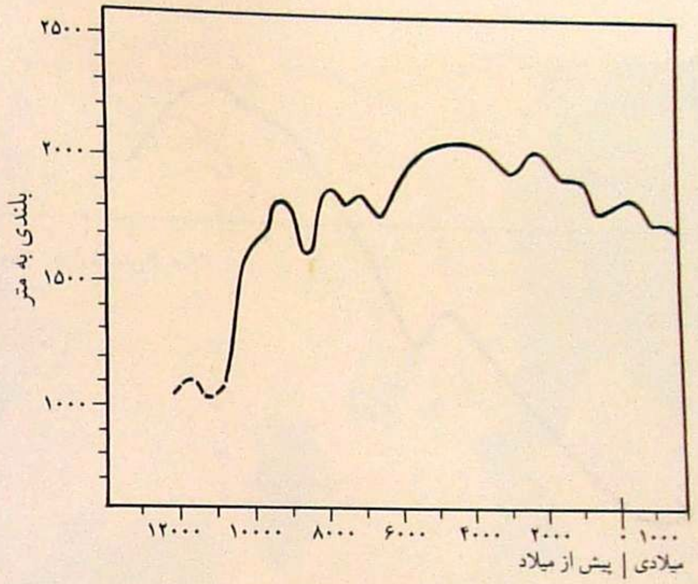
نگارهٔ ۳۷: نقشهٔ خاور نزدیک با دریاچه‌های میانی فلات ایران (دوران آغاز شهرنشینی در ایران)



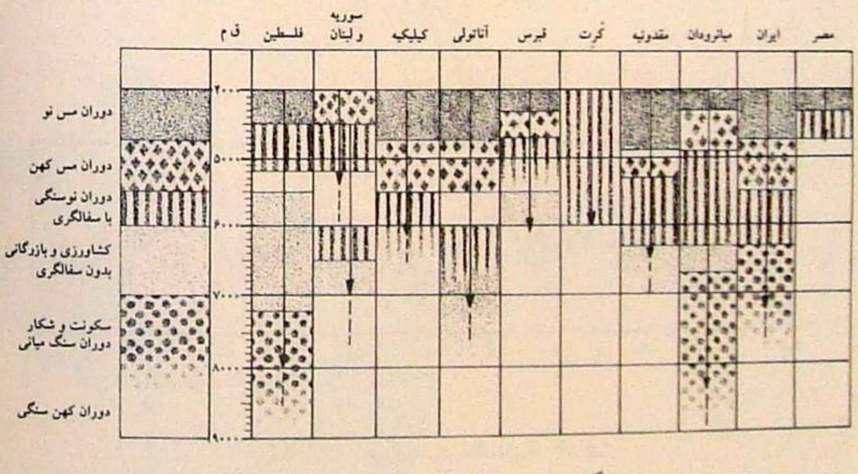
نگارهٔ ۳۸: نمودار میانگین سالیانهٔ دمای هوا (درجهٔ سانتیگراد)
Nützel 1976: 14.



نگارهٔ ۳۹: نمودار ستبری حلقه‌های درختان کهن
در خطّ رشد کوهستانی آن‌ها (میانگین ۲۰ساله) از ۳۴۳۱ق‌م
Lamb 1989: 156-157.



نگارهٔ ۴۰: میانگین ارتفاع مرز رشد درختان کوهستانی
در منطقهٔ معتدل شمالی از پایان دوران یخبندان
Lamb 1989: 143.



نگارهٔ ۴۱: نمودار گاهنگاری آغاز زندگی ثابت
و گسترش سفال در پهنه‌های گوناگون خاور نزدیک و میانه
Alimen & Steve 1966: 246.

بخش ۴

نشانه‌های حضور دیرین آریاییان و دستور زبان‌های تاریخی

۴-۱ حضور دیرین آریاییان در خاستگاه کهن‌شان

حضور دیرین آریاییان در خاستگاه کهن‌شان را می‌توان با گنجینهٔ سترگ واموا‌ژه‌های آریایی در زبان‌های دیگر به‌اثبات رساند. در باختر، به گروه زبان‌های فنلاندی-مجاری برمی‌خوریم که زبان‌های فنلاندی، اِستونی و مَجاری از آن برخاسته و دربردارندهٔ شماری واموا‌ژه‌های هندوایرانی (و نه پیش‌هندواروپایی)اند.[1] برخورد زبانی قوم‌های فنلاندی-مجاری با ایرانیان کهن، به هزارهٔ پنجم پیش از میلاد می‌رسد. این برخورد در دوران پسین نیز ادامه یافته و می‌توان آن را تا پارسی میانه ردیابی کرد.[2] با بررسی دوران دیرین زبان هندوایرانی نتیجه می‌گیریم که جدایی آریاییان از قوم‌های بالتیک و اسلاوی در هزاره‌های آغازین دوران کشاورزی، یعنی در آغاز هزارهٔ پنجم پیش از میلاد، انجام گرفته است.[3] در خاور نیز واموا‌ژه‌هایی از زبان ایرانی کهن (نه از هندواروپایی) به زبان چینی و کُره‌ای راه یافته که نشان دهندهٔ نفوذ گروهی از ایرانیان کهن به چین و کره[4] و یا حتّی ماندگار شدن پیش از تاریخ آریاییان در سرزمین کُره است.[5] احتمال پیوند میان زبان‌های هندوآریایی

---

[1] Burrow 1973, *The Sanskrit Language*: 23-27; Mallory 1989: 149.

[2] Harmatta 1992, "The emergence of the Indo-Iranians: the Indo-Iranian Languages", Dani & Masson (eds.), *History of civilization of Central Asia* I: 362; *id.* 1978, "Migration of the Indo-Iranian Tribes", *AAH* 26: 186.

[3] Harmatta 1978, *AAH* 26: 186.

[4] Harmatta 1978, *AAH* 26: 194.

[5] اِکارت اثبات کرده است که زبان کُره‌ای به گروه زبان‌های آسیای جنوب خاوری، ژاپنی، دراویدی و هندی و یا منچوری و آلتایی وابسته نبوده، بلکه آن را باید در پیوند با گروه زبان‌های هندواروپایی دانست (نک ۱*). او نظریهٔ خود را بر ویژگی‌های نژادی مردم کُره و شباهتشان به آریاییان و سامیان (همان‌جا: ۴۱ به بعد) و همچنین بر واژه‌های پرشماری در زبان کُره‌ای که با زبان‌های هندواروپایی (بیشتر هندی باستان) همانندی‌های فراوانی دارد، متکی می‌کند.

(*1) Eckardt, *Koreanisch und Indogermanisch*, Wissenschftlische Bibliothek Band III, Heidelberg.

و دراویدی در هزارهٔ چهارم پیش از میلاد نیز بررسی شده است.[۶] در این کتاب واموا‌ژه‌های آریایی در زبان سومری بررسی شده است که به هزارهٔ چهارم پیش از میلاد می‌رسد (نک ۱۱-۲-۱). حضور چشمگیر این واموا‌ژه‌ها در زبان اَکّدی و دیگر زبان‌های سامی پیش‌تر بررسی شده است[۷] (نیز نک ۱۱-۲-۲). نشانه‌های آشکاری از زبان و فرهنگ آریایی در زبان‌های آسیای کوچک و یونانی باستان به چشم می‌خورد (نک ۹-۵-۷). همچنین بیشتر نام‌های جغرافیایی در سوریه و فلسطین سامی نیست[۸] و به‌خوبی با ریشه‌یابی آریایی مفهوم می‌گردد (نک ۹-۱-۲؛ ۱۳-۱). بسیاری از نام‌های جغرافیایی کرانهٔ دریای سیاه و نام خود این دریا نیز ایرانی است (نک ۹-۵-۵؛ ۱۳-۱-۱۶). و سرانجام در مصر شواهد نام‌شناختی و واموا‌ژه‌های آریایی شایان توجّهی وجود دارد که تنها با رخنهٔ دیرین آریاییان به آن پهنه توجیه می‌شود (نک ۵-۳-۱۰؛ ۱۰-۱-۲).

۴-۲ مسئلهٔ خاستگاه

با توجّه به این شواهد زبانی، اروپا خاستگاه آریاییان نمی‌تواند بوده باشد، بلکه باید آن خاستگاه را در خاور جست، و یا دست‌کم به گسترش دیرین آنان در پهنهٔ گسترده‌ای میان مرزهای چین و مغولستان تا اروپای خاوری و آسیای باختری، حتّی تا آفریقا اندیشید.[۹] بر پایهٔ این شاهدهای زبان‌شناختی، مرزهای زیستگاه دیرین آریاییان پیش از آغاز هزارهٔ سوم پیش از میلاد، دست کم از این قرار بوده است: در خاور تا پنجاب، در باختر در آنسوی کوه‌های زاگرس تا سوریه و فلسطین و مرزهای مصر، و در شمال باختری تا سرزمین‌های کرانهٔ دریای سیاه (پیش از آغاز هزارهٔ دوم قم). در نتیجهٔ همین گستردگیِ بزرگِ زیستگاهِ

---

[6] Harmatta 1978, *AAH* 26: 193.

[۷] برای نمونه واژهٔ اَکّدی شِشِت یا شِیشِت[(۱)] به معنی «شش»، شِشو(م)[(۲)] «ششم، یک ششم» و شیشاتو(م)[(۳)] «یک ششم» بر گرفته از ریشهٔ هندواروپایی سواکس، سِکس، کْسِکس، کْسواکس[(۴)] «شش»، اوستایی خْشوش[(۵)]، پارسی میانهٔ شش و فارسی شش، برابر با هندی باستان شَت[(۶)] است که تبدیل به عربی سِتّ، آرامی شیت و عبری شیش شده است (نک ۱*). همچنین واژهٔ اَکّدی سِبِه، سِبَه[(۷)] «هفت»، سِبو(م)[(۸)] «هفتمین»، سِبوتوم[(۹)] «هفتمین روز ماه» = آشوری کهن شِبَه[(۱۰)] «هفت»، سامی شَبع[(۱۱)] = عبری شِبَه = عربی سَبع «هفت‌بار» برگرفته از ریشه هندواروپایی سِپتم[(۱۲)] «هفت»، هندی باستان سَپْتَه و اوستایی هَپْتَه است (نک ۲* و ۳*) و همچنین (نک ۴*).

(*1) *AHW* III: 1220b. 1250a; Pokorny 1959, *Indogermanisches Etymologisches Wörterbuch*: 1044; *KEWA* III: 407; s. Brunner 1969, *Die gemeinsamen Wurzeln des semitischen und indogermanischen Wortschatzes*: 110; (*2) *AHW* II: 1033b. 1034a; Pokorny 1959: 909; *KEWA* III: 431; (*3) Brunner 1969, 571; (*4) Brunner 1969 *passim*; Dolgopolsky 1989, "Curtural Contacts of Proto-Indo-European and Proto-Indo-Iranian with Neighbouring Languages", *Folia Linguistica Historica* 18, 1-2: 3-36.

(1) šešst, šišset; (2) šeššu(m); (3) šiššātu(m); (4) sweks, seks, kseks, ksweks; (5) khšvaš; (6) sat; (7) sebe, seba; (8) šebū(m); (9) sebūtum; (10) šeba; (11) šaba'; (12) septm.

[8] Sethe 1926, *Die Ächtung feindlicher Fürsten, Völker und Dinge auf altägyptischen Tongefäßscherben des Mittleren Reiches*, *AbhAk(Berlin)* 5: 24; Clay 1921, "The Amorite Name Jerusalem", *JPOS* 1: 29; Alt 1945, "Nichtsemitische Ortsnamen im Gebiet von Ugarit, *ZDPV* 67: 113-127.

[۹] برای شواهد حضور آریاییان در آفریقا (مصر فرازین، جنوب) در هزارهٔ سوم پیش از میلاد نک ۸-۱۳؛ برای حضور حضور همین قوم از میانهٔ هزارهٔ چهارم قم در مصر فرودین (شمال) نک ۸-۱.

آریاییان واژه‌های آریایی نه‌تنها به زبان‌های یادشده دربالا بلکه در همان دوران (یا شاید زودتر) به زبان مصری نیز راه یافته است (نک ۷-۲-۱۰؛ ۱۱-۲-۳). کانون انباشتگی این مردم باید در فلات ایران بوده باشد؛ شواهد زبانی و باستان‌شناختی تا اندازهٔ زیادی پشتیبان این گمان است. زیرا چنانچه یونان در باختر و هند در خاور را که هر دو زیستگاه پسین «هندواروپاییان» و یا آریاییان در پی کوچ بزرگ در آغاز هزارهٔ دوم پیش از میلاد بوده‌اند (نک ۲-۳-۲)، از پهنهٔ گستردهٔ آریایی‌نشین برداریم، آنگاه مرزهای آغازین خاستگاه آریاییان یا «هندواروپاییان» به مرزهای فلات ایران نزدیک‌تر می‌شود.

۴-۳ آریایی و هندواروپایی

با توجّه به اینکه آریاییان و یا نشانه‌های زبان‌های آریایی در هزارهٔ پنجم قم چنان گسترشی از خاور آسیا تا خاور اروپا داشته است، این پرسش پیش می‌آید که «زبان هندواروپایی» در چه روزگاری وجود داشته و زبان آریایی در چه زمانی از آن برخاسته است؟ همچنین برای این پرسش نیز باید پاسخی یافت که «مردم هندواروپایی» در چه جایی می‌زیسته‌اند، در حالی که آریاییان را در پیرامون خود داشتند؟ (توجّه شود که نشانه‌هایی از زبان آریایی و نه هندواروپایی در هزارهٔ پنجم پیش از میلاد و پس از آن در زبان‌های دیگر به‌دست آمده است، (نک ۴-۱)). این پرسش‌ها به اندیشهٔ دیگری می‌انجامد: آیا با پذیرش زبان فرضی «هندواروپایی»، راهی به‌خطا نمی‌رویم؟ آیا درست است که ریشهٔ بسیاری از واژه‌های زبان‌های ملّت‌های میان هندوستان و اروپا را از زبانی بازسازی شده و فرضی بپنداریم که از آن هیچگونه شاهد مستقیمی در دست نیست و با اینحال در بیشتر موارد به زبان‌های اروپایی به‌نسبت نو، مانند زبان لاتینی، نزدیک‌تر است تا به زبان آریایی کهن؟ حتّی پاره‌ای از زبان‌شناسان، با نگاه به بیشترین انباشت جغرافیایی زبان‌های هندواروپایی در پهنهٔ بالتیک و همدیسی واژه‌های فرضی و بازسازی شدهٔ زبان مادر با زبان لیتوانی، می‌پندارند که زبان لیتوانیِ امروز، بیشترین نزدیکی را به زبان «هندواروپایی» دارد؛[10] برخی نویسندگان ایرانی نیز همین پنداشت را تکرار می‌کنند.[11] اما در حقیقت، بسته به اینکه «زبان مادر» را چگونه و با چه دستور زبان‌شناختی بازسازی کنیم، به‌خودی خود، نزدیکی آن با این یا آن زبان بیشتر می‌شود، امری که تا حدّی خودسرانه و بدون توجّه به شواهد تاریخی صورت می‌گیرد.

اکنون چنانکه در بالا دیدیم، نشانه‌های دیرین زبان آریایی کهن در هزارهٔ پنجم قم وجود داشته (نک ۴-۱) و از این رو بسی کهن‌تر از زبان به اصطلاح «هندواروپایی» پیش از چندشاخگیِ آن بوده است، زیرا پنداشته می‌شود که این چندشاخگیِ زبان مادر، از آغاز تا نیمهٔ هزارهٔ سوم پیش از میلاد روی داده است.[12] به سخنی دیگر، زبان آریایی کهن، باید پیش

---

[10] Mallory 1989, *In Search of the Indo-Europeans*: 157.

[11] پرویز ناتل خانلری، *تاریخ زبان فارسی*، جلد اول، چاپ پنجم، ص ۱۲۳، تهران ۱۳۷۴.

[12] Kammenhuber 1969, "Hethitisch, Palaisch und Hieroglyphenluwisch" in Friedrich *et al.* (ed.) 1969,

←

از چند شاخگی «زبان مادر» وجود می‌داشته، امری که یکسره نابخردانه و غیرمنطقی می‌نماید. پس وجود زبان فرضی «هندواروپایی» نمی‌تواند به تصوّر گنجد،[۱۳] یا دست کم باید پذیرفت که زبانی که امروز آن را «هندواروپایی» می‌نامیم، از آریاییِ کهن برخاسته است. اگر این نتیجه‌گیری درست باشد، آنگاه زبان‌های گروه *کِنتوم*(۱) مانند هیتی، یونانی و سِلتی نیز می‌توانند همانند زبان‌های گروه *سَتِم*(۲) در دوران دیرین، از گروه زبان‌های آریایی کهن باشند (برای توضیح در بارهٔ زبان‌های *کِنتوم* و *سَتِم* نک ۴-۵-۱). به سخن دیگر، از زبان آریایی کهن در روزگاری دور، دو شاخهٔ اصلی پدید آمده است (نک ۱۶-۳) که زبان‌شناسان معمولاً تنها بخشی از شاخهٔ خاوری، یعنی هندوایرانی را، «آریایی» می‌نامند. این برداشت، یعنی تقدّم حضور زبان آریایی کهن بر زبان «هندواروپایی» که در وهلهٔ نخست با تکیه بر تسلسل تاریخی درست به نظر می‌آید، با شاهدهای دیگر نیز متبلور می‌شود. گسترش دیرین واک «ه» میان ایران و یونان، نیز گسترش واک «س» از هندوستان و از راه سرزمین ***میتانی***(۳) تا فلسطین (مراد واژه‌ها و نام‌هایی‌است که به‌هر دو گونه گسترش یافته‌اند، مانند *آهورَه*(۴) در کنار ***آسورَه***(۵) «سَروَر» یا **هُوَر**(۶) در کنار **سُوَر**(۷) «خورشید»، نک ۴-۵-۳)، گستردگی زبان‌های گروه **کِنتوم** از اروپا و از راه ایران باختری تا تُخارستان (نک ۹-۳-۵) و نیز راستای گسترش زبان‌های «هندواروپایی» از خاور به باختر[۱۴]، همگی از گسترش و نفوذ زبان، از خاستگاه و میهنی خاوری، با ساخت و پرداخت‌های گوناگون به هر سوی گواهی می‌دهند. اکنون این حقیقت که گروه زبان‌های موسوم به آریایی، که تبلور خودرا در زبان‌های خاوری (هندوایرانی) نشان می‌دهند، کمتر نشان از ویژگی زبان‌های گروه کِنتوم دارند، می‌تواند فقط گویای وابستگی زبان‌های آریایی خاوری به گروه زبان‌های گروه سَتِم باشد، امّا نه بدان معنی که زبان‌ها و گویش‌های پژوهش نشدهٔ آریایی باختری الزاماً نمی‌توانسته‌اند روزگاری هیچ‌گونه نشانی از ویژگی‌های زبان‌های گروه کِنتوم نداشته بوده باشند. امکان دارد که ویژگی آواییِ کِنتوم که برای زبان‌های آریایی خاوری کمابیش بیگانه است، زیر تاثیر عوامل خارجی، مانند آمیزش با قوم‌های بیگانه، به زبان آریایی باختری راه یافته باشد. مانند حالتی که پس از رخنهٔ زبان عربی در زبان فارسی دیده می‌شود.[۱۵] همین دگرگونی می‌تواند در بخشی از زبان آریایی باختری روی داده باشد، به این معنی که در پی رسوب زبان‌های بیگانه، بخشی از زبان‌های

→ *Altkleinasiatische Sprachen, HbO*, I. Abtl., 2. Band, 1. u. 2. Abschnitt, Lief. 2: 248. 340; Risch 1871, "Die griechische Sprachwissenschaft nach der Entzifferung der mykenischen Schrift" in Schmitt-Brandt (ed.) 1971, *Domnum Indogermanicum, Festgabe für Anton Scherer zum 70. Geburtstag*: 180.

[۱۳] برخی از زبانشناسان منکر زبان «هندواروپایی»اند و تنها «اتّفاق زبانی» را می‌پذیرند. (نک *) با آوردن منبع:
(*) Kammenhuber 1969: 339.

[14] Mallory 1989: 152.

[۱۵] بسیاری از واژه‌های ایرانی که امروز تنها زبان شناسان با ریشه‌های آن‌ها آشنا هستند در زبان عربی آرایشی غیر ایرانی یافته‌اند: پهلوی دِین(۱) (با «ء» کشیده برابر با اوستایی دَئِنا)(۲) عربی: دین (جمع: اَدیان). یا با تبدیل حروف، دگرگونی گُرگان به جُرجان، جَرم به الصَّرم و اوستایی چَخرَه «سرزمین چَرخ» به عربی شَرغ (نک ۷-۱-۱) و جز این‌ها.

(1) dēn; (2) daēnā-.

آریایی باختری به‌اصطلاح «کِنتوم‌شده» است و به‌سخنی دیگر، ویژگی «کِنتوم» را پذیرفته است. برخی واژه‌های کمیاب فارسی با ویژگی کِنتوم می‌توانند بازماندهٔ همین دگرگونی در دورانی کهن باشد (نک ۱۱-۱-۴). به این ترتیب برخاستن زبان‌های هیتی، یونانی و یا تُخاری از زبان آریایی کهن را نمی‌توان تنها با این استدلال مردود شمرد که این زبان‌ها از گروه زبان‌های سَتِم یعنی آریاییِ خاوری نیستند. در این میان، روایت‌های تاریخی و شبه تاریخی حکایت از وجود یک قوم آریایی کهن می‌کنند که روزگاری با مفهوم «آریایی»، با هر معنایی که آن زمان داشت، آشنا بوده (نک ۱۱-۱-۱) و از همین قوم مادر است که یونانیان، ارمنیان و هیتی‌ها برخاسته‌اند. در برابر این حقیقت، اصطلاح «هندواروپایی» یک اصطلاح فرضی است، نه یک اصطلاح واقعی و تاریخی، چرا که هیچ قوم کهن، هرگز خود را «هندواروپایی» نامیده است. برای بازسازی زبان قوم اصلی (قوم مادر)، که هنوز هم «زبان هندواروپایی کهن» نامیده می‌شود، زبان‌های هندوایرانی و یونانی، به‌ترتیب زبان‌های کهن حاشیه‌های خاوری و باختری به‌شمار می‌آیند؛ زبان هیتی ـ لووی نمونهٔ آشکاری از زبان‌های جوانترِ بخشِ میانی است.[16] از این رو، سنّت زبان آریایی را، هم در یونانی (نک ۱۱-۱-۱) و هم در برخی از زبان‌های آسیای کوچک، برای نمونه در زبان لیکی (نک ۱۱-۱-۶)، هنوز می‌توان به خوبی بازشناسی کرد. در این میان، نام‌هایِ جغرافیاییِ نمونه و آشکار ایرانی در آسیای کوچک (ترکیهٔ امروز)، سوریه، فلسطین و اروپای خاوری (نک ۱۳-۱)، همچنین نام قوم‌ها در این پهنه‌ها (نک ۹-۴-۲؛ ۹-۱-۲)، بی‌گمان سخن از مردم آریاییِ پهنه‌های باختری می‌گویند. اکنون چنانچه ریشهٔ همگی زبان‌های یاد شده آریایی کهن باشد، چون این زبان کهن‌تر از زبانِ به اصطلاح «هندواروپایی» است، پس همهٔ ریشه‌های «هندواروپایی» که در کتاب حاضر آمده‌اند، و خودبه‌خود دارای نشان «*» (یعنی بدون شاهد نوشتاری) هستند، باید تا دستیابی به منابع نوتر و بررسی دوبارهٔ مبحث آریاییان در جهان کهن و نیز بازنگری ریشهٔ واژه‌ها، با نشان «؟» (یعنی ریشهٔ مشکوک) نیز پنداشته شوند.

(1) Engl. centum, Germ. Kentum; (2) satəm; (3) Mitanni; (4) ahura-; (5) ásura-; (6) hvar-; (7) svàr-.

۴-۴ سنّت نامگذاری

روشن است که همهٔ آریاییان نمی‌توانسته‌اند در این گسترهٔ پهناور، دارای تنها یک گونه گویش و یا دین و آیینی یگانه بوده باشند. از همین رو، سنّت نام‌گذاری آنان نیز که بیشتر به‌مذهب بستگی داشت تا به زبان و نژاد، یکدست نبوده است. بنابراین، در حالی که بخشی از سنّت آریاییان خاوری (ایرانیان و هندیان) در اوستا و *ریگ‌ودا* ثبت شده است، سنّت آریاییان باختری به گونه‌ای نارسا و ناپیوسته مستند است، گرچه ردّپای آنان را در اوستا و تاریخ سنّتی ایران و همچنین در متن‌های خاور نزدیک به‌روشنی می‌توان پیگیری کرد. به‌همین‌گونه ردّپای آریاییان شمال خاوری (سَکاها) نیز در آسیای میانه بر جای مانده است.

[16] Kammenhuber 1969: 344-345.

۴-۵ دگرگونی‌های آوایی

دگرگونی واژه‌ها و نام‌های آریایی در زبان بیگانگان و همچنین دگرگون‌شدن دوبارهٔ شکل این نام‌ها در شیوهٔ نگارشِ ویژهٔ آنان، دشواری بزرگی را برای شناسایی ریشهٔ آن‌ها به‌وجود می‌آورد. باید به‌یاد داشت که در دوران کهن و در سرزمین‌های خاور نزدیک، شیوهٔ نگارش ویژه‌ای برای آن دسته از نام‌های بیگانه که گهگاه پدیدار می‌شدند، وجود نداشته است. همچنین به‌سبب ویژگی چندآوایی بودن نشان‌ها در خطّ میخی، نوشتن دقیق نام‌های کهن با آوای اصلی آن‌ها میّسر نبود. ناچار همواره امکان آن بوده که یک نام به شکل‌های گوناگون به نگارش درآید. از این رو خطر لغزش در خواندن نام‌ها بسیار زیاد است.[۱۷]

افزون بر آن در طول تاریخ دگرگونی‌هایی نیز در زبان‌های آریایی پدید آمده است که آگاهی از آن‌ها برای ریشه‌یابی واژه‌ها و نام‌های کهن پراهمیت است. دانش امروز بیشتر این دگرگونی‌ها را با استناد بر متن‌های بازمانده از زبان‌های گروه آریایی (یا هندواروپایی) ردیابی و بازسازی کرده است. برای این منظور از سندهای کهنی مانند ***اوستا***، متن‌های هخامنشی، ***ریگ‌وِدای*** هندی، متن‌های هومر، هِرودُت، نوشتارهای لاتین و جز آن بهره‌گیری شده است. ولی این متن‌ها نمایانگر تنها بخش کوچکی از زبان‌های کهن می‌باشند و امروز ما از بیشتر زبان‌ها و گویش‌های کهن آریایی ناآگاهیم و دسترسی به دستور آن زبان‌ها نداریم. گذشته از آن، دانش زبان‌شناسی امروز بیشتر دگرگونی‌های آوایی را از زمان اختراع خط دنبال می‌کند. ولی در واقع هیچ یک از دگرگونی‌های آوایی منتظر اختراع خط نشده و هیچ یک همزمان در همگی حوزه‌های زبانی روی نداده است. بسیاری از دگرگونی‌های آوایی که در یک زبان آریایی در دوران پسین روی داده، در زبان آریایی دیگر، در دورانی بس کهن صورت گرفته است. در زیر خواهیم دید که بیشتر دگرگونی‌های آوایی که معمولاً به دوران پسین، مثلاً به دوران زبان پارسی میانه (سدهٔ ۳ قم تا ۷ میلادی) نسبت داده می‌شوند، در دورانی بس کهن، یعنی در هزارهٔ سوم قم یا حتّی پیشتر، قابل پیگیری هستند. پی‌جویی ساختار زبان‌های آریایی و دگرگونی‌های آوایی در دوران پیش از تاریخ، به‌جهت نبود شاهدهای مستقیم از این زبان‌ها، تنها می‌تواند با مراجعه به متن‌های بیگانه، مانند سومری، اَکّدی و مصری باشد که دربردارندهٔ شمار چشمگیری واموا‌ژه‌های آریایی می‌باشند.

۴-۵-۱ کِنتوم و سَتِم

این دو عنوانِ زبان‌شناختی که به‌ترتیب از واژه‌های لاتین و اوستایی گرفته شده، هردو به‌معنی «سَد، ۱۰۰» (فارسیِ معّرب شده: «صَد») برخاسته‌اند. در دانش زبان‌شناسی سنجشی،

---

[۱۷] بسیاری واژه‌نگارها نمایانندهٔ آواهای گوناگونی‌اند. برای نمونه نشان □**اوت**□[(1)] دربردارندهٔ آواهای «**تَم**» و «**پِر**»[(2)] نیز می‌باشد. بنابراین ادای درست هر واژه، باید از ساختار جمله برداشت شود. (نک *۱) بدین سان پی‌بردن به ادای نام‌های بیگانه بسیار دشوار می‌شود، به‌ویژه اگر برای سنجش، نام همگونی از آن دوران در دست نباشد.

(*1) Riemschneider 1968, *Lehrbuch des Akkadischen*, 6. Aufl.: 21.

(1) UT; (2) per, tám.

این دو اصطلاح برای نامیدن گروه باختری زبان‌های «هندواروپایی» (ژرمن، سلتی، لاتین و جز آن) و گروه خاوری (ایرانی و هندی)، و بر پایهٔ بازسازی فرضی آواهای زبان آغازینِ این قوم‌ها (زبان مادر)، به‌کار می‌رود. بر پایهٔ دستور معینی که زبانشناسان طرح ریزی کرده‌اند، گروه ویژه‌ای از واژه‌های زبان‌های گروه کِنتومِ که دارای واک پسکامی (سقّی) «ک» می‌باشند، در زبان‌های گروه سَتِم، به‌شکل واک «س» (واک ملفوظ) در می‌آیند (مانند همین واژهٔ «سَد» که در بالا آمد). بر خلاف نظریهٔ بالا، زبان تُخاری که در خاور و در نزدیکی مرز چین است، از گروه کِنتوم، و زبان اسلاوی که در باختر است، از گروه سَتِم می‌باشند. همچنین در یک پهنهٔ جغرافیایی به‌نسبت محدود در آسیای کوچک، هر دو گونهٔ کِنتوم و سَتِم در دوران کهن دیده شده است، مانند زبان هیتی که از گروه کِنتوم، و زبان لووی که از گروه سَتِم بوده است (نک ۹-۱-۲). با توجّه به این واقعیت که تقسیم‌بندی جغرافیایی و آوایی زبان‌ها، همپوشانی ندارد، زبانشناسانِ امروز دیگر پشتیبان نظریهٔ بالا نیستند. از سویی، کهولت بیشتر زبان‌های گروه کِنتوم نسبت به سَتِم که بیشتر زبانشناسان پنداشته‌اند و بر پایهٔ آن، زبان فرضی «هندواروپایی» را بازسازی کرده‌اند، دارای شواهد و دلایل علمی نیست. برعکس، رسوب واموا‌ژه‌های کهن آریایی به گونهٔ سَتِم در زبان‌های بیگانه (سومری، اَکَّدی، مصری و جز آن) به این نظریه نیرو می‌بخشد که زبان مادر، باید دارای ویژگی سَتِم بوده باشد. برای نمونه واژه‌های زیر آورده می‌شوند که در دوران کهن با ویژگی سَتِم از زبان آریایی به زبان‌های بیگانه راه یافته‌اند:

- واژهٔ سومری اَن-**بَرسو**-اَم(۱) «آهن»، اَکَّدی **پَرزیلّو**(۲) «آهن»، عبری **بَرزِل**(۳) «آهن» همگی از نام قوم «پارس» برگرفته شده‌اند که خود از ریشهٔ آریایی **پَرَسو**(۴) «تَبَر» (گونهٔ سَتِم) برخاسته است و نه از ریشهٔ فرضی هندواروپایی و کِنتومِ ***پِلِکو**(۵) (نک ۹-۱-۲).

- واژهٔ اَکَّدیِ **صَلمو(م)**(۶) «سیاه، تیره» و **صِیلّو(م)**(۷) «سایه» پس از دگرگونی /«ر» به «ل»/ برگرفته از ریشهٔ ایرانیِ کهن سَرم (سَلم)(۸) و در پیوند با هندوایرانی و اوستایی نوی **سامَه** «سیاه» (نک ۱۲-۳-۱۰-۴ تا ۶) است، در حالی که همسنگِ کِنتومِ هندواروپایی آن ***کِل**، ***کال**(۹) به معنی «لکهٔ روشن و تیره» و یا «رنگ سیاه و خاکستری» می‌بود که در زبان لاتین تبدیل به **کالیگو**(۱۰) «مِه، تاریکی» شده است.[18]

- واژهٔ «اسب» در زبان‌های خاور نزدیک از ریشهٔ آریایی **اَسْوَه**(۱۱) برخاسته و در زبان‌های خاور نزدیک به **اَشوَه**، **اَشووَه**، **سیسو**(۱۲) تبدیل شده است که همگی ویژگی سَتِم دارند، و نه از ریشهٔ فرضی کِنتوم هندواروپایی ***اِکْوُ**(۱۳) که در زبان لاتین تبدیل به **اِکوئوس**، **اِکوئَه**(۱۴) شده است (نک ۱۵-۱-۴).

(1) an-bar-sú-àm; (2) parzillu; (3) barzel; (5) *peléku; (6) ṣalmu(m); (7) ṣillu(m); (8) sarm (salm); (9)

[18] Brunner 1969, *Die gemeinsamen Wurzeln des semitischen und indogermanischen Wortschatzes*, 541.

*kel, *kāl; (10) cāligo; (11) aśva-; (12) *aśwa, aśuwa, sisu; (13) *ekwo; (14) equus, equa.

شایان توجّه است که پاره‌ای از واژه‌های ایرانی نیز ویژگی کِنتوم به‌خود گرفته و تا امروز آنرا حفظ کرده‌اند. از صورت‌های کمیاب گونهٔ کِنتومِ واژه‌ها در فضای فرهنگی ایران، دگرگونی واژهٔ ایرانی کهن سَرَه «سَر»، پس از دگرگونی /«ر» به «ل»/ (نک ۴-۵-۴)، به واژهٔ فارسی کَلّه «سَر»، و کَلا «بالا»، گُل «روی، بالای»، کَره «روغن سَرشیر» و نیز همجواری واژهٔ سُرنا و کَرنا «سازی بادی، برگرفته از مفهوم شاخ» (نک ۱۱-۱-۴) و سرانجام همجواریِ واژهٔ سوزن (گونهٔ سَتِم) و کوک «کوک زدن، سوزن زدن» (گونهٔ کِنتوم) در زبان فارسی است.

این واقعیت که اندوختهٔ واژگان زبان آریایی کهن و یا «هندواروپایی» در زبان‌های کهن بیگانه در خاور نزدیک، بیشتر در پیوند با واژه‌های گروه سَتِم است، این گمان را نیرو می‌بخشد که گونهٔ آغازین واژه‌ها، سَتِم بوده و در دوران پسین کِنتوم شده‌اند. این دگرگونی ممکن است در پی همجواری زبان‌های آریایی کهن با زبان همسایگان و تأثیرپذیری از زبان بیگانه، پدیدار شده باشد. می‌توان گمان برد که برخی واژه‌های آریایی پس از رسوب در زبان‌های سومری و اَکَدی (هزاره‌های چهارم تا سوم ق‌م)، ویژگی کِنتوم گرفته و به همان شکل به زبان‌های آریایی خاوری راه یافته و یا حتّی به زبان ایرانیان بازگشته‌اند. نمونه‌ای از کِنتوم شدن یک ریشهٔ آریایی در زبان سومری می‌تواند نشانه‌ای از این دگرگونی باشد:

- واژه‌های سومری ***گَل*** «بسیار محترم» و «نیرومند» و نیز ***گَل*** «بزرگ»، «شاه، شاهزاده»، و همچنین همگی واژه‌های مرکّب سومری ***لُگَل*** «شاه، بزرگ»، «شاهزاده، شاه»، پس از کنتوم شدن، یعنی دگرگونی /«س» به «ک» سپس به «گ»/، و نیز دگرگونی /«ر» به «ل»/ (نک ۴-۵-۴) از ریشهٔ آریایی سَرِه «فرمانروایی» و سَرَه «سَر» برگرفته‌اند. شکل کِنتوم شدهٔ این ریشه در واژهٔ فارسی ***گُل*** «بالا» هنوز برجای مانده است (نک ۱۱-۱-۴).

۴-۵-۲ آواهای تزیینی

با اینکه تکوین آواها در بیشتر زبان‌ها و گویش‌های آریایی یکسره ناشناخته است، چون غالباً به‌وسیلهٔ شاهدهای نوشتاری مستند نیست، با این حال می‌توان از روند دگرگونی‌های آواییِ مستند در متن‌های کهن موجود، به برخی تکوین‌ها و دگرگونی‌ها پی‌برد که به گونهٔ هجاهای اضافی به ریشهٔ اصلی واژه‌ها پیوسته، رفته رفته بخشی جدانشدنی از آن‌ها شده است.

۴-۵-۲-۱ یکی از دگرگونی‌های معمول در زبان‌ها، افزودن آواهای تزیینی به واژه‌ها و نام‌ها است که موجب آسانی گویش می‌شود. این پدیده در تمام زبان‌های کهن و امروزی وجود دارد. برای نمونه می‌توان از واژهٔ فارسی *ارّاده* «ارّابه» یاد کرد که از ریشهٔ کهن آریایی *رَتَه* «چرخ، ارّابه» برخاسته و آوای تزیینی «اَ» به آغاز واژه افزوده شده است (نک ۷-۱). نیز می‌بینیم که چگونه پلاتُن در زبان یونانی پس از افزودن آوای تزیینی «اَ» به ***افلاطون*** در عربی تبدیل

شده است. در زبان‌های کهن خاور نزدیک نیز بسیاری از واژه‌ها و نام‌های آریایی به همین شیوه با افزودن آواهای تزیینی دگرگون شده‌اند. برای یافتن تبار این گونه واژه‌ها و نام‌ها، باید آواهای را تزیینی را شناسایی کرد و برداشت، تا ریشهٔ آغازین نمایان گردد. نمونه‌هایی از پاره‌ای واژه‌های آریایی در زبان‌های بیگانه که با افزودن آواهای تزیینی دگرگون شده‌اند، از این قرارند:

- آوای تزیینی «او» در واژهٔ سومری ***(او)رودو***[۱] «مس» برگرفته از گونهٔ آغازین ****رودو***[۲] و در پیوند با هندواروپایی **رِئود*، ****رودرو***[۳] «سرخ»، هندوایرانی ****رودرَه***[۴] «سرخ»، بلوچی *رُد* «مس» (نک ۱۴-۱-۶).

- آوای تزیینی «اَ» در نام سرزمین ***(اَ)رَتَه***[۵] (در خاور ایران) برگرفته از گونهٔ آغازین ****رَتَه***[۶] و در پیوند با واژهٔ آریایی ***رَثَه***[۷] «چرخ» و سرزمین ***خْوَنی‌رَثَه***[۸] «ایران کهن» (نک ۷-۱).

- آوای تزیینی «ای» در نام خدای سومری (ای)***نَنَه***[۹] «ایزدبانوی سومری» برگرفته از آریایی کهن ***نَنَه***[۱۰] «ایزد مادر» (نک ۱۲-۳-۴) و نیز در سومری (ای)**دیگنَه**[۱۱] «دِجله» برگرفته از گونهٔ آغازین ***دیگنَه**[۱۲] به‌معنی واژه‌شناسی «رود تیز» = «دِجله» برگرفته از واژهٔ ایرانی کهن *تیگره*[۱۳] «تیز» و نام ایرانی کهن ***تیگرا***[۱۴] «دِجله»، تبدیل به اَکَّدی ***(ای)دیکلَت***[۱۵] و عربی **دِجله** (نک ۱۳-۱-۶).

(1) urudu; (2) *rudu; (3) *reudh, *rudh-ró; (4) *rudra; (5) Aratta; (6) *ratta; (7) rátha; (8) X^{v}aniraθa; (9) Inanna; (10) Nana; (11) Idigina; (12) *Digna; (13) Tigra; (14) Tigrā; ; (15) (I)diqlat.

۴-۵-۲-۲ گونه‌ای دیگر از آواهای تزیینی، پیوستن «ن» غُنّه‌ای به میان مصوّت و صامت است. این دگرگونی آوایی در بسیاری زبان‌های آریایی و بیگانه دیده می‌شود و برای ریشه‌یابی بسیاری از واژه‌ها و نام‌ها و نیز تبارشناسی برخی قوم‌ها، به ویژه مردم کاشی، از اهمیت زیادی برخوردار است. برای نمونه واژهٔ اوستایی ***واتَه***[۱] «باد» که در پارسی میانه به ***وات***[۲] و فارسی به ***باد***، در زبان چک به ***وَتی***[۳] «وزیدن» و در زبان لیتوانی به ***ویدْرَس***[۴] «باد توفانی» تبدیل شده و در حقیقت از گونهٔ آغازین برخاسته، در زبان هیتی به‌گونهٔ **هووَنت**[۵] «باد»، تُخاری (الف) به شکل ***وَنت***[۶] «باد» و در لاتین به شکل ***وِنتوس***[۷] و در گوتیک به شکل ***وینْد***[۸] در آمده است (همچنین بسنجید ***وینْد***[۹] «باد» در آلمانی و انگلیسی، و ***وِنتیلاسیون***[۱۰] «جریان هوا» در فرانسوی). در زبان هندوآریایی کهن نیز از ریشه یا از مصدر **وید** و **وِد**[۱۱] «یافتن، دانستن»، واژهٔ هندی باستان ***وینْدَمی***[۱۲] «می‌دانم» برخاسته است. در پیوند با همین ریشه می‌توان از واژه‌های اوستایی ***وینَستی***[۱۳] «می‌یابد»، ***وینْد***[۱۴] «آگاه شدن»، پارسی میانه ***وینْدادَن***، ***وینْد-***[۱۵] «یافتن»،[19] آلمانی ***فینْد*** و انگلیسی ***فاینْد***[۱۶] «یافتن» یاد کرد. چنین دگرگونی

[19] *EWAia*. II: 579ff.

در نام پارسی باستان **ویندَفَرنا**[(۱۷)] برگرفته از گونهٔ کهن **ویدَت‌خُوَرِنَه**[(۱۸)] «یابندهٔ فرّ»[۲۰] و نام پارسی میانهٔ **ویندَاسپَه**[(۱۹)] برگرفته از نام پارسی باستان ٭**ویداسپَه**[(۲۰)] «دارندهٔ اسب دانا» (بسنجید هندی باستان ٭**ویدَدآسْوَه**[(۲۱)]) دیده می‌شود[۲۱] که (پس از دگرگونی /«و» به «گ، ک»/) در نام‌های آریایی خاور نزدیک به گونهٔ **کونداشپی**[(۲۲)] مستند است (نک ۱۸-۸-۱). همچنین در زبان لاتین، از واژهٔ **یوگوم**[(۲۳)] «یوغ» پس از پیوستن واک «ن» به میان مصوّت و صامت، واژهٔ **یونگرِه**[(۲۴)] «پیوستن» پدید آمده است.[۲۲] از سویی باید توجّه داشت که در زبان هندواروپایی، «ن» غُنّه پیش از صامت، به طور کلی تغییر شکل داده و در زبان آریایی به مصوّت «اَ» تبدیل شده است.[۲۳] در تکوین بعدی و در پارسی باستان، واک‌هایی که با صدای تو دماغی ادا می‌شد، مورد توجّه نبوده است.[۲۴] از این رو قابل تصوّر است که وجود «ن» غُنّه در ریشهٔ واژه‌ها کهن‌تر بوده و به تدریج به مصوّت «اَ» دگرگون شده است. پیوستن واک «ن» میان مصوّت و صامت تنها ویژهٔ زبان‌های آریایی نیست و در زبان‌های دیگر نیز پیشینهٔ تاریخی دارد (نک ۵-۱-۱).

(1) vāta; (2) wāt; (3) vâti; (4) vidras; (5) huwant; (6) want ; (7) ventus; (8) wind; (9) wind; (10) ventilation; (11) VID, VED; (12) vindami; (13) vīnasti; (14) vind; (15) windādan, wind-; (16) Germ. find, Engl. find; (17) Vinda-farnā; (18) vidat-xvarənah; (19) windāspa; (20) *vidāspa-; (21) *vidad/aśva-; (22) Kundašpi; (23) iugum; (24) iungere.

۴-۵-۳ دگرگونی «س» به «ه»

نظر عمومی زبانشناسان بر اینست که دگرگونی «س» به «ه» در دوران پسین صورت گرفته است، مانند دگرگونی *اَسورَه* به *اَهورَه(مَزدا)* «سَروَر دانا»، **سُوَر** به **هُوَر** «خورشید» یا **سومَه** به **هَئومَه** «گیاه و نوشابهٔ جاودانگی». برخی پژوهشگران، زمانِ این تبدیل را ۸۰۰قم پنداشته‌اند.[۲۵] لیکن زمان واقعی تبدیل /«س» به «ه»/ در زبان‌های ایرانی روشن نیست. زبانشناسان نیز در این زمینه همسخن نیستند، به‌ویژه که در برخی زبان‌های ایرانی هنوز گونهٔ «س» برجای مانده است، مانند واژهٔ کُردی **ماسی** به‌معنی «**ماهی**». در نیمهٔ هزارهٔ سوم قم شاهد نامی ایرانی در متن‌های اَکّدی هستیم که در آن دوران کهن ویژگی «ه» را داراست. این نام از آنِ شاه آموری **خُوَرووَش**[(۱)] است که کهن‌ترین نام شخصی ثبت شده از این قوم است (سدهٔ ۲۳قم) و گمان می‌رود برگرفته از ریشهٔ ایرانی ٭**هُوَر-اوشَه**[(۲)] یا ٭**هُوَر-اووَسَه**[(۳)] یا ٭**هُوَر-وَشو**[(۴)] بوده و در بخش نخست آن واژهٔ اوستایی **هُوَر**[(۵)] «خورشید» به چشم می‌خورد (نک ۷-۲-۱۱). همچنین در گاثه‌های (گاهانِ) اوستا (سدهٔ ۱۸قم)[۲۶] و نیز در نیمهٔ هزاره دوّم قم در خاور نزدیک، دگرگونی **سَپتَه**[(۶)] «هفت» به اوستایی **هَپتَه**[(۷)] «هفت» و نیز اَکّدی **هَپتَه‌رَه**[(۸)] (واژه‌ای با

---

[20] Mayrhofer & Brandenstein 1964, *Handbuch des Altpersischen*: 13. [21] *EWAia*. II: 580ff.
[22] Bussmann 1990, *Lexikon der Sprachwissenschaft*: 336b.
[23] Kent 1953, *Old Persian Grammar*: 27a. [24] Hinz 1973, *Neue Wege im Altpersischen*: 27.
[25] Harmatta 1992, "The Emergence of the Indo-Iranians", Dani *et al.* 1992 (ed.), *History of civilizations of Central Asia* I: 377; R. Schmitt 1995, "Die iranischen Sprachen", *Spektrum Iran* 8, 4: 22.
[۲۶] برای جُستار زمان زرتُشت نک بخش ۱۷.

معنی ناشناخته در پیوند با پرورش اسب)[۲۷] در خاور نزدیک انجام پذیرفته بوده است. پس چه بسا که در برخی گویش‌های ایرانی، این دگرگونی آوایی، بسیار پیش‌تر صورت گرفته بوده باشد. از آن گذشته، ممکن است در زبان‌های دیرین آریاییان، گویش «ه» گونهٔ آغازین بوده و گویش «س» از آن برخاسته باشد، همان گونه که در زبان‌های لیکی، فریگی، ارمنی و یونانی، گونهٔ «ه» برجای مانده است. وجود دیرین و همزمان گونه‌های «س» و «ه» در زبان‌های آریایی، این پرسش را برمی‌انگیزد که آیا هر دو از یک واک یگانه و دیرین‌تر زاده نشده‌اند؟ این واک می‌تواند «*ث»[(۹)] (th در واژهٔ انگلیسی thank)، یا همتای ملفوظ آن «*ذ»[(۱۰)] (th در واژهٔ انگلیسی this) باشد که به مرور در زبان‌های گوناگون به /«ت‌ه»[(۱۱)]، «ت»[(۱۲)]، «د»[(۱۳)]/ و از سویی به /«ز»[(۱۴)]، «سْ»[(۱۵)]، «ش»[(۱۶)]، «ف»[(۱۷)]/ و سرانجام به /«ج»[(۱۸)] و «ه»[(۱۹)]/ تحول یافته است. برای نمونه می‌توان واژهٔ آریاییِ کهنِ ***ثِئی‌وُو**[(۲۰)] یا ***ذِئی‌وُو**[(۲۱)] «خدا» (هندواروپایی ***دِئی‌وُو**[(۲۲)]) را در نظر گرفت که به ***دَئیوَه**[(۲۳)] در ایرانی کهن، **دِوَه**[(۲۴)] «خدا» در هندوآریایی کهن، **دَئِوَه**[(۲۵)] «دیو» در اوستایی، **تِئوُس**[(۲۶)]، **زِئوس**[(۲۷)] در یونانی، **دِئوس**[(۲۸)] در زبان لاکی، **تِئو**[(۲۹)] در زبان میکنی، ***شیوش**[(۳۰)] در زبان هیتی، **تیوَت**[(۳۱)] «خدای خورشید» در زبان لووی، **دِئیوُس**[(۳۲)] و **دیوس‌پَتِر**[(۳۳)] «پدر کائنات» = **ژوپیتر** در زبان لاتین کهن و **دِئوس**[(۳۴)] «خدا» و **فِستوس**[(۳۵)] «سور و شادی» در زبان لاتین تحول یافته است.[۲۸] نمونه آشکار دگرگونی /«ث» به «ه»، «س» و «ت»/، واژهٔ هندوایرانی و اوستایی کهنِ **پوثرَه**[(۳۶)] «پسَر» است که به مرور به **پوترَه**[(۳۷)] در هندوآریایی کهن، **پوسَه**[(۳۸)] در پارسی باستان، **پوهْر**[(۳۹)] در پارتی، و سرانجام به **پوسَر**[(۴۰)]، **پِسَر** در فارسی امروز تبدیل شده است.

(1) Ḥuwaruwaš; (2) *Hvar-uša; (3) *Hvar-uvāsa; (4) *Hvar-wašu-; (5) hvar; (6) saptá; (7) hapta; (8) haptara; (9) þ; (10) δ; (11) tʰ; (12) t; (13) d; (14) z; (15) ś; (16) š; (17) f; (18) j; (19) h; (20) *þeiuó; (21) δeiuó; (22) *deiuó; (23) *daiua; ; (24) dēvá; (25) daeva; (26) tʰeós; (27) Zeús; (28) Δεύς; (29) teo; (30) *šiuš; (31) tiwat; (32) deivos; (33) Dieuspater; (34) deus; (35) festus; (36) puþra; (37) putrá; (38) puśa; (39) puhr; (40) pusar.

۴-۵-۴ دگرگونی «ر» به «ل»

در زبان ایرانی کهن حرف «ل» بجای «ر» به‌کار می‌رفته است.[۲۹] بیشتر زبانشناسان این دگرگونی آوایی را به دوران پسین نسبت می‌دهند، ولی شاهدهایی در دست است که ثابت می‌کند، دست کم در برخی زبان‌ها و گویش‌های آریایی، این دگرگونی در هزارهٔ سوم قم صورت گرفته است. برای نمونه می‌توان از نام هوری **شَرآمولی** یاد کرد که برگرفته از نام آریایی ***سَرآموری** به معنی «سرکردهٔ آموریان» بوده است (نک ۷-۲-۷).

[27] Kronasser 1957, "Indisches in den Nuzi-Texten", *WZKM* 53: 187-8; *AHW* I: 322a *s.v.* haptara(ma)nnu "Adj. for describing horses"; cf. von Soden 1957, *ZA* 52 NF 18: 337.

[28] Frisk I:610; *EWAia.* I:742; Schmitt-Brandt 1998, *Einführung in die Indogermanistik*: 98.102.179.277.

[29] Bartholomae 1895-1901, *Grundriß der Iranischen Philologie* I: 23; *OnP*, 11.2.3.1.

۴-۵-۵ دگرگونی «ر» به «ن»

این دگرگونی آوایی دارای شاهدهای زبان‌شناختی بسی کهن است. برای نمونه همزیستی واژه‌های هندواروپایی *سوَر-س، *سوَن-س[۱]، هندوایرانی *سو(هـ)ن، *سو(هـ)ر[۲] «خورشید»، هندوآریایی کهن سْوَر[۳]، اوستایی خْوِن- خْوَن-[۴] «خورشید»، خْوَنوَنت[۵] «آفتابی»، خْوِنْگ[۶] «از خورشید»، ژرمن *زونو، گوتیک زونو، انگلیسی سان[۷]،۳۰ شاهدهایی از این دگرگونی آوایی در دورانی بس کهن می‌باشند. این دگرگونی آوایی در واموا‌ژه‌های آریایی در زبان‌های بیگانه نیز به‌چشم می‌خورد و تا هزارهٔ سوم پیش از میلاد پیگیری‌پذیر است، مانند نام ایرانی کهن تیگْره «دِجله» و تبدیل آن به سومری (ای)دیگْنَه «دِجله» (نک ۱۳-۱-۶)؛ ایرانی کهن اَمَرد و تبدیل آن نخست به سومری مَرْتو و سپس به مصری مَنْتو (نک ۷-۲-۱۲)؛ ایرانی کهن *آمور و تبدیل آن به اَکّدی آمورو و به مصری آمون (نک ۷-۲-۱۲؛ ۱۲-۳-۲۷). در فارسی نیز دگرگونی «ر» به «ن» دیده می‌شود، مانند دگرگونی مصدر اوستایی کَر[۸] «کَردَن» به فارسی کُن و کُنَد.

(1) *suvar-s, suvan-s; (2) suHar-, *suHan-; (3) svàr; (4) xvōn, xvan; (5) x^vanvant; (6) x^vōng; (7) Germ. *sunnō, Got. sunno, Engl. sun; (8) kar-.

۴-۵-۶ دگرگونی /«و» به «پ»/

برای این دگرگونی می‌توان از واژه‌های پرشمار آریایی یاد کرد، مانند هندوآریایی اَشْوَه[۱] در پیوند با واژه‌های اوستایی اَسْپَه، اَسْپو، اَسْپا[۲] «اسب» (نک ۱۵-۱-۴) و نیز واژه هندوآریایی سْوا، سْوَن[۳] «سگ» در پیوند با واژه اوستایی سْپَکَه[۴] و مادی *سْپَکَه[۵] «سَگ»۳۱. همچنین سنجیده شود واژهٔ هندوآریایی شْوِتَه[۶] «سفید» در پیوند با واژهٔ هندوایرانی و اوستایی سْپِیْتَه[۷]. از ریشهٔ اوستایی کهن هْوَه[۸] «خورشید، نور، آسمان» نام یکی از ایزدان هوری هِپَه و خِپَه[۹] (ایزد خورشید) برخاسته است (نک ۱۲-۳-۱۱). این دگرگونی آوایی به‌ویژه در تبارشناسی مردم کاشی سودمند است، چون از شکل آغازین کاشّه[۱۰]، نخست *کاشوئه[۱۱]، *کاشوَه[۱۲] (بسنجید اَکّدی کاشو[۱۳] «نام قوم کاشی در میانرودان») و سپس *کاسپَه[۱۴]، یونانی کاسپی‌اُی[۱۵] و سرانجام پارسی میانهٔ کاسپ[۱۶] پدید آمده است (نک ۵-۱-۲). از سویی دگرگونی /«پ» به «و»/ نیز مستند است که مؤید تبدیل دوجانبهٔ این دو آوا می‌باشد، مانند واژهٔ اوستایی پِرِثو[۱۹] «دور»۳۲ (بسنجید فارسی پَرت «دور»، پَرت کردن «دور کردن») و تبدیل آن به ایسلندی کهن وِرپَه، وَرپ[۲۰]، ساکسونی کهن وَرپ[۲۱]، آلمانی کهن وَرف[۲۲] «پَرت کردن (دور کردن)»، ولی زبان‌شناسان ریشهٔ دیگری برای این واژه‌های اروپایی از بُنِ فرضی هندواروپایی *وِرب[۲۳] «چرخاندن، خماندن» پیشنهاد کرده‌اند۳۳ که از نظر مفهوم دورتر است. دگرگونی /«و» به «پ»/ منحصر به زبان‌های آریایی نیست و در زبان هوری نیز دیده می‌شود۳۴؛ برای نمونه سنجیده شود واژهٔ هوری وَندَری = پَندَری[۲۴] «آشپز»، وور = پور[۲۵] «دیدن» و نیز پَپَه برگرفته از

[30] *KEWA* III: 567; *EWAia*. II: 793ff. [31] *EWAia*. II: 674. [32] *KEWA* II: 333.
[33] Pokorny 1959: 1153.
[34] Speiser 1941, *Introduction to Hurrian*: 38. 41-44; Bush 1999, *A Grammar of the Hurrian Language*: 72.

وِ+اَئِه[۲۶] و پَخِه برگرفته از *وِ+خِه[۲۷].[۳۵]

این دگرگونی آوایی در زبان‌های آریایی مبحث تازه‌ای است که پیش از این از سوی زبانشناسان پذیرفته نبود.[۳۶] ولی نمونه‌هایی که در بالا آمد، گواه‌های استواری برای این شناخت نو به‌شمار می‌روند.

(1) áśva-; (2) aspa-, aspō, aspā; (3) śvā, śván-; (4) spaka-; (5) spaka-; (6) śvetá; (7) spaēta; (8) hva-; (9) Ḥepa; (10) Kāśa-; (11) *Kāśua-; (12) *Kāśva-; (13) Kaššu; (14) *Kāspa-; (15) Kaspioi; (16) Kāsp; (17) Mōuro; (18) Margu; (19) pərəθu; (20) verpa, varp; (21) warp; (22) warf; (23) *wer-b; (24) w/pandari; (25) wur-/pur-; (26) -pae < *-ve+ae; (27) -pḥe < *ve+ḥe.

۴-۵-۷ دگرگونی /«و» به «گ»/ یا /«وی» به «گو»/

بسیاری از زبان‌شناسان این دگرگونی را به دوران پارسی میانه نسبت می‌دهند. یکی از شاهدهایی که برای این دگرگونی دیرهنگام ارایه می‌شود، نام **ویشتاشپَه**[۱] در اوستا (شاه یا کَویِ پشتیبانِ زَردُشت) است که با همین شکل در متن‌های پارسی باستان دیده می‌شود (پدر داریوش بزرگ)، ولی در متن‌های ساسانی به **گُشتاسْپ** دگرگون شده است. با این استدلال، برخی پژوهشگران نام‌های شاهان کوموخ[۲] و کوماژِن[۳] (شمال سوریه) در سده‌های نهم و هشتم پیش از میلاد را که چهره‌ای کاملاً ایرانی دارند، نام‌هایی غیرایرانی شناسایی کرده‌اند. نام این دو شاه، یعنی **کوشتاشپی**[۴] باید برگرفته از **گُشتاسْپ**، خود برگرفته از نام اوستایی **ویشتاسْپَه**، و دیگری **کونداشپی**[۵] باید برگرفته از نام ایرانی **ویندَاسْپَه**[۶] باشد (نک ۴-۵-۲-۲؛ ۵-۴-۱) که در حقیقت مؤید دگرگونی آوایی /«و» به «گ»/ (سپس به «ک» در زبان سامی) در آن

[35] Wegner 2000, *Hurritisch. Eine Einführung*: 49-51. 236. 239. 260.

[۳۶] رودیگر شمیت این دگرگونی آوایی را نمی‌پذیرد و در نامه‌ای به‌نگارنده می‌نویسد: «واژهٔ اوستایی اَسپَه[۱] برگرفته از هندوایرانی *اَشوَه[۲] تنها در همین گروه آوایی ویژهٔ هندوایرانی، یعنی در ترکیب *شو[۳] اعتبار دارد [مراد دگرگونی /«و» به «پ»/ در /«شو» به «شپ»/ است]، نه در دیگر موارد؛ و در این واژهٔ مشکوکِ «خورشید» [منظور هَپَه، خَپه[۴] است] هیچ‌گونه نمونه همسانی با حرف «پ» دیده نشده است» (پایان گفت‌آورد). این ایرادِ رودیگر شمیت، یعنی روند دگرگونی آوای /هندواروپایی *کو به اوستایی و مادی شپ/[۵] مورد تأیید زبان‌شناسان دیگر نیز می‌باشد (نک *1). لیکن دگرگونی ریشهٔ هندوآریاییِ سْوَه و اوستاییِ /هْوَه به *هپه/[۶] را می‌توان با واژهٔ انگلیسی سِوِن[۷] و اوستایی هَپْتَه[۸]، هردو به معنی «هفت» (در پیوند با هندواروپایی سِپْتْم[۹]) سنجید، گرچه تکوین این دو واژه از یک ریشهٔ همباز، راهی دیگر، ولی در عمل همسان پیموده است. افزون بر آن و برخلاف نظریهٔ رودیگر شمیت، تبدیل /«و» به «پ»/ مختص ترکیب واک‌های یادشده (/«س»+«و»/ تبدیل به /«س»+«پ»/) نیست. برای نمونه سنجیده شود واژهٔ اوستایی و پارسی باستان نَپات[۱۰] و تبدیل آن را به واژهٔ فارسی نَوه و نواده (نک *2). همچنین دگرگونی /«و» به «ب» و سپس به «پ»/ کاملاً ممکن است: تبدیل /«و» به «ب»/ شواهد فراوان دارد، مانند وَزَرْکَه[۱۱] در پارسی باستان و تبدیل آن به «بزرگ» در فارسی؛ یا وَئِنا[۱۲] «بینی» در زبان اوستایی به «بینی» در فارسی؛ در این خصوص (نک *4). برای تبدیل /«ب» به «پ»/ سنجیده شود واژهٔ هندوآریایی بَندو[۱۳] «خویشاوند» و تبدیل آن به یونانی پِنثِرُس[۱۴] «پدر زن، برادر زن، داماد» (نک *5). سرانجام باتوجّه به اینکه نام خِپَه «ایزد خورشید» در زبان هوری به‌ثبت رسیده و در این زبان تبدیل /«و» به «پ»/ امری طبیعی است (نک بالا)، تبدیل واژهٔ اوستایی هْوَه به خِپَه در زبان هوری کاملاً پذیرفتنی است.

(*1) Brandenstein & Mayrhofer 1964, *Handbuch des Altpersischen*: 13; (*2) *Ibid.*: 134; (*3) Horn 1893, *Grundriss der Neupersischen Etymologie*, 255; (*4) *KEWA* I: 4; (*5) *EWAia*. II: 208-209.

(1) aspa; (2)aćwa; (3) *ćw; (4) Ḥepa; (5) idg. *kw > med. sp; (6) *hpa < svà-; (7) seven; (8) hapta; (9) septm; (10) napāt-; (11) vazarka-; (12) vaēnā-; (13) bándhu-; (14) πενθερός.

دوران به‌شمار می‌آید. ولی به علّت یادشده که این دگرگونی آوایی را به دوران ساسانی نسبت داده‌اند، در ریشهٔ ایرانی آن‌ها تردید شده است. این استدلال نادرست و با بهره‌گیری از شاهدهای زبان‌شناختی دیرین، به سادگی آسیب‌پذیر است. این دگرگونی آوایی در دوران هخامنشی با دگرگونی نامِ اوستاییِ **مُئورو**[۱۷] به پارسی باستانِ **مَرگو**[۱۸] (شهر **مَرو**) نیز مستند است (نک ۷-۲-۷). دگرگونی دیرین /«و» به «گ»/ در واژه‌هایی از هزارهٔ سوم پیش از میلاد در زبان‌های بیگانه دیده می‌شود که ریشهٔ آن‌ها از زبان‌های آریایی گرفته شده است:

- واژهٔ سومری کهن **گوشکین**[۷] «زَر» (آغاز هزارهٔ سوم ق‌م)، برگرفته از واژهٔ پیش‌هندو اروپاییِ *(آ)وِس‌ک‌هـ*[۸] «زر» (پس از دگرگونی /«و» به «گ»/) در پیوند با واژه‌های هندواروپایی *(آ)وِس*[۹] «آسمان سرخ» و *اَوسو*[۱۰] «زَر» (سنجیده شود با *اَوس‌تِرو*[۱۱] «خاوری»، *اُستریا*[۱۲] «سرزمین خاوری = اُتریش») و تبدیل آن به واژه‌های فنلاندی ***وَس‌کی***[۱۳] «مس»، تخاریِ الفِ *وَس*[۱۴] «زَر»، ارمنی ***وُسکی*** یا ***اُس‌کی*** از ریشهٔ ***وَسک***[۱۵] «زَر».[۳۷]

- اوستاییِ *وِرِنْجَه*[۱۶] «برنج»، هندی باستانِ ***وْرِیهی***[۱۷] «برنج» و فارسیِ ***برنج***، در کنار فارسیِ **گورینج**[۱۸] و گویش وَخیِ **گورونج**[۱۹] «برنج» که در دوران کهن به زبان اکدی راه یافته و به گونهٔ **کورَنگو**[۲۰] «برنج»[۳۸] تبدیل شده است. حضور همزمان **گورینج** و **برنج** در زبان فارسی خود بهترین مؤید حضور همزمان دو گونهٔ آوایی در یک زبان است. افزون بر آن، همین همزیستی نشان می‌دهد که واژهٔ اَکّدی **کورَنگو** در آن دوران کهن از گونهٔ «گ»، یعنی **گورینج** گرفته شده است و نه از گونهٔ «و»، یعنی *وِرِنْجَه*.

(1) Vīštāspa; (2) Kummukh; (3) Commagene; (4) Kuštašpi; (5) Kundašpi; (6) Vindāspa; (7) guškin; (8) *(a)wes(k^h)-; (9) *(a)wes-; (10) *auso-; (11) *aus-tero-; (12) Austria; (13) vas-ki; (14) wās; (15) (v)os-ki < vask-; (16) *verenǰa-; (17) vrīhi; (18) gurinǰ; (19) gurunǰ; (20) kurangu.

۴-۵-۸ دگرگونی /«و» به «م»/

این دگرگونی آوایی بیشتر در ثبت نام‌ها و واژه‌های ایرانی در زبان‌های بیگانه پیش می‌آید، مانند:

- نام ایرانی باستان *وَهوزَنَه* «نیک‌تبار» که در ایلامی به گونهٔ ***مَئودَنَه*** ثبت شده است (نک ۶-۲-۲۳).[۳۹]

(1) *Vahuzana; (2) Maudana.

۴-۶ دستور زبان‌های آریایی

نمونه‌های بالا آشکار می‌سازند که بسیاری از دستورهای زبان‌شناختی هندواروپایی که دگرگونی‌های آوایی را به شکلی دیگر آورده‌اند و یا به دورانی بس تازه‌تر نسبت می‌دهند، معتبر نیستند و سدّ بزرگی را در راه تحلیل و ریشه‌یابی تاریخی واژه‌ها و نام‌های کهن می‌نهند. این‌گونه دستورهای زبان‌شناختی در اصل با انگیزه کانون اروپایی زبان‌های

[37] Pokorny 1959: 86ff; Gamkrelidze *et al.* 1995: 618. 826.

[38] Cf. *AHW* I: 509b.

[۳۹] برای نمونه‌های بیشتر نک: Mayrhofer 1973, *Onomastica Persepolitana*: 32.

هندواروپایی تدوین شده‌اند و در بسیاری موارد ریشه‌های لاتین را منشأ کار قرار داده‌اند، به گونه‌ای که زبان لیتوانی را نزدیک‌ترین زبان به زبان مادر پنداشته‌اند (نک ۴-۳). در حقیقت منشأ تمامی بررسی‌های زبان‌شناختی هندواروپایی بر پایهٔ پذیرش بی‌چون و چرای فرضیهٔ کوچ آریاییان از شمال به فلات ایران تدوین شده‌اند. اکنون چنانچه به این فرضیه خدشه‌ای وارد شود و راستای کوچ‌ها وارونه گردد، بدیهی است که شالودهٔ بسیاری از دستورهای زبان‌شناختی در هم می‌ریزد. به جهت پیروی از همین دستورهای نادرست زبان‌شناختی است که بسیاری از ریشه‌یابی‌ها با ناکامی روبه‌رو بوده‌اند. نمونه‌هایی از این دست در بالا آمد (نک ۴-۵-۷). همچنین دیدیم که زبانشناسان برای زبان مادر که «هندواروپایی» نامیده‌اند، ویژگی کِنتوم را پذیرفته‌اند، در حالی که کهن‌ترین نمونه‌های رسوب واژه‌های آریایی (یا هندواروپایی) در زبان‌های خاور نزدیک از گونهٔ سَتِم بوده‌اند (نک ۴-۵-۱). از سویی باید این امکان را نیز در نظر گیریم که بسیاری از دگرگونی‌های آوایی که تازه در دورانی نسبتاً نو مستند هستند، ممکن است در برخی از زبان‌های آریایی کهن و در جاهای گوناگون، در دورانی بسیار کهن انجام گرفته باشند، ولی به سبب کمبود مستندات از این زبان‌ها و گویش‌های آریایی، امروز دیگر نشان مستقیمی از آن‌ها در دست نیست. پس این کمبود نباید موجب شود که دستور زبان‌های کهن را تنها بر پایهٔ متن‌های تاریخی موجود بازسازی کنیم و از زبان‌ها و گویش‌های پرشمار گذشته چشم پوشیم، تنها به این بهانه که از آن‌ها نوشته‌ای در دست نیست. به سخن دیگر ممکن است پاره‌ای از ویژگی‌های آوایی که در شماری از زبان‌ها و گویش‌های امروزی ایرانی، هندی، و اروپایی مستند هستند، به راستی از دورانی بس کهن باشند، در حالی که زبان‌های مستند کهن، مانند اوستایی یا سنسکریت، فاقد آن بوده‌اند. در دفتر حاضر کوشش شده است که با نگاه به رسوب وامواژه‌های آریایی در متن‌های بیگانه، برداشت تازه‌ای از شکل زبان‌های کهن آریایی به‌دست آید. از این رو شایسته است خرده‌گیری‌هایی که ممکن است برخی از پژوهندگان به شکل واژه‌ها و نام‌ها و دگرگونی‌های آوایی در این دفتر می‌نمایند، با نگاه به حقیقت بالا باشد.

۴-۷ کهن‌ترین نشانه‌های زبان آریایی و آریاییان در متن‌ها

۴-۷-۱ در زبان هندوآریایی کهن (زبان آریاییان در دوران کوچ به هند) واژهٔ *اَری*(۱) به‌معنای «بیگانه» و یا «فلات‌نشین» (نک ۱۱-۱-۱) می‌آمده که سپس، معنای «میهمان» و سپس «دشمن» را نیز به‌خود گرفته است (سنجیده شود با پارسی باستان *اَریکَه*(۲) «دشمنانه» و فارسی *آریغ* «دشمن»). نام قوم آریایی از ریشهٔ «اَری» به‌مفهوم ودایی *اَریَه*(۳) «پشتیبان بیگانگان» گرفته شده که معنی آن سپس به «سروَر»، *اَریَه*(۴) «سروَر خانه، سروَر» و *آریَه*(۵) «آریایی» تبدیل شده است.[40] این قوم نزد قوم‌های گوناگونِ جهانِ باستان، بیشتر با همین نامی که برای خود برگزیده بود، یعنی *VrV-* (*V* نمایهٔ آوایی با ادای ناشناخته است، یعنی می‌تواند «اَ»، «اِ»، «ای»، «اُ»

[40] Thieme 1938, *Fremdling in Rigveda*: 10ff. u. *passim*; *EWAia* 1: 111-12; Pokorny 1959: 24.

یا «او» باشد)، نامیده می‌شده است که به گونه‌های گوناگون به‌ثبت رسیده است، مانند *آری(یَه)*، *اِری(یَه)*، *ایری(یَه)*، *اُری(یَه)* و *اوری(یَه)*[۶]، سنجیده شود با *آریو؟*[۷] «سَروَر» در زبان «هندواروپایی».[۴۱] در پیوند با همین ریشه می‌توان از واژه‌ها و نام‌های بسیاری در زبان‌های کهن نام برد، مانند **آری**[۸] یا **اَری**[۹] در سومری به‌معنی «چادر نشین»، **ایری**[۱۰] در مصری باستان به‌معنی «یار»[۴۲] و **ایری‌پات**[۱۱] به‌معنی «فرمانروا»[۴۳] که گمان می‌رود در آغاز به‌معنی «فرمانروای آریایی»[۴۴] و برگرفته از واژهٔ ترکیبی آریایی *آری‌پَتی*[۱۲] بوده است (همین واژهٔ هندوآریاییِ پَتی[۱۳] با واژهٔ سومری **پَتِه‌سی**[۱۴] «فرمانروا» در پیوند است؛ نک ۹-۲-۴)، و نیز در واژهٔ مصری **هاری**، **خارو** یا **هَری**[۱۵] به‌معنی «ساکنان سوریه و فلسطین» (نک ۵-۳-۱۱-۳؛ ۷-۲-۹؛ ۱۱-۱-۱؛ ۱۲-۳-۱۳)، **اُریَه**[۱۶] در زبان فنلاندی به‌معنی «بَرده» (گویا برخاسته از زبان هندوایرانی، نک ۷-۲-۹)، آرَه[۱۷] در زبان هیتی به‌معنای «یار»[۴۵]، **(لو)آری‌اِش**[۱۸] «مردم آریایی؟» (نک ۱۸-۷-۳-۷)، نام قوم **آلان**[۱۹] (پس از تبدیل /«ری» به «ل»/[۲۰]، برگرفته از نام قوم «آریایی»)[۴۶] و جز آن. این قوم با مفهوم کهن نام اَری «فلات‌نشین» یا «بیگانه» نیز در متن‌های خاور باستان پدیدار می‌شود، مانند **گوئیم**[۲۱] «بیگانه» در زبان عبری (تورات، **سِفْر پیدایش** ۱۴).[۴۷] در هزارهٔ سوّم پیش از میلاد به پارهٔ **اَری** نیز در بسیاری از نام‌های خاور نزدیک برمی‌خوریم (نک ۱۱-۱-۱). شناسایی این پاره با واژهٔ هوری اَر[۲۲] به‌معنی «دادن»، که برخی آن را پنداشته‌اند، نامفهوم است، در حالی که معنای «آریایی» برای آن همواره پاسخگو است، مانند نام شهر **اَرداتَه**[۲۳] در فلسطین برگرفته از *آری‌داتَه*[۲۴] به‌معنی «آریا داد» (نک ۱۳-۱-۳).

(1) ari-; (2) arika-; (3) aryá; (4) áriya, arỉya; (5) ārya-; (6) /*ari(a)-/) (/*eri(a)-/, /*iri(a)-/, /*ori(a)-/, *uri(a); (7) *ario-?; (8) âri; (9) ari; (10) iry; (11) irypat; (12) *ari-pâti; (13) páti-; (14) patesi; (15) Ḥarri, Ḥərw; (16) orja; (17) ara; (18) [lú]a-ri-eš; (19) Alanen; (20) ri>l; (21) Goim; (22) ar; (23) Ardata; (24) *Ari-data.

---

[41] Pokorny 1959: 67.

[۴۲] (نک ۱*). شِمِرِنیی، زبانشناس نامدار اروپایی، در اثر خود (نک ۲*) به پیوند میان واژه‌های مصری کهن *ایری*[۱] و اوگاریتی *اَری*[۲] با واژهٔ آریایی *اَری* و *اَریَه* معتقد است، لیکن آشکارا با توجّه به فرضیهٔ «کوچ آریاییان»، برای این واژه‌ها، خاستگاهِ خاور نزدیک (یعنی غیرآریایی) پیشنهاد می‌نماید. امّا این امر بدین معنی است که بخش کوچکی از آریاییان پس از برخوردی کوتاه با قوم‌های خاور نزدیک، نامی بیگانه برای قوم خود برگزیده و آن را در پهنهٔ گسترده‌ای از هند تا ایران (و حتّی تا ایرلند) رواج داده‌اند. از آن‌جا که چنین رویدادی با تجربهٔ تاریخی ناسازگار است، این فرضیه پذیرفتنی نیست. استدلال وی که همجواری دو واژهٔ *اَری* به‌معنای «بیگانه» و *اَری* به‌معنای «خویشاوند و یار» در یک سامان زبانی میسر نیست (نک ۳*)، می‌تواند با نمونه مترادف دیگر رد شود: در زبان لاتین واژهٔ *هُستیس*[۳] به‌معنای «بیگانه و دشمن» است که از آن سپس معنای «میهمان» برخاسته است، یعنی دو مفهوم وارونه از یک ریشه برخاسته است (نک ۴*).

(*1) *ÄHW*: 15; *GHwÄD*: 82a; (*2) Szmerényi 1977, "Indo-European Kinship", *Acta Iranica* VII: 148; (*3) *ibid.*: 149; (*4) *EWAia* I: 111.

(1) iry; (2) áry; (3) hostis.

[43] *ÄHw*: 15 *s.v.* *irj*; *GHwÄD*: 464b.

[۴۴] برای واژهٔ مصری *رپات* به‌معنی «فرمانروا، شاهزاده» نک:

ÄHW: 94; *GHwÄD*:464b.

(1) $rp^{c}t$.

[45] Szemerényi 1977, *Acta Iranica* VII: 147.

[46] Brandenstein & Mayrhofer 1964: 11.

[47] Cornelius 1960, "Genesis XIV", *ZATW* 72: 3.

۴-۷-۲ در اوستا شناسهٔ آریایی (*آئیریَه*، *آئیریو*[(۱)]) برای نامیدن مردم سرزمین‌های آریایی آمده[۴۸] و **ریگ‌وِدا** آنان را مردم و نژادی سپیدپوست در برابر **دَسیوهای**[(۱)] تیره‌پوست (بومیان هند) خوانده است.[۴۹] در یکی از سنگ‌نوشته‌های داریوش، واژهٔ «آریایی» به صورت اصطلاحی عام در اشارهٔ به **پارس‌ها** و هخامنشیان به کار رفته است.[۵۰] پس این واژه مفهومی بوده است عام برای نامیدن تیره‌های گوناگون با وابستگی‌های مردمی و فرهنگی، و به‌سخنی دیگر مردمی با فرهنگ ویژهٔ آریایی. به گواهی متن‌های کهن، **پارس‌ها**، **مادها** و قوم‌های ایران خاوری، **سَکاها** و همچنین **هندی‌ها** جزو مردمان آریایی بوده‌اند.

(1) airya-, airyō; (2) Dasyu.

۴-۷-۳ زبان‌های آریایی (هندوایرانی کهن) در هیچ‌یک از دوران‌های تاریخی، زبان نژاد ویژه‌ای نبوده است. امروز نیز نژادهای گوناگون به‌زبان‌های آریایی سخن می‌گویند. بنابراین معنی «آریایی» نام و نشان یک نژاد نیست، بلکه بیشتر نمودارِ فرهنگی با ویژگی‌های خود است. نشانه‌های این فرهنگ در زبان‌ها، جهان‌بینی‌ها، سنّت‌ها، اسطوره‌ها و دین‌های گوناگون مردم آریایی (نک ۷-۲؛ ۸؛ ۱۲-۲) متبلور است.

---

۴۸ یشت ۱۳، بند ۱۴۳؛ ۱۰، بند ۸۷؛ ۵، بندهای ۴۹، ۵۸، ۱۱۷؛ ۱۹، بندهای ۵۶، ۶۹؛ *وندیداد* ۱۹، بند ۳۹ و جز آن.

۴۹ *ریگ‌ودا*، کتاب ۱، بخش ۱۰۰، بند ۱۸؛ کتاب ۳، بخش ۳۴، بند ۹؛ کتاب ۹، بخش ۴۱، بندهای ۲-۱.

۵۰ *داریوش، نقش رستم*، متن الف، سطر ۱۴.

بخش ۵

منابع تاریخی دربارهٔ مردم کاشی

درپی ردّپای قوم کاشی و یا دیگر قوم‌های آریایی در منابع جهان کهن، در درجهٔ نخست تنها یک راه در اختیار ماست و آن جست‌وجوی نام قوم‌ها، نام‌های جغرافیایی و نیز نام‌های فردی و سرانجام نام‌های عام و واژه‌هایی است که در ریشهٔ خود دربردارندهٔ شناسهٔ ویژهٔ آریایی و ایرانی، مانند *«کاشی»*، *«پارس»*، *«ماد»*، *«آمَرد»*، *«تَپور»*، *«تورانی»* و جز آن می‌باشند. مشکل دیگر این است که آیا می‌توان با قاطعیت پذیرفت که هویّت مردمی که در دوران کهن برای نمونه خود را **کاشی** می‌نامیدند و چنانکه پیداست با اینگونه نام‌ها و شاهدهای زبان‌شناختی در پیوند تاریخی بوده‌اند، از فرهنگ آریایی و ایرانی بوده‌اند، یا ما تنها با یک همانندی اتّفاقی نام روبه‌رو هستیم. این مسئله در این کتاب به این گونه گشوده شده است که در کنار و پیرامون شاهدهای زبان‌شناختی که دربردارندهٔ شناسهٔ نام قومی، برای نمونه **«کاشی»** می‌باشند، شاهدهای مستقل دیگری نیز جست‌وجو شده است که فرآیند آن یافتن دیگر عنصرهای آریایی بوده و وابستگی نشانه‌های همگن به فرهنگی همتا را اثبات می‌کنند. انباشت این گونه شاهدهای مستقل و پیوند تاریخی و جغرافیایی آن‌ها با یکدیگر در خطّی پیوسته، تردید در اصالت نتیجه‌گیری را از میان می‌برد. انباشت مدارک (چه زبان‌شناختی، چه باستان‌شناختی) به بازسازی نمایی تاریخی می‌انجامد که می‌تواند قابل اعتماد و تا اندازه‌ای روشن باشد. در این‌جا نخست به پی‌جویی مردم کاشی در منابع تاریخی می‌پردازیم و سپس همین کار را با دیگر مردم ایرانی ادامه می‌دهیم.

۵-۱ ریشه‌شناسی نام مردم کاشی

اگر این حقیقت تاریخی را در نظر بگیریم که قومی به‌نام ***کاشی* یا *کاشو***[1] (کاشی) نهایتاً در سدهٔ ۲۲ پیش از میلاد در متن‌های ایلامی و اَکّدی مستند است (نک ۵-۳-۳) و همین قوم پس از

چند سده، از پهنهٔ کوه‌های زاگرس به بابِل تاخته و ۵۷۶ سال در آن‌جا فرمان رانده‌اند،[۱] پس باید پذیرفت که خاستگاه این قوم، در فلات ایران بوده است. از سویی، شاهدهای زبان‌شناختی پرشماری بر حضور دیرین دیگر مردم آریایی در فلات ایران گواهی می‌دهند (نک بخش ۷)، به‌ویژه که از همین قوم **کاشی** در میانرودان نیز شاهدهای پرشمار زبان‌شناختی و باستان‌شناختی در دست است که گواه بر تبار آریایی آنان است (نک ۵-۳-۱ تا ۵). پس در گام نخست و با احتیاط که از ویژگی کارهای علمی است، می‌توان پذیرفت که نام قوم **کاشی** باید از ریشه‌ای آریایی برخاسته باشد. در این‌جا به ریشهٔ ایرانی واژهٔ ***کَس**[(۲)] برابر با هندی کهن کَس[(۳)] «آشکار، درخشان»، توجّه کنیم که بازگشت این واژه در هندوآریایی کهن **کاسَه**[(۴)] «زینت درخشان، شیئی درخشان»[۲]، هندی کهن **کاسَه**[(۵)] «شیشه»، پارسی باستان **کاسَکَه**[(۶)] «سنگ بهادار»، «سنگ لاجورد»، رسوب در زبان سامی به گونهٔ ***زَکاک**[(۷)]، عبری **زَکُّک‌ایت**[(۸)] «شیشه»، (نک ۵-۳-۱)، فارسی **کاس**[(۹)] «کریستال، شیشه» و **کاشی** «سفال لعاب‌دار، پس درخشان»، کاش «شیشه»، کاشَه «یخ» و کاسَه «کاسه (لعاب دار، پس درخشان)»، دیده می‌شود.[۳] همچنین واژه‌های هندواروپایی ***کووِک، *کواُک**[(۱۰)] «پیدایش، دیدن»، هندی باستان **کاش**[(۱۱)] «هویدا شدن»، کاشَتِه[(۱۲)] «پدیدار می‌شود، می‌درخشد، روشن می‌شود»، کَشَه[(۱۳)] «قابل دیدن، درخشش»، اوستایی آکَسَت[(۱۴)] «نگریستن»، فارسی **آگاه**، **نِگاه** و نیز اوستایی **کَش** و **چَش**[(۱۵)] «آموزش دادن»، چَشَن[(۱۶)] «آموزگار»، پارسی میانه **چاشیتَن**[(۱۷)] «آموزش دادن»، اوستایی و پارسی باستان چَشمَن[(۱۸)] «چشم»، فارسی چَشم، سَنگلِچی گَس[(۱۹)] «دیدن»، واژهٔ آسی (اُیِتی) کِسگ[(۲۰)] «آگاه»[۴] همگی در اصل با ریشهٔ نام مردم **کاشی** در پیوندند.

در پیوند با این ریشه، نام‌گذاری سنگ لاجورد از دیدگاه تاریخی دارای اهمیت است. در پارسی باستان واژهٔ کاسَکَه «سنگ بهادار، سنگ لاجورد» باید از ریشهٔ ایرانی ***کَس** برابر با هندی باستان کَس «آشکار، درخشان» و هندوآریایی کهن کاسَه «زینت درخشان، سنگ بهادار» برخاسته و برای نامیدن سنگ لاجورد به‌کار رفته باشد (بسنجید واژه هندی باستان آکاشَه‌وَرنَه[(۲۱)] «آبی لاجوردی»[۵]). در سنگ‌نوشته‌ای از داریوش یکم در گزارش ساختمان کاخ وی در شوش، منشأ این سنگ استان سُغد یاد شده[۶] که در آن دوران پهنهٔ بدخشان را در بر می‌گرفته است. پیوند واژهٔ هندوآریایی کهن نیس‌کاسَه (کاسَه)[(۲۲)] «خراش، تراشه»، **گَس**[(۲۳)] «خراشیدن، ساییدن»[۷] از یک سو، و کاش[(۲۴)] «درخشیدن»[۸]، کاشَه[(۲۵)] «علف سفید درخشان»[۹]،

---

[1] Brinkman 1980, *RLA* V: 467a.

[2] *EWAia* I: 335.

[3] Chauhan 1985, *Understandin Rigveda*: 151-154. 277.

[4] Cf. Pokorny 1959: 638; *Air. Wb.*: 461. 583; Morgenstierne 1938, *Indo-Iranian Frontier Languages*, vol. II, *Iranian Pamir. Yidgha-Munji, Sanglechi-Ishkashmi and Wakhi*, 2nd. Ed.: 399b; BURROW 1973a, *The Sanskrit Language*, 3. Auflage: 355; Zugusta 1955, *Die Personennamen Griechischer Städte der Nördlichen Schwarzmeerküste: 107.*

[5] *WDS*: 40b.

[6] Kent 1953, *Old Persian Grammar*: 143, 37-38.

[7] *EWAia* I: 331.

[8] Hinz 1973, *Neue Wege im Altpersischen*: 142; *EWAia* I: 344-5; vgl. auch ved. *ni.skr* "schneiden" (Chauhan 1985: 185).

[9] *EWAia* I: 345.

کاشه(۲۶) «زینت درخشان» یا «سنگ بهادار» و نیز واژهٔ پارسی باستان *کاسَگه* «سنگ لاجورد» از دیدگاه دانش زبان‌شناسی منطقی است، زیرا بُنِ این واژه‌ها در حقیقت از مصدر «خراشیدن، ساییدن» بوده که خود از مصدر «صیقل دادن و درخشان کردن» برگرفته شده و در نتیجه، همهٔ واژه‌های در پیوند با مفهوم «درخشان» ساخته شده‌اند، مانند یخ، برف، شیشه، کاشی و نیز زینت‌های درخشان، سنگ پربها و سرانجام سنگ لاجورد. واژهٔ فارسی کاه نیز پس از دگرگونی آوایی /«س» به «ه»/ (نک ۴-۵-۳) در پیوند با هندوآریایی *کاشه* «علف سفید درخشان» و در نتیجه از همین ریشه است.

(1) Kaši-, Kaššu-; (2) *kas-; (3) kás-; (4) kācá-; (5) kācá-; (6) kāsaka; (7) zakāk; (8) zᶜkōk-īt; (9) kāc; (10) *kᵘ̯ek'-, kᵘ̯ōk'-; (11) kāś; (12) kāśatē; (13) kaśa; (14) ākasat; (15) kaš-, čaš; (16) čašan; (17) čāštītan; (18) čašman; (19) kas; (20) kāsag; (21) ākāśavarṇa; (22) niṣkāṣá- (kāsá-); (23) kaṣ; (24) *kāś; (25) kāśa-; (26) kācá-.

۵-۱-۱ ریشه در اوستا

اشاره به مردم کاشی در اوستا و به ریشهٔ آریایی کهن واژهٔ *کَس*(۱) و هندوآریایی کهن *کاسَه*(۲) به گونهٔ نام جغرافیایی *کانْسَه‌اُیه*(۳) برمی‌خوریم که در آن «اَ» به «آنْ» دگرگون شده است. این نام جغرافیایی در ترکیب با واژه‌های *زْرَیَه*(۴) «دریا» یا *آپ*(۵) «آب»، نام دریای هامون گمان رفته است، ولی این نام می‌تواند در اصل به معنای «دریای کاشی» بوده باشد که در دوران پیش از تاریخ و تاریخی به‌تدریج پس رفته و کوچکتر شده است. دریای هامون، چه‌بسا یکی از بازمانده‌های این دریاچهٔ بزرگ بوده است (نک ۳-۶).

از نظر زبان‌شناسی وجود آوای «اَ» به گونهٔ تودماغیِ «آنْ» در نام *کانْسَه‌اُیه* مانعی برای پذیرفتن پیوند آن با واژهٔ *کَس* یا *کاسَه* نیست، زیرا این دگرگونی آوایی، یعنی پیوستن «ن» غُنّه به میان مصوّت و صامت، و یا دگرگونی آن به مصوّت «اَ»، از ویژگی‌های زبان‌های آریایی است و در پیش مورد بحث قرار گرفته است (نک ۴-۵-۲-۲).[10] در پیوند با ریشهٔ نام مردم «کاشی» نیز این گونه دگرگونی صورت گرفته است. برای نمونه واژهٔ هندوآریایی کهن *کانْسَه*(۶) «زرّین» با واژهٔ گویش سینهالیِ *گَسون*(۷) «زرّین» پیوند دارد[11] که در نخستین نمونه، پیوستن واک «ن» دیده می‌شود. ولی این پدیدهٔ زبان‌شناسی در وام‌واژه‌هایی که از زبان‌های آریایی به دیگر زبان‌های بیگانه راه یافته نیز به چشم می‌خورد. برای نمونه، واژهٔ هندی کهن *کاشَه*(۸) «گونه‌ای علف» به زبان دراویدی راه یافته و به گونهٔ **کانسی**(۹) درآمده است.[12] تبدیل متقابل آوای «اَ» به آوای تو دماغی (و یا برعکس، دگرگونی «ن» غُنّه به آوای «اَ») و یا پیدایش

---

[10] برخلاف نظر ابراز شده در این جا، بسنجید نظریهٔ هوفمان را که پیوند واژهٔ *کاشو*(۱) با *کانْسَوه*(۲) (برابر با اوستایی *کانْسَوه*(۳)) را نمی‌پذیرد، (نک ۱*). برای ردّ دیدگاه وی، دنبالهٔ متن را بخوانید.

(*1) Hoffmann 1975, *Aufsätze zur Indoiranistik* I: 8.

(1) *Kaśu-*; (2) *Kâṇçava* (3) *Kaⁿsaoiia-*.

[11] *IAL*, 3013.

[12] *KEWA* I: 204, s. auch ??.

واکی که در ریشهٔ واژه رخنه می‌کند، در زبان‌های دیگر نیز مستند است. از میان نمونه‌های بسیاری که در این مورد وجود دارد، از واژهٔ آکّدی **کَنْشو**(۱۰) «ناشایست» نام می‌بریم که با واژهٔ آکّدی **کَشّو**(۱۱) به یک معنا است[۱۳] و در عین حال از نظر شکل ظاهر و یا حتّی معنا با ریشه نام مردم کاشی پیوند دارد (ملّت‌های گوناگون در بسیاری موارد، نام قوم‌های بیگانه را برای نامیدن طبقات و شغل‌های پایین اجتماع به‌کار می‌بردند (نک ۷-۲-۹)). نام سرزمین نوبی در زبان مصری نیز نشانگر همین پدیده بوده و در متن‌ها، هم به گونهٔ **کاش**(۱۲) و هم به گونهٔ **کائْست**(۱۳) آمده[۱۴] که صامت «ت» در اصل پسوند جمع آریایی است (نک ۹-۱-۲). **شایان توجّه است که در هر دو نمونهٔ بالا، با رسوب نام مردم «کاشی» در دو فرهنگ مستقل سر و کار داریم که شاهد حضور این قوم از دوران کهن در پهنه‌های باختری خاور نزدیک می‌باشد** (نک ۵-۳-۱۱-۱).

شیوهٔ ادای نام اوستایی *کاٰنْسَه‌اُیه* به شکل **گیانسیه**(۱۴) در پارسی میانه، در اصل از ریشه‌یابی عامیانه‌ای سرچشمه گرفته که این نام را به واژهٔ **گیان** (جمع واژه **گَوی**(۱۵) «شاه») پیوند داده است.[۱۵] در همین راستا می‌توان از شخصی به‌نام **کاٰنْسو**(۱۶)[۱۶] در اوستا یاد کرد. همچنین پارهٔ دوم نام جغرافیاییِ اوستایی **کاٰنْسوتَفِذْرَه**(۱۷) «نام کوهی» باید در پیوند با واژه اوستایی **تَپ**(۱۸) «داغ بودن»[۱۷]، **تَفْتَه**(۱۹) «بیمار تب‌دار»، **تَفْنَه**(۲۰) «دَما، برافروختگی» بوده و گویا نام کهنِ کوه **تفتان** در کرمان بوده است. نام شخصی *کاٰنْسو مستقیماً در اوستا مستند نیست، امّا از نام دریای *کاٰنْسَه‌اُیه* به‌دست آمده است.[۱۸] پارهٔ نخست این دو نام دربردارندهٔ **کاٰنْسَه‌اُ**(۲۱) از ریشهٔ *کاٰنْسَه(۲۲) گرفته شده که بوسیله آوای التصاقی «اُ» به پارهٔ دوم پیوند داده شده است. این تحلیل و ریشهٔ نام‌های یادشده از نظر زبان‌شناسی تاکنون ناشناخته مانده بوده است.[۱۹]

از این نمونه‌ها که آمد، چنین برمی‌آید که از شکل آغازین گَس(۲۳)، شکل نوتر ***گَنْس**(۲۴) ساخته شده، یعنی مصوّت «اَ» به آوای غُنّه دگرگون شده و به‌سخن دیگر، «ن» غُنّه به آن افزوده شده که به تغییر شکل مصوّت انجامیده است، یعنی دگرگونی «اَن» به «اَ»ی تودماغی.

چنین تکاملی در واژه‌های ایرانی و نام‌های کسان بسیار دیده می‌شود (نک ۴-۵-۲). از این رو به‌خوبی پذیرفتنی است که نام‌های اوستایی *کاٰنْسَه‌اُیه*، *کاٰنْسو و *کاٰنْسوتَفِذْرَه* از گونه‌های آغازین **کاسَه‌اُیه*، *کاسو و **کاسوتَفِذْرَه*(۲۵) برخاسته و بدینسان می‌توانند با ریشهٔ ایرانی ***کاس** و نام مردم کاشی در پیوند باشند.

افزون بر شاهدهای بالا، به‌نام دریای دیگری در اوستا برمی‌خوریم که گمان می‌رود دربردارندهٔ نام مردم کاشی است. ایرانیان در افسانه‌های خود پرندهٔ سیمرغ را می‌شناختند که در پارسی میانه **سِن‌مورو**(۲۶) و در اوستا *سَئِنَه‌مِرِغُ*(۲۷) نامیده می‌شد. آشیانهٔ سیمرغ بر فراز درخت **ویسپوبیش**(۲۸) «همه درد، درمان‌بخش همهٔ دردها» یا «درخت همه‌دانه» بود. این

---

[13] *AHW* I: 438b. [14] *LÄ* III: 889.

[15] BOYCE 1975, *A History of Zoroastrianism* I: 274, n. 96; Hintze 1994, *Der Zamyād-Yašt*: 21. 308ff.

[16] *Air. Wb.*: 471a; Boyce 1975: 274. [17] *AirWb.*: 471-2; Hintze 1994 77-78.

[18] Mayrhofer 1973, *Iranisches Personennamenbuch*, 212; *AirWb.*: 471; Boyce 1975: 274 n. 96.

[19] Hintze 1994 77.

درخت در کنار درخت بی‌مرگیِ **گوگَرن**[۲۹] و بر تارک کوه **هَرَئیتی**[۳۰] و یا بر فراز **هَئومَهٔ**[۳۱] سفید در دریای **وئوروکَشَه**[۳۲] (*فراخ کَرت*) در سرزمین *ایران‌ویج* قرار داشت. در نام دریای **وئوروکَشَه** یک بار دیگر ریشهٔ *کَشَه را می‌یابیم که گمان می‌رود در پیوند با نام مردم **کاشی** بوده است (نیز نک ۱۸-۳). نام دریای **وئوروکَشَه** که از دوران‌های پیش از تاریخ به ما رسیده، بسیار کهن بوده و به تدریج به گونهٔ اسطوره درآمده است. گفتنی آنکه، ایرانیان رودی را که از نزدیکی کاشان می‌گذشت و یا دریای کنار این شهر را **کاشه** و **کاس‌رود** می‌نامیدند.[۲۰]

(1) *kas-; (2) kācá-; (3) Ka^{n}saoiia-; (4) zraya; (5) āp-; (6) kāñcaná-; (7) kasun-; (8) kācá-; (9) kāñci; (10) kanšu; (11) kaššu; (12) Kaš(Kəš); (13) Kanst (Knst); (14) kayānsih; (15) kavi, kauui-; (16) Ka^{n}su-; (17) Ka^{n}sō.tafəδra-; (18) *tap-; (19) tafta-; (20) tafna-; (21) ka^{n}sao; (22) *ka^{n}sa-; (23) *kaś; (24) *ka^{n}s; (25) *Kasaoiia-, Kasu-, Kasō.tafəδra-; (26) sēn-murw; (27) saēna.mərəγō; (28) *vīspō.bīš; (29) Gōkarn; (30) Haraiti-; (31) haoma-; (32) Vouru.kaša.

۵-۱-۲ کاشی و کاشان در منابع ایران باستان

از متن‌های دوران هخامنشی نام‌های شهرها، آبادی‌ها، کسان و نیز نام کالاهایی به‌جای مانده است که با ریشهٔ آریایی *کَس[۱] در پیوندند. این متن‌ها که به «گل‌نوشته‌های تخت جمشید» معروف‌اند، به خط ایلامی نگاشته شده و دربردارندهٔ گزارش‌هایی از کارهای روزانه در دربار هخامنشی می‌باشند. در این گل‌نوشته‌ها، از جایی به‌نام **کاشیَه**[۲] یاد شده که محلی برای نگهداری جیرهٔ غلات بوده است.[۲۱] برخی باستان‌شناسان جایگاه جغرافیایی **کاشیَه** را در سرزمین پارس پنداشته‌اند، بدون آنکه دلیلی برای این نظریه ارایه دهند.[۲۲] آشکارا تصوّر شده است که شهرها و روستاهایی که در متن آمده‌اند، باید به کاخ تخت جمشید نزدیک بوده باشند، در حالی که می‌دانیم، پهنه‌ای نیز به‌نام **کاشیَه** در آناتولی وجود داشته است (نک پایین). افزون بر آن، در گل‌نوشته‌های تخت جمشید به جاهایی به‌نام **کاشَن**[۳] و یا **کاشین کی**[۴] اشاره شده که مکان جغرافیایی آن‌ها نیز در سرزمین پارس پنداشته شده است، باز بدون آنکه دلیلی ارایه داده شود.[۲۳] در همین متن‌ها، به دو نام **کاشَنَر**[۵] و **کاشیَر**[۶] بر می‌خوریم که نام مردانی از **کاشَن**[۷] و **کاشین**[۸] می‌باشد.[۲۴] این نام‌های کسان دربردارندهٔ نام شهر زادگاه دارندگان نام بوده و وابستگی آنان را به شهر یا قوم‌شان نمایان می‌سازد. وانگهی مردانی به‌نام‌های **کاشَه**، **کاشَرَه**، **کاسَکَه**، **کازَکَه** و **کاشَنِه**[۹]، کالاهایی مانند آرد، غلّه و یا میوه به دربار تحویل می‌داده‌اند.[۲۵] نام‌های **کاشَه**[۱۰] (برگرفته از واژهٔ مادی *کاسَه[۱۱] «درخشیدن»)، **کاشَرَه**[۱۲] (برگرفته از واژهٔ مادی *کاسَرَه[۱۳] «گوهرک») و **کاشَنَه**[۱۴] (برگرفته از واژهٔ مادی *کاسَداینه[۱۵] «گوهری؟»)، همگی از ریشهٔ *کاسَه[۱۶] برخاسته‌اند.[۲۶] همچنین نام‌های **کاسَکَه**، **کازَکَه**[۱۷] (برگرفته از واژهٔ

۲۰ حسن بن محمد بن حسن قمی، تاریخ قم: ۷۵.

[21] *PF* 1961, 30. [22] *EWb*. I: 452. [23] *EWb*. I: 452; s. auch *RGTC* 11: 135.

[24] *EWb*. I: 450-451. [25] *PF* 646, 5f.; 821, 3f.; 1360, 2; 1363, 2; 1705, 2; 1733, 2f. etc.

[26] *OnP*, 8.795-8.797; Hinz 1975: 150.

مادی ***کاسَکَه**(۱۸) برابر با پارسی باستان ***کاثَکَه**(۱۹) «سنگ نیمه‌بهادار») و یونانی **کَسَکُس**(۲۰) با ریشهٔ پارسی باستان **کاسَکَه**(۲۱) «سنگ بهادار، سنگ لاجورد» در پیوندند.[۲۷] باز در همین متن‌های تخت جمشید به مرد دیگری به‌نام **کاسوش**(۲۲) برمی‌خوریم که مسئول تحویل گرفتن میوه‌های دربار است.[۲۸] در این متن‌ها، واژه‌نگار □**کاش**□(۲۳) (ثبت به خطّ میخی □**کاش**□لگ؛ و □**کاش**□لگ؛ هـ□**کاش**□لگ)(۲۴) برای نامیدن «آبجو» و «آبجوساز» (م.□**کاش**□.لگ هوتیرا(۲۵))[۲۹] بکار می‌رفته است. شایان توجّه است که واژه‌نگار □**کاش**□، سده‌ها پیش از آن در زبان‌های سومری و اَکّدی نیز برای نامیدن آبجو به‌کار می‌رفته و از این رو پیشینه‌ای بس کهن داشته است (نک ۵-۳-۲). از آن گذشته واژهٔ پارسی باستان (نگارش ایلامی) **کاشپی‌یَدَه‌کورَه**(۲۶) عنوان شغلی در آن دوران باستان بود که ما را به‌یاد نام **کاسْپ**(۲۷) (یونانی **کاسپی‌اُی**(۲۸)) در پیوند با ریشهٔ **کاس** می‌اندازد و پارهٔ آخر آن، ریشهٔ ایرانی **کَرَه**(۲۹) «کننده» است. این عنوان شغلی، از آنِ کسی به‌نام **بَگَه‌داتَه**(۳۰) «خداداد» بوده که نوشابهٔ گوارایی به‌نام **هَئومَرَه**(۳۱) (نوشابهٔ مالت جو؟) به فردی **تَپوری** (از تَپورستان) داده است. رشتهٔ واژه‌ها و نام‌هایی چون **کاشپی‌یَدَه**(۳۲) «مالت جو»، **کورَه**(۳۳) برابر با پارسی باستان **کَرَه** «کننده»، **بَگَه‌داتَه** و **تَپوری**، که همگی مفهوم‌هایی ایرانی‌اند، این گمان را برمی‌انگیزند که واژه‌نگار □**کاش**□ «آبجو» نیز باید یک مفهوم ایرانی بوده و شاید به‌معنی «فرآورده‌ای از **کاسَه**(۳۴)» (**کاس** به معنی «کاه، کاه جو»)، و یا حتّی به معنی «فرآورده‌ای از کاشان» بوده باشد. بازگشت همین واژه در زبان هندی و به همین معنی «آبجو» (نک ۵-۱-۴)، این گمان را نیرو می‌بخشد. از سویی واژهٔ مادی ***کاسَه‌وَنتَه**(۳۵) «گوهَرگونه» نیز در پارسی باستان (نگارش ایلامی) به شکل **کاشو-اون-دَه**(۳۶) مستند است.[۳۰]

در دیگر سندهای ایلامی، سرزمینی به‌نام **کاش‌کَه** (^کو^**کاس‌کَه**)(۳۷) آمده[۳۱] که یادآور **کاس‌کایَه** (^کو^**کاس‌کایَه**)(۳۸) در دوران بابِل میانی و آشور میانی و نیز یادآور **کاشْکَه** (^اورو^**گاش‌گَش**، ^کو^**کاش‌گَه**)(۳۹) در سندهای هیتی است که همه این نام‌ها با سرزمین و یا شهر **کاسکی**‌ها(۴۰) در شمال آناتولی شناسایی شده‌اند.[۳۲] ممکن است **کاسکی**‌ها نیاکان و یا در پیوند با مردم قشقایی ایران بوده باشند که امروز در استان فارس زندگی می‌کنند. در متن‌های هیتی شهر دیگری به‌نام **کاشکی**(۴۱) دیده می‌شود که جای دقیق آن مشخص نیست.[۳۳]

(1) *kaś; (2) Kaššiya; (3) Kašan (Kaš(?)-šá-[an]); (4) Kašin (Kaš-še-in^KI^); (5) Kašanra (Qa-šá-an-ra); (6) Kašinra; (7) Kašan; (8) Kašin; (9) Kašša, Kaššara, Kasakka, Kazaka, Kaššena; (10) Kašša; (11) *kāsa-; (12) Kaššara; (13) *kāsara; (14) Kaššena; (15) *kāsaina-; (16) *kāsa-; (17) Kasakka, Kazaka; (18) *kāsaka-; (19) *kāθaka; (20) Κασακος; (21) kāsaka-; (22) Kassuš; (23) KAŠ; (24) KAŠ.lg; w.KAŠ.lg; h.KAŠ.lg; (25) m.KAŠ.lg hutira; (26) kaspiyada.kura

---

[27] Gershevitch 1969: 201; Hinz 1975: 150; *OnP*, 8.789; vgl. auch ZGUSTA 1955, 106.

[28] *PF* 2080, 14.

[29] *PT* 51; 8; *PF* 227, 4; 874, 1; 1431, 2f.; 1941, 14; 1943, 17 etc.

[30] *PF* 1943, 39 u. 41; Hinz 1975: 150.

[31] *RGTC* 11: 135.

[32] *RGTC* 5: 162; *RGTC* 6: 190ff.

[33] *RGTC* 6: 192.

(ka[š(?)]-pi(?)-ya-da.kur.ra); (27) Kǎsp; (28) Kaspioi; (29) -kara; (30) Bagadāta; (31) ha-um-ra; (32) Kašpiyada; (33) Kura; (34) kāša; (35) *kāsavanta; (36) ka-šu-un-da; (37) Kaska ([kur]kás-ka-a); (38) Kaskāya ([kur]kas-ka-a-ja); (39) Kaška ([uru]ga-aš-ga-aš, [kur]ka-aš-ga); (40) Kaski; (41) Kaški.

۵-۱-۳ ریشه‌های مردم کاشی در هند باستان

جست‌وجوی ریشهٔ مردم کاشی در متن‌های هندی باستان، ما را به شناخت‌های تازه‌ای می‌رساند، زیرا این متن‌ها دارای حجمی شایان توجه‌اند. در متن‌های هندی باستان، نام‌هایی که با نام مردم کاشی و یا با ریشهٔ نام این مردم در پیوندند، بسیار به‌چشم می‌خورد. شهر بنارس در گذشته *کاشی*(۱) خوانده می‌شد و ساکنان آن خود را **کاشی**(۲) می‌نامیدند و شاهی به‌نام *کاشیَه*(۳) بر این مردم فرمانروایی می‌کرد. از سویی، قومی به‌نام **ویدِهَه**(۴) در پیوند قومی با مردم **کاشی** بود و از این رو، نام مرّکب **کاشی–ویدِهَه**(۵) در کتاب ***اوپانیشاد***(۶) آمده است.[۳۴] در پیوند با مردم **کاشی**، باید از نام شاهزاده‌ای به‌نام **کاشو**(۷) یاد کرد.[۳۵] در متن‌های بودایی، **کاسیگَه**(۸) به معنی «از کاشی آمده» است.[۳۶] در همین راستا می‌توان به واژهٔ کاش (جمع کاشی)(۹) در زبان اُرموری اشاره کرد که به معنی «افغانی»[۳۷] بوده و باید نشانگر بخشی از قوم بزرگ **کاشی** بوده باشد. پس نام کهن مردم افغان در آغاز **کاش** و **کاشی** بوده است[۳۸] و «افغان» در واقع نامی نو به‌شمار می‌رود که چندان پیشینهٔ تاریخی ندارد. از سویی، نام قومی آریایی در شمال خاوری هند نیز *کاشی*(۱۰) بوده است.[۳۹] پس باید پذیرفت که بخش خاوری پهنهٔ گسترده‌ای که مردم **کاشی** در دوران باستان در آن می‌زیستند، تا سرزمین افغانستان و چشم‌اندازهای شمال سرزمین هندوستان می‌رسیده است. *گَش‌یَپَه*(۱۱) نام فرزانه (ریشی، نام نویسندگان *ریگ‌وِدا*) و نیز آموزگاری بود که از آنان در ***ریگ‌ودا*** و ***اوپانیشاد*** یاد شده است.[۴۰] یکی از نواده‌های ***گَش‌یَپَه*** نیز *کاشَیَپَه*(۱۲) نامیده می‌شد. گمان رفته است که *گَش‌یَپَه* در حقیقت نماد تیره‌ای بوده که در **کشمیر**، **قفقاز** و نواحی دریای *خَزَر* می‌زیستند.[۴۱] پیوند زبان‌شناختی نام‌های جغرافیایی **کشمیر**، **قفقاز** برگرفته از ***کوف‌کاس (کوه‌کاس)**، **کُروکاسیس**(۱۳) (نک ۵-۲)، و **خَزَر** (**کاسپی**(۱۴)) با ریشهٔ نام مردم **کاشی**، مؤیدی بر این فرض است (نک ۵-۲). در سنجش با نام *کاش‌یَپَه*، می‌توان به واژه‌های هندوآریایی کهن و هندی باستانِ *گَش‌یَپَه*(۱۵)، هندوایرانی و اوستایی *گَسی‌یَپَه*(۱۶)، فارسی *گَشَف*، *گَشَپ* به‌معنی «لاک‌پشت» و معنی مجازی «فرمانروای آبها»[۴۲] یاد کرد، که پارهٔ نخست آن‌ها، یعنی *گَس* یا *کاس* را می‌توان با واژه‌های فارسی **کاس** «جام مِی، کاسه»، **کاسَه** «پیالهٔ سفالین لعاب‌دار»، **کاشَه** «یخ نازک»، **کاشی** «خشت پختهٔ لعاب‌دار» و **کاسَه‌پُشت**

---

[34] Macdonell 1912, *vedic Index of Names and Subjects* I: 153.

[35] *RV* VIII, 5, 37; Macdonell 1912 I: 144. [36] *EWAia*. I: 345.

[37] Morgenstierne 1929, *Indo-Iranian Frontier Languages* I, *Parachi and Ormuri*: 399b.

[38] Chauhan 1985, *Understanding Rigveda*: 153. 154. [39] *EWAia* I: 345.

[40] *RV* IX, 114, 2; Macdonell 1912, *Vedic Index* I: 145; Keith 1925, *The Religion and Philosophy of the Veda and Upanishads*: 192. 193. 196. 214. 622. [41] *SED*: 265b.

[42] *EWAia*. I: 331; *KEWA* I: 190; Macdonell 1898, *Vedic Mythology: 151.*

«لاک‌پشت» سنجید. گفتنی است که همین واژه از زبان آریایی و به گونهٔ **کوشو**[۱۷] «لاک‌پشت دریایی» به سومری راه یافته است (نک ۵-۳-۱).

(1) Kāśī-; (2) Kāśi; (3) Kāśya; (4) Videha; (5) Kāśi-Videha; (6) Upanishad; (7) Kaśu; (8) kāsika-; (9) Kāś, Kāśī; (10) Kāśi-; (11) Kaśyapa; (12) Kāśayapa; (13) *Kōf-kās; Kroukasis; (14) Kāspi; (15) kaśyápa-; (16) kasiiapa-; (17) kušû.



۴۲

۵-۱-۴ مردم کاشی و آیین نوشابهٔ ورجاوند

از دیدگاه فرهنگی و زبان‌شناختی، نکتهٔ دیگری در پیوند با ریشهٔ **کاش** و یا نام مردم **کاشی** از اهمیت ویژه برخوردار است. می‌دانیم که فرآوری و نوشیدن نوشابهٔ آبجو در میان آریاییان کهن رواج داشته است. آریاییان کهن در بهار جشنی می‌گرفتند و در آن، نوشابهٔ ورجاوندی را می‌نوشیدند. این نوشابه در آغاز، گونه‌ای آبجو بود و از تخمیر جو به‌دست می‌آمد. پس از این‌ها، هندوایرانیان افشرهٔ گیاه ***هَئومه***[۱] یا ***سومَه***[۲]، و یونانیان می را جایگزین آن نوشابهٔ آیینی کردند. آنان بر این باور بودند که نوشیدن این نوشابه، جاودانگی می‌بخشد و به پیروزی خدایان بر دیوان می‌انجامد.[۴۳] از این رو هندیان واژهٔ ***اَمْرِتَه***[۳] را که در ریشه به معنی «جاودانگی» است، برای نامیدن نوشابهٔ **سومَه** و نیز جام آن نوشابه به‌کار می‌بردند (نک ۷-۲-۴).



۴۳

در پی آیین نوشیدن آبجو در ایران به نگارهٔ مردی در حال نوشیدن نوشابه‌ای با نی برمی‌خوریم که در سِیَلک کاشان یافت شده و می‌تواند به همین آیین آریایی برگردد (نگارهٔ ۴۲). احتمال اینکه نوشابهٔ مورد بحث در این نگاره آبجو باشد، از آن‌جا نیرو می‌گیرد که در سومر نیز همانند همین گونه نگاره‌ها، نقشمایهٔ بسیاری مُهرهای آن دیار بوده و آیین آبجوخوری سومریان را به نمایش می‌گذارد (نگاره‌های ۴۳ تا ۴۸). بررسی‌های باستان‌شناختی نیز مؤید این حقیقت‌اند که آبجو نخست در ایران فرآوری می‌شده و از آن‌جا به میانرودان و سرزمین‌های دیگر راه یافته است. در گودین تپّه (نزدیکی همدان) کوزه‌ای سفالی از ۳۵۰۰ تا ۳۱۰۰ پیش از میلاد یافت شده است که آزمایش‌های شیمیایی، بازماندهٔ آبجو را در شیارهای درون آن به اثبات رسانده و کهن‌ترین نشانه از این نوشابه در جهان به‌شمار می‌رود.[۴۴] با توجه به آیین کهن نوشیدن آبجو در میان آریاییان و کهن‌ترین نشانهٔ این نوشابه در ایران، طبیعی است که نام آبجو باید در دوران کهن از زبان آریایی به زبان‌های دیگر راه یافته باشد. در زیر خواهیم دید که به راستی نیز چنین بوده است.



۴۴



۴۵



۴۶



۴۷

در پی ریشهٔ نام آبجو در زبان‌های کهن، می‌توان واژه‌ای آریایی ***کَسَه***[۴] به‌معنی «آبجو» را بازسازی کرد که در واژهٔ مرکب هندی باستان ***کَسَه‌پاتْرَه***[۵] به‌معنی «جام آبجو»[۴۵] وجود تاریخی



۴۸

[43] Keith 1925, *The Religion and Philosophy of the Veda and Upanishads*: 624. after Dumézil.

[44] Rudolph H. Michel & Patrick E. MacGovern, University Museum of Archaeology and Anthropology, University of Pennsylvania, Virginia R. Badler 1992, Department of Near Eastern Studies, University of Toronto, Research Report in The Journal *Nature*, vol 360: 24.

[45] Mylius 1988, *Wörterbuch Deutsch-Sanskrit*: 57b.

دارد. پارهٔ دوم این واژهٔ مرّکب به معنی «جام نوشابه» است که در واژهٔ هندی باستان **پاتْرم**[(۶)] «ظرف»، هندوآریایی کهن و هندی باستان **پاتْرَه**[(۷)] «لیوان، جام»، هندواروپایی ***پِه-تْرو**[(۸)] «ظرف، نگهدارنده»، هندوایرانی و اوستایی **پَتْرَه‌اووَنْت**[(۹)] «پاس داشتن»، فارسی **پاس** «نگاهبانی»، و نیز در مفهوم «جام» در پیوند با مصدر هندوآریایی کهن **پا**[(۱۰)] «نوشیدن» دیده می‌شود. از این دست می‌توان به واژهٔ هندی باستان **سومَه‌پاتْره**[(۱۱)] «جام سومَه» و نیز **مَدهوِیَه**[(۱۲)] «نوشابه شیرین» و «نوشندهٔ انگبین» اشاره کرد.[۴۶]

ممکن است پنداشته شود که پارهٔ نخست واژهٔ مرکّب **کَسَه‌پاتْرَه** «لیوان آبجو» از واژهٔ هندی **کاسَه**[(۱۳)] به معنی «شیشه» برگرفته شده باشد و از این رو ***کَسَه** به‌معنی «آبجو» نیست، بلکه به‌معنی «شیشه» بوده است. ولی این پنداشت پذیرفتنی نیست، زیرا در برابر واژهٔ مرکّب **کَسَه‌پاتْرَه** «لیوان آبجو»، واژهٔ مرکّب دیگری در هندی باستان و به‌شکل متفاوت **کاسَه‌پاتْرَه**[(۱۴)] به معنی «لیوان»[۴۷] (جام شیشه‌یی) در دست است و نیازی نبود که یک واژهٔ مرکّب با دو نگارش گوناگون و یک معنی ثبت شده باشد. پس پارهٔ نخست واژهٔ مرکّب یادشده، یعنی ***کَسَه**، واژه‌ای آریایی کهن به‌معنی «نوشابهٔ مستی‌آور، آبجو» بوده که به‌گونهٔ مجرّد در زبان‌های آریایی باقی نمانده است. رسوب این واژه به‌همان شکل و به‌معنی «آبجو» در زبان‌های سومری، اَکَّدی و ایلامی، مؤید دیگری بر این برداشت است (نک ۵-۳-۲ تا ۳). از سویی گمان می‌رود که واژهٔ هندوآریاییِ کهنِ **کَسایَه**[(۱۵)] «زردِ سرخ‌فام» نیز «افشرهٔ خشکیده»[۴۸] در پیوند با واژهٔ ***کَسَه** «افشرهٔ تخمیرشده» یا «آبجو» باشد. در همین راستا واژهٔ هندی باستان **کَسَپَه**[(۱۶)] به‌معنای «اَبرنوش»، «گیاه» و «گونه‌ای برگ»[۴۹] شایان توجّه است. همچنین واژهٔ هندوآریایی کهن **کَسامبو**[(۱۷)] (معنی این واژه روشن نیست، شاید «تودهٔ هیزم» باشد) هم می‌تواند وابسته به این واژه‌ها باشد. از سویی در واژگان هندی باستان، **کَسامبو** باید برابر با **دِوا دارو**[(۱۸)] «گونه‌ای داروی شفابخش» باشد که با گیاهان دیگر آمیخته می‌شده است.[۵۰] به این ترتیب، نقش این گیاه در پیوند با آرزوی «جاودانگی» در فرگردی از کتاب **اَتَروَوِدا سَمْهیتا**[(۱۹)][۵۱] که به آیین خاکسپاری می‌پردازد و نیز پیوند آن با «نوشابهٔ جاودانگی آبجو»، مفهوم می‌گردد.

در همین راستا می‌توانیم واژهٔ فارسی **نوشدارو** «نوشابهٔ بی‌مرگی، جاودانگی» را بسنجیم که آمیخته‌ای از واژهٔ اوستایی **اَنَداُشه**[(۲۰)]، فارسی **اَنوشَه** «بی‌مرگ، جاودانه» و **دارو** است. همچنین واژه هندی کهن **کانوکَه**[(۲۱)] (صفت **سَرَس**[(۲۲)] «جام نوشابهٔ سومَه»)[۵۲] از واژهٔ آریایی ***کانوکَس**[(۲۳)] برخاسته که در پارهٔ نخست آن، واژه هندی باستان **کَنَه**[(۲۴)] «دانه» (بسنجید واژهٔ زبان گوجراتی **کَنو**[(۲۵)] «دانه»)[۵۳] و در پارهٔ دوم، باز ***کَس**[(۲۶)] برابر با ***کَسَه**[(۲۷)] «آبجو» نهفته است و در شکل مرکّب می‌تواند به معنی «آبجوی مالت» باشد.

---

[46] *EWAia*. II: 113. 119; *KEWA* II: 252ff.; *SED*: 1250b. 780a.

[47] Mylius 1988, *Wörterbuch Deutsch-Sanskrit*: 121a.

[48] *EWAia*. I: 332; *IAL*, *2974.*

[49] *SED*: 242c s. v. kaca.

[50] *EWAia*. I: 333 after W. Caland 1921, *Das Śrautasūtra des Āpastamba III: 242.*

[51] *AV* 18, 4, 37.

[52] *KEWA* I: 196.

[53] *KEWA* I: 146; *IAL*, 2661.

همگی این مفهوم‌ها باید با واژهٔ هندوآریایی کهن و هندی باستان *کاشَه*[۲۸] «گونه‌ای گیاه، علف سفید» در پیوند باشند که پس از دگرگونی /«ش» به «ه»/ (نک ۲-۵-۳) برابر با فارسی **کاه** «علف خشک ساقهٔ جو و گندم»[۵۴] است. زیرا نوشابهٔ مستی‌آور آبجو در آغاز از علفی فرآوری می‌شده است که گونهٔ آن امروز دیگر قابل شناسایی نیست. در دوران‌های پسین، روش فرآوری آبجو از تخمیر جو، گسترش بیشتر یافته و تا امروز مرسوم است. نام دیگر آبجو در هندی باستان *یَوَسورَه* و *یَوَرْسَه*[۲۹] می‌باشد که از واژهٔ هندی باستان *یَوَه*[۳۰] «جو، غلّه» برخاسته و در پیوند با واژهٔ هندوایرانی و اوستایی *یَوَه*[۳۱] «غلّه»، پارسی میانهٔ *جَو*[۳۲][۵۵] و فارسی **جو** است که به *آبجو* تحوّل یافته است. در دوران پسین برای فرآوری نوشابهٔ مستی‌آور، از *سومَه* یا *هئومَه* (شاید گیاه شاهدانه) که جاودانگی می‌بخشید و نیز *تاک* (برای فرآوری *می*) استفاده شده است. امروز دیگر روشن نیست که *نوشدارو* در شاهنامه از کدام گونهٔ این نوشابه‌های جاودانگی‌بخش بوده است.

(1) haoma; (2) soma; (3) amŕta-; (4) *kaca-; (5) kacapārta; (6) pātram; (7) pātra; (8) *peh$_3$-tro-; (9) paθra-uuaṇt-; (10) PA; (11) soma-pātra; (12) mudhu-pá-; (13) kācá-; (14) kācapārta; (15) kaṣāya-; (16) kacapa; (17) kásāmbu-; (18) devadāru-; (19) Atharvaveda-Saṁhitā; (20) anaoša-; (21) kāṇukáḥ; (22) sarás-; (23) kāṇukás; (24) káṇa-; (25) kaṇū; (26) *kás; (27) *kaca; (28) kāśa-; (29) yavasura, yavarsa; (30) yáva-; (31) yava, yauua-; (32) ǰav.

۵-۲ نام‌های جغرافیایی و قومی در پیوند با مردم کاشی

ریشهٔ *کَس*[۱] در گروهی نام‌های خاص و عام پدیدار می‌شود، مانند نام قوم‌ها، نام‌های جغرافیایی و همچنین در نامگذاری مواد کانی و نیز فرآورده‌هایی که قوم کاشی در فرآوری و یا گسترش آن‌ها دست داشته‌اند. در این میان، ریشهٔ نام مردم کاشی آشکارا با نام بسیاری قوم‌های دیگر در پیوند است که به شکل‌های گوناگون در متن‌های کهن ثبت شده‌اند. به‌این ترتیب از واژهٔ ایرانیِ کهنِ **کاسَه*[۲] نام‌های **کاسوئَه*، **کاسَوَه*[۳] برخاسته که برابر با نام اَکَّدی **کاشو**[۴] (قوم کاشی در میانرودان) و (پس از تبدیل *سْوْ* به *سْپ*[۵]) به **کاسَپَه*[۶] برابر با یونانی *کاسپیوی*[۷] و ایرانی میانهٔ *کاسْپ*[۸] دگرگون شده است. همانند همین تکوین آوایی در واژهٔ پیش ایرانیِ **اَسْوَه*[۹] «اسب» دیده می‌شود، که در زبان‌های اوستایی و مادی به *اَسْپَه*[۱۰] و در پارسی باستان به *اَسَه*[۱۱] و در زبان سَکایی به *اَسَه*[۱۲] دگرگون شده است.[۵۶] از ریشهٔ آغازین *کَس*، *کاس* و *کاش*[۱۳]، نام‌های جغرافیایی مانند نام دریای *کاسپین*[۱۴] (*خَزَر*) و (پس از دگرگونی /«پ» به «ب»/) *کَسبین*[۱۵] (*قَزوین*) پدید آمده است. نام *خَزَر* نیز در حقیقت از ریشهٔ **کَس** (کاس) برخاسته که /«ک» به «خ»/ و /«س» به «ز»/ دگرگون شده است. از این رو گمان می‌رود

[54] *EWAia*. I: 345; *KEWA* I: 204.

[55] Mylius 1988, *Wörterbuch Deutsch-Sanskrit*: 57b; *EWAia*. II: 404; *KEWA* III: 9ff.

[56] Harmatta 1992, "The Emergence of the Indo-Iranians: The Indo-Iranian Languages", *History of Civilizations of Central Asia*: 370; see also Herzfeld 1937, *Iran in the Ancient East*: 182; Speiser 1930: 124.

که نام مردم نوبی (جنوب مصر تا سودان و اتیوپی امروز) که **کاشی یا کوش و کوسو**(۱۶) نامیده می‌شدند، جدا از نام‌های **کاشو** (کاشی‌های میانرودان)، **کوسو**(۱۷)، یونانی *کُسّئی‌اُی*، *کیسی‌اُی*(۱۸) نباشد. در همگی این نام‌ها، ریشهٔ کاس، **کاشی** یا **کاسپی**(۱۹) نهفته است. به‌این ترتیب باید پذیرفت که این ریشه برای نامیدن تنها یک قوم کوچک به‌کار نمی‌رفته است، بلکه مفهوم گسترده‌ای را در برداشته که مردم و قوم‌های گوناگونی در فلات ایران خود را به این نام می‌خوانده‌اند.[۵۷]

از باختر افغانستان تا آسیای میانه و فلات ایران به‌نام‌های جغرافیایی و قومی دیگری در پیوند با نام قوم **کاشی** برمی‌خوریم. در این پهنه‌ها، نام‌های جغرافیایی زیر با قوم **کاشی** در پیوندند: **کاشمَر** (شهری در خراسان)، **کاشغَر** (شهری در خاور ترکستان) که نام رسمی آن کاشی است[۵۸]، **کاشان**، **کاشَک‌رود**[۵۹]، **کاس‌رود** (رودی کهن در نزدیکی کاشان)[۶۰]، **کاسَک** (**کاسَه‌رود**) در توس که آن را **کَسَف‌رود** (**کاشپ‌رود**) خوانند، این همان رود وِه است که در آن‌جا کاسَه (کاسَک) خوانند، در سند نیز **کاسَه** (**کاسَک**) خوانند،[۶۱] **کاشکان‌رود**، رودی در لرستان (کَشکان و کَشگان برگرفته از ***کَشکان** به معنی «سرزمین **کاشّو**»)، **کَشکان یا کَشگان**، **چَم‌کَشکان** در سماق، روستایی در کنار **کَشکان‌رود**، **پهنهٔ کَشکَن سیروَنی** در شمال باختری قصرشیرین، پهنهٔ کیش (**کَشکان‌رود** از میان **تنگِ‌کیش** می‌گذرد)[۶۲] و نیز شاید نام شهر خاش در جنوب خاوری ایران.

همچنین رشته کوه **کَرگَس** در مرکز ایران ممکن است در آغاز ***کوه‌کاس**(۲۰) یا ***کورکاس**(۲۱) به‌معنی «کوه کاشی» نامیده می‌شده است. همچنین احتمال دارد که شکل آغازین نام این کوه ***کَرَه‌کاس**(۲۲) «پرتو نور درخشان» بوده باشد که از آمیختن واژهٔ هندی کهن **کَرَه**(۲۳) «پرتو نور» با **کاس** قابل بازسازی است.

نام **قَفقاز** نیز آشکارا با نام قوم **کاشی** در پیوند است، چون این نام باید بازتاب نام ایرانی کهن ***کوف‌کاس**(۲۴) «کوه کاشی» باشد (بسنجید اوستایی و پارسی باستان **کَئوفَه** «کوه» و پارسی میانهٔ **کوف** «کوه» (نک ۹-۳-۷)). همجواری قفقاز و دریای خزر که ریشهٔ نام آن نیز به قوم **کاشی** برمی‌گردد، می‌رساند که این قوم نام خود را بر دریای خزر (کاسپی) و پهنه‌های پیرامون آن (قفقاز، قزوین) نهاده است. ریشهٔ پیشنهادی دیگر برای قفقاز که آن را مستقیماً برگرفته از ***کوه‌کاس** می‌داند،[۶۳] کمتر احتمال دارد، زیرا از شکل نوین واژهٔ **کوه** بازسازی شده است.

---

[57] Hrozný 1941, *Die Älteste Geschichte Vorderasiens und Indiens*: 60-61; Ghirshman 1954, *Iran from the earliest Times to the Islamic Conquest*: 65.

[58] Chauhan 1985: 151ff.; for *Kashi* = *Kaschmar* s. *Meyers Grosses Taschenlexikon* 11: 199b.

[59] Herzfeld 1937, *Iran in the Ancient East*: 349b, n. 8.

[۶۰] حسن بن محمّد بن حسن قمی، تاریخ قم: ۷۵.

[۶۱] (نک ۱*)؛ نیز نک بُندَهِش، گزارنده مهرداد بهار، ص ۷۶.

(*1) *Bundahisī* XX, 30 = *Pahlavi Text* I (ed. West): 82; Justi 1868, *Bundehesh*: 29..

[62] Eilers 1957, *AfO* 18: 135 + n. 1.

[63] Speiser 1930, *Mesopotamien Origins*: 124 after *JRAS* 1925: 283.

پلینیوس می‌گوید که سَکاها کوه قفقاز را **کُروکاسیس**[۲۵] می‌نامیده‌اند، که بنا به نظر این مورّخ به معنی **نیوِه کَندیدوم**[۲۶] یا «سفید برفی» بوده است.[۶۴] این نام بازتاب واژهٔ سَکایی **کُریوس**[۲۷] و نام مرکّب ***کُرهوکاسی**[۲۸] است که پارهٔ نخست آن، واژه‌ای آریایی برگرفته از هندواروپایی *کُرو، *کُروؤ[۲۹] همراه با پسوند «س» به‌شکل ***کُرووِس**[۳۰]، در زبان لِتی **کُرووِسیس**[۳۱] «یخبندان»، یونانی **کُریوس**، **کریستالّوس**[۳۲] «یخ»، اوستایی **خُروژدُر**[۳۳] «سخت»، و پارهٔ دوم از واژهٔ ایرانی ***کاس** (هندی کهن **کاش** «درخشان») برآمده است.[۶۵] لیکن از آن‌جا که هندی‌ها پس از کوچ به هندوستان و در میهن نوین کمتر نیاز به استفاده از مفهوم «یخ» داشته‌اند و در هندی باستان از واژهٔ **کاشَه** برای مفهوم «یخ» استفاده نمی‌شده،[۶۶] پیوند نام قفقاز با واژهٔ ایرانی **کاشَه**[۳۴] «یخ» یا نام قوم **کاشی** بیشتر قابل تصوّر است. بدین‌سان نام مرکّب یادشده به معنی «کوه‌یخی کاشی» درمی‌آید. گفتنی آنکه نام قفقاز به معنای «سرزمینِ **کاسِ** فلزها» نیز به‌کار رفته، زیرا این سرزمین سرشار از کان‌های فلز بوده است.[۶۷] می‌بینیم که در این‌جا نیز سخن از سرزمینی به‌نام **کاس** بوده است. افزون بر آن، نام کهن‌ترین پایتخت دولت هیتی، یعنی **کوشَر** و **کوسَر**[۳۵]، باید در پیوند با نام **کاس** بوده باشد.[۶۸] نکتهٔ ارزشمند تاریخی دیگر اینکه، اکباتان، پایتخت مادها، در آغاز ***آکِستَه‌تیه***[۳۶] نام داشت که به زبان آشوری ***کَر-کاسی***[۳۷] به معنی «شهر **کاشی**‌ها» بوده است.[۶۹] به این ترتیب و از نظر قوم‌شناسی، مردم **کاشی** با **مادها** پیوند می‌خورند که این حقیقت با حضور هر دوی این قوم‌ها در فراسوی فلات ایران، یعنی در سرزمین‌های دوردست مصر و نوبی، بیشتر قابل درک می‌شود (نک ۵-۳-۱۱-۱ تا ۳؛ ۵-۴-۱).

این پرسش که آیا **کاشی**‌هایی که در سدهٔ ۱۸ پیش از میلاد از راستای خاور به بابِل تاخته و بیش از پنج سده در آن‌جا فرمان راندند، از تبار **کاشی**‌های ایرانی بوده‌اند، با رشته‌ای شواهد فرهنگی انکارناپذیر روشن می‌شود، مانند وامواژه‌های آریایی در زبان اَکّدی و بابِلی که همزمان با آغاز فرمانروایی **کاشی**‌ها در بابِل به آن‌جا راه یافته است. همچنین شمار شایان توجّهی نام‌های عام، نام‌های کسان، نام‌های ایزدان، همراه با شواهد باستان‌شناسی و جز آن، این دیدگاه را استوارتر می‌سازد (نک بخش ۶). از سویی، پژوهشگران عموماً معتقدند که نام اَکّدی **کاشو** (**کاشی**‌های میانرودان) بازتاب همان نام قوم ایرانی دوران هخامنشی است که هِرودُت آن را *کاسپی‌اُی* نامیده است و در زبان ایرانی میانه آن را **کاسپ** خوانده‌اند.[۷۰]

(1) kás-; (2) *Kăśa-; (3) *Kăśua-, *Kăśva-; (4) Kaššu; (5) śv > śp; (6) Kăspa-; (7) Kaspioi; (8) Kăsp; (9) *aśva-; (10) aspa-; (11) asa-; (12) aśśa-; (13) *kaś, kas, kaš; (14) Caspian; (15) Kasbin; (16) Kaši, Kûš, Kûsu; (17) Kûsu; (18) *Kossaioi, Kissioi; (19) Kas, Kas-si, Kas-pi; (20) *kūh-kās; (21) *Kur-kāś; (22) *karaḥ -kāś; (23) karaḥ ; (24) *Kōf-Kās; (25) Kroukasis; (26) nive candidum; (27)

---

[64] Plinius, *Naturalis historiae* VI, 50.

[65] Kretschmer 1928, "Weiteres zur Urgeschichte der Inder", *KZ 55*: 100; Mayrhofer & Eilers 1960 "Namenkundliche Zeugnisse der indischen Wnderung" = Mayrhofer 1979, *Ausgewählte Kleine Schriften* I: 73. 81 n. 38, 82.

[66] *WDS*: 84b.

[67] Hrozný 1941, *Die Älteste Geschichte Vorderasiens und Indiens*: 61.

[68] Hrozný 1941: 61.

[69] Ghirshman 1954, *Iran from the earliest Times to the Islamic Conquest*: 65.

[70] Brinkman 1980, "Kassiten", *RLA* V: 471b; Harmatta 1992: 370.

Χρύος; (28) *xro-(h) u-kasi-; (29) *kru-, *kruv-; (30) *kruves-; (31) kruwesis; (32) κρύος, κρύσταλλος; (33) *xruždrō; (34) kāša; (35) Kuššar, Kussar; (36) Akessaia; (37) Kar-kassi.

۵-۳ منابع غیرآریایی در مورد مردم کاشی

در پی ردّپای مردم کاشی در جهان کهن، بررسی متن‌های غیرآریایی بسیار سودمند است، زیرا در کنار متن‌های آریایی که از حضور دیرین این مردم در فلات ایران و پهنه‌های خاوری آن گزارش می‌دهند، منابع بیگانه نیز دربردارندهٔ آگاهی‌هایی از حضور پویای فرهنگی، سیاسی و لشکری مردم کاشی در دورانی بس کهن می‌باشند.

۵-۳-۱ واژهٔ کاشی در زبان‌های سومری و سامی

در زبان سومری **کاس**(۱) به معنی «نوشابهٔ مستی‌آور» و **کاش**(۲) به معنی «آبجو» است. این دو واژه باید رسوب واژهٔ آریایی ***کَسَه**(۳) «آبجو» (نک ۵-۱-۴) در زبان سومری باشد. واژهٔ سومری **کاش‌مَه**(۴) که در اَکّدی به گونهٔ **کاش‌ماهو** (**□کاش‌ماه□**)(۵) «آبجوی درجه یک» درآمده است، از آمیختن واژهٔ سومری **کاس** «نوشابهٔ مستی‌آور» یا **کاش** «آبجو» و واژهٔ آریایی **مَه**(۶) «والا» برابر با سومری **مَه**(۷) «والا، بزرگ» ساخته شده که پارهٔ دوم در زبان آریایی به‌معنی «ماه» و در سومری به‌معنی «خدای ماه» نیز می‌باشد (نک ۱۲-۳-۷). به این ترتیب هر دو پارهٔ واژهٔ مرکّب **کاش‌مَه** از ریشهٔ آریایی می‌باشد. همچنین واژهٔ سومری **کاش‌گِشتین**(۸) «آبجوی ناب» در حقیقت به معنی «مِی کاشی» است، چون **گِشتین**(۹) به‌تنهایی معنی «مِی» می‌دهد، در حالی که **کاش‌کورون**(۱۰) هم در سومری به معنی «مِی» می‌باشد. پس می‌بینیم که نوشابه‌های مستی‌آور که در اصل از آیین آریاییان بوده، در دورانی کهن با ریشه‌های زبان‌شناختی آریایی به زبان سومری راه یافته است.

در یک متن سومری بسیار کهن، واژهٔ **کاش** «آبجو» همراه با واژهٔ **اورودو**(۱۱) «مس» در کنار هم پدیدار می‌شوند[۷۱] و در متنی دیگر، **کاش** در پیوند با نام‌های **اِریم**(۱۲) (برگرفته از مفهوم «آریایی»، (نک ۱۱-۱-۱) و **شوبیر**(۱۳) (نام سرزمین **سوبَرتو** در باختر ایران، نک ۷-۱-۲) به‌چشم می‌خورد.[۷۲] می‌دانیم که کان‌سنگ مس (**اورودو**) در سومر نبود و این فلز از فلات ایران وارد می‌شد و نام آن نیز از زبان آریایی به سومری راه یافته است (نک ۱۴-۱-۶). این گونه انباشتگی واژه‌ها و نام‌های آریایی در متن‌های یادشده می‌تواند بسیار آگاهی‌بخش باشد و تأییدی بر خاستگاه آریایی آبجو و نام آن در زبان سومری (**کاش**) به‌شمار رود، به ویژه که واژهٔ مرکّب سومری **کاش‌مَه** «آبجوی ناب» می‌تواند به آسانی از واژهٔ مرکّب آریایی ***کَسَه‌مَه**(۱۴) «آبجوی ممتاز» واژه‌گیری شده باشد. گسترش دیرین نوشابه‌های آیینی **آبجو**، **سومَه**، **هئومَه** و سرانجام **مِی** میان آریاییان کهن که بازتاب آن به‌نام **نوشدارو** در ادبیات ایرانی برجای مانده (نک ۵-۱-۴)، مؤید ریشهٔ آریایی این واژه‌ها در زبان سومری، اَکّدی و ایلامی است (نک ۵-۳-۳). باید یادآور

[71] *MSVO* 4, 31.　[72] *MSVO* I, 104; *id.* 4, 48.

شد که هم‌آوایی تصادفی این دو مفهوم در دو زبان، بسیار دور از ذهن است، به‌ویژه که با انباشت شواهد دیگر و حساب احتمالات، این گونه استدلال نمی‌تواند پایهٔ علمی داشته باشد.

از واژه‌های سومری **کاس** «نوشابهٔ مستی‌آور» و **کاش** «آبجو»، واژهٔ سومری **لوکاش‌سَه‌سَه**[۱۵] «میزبان» پدید آمده که پارهٔ **لو**[۱۶] در آن، به معنی «مَرد، فَرد» است. از سویی واژه‌های سومری **کاش**[۱۷] «تاختن اسب» و **لوکاش**[۱۸] «چاپار» (بسنجید **کاش‌دی**[۱۹] «دویدن»)[۷۳] می‌توانند در پیوند با نام قوم کاشی باشد، زیرا می‌دانیم که قوم **کاشی** آورندهٔ اسب به میانرودان بود و تا دوران **حمورابی** که پیش از این قوم در بابل فرمان می‌راند، اسب هنوز از جانداران اهلی به‌شمار نمی‌رفت (نک ۱۵-۱-۲).

با نگاه به فرهنگ نوشابه‌های آیینی آریاییان، می‌توان به واژه‌های سومری **بان، پان**[۲۰]، «گونه‌ای ظرف» و **بان‌شور، پان‌شورَه**[۲۱] «کاسهٔ تخت»[۷۴] اشاره کرد که باید در پیوند با ریشهٔ هندوآریایی کهن **پا**[۲۲] «پاییدن» و نیز «نوشیدن»، هندی باستان **پانَه**[۲۳] «نگهبانی» و **پانَه**[۲۴] «نوشابه»[۷۵] بوده و همراه با این فرهنگ آریایی، به زبان سومری راه یافته باشد.

افزون برآن نام سومری **نین‌کاسی**[۲۵] «خدای‌بانوی آبجو» (نین به‌معنی «بانو» است) نیز باید از مفهوم آریایی «**کَسَه** «آبجو» و یا از نام مردم **کاشی** برگرفته شده باشد. در سرودی کهن چنین آمده که **نین‌کاسی** زادهٔ آب روان و دست‌پروردهٔ **نین‌خورسَگه**[۲۶] «خدای‌بانوی کوهستان» است[۷۶] که اشاره به خاستگاه **نین‌کاسی** در سرزمینی کوهستانی می‌باشد. مراد از اشاره به «سرزمین کوهستانی» در فرهنگ سومر، همواره پهنه‌های خاوری میانرودان و فراسوی کوه‌های زاگرس، یعنی فلات ایران بوده است، همان‌گونه که خاستگاه بیشتر خدایان میانرودان نیز، فلات ایران بود (نک ۱۲-۳). اشاره به خدای‌بانوی **نین‌کاسی** در متن‌های کهن آموزشی سومری که از جایی به‌نام فارا به دست آمده و به دوران پیش از فرمانروایی اوروکَگینَه[۲۷] در شهر **لَگَش**[۲۸] (۲۳۷۱-۲۳۷۸ قم)[۷۷] می‌رسد، شاهدی بر دیرینگی این خدای‌بانو نزد سومریان است. همچنین خدایی که در سومری **هومبابا** و در ایلامی **هومبان**[۲۹] خوانده می‌شد، در اصل شاید ایزدی **کاشی** بوده و ممکن است نامش برگرفته از نام ایرانی «**هَئومَه‌پانَه**[۳۰] «نگهبان **هَئومَه**، گیاه و نوشابهٔ جاودانگی» باشد. گفتنی آنکه، همین خدا دارای پاژنامهٔ کوک **کاسیت**-ری[۳۱] بود که به معنی «نگهبان **کاشی**» می‌باشد (نک ۱۲-۱-۳). این پاژنامه در حقیقت دربردارندهٔ واژهٔ آریایی **کاسَه**[۳۲] «گونه‌ای گیاه سفید» است که برای ساختن **کَسَه**[۳۳] «آبجو» به‌کار می‌رفت. در پیش دیدیم که چگونه این نوشابه در دوران پسین تکوین یافت و به‌نام **هَئومَه** و **نوشدارو**، وارد فرهنگ ایرانیان شد (نک ۵-۱-۴). **لوگَل‌بَنده**[۳۴] و گیل‌گَمِش[۳۵]، شاهان سومر، برای یافتن همین «گیاه بی‌مرگی» به فلات ایران آمدند. سرانجام **لوگَل‌بَنده** این گیاه را که **ایرانوم**[۳۶] نامیده می‌شد، یافت و **گیل‌گَمِش** با **هومبان** که خدای جنگل‌های **اِرین**[۳۷] بود، به پیکار پرداخت. هر دو نام **ایرانوم** و **اِرین** یادآور نام کهن ایران است (نک ۱۲-۱-۲ تا ۳). گفتنی

[73] For the Sumerian and Akkadian Words cf. *SDG* I: 536-539. 394; *AHW* I: 462b.

[74] Sjöberg, *The Sumerian Dictionary* II: 81. 87; *SDG* II: 787.

[75] *EWAia*. II: 112-113.

[76] Krebernik 2000, *RLA* IX: 443b.

[77] *SF*: 16b; for dating cf. Deimel 1924, *WF*: 1.

آنکه، شیوهٔ فرآوری آبجو در سومر از همین دوران، یعنی از دوران فرمانروایی **لوگَل‌بَنده** (سدهٔ ۲۸ ق‌م) و سپس اوروکَگینَه (۲۳۷۸–۲۳۷۱ ق‌م) مستند است؛ در متن‌های مربوط به آن دوران، میزان آمیختن جو و مالت جو برای این منظور ثبت شده است.[۷۸] به‌جز **کاسیَه**(۳۸) (نام آشوری نوعی فرآوردهٔ گیاهی از خانوادهٔ دارچین) (نک ۵-۴)، از گیاهی به‌نام **کاشوتَه**(۳۹) «رازَک» نیز برای گوارا کردن آبجو استفاده می‌شد[۷۹] که نام هر دو گیاه نیز باید از نام قوم **کاشی** برگرفته باشد.

واژه‌های اَکَّدی **کاسپو(م)**(۴۰) «نقره» و آسوری **کاسپو**(۴۱) «نقره، پول»[۸۰] به‌نام قوم **کاشی** و فرمانروایی دراز مدّت آنان در میانرودان برمی‌گردد.[۸۱] همچنین واژه‌های اَکَّدی **کاسو(م)**(۴۲)، اوگاریتی و آرامی **کاس**(۴۳)، عبری **کُس**(۴۴)، عربی **کأس** همگی به‌معنی «جام، کاسه»[۸۲] باید از ریشهٔ آریایی *کاش*(۴۵) (بسنجید فارسی *کاسَه*) برآمده باشند. شایان توجّه است که از واژهٔ هندوایرانی و اوستایی *کاسی‌یَپه*(۴۶)، فارسی **کَشَف، کَشَپ** به‌معنی «لاک‌پشت» و معنی مجازی «فرمانروای آبها» که پارهٔ نخستین آن‌ها، یعنی **کَس** یا **کاس** با واژه‌های فارسی **کاس** «جام می، کاسه»، *کاسَه* «پیالهٔ سفالین لعاب‌دار»، و **کاسَه‌پُشت** «لاک‌پشت» در پیوند است (نک ۵-۱-۳)، واژهٔ سومری **کوشو** «لاک‌پشت دریایی»[۸۳] برخاسته است. افزون بر آن و از آن‌جاکه قوم **کاشی** آورندهٔ اسب به میانرودان بود (نک بالا)، باید واژهٔ اَکَّدی **کاسو**(۴۷) و سامی باختری **کُشی**(۴۸) «شاگرد اسب‌چران»[۸۴] برگرفته از نام این قوم باشد، همان‌گونه که واژهٔ عبری **پاراش**(۴۹) «اسب» و عربی **فَرَس** «اسب» از نام قوم **پارس** برخاسته است که آورندهٔ اسب به فلسطین بودند (نک ۱۵-۱-۴-۴). واژهٔ آشوری **کاسو**(۵۰) «جام شیشه‌ای، ظرف» (جمع **کاساتو، کاسانی**(۵۱))، واژهٔ سامی ٭**زکاک**(۵۲) که پس از جابه‌جایی آوایی، به واژهٔ عبری **زِکُکایت**(۵۳) «شیشه» تبدیل شده، از ریشهٔ پارسی باستان *کاسَکَه*(۵۴) «گوهر بهادار، سنگ لاجورد» در پیوند با واژهٔ هندی کهن *کاشه* «شیشه»[۸۵] برخاسته‌اند. سرانجام، واژهٔ اَکَّدی **کاشّو**(۵۵) «سیل سنگین» می‌تواند اشاره به جاری شدن سیل از راستای خاستگاه **کاشی**ها باشد که آن را در زاگرس می‌پنداشتند. برای سنجش می‌توان به واژهٔ اَکَّدی **لا-ایری‌آنو** یا **لا-ایرانوم**(۵۶) «سیل»[۸۶] اشاره کرد که از نظر شکل و ریشهٔ واژه، باید در پیوند با نام سرزمین ایرانیان باشد که سرچشمهٔ سیل‌های میانرودان است (نک ۱۱-۱-۱). واژهٔ اَکَّدی **پِرسو(م)**(۵۷) «پس رفت سیل» نیز می‌تواند به‌همین ترتیب برگرفته از نام سرزمین و مردم **پارس** باشد (نک ۹-۱-۲).

(1) kas; (2) *kaš; (3) *kaca; (4) kaš-mah; (5) kašmāḫu; (6) maḫ; (7) maḫ; (8) kaš-ĝeštin; (9) ĝeštin; (10) kaš-kúrun; (11) urudu; (12) ERIM; (13) Šubir; (14) *kaca-mah; (15) ^{lú}kaš-sa$_{10}$-sa$_{10}$; (16) lu; (17) kaš$_4$; (18) ^{lú}kaš; (19) kaš$_4$-di; (20) ban, pan (ba-an, pa-an); (21) banšur, Panšura (ba-an-su-ur, pa-an-su-ra); (22) PĀ; (23) pāna; (24) pāna; (25) Nin-kasi; (26) Nin-ḫursaga; (27) Urukagina (28)

[78] *RLA* II: 25ff.
[79] *RLA* II: 28a.
[80] *AHW* I: 454; *MAD* 3: 152f.; *AssDic* 8: 245ff.
[81] Speiser 1930, *Mesopotamian Origins*: 124.
[82] *AHW* I: 454b.
[83] Cohen 1973, "The Identification of the Kušû", *JCS* 25: 203ff.
[84] Helck 1971: 438; Mercer 1993: 97.
[85] Cf. *AssDic* 8: 263b; *KEWA* I: 194-195.
[86] Meissner 1943, *Orientalia* NS 12: 193.

Lagaš; (29) Humban; (30) *Hauma-pāna-; (31) kuk kassit-ri; (32) kāśa-; (33); kaca; (34) Lugal-banda; (35) Gilgameš; (36) irānum; (37) Erin; (38) kasîa; (39) kašuta; (40) kaspu(m); (41) kaspu; (42) kāsu(m); (43) kās; (44) kōs; (45) ka's; (46) kasiiapa; (47) kāsū; (48) ksy; (49) pārāš; (50) kāsu; (51) kāsātu, kāsāni; (52) zakāk; (53) z^{e}kōk-īt; (54) kāsaka; (55) kaššu; (56) Ia'ir(i)ānu; (57) persu(m).

۵-۳-۲ کهن‌ترین اشاره‌ها به مردم کاشی در دوران سومر

نام‌های جغرافیایی **کِش** (کِش کی)(۱) و **کوسی‌اَت** (**کوسی‌اَت** کی)(۲) در کهن‌ترین گل‌نوشته‌های سومری که به دوران پیش از فرمانروایی سارگُن اَکَّدی آمده (پیش از سدهٔ ۲۴ ق‌م)،[۸۷] باید در پیوند با نام سرزمین مردم کاشی باشند. نگارش **کاش** به گونه‌های **کوش** و **کِش**(۳) پیشینهٔ تاریخی دارد. برای سنجش می‌توان از نگارش نام سرزمین **کاش**(۴) (سرزمین نوبی) یاد کرد که به گونهٔ **کوش**(۵) نیز آمده (نک ۵-۲؛ ۵-۳-۱۱-۱) و در زبان مِرویی (زبانی آفریقایی) به شکل **کِس یا قِس**(۶) بر جای مانده است.[۸۸] افزون بر نام‌های جغرافیایی یادشده، چند واژهٔ بسیار کهن در زبان سومری نیز به‌گمان با مردم **کاشی** در پیوند بوده‌اند. ممکن است این واژه‌ها به کالاهایی مربوط شوند که قوم کاشی آن‌ها را فرآوری و یا به سومر وارد کرده و یا پیش از کوچ سومریان به میانرودان، بومیان آریایی میانرودان آن‌ها را تولید می‌کرده‌اند. از این دست می‌توان از واژهٔ **کاش** «آبجو، نوشابهٔ مستی‌آور»، **کاش‌مَه** «آبجوی ناب»، **کاش‌کورون** «مِی» و همچنین نین‌**کاشی** «خدای‌بانوی آبجو» و مفهوم‌هایی وابسته به سرزمین **کاشی** یاد کرد (نک ۵-۳-۱). این شواهد کهن زبان‌شناختی، مؤید پیوندهای پیش از تاریخ مردم **کاشی** با مردم سومر به‌شمار می‌آیند. استمرار این گونه شواهد در فرهنگ‌های همسایهٔ دیگر و دوران‌های گوناگون، به انباشت شواهد در بارهٔ این مردم می‌انجامد و حضور دیرینشان را در جهان کهن اثبات می‌کند.

(1) Keš (kėš^{ki}); (2) Kussī'aī (ku$_{8}$-si-at^{ki}); (3) kuš, keš; (4) Kāš; (5) Kuš; (6) Qes.

۵-۳-۳ اشاره به مردم کاشی در متن‌های اَکَّدی و ایلامی

در زمان سارگُن اَکَّدی (۲۳۷۱-۲۳۱۶ ق‌م) اشارهٔ غیرمستقیمی به مردم یا سرزمین **کاشی** شده است. در متنی چنین آمده که خداوند **دَگَن**(۱) به او (سارگُن) دریای بالا، یعنی دریای خزر (نک ۱۴-۲-۱-۱)، شهر **ماری**(۲)، شهر یارموتی(۳)، شهر اِبلَه تا جنگل **اِرین**(۴) و نیز «کوه‌های نقره» را واگذار کرده است. در این متن از واژهٔ کو-**گَشِه**(۵) برای نامیدن «کوه‌های نقره»[۸۹] استفاده شده که در واژگان اَکَّدی برابر با همان واژهٔ اَکَّدی **کاسپو(م)**(۶) «نقره»[۹۰] و در آغاز به معنای «از

[87] *RGTC* 1: 84. 98. [88] *LĀ* III: 889.
[89] *Sargon* C 2, 35 = Gelb & Kienast 1990, *Die Altakkadischen Königsinschriften des dritten Jahrtausends v. Chr., FAOS 7: 165.*
[90] Kienast 1994, *Glossar zu den Altakkadischen Königsinschriften, FAOS* 8: 229a.

سرزمین **کاشی**» بوده است (نک ۵-۳-۱). همانند همین انتقال مفهوم در زبان یونانی نیز دیده می‌شود و واژهٔ یونانی **کاسی‌تِروس**[۷] «قلع» در اصل به معنی واژه‌شناسی «از سرزمین کاشی» است (نک ۵-۴)، زیرا این فلز از ایران به جهان کهن می‌رفته است.(نک ۱۴-۲). هِرودُت از جزیره‌های کاسی «جزیره‌های قلع» (به‌یونانی **کاسی‌تِریدَس**[۸]) گزارش کرده،[۹۱] ولی جای آن را نمی‌دانسته است.[۹۲]

کهن‌ترین اشارهٔ مستقیم منابع میانرودان به قومی به‌نام «**کاشی**»، در افسانه‌ای از شورشی بزرگ در دوران نَرام‌سین[۹]، شاه اَکَد (۲۲۹۱–۲۲۵۵ ق‌م) آمده است. در این شورش، هفده شاه همداستان بودند که همگی آنان از فلات ایران برخاسته بودند. در کنار قوم‌ها و تیره‌های آریایی گوناگون مانند **گوتی**، **آمورو**، **لولوبی**، **آرَتَه**، **مرهَشی** (**پَرشی**، نیاکان **پارس**‌ها)، **اَرمَنوم** (نیاکان ارمنی‌ها) و جز آنان (برای تبار آریایی قوم‌های یادشده نک بخش ۷)، به مردی از سرزمین **کاشو** (^{لو}**کاشو**^{کی}[۱۰]) به معنی واژه‌شناسی «مردی از سرزمین **کاشو**») اشاره شده است.[۹۳] این نخستین اشارهٔ مستقیم به سرزمینی به‌نام **کاشو**، از نظر زمانی با نخستین اشارهٔ نوشتاری به قوم **کاشی** در متن‌های ایلامی، همدیسی آرسته دارد. تاکنون پنداشته می‌شد که کهن‌ترین اشاره به قوم **کاشی** در متنی ایلامی از دوران کوتیک (پوزور) اینشوشینَک[۱۱] (پیرامون ۲۲۵۰ ق‌م) بوده است.[۹۴] در متنی ایلامی دیگر از دوران فرمانروایی **کوتیرناهونتِه**[۱۲] (پیرامون ۱۷۳۰ ق‌م)، از سرزمینی یاد شده است که آن را **کاش[ای]**[۱۳] می‌نامیدند.[۹۵] استرابون از قومی به‌نام **کیسی‌اُی**[۱۴] یاد کرده که در سرزمین **سوزیانَه**[۱۵] (شوش) می‌زیسته است.[۹۶] از این راه می‌توان دریافت که چگونه واژه‌های ایلامی که از زبان آریاییان وامگیری شده، با نام قوم **کاشی** پیوند می‌خورَد، مانند واژهٔ ایلامی **کاش**[۱۶] «آبجو» (نک ۵-۱-۲) و واژهٔ **کاس**-زیپ[۱۷] «آهنگر»[۹۷] و جز آن. از واژهٔ آخری چنین بر می‌آید که فلزّ آهن و یا صنعت آهنگری باید به دست قوم **کاشی** به ایلام رفته باشد. این پنداشت با این حقیقت نیرو می‌گیرد که مردم کاشی در دورانی بس کهن به فنّ گدازش فلزها (مس) و آلیاژها (برنز) پرداخته و یکی از کهن‌ترین کارگاه‌های فرآوری فلزها در جهان، در نزدیکی کاشان بوده است (نک ۱۴-۱-۴-۱). گونه‌ای آهن به‌نام «آهن شهابی» نیز در سیَلْک کاشان یافت شده است (نک ۱۴-۴). از سویی شایان توجّه است که واژهٔ «آهن» در بسیاری زبان‌های جهان باستان، از نام قوم‌های ایرانی وامگیری شده است. به‌ویژه واژهٔ آهن در زبان‌های سومری (**آنَبرسو**[۱۸])، اَکَّدی (**پرزیلو**[۱۹])، عبری (**بَرزِل**[۲۰])، هندی (**پارسَه‌وَه**[۲۱])، لاتین (**فِرّوم**[۲۲] برگرفته از **فِرسُم**[۲۳]) و جز آن، برگرفته از نام

---

۹۱ هردوت، کتاب ۳، بند ۱۱۵.

92 *Lexikon der Alten Welt* II: 1503.

93 WESTENHOLZ 1997, *Legends of the Kings of Akkade*: 250-1.

94 Ghirshman 1954, *Iran, from the earliest Times to the Islamic Conquest*: 65; Gimbutas 1997, *The Kurgan Culture and the Indo-Europeanization of Europe*: 20; über Kutik-Inshushinak = Puzur-Inshushinak s. *The Cambridge Ancient History* I, part 2: 625.

95 König 1965, *Die Elamischen Königsinschriften*: 145. 227; *RGTC* 11: 135; *EWb*. I: 451.

96 *Fischer Weltgeschichte, Die Altorientalischen Reiche* II: 13.

97 *EWb* I: 450.

قوم **پارس** است (نک ۹-۱-۲؛ ۱۴-۴-۲).

از سندهای میانرودان و ایلام می‌توان دریافت که مردم کاشی یا **کاسی** نهایتاً در سدهٔ ۲۴ پیش از میلاد، با تاخت و تاز در پهنهٔ زاگرس و باختر آن پدیدار شده‌اند. اندک زمانی پس از آن، قوم آریایی **گوتی** به میانرودان می‌تازد (پیرامون ۲۲۳۰ ق‌م). این قوم از یک سو با آموری‌ها، و از سوی دیگر گویا با **کاشی**‌ها خویشاوند بوده است (نک ۹-۳-۱؛ ۷-۲-۳؛ ۸-۱). در دوران دودمان سوم اور (۲۱۱۳-۲۰۰۶ ق‌م)، برای نخستین بار به نامی جغرافیایی برمی‌خوریم که دربردارندهٔ نام آریاییان و نیز نام مردم کاشی است. این نام جغرافیایی ***اِرِن کاش*** دَدون کی(۲۴) است[98] که در پارهٔ نخست آن، ***اِرِن***(۲۵) «آریایی» (نک ۱۲-۱-۵) و در پارهٔ دوم، **کاش** «کاشی» نهفته است. در دوران‌های پس از آن، نام‌های جغرافیایی و کسان آمیخته با عنصرهای زبان‌شناختی و مردم‌شناختی **کاشی**، **کاشو**، **کاسی**، **کاسو** «کاشی»، ***اِرین***، ***آری***(۲۶) «آریایی» و مانند آن، بیشتر به‌چشم می‌خورد که نشانگر گسترش نفوذ فرهنگی مردم آریایی کاشی در خاور باستان است (نک ۵-۳-۴؛ ۵-۳-۵).

(1) Dagan; (2) Mari; (3) Yarmuti; (4) Erin-; (5) kù-ga-šè; (6) kaspu(m); (7) κασσιτερος; (8) Κασσιτερίδας; (9) Naramsin; (10) Kaššu (^{lu}Ka-aš-šu-ú^{ki}); (11) PuzurInshushinak; (12) Kutir-Nahhunte; (13) Kaš[i]; (14) Kissioi; (15) Susiana; (16) KAŠ; (17) *kás-zi-ip; (18) an-barsù(-ga); (19) parzillu; (20) barzel; (21) pārśava-; (22) ferrum; (23) fersōm; (24) *erén-kaš-da-dun^{ki}; (25) erén; (26) Erin, Ari.

۵-۳-۴ مردم کاشی در منابع دوران بابِل کهن

پس از بنیادگذاری دودمان بابِل کهن (۱۸۹۴ ق‌م)، آثار قوم **کاشی** در متن‌های آن سرزمین فزونی می‌یابد. آمدن نام‌های شهر **کاشو**(۱) «کاشی» و مردم آن به گونهٔ ***اِریم‌کاشی***(۲)[99] و در جای دیگر به‌گونهٔ ***اِرین‌کاشی***(۳)[100] به معنی واژه‌شناسی «کاشی آریایی» و نیز ذکر نام قوم **کاشی** به‌گونهٔ اوگنیم **کاشو**(۴) «سپاه کاشی»[101] در سندهای بابِل کهن، گواه حضور این قوم در آن دوران و نیز تبار آریایی آن است، زیرا واژه‌های ***اِریم*** و ***اِرین*** برای نامیدن سربازان و اسیران آریایی به‌کار می‌رفت (نک ۱۲-۱-۵). همچنین نام شهرهای **کاسَه‌پا** کی(۵) و اورو**کاسپانوم** کی(۶)[102] نیز در پیوند با نام ایرانی *کاسپَه و نام قوم کاشی است که در زبان یونانی به گونهٔ ***کاسپی‌اُی***(۷) و نیز کاسپ در زبان ایرانی میانه می‌باشند (نک ۵-۱-۲). گونه‌های دیگر ثبت نام شهرهای کاشی در سندهای این دوران، **کازو**، **کازَه**، **کِش** و **کِشی**(۸) است.[103] در دوران فرمانروایی شَمسو ایلونَه(۹) (۱۷۱۲-۱۷۴۹ ق‌م) به سپاه **کاشی** (**کاشو**)(۱۰) و سپس به سپاه آریایی **مَرْتو** و **آمورو**(۱۱)

---

[98] *RGTC* 2: 93.

[99] Landsberger 1954, "Assyrische Königsliste und Dunkles Zeitalter", *JCS* 8: 67, fn. 167 (a) line 13-15; (b) line 10; (c) line 5; 67b; *RGTC* 3: 135.

[100] *RLA* V: 465b; Zadok 1994, "Elamites and other People from Iran and the Persian Gulf Region in Early Mesopotamian Sources", *IRAN* 32: 47b.

[101] *RLA* II: 183a. 185b;

[102] *RGTC* 3: 135.

[103] *RGTC* 3: 137.

(اِرِن ^(کور)^***مَرْتو***[۱۲] «سربازان آریاییِ سرزمین ***مَرْتو***») در گاهنامه‌های شاهی اشاره شده است[۱۰۴] که واژهٔ ***اِرِن*** باز برای نامیدن سربازان آریایی به‌کار می‌رفت. تبار آریایی قوم ***مَرْتو*** و ***آمورو*** که در متن یادشده همراه با قوم **کاشی** آمده، در بخش دیگری از این دفتر بحث شده است (نک ۷-۲-۴). در این دوران است که بر پایهٔ سندهای تاریخی، قوم **کاشی** برای نخستین بار به بابِل می‌تازد (نک ۱۵-۶).

(1) Kaššû; (2) Erim Kašši (ERIM ka-aš-ši-i); (3) ÉRIN Kašši; (4) ugnim Kaššu; (5) Kasapā (ka-sa-pa-a^{ki}); (6) Kaspānum (^{uru}kas$_6$-pa-a-nu-um^{ki}); (8) Kazu, Kaza (Ka-za-a^{ki}), Keš(i); (9) Samsuiluna; (10) Kaššu (ka-aš-šu-ú); (11) Martu / Amurru; (12) éren $^{(kur)}$mar-tu-a.

۵-۳-۵ مردم کاشی در منابع دوران میانی بابِل

دوران میانیِ بابِل، در حقیقت دوران فرمانروایی قوم **کاشی** بر این سرزمین است. در این دوران، و نیز همزمان، در دوران میانی آشور، نام‌های جغرافیایی وابسته به‌نام قوم **کاشی** فزونی می‌یابد. از این دوران بیش ۱۲۰۰۰ سند از قوم **کاشی** در میانرودان به‌جای مانده که تاکنون تنها ده درصد از آن انتشار یافته است.[۱۰۵] آثار فرهنگی قوم **کاشی** در میانرودان را می‌توان با در دست داشتن نام‌های جغرافیایی و یا نام‌های خاص و عام و نیز واموا‌ژه‌های **کاشی** در زبان بابِلی پیگیری کرد که به‌دست این قوم وارد واژگان بابِلی شده است. این‌گونه شواهد زبان‌شناختی حجم بزرگی دارد و از این رو، بیشتر آن‌ها در بخش دیگری از همین دفتر بررسی شده است (نک ۶-۲). در این‌جا تنها به بررسی نام‌های جغرافیایی در پیوند با قوم **کاشی** می‌پردازیم که در متن‌های میانرودان آمده است.

نام شهر ***کَسکایَه***[۱] باید در پیوند با قوم ***کَسکایی***[۲] باشد که در نزدیکی آن، قوم دیگری به‌نام ***اورومایَه***[۳] (در پیوند با نام دریاچهٔ ارومیه) و نیز دیگر آریاییان می‌زیسته‌اند. متنی که به این قوم‌ها اشاره دارد، بدین گونه است: ^(کور)^***کَسکایه***.مِش ^(کور)^***اورومایَه***.مِش □***اِریم***□.مِش ^(کور)^***خاتِه***[۴][۱۰۶] (^(کور)^ پیشوند نام سرزمین‌ها و **مِش** پسوند جمع است). می‌بینیم که در این متن، نام شهرها و قوم‌های ایرانی (***کَسکایه***، باید همان قشقایی باشد که گویا با مردم **کاشی** خویشاوند بوده است، (نک ۵-۱-۲)، ***اورومایَه***، باید با **ارومیه** یکی باشد) و سربازان آریایی (***اِریم***) در کنار هم آمده است.

شهری به‌نام ***کاشی‌آری***[۵] (ثبت به گونهٔ ^(کور)^***کاشی‌آری***[۶]) توجّه را جلب می‌کند، زیرا در پارهٔ دوم آن، ***آری*** «آریایی» دیده می‌شود که معنی هر دو جزء می‌تواند «کاشی آریایی» باشد. می‌بینیم که در نام‌های دیگر نیز پارهٔ ***آری*** با نام دیگر قوم‌های ایرانی آمیخته شده و تبار آریایی نام شهر، نام قوم یا نام شخص را می‌رساند، مانند ***آری‌کوشَه***[۷]، ***اَریم‌توری***[۸] و همچنین نام‌های جغرافیایی ***کَتی‌آری***[۹] یا ***توراَری***[۱۰] در پیوند با قوم‌های **گوتی** و **تورانی**، ***آری‌پَرَشی***[۱۱] «پارسی

---

[104] *RLA* II: 183a (154); 185a (181); *ANET*: 271.

[105] Brinkman 1976, *Materials and Studies for Kassite History*, vol. 1: 3.

[106] *RGTC* 5: 162.

آریایی» و جز آن (نک ۹-۳-۹؛ ۱۱-۱-۱؛ ۱۵-۹-۱). **کاشَه‌یَت**[۱۲] و **کاشی**[۱۳] و یا **کاشو**[۱۴] نام دیگر شهرهایی در سندهای این دوران‌اند که گاهی به گونهٔ نام مرکّب و با عنصر آریایی **اِریم** «سرباز آریایی» آمده و به‌معنی «سرباز آریایی از شهر **کاشی**» می‌باشد، مانند □**اِریم**□.مِش **کاشِه**[۱۵]. نام شهر **کاشَه‌یَت** آشکارا با شهر **کاشَیَه**[۱۶] در متن‌های هیتی (نک ۵-۳-۸) در پیوند است.[۱۰۷]

نام‌های کسان با عنصر **کاشی** یا **کاشو** نیز در این دوره به فراوانی دیده می‌شود، مانند ***کاس‌اَتَر***[۱۷] «کاشی آذر»، ***کاسوئَه***[۱۸]، **کاسونائید**[۱۹] «کاشی ناهید؟»[۱۰۸] (برای گونه‌های کهن نام ناهید و **آناهید** و نیز گونهٔ ایلامی آن **ناهیتی** نک ۱۲-۳-۵)، **کاشَک تین‌زی**[۲۰]، **کاشَک تیشوگَب**[۲۱]، **کاش‌مَر**[۲۲] (سنجیده شود نام شهر کاشمر)، **کاشَه**[۲۳]، **کاشو**[۲۴]، **کاشدو**[۲۵]، **کاشتیل یاشو**[۲۶] (نام شاه بابل (نک ۶-۳-۹)) و نام‌های دیگر که در ترکیب با نام **کاش** می‌باشند.[۱۰۹] ***اَریک‌کاسو***[۲۷] نام مردی از شهر نیپور است[۱۱۰] که می‌تواند نگارشی دیگر از نام ****اَری‌کاسو***[۲۸] باشد. پارهٔ نخست این نام باید همان ***اَری*** «آریایی» باشد که به این ترتیب معنی هر دو بخش، «کاشی آریایی» درمی‌آید، همان گونه که در نام شهر ***کاشی‌اَری***[۲۹] دیده شد (نک بالا). در همین راستا می‌توان از نام‌های کسان قوم **کاشی** به گونه‌های ***اَری‌کازو***[۳۰]، ***اَری‌کوشَه***[۳۱] «آریایی کاشی» و نیز ***اَریَه‌اَمَه***[۳۲] «آریایی نیرومند»، ***اَری‌بانی***[۳۳] «پرتو آریایی»، ***اَری‌پَرنی***[۳۴] «فرّ آریایی»، ***اَری‌تِشوپ***، ***اری‌تِشوپَه***[۳۵] «**تِشوپ** (***تیشتَریَه***) آریایی» (برای تِشوپ نک ۱۲-۳-۱۴)، ***اَریَه***[۳۶] «آریایی»، ***اَری‌وَنَه***[۳۷] «مهر آریایی» یا «آرزوی آریایی» و ***اَری‌زَنَه***[۳۸] «آریایی نژاد» یاد کرد[۱۱۱] که همگی از دو عنصر آریایی شکل گرفته‌اند و وابستگی دارندگان نام را به تبار آریایی روشن می‌سازند (نک ۱۵-۹-۱؛ ۱۵-۹-۳۰).

نام‌های کسان دیگر، مانند ***کاشَک‌تی***[۳۹]، ***کاشی‌تی*** یا ***کاشی‌تو***[۴۰] «زن کاشی»، **کاشّو**[۴۱] «مرد کاشی»، ***کاشتی‌بان***[۴۲]، ***کاشتیل یاشو***[۴۳]، ***کاش‌تیلی***[۴۴]، ***کاش‌تیلی یاش***[۴۵] و **کوشّیه**[۴۶] نیز از شهر نیپور می‌باشند.[۱۱۲] نام‌های دیگر از این شهر و از این دوران در ساختار کلّی خود، دربردارندهٔ ویژگی‌های آریایی است، مانند ***اَردکوسو***[۴۷] (□**اِیر**□ **کوسو**)[۴۸][۱۱۳] که می‌تواند از بُن ایرانی ****اَری‌کاشی***[۴۹] و یا ****اَرتَه‌کاشی***[۵۰] برخاسته باشد (برای هزوارش واژه‌نگار □**اِیر**□[۵۱] به گونه‌های ***اَری*** و ***اَرتَه*** نک ۱۱-۱-۹؛ ۷-۲-۹).

(1) Kaskāya; (2) Kaska-people; (3) Urumāya; (4) ^{kur}kas-ka-a-ja.meš ^{kur}ú-ru-ma-a-ja.meš ERIM.meš ^{kur}ḫa-at-[te]-e; (5) Kašiyari; (6) ^{kur}ka-ši-a-ri; (7) Ari-kuša; (8) Arim-turi; (9) Qati-ri; (10) Tura-ri; (11) Ari-parasi; (12) Kaššayat (ka-áš-ša-ja-at); (13) Kašši; (14) Kaššu (kaš-ši, kaš-še, ^{kur}kaš-ši-ú; (15) ERIM.meš kaš-še; (16) Kaššiya; (17) Kasatar (kas-sa-a-tar); (18) Kassua (kás-su-a-a);

---

[۱۰۷] برای نام‌هایی که در این‌جا آمد، نک: *RGTC* 5: 162ff.

[۱۰۸] برای تعبیری دیگر از این نام «کاشو والا است»، نک: Tallqvist 1914, *Assyran Personasl Names*: 113.

[109] Tallqvist 1966, *Assyrian Personal Names*: 112a-113b.

[110] Hölscher 1996, *Die Personennamen der Kassitenzeitlichen Texte aus Nippur*: 38b.

[111] Clay 1912, *Personal Names from Cuneiform Inscriptions of the Cassite Period*: 29. 50.

[112] Hölscher 1996: 119. 129b.

[113] Hölscher 1996: 36a.

(19) Kasu-nā'id (kàs-su-nā'id); (20) Kašak-tiyanzi (ka-šak-ti-ia-an-zi); (21) Kašak-tišugab (ka-šak-ti-šú-gad); (22) Kaš-mar; (23) Kašša (kaš-ša-a); (24) Kaššu (kaš-šú-ú); (25) Kaššdu; (26) Kaštilyāšu; (27) Arik-qāssu (a-ri-ik-ka-sú); (28) Ari-Kassu; (29) Kaši-ari; (30) Ari-Kazu (A-ri-(ik)-ka-zu); (31) Ari-kuša (A-ri-ku-ša); (32) Aria-amma (A-ri-ia-amma); (33) Ari-bani (A-ri-ba-ni); (34) Ari-parni (A-ri-pa-ar-ni); (35) Ari-Tešup (A-ri-Te-šup), Artešupa (Ar-Te-e-eš-šu-pa); (36) Aria (A-ri-ia); (37) Ari-wana (A-ri-wana); (38) Ari-zana (A-ri-zana); (39) Kašakti (ka-šak-ti); (40) Kaššiti/u (kaš-ši-ti/u); (41) Kaššu (kaš-ši/ú); (42) Kašti-Ban (ka-aš-ti-Ban); (43) Kaštilyašu (kaš-til-ia-a-šu); (44) Kaštilli (kaš-til-li); (45) Kaštilli(y)aš (kaš-til-li-aš); (46) Kuššiya (ku-uš-ši-ia); (47) Arad-Kusu; (48) ÍR-^{d}Kù-sù; (49) Ari-Kaši; (50) Arta-Kaši; (51) ÍR.

۵-۳-۶ مردم کاشی در سندهای هوریان

شهر نوزی در شمال میانرودان (در ۱۵ کیلومتری جنوب خاوری کرکوک)، از کانون‌های فرهنگ هوری‌ها بود. در متن‌های این شهر از سرزمینی به‌نام **کاشو** و **کوشو**[۱] یاد شده است که همراه با پسوند «خِه» که نام جغرافیایی را به صفت تبدیل می‌کند، به گونهٔ ^{کو}**کوشو(خِه)**[۲] ثبت شده است. جای این سرزمین در نزدیکی شهر ***اَرَپخَه***[۳] گمان شده است.[۱۱۴] در شهر نوزی نام‌های کسانی با پارهٔ **کاش** نیز دیده شده است، مانند **کاسی**[۴]، **کاسِه**[۵]، **کازی**[۶]، **کاشّی‌تو**[۷]، **کاشوم‌مِنی**[۸]، **کازیتو**[۹] و **کازو(خِه)**[۱۰] و نیز (پس از تبدیل /«آ» به «او»/[۱۱]، بسنجید همین دگرگونی را در کتاب عهد عتیق، نک ۵-۳-۱۳) **کوش**[۱۲]، **کوشَه‌یَه**[۱۳]، **کوشَه‌کَنی**[۱۴]، **کوشَه**[۱۵]، **کوشی**[۱۶]، **کوشی‌یَه**[۱۷]، **کوشو**[۱۸]، **کوشوه‌اَتَل**[۱۹]، **کوشویَه**[۲۰] و جز آن.[۱۱۵]

(1) Kaššu, Kuššu; (2) Kaššu(hhe) (^{kur}ku-uš-šu-ḫe); (3) Arrapḫe; (4) Kasi; (5) Kase (qa-si-e); (6) Kazi (qa-a-zi); (7) Kaššitu; (8) Kašum-menni; (9) Kazitu (qa-zi-du); (10) Kazu(hhe) (ka-zu-uḫ-ḫe); (11) a > u; (12) Kuš (ku-uš); (13) Kuššaia (ku-uš-ša-a-a); (14) Kuššakani (ku-uš-ša-qa-ni); (15) Kušše (ku-uš-še); (16) Kušši (ku-uš-ši); (17) Kuššiia (ku-uš-ši-ia); (18) Kuššu (ku-uš-šu); (19) Kušuḫ-Atal (ku-šu-ḫa-tal); (20) Kušuia (ku-šu-ia).

۵-۳-۷ مردم کاشی در متن‌های دوران شاهنشاهی آشور نو و بابِل نو

در سندهای دوران شاهنشاهی آشور نو، از شهری به‌نام **کاسَپ** یا **کاسَپه**[۱] یاد شده است. این شهر را با **تِل‌کِشَف**[۲] در کنار رود زابِ بالا، یکی دانسته‌اند[۱۱۶] که یادآور نام ایرانی ***کاسپه**[۳] یا همان یونانی **کاسپی‌اُی**[۴] و ایرانی میانی **کاشب** است (نک ۵-۱-۲). گفتنی آنکه نام امروزی این شهر، یعنی تِل کِشَف نیز در حقیقت از ریشهٔ کاشی است و در کَشَف‌رود (کاشب‌رود) بازتاب دارد (نک ۵-۲). در دیگر سندهای همین دوران، شهری به‌نام **کاسَپی** یا **کاشَپی** (^{اورو}**کاشَپی**)[۵] و نیز پهنه یا سرزمینی به‌نام **کاشو** (^{کو}**کاشو**)[۶] دیده شده است. همچنین **کاشو** نام شخصی نیز بوده است. زنانی به‌نام‌های **کاشه**[۷] و **کاسی‌خو**[۸] و مردی به‌نام **کاشوتو**[۹] و جز آن نیز از

---

[114] *RGTC* 10: 160ff. [115] *NPN*: 80b-81b; 92a-93a. [116] *RLA* V: 460a.

همین دوران‌اند.[117]

(1) Kasap(pa); (2) Tell Kešaf; (3) *Kāšpa-; (4) Kaspioi; (5) Kasappi, Kašappi (uruka-šap-pi); (6) Kaššu ([kur]kaš-šu-ú); (7) Kašša; (8) Kāssi?-ḫu; (9) Kaššutu.



۵۵



۴۹

همگی گواهی‌های زبان‌شناختی که در بندهای بالا آمد، گویای حضور دیرین قوم **کاشی** در میانرودان است. این نام‌ها با رشته‌ای وامواژه‌های آریایی در زبان‌های کهنِ سومری و اَکّدی و نیز با دیگر نام‌های جغرافیایی آریایی در همان پهنه همراه است (نک ۱۱-۲؛ ۱۳-۱). نمونه‌های نگارگری نیز مؤید حضور دیرین بخشی از آریاییان در میانرودان، پیش از کوچ سومریان به آن پهنه می‌باشند. در این نگاره‌ها، آریاییان دارای همان ویژگی‌های اندامی و نیز آرایش تاریخی ایرانیان‌اند، یعنی موهای بلند، ریشی نوک تیز و پیشانی‌بند (نگارهٔ ۴۹). نگاره‌های کهن‌ترین فرمانروایان میانرودان که از هزارهٔ چهارم پیش از میلاد به ما رسیده‌اند (نگارهٔ رنگی ۵۰، ۵۱ و نگارهٔ ۵۲ تا ۵۸)، ویژگی‌های ایرانیان و به ویژه کدخدایان را دارند (نگارهٔ ۲۸۶).



۵۶



۵۰



۵۷



۵۱

۵-۳-۸ مردم کاشی در متن‌های آسیای کوچک

کهن‌ترین آثار زبان کاشی در آسیای کوچک، به دوران زبان **خاتّی**[1]، یعنی به زبان پیش‌هیتی (پیش از آغاز هزارهٔ دوم ق‌م) می‌رسد. برای نمونه واژهٔ **کاشی بَشخو** یا **مَشخو**[2] به‌معنی «خدا» که در متن‌های بابِل مستند است، با واژهٔ پیش‌هیتی (هاتی) **وَشخَپ** یا **وَشخوب**[3] به همان معنی «خدا» در پیوند است[118] که خود در اصل برگرفته از ریشهٔ آریایی وَسو[4] «خوب» و نیز صفت گروهی از ایزدان بوده و در زبان اوستایی به **وُهو**[5] «خوب» و **وَهیشتَه**[6]، در پارسی میانه به **وَهیشت**[7] «بهترین» دگرگون شده و از آن، واژهٔ فارسی **بهشت** و نیز پارسی میانهٔ **وِه**[8] و فارسی بِه «خوب» برخاسته است (نک ۶-۲-۳). آثار زبان قوم **کاشی** در زبان هیتی فراوان است که به شکل نام قوم‌ها و نام‌های جغرافیایی و همچنین نام‌های کسان دیده می‌شود.



۵۸



۵۲



۵۳

کاشیَه (یا **گاشیَه**)[9] شهری در شمال یا شمال خاوری آناتولی، یعنی در سرزمین قوم **کاسکی**[10] بود (سدهٔ ۱۴ ق‌م). **اَرنووَندَه**[11]، شاه هیتی، سربازان **کاشیَه**[12] را به زیر سوگند می‌برد و از این راه، زمینهٔ پیوستن



۲۸۶



۵۴

[117] *RGTC* 8: 198-199; Tallqvist 1905, *Neubabylonisches Namenbuch*: 88.

[118] Speiser 1930: 123. 166.

شهر **کاشیَه** را به سرزمین هیتی فراهم می‌سازد.[۱۱۹] در سنگ‌نوشته‌های شاهان هیتی، به مردم **کاشیَه** که به گونهٔ **کاسیَه**[(۱۳)] نیز ثبت شده، اشاره‌های پرشماری شده است.[۱۲۰] نکته شایان توجه این است که سربازهای **کاشیَه** در این سنگ‌نوشته‌ها به شکل □**اِرین**□بش [اورو]**کاشیَه**[(۱۴)] ثبت شده‌اند[۱۲۱] که معنی آن باید «سربازان آریایی شهر **کاشیَه**» باشد (برای **اِرین**[(۱۵)] «سرباز آریایی» نک ۱۲ـ۱ـ۵).

کاشَیَه، **کاشیَه** و نیز **کیشی‌یَه** یا **کیشیَه**[(۱۶)] از دیگر نام‌های شهرهایی در آسیای کوچک هستند. یکی از کاخ‌های دولت هیتی در شهر **کاشَیَه** ساخته شده بود.[۱۲۲] در متن‌های هیتی از کوهی به‌نام **کاشو**[(۱۷)] در همین پهنه یاد شده است که کوهی بسیار سخت‌گذر بود و آن را مقدّس می‌دانستند.[۱۲۳] همچنین شهرهای **کاشَه**[(۱۸)]، **کاش‌خَه** یا **گاش‌خَه** و **کاش‌هَه**[(۱۹)] که در متن‌های آئینی هیتی‌ها آمده است[۱۲۴]، و نیز **کاشَرَه**[(۲۰)]، **کاشَه‌شَه**[(۲۱)]، **کاشی‌یَرَه**[(۲۲)]، **کاشی‌اَری** «سرزمین آریایی کاشی» (اَکّدی [کور]**کاشی‌اَری**)[(۲۳)]، **کاشی‌لیَه**[(۲۴)]، **کاشی‌مَه**[(۲۵)] در پیوند با کوه **کاشو** ([خورسگ]**کاشو**)[(۲۶)]، **کاشی‌مولَه**[(۲۷)]، **کاشی‌پَه**[(۲۸)]، **کاشی‌پَخَه** (اَکّدی [اورو]**کاشی‌پَخَن**)[(۲۹)]، **کاشی‌پورَ(ن)**[(۳۰)]، **کاشکَه**[(۳۱)]، **کاشی‌تو**[(۳۲)]، **کاش‌کَمَه**[(۳۳)]، **کاش‌کی**[(۳۴)]، **کاش‌می‌یَخَه**[(۳۵)]، **کاش‌تَه‌هَروکَه**[(۳۶)]، **کاش‌پَرونَه**[(۳۷)]، **کاش‌تَمَه**[(۳۸)]، **کاشتَه‌موَوَه**[(۳۹)]، **کاشتَه‌ریشتووَه**[(۴۰)]، **کاشتَریَه‌آپَه**[(۴۱)]، **کاشتوهَه**[(۴۲)]، **کاشتومیشَه**[(۴۳)]، **کاشتووَرَه**[(۴۴)]، **کاشولَه**[(۴۵)]، **کاشولیشنَه**[(۴۶)]، **کاشولیَه**[(۴۷)]، **کاشوری‌یَه**[(۴۸)] و **کاشومی‌یَه**[(۴۹)][۱۲۵] می‌توانند با مردم کاشی در پیوند باشند.

(1) Ḫatti; (2) bašḫu, mašḫu; (3) wašḫap, wašḫub; (4) vásu; (5) vohu; (6) vahišta-; (7) vahīšt; (8) weh; (9) Kaššiya, Gaššiịa); (10) Kask; (11) Arnuwanda; (12) Kašaya; (13) Kassiya; (14) ERÍN.meš [uru]Ka-ši-ịa-ịa; (15) ERÍN; (16) Kišiya; (17) Kašu; (18) Kaša ([uru]ka-a-ša); (19) Kašḫa (ka-a-aš-ḫa), Gašḫa; (20) Kašara (ka-aš-ša-ra-aš); (21) Kašaša ([uru]ka-a-ša-ša-an); (22) Kašiyara; (23) Kašiari (akk. [kur]ka-ši-a-ri); (24) Kašiliya ([uru]ka-ši-li-ja); (25) Kašima ([kur.uru]ga-ši-im-ma); (26) Kašu ([hur.sag]kaš-šu-uš); (27) Kašimula ([uru]ka-ši-mu-la); (28) Kašipa ([uru]ka-a-ši-pa-aš); (29) Kašipaḫa (akk. [uru]ka-ši-pa-ḫa-an); (30) Kašipura ([uru]ka-ši-pu-ra-an); (31) Kaška ([uru]ga-aš-ga-aš); (32) Kašitu (ga-a-š-du); (33) Kaškama ([uru]ga-aš-ga-ma-[an]); (34) Kaški ([uru]ga-aš-k[i-); (35) Kašmiyaḫa ([uru]ga-aš-mi-ja-ḫa); (36) Kaštaharuka ([uru]ga-aš-ta-ha-ru-ga); (37) Kašparuna ([uru]ga-aš-pa-ru-na); (38) Kaštama ([uru]kaš-ta-ma); (39) Kaštamuwa ([uru]ga-aš-ta-mu-il); (40) Kaštarištuwa ([uru]ga-aš-tar-ri-iš-du-wa); (41) Kaštariyapa ([uru]ka-aš-ta-ri-ja-pa-an); (42) Kaštuha ([uru]ka-aš-du-ha); (43) Kaštumiša ([uru]ga-aš-du-mi-ša); (44) Kaštuwara (ka-a-ašdu-wa-ra); (45) Kašula ([uru]ka-šu-la-az); (46) Kašulišna ([uru]ka-aš-šu-li-eš-na-aš); (47) Kašuliya (k]a-šu-li-ia); (48) Kašuriya ([uru]ka-šu-ri-ia-aš); (49) Kašumiya ([uru]ga-aš-mi-ja).

۵-۳-۹ مردم کاشی در سوریه و فلسطین

گاشَه[(۱)] و **گاشووَه**[(۲)] نام دو مکان هستند که در متن‌های شهر کهن اِبلَه (امروز تِل‌مَردیخ) در

---

[119] Otten 1980a, "Kaššija", *RLA* v: 464b; Goetze 1940, *Kizzuwatna*: 25-26; *id*. 1960, *JCS* 14: 46.
[120] *ANET*: 211b. [121] *RLA* v: 464b.
[122] *RGTC* VI: 187. 188; Otten 1980, "Kašaja", *RLA* V: 549b f. [123] *RGTC* VI: 195.
[124] *RLA* v: 460a; *RGTC* 6: 187ff. [125] *RGTC* 6: 187-196; *id*. 6/2: 68-75.

شمال سوریه ثبت شده‌اند. در اوگاریت نیز نام‌های کسانی با عنصر کاشی دیده می‌شود، مانند **کاشیه**[۳]، **کازی**[۴] و **کازّی**[۵]،[۱۲۶] **کاسی‌ئی**[۶] نام جای دیگری در پیرامون شهر کهن قادِش (در سوریه) است که در متن‌های مصری (نامه‌های اِلعَمارنَه) ثبت شده است (نک ۵-۳-۱۲). نام‌های شخصی دربردارندهٔ عنصر **کاشی** نیز در شهر آلالاخ (در سوریه) کمیاب نیست. برای نمونه فردی به‌نام **کاشّی**[۷]، فرزندی به‌نام **ایری خَلپه**[۸] داشت که نام وی نیز در بردارندهٔ عنصر ایرانی **ایری**[۹] «آریایی» است. همچنین نام‌های **کاشی‌آبه**[۱۰] و **کاشو**[۱۱] از همین شهر می‌باشند که نام آخری از لایه هفتم (سده ۱۸ قم) به دست آمده است.[۱۲۷] نیز اشاره به جایی به نام **کاشّو**[۱۲] (**گالزو**[۱۳]) در متن‌های شهر آلالاخ دیده می‌شود.[۱۲۸] در نامه‌های فرمانداران و شهرداران سوریه و فلسطین در دوران اِلعَمارنَه نیز اشاره‌های پرشماری به سرزمین، شهر، قوم و سربازان **کاشی** شده است (نک ۵-۳-۱۲). همچنین کتاب عهد عتیق از سرزمین **کاشی** به‌نام یکی از کهن‌ترین سرزمین‌های آغاز آفرینش و از قوم آن یاد کرده است (نک ۵-۳-۱۳).

(1) Gaša (ga-ša^ki); (2) Gašuwa (ga-su-wa^ki); (3) Kašiya (ka-ši-ya); (4) Kazi (ka-zi); (5) Kazzi (ka-az-zi); (6) Ka-ši-'i; (7) Kašši; (8) Iri-ḫalpa; ; (9) Iri; (10) Kašiaba (ka-aš-ši-ab-ba); (11) kašu (*Ka-aš-šu-ú); (12) Kaššu; (13) GAL-zu.

۵-۳-۱۰ واموا‌ژه‌های کاشی در زبان مصری

حضور دیرین قوم‌های آریایی در مصر، از راه شواهد پرشمار زبان‌شناختی و مردم‌شناختی در آن سرزمین آشکار است. بسیاری نام‌های قوم‌ها و کسان و نیز واموا‌ژه‌های آریایی در متن‌ها و زبان مصری، پشتیبان این دیدگاه است (نک ۱۱-۲-۳).

چنانکه می‌دانیم، سنگ لاجورد بی‌گمان از فلات ایران، از جمله از راه سرزمین **تِفْرِر**[۱]، یعنی تپورستان به مصر آورده می‌شد (نک ۱۴-۱-۱). همچنین کالاهای دیگری نیز از فلات ایران به سرزمین‌های خاور نزدیک صادر می‌شد که بیشتر با همان نام‌های آریایی به زبان‌های بیگانه راه می‌یافتند، مانند **اورودو**[۲]، نام مس در زبان سومری و اَکّدی (نک ۱۴-۱-۶)، و یا **مَنی‌نو**[۳] «گردن‌بند» در زبان اَکّدی و **مَنی.ت** = **مَنی(ت)**[۴] در زبان مصری که هردو از ریشهٔ آریایی مَنی[۵] «زیور گردن» برگرفته شده‌اند (نک ۱۴-۵-۲). پس جای شگفتی نیست که بازرگانان آریایی نام سنگ لاجورد را نیز از زبان خود به زبان مصری کهن آورده باشند، همان‌گونه که نام سنگ لاجورد در میانرودان نیز از ریشهٔ آریایی است (نک همان‌جا). واژهٔ مصری **خَسْبَد**[۶] «سنگ لاجورد» باید از واژهٔ آریایی *گَس‌بید[۷]، *کاس‌بید[۸] یا *کاس‌بهید[۹] به‌معنی «تکه‌سنگ درخشان» یا «گویچهٔ درخشان» برگرفته شده باشد. بخش نخست این واژهٔ مرکّب، واژهٔ گَس[۱۰] یا کاس[۱۱] «درخشان» است که در مصری به **خَس**[۱۲] تبدیل شده است. بخش دوم آن با واژهٔ اوستایی بید[۱۳] «شکافتن، شکستن»، مصدر هندوآریایی کهن بهِد[۱۴] «شکافتن، خرد

[126] Kinlaw 1967, *A Study of the Personal Names in the Akkadian Texts from Ugarit*: 71ff.
[127] Wiesman, *The Alalakh Tablets*: 138b. 139b, for dating see there p. 2.
[128] *AIT*, 412; *RGTC* 12/2: 159.

شدن»، هندی کهن بید، ***بهید***[(۱۵)] «شکاف»[۱۲۹] یا هندوآریایی و هندی کهن ***بیندو***[(۱۶)] «گویچه»[۱۳۰] در پیوند است. واژهٔ مرکّب آریایی ****کاش‌بید*** در آغاز باید به‌معنی «تکه درخشان» و یا «گویچه درخشان، مروارید کوچک» بوده باشد که از نظر شکل و معنی برابر با واژهٔ پارسی باستان ***کاسَکَه***[(۱۷)] «سنگ لاجورد» است (نک ۱۴-۵-۱-۱). این واژه در مصری به ***خْسْبْذ*** «سنگ لاجورد» تبدیل شده است (نک ۱۴-۵-۲). شایان توجّه است که سازندگان سنگ لاجورد مصنوعی در مصر، نه‌تنها همین عنصر ایرانی را در نام خود حفظ کرده‌اند، بلکه عنصر دیگری را نیز به‌همراه دارند که خاستگاه ایرانی آنان را آشکار می‌سازد. این عنصر ایرانی به‌گونه‌های ***ایرو، ایری، ایریت***[(۱۸)] برگرفته از واژهٔ آریایی *آری*[(۱۹)] «آریایی»، و ***هْری***[(۲۰)] برگرفته از واژهٔ ایرانی *سَر* «سرکرده» (نک ۱۱-۱-۴) در زبان مصری ثبت شده است. به این ترتیب ***ایرو خْسْبْذ***[(۲۱)] به‌معنی «سازندهٔ (آریاییِ) لاجورد شیشه‌ای (مصنوعی)»، ***هْرِی ایرو خْسْبْذ***[(۲۲)] به معنی «سرکردهٔ (آریاییِ) سازندگان سنگ لاجورد مصنوعی»، ***خْسْبْذ ایریْت***[(۲۳)] «لاجورد مصنوعی (ایرانی)»[۱۳۱]، ***خْسْبْذ ایری***[(۲۴)] «شیشه آبی (ایرانی)»[۱۳۲] بوده که آشکارا اشاره به تولیدکنندگان ایرانی آن دارد.

واژهٔ مصری ***هْز***[(۲۵)] به معنی «دشمن» نیز باید بازتابی از نام مردم آریایی باشد که در زبان سومری نیز به گونهٔ ***آری***[(۲۶)] یا ***اِریم***[(۲۷)] به‌همین معنی «دشمن» ثبت شده است (نک ۱۱-۱-۱). واژهٔ مصری ***خْسْ***[(۲۸)] «گونه‌ای آبجو»[۱۳۳] نیز باید برگرفته از واژهٔ آریایی ****کَسَه***[(۲۹)] «آبجو» باشد که در سومری، اَکَّدی و نیز ایلامی به شکل ***کاس***[(۳۰)] «نوشابهٔ مستی‌آور» و ***کاش***[(۳۱)] «آبجو» پدیدار می‌شود (نک ۵-۳-۱ تا ۳). گفتنی آنکه، انگورچینانی که در هزارهٔ سوم و دوم پیش از میلاد در مصر کار می‌کردند، بیشترشان از آسیاییانی بودند که برپایهٔ شواهد زبان‌شناختی و مردم‌شناختی و نیز شواهد نگارگری از مردم آریایی به‌شمار می‌رفتند. از این رو در زبان مصری از واژه‌های ***هْری کامو***[(۳۲)] و ***هْری بَه***[(۳۳)] برای نامیدن مِی‌سازان و استادان مِی‌سازی[۱۳۴] استفاده می‌شد که معنی واژه‌شناسی آن می‌تواند «مردِ (باغبانِ) آریاییِ تاکستان، مِی‌ساز» و نیز «مرد (باغبان) آریایی» (سنجیده شود مصری ***ایری-ش***[(۳۴)] «باغبان»)[۱۳۵] بوده باشد. نفوذ مفاهیمی همانند، از زبان آریایی به زبان اَکَّدی شایان توجّه است: در زبان اَکَّدی ***پَردِسو***[(۳۵)] به معنی «باغ محصور» و ***پَردِسَه***[(۳۶)] به‌معنی «مِی» است[۱۳۶] که هر دو باید برگرفته از واژهٔ اوستایی *پَئیری‌دَئِزَه*[(۳۷)] «دژ محصور» باشند. از این ریشهٔ ایرانی، واژهٔ عبری ***پَردِس***[(۳۸)] «بهشت»، و نیز یونانی ***پارادِایسوس***[(۳۹)] «باغ محصور، باغ بهشت، پَردیس»، لاتین ***پارادیسوس***[(۴۰)] (برگرفته از ایرانی میانهٔ *پَردیز* برابر با فارسی *پَردیس*، ***فردوس***، ***پالیز***، نک ۱۲-۲-۲) برخاسته است. واژهٔ اَکَّدی ***پِرسو(م)***[(۴۱)] «حصارکشی باغ»[۱۳۷] نیز باید برگرفته از نام قوم **پارس** باشد. این شواهد

---

[129] Pokorny 1959: 116; *EWAia*. II: 273ff.; *KEWA* II: 500; *Air. Wb.: 214b.*

[130] *EWAia*. II: 225.; *KEWA* II: 430. 432.

[131] *GHwĀD*: 619b-620a.

[132] *LÄ* II: 613.

[133] *GHwĀD*: 619a.

[134] *GHwĀD*: 550a.

[135] For **k3mw** «باغبان تاکستان، انگورچین» s. *GHwĀD*: 877a; for **b3h** «برکه، باغ» s. *ibid.*: 249b; for **jrj-š** «باغبان» s. *GHwDĀ*: 768a.

[136] *AHW* II: 833a; *DAW*: 136b.

[137] *AHW* II: 855b; *DAW*: 136b.

زبان‌شناختی گویای نقش فرهنگی ایرانیان کهن در سنّت باغ‌سازی مردم خاور نزدیک می‌باشد. همچنین واژهٔ مصری **ایرْپ**[۴۲] «می»، **ایری‌ایرْپ**[۴۳] «می‌سازی» و نیز **ایرْپ نْ خارو**[۴۴] یا **ایرْپ نْ خرْ**[۴۵] «می سوریه»[۱۳۸] به‌معنی واژه‌شناسی «می از سرزمین آریاییان» می‌توانند همگی از مفهوم «آریایی» برگرفته شده باشند (برای **هْرْ، خْرْ**[۴۶] «سوریه» و **هارو، خارو**[۴۷] «مردم سوریه» برگرفته از مفهوم *آری*[۴۸] «آریایی» نک ۵-۳-۱۱-۳؛ ۱۱-۱-۱) . دست داشتن آریاییان در فنّ می‌سازی مصر از متن **کاموسه**[۴۹]، آخرین فرمانروای دودمان هفدهم (پیرامون ۱۵۵۵ق‌م) و برادر **آموسیس**[۵۰] (۱۵۷۵-۱۵۵۰ق‌م)، نخستین فرعون دودمان هجدهم، بر می‌آید که هنگام طرح‌ریزی نقشهٔ راندن قوم آریایی **هیکسوس** از مصر، اشتیاق خود را به می آسیایی، یعنی می‌هایی که قوم آریایی **آمو**[۵۱] (نک بخش ۱۰) می‌ساخت، ابراز داشته است.[۱۳۹] در میان می‌سازان مصری نیز به‌نام‌های آریایی برمی‌خوریم که نمایانگر تبار قومی آنان است، مانند ***آریَه***[۵۲] برگرفته از *آریَه* «آریایی» (نک ۱۱-۱-۱)، **ساکَه**[۵۳] برگرفته از **ساکِه** و **سَکا** به‌معنی «مردی از قوم سَکا» و **پا-آل‌سَه**[۵۴] برگرفته از **پارسَه** به‌معنی «مردی از پارس»[۱۴۰]. نام آخری در حقیقت تاکنون به‌معنی «مردی از آلشیَه[۵۵] (قبرس)» تعبیر شده است، ولی به دلیل نبود دقّت شیوهٔ نگارش (رسم‌الخط) در آن روزگار، می‌تواند «مردی از **پرس(ت)**، **پلس(ت)**[۵۶]» تعبیر شود که خود برگرفته از **پارسَه** «پارسی» است (نک ۹-۱-۲). برای سنجش شیوهٔ نگارش نام‌های همانند، می‌توان از نام مصری **پاسِر**[۵۷] یاد کرد که به خط میخی **پاشی‌یَرَه** (**پاسریو**)[۵۸] نوشته می‌شد، و یا نام *خَیه‌پَزیتَه*[۵۹] که به هیروگلیف **حیوپَتّی**[۶۰] نوشته می‌شد.[۱۴۱] در پیوند با واژهٔ آبجو می‌توان به واژهٔ مصری **کوسی**[۶۱] «گونه‌ای ظرف» هم اشاره نمود که یک واژهٔ بیگانهٔ آسیایی است[۱۴۲] و یادآور واژهٔ هندی کهن ***کَسَه‌پاترَه***[۶۲] «لیوان آبجو»، ***کاسَه‌پاترَه***[۶۳] «لیوان» و نیز واژهٔ فارسی **کاسَه** می‌باشد (نک ۵-۱-۴). گفتنی آنکه واژهٔ مصری **مْذای**[۶۴] «ظرف، لیوان اندازه‌گیری آبجو»[۱۴۳] باید در پیوند با قوم **مْذایو**[۶۵] (مادها) باشد که از دیرباز در کنار قوم **کاشی** در متن‌های مصری ثبت شده‌اند (نک ۵-۳-۱۱-۲). همچنین گونه‌هایی از نان‌های مصری که برای ساختن آبجو به‌کار می‌رفت، می‌تواند به دست قوم **کاشی** به مصر وارد شده باشد. از این دست می‌توان از واژه‌های مصری **کاشَه‌رَه**[۶۶] و **کاسَه‌سَه**[۶۷] (دو گونه نان) و نیز **کاسی**[۶۸] (گونه‌ای گیاه) یاد کرد که هر سه واژه‌های بیگانه آسیایی به‌شمار می‌روند.[۱۴۴]

از همین گروه واژه‌های بیگانه، واژهٔ مصری **مْذَه**[۶۹] «گونه‌ای گیاه»[۱۴۵] نیز شایان بررسی است که باز باید برگرفته از نام قوم **ماد** باشد. گونه‌ای آبجوی ویژه به‌نام **بُزا**[۷۰] که از نان نیم‌پخته ساخته می‌شد و قوم نوبی به مصر آورده بود و هنوز هم در آن‌جا رواج دارد،[۱۴۶] باید در پیوند با قوم **کاشی** باشد که در سرزمین نوبی می‌زیستند (نک ۵-۲؛ ۵-۳-۱۱-۱ تا ۳). واژهٔ مصری **کوشی‌نَه**[۷۱] «ارّابه‌ران «ارّابه‌ران رزمی» که واژه‌ای بیگانه آسیایی شناسایی شده

---

[138] Gardiner 1947, *Ancient Egyptian Onomastica* I: 180; *GHwDA*: 1507b.
[139] Habachi 1972, *The Second Stela of Kamose*: 49.
[140] Helck 1971: 360.
[141] *LÄ* VII: 13; I: 222.
[142] Helck 1971: 523.
[143] *GHwÄD*: 380b; *LÄ* III: 1204.
[144] Helck 1971: 531. 533.
[145] *GHwÄD*: 380b.
[146] *LÄ* II: 271.

است[۱۴۷] نیز بسیار چشم‌گیر است، زیرا این واژه یادآور نام قوم **کاشی** است که آورندهٔ ارّابهٔ رزمی به میانرودان بودند (نک ۱۵-۲-۳).

(1) Tefrer; (2) urudu; (3) maninnu; (4) mny.t; (5) *mani-; (6) ḫsbḏ; (7) *kaś-bid; (8) *kāś-bid; (9) *kāś-bhid; (10) kaś; (11) kāś; (12) ḫs; (13) bid; (14) BHED; (15) bid, bhid; (16) bindú; (17) kāsaka; (18) jri, iryt; (19) ari; (20) ḥ ri; (21) jrw ḫsbḏ; (22) ḥ ri jrw ḫsbḏ; (23) ḫsbḏ jryt; (24) ḫsbḏ jry; (25) ḥ r; (26) ari; (27) erim; (28) ḫs; (29) *kaca; (30) kas; (31) kaš; (32) ḥ rj-kɜmw; (33) ḥ rj-bᶜḥ ; (34) jrj-š; (35) pardēsu; (36) pardesa; (37) pairidaēza; (38) pardês; (39) παράδεισος; (40) paradīsus; (41) persu(m); (42) jrp; (43) jrjjrp; (44) jrp n Ḫɜrw; (45) jrp n Ḫr; (46) Ḫr; (47) Ḫɜrw; (48) ari; (49) Kamose; 50) Amōsis; (51) Amu; (52) 'Á-r-ja (< ārya-); (53) Śá-kê (<Sāke, Sakā); (54) Pɜ-'á-l-śá; (55) Alšia; (56) Prs(t), Pls(t) <pārsa; (57) Paser; (58) Pašijara = Pɜ-srjw; (59) *Ḫaja pazite; (60) Ḥjw pɜ-tɜtj; (61) kú-śí; (62) kacapātra; (63) kācapātra; (64) mḏɜy; (65) Mḏɜjw; (66) ka-šá-ra (67) qa-sá-sá; (68) ka-ší; (69) mḏɜ; (70) boza; (71) kú-śi-na.

۵-۳-۱۱ مردم کاشی در متن‌های مصری

۵-۳-۱۱-۱ اشاره به مردم **کاشی** در متن‌های مصر باستان بسیار پرشمار است. کهن‌ترین آن‌ها، گزارش لشکرکشی مصریان به سرزمین **کاش**(۱) و یا **کوش**(۲) در متنی از دودمان ششم، زمان پِپی دوم(۳) (پیرامون ۲۲۰۰ ق‌م)، می‌باشد.[۱۴۸] افزون بر آن، در متن‌های مصری به سرزمینی به‌نام **کاس**(۴) (مستند به شکل **کاش**(۵)، **کاز**(۶) و **کاس**(۷)) نیز آمده است که کهن‌ترین اشارهٔ نوشتاری به این سرزمین، از روزگار فرمانروایی **سِسوستریس** یکم(۸) (۱۹۷۱-۱۹۲۷ ق‌م) است. در «نفرین‌نامه‌های» دودمان دوازدهم (۱۹۹۱-۱۷۸۰ ق‌م) (نک ۱۰-۳-۷)، از قومی به‌نام **کاش**(۹) و **گاس**(۱۰) یاد شده است که با مصریان در ستیز بود.[۱۴۹] در دوران پایانی دودمان دوازدهم نگارش نام **کاش** یا **کاشی**(۱۱)، در دومین دوران فترت مصر (دوران **هیکسوس**) نام **کُشی**(۱۲)، و در شاهنشاهی نو، نام **کُش**(۱۳) به گونهٔ جنبی **کُشی**(۱۴) آمده است.[۱۵۰] در متن‌های دوران **آمِنوفیس** یکم(۱۵) (۱۵۵۰-۱۵۲۸ ق‌م) و **آمِنوفیس** سوم (۱۴۰۵-۱۳۶۷ ق‌م)، فرعون‌های دودمان هجدهم، پهنه‌ای به‌نام **کَش**(۱۶) به چشم می‌خورد.[۱۵۱] این پهنه در جنوب مصر قرار داشت که در دوران پسین، همچون ثبت در تورات، آن را **کوش**(۱۷) (سرزمین نوبی، سودان، اتیوپی) می‌نامیدند.[۱۵۲] ولی **کوش** را که به خطّ مصری **کاش**(۱۸) نگاشته می‌شد، نباید با سرزمین نوبی و سودان امروز یکی دانست و از نظر علمی درست‌تر است که این کشور کهن را همان سرزمین **کوش** یا **کاش** بنامیم.[۱۵۳] **کوش** در آغاز، نام پهنه‌ای کوچک پیرامون واوات(۱۹) (نزدیک آسوان) بود. نام **کوش** سپس به نامی عام برای

[147] Helck 1971: 524. [148] *ARE* I, 361.

[149] Sethe 1926, *Die Ächtung feindlicher Fürsten, Völker und Dinge auf altägyptischen Tongefäßscherben des Mittleren Reiches, AbhAk(Berlin)* 5: 38 (b2). 39 (b16).

[150] *ARE* III, 510; *LÄ* III: 888ff.; *id*. IV: 527; for K3's s. also *GHwÄD*: 878a.

[151] *ARE* II, 39. 845. [152] Gardiner 1965, *Geschichte des Alten Ägypten*: 34.

[153] Gardiner 1947, *Ancient Egyptian Onomastica* I: 180. 181.

سرزمینِ همسایهٔ جنوبی مصر تبدیل شد.[154] پاسخ به این پرسش که آیا این سرزمین و ملّت آن با قوم آریایی **کاشی** در پیوند بوده‌اند، بدون بررسی دیگر شواهد به آسانی ممکن نیست و شاید در نگاه نخست، حتّی بعید به‌نظر برسد. ولی شواهد چشم‌گیری، بر یگانگی تبار این دو قوم گواهی می‌دهند. این شواهد در این‌جا بررسی می‌شوند:

نخست آنکه می‌دانیم، قوم آریایی دیگری که در طول تاریخ همواره از راستای شمال خاوری، یعنی سوی فلسطین و صحرای سینا به مصر می‌آمد یا می‌تاخت، در جنوب مصر و نه چندان دور از جای زیستِ قوم **کاش** نیز دیده شده است. اینان قوم آریایی **اَمَردها** و **آمورها** بودند که از خاور ایران برخاسته، از دیرباز در میانرودان به‌نام **مَرْتو**[30] و **آمورو**[31] پدیدار شده، در فلسطین میهن دوم خود را بنیاد گذارده و در متن‌های مصری به‌نام‌های **مَنْتو**[32] و **آمو**[33] آمده و در کتاب عهد عتیق از آنان به‌نام **آموریت**[34] یاد شده است. از سویی دیگر می‌بینیم که قوم **آمو** نه تنها در فلسطین، صحرای سینا و مصر فرودین (شمال)، بلکه همچنین در مصر فرازین، یعنی در جنوب مصر هم می‌زیسته است (نک ۸-۱۳). پس همان گونه که قوم **آمو** از راه دریای سرخ به جنوب مصر دست یافته است، قوم **کاش** هم می‌توانسته از همان راه به پهنهٔ یادشده دست یابد. راستای ورود آریاییان به مصر از سمت جنوب خاوری، از شناختی که از گذرگاه بازرگانی آن روزگار در دست داریم، تأیید می‌شود، زیرا کالاهای فلات ایران از راه خلیج فارس، دریای عُمّان، اقیانوس هند، دریای عدن و دریای سرخ به مصر آورده می‌شد (نک ۱۴-۶).


۵۹

از دوران فرمانروایی فرعون اوناس[35] (پیرامون ۲۳۵۰قم)، آخرین فرعون دودمان پنجم، نگاره‌هایی از دو کشتی آسیایی بر جای مانده است (نگارهٔ ۵۹). مردان آسیایی بر روال همیشگی دارای موهای بلند، پیشانی‌بند و ریش نوک تیزند و جامه‌ای تا زیر زانو بر تن دارند. زنان آسیایی در این نگاره‌ها، جامه‌های بلند پوشیده‌اند. ممکن است که این کشتی‌ها، مانند کشتی که از دوران ساحورع[36] (۲۴۵۲-۲۴۳۹قم) می‌شناسیم (نک ۸-۸)، از یک سفر بازرگانی آمده و آورندهٔ کالاهایی از آسیا باشد. ولی شاید این نگاره نشانگر کوچ بخشی از بیگانگانی باشد که از سرزمین‌های خاوری به کرانه‌های دریای سرخ آمده بودند.

گفتنی است که زمان این رویداد با دوران تاریخی کوچ بزرگ بیگانگان به سرزمین نوبی همپوشی پیدا می‌کند، زیرا می‌دانیم که با آغاز دودمان ششم (۲۳۳۰-۲۱۸۰قم)، گروه‌های قومی تازه‌ای به نوبی کوچیده‌اند که دربارهٔ خاستگاه آنان، هنوز میان خاورشناسان همسویی وجود ندارد.[155] ممکن است بیگانگانی که در این نگاره دیده می‌شوند، بخشی از همین کوچندگانی باشند که از راه دریای سرخ به جنوب مصر و نوبی رفته‌اند. از سویی ویژگی‌های اندامی و قوم‌شناختی، همچنین آرایش سر و صورت و جامهٔ مسافران این کشتی، و سرانجام نام قوم‌های بیگانه‌ای که در نوبی می‌زیستند، گواه بر تبار آریایی آنان است (نک پایین).

---

[154] *LÄ* III: 889.
[155] *LÄ* IV: 529.


۶۰


۶۱


۶۲


۳۲


۶۳

شواهد نگارگری از قوم **کاشی** در سرزمین نوبی، می‌تواند در تبارشناسی این بیگانگان در قارهٔ آفریقا سودمند باشد. چهرهٔ کاملاً بیگانه و آریاییِ قوم **کاشی** در میان بومیان سیاه‌پوستِ نوبی، به روشنی در نگاره‌ای بر دیوارهٔ داخلی ارّابهٔ **تحوت‌موسیس** چهارم[۲۷] (۱۴۱۲-۱۴۰۳ق‌م) به‌چشم می‌خورد (نگارهٔ رنگی ۶۰). در این نگاره، در کنار دیگر زندانیان، کسانی از سرزمین **کوش** به نقش درآمده‌اند. ساختار اندامی و آرایش قوم **کاشی** به دیگر آریاییانی می‌ماند که از دوران‌های گوناگون در دست است (نک ۶-۲). به‌خوبی می‌بینیم که مردم سرزمین **کاش** (**کوش**) در دوران **آمِنوفیس** چهارم (۱۳۶۴-۱۳۴۷ق‌م) نیز از دو گونهٔ نژادی‌اند: در ردیف جلو، بومیان نوبی هستند که به روشنی از نژاد آفریقایی‌اند، در حالی که در ردیف پشت، کسانی از نژادی دیگرند که با مردان آریایی در نگاره‌های دیگر، از جمله با مردان سوریه و دیگر مردانی که در نگارگری دریانوردان آریایی دیده می‌شوند، همگونی دارند (نگارهٔ ۶۱، ۶۲). در نگاره‌های دیگر نیز مردم **کاشی** در کنار مردم سیاه‌پوست نوبی دیده می‌شوند که با خود نیزه یا کمان می‌برند (نگارهٔ رنگی ۳۲، ۶۳).

نفوذ آسیاییان از راستای جنوب به سرزمین مصر، در پاره‌ای متن‌ها نیز آمده است. در داستان **سینوهِه**[۲۸]، که دوران زندگی‌اش را در آغاز دودمان یازدهم (پیرامون ۱۹۰۰ ق‌م) نهاده‌اند، از ماجرای گریز وی از دربار مصر و ورودش به فلسطین و سوریه گزارش شده است. در آن‌جا **سینوهِه** میهمان فرمانروای قوم آریایی ***آمو*** می‌شود و با دختر وی پیوند زناشویی می‌بندد. در گفت‌وگویی که میان **سینوهِه** و فرمانروای قوم ***آمو*** رخ می‌دهد، **سینوهِه** به وی آسوده‌دلی می‌دهد که فرعون بر آن نیست که با آسیایی‌هایی که در شمال مصر (یعنی در سینا و فلسطین) هستند بجنگد، بلکه وی در اندیشهٔ سرکوبی آسیاییانی است که در جنوب هستند، زیرا فرعون در پی سرکوبی آسیایی‌های بدوی است[156] (نیز نک ۱۰-۲-۴). پس یک بار دیگر کوچ قوم‌های آسیایی و نیز حضور آنان در دو پهنهٔ گوناگون، یکی در صحرای سینا و فلسطین و دیگری در نوبی اثبات می‌گردد. بر پایهٔ سندهای دیگر می‌دانیم که آسیاییانی که در صحرای سینا و فلسطین می‌زیستند، **آموها**، و آنان که در جنوب، یعنی در نوبی بودند، قوم‌های ***کاش***[۲۹] (کاشی)، ***مُذای***[۳۰] (ماد) (نک ۵-۳-۱۱-۲)، ***کاو***[۳۱] (گوی)، ***ایرتت***[۳۲] و ***آمو***[۳۳] (آمور) بودند (نیز نک ۸-۱۳).

شایان توجّه آنکه مردم اتیوپی، خود از نام **کوش** کمتر استفاده می‌کردند.[157] توجیه این امر آنست که از دید بومیان نوبی، قوم **کاشی** عنصری بیگانه بشمار می‌رفت که از بیرون به سرزمین آنان کوچ کرده بود. در دوران شاهنشاهی میانی مصر، فردی به‌نام **کاشو** (**کُشو**)[۳۴] به چشم می‌خورد.[158] از سویی می‌بینیم که در دوران پسین، یعنی در شاهنشاهی نوین **کوش** (پیرامون ۷۶۰ ق‌م)، شاهی به‌نام ***کاشتَه***[۳۵] «مرد کاشی؟» در سرزمین نوبی فرمانروایی می‌کرد[159] که نام او یادآور نام ***کاشتی‌یان***[۳۶] در دوران فرمانروایی قوم **کاشی** در بابِل است (نک

---

[156] *Sinuhe* B 72; cf. Bullock, *The Story of Sinuhe*: 35.
[157] *LÄ* III: 892.
[158] *LÄ* III: 889.
[159] *LÄ* III: 353ff.

۶-۱-۲). در دوران فرمانروایی هخامنشیان و در سنگ‌نوشته‌های پارسی باستان، **کاشی**‌های نوبی را **کوشیا**[37] (به ایلامی **کوشی‌یَه**[38]) و سرزمین اتیوپی را **کوشَه**[39] می‌نامیدند.[160] در برابرِ این نام جغرافیایی، پهنه‌ای نیز به‌نام **کوشان** وجود داشته که مردم آن، یعنی مردم **کوشَه** (به ایلامی **کوشی‌یَه‌ایپ**[40])، به دربار شاهنشاهی پارس غلات می‌فرستادند ولی از مردم نوبی به‌شمار نمی‌آمدند.[161] جای **کوشان** در پارس گمان شده است،[162] که نباید درست باشد و ممکن است که این سرزمین در پهنه‌ای شمالی‌تر قرار داشته و مردم آن، همان قوم ایرانی **کوچی**[41] (به اَکَّدی **گوتی**[42]) بوده باشند (نک ۹-۳).

(1) Kaš; (2) Kuš; (3) Pepi II.; (4) Kas; (5) K's; (6) Kɜz; (7) Kɜs; (8) Sesostris I.; (9) Kaš (Kɜš); (10) Gas (Gɜs); (11) Kɜš(j); (12) Kšj; (13) Kš; (14) Kšj; (15) Amenophis I.; (16) Kš; (17) Kush; (18) Kɜš; (19) Wawat; (20) Martu; (21) Amurru; (22) Mantu (Mnṯw); (23) Amu (ᶜɜmw); (24) Amorit; (25) Unas; (26) Sahurē; (27) Thutmosis IV.; (28) Sinuhe; (29) Kɜš; (30) Mḏɜj; (31) Kauu = (Kɜɜw); (32) Irṯṯ; (33) ᶜɜmw; (34) Kašu (Kšw); (35) Kašta; (36) Kašti-Ban; (37) Kūšiyā; (38) Ku-ši-ya; (39) Kūša; (40) ku-ši-ya-ip; (41) Kuči; (42) Guti.

۵-۳-۱۱-۲ این نکته نیز شایان توجّه است که قوم‌هایی که در پهنهٔ میانِ رود نیل و دریای سرخ می‌زیستند و زبانشان از آنِ گروه **کوشی** خاوری و حامی بود، امروزه بِدیَه[1] نامیده می‌شوند. قومی به‌نام **مانتوی** (**مَذایو**)[2][163] نیز از همین گروه به‌شمار می‌آیند. **مَذا**[3] نام سرزمینی است که از آنِ نوبی بود؛ در متن‌های مصری، نام مرکّبی به گونهٔ تا-**مَذا**[4] به معنی «سرزمین **مِدیا**[5]» به‌کار رفته است. قوم **مَذای** یا **مَذایو**[6] ساکنان سرزمین **مِدیا** و نوبی بودند.[164] نام این قوم را شناسندهٔ بخشی از **ماد**های ایرانی دانسته‌اند[165] که وابسته به دیگر قوم‌های بِدیَه نبودند. از این رو، قوم **ماد** باید از دیرباز همراه با قوم‌های **آمو** و **کاشی** به نوبی کوچیده باشند. اشارهٔ همزمان به این دو قوم در متن‌های میانرودانی و مصری، مؤید همین امر است (نک بالا و نیز ۵-۳-۳؛ ۵-۳-۴). در نفرین‌نامه‌های مصری از دودمان دوازدهم (۱۹۹۱-۱۷۸۰ ق‌م) نیز به نام قوم **مَذا**[7] برمی‌خوریم[166] که دیدیم بازتاب قوم ایرانی **ماد** است (نک بالا).

زیستگاه قوم **مَذایو** از متن‌های مصری مستقیماً قابل برداشت نیست، لیکن باتوجّه به‌برخی از اشارات گمان رفته است که زیستگاه این قوم درکرانه‌های خاوری مصر و در پهنهٔ محدودی در خاور آسوان یا نوبی فرودین تا کرانهٔ دریای سرخ بوده است.[167] ولی این پهنه باید میهن دوم قوم کوچندهٔ **مَذایو** باشد، همان گونه که فلسطین و صحرای سینا نیز میهن دوم قوم **آمو**

---

[160] Kent 1953, *Old Persian Grammar*: 180b.

[161] *EWb*. I: 539. 543; *PF*, 447, 2; 495, 7f., 1593, 3; 1663, 13; 1876, 6; s. Hallock 1969: 718a.

[162] *EWb*. I: 539.

[163] *LÄ* I: 676; for *Bedja* cf. *id.* II: 1021.

[164] *GHwÄD*: 380b.

[165] *LÄ* I: 676 after Sethe 1916 in *NGWG*: 125-126.

[166] Sethe 1926, *Die Ächtung feindlicher Fürsten, Völker und Dinge auf altägyptischen Tongefäßscherben des Mittleren Reiches*, *AbhAk(Berlin)* 5: 36. 37 (a5, a6).

[167] *LÄ* IV: 1003 after Manfred Bietak 1961-1965, *Ausgrabungen in Sayala-Nubien*: 73-78; Sethe 1926, *AbhAk (Berlin)* 5: 36.

بوده است. در حالی که در متن‌های مصری قوم ***نُهسیو***[۸] نشانگر مردم بومی نوبی ساکن در درّهٔ نیل به‌شمار می‌رفت، قوم ***مُذایو*** را ساکنان بیابان می‌دانستند.[۱۶۸] پس آشکارا سخن از دو قوم یا حتّی دو نژاد باید باشد، یکی قوم ***نُهسیو*** که بومی و در کنار رود نیل بودند، و دیگری قوم ***مُذا*** یا ***مُذای***[۹] که از جایی دیگر کوچ کرده و در بیابان خاوری می‌زیستند. از همین رو، قوم ***مُذا*** یا ***مُذای*** دست‌نشاندهٔ فرمانروایان نوبی نبوده و خودمختار بودند.[۱۶۹] این قوم نه تنها خودمختار بودند، بلکه پاسبان دشت‌ها و نیروی امنیتی مصر نیز به‌شمار می‌رفتند.[۱۷۰] وظیفهٔ این قوم، پاسبانی دشت‌ها، به ویژه در راستای سرزمین‌های لیبی و نوبی بود.[۱۷۱] این امر به ویژه نشان‌دهندهٔ تفاوت قومی ***مُذای*** و ***نُهسیو*** است، زیرا چنانچه این دو قوم و نژاد از یک ریشه و یک منشأ فرهنگی همتا برخاسته بودند، فرعون‌های مصر پروای آن نداشتند که به یکی از این دو، پاسبانی بر دیگری را واگذارند. با آنکه در پاره‌ای متن‌های مصری، قوم‌های ***مُذای***، ***یَم***، ***ایرتت*** و ***کوش***[۱۰]، سیاهپوست به‌شمار آمده‌اند،[۱۷۲] ولی این امر گویای نژاد واقعی آنان نیست، زیرا واژهٔ مصری ***نُهسی***[۱۱] که برای نامیدن سیاهپوست‌ها بکار می‌رفت، در آغاز، نامی عام برای مردم نوبی و سرزمین نوبی بوده است.[۱۷۳] در تأیید این امر می‌بینیم که در نگاره‌های مصری که از قوم‌های ***مُذای*** و ***کاش*** در نوبی در دست است، اینان سفیدپوست و بیشتر به شکل آریاییان‌اند و ویژگی نژاد سیاهپوست را ندارند (نک بالا). افزودن بر این، بومیان نوبی به قوم ***مُذای*** به چشم دشمن، و نه هم‌میهن خود، می‌نگریستند. از این روی بود که هارسی‌یُتِف[۱۲]، فرمانروای ***کوش*** در دوران نَپاتان، بارها به بیابان‌های خاوری لشکر کشید، تا به پیکار قوم ***مُذای*** رود.[۱۷۴]

نخستین اشاره‌های مستند در متن‌های مصری به قوم ***مُذا*** به دودمان ششم و دوران فرمانروایی پِپی یکم[۱۳] (۲۳۰۰–۲۲۵۰ ق‌م) و پسر او مِرِن‌رع[۱۴] (۲۲۲۸–۲۲۲۱ ق‌م) می‌رسد.[۱۷۵] این دوران تقریباً همزمان است با نخستین پیدایی قوم‌های ***کاش*** (در زمان پِپی دوم، ۲۲۰۰ ق‌م)، ***ایرتت***، ***کاو***[۱۵] (در زمان پِپی یکم، ۲۲۵۰ ق‌م)[۱۷۶] و قوم ***مَنتو***[۱۶] (پیرامون ۲۴۵۰ ق‌م)، که بعدها (در همان زمان پِپی یکم) ***آمو***[۱۷] نامیده می‌شدند (نک ۸–۱۰ تا ۱۱).

در این متن‌ها، از قوم‌هایی بیگانه گزارش شده که همزمان به مصر تاخته و یا به آن‌جا کوچیده بودند. قوم‌های **ماد** و **کاشی** نیز ممکن است همزمان و همراه با یک دیگر آغاز به کوچ کرده باشند. پیوند قومی و تاریخی میان **مادها** و قوم **کاشی** از این نکته نیز برمی‌آید که شهر *اکباتان*، پایتخت **مادها**، در آغاز ***آکِسَه‌تیه***[۱۸] نامیده می‌شد. همین شهر به زبان آشوری ***کَر-کاسی***[۱۹] به معنی «شهر **کاشی**‌ها» بوده است (نک ۵–۲).

در دوران فرمانروایی ***آمِنِم‌هِت*** سوم[۲۰] (۱۸۴۴–۱۷۹۷ ق‌م) مردم ***مُذایو***[۲۱] که در مصر به کار

[168] *LÄ* IV: 1003 after Posener 1958, *ZÄS* 83: 38-65; Gardiner 1965, *Geschichte des Alten Ägypten*: 34.
[169] Helck 1971: 112 after Posener, *ÄZ* 83: 38ff.
[170] Helck 1971: 311 after *Pap. Anast.* V 18, 6; *LÄ* I: 1030; III: 219; IV: 289. 1003. 1069-1070; VI: 403.
[171] *LÄ* IV: 1003.
[172] *ARE* I, 311; Habachi 1972, *The Second Stela of Kamose*: 48.
[173] *GHwÄD*: 424b.
[174] *LÄ* II: 1021.
[175] *ARE* I, 311. 317. 324.
[176] *ARE* I, 311.

می‌پرداختند، به دلیل خشکسالی، به سرزمین خود بازگردانده شدند.[۱۷۷] در دوران فرمانروایی **هیکسوس**‌های آریایی بر مصر (نک ۱۵-۷)، مصریانِ تِبِن[(۲۲)] (در جنوب) که خودمختاری خود را حفظ کرده بودند، مردم ***مَذایو*** را در پیکار با فرمانروایان بیگانه به کار گماردند، در حالی که از سوی دیگر، آنان در سپاه **هیکسوس** نیز به کار گمارده شده بودند.[۱۷۸] در دوران فرمانروایی کاموسه[(۲۳)]، فرعون دودمان هفدهم (پیرامون ۱۵۵۵ ق‌م) که خودمختاری مصر را به دست آورد، مردم ***مَذای***[(۲۴)] در کنار مردم تِبِن برای پیکار با **هیکسوس** فراخوانده شدند؛ در آن زمان **هیکسوس** بر مصر فرودین تا شهر **کوسائه**[(۲۵)] فرمان می‌راند.[۱۷۹] سربازان ***مَذای*** با کشتی جابه‌جا می‌شدند و شاید هم خود در اصل دریانورد بودند. در متنی مصری چنین آمده: «فوج ***مَذایو*** بر فراز کشتی و در کابین‌های آن».[۱۸۰] پس از چند سده، از متنی از دوران رامسس چهارم (۱۱۵۲-۱۱۴۶ ق‌م) درمی‌یابیم که مردم سرزمین ***مَذا***[(۲۶)] که اکنون دیگر ***مَدای*** (***مَذای***)[(۲۷)] نامیده می‌شدند،[۱۸۱] هنوز حضور تاریخی خود را در مصر حفظ کرده بودند. از دوران میانی به بعد، مصریان از جامهٔ ملّی این قوم برای جامهٔ شکار استفاده می‌کردند.[۱۸۲] از همین جا می‌توان نتیجه گرفت که مردم این قوم به فنّ شکار آشنایی داشته و به آن می‌پرداختند. در میان این شکارچیان و در کنار مردم بومی و سیاهپوست نوبی، مردانی بیگانه با پوست روشن می‌بینیم که بی‌تردید آفریقایی نیستند و به مردان آریایی می‌مانند که از نگاره‌های دیگر می‌شناسیم (نگارهٔ ۶۴ = نگارهٔ رنگی ۶۳). نگاره‌های دیگری نیز وجود دارد که مردان آریایی را همراه با سیاهپوستان نشان می‌دهد (نگارهٔ ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۶۶).

قوم ***مَذایو*** را می‌توان از نظر باستان‌شناختی در گورهای تخت پی‌جویی کرد. مردگان این قوم با حالت چمباتمه به سمت راست و در راستای شمال به جنوب خاکسپاری می‌شدند. جنازه را همراه با ارمغان‌های گور، شامل پوشاک چرمی، پیش‌بندهای نقاشی شده و نیز زینت‌آلات، گردن‌بند، جعبه آرایش، سُرمه‌دان، ظرف‌های سفالی و جز آن به خاک می‌سپاردند.[۱۸۳]

(1) Bedja; (2) Matoi (Mḏ3jw); (3) Mḏ3; (4) t3 Mḏ3; (5) Medja'; (6) mḏ3j, mḏ3w; (7) mḏ3; (8) Nḥ sjw; (9) Mḏ3, Mḏ3j; (10) Mḏ3j-, Jam-, Irtt, Kuš; (11) nḥ sj; (12) Harsijotef (Hr-z3-jt.f); (13) Pepi I.; (14) Merenrē (Mrj-n-Rᶜ); (15) Irtt, Kauu = Eg. K33w; (16) Mantu (Mntw); (17) Amu (ᶜ3mw); (18) Akessaia; (19) Kar-Kassi; (20) Amenemhet III.; (21) Mḏ3jw; (22) Theben; (23) Kamose; (24) Mḏ3j; (25) Kusae (Qusae); (26) Mḏ3; (27) Madai (Mḏ³y).

۵-۳-۱۱-۳ ریشهٔ زبان قوم کوشیِ ***مَذا*** یا ***مَذایو***[(۱)] تا امروز ناشناخته مانده است. شناسایی زبان این قوم در میان دیگر زبان‌های قوم‌های بیگانه، دچار دشواری بزرگی شده است، زیرا که این زبان نه از گروه سامی و نه از گروه لیبی-بِربِری است که در شمال آفریقا رواج دارد.[۱۸۴] امّا پذیرفتن تبار یگانهٔ قوم ***مَذا*** یا ***مَذایو*** و قوم ایرانی ماد، پیوند زبان این قوم را با آریایی قابل



۶۱



۶۲



۶۳



۶۴



۶۵



۶۶

[177] *LÄ* III: 83. [178] *LÄ* IV: 1003.
[179] Habachi 1972, *The Second Stela of Kamose*: 48; *LÄ* II: 308; Helck & Otto 1987, *Kleines Wörterbuch der Ägyptologie*: 169. [180] *LÄ* V: 1051-1052 + n. 4. [181] *ARE* IV, 466.
[182] *LÄ* III: 234ff. [183] *LÄ* IV: 999ff. [184] *LÄ* II: 314 s. v. "Fremdsprachen".

تصوّر می‌سازد. ولی در حالی که برای اثبات چنین پیوندی، به دانستن واژگان زبان قوم ***مُذا*** نیاز داریم، بدبختانه شواهد زبانی مستقیمی از این قوم در دست نیست و آنچه که غیرمستقیم در متن‌های مصری گزارش شده را، تنها با حدس و گمان می‌توان تعبیر و ریشه‌یابی کرد. با این حال، برخی نشانه‌ها، بر آریایی بودن زبان این قوم گواهی می‌دهد. واژهٔ متداول برای نامیدن سرکردهٔ گروهان ***مُذای***[۲] که در خدمت نیروی امنیتی مصریان بود، به شکل ***هری-مُذای***[۳] ثبت شده است.[۱۸۵] معنی این واژه می‌تواند «ماد آریایی» و یا «سَرکردهٔ مادها» بوده باشد و شاهدی برای بُن آریایی آن به‌شمار رود. البته در زبان مصری واژهٔ ***هُری***[۴] به‌تنهایی به معنی «بالاترین، رئیس» است، لیکن خود این واژه می‌تواند در آغاز برگرفته از واژهٔ آریایی *هَاری*[۵] «بالا» در پیوند با واژهٔ لووی میخی ***اَریی***[۶] «بلند کردن»، ***هاَرِیتی***[۷] «بلندی، کوهستان»، هیتی ***اَرِیَه***[۸] و لیکی *اِرِیَه*[۹] «بلند کردن» و یا واژهٔ آریایی *آری* به‌معنی عام «آریایی» باشد (نک ۱۱-۱-۱). پیوند همین واژهٔ مصری (***هُری***) با واژهٔ ایرانی کهن *سَرَه*[۱۰] «بالا، سَر» نیز ممکن است که در آن «س» به «ه» دگرگون شده است (نک ۱۱-۱-۴). از سویی نگارش‌های گوناگون نام این قوم به گونه‌های ***مُذا*** در کنار ***مُدا***[۱۱]، با تکوین تاریخی زبان ایرانی کهن تعبیرپذیر می‌شود. زیرا ریشهٔ نام قوم ایرانیِ **ماد** باید در آغاز ***مَئِذیَه***[۱۲] «میان، کانون» بوده باشد (نک ۹-۲-۷) که در آن واک آریایی «**ذ**»[۱۳] به گونهٔ همتای مصری خود «**ذ**»[۱۴] درآمده است. آنگاه گونهٔ بعدی نام **مادَ** به گونهٔ مصری ***مُدا*** درآمده است. و سرانجام اینکه، تنها نام شخصی که از فرمانروای قوم ***مُذای*** در متن‌های مصری ثبت شده، ***کوی***[۱۵] «سرکردهٔ مردم ***مذا***» است که می‌تواند بازتاب واژهٔ و نام ایرانی ***گَوی***[۱۶] «شاه، فرمانروا» باشد (نک ۱۰-۴-۲).

نکتهٔ جالب دیگر آنکه می‌بینیم در کنار نوبیانِ ***کاش***[۱۷] (**کاشی**) و نوبیانِ ***مِدیَه***[۱۸] (**مادی**)، قوم سومّی نیز بود که نامی آریایی داشت. آنان نوبیانی بودند که خود را ***یَم***[۱۹] می‌نامیدند. از سرزمین ***یَم*** کالاهایی چون آبنوس، عاج و عود و نیز کارگر و سرباز به مصر آورده می‌شد. جاده‌ای کاروانی که «جادهٔ اِلفانتین» (برگرفته از نام جزیرهٔ اِلفانتین[۲۰] در نیل و در نزدیکی آسوان) نامیده می‌شد، از دیرباز، یعنی از دوران شاهنشاهی کهن مصر، از گذرگاه درّهٔ نیل به سرزمین ***یَم*** می‌رفت. جای سرزمین ***یَم*** در نزدیکی شهر کهن ***کِرمَه***[۲۱] پنداشته می‌شود، یعنی در کرانه خاوری رود نیل و انتهای جنوبی تُندآب سوم[۱۸۶] در برکهٔ دونگولا[۲۲].[۱۸۷] شایان توجّه است که ***کِرمَه*** کانون نوینی برای اسکان کوچندگانی بود که دارای فرهنگی بزرگ و مستقل بوده در پایان شاهنشاهی کهن به سرزمین نوبی فرازین آمده بودند. این همان دورانی است که کوچ بزرگ بیگانگان به جنوب مصر و نوبی صورت گرفت و نگاره‌هایی آن را گواهی می‌دهند (نک ۸-۸).

در طول دومین فرمانروایی بیگانگان (**هیکسوس**) در مصر، تمدّن ***کِرمَه*** پیوند سیاسی و

---

[185] *GHwÄD*: 380b.

[۱۸۶] رود نیل دارای شش «تُندآب» است که به مصری **موبین**[۱] «آب پلید» و به یونانی **کاتاراکیس**[۲] خوانده می‌شوند. این تُندآب‌ها در بخش بالای نیل می‌باشند و دشواری‌هایی برای رفت و آمد کشتی‌ها به‌وجود می‌آورند.
(1) mu bjn; (2) χαταρράχτης.

[187] *LÄ* III: 242. 330. 409; i: 1161.

لشکری گسترده‌ای با قوم **هیکسوس** داشت[۱۸۸] که خود با قوم ایرانی **هَخا** خویشاوند بودند و آریایی به‌شمار می‌رفتند (نک ۱۵ـ۷ـ۱). افزون بر آن، در متن‌های مصری، به قوم **اِیرِم**[۳۳] و **یَم** همراه با قوم‌های **کاش** و **مُذایو**[۳۴] اشاره شده است که شاهدی بر خویشاوندی همگی آنان است. در متن‌هایی از دوران فرمانروایی **تحوت‌موسیس** سوم (۱۴۹۰-۱۴۳۶ ق‌م) و **آمِنوفیس** سوم (۱۴۰۵-۱۳۶۷ ق‌م) در مصر، به سرزمین **کُش**[۳۵] در جنوب، همراه با پهنهٔ **ایرِم** و نیز **اَرِک**[۳۶] (برای پیوند این نام با **آری** نک زیر) در همان پهنه، اشاره شده است.[۱۸۹] گفتنی است که از دیدگاه خاورشناسان، تمدّن **کِرمَه**، آغازگر تمدّنی کهن به‌شمار می‌رود که دولت **کوش** جانشین آن شده است.[۱۹۰] به‌سخن دیگر، قوم **کاش** پس از کوچ به سرزمین نوبی و ماندگار شدن در **کِرمَه**، دولت خود را در همان شهر بنیاد گذارده‌اند. قوم **یَم** که با قوم **کاش** خویشاوند بودند، از دوران فرمانروایی پِپی یکم (۲۳۰۰-۲۲۵۰ ق‌م) همراه با قوم **مُذایو** در متن‌ها آمده است.[۱۹۱] بازرگانان از **ایرِم** کالاهایی چون زر به مصر می‌آوردند، همان گونه که **آموهای** آریایی نیز آورندهٔ این فلز گرانبها به مصر بودند.[۱۹۲] همچنین گمان می‌رود که نام امروزی **کِرمَه** از آمیختن واژهٔ نوبی **کَه**[۳۷] به معنی «خانه» و نام **اِرمَه**[۳۸] برگرفته شده، در حالی که ریشه‌ای برای **اِرمَه** پیشنهاد نشده است.[۱۹۳] در عین حال باید دانست که پاره‌ای مصرشناسان، **یَم** و **یَرَم** و **ایرِم** را نگارش‌های گوناگون یک نام می‌پندارند که واک دوم آن، واک مصری «3» بوده و در نام **یَم**[۳۹] با آوای «ر» ادا شده است. در حقیقت نیز در خطّ مصری، هنگامی که واک «3» میان دو مصوّت باشد، با آوای «ر» ادا می‌شود،[۱۹۴] ولی این امر در مورد نام سرزمین **یَم** (**ایرِم**)[۴۰] درست درنمی‌آید، چون در این نام، واک مصری «3» میان دو مصوّت نیست. پس **یَم** و **یَرَم** نام‌هایی از دو سرزمین گوناگون می‌باشند، به‌ویژه که سرزمین و قوم **یَم** نخستین بار در متن‌های دودمان ششم مصر (۲۳۳۰-۲۱۸۰ ق‌م) آمده،[۱۹۵] در حالی که نام سرزمین **یَرَم** (**ایرِم**) نخستین بار در متن‌های **تحوت‌موسیس** سوم (۱۴۹۰-۱۴۳۶ ق‌م) از دودمان هجدهم مصر ثبت شده است.[۱۹۶] اکنون با این شناخت می‌توانیم به تعبیر نام شهر کهن **کِرمَه** بپردازیم. دومین بخش نام **کِرمَه** (**کَه‌ایرِم**[۳۱])، یعنی پارهٔ **یَرَم** یا **ایرِم**[۳۲]، می‌تواند به معنی «آریایی» و بدین‌سان شاید **کِرمَه** در آغاز به معنی «خانه یا زیستگاه آریایی» بوده باشد. از سویی، نام **ایرِم** یادآور سرزمین **اِرین**، **اِریم** و یا **اِرِن**[۳۳] در متن‌های سومری است که در فلات ایران قرار داشت، و این نام نیز باید برخاسته از نام مردم «آریایی» باشد (نک ۱۲-۱-۲ تا ۳). همچنین شهر **اَرِک**[۳۴] که همراه با **ایرِم** آمده (نک بالا)، باید از ریشهٔ زبان‌شناختی همتایی باشد که با نام **آرگوس** در یونان و **اِریگه** (شهر **اَریحا** در فلسطین) خویشاوند است (نک ۱۳-۲-۳). شایان توجّه است که قوم **آمورو**[۳۵] در میانرودان به **آری**[۳۶] شهرت داشت و نیز قوم **آمو**[۳۷] در فلسطین **آری**

---

[188] *LÄ* III: 410.
[189] *ARE* II, 494. 845 (f).
[190] *LÄ* III: 411.
[191] *ARE* I, 311. 324; Gardiner 1965, *Geschichte des Alten Ägypten*: 102; *LÄ* IV: 129.
[192] *LÄ* II: 726.
[193] *LÄ* III: 242. 410-411.
[194] Albright 1928, *JPOS* 8: 230-231; Helck 1971: 85-86.
[195] *ARE* I, 324. 333. 334. 336.
[196] *ARE* II, 494. 845 n. f.

(**هاری**)[۳۸] خوانده می‌شد (نک ۷-۲-۹)، و سرانجام قوم **کاشی** در بابِل نیز همراه با شناسهٔ **اِرین** ثبت شده است (نک ۵-۳-۴). آشکار است که در این ردیف نام قوم‌ها، همواره پیشوندهای همانندی، نشان از تبار آریایی آنان دارد که به‌گونه‌های **آری**، **هاری** و **اِرین** پدیدار می‌شود. قوم‌های **کاش** و **ایرِم** ساکنِ سرزمین نوبی نیز باید از همین ردیف مردم آریایی بوده باشند. از همین رو قوم **کاش** ساکن نوبی نیز با پیشوند **هُرْ** (**خُرْ**)[۳۹] «آریایی» مشخص شده است، چنانکه آریاییان سوریه و فلسطین نیز **هاری** یا **هارو** (**خاری** یا **خارو**[۴۰]) نامیده می‌شدند (نک ۱۱-۱-۱). در متنی مصری آمده است: **ایمی-رَ خَسوت نو هُرْ کاش**[۴۱]. معنی این عبارت می‌تواند چنین باشد «سرکردهٔ قوم آریایی **کاش** از سرزمین‌های کوهستانی[۱۹۷]»، ولی این چنین ترجمه شده است: «سرکردهٔ بیگانگان از **سوریه** و **کوش** (نوبی)»[۱۹۸] در ترجمهٔ آخری، برای واژهٔ **هُرْ**، **خُرْ** (همچنین **هارو** و **خارو**) معنی «سوریه» نهاده شده است که خود برگرفته از مفهوم «آریایی» است (نک ۱۱-۱-۱). ولی واژهٔ مصری **هَنو**[۴۲]، یعنی حرف عطف «وَ» میان نام‌های **هُرْ** و **کاش**، غایب است، پس این دو واژه نباید نام دو سرزمین باشد و **هُرْ** باید در حقیقت صفتی برای **کاش** به‌شمار رود که همان «آریایی» است، یعنی «کاشیِ آریایی». در تأیید این دیدگاه باید پرسید، چگونه بوده است کسی سرکردهٔ بیگانگانِ دو سرزمین گوناگون، در دو سوی مصر، یعنی یکی در شمال و دیگری در جنوب باشد، مگر آنکه بپذیریم، هر دو مردم بیگانه، از یک تبار بوده و به یک زبان سخن می‌گفته‌اند. در متن‌های دوران فرمانروایی آمِنوفیس چهارم (۱۳۶۴-۱۳۴۷ ق‌م) به بعد، بارها از مردم **هارو** و **کاش** به‌گونهٔ یک زوج و در کنار هم یاد شده است که خاستگاه ارمغان‌هایی برای دربار مصر بودند.[۱۹۹]

(1) Mḏə / Mḏəjw; (2) Mḏəj; (3) ḥ rj-mḏəj; (4) ḥ rj; (5) ari; (6) ariị-; (7) *ariyatti(i)-; (8) ariya-; (9) erije-; (10) sarah; (11) Mḏə, Mdə; (12) maiδiia; (13) δ; (14) ḏ; (15) kwj; (16) kavi; (17) Kaš; (18) Medja-; (19) Jam- (jəm); (20) Elephantine; (21) Kerma; (22) Dongola; (23) Irem (Yr-m); (24) Kaš, Mḏəjw; (25) Kš; (26) Arek; (27) ka; (28) *erma; (29) Jəm ; (30) Jəm =(?) Jrm = Irem; (31) Ka-Irm; (32) Jrm, Irem; (33) Erin, Erim, Eren; (34) Arek; (35) Amurru; (36) Âri; (37) Amu (ᶜəmw); (38) Ari (Ḥarri); (39) Ḥr; (40) Ḥəri, Ḥərw; (41) imi-rə ḫəswtnw Ḥr Kəš; (42) hnw.

۵-۳-۱۱-۴ حضور دیرین آریاییان در مصر و نوبی از راه گزارشی دیگر نیز تأیید می‌شود. یکی از رهبران کارگران بیگانه (به مصری **هُرو-خوف**[۱])، در اجرای فرمان فرعون **مِرِنرع**[۲] (۲۲۲۸-۲۲۲۱ ق‌م) به سرزمین **یَم**[۳] رفت تا دربارهٔ کشیدن جاده‌ای به این سرزمین بررسی‌هایی انجام دهد. در این سفر پدرش به‌نام **ایری**[۴] همراهش بود.[۲۰۰] این نام گمان می‌رود که برگرفته از مفهوم «آریایی» باشد، مانند **ایرَج** در فارسی که در واقع نماد مردم ایران

---

[۱۹۷] در زبان مصری **خَست**[۱] به معنی «کوهستان، سرزمین کوهستانی، سرزمین بیگانه»» و **خَسوت**[۲] به معنی «کوه‌نشین» است؛ نک: *GHwÄD*: 584.

(1) ḫəst (2) ḫəswt.

[۱۹۸] *GHwDÄ*: 1268a.

[۱۹۹] Gardiner 1947, *Ancient Egyptian Onomastica* I: 180ff.

[۲۰۰] *ARE* I: 333; s. also 334. 336; *LÄ* II: 1129.

است (نک ۵-۵-۱۰-۳-۱). **یَم** در نام‌های فردی نیز به کار می‌رفت، مانند **یَم - پی‌پی**[۵] که در دوران فرمانروایی **پی‌پی دوم**[۶] (پیرامون ۲۲۰۰ ق‌م) وزیر دربار بود. در همین زمان بود که شاهنشاهی کهن مصر رو به فروپاشی نهاد[۲۰۱] و در پی آن نخستین دوران فترت این سرزمین آغاز گردید.

ریشه‌یابی نام سرزمین و قوم **یَم**، تنها از راه حدس و گمان امکان‌پذیر است، لیکن حضور این نام در رشته نام‌های **کاش**[۷] و **مُذا**[۸] که برابر با نام‌های ایرانی **کاشی** و **ماد** می‌باشند، بُن آریایی این نام را نیز ممکن می‌سازد. نخست آنکه نگارش **یَم** در متن‌های کهن و در آغاز، به گونهٔ **یَمه**[۹] ثبت شده است.[۲۰۲] دیگر آنکه گونهٔ آغازین نگارش این نام، به‌نام هندی کهن **یَمه**[۱۰] «ایزد مُردگان» و اوستایی **یِمَه**[۱۱] می‌مانَد که پیکری اسطوره‌ای و نام نخستین شاه آریاییان بود. از این نام، بعدها نام ایرانی **جَم** و **جَمشید** برخاسته است (نک ۱۲-۱-۱). نام‌های کسان هم در پی آمیختن با همین نام آریایی در متن‌های مصری یافت می‌شود، مانند **یَمی‌بَندَه**[۱۲]، نامی از دوران اِلعَمارنَه، که می‌تواند از دو پارهٔ آریایی، یعنی **یَمی**[۱۳]، نام خواهر همزاد **یَمَه**[۱۴]، و واژهٔ **بَندَه**[۱۵] «خویشاوند» تشکیل شده باشد و به صورت آریایی ***یَمی‌بَندَه**[۱۶]، به معنی «خویشاوند **یَمی**» باشد (نک ۱۵-۹-۷؛ ۱۵-۱۱-۹). از همین دست می‌توان از فرمانروای شهر **گودَشونَه**[۱۷] (در فلسطین) به‌نام **یَمی‌اوتَه**[۱۸] از همان دوران یاد کرد[۲۰۳] که می‌تواند در شکل آغازین آریایی خود ***یمی‌اوتَه**[۱۹] به معنی «محبوبِ **یَمی**» باشد (نک ۱۵-۱۰-۱۹). برای سنجش می‌توان از نام آریایی **ایندَروتَه**[۲۰] از همان دوران یاد کرد که برگرفته از هندی باستان و ودایی **ایندَرُتَه**[۲۱] «محبوبِ **ایندَرَه**[۲۲] (ایزد جنگ)» می‌باشد (نک ۱۵-۹-۹). نام **یَمَه**[۲۳] از دوران اِلعَمارنَه[۲۰۴] نیز باید از همین ریشهٔ آریایی **یَمَه** برگرفته شده باشد، به ویژه که یک خدای سامی خاوری به‌نام **یَم**[۲۴] به دست قوم آریایی **آمورو**[۲۵] به فرهنگ سامیان راه یافته و از این رو می‌تواند از بُن آریایی برخاسته باشد، همان گونه که **یَهوِه**[۲۶] از ایزد آموری **یاهو**[۲۷] برخاسته و به فرهنگ عبرانیان راه یافته است (نک ۱۲-۳-۲۴).

(1) Herkhuf (Ḥrw-ḫw.f); (2) Merenrē (Mrj-n-R^c); (3) Jam; (4) Iri (Jri); (5) Jam-Ppj; (6) Pepi II.; (7) Kɜš; (8) Mḏɜ; (9) Jmɜ; (10) yama; (11) yima; (12) Yamibanda; (13) Yamī; (14) Yama; (15) bandha-; (16) *Yamibaṇḍa-; (17) Guddašna; (18) Yamiuta; (19) *Yamī- ūta-; (20) Indaruta; (21) Indarotá-; (22) Indra; (23) Iama; (24) Yamm; (25) Amurru; (26) Yahweh; (27) Yāhu.

۵-۳-۱۲ مردم کاشی در نامه‌های اِلعَمارنَهٔ مصری

در دوران پایانی سدهٔ پانزده و آغاز سدهٔ چهارده پیش از میلاد که دوران اِلعَمارنَه نام دارد، نامه‌نگاری‌های سیاسی فراوانی میان شهریاران **کاشی** در بابِل، و نیز شاهان آریایی **میتانی**، فرمانروایان و شهریانان سوریه و فلسطین، با فرعون‌های مصر صورت می‌گرفت (نک ۱۸-۷-۳). در این نامه‌ها، اشاره‌هایی نیز به سرزمینی وجود دارد که آن را **کاشی** (^{مات}**کاسی**، ^{مات}**کاشی**،

[۲۰۱] *LÄ* IV: 928.
[۲۰۲] *LÄ* III: 140. 242.
[۲۰۳] *EA*, 177, 2.
[۲۰۴] *EA*, 230, 2; ch. Clark 1916, *AJSL* 33: 282; Hess 1993: 80.

مات**کاشَه**، مات**کاشِه**)[۱] و یا**کاپَسی** (مات**کَه‌پَسی** کی)[۲] (برگرفته از **کاسپی** پس از جابه‌جایی «س» و «پ») می‌نامیدند و آشکارا مربوط به زیستگاه قوم‌های **کاشی**، از جمله دودمان **کاشی** در بابِل بوده است. در این متن‌ها به اشاره‌های زیر برمی‌خوریم:

شَمَه‌اَدّه[۳]، فرمانروای اوگاریت[۴] (در سوریه)، در نامه‌ای به فرعون، کسانی از سرزمین **کاشی** را برمی‌شمارد.[۲۰۵] ریب‌اَدّی[۵]، فرماندار شهر بیبلوس به فرعون هشدار می‌دهد که **اَردَه‌اَشیرتَه**[۶][۲۰۶]، شاه آریایی سرزمین **آمورو**[۷] و پسرانش، آهنگ تصرّف شهرهایی از پهنهٔ زیر فرمانروایی وی را کرده‌اند؛ آنگاه می‌افزاید «مگر اینان شاهان **میتانی**[۸]، **خَتَه**[۹] (هیتی) یا **کاشَه**[۱۰] هستند که چنین آرزویی را در سر می‌پرورانند؟».[۲۰۷] مراد از **کاشَه** در این نامه، دودمان آریایی **کاشی** است که از سدهٔ ۱۸ قم در بابِل فرمانروای می‌کرد (نک ۱۵-۶) و در زمان نگارش نامهٔ یادشده، همسایهٔ دودمان آریایی **میتانی** در شمال میانرودان و آسیای کوچک بود (نک ۱۵-۸). برخی پژوهشگران پنداشته‌اند که مراد از **کاشِه** و **کاشی** در این نامه، همان سرزمین **کَردونیَش** (**کَرَـدونیَش**)[۱۱] است[۲۰۸] که خود باید نامی **کاشی** باشد و برای نامیدن سرزمین بابِل به کار می‌رفته است.[۲۰۹] در نامه‌ای دیگر از همین فرماندار بیبلوس، می‌بینیم که وی از مردم □سا.**کاس**□[۱۲] (**کاس**)، سربازان **کاشَه** و سرزمین **کاشی** در یک جمله و در کنار یکدیگر یاد می‌کند[۲۱۰] که نمایانگر تبار یگانهٔ مردم **کاس** با سربازان **کاشی** و پیوند هردو با سرزمین **کاشی** است. می‌دانیم که □سا.**کاس**□ واژه‌نگاری است که در متن‌های کهن برای نامیدن قوم **کاشی**، **کاسپی**‌ها و نیز مردم **هابیرو**[۱۳] به‌کار می‌رفت[۲۱۱] که پس از این‌ها نام قوم عبرانی گردید (نک ۱۸-۷-۳-۷). همین فرماندار (ریب اَدّی) از مردم **کاس** (**گاز**)[۱۴] به‌تنهایی نیز یادکرده است که به **اَردَه‌اَشیرتَه**، شاه آریایی سرزمین **آمورو** یاری می‌دهند[۲۱۲] و یا برای دستگیری شخص ناشناسی آمده بوده‌اند.[۲۱۳] در این نامه‌ها می‌بینیم که قوم **کاس** با قوم **آمورو** گونه‌ای همبستگی سیاسی و لشکری داشته‌اند که ممکن است به یگانگی تبار آریایی آنان برگردد. در نامهٔ دیگری از فرماندار یادشده، وی از فرعون می‌خواهد که یکصد تن از مردان **کاشی** را به شهر گوبلَه[۱۵] بفرستد تا از این شهر دفاع کنند.[۲۱۴] روشن است که مراد از مردان **کاشی** در این نامه، **کاشی**‌های بابِل نیست، زیرا آنان در اختیار فرعون نبودند که بتواند فرمان به فرستادنشان به شهر گوبلَه بدهد. بنابراین مراد از مردان **کاشی** در این نامه، باید **کاشی**‌های زیر فرمان فرعون مصر باشد، یعنی **کاشی**‌هایی که در سرزمین نوبی (سودان و اتیوپی) می‌زیستند (نک ۵-۳-۱۱-۱). در نامه‌ای از **بیری‌دیَه**[۱۶]، فرماندار آریایی شهر مِجیدو[۱۷] در فلسطین که نامش یادآور بُردیَه، پسر کوروش بزرگ است (نک ۱۵-۱۰-۵)، وی از مردم **کاشی** و مردم □سا.**کاس**□

---

[۲۰۵] *EA*, 49, 20.

[۲۰۶] برای تعبیر این نام آریایی نک ۱۱-۱-۹؛ این نام را **عَبدی‌اَشیرتَه** نیز خوانده است که درست نیست.

[۲۰۷] *EA*, 76, 15; 104, 20; 116; 71.

[۲۰۸] Hüsing 1916, *Die einheimischen Quellen zur Geschichte Elams*, I. Teil: 94.

[۲۰۹] *RLA* V: 423.

[۲۱۰] *EA*, 127, 22. 36.

[۲۱۱] Hüsing 1916, *Die einheimischen Quellen zur Geschichte Elams*, I. Teil: 94.

[۲۱۲] *EA*, 71, 21. 29; 74, 14. 29. 36.

[۲۱۳] *EA*, 108, 62.

[۲۱۴] *EA*, 131, 13; 133, 17.

(**کاشی**) می‌نالد که با او سر ناسازگاری گذارده‌اند.[۲۱۵] **اَرتَه‌خِپَه**[(۱۸)] (عَبدی‌خِبَه نیز خوانده شده است، نک ۱۱-۱-۹)، شهربان آریایی شهر **اورشلیم** (نک ۱۵-۱۰-۷)، گلایه‌ای به فرعون می‌فرستد که مردم **کاشی** با او دشمنی می‌کنند و آهنگ کشتن وی را کرده‌اند.[۲۱۶] همین شهربان در نامه‌ای دیگر، اشاره به سرزمین **کاپَسی** (^ماتِ^**کاپَه‌سی**^کی^)[(۱۹)] کرده[۲۱۷] که پس از جابه‌جایی /«س» و «پ»/، یادآور قوم ایرانی **کاسپی** است (نک ۵-۱-۲) و در حقیقت نگارشی دیگر از نام سرزمین **کاشی** (^ماتِ^**کاشی**^کی^)[(۲۰)] به‌شمار می‌رود که در بالا آمد.[۲۱۸] از سویی، پیوند نزدیک میان سرزمین **کاشی** و **مِلوهَه** (**مِلوخَه**)[(۲۱)] که در متن‌هایی آمده است،[۲۱۹] جای جغرافیایی خاستگاه قوم **کاشی** را در خاور فلات ایران می‌نهد، زیرا **مِلوهَه** در خاور ایران بود و گویا نامی آریایی داشت (نک ۱۴-۱-۵-۱).

نام جاهایی که در پیوند با قوم **کاشی** است، در متن‌های مصری کمیاب نیست. برای نمونه می‌توان از **سَرکوشَه**[(۲۲)]، **خَسَه**[(۲۳)] (برگرفته از کَسَه)، **کاسی‌رو**[(۲۴)]، **خَسی‌یَه**[(۲۵)]،[۲۲۰] (نام آخری باید برگرفته از **کاسیَه**[(۲۶)] باشد) و مانند این‌ها نام برد. **کاسی‌یی**[(۲۷)] نام جای دیگری است که در متن‌های شهر کَرنَک[(۲۸)] (مصر میانی) یافت شده، لیکن جای آن در پیرامون شهر قادِش[(۲۹)] (در سوریه) بوده است.[۲۲۱] نام‌های کسانی که از قوم **کاشی** بودند نیز کمیاب نیست. برای نمونه می‌توان از مردی به‌نام **کاسی**[(۳۰)] یاد کرد که پیک آمِنوفیس سوم (۱۴۰۵-۱۳۶۷ ق‌م)، فرعون مصر بود و نامه‌ای از وی برای کَدَش‌مَن اِنلیل[(۳۱)]، شاه کَردونیَش برد.[۲۲۲] از همین دست به‌نام‌های بیگانگان دیگری نیز برمی‌خوریم که در متن‌های مصری از آنان یاد شده است، مانند **کوسی‌سَه‌یَه**[(۳۲)] (ملوان یک کشتی بازرگانی)، **کاسِه** و **کوسَه**[(۳۳)] (بردگان)، **کاسی‌یَه**[(۳۴)] (پدر یک بازرگان) و نیز **کوسَه‌سو**[(۳۵)].[۲۲۳]

در پی نفوذ قوم **کاشی** به سرزمین نوبی، واژه‌هایی از این قوم آریایی به زبان مصری راه یافت. برای نمونه می‌توان از واژهٔ **کُش‌کُش**[(۳۶)] یاد کرد که به معنی «رقصیدن، رقّاص»، به ویژه «رقّاص نوبی»[۲۲۴] است. در فرهنگ‌های باستانی بسیار معمول بود که نام شغل‌ها و یا طبقات اجتماعی گوناگون، از نام قومی گرفته می‌شد که افراد آن به آن شغل می‌پرداختند. برای نمونه واژهٔ هندوآریایی کهن **دَسیو**[(۳۷)] و **داسَه**[(۳۸)]، در آغاز نام قومی بیگانه برابر با پارسی باستان **داهَه**[(۳۹)] (نام قومی) بود و بعدها مفهومی برای «سرزمین بیگانه، قوم بیگانه» شد و در پیوند با واژهٔ اوستایی و پارسی باستان **دَهیو**[(۴۰)] به معنی عام «سرزمین» و نیز واژهٔ فارسی **دایَه** «شیردهنده و پرستار بچه» می‌باشد (نک ۱۲-۱-۵). بدین سان واژهٔ مصری **کُش**[(۴۱)] به معنی

---

215 *EA*, 246, rev. 8

216 *EA*, 287, 33. 72. 74.

217 *EA*, 288, 36.

218 Mercer 1939, *Tell-El-Amarna Tablets* II: 897.

219 *EA*, 108, 62. 66; see also Mercer, *The Tell-El-Amarna Tablets* I: 222. 266.

220 Helck 1971, *Beziehungen Ägyptens zu Vorderasien im 3. und 2. Jahrtausend v. Chr.*: 130. 141. 143. 147.

221 Helck 1971: 210.

222 *EA*, 3. 16; see also Tallqvist 1966, *Assyrian Personal Names*: 112b.

223 Helck 1971: 356. 361. 367.

224 *GHwÄD*: 889a.

«سرباز (ثبت شده در نام‌های فردی)» و واژهٔ **کُشُم**[(۴۲)] به معنی «دشمن»[۲۲۵] دارای ساختار و بُن واژه‌هایی است که از نام قوم‌های بیگانه برگرفته شده و با معنی‌های همانند به زبان‌های کهن خاور نزدیک راه یافته است، مانند واژهٔ سومری **اِرین**[(۴۳)] «سرباز»، **اِریم**[(۴۴)] «دشمن»، هر دو برگرفته از نام مردم آریایی (اَری)؛ همچنین واژهٔ اَکَّدی **پَرسو(م)**[(۴۵)] «فوج سربازان»، برگرفته از نام مردم پارس (نک ۹-۱-۲) و مصری **مَدی** «سرباز» و **مَدْیو** «دشمن» برگرفته از نام قوم ماد است (نک ۹-۲-۹). از همین دست می‌توان از واژهٔ فنلاندی **اُریَه**[(۴۶)] به معنی «بَرده» یاد کرد که از نام مردم آریایی برخاسته است (نک ۱۱-۱-۱)، و نمونه‌های دیگر. پس دور از تجربهٔ تاریخی نیست که از نام مردم **کاشی** نیز واژه‌هایی در پیوند با مفهوم «بَرده»، «دشمن»، «سرباز» و نیز شغل‌های گوناگون برخاسته باشد. در همین رابطه می‌توان از واژهٔ مصری **کاس** یا **قاس**[(۴۷)] به‌معنی «در بند کشیدن، زنجیر کردن» نیز یاد کرد که باز از ستیز با قوم بیگانهٔ **کاشی** و برده‌گیری و دربندکشی آنان حکایت می‌کند. پس این واژه می‌تواند از نام قوم **کاشی** برگرفته باشد، چنانکه مفهوم «دربند کشیدن، زنجیر کردن» در پاره‌ای از زبان‌های دیگر خاور نزدیک نیز برگرفته از نام مردم آریایی، برای نمونه واژهٔ اَکَّدی **اِرینو**[(۴۸)] «در بند کردن، قلّاده» که برگرفته از نام آریاییان (نک ۹-۱-۲)، و واژهٔ مصری **مَدَه**[(۴۹)] «به‌بند کشیدن» برگرفته از نام قوم مادها است (نک ۹-۲-۹). نام شهر **کوسائِه**[(۵۰)] (به‌عربی ال**قوصیَه**، مصری **قیس**[(۵۱)]، یونانی **کُوسَئی**، **کُوسیس**[(۵۲)]) در کنار رود نیل (نزدیک اِلعَمارنَه) که از دوران شاهنشاهی کهن مصر ثبت شده است نیز باید در پیوند با قوم **کاشی** باشد. گفتنی است که نام این شهر از واژهٔ مصری **کاس** «زنجیر کردن» برگرفته شده است و نگارش این نام به خطّ هیروگلیف به شکل مردی در بند ثبت شده است که مؤید همین ریشه‌یابی است.[۲۲۶] همچنین نام شهر **قوس**[(۵۳)] در کنار رود نیل، در نزدیکی نقادَه[(۵۴)] که در دوران شاهنشاهی کهن **گَسَ**، **گیس**[(۵۵)]، و از دوران شاهنشاهی میانی به بعد **گَسی**[(۵۶)] خوانده می‌شد[۲۲۷]، می‌تواند برگرفته از نام قوم **کاشی** باشد.

(1) Kaši (^{māt}Ka-si, ^{māt}Ka-ši, ^{māt}Ka-ša, ^{māt}Ka-aš-še; (2) Kapasi (^{māt}Ka-pa-si^{ki}); (3) Šama-Adda (niq-ma-haddu); (4) Ugarit; (5) Rib-Addi; (6) Arda-Aširta; (7) Amurru; (8) Mitanni; (9) Ḥatta; (10) Kašše; (11) Karduniaš; (12) SA.KAS-; (13) Hapiru/Hapiru; (14) Kas, Gaz; (15) Gubla; (16) Biridiya; (17) Meggido; (18) Arta-Ḥepa (Abdi-Ḥiba); (19) Kapasi (^{māt}Ka-pa-si^{ki}); (20) Kaši (^{māt}Kasi^{ki}); (21) Meluḫḫa; (22) Śa-ra-kú-šá-; (23) Ḥásá, (24) Ka ši-rú; (25) Ḥašiya; (26) Kasiya; (27) Kaši-ʾi; (28) Karnak; (29) Qadeš; (30) Kasi (ka-si-i); (31) Kadašman-Enlil; (32) Kúši-šáya;; (33) Kašê, Kúša; (34) Kašiya; (35) Kú-šá-šu; (36) ksks; (37) dásyu-; (38) dāsá-; (39) Dāha; (40) dahyu; (41) ks; (42) ksm; (43) erin; (44) erim; (45) parsu(m); (46) orja; (47) qꜣs; (48) erinnu; (49) mḏꜣ; (50) Qusae; (51) Qis; (52) Κουσαι, Κοῦσις; (53) Qus; (54) Naqāda; (55) Gsꜣ, Gjs; (56) Gsj.

۵-۳-۱۳ مردم کاشی در تورات

کوش[(۱)] در تورات نام سرزمینی کهن در آغاز آفرینش است که رود جیحون از آن می‌گذرد و

[۲۲۵] *GHwÄD*: 888a; 889a.
[۲۲۶] *LÄ* V: 73.
[۲۲۷] *LÄ* V: 71.

سرچشمهٔ آن رودی در عَدَن است که رود فیشون نیز از آن شاخه می‌گیرد. شاخه‌های سوم و چهارم این رود، **دِجله** و **فُرات**اند.[۲۲۸] در کتاب عهد عتیق از قوم **کوشی** و **کوشانی** به نام یک قوم یاد شده است.[۲۲۹] برخی پژوهشگران می‌پندارند که مراد از سرزمین **کوش** در کتاب عهد عتیق، باید سرزمین بابِل در دوران فرمانروایی قوم **کاشی** (**کاشو**)[۲] بوده باشد، نه اتیوپی.[۲۳۰] این دیدگاه مورد تأیید همهٔ پژوهشگران نیست[۲۳۱] و نام سرزمین نوبی (سودان و اتیوپی) در این کتاب را، همان **کاش**[۳] می‌دانند.[۲۳۲] ولی با توجّه به اینکه سرزمین **کوش** در آغاز آفرینش جهان، در پهنه‌ای بوده که در پیرامون آن رودهایی چون جیحون، **دِجله** و **فُرات** بودند، این سرزمین نمی‌تواند همان اتیوپی باشد. در زیر خواهیم دید که مراد تورات از جیحون، رودی در جنوب فلات ایران و در پیوند با دِجله و فُرات بوده است که در پی کوچ قوم‌های آریایی به پهنه‌های شمالی و جابه‌جایی نام‌های جغرافیایی، در دوران پسین بر رود **آمودریا** نهاده شده است. چنین رودی با نام‌های دیگر در روایت‌های ایرانی و اروپایی نیز آمده است (نک ۱۸-۳).
پس مراد از **کوش** و **کاش** در کتاب عهد عتیق، همواره تنها اتیوپی نیست، بلکه مراد باید پهنه‌ای نیز در فلات ایران بوده باشد. شایان توجّه است که در متن‌های خاور نزدیک، **کیش** و **کوش**[۴] همواره از گونه‌های جنبی نام **کاش** بوده است.[۲۳۳]

(1) Kuš; (2) Kaššu; (3) Kaš; (4) kīš, kuš.

۴-۵ مردم کاشی در متن‌ها و زبان یونانی

حضور قوم‌های ایرانی در شهرهای یونانی کرانه‌های شمالی دریای سیاه، به وسیلهٔ نام‌های بسیاری کسان با عنصرهای ایرانی مستند است.[۲۳۴] پاره‌ای از این نام‌ها با نام مردم **کاشی** و یا با ریشهٔ آن بستگی دارد. از همین رو نام‌های فردی ***گَسَه‌غُس***[۱]، ***گَسَه‌گُس***[۲] و نیز ***گَسَه‌ئیس***[۳] را نام‌هایی ایرانی دانسته‌اند که در پیوند با واژهٔ آسی *گَسَگ*[۴] «نیک بین» یا «تیزبینش» در پیوند با ریشهٔ اوستایی *گَس*[۵] «درخشان» می‌باشند[۲۳۵] (نک ۵-۱). هم‌چنین نام‌های کسان ***آگَسَس***[۶] و *آگَس*[۷] از همان پهنه، از ریشهٔ ایرانی کهن ***آکاسا**[۸] «آگاه» تعبیر شده که در فارسی به شکل **آگاه** درآمده است[۲۳۶] و همگی در ریشه، با واژهٔ آریایی *گَس*[۹] «درخشیدن» در پیوندند.

در پی آثار قوم **کاشی** در زبان یونانی به پاره‌ایْ واژه‌ها و نام‌ها بر می‌خوریم که در پیوند فرهنگی مستقیم با این قوم است. در زبان یونانی از واژهٔ ***کاسی‌تِرُس***[۱۰] برای نامیدن قلع استفاده می‌شد، و این در حالی است که می‌دانیم منشأ این فلز، فلات ایران بوده است (نک ۱۴-۲). ریشهٔ این واژه را **کاسی-تیرَ*[۱۱] دانسته‌اند که به معنی «آمده از سرزمین **کاشی**» است.

[۲۲۸] سِفر پیدایش ۲، بند ۱۰-۱۳.
[۲۲۹] کتاب دوم تواریخ ایّام، ۱۴، ۸(۱۰)؛ صحیفهٔ اِرمیاء نبی، ۱۳، ۲۳؛ صحیفهٔ حَبَقوق نبی، ۳، ۷.
[230] Speiser 1930: 121.
[231] *The Cambridge Ancient History* II, part 2: 106.
[232] *LĀ* IV: 527.
[233] Jaritz 1957, "Die kassitischen Sprachreste", *Anthropos* 52: 876.
[234] Zgusta 1955, *Die Personennamen griechischer Städte der nördlichen Schwarzmeerküste*, passim.
[235] Zgusta 1955: 106ff.
[236] Zgusta 1955: 63.

این نام مرکّب در حقیقت با نام جزیرهٔ ***کاسی‌تیرَ***[۱۲] در اقیانوس هند برابری می‌کند.[۲۳۷] هم‌چنین ممکن است نام جزیرهٔ ***کائُس***[۱۳] در دریای ***کارپاتی***[۱۴] که در ***ایلیاد*** هومر آمده،[۲۳۸] برگرفته از نام مردم ***کاشی*** و یا قوم ***کاشی*** بابِل باشد. افزون برآن واژه‌های یونانی ***کاسَس***[۱۵]، ***کاسِس***[۱۶] و ***کائُسس***[۱۷] به معنی «روانداز اسب» که آن را واژه‌هایی بیگانه از خاور زمین دانسته‌اند،[۲۳۹] می‌توانند در پیوند با قوم ***کاشی*** باشند، زیرا می‌دانیم که ***کاشی***‌ها آورندهٔ اسب به بابِل بوده‌اند (نک ۱۵-۱-۲). برای سنجش می‌توان از واژه‌های اَکّدی ***کاسو***[۱۸] و سامی باختری ***کُشی***[۱۹] به معنی «شاگرد اسب‌چران» یاد کرد که باز از نام قوم ***کاشی*** برگرفته شده‌اند (نک ۵-۳-۱). واژهٔ یونانی ***کاسیَه***[۲۰] «اقاقیا» و «گونه‌ای دارچین» که باز واژه‌ای بیگانه خاوری به‌شمار می‌رود، می‌تواند از نام قوم ***کاشی*** برگرفته شده باشد. همین واژهٔ در زبان آشوری ***کاسیَه***[۲۱] و در عبری ***قِسی‌عاه***[۲۲] است.[۲۴۰] گفتنی است که در میانرودان از همین گیاه در ساختن و برای بهبود طعم آبجو (سومری ***کاش***) که واژه‌ای در پیوند با قوم ***کاشی*** است، استفاده می‌شد (نک ۵-۳-۱). همین واژه در انگلیسی ***کاسیَه***[۲۳] و در آلمانی ***کاسیِه***[۲۴] «دارچین» شده است.

(1) Κασαγος; (2) Κασακος; (3) Κασαις; (4) kāsag; (5) kas-; (6) Ακασας; (7) Ακκας; (8) *ākāsā; (9) kaś-; (10) κασσίτερος; (11) *kassi-ti-ra; (12) Kassitira (Κασσίτιρα); (13) Kasos; (14) Karpathian Sea; (15) κασᾶς, (16) κασῆς; (17) κάσσος; (18) kasū; (19) ksy; (20) κασία; (21) kassîa; (22) q^{e}si`āh; (23) Eng. cassia; (24) Germ. Kassia, Kassie.

۵-۴-۱ مردم کاشی و دیگر ایرانیان در گزارش‌های تاریخی و اسطوره‌های یونان

هِرودُت از رشته کوهی به‌نام ***کاسی*** (کوهستان ***کاسیُن***)[۱] در کنار دریای سربونی گزارش می‌کند که میان مصر و سوریه قرار داشت.[۲۴۱] گمان می‌رود که ***کاشی***‌ها این رشته کوه را به‌نام خود نامیده بودند.

حضور دیرین قوم‌های ایرانی در اتیوپی که در پیش بررسی شد (نک ۵-۳-۱۱)، در اسطوره‌های یونانی نیز گزارش شده است. شناخت و بررسی این اسطوره‌ها ما را به آگاهی از پاره‌ای رویدادهای تاریخی می‌رساند که از راه بازخوانی متن‌های تاریخی، به آن‌ها دست نمی‌یابیم. یکی از روایت‌های سنّتی یونان از این قرار است:

در سرزمین اتیوپی شاهی فرمانروایی می‌کرد که ***کِفِه‌اوس***[۲] نام داشت. همسر او ***کاسی‌اُپِتیه***[۳]، زنی خودپسند بود که ایزدان دریاها را آزرد. ایزدان بر آن شدند تا او را کیفر دهند. ***پوزِیدون***[۴] بر آن سرزمین سیل روان ساخت و هیولایی نیز فرستاد که دخترِ ***کاسی‌اُپِتیه*** به‌نام ***آندرُمِدا***[۵] را برباید. ***پِرسِه‌ئوس***[۶]، فرزند ***زِئوس***[۷]، هنگام پرواز بر فراز کرانه‌های اتیوپی، نگاهی فرو افکند و ***آندرُمِدای*** زیبا را دید که هیولای دریا او را در بند صخره‌ها کشیده است. ***پرسه‌ئوس*** هیولا را می‌کُشد و با ***آندرُمِدا*** پیوند زناشویی می‌بندد، رویدادی که یونانیان آن را نگارگری کرده‌اند (نگارهٔ ۶۷). سپس ***پرسه‌ئوس*** در ***سِریفُس***[۸]، ***پُلی‌دِکتِس***[۹] را دچار همین سرنوشت می‌سازد، زیرا او ***دانائِه***[۱۰]، یعنی مادر


۶۷

[237] Frisk I: 798. [238] *Ilias* II, 676. [239] Frisk I: 797. [240] Frisk I: 797.
[241] Herodot II, 6. 158; III, 5.

پرسه‌ئوس را چنان ترسانده بود که وی به محرابی پناه برده بود. آن گاه **پرسه‌ئوس** فرمانروایی بر **آرگوس**(۱۱) را با **تیرینْس**(۱۲) مبادله می‌کند و در آن جا، تمدّن **میکِنِه**(۱۳) را بنیاد می‌گذارد. بنا بر روایتی دیگر، **پرسه‌ئوس** به آسیای کوچک می‌گریزد و در آن‌جا شهرهای بسیاری بنا می‌کند و سرانجام نیای **پارس**‌ها می‌گردد. دیری نمی‌گذرد که پیکرهای اسطوره‌ای **پرسه‌ئوس**، **آندرُمِدا**، **کِفِه‌اوس** و **کاسی‌اُپِئیه** به پیکرهای آسمانی تبدیل می‌شوند.[۲۴۲]

همانندی نام‌هایی که در روایت بالا آمد با نام‌های قوم‌های شناخته شدهٔ ایرانی، و گزارش‌های دوران باستان یونان که **پرسه‌ئوس** را نیای **پارس**‌ها می‌دانند (نک ۹-۱-۲)، همه مؤید این واقعیت است که در این روایت سخن از قوم‌های ایرانی است: **پرسه‌ئوس** نمادی از **پارس**‌هاست، **آندرُمِدا** که بر پایهٔ روایت‌های یونانی مادر **پرسِس** نیای پارس‌ها بود،[۲۴۳] در حقیقت نمادی از **ماد**هاست که به‌نام **مِدْای**(۱۴) در سرزمین نوبی (سودان و اتیوپی) می‌زیستند (نک ۵-۳-۱۱-۲). مادر **آندرُمِدا**، **کاسی‌اُپِئیه** نمادی از قوم **کاشی** در نوبی است که به‌نام **کاش** در آن‌جا می‌زیست (نک همان‌جا) و سرانجام **دانائِه** نمایانگر قوم ایرانی **دانو**(۱۵) است که در پیرامون دریای سیاه می‌زیست و از نیاکان یونانیان به‌شمار می‌رفت (نک ۹-۵). از این رو بسیاری نام‌های جغرافیایی پیرامون دریای سیاه به‌نام قوم **دانو** نامگذاری شده (مانند **دُن** و **دانوب**) (نک ۹-۵-۵) و نام همین دریا نیز ایرانی است (نک ۱۳-۱-۱۶). پیوند قوم‌های ایرانی با یونانیان، از متن‌های تاریخی دیگر نیز هویداست. **خشایارشا** از این پیوند قومی با یونانیان آگاهی داشت و به‌مردم آرگوس پیامی فرستاده و **پارس**‌ها را از نوادگان **پرسِس**(۱۶) فرزند **پرسه‌ئوس** و **آندرُمِدا** (دختر **کِفِه‌اوس**) دانسته و به نیای یگانهٔ دو قوم یونانی و ایرانی و حتّی خویشاوندی یونانیان با قوم ایرانی **دانو** اشاره کرده است (نک ۹-۱-۳؛ ۹-۵-۷). استرابون(۱۷) نیز از قومی به‌نام **پَرَهسی**(۱۸) یاد می‌کند که باید همان **پارس**‌های پیش از هخامنشیان باشند (نک ۹-۱-۱). پیوند این قوم با پهنه‌ای به‌نام **پَرَسیه**(۱۹) در سرزمین آرکادی(۲۰) (یونان) بسیار چشمگیر است. این قوم، همچون **اَمَرد**ها، در پیوند با قوم آرکادی، و این یکی نیز با قوم **کُرِت**(۲۱) خویشاوند بود. به این ترتیب، یک بار دیگر نام پهنهٔ آرگوس که زیستگاه قوم آرکادی بود، توجّه را به‌خود جلب می‌کند، زیرا این پهنه، جایی بود که بر پایهٔ اسطورهٔ بالا، **پرسه‌ئوس** (نماد پارس‌ها) پس از پیوند زناشویی با **آندرُمِدا** (نماد مادها) به آن‌جا رفته بود.

از روایت‌های یونانی به آسانی می‌توان دریافت که در زمان زندگی هِرودُت، یعنی در دوران آغازین شاهنشاهی جهانی پارس، مفهوم‌های پرشماری در پیوند با قوم‌های **پارس** و ماد و نیز پاره‌ای از پیکرهای اسطوره‌های ایرانی، از دیرباز بخشی از افسانه‌های کهن یونانیان شده بود. همین امر نشانگر دیرینگی آشنایی یونانیان با **پارس**‌ها و **ماد**ها، سده‌ها پیش از

---

[242] Kerényi 1997, *Die Mythologie der Griechen* II: 49ff.; Burn 1993, *Griechische Mythen*: 127; *LdAW* II: 2263. [243] Kerényi 1997, II: 51.

بنیادگذاری دودمان‌های ماد و هخامنشی است. شیوهٔ نگارش نام قوم‌های ایرانی در زبان یونانی که به جای نام‌های ایرانیِ **مادَ** و **پارسَه**، نگارش یونانیِ **مِدَی**[۳۲] و **پِرسای**[۳۳] را به کار می‌بردند، از راه زبان‌شناسیِ سنجشی ثابت می‌کند که یونانیان دست کم از سدهٔ ۱۰ پیش از میلاد، یعنی دست کم چهار سده پیش از بنیادگذاری دودمان هخامنشی، با این نام‌ها آشنایی داشته‌اند.[۲۴۴] بر پایهٔ روایت‌های یونانی، نخستین برخورد یونانیان با پارس‌ها در دوران اسطوره‌ای و در آسیای کوچک، یعنی در پیرامون کیلیکیه رخ داده است که در آن روزگار زیر فرمان **پِرسِس** بود و یونانیان او را نیای شاهان پارسی می‌دانستند.[۲۴۵]

شاه اتیوپی، ***کِفِه‌اوس*** نیز با **پارس**‌ها در پیوند تاریخی است. ***کِفِه‌اوس*** در حقیقت نامی فردی بوده که از نام سرزمین ***کِفِه‌تیه***[۳۴] برخاسته است. این سرزمین بر پایهٔ منابع یونانی، روزگاری میهن **پارس**‌ها بوده و با نام سرزمین **کِفْتْ**[۳۵] و نام مصری **کِفتیو**[۳۶] برابر می‌باشد. هِرودُت از پیوند میان قوم‌های **پارس** و **کِفِن**[۳۷] آگاه بود، از همین روی یونانیان، **پارس**‌ها را در آغاز **کِفِنی**[۳۸] می‌نامیدند، امّا پارس‌ها خود را ***اَرتِه‌ای***[۳۹] می‌خواندند.[۲۴۶] بدین‌سان نام دیگری برای نامیدن **پارس**‌ها، یعنی **کِفِنی** در دست است. در مورد محدودهٔ جغرافیایی سرزمین **کِفِن**، میان پژوهشگران همسویی وجود ندارد. برخی سرزمین کلدانیان[۲۴۷] و برخی دیگر پهنهٔ **کِفتو**[۳۰] در متن‌های مصری را پیشنهاد کرده‌اند[۲۴۸] که این نام به گونه‌های **کِف‌تیو** یا **کِفْتی‌یو**[۳۱] ثبت شده است.[۲۴۹] براساس این متن‌ها، **کِفتیو** در پهنهٔ باختری سوریه و فلسطین واقع بود که در آن‌جا صنعت کشتی‌سازی رواج داشته است. در یکی از متن‌های **تحوت‌موسیس سوم** (۱۴۹۰-۱۴۳۶ ق‌م) می‌بینیم که در کنار سرزمین‌های ***آمو***، ***زاهی*** و ***رَتْنو***[۳۲]، از سرزمینی به‌نام **کِفْتی‌یو**[۳۳] در باختر سخن رفته و پس از آن به سرزمین **میتانی** اشاره شده است.[۲۵۰] باید توجّه داشت که نام‌های ***آمو*** (در فلسطین)، **زاهی** (سوریه)، ***رَتْنو*** (فلسطین) و **میتانی** (در آسیای کوچک) همگی آریایی بوده و به دست آریاییانی که در روزگار کهن به آن دیار کوچیده بودند، نامگذاری شده است (برای سرزمین‌های یادشده نک ۷-۲-۱۲؛ بخش ۱۳؛ ۱۵-۸-۶). در متن‌های مصری می‌بینیم که در کنار ***رَتْنو*** و **زاهی**، بیشتر سخن از «سرزمین آسیاییان» است که کشتی‌های سرزمین **زاهی** از آن‌جا

---

[244] Cook 1983, *The Persian Empire*: 1, with reference to Benveniste 1966, *La Persia e il mondo greco-romano*: 479-485. [245] Kerényi 1997, *Die Mythologie der Griechen* II: 51.

[246] Herodot VII, 61.

۲۴۷ نک (*1)؛ هِکاتیوس(۱)، تاریخ‌نویس یونانی، پارس‌ها را در پیوند قومی با کلدانیان گزارش کرده است (نک *2)، همانگونه که بِروسوس(۲) نیز زردشت را از قوم کلدانی یا مادی می‌دانست (نک ۱۷-۵).

(*1) Lehmann cit. from Marquart 1896, *Untersuchungen zur Geschichte von Eran* I: 233; (*2) Marquart *loc. cit.*

(1) Hekataios; (2) Berossos. [248] Marquart *loc. cit.*

۲۴۹ پاره‌ای از خاورشناسان سرزمین کِفتو را با کیلیکیه یکی می‌دانند (نک *1) و برخی دیگر آن را در نزدیکی آمانوس(۱)، پیرامون دماغهٔ اسکندرون می‌پندارند (نک *2).

(*1) Max Müller, *Asien und Europa*: 338ff. cit. from Marquart *loc. cit.*; *id* 1900, *MVAG* 5: 10; (*2) Jensen 1894, *ZDMG* 48: 253-54.

(1) Amanus. [250] *ARE* II, 657-59.

می‌آمدند.[۲۵۱] همچنین در دوران فرمانروایی رامسس دوم (۱۲۹۰-۱۲۲۴ ق‌م) و در طول جنگ‌هایی که وی در آسیا می‌کرد، نام **کِفتیو** دوباره در کنار نَهَرین (**میتانی**)[۳۴]، **رَتَنو**، **اَرْوَد**[۳۵] و **قَطنَه**[۳۶] ثبت شده است.[۲۵۲] **پلینیوس**[۳۷]، تاریخ‌نویس رومی، سرزمین **کِفت** را در میان راه مصر و هند می‌داند.[۲۵۳] وی در جای دیگر **کِفِتیه**[۳۸] را همسایهٔ سرزمین کُماژِن[۳۹] می‌نامد[۲۵۴] که در فُرات فرازین قرار داشت. گفتنی است که در همین سرزمینِ کُماژِن که همسایهٔ **کِفتیو** بود، شهریاران ایرانی فرمانروایی می‌کردند، به‌گونه‌ای که در متن‌های آشوری سدهٔ ۹ و ۸ پیش از میلاد، از دو فرمانروای کُماژِن به نام‌های **کوشتاشپی**[۴۰] (گُشتاسپ، ویشتاشپ) و **کونداشپی**[۴۱] (وینداشپ) یاد شده است (نک ۴-۵-۲-۲؛ ۵-۴-۱؛ ۱۸-۸-۱). پلینیوس از قومی به‌نام **کِفِنی**[۴۲] در پهنهٔ ارمنستان نیز گزارش کرده است.[۲۵۵] همگی این آگاهی‌ها، گواهند بر این که **کِفت**، **کِفِه‌تیه** و **کِفتیو** نگارش‌هایی از نام پهنه‌های گوناگونی بوده است که قوم **کِفِنی** آن‌ها را نامگذاری کرده بوده‌اند. این خود نشان می‌دهد که این قوم پراکندگی گسترده‌ای داشته است.

پیوند **پارس**‌های کهن و سرزمین **کِفت** از گزارش‌های کتاب تورات نیز بر می‌آید، چه این کتاب سرزمین **کَفتور**[۴۳] را زیستگاه قوم فلسطینی می‌داند.[۲۵۶] از سویی در بخشی دیگر خواهیم دید که قوم فلسطینی همان قوم **پِرِست**[۴۴] در متن‌های مصری است که با **پارس**‌های کهن خویشاوند بودند (نک ۹-۱-۲).

(1) Κάσιον; (2) Kepheus; (3) Kassiopeia; (4) Poseidon; (5) Andromeda; (6) Perseus; (7) Zeus; (8) Seriphos; (9) Polydektes; (10) Danae; (11) Argos; (12) Tiryns; (13) Mykene, (14) Mḏꜣj; (15) Dānu-; (16) Perses; (17) Strabon; (18) Parrhasier; (19) Parrasia; (20) Arkadien; (21) Kreta, Crete; (22) Mēdoi; (23) Pĕrsai; (24) Kephenia; (25) Keft; (26) Keftiu; (27) Kephen; (28) Kaphener; (29) Artaioi; (30) Kafto; (31) Kf-tyw (Keftyew); (32) Amu (ʿꜣmw), Zahi (D^2-hy), Rathanu (Rṯnw); (33) Keftyew; (34) Naharin (Mitanni); (35) Arvad; (36) Qatna; (37) Plinius; (38) Kephenia; (39) Kommagene, Commagene; (40) Kuštašpi; (41) Kundašpi; (42) Cepheni; (43) Kaphtor; (44) Pereset (PRS.T).

۵-۵ مردم کاشی در تاریخ سنّتی ایران

در تاریخ سنّتی ایران نیز از مردم **کاشی** یاد شده است. در آن‌جا چنین آمده است که **ثرَیتَئونَه**[۱] (فریدون)، نیای آریاییان، سرزمین خود را میان سه پسرش بخش کرد. سرزمین‌های باختری را به **سَرم**[۲] (فارسی و عربی **سَلم**)، خاور را به **تور**، و ایران و هند را به پسر جوانترش **ایرَج** سپرد. سرزمین سَرم یا سَلم در اوستا **سَئیریمَه**[۳] نامیده می‌شود که به‌معنی کشورهای باختری است و در برابرِ آن، از سرزمین‌های آریایی و تورانی نام برده شده است. اسطورهٔ فریدون (ثرَیتَئونَه) که از دید واژه‌شناسی، خود به‌مفهوم سه‌بهرگی است و پسرانش نماد همین سه قوم آریایی‌اند، در حقیقت بازگوی کوچ بزرگ آریاییان به سه سوی زمین است. پس **توران**، **ایران** و

[251] *ARE* II, 492. 761. 773. [252] *ARE* III, 366. [253] Plinius VI, 26, 102ff.
[254] Plinius VI, 16, 41; see also Marquart 1896, *Untersuchungen zur Geschichte von Eran* I: 233.
[255] Plinius VI, 10, 28.
[۲۵۶] صحیفهٔ ارمیای نبی ۴۷، ۴؛ صحیفهٔ عاموس نبی ۹، ۷.

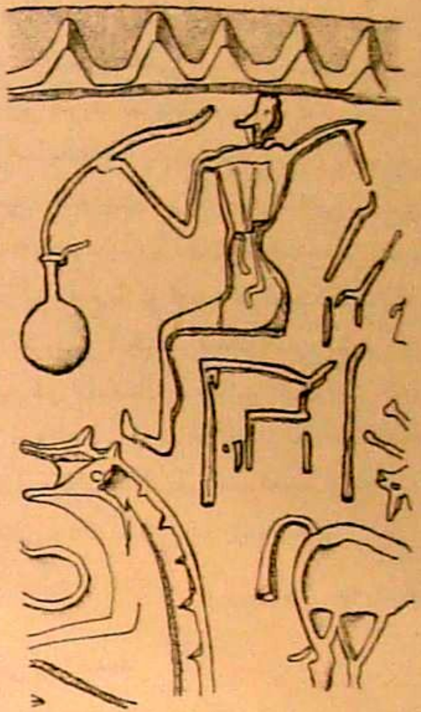
سَلمان نام سرزمین‌های خاور تا باختر بود که مردمانشان در آغاز از یک تیره بودند (نک ۱۲-۳-۱۰-۱).
آشکارا ایرانیانِ دوران ساسانی و پیش از آن، قوم *کاشی* را نیز مردم اصلی ایرانی و از این رو از پسران فریدون می‌دانستند. یکی از این متن‌ها *خداینامه* نام داشت که فردوسی برای تدوین *شاهنامه* از آن بهره گرفت. ابن‌مقفع *خداینامه* را از پارسی به عربی برگردانده بود. اصل متن پارسی و ترجمهٔ عربی این کتاب از میان رفته است، ولی مورخان اسلامی سده‌های پیشین، به متن ابن‌مقفع دسترسی داشته و درکتاب‌های خود از آن بازگفته‌اند. از جمله حسن بن محمّدبن حسن قمی (سدهٔ ۴ هجری) در تاریخ قم از ابن‌مقفّع بازگو کرده و می‌گوید که **قاسان** (همان *کاشان* است) پسران *خراسان* بودند؛ **قاسان** اکبر، پسر ضحّاک و **قاسان** اصغر، پسر فریدون است.[۲۵۷]
از این متن چنین درمی‌یابیم که ایرانیان دوران باستان، قوم *کاشی* را از قوم‌های خاوری ایران و در اصل از خراسان می‌دانستند. این قوم خود به دو شاخه تقسیم شده است که یکی در بابِل (خاستگاه ضحّاک) بوده و باید همان قوم **کاشی** (کاسیان) باشد که بیش از پنج سده در آن پهنه فرمانروایی کردند، و دیگری قوم *کاشی* بود که تا امروز در ایران مانده‌اند.

(1) Θraētaona; (2) Sarm; (3) Sairima.

۵-۶ مرزبندی منابعی که به مردم کاشی پرداخته‌اند

براساس گزارش‌هایی که در متن‌های کهن یافت شده و بخشی از آن در بالا آمد، مردم *کاشی* در بخش‌های گستردهٔ جهان باستان، حضور تاریخی داشته‌اند. دامنهٔ این متن‌ها در خاور، دست کم به هندوستان، و در باختر به مصر و اتیوپی و یونان می‌رسد. در این سرزمین‌ها، سندهایی در دست است، که تقریباً یکپارچه و بدون حفره، از حضور قوم‌هایی گواهی می‌دهند که خود را *کاشی* می‌نامیدند. در بسیاری از این سندها، نام قوم *کاشی* همراه با عنصرهای زبان‌شناختی آریایی دیگر پدیدار می‌شوند که مؤیدی بر تبار آریایی این مردم در پهنه‌های یادشده است، مانند *اِرین‌کاشی* که باید به معنی «کاشی آریایی» باشد (نک ۵-۳-۴).
افزون بر آن، هر جا نگاره‌ای از کسانی از این قوم ترسیم شده و تا به امروز بر جای مانده است، همان چهره، اندام، سنّت جامه و آرایشی را می‌یابیم که از مردم دیگر آریایی می‌شناسیم. به دشواری می‌توان پذیرفت که مردمی با نامی همانند، با چهره و آرایشی یکسان و با نام‌های فردی آریایی، همراه با دیگر قوم‌های آریایی، در چنین پهنهٔ گسترده‌ای پدیدار شوند، امّا با یک دیگر خویشاوند نبوده و از تبار آریایی نباشند. گفتنی آنکه، آن چه از زبان مردم *کاشی* به شکل واموازه و یا نام‌های فرهنگی در زبان و متن‌های کهن بر جای مانده، همگی دارای ریشهٔ آریایی هستند، چه در زبان سومری، اَکّدی، ایلامی و چه در زبان مصری باستان و یونانی. بررسی زبان قوم *کاشی* در بابِل موضوع بررسی بخش بعدی این جُستار است، زیرا در این پهنهٔ تاریخی بیشترین آثار زبان‌شناختی از قوم *کاشی* برجای مانده است.

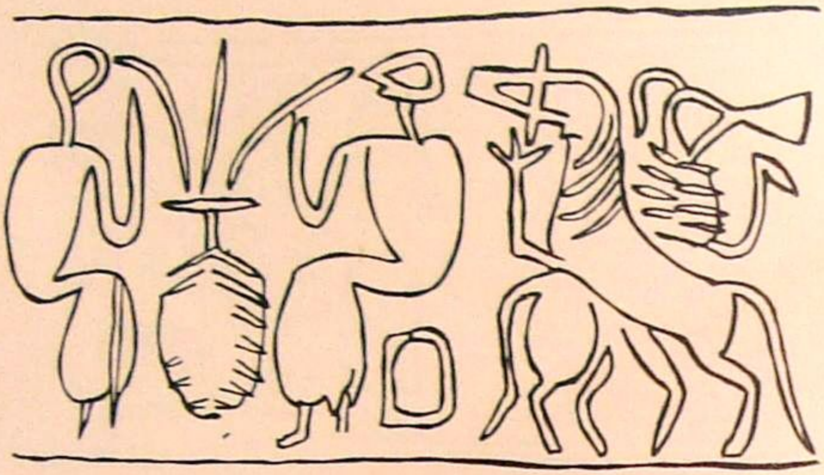
۲۵۷ حسن بن محمّد بن حسن قمی، *تاریخ قم*: ۷۴-۷۵.



نگارهٔ ۴۲: نگارهٔ مردی از سیلک کاشان در حال نوشیدن از کوزه (گورستان ب)
Ghirshman 1939: 63, fig. 8.



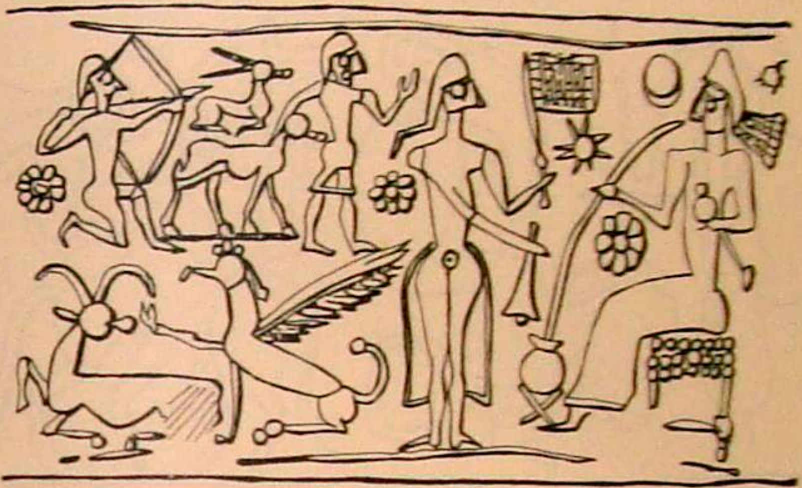
نگارهٔ ۴۳: مُهر نوردی بابلی (نیمهٔ نخست هزارهٔ دوم ق.م)
W.H. Ward 1910: 383, 47b.



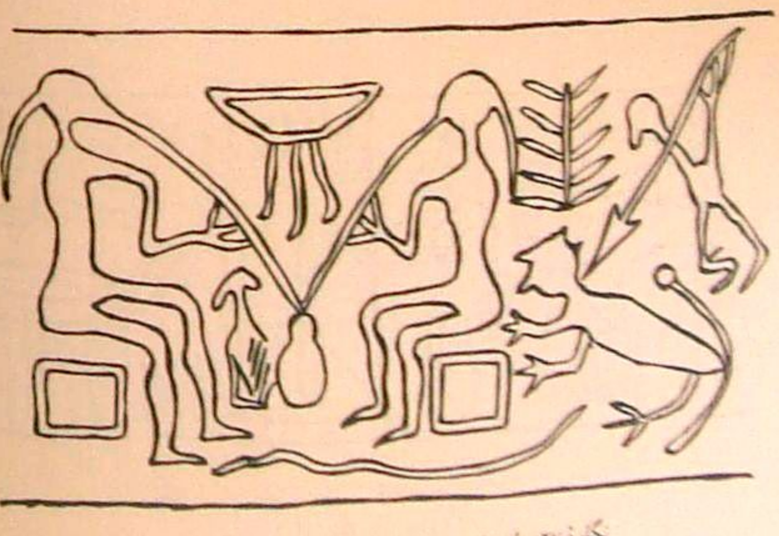
نگارهٔ ۴۴: مُهر نوردی از شهر لَگَش (میانهٔ هزارهٔ سوم ق.م)
Ward 1910: 37, fig. 84.



نگارهٔ ۴۵: مُهر نوردی از شهر لَگَش (میانهٔ هزارهٔ سوم ق.م)
Ward 1910: 32, fig. 62.



نگارهٔ ۴۶: مُهر نوردی آشوری (هزارهٔ دوم ق.م)
Ward 1910: 243, fig. 732.



نگارهٔ ۴۷: مُهر نوردی سوری ـ هیتی (هزارهٔ دوم ق.م)
W.H. Ward 1910: 294, fig. 900.



نگارهٔ ۴۸: مُهر نوردی اَکّدی (میانهٔ هزارهٔ سوم ق.م)
Black & Green 1992: 117.



نگارهٔ ۴۹: نگارهٔ مردی بومی در میانرودان با ویژگی‌های غیر سومری (شاید آریایی)،
دوران جَمدَت‌نَصر (حدود ۳۰۰۰ق.م)
Matthews, 1993, fig. 3: 15.



نگارهٔ ۵۰: شکار شیر به دست فرمانروای بومیِ غیرسومری (آریایی)، اوروک، سومر (حدود ۳۳۰۰ ق‌م)؛ بازسازی رنگ‌ها بر پایهٔ نمونهٔ واقعی
Amiet 1977, fig. 228.



نگارهٔ ۵۱: فرمانروای بومیِ غیرسومری (آریایی) و همراه سومری‌اش، اوروک، سومر (پایان هزارهٔ چهارم ق‌م)؛ بازسازی رنگ‌ها بر پایهٔ نمونهٔ واقعی
Amiet 1977, fig. 234.



نگارهٔ ۲:۵ مُهر نوردی از اوروک (نیمهٔ دوم هزارهٔ چهارم ق‌م)

Amiet 1977, fig. 148.



نگارهٔ ۳:۵ فرمانروای روحانی سومر (با چهره و آرایش آریاییان) در حال انجام آیین دینی در میانرودان (پایان هزارهٔ چهارم ق‌م)

Caubet & Pouyssegur 1998: 45.



نگارهٔ ۵۴: فرمانروای روحانی سومر (با چهره و آرایشی آریایی) در حال خوراندن
گیاه به چهارپایان پرستشگاه (پایان هزارهٔ چهارم ق‌م)
Pritchard 1954, fig. 672.



نگارهٔ ۵۵: جامی با نگارهٔ سومریان و فرمانروای غیر سومری (آریایی)
(میانه تا پایان هزارهٔ چهارم ق‌م)
Roaf 1990: 61.



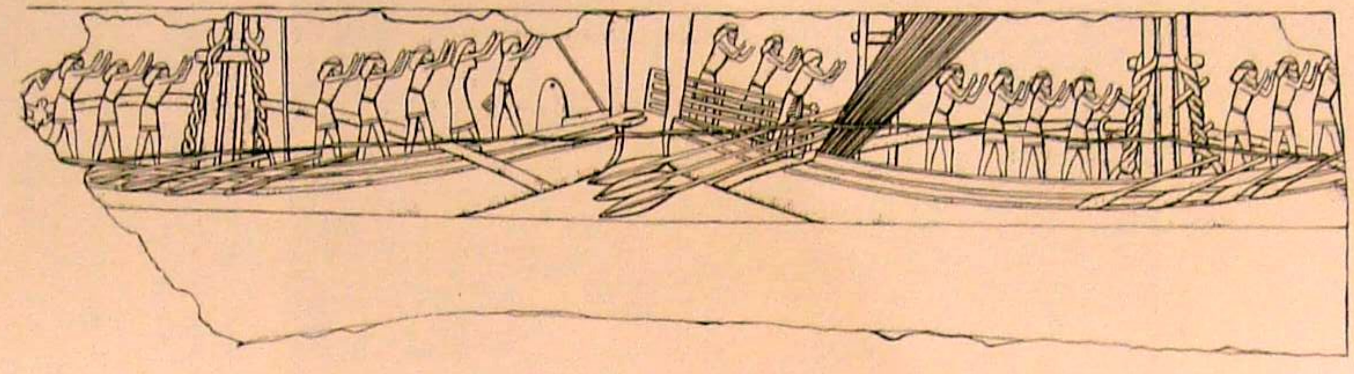
نگارهٔ ۵۶: فرمانروای بومی غیرسومری (آریایی) در حال
بردن گاوی با قایق، سومر (پایان هزارهٔ چهارم ق‌م)
Hrouda 1991: 57.



نگارهٔ ۵۷: فرمانروای بومی غیرسومری (آریایی) در حال خوراندن گیاهی
ورجاوند به گوسفندان، سومر (حدود ۳۳۰۰ ق‌م یا پیش‌تر)
Mallowan 1965: fig. 75.



نگارهٔ ۵۸: مُهر نوردی بابِلی (نیمهٔ نخست هزارهٔ دوم ق‌م).
W.H. Ward 1910: 384, 52a.



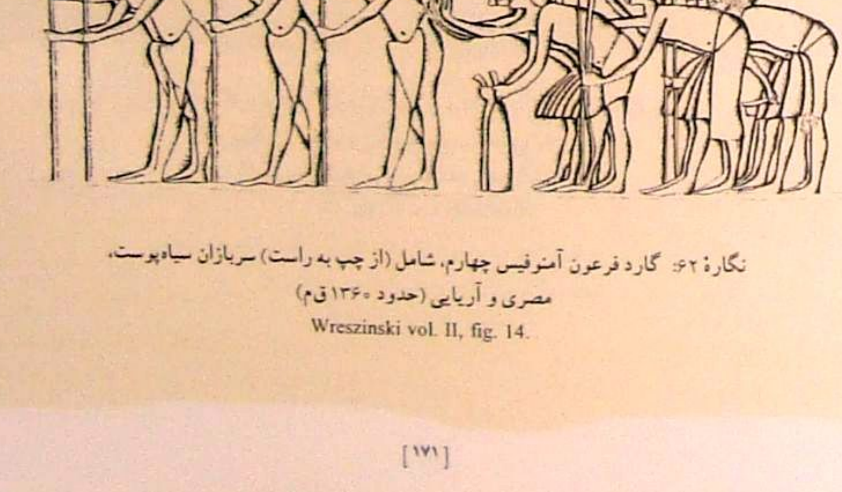
نگارهٔ ۵۹: کشتی با مسافران آسیایی (آریایی) در دوران فرعون اوناس (حدود ۲۳۵۰ ق.م)
Hassan 1955, fig. 2.



نگارهٔ ۶۰: سربازان لیبیایی (مردان جلویی)، سیاه‌پوست نوبی (مردان میانی) و سفیدپوست آریایی (مردان پشتی)
(حدود ۱۴۰۰ قم)؛ بازسازی رنگ‌ها بر پایهٔ داده‌های متن باستانشناختی
Wreszinski vol. II, fig. 13.



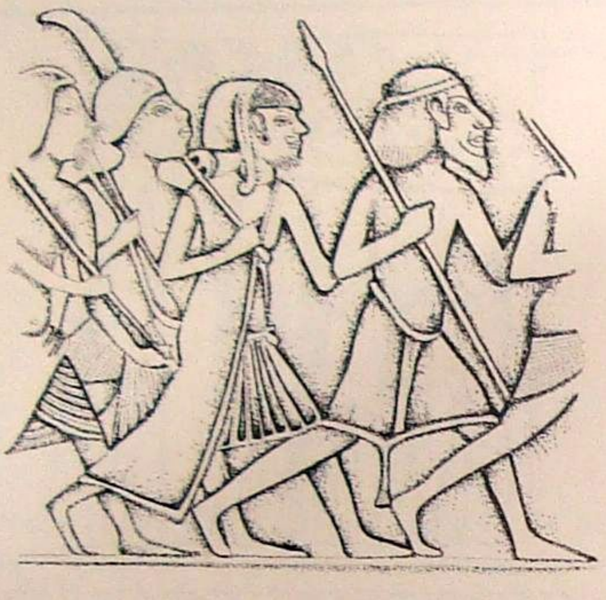
نگارهٔ ۶۱: گارد فرعون آمنوفیس چهارم، شامل (از چپ به راست) سربازان مصری، سیاه‌پوست، آریایی و لیبیایی (حدود ۱۳۶۰ ق‌م)
Wreszinski vol. II, fig. 11.



نگارهٔ ۶۲: گارد فرعون آمنوفیس چهارم، شامل (از چپ به راست) سربازان سیاه‌پوست، مصری و آریایی (حدود ۱۳۶۰ ق‌م)
Wreszinski vol. II, fig. 14.



نگارهٔ ۶۳: گارد فرعون آمنوفیس چهارم، شامل سربازان آریایی (مرد جلویی)،
لیبیایی (مرد میانی) و سیاه‌پوست (حدود ۱۳۶۰ قم)؛
بازسازی رنگ‌ها بر پایهٔ داده‌های متن باستانشناختی
Wreszinski vol. II, fig. 12.



نگارهٔ ۶۴: گارد فرعون آمنوفیس چهارم، شامل سربازان آریایی (مرد جلویی)، لیبیایی (مرد میانی) و سیاه‌پوست (حدود ۱۳۶۰ ق‌م) (بسنجید با نگارهٔ ۶۳)

Wreszinski vol. II, fig. 12.



نگارهٔ ۶۵: گارد فرعون آمنوفیس چهارم از ملّت‌های گوناگون: مصری، آریایی، سیاه‌پوست نوبیایی و لیبیایی (حدود ۱۳۶۰ ق‌م)

Wreszinski vol. II, fig. 3.



نگارهٔ ۶۶: سربازان لیبیایی (مردان جلویی)، سیاه‌پوست نوبیایی (مردان میانی) و سفیدپوست آریایی (مردان پشتی)، حدود ۱۴۰۰ ق‌م (بسنجید با نگارهٔ رنگی ۶۰)

Wreszinski vol. II, fig. 13.



نگارهٔ ۶۷: پرسئوس، آندرومِدا و هیولای دریایی بر روی سفالینهٔ یونانی

Kerényi 1997 vol. II, fig. 7.

بخش ۶

زبان قوم کاشی به گواهی متن‌های دوران میانی بابِل

خاستگاه و تبار قوم **کاشی** که در سدهٔ ۱۸ پیش از میلاد به بابِل تاختند و بیش از پنج سده، سرنوشت سیاسی و فرهنگی آن‌جا را به دست گرفتند، موضوع پژوهش‌هایی پرشمار بوده است. دیری است که وابستگی این قوم به ایرانیان و یا هندوایرانیان گمان شده است،[1] در حالی که برخی دیگر از پژوهشگران این دیدگاه را رد کرده و این مسئله را تاکنون بی‌پاسخ گذارده‌اند.[2] افزون بر آن، زبان **کاشی** را به ایلامی نسبت داده و از سویی به واژه‌های همتا در زبان خاتّی نیز اشاره کرده‌اند،[3] در حالی که زبان ایلامی در دوران پسین زیر نفوذ گویش پارسی باستان قرار گرفته است.[4] در برابر این گونه دیدگاه‌ها، پژوهش‌هایی نیز انجام یافته که هرگونه خویشاوندی زبان **کاشی** را با سومری، ایلامی و ایرانی (مادی) رد کرده[5] و تنها احتمالِ آریایی بودنِ فرمانروایان **کاشی** در بابِل را می‌پذیرند.[6] در بیشتر این پژوهش‌ها استدلال‌هایی به کار گرفته شده است که فراگیر نیستند و تنها به بخش کوچکی از منابع پرداخته شده و نتیجه‌گیری‌های ناقصی انجام گرفته است. روشن است که دانش زبان‌شناسی و قوم‌شناسی به‌تنهایی، و نیز سنجش‌ها وبررسی‌های مجرّد، هرگز پاسخگوی این مسئله نیست و به دشواری به نتیجهٔ لازم می‌رسد.

برخی از پژوهشگران خاستگاه قوم **کاشی** را آسیای کوچک پنداشته‌اند.[7] ولی در حقیقت

---

[1] Hommel 1898, "Hethiter und Skythen und das erste Auftreten der Iranier in der Geschichte", *SbkbGW* 6: 12; *id.* 1898a, "Hethiter und Skyten", *Correspondenz-Blatt der deutschen Gesellschaft für Anthropologie, Ethnologie und Urgeschichte* 29b; Nyberg 1938, *Religionen des alten Iran*: 330.

[2] Diakonoff 1991, *Early Antiquity*: 261.

[3] Hüsing, *Memnon* IV: 22ff.; *id.* 1917, *OLZ* 20: 106-108; cf. Speiser 1930: 122. 166.

[4] Bloomfield 1904, *American Journal of Philology* 25: 7.

[5] Delitzsch 1884, *Die Sprache der Kossäer*: 50.

[6] Childe 1926, *The Aryans*: 18.

[7] Jaritz 1960, *Anthropos* 55: 17ff.

به این پرسش پاسخی داده نشده است که آثار فرهنگی آسیای کوچک چگونه و تا چه میزان به‌سوی خاور گسترش یافته،[۸] و یا برعکس، عنصرهای فرهنگی ایران خاوری از چه راه و تا چه میزان به‌سوی باختر نفوذ کرده که موجب شده است تا نخست در باختر توجّه خاورشناسان را جلب کند. بررسی رسوب واژه‌های **کاشی** در زبان بابِل کهن و زبان‌های دیگر، می‌تواند پاسخ قانع‌کننده‌ای به این پرسش باشد، چه با بررسی وامواژه‌های **کاشی** در زبان‌های بیگانه، می‌توان به روشنی پی‌برد که آیا زبان این قوم بیشتر در شاخهٔ زبان‌های خاوری ریشه دارد یا در زبان‌های باختری.

در برابر پژوهش‌هایی که زبان **کاشی** را دربردارندهٔ عنصرهای آریایی می‌دانند، نظریهٔ بنیادگرانهٔ دیگری نیز وجود دارد که این زبان را یکسره تهی از وامواژه‌های آریایی (هندوایرانی) می‌پندارد.[۹] با توجّه به اینکه، از زبان **کاشی** حداکثر ۳۰۰ واژه برجای مانده و تنها برای بخشی از آن‌ها ریشهٔ مطمئنی ارایه داده شده است، این برداشت نمی‌تواند توجیه علمی داشته باشد و از این رو از سوی پژوهشگران دیگر پذیرفته نشده است.[۱۰] البته نباید فراموش کرد که بسیاری ازکوشش‌هایی که در گذشته برای یافتن ریشه‌های آریایی زبان **کاشی** انجام می‌گرفت، بسیار بی‌پروایانه و دور از روش علمی بوده است. ولی به این دلیل نمی‌توان خطِّ بطلان بر پژوهش‌هایی کشید که به‌گونه‌ای جدّی به این مسئله می‌پردازند. از این رو امروز دیگر سختگیرترین و محتاط‌ترین پژوهشگران نیز منکر نشانه‌های زبان آریایی در زبان **کاشی** نیستند.

شناخت‌های نوینی که در سال‌های گذشته از زبان‌های آریایی به دست آمده است، و نیز انتشار واژگان ریشه‌شناختی زبان آریایی و دیگر زبان‌های کهن جهان، پرتو نوینی بر پیوند متقابل فرهنگی مردم و زبان‌های باستانی افکنده است و پیداست از این دستاوردها باید بهره‌گیری گسترده‌تری شود. شکّی نیست که فرضیهٔ کوچ آریاییان به فلات ایران، تأثیر بازدارنده‌ای در شناخت راستین تبار ساکنان کهن این پهنه پدید آورده است. از این رو، شکل و ساختار و حتّی معنی واژه‌ها و عنصرهای پرشمار آریایی که با واژه‌ها و عنصرهای فرهنگ‌های دیگر همسانی چشمگیر دارند، اتّفاقی توجیه می‌شود. با توجّه به حجم بسیار زیاد این گونه نمونه‌ها و در نظر گرفتن حساب احتمالات، چنین ارزیابی امری یکسره ناشیانه و غیرعلمی است (نک ۱۶-۱). از سویی بسیار آموزنده است که پاره‌ای دگرگونی‌های آوایی که ویژهٔ زبان‌های آریایی است، در زبان **کاشی** نیز وجود دارد، مانند دگرگونی /r/ به /n/ که در زبان‌های ایرانی عادی است (نک ۴-۵-۵) و در زبان **کاشی** نیز دیده شده است.[۱۱]

در این‌جا واژه‌ها و نام‌هایی که از زبان **کاشی** در سندهای دوران میانی بابِل بر جای مانده، از متن‌های آن روزگار بیرون کشیده شده، ریشه‌های آریایی آن‌ها بررسی می‌گردد:

[8] Cornelius 1967: 301, n. 150.
[9] Kammenhuber 1968: 58.
[10] von Soden 1970, *ZA* 60: 226f.
[11] Scheftelowitz 1905, "Sprache der Kossäer", *KZ* 38: 267.

۶-۱ نام ایزدان کاشی

با ورود قوم **کاشی** به بابِل، شماری ایزدان آریایی به فرهنگ آن پهنه راه می‌یابند. چنانکه بسیاری از دیگر خدایان سومر، اَکَّد، بابِل، آشور و مصر نیز ریشهٔ آریایی دارند (نک ۱۲-۳). نام ایزدان **کاشی** در متن‌های بابِلی، گاهی به گونهٔ مستقل ثبت شده و گاهی در ترکیب با نام‌های کسان جلوه می‌کند. ترکیب نام‌های خدایان و ایزدان در نام‌های کسان، پیشینهٔ تاریخی دارد و در بیشتر فرهنگ‌ها هنوز هم رواج دارد، مانند *مهرداد*، *تیرداد*، اللّه‌وردی و مانند این‌ها. شایان بررسی آنکه، اصولاً قوم **کاشی**، برخلاف دیگر ملّت‌های خاور نزدیک، خدایان پرشمار پرستش نمی‌کردند و هرگز برای آنان در بابِل پرستشگاه نساختند، مگر برای خدایان سنّتی میانرودان.[12] این همان سنّت دیرین آریاییان فلات ایران بود که هرگز بت‌پرست نبودند و پرستشگاه نساختند؛ در سراسر فلات ایران چنین شاهد باستان‌شناختی دیده نشده است. آریاییانی که در طول تاریخ به پهنه‌های دیگر کوچیدند، به پیروی از سنّت‌های بومی، گاهی خدایان گوناگون پرستش می‌کردند، در عین حال که نام آن خدایان نیز از ایزدان آریایی برگرفته بوده است، مانند خدایان یونانیان و رومیان (نک ۴-۵-۳؛ ۱۸-۷-۳-۸).

در بررسی نام‌های ایزدان **کاشی**، نخست به آن گروه نام‌ها می‌پردازیم که در حقیقت نام ایزدان نبوده ولی از دیدگاه پژوهشگران، به‌خطا چنین پنداشته شده است:

۶-۱-۱ کاشو و کاشی‌تو[(1)] را ایزد و ایزدبانوی ملّی قوم **کاشی** دانسته‌اند. ولی می‌دانیم که این نام در متن‌های دودمان **کاشی** در بابِل، هرگز به نام ایزد یا خدا و با نشان دینگیر[(2)] «خدا» ثبت نشده است و سده‌ها پس از فروپاشی این دودمان، نشان خدا را در نام **کاشو** می‌یابیم.[13] از این واقعیت درمی‌یابیم که قوم **کاشی** در دوران فرمانروایی خود در بابِل، **کاشو** و **کاشی‌تو** را پرستش نمی‌کرده‌اند و این دو نام در اصل، برگرفته از نام قوم **کاشی** بود، و با در نظر گرفتن نشان‌های توصیفی نرینه و مادینه در آن‌ها، به ترتیب به معنی «مرد**کاشی**» و «زن**کاشی**» است.

در متن‌هایی که به زبان اَکَّدی نگاشته شده، نام **کورگالزو** یا **کوری‌گالزو**[(3)]، شاه دودمان **کاشیِ** بابِل، به گونهٔ *رِئِی* **کاشی**[(4)] برگردانده شده که به معنی «چوپان**کاشی‌ها**» و در واقع «رهبر **کاشی‌ها**» است. زیرا مراد از چوپان، سرپرست گلّه و در متن‌ها، رهبر قوم است. به این ترتیب، برابریِ نام‌های **گالزو**، **گالشو** یا **گالدو**[(5)] با شکل آغازین آن، یعنی **کاشو**، آشکار می‌گردد.[14] بنابراین، از شکل آغازین **کاشو**[(6)]، شکل نوتر **گالزو** برخاسته است.[15] نگارهٔ همین شاه دودمان **کاشی**، یعنی **کوری‌گالزو**، به ما رسیده، ویژگی‌های اندامی و آرایش او به ایرانیان و **کاشی**‌هایی می‌ماند که از مصر و نوبی در دست داریم (نگارهٔ رنگی ۶۸). نگاره‌های دیگری که



۶۸

---

[12] Brinkman 1980, *RLA* V: 472a.

[13] Balkan 1954, *Kassitenstudien*: 108.

[14] Balkan 1954: 108. 131. 163.

[15] برای این فرضیه که **گالزو** شکل آغازین در زبان کاشی بوده و از آن **کاشو** در زبان اَکَّدی برخاسته باشد، که برخی پنداشته‌اند (نک ۱*)، هیچ گونه سند یا شاهدی در دست نیست.

(*1) Balkan 1954: 108.

به این پرسش پاسخی داده نشده است که آثار فرهنگی آسیای کوچک چگونه و تا چه میزان به‌سوی خاور گسترش یافته،[8] و یا برعکس، عنصرهای فرهنگی ایران خاوری از چه راه و تا چه میزان به‌سوی باختر نفوذ کرده که موجب شده است تا نخست در باختر توجّه خاورشناسان را جلب کند. بررسی رسوب واژه‌های **کاشی** در زبان بابِل کهن و زبان‌های دیگر، می‌تواند پاسخ قانع‌کننده‌ای به این پرسش باشد، چه با بررسی وامواژه‌های **کاشی** در زبان‌های بیگانه، می‌توان به روشنی پی‌برد که آیا زبان این قوم بیشتر در شاخهٔ زبان‌های خاوری ریشه دارد یا در زبان‌های باختری.

در برابر پژوهش‌هایی که زبان **کاشی** را دربردارندهٔ عنصرهای آریایی می‌دانند، نظریهٔ بنیادگرانهٔ دیگری نیز وجود دارد که این زبان را یکسره تهی از وامواژه‌های آریایی (هندوایرانی) می‌پندارد.[9] با توجّه به اینکه، از زبان **کاشی** حداکثر ۳۰۰ واژه برجای مانده و تنها برای بخشی از آن‌ها ریشهٔ مطمئنی ارایه داده شده است، این برداشت نمی‌تواند توجیه علمی داشته باشد و از این رو از سوی پژوهشگران دیگر پذیرفته نشده است.[10] البته نباید فراموش کرد که بسیاری ازکوشش‌هایی که در گذشته برای یافتن ریشه‌های آریایی زبان **کاشی** انجام می‌گرفت، بسیار بی‌پروایانه و دور از روش علمی بوده است. ولی به این دلیل نمی‌توان خطّ بطلان بر پژوهش‌هایی کشید که به‌گونه‌ای جدّی به این مسئله می‌پردازند. از این رو امروز دیگر سختگیرترین و محتاط‌ترین پژوهشگران نیز منکر نشانه‌های زبان آریایی در زبان **کاشی** نیستند.

شناخت‌های نوینی که در سال‌های گذشته از زبان‌های آریایی به دست آمده است، و نیز انتشار واژگان ریشه‌شناختی زبان آریایی و دیگر زبان‌های کهن جهان، پرتو نوینی بر پیوند متقابل فرهنگی مردم و زبان‌های باستانی افکنده است و پیداست از این دستاوردها باید بهره‌گیری گسترده‌تری شود. شکّی نیست که فرضیهٔ کوچ آریاییان به فلات ایران، تأثیر بازدارنده‌ای در شناخت راستین تبار ساکنان کهن این پهنه پدید آورده است. از این رو، شکل و ساختار و حتّی معنی واژه‌ها و عنصرهای پرشمار آریایی که با واژه‌ها و عنصرهای فرهنگ‌های دیگر همسانی چشمگیر دارند، اتّفاقی توجیه می‌شود. با توجّه به حجم بسیار زیاد این گونه نمونه‌ها و در نظر گرفتن حساب احتمالات، چنین ارزیابی امری یکسره ناشیانه و غیرعلمی است (نک ۱۶-۱). از سویی بسیار آموزنده است که پاره‌ای دگرگونی‌های آوایی که ویژهٔ زبان‌های آریایی است، در زبان **کاشی** نیز وجود دارد، مانند دگرگونی /ار/ به /ان/ که در زبان‌های ایرانی عادی است (نک ۴-۵-۵) و در زبان **کاشی** نیز دیده شده است.[11]

در این‌جا واژه‌ها و نام‌هایی که از زبان **کاشی** در سندهای دوران میانی بابِل بر جای مانده، از متن‌های آن روزگار بیرون کشیده شده، ریشه‌های آریایی آن‌ها بررسی می‌گردد:

[8] Cornelius 1967: 301, n. 150.
[9] Kammenhuber 1968: 58.
[10] von Soden 1970, *ZA* 60: 226f.
[11] Scheftelowitz 1905, "Sprache der Kossäer", *KZ* 38: 267.

۶-۱ نام ایزدان کاشی

با ورود قوم **کاشی** به بابِل، شماری ایزدان آریایی به فرهنگ آن پهنه راه می‌یابند، چنانکه بسیاری از دیگر خدایان سومر، اَکَّد، بابِل، آشور و مصر نیز ریشهٔ آریایی دارند (نک ۱۲-۳). نام ایزدان **کاشی** در متن‌های بابِلی، گاهی به‌گونهٔ مستقل ثبت شده و گاهی در ترکیب با نام‌های کسان جلوه می‌کند. ترکیب نام‌های خدایان و ایزدان در نام‌های کسان، پیشینهٔ تاریخی دارد و در بیشتر فرهنگ‌ها هنوز هم رواج دارد، مانند **مهرداد**، **تیرداد**، اللّه‌وردی و مانند این‌ها. شایان بررسی آنکه، اصولاً قوم **کاشی**، برخلاف دیگر ملّت‌های خاور نزدیک، خدایان پرشمار پرستش نمی‌کردند و هرگز برای آنان در بابِل پرستشگاه نساختند، مگر برای خدایان سنّتی میانرودان.[12] این همان سنّت دیرین آریاییان فلات ایران بود که هرگز بت‌پرست نبودند و پرستشگاه نساختند؛ در سراسر فلات ایران چنین شاهد باستان‌شناختی دیده نشده است. آریاییانی که در طول تاریخ به پهنه‌های دیگر کوچیدند، به پیروی از سنّت‌های بومی، گاهی خدایان گوناگون پرستش می‌کردند، در عین حال که نام آن خدایان نیز از ایزدان آریایی برگرفته بوده است، مانند خدایان یونانیان و رومیان (نک ۴-۵-۳؛ ۱۸-۷-۳-۸).

در بررسی نام‌های ایزدان **کاشی**، نخست به آن گروه نام‌ها می‌پردازیم که در حقیقت نام ایزدان نبوده ولی از دیدگاه پژوهشگران، به‌خطا چنین پنداشته شده است:

۶-۱-۱ کاشو و کاشی‌تو[1] را ایزد و ایزدبانوی ملّی قوم **کاشی** دانسته‌اند. ولی می‌دانیم که این نام در متن‌های دودمان **کاشی** در بابِل، هرگز به نام ایزد یا خدا و با نشان دینگیر[2] «خدا» ثبت نشده است و سده‌ها پس از فروپاشی این دودمان، نشان خدا را در نام **کاشو** می‌یابیم.[13] از این واقعیت درمی‌یابیم که قوم **کاشی** در دوران فرمانروایی خود در بابِل، **کاشو** و **کاشی‌تو** را پرستش نمی‌کرده‌اند و این دو نام در اصل، برگرفته از نام قوم **کاشی** بود، و با در نظر گرفتن نشان‌های توصیفی نرینه و مادینه در آن‌ها، به ترتیب به معنی «مرد **کاشی**» و «زن **کاشی**» است.

در متن‌هایی که به زبان اَکَّدی نگاشته شده، نام **کورگالزو** یا **کوری‌گالزو**[3]، شاه دودمان **کاشی** بابِل، به‌گونهٔ **ریئی‌کاشی**[4] برگردانده شده که به معنی «چوپان **کاشی**‌ها» و در واقع «رهبر **کاشی**‌ها» است. زیرا مراد از چوپان، سرپرست گلّه و در متن‌ها، رهبر قوم است. به این ترتیب، برابریِ نام‌های **گالزو**، **گالشو** یا **گالدو**[5] با شکل آغازین آن، یعنی **کاشو**، آشکار می‌گردد.[14] بنابراین، از شکل آغازین **کاشو**[6]، شکل نوتر **گالزو** برخاسته است.[15] نگارهٔ همین شاه دودمان **کاشی**، یعنی **کوری‌گالزو**، به ما رسیده، ویژگی‌های اندامی و آرایش او به ایرانیان و **کاشی**‌هایی می‌ماند که از مصر و نوبی در دست داریم (نگارهٔ رنگی ۶۸). نگاره‌های دیگری که


۶۸

---

[12] Brinkman 1980, *RLA* V: 472a.
[13] Balkan 1954, *Kassitenstudien*: 108.
[14] Balkan 1954: 108. 131. 163.
[15] برای این فرضیه که **گالزو** شکل آغازین در زبان **کاشی** بوده و از آن **کاشو** در زبان اَکَّدی برخاسته باشد، که برخی پنداشته‌اند (نک ۱*)، هیچ گونه سند یا شاهدی در دست نیست.

(*1) Balkan 1954: 108.

از قوم کاشی در دست است همین ویژگی‌های اندامی و آرایش این قوم را تأیید می‌کنند (نگاره ۶۹ تا ۷۳).

با آنکه در دوران دودمان کاشی، هرگز نامی از ایزد **کاشی** نیآمده است، ولی در سندهای سرزمین هیتی، نام خدای **گاشان**[7] با الههٔ **ایشتَر**[8] برابر نهاده می‌شد،[16] در حالی که **ایشتَر** نیز خود نامی آریایی دارد (نک ۱۲-۳-۶). سده‌ها پس از پایان فرمانروایی دودمان **کاشی** در بابِل در متن‌های آشوری دوران فرمانروایی سِناخِریب (۷۰۴-۶۸۱ق‌م)، به‌نام خدای **کاشی‌تو** برمی‌خوریم که برابر با خدای آشوری بِلِت[9] بوده و به گونهٔ **گاشان**[10] ثبت شده است.[17] این شیوهٔ نگارش نام ایزد **کاشی** به شکل **گاشان**، ما را به یاد نگارش امروز **کاشان** می‌اندازد.



۶۹



۷۰

از سویی در متن‌های دوران فرمانروایی قوم **کاشی** در بابِل می‌بینیم که چگونه نام شخصیِ **اَرده‌گاشان**[11] که به خطّ میخی به گونهٔ □**ایرگاشان**□[12] نگاشته شده، دربردارندهٔ عنصرهای آریایی □**ایر**□ «آریایی» و **کاشان** است و پیوند قوم **کاشی** با آریاییان را آشکار می‌سازد (نک ۶-۳-۳).

(1) Kaššu, Kaššitu; (2) dingir; (3) Kur-Galzu, Kuri-Galzu; (4) re-'e-i kaš-ši-i; (5) galzu, gaľsu, galdu; (6) kaššu; (7) ^{d}Gašan; (8) Ištar; (9) Bēlet; (10) Gašan; (11) Arda-Gašan; (12) ÌR-GAŠAN.



۷۱

۶-۱-۲ بان[1]. گمان رفته است که این عنصر زبان‌شناختی نام ایزدی **کاشی** بوده که در بخش دوم نام‌های شخصی **کارزی بان**[2] و **کاشتی بان**[3] به‌چشم می‌خورد، چه برای نمونه در بخش دوم نام شخصی **کارزی مَروتَش**[4] نیز نام ایزد دیگری نهفته است (نک ۶-۱-۸).[18] ولی این استدلال درست نیست، زیرا هیچ گونه شاهدی وجود ندارد که قوم **کاشی** ایزدی را به نام **بان** ستایش می‌کرده و لزومی ندارد که در بخش دوم هر نام شخصی، نام ایزدی نهفته باشد، مانند نام کاشی **آری‌زَنَه**[5] به معنی «آریایی نژاد» (نک ۱۵-۹-۳۰). پس این عنصر زبان‌شناختی در واقع می‌تواند از ریشهٔ آریایی **پانَه**[6] «نگهبان» باشد که در فارسی نیز به‌شکل **بان** در واژه‌های **دَربان**، **پاسبان**، **پشتیبان** و جز آن برجای مانده است. بنابراین دو نام **کاشی** یاد شده باید به‌معنی «نگهبان **کارزی**» و «نگهبان **کاشتی**» باشد، در حالی که عنصرهای دوم، با در نظر گرفتن نشان‌های توصیفی نرینه و مادینه در آن‌ها (نک ۶-۱-۱)، «مرد **کاشی**» و «زن **کاشی**» است. از این رو، نام‌های یادشده به ترتیب به معنی «نگهبان **کاشی** (مرد)» و «نگهبان **کاشی** (زن)» است.



۷۲

(1) Ban; (2) Karzi-Ban; (3) ^{f}Kašti-Ban; (4) Karzi-Barataš/Maruttaš; (5) Ari-zana; (6) pāna.



۷۳

۶-۱-۳ آلبان[1]. این نام را در نام شخصی **بورَه آلبان**[2] می‌یابیم. از این رو گمان رفته است که باید نام ایزدی **کاشی** باشد، گرچه در نام دیگری مستند نیست.[19] ولی چون در فرهنگ آیینی قوم **کاشی** نشانه‌ای از ستایش چنین ایزدی وجود ندارد و نیز همسنگی برای آن در فرهنگ

[16] Balkan 1954: 113. [17] Balkan 1954: 108. [18] Balkan 1954: 102.
[19] *RLA* I: 69a; Balkan 1954: 101.

بابل ثبت نشده است، نمی‌توان این نظریه را پذیرفت. این نام باید ترکیبی با عنصر **بان** باشد که در بالا دیدیم (نک ۶-۱-۲). ***آلبان*** می‌تواند در شکل آغازین، ***آربان***(۳) برگرفته از ***آر(ی)پانَه***(۴) و آمیخته‌ای از *آری*(۵) «آریایی» و ***پانَه***(۶) «پشتیبان» (نک ۷-۲-۱۳) و به‌معنی «پشتیبان آریایی» بوده باشد.

(1) Alban; (2) Burra-Alban; (3) *Ar-pān; (4) *Ar(i)-pāna; (5) ari; (6) pāna.

۶-۱-۴ تورگو(۱) در نام شخصی ***کَدَشمَن تورگو***(۲) و ***مِه تورگو***(۳) دیده شده که دومی نام زنی بوده است[۲۰] (برای واژهٔ کاشی ***کَدَشمَن*** نک ۶-۲-۱۰). به علّت نبودِ نشانِ توصیفیِ دینگیر(۴) «خدا» در این نام‌ها، سندی در دست نیست که **تورگو** را نام ایزدی بدانیم. ولی ممکن است **تورگو** پس از جابه‌جایی واک‌ها، از نام ***توگرو***(۵) و ***توگری***(۶) برخاسته باشد که در نام سرزمین **توکریش**(۷) در فلات ایران نهفته بوده و نشانگر نام قوم *توری* (*تورانی*) و خاستگاه آن است و در آغاز *توگری*(۸) گفته می‌شد (نک ۹-۳-۸). تور یکی از سه قومی است که تاریخ سنّتی ایران به صورت سه فرزند **فریدون** آمده است. می‌دانیم که *سَلم* نیز یکی دیگر از این سه قوم بود، و او نیز به‌نام خدای ***سَلم***(۹) و ***شَلیم***(۱۰) به سرزمین‌های باختری خاور نزدیک راه یافته است (نک ۱۲-۳-۱۰).

(1) Turgu; (2) Kadašman-Turgu; (3) ᶠMe-Tugru; (4) dingir; (5) *Tugru; (6) Tugri; (7) Tukriš; (8) Tugri; (9) Salm; (10) Šalim.

اکنون بپردازیم به نام‌هایی که بر پایهٔ شواهد گوناگون، نام ایزدان **کاشی** بوده است.

۶-۱-۵ بوگَش(۱) می‌تواند نام ایزدی ***کاشی*** باشد، زیرا نام ترکیبی ***نازی بوگَش***(۲) باید دارندهٔ عنصری از نام یک ایزد باشد، همان گونه که نام شخصی ***نازی بوریَش***(۳) دربردارندهٔ نام ایزد **بوریَش**(۴) است (نک ۶-۱-۶). بسیاری از پژوهشگران این نام را برگرفته از ریشهٔ آریایی ***بهگه***، برابر با هندوآریایی ***بَهگَه***(۵) «عنوان ایزدان»، هندی باستان ***بَهگَه*** «خدا»، اوستایی ***بَغَه***(۶)، پارسی باستان *بَگَه*(۷) «خدا» می‌دانند (نیز بسنجید اسلاوی کلیسایی ***بُگو***(۸)، فریگی ***بَغَه‌ئیوس*** [*زِئوس*](۹))،[۲۱] گرچه در مورد پیوند این ریشه با نام **بوگَش**، تردیدهایی نیز ابراز شده است.[۲۲] برخی بر این باورند که **بوگَش** از واژه‌ای فرهنگی برخاسته و در پیوند با واژهٔ هندی باستان *بوکَه*(۱۰) «بُز»، اوستایی *بوزَه*(۱۱) «بُز» می‌باشد.[۲۳] افزون بر آن هویتی دیگر نیز برای **بوگَش** در پیوند با گاو و به گونهٔ بوگَه و بوکَه(۱۲) پیشنهاد شده است که در زبان‌های ترکی، مغولی، بوریاتی،

[20] Balkan 1954: 123.

[21] Bloomfield 1904: 7; Mironov 1932, *AO* 11: 145; Ross 1937, "A Note on Kassite Phonology", *BSOAS* 8: 1197; Nyberg 1938, *Religionen des alten Iran*: 330; Wikander 1938, *Der Arische Männerbund*: 111; Childe 1926: 18; Eilers 1957, *AfO* 18: 136b.

[22] Kammenhuber 1968: 53; Wüst 1972, *Sprache* 20: 155; *KEWA* II: 457.

[23] Landsberger *JCS* 8: 63b, n. 147; *KEWA* II: 437.

منچو، قفقازی و حتّی در بسیاری زبان‌های آفریقایی وجود دارد.[۲۴] برخاستن نام **بوگَش** از نام حیوانات بسیار دور از ذهن است، زیرا دلیلی وجود ندارد که گزینه‌ای بهتر برای نام یک ایزد را که دارای شاهد تاریخی است، بی‌جهت رها سازیم و به ریشه‌ای بپردازیم که تنها از نظر چهرهٔ ظاهری همانندی دارد. این استدلال به‌ویژه از آن‌جا پشتیبانی می‌شود که در آیین قوم **کاشی** هرگز نشانه‌ای از بت‌پرستی دیده نشده است. در مقابل، واژهٔ آریایی *بَغه* «خدا» در میان فرهنگ‌های بیگانه گسترشی بزرگ داشته و به‌گونهٔ **بِیگ، بِیک، بَک** «عنوان شاهزادگان و امیران» و **بَیگُم** یا **بِیگُم** «ملکهٔ مادر، خاتون» به زبان ترکی نیز راه یافته است. نام شهر *بَغداد* نیز در اصل *بَغه‌داتَه*(۱۳) و به معنی «خداداد» است (نک ۱۳-۲-۶).

(1) Bugaš; (2) Nazi-Bugaš; (3) Nazi-Buriaš; (4) Buriaš; (5) bhága-; (6) baγa-; (7) baga-; (8) bogŭ; (9) βαγαῖος (Ζεῦς); (10) bukkaḥ ; (11) būza-; (12) buga, buka; (13) Baγa-dāta.

۶-۱-۶ بوریَش(۱) (گاهی به گونهٔ **اوبریَش**(۲) نیز ثبت شده است). نام این ایزد در نام‌های شاهان کاشی، **بوزَه‌بوریَش**(۳) و **اولَه‌بوریش**(۴) و نیز در نام شخصی **نازی‌بوریَش**(۵) و جز آن دیده می‌شود.[۲۵] **بوریَش** در فهرست خدایان بابِل به‌معنی «سَروَر، سَروَر سرزمین‌ها» و به‌نام «خداوند آب و هوا» ثبت شده است.[۲۶] در همان حال گمان شده که ترجمهٔ «سَروَر سرزمین‌ها» برای نام این ایزد، در واقع گونه‌ای ریشه‌شناسی عامیانه بوده و با نگاه به واژهٔ کاشیِ **ای‌یَش**(۶) «سرزمین» ارایه داده شده است.[۲۷] دیگر پژوهشگران در نام این ایزد و معنی آن «سَروَر، سَروَر سرزمین»، شکل آغازین کاشیِ **مُبهَرس**(۷) را می‌جویند که برگرفته از واژهٔ هندی باستان **بُهرو**(۸) «سَروَر» و عنوانِ شماری از ایزدان ودایی بوده است، مانند **ویشنو** و **شیوَه**(۹). واژه‌های هندی باستان *بُهرتَر*(۱۰) «سَروَر»، اوستایی *بِرتَر*(۱۱) برگرفته از *بُهر*(۱۲)[۲۸] نیز از همین ریشه است[۲۹] (بسنجید نام پارسی باستان **گَئوبَرووَه**(۱۳) «گوبریاس، یار داریوش بزرگ در سرکوبی **گَئوماتَه**»)[۳۰]. برخی گمان کرده‌اند که **بوریَش** دربردارندهٔ عنصر هندی **پورویَه**(۱۴) «پیر، پیشگام» یا اوستایی **پَئورویَه**(۱۵) و پارسی باستان *پَرویَه*(۱۶) «نخستین، پیشگام» است.[۳۱] پیوند نام این ایزد **کاشی** با واژهٔ یونانی *بورئَس*(۱۷) «باد شمال» و اسلاوی *بورَه*(۱۸) «توفان» نیز پیشنهاد شده است.[۳۲] در این زمینه می‌توان از نام *آردَه بوریوس*(۱۹) یاد کرد که سردار بیزانس و از تبار آلانی (ایرانی) بود.[۳۳] نگارش نام **بوریَش** به خطِّ میخی و به گونهٔ □**اِن-کور-کور**□(۲۰)[۳۴] که به‌معنی واژه‌شناسی «خداوند سرزمین کوهستانی» است، پیوند آن را با فلات ایران روشن می‌سازد، زیرا در متن‌های میانرودان، مراد از «سرزمین کوهستانی»، همواره فلات ایران و خاستگاه

[24] Balkan 1954: 103; Jaritz 1957, "Die Kassitischen Sprachreste", *Anthropos* 52: 868f.
[25] Balkan 1954: 104. [26] Mironov 1932, *AO* 11: 146. [27] Hommel 1898: 12.
[28]
[29] Schetelowitz 1905, *KZ* 38: 262; Ross 1937, *BSOAS* 8: 1197ff.
[30] *KEWA* II: 479; Kent 1953, *Old Persian Grammar*: 182b.
[31] Dumézil. 1950: 26f.; *KEWA* II: 325.
[32] Hommel 1898: 12; Pinches 1907, *JRAS*: 685; Mironov 1932: 146.
[33] Hommel 1898: 12. [34] Kammenhuber 1968: 52.

خدایانشان نیز همان جا بوده است (نک ۱۲-۲).

(1) Buriaš; (2) Ubriaš; (3) Burra-Buriaš; (4) Ula-Buriaš; (5) Nazi-Buriaš; (6) iaš; (7) *bhara-s; (8) bharú-; (9) Vīsnu, Siva; (10) bhartár; (11) bərətar; (12) bhar; (13) Gau-baruva-; (14) pūrvyá-; (15) pao"ruya-; (16) paruviya-; (17) βορέας; (18) búra; (19) Αρδα–βουριος; (20) EN KUR.KUR.

۶-۱-۷خودخَه (خودَک)(۱) «ایزد آب و هوا». این ایزد عنوان «خداوند آب و هوا» را داشته و از دیدگاه **کاشی**‌ها، با **بوریَش** یکی بوده است.[۳۵] پیوند نام این ایزد با واژهٔ هندی باستان **رودُرَه**(۲) (نام ایزد هندی) و به‌معنی واژه‌شناسی «ستمکار، وحشی» و نیز به‌معنی «سرخ» بررسی شده است.[۳۶] از آن‌جا که تبدیل **رودُرَه** به **خودخَه**، دگرگونی آوایی /«ر» به «خ»/ را ایجاب می‌کند، این ریشه‌یابی از سوی محافل علمی چندان پذیرفته نشده است.[۳۷] ولی با توجه به اینکه **رودَرَه** «سرخ» در شکل آغازین هندواروپایی‌اش، به گونهٔ **هْرودهْرو**(۳) «سرخ»[۳۸] آوانویسی شده (نک ۱۴-۱-۶)، تبدیل /«ه» به «خ»/ و افتادن «ر» پذیرفتنی است.

(1) Ḫudḫa; (2) Rudrá; (3) *h₁rudʰ-ró-.

۶-۱-۸مَروتَش(۱) «ایزد جنگ» (گاهی **مَرتَش**(۲) نیز نگاشته شده). نام این ایزد جنگ **کاشی** در نام‌های شخصی **نازی مَروتَش**(۳)، **کارزی مَروتَش**(۴) دیده می‌شود. دیری است که پیوند این ایزد **کاشی** با ایزد هندی **مَروت**(۵) «ایزد باد» توجّه پژوهشگران را جلب کرده است. در فرهنگ هندیان، **مَروت** (حالت جمع **مَروت**(۶)) گروهی از ایزدان توفان به‌شمار می‌آمدند. در فرهنگ آریاییان، **مَروت** همدیسیِ پیکرِ ایزدی در برابر پیکرِ انسانیِ **مَرْیَه**(۷) «مرد جوان» است، در حالی که در زبان لاتین از آن **مارت** و **مارس**(۸) «خدای آب و هوا و جنگ» پدید آمده است.[۳۹] از سویی، در فرهنگ آریاییانِ خاور نزدیک، رستهٔ ارّابه‌رانِ والاتبار، **مَریَنو**(۹) نامیده می‌شدند که از واژهٔ آریایی **مَرْیَه** برخاسته است (نک ۱۵-۳) و باز همدیسی پیکر ایزدی و انسانی را با صفتی همتا آشکار می‌سازد. باید دانست است که در فرهنگ **کاشی**، نام **مَروتَش** یا **مَرتَش**(۱۰) در اختصار به گونهٔ **مَرتَه**(۱۱) نوشته می‌شد[۴۰] که ما را به یاد واژهٔ کهن ایرانی **مَرت**(۱۲) «مرد» می‌اندازد (بسنجید با واژهٔ کاشیِ **مَلی** یا **مِلی**(۱۳) به معنی «مَرد، خدمتکار» برگرفته از آریایی **مَرْیَه**(۱۴) «مرد جوان، والاتبار»، نک ۱۵-۳). برخی از پژوهشگران نام **مَروتَش** را آمیخته‌ای از واژهٔ ایلامی مورو(۱۵) «زمین، جهان» و تَش(۱۶) «آفریده» پنداشته و از این راه، نام شخصی **نازی مروتَش** را

[35] Balkan 1954: 107.

[36] Dumézil 1950, "Dieux cassites et dieux védiques à propos d'un bronze du Louristan", *RHA* 11: 27.

[37] Balkan 1954: 192; *KEWA* III: 66-67.

[38] *EWAia.* II: 453.

[39] *EWAia.* I: 322; *KEWA* II: 589ff.; s. Hommel 1898, *SbkbGW* 6: 13; Pinches 1907, *JRAS*: 685; Sturtevant 1928, "Indic Speech and Religion in Western Asia", *YCS* 1: 222; Mironov 1932: 143; Nyberg 1932: 330; Wikander 1938: 83. 111; Cornelius 1962: 180; Eilers 1964, *BzN* 15: 208, n. 87 "vielleicht ai. CN pl. *Marutas*"; Bănățeanu 1964, Sprache *10*: : 201; Kronasser 1966, *Etymologie der Hethitischen Sprache*: 148 "fraglich"; Mayrhofer 1974: 13f.

[40] Balkan 1954: 164; Jaritz 1957, *Anthropos* 52: 880.

«خداوندِ **نازی** جهان را آفریده» تعبیر کرده‌اند، ولی این گونه تعبیرها از سوی پژوهشگران پذیرفته نشده است.[۴۱] برخی دیگر از پژوهشگران، نخست پیوند این ایزد **کاشی** را با فرهنگ آریایی پذیرفته،[۴۲] ولی پس از چندی (شاید زیر فشار ضدّ آریایی در اروپا) از این دیدگاه دوری جسته‌اند.[۴۳] برخی دیگر از پژوهشگران با توجّه به نگارش‌های گوناگون نام این ایزد (**مروتَش، بَرَتَش، بروتَش**[۱۷])، شکل آغازین ***وَرُتَش** و ***وُرْتَش**[۱۸] را پیش کشیده‌اند، بدون آنکه برای این ریشه‌ها تعبیری پیشنهاد کنند.[۴۴] تعبیری دیگر، ریشهٔ نام این ایزد را به شکل آغازینِ فرضیِ **رَتَش یا روتَش**[۱۹] و برگرفته از واژهٔ لووی **رَتَه**[۲۰] «گوزن» می‌داند[۴۵] که دارای هیچگونه استدلال و یا شاهد تاریخی و فرهنگی نیست. پیشنهادی دیگر، نام ایزد **مَروتَه‌کَش**[۲۱] در متن‌های هیتی هیروگلیفی را برگرفته از هندی مَروت می‌داند که از راه زبان هوری به هیتی راه یافته است، در حالی که ایزد کاشیِ **مَروتَش** را برگرفته از فرهنگ پیش‌هندی (آریایی) می‌داند.[۴۶]

به طور کلّی، **مَروتَش** نیز باید در انجمن ایزدانِ **کاشی** بررسی شود و تحلیل مجزّای او نتیجه‌ای به‌دست نخواهد داد. از این رو، همان ریشه‌یابی آریایی او بیشتر پذیرفتنی است.

(1) Maruttaš; (2) Marattaš; (3) Nazi-Marutaš; (4) Karzi-Marutaš; (5) Marút; (6) Marut; (7) márya; (8) Mārt, Mārs; (9) maryannu; (10) Maruttaš, Marattaš; (11) marta; (12) mart; (13) mali, meli; (14) márya-; (15) muru; (16) taš; (17) maruttaš, barataš, burutaš; (18) warotaš, wṛta-š; (19) Rataš, Rutaš; (20) rata; (21) Marutakaš.

۶-۱-۹ سَه/سَخ[۱] «خورشید». نام این ایزد **کاشی** را از ریشهٔ ودایی **سُوَر**[۲] «خورشید» دانسته‌اند که در آن، واک /«ر»/ به «ه»/«خ»/ دگرگون شده است.[۴۷] این تعبیر، به علّت همین دگرگونی آوایی غیرمعمول، از سوی پژوهشگران دیگر پذیرفته نشده است.[۴۸] ولی برخاستن نام ایزد **سَه** از ریشهٔ ایرانی **سَوَه**[۳] «بامداد، خاور» که ریشهٔ نام اوستایی **سَوَهی**[۴] «نام بخش خاوری زمین» است، ممکن و پذیرفتنی است. افتادن واک «و» از **سَوَه** نیز غیرعادی نیست و در تبدیل واژهٔ اوستایی **خْوَرِنَه**[۵] به مادی **فَرنَه**[۶] یا آریایی **اَسْوَه**[۷] «اسب» به پارسی باستانِ **اَسَه**[۸] «اسب» دیده می‌شود (نک ۱۵-۱-۸؛ ۱۵-۹-۱۱).

(1) Saḫ; (2) svár; (3) savah-; (4) savahī-; (5) xvarənah; (6) farnah; (7) ásva-; (8) asa.

۶-۱-۱۰ شومالیه[۱] «ایزد کوهستان». این ایزدبانودی **کاشی** همراه با ایزد بانوی **نَنَه**[۲] که خود ریشهٔ ایرانی دارد (نک ۱۲-۳-۴)، ایزدبانوان سرزمین **نَمَر**[۳] نیز به‌شمار می‌رفتند که در باختر فلات ایران بود. **شومالیه** بانوی کوه‌های درخشان بود که در تارک آن‌ها می‌زیست و بر فراز

---

[41] Mironov 1932: 143; Jaritz 1957: 880 "überholt". [42] Kammenhuber 1961: 8, n. 13.
[43] Kammenhuber 1968: 48. 53; cf. also Bork 1911, *OLZ* 14: 473 "arische Herkunft nicht erweisbar"; Herzfeld 1941: 349b "hypothetical". [44] Jaritz 1957: 880.
[45] Balkan 1954: 98. 110ff. [46] Bănățeanu 1964, *Sprache* 10: 201.
[47] Hommel 1898: 13. 14; Dumézil 1950: 27. [48] Balkan 1954: 192.

آن می‌خرامید.[۴۹] نام این ایزدبانو در پیوند با واژهٔ زند اوستایی **زیمَه**[(۴)] و هندی باستان **هیمَه**[(۵)] «برف، زمستان» است که در نام کوه **هیمالیا**[(۶)] نهفته می‌باشد. به این ترتیب نام کاشی **مِلی شیمالیَه**[(۷)] باید به معنی «ایزدبانوی **شیمالیَه**، فرمانروای کوه‌های پربرف» باشد.[۵۰] در زبان هندی باستان واژهٔ **هیمَه** به معنی «سرما، یخبندان» است که از آن واژهٔ **هیما**[(۸)] «زمستان» برخاسته است. در پیوند با این ریشه، واژه‌های اوستایی **زیا**[(۹)] «زمستان» (حالت مالکیت **زِمو**[(۱۰)])، **زِمَکَه**[(۱۱)] «توفان زمستانی» و واژه‌های پارسی میانه و فارسی **زَم** «سرما»، **زَمِستان**، روسی **زیمَه**[(۱۲)] «زمستان» و نیز آریایی کهن ***زیمارَه**[(۱۳)]، برابر با هندی باستان **هیمالَه(یَه)**[(۱۴)] می‌باشد.[۵۱] در ردّ این ریشه‌یابی، استدلال شده است که نام **هیمالَیه** (هیمالیا) واژه‌ای به‌نسبت نو بوده و از این رو نمی‌تواند در چنین دوران کهنی از گونهٔ هندوایرانی ***زیمالَیه**[(۱۵)] به زبان **کاشی** راه یافته و به شکل **شومالیَه** درآمده باشد.[۵۲] ولی ریشه‌یابی دیگری نیز در پیوند با قومی در کتاب **مَهابهارَتَه**[(۱۶)] به نام **سومالَه**[(۱۷)] پیشنهاد شده است که برگرفته از دو واژهٔ هندی باستان **سو** + **مالَه**[(۱۸)] به معنی «دارندهٔ تاج گل زیبا» می‌باشد.[۵۳] ریشهٔ دیگری نیز در پیوند با واژهٔ هندواروپایی ***گهَئم**[(۱۹)] «زمین»، ایرانی **زَم** و فارسی **زَمین** پیشنهاد شده است.[۵۴] باز ریشه‌یابی دیگری، نام **شومالیَه** را برگرفته از دو واژهٔ فرضی زبان کاسپی، یعنی **شو**[(۲۰)] «درخشش» و **مَلی**[(۲۱)] «کوه» می‌داند که در جمع به‌معنی «ایزدبانوی کوهستان درخشان» است.[۵۵] از سویی چون نام **شومالیَه** به گونه‌های **شووالیَه** و **شیوالیَه**[(۲۲)] نیز خوانده شده است، می‌توان آن‌ها را در پیوند با واژه‌های ودایی **سووَری**[(۲۳)] برگرفته از ***سووَرْیَه**[(۲۴)] «بخشندهٔ زایش‌ها»، عنوانی برای ایزدبانوی هندی **سینی‌والی**[(۲۵)] دانست، که ستایشش می‌کردند، تا نگهبان دودمان مردان باشد.[۵۶] پیوند این ایزدبانوی هندی با ایزدبانوی ایرانی **اَناهیتَه**[(۲۶)] «پاک، نیالوده» نیز در مدّ نظر بوده است که بر تارک کوهستان زیسته، نطفهٔ آب‌های زاینده جهان است و همهٔ آب‌های زمین از آن سرچشمه می‌گیرند.[۵۷]

می‌بینیم که بُن نام این ایزد **کاشی** هنوز به درستی روشن نشده است، ولی ریشه‌های پیشنهادی، بیشتر برگرفته از زبان آریایی است.

(1) Šumalia, Šimalia; (2) Nana; (3) Namar; (4) zima; (5) himā; (6) Himālaya; (7) Meli-Šimalia; (8) *himā; (9) ziiā; (10) zəmō; (11) zəmaka-; (12) zimá; (13) *žhimāra-; (14) Himāla[ya]-; (15)

[49] Delitzsch 1884: 33. [50] Hommel 1898: 13; Pinches 1907, *JRAS* 1907: 685.

[51] Pinches 1907, *JRAS*: 685; Sturtevant 1928: 222; see also *EWAia*. II: 815; *KEWA* III: 597ff.; Hūsing 1917, *OLZ* 20: 106-109. [52] Mayrhofer 1958, *IIJ* 2: 6f.

[۵۳] (نک ۱*)؛ برای مخالف این فرضیه (نک ۲*) که می‌گوید: این ریشه با وجود شباهت، به این آسانی پذیرفتنی نیست، مگر آنکه این شک برطرف شود که واژهٔ هندی مالا[(۱)] «تاج گل» واژه‌ای به نسبت نو نبوده و در خاک هندوستان (یعنی پس از کوچ آریاییان) ساخته نشده، یعنی از دورهٔ زبان هندی میانه نبوده و یا از زبان دراویدی برگرفته نشده است.

(1) mālā.

(*1) Mironov 1932: 143; O'Callaghan 1948, *Aram Naharaim*: 150b.

(*2) Mayrhofer 1959, *Sprache* 5: 80. [54] Jaritz 1957: 888f.

[55] Hūsing 1917, *OLZ* 20: 107a. [56] *RV* 2, 32, 7. [57] Scheftelowitz 1905: 266.

•Żhimālaya-; (16) Mahābhārata; (17) Sumāla; (18) su+māla; (19) *ghaem; (20) ša; (21) mali; (22) Šuvalia, Šivalia; (23) sūvarī; (24) sūvarya; (25) Sinīvālī; (26) Anāhita.

۶-۱-۱۱ شوگَمونَه یا **شوکَمونَه**(۱) ایزد **کاشی** بود که با خدای بابِلی **نِرگَل**(۲) «خدای خورشید نیمروز» برابر نهاده می‌شد. نام این ایزد می‌تواند از دو بخش **شوگه** +**مونَه**(۳) ساخته شده باشد که پارهٔ نخست برابر با واژهٔ هندی باستان **شوک**(۴) به معنی «سوختن، نور، شعله» برابر با اوستایی **سَئوک**(۵) «سوختن، شعله‌ور شدن» (بسنجید با اوستایی **آترِسَئوکَه**(۶) «آتش‌سوزی») برابر با واژهٔ فارسی **سوختن** و در پیوند با **سوگ** «غم» است. بخش دوم پسوند **مونَه** است که از ریشهٔ ایرانی **مَنَه**(۷) «اندیشه، مَنِش» برگرفته شده و به گونه‌های **مانَه** و **مْنَه**(۸) ثبت شده است،[58] مانند نام ایرانی **اَرتَمْنَه**(۹) در متن‌های شهر نوزی که برگرفته از نام ایرانی کهن **رِتَمْنَه**(۱۰) به معنی «در اندیشهٔ اَرتَه(۱۱)» بوده و به گونهٔ یونانی **آرتَمْنِس**(۱۲) ثبت شده است.[59] آمیختن این دو بخش، در وداهای هندی به گونهٔ **شوکَه‌مانَه**(۱۳) و **شوکَه‌مَنَه**(۱۴) «درخشندهٔ خیره کننده» آمده است.[60] ترکیب بخش نخست (**شوک**(۱۵)) با واژهٔ هندی باستان **مانَه**(۱۶) «زیستگاه» برابر با پارسی باستان **مانَه**(۱۷) «خانه» و فارسی **مان**،[61] معنی دیگری، یعنی «خانه نور» به دست می‌دهد. در هر حال این تعبیرها از نظر معنی «سوختن» با صفت این ایزد **کاشی** که «ایزد خورشید نیمروز» بود، مطابقت دارد.

در کنار تعبیر یادشده، پیشنهادهای دیگری نیز برای ریشهٔ نام این ایزد **کاشی** ارایه داده شده که کمتر به آن توجه می‌شود، مانند نام‌های مرکّب هندی **سوکامَنَه**(۱۸) «خوش‌کام»، **سوگَمَنَه**(۱۹) «پایندهٔ راه نیک»، **سوکَرمَن**(۲۰) به معنی «هنرمند» یا «هنرمند ایزدی» یا «پاکدامن».[62] برخی پژوهشگران نیز به پیشوند **شو**(۲۱) در این نام توجه کرده و آن را از زبانی کهن و غیر کاشی می‌دانند.[63] ولی همین پارهٔ **شو** به‌خوبی می‌تواند از واژهٔ آریایی **سو**(۲۲)، برابر با اوستایی **هو**(۲۳) به معنی «خوب»، برخاسته باشد که به‌همین شکلِ **شو** یا **زو**(۲۴) در نام‌های آریایی خاور نزدیک فراوان به‌چشم می‌خورد، مانند **زورَدَه**(۲۵)، **شوتَرنَه**(۲۶)، **شوبَندو** یا **شوبَندی**(۲۷) و جز این‌ها (نک ۱۵-۹-۹).

(1) Šugamuna, Šuqamuna; (2) Nergal; (3) šuga + muna; (4) śūc; (5) saok; (6) ātrə.saoka-; (7) mana; (8) -māna, -mna; (9) Artamna; (10) ṛtamna-; (11) arta (ṛta); (12) Ἀρτάμνης; (13) śócamana; (14) śócamāna; (15) śúc; (16) mána-; (17) *māna; (18) su-kāmana; (19) su-gamana; (20) sukarman; (21) šu; (22) sū; (23) hū, hu; (24) šu, zu; (25) Zurada; (26) Šuttarna; (27) Šubandu, Šubandi.

۶-۱-۱۲ شوریَش(۱) «ایزد خورشید» و یا «خورشید در جایگاه ایزدی» با واژهٔ آریایی و هندی باستان **سوریَه**، **سوری‌یَه**(۲) «خورشید، ایزد خورشید» برابری است. گونهٔ آغازین این واژه در

---

[58] Scheftelowitz: 1905: 265; Mironov 1932: 144; Dumézil 1950: 37; Balkan 1954: 121; KEWA III: 377ff.
[59] Mayrhofer 1965, *IF* 70: 151.
[60] Scheftelowitz: 1905: 265.
[61] *EWAia*. II: 347ff.; *KEWA* II: 622ff.
[62] Jaritz 1957, *Anthropos* 52: 890 + n. 110.
[63] Balkan 1954: 121.

زبان آریایی کهن «سوژیَس[۳]» بود که سپس «س» به «ه» دگرگون شده است (نک ۴-۵-۳). این واژه خود برگرفته از آریایی **سُوَه**[۴] و **سُوَر**[۵] «خورشید» است که در اوستایی به گونهٔ **هُوَر** و **هُوَره**[۶]، در پارسی میانه **خْوَر**[۷] و در فارسی **خور** و **خورشید** درآمده است.[۶۴] در فرهنگ هندیان باستان نیز، **سوژیَه**[۸] ایزد خورشید بود که ارّابه‌اش را اسبی به‌نام **اِتَشَه**[۹] می‌کشید.[۶۵] گسترش آیین ستایش خورشید در آریاییان و میان مردم خاور نزدیک،[۶۶] علّت رواج همین آیین را در میان قوم **کاشی** به خوبی توجیه می‌کند، به ویژه که این قوم از فلات ایران برخاسته و از آن‌جا به بابِل رفته بودند. در برابر این توضیح تاریخی، تعبیر دیگر نیز وجود دارد مبنی بر اینکه، گرچه ایزد کاشی **شوریَش** در حقیقت در پیوند با ایزد آریایی **سوژیَه** است، ولی نام این ایزد در آغاز از آنِ قوم **کاسپی** بوده که در قفقاز می‌زیسته‌اند. بر پایهٔ این نظریه، در تماس‌هایی که قوم‌های غیرآریایی خاور نزدیک (دراویدی‌ها) و هندیان با قوم **کاسپی** و در حال گذشتن از زیستگاه آنان در پیرامون تهران امروز داشتند، کوچندگان آریایی برخی از خدایان **کاسپی** را پذیرفته و به فرهنگ خود برده‌اند.[۶۷] برای این فرضیه که قوم **کاسپی** را غیر آریایی می‌داند، هیچ گونه استدلال علمی ارایه داده نشده و از راه زبان‌شناسی به آسانی ردشدنی است. زیرا واژهٔ آریایی **سُوَر** «خورشید» که بُن نام ایزد **سوژیَه** است، نه‌تنها در زبان هندی، که در زبان‌های دیگر آریایی و هندواروپایی نیز با همان ریشهٔ آغازین قابل پی‌گیری است، پس نمی‌تواند بُن غیر آریایی داشته باشد (نک ۴-۵-۵). هم‌آوایی اتّفاقی نام ایزد **کاشی** و ایزد آریایی نیز که پاره‌ای از پژوهشگران پنداشته‌اند،[۶۸] نمی‌تواند در خور بررسی باشد و دانش امروز آن را نپذیرفته است.[۶۹]

ایراد دیگری که در این مورد پیش کشیده شده، آنست که چرا واک پایانی بسیاری از نام‌های **کاشی** به شکل «ش» ثبت شده (مانند **شوریَش**)، در حالی که همسنگ آن در آریایی واک «س» است (مانند «سوریَس[۱۰]»)، به ویژه که در سامان نگارش بابِلی میانه که در دوران فرمانروایی قوم **کاشی** در بابِل رواج داشت، هر دو نشان‌های «س» و «ش» وجود داشته است.[۷۰] این ایراد نیز وارد نیست، زیرا تجربهٔ تاریخی نشان می‌دهد که در زبانِ نوشتاریِ بسیاری ملّت‌ها، دگرگونی‌های غیرالزامی واک‌ها کاملاً معمول بوده، حتّی اگر هم محدودیتی از نظر نشان‌های آوانویسی وجود نداشته است. برای نمونه‌هایی مترادف می‌توان نام‌های ایرانی *تَهماسب* و *تِهران* را نام برد که در عربی به شکل ***طهماسب*** و ***طهران*** در آمده‌اند، گرچه در عربی واک «ت» نیز وجود دارد. همچنین واژهٔ ایرانی میانهٔ **سَد** (اوستایی *سَتِم*) به گونهٔ **صَد**

---

[64] Scheftelowitz 1905: 263; Hommel 1898: 14; Sturtevant 1928: 222; Mironov 1932: 142ff.; Nyberg 1938: 330; Dumézil 1950: 18f.; Jaritz 1957: 861, n. 35. 391; Eilers 1957, *AfO* 18: 136b; Mayrhofer 1969, *Asiatische Studien* 23: 145ff.; *id.* 1974: 13f. "kein zufälliger Gleichklang"; *KEWA* III: 496. 566.

[65] Huassig (Hrsg.), *Wörtherbuch der Mythologie* V: 172ff.

[66] Wiesner 1942, *FuF* 18: 187a.

[67] Hüsing 1916, *Die einheimischen Quellen zur Geschichte Elams*: 11; cf. also *id.* 1916a, "Völkerschichten in Iran", *Mitteilungen der anthropologischen Gesellschaft in Wien* 46: 202; *id.* 1917, *OLZ* 20: 107a.

[68] Delitzsch 1884: 40.

[69] Mayrhofer 1966: 14. 18.

[70] Kammenhuber 1968: 49-50.

نوشته می‌شود، گرچه واک «س» هم در عربی وجود دارد. افزون بر آن، می‌بینیم که در متن‌های کهنِ خاور نزدیک، همواره واک آریایی «س» به گونهٔ «**ش**» درآمده است. برای نمونه، واژهٔ آریایی *سُوَر* «خورشید» که عنصر مهمی در نام‌های مرکّب آریاییان خاور نزدیک به‌شمار می‌رفت، همواره به شکل ***شُوَر***[(۱۱)] درآمده است، مانند نام‌های کسان ***شُووَرخِپه***[(۱۲)]، ***شُووَرنیو***[(۱۳)]، ***شُووَرزیزه***[(۱۴)]، ***شُووَرداته***[(۱۵)] (پاره‌های نخست همگی برگرفته از واژهٔ آریایی *سُوَر* «خورشید» است) (نک ۱۵-۹-۲۲) و یا ***شوری‌اَنی***[(۱۶)] (برگرفته از آریایی ***سوریَه*** «ایزد خورشید») (نک ۱۵-۹-۲۱)، و سرانجام نام کوه ***شُووَرزیَه***[(۱۷)] (نک ۱۳-۱-۹).

فرضیه‌ای دیگر می‌گوید که ***شوریَش*** و نیز ***بوریَش***[(۱۸)] و ***مَروتَش***[(۱۹)] هیچ یک نام خدایان نبوده و تنها پاژنامهٔ آنان به‌شمار می‌رفته است، مانند ***شوریَش*** که پاژنامهٔ ***سَه***[(۲۰)] «ایزد خورشید» ***کاشی***‌ها (نک ۶-۱-۹) بود.[۷۱] این ایراد نیز در حقیقت چیزی را ثابت نمی‌کند، زیرا بر فرض درست بودن این برداشت، باز ریشهٔ زبان‌شناختی همین پاژنامه‌ها و پیوند تبار و زبان قوم ***کاشی*** و آریاییان همچنان در خور بررسی می‌ماند.

باز ایرادی دیگر، این موضوع را پیش می‌کشد که پسوند ***(ای)یَش***[(۲۱)] به معنی «خاک، سرزمین» که می‌تواند بخشی از نام ***شوریَش*** باشد، عنصری بسیار معمول در زبان ***کاشی*** است (برای نمونه بسنجید با ***بوریَش***، نک ۶-۱-۶). از این رو، ریشه‌یابی نام این ایزد از نام ایزد آریایی هم‌نامش، نباید درست باشد.[۷۲] یعنی در حقیقت نام این ایزد باید ***شوری‌یَش***[(۲۲)] خوانده شود که به معنی «تابندهٔ نور(؟) زمین» خواهد بود.[۷۳] در برابر این ایراد باید گفت که هم‌آوایی اتّفاقی این ایزد ***کاشی*** با ایزد آریایی ***سوریَه*** نمی‌تواند به‌گونه‌ای جدّی پذیرفتنی باشد، زیرا در این صورت نام‌های ایزدان دیگر و نیز نام‌های کسان و واژه‌های ***کاشی*** که هم‌آوا و هم‌معنی با نام‌ها و واژه‌های آریایی می‌باشند، باید همگی اتّفاقی پنداشته شوند. این گونه استدلال با نگاه به چنین انباشت بزرگی از شواهد دیگر، با حساب احتمالات ناسازگار است و در هیچ یک از بخش‌های دانش پذیرفتنی نیست و از ذهن پژوهشگر جدّی نمی‌گذرد (نک ۱۶-۱).

ایراد دیگر که «حتّی ایرانیان نیز با (ایزد آریایی) ***سوریَه*** آشنا نبوده‌اند»،[۷۴] وارد نیست. استدلالِ در خور بررسی در این مورد اینست که واک «س» باید در زبان‌های ایرانی به «ه» دگرگون می‌شد و بنابراین در فرهنگ ایرانی باید ایزدی به‌نام «***هوریَه***[(۲۳)] می‌داشتیم. این استدلال نیز آسیب‌پذیر است، زیرا از یک سو «***هوریه*** به شکل ***خُویر***[(۲۴)] در زبان سغدی رسوب کرده،[۷۵] پس چنین ریشه‌ای در زبان کهن ایرانی وجود داشته، ولی از میان رفته است، و از سوی دیگر در بسیاری نام‌های آریایی خاور نزدیک، و نیز در زبان‌های امروزی ایرانی، واک «س» حفظ شده است، مانند ***ماسی*** در زبان کردی که همان ***ماهی*** در فارسی است.

برروی‌هم، گرچه برخی پژوهشگران پیوند ایزد کاشیِ ***شوریَش*** را با ایزد آریایی ***سوریَه***

[71] Balkan 1954: 104. 123; Diakonoff 1972, *OR* 41: 98.
[72] Meyer 1909, *KZ* 42: 21, n. 1; Balkan 1954: 122.
[73] Diakonoff 1972, *OR* 41: 98.
[74] Bork 1911, *OLZ* 14; 473.
[75] *EWAia.* II: 742.

تنها به گونه‌ای احتیاط‌آمیز پذیرفته‌اند،[۷۶] این برابری، با در نظر گرفتن هم‌آوایی و همدیسی آرستهٔ معنی، مورد پذیرش دانش امروز می‌باشد و تعبیر شایستهٔ دیگری پیشنهاد نشده است.[۷۷]

(1) Šuriaš; (2) sū́rya-, sū́riya-, sū́ryaḥ -; (3) *sū́ryas; (4) svà-; (5) svàr-; (6) hvarə; (7) ḫvar; (8) Sūrya; (9) Etaśa; (10) *Sūryas; (11) šuwar; (12) Šuwar-Ḫepa; (13) Šuwar-Ninu; (14) Šuwar-Zizza; (15) Suwar-data; (16) Šuriatti; (17) Šuwar-ziya; (18) Bur(i)yaš; (19) Maruttaš; (20) Saḫ; (21) -iaš; (22) Šur-yaš; (23) *Hūria-; (24) xwyr.

۶-۱-۱۳ کَمولَه[۱] «ایزد آب» می‌تواند برگرفته از واژهٔ هندی باستان *کَمَلَه*[۲] «آب» باشد.[۷۸]

(1) Kamula; (2) kamala.

۶-۱-۱۴ شوگورو[۱] یا **شوگورَه**[۲] ایزدی **کاشی** بود که با خدای بابلی **مَردوک**[۳] و یا با ایزد کاشی **شومالیَه**[۴] (نک ۶-۱-۱۰) برابر نهاده می‌شد.[۷۹] نام این ایزد می‌تواند در پیوند با واژهٔ هندی باستان سوگورو[۵] «بسی وزین، بسی والا» باشد؛ برای نمونه بسنجید با نام هندی باستان **ویشوَگورو**[۶] به معنی «پدر جهان».[۸۰]

(1) Šugurru; (2) Šugurra; (3) Marduk; (4) Šumalia; (5) suguru; (6) viśvaguru.

۶-۲ واژه‌های کاشی

از زبان قوم کاشی شواهد شایان توجّهی در متن‌های دوران میانی بابل برجای مانده است که ما را در شناخت تبار و زبان این قوم یاری می‌دهند. باید توجّه داشت که واژه‌هایی که از زبان یک قوم یا ملّت به زبان و خط بیگانه راه می‌یابند، گاهی دچار چنان دگرگونی آوایی می‌شوند و یا تغییر معنی می‌یابند که شناخت بُن آغازینشان بسیار دشوار می‌گردد. برای نمونه واژهٔ آریایی *مَرْیَه* «جوان» پس از ورود به زبان اَکّدی، به **مَرْیَنو** تبدیل شده است که به معنی «ارّابه‌ران» است (نک ۱۵-۳). به همین ترتیب بسیاری واژه‌های کاشی پس از ورود به زبان بابلی و گاهی با آمیختن با واژه‌های آن زبان، دیگر به آسانی قابل شناسایی و ریشه‌یابی نیستند و هرگونه کوشش در این زمینه، ممکن است راهی به‌خطا باشد. از این رو در این‌جا تنها آن دسته از واژه‌های **کاشی** بررسی می‌شوند که از نظر شکل و معنی، همانندیِ نزدیک و یا پذیرفتنی با واژه‌های آریایی دارند.

[76] Meyer 1909, *KZ* 42: 21, n. 1; Haussig 1965, *Wörterbuch der Mythologie*: 92 "der Vergleich mit dem indischen Sūrias ist unsicher"; Nagel 1966, *Der mesopotamische Streitwagen*: 30, n. 88.

[77] Jaritz 1957: 891; Kronasser 1966: 148; Mayrhofer 1982, "Welches Material aus dem Indo-Arischen von Mitanni verbleibt für eine selektive Darstellung?", *Ausgewählte kleine Schriften* II: 309.

[78] Scheftelowitz 1905: 262.

[79] Pinches, *JRAS* 1917: 113.

[80] Scheftelowitz 1905: 265.

۶-۲-۱ **اَکَنشَش** یا **اَکَندَش**[۱] «محور»[۸۱] در اَکَّدی و آشوری به گونهٔ **اَکَندَش**[۲] «پرهٔ چرخ» درآمده و وام‌واژه‌ای از قوم **کاشی** به‌شمار می‌رود. این واژهٔ **کاشی** در پیوند با هندی باستان اَکشَه[۳]، اوستایی (پس از افتادنِ «ک») اَشَه[۴]، یونانی اَکسون[۵]، لاتین اَکسیس[۶] به همان معنی «محور» است.[۸۲]

(1) akkanšaš, akkandaš; (2) akkandaš; (3) ákṣa-; (4) aša-; (5) ἄξων; (6) axis.

۶-۲-۲ **اَشمی**[۱] «سنگ» در پیوند با واژهٔ هندوایرانی و اوستایی اَسمَن[۲] «سنگ، آسمان» و هندی‌وآریایی باستان اَشمَن[۳] «سنگ»، هندی باستان اَشما[۴] «سنگ، صخره»، پارسی باستان اَسمَن[۵] «آسمان» و فارسی آسمان است.[۸۳] پیوند دو مفهوم «آسمان» و «سنگ» از اوستا نیز برمی‌آید که «آسمان سنگی» را جامهٔ سپَند مینو (سْپِنتَه مَینیو[۶]) می‌داند، چون آسمان به‌سان سنگ آسیا پنداشته می‌شد.[۸۴] آسمان سنگی (سخت) در فرهنگ‌های دیگر، برای نمونه در سرزمین گینهٔ نو، نیز شناخته شده است.[۸۵]

(1) ašmi; (2) asman-; (3) áśman-; (4) áśmā; (5) asman; (6) Spənta Mainyu.

۶-۲-۳ **بَشخو**، **مَشخو**[۱] «خدا»[۸۶] در واژهٔ پیش‌هیتی (خاتّی) **وَشخَب** و **وَشخوب**[۲] به همان معنی «خدا» نیز دیده می‌شود.[۸۷] پیوند این واژهٔ **کاشی** با واژهٔ آریایی **وَسو**[۳] «خوب» که عنوان گروهی از پیکرهای ایزدی در زمین به‌شمار می‌رفت (همچون رودرَه‌ها[۴] در فرهنگ هند که هوای پیرامون زمین، و آدیتَه‌ها[۵] که از آسمان بودند)[۸۸] از سوی پژوهشگران پیشنهاد شده است.[۸۹] از بُن آریایی **وَسو**[۶] «خوب، شکوهمند» (برابر با هندواروپایی *وِسو[۷])، واژه‌های لووی وَشو[۸] «خوب»، هیتی هیروگلیفی **وَسو**[۹]، هندوایرانی و اوستایی نوی **وُهو**[۱۰]، اوستایی نو وَهیشتَه[۱۱] «بهترین»، پارسی میانهٔ **وَهیشت**[۱۲]، فارسی **بهشت**، و نیز پارسی میانهٔ **وِه**[۱۳] و فارسی بِه «بهتر» برخاسته‌اند.[۹۰]

(1) bašḫu, mašḫu; (2) wašḫap, wašḫub; (3) vásu; (4) Rudra; (5) Āditya; (6) vásu-; (7) *u̯ésu-; (8) u̯ašu; (9) wasu-; (10) vohu-; (11) vahišta-; (12) vahišt; (13) weh.

---

[81] Balkan 1954: 127, also akkamdaš.

[82] Salonen 1951, *Landfahrzeuge des alten Mesopotamien*: 98; Kammenhuber 1961, *Hippologia Hethitica*: 15, n. 60 "arisches Lehnwort (??) [without any further comment]"; cf. *AHW* I: 29b; *AssDic* I, 1: 274a.

[83] Scheftelowitz 1905: 262; cf. *EWAia*. I: 137; *KEWA* I: 60.

[۸۴] یسنه ۳۰، بند ۵؛ نیز نک پورداود، گاتاها، ص ۸۲.

[85] Lommel 1971, *Die Gathas Zarathustras*: 44.

[۸۶] برای آوانگاری این نام به گونهٔ بَشخو = مَشخو[۱] (نک ۱*)؛ برای آوانگاری مَشخو[۲] نیز (نک ۲*).

(*1) Pinches, *JRAS* 1917: 102. 112; (*2) Balkan 1954: 165.

(1) bašḫu = mašḫu; (2) mašḫu.

[۸۷] (نک ۱*)؛ در برابر این آوانویسی‌ها و تعبیرها، آوانویسی و تعبیر دیگری نیز پیشنهاد شده که این واژهٔ پیش‌خاتّی را اَشخَب یا اَشخَو[۱] خوانده که با پیشوند «وَ»[۲] به حالت جمع درآمده است (۲*).

(*1) Speiser 1930: 123; Mironov 1932: 147, n. 2; Gelb 1943, NPN: 233b; (*2) Balkan 1954: 165.

(1) ašḫab/w; (2) wa-.

[88] Haussig (ed.) 1984, *Wörterbuch der Mythologie* V: 184.

[89] Dumézil 1950: 36.

[90] *EWAia*. II: 533ff.; *KEWA* III: 173ff.

۶-۲-۴ بورنَه[۱] «خدمتکار» در نام **بورنَه بوریَش**[۲]، شهریار دودمان **کاشی**، دیده می‌شود. پیوند این واژهٔ **کاشی** با واژهٔ ایرانی *فَرنَه*[۳] برگرفته از *خُوَرِنَه*[۴] «فَرّ» پیشنهاد شده است که در نام‌های ایرانی باستان *فَرنَه‌کیاس*[۵]، *فَرنَه‌بازِس*[۶]، *موئافِرنِس*[۷]، *ساتی‌فِرنِس*[۸] و جز آن دیده می‌شود. همچنین ریشهٔ *وَرنَه*[۹] «حفاظ، پوشش» نیز در نظر گرفته شده است که در نام‌های *اُرنوشپادِس*[۱۰] و *بَغَه‌وَرنَه*[۱۱] مستند است.[۹۱]

از سویی همین واژهٔ کاشی **بورنَه** به‌گونهٔ آغازین **بْهَرنَه*[۱۲] گمان شده است که در واژهٔ لیتوانی *بِرنَس*[۱۳] «خدمتکار»، هندی باستان *بْهَرانَه*[۱۴] «زیر قیمومیت»، *بْهارَیَه*[۱۵] «زیردست، خدمتکار»، *بْهَرتَه*[۱۶] «خدمتکار» دیده می‌شود. وجود واژهٔ **بورنَه** «خدمتکار» و **بوریَش**[۱۷] «سَروَر» (نک ۶-۱-۶) در زبان **کاشی** که یکی پرداختی مفعول (حفظ یا پوشش شونده) و دیگری پرداختی فاعل (حفظ کننده یا پوشش دهنده) از ریشهٔ آریایی *بْهر*[۱۷] «پوشاندن، حفظ کردن» می‌باشند، خود به تبار آریایی این دو واژه **کاشی** از ریشه‌ای همتا گواهی می‌دهند.[۹۲] ریشهٔ آریایی و اوستایی *وَر*[۱۸] «پوشاندن، دفاع‌کردن» در واژه‌های اوستایی *اَنیوی‌وِرِن‌وَئیتی*[۱۹] «نهفته»، *وَرِنَه*[۲۰] «رنگ» (پوشش سطح)، *وَرِنا*[۲۱] «پشم حیوان» یا «جامه‌ای پشمی» (پوشش بدن)، *وَرِنَه*[۲۲] «نام سرزمینی اوستایی»، سَکایی **وَرنَه*[۲۳] «دفاع، پوشش، پالتو»، فارسی *وَر جَم‌کَرد* به چشم می‌خورند.[۹۳] در *ریگ‌وِدای* هندی، *پورَیَه*[۲۴] نام کسی است که در پیوند با واژه‌های هندی *پورَیَه*، *پوه* و *پور*[۲۵] به معنی «دیوار دفاعی، دیوار» و نیز واژهٔ هندی *پورَم*[۲۶] «دیوار، دِژ، شهر» برابر با یونانی *پُلیس*[۲۷] «شهر» است و واژه‌ای نیمه‌ایرانی به‌شمار می‌رود.[۹۴] از این رو *پُلیس* به معنی «شهر» (مانند *پرسپولیس* «شهر پارس») و نیز به معنی «شهربان» است. همین واژهٔ **پور** در نام‌های جاهای ایرانی دیده می‌شود، مانند **پور** در نزدیکی بندرعباس، **پورتان** در راه میرجاوه به زاهدان، **پورچَنگی** در راه خاش ـ زاهدان، **پورکان** در یزد، **پورگان** در کرمان، *بَمپور* در نزدیکی ایرانشهر و جز آن.[۹۵] از این رو، واژه کاشی **بورنَه** می‌تواند در مفهوم آغازین، کسی باشد که زیر پوشش و حمایت است، یعنی همان «خدمتکار» یا «غلام». همچنین واژه‌های اوستایی *اَپِرنایو*[۲۸] «بچهٔ کم سال، نابالغ»، *اَپِرنایوکَه*[۲۹] «پسربچه»، پارسی میانه *اَپورنای*[۳۰] و فارسی *بُرنا* «جوان» باید در پیوند با ریشه‌های آریایی یادشده و واژهٔ **کاشی** مورد بحث باشند. افتادن واک آغازین «اَ» که نقش نفی‌کننده دارد، پیشنه دارد، برای نمونه بسنجید همین واژهٔ فارسی *بُرنا* را که برگرفته از *اَپورنای* است.

(1) burna; (2) Burna-Buriaš; (3) pharna- (farna-); (4) xvarənah; (5) Pharna-kyas; (6) Pharna-bazes; (7) Moa-phernes; (8) Sati-phernes; (9) varna-; (10) Orno-Spades; (11) Baga-varna; (12) *bharna-s;

[91] Hommel 1898: 13; Bloomfield 1904: 7.
[92] Scheftelowitz 1905: 262.
[93] *KEWA* III: 154. 246; *Air. Wb.*: 1371-1372.
[94] *KEWA* II: 309; cf. Mironov 1932: 146.
[۹۵] همچنین **پورسیخلو** در میانه، **پورکان** در تهران، **پورکهور** در بندر عباس، **پورناک** در ماکو، **پوروا** در ساری (نک *فرهنگ آبادیهای ایران*، گردآورنده لطف‌الله مفخم پایان، سازمان جغرافیایی کشور، جلد ۱۱، ص ۹۳-۹۲)؛ نیز نک:
Mayrhofer "Namenkundige Zeugnisse der indischen Wanderung?", *Ausgewählte kleine Schriften* I: 89-90.

(13) bernas; (14) bharāna; (15) bhārya; (16) bhṛta; (17) bhar; (18) var-; (19) a'wi.var'a-va'ti; (20) varənah-; (21) varənā; (22) Varəna; (23) *varna-; (24) Púraya-; (25) púrya-, pū́h, púr-; (26) púram; (27) πόλισ; (28) a-pərənāyu-; (29) a-pərənāyūka-; (30) a-purnāi.

۶-۲-۵ بوزَرَش[۱]، واژه‌ای برای رنگ ویژه‌ای از اسب و نیز نامی برای اسب[۹۶] که از دو پارهٔ **بور**[۲] + **زَرَش**[۳] ساخته شده است.[۹۷] پارهٔ نخست این واژهٔ مرکّب باید در پیوند با مصدر هندوآریایی **بْهَر**[۴] «بُردن» باشد که در واژه‌های هندی باستان **بْهَرَه**[۵] «با خود بردن»، **بْهارَه**[۶] «بار»، پارسی میانه و فارسی **بَر** و **بُردن** (از ریشهٔ هندواروپایی **بْهِر**[۷] «بِبَر») و نیز پارسی میانهٔ **بارَک، بارَگ**[۸] به معنی «اسب»،[۹۸] ***آریه بَر**[۹] «اسب آریایی» دیده می‌شود و واژهٔ مرکّب آخری در زبان ارمنی به **اِری‌وَر**[۱۰] «اسب» تبدیل شده است.[۹۹] همچنین ممکن است مصدر هندوآریایی **بْهَر، بْهور**[۱۱] «شتاب کردن» و هندی باستان **بْهورَنَه**[۱۲] «شتابنده، پُرجنبش»، **بْهورَتی**[۱۳] «جنبش تند»،[۱۰۰] ریشهٔ پارهٔ نخست باشد. در هر دو صورت، مفهوم این پاره در پیوند با «اسب» است که چهارپایی باربَر و شتابنده می‌باشد. واژهٔ بور در فارسی به معنی «سرخ» و نیز «اسب سرخ» و نیز **بورسار** «اسبی که رنگ آن به سرخی گراید»[۱۰۱] باید در پیوند با همین ریشه‌ها و مفهوم‌ها و نیز در پیوند با واژهٔ کاشی **بورزَرَش** باشد که پارهٔ دوم آن، یعنی **زَرَش**، باید برگرفته از واژهٔ هندوایرانی و اوستایی **زَرَنْیه**[۱۴] «زر» باشد. به این ترتیب **بورزَرَش** می‌تواند به معنی «اسب زرین‌فام» باشد. گفتنی است که از پارهٔ نخست آریایی، یعنی **بْهَر** «بُردن»، در سومری نیز واژه‌های **بَر، بَرَه، بور**[۱۵] به معنی «کوله‌پشتی، کیسه» و **اَنشِه‌بَرَه**[۱۶] و **اَنشِه‌بَلَه**[۱۷] «خر باربر»[۱۰۲] ساخته شده که پارهٔ نخست آن اَنشِه در سومری به معنی «خَر» است. پارهٔ **بور** «اسب» در نام کاشی **بورَه‌توری**[۱۸] «اسب تورانی» (نک ۶-۳-۷) و نیز نام‌های **بورَه‌آلبان**[۱۹]، **بورَه‌بوریَش**[۲۰]، **بورَه‌اِنلیل**[۲۱]، **بورَه‌خَربِه**[۲۲]، **بورَه‌مَردوک**[۲۳]، **بورَه‌مَشْخو**[۲۴]، **بورَه‌شوگَمونَه**[۲۵] و جز آن[۱۰۳] نیز دیده می‌شود که می‌تواند همواره «اسب» معنی شود، مانند «اسب ایزد **آلبان**»، «اسب **مَردوک**»، «اسب خدا» و جز آن.

(1) burzaraš; (2) bur; (3) zaraš; (4) BHAR; (5) bhárah; (6) bhārā́h; (7) *bher; (8) bārak, bārag; (9) *aryē βar; (10) erivar; (11) BHAR, BHUR; (12) bhuraṇah; (13) bhuráti; (14) zaranya-; (15) bar, bara, bur; (16) anše-bára; (17) anše-bala; (18) Burra-turi; (19) Burra-Alban; (20) Burra-Buriyaš; (21) Burra-Enlil; (22) Burra-Ḫarbe; (23) Burra-Marduk; (24) Burra-mašḫu; (25) Burra-Šugamuna.

۶-۲-۶ دَگیگی[۱] «آسمان» می‌تواند برگرفته از گونهٔ آغازین کاشی ***دَگْهیکَه**[۲] برگرفته از

---

[96] Balkan 1954: 28; *Ass.Dic.* II: 345.

[97] Jaritz 1957: 894.

[98] *MoP*: 44a; MacKenzie 1971, *A Concise Pahlavi Dictionary*: 17.

[99] Nyberg 1929, "Question de cosmogonie et cosmologie mazdéenes, *Als.* 214: 193-310; *id.* 1931 *Journal Asiatique* 219: 1-134.

[100] *EWAiA.* II: 246ff.; *KEWA* II: 476. 508.

[۱۰۱] معین، فرهنگ فارسی، ص ۱۰۶۰.

[102] Sjöberg 1984, *The Sumerian Dictionary* B: 67. 143. 144; *SDG*: 72.

[103] Balkan 1954: 50-52.

هندواروپایی ***دهِگوه**[۳] «سوختن» باشد که در زبان لیتوانی به شکل **دِگو**[۴] «بسوز»، در هندوآریایی کهن به شکل مصدر *دَه*[۵] «سوختن»، هندی باستان **دَهَتی**[۶]، هندوایرانی و اوستایی **دَژَئیتی**[۷] «می‌سوزد»، هندی باستان **دَهیکَه، دَهوکَه**[۸] «آتش، سوزان»، اوستایی **دَز**[۹] «سوختن»، فارسی **داغ**، گوتی **داگس**[۱۰] «روز» و آلمانی **تاگ**[۱۱] «روز» درآمده است.[۱۰۴] در این‌جا می‌بینیم که مفهوم‌های «سوختن» و «نور» و «روز» در پیوند با یکدیگرند. گسترش این دگرگونی به مفهوم «آسمان» (جایگاه خورشید فروزان) که در زبان **کاشی** روی داده است، پدیده‌ای کمیاب نیست و در تکوین ریشهٔ هندواروپایی ***دیِه**[۱۲] «روشن، درخشان» به ***دِیَئو**[۱۳] «آسمان ایزدی روشن» و «روز روشن» و نیز به ***دیوُیُس**[۱۴] و هندی باستان **دیوْیَه**[۱۵] «آسمانی»[۱۰۵] دیده می‌شود. به همین ترتیب واژهٔ هندوآریایی **سْوَر**[۱۶]، هم به معنی «خورشید» و هم به معنی «آسمان آفتابی» است.[۱۰۶]

(1) dagigi; (2) *daghika; (3) *dhegʷh-; (4) degù; (5) DAH; (6) dáhati; (7) dažaiti; (8) dahika, dāhuka; (9) daz; (10) dags; (11) Tag; (12) *die-; (13) *dei̯eu-; (14) *diu̯ios; (15) divyá-; (16) svàr.

۶-۲-۷ دَکَش، دَخَش، تَکَش[۱] در واژگان بابِلی برابر با **کَکّبو**[۲] (همریشه با عربی **کوکب**) به معنی «ستاره» آمده است،[۱۰۷] ولی می‌تواند «سیّاره» بوده باشد. این واژه می‌تواند با واژهٔ هندواروپایی ***تکو**[۳] «شتابیدن، فروافتادن، دویدن» و نیز با مصدر هندوآریایی **تَک**[۴] «تیری پرتاب کردن، شتابیدن»، هندوایرانی و اوستایی **تَخشِه**[۵] «می‌دوی»، **تَکَه**[۶] «دو»، هندی باستان **تَکو**[۶] «باشتاب»، **تَکتی**[۸] «می‌شتابد، تیری می‌افکند»، **تَکْوَه**[۹] «تُند»، اوستایی **تَچَت**[۱۰] «باید بدود» و سرانجام با پارسی میانه و فارسی **تاختن** در پیوند باشد.[۱۰۸] این ریشه در واژهٔ لیتوانی **تِکو**[۱۱] به معنی «برخاستن (ستارگان)» درآمده است که با واژهٔ **کاشی** مورد بحث همانندی شکل و معنی دارد.[۱۰۹] بنابراین معنی درست واژهٔ یادشده در زبان **کاشی** باید در اصل «سیّاره» بوده باشد که در برابر ستارهٔ ثابت، در آسمان حرکت می‌کند. برای سنجش می‌توان از واژهٔ مرکّب هندی **گَگَنه‌گَه**[۱۲] «سیّاره» یاد کرد که پارهٔ نخست آن برگرفته از هندوآریایی **گَگَنه**[۱۳] «هوای دور زمین» و پارهٔ دوم هندی باستان **گَه**[۱۴] به معنی «دوان» است و برروی‌هم به معنی «چیزی که در هوا می‌دود» می‌باشد.[۱۱۰]

بُن آریایی **دَخَش** از نام شخصی کاشی **شاد دَخَش**[۱۵] «ستاره شادی، نیک‌بختی» نیز برمی‌آید، زیرا پارهٔ نخست آن «شاد» نیز ایرانی است (نک ۶-۲-۱۴).

(1) dakaš, dahaš, ṭakaš; (2) kakkabu(m); (3) *tekʷ; (4) TAK; (5) tax-še; (6) taka-; (7) táku-; (8) taki; (9) takvá-; (10) tačaṭ; (11) tekù; (12) gagana-ga; (13) gágana-; (14) ga-; (15) Šad-dahaš.

---

[104] Cf. Scheftelowitz 1905: 262; Pokorny 1959: 240; *EWAia*. I: 712ff.; *KEWA* II: 29; see also Balkan 1954: 147. [105] Pokorny 1959: 183. 184; cf. also Scheftelowitz *loc.cit*.
[106] *EWAia*. II: 793ff. [107] Balkan 1954: 147.
[108] *EWAia*. I: 610; *KEWA* I: 466. 467.
[109] Scheftelowitz 1905: 264; see Balkan 1954: 147 "no comment".
[110] *EWAiA*. I: 457; *KEWA* I: 313.

۶-۲-۸ اِیمه، اِمی[۱] «رفتن، بیرون رفتن» از نظر شکل و معنی با واژهٔ هندواروپایی *اِی[۲] «رفتن»، هندی باستان اِمی[۳] «رفتن»، یونانی اِیمی[۴] «خواهم رفت»، لیتوانی اِئیمی[۵] «می‌روم» همانندی چشمگیر دارد و باید از ریشه‌ای یگانه باشد.[۱۱۱]

(1) eme, emi; (2) *ei-; (3) ēmi; (4) εἶμι; (5) eimì.

۶-۲-۹ یاشو (یَشو)، یاش (یَش)، یاشی (یَشی)[۱] «سرزمین» از شکل آغازین کاشی *آشو[۲] (زیرا در زبان آشوری «یا» برابر با «آ» است) به خوبی می‌تواند از واژهٔ اوستایی اَسَه[۳] «پهنه، ناحیه» و هندی باستان آشَه[۴] «پهنه، سرزمین» گرفته شده باشد.[۱۱۲]

(1) iašu, yaš, yaši; (2) *āsu; (3) asah-; (4) ā̆śā.

۶-۲-۱۰ کَدَشمَن (کَدیشمَن)[۱] به معنی «یاری، کمک»[۱۱۳] یا «اعتماد»[۱۱۴] که جزئی از نام‌های **کَدیشمَن بوریَش**[۲] «یار ایزد **بوریَش**»، **کَدیشمَن سَه**[۳] «یار ایزد **سَه**»، **کَدیشمَن تورگو**[۴] «یار ایزد **تورگو**» و جز آن است (برای ایزدان کاشی **سَه**، **بوریَش** نک ۶-۱-۶؛ ۶-۱-۹، برای **تورگو** نک ۶-۱-۴). این واژه ساختاری ایرانی دارد، مانند زند اوستایی چَئِشمَن[۵] «وعده، بخشش ارمغانی» که جزئی از نام‌های اوستایی هْوَره چَئِشمَن[۶] «بخشایندهٔ نیروی خورشید به روان آدمی» و رَئوچَس چَئِشمَن[۷] «بخشایندهٔ نیروی نور به روان آدمی» است؛ نیز بسنجید واژهٔ فارسی دانشمَن (دانشمند) و نام جغرافیایی ارمنی کَگیشمَن[۸].[۱۱۵]

(1) kadašman (kadišman); (2) Kadišman-Buria-š; (3) Kadišman-Saḫ; (4) Kadišman-Turgu; (5) čaešman; (6) Hvare-čaešman; (7) Raočas-čaešman; (8) Kaghišman;

۶-۲-۱۱ گَرِه[۱] «کمک‌کار، یاور» جزئی از نام‌های شهریاران دودمان **کاشی** است، مانند **گَره-ایندَش**[۲] «یاور **ایندَش**»، **گَره-بوریَش**[۳] «یاور **بوریَش**»، **گَره-خَردَش**[۴] «یاور **خَردَش**». این واژه از نظر شکل و معنی با واژهٔ اوستایی گَر[۵] «کردن، انجام دادن»، پارسی باستان کارَه[۶]

---

[۱۱۱] (نک *۱)؛ در برابر این ریشه‌یابی مجاب‌کننده، ایرادی نیز گفته شده مبنی بر اینکه «پس به این ترتیب واژهٔ انگلیسی ایمِتیک[۱] به معنی «داروی استفراغ آور» را نیز می‌توان از ریشه هندی باستان اِمی «رفتن» دانست» (نک *۲). این ایراد ناشیانه به آسانی رد می‌شود، زیرا در این جا، برخلاف واژهٔ کاشی مورد بحث، هیچ گونه همانندی از نظر شکل و معنی وجود ندارد.

(*1) Scheftelowitz 1905: 262; cf. Pokorny 1959: 293ff.; (*2) Bloomfield 1904, American Journal of Philology 25: 6; Balkan 1954: 148.

(1) emetic.

[۱۱۲] (نک *۱)؛ برای دیدگاهی دیگر، (نک *۲) که این ریشه‌یابی را «برداشتی ثابت نشده» می‌داند، بدون آنکه به جزییات بپردازد یا ریشهٔ دیگری پیشنهاد کند.

(*1) Scheftelowitz 1905: 262; *EWAia*. I: 178; *KEWA* I: 82; (*2) Balkan 1954: 155.

[113] Hommel 1898: 13. [114] Balkan 1954: 156.

[۱۱۵] (نک *۱)؛ برای تعبیر نام‌هایی اوستایی بالا (نک *۲).

(*1) Hommel 1898: 13; (*2) Mayrhoer 1979, *Iranisches Personennamenbuch*, Band I, *Die Altiranischen Namen*, 180. 269.

«سپاه، مردم»، فارسی **کاری** «مبارز، جنگی»، لیتوانی **کارَس**[۷] «جنگ»، اسلاوی کلیسایی **کَره**[۸] «پیکار» و گوتیک **هاریس**[۹] «سپاه» برابری دارد.[۱۱۶] **کَره** همچنین می‌تواند برگرفته از واژهٔ ایرانی کهن سَرَه «سَرکرده» باشد که به گونهٔ کِنتوم درآمده است (نک ۱۱-۱-۴). در این صورت، نام‌های یادشده در بالا به معنی «**اینَدش** سَروَر اوست»، «**بوریَش** سَروَر اوست» و جز آن در می‌آیند. این تعبیر از آن‌جا پشتیبانی می‌شود که واژهٔ کاشی **کوری**[۱۰] را از ریشهٔ ایلامی **کور**[۱۱] و مترادف با **کَرَه** دانسته‌اند.[۱۱۷] پس نام شهریار کاشی **کوری‌گالزو**[۱۲] در آغاز ***کَره‌گالزو**[۱۳] برابر با ***کَره‌کاشو**[۱۴] و به معنی «سَرکردهٔ کاشی» یا «شاه کاشی» بوده است (برای برابری **گالزو** و **کاشو** نک ۶-۱-۱). همین نام در واژگان بابلی به معنی «چوپان کاشی» درآمده که مراد همان «سَرکردهٔ کاشی» است (نک همان‌جا).

(1) kara; (2) Kara-indaš; (3) Kara-buriaš; (4) Kara-ḫardaš; (5) kar-; (6) kāra; (7) kāras; (8) ; kara; (9) harjis; (10) kuri; (11) kur; (12) Kuri-galzu; (13) *Kara-Galzu; (14) *Kara-Kaššu.

۶-۲-۱۲ کوکُلَه[۱] «بَرده، نوکر» می‌تواند از ریشهٔ آریایی ***کوکَره**[۲] باشد که از آمیختن دو واژهٔ کو +کَره[۳] ساخته شده است. پارهٔ نخست برابر با واژهٔ هندوایرانی **کو**[۴] و هندوآریایی **کو**[۵] به معنی «کو، کجا»، همچنین واژهٔ هندوآریایی **کَه**[۶]، اوستایی **کُو**[۷] «کی، چه کسی»، هندوآریایی **کی**[۸] «کی، کدام»، هندی باستان **کیم**[۹] «چی» می‌باشد که به گونهٔ پیشوندی برای خوار شمردن کسان نیز به کار می‌رود، مانند واژهٔ هندی باستان **کَنیه‌کا**[۱۰] «دختر، دوشیزه» برابر با فارسی کَنیز و کَنیزَک، که پس از افزودن پیشوند یادشده، به شکل **کوکَنیه‌کا**[۱۱] درآمده و به‌معنی «دختر بد» است. همچنین واژهٔ اوستایی **نائیری**[۱۲] به معنی «زن، همسر» است که در شکل **کونائیری**[۱۳] به‌معنی «زن بد، روسپی» درمی‌آید.[۱۱۸] پارهٔ دوم واژهٔ مرکّب ***کوکَره**، واژهٔ پارسی باستان **کارَه**[۱۴] «یاور، سپاهی، مردم»،[۱۱۹] برابر با هندواروپایی ***کُوِر**[۱۵] «کردن، ساختن»، هندوایرانی ***کَر**[۱۶]، مصدر هندوآریایی **کَر**[۱۷] «کردن، ساختن»، اوستایی **کَر**[۱۸] «کردن، انجام دادن»، **کِرِتی**[۱۹] «کار، عمل»، پارسی باستان **کَره**[۲۰] «کننده» است.[۱۲۰] آمیختن این دو پاره به گونهٔ خواری‌آمیز، به معنی «کارگر خوار» برابر با «بَرده، نوکر» در می‌آید، همان گونه که در زبان هندی باستان نیز **کیم‌کَره**[۲۱] به معنی «بَرده، نوکر» و در فارسی **نوکَر** به همان معنی است.[۱۲۱]

(1) kukla; (2) *kū-kara; (3) kū+kara; (4) kū; (5) kú-; (6) kā-; (7) kō; (8) kí-; (9) kím; (10) kanyakā;

---

۱۱۶ (نک *۱)؛ برخی دیگر از پژوهشگران، با وجود شکل و معنی یکسان، این ریشه‌یابی را نمی‌پذیرند و برای آن ساختاری سامی یا آسیایی می‌پندارند، بدون آنکه ریشه‌ای پیشنهاد کنند (نک *۲).
(*1) Scheftelowitz 1905: 262ff.; (*2) Bloomfield 1904: 6; Mironov 1932: 145; Balkan 1954: 158.

117 Balkan 1954: 163.

118 *EWAia*. I: 284. 347ff.; 359ff.; *KEWA* I: 192. 209ff. 217.

119 Pokorny 1954: 615.

120 Pokorny 1954: 641; *EWAia*. I: 308; Kent 1953, *Old Persian Grammar*: 179b.

۱۲۱ (نک *۱)؛ برخی دیگر از پژوهشگران این ریشه‌یابی مستدل را نپذیرفته‌اند، بدون آنکه دلیلی ارایه دهند (نک *۲).
(*1) Scheftelowitz 1905: 263; (*2) Bloomfield 1904: 6; Balkan 1954: 162.

(11) ku-kanyakā; (12) nāiri; (13) kūnāiri; (14) kāra; (15) *k^{w}er-; (16) *kar-; (17) KAR; (18) kar-; (19) kərətay-; (20) kara; (21) kiṃkara.

۶-۲-۱۳ مَلی، مِلی[1] «مَرد، نوکر» برابر است با واژهٔ آریایی **مَرْیَه**[2] «مرد جوان، دلاور»[۱۲۲] که در آن واک «ر» به «ل» دگرگون شده است. از این ریشه، واژهٔ اَکَّدی **مَریَنو**[3]، مصری باستان **مَریَنَه**[4] «ارّابه‌ران» (نک ۱۵-۳)، فنلاندی ـ مجاری **مَری**[5] «مَرد، مردم»[۱۲۳] برابر با ایرانی **مَرد**[۱۲۴] برخاسته است.

(1) mali, meli; (2) márya-; (3) maryannu; (4) marəyana; (5) mari.

۶-۲-۱۴ شاد، شات، شادی[1]. معنی این واژه در زبان **کاشی** تاکنون ناشناخته بوده است،[۱۲۵] لیکن می‌تواند به معنی «شادی، خوشبختی» و در پیوند با واژه‌های اوستایی **شاتی، شیاتی**[2] «شادی، خوشبختی»، **شاتَه**[3] «شاد، خوشبخت» و فارسی شاد[۱۲۶] باشد. بدین گونه، نام‌های **کاشی** که دربردارندهٔ این واژه می‌باشد، دارای معنی می‌گردد، مانند **شاد ـ دَخَش**[4] «ستارهٔ خوشبختی» (برای **دَخَش** نک ۶-۲-۷)، **شاد ـ ایندَر**[5] «شادی‌آور ایزد ایندَرَه»، **شادی ـ گالزو**[6] برابر با **شادی ـ کاشو**[7] «شادی‌آور مردم **کاشی**» یا «**کاشی** شاد» (برای برابری **گالزو** و **کاشو** نک ۶-۱-۱).

(1) šad, šat, šadi; (2) šātay-, šiyātay-; (3) šāta-; (4) Šad-dahaš; (5) Šad-indar, (6) Šadi-Galzu; (7) Šati-Kaššu.

۶-۲-۱۵ شَرَه، شَری[1]. معنی این واژه در زبان **کاشی** تاکنون روشن نبود و در نام‌های **شَرَه ـ زَنَه**[2]، **شَری ـ زَنَه**[3] و **شَرَه ـ مَشْخو**[4] دیده می‌شود[۱۲۷] که می‌تواند در پیوند با واژهٔ اوستایی سَرِه[5] «فرمانروایی»، سَر[6] «همبسته» یا سَرَه[7] «سَر» باشد.[۱۲۸] این واژه در زبان آریاییان خاور نزدیک به شکل **سَر و شَر**[8] و در سومری به شکل **شَر**[9] «شاه، فرمانروا» و در اَکّدی به شکل **شَرو(م)**[10] «شاه، فرمانروا» در آمده است (نک ۱۱-۱-۴). این عنصر در نام‌های **اَبی‌سره**[11]، فرمانروای آموری دودمان لارسا[12]، برگرفته از نام ایرانی «**اَبی‌سَر** یا «**اَبی‌یَه‌سَر**[13]»، و نیز در «نفرین‌نامه‌های مصری» از دودان دوازدهم (۱۹۹۱–۱۷۸۰ ق‌م) **کوشَر**[14]، برگرفته از نام ایرانی «گوی‌سَر[15]» = اوستایی گوی[16] «فرمانروا، شاه»، دیده می‌شود که باید در پیوند با **کیساری**[17]، نام یکی از شاهان بخشی از فلات ایران در مدرک‌های دودمان سوم اور باشد (نک ۱۰-۴-۲). افزون بر آن نام شخصی **شَرآمولی**[18] باید از آمیختن عنصر آریایی سَر و **آمور** یا **آمول**

---

[122] Scheftelowitz 1905: 263; Wikander 1938: 110; Hauschild 1959, "Die Tirade von der Wagenwettfahrt des Königs Haosravah und des Junkers Neremanah (Yašt 5, 50)", *MIO* 7: 65.
[123] Jacobsohn 1922, *Arier und Ugrofinnen*: 245.
[124] Hommel 1898: 14.
[125] Balkan 1954: 179. 217.
[126] Cf. Pokorny 1959: 638; *Air.Wb.*: 171b.
[127] Balkan 1954: 179; Jaritz 1957: 887.
[128] *HbZ*: 292b; *Air.Wb.*: 1564. 1565.

(**آمُل**)، ساخته شده باشد که به معنی «سَر (کردهٔ) آموری» (فرمانروای آموریان) است (نک ۷-۲-۷). همچنین ***ایردَه‌شَرَه*** و ***ایرتَه‌شَرَه***[۱۹] برگرفته از نام ایرانی *«ژتَه‌سَرَه»*[۲۰] «همبسته با *آرتَه*» به‌همین ریشه وابسته‌اند که در پیوند با نام مادیِ ***اَرتَه‌سَری***[۲۱] در سنگ‌نوشتهٔ شلمانَصر سوم (۸۵۸-۸۲۴ق‌م) می‌باشد (نک ۱۱-۱-۴). بدین ترتیب نام‌های کاشی **شَرَه-زَنَه** و **شَری-زَنَه** به معنی «والاتبار» و **شَرَمَشْخو** به معنی «**مَشْخو** (خدا) سَروَر اوست» می‌شود. پارهٔ دوم **زَنَه**[۲۲] نیز واژه‌ای **کاشی** و برگرفته از اوستایی *زَنَه*[۲۳] «نژاد» (نک ۶-۲-۲۳) و پارهٔ دوم، یعنی **مَشْخو** «خدا» نیز نام ایزدی **کاشی** است (نک ۶-۲-۳).

(1) šara, šari; (2) Šara-zana; (3) Šari-zana; (4) Šara-mašḫu; (5) sare-; (6) sar-; (7) sarah-; (8) sar-, šar; (9) šàr; (10) šarru(m); (11) Abisarē; (12) Larsa; (13) *Apisar, *Apiyasar; (14) Kwšr; (15) *kauui-sar; (16) kavi; (17) Kisāri; (18) Šaramuli; (19) Irdašara, Irtašara; (20) *Ṛta-sara; (21) Artasari; (22) zana; (23) zana.

۶-۲-۱۶ **شَتَر**[۱] که در نام کاشی ***تَنَه‌شَتَر***[۲] دیده می‌شود،[۱۲۹] باید برگرفته از واژهٔ ایرانی ***خْشَثْرَه***[۳] «فرمانروایی» باشد. همین واژهٔ ایرانی در نام ***سَئوشَتر***[۴]، شاه دودمان **میتانی** (پیرامون ۱۴۸۰-۱۴۵۵ق‌م) برگرفته از نام ایرانی ***«هوخْشَثْرَه»***[۵] «فرمانروای خوب» برابر با نام شاه مادی ***«هُوَخْشَثْرَه»***[۶] و آشوری ***اواک‌سَتَر***[۷]،[۱۳۰] و یا در نام ***سَتَرپانو***[۸] برگرفته از ***«خْشَثْرَه‌پانَه»***[۹] «نگهبان شاه» و نیز در ***سَتَراشو***[۱۰] برگرفته از نام ایرانی ***«خْشَثْرَه‌ایسَه»***[۱۱] «خواهان فرمانروایی» و سرانجام در ***پَرسَه‌شَتَر***[۱۲]، نام شاه دودمان میتانی (پیرامون ۱۴۶۰ق‌م)، برگرفته از ***«پارسَه‌خْشَثْرَه»***[۱۳] «شاه پارسی» دیده می‌شود (نک ۱۵-۹-۱۰). بدین ترتیب نام کاشی ***تَنَه‌شَتَر*** برگرفته از نام ایرانی ***«تَنوخْشَثْرَه»***[۱۴] و به معنی «شاه‌پیکر» می‌شود که پارهٔ نخست آن به معنی «تَن، پیکر» است (نک ۱۱-۱-۳).

(1) šatar; (2) Tanna-šatar; (3) xšaθra-; (4) Saušsattar; (5) *Huχšaθra-; (6) *Hvaxšatra; (7) Ú-ak-sa-tar; (8) Satar-panu; (9) *Xšaθra-pāna; (10) Satar-ešú; (11) *Xšaθra-isa; (12) Parsašattar; (13) *Pārsa-xšaθra; (14) *Tanua-xšaθra.

۶-۲-۱۷ **شیندی**[۱] در نام‌های کاشی ***شیندی بوریَش***[۲]، ***شیندی اِنلیل***[۳]، ***شیندی شوگَب***[۴]، ***شیندی شیهو***[۵] و جز آن،[۱۳۱] می‌تواند برگرفته از واژهٔ آریایی **سیندی**[۶] «هندی» و در پیوند با هندی باستان **سیندهو**[۷] «رود سند»، پارسی باستان **هیندو**[۸] «رود سند»، **هیندوِیَه**[۹] «هندی»[۱۳۲] و فارسی هندی باشد.

(1) šindi; (2) Šindi-Buriayaš; (3) Šindi-Enlil; (4) Šindi-Šugab; (5) Šindi-Šiḫu; (6) sindi; (7) sindhu-; (8) Hindu; (9) Hinduya.

۶-۲-۱۸ **شیر**[۱] را در واژگان بابلی برابر با **قَشتو**[۲] «کمان» دانسته‌اند[۱۳۳] (همریشه با عربی قوس

---

[129] Jaritz 1957: 887.

[130] Nagel 1982, *Ninus und Semiramis in Sage und Geschichte*: 104.

[131] Balkan 1954: 81; Hölscher 1996: 210a.

[132] Kent 1953, *Old Persian Grammar*: 214.

[133] Jaritz 1957: 889; Scheftelowitz 1905: 263; Balkan 1954: 181.

«کمان») ولی ممکن است در آغاز به معنی «پیکان» بوده باشد. نخست آنکه **قَشتو** در زبان اَکَّدی به معنی «تیرانداز» نیز آمده است.[۱۳۴] افزون بر آن، **شیریندو**[۳] نام اسبی **کاشی** دربردارندهٔ همین واژه است که از جهت تیزپایی، بیشتر به تیر و پیکان تشبیه شدنی است تا به کمان. بنابراین، نام این اسب می‌تواند به معنی «دوان چون پیکان» یا «تیزپا» بوده باشد (نک پایین).

واژهٔ کاشی **شیر** می‌تواند در پیوند با هندی باستان شیری، شَرو و شَریَه[۴] «تیر، نیزه»، شاید از ریشهٔ آغازین هندوآریایی شَرَه[۵] «نی، تیر»[۱۳۵] باشد. دگرگونی مفهوم «تیر، پیکان» به مفهوم «کمان» در زبان **کاشی** پذیرفتنی است، همان‌گونه که واژهٔ فارسی تَخش به معنی «تیر، پیکان» و نیز به معنی «کمان»[۱۳۶] و همریشه با واژهٔ یونانی تُکسُن[۶] «کمان» می‌باشد.[۱۳۷] **شیریندو** که نام اسبی **کاشی** است،[۱۳۸] می‌تواند از دو پارهٔ **شیر(ی)** + **دو** ساخته شده باشد و میانوَند «ن»، تزیینی است (نک ۴-۵-۲-۲). پارهٔ دوم در پیوند با واژهٔ هندواروپایی *دُهِوْ[۷] «دویدن»، مصدر هندوآریایی و واژهٔ هندی باستان دُهاوْ[۸] «دویدن»، ایرانی باستان *دَوْ[۹] و پارسی میانه و فارسی «دویدن» و «دو»[۱۳۹] بوده و با هم برای نامیدن اسبی «دوان چون پیکان» یا «تیزپا» گزیده شده باشد. برای سنجش می‌توان از جایی در ایران باستان به‌نام *داوَیَت‌رَثَه[۱۰] (ثبت در ایلامی دَهوت رَسَه[۱۱]) یادکرد[۱۴۰] که به معنی «جایگاه اَرّابه‌های دوان» می‌باشد.

(1) šir; (2) qa-aš-tu; (3) Širindu; (4) śiri, śaru-, śárya; (5) śará-; (6) τόξον; (7) *dʰeu̯; (8) DHĀV, dhāv; (9) *dav; (10) *dāvayatraθa-; (11) dahut-rasa.

۶-۲-۱۹ **شوزیگَش**[۱] واژه‌ای مرکّب است که یکی از عنوان‌های **نازی‌بوگَش**[۲]، شاه دودمان **کاشی** بود. این واژه مرکّب می‌تواند در آغاز به گونهٔ **شو** + **زیگَش** برابر با واژهٔ آریایی *سو جیگَس[۳] «پیروزمند نیک» و برگرفته از دو واژهٔ آریایی **سو**[۴] «خوب» و اوستایی کهن **ژَیَه**[۵] «پیروزی»، مصدر هندوآریایی **جَی**[۶] «پیروز شدن» و در پیوند با هندی باستان **جَیَه**[۷] «پیروزی» و برروی هم، به معنی «پیروزمند» باشد.[۱۴۱] گفتنی آنکه از همین ریشهٔ آریایی، واژهٔ آلمانی زیگ[۸] «پیروزی» برخاسته است که از نظر شکل و معنی با واژهٔ **کاشی** یادشده، همانندی چشمگیر دارد.

(1) šuzigaš; (2) Nazibugaš; (3) *sujiga-s; (4) sú-; (5) ǰaiia; (6) JAY; (7) jayá-; (8) Sieg.

۶-۲-۲۰ **شیوَش**[۱] «بچه» شاید از شکل آغازین آریایی *شَوَس[۲] و در پیوند با واژهٔ هندی باستان شاوَه[۳] «توله»[۱۴۲] باشد. دگرگونی مفهوم آریایی «توله» به واژهٔ کاشی **شیوَش** «بچه»

---

[134] *AHW* II: 906b.

[135] *EWAiA*. II: 615. 618; *KEWA* III: 306. 307.

[136] معین، فرهنگ فارسی، ص ۱۰۲۹.

[137] Scheftelowitz 1905: 263; cf. Balkan 1954: 181.

[138] Jaritz 1957: 889.

[139] Pokorny 1959: 259ff.; *EWAiA*. I: 789ff.; *KEWA* II: 101; Hinz 1975, *Altiranisches Sprachgut der Nebenüberlieferungen*: 88.

[140] Hinz 1975: 87.

[141] Scheftelowitz 1905: 268; Mironov 1932: 145; for the Aryan roots cf. *EWAiA*. II: 573ff.

[142] *KEWA* III: 330.

همانند دگرگونی همین مفهوم در زبان‌های دیگر آریایی است، زیرا واژهٔ اوستایی **یوَن**[۴] «جوان» نیز در پیوند با واژهٔ ارمنی **یَوَنک**[۵] «بچهٔ حیوان» می‌باشد.[۱۴۳]

(1) šivvaš; (2) *šava-s; (3) šāva-; (4) yuvan; (5) yavanak.

۶-۲-۲۱ تیمیرَش[۱] (نام رنگی برای اسب و نیز نام اسبی) می‌تواند در پیوند با واژهٔ هندی باستان تیمیرَه[۲] «تاریک» و فارسی **تِمر** «تاریکی» باشد.[۱۴۴] استفاده از نام رنگ برای نامگذاری اسب، داری سنّت دیرین در ایران است. برای نمونه می‌توان از رَخش، اسب رستم، یادکرد که از شکل آغازین ٭رَخشَه[۳] و به معنی «سرخ» است.[۱۴۵]

(1) timiraš; (2) timirá-; (3) *Raxša-.

۶-۲-۲۲ میریَش[۱] «زمین» می‌تواند پیش از دگرگونی واک /«و» به «م»/ (نک ۴-۵-۸) به شکل آغازین ٭**ویریَش**[۲] بوده و در پیوند با واژهٔ هندوآریایی و هندی باستان **وَرَس**[۳] «فضای پهن و آزاد»، هندوایرانی و اوستایی کهن **وُئورو**[۴] «دور»، اوستایی **وُئوروش**[۵] «پهن»، ارمنی **وَیر**[۶] «سرزمین، پهنه»، بلخی کهن **وَرَه**[۷] «پهنه، ناحیه» فارسی **بَر** «پیرامون»، هندی باستان **اوروسی**[۸] «زمین» و نیز نام اوستایی کوه **وورو‌شَه**[۹] باشد.[۱۴۶] از همین ریشه می‌توان از نام اوستایی **وَر**[۱۰]، دژِ جمشید نام برد که به فرمان *اَهورَه‌مَزدا* ساخت و فضای زندگی آدمی در هنگام توفان در آن روزگار بود.[۱۴۷]

(1) miriaš; (2) *viriaš; (3) varás; (4) vouru; (5) vouruš; (6) vair; (7) vara; (8) urūcí; (9) Vouruša; (10) Var-.

۶-۲-۲۳ زَنَه، زَنی[۱] عنصری زبان‌شناختی به‌شمار می‌رود که در نام‌های **کاشی** به چشم می‌خورد. در نام‌های **کاشی** و دیگر آریاییان، این واژه همواره با نام ایزدان، ستارگان و آسمان[۱۴۸] و نیز نمادهای گرامی در هم می‌آمیزد. از این رو واژهٔ **زَنَه** را اسمی عام با گونه‌ای ویژگی آسمانی دانسته‌اند.[۱۴۹] **زَنَه** می‌تواند از واژهٔ ایرانی کهن **زَنَه**[۲] «نژاد، نسل، تبار» برخاسته باشد که در پیوند با نام خدایان، ستارگان و آسمان، تبار والای دارندهٔ نام را می‌رساند. نام‌های فردی قوم **کاشی** که در آن‌ها **زَنَه** با عنصر آریایی دیگر درآمیخته است، کمیاب نیست، مانند

---

[143] Scheftelowitz 1905: 263.

۱۴۴ (نک ٭۱)؛ برای نظریهٔ مخالف (نک ٭۲) که می‌گوید «هم‌آوایی تصادفی است» و «پیوند با زبان کاشی مشکوک است»؛ نیز (نک ٭۳) «معنی و آوانگاری واژهٔ کاشی نامطمئن است».

(*1) Eilers 1957, *AfO* 18: 136b; (*2) Mayrhofer 1958, *IIJ* 2: 73; *ibid.* 1966: 18-19, n. 5; Kammerhuber 1968: 59; (*3) Diakonoff 1972, *Or* 41: 98, n. 32. 113, n. 88.

[145] *OnP*, 8.897.

[146] Cf. *EWAia*. I: 227; *id*. II: 514; *KEWA* I: 110; *id*. III: 150; Scheftelowitz 1905: 264; contra Balkan 1954: 168; Bloomfield 1904: 6.

۱۴۷ وندیداد، فرگرد ۲، بند ۲۵ به بعد.

[148] Balkan 1954: 187.

[149] Jaritz 1957: 894.

آری‌زَنَه[۳] «آریایی تبار»، **شَری‌زَنَه**[۴] «شاه‌تبار» (نک ۶-۳-۲-۱؛ ۶-۲-۱۵)، **اَشوزَنَه**[۵] «اسب‌تبار»، **بیرَه‌زَنَه و بیریه‌زَنَه**[۶] «مهربان‌تبار»، **پَتوزَنَه**[۷] «از تبارِ شکوهمند» (نک ۶-۳-۶-۳ تا ۵). در فرهنگ ایران باستان نام‌هایی چون ***بَغه‌زَنَه**[۸] «ایزدتبار» (ثبت در ایلامی به گونهٔ **بَکَه‌تَنَه**[۹]) و ***وَهوزَنَه**[۱۰] «نیک‌تبار» (ثبت در ایلامی به گونهٔ **مَئودَنَه**[۱۱])[۱۵۰] و در نام‌های آریاییان خاور نزدیک نیز این عنصر فراوان دیده می‌شود، مانند **وَشوزَنَه**[۱۲] «نیک‌تبار» که برابر با همان ***وَهوزَنَه** است (نک ۱۵-۹-۲۷).

(1) zana, zani; (2) zana; (3) Ari-zana; (4) Šari-zana; (5) Aššu-zana; (6) Bira-zana, Biriya-zana; (7) Patu-zana; (8) *Baga-zana; (9) Baka-tana; (10) *Vahuzana; (11) Maudana, (12) Waśuzana.

۶-۳ نام‌های فردی کاشی

در نام‌های فردی قوم **کاشی** نیز عنصرهای ویژهٔ فرهنگ آریایی به چشم می‌خورد. پاره‌ای از این نام‌ها دارای نمونه‌هایی همانند در متن‌های ایرانی و هندی، و پاره‌ای دیگر در متن‌های خاور نزدیک ثبت شده است. برخی دیگر از این گونه نام‌ها دربردارندهٔ عنصرهایی است که تنها از راه ریشه‌یابی آریایی فهمیده می‌شود و در زبان‌های دیگر ریشه‌ای ندارد. از این رو، یگانگی تبار قوم **کاشی** در بابِل، با قوم‌های آریایی در سرزمین‌های دیگر خاور نزدیک آشکار می‌گردد. گوشه‌ای از نام‌های آریایی **کاشی** در متن‌های میانرودان به‌شرح زیرند:

۶-۳-۱ اَبی‌رَتَش[۱]، نام پنجمین شهریار دودمان **کاشی** و نیز نام والاتباری کاشی،[۱۵۱] در پیوند است با نام هندی باستان ***اَبهی‌رَتَه**[۲] «ایستاده بر ارّابه» که از نظر معنی برابر است با واژه‌های اوستایی *رَثَه‌اِشتَر* و *رَثَه‌اِشتا*[۳] «ایستاده بر ارّابه، جنگاور» و فارسی *اَرتشتار*، هندی باستان *رَتِه‌شتها*[۴] «ایستاده بر ارّابه» یا «جنگاور ارّابه‌ران».[۱۵۲] ساختار این نامِ **کاشی** با سرودی از ریگ‌وِدا برای *اَشوین*[۵] که در آن از «گسترش ارّابه به پنج بخش جهان» سخن می‌گوید، همدیسی آرسته دارد.[۱۵۳] تبار آریایی **اَبی‌رَتَش** از نام پدر وی، **کاشتیل یاشو**[۶]، و نیز از نام پسر وی، **اَردَه‌تِشوپ**[۷] (**□ایر□تِشوپَش**[۸])،[۱۵۴] که دربردارندهٔ عنصرهای آریایی‌اند (نک ۱۱-۱-۹؛ ۱۲-۳-۱۴)، آشکار می‌شود.

(1) Abirattaš; (2) *abhiratha-; (3) raθaēštar-, raθaēštā-; (4) rathe-ṣṭhā; (5) Aśvin; (6) Kaštilyašu; (7) Arda-Tešup; (8) ÌR-Tešupaš.

۶-۳-۲ نام‌های کاشی آمیخته با آری «آریایی»

نام‌های آمیخته با پارهٔ **آری** «آریایی» (نک ۱۱-۱-۱) در نام‌های **کاشی** فراوان است. در این جا تنها

---

[150] *OnP*, 8.218. 8.1030.

[151] Balkan 1954: 45.

[152] Mironov 1932, *AO* 11: 144.

[153] *RV* VII, 69, 2; cf. Wüst 1974, *Sprache* 20: 145; Kronasser 1966: 148.

[154] Balkan 1954: 45.

به آن گروه از نام‌ها می‌پردازیم که پارهٔ دیگرش نیز آریایی باشد و وابستگی دارندهٔ نام به فرهنگ آریایی را بی‌تردید آشکار سازد:

۶-۳-۲-۱ *آری‌زَنَه*[(۱)][۱۵۵] از دو پارهٔ ***آری***[(۲)] «آریایی» و ***زَنَه***[(۳)] «نسل، تبار» (نک ۶-۲-۲۳) ساخته شده و به معنی «آریایی‌تبار» است. نام‌های آریایی آمیخته با یکی از این دو پاره فراوان است (نک ۱۵-۹-۱؛ ۱۵-۹-۳۰).

۶-۳-۲-۲ *آری‌کاسو، آریک‌کاسو، آری‌کوشُه، آریک‌قاسو*[(۴)][۱۵۶] که پارهٔ دوم **کاسو**[(۵)] «کاشی» و بر روی هم به معنی «کاشی آریایی» است؛ بسنجید با **ارین‌کاشی**[(۶)] و □**ایرگاشان**□[(۷)] (نک ۶-۳-۳) به همین معنی (نک ۵-۳-۴).

۶-۳-۲-۳ *آری‌پَرنی*[(۸)][۱۵۷] برگرفته از نام ایرانی کهن ****آری‌فَرنَه***[(۹)] «فرّ آریایی» یا ****آری‌پَرنو***[(۱۰)] «آریایی پیر» (نک ۱۵-۹-۱).

۶-۳-۲-۴ *آری‌کیرمِه*[(۱۱)][۱۵۸]؛ پارهٔ دوم این نام می‌تواند با واژهٔ اوستایی ***کِرِما***[(۱۲)] «سوزان» (بسنجید اوستایی ***شتارو-کِرِما***[(۱۳)] «ستارهٔ فروزان، شهاب»)، هندوآریایی و هندی باستان ***کَلمَلی***[(۱۴)] «درخشش»، هیتی ***گیش-کَلمیشَنَه***[(۱۵)] «آذرخش»[۱۵۹] در پیوند باشد که در این صورت نام مرکّب بالا به معنی «آریایی درخشان» در می‌آید. همچنین ممکن است پارهٔ دوم با هندی باستان ***کَرمَه***[(۱۶)] «کار، کارگر» یا گونهٔ کاهیدهٔ واژهٔ ***کَرمَرَه***[(۱۷)] «آهنگر»[۱۶۰] در پیوند باشد که در جمع به معنی «آهنگر آریایی» درمی‌آید. از آن‌جا که آریاییان آورندهٔ آهن به سرزمین‌های خاور نزدیک بودند و واژهٔ آهن در بیشتر زبان‌های کهن برگرفته از ریشهٔ ایرانی است (نک ۱۴-۴-۲)، تعبیر آخری می‌تواند ریشهٔ تاریخی داشته باشد.

(1) Ari-zana; (2) Ari; (3) zana; (4) Ari-kasú, Arik-kasú, Ari-kuša, Arik-qāssu; (5) Kasú; (6) ÉRIN Kaššì; (7) ÌR-GAŠAN; (8) Ari-parni; (9) *Ari-farnah; (10) Ari-parnu; (11) Ari-kirma; (12) kərəmā; (13) stārō kərəmā; (14) kalmalí; (15) ^{giš}kalmīsana; (16) kárma; (17) karmārah.

۶-۳-۳ *اَردَه‌گاشان* یا *اَرَدگاشان*[(۱)] به خط میخی با واژه‌نگارهای □**ایرگاشان**□[(۲)][۱۶۱] ثبت شده است. این نام دربردارندهٔ عنصرهای آریایی □**ایر**□ «آریایی» (نک ۷-۲-۹) و **کاشان** و در جمع به‌معنی «کاشی آریایی» است.[۱۶۲] بدین ترتیب پیوند دارندهٔ این نام با آریاییان آشکار می‌گردد.

---

[155] Clay 1912, *Personal Names from Cuneiform Inscriptions of the Cassite Period*: 58.

[156] Hölscher 1996: 38b; Clay 1912: 58.

[157] Hölscher 1996: 38b; Pinches 1917, "The Language of the Kassites", *JRAS* 1917: 112.

[158] Pinches 1917, *JRAS* 1917: 112.

[159] *EWAiA* I: 325; *KEWA* I: 184.

[160] *KEWA* I: 176.

[161] Hölscher 1996, *Die Personennamen der Kassitenzeitlichen Texte aus Nippur*: 35a.

[۱۶۲] این نام که به شکل □ایرگاشان□ ثبت شده، به گونهٔ ***اَردیلتی***[(۱)] آوانویسی شده است (نک ۰۱) که پارهٔ دوم، در واقع

در متن‌های دیگر می‌بینیم که **اِرین‌کاشی**[۳] و **آری‌کاسو**[۴] نیز گونه‌های دیگری از همین مفهوم «کاشی آریایی» می‌باشند (نک ۵-۳-۴).

(1) Arda-Gašan, Arad-Gašan; (2) ÌR-GAŠAN; (3) Erin-Kaši; (4) Ari-kasû.

۶-۳-۴ ایبشا[(۱)۱۶۳] ممکن است با نام سردستهٔ کاروان قوم آریایی **آمو** به‌نام **اَبشَه** یا **ایبشَه**[۲] که در دوران فرمانروایی سِسوستریس دوم[۳] (۱۸۹۷–۱۸۷۸ ق‌م) به مصر رفت و به گونه‌های **اَبشَه**، **ایبشَه** یا **اَبسَر**[۴] خوانده شده است، یکی باشد. این نام باید برابر با جزیی از نام **اَپشوداهوش**[۵] در گل‌نوشته‌های تخت جمشید (برگرفته از نام پارسی باستان *اَفش‌دَهیو[۶]) باشد که در پیوند با واژهٔ اوستایی *آفش*[۷] «آب»، پارسیِ باستانِ *اَفشَه[۸] (به‌همان معنی) بوده و در نگارش ایلامی به **اَپشَه**[۹] تبدیل شده (نک ۱۰-۳-۶) و در نام خدای میانرودانی **اَپسو**[۱۰] نیز مستند است (نک ۱۲-۳-۱۲).

(1) Ibšâ; (3) Ibša, 'bša; (3) Sesostris II.; (4) Abša, Ibša, Absar; (5) Apšu-dāhuš; (6) *afš-dahyu; (7) āfš, (8) *afša; (9) apša; (10) Apsû.

۶-۳-۵ خَشمَه[(۱)۱۶۴] می‌تواند برگرفته از واژهٔ اوستایی *اَئِشمَه*[۲] «خشم» باشد که در فارسی بهمان گونهٔ *خَشم* برجای مانده است.

(1) Ḫašma; (2) aēšma.

۶-۳-۶ نام‌های آمیخته با پارهٔ زَنَه «نسل، تبار»

۶-۳-۶-۱ آری‌زَنَه «آریایی تبار» (نک ۶-۳-۲-۱).

۶-۳-۶-۲ شَرَه‌زَنَه و شَری‌زَنَه[(۱)۱۶۵] از دو پارهٔ **شَرَه**[۲] «فرمانروا، سَروَر» (نک ۶-۲-۱۵) و **زَنَه**[۳] «نسل، تبار» پرداخته شده و به معنی «والا تبار» است. نام کاشی **آری‌زَنَه**[۴] نیز دارای همین پارهٔ دوم است.

(1) Šara-zana; Šari-zana; (2) šara; (3) zana; (4) Ari-zana.

۶-۳-۶-۳ اَشوزَنَه[۱] از دو پارهٔ **اَشو**[۲] «اسب» برگرفته از واژهٔ آریایی **اَشوَه**[۳] «اسب» (نک ۱۵-۱-۴-۱) و **زَنَه**[۴] «نژاد، تبار» ساخته شده و در ترکیب به شکل ***اَشوَه‌زَنَه**[۵] به معنی «اسب‌تبار» است (نیز نک ۱۵-۹-۲؛ ۱۵-۱۱-۹). در ایران باستان نیز نام‌های آمیخته با نام اسب یا جانوران دیگر همراه با عنصر ایرانی زَنَه دیده می‌شود، مانند نام ایرانی باستان (نگارش

→ هُزوارش اختیاری و نه الزامی «گاشان» به‌شمار می‌رود و بهتر است که از همان نام اصلی واژه‌نگار برای آوانویسی آن بهره گرفته شود.

(*1) Hölscher 1996: 35a.
(1) Arad-Bēlti. [163] Balkan 1954: 56. [164] Pinches 1917, *JRAS* 1917: 110.
[165] Balkan 1954: 80. 179; Jaritz 1957: 887.

ایلامی) **اَشبَه‌زَنَه**[۶][۱۶۶] برگرفته از ***اَسْپَه‌زَنَه**[۷] «اسب‌تبار» و **وَرکَه‌زَنَه**[۸] «(ماه) گرگ‌مردان»[۱۶۷] که در اصل به معنی «گرگ‌تبار» یا «گرگ‌زاده» بوده است.

(1) Aššu-zana; (2) ašu; (3) ašva-; (4) zana; (5) *ašva-zana; (6) Ašba-zana; (7) aspa-zana; (8) Varka-zana.

۶-۳-۶-۴ **بیرَه‌زَنَه** و **بیریه‌زَنَه**[۱] «مهربان‌تبار»، پارهٔ نخست برگرفته از واژهٔ هندوآریایی **پْرِیَه**[۲] «مهربان، دلخواه» = هندوایرانی و اوستایی (کهن و نو) **فْریَه**[۳] که در نام‌های آریایی خاور نزدیک در فلسطین و سوریه به گونه‌های **بیری**، **پیریَه** و **بیریَه**[۴] درآمده است، مانند **بیری‌دَشوَه**[۵]، **بیری‌اَتّی**[۶]، **بیری‌دیَه**[۷]، **پیریَه**[۸]، **بیریَه‌مَدَه**[۹]، **بیریَه‌وَزَه** (**بیریَه‌وازَه**)[۱۰]، **بیری‌آشورَه**[۱۱] (نک ۱۵-۹-۴ تا ۵ و ۱۶).

(1) Bira-zana, Biriya-zana; (2) priyá; (3) friia; (4) biri, piriya, biriya; (5) Biridašwa; (6) Biridiya; (7) Biriatti; (8) Piriya; (9) Biriyamada; (10) Biriyawaza; (11) Biriyaššura.

۶-۳-۶-۵ **پَتوزَنَه**[۱] از دو پارهٔ **پَتو**[۲] و **زَنَه**[۳] ساخته شده است. پارهٔ نخست می‌تواند در پیوند با واژهٔ پارسی باستان ***پَثو**[۴] «بُز» باشد که در نام ایرانی ***پَثوکَه**[۵] «بُزک» (ثبت در ایلامی به گونهٔ **پَتوکَه**[۶])[۱۶۸] نهفته است و برابر با واژهٔ اوستایی **پَسوکَه**[۷] «چهارپای خانگی»[۱۶۹] می‌باشد. در این صورت **پَتوزَنَه** به معنی «بُزتبار» خواهد بود که همتای نام‌های «اسب‌تبار» و «گرگ‌تبار» در بالا است. ولی همین پاره می‌تواند برگرفته از واژهٔ ایرانی کهن ***پَتی**[۸]، هندوایرانی و اوستایی کهن **پَئیتی**[۹] «سَرور» (نک ۹-۲-۴) باشد و معنی این نام می‌تواند «از تبار شکوهمند» باشد.

(1) Patu-zana; (2) patu; (3) zana; (4) *paθu; (5) *paθuka; (6) Patuka; (7) pasuka; (8) *pati-; (9) paiti-;

۶-۳-۶-۶ **خیرَه‌زَنَه**[۱][۱۷۰]: پارهٔ نخست ممکن است برگرفته از هندوآریایی **هَری**[۲]، هندوایرانی **زَئیری**[۳] «زرد» (بسنجید نام پارسی میانهٔ **زَریان گُشناسب**[۴]) در پیوند با هندوآریایی **هیرَنیَه**[۵] «زَر» و اوستایی **زَرَنیَه**[۶] «زَر»[۱۷۱] باشد که در این صورت نام بالا به معنی «زَرتبار» خواهد بود. همچنین پارهٔ نخست می‌تواند واژهٔ هندوایرانی و یا واژهٔ هندی باستان **هیرَم**[۷] «الماس» برابر با پالی **هیرَه**[۸] و هندی **هیرا**[۹] «گردنبند»[۱۷۲] و در پی آمیختن با **زَنَه**، به معنی «الماس‌تبار» یا «گوهرتبار» باشد.

(1) Ḫira-Zana; (2) hári-; (3) zairi-; (4) Zariyan Gušnāsp; (5) hiranya-; (6) zaraṅiia-; (7) hīram, (8) hīra; (9) hīrā

۶-۳-۶-۷ **خورَه‌زَنَه**[۱][۱۷۳]: پارهٔ نخست می‌تواند برگرفته از حالت مالکیت واژهٔ اوستایی

---

[166] *OnP*, 8.126. [167] Kent 1953, *Old Persian Grammar*: 9a. 206b. [168] *OnP*, 8.1302.
[169] *AirWb.*: 880. [170] Balkan 1954: 55. [171] *EWAiA*. II: 805ff. 816.
[172] *EWAiA*. II: 805ff.; *KEWA* III: 602. [173] Balkan 1954: 55.

هورؤ[۲] «از خورشید» برابر با سغدی **خور**[۳] و فارسی **خور** «خورشید»[۱۷۴] باشد که در این صورت نام یادشده به‌معنی «خورشیدتبار» خواهد بود (بسنجید با نام آریایی- آموری **خُوَرووَش**[۴] و فارسی **خوروَش** (نک ۷-۲-۱۱)).

(1) Ḫura-Zana; (2) hūr-ō; (3) ḫwr; (4) Ḫuwaruwaš.

۶-۳-۷ بورَه‌توری (بوری‌دوری)[(۱)۱۷۵] ممکن است از دو پارهٔ **بور**[۲] «اسب» (نک ۶-۲-۵) و **توری**[۳] «تورانی» (نک ۶-۱-۴) پرداخته شده و به معنی «اسب تورانی» باشد (بسنجید با نام‌های دیگر کاشی که دربردارندهٔ همین پارهٔ نخست «اسب» و نیز با واژهٔ کاشی **بورزَرَش**[۴] «نام و رنگ اسبی» (نک ۶-۲-۵)).

(1) Burra-tura, Burni-duru; (2) bur; (3) turi; (4) burzaraš.

۶-۳-۸ کاشتیل‌یاشو[۱] (به گونهٔ کاستهٔ **کاشتیلی**[۲] نیز ثبت شده است)، نام سومین و برخی دیگر از شهریاران دودمان **کاشی** و نیز شاه **خَنَه**[۳] بود.[۱۷۶] این نام از دو پارهٔ **کاشتی**[۴] و **یاشو**[۵] پرداخته شده و واک «ل» تزیینی است (نک ۶-۱-۱). پارهٔ نخست، همان نام قوم **کاشی** است که آن را به گونهٔ **کاشی‌تو**[۶] نیز دیدیم (نک ۵-۳-۵). پارهٔ دوم **یاشو**، به معنی سرزمین است (نک ۶-۲-۹). آمیختن این دو پاره، به معنی «(شاه یا خدای) سرزمین کاشی» درمی‌آید، زیرا در یک مورد نشان توصیفی دینگیر[۷] «خدا» به این نام افزوده شده است.[۱۷۷]

(1) Kaštilyašu; (2) Kaštilli; (3) Ḫana; (4) Kašti; (5) yašu; (6) Kaššitu; (7) dingir.

۶-۳-۹ کَره-ایندَش[(۱)۱۷۸] از دو پارهٔ **کَره**[۲] «کمک‌کار، یاور» (نک ۶-۲-۱۱) و **ایندَش**[۳] ساخته شده و به معنی «یاور **ایندَش**» یا «**ایندَش** سَروَر اوست» می‌باشد. از این دست می‌توان از نام‌های **کَره-خَردَش**[۴]، **کَره-شوگَمونَه**[۵] (نک همان‌جا و ۶-۳-۱۰؛ برای شوگَمونَه نک ۶-۱-۱۱) و **کَری-سَخ**[۶] (نک ۶-۱-۹) نیز یاد کرد.

(1) Kara-indaš; (2) kara; (3) Indaš; (4) Kara-Ḫardaš; (6) Kara-Šugamuna; (7) Kari-Saḫ.

۶-۳-۱۰ کَره-شوگَمونَه[(۱)۱۷۹] از دو پارهٔ **کَره**[۲] «کمک‌کار، یاور» (نک ۶-۲-۱۱) و **شوگَمونَه**[۳] (نک ۶-۱-۱۱) ساخته شده و به معنی «یاور **شوگَمونَه**» یا «**شوگَمونَه** سَروَر اوست» می‌باشد.

(1) Kara-Šugamuna; (2) kara; (3) Šugamuna.

۶-۳-۱۱ تَنه‌خْشَر[(۱)۱۸۰] برگرفته از نام ایرانی کهن «تنوخْشَثْرَه»[۲] دربردارندهٔ واژهٔ ایرانی کهن **تَنو**[۳] «تن، پیکر» (نک ۱۱-۱-۳) و **خْشَثْرَه**[۴] «شاه، فرمانروا» (نک ۱۵-۹-۱۰) است که در جمع به معنی

[174] *KEWA* III: 566.
[175] Balkan 1954: 52.
[176] Balkan 1954: 62.
[177] *UM* 2, 2 no. 53: 2, 43 (4); cf. Balkan 1954: 62.
[178] Balkan 1954: 60.
[179] Balkan 1954: 60.
[180] Jaritz 1957: 887.

«شاه‌پیکر» درمی‌آید. نام‌هایی که دارای این پارهٔ زبان‌شناختی آریایی است در جای دیگر آمده است، مانند **سَشوشَتر**(۵)، **اواک‌سَتَر**(۶)، **سَتَرپانو**(۷) **سَتَراشو**(۸) و **پَرسَه‌شَتَر**(۹) (نک همان‌جا).

(1) Tanna-šatar; (2) *Tanu-xšaθra-; (3) tanu-; (4) xšaθra-; (5) Saušsattar; (6) U-ak-satar ; (7) Satar-pānu ; (8) Satar-ešú; (9) Parsašattar.

۶-۳-۱۲ **شاتی‌گالدو**(۱)[۱۸۱] از دو پارهٔ **شات**(۲) «شادی» (نک ۶-۲-۱۴) و **گالدو =گالزو =کاشو**(۳) «کاشی» (نک ۶-۱-۱) پرداخته شده و به معنی «کاشی شاد» است.

(1) Šati-galdu; (2) šat; (3) Galdu = Galzu = Kaššu.

۶-۳-۱۳ **شاد-دَخَش**(۱) از دو پارهٔ **شاد**(۲) «شادی» (نک ۶-۲-۱۴) و **دَخَش**(۳) «ستاره» (نک ۶-۲-۷) ساخته شده و به معنی «ستارهٔ شادی، نیک‌بختی» است.

(1) Šad-dahaš; (2) šad; (3) dahaš.

۶-۳-۱۴ **شَرَه-مَشْخو**(۱)[۱۸۲] از دو پارهٔ **شَرَه**(۲) «فرمانروا، سَروَر» (نک ۶-۲-۱۵) و **مَشْخو**(۳) «خدا» (نک ۶-۲-۳) ساخته شده و به معنی «خدا سَروَر اوست» می‌باشد.

(1) Šara-mašhu; (2) šara; (3) mašhu.

۶-۳-۱۵ **شوگورَه**(۱)[۱۸۳] ممکن است در پیوند با واژهٔ اوستایی **سوخْرَه**(۲) «سُرخ» برابر با هندی باستان **شوکْرَه**(۳) «نور» باشد.[۱۸۴]

(1) Šugurra; (2) suxra; (3) śukrá-.

۶-۳-۱۶ **میتَرَه‌تَشّی**(۱) را نامی کاشی دانسته‌اند.[۱۸۵] پارهٔ نخست این نام همان نام ایزد ایرانی **میثْرَه** (برابر با هندی **میتْرَه**) است (نک ۱۵-۹-۱۴). این نام می‌تواند بازتاب **میتْرَسْیَه دهاسی**(۲) باشد که پارهٔ دوم آن در پیوند با اوستایی **داهی**(۳) «آفرینش»[۱۸۶] یا هندی **دهاسی**(۴) «جایگاه» است.[۱۸۷] به این ترتیب **میتَرَه‌تَشّی** ممکن است به معنی «مهرداد» یا «جایگاه مهر» باشد. در همین حال پارهٔ دوم این نام ممکن است عنصری بیگانه باشد.

(1) Mitrataššі; (2) mitrásya dhāsi; (3) dāhi-; (4) dhāsi-;

---

[181] Balkan 1954: 80. [182] Jaritz 1957: 887. [183] Jaritz 1957: 890.

[184] Dumézil 1950: 37.

[185] Herzfeld 1936, "Die Kunst des zweiten Jahrtausends in Vorderasien", *AMI* 8: 108 + n. 5; Unger 1938, *Altindogermanisches Kulturgut in Nordmesopotamien*: 17.

[۱۸۶] یشت ۱۳، بند ۷۷؛ ۱۹، بند ۸.

[187] Mayrhofer 1965, "Zur kritischen Sichtung vorderasiatisch-arischer Personennamen", *Indogermanische Forschungen* 70: 158 + n. 47; *KEWA* II: 102.

۶-۴ نتیجه‌گیری

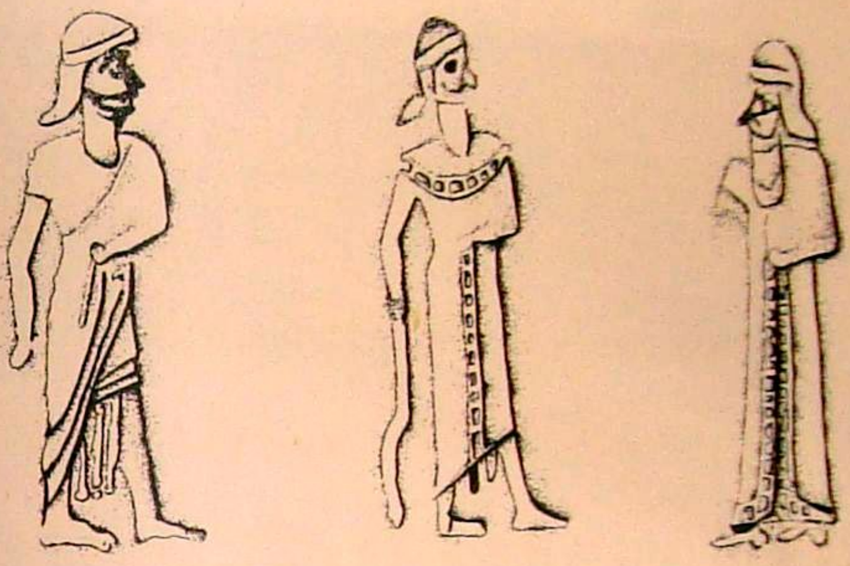
با شواهدی که در بالا از آثار زبان **کاشی** در متن‌های میانرودان، به ویژه بابِل میانی نشان داده شد، به‌دشواری می‌توان در پیوند آن‌ها با فرهنگ و زبان آریایی تردید کرد. برای چنین امری لازم می‌بود تعبیرهای دیگری از نام‌ها و واژه‌های **کاشی** در پیوند با زبانی دیگر جسته می‌شد. چنین کاری تاکنون انجام نیافته و شواهد زبان‌شناختی در دست از قوم کاشی، با هیچ یک از زبان‌های کهن خاور نزدیک یا جاهای دیگر تعبیرشدنی نیست. از سویی می‌دانیم که زبان کاشی در بابِل، زبانی بیگانه بود و برای درک آن نیاز به مترجم داشتند. این امر از متنی از دوران بابِل کهن برمی‌آید که از روزگار پیش از فرمانروایی دودمان کاشی در بابِل بوده و در آن از «ایمِسَل»[1] از «**گاشان - شوبورَه**»[2]، یعنی «مترجمی از **گاشان**» گزارش شده است.[188] پس آشکار می‌شود که شهر یا سرزمینی به‌نام **گاشان**[3] در آن دوران وجود داشته که در پیوند بازرگانی یا سیاسی با بابِل کهن بوده است. خاستگاه قوم **کاشی** در خاور کوه‌های زاگرس، یعنی در فلات ایران، و نشانه‌های حضور دیرین آریاییان در این فلات که در بخش‌های دیگر دنبال خواهد شد، می‌تواند حتّی سختگیرترین پژوهشگران را مجاب سازد که قوم و دودمان **کاشی** در بابِل باید از تبار آریایی و وابسته به فرهنگ آریایی بوده باشند.

(1) eme-sal; (2) Gašan-šubura; Gašan.

[188] Michalowski 1990, "The Shekel and the Vizier", *ZA* 80: 4; cf. *SumGL*: 34; *SDG* I: 265; *AHW* III: 1329b; *ibid.* II: 734a; *SDG* I: 500; *DSG* I: 216.



نگارهٔ ۶۸: مُهر نوردی هدیهٔ فرعون مصر با نگارهٔ کوری‌گالزو، شهریار کاشی بابل، یافته شده در متزامور ارمنستان (سدهٔ ۱۴ ق‌م)؛ بازسازی رنگ‌ها بر پایهٔ نمونهٔ واقعی
Mezamor Museum, Courtesy Prof. Emma Khanzadiyan, University of Yerevan.



نگارهٔ ۶۹: مردان کاشی در میانرودان (میانهٔ هزارهٔ دوم ق.م)
Stiehler & Delgado 1996, fig. 225, 143, 116.



نگارهٔ ۷۰: مردان کاشی در میانرودان (میانهٔ هزارهٔ دوم ق.م)
Stiehler & Delgado 1996, fig. 111, 91, 314.



نگارهٔ ۷۱: مردان کاشی در میانرودان (میانهٔ هزارهٔ دوم ق‌م)
Stiehler & Delgado 1996, fig. 51, 59, 64, 235.



نگارهٔ ۷۲: نگارهٔ مردان کاشی در میانرودان (میانهٔ هزارهٔ دوم ق‌م)
Stiehler & Delgado 1996:. fig. 227, 93a, 119.



نگارهٔ ۷۲: نگارهٔ مردان کاشی در میانرودان (میانهٔ هزارهٔ دوم ق م)
Stiehler & Delgado 1996:. fig. 227, 93a, 119.

بخش ۷

کهن‌ترین مردم آریایی در فلات ایران و پیرامون آن

پس از بررسی حضور مردم *کاشی* در فلات ایران و سرزمین‌های خاورزمین، این پرسش پیش می‌آید که آیا از مردم دیگر ایران نیز آثاری در متن‌های کهن باقی مانده است؟ پاسخ این پرسش مثبت است. در متن‌های سرزمین‌های میانرودان تا مصر که کهنترین‌شان به پایان هزارهٔ چهارم پیش از میلاد می‌رسد، می‌توانیم آثار بسیار ارزشمندی از قوم‌های آریایی و ایرانی بیابیم که از خاستگاه ایرانیِ خود، به چشم‌اندازهای دوردستِ خاور نزدیک رفته و فرآورده‌های ایرانی را با خود به ارمغان برده‌اند. در پاره‌ای موارد نیز قوم‌های ایرانی به سرزمین‌های خاور نزدیک کوچیده و یا به آن‌جا تاخته‌اند که گزارش این گونه رویدادها نیز در متن‌های بیگانه آمده است. در این متن‌ها از سرزمین‌هایی که در فلات ایران بودند و نیز قوم‌هایی که از آن‌جا می‌آمدند، فراوان یاد شده است. نام این سرزمین‌ها و قوم‌های ایرانی و نیز فرآورده‌هایی را که به‌همراه برده‌اند، در بسیاری موارد با نام‌های آریایی در متن‌ها و حتّی در زبان‌های بیگانه ثبت شده است. پیگیری این شاهدهای تاریخی، موضوع بررسی‌های این بخش است.

۷-۱ مردم سرزمین اَرَته

سرزمین ***اَرَته*** در خاور ایران قرار داشت[1] و دارای ثروت افسانه‌ای، زَر، سیم، عقیق و سنگ

---

[1] امروزه جای سرزمین *اَرَته* را در خاور ایران قطعی می‌دانند؛ یوسف مجیدزاده نخستین پژوهشگری بود که بر پایهٔ نشانه‌های موجود در یکی از کهن‌ترین متن‌های سومری که گذرگاه سفر از **اوروک** تا *اَرَته* را توصیف کرده است، به این واقعیت پی‌برد (نک 1*). یکی دانستن پایتخت *اَرَته* با محوطه‌های یافته شدهٔ باستان‌شناختی در خاور ایران نمی‌تواند قطعی باشد، زیرا ویژگی‌های این شهر که در متن سومری آمده، مانند پرستشگاه سنگ لاجورد، دیوارهای رنگارنگ شهر و یا رود قابل کشتیرانی که از میان شهر می‌گذشت (بسنجید ۱۴-۱-۵-۳)، با یافته‌ها نمی‌خواند.

(*1) Majidzadeh 1976, "The Land of Aratta", *JNES* 35: 110ff.

لاجورد بود (نک ۱۸-۴-۱). نام این سرزمین نخستین بار در متن‌های سومری آمده است و عنصرهای فراوان آریایی در آن به چشم می‌خورد. حتّی خود نام سرزمین **اَرَتَه** آریایی است: در متن‌هایی که به خط میخی نوشته شده، واژهٔ هندوآریایی **رَثَه**[(۱)] «چرخ، ارّابهٔ جنگی» به‌گونهٔ **اَرَتَه**[(۲)] آمده است، مانند واژهٔ اَکَّدیِ **اِرَتی (یَ)نو**[(۳)] «بخشی از ابزار جنگی؟»، گویا «چرخ ارّابهٔ جنگی»، و در زبان هیتی **اَرَتی‌یَنّی**[(۴)] «ابزار ارّابه» و همچنین **اَرَتی‌یَنی**[(۵)] در متن‌های آلالاخ که جملگی از ریشهٔ آریایی **رَثَه** گرفته شده است (نک ۱۵-۲-۵). باید در نظر داشت که در خطّ میخی نمایش واک «ر» در آغاز واژه ممکن نبوده، و پیش از نگارش «ر»، ناچار از افزودن آوای تزیینی «اَ» بوده‌اند[۲] (سنجیده شود آوای تزیینی «ای» در نام‌های خاص (ای)**نَنَه** «ایزدبانوی سومری» و (ای)**دیگْنَه** «دِجله» (نک ۱۲-۳-۴؛ ۱۳-۱-۶) و نیز فارسی **اَرّادَه** برگرفته از آریایی **رَثَه** «چرخ»). پس با فروافتادن آوای «اَ» از نام **اَرَتَه**، همان ریشهٔ آغازین **رَثَه** به‌دست می‌آید که خود با واژهٔ فارسی **اَرّادَه** از نظر شکل و معنی برابر است. بنابراین، هیچگونه ایرادی به نگارش واژهٔ آریایی **رَثَه** به گونهٔ **اَرَتَه** در خطّ میخی نیست.

(1) rátha-; (2) arata; (3) eratti(ja)nnu; (4) aratiianni; (5) aratiyanni.

۷-۱-۱ ریشهٔ آریایی **رَثَه** «چرخ، ارّابه» برای نام کشور **اَرَتَه**[۳] با شاهدهایی دیگر، به‌ویژه ادامهٔ حیات معنای این ریشه در طول تاریخ تأیید می‌شود. این نام جغرافیایی از کهن‌ترین دوران تا دوران اسلامی در خاور ایران و هندوستان وجود داشته است. **خُوَنی‌رَثَه**[(۱)] (**خُوَنیرَث**) نام کشوری در میان زمین بود که میهن آریاییان را دربر می‌گرفت.[۴] شش سرزمین دیگر در پیرامون آن قرار داشت. در پارهٔ دوم این نام، واژهٔ **رَثَه** نمایان می‌شود که باید یادآور نام سرزمین **اَرَتَه** باشد. تصوّر همهٔ سرزمین‌های جهان گرداگرد **خُوَنی‌رَثَه**، شباهت به چرخ شش پَرّه دارد. ریشهٔ نام **خُوَنی‌رَثَه** باید از آمیختن واژهٔ اوستایی **خُوَر**[(۲)] «خورشید» برابر با **خُوَن**[(۳)] «خورشید» و در پیوند یا واژهٔ اوستایی **خُوِنگ**[(۴)] «از آنِ خورشید»[۵] در ترکیب با واژهٔ **رَثَه** «چرخ» بوده باشد که معنی «چرخ خورشید» به‌دست می‌آید. همین چرخ خورشید، نماد سرزمین آریایی و مردم آریایی بود که به‌شکل چلیپا جلوه کرده و از کهن‌ترین دوران، یکی از نمادهای فرهنگ آریایی به‌شمار می‌رفت (نک ۷-۲-۱۸). گرچه برای **خُوَنی‌رَثَه** ریشه‌های دیگری نیز می‌توان یافت،[۶] ولی باید گفت که همان ترکیب «چرخ خورشید» بیشتر باید

---

[۲] Speiser 1941, *Introduction to Hurrian*: 27f. § 38; Mayrhofer 1960: 145 n. 66.

[۳] سنجیده شود با واژهٔ هندوآریایی اَرَتی[(۱)] «پره‌های چرخ» (نک ۱*).

(*1) *EWAia*. II: 108

(1) arati.

[۴] یشت ۵۷، بند ۳۱؛ یشت ۱۰، بندهای ۱۵، ۶۷، ۱۳۳؛ ۱۲، بند ۱۵؛ وندیداد ۱۹، بند ۳۹؛ ویسپرد ۱۰، بند ۱.

[۵] Pokorny 1959: 881; *EWAia*. II: 793; cf. Pfeifer 1995, *Etymologisches Wörterbuch des Deutschen*: 1308b.

[۶] چنانچه به این نام به‌گونهٔ مجرّد نگاه شود، ترکیب‌های دیگر نیز قابل تصوّر است، مانند ترکیب **خُوَرِثَه**[(۱)] (=**خُوَنَه** در زبان مادی) که خود برگرفته از مفهوم «خورشید» و از ریشهٔ هندواروپایی *سُول*[(۲)] «خورشید» بوده و همراه با ←

درست باشد، زیرا این معنی و نماد آن در فرهنگ آریایی ریشهٔ تاریخی دارد. واژهٔ **رَثَه** و نمایش نمادین سرزمین‌های جهان به گونهٔ یک چرخ که **خْوَنی‌رَثَه**، میهن آریاییان، در میان آن قرار گرفته است،[۷] در اوستا و متن‌های هندی همچنان پابرجا و نمایان است.[۸] در فهرست کشورهای اوستا، در میان شانزده سرزمین اَهورایی، از سرزمین **چَخْرَه**[(۵)] نیز نام برده شده است. سده‌ها پس از این، در زبان فارسی از این ریشه واژهٔ **چَرخ** برخاسته است. **چَخْرَه** و **چَرخ** نام یکی از و شهرهای خراسان در شمال نیشابور[۹] و همچنین **شَرغ**، شهری در نزدیکی بخارا[۱۰]، و جای دیگری در نزدیکی غزنین[۱۱] بوده است. همهٔ این نام‌ها بر ادامهٔ حضور واژهٔ **رَثَه** (و یا **اَرَتَه**) در خاور ایران گواهی می‌دهد. این نام‌ها با وجود دگرگونی‌های زبان‌های ایرانی، با همان معنای آغازین خود تا امروز بر جای مانده است.

(1) Xᵛaniraθa; (2) xvar; (3) xvan-; (4) xᵛāng; (5) Čaxra.

۷-۱-۲ چَرخ، این واژهٔ تاریخی آریایی، در فرهنگ هندی کهن نیز دیده می‌شود. در زبان هندوآریایی و ودایی واژهٔ **سَکْرَه**[(۱)] یکبار به‌معنای «چرخ ارّابهٔ جنگی» است[۱۲] و بار دیگر معنای دایره و نیز معنای «نماد خورشید» و «چرخ خورشید» و یا «چرخ (گردش) سال»[۱۳] را می‌دهد. واژهٔ **سَکْرَه** نماد **سَکْرَه‌وَرتین**[(۲)][۱۴] «او که چرخ را می‌گرداند»،[۱۵] پادشاه جهان در هندوستان بوده است. بنا بر تاریخ جهانِ هندیان، دوازده شاهِ جهان، یکی پس از دیگری در هر نیم گردش چرخ زمان در جایی فرمانروایی می‌کردند. نامدارترین آنان **سَکْرَه‌وَرتین‌ها** بودند که بر شاهنشاهی بزرگ **بهَرَتَه**[(۳)] فرمان می‌راندند.[۱۶] هرگاه یکی به فرمانروایی می‌رسید، چرخ وی در همه سوی آسمان به‌گردش در می‌آمد و شاه با سپاهش به‌دنبال آن می‌شتافت. **سَکْرَه** یکی از هفت چیز گرانبها و جادویی است که از آن اوست، از جمله چیزهای دیگر

← **رَثَه** «چرخ» به معنای «چرخ فَر» در می‌آید. همچنین پارهٔ نخست می‌تواند واژهٔ اوستاییِ **خْوَئینی**[(۳)] «زیبا» = پهلوی خوب[(۴)] (نک ۱*) باشد که در ترکیب به‌معنای «چرخ زیبا» درمی‌آید؛ بسنجید با اوستاییِ **خْوَئینی‌سَخْتَه**[(۵)] به‌معنی «دارندهٔ ابزار جنگی زیبا») (نک ۲*).

(*1) *Air.Wb.*: 1864; Hübschmann 1895, *Persische Studien*: 57; (*2) *Air.Wb.*: 1864.

(1) xᵛarənah (= med. farnah); (2) *swel; (3) xᵛaini-; (4) xūp; (5) xᵛainii-saxta.

[7] Monchi-Zadeh 1975, *Topographisch-Historische Studiien zum Iranischen Nationalepos, AKM* 41, 2: 22.

[۸] (نک ۱*)، در آن‌جا سنجیده شود با مفهوم پیشنهادی برای **خْوَنی‌رَثَه** «خودبنیاد».

(*1) Gershevitch 1959, *The Avestan Hymn to Mithra*: 15, n. 1.

[۹] بهرامی ۱۳۶۹، *واژه‌های اوستا*، ج ۱، ص ۴۹۴.

[۱۰] ابن خردادبه، *المسالک و الممالک* (ترجمهٔ حسین قره‌چانلو از روی متن دخویه)، ص ۲۲؛ معرّب چَرگ (نک ۱*)؛ سنجیده شود نظریهٔ منشی‌زاده (نک ۲*).

(*1) Markwart 1938, *Wehrot und Arang*: 146, n. 5; (*2) Monchi-Zadeh 1975, *Topographisch-Historische Studien zum Iranischen Nationalepos*: 126.

[11] Monchi-Zadeh 1975: 126. [12] Macdonell 1912, *Vedic Index of Names and Subjects* I: 252.

[13] Haussig 1984, *Wörterbuch der Mythologie* V, *Götter und Mythen des Indischen Subkontinent*: 105; *EWAia* I: 521. [14] Haussig 1984: 105. 360. [15] Haussig 1984: 339.

[16] Haussig 1984: 230.

اَشْوَه[4] «اسب» و **مَنی**[5] «سنگ گرانبها، گردنبند زینتی»[17] است. کشور **اَرَته** (اَرَتَه = سَکْره) چه‌بسا سرزمین فرمانروایی این شاه بوده که خود پاره‌ای از شاهنشاهی بزرگ **بَهَرَته** به‌شمار می‌رفته است. نام سرزمین **سوبَرتو (سوبارتو)**[6] که در متن‌های میانرودانی بارها آمده است، چه‌بسا در آغاز، به گونهٔ **سوبَهَرته، سوبهُرته، سوبَهَر**[7] به‌معنی «آراسته»، یا **سوبهُرتی**[8] در پیوند با اوستایی **هو-فْرَبِرِیتی**[9] به‌معنی «خوش‌نقش» بوده باشد. نگارش دیگر نام این سرزمین به گونهٔ **سوبور**[10] می‌تواند برگرفته از آریایی **سوبْهور**[11] به معنی «خوش حرکت»[18] باشد، و چنانکه می‌دانیم، قومی به‌نام **بَهَرَته**[12] در وداها ثبت شده است.[19] پذیرفتن ریشه‌ای آریایی برای نام کشور **سوبَرتو** با این واقعیت پشتیبانی می‌شود که در متن‌های کهن، **سوبور** به صورت **هوبور** یا **خوبور**[13] نیز آمده[20] و این دگرگونی آوایی در سومری امری یکسره ناشناخته بوده است،[21] در حالی که تبدیل /«س» به «ه»/ و نیز واژهٔ /سو به **هو**/ «خوب» در زبان‌های هندوایرانی یک روال کلّی به‌شمار می‌رود (نک ۴-۵-۳). ساکنان سرزمین **سوبَرتو**، یا دست کم بخشی از آنان، «مردمِ **سو**»[14] «مردم خوب» نامیده می‌شدند.

(1) Cakra; (2) Cakravartin; (3) Baharata; (4) aśva; (5) mani; (6) Subartu; (7) Sú-bhartá-, sú-bhrta-, sú-bhar; (8) sú-bhrti-; (9) hu-frabərəiti-; (10) Subur, (11) sú-bhur, (12) Bharatá-; (13) Hubur, (14) Su-People.

۷-۱-۳ خاستگاه آریایی نام سرزمین **اَرَته** و همچنین تعیین جای آن در خاور ایران، با روایت‌های کهن دیگر نیز استوار می‌شود. هِرودُت می‌گوید، در دوران کهن **پارس‌ها** خود را *اَرْتَه‌ای*[1] نیز می‌نامیده‌اند.[22] پیش از هِرودُت هم نام *اَرْتَه‌یی‌یوت*[2] نام قومی ایرانی به‌شمار می‌رفت. هِلانیکوس[3] این قوم را ساکنان سرزمینی پارسی به‌نام *ارته‌ئیه*[4][23] دانسته است. افزون بر آن، یونانیان، ساکنان سرزمین *بَری‌گَزه*[5] را *آرَتّی*[6]، *آراخوزی*[7] و *گندارِه‌یی*[8] می‌خواندند که در شمال سرزمین آنان، بَلخی‌های جنگجو می‌زیستند که همان باکتری‌ها باشند.[24]

(1) Artaioi (Artaier); (2) Artaiot; (3) Hellanikos; (4) Artaia; (5) Barygaza; (6) Arattii; (7) Arachosi; (8) Gandarœi.

---

[17] Haussig 1984: 230. 339.

برای واژهٔ مَنی «گردنبند» در زبان‌های خاور نزدیک نک ۱۱-۲-۳.

[18] *EWAia* II: 246 ff. 266; *KEWA* II: 473-74;

همچنین نک واژهٔ بَهَرَه[1] «غنیمت، سود»، بَهَرَه[2] «نبرد» = ویژگی پیروز شدن (نک ۱*).

(*1) *KEWA* II: 476.

(1) bhárah; (2) bhára.

[19] ریگ‌ودا، کتاب ۱، بخش ۹۶، بند ۳؛ کتاب ۵، بخش ۱۱، بند ۱، نیز نک (۱)

(1) Macdonell 1912, *Vedic Index* I: 167-9. 218. 317 etc.; *ibid.* vol. II: 94ff. and Index: 549b; *EWAia* II: 249ff.; s. also Haussig 1984: 50.

[20] Ungnad 1963, *Subartu*: 109-10.

[21] Ungnad, 1936: 110.

[22] هرودُت کتاب ۷، بندهای ۶۱ و ۱۵۰.

[23] Fr. 159 zit. von Marquart 1896, *Untersuchungen zur Geschichte von Eran* I: 234.

[24] *The Periplus of the Erythraean Sea* (ed. W. Schoff, New York 1912: 41).

۷-۲ اَمَردها، آموریان، اِرِین‌مَنْدَه و مَنْتو

مَرْتو (مَردو) و آمورو[1]

۷-۲-۱ **مَرْتو** نام خدای جلگه‌نشین عشیره‌ای[۲۵] و سَروَر کوهستان[۲۶] و نیز تجسّم شخصیت قوم **مَرْتو** است. از مدرک‌های گوناگون می‌توان وابستگی این خدا را به کوهستان (فلات ایران) که خاستگاه اوست، دریافت. مادر **مَرْتو**، ایزدبانوی کوهستان‌های خاوری[۲۷] و نیز ایزدبانوی سرزمین **ماگان**[2] در خاور ایران (نک ۱۴-۱-۵-۱) بود. افزون بر آن، از **مَرْتو** در یکی از شعرهای کهن سومری به نام «مرد کوهستان» یاد شده و در متن دیگری نیز آمده که خدای آسمان، کوه سنگ لاجورد را (در خاور ایران، بدخشان) به وی سپرده است.[۲۸]

(1) Martu, Mardu, Amurru; (2) Magan.

۷-۲-۲ زمان راهیافت خدای **مَرْتو** به‌پرستشگاه سومریان از این رو اهمیّت دارد که وی همراه قوم **مَرْتو** پا به نماگاه تاریخ میانرودان می‌گذارد. میهن این قوم سرزمین **مَرْتو** بوده است.[۲۹] «افسانهٔ **مَرْتو**» که از کهن‌ترین روایت‌ها است، از دورانی سخن می‌گوید که تنها گیاهان خودرو وجود داشت. افزون بر آن، خدای **مَرْتو** نخستین سازندهٔ پرستشگاه در میانرودان به‌شمار می‌رفت. از این رو افسانهٔ یاد شده که به‌زبان سومری، یعنی زبانی بسیار کهن نگاشته شده است، این خدا و قوم او را آغازگر تمدّن میانرودان می‌شناسد.[۳۰] این قوم در دورانی بسیار کهن[۳۱] از چشم‌اندازهای خاوری پا به‌دشت‌های میانرودان می‌نهد. قوم **مَرْتو** در ساختار فرهنگی و تاریخ میانرودان نقش مهمّی داشته و باعث سرنگونی دودمان سوم اور شده است (نک ۱۸-۶-۱-۵). حضور قوم **مَرْتو** و دیگر آریاییان در میانرودان آشکارا به دوران پیش از کوچ سومریان به آن پهنه می‌رسد. شواهد نگارگری (نک ۷-۲-۱۸)، نیز نام دیگر خدایان میانرودان که بُن آریایی دارند (نک ۱۲-۳) و نام‌های کهن جغرافیایی میانرودان (نک ۱۳-۱-۵ تا ۷)،

---

[25] Haussig 1965, *Wörterbuch der Mythologie* I: 97.

[26] Clay 1909, *Amurru, the Home of the Northern Semites*: 131; *SumGl*: 181.

۲۷ (نک ۱*). برخی از پژوهندگان ایلام را سرزمینی کوهستانی دانسته‌اند که برای این ایزدبانو مقدس بوده است (نک ۲*).

(*1) Haussig (Hrsg.) 1965: 104; (*2) Krebernik 1997, *RLA* VIII: 505b.

[28] *SRT*: 14; *SAHG*: 62-63; Edzard 1989, *RLA* VII: 435; Black & Green 1992, *Gods, Demons and Symbols of Ancient Mesopotamia*: 129b.

[29] Edzard & Farber 1974, RGTC 2: 118-126.

۳۰ (نک ۱*)؛ در همان اثر (ص 22) استدلال مخالفی شده است که افسانهٔ بالا می‌تواند وابسته به دورانی باشد که آموریان بر سراسر سرزمین بابِل فرمان می‌راندند (دودمان کهن بابِل) و قصد داشتند افتخار پایه‌گذاری نخستین پرستشگاه آن دیار را به خدای خود نسبت دهند. ولی این استدلال سست است، زیرا همین افسانه با آهنگی خوارکننده از خدای مَرْتو یاد می‌کند و او را وحشی و در پیکر خدایی یاد می‌کند که با غلات آشنایی نداشت (پیش از دوران کشاورزی) و گوشت خام می‌خورد (نک ۲*). این نشانه‌ها از دیرینگی این خدا و قوم او سخن می‌گویند.

(*1) *SRT*: 15.22; (*2) *SRT*: 20-21.

۳۱ کهن‌ترین ادبیات سومری از سرزمین کوهستانی مَرْتو گزارش می‌دهند (سنجیده شود اشعار اِنمِرکار، فرمانروای سومر، که دو نسل پیش از گیل‌گَمِش می‌زیست (نک ۱*)).

(*1) *ELA*, 144

این گمان را نیرو می‌بخشند. در تورات نیز اشاره به کوچندگانی است که از خاور آمده و پس از آن دیگر مردم زبان یکدیگر را نمی‌فهمیدند (نک ۷-۲-۱۹).

۷-۲-۳ بیشتر خاورشناسان خاستگاه قوم ***مَرْتو*** را در باختر و آنان را در پیوند قومی با سامیان باختری می‌دانند،[۳۲] ولی برای این مدّعا تاکنون هیچ‌گونه دلیل قاطع علمی آورده نشده است. راستش اینست که کوچ و یا تازش این قوم به میانرودان همواره از سوی کوهستان‌های خاوری[۳۳] (زاگرس) و نیز راستای لشکرکشی‌های شاهان اَکّدی و سومری بر این تازشگرانِ بیگانه، پیوسته از میانرودان به‌سوی خاور بوده است. همچنین دژها و دیوارهای پدافندی شاهان دودمان سوم اور سومر، مانند «دیوار ***مَدَه***» و «دیوار ***مَرْتو***»، برای رانش نفوذ و تازش قوم‌های بیگانه از راستای خاور بوده است (نگارهٔ ۷۴). از سویی نام کهن‌ترین شاهان ***مَرْتو/آمورو*** سامی نیست[۳۴]، بلکه دربردارندهٔ عنصرهای آریایی است (نک ۷-۲-۱۱). همچنین پیوند نام این قوم با معانی «باختر» یا «باختری» را که بیشتر پژوهشگران عنوان کرده‌اند، دست کم دربارهٔ دوران دیرین تاریخ میانرودان درست نیست، زیرا زبان سومری واژه‌های دیگری برای «باختر» به کار می‌برده است.[۳۵] از این رو است که برخی پژوهشگران از اندیشهٔ وابستگی مفهوم «***مَرْتو***» به «باختر» دست شسته‌اند.[۳۶] بنابراین، نتیجه‌گیری از این معانی فرضی و ایجاد پیوستگیِ تاریخیِ آن با سامیان باختری پایهٔ استواری ندارد. معانی وابسته به «باختر» در پیوند با ***مَرْتو***، در دوران‌های پسین به زبان سومری و اَکّدی راه یافته و در واقع در پیوند با آریاییان باختری بوده است (نک ۱۲-۳-۱۰-۵)، نه سامیان باختری. در این میان باید دانست که در طول تمامی دورهٔ تاریخی، یعنی در روزگار پیش از سارگُن یکم (۲۳۷۱-۲۳۱۶ قم) تا دوران فرمانروایی یَگیدلیم[۱] در شهر ماری (پیرامون ۱۸۳۰ قم) و شمشی‌عَدَد[۲] (برخی نگارندگان وی را شمشی‌عَداد نوشته‌اند) در آشور (پیرامون ۱۸۱۳-۱۷۸۱ قم)، هنوز هیچ اثری از نام‌های سامی باختری در میان قوم ***مَرْتو*** و ***آمورو*** به‌چشم نمی‌خورد، نه در شهر ماری و نه در بابل،[۳۷] در صورتی که در این پهنه‌ها، بیشتر به نام‌های آریایی برمی‌خوریم.[۳۸]



۷۴

---

[32] Clay 1919, *The Empire of the Amorites*; Goetze 1936, *Hethiter, Churriter und Assyrer*: 17; Kramer 1963, *The Sumerians*: 69. 228; Edzard 1965, "Die altbabylonische Zeit", *Fischer Weltgeschichte, Die Altorientalischen Reiche* 1 62ff.; Hrouda 1971, *Vorderasien* I - *Mesopotamien, Babylonien, Iran und Anatolien*: 9. 154.

[33] Landsberger 1924, "Über die Völker Vorderasiens im dritten Jahrtausend", *ZA* 35: 236-38; Michalowski 1976, *The Royal Correspondence of Ur*. 84. 117; *id*. 1983, *JAOS* 103: 243b; Wilcke 1969, *WO* 5: 15 (&4.2). 16 (&5). 18 (s.v. A 5169).

[34] Buccellati 1966, *Die Ostkanaanäer*: 99ff.

[۳۵] برای نمونه: واژهٔ سومری **سیگ‌تَه**[۱] به‌معنی «پایین، باختر»، در اصل اشاره به موقعیت دشت میانرودان (در دشت و پایین، باختر) در سنجش با فلات ایران (در کوهستان و بالا، خاور) است.

[36] Weidner 1953, "Das Reich Sargons von Akkad", *AfO* 16: 18.

[۳۷] نک (۱*). نام‌های یافته شده در فهرستی از تل‌اَسمَر که سامی باختری ریشه‌شناسی شده، لزوماً به قوم مَرْتو وابسته نیست و در آن‌ها نشانه‌ای برای وابستگی به این قوم دیده نشده است.

(*1) sig-ta.

←

افزون بر آن، این حقیقت که قوم **مَرْتو** در نوشته‌های گوناگون با قوم **گوتی**[۳] یکی دانسته شده است، گواه خاستگاه خاوری **مَرْتو/آمورو** است. در نوشته‌های میانرودان، از نیمهٔ هزارهٔ سوم پیش از میلاد، به قوم **گوتی** ساکن کوه‌های زاگرس اشاره شده است (نک ۹-۳-۵). سندهای نوتر، از هزارهٔ یکم پیش از میلاد نیز به حضور **آمورو** در سرزمین‌های خاوری اشاره دارند. اَسَرحَدون[۴] و آسوربانیپال[۵] در کنار سرزمین‌های خاوری **سوبَرتو**[۶] و **گوتیوم**[۷] و **مِلوهَه**[۸]، از **آمورو** نیز سخن به میان می‌آورند.[۳۹]

(1) Jaggid-Lim; (2) Šamši Adads; (3) Guti; (4) Esarhaddon; (5) Assurbanipal; (6) Subartu; (7) Gutium; (8) Meluhha.

۷-۲-۴ برای تبارشناسی این قوم، خود نام **مَرْتو** که بعدها به گونهٔ **آمورو** به زبان اَکَدی و از آن پس به‌همان گونه به‌دیگر زبان‌های سامی راه یافته است (**آموریت** در تورات)، مهم‌ترین نقطه اتّکا را به‌دست می‌دهد. هم نام **مَرْتو**، هم نام **آمورو** و هم تبدیل یکی به دیگری از راه زبان‌های سامی تعبیر و توضیح‌پذیر نیست. از این رو، پژوهشگران تا به‌امروز بُن و معنی نام **مَرْتو** را مبهم دانسته[۴۰] و با نبودِ ریشهٔ همتا، دگرگونی نام **مَرْتو** به **آمورو** را امری توضیح‌ناپذیر و اتّفاقی پنداشته‌اند.[۴۱] در صورتی که، هم برای **مَرْتو**، هم برای **آمورو** و هم برای تبدیل یکی به‌دیگری به کمک زبان آریایی راه حلّی قاطع وجود دارد:

از نظر زبان‌شناسی، واژهٔ *آمو* یا *آمول* = *آمُل* (همچنین گونهٔ دیرین آن *آمور) با ریشهٔ پارسی باستان **آمُرْدَه*[۱] (نگارش یونانی *آمَردوی*[۲]) در پیوند است.[۴۲] این واژه‌ها و نام‌ها آشکارا با واژهٔ آریایی *اَمُرْتَه*[۳] «بی‌مرگی» یا «زندگی، نیروی زندگی»[۴۳] (در اوستا به گونهٔ

→ (*1) Gelb "Review of Parrot (ed.), *Studia Mariana*", *JNES* 13: 270a-b; Huffmon 1965, *Amorite Personal Names in the Mari Texts*: 7.

۳۸ برای نام‌های آریایی در بابِل، ماری، اِبلَه، آلالاخ، اوگاریت و جز آن نک ۷-۲-۱۵ و بعد.

(*1) Riemschneider 1968, *Lehrbuch des Akkadischen*, 6. Aufl.: 21.

39 *ARAB* II, 668. 789.

40 Hayes 1990, *A Manual of Sumerian Grammar and Texts*: 212.

41 Edzard 1989, *RLA* VII: 434a.

۴۲ (نک ۱*). در منبع آخر در ص ۲۳ نک به‌نام جغرافیایی آموی[۱]. همچنین (نک ۲*)، در منبع آخری سنجیده شود با واژهٔ بلخی *آمورتی*[۲] یا *اَمَرتی*[۳] برگرفته از ریشهٔ **اَمُرتَه*[۴] (برگرفته از ریشهٔ *مَر*[۵] «مُردن» یا *مَر* «به‌یاد سپردن») یا *اَمَرِشتَه*[۶] (در پیوند با واژهٔ فارسی *مَرز*، اوستایی *مَرز*[۷] «تماس داشتن»).

(*1) Marquart 1901, *Ērānšahr*: 136; *id.* 1905, *Untersuchungen zur Geschichte von Eran* II: 137 n. 5; *id.* 1931, *A Catalogue of the Provincial Capitals of Ērānshahr*: 110; (*2) *MoP*: 14b; Davary 1982, *Baktrisch*: 157-158.

(1) Āmūī; (2) *amort(i)*; (3) *amart(i)*; (4) **a-mrta-*; (5) *mar-*; (6) **a-mršta-*; (7) *maraz-*.

۴۳ ریگ‌ودا، کتاب ۱، بخش ۲۶، بند ۹؛ بخش ۴۴، بند ۵؛ بخش ۵۸، بند ۱؛ بخش ۷۰، بند ۴؛ «بی‌مرگی»، کتاب ۱، بخش ۱۳، بند ۵؛ بخش ۶۸، بند ۴؛ بخش ۷۲، بند ۱؛ کتاب ۳، بخش ۱، بند ۱۴؛ بخش ۲۳، بند ۱؛ بخش ۲۵، بند ۲؛ کتاب ۵، بخش ۳، بند ۴؛ بخش ۲۸، بند ۲؛ زیر عنوان *اَمرِتَتو*[۱] «بی‌مرگی»، کتاب ۳، بخش ۲، بند ۹؛ همچنین (نک ۱*). باید توجّه داشت که واژهٔ هندی باستان *مَرتَه*[۲] «مرگ» باید از گونهٔ آغازین *اَمَرتَه*[۳]، در پیوند با واژهٔ هندواروپایی *مْ-مْرتو*[۴] (یا «نَ» غُنّه) به معنی «زنده»، یونانی *آمبروتُس*[۵] «نیروی زندگی»، برگرفته باشد (نک ۲*) که *اَمَرتَه* به معنی «زندگی یا «زندگی» یا «نیروی زندگی» باشد (نک ۳*). رودیگر شمیت نیز این دیدگاه را می‌پذیرد: **اَمَرتَه* به معنی «زندگی یا

←

اَمِشه[(4)] خویشاوند بوده[44] و با نام «ایزد جاودان» در ریگ‌وِدا ثبت شده است.[45] گونه‌ای از این ریشه به گونهٔ یونانی اَمبروسیه[(5)] به‌چشم می‌خورد که «نوشابه جاودانگی» است[46] و پیکر

← اعطای نیروی زندگی» است؛ واژهٔ هندواروپایی *نْمْرتو[(6)] ریشهٔ واژهٔ یونانی اَمبروسیه[(7)] است، چون این واژه به معنی «نیروی زندگی» است و نه به معنی «بی‌مرگی» (نک ۴*).

(*1) *EWAia.* II: 318; (*2) Thieme 1952, *Studien zur indogermanischen Wortkunde und Religionsgeschichte*: 20. 31-34; *KEWA* II: 674; (*3) Thieme 1968, "Ambrosia" in R. Schmitt (ed.), *Indogermanische Dichtersprache*: 114; (*4) R. Schmitt 1967, *Dichtung und Dichtersprache in Indogermanischer Zeit*, § 79-83.

(1) ámritiyu;(2) *mṛtá-* ;(3) *amṛ́ta-*; (4) *ṇmṛto; (5) αμβροτος; (6) *n-mrto-; (7) αμβροσίη

[44] توجه کنید به نامهٔ رودیگر شمیت به نگارنده که در این باره چنین می‌نویسد: «برگرفتن آمو از آمول امری ممکن است، ولی این تنها یک امکان است ــ چنانچه این امکان را بپذیریم، می‌توان نام «آمو» برگرفته از «آمول» را تنها به ریشهٔ «اَمْرِدَه»[(1)] نسبت دهیم که ارتباطی با اَمْرِتَه[(2)] «بی‌مرگی» ندارد» (پایان بازگفت). این ایراد رودیگر شمیت وارد نیست و آسیب‌پذیر است: تبدیل /اَ/ به «آ» در آغاز واژه‌های بسیط، مانند واژهٔ اَمْرِتَه[(3)] به‌معنی «زندگی» (و نه اَمْرِتَه[(4)] به‌معنی «بی‌مرگی») و برگرفته از ریشهٔ «آمْرِدَه»[(5)]، کاملاً ممکن و دارای نمونه‌های فراوان است، همچون مَرد و اَمَرد (در اصل آمَرد) و نیز «آمْرِدَه» که تبدیل به آمول و سرانجام به آمو[(6)] شده است. می‌دانیم که آمول و آمو در واقع نام‌های بنسبت تازه‌ای به‌شمار می‌روند که به گونهٔ آموی در پارسی میانه ثبت شده‌اند. ولی چنین تکوینی در گویش‌های کهن آریایی که از آنها شاهدی در دست نیست نیز کاملاً ممکن بوده است، برای تأیید این دیدگاه سنجیده شود نام هوری آمولی برگرفته از ریشهٔ آموری (نک ۷-۲-۷). برای تبدیل /اَ/ به «آ» در واژه‌های بسیط نمونه‌های زیر سنجیده شود: در زبان هندوآریایی کهن واژهٔ اَری «بیگانه» در پیوند با واژهٔ آریَه «آریایی» (نک ۴-۷-۱)؛ و نیز واژهٔ پارسی باستان اَریکَه «دشمن»، اَریکَه «دشمنانه»، اوستایی اَئیرِکه[(7)]، هندی باستان اَری[(8)] «دشمن» برابر با فارسی اَریغ «دشمنی، نفرت»؛ همچنین سنجیده شود اَپ[(9)] «آب» در زبان اوستایی و پارسی باستان، برابر با آپ در زبان تُخاری و آب در فارسی نو (نک ۱*)؛ واژهٔ اوستایی و پارسی باستان اَسمَن[(10)] برابر با آسمان در فارسی نو؛ اوستایی اَوَخوَرِنَه[(11)] برابر با پهلوی آپخور[(12)]، فارسی و کردی آخور؛ اَتَه[(13)] در زبان اوستایی برابر با واژهٔ آد در فارسی (نک ۲*). برای تکوین آوایی هندواروپایی یا آریایی /اَ/ به «آ» (نک ۳*)؛ برای تبدیل /اَ/ به «آ» سنجیده شود اَناهیتا (=اَناهیتَه، هندواروپایی *نْاَهیتَه[(14)] با «ن» غُنّه) و تبدیل آن را به آناهید و ناهید در فارسی امروز. در مراحل دیرین زبان‌ها و گویش‌های کهن آریایی که از آنها امروزه شاهدی در دست نیست (نک ۲-۴-۲)، تبدیل‌های دیگری از آوای /اَ/ به «آ» در آغاز واژه شدنی است. باید دانست که «اَ» در پارسی باستان می‌تواند «آ» باشد (نک ۴*)، بنابراین بسیاری از واژه‌های پارسی باستان که «اَ» خوانده شده است، می‌تواند در واقع «آ» بوده باشد (سنجیده شود نگارش واژهٔ پارسی باستان به گونهٔ اَهـی[(15)] = آهی[(16)] «تو باشی»؛ نک ۵*). برای دگرگونی /-ر/ یا «-رْت» به «-رْد»[(17)] سنجیده شود واژهٔ پارتی مَرد[(18)]، پارسی میانه و فارسی مَرد، برابر با واژهٔ هندواروپایی *مُور-تو[(19)] «میرا» و نیز واژهٔ اَمورْدَد در پارسی میانه = اَمرداد در فارسی که در کنار واژهٔ اوستایی اَمِرِتات[(20)] «زندگی» گونه‌ای تکوین همانند را نسبت به اَمْرِتَه- (اَمْرِتَه-تْوَه)[(21)] نشان می‌دهد (نک ۶*). از این رو، نپذیرفتن وابستگی میان «اَمْرِدَه» در پارسی باستان و اَمْرِتَه در هندی باستان درک‌پذیر نیست. پس ریشهٔ «اَمْرِدَه» اگر از آریایی کهن مَرد«مُردن» یا مَرتَه «مُرده» نباشد، چه می‌تواند بوده باشد؟ سرانجام لازم است این مطلب نیز گفته شود که معنی اصلی واژهٔ آمول) یا آمول(آمُل) «بی‌مرگ» یا «ویرانگر»، نک ۷-۲-۶) برای پژوهش حاضر اهمیت چندانی ندارد.

(*1) *EWAia.* I: 81; (*2) Horn 1893, *Grundriss der Neupersischen Etymologie*, §§ 8. 17. 27. 52. 56. 62; Hübschmann 1895, *Persische Studien*; (*3) Mayrhofer 1989, *CLI*: 5; (*4) Brandenstein & Mayrhofer 1964: 22. 28: § 16; (*5) *ibid.*: 22; (*6) Thieme 1968: 124. 126.

(1)*Āmrda; (2) *amṛ́ta-*; (3) *amṛta-*; (4) *a-mṛta-*; (5) *āmrda-; (6) *Āmrda- > Āmul > Āmu; (7) OP *araika-*, *arika-*, Av. *araeka-*; (8) *ari-*; (9) *ap-*; (10) *asman-*; (11) *avāxᵛarena-*; (12) *āpxᵛar*; (13) *an-a* ;(14) *n-ahita-*; (15) *a-h-y*; (16) *āhiy*; (17) *-rt* > *-rd*; (18) *mrd*; (19) *mór-to-; (20) *amərətāt*; (21) *amṛ́ta-(amṛta-tvá)*.

[45] ریگ‌ودا، کتاب ۱، بخش ۵۹، بند ۱.

[46] ریگ‌ودا، کتاب ۱، بخش ۷۱، بند ۹؛ کتاب ۳، بخش ۲۶، بند ۷؛ کتاب ۵، بخش ۲، بند ۳. برای واژهٔ یونانی اَمبروسی[(1)] ←

آشیل[۶]، پهلوان افسانه‌ای یونان را با آن آغشتند، تا بی‌مرگ و جاودان شود.[۴۷] این نوشابه همان **سومَه**[۴۸] (**هَئومَهٔ** اوستایی)[۷] است که نزد آریاییان مقدّس بوده است. در ادبیات آریایی به‌این نوشابه صفت «شاهِ رودها»، باران و **سامودْرِیَه**[۸][۴۹] داده شده که می‌تواند با **آمودریای** ایرانی (پس از تبدیل /«سا» به «ها»/ و آنگاه به «آ»[۹]) در پیوند باشد. در پیش دیدیم که گونهٔ آغازین این نوشابه نزد آریاییان، نوشابهٔ «آبجو» بود که با نام آریایی خود، به فرهنگ سومر، ایلام، آکَّد و مصر باستان راه یافته و سرانجام به نام **هَئومَه** و **نوشدارو** در فرهنگ ایران برجای مانده است (نک ۵-۱-۴).

(1) Āmrda; (2) Αμπρδοι; (3) amŕta-; (4) amǝša-; (5) ambrosia; (6) Achilleus; (7) soma (av. haoma-); (8) samudriya; (9) sa->ha->ā-.

پس *اَمْرِتَه*[۱] تجسم و نماد نوشابه **سومَهٔ** ودایی (هر دو معنا تبدیل‌پذیرند) یا **هَئومَهٔ** اوستایی و نیز نماد آب[۵۰] و زندگی بر روی این زمین است. آریاییان **سومَه** را نوشابهٔ ایزدان و بخشایندهٔ زندگی جاودان می‌پنداشتند. از این رو، آن را *اَمْرِتَه* «نوشابهٔ جاودانگی» می‌نامیدند.[۵۱] **سومَه** در جامی به‌نام *اَمَرتَه*[۲][۵۲] ریخته می‌شد که خود یادآور مفهوم «بی‌مرگی» است. بنا بر اوستا، **وی‌وَنگْهْوَنت**[۳] نخستین آدمی بود که **هئومه** را فشرد.[۵۳] خداوند به‌پاداش، پسری به او داد که **یِمَه**‌اش نامید. **یِمَه** نیز گیاه **سومَه**/**هئومَه** را فشرد تا نوشابهٔ ورجاوند را از آن به‌دست آورد.[۵۴] آن‌گاه وی سرزمین جاودانگی را (آشکارا به یاری همین نوشابه) بنیاد نهاد و به‌نام نخستین شاه آریایی بر آن فرمان راند.[۵۵] این همان «سرزمین جاودانگی» بود که به سنّت مردم خاور نزدیک و نیز پس از آن در دین‌های جهانی دیگر به‌نام «بهشت» راه یافت (نک ۱۲-۲-۲).

→ و واژه‌گیری آن از ریشهٔ **مَر**[۲] (نک ۱*).

(*1) Thieme 1968: 114. 131.

(1) ἄμβροτος; (2) *mr.

۴۷ هومر، ایلیاد، کتاب ۱۹ بندهای ۳۴۷، ۳۵۳.

48 Macdonell 1898, *Vedic Mythology*: 105.

۴۹ ریگ‌ودا، ۹، بخش ۱۰۷، بند ۱۶؛ و نیز سنجیده شود با واژهٔ هندوآریایی **سَمودْرَه**[۱] «رودی پهن که از پیوستن چند رود تشکیل می‌شود، دریا» (نک ۱*) و واژهٔ هندی باستان **سَمودْرَه**[۲] «دریا، اقیانوس» (نک ۲*).

(*1) *EWAia.* II: 705; (*2) *KEWA* III: 440.

(1) samudrá; (2) samudrah.

50 Macdonell 1898: 107; Haussig (ed.) 1984, *Wörterbuch der Mythologie* V: 38.

۵۱ یَسنَه ۹، بندهای ۲، ۴، ۷ و جز آن؛ ۱۰، بند ۲۱؛ ۴۲، بند ۵؛ یشت ۲۰، بند ۲؛ سی‌روزهٔ کوچک، ۳۰؛ ریگ‌ودا، کتاب ۱، بخش ۴۳، بند ۹؛ کتاب ۸، بخش ۴۸، بند ۱۲؛ کتاب ۹، بخش ۳، بند ۱؛ همچنین نک:

Macdonell 1898: 108.

۵۲ (نک ۱*) و نیز ریگ‌ودا، کتاب ۲، بخش ۱۴، بند ۱؛ کتاب ۵ بخش ۵۱ ۴؛ کتاب ۶، بخش ۴۲، بند ۲ و جز آن؛ همچنین (نک ۲*):

(*1) *EWAia.* I: 96;; (*2) Macdonell 1912, *Vedic Index of Names and Subjects* I. 30; Grassmann 1876, *Rig-Veda* I: 201. 267.

۵۳ یَسنَه ۹، بند ۴.

۵۴ ریگ‌ودا، کتاب ۱۰، بخش ۱۴، بندهای ۱۳ و ۱۴.

۵۵ یَسنَه ۹، بندهای ۵-۴.

واژه‌های **آمُردَه* (در پیوند با *آمُرتَه*)[۴]، **آمول**[۵] = *آمُل* (برگرفته از ***آمور**) یا **آمو**[۶] (در پیوند با *اَمُرتَه* در هندیِ باستان و *اَمِشَه* «نیروی زندگی، بی‌مرگ، جاودان» در اوستایی = یونانی *آمبروتُس*) یا می‌تواند در *آمُرتَه* به‌معنی «زندگی» ریشه داشته باشد (نک ۷-۲-۴) و یا از نفی واژه‌های زیر ساخته شده باشد: واژه‌های هندوآریاییِ *مُرتَه*[۷] «مُرده»، اوستاییِ *مِرِتی*[۸]، *مَرِتَه*[۹] «مرگ»، *مِرِتَه*[۱۰] «مُرده»، پارسی باستانِ *مَرتَه*[۱۱] «مُرده»، *مَر*[۱۲] «مُردن»، و دیگر گویش‌های آریایی مانند گویش تورِوالی **مو**[۱۳]، مؤنث **موی**[۱۴] (مُرده)، گویش تیراهی **مورَه**[۱۵] «مُرده»، گویش پَشایی ـ گُلبهاری **موری**[۱۶] «مُرده»، گویش وُتَپوری **مور**[۱۷]، حالت جمع **میر**[۱۸]، گویش اَوْدهی **موآ**[۱۹]، مؤنث **مویی**[۲۰] «مُرده»، و نیز گویش کولیانِ ارمنی **مول**[۲۱] «مُردن» و جز آن در پیوند با ریشهٔ هندوآریاییِ *مَر*[۲۲] «مُردن» می‌باشند[۵۶] که افزودن آوای «اَ» به‌آغاز هر واژه، معنای منفی به آن می‌دهد (در این‌جا = بی‌مرگی). این ریشه به گونهٔ اوستایی ـ پارسی باستان *اَمِرِتات*[۲۳] «بی‌مرگ»[۵۷] و پارسی میانهٔ *اَمورِدَت*[۲۴][۵۸] یا فارسیِ *مُرداد* (در اصل *اَمُرداد*)، ماه پنجم ایرانی، و نیز **مولیان**[۲۵]، نام جایی در نزدیکی بخارا (برگرفته از ***موریان**، سنجیده شود با **موریان**، روستایی در خوزستان، و روستای **موریانه**، میان راه فارس به کرمان)[۵۹] در پیوند با نام ***آموریان**، سنجیده شود با *آموران* (نک ۷-۲-۷) و ارمنی *مول*)، همچنین نام دشتی در حوالی **آمو** و **آمودریا**[۶۰]، و نیز واژه‌ها و معانی وابسته به‌آن از دیرباز تا فارسی کنونی همچنان کاربرد داشته است.

(1) amŕta-; (2) ámarta; (3) Vīvanghvant; (4) *Āmrda-(amŕta-); (5) Āmul; (6) Āmu (ai. amŕta-, av. aməša-, gr. ἄμβροτος); (7) mrtá-; (8) mərəti-; (9) mareta-; (10) mərᵊta-; (11) marta-; (12) mar-; (13) mū; (14) mui; (15) mura; (16) muri; (17) mur; (18) mir; (19) muā; (20) mui; (21) mul; (22) MAR; (23) amərətāt; (24) amurdat; (25) Mūliyān.

۷-۲-۵ نام‌هایی از دوران هخامنشی نیز آشکارا با همین ریشهٔ آریایی *مُرتَه* یا **آمو** آمیخته است: ***آریامُردو**[۱] (یونانی *آریومَردوس*)[۶۱] «مَرد آریایی، آریاییِ بی‌مرگ»، **مَرتیه**[۲] «انسان، مَرد»[۶۲] به‌معنی اصلی «میرا»، همچنین **مَردَدَ**، **مَردَنو**، **مَردودو**، **مَردوکَه**، **مَردونوکَه**، **مَردونویَه**، **موش‌مَردو**[۳][۶۳]، و نیز **اوَمَرتیه**[۴] «نیک‌مرد = میرا»[۶۴] و **آموکَه**[۵][۶۵] برگرفته از **آمو** «بی‌مرگ» + کَه

---

[56] *EWAia.* II: 318; *KEWA* I: 44; *id.* II: 674; *Air.Wb.*: 1142; Pokorny 1959: 735.758; *Hbz*: 228b; Frisk I: 271; *IAL*, 10278.

و نیز بهرامی ۱۳۶۹، *فرهنگ واژه‌های اوستا*، ص ۱۰۹۸.

[57] *Air.Wb.*: 143; *HbZ*: 27a. [58] *MoP*: 16a.

[59] Schwarz 1896ff., *Iran im Mittelalter, nach den arabischen Geographen* IV: 327; III: 186. 188.

[60] نرشخی، *تاریخ بخارا*، ص ۳۹؛ *حدودالعالم*، ص ۴۱. رود مولیان بسیار پرآوازه بود. رودکی، از کهن‌ترین شاعران ایران، از این رود در شعری معروف یاد می‌کند: «بوی جوی مولیان آید همی ...»؛ نک نفیسی، *محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی*، ص ۳۸۱؛ سنجید یادکرد آمو، جیحون (آمودریا) و بخارا (همان، ص ۳۸۲). پیرامون سمرقند نیز جایی بود به‌نام مولیان (همان، ص ۳۸۱)؛ نیز نک نظام‌الملک، *سیرالملوک (سیاستنامه)*، ص ۲۹۸ (۱۳۳ب).

[61] Justi 1895, *Iranisches Namenbuch*: 26b; Hinz 1975: 40; Koch 1993, *Achämeniden-Studien*: 41.

[62] Kent 1953, *Old Persian Grammar*: 203a; *Iranisches*; Mayrhofer 1979, *Personennamenbuch* I, Teil II, 41.

[63] *OnP*, 8.971-974; 8.977-978; 8.1194.

[64] (نک ۶۱)؛ مایرهوفر این نام را *(ه)وِمَرتیه[۱] خوانده و «دارندهٔ مردان (سربازان) خوب» معنی کرده است.

(پسوند بسیاری نام‌های کهن ایرانی، نک ۷-۲-۱۷) و یا برگرفته از *آموَوهوکَه[6] «جاودان و خوب» و **آمومَنیَه** برگرفته از پارسی باستان *آمومَنیو[7] «جاودان‌منش» یا *آموَوَنیَه[8] «یابندهٔ بی‌مرگی»[66]. واژه‌های ایلامیِ **مَرتیه**، **وَردیَه**، **مَردو**[9] (معنی این واژه‌ها تاکنون ناشناخته بوده و «چیزی اسرارآمیز و الهی» تعبیر شده است،[67] ولی گمان می‌رود در پیوند با خدای **مَرتو** و یا قوم *اَمَرد* و *مَرد* باشد) و نیز اَکَّدیِ **مَرتیه**[10] و هوریِ **مَرتیِنّی**[11] «مردان، جنگجویان، فرمانبران» باید از همین ریشه ساخته شده باشد. همچنین واژه‌های اَکَّدیِ **وَردوم**[12] «بَرده» (سنجیده شود **وَردی شوبَریم**[13] «بردهٔ **سوبَری**» و **وَردی گوتی**[14] «بردهٔ سرزمین گوتی»[68]) برگرفته از ریشهٔ ایرانیِ **مَردوم**[15] «مَردُم» (نک ۷-۲-۹) و نیز پارسیِ میانهٔ **مَرت**[16]، فارسیِ **مَرد**، همگی باهمین ریشه درپیوندند. نام **(ه)اَبیرتیپ**[17] در گل‌نوشته‌های ایلامی با تبدیل طبیعی /«م» به «ب»/ می تواند از همین ریشه بوده و نشان نام قوم *اَمَردها*[18] باشد.[69]

(1) *Aryamrdu-(gr. Ἀριόμαρδος); (2) martiya; (3) Mardada, Mardanu, Mardudu, Marduka, Mardunuka, Mardunuya, Muš-mardu; (4) Umartiya; (5) Ammukka; (6) *āmu-vaɔuka-; (7) Ammumanya= *āmu-maniyu-; (8) *āmu-vanya-; (9) martiya ~ wardiya, mardu; (10) martiya; (11) martia-nni; (12) wardum; (13) wardi Šubarim; (14) ^{rēš}wardi^{meš} guti^{ki}; (15) mardum; (16) mart; (17) (H)ab(p)irtip; (18) Amard.

۷-۲-۶ بنا بر شاهدهای زبان‌شناختی بالا، واژهٔ آریایی *اَمَرتَه* نخست در خاور ایران پدید آمده و از ریشهٔ آن، نام قوم *اَمَرد* و *مَرد* و سپس *آمو* و *آمول* (=ایرانی کهن *آمور)، هندوآریایی کهن *آمور*، *آموری*[1] «ویران کردن، ویرانگر»، اوستایی **مَرِد**[2] «ویران کردن»، پارسی باستان **مَرد**[3] «لِه کردن»، هندی باستان **مُرد**[4] «لِه کردن»، هندوآریایی **مُر**[5] «مُردن»[70]، ساخته شده است. همچنین واژهٔ هندوآریایی *آمَردَه*[6] «لِه کردن، نابود کردن»، *مَردَه*[7] «ویران کردن»، **مُردو**[8] «ناتوان، ملایم» و جز آن از ریشهٔ **مُرد**[9] «لِه کردن» برگرفته شده و با ریشهٔ **مُرتیو** «مَرگ» در

→ (*1) *OnP*, 8.1721.

(1) *(H)u-martiya.

۶۵ (نک ۱*)؛ برخلاف تعبیر بالا، تعبیر دیگر سنجیده شود: *امو وَهوکَه[1] «نیرومند و خوب» (نک ۲*)؛ نیز (نک ۳*).

(*1) *PT* 4, 3; *PF* 207, 6; (*2) Gershevitch 1969, "Amber at Persepolis", *Studia Classica et Orientalia - Antonio Pagliaro Oblata* II: 176; (*3) *OnP*, 8.52.

(1) *amu-vahuka.

۶۶ (نک ۱*)؛ برخلاف تعبیر بالا، بسنجید تعبیر دیگری را: *آموَنیه*[1] «گیرندهٔ نیرو» و یا «دارندهٔ نیروی پیروزی بخش» (نک ۲*) که در واقع می‌توان مفهوم «نیرو» را با واژهٔ آریایی *اَمَرتَه* (بعدها *اَمَر*، *اَمَه*) «نیروی زندگی» = «بی‌مرگی» برابر دانست (نک بالا)؛ نیز نک **اَرتَمَنیَه** در نامه‌های اِلعَمارنَه و یا **ایرتَمَنوویش** در گل‌نوشته‌های تخت جمشید برابر با *اَرتَمَنیو «با منش اَرتَه» (نک ۳*).

(*1) *PF* 1422, 3; (*2) *OnP*, 8.53; (*3) *OnP*, 8.645.

(1) ama-vanya.

67 *EWb.* II: 879.

68 Gelb 1944, *Hurrians and Subarians*: 44; Ungnad 1936, *Subartu*: 104.

69 Jensen 1900, "Kīš", *ZA* 15: 230.

۷۰ (نک ۱*). دربارهٔ پیوند واژهٔ آریایی *آموری*[1] با مصدر *مَر*[2] «مُردن» نک همان‌جا: ۲۶۲=۱۰؛ نیز (نک ۲*)

(*1) *IAL*, 1261; (*2) Kent 1953, *Old Persian Grammar*: 203a.

(1) āmūri-; (2) MR.

پیوند است.[۷۱] در همهٔ این نمونه‌ها، پیوند میان **آمور** و (آ)**مَرد(ه)** در زبان‌های آریایی به‌چشم می‌خورد که در آنها معانی همریشهٔ «مرگ، مُردن، ویران کردن، له کردن، ناتوان، ملایم» و جز آنها نهفته است، زیرا «مرگ» و «ویرانی» و در پی آن «ناتوانی» مفهوم‌هایی مترادف‌اند.

(1) āmúr-, āmúri; (2) marəd-; (3) mard-; (4) mrd-; (5) MR; (6) Āmarda-; (7) marda-; (8) mrdú-; (9) MRD.

۷-۲-۷ پیوند میان *اَمَردها* و *مَردها* با **آمول** و نیز میان واژه‌های *اَمَرد* و *مَرد* با **آمو** یا *آمور، از آن‌جا پشتیبانی می‌شود که خاستگاه این قوم در *آمول (آمُل)* بوده است.[۷۲] گفتنی است که هوری‌ها، چنانکه از نام‌های خاص **شَرآمولی**[(۱)] و **کیلت‌آمولی**[(۲)] پیداست، قوم **آموری** یا **آمورو** را **آمولی** می‌نامیدند.[۷۳] با این اشاره‌ها، با کهن‌ترین گونهٔ ثبت شدهٔ نام ایرانیِ *آمول (آمُل)* روبرو می‌شویم. این قوم‌های ایرانی نام خود را باید از اسطورهٔ *ییمَه* (جمشید)، بنیادگذار سرزمین جاوادنگی، برگزیده و خود را *اَمَرد* (یا *اَ-مَرد*) = *آمو/*آمور* «جاودانه، بی‌مرگ» خوانده باشند. استرابون پهنهٔ *مَردی* یا *اَمَردی* را چشم‌اندازی در امتداد کرانهٔ خاوری دریای خزر می‌داند، یعنی در هیرکانی یا گرگان امروز.[۷۴] او از تیره‌ای به‌نام *اَمَردان* گزارش می‌دهد که کوچنده و راهزن بودند و در کوهستان‌ها همراه *تَپوران* به گونه‌ای پراکنده زندگی می‌کردند. بخشی از آنان با همان نام و ویژگی‌ها در ارمنستان می‌زیستند.[۷۵] گمان می‌رود که *اَمَردان* با *آمورگیان*[(۳)] (در یونانی به گونهٔ **آمورگیوی**، نک پایین) یک قوم و یا هم‌تبار بوده‌اند. یونانیان از زمان سفر اکتشافی پاتروکلس[(۴)] سفیدرود را «*اَمَردوس*»[(۵)] می‌نامیدند که به روشنی از نام تیرهٔ *اَمَردان* گرفته شده[۷۶] و نام دیرین این رود بوده است. *اَمَردان* در کرانه‌های خاوری این رود می‌زیستند.[۷۷]

از بررسی متن‌های یاد شده درمی‌یابیم که نام‌های *آمو*، *آمول*، *مَردوس*، *مَردان*، و *اَمَردان* جملگی از یک ریشه، یعنی ریشهٔ آریایی برای مفهوم «نیروی زندگی، زندگی» یا «بی‌مرگی، جاودانگی» برخاسته‌اند (نک ۷-۲-۸) و برای نامیدن جلگه‌های پیرامون بلخ، شهرهای همان پهنه و نیز تیره‌هایی به‌کار می‌رفته که از این پهنه‌ها برخاسته‌اند. با کوچ این قوم‌ها به‌سوی باختر نام آنان نیز به‌تدریج در آن سو گسترش یافت. همان‌گونه که از گزارش استرابون پیداست، آنان از خاور تا کوه‌های زاگرس پیشروی کرده بودند.[۷۸] روشن است که در جریان کوچ *اَمَردان* به‌سوی باختر، شهر *آمُل* دومی (در آن روزگار *آمول* ادا می‌شده است) در کنار

---

[71] *IAL*, 1245. 9889. 10292; *EWAia.* II: 372ff.; *KEWA* II: 676.

[72] Marquart 1901, *Ērānšahr*: 136.

[73] Speiser 1930, *Mesopotamian Origins, The Basic Population of the Near East*: 139.
برای تعبیر نام شَرآمولی نک ۱۱-۱-۲؛ پارهٔ نخستِ نام کیلت‌آمولی باید در نام آریایی کیژتَه، نیای شاهان میتانی (نک ۱۵-۶و۱۵-۷-۳)، نهفته باشد (سنجیده شود با نام هندی باستان کُرتَه، نام یک یوگی).

[74] Strabo XI, 6, 1. 7, 1. [75] Strabo XI, 13, 3; XV, 3, 1.

[76] Marquart 1901: 125; Geiger 1896-1904, "Geographie von Iran", *Grundriss der Iranischen Philologie* II: 389; Nagel 1982, *Ninus und Semiramis in Sage und Geschichte*: 122.

[77] Marquart 1905, *Untersuchungen zur Geschichte von Eran* II: 57.

[78] Strabo XI, 13, 3; *The Cambridge History of Iran* I: 411.

دریای خزر[۷۹] به یاد شهر همنامش در پیرامون بلخ نامیده شد. خاستگاه اصلی این قوم گویا از *آمودریا* تا سواحل جنوبی دریای خزر گسترده بوده است، زیرا در گزارش‌های باستانی به‌این قوم خاوری زیر عنوان سَکاهای *آمَردی* برمی‌خوریم. پلینی از شهری به‌نام *آمَرد* یا *مَردوروم*[(۶)] در پهنه‌های خاوری شهر *مَرو* (به اوستایی *مُئورو* [(۷)]) یاد می‌کند.[۸۰] شهر *آمَرد* یا *مَردوروم* در دوران میانی (از برافتادن شاهنشاهی هخامنشی تا پیش از اسلام) به‌نام *آمول* یا *آموی* و در زبان چینی، به‌نام **مو**[(۸)] شهرت یافت.[۸۱] محمّدبن نجیب بکران *آمو* را چشم‌اندازی میان بلخ و خوارزم می‌داند[۸۲] و ابن خردادبه از شهری به‌نام *آمول* در نزدیکی رود بلخ (*آمودریا*) گزارش می‌دهد.[۸۳] *آمول*، *آموی* و *آمویه*[(۹)] نام‌های همان شهرند.[۸۴] استخری (اصطخری) نیز از شهر *آمویه* در نزدیکی آمودریا سخن گفته است.[۸۵] در جایی دیگر وی پهنهٔ جنوب خوارزم را *آموی* می‌نامد.[۸۶] او در جای دیگر از پهنه‌های میان بخارا و خوارزم گزارش داده و از *آمو* (یا در نگارشی دیگر *آمول*) و *مَردوس*[(۱۰)][۸۷] نام می‌برد که این نام یادآور قوم *مَرْتو* است. *دائیتیای*[(۱۱)] اوستایی نیز در همین پهنه‌ها قرار داشت که باید با **دیاتی**[(۱۲)] متن‌های مصری برابر باشد و در همان متن‌ها، میهن قوم *آمو* نامیده شده است (نک ۸-۱۲).

افتادن حرف «ر» در *آموی* مصری (اَکّدی *آمورو*) بی‌پیشینه نیست. این تحوّل در دگرگونی‌های همسویه در ایران، یعنی دگرگونی *‌آمور* (=*آمول*) به *آمو*، *آموی*، و یا در چین (پس از افتادن آوای «آ») در نام جغرافیایی **مو** (نک بالا) نیز به‌چشم می‌خورد (سنجیده شود فروافتادن آوای «اَ» از *اَمورِدَت* در پارسی میانه و تبدیل آن به *مُرداد* در فارسی). در راستای همین تحول می‌توان پذیرفت که نام شهر *مَرو* (اوستایی *مُئورو*)، که در پارسی باستان *مَرگو*[(۱۳)] نامیده می‌شد و به‌این گونه هم به معنی «مرگ» بود (برای نمونه سنجیده شود با روستایی به‌نام *مُردَگان* در فارس)[۸۸]، گمان می‌رود که در اصل *‌اَمُورو* بوده است. این نام هنوز در ایران رواج دارد و روستای *آموران* در فارس[۸۹] یک نمونهٔ آشکار از آن است. نام قوم سَکاییِ *آمورگیان*[۹۰]،

---

۷۹ یکی از نخستین اشاره‌ها به این شهر در *البلدان* (ص ۵۲) از ابی‌یعقوب آمده است.

80 Plinius VI, 18; s. also Marquart 1901: 136. 311; *Grundriß* II: 389.

نام *بَردیَه* (*بردیا*)، فرزند کوروش بزرگ، نیز باید از همین ریشه باشد: *بردیس* =*اسمردیس* =*بَردیَه*، نک:
Marquart 1905, *Untersuchungen zur Geschichte von Eran* II: 137 n. 5.

81 Marquart 1905, *Untersuchungen zur Geschichte von Eran* II: 57.

۸۲ جهان‌نامه، ص ۱۶، ۴۸، ۴۹، ۶۵. ۸۳ المسالک و الممالک، ص ۲۲، ۲۷، ۱۴۹.

۸۴ نرشخی، *تاریخ بخارا*، ص ۷۴-۲۷۳؛ نیز نک *تاریخ سیستان*، ص ۲۷؛ ابی‌یعقوب، *البلدان*، ص ۵۵، ۵۶، ۶۷.

۸۵ مسالک و ممالک، ص ۲۳۳ (۱۱۸الف) بر اساس نسخهٔ ایاصوفیه؛ نیز نک:
Marquart 1901, *Ērānšahr*: 233.

۸۶ مسالک و ممالک، ص ۲۳۶ (۱۱۹الف) بر پایهٔ نسخهٔ ایاصوفیه و تهران، موزهٔ ملی.

۸۷ همان، ص ۲۷۰ (۱۳۵الف).

88 Schwarz 1896ff. *Iran im Mittelalter, nach den arabischen Geographen* II: 45.

89 Schwarz 189ff. I: 39; III: 177.

۹۰ هرودُت کتاب ۷، بند ۶۴؛ برای پیوند پیشنهادی میان نام این قوم و نام **هَئومَه‌وَرگَه**[(۱)] در نوشته‌های پارسی باستان که با قدری تردید «ستایشگر *هَئومَه*» تعبیر شده است نک (1*)؛ نیز بنگرید به تعبیر دیگری: «کسی که برگ‌های *هَئومَه* را می‌بُرد» (2*).

←

برگرفته از ریشهٔ «اَمورگی، اَمَرگی (بی مرگی)» که در متن‌های یونانی به گونهٔ **آمورگیوی**[۱۴] ثبت شده، باید در پیوند با ریشهٔ واژه و مفهوم «مَرگ» باشد (سنجیده شود با واژهٔ اُستی (آسی) مَرگ[۱۵] = زَهر، فنلاندی **میرکّی**[۱۶] «زهر»، وامواژهٔ برگرفته از زبان‌های ایرانی) که برابر با اوستاییِ **مَهْرَکَه**[۱۷] و هندوآریاییِ کهن **مَرَکَه**[۱۸] «مرگ، نابودی» است.۹۱

گفتنی است که در زبان مصری باستان واژهٔ **موت**[۱۹] «مُرده، مُردن» کاملاً ضد واژهٔ **مو**[۲۰] به معنی «آب» (نیروی زندگی، یا به سخن دیگر نامیرایی) است. در زبان اَکَّدی نیز **مو**[۲۱] به‌معنی «مُردن» و مو[۲۲] به معنی «آب» در برابر یکدیگر قرار دارند.۹۲

(1) Šaramuli; (2) Kiltamuli; (3) Amurgi= Amyrgi (Amurgier- gr. ᾿Αμύργιοι); (4) Patrokles; (5) Amardos; (6) Amard, Mardorum; (7) Marv (=av. Mōuro); (8) Mu; (9) Āmul, Āmuy/Āmūī, Āmuya; (10) Mardus; (11) Dāityā; (12) Djati (Ḏəty); (13) Márgu-; (14) ᾿Αμύργιοι; (15) marg; (16) myrkky; (17) mahrka-; (18) marká; (19) mwt; (20) mw; (21) mu; (22) mû.

۷-۲-۸ واژه‌های خویشاوند با **مَرد** و **مَرتو** از مرزهای ایران فراتر رفته و در سراسر جهان باستان گسترش یافته است: واژهٔ هندواروپاییِ **مْرتی**[۱]، «میرا»، برگرفته از **مْرتو**[۲] «مرگ»، **مُرتو**[۳] «میرا»، از همان ریشه **مُرتیو**[۴]، هندوآریایی **مُرتیو**[۵] (سنجیده شود با **اَمُرتیو**[۶] «جاودان، بی‌مرگ»)، هندوایرانی، اوستایی کهن و نوی **مِرِثیو**[۷] «مرگ»، در پیوند با ریشهٔ هندوآریایی **مَر**[۸] «مردن» (سنجیده شود **مَرتَه، اَمَرتَه**)[۹]، **مَرتیه**[۱۰] (سنجیده شود هندی باستان **اَ-مَرتیه**[۱۱] «جاودان، الهی»)، ایرانی کهنِ **مَرْتَه**[۱۲]، اوستایی کهن **مَرِتَه**[۱۳]، **مَشَه**[۱۴] «میرا، آدمی»، هندوایرانی، اوستایی کهن و نو **مَشیه**[۱۵] (**مَرتیه**)[۱۶] «آدمی»، پارسی باستان **مَرتیه**[۱۷] «مَرد، رعیت، ملازم» یا «میرا»، پارتی مرد[۱۸]، پارسی میانه **مَرت** و فارسی **مَرد**، ارمنی **مَرد** «آدمی، میرا»، یونانیِ **مُرتُس**[۱۹] «آدمی، میرا»۹۳ و شاید ایلامیِ **مَردَه** «کارگر»[۲۰]۹۴ در پیوند با **وَردیَه**[۲۱]، اَکَّدیِ **مَرتیه**[۲۲]۹۵، هوریِ **مَرتیه‌نی**[۲۳] «مردان، جنگجویان، فرمانبران»۹۶، مصری باستانِ **مَتْنو**[۲۴] «نام یک قوم و نیز نام خدایشان»، **مَتْنو**[۲۵] «نام جایی» (نک ۸-۱۱)، مصری **مرت**[۲۶] «بَرده»۹۷ و

→ (*1) Brandenstein & Mayrhofer 1964: 125; *KEWA* III: 505; (*2) Justi 1896ff., "Geschichte Irans von den ältesten Zeiten bis zum Ausgang der Sāsāniden", *Grundriss der Iranischen Philologie* II: 404.

(1) haumavarga.

91 *EWAia.* II: 325ff.; *KEWA* II: 593.

۹۲ (نک ۱*) برای واژهٔ اَکَّدی مو[۱] «مُردن» در متن (نک ۱*).

(*1) *GHwÄD*: 329a; *AHW* II: 664a; (*2) Gelb 1987: 56.

(1) mu.

93 Pokorny 1959: 735; *EWAia.* II: 327-328. 318; *KEWA* II: 674-675.

94 Hinz & Koch 1987, *Elamisches Wörterbuch* II: 878.

95 Kent 1953, *Old Persian*: 203a; Mayrhofer 1979, *Iranisches Personennamenbuch* II: 41.

۹۶ (نک ۱*). سنجیده شود با دیدگاه مخالف کامن‌هوبر (نک ۲*) که می‌گوید: «... در متن‌های ایران باستان برای واژهٔ مَرتیه فقط معانی «آدمی» نَ مَرده آمده و نه معنی «جنگجو». لیکن واژهٔ پارسی باستان مَرتیه به معنی «ملازم، همراه» و نیز واژهٔ فارسی بُرده ممکن است برگرفته از مَرتَه باشد (نک پایین‌تر). برای پسوند هوری **نی**[۱] نک ۱۲-۳-۱۱.

(*1) Mayrhofer 1963, *Kratylos* 8: 207a, n. 1 (ref. to Nuzi-Text: *HSS* 15, 32, 26); *AHW* II: 614a; *EWAia.* II: 327; (*2) Kammenhuber 1968: 218.

(1) -(n)ni.

۹۷ نیز نک به ترکیب ایلامی **پیرتَه مَردَه**[۱] = فارسی باستان «پیرتَه مَرتَه»[۲] «کیفردهندهٔ سربازان»، برای نمونه در

(پس از دگرگونی /«م» به «ب»/) همچنین فارسیِ *بَردَه*[۹۸] همگی از همان ریشه‌اند. در میانرودان به شهری به‌نام **مَردَه کی**[(۲۷)] (**مَرَد**[(۲۸)] گونهٔ دیگر همین نام است)[۹۹] برمی‌خوریم که نامی غیر سامی است[۱۰۰] و گونهٔ اندیشه‌نگاری آن **اَمَردَ کی**[(۲۹)۱۰۱]، با نام قوم ایرانی *اَمَرد* همگونی چشمگیری دارد. نام شهر **مَردمَن**[(۳۰)۱۰۲] در سرزمین **سوبَرتو**[(۳۱)] نیز می‌تواند از ریشهٔ مورد بحث باشد. در نخستین بخش از نام **اَمَرسین**[(۳۲)۱۰۳] شاه سومری دودمان سوم اور (۲۰۴۷–۲۰۳۹ ق‌م) نیز ممکن است واژهٔ آریایی *اَمَر*- «بی‌مَرگ» نهفته باشد که می‌تواند از قوم *اَمَرد*ها گرفته شده باشد. گونهٔ آغازین ریشهٔ این نام برای دوران درازی در خاور نزدیک دوام آورد. از آن جمله، در سندهای پرشماری که از لایهٔ هفتم (پیرامون نیمهٔ سدهٔ ۱۸ ق‌م) در شهر آلالاخ[(۳۳)] در شمال سوریه به دست آمده است، در کنار نام‌های آریایی دیگر (نک ۷-۲-۱۷)، نام‌هایی چون **اَمَرَدَه** یا **اَمَردو**[(۳۵)۱۰۴] نیز به چشم می‌خورد که می‌توان با نام قوم ایرانیِ *اَمَرد* شناسایی کرد.

(1) *mr-tí; (2) *mr-tú; (3) *mór-to; (4) *mor-tio; (5) mrtyú-; (6) á-mrtyu-; (7)mərəΘiiu-; (8) MAR; (9) mrté, a-mŕta-; (10) mártya-; (11) á-mart(i)ya-; (12) *martá-; (13) marəta-; (14) maša-; (15) mašiia; (16) *mártiya-; (17) martiya-; (18) mrd; (19) μορτός; (20) marda; (21) wardiya; (22) martiya; (23) martia-nni; (24) Mnṯw = Mantu; (25) Mnṯw; (26) mr.t; (27) Marda^{ki}; (28) Marad; (29) Amarda^{ki}; (30) Mardaman; (31) Subartu; (32) ^{d}Amar-^{d}Sin; (33) amar-; (34) Alalah; (35) Ammarada/Ammaradu.

۷-۲-۹ و سرانجام، از جمله دلایلی که ثابت می‌کند که قوم **مَرتو** یا **آمورو** آریایی بوده است، نامیده شدن آنان در متنی با نام **اَری** یا **آری**[(۱)] است.[۱۰۵] اکنون این پرسش نیاز به پاسخ دارد که آیا مردم میانرودان، قوم **مَرتو** یا **آمورو** را آریایی می‌دانستند که نام آنان از ریشهٔ هندوآریاییِ *اَری* «بیگانه» یا *آریَه* «آریایی» (= هندی باستانِ *آری*، پارسی باستانِ *اَریَه*[۱۰۶]) برخاسته بوده است؟ پذیرش این پنداشت از آن جا نیرو می‌گیرد که در زبان سومری نیز **اَری**[(۲)] به معنی «بیگانه» و

← سنگ‌نوشتهٔ داریوش، بیستون، ستون ۱، بند ۲۱ و بعد: *مَرتیه* – *اَوَم* – *اَیوَشَم*

EWAia. II: 327.

(1) pir-ša-mar-da; (2) prsa-marda.

[۹۸] بر پایهٔ نظریهٔ (نک ۱*) واژهٔ فارسی *بَردَه* از پارسی میانهٔ *وَرتَک*[(۱)] در پیوند با اوستایی *وَرِتَه*[(۲)] «زندانی» برگرفته شده است؛ همچنین (نک ۲*)؛ برای واژهٔ *وَرِتَه* همچنین (نک ۳*) «ممانعت شده»؛ لیکن نک نام *بَردیه* که ممکن است از ریشهٔ *مَردیه* باشد (نک ۷-۲-۶).

(*1) Hübschmann 1895, *Persische Studien*: 26; (*2) *Air.Wb.*: 1368; (*3) HbZ: 269a.

(1)vartak; (2) varəta.

[99] Edzard 1989. "Marad, Marda", *RLA* VII: 351a; Edzard & Farber 1974, *RGTC* 2: 116; Groneberg 1980, *RGTC* 3: 159; Nashef 1982, *RGTC* 5: 184.

[100] Delitzsch 1881, *Wo lag das Paradies?*: 220.

[101] Delitzsch *loc.cit.*; Edzard 1989, *RLA* VII: 351a.

[102] *HS* 2009, Inschrift 1, Kol. III, Z. 10= Edzard 1960, "Neue Inschriften zur Geschichte von Ur III unter Šūsuen", *AfO* 19: 7; Edzard & Farber 1974, *RGTC* 2: 118.

[103] Ungnad 1938, "Datenliste", *RLA* II: 143a, § 68. [104] *AIT*, 41. 44. 53. 368 and 127a.

[105] Clay 1909, *Amurru, The Home of the Northern Semites*: 13. 103. 104 after Meissner, *Seltene Assyrische Ideogramme*, Nr. 5328; s. also *AHW* I: 46a. [106] *EWAia.* I: 111. 174.

اِری(۳) «بَرده» است،[۱۰۷] همچنانکه در زبان فنلاندی نیز **اُریَه**(۴) از مفهوم «آریایی» برگرفته شده و برای نامیدن «بَرده» به‌کار می‌رفته است (نک ۴-۱-۱؛ ۱۲-۱-۵). گفتنی آنکه، قوم **آمو**(۵) در فلسطین و مصر که با قوم **آمورو** خویشاوند بودند نیز **هاری**(۶) خوانده می‌شدند که این نام باید به همان معنیِ «آریایی» بوده باشد (نک ۱۱-۱-۱).

از همین ریشه باید نام شهر **اَریَه**(۷) در میانرودان ساخته شده باشد که همان شهر **اَروئَه**(۸) بوده و به دوران اِئَناتوم(۹) (پیرامون ۲۵۸۰ ق‌م) منسوب است.[۱۰۸] اکنون با در نظر داشتن ریشهٔ آری «آریایی»، این پرسش نیز پیش می‌آید که آیا واژه‌نگار اَکَّدی □**ایر**□(۱۰) «بَرده» از همان ریشهٔ آریایی آری گرفته شده است[۱۰۹] که برای نمایش واژهٔ اَکَّدی **(وَ)ردوم**(۱۱) «بَرده»[۱۱۰] به‌کار می‌رفته و پس از تبدیل طبیعی /«م به «و»/ در زبان اَکَّدی[۱۱۱] یا در زبان‌های ایرانی[۱۱۲]، از واژهٔ ایرانی باستان «مَردوم(۱۲) (برگرفته از ریشهٔ «مَرد») برخاسته و در زبان‌های ایرانی به گونهٔ «مَرتوهم(۱۳) «تُخمِ مَرد»، تبدیل به پارتی **مردُهم**(۱۴) و پازند ـ فارسی *مَردُم*[۱۱۳] همگون خود را می‌یابد؟

(1) ari, âri; (2) ari; (3) eri; (4) orja; (5) Amu; (6) Ḫarri; (7) Aria; (8) a-RÚ-a[ki]; (9) Eannatum; (10) ÍR; (11) (w)ardum; (12) *mardum < mard; (13) *mard-tōhm; (14) mrdwhm.

۷-۲-۱۰ روایات کهن ایرانی در مورد بنیادگذاری سرزمین فرخنده‌ای در خاور ایران در دوران یِمَه (پیرامون ۳۸۰۰-۲۸۰۰ ق‌م)[۱۱۴] که در آن مرگ و بیماری نبود، چه از نظر برابری گاهنگاری و چه از نظر شکل‌گیری رویدادها، با حماسهٔ «گیل‌گَمِش و سرزمین جاودانگان» همسانی دارد (نک ۱۲-۱-۳). این همسانی، دریافت این مسأله را آسان می‌کند که چرا مردم این سرزمین خود را بی‌مرگ یا به‌زبان آن روزگار، *اَمُرتَه*(۱) یا آمو، اَمرد، مَرد و مَردو می‌نامیدند و همزمان در میانرودان نیز در میان سومریان قوم **مَردو** و **مَرتو**(۲) و سپس در میان اَکَّدیان قوم

---

[107] *AHW* I: 23b; III: 1465b; *SDG* I: 30. 246.

[۱۰۸] برای شهر اَریَه و همسانی آن با اَروئَه(۱) (نک *1)؛ برای اَروئَه (نک *2)؛ برای دوران فرمانروایی اِآناتوم (نک *3).
(*1) Ebeling 1928, "Aria", *RLA* I: 144a; (*2) *SAK*: 18, 8, Z. 1; 20, 4, Z. 18; 26, h, 6, Z. 8; (*3) Christian *et al.* 1929, *AfO* 5: 141.
(1) a-RÚ-a.

[۱۰۹] سنجیده شود با نام ایران «سرزمین آریاییان» و نیز واژهٔ هیتی اِروم(۱) که با واژه‌نگار □ایر□(۲) «بَرده» نوشته می‌شد؛ نک: *KHW*: 271b.
(1) Erum; (2) ÍR.

[110] Caplice 1988, *Introduction to Akkadian*: 22; *AHW* III: 1464b.

[۱۱۱] نک به واژهٔ اَکَّدی **واروم** = **مَآرو**(۱) «رفتن» (نک *1) یا **اوردو** = **مارو**(۲) (نک *2)؛ نیز نک به‌نام‌های **ماری** = **واروم**(۳) (نک *1) و نَوَر = نَمَر(۴).
(*1) *AHW* III: 1471b; (*2) *AHW* III: 1464b; (*3) *RLA* VII: 418.
(1) wārum = ma'āru; (2) ùr-du = ma-a-ru; (3) Marì = Warûm; (4) Nawar = Namar.

[۱۱۲] سنجیده شود نام پارسی باستان (نگارش ایلامی) آپیَته برگرفته از **آپیوَه** (نک *1) و جز آن.
(*1) *OnP*, 8.85.

[113] *MoP*: 127.

[۱۱۴] این زمان بر پایهٔ گاهنگاری بازسازی شدهٔ ایران کهن داده شده است (نک ۱۷-۱۴-۲).

آمورو(۳) پدیدار شده است. با گسترش این قوم واژه‌ها و نام‌های همگون در سراسر خاور باستان پدیدار و گسترده می‌شود: ایلامیِ **مَردَه**(۴) «کارگر»[115]، مصریِ باستانِ **مُرت**(۵) «بَرده» یا «رعیّت» و نیز «بافنده»،[116] نام قوم **مَنتو**(۶) و سپس قوم **آمو**(۷) در اسناد مصری، و سرانجام پیکر اسطوره‌ای **یِرِد**(۸) در تورات[117] (برگرفته از واژه اَکّدی **وَردوم**(۹)[118]، خود برگرفته از واژهٔ ایرانیِ مَردوم(۱۰)) و نام قوم **آموریان** (**آموریت**)(۱۱) (برگرفته از واژهٔ ایرانی *آمور(۱۲) تبدیل به آمُل) و جز این‌ها. در خاستگاه قوم آمَردان(۱۳)، یعنی در فلات ایران نیز واژه‌ها و نام‌های آمیخته با مَرد در پارسی باستان، میانه و فارسی فراوان است.[119]

پیوند میان آمَردها، قوم «جاودانان، بی‌مرگان» در دوران جمشید از یک‌سو، و **مَرتوها** و **آمورو**ها در میانرودان از سوی دیگر، به‌خوبی از درونمایهٔ متن‌های کهن نیز به‌دست می‌آید. «متن‌های نَرو»(۱۴) از دوران نَرام‌سین(۱۵) (۲۲۹۱–۲۲۵۵ ق‌م) از پیکارهای وی با قوم‌های گوناگون، از جمله با قوم‌های آریایی **آموری**، **گوتی** (نک ۹-۳)، **اومان‌مَندَه**(۱۶) (نک ۱۲-۱-۵؛ ۱۵-۴)، و جز آنان و نیز با ۱۷ شاه قوم‌های تازنده (از جمله **خُوَرووَش**(۱۷)، شاه آموریان) گزارش می‌دهند. هر دو نگارش این گزارش، در حقیقت از یک رویداد جنگی خبر می‌دهند که در آن‌ها **آمورو**ها و **اومان‌مَندَه** به روشنی یکی هستند، زیرا در هر نگارش، تنها یکی از آنها ثبت شده و دیگری غایب است، در حالی که قوم‌ها و ملّت‌های در هر دو متن آمده‌اند. نَرام‌سین به سرداران خود فرمان می‌دهد تا نیزه‌ای را بر تن سربازان دشمن فرو کنند. اگر خون روان شد، پس آنان آدمیانی میرا هستند، وگرنه روان‌های پلید و آفریدگان اِنلیل(۱۸)، پس موجوداتی بی‌مرگ‌اند.[120]

(1) *Āmrda-(~amṛta-) > Āmu, Amard, Mard, Mardu; (2) Mardu, Martu; (3) Amurru; (4) mar-da; (5) mr.t; (6) Mantu; (7) Amu; (8) Iæred; (9) wardum; (10) mardum; (11) Amorit; (12) *Āmur; (13) Amard-; (14) narû; (15) Narāmsin; (16) Ummān-Manda; (17) Huwaruwaš; (18) Enlil.

۷-۲-۱۱ همان‌گونه که بازشناسی ریشهٔ نام قوم **مَرتو** و **آمورو**، تنها از راه زبان آریایی ممکن می‌شود، نام شاه **آموروییِ خُوَرووَش**(۱) نیز که کهن‌ترین نام شخصی ثبت شده از این قوم است (سدهٔ ۲۳ ق‌م)، تنها از راه ریشه‌شناسی آریایی به نتیجهٔ قاطعی می‌رسد.

نخست باید گفت که این نام ریشهٔ سامی ندارد.[121] گونهٔ آغازین **خُوَرووَش** باید *هُوَر-اوشَه(۲) یا *هُوَر-اووَسَه(۳) یا *هُوَر-وَشو(۴) باشد؛ بخش نخست این نام می‌تواند واژهٔ اوستایی-پارسی

[115] *EWb*. II: 878; cf. Hinz 1973, *Neue Wege im Altpersischen*: 85-6; *PF*, 47 مَزدَه-مَردَنوم.
[116] *ARE* I, 623, Sesostris II. (1897-1878 v. Chr.); *ÄHW*: 67; Helck 1975, *Wirtschaftsgeschichte des Alten Ägypten im 3. und 2. Jahrtausend vor Chr.*: 44. 59. 101ff.; *GHwÄD*: 345b.
[117] سِفر پیدایش ۵، بندهای ۲۰-۱۵.
[118] Poebel 1942, *JNES* 1: 256 n. 17; cf. in the present work under 5.4.1.4.
[119] مانند مَرد، مَرت، مَرداویج، مَردین، مَردخوزه، مَردونیه، مَردویه، مَرتان، مَردان، مَرتان‌شاه، مَرتان‌شات، *مَرتان‌سِتَک، مَرتان‌وِه، مَرت‌بوت و مَرتیه (نک ۱*).
(*1) Justi 1895, *Iranisches Namenbuch*: 194b-196b.
[120] Gurney 1955, "The Sultantepe Tablets", *Anatolian Studies* 5: 95-97. 99ff.; Güterbock 1938, "Die historische Tradition und ihre literarische Gestaltung bei Babyloniern und Hethitern bis 1200", Teil II, *ZA* 44: 68-73.
[121] Jirku 1938, *RLA* II: 366a.

باستانِ **هُوَر**[۵] «خورشید»[۱۲۲]، فارسی **خور**، و بخش دوّم آن واژهٔ هندوایرانی و اوستایی **اوشَه** یا **اوشا**[۶] «نور، شفق»، برابر با هندی باستان **اوسا**[۷] برگرفته از هندوآریایی **وَس**[۸] «درخشیدن»[۱۲۳]، و یا واژهٔ لووی **وَشو**[۹] «خوب» برابر با هندواروپایی ***وِسو**[۱۰]، هندی باستان **وَسو**[۱۱]، اوستایی **وُهو**[۱۲][۱۲۴] باشد. آمیختن این دو پاره به معنی «خورشید درخشان» و یا «خورشید خوب» درمی‌آید که برای یک شاه پاژنامه‌ای پذیرفتنی است. بخش دوّم این نام، در نام **گَویاوشَن**[۱۳] در وداها و **گَویاوس**[۱۴] در اوستا (**کَی‌کاوُس**)، شاه کیانی، نیز دیده می‌شود[۱۲۵] که دوران فرمانروایی اسطوره‌ای وی بر پایهٔ گاهنگاری بازسازی شدهٔ ایران، میان ۲۱۳۱ تا ۱۹۸۱ ق‌م بوده است (نک ۱۷-۱۴-۵). همین ریشه در نام قوم **اَکه‌وَشَه**[۱۵] دیده می‌شود که نام یکی از قوم‌های دریایی با تبار آریایی بود و در سده ۱۳ ق‌م به مصر تاخت (نک ۹-۴-۲).

این شاهدها می‌رسانند که بازتاب ریشهٔ هندوآریاییِ **وَس** «درخشان» و اوستایی **اوشَه** که در زبان کهن آریاییان خاور نزدیک تبدیل به **وَش** یا **وَشَه**[۱۶] شده و یا ریشهٔ هندواروپایی ***وِسو**[۱۷] «خوب» که به گونه‌های آریاییِ خاور نزدیکِ **وَشَه** یا **وَشو**[۱۸] درآمده، در نام‌های هندوایرانی و نیز در خاور نزدیک سرچشمه‌ای بس دیرین داشته است. دشواری ظاهری برای پذیرفتن بُن آریایی نام **خُوَرووَش** تنها می‌تواند در این ایراد دیده شود که گرچه پارهٔ **خُوَر** در این نام، با واژهٔ اوستایی **هُوَر** برابری دارد، گونهٔ آریاییِ کهنِ آن **سُوَر**[۱۹] بوده که بنا به دستور زبان‌های ایرانی، در دوران پسین /«س» به «ه»/ دگرگون شده است. برخی پژوهشگران، تاریخ این دگرگونی را ۸۰۰ق‌م پنداشته‌اند (نک ۴-۵-۳). بر این پایه، نام شاه آموری بایستی ***سُوَرووَش**[۲۰] می‌بود تا بُن آریایی آن قانع کننده می‌شد. لیکن زمان واقعی دگرگونی /«س» به «ه»/ در زبان‌های ایرانی روشن نیست. زبانشناسان نیز در این زمینه همداستان نیستند. احتمالاً در گاهانِ (**گاثه**‌های) اوستا (سدهٔ ۱۸ ق‌م)[۱۲۶] و نیز در نیمهٔ هزاره دوّم پیش از میلاد در خاور نزدیک، دگرگونی **سَپته**[۲۱] «هفت» به اوستایی **هَپتَه** «هفت» و نیز اَکّدی **هَپتَه‌رَه**[۲۲] (واژه‌ای با معنی ناشناخته در پیوند با پرورش اسب) در خاور نزدیک انجام پذیرفته بوده است (نک ۴-۵-۳). پس چه بسا که در برخی گویش‌های ایرانی این دگرگونی

---

122 *Air.Wb.*: 1847a.

۱۲۳ (نک ‎*1)؛ سنجیده شود با واژه‌های هندی باستان *وَستو*[۱] «روشن شدن، آمدن روز»، هندوایرانی و اوستایی نو *اوشَیتی*[۲] «درخشان»، هندوآریاییِ *اوشَس*[۳] «سرخی بامداد»، *اوساه*[۴] «روشنایی بامداد»، *اوشَر*[۵] «زودبیدار»، *اوسرا*[۶] «سرخی بامداد»، هندوایرانی، اوستایی کهن و نو *اوشَه*[۷] «سرخی بامداد، بامداد»، (نک ‎*2) و نیز واژه‌های هندواروپایی *اَوِش، *وِش، اوس*[۸] «درخشیدن، به‌ویژه هنگام برخاستن خورشید» (نک ‎*3).
(*1) *EWAia.* II: 530; (*2) *EWAia.* II: 530; *id.* I: 236; *KEWA* III: 176; *id.* I: 113; (*3) Pokorny 1959: 86.
(1) vástu;(2) usaitī; (3) usás;(4) usāh;(5) usar; (6) usrā; (7) ušah; (8) aweš, weš, us.

124 Pokorny 1959: 1174; *EWAia.*, II: 533, Kammenhuber 1969 in Friedrich *et al.* (ed.), *Kleinasiatische Sprachen, HbO*, i. Abtl. 2. Band, 1. u. 2. Abschn., Lief. 2: 262. 281.

۱۲۵ یشت ۵، بند ۴۵؛ ۱۳، بند ۱۳۲؛ ۱۹، بند ۷۱ (نک ‎*1)؛ نیز سنجیده شود با هندی باستانِ *اوشَنس* و *اوشَنَس*، *گَوی اوشَنَس*، شخصیت اسطوره‌ای در ریگ‌ودا (نک ‎*2 با ارجاع به جاهای ریگ‌ودا) برابر با *گَوی اوس* = *کَی‌کاوُس* در اوستا).
(*1) *HbZ*: 69a; Justi 1895, *Iranisches Namenbuch*: 334b; (*2) Macdonell 1912, *Vedic Index of Names and Subjects* I: 103.

۱۲۶ برای جُستار زمان زرتُشت نک بخش ۱۷.

آوایی بسیار پیش‌تر صورت گرفته باشد. گذشته از این، ممکن است در زبان‌های دیرین آریاییان، گویش «ه» یا «ث» گونهٔ آغازین بوده و گویش «س» از آن برخاسته باشد (نک همان‌جا)، همان گونه که در زبان‌های لیکی، فریگی، ارمنی و یونانی، گونهٔ «ه» برجای مانده است. بنابراین نمونه بالا، یعنی ***خُورووَش***، باید در واقع خود برای یک نتیجه‌گیری معکوس برای زبانشناسان به‌کار گرفته شود، و در پژوهش‌های بعدی نیز به کار آید. به این پرسش که آیا ***خُورووَش*** با نام فارسی خوروَش وابسته بوده و از یک ریشه ساخته شده است، با قاطعیت نمی‌توان پاسخ داد. امّا یک رشته نام‌های آموری که تنها از راه ریشه‌شناسی زبان‌های آریایی تعبیر پذیرند، مانند ***مَردَه‌بانوم***(۲۳) (در پیوند با نام ایرانی «***مَردبانو*** «فروغ یا پشتیبانِ ***مَرد، آمَرد***») و ***گول‌بانوم***(۲۴) (در پیوند با نام ایرانی ***گُلبانو*** «فروغ یا پشتیبانِ گُل») از دوران سوم اور و نیز بسیاری نام‌های دیگر،[۱۲۷] می‌توانند گواه خاستگاه آریایی قوم ***مَرْتو*** و ***آمورو*** به شمار آیند (نک ۱۱-۱). باید دانست که در کنار ***خَورووَش*** که کهن‌ترین نام آموری ثبت شده در منابع خاور نزدیک است، نام‌های دیگر آریایی نیز در پیوند با واژهٔ اوستایی ***خُوَن***(۲۵) «خورشید» + پسوند آموری «***نی***»(۲۶) دیده می‌شود، مانند ***خون‌نینی***(۲۷)، نام شاه سرزمین ***کیمَش***(۲۸) در فلات ایران که ممکن است ریشهٔ آریایی داشته باشد (نک ۱۴-۱-۵-۳). از سویی می‌بینیم که نام خورشید از عنصرهای بسیار معمول در نام‌های کهن شخصی و جغرافیایی آریاییان بوده است، مانند ***خُوَنی‌رَثَه***(۲۹) «چرخ خورشید»، نام اوستایی سرزمین ایران (نک ۷-۱-۱). عنصر ***خُوَن*** در نام‌های فردی قوم‌های کهن آریایی در خاور نزدیک کمیاب نیست، مانند نام‌های فردی ***خون‌شولگی***(۳۰)، ***خون‌خوبْشِه***(۳۱)، ***خونی‌نَنوم***(۳۲) و ***خون‌کیبری***(۳۳) که از قوم‌های ***مَرْتو*** و ***آمورو*** بودند.[۱۲۸]

(1) Ḫuwaruwaš; (2) *Hvar-uša; (3) *Hvar-uvāsa; (4) *Hvar-wašu-; (5) hvar; (6) ušah- (ušā); (7) usa; (8) vas; (9) wašu; (10) *wēsu-; (11) vásu-; (12) vohu-; (13) Kavi Usan; (14) Kavi Us; (15) Akawaša; (16) waš(a); (17) *wēsu-; (18) waš(a/u); (19) svàr-; (20) *Svar-uvaš; (21) saptá; (22) haptara; (23) Marda-banum; (24) Gul-banum; (25) xvan-; (26) -ni; (27) Ḫunnini (Ḫu-un-NI-NI); (28) Kimaš; (29) Xavaniraθa; (30) Ḫu-un-šulgi; (31) Ḫu-un-ḫu.ub.še; (32) Ḫu-nu-na-nu-um; (33) Ḫu-un-ki-ib-ri.

۷-۲-۱۲ در متن‌های مصری از دودمان پنجم مصر (۲۴۸۰-۲۳۳۰ ق‌م)، به قومی آسیایی به‌نام ***مَنْتو***(۱) برمی‌خوریم که با قوم ***مَرْتو***(۲) در میانرودان و ***آمَرد*** در ایران هم‌تبار بوده است (نک ۴-۵-۵؛ ۷-۲-۴؛ ۸-۷). این قوم از فلسطین و صحرای سینا به مصر کوچیده، در دوران فرمانروایی ساحورع(۳) (۲۴۵۲-۲۴۳۹ ق‌م) با مصریان درگیر شده و نقش مهمی را در فروپاشی شاهنشاهی کهن و آغاز نخستین دوران میانی (نخستین دوران فترت، فرمانروایی

---

۱۲۷ دربارهٔ نام‌های سومری (نک ۱*). برای پسوند آموری ***آنوم***(۱) نک ۱۰-۳-۷ زیر عنوان «***نو***»(۲)؛ همچنین در مورد ***گول‌بانوم***(۳) سنجیده شود با واژهٔ هندوآریایی کهن ***گولمَه***(۴) به‌معنی «بوته، بُته».

(*1) A 2905; CST 304 = Buccellati 1966, *The Amorites of the Ur III Period*: 17. 45.

(1) -anum; (2) nw; (3) Gul-banum; (4) gúlma-.

[128] Poebel 1929, *ZA* 39 NF 5: 138; Buccellati 1966, *The Amorites of the Ur III Period*: 259. 265.

بیگانگان) در مصر داشته است. این قوم در دودمان ششم مصر (۲۳۳۰-۲۱۸۰ ق‌م) به‌نام **آمو**[۴] که هم‌تبارِ **آمورو**[۵] در میانرودان و **آمور** در ایران بود، و نیز آریاییان دیگر در مصر، به دورانی بس کهن‌تر می‌رسد. مبحث حضور قوم‌های هم‌تبار **مَرتو** و **آمورو** و نیز آریاییان دیگر در مصر، در بخش دیگری گزارش شده است (نک بخش ۸).

(1) Mantu (Mnṯw); (2) Martu; (3) Sahure (Sәḥ w-R^{c}); (4) Amu (^{c}әmw); (5) Amurru.

۷-۲-۱۳ آموروها، پیش از فروپاشی دودمان سوم اور، در خاور میانرودان کشوری مستقل بنیاد گذاردند که فرمانروایان آن «دودمان لارسا»[۱] نام گرفتند. نام‌های مشهور شاهان دودمان لارسا نیز از راه ریشه‌شناسی آریایی تعبیرپذیرند:

(1) Larsa.

• در پارهٔ نخست نام **نَپلانوم**[۱]، نخستین شاه لارسا (۲۰۲۵-۲۰۰۵ ق‌م)، می‌توان واژهٔ اوستایی **نافَه** و **نَبا**[۲] «خانواده، خاندان» به‌معنی واژه‌شناسی «**ناف**»[۱۲۹] را یافت که در نام‌های کهن ایرانی (نگارش ایلامی) به‌چشم می‌خورد: **نَپه‌کَنَش**، **نَپه‌کَه** و **نَپَرپَرتَنَه**[۳].[۱۳۰] گونهٔ آغازین نام مورد بحث می‌تواند *نَپه(ر/ل)آنوم*[۴] بوده باشد که از ریشهٔ هندی **ناب‌هیلَه**[۵] (سنجیده شود با فارسی **ناف**، آلمانی کهن **نابالو**[۶] و آلمانی **نابِل**[۷] «ناف»)[۱۳۱] + پسوند آموری «**(آ)نوم**»[۸] برگرفته از ایرانی **پانَه**[۹] «نگهبان» یا **بانو**[۱۰] «پرتو» (نک ۱۰-۳-۷ زیر عنوان **آنو**) و به‌معنی «نگهبان خاندان» بوده است.

(1) Naplānum; (2) nāfa, nabā; (3) Napakanaš, Napaka, Naparpartana; (4) *Napa(r/l)ānum; (5) nābhīla; (6) nabalo; (7) Nabel; (8) (ā)num; (9) pāna-; (10) bānu-.

• **اِمی‌سوم‌سَمیوم**[۱]. بخش دوم این نام می‌تواند در پیوند با نام اوستایی **سامَه**[۲] باشد که با نگاه به ریشهٔ هندوآریایی **شیامَه**[۳] «سیاه» و هندوایرانی-اوستایی **سامَه**[۴] «سیاه» و با توجّه به معنیِ جنبیِ آن «سیاهی = غروب، باختر» به آریاییان باختری (**مَرتو** =آمَردها) اشاره دارد (نک ۱۲-۳-۱۰-۵).

(1) Emisum Samium; (2) Sāma; (3) śyāmá-; (4) sāma-.

• **زَبَه‌یَه** یا **زَمیَه**[۱][۱۳۲] با نام ودایی **شَمبَرَه**[۲]، دشمنِ **ایندَرَه**[۳][۱۳۳] همانندی چشمگیری دارد. گونهٔ

---

[129] *Air.Wb.*: 1062. 1040. [130] *OnP*, 8.1218-1220; 8.1225-1226.

[131] Pokorny 1959: 314-315; *EWAia.* II: 13-14.

[132] Edzard 1957, *Die Zweite Zwischenzeit*: 21; Weisberg 1989, *JCS* 41: 195.

[۱۳۳] (نک *۱)؛ نیز سنجیده شود با شَبَرَه[۱]، نام تیره‌ای وحشی از دَسیوها، همچنین سَپَریا[۲] (ریگ‌ودا، کتاب ۱۰، ماندالا ۱۰۶، بند ۵) در پیوند با هندوآریایی سَپَری[۳] «ستودن» (نک *۲).

(*1) Macdonell 1912, *Vedic Index* II: 355; (*2) *EWAia.* II: 699).

(1) Sabara; (2) saparyā; (3) sapary.

کهن نام مورد بحث به خطّ میخی □**ایرزَبه**□[۴][۱۳۴] بوده است که با هُزوارش واژه‌نگارِ □**ایر**□[۵] با آوانویسی متداولِ *اَرتَه*[۶] (نک ۱۱-۱-۹)، می‌تواند *اَرتَه‌زَبیَه*[۷] خوانده شود و آوایی بس آریایی دارد.

(1) Zabaya, Zambiya; (2) Šambara; (3) Indra; (4) IR$_3$za-ba-a-a; (5) IR; (6) *Arta; (7) *Arta-Zabaya.

• **گونگونوم**[۱] می‌تواند از نام ودایی **گونگو**[۲][۱۳۵] + پسوند آموری ***(آ)نوم***[۳] ساخته شده باشد.

(1) Gungunum; (2) Gungu, (3) (a)num.

• ***اَبی‌سَره***[۱] نام شاهی از دوران پسین دودمان لارسا[۲] است که می‌تواند از عنصر هندوآریایی *آبهی*[۳] «به‌سوی» با تأثیر صفت فزاینده، برابر با واژهٔ اوستایی نوی *آوی*[۴]، پارسی باستان *اَبی* و *اَپی*[۵] (نک ۱۱-۱-۸)، در پیوند با واژهٔ اوستایی *سَره*[۶] «فرمانروایی» ساخته شده و به‌معنی «سَرفرمانروا» (فرمانروای بزرگ) باشد (نک ۱۱-۱-۴). این نام به گونه‌های گوناگون در سندهای خاور باستان به‌چشم می‌خورد. مانند ***اَبشه، ایشَه، اَبسَر***[۷] در مصر و *اَبی‌سَر* یا *اَپی‌یَسَر*[۸] در ایران (نک ۱۰-۲-۶).

(1) Abisarē; (2) Larsa; (3) abhi; (4) auui; (5) *abi, *api; (6) sare; (7) Abša, [3]Ibbš3, Absar; (8) *Apisar, Apiyasar.

۷-۲-۱۴ سنّت نام‌گذاری آریایی-آموری در دوران پسین نیز ادامه یافت. در نام ***حَمورابی = اَمورابی***[۱][۱۳۶] (۱۷۹۲-۱۷۵۰ ق‌م) که خود را **لوگَل مَرْتو**[۲] «شاه *مَرْتو*» می‌نامید[۱۳۷] دو پارهٔ آریایی نهفته است: *آمور* (~*آمُل*) و *آپ* «آب». این دو پاره با هم به‌معنی «برگرفته (یا تعمید شده) از آب *آمو*» = «برگرفته از آب جاودان (*آمودریا*)» است.

افزون بر آن، نام ***اَمی‌دی‌تَنَه***[۳]، از دودمان نخست شاهان بابِل (۱۶۸۳-۱۶۴۷ ق‌م) نیز باید دربرگیرندهٔ عنصری آریایی باشد و می‌تواند از نظر شکل و معنی، به نام‌های آموری ***آموتَنو***[۴] «جاودان تَن» و **هم‌تَنو**[۵] وابسته باشد (نک ۱۰-۴-۲؛ ۱۱-۱-۳). در این دوره نام‌های آموری نیز با پسوند ***آنوم***[۶] رو به فزونی می‌گذارند که در بسیاری موارد در پیوند با پارهٔ دیگر آریایی می‌باشند، مانند **هوتَنوم**[۷] (نک ۱۱-۱-۳)، ***ایلَنوم***[۸] و ***مَرَنوم***[۹][۱۳۸]. افزون بر آن شاهان سرزمین

---

۱۳۴ (نک ۱*)، در آن‌جا این نام **وَرَد-زَبیَه**[۱] خوانده شده است. برای هُزوارش اندیشه‌نگار □ایر□=*اَرتَه*[۲] نک ۱۱-۱-۹.

(*1) Weisberg 1989, *JCS* 41: 196.

(1) warad Zabaya; (2) İR = arta.

۱۳۵ در *ریگ‌ودا* نوادگان گونگو را چنین نامیده‌اند، نک *ریگ‌ودا*، کتاب ۱۰، ماندالا ۴۸، بند ۸، نیز نک: Macdonell 1912, *Vedic Index* I: 228.

136 Bauer 1926, *Die Ostkanaanäer*: 13.

137 Bauer 1929, *ZA* 38 NF 4: 153 n.1; Meyer, *Geschichte des Altertums* II^9: 306 (§446).

138 Bauer 1926, *Die Ostkanaanäer*: 45-46;

دربارهٔ *ایلَنوم* و *ایری‌آنوم* نک ۱۲-۱-۲؛ دربارهٔ *مَرَنو* نک ۱۵-۳.

آمورو در سوریه نیز نام‌های آریایی داشتند، مانند **اَردَه‌اَشیرتَه**(۱۰) (پیرامون ۱۴۰۰ ق‌م؛ نک ۱۱-۱-۹) و **اَری‌تِشوپ**(۱۱) (پیرامون ۱۳۴۰ ق‌م؛ نک ۱۲-۳-۱۴). **اَرتَه‌خِپَه**(۱۲)، فرماندار شهر اورشلیم[۱۳۹] (پیرامون ۱۴۰۰ ق‌م؛ نک ۱۵-۱۰-۷) نیز که نامش به خطّ میخی به گونه □**ایر**□**خِبَه**(۱۳) ثبت گردیده[۱۴۰] ولی بیشتر به صورت عَبدی‌**خِبَه**(۱۴) آوانویسی شده است،[۱۴۱] در واقع پارهٔ آریایی **اَرتَه**(۱۵) (همان واژه‌نگار □**ایر**□) و نام ایزد آرياييان خاوری، یعنی **خِپَه**(۱۶) (نک ۱۲-۳-۱۱) را در بر دارد.

(1) Hammurapi=Ammurapi; (2) lugal martu; (3) Ammidatana; (4) Amutanu; (5) Hmtnw; (6) -ānu(m); (7) Hutanum; (8) Ilanum; (9) Marianum; (10) Arda-Aširta; (11) Ari-Tešup; (12) Arta-Ḫepa; (13) ÌR-ḫe-ba; (14) Abdi-Ḫeba; (15) arta; (16) Ḫepa.

۷-۲-۱۵ با آمدن **آموروها** (آموریان) در میانهٔ سدهٔ ۱۹ پیش از میلاد به شهر **ماری**، یعنی ۱۷۰ سال پس از فروپاشی دودمان سوم اور، بافت مردمی این پهنه از نو دگرگون می‌شود. اکنون دیگر بیشتر مردم ماری از آموریان بودند و پنداشته شده که زبان ساکنان ماری، آمیخته‌ای از سامیِ خاوری ـ اَکَّدی و تا اندازه‌ای متأثر از زبان آموری بوده است[۱۴۲] که از آن زبان جز نام‌های دگرگون شده (نک ۴-۵)، اثری بر جای نمانده است. این مردم در پی کوچ و جذب در فرهنگ بومی، به‌فرزندان خود نام‌هایی می‌دادند که بسیاری از آن‌ها از سوی پژوهشگران، سامیِ باختری[۱۴۳] و یا گونه‌ای از عربی جنوبی آمیخته با عنصرهای کنعانی و یا «پیش آرامی»[۱۴۴] انگاشته شده‌اند. امّا حتّی در میان این آموری‌ها به نام‌هایی با گوهر آریایی برمی‌خوریم. مانند **آموتَنو**(۱)، **اَخی‌تَنو**(۲) (نک ۱۱-۱-۳) یا **شوهَمو**(۳)[۱۴۵] (از آمیزش واژه‌های آریاییِ **سو** «خوب» + **آمو** = «آموی خوب») و جز این‌ها. به هر رو، همهٔ این دگرگونی‌ها نفوذ آموریان را از راستای خاور به باختر نشان می‌دهد. نام‌های شخصی قوم **مَرتو**(۴) و سرزمین **مَرتوکی**(۵) از سدهٔ ۲۴ پیش از میلاد، در متن‌های شهر اِبلَه (شمال سوریه) نیز دیده می‌شود[۱۴۶] که برای برخی از آن‌ها می‌توان ریشهٔ آریایی یافت؛ برای نمونه:

- **آمونی**(۶) آمیخته‌ای از «**آمو**(۷) + **دُها**(۸) «آفریدن، کسی را به جایگاهی رساندن»، برابرِ واژهٔ **تی**(۹) در مصری (نک ۱۰-۳-۷، زیر عنوان تی و مولیان‌تَه(۱۰) در زبان هوری [نک ۱۳-۱-۱۳])؛
- **آپسو**(۱۱) برابر با **آپسو**(۱۲) «آب» در ایرانی کهن که نام خدای میانرودانیِ **آپسو**(۱۳) باید برگرفته از

[139] Maisler 1930, "Das Vordravidische Jerusalem", *JPOS* 10: 188. 189.

۱۴۰ (نک *۱)؛ برای اندیشه‌نگار □ایر□(۱) «برده» در این نام (نک *۲).

(*1) Hess 1993, *Amarna Personal Names*: 238; (*2) Ungnad 1923, *Die ältesten Völkerwanderungen Vorderasiens, Kulturfragen* 1: 6.

(1) ÌR.

[141] Clay 1921, "The Amorite Name Jerusalem", *JPOS* I: 28; Mercer 1939, *The Tell-El-Amarna-Tablets* II: 882.

[142] Gelb 1954, "Rewiw of A. Parrot (ed.), *Studia Mariana*", *JNES* 13: 270b.

[143] Gelb 1961, "The Early History of the West Semitic Peoples", JCS 15: 36a.

[144] Albright 1926a, "Rez. Theo Bauer, *Die Ostkanaanäer*", *AfO* 3: 124-26; Noth 1927, *OLZ* 11: 945-49; Huffmon 1965, *Amorite Personal Names in the Mari Texts*: 2.

[145] Huffmon 1965: 59.

[146] Archi 1985, "Mardu in Ebla Texts", *Or* 54: 7-13.

آن باشد (نک ۱۲-۳-۱۲)؛

• ***اَوَرَه***[۱۴] برابر با واژهٔ اوستایی *اَوَرِه*[۱۵] «جای دادن»، «اسکان دادن»، «پایین آمدن؟»؛ با اوستایی *اَوَر*[۱۶] «کمک» در نام‌های شخصی اوستایی ***اَوْوَرِگو***[۱۷]، ***اَوْوَرِثْرَبَه***[۱۸]، ***اَوْوارَئوشتری***[۱۹][۱۴۷]، و نیز برابر واژه‌های هندی کهنِ *آوارَه*[۲۰]، *آوَرَنَه*[۲۱] «محافظت، پدافند»؛

• **دانو**[۲۲] برابر با واژهٔ آریایی *دانو*[۲۳] «باران» که نام قوم **دانو** از آن برگرفته است (نک ۹-۵-۲).

(1) Amutanu; (2) Ahitanu; (3) Šu-hamu; (4) Martu; (5) Martu^{ki}; (6) Amuti; (7) *Āmu; (8) dhā; (9) tj-; (10) Muliyanta; (11) Absu; (12) apsú; (13) Apsû; (14) ᵓÁwara;(15) avarə̄; (16) avar; (17) auuar.gu; (18) Auuarəθrabah; (19) Auuāraoštri; (20) Āvāra; (21) Āvaraṇa; (22) Danu; (23) dānu.

۷-۲-۱۶ در دوران‌های گوناگون، رویدادهای تاریخی در سرزمین‌های باختر میانرودان (سوریه و فلسطین) که در پیوند با آموریان بود، مستقل از میانرودان بود. در نوشته‌های کهن مصری، از قوم‌های ***آموی*** فلسطین بسیار یاد شده است (نک ۷-۲-۱۲؛ ۸-۱۰)، در صورتی که قوم ***آمورو*** در میانرودان بسی پیش‌تر از این‌ها به‌نام ***مَرْتو*** و ***آمورو***، و به صورت قومی مستقل، حضور داشت. بنا بر گواهی متن‌های تاریخی، آموریان برای دورانی دراز، یعنی از دورهٔ سارگُن یکم (۲۳۷۱-۲۳۱۶ ق‌م) تا بنیادگذاری دودمان ماری (پیرامون ۱۸۰۰ ق‌م)، در خاورِ میانرودان و همچنین در باخترِ آن جا، قوم‌هایی مستقل و خودمختار بودند. پیرامون پایان این دوره، در سندهای غیر مصری نیز از آموریان فلسطین و سوریه سخن رفته است.[۱۴۸] از این رو می‌توان چنین برداشت کرد که دست کم هنگامی که برای نخستین بار در نوشته‌های مصری به‌نام ***آمو*** برمی‌خوریم (پیرامون ۲۲۰۰ ق‌م)، آموریان در پهنهٔ گسترده‌ای از سرزمین‌های خاور نزدیک، یعنی دست‌کم از جلگه‌های خاوری دِجله (باختر فلات ایران) تا جنوب فلسطین، می‌زیسته‌اند. در این پهنهٔ بزرگ و در دورانی چنین دراز، در میان آموریان به نامی با ریشهٔ سامی برنمی‌خوریم (نک ۷-۲-۳). اگر آموریان از تبار سامیان باختری می‌بودند، می‌بایست در این پهنه، به پاره‌های نام‌شناختی دیگری (یعنی سامی) برمی‌خوردیم.

۷-۲-۱۷ پیرامون ۱۰۰ سال پس از بنیادگذاری دودمان ماری و در همسایگی آن، یعنی در شهر آلالاخ (در شمال سوریه)، به اندوختهٔ بزرگی از نام‌های شخصی در لایهٔ هفتم کاوش‌های باستان‌شناسی (از میانهٔ سدهٔ ۱۸ ق‌م)، برمی‌خوریم. بیشتر این نام‌ها را هوری، بخشی را آمیخته‌ای از آموری- هوری، با پاره‌هایی از زبان سامیِ باختری شناسایی

---

[147] Mayrhofer 1977, *Zum Namengut des Avesta*: 13; id. 1979, *Iranisches Personnamenbuch* I, 60-62; *Air. Wb.*: 176-177.

[۱۴۸] ۳۹۲ -متنی از کاپادوکیه که دربارهٔ دو نفر آموری از نحریه در باختر میانرودان گزارش می‌دهد، بر حضور آموریان در این پهنه، در دورهٔ پیش از فرمانروایی کودورمابوک[۱] (پیرامون ۱۸۵۰/۱۷۷۰ ق‌م) تأکید می‌کند، (نک *۱).

(*1) Lewy 1929, *ZA* 38 (NF 4): 256.

(1) Kudur-Mabuk.

کرده‌اند.[۱۴۹] امّا در میان این نام‌ها، نام‌های آموریِ متأثر از زبان آریایی نیز دیده می‌شوند، مانند **اَمَردَه** و **اَمَردو**[(۱)] (نک ۷-۲-۸). همچنین در میان دیگر نام‌های این شهر نیز به نام‌هایی با عنصرهای آشنای آریایی برمی‌خوریم، مانند **اَرتَه**، **اَرنَه**، **اَشورَه** و **بیر**[(۲)].[۱۵۰] در این میان نام‌های سامی باختری در آلالاخ به‌روشنی در جایگاه دوم اهمیت‌اند.[۱۵۱] از سویی باید به‌این واقعیت تاریخی نیز اندیشید که سامیان، به‌یقین آخرین قومی بودند که به سوریه کوچیدند.[۱۵۲] از این رو، پژوهشگران زبان متن‌های آلالاخ را سامیِ باختری ندانسته، بلکه آمیخته‌ای از میتانی-اَکّدی شناسایی کرده‌اند.[۱۵۳] امّا این برداشت نیز می‌تواند از واقعیت قاطع به‌دور باشد. زیرا نمی‌توان با تکیه بر زبان نوشتاری اَکّدی، که در سراسر خاور باستان به کار گرفته می‌شده است، به‌زبان روزمرهٔ بومی قوم‌های گوناگون پی‌بُرد. قوم‌های گوناگون، از جمله سوری‌های باستان، با همان زبانی که سندهای خودرا می‌نوشتند، سخن نمی‌گفتند[۱۵۴] (نیز نک ۲-۳-۳). نام‌های جغرافیایی کهن، که معمولاً نمای مطمئن‌تری از فرهنگ و زبان بومیان را در اختیار می‌گذارد، گواه این واقعیت است: این‌گونه نام‌ها، به‌جز چهار استثناء، هیچ یک سامی باختری نیستند. خاستگاه هوریِ این نام‌های جغرافیایی نیز پذیرفته نشده است، چون در این نام‌ها بیشتر به پسوندهای **-اووَه**، **-ایَه** و **-کَه**[(۳)] برمی‌خوریم که در زبان هوری معمول نیست.[۱۵۵] دیری است که گوهر «هندواروپایی» این پسوندها در سندهای کهن سوری شناسایی شده است.[۱۵۶] امّا در حالی که این پسوندها در دیگر زبان‌های «هندواروپایی» رایج نیست، در نام‌های اوستایی[۱۵۷] (نیز سنجیده شود پسوند گَه[(۴)] در هندی باستان)[۱۵۸] به‌فراوانی و در پارسی

---

[۱۴۹] (نک ۱*)؛ دربارهٔ تاریخ متن‌ها لایهٔ هفتم نیز (نک ۲*).

(*1) Wiseman 1953, *The Alalakh Tablets* (*AlT*): 9; (*2) Huffmon 1965: 3 n. 13.

[150] Wiseman 1953, *The Alalakh Tablets*: 9.

[151] Gelb 1961, *JCS* 15: 39b.

[152] Bottèro 1971a, "Syria during the third Dynasty of Ur", *The Cambridge Ancient History* I, part b2: 566.

[153] Aro 1956, "Remarks on the Language of the Alalakh Texts", *AfO* 17: 365.

[154] Michalowski 1987, "Language, Literatur and Writing at Ebla" in Gagni (ed.) 1987, *Ebla 1975-1985*: 174ff.

[۱۵۵] پسوند -اووَه در نام‌های اَزَزووَه، سوخَرووَه، اوشووَه[(۱)] و جز آن؛ پسوند -ایَه در نام‌های ایبوریَه، کوبیَه، کوزوبیَه، اوویَه[(۲)] و جز آن؛ پسوند -کَه در نام‌های اَرنیکَه، اونیکَه و شَنوکَه[(۳)] (نک ۱*).

(*1) Gelb 1961, *JCS* 15: 40a; Bottèro 1971a, *The Cambridge Ancient History* I, part 2: 566.

(1) uwa in Azazuwa, Suharuwa, Ušuwa; (2) -ija in Iburija, Kubija, Kuzubij, Uwija; (3) -ka in Arnika, Unika, Šanuka.

[156] Gelb 1987, "The Laguage of Ebla",in Gagni (ed.) 1987, *Ebla 1975-1985*: 54ff.

[۱۵۷] اِیتَه‌اووَه[(۱)]، اَینیاوَه[(۲)]، اَئیریاوَه[(۳)]، اَرشیَه[(۴)]، اَشَه‌سَه‌اووَه[(۵)]، اَوایَه[(۶)]، اَختیَه[(۷)]، آراستیَه[(۸)]، آتیَه[(۹)]، و دایی آپتیَه[(۱۰)]، اوستایی بَندوَه[(۱۱)]، بوژَسروَه[(۱۲)]، دَعاکَه[(۱۳)]، دَرشینیکَه[(۱۴)]، دوغذوَه[(۱۵)]، فروَه[(۱۶)]، فراجیَه[(۱۷)]، فراتیَه[(۱۸)]، فریَه[(۱۹)]، هَئوشتروَه[(۲۰)]، هوتَنگَه[(۲۱)]، هوماتیَه[(۲۲)]، هونووَه[(۲۳)]، کَتیوَه[(۲۴)]، ماتیَووَه[(۲۵)]، مَترَاوواکَه[(۲۶)]، پرزیشتیَه[(۲۷)]، تَپتیَه[(۲۸)]، تَزوَه[(۲۹)]، نیوایکَه یا نیویکَه[(۳۰)]، پاَئورووَه[(۳۱)]، پَرتَدی‌تیَه[(۳۲)]، سَتوَه یا سَنوَه[(۳۳)]، سَناویذکَه[(۳۴)]، سپیتَاوروشکَه[(۳۵)]، اورو‌واخشیَه[(۳۶)]، اوسناکَه[(۳۷)]، لووَه[(۳۸)]، اوَزیَه[(۳۹)]، وَئیَه[(۴۰)]، وَنَنگَه[(۴۱)]، وَرشووَه[(۴۲)]، ویذیشتروَه[(۴۳)]، ویوارشووَه[(۴۴)]، وورو‌سَووَه[(۴۵)]، خشتاوَه[(۴۶)]، خوَنتیَه[(۴۷)]؛ برای توضیح و ریشهٔ این نام‌ها (نک ۱*).

(1) Aētauua- (Yt 13, 123), (2) Ainiiāuua- (Yt 13, 122), (3) Airiiāuua- (13, 131), (4) Arǝšiia- (Yt 13, 108), (5) Ašasauuah- (Yt 13, 116), (6) Auuaiia- (Yt 13, 123), (7) Axtiia- (Yt 5, 82), (8) Ārāstiia- (Yt

←

باستان کم و بیش به چشم می‌خورد.[۱۵۹] امروز نیز برخی از این پسوندها هنوز در نام‌های جغرافیایی کاربرد دارند.[۱۶۰] این شاهدهای زبانی بار دیگر گواهی می‌دهند که آموریان آریایی در آن دورانی در سوریه و فلسطین می‌زیستند که سامیان باختری هنوز به آن‌جا کوچ نکرده بودند. در مورد فلسطین باید گفت که در آن زمان، هوریان نیز هنوز در آن‌جا ماندگار نشده بودند. چون در حالی که حضور **آموها** از آغاز هزارهٔ سوم قم در فلسطین مستند است، هوریان، چندانکه از «نفرین‌نامه‌های مصری» برمی‌آید،[۱۶۱] تازه‌واردان به این سرزمین به‌شمار می‌آمدند، زیرا این «نفرین‌نامه‌ها» که به دوران دودمان یازدهم (۲۰۴۰-۱۹۹۰ قم) یا دوازدهم (۱۹۹۱-۱۷۸۰ قم) می‌رسند (نک ۱۰-۳-۷)، از نام‌های هوری تهی‌اند.

در کنار اندوختهٔ نام‌های شهر آلالاخ در این دوره، اشارهٔ همان متن‌ها به پیوندهای بازرگانی این شهر نیز سودمند است. داد و ستدهای این شهر آشکارا همواره با خاور بود. در این متن‌ها از کاروان‌های سرزمین **مَرتو** یاد می‌شود.[۱۶۲] همچنین از سرزمین **آمورو** بازرگانانی می‌آمدند و اسب نیز از آن‌جا وارد می‌شد.[۱۶۳] در همین دوره در متن‌های شهرهای چَغَربازار و ماری از

→ 13, 95), (9) Āθβiia- (Yt 9, 7), (10) Āptyā- (RV X, 120.6), (11) av. Bə̄nduua- (Ys. 49. 1), (12) Bujasrauuah- (Yt. 13. 101), (13) Dahāka- (Yt, 5, 29; 15, 19; 19, 92 etc.), (14) Darśinika- (Yt. 9, 30), (15) Duγδōuuā- (Gbd. 35, 61), (16) Frauua- (Yt. 13, 117), (17) Frāciia- (Yt. 13, 115), (18) Frāniia- (Yt. 13, 97), (19) Friia- (Yt, 13, 110. 119), (20) Haosrauuah- (Yt. 5, 49; 9, 21; 17, 41. 43; 9, 18; 15, 32; 17, 38; 19, 77. 93), (21) Hummaiiaka- (Yt. 5, 113), (22) Humāiiā- (Yt. 13, 139), (23) jav. Huuōuua- (Ys. 46, 16. 17; 51, 17. 18; Yt. 13, 103), (24) Kaēuua- (Yt. 13, 122), (25) Māiiauua- (Yt. 13, 123), (26) Maθrauuāka- (Yt. 13, 105. 115), (27) Mərəzišmiia- (Yt. 13, 126), (28) Naptiia- (Yt. 13, 102), (29) Narauua- (Yt, 9, 18; 13, 131), (30) Niuuika- (Yt. 19, 41), (31) Pāuruua- (Yt. 5, 61), (32) Pərəidi δaiia- (Yt. 13, 97), (33) Sauuah- (Yt. 13, 101), (34) Snāuuiδka- (Yt. 19, 43), (35) Spinjauruška- (Yt. 9, 31; 17, 51), (36) Uruuāxšaiia- (Ys. 9, 10), (37) Usnāka- (Yt. 13, 117), (38) Uzauua- (Yt. 13, 131), (39) Uziia- (Yt. 13, 119), (40) Vaēpiia- (Ys. 51, 12), (41) Vaēsaka- (Yt. 5, 54. 57), (42) Varəšauua- (Yt. 19, 41), (43) Viδisrauuah- (Yt. 13, 119), (44) Viuuārəšuua- (Yt. 13, 122), (45) Vouru.sauuah- (Yt. 13, 128), (46) Xštāuua- (Yt. 13, 37. 38), (47) Xunbiia- (Yt. 13, 138).

(*1) Mayrhofer 1979, *Iranisches Personennamenbuch*, Teil 1; *Air.Wb.*

۱۵۸ *بَبهرو* «قهوه‌یی» و *بَبهروکَه*[۱] «قهوه‌ای رنگ»؛ **لوهیتَه و لوهیتَه‌کَه**[۲] «سرخ رنگ» (سنجیده شود با هندوآریایی **لوهَه** «فلز سُرخ، مس» و تبدیل آن به سومری **اورودو لوهَه**[۳] «مس ناب»، نک ۱۲-۳-۱۰-۵)، کالَه و کالَه‌کَه[۴] و «آبی (تیره و سیاه)»؛ نک:

(*1) Kronasser 1957, *WZKM* 53: 188; *KEWA* II: 409; III: 81 (róhita-). 119; 1: 203.

(1) babhru-, babhru-ka-; (2) lohita-, lohita-ka-; (3) urudu luh-ha; (4) kāla-, kāla-ka-.

۱۵۹ *اَرشَکَه* = *رِشَکَه*[۱]، *وَهوکَه*[۲] (نک ۱*)؛ همچنین سنجیده شود **آموکَه**[۳] (نک ۲*) و **اومَرتیه**[۴] (نک ۳*).

(*1) Mayrhofer 1979, *Iranisches Personennamenbuch*, Teil II, 9. 53; (*2) *PT* 4, 3; *PF* 207, 6; 1422, 3; (*3) *OnP*, 8. 1721.

(1) Aršaka- = Ṛša-ka-; (2) Vahuka; (3) Ammuka; (4) Umartiya.

۱۶۰ فارسی-عربی کیلیکیه، سوریه، ترکیه، روسیه و همچنین نام محله‌های فرمانیه، جوادیه و جز این‌ها.

161 Gelb 1961, *JCS* 15: 41a; 5.4.1.17.

162 Wiseman 1953, The Alalakh Tablets: 8.

۱۶۳ (نک ۱*). متن‌هایی که با نشان * مشخص شده، از لایهٔ هفتم است (نک ۲*).

(*1) *AIT*, *269. *28. *53. 49 (*2); Wiseman 1953, *The Alalakh Tablets*: 2; see Landsberger 1954, *JCS* 8: 56 n. 103.

اسب یاد شده است. قوم **خانی**(5) هم با اسب آشنایی داشتند.[۱۶۴] نگاره‌های بسیاری از سوریه و میانرودان به بهره‌گیری از اسب و ارّابه‌های سبُک جنگی در این پهنه‌ها اشاره دارند (نک ۱۵-۲-۳).

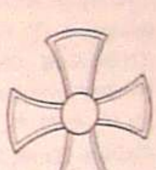
(1) Ammarada/ Ammaradu; (2) arta, arna, aššura, bir; (3) -uwa, -ija, -ka; (4) -ka; (5) Ḫanāer.

۷-۲-۱۸ شاهدهای نگارگری نیز گواه بر دیرینگی حضور قوم **مَرْتو** و دیگر آریاییان در میانرودان است، زیرا نخستین فرمانروایان این پهنه همگی با چهره و پیکر آموریان و دیگر آریاییان به‌نقش درآمده‌اند، که با همان ویژگی‌های قومی و آرایش، در سراسرِ خاورِ باستان تا مصر دیده می‌شدند (نک ۲-۶؛ بسنجید نگارهٔ ۷۵ تا ۷۸). شواهد باستان‌شناختی نیز پشتیبان این برداشت است و حضور آریاییان در میانرودان را به دوران‌هایی بس دیرین می‌رساند:


۷۹


۷۵

کهن‌ترین اثر نشان چلیپای شکسته که نمادی آریایی بوده، بر روی ظرفی سفالی از تمدّن سامَرَه(1) (هزارهٔ هفتم تا آغاز هزارهٔ ششم ق‌م) یافت شده است (نگارهٔ ۷۹). این نماد، بُن میانرودانی ندارد و اصولاً چرخ خورشید در آن‌جا هرگز پیشینه‌ای نداشته است،[۱۶۵] در حالی که در ایران کهن، چرخ خورشید مفهومی فرهنگی داشته و حتّی نام کهن سرزمین ایران، **خُوَنی‌رَثَه** «چرخ خورشید» بود که نشانی آشکار از همین فرهنگ است (نک ۷-۱-۱-۱؛ ۷-۱-۲). **شایان توجّه آنکه نماد همگونی به‌شکل چلیپای ساده نیز در آثار هنری دوران پیش از تاریخ میانرودان به‌کار می‌رفته است و سپس یکسره کنار گذارده می‌شود، تا اینکه در دوران چیرگی قوم آریایی کاشی** بر میانرودان (نک ۱۵-۶؛ ۱۸-۴-۳)، این نشان یک بار دیگر به‌نام نماد «خدای خورشید» به هنر میانرودان باز می‌گردد؛ از این رو به «چلیپای کاشی» شهرت دارد.[۱۶۶] در دوران آشور نو چلیپای ساده از قوم کاشی گرفته شده و گویا نماد **شَمَش** «خدای خورشید» بوده است[۱۶۷] (نگارهٔ ۸۰).


۸۰


۷۶


۷۷

نماد خورشید و چلیپای ساده در چَتَل‌هویوک(2) آناتولی در نقاشی‌های دیواری از آغاز هزارهٔ ششم پیش از میلاد دیده شده است (نگارهٔ ۸۱).[۱۶۸] نمونه‌های دیرینی از نماد چلیپای شکسته در تل باکون فارس (در نزدیکی تخت جمشید) برروی تندیس‌های کوچک (میانهٔ هزارهٔ چهارم ق‌م)[۱۶۹] و نیز گونه‌ای چلیپای ساده و چرخ خورشید بر روی


۸۱


۷۸

[164] Gelb 1961: 37 n. 31. 41b n. 45.
[165] Black & Green 1992, *Gods, Demons and Symbols of Ancient Mesopotamia*: 171b.
[166] *The Cambridge Ancient History* II, part 2: 47; Black & Green 1992: 54b.
[167] Black & Green 1992: 55. [168] Brentjes 1968, *Von Schanidar bis Akkad*: 79.
[169] Mallory 1965, *Early Mesopotamia and Iran*: 34.

مُهرهای سفالی (هزارهٔ پنجم و چهارم ق‌م) نقش بسته است (نگارهٔ ۸۲).[۱۷۰] در نیمهٔ دوم هزارهٔ چهارم ق‌م، چلیپای شکسته و ساده از نقشمایه‌های سفالینه‌های دوران یکم باستان‌شناختی شوش به‌شمار می‌رفت[۱۷۱] (نگارهٔ ۸۳، ۸۴). همین نماد در دیگر تمدّن‌های کهن ایران، برای نمونه در اسماعیل آباد قزوین (هزارهٔ ۵ ق‌م) (نگارهٔ ۸۵) و در تپه سیَلْک کاشان (۳۰۰۰ ق‌م)، (نگارهٔ ۸۶، ۸۷) و نیز بر روی جام زرّینی در افغانستان (هزارهٔ سوم تا دوم ق‌م) (نگارهٔ ۸۸) به فراوانی به چشم می‌خورد. نماد چلیپای شکسته در دوران‌های پسین (هزارهٔ دوم ق‌م) در سرزمین‌های دیگر، از جمله در قبرس (دوران آهن) (نگارهٔ ۸۹) و دژ باستانی مِتزامور[۳] در ارمنستان (نگارهٔ ۹۰) نیز دیده شده است.

این نمونه‌ها در کنار شواهد زبان‌شناختی که در بالا آمد و در زیر باز بررسی خواهد شد (نک ۱۱-۲)، همراه با نام بسیاری از خدایان میانرودان که بُن آریایی دارند (نک ۱۲-۳) و سرانجام نام‌های جغرافیایی کهن آن پهنه که از ریشهٔ آریایی‌اند (نک ۱۳-۱-۵ تا ۷)، نشانه‌های روشنی از حضور دیرین آریاییان در میانرودان و دیگر سرزمین‌های باختری، پیش از کوچ سومریان و دیگر قوم‌ها به آن پهنه‌ها به‌شمار می‌روند.

(1) Samarra; (2) Chatal Hūyūk; (3) Mezamor.



۸۲



۸۳



۸۴



۸۵



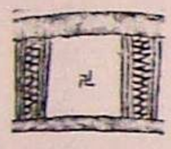
۸۶



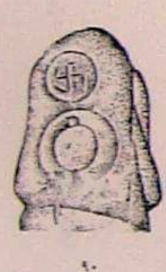
۸۷



۸۸



۸۹



۹۰

۷-۲-۱۹ در تورات اشاره به کوچندگانی است که از خاور آمده و پس از آن دیگر مردم زبان یکدیگر را نمی‌فهمیدند:

«و تمام جهان را یک زبان و یک لغت بود. و واقع شد که چون از مشرق کوچ می‌کردند، پهنهٔ همواری در زمین شنعار (بابِل) یافتند و در آن‌جا سکنی گرفتند... اکنون نازل شویم و ایشان را مشوّش سازیم تا سخن یکدیگر را نفهمند».[۱۷۲]

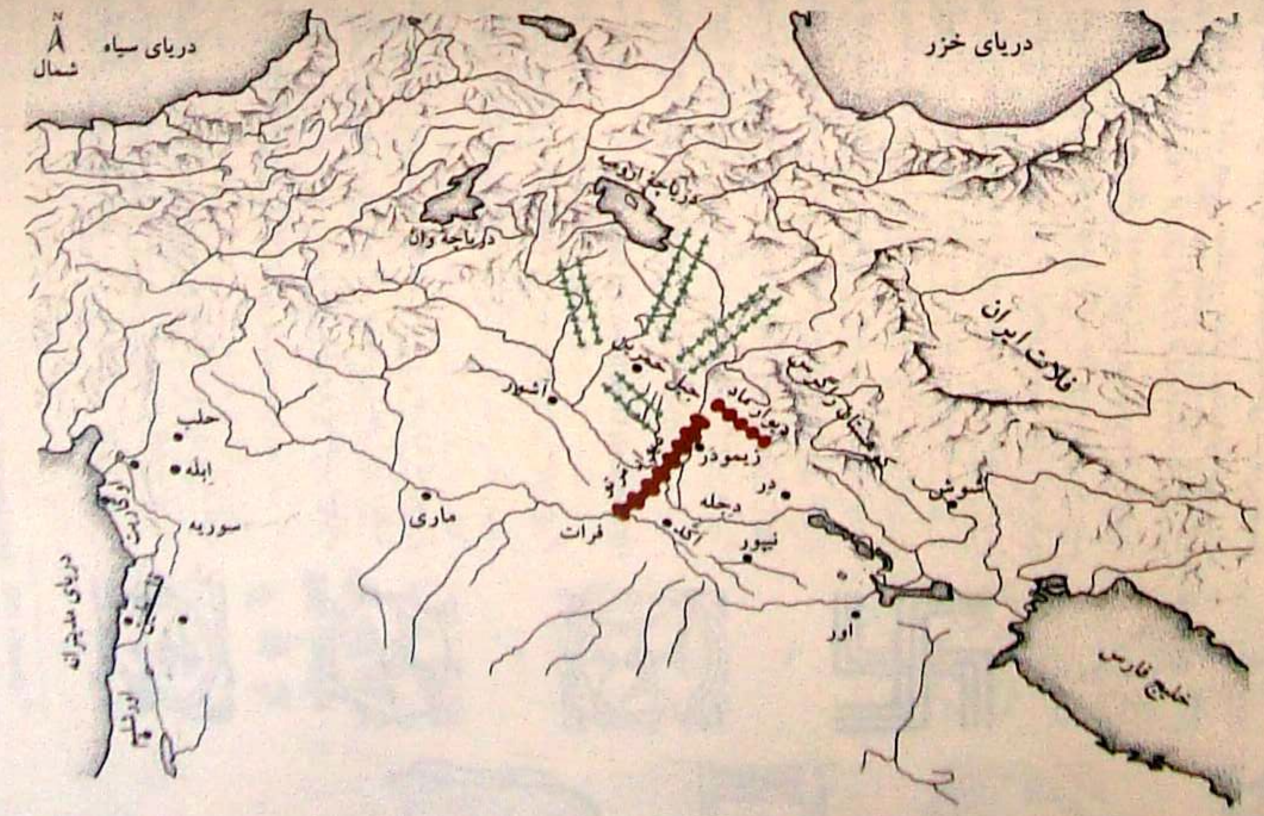
شاید این گزارش تورات، اشاره به کوچندگان سومری باشد که به پهنهٔ آریایی‌نشین میانرودان وارد شده و از آن پس دو قوم ساکن در آن‌جا زبان یکدیگر را نمی‌فهمیدند.

---

[170] Alizadeh 1988, "Socio-Economic Complexity in Southwestern Iran During the Fifth and Forth Millennia B.C.: the Evidence from Tall-i Bakun A, *IRAN* 26: 24.

[171] Pope 1977, *A Survey of Persian Art* I: 172, fig. 23, p, q, y.

[۱۷۲] سفر پیدایش ۱۱، بندهای ۱، ۲، ۷.



نگارهٔ ۱۷۲ دیوار ماد و مرتو و مسیر کوچ و تازش قوم مرتو (سدهٔ ۲۱ ق.م)



نگارهٔ ۷۵: شکار شیر به دست فرمانروای بومیِ غیرسومری (آریایی)،
اوروک، سومر، حدود ۳۳۰۰ ق‌م (بسنجید با نگارهٔ رنگی ۵۰)
Amiet 1977, fig. 228.



نگارهٔ ۷۶: فرمانراوی بومی میانرودان با چهره و آرایش غیرسومری (آریایی)
در حال نواختن دو شیر (حدود ۲۹۰۰ ق‌م)
Brentjes 1968, pl. 64b.



نگارهٔ ۷۷: فرمانروای بومیِ غیرسومری (آریایی) و همراه سومری‌اش، اوروک، سومر، پایان هزارهٔ چهارم ق‌م (بسنجید با نگارهٔ رنگی ۵۱)

Amiet 1977, fig. 234.



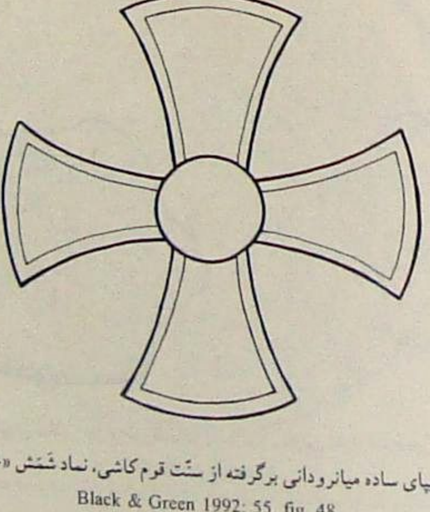
نگارهٔ ۷۸: فرمانروای بومیِ غیرسومری (آریایی) در حال قربانی برّه، اوروک، سومر (پایان هزارهٔ چهارم ق‌م)

Amiet 1977, fig. 235.



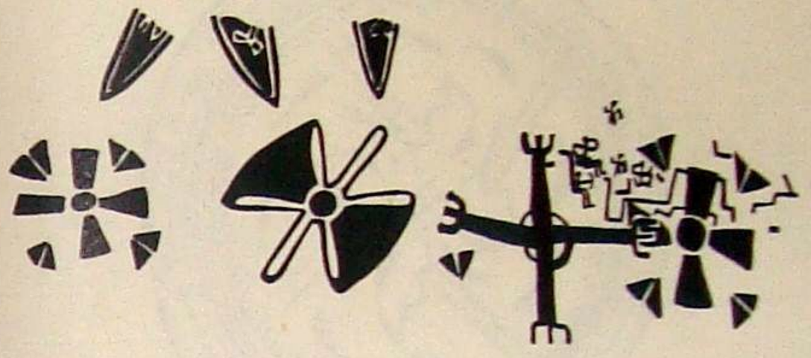
نگارهٔ ۷۹: بشقابی با نقش چلیپا از تمدّن سامَرَه (هزاره ۷ تا ۶ ق‌م)

Caubet & Pouyssegur 1998: 34.

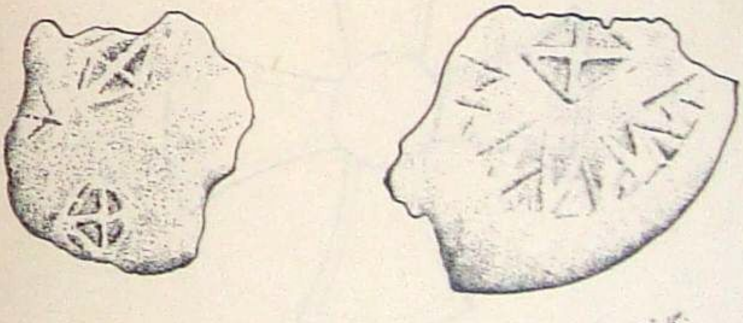


نگارهٔ ۸۰: چلیپای ساده میانرودانی برگرفته از سنّت قوم کاشی، نماد شَمَش «خدای خورشید»

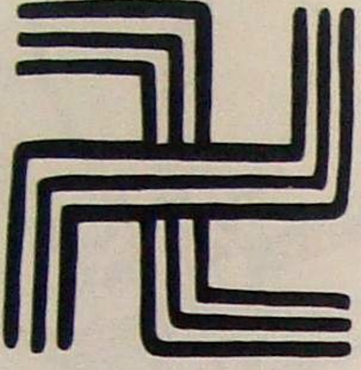
Black & Green 1992: 55, fig. 48.



نگارهٔ ۸۱: چلیپای ساده در چتل‌هویوک آناتولی (آغاز هزارهٔ ششم ق.م)
Brentjes 1968: 79.



نگارهٔ ۸۲: چلیپای ساده و چرخ خورشید در تل باکون، فارس (هزارهٔ پنجم و چهارم ق.م)
Alizadeh 1988: 24.



نگارهٔ ۸۳: نقش چلیپا از دوران یکم باستان‌شناسی شوش (نیمهٔ دوم هزارهٔ چهارم ق.م)
Pope 1964, vol. I, 172.



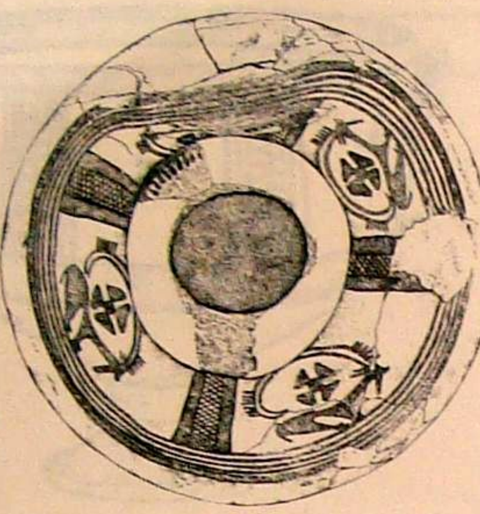
نگارهٔ ۸۴: سفالینه با نقش چلیپا از دوران یکم باستان‌شناسی شوش (نیمهٔ دوم هزارهٔ چهارم ق.م)
Pope 1964, vol. VII, 2.



نگارهٔ ۸۵: کاسهٔ پایه‌دار با نقش چلیپا از اسماعیل آباد قزوین (هزارهٔ پنجم ق‌م)
Pourjavadi & Shahbazi 2001: 59.



نگارهٔ ۸۶: سفالینه با نقش چلیپا از سیلک کاشان (حدود ۳۰۰۰ ق‌م)
Pourjavadi & Shahbazi 2001: 363.



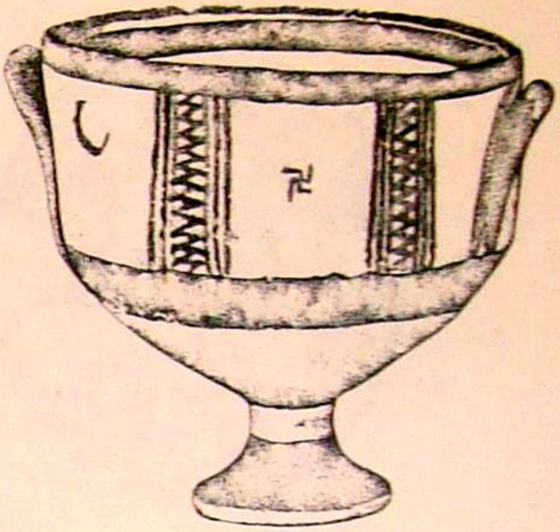
نگارهٔ ۸۷: سفالینه با نقش چلیپا از سیلک کاشان (حدود ۳۰۰۰ ق‌م)

Pourjavadi (ed.) 2001: 363.



نگارهٔ ۸۸: جام زرّین از افغانستان با نماد چلیپا (هزارهٔ سوم تا دوم ق‌م)

Sarianidi 1986: 189.



نگارهٔ ۸۹: جامی با نقش چلیپا از قبرس (دوران آهن)
Bossert 1951: 15, fig. 247.



نگارهٔ ۹۰: چلیپا در دژ باستانی متزامور، ارمنستان (دوران آهن)
Academy of Rep. Armenia 1973: 136.

بخش ۸

آریاییان پیش از تاریخ در فلسطین و مصر

گسترش دیرین آریاییان در پهنه‌های باختری کوه‌های زاگرس، یعنی از میانرودان تا سوریه، در بخش‌های پیش بررسی شد و در بخش‌های بعدی نیز موشکافی بیشتر خواهد شد. ولی کوچ آریاییان از فلات ایران به باختر، دامنهٔ گسترده‌تری داشته و از دیرباز تا فلسطین، مصر و، چنانچه دیدیم، حتّی تا سودان و اتیوپی نیز می‌رسیده است (نک ۵-۳-۱۱؛ ۷-۲-۱۲). از آن‌جا که در میان این سرزمین‌های باختری، مصر دارای تمدّن پیشرفته‌تری بوده و به جهت رواج خط و ثبت بسیاری رویدادها از آغاز هزارهٔ سوم پیش از میلاد و نیز وجود سنّت دیرین نگاره‌پردازی، شواهد بیشتری در آن سرزمین در دست است، از این رو به بررسی این گونه گواهی‌های زبان‌شناختی، تاریخی و باستان‌شناختی می‌پردازیم.

تأثیر فرهنگی آسیاییان بر تمدّن مصر را می‌توان از دوران پیش از تاریخ، به‌ویژه از دوران دوم نَقادَه[1] (میانهٔ هزارهٔ چهارم ق‌م)، پی‌جویی کرد، امری که بر دانش امروز دیرینه‌شناسی پوشیده نیست.[1] ولی تبار این آسیاییان و وابستگی آنان به ملّت‌های شناخته‌شدهٔ تاریخی تا به‌امروز در تاریکی بوده است. از سویی بازرگانی سنگ لاجورد و شمش مس از ایران به مصر و نیز فرآوری این فلز در مصر به همان دوران پیش از تاریخ و نخستین دودمان‌های مصر می‌رسد که بر پیوندهای فرهنگی کهن میان این سرزمین و ایران گواهی می‌دهند (نک ۱۴-۱-۱؛ ۱۴-۵-۱-۳). تبار صنعتگران و بازرگانانی که این فرآورده‌های ایرانی را به مصر می‌بردند، موضوع بررسی ماست.

۸-۱ آریاییان در دوران پیش از تاریخ و شاهنشاهی کهن

نام قوم‌هایی که در کهن‌ترین دوران پیش از تاریخ به مصر رفته و در بنیادگذاری تمدّن آن

---

[1] *LÄ* I: 462b.

سرزمین سهم به‌سزایی داشته‌اند، همواره روشن نیست و مصریان در آن دوران کهن برای نامیدن این قوم‌های آسیایی از پاژنامه‌هایی که از ویژگی‌های آنان برگرفته بود، بهره می‌گرفتند.[۲] در متن‌های دوران پسین، از همین آسیاییان نشانه‌هایی گزارش می‌شود که به‌تدریج ویژگی‌های خاستگاه آنان را آشکار می‌سازد. از همین رو، منشأ این قوم‌ها را که تاکنون به‌نام عام «آسیایی» خوانده می‌شده‌اند، بدون آنکه تبار و خاستگاه آنان را روشن سازند، از پاره‌ای نشانه‌های نام‌شناختی و نگارگری و نیز شواهد باستان‌شناختی، بررسی‌شدنی است.

قوم‌های بیگانه‌ای که آورندهٔ این عنصرهای فرهنگی آسیایی به مصر بودند در متن‌های مصری به‌نام **یونْتی** یا **یونْتیو**[۲]، گاهی «غارنشین»[۳] یا «چادرنشین» و نیز **سُتت‌یو**[۴] «آسیایی»، خوانده می‌شدند.[۳] همین آسیاییان از دودمان پنجم (۲۴۸۰-۲۳۳۰ ق‌م)، به‌نام **مَنْتو**[۵] و از دودمان ششم (۲۳۳۰-۲۱۸۰ ق‌م)، به‌نام **آمو**[۶] خوانده می‌شدند[۴] که بُن آریایی این نام‌ها اکنون دیگر آشکار می‌گردد (نک ۷-۲؛ ۴-۵-۵). تبار یگانهٔ قوم‌های **سُتت‌یو**، **یونْتیو**، **مَنْتو** و **آمو** در شمال، و نیز قوم‌های **کاشی**[۷] و **ماد** (**مْدا**)[۸] که در جنوب مصر، در سرزمین نوبی می‌زیستند (نک ۵-۳-۱۱-۱ تا ۳)، نه‌تنها از راه ریشه‌یابی نام‌ها و واژه‌ها، بلکه از نگاره‌های مصری که ویژگی‌های قومی آنان را به‌نقش کشیده است، آشکار می‌گردد (نک ۸-۳؛ ۸-۸). قوم **مَنْتو** از یک سو با قوم **مَرْتو**[۹] در میانرودان و از سوی دیگر با قوم **آمَرد** در ایران هم‌تبار بوده است (نک ۷-۲-۱۲). این قوم از فلسطین و صحرای سینا به مصر کوچیده، در دوران فرمانروایی ساحورع[۱۰] (۲۴۵۲-۲۴۳۹ ق‌م) و سپس نیوسِررع[۱۱] (۲۳۹۲-۲۳۴۸ ق‌م) با مصریان درگیر می‌شوند.[۵] ولی حضور این قوم در مصر و نیز قومی خویشاوند به نام **آمو** که هم‌تبارِ قوم‌های **آمورو**[۱۲] در میانرودان و آمورو **آمورگی** در ایران بودند و از دودمان ششم (۲۳۳۰-۲۱۸۰ ق‌م) در متن‌های مصری ثبت شده‌اند (نک ۸-۱۰)، در کنار آریاییان دیگر که آنان نیز از دیرباز به‌آن سرزمین رفته بودند، به دورانی بس کهن‌تر می‌رسد. همین قوم **آمو** نقش مهمی را در فروپاشی شاهنشاهی کهن و آغاز نخستین دوران میانی (فرمانروایی بیگانگان) در مصر داشت (نک ۸-۱۴).

(1) Naqāda II; (2) Ywnty, Ywn-tyw; (3) Troglodyt; (4) Sṯtyw; (5) Mantu (Mnṯw); (6) Amu (ʿamw); (7) Kaši (Kəš); (8) Māda (Mḏə); (9) Martu; (10) Sahure (Səḥ w-Rʿ); (11) Neuserrē (Nj-wsr-Rʿ); (12) Amurru.

۸-۲ ریشه‌شناسی نام قوم‌ها

در کنار قوم‌های آریایی در مصر که نام‌هایی با ریشهٔ آریایی داشتند، مانند **مَنْتو** و **آمو** (نک ۷-۲-۱۲؛ ۴-۵-۵)، می‌شود برای قوم‌های آسیایی پیش از تاریخ در مصر نیز ریشه‌ای آریایی

[2] Helck 1971, *Die Beziehungen Ägyptens zu Vorderasien im 3. und 2. Jahrtausend v.Chr.*: 273.
[3] *LÄ* I: 462; IV: 522; VI: 767. [4] *LÄ* I: 462.
[5] Gardiner & Peet 1955, *The Inscriptions of Sinai*, part II: 58-59; *ARE* I, 236.

یافت. نام **سُتت یو**[۱] که در آغاز نام قوم و بعدها در زبان مصری به معنی «آسیا» درآمده است، از دو بخش **سُتت**[۲] و یو[۳] ساخته شده است که بخش دوم پسوند نسبت نام قوم‌ها است، همانند یای نسبت در فارسی (برای نمونه: ایران، ایرانی). بخش نخست این نام (**ستت**) ممکن است از ریشهٔ هندواروپایی *سُتِتی*[۴]، **سْتِتو**[۵] «ایستادن» برابر با مصدر هندوآریایی **ستا**[۶] «ایستادن» و در پیوند با اوستایی **ستاته**[۷] «ایستانده»، یونانی **ستاتُس**[۸] «در جایی ایستادن، ماندن»، **ستاسیس**[۹] «جایگاه، ایستگاه»[۶] برگرفته شده و در اصل به‌معنی «کسی که در جایی ماندگار است» باشد. گمان می‌رود، این نامی است که آسیاییان بر خود نهاده و مراد «مردم ماندگار، نشیننده» در برابر مفهوم «مردم کوچنده» بوده باشد. از این نامِ غیرمصری (پس از افتادن واک‌های صدادار)، واژه‌های مصری **سُتت**[۱۰] «آسیا» و **سُتت یو**[۱۱] «آسیایی» در زبان مصری برخاسته است.[۷] نهادن نام قوم‌ها بر پهنه‌های جغرافیایی، پیشینهٔ تاریخی دارد، همچنانکه از نام قوم ***آمو***[۱۲] نیز در زبان مصری مفهوم «آسیایی»[۸] برخاسته است.

نام قوم **یونُتیو**[۱۳] که نامی جمع است[۹] و گونهٔ **یونُتی**[۱۴] آن نیز در متن‌ها آمده است (نک ۸-۱)، ممکن است از سه بخشِ **یون**[۱۵]، همراه با میانوندِ جمع «ت» (بسنجید قوم **پرس و پرست**[۱۶]، نک ۹-۱-۲) و سرانجام پسوندِ نسبتِ **یو**[۱۷] ساخته شده باشد. این برداشت از سوی منابع کهن مصر نیز تأیید می‌شود، زیرا نام این قوم در نوشته‌ای کهن‌تر، به گونهٔ **یونو**[۱۸] ثبت شده است.[۱۰] افزون بر این، در دوران کهن در مصرِ فرودین که پایان‌گاه کوچ قوم **یونُتیو** بود، شهر **هلیوپولیس**[۱۹] را نیز **یونو** می‌نامیدند.[۱۱] **یون** ممکن است از ریشهٔ هندوآریایی **یو**[۲۰] به‌معنی «سواره، دوره‌گرد» از مصدر هندواروپایی ***یو**[۲۱] و هندوآریایی **یَو**[۲۲] «دورنگهداشتن»، هندوایرانی و اوستایی **ویوتَه**[۲۳] «دور، دورافتاده»، اوستایی **یوتو**[۲۴] «جُدا، دورافتاده» برابر با واژهٔ فارسی *جُدا*، نیز اوستایی **یا**[۲۵] «رفتن» در پیوند با واژهٔ افغانی **یون**[۲۶] «جنبش»، و همچنین به‌معنی «همراه، همسفر»[۱۲] برخاسته باشد. به این ترتیب، مراد از نام قوم **یونُتیو** ممکن است آن گروه از کوچندگان آریایی باشد که جای ثابتی برای زندگی نداشتند و از خاستگاه خود دورافتاده بودند. این مفهوم درست واژگون مفهوم نام قوم **سُتت یو** است که آریاییان ماندگار در فلسطین بودند. شاید از این رو بود که مصریان قوم **یونُتیو** را «غارنشین» می‌نامیدند، یعنی کسانی که بی‌خانمان‌اند (نک بالا).

باید دانست که مصریان، قوم **یونُتیو** را «میل‌گذار، ستونک‌ساز» نیز می‌نامیدند، زیرا این کوچندگان در سر راه خود، از زیستگاهشان تا شهر **هِلیوپولیس** در مصرِ فرودین، نشانه‌هایی به شکل ستونک‌های سنگی می‌نهادند، تا راه بازگشت را به‌آسانی بیابند.[۱۳] این خود بر دوریِ راه آنان از خاستگاهشان تا مصر گواهی می‌دهد. زیرا اگر این قوم در فلسطین می‌زیست، نیازی به نشان‌گذاری راه نبود و کرانه‌های دریای مدیترانه، خود بهترین راهنمای آنان می‌بود.

---

[6] *EWAia.* II: 764ff; *KEWA* III: 526ff.
[7] *LÄ* I: 462; cf. *GHWbDÄ*: 72.
[8] *GHwDÄ* : 72.
[9] *GHwÄD*: 35b.
[10] Helck 1971: 12.
[11] *ÄHW*: 8.
[12] *EWAia.* II: 403. 408. 412; *KEWA* III: 16. 22; *AirWb.*: 1282; Pokorny 1959: 511.
[13] Helck 1971: 12; *LÄ* IV: 522.

از سوی دیگر، این قوم باید بنیادگذار شهر ***هلیوپولیس*** بوده باشد و از همین رو آن را به‌نام خود **یونو** خوانده است (نک بالا). پس ممکن است که نام این شهر در آغاز به‌معنی «شهر دورافتاده» بوده باشد که از دیدگاه کوچندگان آریایی چنین بوده است.

چگونگی پیوند مفهوم نام قوم **یونْتیو** «دورافتاده» یا «کوچنده» و پاژنامهٔ «میل‌گذار» را می‌توان در زبان آریایی یافت. شاید در نگاه نخست، پیوندی در این دو مفهوم دیده نشود، ولی با بررسی دقیق‌تر، می‌بینیم که میان نام این قوم و مفهوم «میل‌گذار، ستونک‌ساز» یگانگی معنا وجود دارد. در زبان هندوآریایی، ***یوپَه***(۲۷) به‌معنی «ستون» و «تیرک عمودی» است؛[14] برای نمونه می‌توان از ***اَسْوَه‌یوپَه***(۲۸) «تیرکِ بستنِ اسب»[15] یاد کرد. این واژهٔ آریایی که در آغاز به‌مفهومِ «تیرکی که به‌آن چیزی را می‌بندند» بوده، از مصدر هندواروپایی ***‎*یِئو***(۲۹) «بستن»، برابر با هندوآریایی ***یَو***(۳۰) «بستن، سفت کردن» برخاسته است[16] که با مصدر هندوآریایی ***یَو***(۳۱) «جدا کردن، دورکردن» (نک بالا) همانندی آشکار، ولی مفهومی وارونه دارد. ریشهٔ هر دو مصدر، یعنی هندواروپایی ***‎*یِئو*** «بستن» و ***‎*یِئو*** «جدا کردن، دور کردن»، در حقیقت از ریشهٔ یگانه‌ای برخاسته است.[17] گفتنی آنکه، از همین مصدر هندوآریایی ***یَو***، دو مفهوم وارونهٔ دیگر نیز برخاسته است، یکی واژهٔ فارسی **جای** و دیگری اوستاییِ ***یا*** «رفتن»،[18] یعنی یکی با چگونگی ایستایی و دیگری با چگونگی جنبشی. واژهٔ فارسی **جاده** نیز که «جایی برای رفتن» است، باید از همین ریشه باشد. برخاستن مفهوم‌های وارونه از یک ریشهٔ همتا را در نمونه‌های دیگر می‌بینیم، مانند واژهٔ آریایی *أری* که به‌معنی «بیگانه» و نیز «میهمان» بوده و در فارسی به‌گونهٔ *آریغ* «دشمن» درآمده است (نک ۴-۷-۱). از سویی، در پیش دیدیم که از مصدر ***یَو*** «جدا کردن، دور کردن»، واژه‌هایی چون «دور شدن»، «دوره گرد» و سرانجام «کوچنده» (یعنی دور از میهن) برخاسته است و نام قوم **یونْتیو** و شهر **یونو** (***هلیوپولیس***) نیز ممکن است از همان ریشه باشد. پس مفهوم‌های «بسته» و «دور، جدا» هر دو از ریشهٔ همتای آریایی ***یَو*** بوده و از همین رو، نام قوم **یونْتیو** «کوچنده، دور از میهن» و پاژنامهٔ «میل‌گذار»، از بُن یگانه‌ای برخاسته است. واژه مصری **یون**(۳۲) «ستون، تیرک عمودی»[19] و **یونت**(۳۳) «کمان»[20] نیز باید از همین ریشه آریایی برگرفته شده باشد. شاید از همین روست که نام قوم **یونْتیو** را «کمانداران آسیایی» نیز تعبیر کرده‌اند.[21] این واژهٔ مصری نیز باید از زبان آریایی برگرفته شده باشد، زیرا از همان ریشهٔ هندواروپایی ***‎*یِئو، یِوِه***(۳۴) «بستن» که در بالا آمد، واژه‌هایی در پیوند با مفهوم «کشیدن زِه کمان» و یا «بستن و سفت‌کردن زین‌افزار» ساخته شده است. از این دست می‌توان از واژهٔ هندواروپایی ***‎*یوگْتو***(۳۵) «[سیم یا زِه] کشیده‌شده»، اوستایی ***یَئوج***، ***یوج***(۳۶) «سفت کردن» و «زه‌انداختن»، اوستایی ***یوخْتَه***(۳۷) «بستن زین‌افزار»، هندی باستان ***یوج***(۳۸) «سفت شده [با زه]»

---

[14] *EWAia.* II: 415; *KEWA* III: 25ff.

[15] *ریگ‌ودا*، کتاب یکم، بخش ۱۶۲، بند ۶.

[16] *EWAia.* II: 402. 403. 416; Pokorny 1959: 508. 511.

[17] Pokorny 1959: 511.

[18] Horn 1893, *Grundriss der Neupersischen Etymologie*, 417.

[19] *ÄHW*: 8; *GHwÄD*: 35a.

[20] *GHwÄD*: 35b.

[21] *GHwÄD*: 35b; *GHwDÄ*: 224a.

و نیز اوستایی **یوگه**(۳۹) «یوغ» و فارسی **یوغ** نام برد.[۲۲]

نام‌های فردی در پیوند با قوم **یونْتیو** نیز در متن‌های مصری دیده می‌شود. در پایان دودمان ششم (۲۳۳۰–۲۱۸۰ ق‌م) که مصر دچار ناپایداری اجتماعی و سیاسی می‌گردد، فرزانه‌ای به‌نام ***ایپووِر***(۴۰) به فرعون هشدار می‌دهد که پایان کار نزدیک است و سرنوشت دربار مصر، فرجام خوبی نخواهد داشت (نک ۸-۱۴). ممکن است این فرزانه از همین قوم **یونْتیو** بوده باشد که مصریان آنان را «میل‌گذار» می‌نامیدند. نخست آنکه این نام در زبان مصری ریشه ندارد.[۲۳] افزون بر آن، مفهوم ***ایپووِر*** باید با قوم آریایی «میل‌گذار» در پیوند باشد، زیرا نام ***ایپووِر*** ممکن است از ریشهٔ آریایی **یوپَه** «ستون» و «تیرک عمودی» (نک بالا) و به‌معنی «از قوم میل‌گذار» بوده باشد.

(1) Sttyw; (2) Stt; (3) yw; (4) *sth$_2$-ti-; (5) *sth$_2$-tō-; (6) STHĀ; (7) stāta-; (8) στατός; (9) στάσις; (10) stt; (11) sttjw; (12) Amu (ᶜamw); (13) Ywn-tyw; (14) Ywnty; (15) ywn; (16) Prs, Prs.t; (17) yu; (18) iwnw; (19) Heliopolis; (20) yú-; (21) *ieu-; (22) YAV^2; (23) viiūta-; (24) yūtō; (25) yā-; (26) yūn; (27) yūpa-; (28) aśva-yūpa-; (29) *ieu, *ieuə; (30) YAV^1; (31) YAV^2; (32) ywn; (33) ywnt; (34) *ieu, *ieuə; (35) *iug-tó-; (36) yaoǰ-, yuǰ-; (37) yūxta-; (38) yúj-; (39) yuga-; (40) Ipuwer.

۸-۲-۱ از شواهد موجود در متن‌های مصری و ریشه‌یابی بالا می‌توانیم نام اصلی قوم‌های **سُتت‌یو** (یا **سُتیو**)(۱)[۲۴] و **یونْتیو**(۲) را پس از برداشتن پسوند جمع آریایی «-ت» (نک ۹-۱-۲) و پسوند مصریِ «-یو»(۳) که نسبت قومی است بازسازی کنیم و به دو نام آریایی دست می‌یابیم. این دو نام ممکن است در آغاز **سْتا** یا **سْتَه**(۴) به معنی «ایستا، ماندگار، بومی» و «**یون**(۵) به معنی «کوچنده، دور از میهن» بوده باشد. از قوم نخست نشانهٔ تاریخی در جاهای دیگر در دست نیست، ولی قوم «**یون** ممکن است همان قوم ***ایون***(۶) (***ایونی***، به یونانی ***ایونس***(۷)، پارسی باستان ***یَونَه***(۸)) باشد که از هزارهٔ دوم پیش از میلاد در آسیای کوچک و سپس یونان می‌زیستند و نام یونان در فارسی از آن برخاسته است. گفتنی آنکه که بُن نام این کهن‌ترین قوم یونانی تاکنون ناشناخته مانده بود،[۲۵] ولی با توجّه به اینکه به‌جز قوم ***ایونی*** دست‌کم دو قوم دیگر نیز از پیش در فلسطین حضور داشتند و سپس به یونان کوچیده‌اند، پیوند قوم **یونْتیو** و ***ایون*** چشمگیر می‌شود: یکی قوم ***هَخا***(۹) که به نام ***آخایی*** (یونانی ***آخایی‌اُی***(۱۰)) در تاریخ ثبت شده‌اند (نک ۹-۴)، و دیگری قوم ***دانو***(۱۱) که از آسیای کوچک و پیرامون دریای سیاه به دو قوم کوچندهٔ دیگر پیوستند (نک ۹-۵). هر سه قوم کهن‌ترین مردم آریایی یونان به‌شمار می‌روند. شایان توجّه آنکه نگاره‌هایی که از قوم‌های کوچنده در منابع مصری وجود دارد با مردان کهنی که در یونان نگارگری شده‌اند، همسانی چشمگیر دارد (نگارهٔ ۹۱؛ نیز نک ۸-۳). خاستگاه قوم ***ایون*** نیز همچون قوم ***هَخا*** و ***دانو*** باید خاور ایران و آسیای میانه بوده باشد. شواهدی چند در متن‌های مصری بر این برداشت گواهی می‌دهند (نک ۸-۵).



۹۱

[۲۲] Pokorny 1959: 508. 509; *KEWA* III: 19; *AirWb.*: 1301.

[۲۳] Cf. *LÄ* VII, index.

[۲۴] در متن‌های پسین مصر، از جمله متن **سینوهه**، به شکل سُتیو آمده است (نک ۱۰-۲-۴).

[۲۵] Frisk I: 748.

(1) Sttyw, Styw; (2) Ywn-tyw; (3) yw; (4) sfā, sta; (5) *yon, ion; (6) Ionian, Ionen (7) Ἴωνες; (8) Yauna; (9) Haxā; (10) Ἀχαιοί = Engl. Acheans, Germ. Achäer; (11) Danu.

۸-۳ شواهد نگارگری دوران پیش از تاریخ مصر

نگاره‌هایی که در طول سده‌ها و حتّی هزاره‌ها از این آسیاییان در مصر ترسیم گردیده است، دگرگونی چشمگیری در ویژگی‌های قومی و اندامی آسیاییان و نیز در جامه و آرایش آنان نشان نمی‌دهد. یکی از کهن‌ترین نگاره‌هایی که یکی از این آسیاییان را به نقش کشیده، از دوران پایانی پیش از تاریخ مصر است. این نگاره یک آسیایی را نشان می‌دهد که نیزه‌ای به او برخورد کرده است[۲۶] (نگارهٔ ۹۲). ویژگی‌های اندامی و جامه و آرایش این مرد، با نگاره‌های دیگری که از مردم آریایی در دوران‌های پسین در دست داریم (نک ۲-۶)، همانندی چشمگیری دارد. این مرد بیگانه ریش دارد، ولی بالای لبش را تراشیده است. موهای درازش را که تا روی شانه آویخته، با پیشانی‌بندی بسته است. چنین آرایشی برای آسیاییان مصر بسیار معمول بوده است،[۲۷] ولی می‌توانیم همین آرایش را در بسیاری آریاییان دوران پسین، هم در مصر و میانرودان و هم در ایران، بیابیم (نک ۲-۶-۲). همانند این مرد را در جای دیگر نیز می‌بینیم. در نگاره‌ای از داستان جنگ مصریان با آسیاییان در دلتای نیل، دو مرد اسیر بیگانه را می‌بینیم که آرایش مرد بالا را دارند و دست‌هایشان از پشت بسته است (نگارهٔ ۹۳). پیوند این مردان با ایران و نیز با تندیسی از سنگ لاجورد که پیرامون ۳۰۰۰ پیش از میلاد از ایران به مصر رفته (نگارهٔ رنگی ۹۴ و ۹۵)، مورد توجّه پژوهشگران بوده است.[۲۸] در سنگ‌نگارهٔ دیگری از دوران پیش‌دودمانی (نقادهٔ دوم)، باز مردی را با همان ویژگی‌های اندامی و آرایشی در حال پیکار باگاوی می‌بینیم (نگارهٔ ۹۶).

نگارهٔ دیگری از دورانِ پیش از تاریخ که با مهارت بر روی دسته عاج کاردی کنده‌کاری شده است، شماری از بیگانگان را نشان می‌دهد که به‌گمان در حال کوچ به مصر می‌باشند (نگارهٔ ۹۷). هر یک از مردان این نگاره، ابزاری همانند چوبدستی خمیدهٔ چوپانی بر دوش می‌کشد و عصایی نیز در دست دارد. «چوبدستی خمیدهٔ چوپانی» که برای نخستین بار همراه این کوچندگان آسیایی با نشان هیروگلیف به شکل عصای خمیده نگارگری شده، سپس دربردارندهٔ مفهومی به‌معنی «دبوس» (عصای فرمانروایی) گردیده و آنگاه به‌معنی «فرمانروا» (**هَکا**[(۱)]) در آمده است. این مفهوم باید از واژهٔ ایرانی **هَخا**[(۲)] «یار» و قومی به همین نام برگرفته شده باشد (نک ۹-۴-۱). واژهٔ **هکا**[(۳)] در زبان مصری به طور کلی برای نامیدن فرمانروایان بیگانه به‌کار می‌رفت و در دوران پسین، بخشی از نام قوم آریایی **هیکسوس**[(۴)] (به مصری **هکاخَست**[(۵)]) بوده است (نک ۹-۴-۳).

(1) hkꜣ; (2) haxā; (3) ḥ kꜣ; (4) Hyksos; (5) ḥ kꜣ ḫꜣst.



۹۲



۹۳



۹۴



۹۵



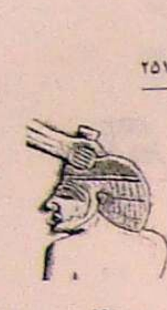
۹۶



۹۷

[26] Hayes 1953, *The Scepter of Egypt* I: 29. [27] *LÄ* II: 315.
[28] Porada 1980, "A Lapis Lazuli Figurine in Egypt", *Iranica Antiqua* 15: 180.

۸-۴ شواهد نگارگری دوران پیش‌دودمانی و شاهنشاهی کهن مصر



۹۹



۱۰۱



۱۰۲



۹۳



۹۶



۱۰۳

از دوران پس از بنیادگذاری دودمان نخست مصر، نگاره‌های دیگری از بیگانگان در دست است. سنگ‌نگاره‌ای بر روی صفحه‌ای سنگی از دوران فرمانروایی **نارمِر**[۱] (پیرامون ۳۰۰۰ق‌م)، نخستین فرعون دودمان یکم، در دست است که پیکار وی را با بیگانگان آسیایی به نقش کشیده است (نگارهٔ رنگی ۹۸ = نگارهٔ ۹۹). این فرعون که به‌نام **مِنِس**[۲] نیز در تاریخ ثبت شده است، پاژنامهٔ **هُروس**[۳] را داشت[۲۹] که خدایی مصری بود، ولی منشأ و خاستگاهی ایرانی داشت (نک ۱۲-۳-۲۵). این نگاره، نارمِر را در حال کوبیدن گُرزی بر سر شاهی به‌نام **وَش**[۴] نشان می‌دهد که آخرین فرمانروای بیگانهٔ شهر **مارِئوتیس**[۵] (در مصر فرودین، نگاره نقشه رنگی ۱۰۰) بود. خدای **هُروس** که به شکل پرندهٔ باز نگارگری شده، بر نماگاه کشته شدن فرمانروای دشمن می‌نگرد و با ریسمانی سر دشمنی دیگر را در دست گرفته است. این نقشمایهٔ مصری که خدایان بیگانه نگرندهٔ کشته شدن مردم هم‌تبارشان می‌باشند، در جای دیگر نیز دیده می‌شود. برای نمونه خدای **توت** که به شکل شاهین بود نیز در سنگ‌نگاره‌ای بر کشته شدن مردی هم‌تبار از قوم آریایی **یونتیو** (نک ۸-۱) می‌نگرد (نگارهٔ ۱۰۱؛ نیز نک پایین). نام شاه هماوردی که نارمر او را می‌کشد، **وَش**[۳۰] بوده و و باید ایرانی باشد. این نام در پارهٔ دوم نام **خُورووَش**[۶]، شاه آموری، و نام فارسی **خوروَش** به‌چشم می‌خورد و ممکن است از ریشهٔ آریایی **وَس**[۷] «درخشیدن» در پیوند با واژهٔ آریایی خاور نزدیک **وَشو**[۸] «درخشان» و همریشهٔ پارهٔ دوم نام اوستایی **کَوی‌اوس** (**کَی‌کاوُس**) باشد (نک ۷-۲-۱۱). تبار آریایی این شاه در نگارهٔ یادشده، نه‌تنها از نامش، بلکه از چهره و پیکر و آرایش وی نیز هویداست. در این نگاره، شاه دشمن، همانند دیگر آریاییانِ خاور نزدیک، دارای ریش و موهای بلند تا شانه می‌باشد که با پیشانی‌بندی بسته است. در پشت این صفحهٔ سنگی، دو مرد آسیایی را می‌بینیم که دو حیوان افسانه‌ای را در بند کرده‌اند (نگارهٔ ۱۰۲). این دو مرد همان آرایش را دارند که از مردان آسیایی (آریایی) دوران پیش‌دودمانی می‌شناسیم (نگارهٔ ۹۳، ۹۶). آشکارا نارمِر برای به‌دست آوردن یکپارچگی مصر و بنیادگذاری دودمان یکم، نخست به سرکوبی قوم‌های بیگانه‌ای پرداخت که از دیرباز در مصر می‌زیستند و برای خود حکومت‌های بومی برپاساخته بودند. این قوم‌های آریایی دشمنان دیرین مصر به‌شمار می‌رفتند که باید سرکوب می‌شدند. از جملهٔ بیگانگان، می‌توان از قوم‌ها **یونُتیو**[۹]، **سُتت**[۱۰]، **مَنُتو**[۱۱] و **آمو**[۱۲] نام برد.[۳۱]

نگارهٔ دیگری از همین دوران، مردی را با ردایی بلند با انگاره‌های بیضی‌شکل و شب‌کلاهی دراز با نوک آویزان، بر روی عاج به‌نقش کشیده است (نگارهٔ ۱۰۳). این نگاره باید مردی را از قومی آسیایی نشان دهد که مصریان آن را **یونُتی** یا **یونُتیو** (نک ۸-۱) می‌نامیدند.[۳۲] این نگارهٔ همانندیِ چشمگیری با نمونه‌ای دیگر از مردی بر روی مهره‌ای از سنگ لاجورد دارد که از خاور ایران است. نگارهٔ ایرانی از میانهٔ هزارهٔ سوم پیش از میلاد است و مردی

---

[29] *LÄ* IV: 348.
[30] *LÄ* IV: 349; *ibid.* V: 210 n. 13.
[31] *LÄ* III: 1017.
[32] Helck 1971: 12ff.

ریشو را با شب‌کلاهی دراز و نوک آویزان نشان می‌دهد (نگارهٔ ۱۰۴). همانندی این دو نگارهٔ مصری و ایرانی بسیار شایان توجّه و اندیشه‌برانگیز است، به‌ویژه که باز نمونهٔ دیگری از دوران فرمانروایی فرعون **آمِنِم‌هِت** دوم[۱۳] (۱۹۲۹–۱۸۹۵ قم) در گنجینهٔ تود[۱۴]، همین ویژگی را نمایان می‌سازد.[۳۳] همین ویژگی را در هزاره یکم پیش از میلاد در نگاره‌ای از گنجینهٔ ایرانی آمو می‌یابیم (نگارهٔ ۱۰۵). از همان دوران آغازین تاریخ مصر دو نگارهٔ دیگر مردی آسیایی را دست‌بسته (نگارهٔ ۱۰۶) و یا گروهی را با طناب به گردن نشان می‌دهند (نگارهٔ ۱۰۷). حدود ۱۵۰۰ سال پس از این، به نگاره‌ای از دوران رامسس دوم (۱۲۹۰–۱۲۲۴ قم) برمی‌خوریم که بیگانگانی با ویژگی‌های شناخته‌شدهٔ آریایی، به همین شیوه و طناب به گردن اسیر شده‌اند (نگارهٔ ۱۰۸). یا باز از دوران نخستین فرعون مصر (مِنِس یا نارمِر، پیرامون ۳۰۰۰ قم)، نگارهٔ دیگری در دست است که در کنار بومیان سیاه‌پوست، بیگانگان سفیدپوست را به‌نقش کشیده است (نگارهٔ ۱۰۹). جامه و آرایش این بیگانگان، همانند مردان آسیایی است که از نگاره‌های دیگر می‌شناسیم.

پیکار با قوم‌های آسیایی در سرتاسر دودمان یکم (۳۰۰۰–۲۸۰۰ قم) پی‌گیری می‌شود. دِن[۱۵]، فرعونی از همین دودمان، از سرکوبی قوم **یونتیو** به‌نام نخستین پیروزی بر آسیاییان گزارش می‌دهد.[۳۴] در نگاره‌ای که در پیوند با همین متن می‌باشد و بر روی عاج کنده‌کاری شده است، فرعون دِن را نشان می‌دهد که موهای یک آسیاییِ ریشوی نشسته را گرفته و با گرزی آهنگ کشتنش را دارد[۳۵] (نگارهٔ ۱۱۰). ویژگی اندامی و آرایش این آسیایی نیز با آریاییانی که از همان دوران و دوران‌های پسین می‌شناسیم (نک ۲-۶)، همانندی چشمگیر دارد. این نماگاه کارزار باید نمایانگر پیکار مصریان با آسیاییان در صحرای سینا و یا در پهنه‌های خاوری مصر باشد.[۳۶] شایان توجّه آنکه، در آرامگاه همین فرعون در آبیدوس[۱۶] (مصر فرودین)، اشیائی از سنگ لاجورد یافت شده که از همین دوران است.[۳۷] این شواهد باستان‌شناختی نه‌تنها مؤید پیوندهای بازرگانی بسیار کهن میان مصر و ایران می‌باشند (نک ۱۴-۵-۱-۳)، بلکه مؤید پیوند این اشیاء ایرانی و آسیاییانی هستند که در این دوران از سوی مصریان نگارگری شده‌اند. اگر بخواهیم جز این بپنداریم، باید این را نیز بپذیریم که مصریان با وجود بازرگانی پرپیشینه با ایران، به ویژه برای وارد کردن سنگ لاجورد، هرگز نگاره‌ای از آورندگان این کالا ترسیم نکرده‌اند. این پنداشت بسیار دور از تجربهٔ تاریخی است، زیرا می‌دانیم که مصریان از دوران پیش از تاریخ، همواره ملّت‌های بیگانه را نگارگری کرده‌اند، از جمله ملّت‌های لیبی، نوبی سیاهپوست آفریقایی، سامی، سوری، هیتی، همچنین بیابان‌نشینان،


۱۰۴


۱۰۵


۱۰۶


۱۰۷


۱۰۸


۱۰۹


۱۱۰

---

[33] Porada 1993, "Seals and Related Objects from Early Mesopotamia and Iran", *Early Mesopotamia and Iran, Contacts and Conflicts c. 3500-1600 BC*: 50-51.
[34] *Palermo Stone* = *ARE* I, 104; Helck 1971: 13.
[35] Bottéro 1971, "Syria Before 2200 B.C.", *The Cambridge Ancient History* I, part 2: 352.
[36] Edwards 1971, "The Early Dynastic Period in Egypt", *The Cambridge Ancient History* I, part 2: 27.
[37] Payne 1968, "Lapis Lazuli in Early Egypt", *IRAQ* 30: 60.

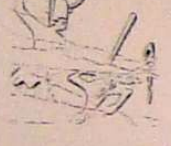
آسیاییان و جز اینان.[۳۸] از سویی می‌دانیم که خود مصریان در بازرگانی سنگ لاجورد و مس دست نداشتند. اصولاً مصریان از سرزمین خود چندان دور نمی‌شدند و هرگز از سوریه و لبنان فراتر نرفته‌اند. هرگاه به فرمان فرعون و برای انجام مأموریتی از مصر بیرون می‌رفتند، با شتاب به سرزمین خود باز می‌گشتند. این رفتار از جهان‌بینی این مردم برمی‌خاست، زیرا برای مصریان، مرگ در سرزمین بیگانه، بی‌اندازه بدفرجام و کیفری سخت به‌شمار می‌رفت و آیین خاکسپاری بایستی در مصر انجام می‌پذیرفت.[۳۹] از این رو، بازرگانانِ سنگ لاجورد بایستی بومیان فلات ایران بوده باشند. تبار آریایی این بازرگانانِ ایرانی، به‌ویژه از نام سنگ لاجورد در زبان مصری آشکار می‌شود، زیرا نام مصری این سنگ از ریشهٔ آریایی برخاسته است (نک ۱۴-۵-۲).

در همین دوران، فرعون‌های مصر بارها به صحرای سینا لشکر کشیدند، تا سنگ فیروزه به‌دست آوردند.[۴۰] می‌دانیم که تنها بخش کوچکی از سنگ فیروزه که بسیار دلخواه مصریان بود، در صحرای سینا به‌دست می‌آمد و گونهٔ مرغوب آن که در مصر یافت شده است، در آنجا وجود نداشت[۴۱] و باید از خاور ایران وارد می‌شد. متنی مصری از صحرای سینا، فرمانروای سرزمین فیروزه را در سرزمین‌های خاوری گزارش کرده است[۴۲] که باید اشاره به فلات ایران باشد، زیرا در خاور صحرای سینا، جز در ایران، کان‌سنگ فیروزه یافت نمی‌شود، به‌ویژه که خاستگاه گونهٔ مرغوب آن، تنها در خاور ایران است.



۱۱۱

در نگاره‌ای از آرامگاه **کائه**[(۱۷)]، آخرین فرعون دودمان یکم، یکی از مردان قوم آسیایی **سُتت**[(۱۸)] (نک ۸-۱) نقش بسته است[۴۳] که چهره و آرایش او با دیگر آریاییانی که از نگاره‌های دیگر می‌شناسیم، همانندی آرسته دارد (نگارهٔ ۱۱۱).



۱۰۱

در سنگ‌نگارهٔ دیگری که در وادی‌مقارَه در صحرای سینا برجای مانده است، **خِئوپس**[(۱۹)] (۲۵۹۱-۲۵۲۸ ق‌م)، فرعون دودمان چهارم را نشان می‌دهد که او نیز در حال فرودآوردن گرزی بر سر یک آسیایی است (نگارهٔ ۱۰۱). در متن کنار این سنگ‌نگاره، از کشتن مردی از قوم **یونُتیو** گزارش شده است.[۴۴] در این سنگ‌نگاره سرکوبی این مرد **یونتیو**، در پیشگاه خدایی به‌نام توت[(۲۰)] انجام می‌گیرد که از وی به‌نام «خدای قوم **یونُتیو**» و در سنگ‌نوشتهٔ دیگری از دوران نیوسِررع[(۲۱)] (۲۳۹۲-۲۳۴۸ ق‌م) به‌نام «خدای سرزمین‌های بیگانه» یاد شده است.[۴۵] سال‌ها پیش از آن، یعنی در دوران ساحورع[(۲۲)] (۲۴۵۲-۲۴۳۹ ق‌م) نیز از توت به‌نام خدای قوم **یونُتیو** یاد شده بوده است.[۴۶] در آرامگاه ساحورع خدای دیگری به‌نام **سُپِدو**[(۲۳)] نیز در پیکر آسیاییان، با ریش و موهای بلند و دامنی کوتاه به‌نقش کشیده شده و از وی به نام «خداوند

---

[38] *LÄ* II: 315ff.; Meyer 1913, *Bericht über eine Expedition nach Ägypten zur Erforschung der Darstellungen der Fremdvölker.* [39] *LÄ* II: 310.

[40] Černý, 1935, "Semites in Egyptian Mining Expeditions to Sinai", *ArchOr* 7: 384.

[41] Gardiner & Peet 1955, *The Inscriptions of Sinai*: 11 [42] Gardiner & Peet 1955: 69.

[43] Helck 1971: 15; Petrie 1900, *Royal Tombs* I, pl. I7, n. 30.

[44] Gardiner & Peet 1955, *The Inscriptions of Sinai*, part II: 58.

[45] Gardiner & Peet 1955: 26. 29; *LÄ* VI: 503. [46] *LÄ* V: 1107.

سرزمین‌های بیگانه» و «خداوند بیابان‌های خاوری» یاد شده است.[۴۷] همهٔ این اشاره‌ها به سرزمین‌هایی در خاور مصر اشاره دارند. در متن‌های دیگر می‌بینیم که سنگ لاجورد از «سرزمین خدایان»، به مصر آورده می‌شد که مراد تنها می‌تواند فلات ایران بوده باشد (نک ۱۴-۱-۱؛ ۱۴-۵-۱-۳).

(1) Narmer; (2) Menes; (3) Horus; (4) Waš (w^{c}s); (5) Mareotis; (6) Ḥuwaruwaš; (7) vas; (8) wašu; (9) Ywn-tyw, Ywnty; (10) Stt; (11) Mantu (Mntw); (12) Amu (^{c}amw); (13) Amenemhet II.; (14) Tod; (15) Den; (16) Abydos; (17) Ka^{c}a, Kebh; (18) stt; (19) Kheops; (20) Thoth; (21) Neuserrē (Nj-wsr-R^{c}; (22) Sahure (Sәḥ w-R^{c}); (23) Sopdu.

۸-۵ خاستگاه کوچندگان آسیایی

پاره‌ای از مصرشناسان چنین می‌پندارند که مراد از پاژنامهٔ «آسیاییان» و یا «کمانداران»، باید ساکنان پهنه‌های شمالی صحرای سینا، یعنی فلسطین و سوریه بوده باشد.[۴۸] گرچه این تعبیر از سویی درست است، زیرا کوچندگان آسیایی به‌راستی از راه سوریه و فلسطین و صحرای سینا به مصر وارد می‌شدند، ولی این سرزمین‌ها گذرگاه این قوم‌ها بود، نه خاستگاه و زیستگاه همیشگیِ آنان؛ شواهد فراوان بر این برداشت گواهی می‌دهند. برای نمونه، کالاهایی که این قوم‌های آسیایی به مصر می‌آوردند، هیچ یک در سوریه و فلسطین بومی نبود و پاره‌ای از آن‌ها را تنها از فلات ایران می‌شد آورد، مانند سنگ لاجورد، گونهٔ ویژه‌ای مس و جز این‌ها (نک ۱۴-۵؛ ۱۴-۱-۲). پس باید پذیرفت که همین قوم‌های آسیایی باید آورندگان سنگ لاجورد، مس و دیگر کالاها از فلات ایران بوده باشند. پیوند این آسیاییان با سنگ لاجورد از آن‌جا آشکار می‌گردد که این سنگ و نیز نگارهٔ آسیاییان در سنگ‌نگاره‌ها و نقاشی‌های دیواری آرامگاه‌های مصری، همزمان و به مدّت حدود ۲۰۰ سال، از فرهنگ و تمدّن مصر ناپدید می‌شود. به این ترتیب، صدور سنگ لاجورد از ایران خاوری به مصر که از دوران نَقادَهٔ دوم یا دوران گِرزین[۱] (میانهٔ هزارهٔ چهارم ق‌م) مستند است، پس از دوران فرمانروایی چِر[۲]، فرعون دودمان یکم، به مدّت ۲۰۰ سال باز می‌ماند و تا پایان دودمان سوم، یعنی تا ۲۶۰۰ پیش از میلاد، این سنگ دیگر در مصر به‌کار نمی‌رفته است (نک ۱۴-۵-۱-۳). گفتنی آنکه، آسیاییانی که از این پس در نگاره‌های دیواری آرامگاه‌های مصر به‌نقش کشیده شده‌اند، دارای همان ویژگی‌های اندامی و آرایشی بودند که از نمونه‌های دوران پیشین می‌شناسیم. این خود بر یگانگی تبار آسیاییان در دورانی بس دراز و کهن گواهی می‌دهد. خاستگاه خاوری این آسیاییان از متنی از دوران سنوفرو[۳]، نخستین فرعون دودمان چهارم (۲۶۲۰-۲۵۹۶ ق‌م)، که در دوران پسین بازنویسی شده است، آشکار می‌گردد:

«... دشمنان از خاور برخاستند و آسیاییان بر مصر فرود آمدند.»[۴۹]

[47] *LÄ* V: 1107 after Borchardt, *Sahure* II: 19, Blatt 5; Gardiner & Peet 1955: 29.
[48] Helck 1971: 15.
[49] *The Prophecy of Neferti*, *ANET*: 445a.

دلیل دیگری که پذیرفتن خاستگاه فلسطینی این آسیاییان را دشوار می‌سازد، آنست که گروهی از همین قوم‌های آسیایی از گذرگاه دیگری نیز به مصر می‌آمدند، بدون آنکه از فلسطین و صحرای سینا بگذرند. در زیر خواهیم دید که آستانهٔ ورود پاره‌ای از همین قوم‌ها، کرانه‌های باختری دریای سرخ بوده است، در صورتی که همین‌ها پیش از آن، از راه فلسطین و صحرای سینا به مصر وارد می‌شدند (نک ۸-۱۳). همین نکته به‌نیکی می‌رساند که خاستگاه این قوم‌ها و آغازگاه حرکت آنان به سوی مصر، نمی‌تواند فلسطین بوده باشد.

(1) Gerzéen, Neqāda II; (2) Djer; (3) Snofru.

۸-۶ آریاییان در دوران دودمان پنجم مصر (۲۴۸۰-۲۳۳۰ قم)

از دوران دودمان پنجم مصر، آسیاییان از دو سوی گوناگون به این سرزمین وارد می‌شدند. گروه نخست همان‌هایی بودند که از راه فلسطین و صحرای سینا می‌آمدند، ولی گروه دوم از راستای جنوب وارد مصر می‌شد. پس از این تاریخ، نام قوم‌های آسیایی نیز دچار دگرگونی می‌شود. آن‌هایی که از مصر فرازین (تاپیتی(۱)) یا جنوب[50] می‌آمدند، باز به‌همان نام **یونْتیو**(۲) «کوچندگان میل‌گذار» (نک ۸-۲) و آن‌هایی که از راه فلسطین می‌آمدند، به‌نام **مَنتو**(۳) خوانده می‌شدند.[51] به‌این ترتیب راه ورود قوم **یونْتیو** که در آغاز از شمال خاوری به مصر کوچ می‌کردند، اکنون دیگر از راستای جنوب شده بود. این نکته برای یافتن خاستگاه این قوم از اهمیّت بسیار برخوردار است. پاره‌ای از پژوهشگران با نگاه به این واقعیت تاریخی و با توجّه به اینکه توضیحی برای جای خاستگاه قوم **مَنتو** نیافته‌اند، چنین پنداشته‌اند که لابد این قوم باید از فلسطین و صحرای سینا به پهنهٔ خاوری مصر راه یافته و از آن‌جا به جنوب مصر کوچیده باشند.[52] ولی برای این پنداشت هیچگونه سند یا شاهد تاریخی داده نشده است. افزون بر آن بسیار بعید به‌نظر می‌رسد که قومی که در طول تاریخ، یکی از دشمنان اصلی مصر به‌شمار می‌رفتند، وارد این سرزمین شده، از پهنه‌های شمالی و دلتای نیل تا جنوب کوچیده، ولی مصریان برخوردی با آنان نداشته و گزارشی از این برخوردها نداده باشند. از این رو بیشتر امکان دارد که این بیگانگان راه تازه‌ای برای رخنه به جنوب مصر یافته باشند. این راه باید کرانه‌های باختری دریای سرخ بوده باشد و قوم **مَنتو** به‌همراهی دیگر قوم‌های آریایی، از جمله قوم ***کاش***(۴) (کاشی)، ***مَذا***(۵) (مادها) و ***کاو***(۶) (گوی)، از این راه به جنوب مصر و سرزمین نوبی آمده باشند (نک ۵-۳-۱۱). این راه دریایی از فلات ایران آغاز می‌شده و از خلیج فارس و دریای عُمّان، کرانه‌های شبه جزیرهٔ عربستان، دریای عدن و سرانجام دریای سرخ به سرزمین نوبی و مصر می‌رسیده است (نگارهٔ رنگی ۱۱۲).

(1) ta-seti (tꜣ sty); (2) Ywn-tyw; (3) Mantu (Mnṯw); (4) Kꜣš; (5) Mḏꜣ; (6) Kauu (Kꜣꜣw).

---

[50] *GHwÄD*: 1400b.   [51] Helck 1971: 13.   [52] Helck 1971: 13.

۸-۷ قوم مَنْتو در مصر

قوم **مَنْتو**[(۱)][۵۳] از دوران فرمانروایی ساحورع[(۲)] (۲۴۵۲-۲۴۳۹ ق‌م) و **نیسوپیررع**[(۳)] (۲۳۹۲-۲۳۴۸ ق‌م)، فرعون‌های دودمان پنجم در مصر هستند. سنگ‌نوشته‌هایی از این دو فرعون در صحرای سینا، از سرکوبی قوم **مَنْتو** و (از) دیگر سرزمین‌های بیگانه گزارش می‌دهند.[۵۴] مصرشناسان بر این باورند که نام این قوم از نام خدایی به نام **مَنْتو**[(۴)] (در آوانگاری‌های اختیاری، **مونث**[(۵)][۵۵] و **مونتو**[(۶)][۵۶] خوانده‌اند) برگرفته شده[۵۷] که دربردارندهٔ مفهوم «وحشی» است. بنابراین، **مَنْتو** را به‌معنی «وحشیان» تعبیر کرده‌اند.[۵۸] این تعبیر با پاژنامه‌ای که مردم میانرودان به قومی از همین تبار، یعنی قوم **مَرْتو**[(۷)]، داده بودند (نک ۷-۲-۲، پانویس)، همدیسی آرسته دارد، پس در پذیرش آن مشکلی نیست. گفتنی آنکه، نخستین بار از قوم **مَنْتو** در دوران فرمانروایی **ساحورع** گزارش شده است (نک بالا)، در صورتی که از خدای **مَنْتو** نخست در متنی از دوران **آمِنِم‌هِت** یکم[(۸)] (۱۹۹۱-۱۹۶۲ ق‌م) به‌نام «خداوند سرزمین بلند» یادشده است.[۵۹] در متن‌های مصری، مراد از «خدایان سرزمین بلند» و نیز «سرزمین خدایان»، همواره فلات ایران بوده است، واقعیتی که از متن‌های دیگر به خوبی دریافت می‌شود (نک ۱۴-۱-۱؛ ۱۴-۵-۱-۳). «نفرین‌نامه‌های مصری» از دودمان دوازدهم (۱۹۹۱-۱۷۸۰ ق‌م) خاستگاه قوم **مَنْتو** را آسیا آورده‌اند[۶۰] که باز به همان فرآیند می‌رسد. به‌این ترتیب باید پذیرفت که مصریان نخست با قوم بیگانه‌ای به‌نام **مَنْتو** که از فلات ایران آمده بود، برخورد کرده و سپس خدایی را به‌همین نام از آنان پذیرفته‌اند، همان‌گونه که شماری از خدایان دیگر مصر نیز از قوم‌های آریایی برگرفته شده‌اند (نک ۱۲-۳-۲۵ تا ۲۷).

(1) Mantu (Mnṯw); (2) Sahurē (Sɜḥ w-R^{c}); (3) Neuserrē (Nj-wsr-R^{c}); (4) Mnṯw, Mantu; (5) Month; (6) Montu; (7) Martu; (8) Amenemhet I.

---

[۵۳] نام این قوم در متن‌های مصری بدون آوانگاری دقیق و به گونهٔ **مَنْتو**[(۱)] ثبت شده است. نویسندگان امروزی این نام را **مِنْتیو**[(۲)] خوانده‌اند (نک *۱)، ولی دلیلی برای این‌گونه آوانگاری وجود ندارد، زیرا نگارش مصری «**مَنتیو**»[(۳)]، یعنی با ثبت «ی»، در دست نیست، در حالی که در بالا دیدیم، قوم **یونْتیو**[(۴)] را با آوانگاری درست و ثبت «ی» نوشته‌اند. پس نمی‌توان نارسایی خط مصری را بهانه کرده و آوانگاری خودسرانه انجام داد.

(1) Mnṯw; (2) Mentju, Mentjiu; (3) *Mnṯyw; (4) Ywn-tyw.

(*1) Gardiner & Peet 1955, *The Inscriptions of Sinai* II: 58; Bottéro 1971, *The Cambridge Ancient History* I, part 2: 351.

[54] Gardiner & Peet 1955: 58-59; *ARE* I, 236.

[55] *LÄ* IV: 200; Hannig 1999, *Wortschatz der Pharaonen in Sachgruppen*: 603.

[56] *ARE* I, 468. 471; II, 844.

[۵۷] یکی از خدایان بزرگ مصر که در پیکر پرنده‌ای ناشناخته بوده و سپس در پیکر شاهین درآمده است. این خدا دارای ویژگی جنگجویانه بوده و فرعون‌ها را در لشکرکشی‌هایش همراهی می‌کرد. فرعون‌های دودمان یازدهم، این خدا را به‌نام خدای دودمان خویش به شهر تِبِن آوردند، ولی جایگاه وی پایین‌تر از خدای **آمون** بود؛ (نک *۱)؛ برای ریشهٔ آریایی خدای آمون نک ۱۲-۳-۲۷.

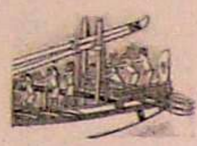
(*1) Haussig 1965, *Wörterbuch der Mythologie* I: 377.

[58] Helck 1971: 13 after Kees, *Götterglaube*: 41.

[59] *ARE* I, 468. 471.

[60] Sethe 1926, *Die Ächtung feindlicher Fürsten, Völker und Dinge auf altägyptischen Tongefäßscherben des Mittleren Reiches*, *AbhAk(Berlin)* 5: 16. 58 (g5).

۸-۸ شواهد نگارگری دیگر



۱۱۴

در نگارهٔ دیواری در سقّاره- ۴۰ کیلومتری جنوب قاهره- و در آرامگاه ساحورع (۲۴۵۲-۲۴۳۹ ق‌م)، فرعون دودمان پنجم، ورود بیگانگان آسیایی را با یک ناوگان دریایی نشان می‌دهد (نگارهٔ رنگی ۱۲۴ =نگارهٔ ۱۱۴). از نشان‌های ویژهٔ مردان آسیایی، ریش و موهای بلند با پیشانی‌بندی، همراه با پیش‌بندی تا زانو بدون بالاتنه است. زنان نیز در این نگاره‌ها همین پوشش را برتن دارند، یعنی بالاتنهٔ آن‌ها برهنه است که نشان از گرمای شدید آن پهنه می‌باشد. کودکان یکسره برهنه‌اند. اندام و آرایش بیگانگان، دارای همان ویژگی‌هایی است که از آریاییان دیگر می‌شناسیم (نک ۲-۶). متن‌های مصری نیز به این قوم‌های آریایی اشاره‌های پرشمار دارند. این نگاره مؤید شاهدهای باستان‌شناختی دیگر و این نظریه است که پیوند بازرگانی میان مصر و آسیا در بسیاری موارد از گذرگاه دریایی بوده است.[۶۱] کشتی نقش‌بسته در این نگاره، با توجّه به فنّ کشتی‌سازی آن روزگار، از گروه کشتی‌های بزرگ به‌شمار می‌رود. روشن است که بیگانگان آسیایی با چنین کشتی بزرگی، راه دریایی درازی را پشت سر نهاده بوده‌اند تا به مصر برسند و شاید کالاهایی را آورده بودند که از فروش آن‌ها بتوانند درآمد شایان توجّهی به دست آورند. به‌هر حال، آشکار است که مسافران کشتی مأموریتی غیررزمی داشته‌اند. پاره‌ای از پژوهشگران مأموریت این بیگانگان (آریاییان) را بردن یک شاهزاده‌خانم دانسته‌اند.[۶۲] شاید چنین برداشتی درست باشد، زیرا این رویداد تاریخی با یکی از روایت‌های تاریخ سنّتی ایران در پیوند با مصر، همدیسی بسیار دارد (نک ۸-۱۶).



۵۹

از دوران فرمانروایی فرعون اوناس[۱] در پایان دودمان پنجم (پیرامون ۲۳۵۰ق‌م) نیز نگاره‌هایی از دو کشتی آسیایی بر جای مانده است (نگارهٔ ۵۹). مردان آسیایی بر روال همیشگی دارای موهای بلند، پیشانی‌بند و ریش نوک تیزند و جامه‌ای تا زیر زانو بر تن دارند. زنان آسیایی در این نگاره‌ها، جامه‌های بلند پوشیده‌اند. ممکن است که این کشتی‌ها، مانند کشتی‌ای که از دوران ساحورع (۲۴۵۲-۲۴۳۹ ق‌م) می‌شناسیم (نک بالا)، از یک سفر بازرگانی آمده[۶۳] و آورندهٔ کالاهایی از آسیا باشد. آن‌چه که بی‌چون و چرا باید پذیرفت آنست که در این نگاره‌ها کوچکترین نشانه‌ای از اینکه آسیاییان اسیر جنگی باشند و مصریان آنان را همراه خود آورده باشند، دیده نمی‌شود. در هیچ متنی نیز چنین گزارشی نیآمده است.[۶۴] زیرا برخلاف دیگر نگاره‌های جنگی که همواره آسیاییان را با دست‌های بسته نشان می‌دهند، در این نمونه همه آزادند و در حال ستودن یا نیایش می‌باشند. افزون برآن تنها دو مصری آسیاییان را همراهی می‌کنند که آن دو نیز در حالتی نیستند که نشان از چیرگی آنان بر بیگانگان باشد. این نگاره شاید نشانگر ورود نمایندگانی باشد که پیامی سیاسی یا بازرگانی به مصر آورده‌اند.[۶۵] از

[61] Helck 1971: 16. [62] Monet, *Me'langes Dussaud*: 191 cit. Helck 1971: 16 n. 35.

[63] Smith 1971, "The Old Kingdom in Egypt and the Beginning of the Frist Intermediate Period", *The Cambridge Ancient History* I, part 2: 189.

[64] Hassan 1955, "The Causeway of Wnis at Sakkara", *ZÄS* 80: 138.

[65] Helck 1975, *Wirtschaftsgeschichte des Alten Ägypten im 3. und 2. Jahrtausend vor Chr.*: 124.

سویی، این نگاره می‌تواند نشانگر کوچ بیگانگانی نیز باشد که از سرزمین‌های خاوری به کرانه‌های باختری دریای سرخ آمده بودند. شگفت آنکه، زمان این رویداد با دوران تاریخی کوچ بزرگ بیگانگان به سرزمین نوبی همپوششی دارد، زیرا با آغاز دودمان ششم (۲۳۳۰-۲۱۸۰ ق‌م)، گروه‌های قومی تازه‌ای به نوبی کوچیده‌اند که بخشی از آنان از قوم **کاشی** بودند (نک ۵-۳-۱۱-۱). ویژگی های اندامی و قوم‌شناختی، همچنین چهره و آرایش سر و صورت و جامهٔ مسافران کشتی در این نگاره، و سرانجام نام قوم‌های بیگانه‌ای که در مصر فرازین و نوبی می‌زیستند، مانند **مَنتو**[۲]، **کاش**[۳] و **مُذایو**[۴]، همگی بر تبار آریایی آنان گواهی می‌دهد. گویا برخی از کوچندگان آریایی به‌جایگاه معتبری در دربار مصر دست یافته باشند، زیرا در دوران همین فرعون اوناس که کشتی های حامل مسافران آریایی وارد مصر می‌شدند، وزیری به‌نام **کَی**[۵] در دربار مصر بود.[۶۶] ممکن است این نام بازتاب واژهٔ ایرانی **کَی** برابر با اوستایی **گَوی**[۶] به‌معنی «شاه» (نک ۱۱-۱-۶) باشد. می‌دانیم که **کَی** در زبان مصری دارای مفهومی نیست،[۶۷] در صورتی که نام‌هایی چون **کَی** و **کیَه**[۷]، همسر جنبی **آمِنوفیس چهارم** (۱۳۶۴-۱۳۴۷ ق‌م) (نک همان‌جا)، کمیاب نیستند، به‌ویژه که گاهی حتّی با عنصرهای آریایی دیگر آمیخته شده‌اند، مانند **آری‌کَیه**[۸]، **آری‌کویَه**[۹] «کَویِ آریایی، شاه آریایی؟» و **کَی‌تِشوب**[۱۰] (نک ۱۵-۹-۱؛ ۱۲-۳-۱۴). افزون بر آن، تندیسی که از این وزیر برجای مانده است، به‌خوبی تبار غیر مصری وی را آشکار می‌سازد. با وجود جامه و آرایش مصری، چهرهٔ این وزیر، سفیدگونه و بیشتر به ایرانیان می‌ماند (نگارهٔ ۱۱۵).



۱۱۵

در پایان دودمان پنجم، پیکارهای مصریان با آسیاییان، نقشمایهٔ بسیاری از نگاره‌های آرامگاه‌ها می‌گردد. یکی از این نمونه‌ها که در سقّارَه پیدا شده، یعنی در همان جایی که کشتی آسیاییان دیده شده، برای نخستین بار پیکار تن‌به‌تن مصریان را با کمان و خنجر بر ضد آسیاییانِ ریشو نگارگری کرده است (نگارهٔ ۱۱۶).[۶۸] اندام، چهره و آرایشِ این آسیاییان با ریش و موهای بلند و پیشانی‌بند، با آنانی که در پیش دیدیم، همدیسی آرسته دارد و تبار آریایی آنان را می‌نمایاند.



۱۱۶

(1) Unas; (2) Mantu (Mnṯw); (3) Kaš(Kɜš); (4) Mḏɜjw; (5) Kai (Kɜy); (6) kavi; (7) Kiya (ki-ē); (8) Ari-kaya; (9) Ari-kuya; (10) Kai-Tešup.

۸-۹ آریاییان در دوران دودمان ششم مصر (۲۳۳۰-۲۱۸۰ ق‌م)

در آغاز دودمان ششم و در زمان فرمانروایی **پِپی یکم**[۱] (۲۳۰۰-۲۲۵۰ ق‌م)، سومین فرعون این دودمان که به‌یونانی **فیوس** و **فیوپس**[۲] ثبت شده است، یک بار از سرکوبی قوم **مَنتو**[۳] در صحرای سینا[۶۹] و بار دیگر و برای نخستین بار، از جنگ با قوم صحرانشین **آمو**[۴] (به‌مصری

[66] *LÄ* VI: 846. [67] *GHwÄD*: 871ff.

[68] Hassan 1938, "Excavations at Saqqara 1937-38", *ASAE* 38: 520; Smith 1971, *The Cambridge Ancient History* I, part 2: 189.

[69] Gardiner & Peet 1955, *The Inscriptions of Sinai*, part II: 63.

آم‌هریوشه[۵]) گزارش داده می‌شود.[۷۰] از این پس دیگر نام قوم ***آمو*** جای ***مَنتو*** را می‌گیرد و در متن‌های مصری، قوم‌های آسیایی را که در دوران‌های پیش به‌نام‌های ***مَنتو***، ***سُتت‌یو***[۶] و ***یونتیو***[۷] (نک ۸-۱) ثبت شده بودند و مفهوم‌هایی چون «وحشی»، «آسیایی» یا «میل‌گذار، ستونک‌ساز» به‌آنان داده شده بود، اکنون دیگر ***آمو*** خوانده می‌شدند که گمان رفته قومی کماندار بوده‌اند.[۷۱] این نام نو، هم برای کوچندگان بیابان‌نشین و هم برای آسیاییان ماندگار در فلسطین و سینا به‌کار می‌رفت.[۷۲] دگرگونی نام ***مَنتو*** به ***آمو*** به‌موازات دگرگونی نام ***اَمَرد*** به ***آمور*** در ایران و نیز ***مَرتو*** به ***آمورو*** در میانرودان و بر پایهٔ روال و دستور زبان آریایی انجام گرفته است (نک ۷-۲-۴؛ ۴-۵-۵). از این رو، یک بار دیگر بُن آریایی هر دو نام و تبار آریایی این دو قوم آشکار می‌گردد. از سویی، در همگی ترجمه‌هایی که از متن‌های کهن مصر در دست داریم، بجای نام ***آمو***، مفهوم «آسیایی» به‌کار رفته است که دقیق نیست و بهتر است همان نام ثبت شدهٔ ***آمو*** گذارده شود.

اکنون به حضور قوم ***آمو*** در دوران دودمان ششم مصر می‌پردازیم.

(1) Pepi I. (Pypy); (2) Phios, Phiops; (3) Mantu (Mnṯw); (4) Amu (ᶜꜣmw); (5) ᶜᶜm-ḥ ryw-šᶜ; (6) Sṯtyw; (7) Ywn-tyw;

۸-۱۰ قوم آمو در مصر

دربالا دیدیم که حضور قوم ***آمو***[۱] در سنگ‌نوشته‌های مصری از دوران فرمانروایی ***پپی یکم*** (۲۳۰۰-۲۲۵۰ق‌م)، ثبت شده است. گفتنی آنکه در همین سنگ‌نوشته و در کنار قوم ***آمو***، از قوم‌های آریایی ***مَذا***[۲] (ماد) و ***یَم***[۳] نیز یادشده است[۷۳] که در جنوب مصر می‌زیستند (نک ۵-۳-۱۱-۲ تا ۴). می‌دانیم که قوم ***آمو*** در آغاز در فلسطین و صحرای سینا می‌زیستند و در دوران‌های پسین به جنوب مصر راه یافتند، ولی خاستگاه این قوم در اصل، فلات ایران بود (نک ۸-۱۳؛ ۸-۱۲).

اهمیت تاریخی قوم ***آمو*** از آن‌جاست که موجب فروپاشی شاهنشاهی کهن مصر، یعنی دودمان‌های سوم تا ششم، گردیدند و سپس در نخستین «دوران میانی» (دوران فترت یا فرمانروایی بیگانگان، دودمان‌های هفتم تا دهم، ۲۱۸۰-۲۰۴۰ق‌م) بر این کشور فرمان راندند (نک ۸-۱۴؛ ۱۰-۱). همین ***آموها*** که در «نخستین دوران میانی» به‌مدّت ۱۴۰ سال سرنوشت سیاسی مصر را در دست داشتند، در متن‌های پسین، یعنی در دوران خودمختاری مصر، با قوم ایرانی ***سَکا*** یکی دانسته شده‌اند (نک ۱۰-۳-۲ تا ۴). پیوند قومی ***آموها*** و ***سَکاها*** و نیز ***هَخاهای*** ایرانی و برابری اینان با قوم ***هیکسوس***[۴] که در «دومین دوران میانی»، بار دیگر و به‌مدّت ۱۰۸ سال بر مصر فرمان راندند، از متن‌های دیگر مصری نیز آشکار می‌گردد (نک ۱۵-۷-۴؛ ۹-۴-۱). اکنون در پی این کوتاهه، به رویدادهای تاریخی می‌پردازیم که در پیوند با

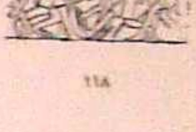
---

[70] *ARE* I, 311. [71] Bottéro 1971, *The Cambridge Ancient History* I, part 2: 351.
[72] Posener 1971, *The Cambridge Ancient History* I, part 2: 534. [73] *ARE* I, 311.

قوم **آمو** است.

در دوران فرمانروایی پِپی یکم (۲۳۰۰-۲۲۵۰ق‌م)، مصریان برای نخستین بار تا جنوب فلسطین پیشروی می‌کنند تا قوم‌های آسیایی آن پهنه را سرکوب کنند.[۷۴] **اونی**[(۵)]، سردار پِپی یکم و دوم، لشکر بزرگی با ده‌ها هزار سرباز به فلسطین می‌کشد، تا به پیکاری گسترده با قوم **آمو** بپردازد. در پی شورش قوم **آمو** در فلسطین، مصریان به‌سختی به این قوم می‌تازند، دژهایشان را ویران، و درختان انجیر و انگورشان را ریشه‌کن می‌کنند. آن‌گاه به‌مصر باز می‌گردند. مصریان برای چیرگی بر قوم **آمو**، ناچار از فرستادن سپاه خود از راه دریایی (دریای مدیترانه) به شمال فلسطین می‌شوند، تا از راه شمال نیز بر این قوم بتازند. این جنگ بزرگ پس از پنج لشکرکشی، سرانجام به‌سود مصریان پایان می‌یابد.[۷۵] هنگامی که همین سردار مصری به جنگ صحرانشینان پهنهٔ خاوری دلتای نیل می‌رود، در سپاه وی که از کمانداران و گُرزداران تشکیل شده بود، افزون بر سربازان خودی، سربازان **مُذای**[(۶)] **(ماد)** و **یَم** نیز شرکت داشتند که در نوبی می‌زیستند[۷۶] و تبار آریایی داشتند (نک ۵-۳-۱۱-۲ و ۳).

از این پس، جنگ‌های مصریان با آسیاییان گسترشی بیشتر می‌یابد. سنگ‌نگاره‌ای از آرامگاه فرمانروایی بومی به‌نام **اینتی**[(۷)] در دِشاشِه[(۸)] (شمال مصر، در نزدیکی **هِراکلِئوپولیس**[(۹)]) که از آغاز دودمان ششم،[۷۷] و یا شاید حتّی از دودمان پنجم[۷۸] است، نماگاه درهم‌شکستن دژی را به دست سربازان مصری نشان می‌دهد که **آموها** از آن دفاع می‌کنند (نگارهٔ رنگی ۱۱۷ = نگارهٔ ۱۱۸). این دژ در جبههٔ شمالی جنگ،[۷۹] یعنی در فلسطین[۸۰] بوده است. گروهی از **آموها** با همان ویژگی‌های اندامی و آرایشی آریاییان که در پیش بارها دیدیم، در پیکار با سربازان مصری‌اند. دژ یادشده از دیوارهای خشتی و برج و بارو ساخته شده است. مصریان با تیر و کمان می‌جنگند و یا موهای سر دشمن را گرفته و گردن او را با تبری که تیغه‌ای نیمه‌گرد دارد، از بدن جدا می‌سازند. پیکان مصریان بر بدن مردان **آمو** نشسته و زنان **آمو**، پیکان‌ها را بیرون می‌کشند و شوهرانشان را تیمار می‌کنند. در ردیف دوم این نگاره، فرماندار دژ را می‌بینیم که نشسته و از سر نگرانی، موهایش را پریشان ساخته است. در پیش او، همسر، دختر، یک کودک و پیرمردی ایستاده‌اند و بر ناکامی خویش سوگوارند، یا از فرماندار خود کمک می‌جویند. یکی از **آموها** در حال شکستن کمان خود دیده می‌شود. در بخش پایین، چند نفر از آنان به رویدادهای بیرون گوش فرا داده‌اند، تا بلکه از کارهای سربازان مصری برای شکافتن دیوار دژ، آگاهی یابند. تازشگران مصری نردبامی را به دیوار جلوی دژ می‌آورند، تا از این راه به‌بخش‌های دست‌نیافتهٔ آن راه یابند. در بالا، گروهی دیگر با **آموها** می‌جنگند. در پایین می‌توان پایان کارزار را دید. **آموها** را به بند کشیده‌اند. یک سرباز مصری، زنی **آمو** را



۱۱۸

---

[74] *ARE* I: 306.

[75] *ARE* I, 311-315; Smith 1971, *The Cambridge Ancient History* I, part 2: 191; De Vaux 1971, "Palestine in the Early Bronze Age", *ibid.*: 236.

[76] *LÄ* IV: 129.

[77] Smith 1971, *The Cambridge Ancient History* I, part 2: 189; Helck 1971: 19.

[78] De Vaux 1971, *CAH* I, part 2: 226. 235; Hassan 1955: 138.

[79] Smith 1971: 189.

[80] De Vaux 1971: 226. 235.

به‌دوش می‌کشد.[81] نقش‌مایهٔ بردن زنان دشمن روی شانهٔ سربازان مصری، در نگاره‌های دیگر نیز به‌چشم می‌خورد (نگارهٔ ۱۱۹).


۱۱۹

جامه و آرایش **آموها** همانست که از نمونه‌های دیگر می‌شناسیم. آنان در این نگاره نیز دارای موهای بلند و پیشانی‌بند و ریش بلند نک‌تیزند. این ویژگی‌ها، جدا از چهره و جامه و اندام مصریان و دیگر ملّت‌ها است. زنان، جامهٔ بلند پوشیده‌اند که همهٔ تن را می‌پوشاند. سنگ‌نوشتهٔ کنار این سنگ‌نگاره بدبختانه از میان رفته است.[82] فرآورده‌های سنگ لاجورد و یا بازمانده‌های آن که در آرامگاه یادشده یافت شده است،[83] باید از همین **آموها** بوده باشد. به‌این ترتیب، پیوند آنان با فلات ایران که خاستگاه این سنگ است (نک ۱۴-۵)، آشکار می‌شود.

نگارهٔ دیگری از همین رویداد تاریخی، یا رویدادی همانند، که آرامگاه معماری به‌نام کام‌هِسِت[(10)] در سقارَه را زینت بخشیده است،[84] در پاره‌ای موارد با نمونهٔ بالا در دِشاشِه تفاوت دارد (نگارهٔ ۱۲۰). در این نگاره می‌بینیم که **آموها**، گاو و بُز خود را نیز در دژ نگهداری می‌کنند. زنان **آمو** تنها یک پیش‌بند بر تن دارند و بالاتنهٔ آن‌ها برهنه است، همان‌گونه که در نگارهٔ زنان آسیایی بر روی کشتی دوران ساحورع نیز دیدیم (نگارهٔ ۱۱۴). نردبامی که مصریان برای ورود به دژ می‌آورند، چرخ‌دار است که کهن‌ترین نگاره‌پردازی چرخ در تاریخ مصر به‌شمار می‌رود.[85] از سویی می‌دانیم که مصریان تا سده‌ها پس از این رویداد، از چرخ بهره‌برداری نمی‌کردند و تازه از دودمان هفدهم (سدهٔ ۱۶ق‌م)، یعنی از دوران فرمانروایی قوم آریایی **هیکسوس** در مصر بود (نک ۱۵-۷) که به بهره‌برداری از آن پرداختند.[86] در عین حال می‌دانیم که از میانهٔ هزارهٔ سوم پیش از میلاد، از چرخ در ایران برای ساختن ارّابه سبک رزمی (نک ۱۵-۲-۲) و سده‌ها پیش از آن به‌گونهٔ چرخ سفالگری، بهره‌برداری می‌شده است. چرخ تویُر در میانرودان نیز پیشینه‌ای بس کهن‌تر دارد و به آغاز هزارهٔ سوم پیش از میلاد می‌رسد (نک ۱۵-۲-۱).


۱۲۰

هر دو نگارهٔ بالا برای نخستین بار دژهایی را نشان می‌دهند که به‌دست قوم **آمو** ساخته شده بود. خط‌های افقی در این نگاره‌ها نمایانگر اشکوب‌های این دژها نیستند، بلکه بخش‌های گوناگون آن، برای نمونه جای نگهداری گاو و بز را به نمایش می‌گذارند. خط‌های پیرامونی نیز در حقیقت نمایانگر برج و بارو و دیوار دژ هستند. در دوران‌های پسین، یعنی در دوران دودمان‌های یازدهم و دوازدهم نیز می‌بینیم که قوم **آمو** در دژها می‌زیسته‌اند (نک ۱۰-۲-۱ تا ۲) و همین سنّت دژسازی در ایران و نیز دوران فرمانروایی قوم آریایی **هیکسوس** در مصر که از **آموها** بودند، رواج داشته است (نک ۱۵-۷-۵-۱).


۱۱۴

(1) Amu (ᶜ3mw); (2) Mḏ3; (3) Yam; (4) Hyksos; (5) Uni; (6) Mḏ3y; (7) Inti; (8) Dešāšeh; (9) Herakleopolis; (10) Kam-heset.

[81] Meyer 1952-58, *Geschichte des Altertums* I, & 253.
[82] Helck 1971: 19; Bottéro 1971, *The Cambridge Ancient History* I, part 2: 358-360; Smith 1971, *ibid.*: 189.
[83] Payne 1968, *IRAQ* 30: 61.
[84] Smith 1965, *Interconnections in the Ancient Near East*: 148; Helck 1971: 19.
[85] Helck 1971: 19. [86] Smith 1965: 149.

۸-۱۱ تبار قوم مُنتو و آمو

جست‌وجوی تبار قوم‌های **مُنتو**[۱] و **آمو**[۲] و ریشهٔ نام آن، آنگاه مجاب‌کننده می‌گردد که رویدادهای تاریخی و فرهنگی مردم سرزمین‌های گوناگونِ آن دوران کهن بررسی و شواهد موجود، با هم سنجیده شده، به فرآیندی خردمندانه بینجامد. دامنهٔ این شواهد فرهنگی و تاریخی، از مصر و فلسطین تا میانرودان و فلات ایران گسترش دارد.

قوم **مُنتو** از نظر ویژگی‌های فرهنگی آشکارا با قوم‌های **مَرْتو**، **مَندَه**، **اِرین‌مَندَه** و **اومان‌مَندَه**[۳] (نک ۷-۲) در متن‌های میانرودان خویشاوند بودند و باید سبب راه یافتن واژهٔ **مَرت**[۴] به‌معنی «بَرده» به‌زبان مصری شده باشند (نک ۷-۲-۱۰). تبدیل **مَرْتو** به **مُنْتو** (بر پایهٔ دگرگونی آوایی /«-رت و -رد» به «-نت و -ند»/[۵])[۸۷]، یا تبدیل /«ر» به «ن»/[۶] (نک ۴-۵-۵) از نظر زبان‌شناسی کاملاً طبیعی است. در خاستگاه آسیایی قوم **مُنتو** شکّی نیست، زیرا مصریان این قوم را **مُنتو-سُتت**[۷] می‌نامیدند[۸۸] که پارهٔ دوم آن به‌معنی «آسیایی» است (نک ۸-۲).

مُنتو[۸] همچنین نامی جغرافیایی در صحرای سینا بود.[۸۹] گفتنی آنکه همانند **مَرْتو** در میانرودان (نک ۷-۲-۱)، **مُنتو** نیز در مصر در جایگاه یکی از خدایان اصلی پرستش می‌شده است.[۹۰] افزون بر آن، همزمان با میانرودان که در آن‌جا شاهد تبدیل نام **مَرْتو** به **آمورو** (بر پایهٔ تبدیل *آمُرده به *آمور[۹] در زبان‌های آریایی) بودیم، در مصر نیز از سویی نام قوم **مُنتو** به **آمو** و از سوی دیگر نام خدای **مُنتو** به خدای **آمون**[۱۰] (پس از دگرگونی /«ر» به «ن»/ برگرفته از *آمور) (نک ۱۲-۳-۲۷) تبدیل می‌شود؛ همچنین نام قوم **آمونیت**[۱۱] در فلسطین از همین ریشه است. بر پایهٔ همین دگرگونی آوایی، سال‌ها پس از این‌ها از نام اوستایی ایزدِ **آتَر** «آتش»، نام خدای مصری **آتُن**[۱۲] «خدای خورشید» برمی‌خیزد (نک ۱۲-۳-۲۶). **آمِنوفیس** چهارم (۱۳۶۴-۱۳۴۷ ق‌م) یا **اِخن‌آتُن**[۱۳] «پسندافتادهٔ آتُن» (نک همان‌جا) که نامادری وی، **گیلوخِپه**[۱۴]، دختر **شوتَرنَه**[۱۵]، شاه آریایی **میتانی** (نک ۱۵-۹-۱۹)، و نیز همسر جنبی‌اش، **کیَه**[۱۶] (نک ۱۱-۱-۶)، نام‌های آریایی داشتند، نخستین دین‌بُردار آیین یکتاپرستی در مصر و ستایشگر خدای **آتُن** بود.

تبار آریایی قوم **آمو** در فلسطین و مصر از رسوب واموا‌ژه‌ای از زبان آنان در زبان مصری نیز آشکار می‌شود، زیرا از دودمان ششم در زبان مصری، واژهٔ **وِنت**[۱۷] برای نامیدن دژهای آسیایی به‌کار می‌رفته است.[۹۱] این واژه ممکن است از ریشهٔ هندواروپایی ***وِنْده**[۱۸] «پیچیدن، چرخاندن، دورکردن» و مصدر هندوآریایی **وَنْده**[۱۹] «چرخاندن» برخاسته باشد که در زبان‌های ژرمنی به‌گونهٔ ***وِندَه**[۲۰] «چرخاندن» و **ویندِه**[۲۱] «چرخ چاه» و پس از دگرگونی /«و» به «گ»/ (نک ۴-۵-۷)، در زبان ارمنی به‌گونهٔ **گیند**[۲۲] «حلقه» درآمده است.[۹۲] به‌این ترتیب، مراد از

---

[۸۷] سنجیده شود واژهٔ ایرانی میانهٔ مورتار[۱]، فارسی مُردار و ارمنی موندار[۲] «لاشه»؛ پارسی میانهٔ هوتَشند در برابر فارسی خورشند.

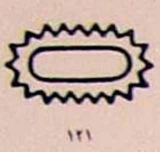
(1) murtār; (2) mundār.

[88] *LÄ* IV: 523 n. 9; Hannig 1999, *Wortschatz der Pharaonen in Sachgruppen*: 603.

[89] *ARE* I, 728. [90] *ARE* II, 844.

[91] Drower 1971, :Syria before 2200 B.C.", *The Cambridge Ancient History* I, part 2: 358.

[92] Pokorny 1959: 1156; *EWAia.* II: 503.


۱۲۱

واژهٔ مصری **ونت** ممکن است شکل چرخ‌وار یا حلقه‌ای دژهای آسیایی بوده باشد. پشتیبان این نظر اینکه، خطِّ هیروگلیف مصری برای نگارش این واژه، از شکل حلقه‌وار دژی بهره گرفته است (نگارهٔ ۱۲۱).[۹۳] از این رو، پیوند میان واژهٔ مصری **ونت** «دژ آسیایی» و مفهوم آریایی «چرخ» یا «حلقه» روشن می‌شود.

(1) Mantu (Mnṯw); (2) Amu (ᶜ3mw); (3) Martu, Manda, Erin Manda, Umman Manda; (4) mr.t; (5) rt/rd > nt/nd; (6) r > n; (7) Mnṯw sṯt; (8) Mnṯw; (9) *Āmrda > *Āmur; (10) Amun; (11) Ammonite; (12) Aton; (13) Echn Aton (3ḫ-n-Jtn); (14) Gilu Ḥepa; (15) Šuttarna; (16) Kiya; (17) wnt; (18) *wendt-, ụendh-; (19) *VANDH; (20) *ụend-a; (21) winde; (22) gind.


۱۱۱

۸-۱۲ ویژگی‌های قوم‌شناختی و خاستگاه قوم مَنْتو و آمو

چهرهٔ *آموها* از دیدگاه نژادی دارای همان ساختار و ویژگی‌هایی است که از **مَنْتوها** در یادبودهای پیروزیِ شاهنشاهی کهن مصر در شبه جزیرهٔ سینا و در پرستشگاه ساحورع[(۱)] (۲۴۵۲-۲۴۳۹ ق‌م) و همچنین در نگاره‌ای از اسیران آسیایی (به‌مصری کهن **سْتت**[(۲)] «آسیایی») در دوران دودمان یکم می‌یابیم (نگارهٔ ۱۱۱).[۹۴] این ساختار، یکسره جدا از ویژگی‌های نژادی قوم‌های سامی بوده و در واقع از آنِ قوم بومیِ غیر سامیِ فلسطین بوده است.[۹۵]

در سندهای مصری، به‌نام میهن قوم ***آمو*** برمی‌خوریم که از آن، به‌نام سرزمین ***دیاتی***[(۳)] یاد شده است.[۹۶] جای سرزمین ***دیاتی*** هنوز روشن نشده است. با توجّه به خاستگاه مردم ***آمو*** (سنجیده شود با اقوام ایرانی *آمور، آمورگی و آمَردان*) که گمان می‌رود در پیرامون کرانه‌های دریای خزر تا آمودریا و بَدَخشان می‌زیستند، ***دیاتی*** می‌تواند همان *دائیتیای*[(۴)] اوستایی[۹۷] باشد که رودی در *ایران‌ویج*[(۵)] است.[۹۸] این رود را با *آمودریا* یا *زَرَاَفشان*[۹۹] در نزدیکی *بَدَخشان* یکی دانسته‌اند. در اوستا از خود رودِ *دائیتیا* نامی نرفته، بلکه از آب *دائیتیا* گزارش شده است.[۱۰۰] از این رو ممکن است *دائیتیا*، از آغاز نام سرزمین یا پهنه‌ای بوده که رودِ روان در آن‌جا را به‌همان نام خوانده‌اند.

بررسی خاستگاه قوم ***آمو*** که در بسیاری از متن‌های مصری، در پیوند با مس، سنگ

---

[93] *GHwDĀ*: 410b.

[94] Sethe 1926, *Die Ächtung feindlicher Fürsten, Völker und Dinge auf altägyptischen Tongefäßscherben des Mittleren Reiches, AbhAk(Berlin)* 5: 27.

[95] Felix von Luschan cit. in Sethe 1926: 27.

[96] Hayes 1971, *The Cambridge Ancient History* I, part 2: 487; Posener 1971, *ibid.*: 535; Gardiner 1962, *Geschichte des Alten Ägyptens*: 132.

[۹۷] یشت ۱، بند ۲۱؛ ۵، بندهای ۱۷، ۱۰۴، ۱۱۲؛ ۹، بندهای ۲۵، ۲۹؛ ۱۵، بند ۲؛ ۱۷، بندهای ۴۹، ۶۱؛ وندیداد، ۱، بند ۲ (۳)؛ ۲، بند ۲۱؛ ۱۹، بند ۲.

[۹۸] بندهش بخش ۲۰، بند ۱۳ = (نک ۱*)؛ دوستخواه، اوستا، ج ۲، ص ۹۸۱.

(*1) West 1880, *Pahlavi-Texts* I: 78; Justi 1868, *Der Bundehesh*: 29; *Air.Wb.*: 730.

[۹۹] پورداود، یشت‌ها، ج ۱، ص ۵۹، یادداشت ۴.

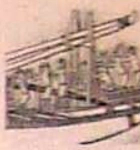
[۱۰۰] (نک ۱*)؛ همچنین دوستخواه، اوستا؛ در بندهش به‌نام رود آمده است (نک ۲*).

(*1) Wolff 1910, *Avesta*; (*2) *GBd*. XI, A, 7.

لاجورد و فرآورده‌های دیگر از فلات ایران ثبت شده است، و نیز حضور خویشاوندان آنان در میانرودان و سوریه (نک ۸-۱۴)، خطِ ممتدی را از خاور ایران تا میانرودان، سوریه، فلسطین و مصر ترسیم می‌کند. این امر، بر پراکندگی گستردهٔ این قوم آریایی گواهی می‌دهد که در دوران کهن از خاستگاه ایرانی خود به سرزمین‌های باختری کوچ کرده بوده‌اند.

(1) Sahurē (Sȝḥ w-R^c); (2) St.t; (3) Djati (Dȝty); (4) Dāityā; (5) Airyana Vaējah.

۸-۱۳ آموها در جنوب مصر



۱۱۴

قوم **آمو** نه تنها در فلسطین، صحرای سینا و مصر فرودین (شمال)، بلکه همچنین در مصر فرازین، یعنی در جنوب مصر هم می‌زیستند. در سنگ‌نوشته‌ای که در ۳۵ کیلومتری شمال خاوری آسوان، یعنی در نزدیکی زیستگاه قوم **کاش**(۱) (نک ۵-۳-۱۱-۱) یافت شده، به قوم **آمو** اشاره شده است.[۱۰۱] بدین‌سان نفوذ قوم **آمو** از جنوب خاوری، یعنی از راه دریای سرخ، قابل تصوّر می‌شود، امری که با شواهد نگاره‌پردازی نیز هماهنگ است (نگارهٔ ۱۱۴). از این رو می‌توان پی‌برد که چگونه در مصر فرازین، مفهومی چون «عشایر چوپان»، از نام قوم **آمو** برخاسته است.[۱۰۲] پس همان گونه که قوم **کاش** (**کاشی**) از راه دریای سرخ به جنوب مصر وارد شده‌اند، چون زیستگاهشان در جنوب مصر بود (نک ۵-۳-۱۱-۱)، قوم **آمو** هم می‌توانسته است از همان راه به پهنهٔ یادشده دست یابد. گذرگاه ورود آریاییان به مصر از راستای جنوب خاوری، از شناختی که از راه‌های بازرگانی آن روزگار در دست داریم، تأیید می‌شود، زیرا کالاهای فلات ایرانی از راه خلیج فارس، دریای عُمّان، اقیانوس هند، دریای عدن و دریای سرخ به مصر آورده می‌شد (نک ۱۴-۶). پس گذرگاه کوچ آریاییانی که به جنوب خاوری مصر راه یافته بودند، باید راه دریایی بالا بوده باشد.

آموهای جنوبی در کرانه‌های باختری دریای سرخ و پهنه‌های جنوب مصر می‌زیستند. این حقیقت از متنی روشن می‌شود که در آن پپی دوم (پیرامون ۲۲۰۰ قم)، فرعون دودمان ششم، یکی از فرماندهانش را برای کیفر دادن **آموها** به سرزمین آنان می‌فرستد، زیرا آنان دریانوردی مصری را که برای سرزمین پونت(۲) کشتی می‌ساخت، کشته بودند.[۱۰۳] سرزمین پونت در جنوب خاوری مصر در کرانه‌های باختری دریای سرخ قرار داشت.[۱۰۴] بازرگانی میان مصر و پونت تنها از راه دریای سرخ صورت می‌گرفت و رود نیل در این مورد نقشی نداشت.[۱۰۵] پس روشن است که کشتی‌های ویژهٔ پونت، در کرانه دریای سرخ ساخته می‌شد و **آموها**، دریانورد مصری را در همان جا کشته بودند. از سندهای نگارگری که در دست است روشن می‌شود که در میان کوچندگان آسیایی، مردانی نیز بودند که در صنعت کشتی‌سازی دست داشته‌اند (نک پایین). از همین رو، در دوران «شاهنشاهی نو»، یعنی دودمان‌های هجدهم تا بیستم (۱۵۷۵-۱۰۸۷ قم)، کشتی‌سازانی که از آسیا آمده بودند، در مصر به کار

[101] Posener 1971, *The Cambridge Ancient History* I, part 2: 534 n. 7.
[102] *LÄ* V: 271.
[103] *ARE* I, 360.
[104] *LÄ* IV: 1198ff.
[105] *LÄ* IV: 1200.

می‌پرداختند.[۱۰۶] واژهٔ مصری **هَرْی وشخ**[۳] که «ناخدای کشتی» معنی شده است،[۱۰۷] باید در اصل به معنی «ناخدای آریایی» بوده باشد که پارهٔ نخست آن، یعنی **هَرْی**[۳]، برگرفته از واژهٔ آریایی *آری* «آریایی» یا *سَر* «سَرکَرده» است (نک ۱۱-۱-۱و ۴). واژهٔ مصری **کَی**[۵] «گونه‌ای کشتی نوبی»[۱۰۸] هم می‌تواند در پیوند با آریاییان بوده و اشاره به نفوذ دیرین کَی‌های ایرانی (دودمان کیانی) از فلات ایران به مصر باشد (نک ۱۱-۱-۶). گفتنی آنکه *مادها* (به مصری **مَدایو**[۴]) نیز که همراه با قوم **کاشی** در نوبی بودند، در متن‌های مصری به‌نام دریانوردان آورده شده‌اند (نک ۵-۳-۱۱-۲). افزون بر همهٔ این‌ها، شهرها و پهنه‌های پرشماری در سرزمین نوبی از سوی همین قوم‌های آریایی نام‌گذاری شده‌اند که بُن آریایی آن‌ها چشم‌گیر است (نک ۵-۳-۱۱).

راه بازرگانی دریایی *آموها* از خلیج فارس تا دریای سرخ، با منابع نگارگری که از مصریان در دست است نیز تأیید می‌شود. نگارهٔ دیواری آرامگاه ساحورع (۲۴۵۲-۲۴۳۹ق‌م) و اوناس (پیرامون ۲۳۵۰ق‌م)، فرعون‌های دودمان پنجم، ورود بیگانگان آسیایی را با یک ناوگان دریایی نشان می‌دهد که مسافرانی با ویژگی‌های آریایی دارند (نک ۸-۸). این نمونه مؤید شاهدهای باستان‌شناختی دیگر و این نظریه است که پیوند بازرگانی میان مصر و آسیا، در بسیاری موارد از راه دریا بوده است.[۱۰۹] می‌دانیم که کالاهای فلات ایران، بسیار مورد توجّه بازارهای سرزمین‌های خاور نزدیک بود. از جمله فلزهایی چون مس، قلع و زر، و نیز سنگ‌های پربها مانند سنگ لاجورد، فیروزه، عقیق و یشم، همچنین گیاهان دارویی و مواد آرایشی، از ایران به مصر آورده می‌شده است (نک بخش ۱۴؛ نیز نک ۷-۱؛ ۱۰-۱-۱؛ ۱۴-۱-۵-۲). متن‌های کهن مصری نیز بر این امر گواهی می‌دهند، به‌ویژه آن جایی که از فرآورده‌هایی یاد می‌کنند که تنها در فلات ایران وجود داشته است (نک ۱۴-۱-۲؛ ۱۴-۵). از جمله کالاهای بازرگانی که آریاییان به همراه داشتند، فرآورده‌های سنگ لاجورد بود (نک ۱۴-۵-۱-۳). در راه دریایی میان مصر و آسیا، نزدیکترین سرزمینی که دارای منابع طبیعی و کان‌های فلزهای یادشده بود، فلات ایران است. زیرا نه در عربستان و نه در میانرودان، این گونه منابع وجود نداشت و ندارد. با نگاه به این شاهدهای باستان‌شناختی و متن‌های مصری، و با توجّه به نشانه‌های مردم‌شناختی و آرایش مسافران کشتی که دیدیم، می‌توان پذیرفت که آنان از ایران می‌آمده، آریایی و شاید از قوم **آمو و کاشی** بوده‌اند که در متن‌ها نیز به آنان اشاره شده است. از سویی، همین نگاره‌ها، به فن و تمدّن پیشرفتهٔ آریاییان گواهی می‌دهند که از صنعت ساختن کشتی‌های اقیانوس‌پیما برخوردار بوده‌اند. پس اگر در متن‌های مصری از آسیاییان (**آموهای**) بیابان‌نشین یاد شده است، نمی‌تواند مراد آریاییانی بوده باشد که با کشتی وارد مصر می‌شده‌اند و چنین فرآورده‌های پیشرفته‌ای را با خود می‌آورده‌اند.

از آن‌جاکه گروه‌هایی از این مردم، از سرزمین نوبی به مصر نفوذ می‌کردند، باید پذیرفت که آنان در نوبی می‌زیسته‌اند و در آن‌جا شهرهایی داشته‌اند. از این روست که قوم **مَتْو**[۷]، که

---

[۱۰۶] *LÁ* II: 307.
[۱۰۷] *GHwÄD*: 550a.
[۱۰۸] *GHwÄD*: 875a.
[۱۰۹] Helck 1971: 16.

کهن‌ترین ذکر آنان در متن‌های مصری، نمایانگر زیستگاهشان در آسیا (صحرای سینا) بود، اکنون دیگر به‌نام **مَنتوی** سرزمین نوبی (تاپیتی) ثبت می‌شدند.[۱۱۰] از همین رو قابل درک می‌شود که چگونه پاره‌ای از نام شهرها و روستاهای نوبی که در متن‌های مصری آمده است، ریشهٔ آریایی دارد و باید به دست آنان نامگذاری شده باشد (نک ۵-۳-۱۱).

نفوذ آسیاییان از جنوب به مصر، در متنی از آغاز دودمان یازدهم (پیرامون ۱۹۰۰ قم) نیز ثبت شده است. در داستان سینوهه، وی که میهمان فرمانروای قوم **آمو** در فلسطین بود، میزبان خود را آسوده‌دل می‌سازد که فرعون در پی سرکوبی آسیایی‌هایی که در شمال مصر (یعنی در سینا و فلسطین) هستند، نیست، بلکه وی در پی پیکار با آسیاییانی است که در جنوب زندگی می‌کنند.[۱۱۱] به این ترتیب، بار دیگر کوچ قوم‌های آسیایی و نیز حضور آنان در دو پهنهٔ گوناگون، یکی در صحرای سینا و فلسطین و دیگری در نوبی ثابت می‌شود. بر پایهٔ سندهای دیگر می‌دانیم که آسیاییانی که در صحرای سینا و فلسطین می‌زیستند، **آموها**، و آنان که در جنوب، یعنی در نوبی بودند، قوم‌های **کاش** (کاشی)، **مَذای** (ماد)، **کاو**(۹) (گَوی) و همچنین **آمو** بودند (نک ۵-۳-۱۱-۱). چنانکه می‌دانیم، در کنار قوم‌های آریایی **کاشی** (**کاش**) و ماد (**مَذایو**)، قوم آریایی **یونتیو**(۱۰) نیز که نخست از شمال خاوری وارد مصر شده بودند، در دوران پسین با نام **یونتیو**-زتی(۱۱) از قوم‌های نوبی به‌شمار می‌رفتند.[۱۱۲]

(1) Kaš (Kɜš); (2) Punt; (3) ḫ rj-wsḫ; (4) ḫ rj; (5) kaj (kɜj); (6) Mḏɜjw; (7) Mantu (Mnṯw); (8) ta-seti (tɜ sty); (9) Kauu (Kɜɜw); (10) Ywntyw; (11) Ywntyw-Zty.

۸-۱۴ قوم آمو و فروپاشی دودمان ششم مصر

در پیش دیدیم که نام قوم ایرانی *اَمَرد* از دوران فرمانروایی ساحورع (۲۴۵۲-۲۴۳۹ قم)، فرعون دودمان پنجم مصر، به شکل **مَنتو**، و قوم ایرانی *آمور* از دودمان ششم (۲۳۳۰-۲۱۸۰ قم) به شکل **آمو** مستند است و هم اینان بودند که در میانرودان، **مَرتو و آمورو** خوانده می‌شدند (نک ۷-۲-۱۲). هِرودُت، قوم ایرانی *آمور* را **آمورگی** نامیده است (نک ۷-۲-۶). همین قوم **آمو** موجب فروپاشی دودمان ششم مصر می‌گردد و از آن پس این سرزمین در برابر تاخت و تاز دشمنان بی‌دفاع شده، یکی از تاریکترین دوران‌های تاریخ مصر آغاز می‌شود. این دوران «نخستین دوران میانی (فترت)» نامیده می‌شود که ۱۴۰ سال (۲۱۸۰-۲۰۴۰ قم) به‌درازا می‌کشد.[۱۱۳]

فروپاشی دودمان ششم، در پی تازش ناگهانی بیگانگان نبود و رخنهٔ قوم‌های بیگانه به مصر از پیش آغاز شده بود. در دوران پایانی دودمان ششم قوم‌های بیگانه از موقعیت

---

[110] Helck 1971: 13; cf. also **t3 nhsj** 'Nubierland' (*GHwÄD*: 913b; *GHwDÄ*: 916a).

[111] *Sinuhe* B 72. [112] *LÄ* III: 1017; *ibid.* IV: 473.

[113] Petrie 1924, *A History of Egypt* I; Frankfort 1926, "Egypt and Syria in the First Intermediate Period", *JEA* 12: 80.

نااستوار سیاسی مصر بهره گرفته، از راستای شمال خاوری، یعنی از فلسطین و صحرای سینا، وارد مصر می‌شوند. پاره‌ای از این بیگانگان که دامدار بودند گلّه‌های خود را برای چرا به کرانه‌های رود نیل می‌آورند. این رویدادها همگی دست به دست هم داده، ناپایداری سیاسی مصر را افزایش می‌دهد.[۱۱۴]

در دوران پایانی دودمان ششم (پیرامون ۲۱۸۰ ق‌م)، فرزانه‌ای به‌نام ***ایپوِر***[(۱)] چگونگی نابسامان مصر را در آن روزگار به‌خوبی گزارش می‌دهد. وی به فرعون مصر هشدار می‌دهد که پایان کار نزدیک است و سرنوشت دربار فرجام نیکی نخواهد داشت. نویسندهٔ این متن بیگانگان آسیایی را «کماندار» نامیده است که زر، سیم، سنگ لاجورد و فیروزه در اختیار دارند:

«مرد کماندار همواره در کمین است تا دست به کار شود. این تبه‌کاران سر از هر سو در می‌آورند. مردان دیروز، امروز دیگر دیده نمی‌شوند. اگر بخواهی گُل بچینی، باید سپرت را همراهت ببری. راهزنانِ دیروز اکنون دیگر توانمند شده‌اند. آنان صندوق‌های چوب آبنوس را می‌شکنند و چوب‌های ارزشمند اقاقیا را خرد می‌کنند. کسی که چیزی نداشت، اکنون توانگر شده است. (آنان) می‌گویند: بگذارید توانمندان را در میان خود خوار کنیم. مستمندان، اکنون دیگر شادمانی می‌کنند. کسی که حتّی یک گاو و خیش نداشت، اکنون گله‌ها دارد. آنانی که جامه‌های ارزنده داشتند، اکنون ژنده‌پوشند. کنیزان بر گردن خود زر، سیم و سنگ لاجورد می‌آویزند. آنان از زدن زخم زبان پروایی ندارند. هرگاه بانویی زبان به سخن بگشاید، کنیزان خشمگین می‌گردند. (این بیگانگان) کودکان فرمانروایان را بر دیوارها می‌کوبند. این یکی برادرش را از پای درمی‌آورد، یعنی پسر مادرش را. مردم پشت بوته‌ها در کمین می‌نشینند تا توشهٔ مسافر شب‌زده‌ای را که از راه می‌رسد، بربایند. آن چه که دیروز بود، امروز دیگر نابود شده است. بایگانی‌های دادگاه‌ها ناپدید شده است. درهای ساختمان‌های اداری بسته شده و فهرست‌ها (نام بردگان) همگی تاراج شده است.»[۱۱۵]

این متن شرایط نابسامان و پرآشوب اجتماع مصر را در پایان دودمان ششم روشن می‌سازد و بازگوکنندهٔ زندگی فرد والاتباری می‌باشد که از آیندهٔ خود بیمناک بوده است.[۱۱۶] آشکارا در شرایط آن دوران، حتّی فرعون نیز از خشونت بیگانگان در امان نبوده است.[۱۱۷]

می‌دانیم که بیگانگان آسیایی از دوران پیش از تاریخ به مصر راه یافته بودند و مصریان آنان را به‌نام ***سُتت‌یو***[(۲)]، به معنیِ آغازینِ «ماندگاران»، بعدها به‌معنی «آسیایی» و نیز ***یونْتی*** یا

[114] Erman 1929, *The Literature of the Ancient Egyptians*: 80/81. 112-113; *ANET*: 416-417. 444-445; Gardiner 1914, "New Literary Works fron Ancient Egypt", *JEA* 1: 103-104; Posener 1971, "Syria ans Palestine c. 2160-1780 B.C.", *The Cambridge Ancient History* I, part 2: 532-533.

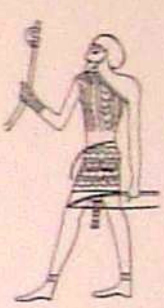
[115] Erman 1927: 94-99; Gardiner 1956, *Geschichte des Alten Ägypten*: 118-119.

[116] Cf. *ANET*: 443-444.

[117] Gardiner 1956, *Geschichte des Alten Ägyptens*: 119.

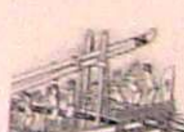
می‌خواندند (نک ۸-۲). **یونتیو**[۳]، به‌معنی آغازین «کوچ‌نشینان»، بعدها به‌معنی «میل‌گذاران» برخی از همین آریاییان به جایگاهی شایسته در دربار مصر دست یافته بودند، برای نمونه می‌توان از نام‌های بزرگان مصر یاد کرد که نامشان از ریشهٔ ایرانی *گی* به‌معنی «شاه» برگرفته شده است (نک ۱۱-۱-۶). ممکن است ***ایپوِر***، فرزانه‌ای که متن بالا را گزارش کرده است،[۱۱۸] نیز دارندهٔ نامی آریایی به‌معنی «میل‌گذار» و از همین قوم **یونتیو** «کوچ‌نشینان و میل‌گذاران» بوده باشد.

قوم‌های آریایی **شُت‌یو** و **یونتیو** و یا آریاییان دیگر، در دوران دودمان پنجم (۲۴۸۰-۲۳۳۰ ق‌م)، به‌نام **مَنتو** و در دودمان ششم (۲۳۳۰-۲۱۸۰ ق‌م)، به‌نام ***آمو***[۴] خوانده می‌شدند.[۱۱۹] در همین دوران به نام‌های قوم‌های آریایی دیگر نیز برمی‌خوریم، مانند قوم ***مَذا***[۵][۱۲۰] (ماد) و ***کاش***[۶][۱۲۱] (*کاشی*) (نک ۵-۳-۱۱). گفتنی آنکه از این ***آمو***ها همراه با کالاهای ارزشمندی یاد می‌شود که از خاستگاه خود به‌همراه آورده بودند: زر، سیم، سنگ لاجورد و فیروزه، یعنی کالاهایی که منشأ ایرانی داشتند، به‌ویژه سنگ لاجورد و فیروزه که یکی از بدخشان (نک ۱۴-۵) و دیگری از خراسان می‌آمده است. در متن دیگری از همین دوران، از فلز مس نیز در ارتباط با همین بیگانگان یادشده است[۱۲۲] که باز منشأ ایرانی داشته است (نک ۱۴-۱-۱ تا ۲). در جای دیگر از خاستگاه کوهستانی بیگانگان و راه‌های دشوار و سخت‌گذر آن‌جا سخن رفته است[۱۲۳] که باز اشاره به فلات ایران دارد. ***آمو***های کماندار نیز که در متن بالا به آن اشاره شده است، همراه با تبردارانی که تبرهای ایرانی در دست دارند، در نگاره‌هایی که از این قوم برجای مانده، مستند می‌باشند (نگارهٔ ۱۲۲). و سرانجام در همین متن دیدیم که ***آمو***ها فهرست بردگان را نابود کردند. همچنین می‌دانیم که همین بیگانگان، به رستهٔ ***مَرت***[۷] که در زبان مصری به معنی «بَرده» است، آزادی بخشیدند.[۱۲۴] همبستگی ***آمو***ها با رستهٔ ***مَرت*** و پیوند این وامواژه با قوم آریایی *مَرد* و *اَمَرد* و نیز ***مَرتو*** و ***آمورو*** که در پیش بررسی شده است (نک ۷-۲-۱۰)، یک بار دیگر خاستگاه ایرانی بیگانگان را در مصر آشکار می‌سازد.



۱۲۲

نکته‌ای که از دیدگاه تاریخی اهمیت دارد آنست که در این دورانِ پرآشوب، دامنهٔ فرمانروایی فرعون‌ها، به پهنه مصرِ فرودین (شمال) محدود شده[۱۲۵] و پهنهٔ جنوب در دست بیگانگان بود. این حقیقت تاریخی آشکار می‌سازد که ***آمو***های این دوره از راستای جنوب و از راه دریای سرخ به مصر آمده و پهنه‌های جنوبی را در اختیار گرفته بوده‌اند. چاره‌جویی‌های فرعون‌های دوران پسین، به‌ویژه ساختن یک دیوار دفاعی بزرگ در راستای جنوب به شمال که از رخنهٔ ***آمو***ها از کرانهٔ دریای سرخ جلوگیری می‌کرد (نک ۱۰-۲-۲)، همین گمان را نیرو می‌بخشد. شواهد دیگر، به ویژه نماگاه ورود آریاییان با کشتی به مصر (نگارهٔ ۱۱۴)



۱۱۴

---

[118] Gardiner 1965, *Geschichte des Alten Ägypten*: 119; Hayes 1953, *The Scepter of Egypt* I: 135. 142.
[119] *ARE* I, 360.
[120] *ARE* I, 324; Erman 1927, *The Literature of Ancient Egyptians*: 74.
[121] *ARE* I, 361.
[122] Erman 1927: 102. 104. 114.
[123] Erman 1927: 80.
[124] Helck 1975, *Wirtschaftsgeschichte des Alten Ägypten im 3. und. 2. Jahrtausend vor Chr.*: 103.
[125] Gardiner 1956: 119; Petrie 1924, *A History of Egypt* I: 119-125; Posener 1971: 533.

نیز پشتیبان همین برداشتند (نک ۸-۸). در همین حال می‌دانیم که بخش بزرگی از **آموها** از دیرباز در فلسطین می‌زیستند و از راه صحرای سینا به مصر وارد می‌شدند (نک ۸-۱۰).

(1) Ipuwer; (2) Sṯtyw; (3) Ywnty, Ywn-tyw; (4) Amu (^{c}ꜣmw); (5) Mḏꜣ; (6) Kꜣš; (7) mr.t.

۸-۱۵ خاستگاه بیگانگان

همزمان با این رویدادهای تاریخی و سرنوشت‌ساز در مصر، قوم آریایی **گوتی**[1] و همچنین رستهٔ آریایی ***اومان‌مَندَه***[2] (نک ۹-۳-۱) از فلات ایران بر میانرودان فرودآمده و دودمان اَکَّد را فرو می‌پاشند (نک ۹-۳-۱؛ ۱۸-۶-۱-۴). از سویی می‌دانیم که در آن دوران کهن، در سرزمین‌های همسایهٔ شمال خاوری مصر، یعنی در شبه جزیرهٔ سینا و فلسطین، هنوز هیچ دولت آسیایی بزرگی پدید نیامده بود که از نظر نیروی لشکری و فنّی توانایی تازش به مصر و دست‌یافتن به قدرت در آن‌جا را داشته باشد. از سویی باید پذیرفت که دستیابی آسیایی‌ها (آریاییان) به‌فرمانروایی در مصر باید از یک کانون سیاسی و لشکری سازمان یافته‌ای سرچشمه گرفته باشد که دور از نماگاه کارزار، پشتیبان تازشگران بوده است. تازش‌های پیاپی آسیایی‌ها که بخشی از آنان از راستای شمال خاوری، یعنی دلتای نیل، و بخشی دیگر از راستای جنوب خاوری، یعنی از کرانهٔ باختری دریای سرخ و سرزمین نوبی (جنوب مصر، سودان، اتیوپی) (نک ۸-۱۳) صورت می‌گرفت، نشان دهندهٔ وجود چنین کانون توانمند و بزرگ در خاور مصر است که می‌توانسته از راه زمینی و دریایی به رزمندگان پوشش جنگی دهد. ورود همزمان نشانه‌های فرهنگی آریایی به تمدّن و فرهنگ مصر (نک ۱۱-۲-۳؛ ۱۴-۵-۱-۳) از خاستگاه این بیگانگان در سرزمینی آریایی سخن می‌گویند. اکنون، با توجّه به‌اینکه آگاهی‌های تاریخی ما از این دوره بر وجودِ چنین نیروی سیاسی و لشکری در همسایگی مصر گواهی نمی‌دهند، ناچار باید پذیرفت که کانون چنین جنبش رزمی بزرگی که از میانرودان آغاز شده و پس از سرنگونی دودمان اَکَّد، به سوریه و مصر رسیده و سرانجام موجب سرنگونی دودمان ششم مصر شده است، می‌بایست در سرزمین‌های دوردست شمال خاوری یا فلات ایران بوده باشد. این جنبش قومی بزرگ از خاستگاه خود شاخه‌های نیرومندی را در راستای باختر، نخست به میانرودان و سپس به جنوب باختری (صحرای سینا و مصر) می‌فرستد (نک ۱۸-۶-۱-۴). با نگاه به راستای این جنبش بزرگ از خاور به باختر، و نیز ورود همزمان شواهد فرهنگ آریایی به مصر، می‌توان پذیرفت که قوم‌های آریایی **گوتی** و ***اومان‌مَندَه*** همراه با قوم آمور (در میانرودان **آمورو**[3]، در مصر **آمو**[4])، از فلات ایران برخاسته، به‌سوی باختر رفته و بر سرزمین‌های باختری، از میانرودان تا مصر چیره شده‌اند. از این رو انباشت همزمان واموا‌ژه‌ها و نام‌های آریایی در نوشته‌های مصری نیز توضیح‌پذیر می‌شود (نک ۱۱-۱-۶؛ ۱۱-۲-۳).

(1) Guti; (2) Umman-Manda; (3) Amurru; (4) Amu (^{c}ꜣmw).

۸-۱۶ شواهد در روایت‌های ایرانی

جست‌وجو در روایت‌های ایرانی در پی اشاراتی که ممکن است به این رویدادهای مهم تاریخی شده باشد، ما را به دوران **کَی‌کاوُس** (اوستایی **کَوی اوس**)، شاه دودمان کیانی، می‌رساند که پایتختش در بلخ بود.[۱۲۶] بسیاری از کشورگشایی‌های ایرانیان را به این شاه نسبت می‌دهند، مانند گشایش هفت سرزمین،[۱۲۷] از جمله بابِل[۱۲۸] و بنای ساختمانی بزرگ در آن جا[۱۲۹]، جنگ با دیوان مازنداران و رفتن تا کوه قاف در دورترین جای جهان. بر پایهٔ روایت‌های ایرانی جمشید از دماوند به بابِل رفته بود.[۱۳۰] گذشته از این روایت، حضور پویای آریاییان در باختر کوه‌های زاگرس، به دوران منوچهر می‌رسد. همو بود که فرمان به کندن سرچشمه‌های رود **فُرات** داد[۱۳۱] و شاید از این روست که نام رود **فُرات** در همگی زبان‌های کهن از ریشهٔ ایرانی برخاسته است (نک ۱۳-۱-۴). ولی روابط سیاسی ایران با سوریه، مصر و دیگر سرزمین‌های آن پهنه، برای نخستین بار در دوران **کَی‌کاوُس** گزارش شده است. چیکدهٔ داستان چنین است:[۱۳۲]

«هنگامی که کَی‌کاوُس در سیستان (نیمروز) بود از شورش فرمانروایان شام و مصر آگاهی می‌یابد. وی ناوگانی بزرگ از کشتی و زورق می‌سازد و ۱۰۰۰ فرسنگ در دریا می‌پیماید تا به هدف می‌رسد. در پایان راه دریایی، مصر در سمت چپ، بَربَر در سمت راست و هاماوران در پیش رویش بود. در این کشورها سپاهی گران گرد آمده بود. آنگاه که کَی‌کاوُس سر از دریای زره درمی‌آورد، سپاهیان دشمن همداستان شده و همگی در سرزمین بَربَر گرد هم می‌آیند. چون کَی‌کاوُس سپاه ایران را از دریا به خشکی می‌کشد، نبردی سخت درمی‌گیرد و به پیروزی ایرانیان می‌انجامد. شاه ایران به شکست‌خوردگان زنهار می‌دهد که در پناه او آسوده باشند. در جشن شادی، کَی‌کاوُس آگاه می‌شود که سالار هاماوران دختری زیبارو به‌نام سودابه دارد. پس او را از پدرش خواستگار می‌شود. سالار هاماوران که به دخترش بسیار دلبسته بود، ناخواسته به این پیوند سرمی‌نهد، زیرا یارای جنگ با شاه ایران را نداشت، ولی از اندوه دوری سودابه به چاره‌اندیشی می‌پردازد. از این رو شاه ایران را به‌مهمانی می‌خواند تا او را در بند کشد. سودابه که به نیرنگ پدر پی برده بود، به کَی‌کاوُس هشدار می‌دهد، ولی شاه ایران اندرز او را نمی‌پذیرد و همراه با یارانش آسوده‌دل به پایتخت هاماوران و سرای میزبان می‌شتابد. شاه هاماوران سپاه بَربَر را به یاری فرا

---

۱۲۶ حمزه اصفهانی، سنی ملوک الارض والانبیاء (تاریخ پیامبران و شاهان)، ص ۳۵؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۲۱؛ ابن‌اثیر، تاریخ کامل، ج ۱، ص ۲۷۹.

۱۲۷ گردیزی، زین‌الاخبار، ص ۴۴.

۱۲۸ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۲۴.

۱۲۹ ابن‌البلخی، فارس‌نامه، ص ۴۰.

۱۳۰ تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۱۸؛ تاریخ ثعالبی، ص ۱۵.

۱۳۱ مهرداد بهار، بندهش، ص ۷۵؛ نیز نک: *Bnd* XX, 11 = West 1880, *Pahlavi-Texts* I: 78; Justi 1868, *Der Bundehesh*: 28.

۱۳۲ شاهنامهٔ فردوسی (چاپ مسکو)، ج ۲، ص ۱۲۹، سطر ۳۰ به‌بعد؛ نیز نک مجمل‌التواریخ (ویرایش بهار)، ص ۴۶.

می‌خواند و در خواب به ایرانیان می‌تازد و کَی‌کاوُس و یارانش را در کاخی در کرانهٔ دریا به بند می‌کشد. سودابه از این کار پدر سخت برآشفته می‌شود، ولی او نیز راهی زندان می‌شود.

سپاه ایران پریشان و بی‌سرپرست به ایران باز می‌گردد. چون کشور بی‌شاه و سرپرست شد، شورش و ناآرامی از هر جا پدید می‌آید. آفراسیاب، شاه توران، روزگار را فراخور خواستهٔ خود دیده، با سپاهی گران به ایران می‌آید. ایرانیان در این آشفتگی چاره‌ای نمی‌بینند جز آن‌که تاج و تخت را به رستم، پهلوان سیستانی، بسپارند. ولی او پیامی برای کَی‌کاوُس می‌فرستد که با سپاه زابل و کابل و هند می‌آید تا به رزم سالار هاماوران شتابد. وی پیامی دیگر نیز به شاه هاماوران می‌فرستد که کین ایرانیان و کَی‌کاوُس را از او خواهد خواست. آنگاه رستم با سپاهش از راه دریا به سوی هاماوران می‌شتابد، زیرا راه دشت و کوه بسی دراز بود. شاه هاماوران چاره می‌اندیشد و از مصر و بربر کمک می‌خواهد، ولی سپاه ایران به آسانی بر سپاه هاماوران و هم‌پیمانانش چیره می‌گردد و کَی‌کاوُس و یارانش را از بند می‌گشاید. کَی‌کاوُس و سودابه همراه با سپهسالاران و سپاه ایران و یکصدهزار سپاهی بَربَر، شام و مصر، بر رویهم سیصدهزار سپاهی، از راه خشکی به ایران باز می‌گردند.»

از بررسی روایت بالا و سنجش آن با متن‌های کهن و نیز آثار نگارگری مصر درمی‌یابیم که این روایت باید هستهٔ تاریخی داشته باشد، زیرا رشته‌ای از همدیسی‌های آشکار در منابع مستقل از هم، نمی‌تواند یکسره اتّفاقی باشد. نخست آنکه گذرگاه دریایی کَی‌کاوُس از کرانه‌های جنوب ایران آغاز شده و باید از راه کرانه‌های عربستان تا دریای سرخ رفته باشد، جایی که هنگام کشتیرانی به سوی شمال، سرزمین مصر در سمت چپ است. سرزمین بَربَر که در سمت راست است، ممکن است شمال عربستان و صحرای سینا بوده باشد.[۱۳۳] و سرانجام هاماوران که در پیش است، باید فلسطین بوده باشد. فاصلهٔ دریایی سیستان تا فلسطین نیز تقریباً همان ۱۰۰۰ فرسنگ می‌باشد که در این روایت آمده است.[۱۳۴]

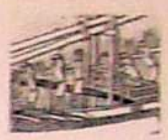
از نظر گاهنگاری نیز همپوشش چشمگیری میان این روایت و رویدادهای تاریخی وجود دارد. بر پایهٔ بازسازی گاهنگاری ایرانیان باستان که در این جستار آمده، آغاز دوران

---

۱۳۳ از پاره‌ای گزارش‌های تاریخ‌نویسان درمی‌یابیم که قوم بَربَر در فلسطین بود و بعضی از پادشاهان آن‌ها را بیرون راندند و چون به‌سوی مصر رفتند، پادشاهان مصر از فرودآمدنشان جلوگیری کردند. پس از رود نیل گذشته راه باختر در پیش گرفتند. بعضی دیگر آنان را یمنی می‌دانند که پادشاهان یمن آن‌ها را به خاور دور رانده‌اند (*تاریخ یعقوبی*، ج ۱، ص ۲۳۳). در آنسوی دریای سرخ و در شمال حبشه نیز هنوز قومی زندگی می‌کند که زبان و منشأ آن بَربَر است، نک:
Gardiner 1965, *Geschichte des Alten Ägypten*: 33-34.

۱۳۴ ثعالبی (ص ۱۰۵ و بعد) هاماوران را یمن دانسته است که نمی‌تواند درست باشد، زیرا مشخصاتی که فردوسی برای هاماوران آورده است (مصر به چپ، بربر به‌راست، هاماوران به پیش) با یمن نمی‌خواند. افزون بر آن فاصلهٔ سیستان تا یمن ۱۰۰۰ فرسنگ نیست.

کَی‌کاؤس از حدود ۲۱۳۰ پیش از میلاد بوده است (نک ۱۷-۱۴-۵). این زمان با دوران پایانی دودمان ششم مصر که تازش بیگانگان آسیایی، فرعون را به‌هراس انداخته بود (پیرامون ۲۱۸۰ ق‌م)، به‌خوبی می‌خواند و تنها ۵۰ سال اختلاف دارد، به ویژه که هردو تاریخ تقریبی به‌شمار می‌آیند. پیوند سپاه مصر، سوریه و هاماوران برای سرپیچی از شاه ایران که کَی‌کاؤس را ناچار از لشکرکشی دریایی به دریای سرخ کرد تا شورش را سرکوب کند، می‌رساند که این سه کشور در آن دوران، به گونه‌ای زیر نفوذ سیاسی ایران بوده‌اند و پیش از آن هم ایرانیان نیروی رزمی به مصر فرستاده بوده‌اند. وگرنه نیازی نبود که این سه کشور هم‌پیمان شوند تا از زیر فرمان شاه ایران رها گردند، و باز نیازی نبود که شاه ایران از سرپیچی آنان برافروخته شود و آهنگ جنگ کند. با توجّه به این نکتهٔ تاریخی درمی‌یابیم که گزارش‌های مصری از تازش آسیاییان در دوران دودمان پنجم (۲۴۸۰-۲۳۳۰ ق‌م)، ممکن است اشاره به این رویداد در دوران کَی‌کاؤس داشته باشند. با نگاه به نگاره‌هایی که از این بیگانگان در دست داریم، به‌خوبی درمی‌یابیم که آنان از تبار آریایی بوده‌اند (نگارهٔ ۱۱۴).



۱۱۴

از سوی دیگر می‌دانیم که آریاییان از دوران پیش از تاریخ در فلسطین می‌زیستند و بخشی از آنان به مصر رفته و در پایه‌گذاری تمدّن این سرزمین، به‌ویژه در گداختن مس و فرآوری مس‌وارەها، نقش بنیادین داشتند (نک ۱۴-۱-۱). این امر باعث شده بود تا هنگامی که نارمر، نخستین فرعون مصر، می‌خواست کهن‌ترین دودمان این سرزمین را بنیاد گذارد، ناچار بود نخست آریاییان را سرکوب کند، تا مصر به‌زیر فرمان مصریان آید (نک ۸-۴ و نیز نگارهٔ ۹۹).



۹۹

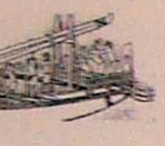
در پاسخ به این پرسش که چرا تاریخ سنّتی ایران اشاره‌ای به پیوندهای سیاسی و فرهنگی ایران و مصر پیش از کَی‌کاؤس نکرده است، باید به نکتهٔ زیر توجّه داشت. تاریخ سنّتی ایران بیشتر به رویدادهای مهم، مانند داستان آفرینش (کیومرث)، بنیادگذاری تمدّن (جمشید)، نخستین کوچ‌های بزرگ آریاییان (تهمورَث)، سه‌بهرگی آنان (فریدون، سلم، تور، ایرج) و نیز جنگ‌های ایرانیان با ملّت‌های بیگانه (ضحّاک) و آریاییانِ اَنیرانی (تورانیان) می‌پردازد. از سویی می‌دانیم که رخنهٔ آریاییان به سوریه، فلسطین و مصر، در آغاز بدون پیکار و در پی کوچ‌های دیرپا و در موج‌های پی‌درپی انجام یافته است. این آریاییان کوچنده توانسته بودند بدون پشتیبانی سیاسی یا رزمی از سوی هم‌تباران ایرانی جایگاهی در سرزمین بیگانه به‌دست آورند. آنان در آغاز به بازرگانی کالاهای ایرانی، مانند مس و سنگ لاجورد می‌پرداختند (نک بخش ۱۴). آنگاه گام به‌گام به ابزار نیروی سیاسی دست یافتند که از نوآوری‌های ایرانیان بود، مانند پرورش اسب و ساختن ارّابه (نک ۱۵-۱ و ۱۵-۲) و از این راه گهگاه سرنوشت سیاسی سرزمین‌های میزبان را به دست گرفتند، مانند قوم **کاشی** در بابِل و **هیکسوس** در مصر (نک ۱۵-۶ تا ۷). این گونه رویدادهای تدریجی جایی در تاریخ سنّتی ایران نداشت، به‌ویژه که ایرانیان به ثبت تاریخ خودی گرایش داشتند، نه به تاریخ هم‌تبارانشان که بیرون از ایران می‌زیستند و شاید برایشان دیگر بیگانه شده بودند. برای نمونه، هنگامی که مردم سَلم از آریاییان دیگر جدا شده و به باختر کوچ کردند، تاریخ آنان دیگر کششی برای ایرانیان نداشت، در صورتی که جای پای مردم سَلم در تاریخ ملّت‌های خاور نزدیک برجای مانده

است (نک ۱۲-۳-۱۰).

فرمانروایی ۱۵۰ سالهٔ کَی‌کاؤس نیز دوران فرمانراویی چند شاه را در بر می‌گیرد که در پیکر یک کَی‌کاؤس کاسته شده است. بنابراین ممکن است بسیاری از رویدادها از شاهان گوناگون، به یک شاه نسبت داده شده باشد. از جمله کَی‌کاؤس، شوی سودابه، ممکن است با کَی‌کاؤس، جنگجوی ایرانی در هاماوران، دو شاه در دو زمان گوناگون بوده باشند. این گمان به وسیله شاهد دیگری پشتیبانی می‌شود. در نگارهٔ دیواری آرامگاه ساحورع (۲۴۵۲-۲۴۳۹ ق‌م) از دودمان پنجم، یک کشتی با آریاییان را در حال ورود به مصر دیدیم که آشکارا مأموریتی غیررزمی داشته‌اند. پاره‌ای از پژوهشگران مأموریت این بیگانگان (آریاییان) را بردن یک شاهزاده‌خانم دانسته‌اند.[۱۳۵] این فرضیه با خواستگاری **کَی‌کاؤس** از سودابه به خوبی می‌خواند. اگر این فرض درست باشد، آنگاه نگاره‌ای زیبا از این شاهزاده خانم یا سودابه نیز در دست داریم (نگارهٔ ۱۲۳). پس **کَی‌کاؤس** خودش برای بردن سودابه به مصر نرفته، بلکه نمایندگانی را با کشتی فرستاده بوده است که در حالت ستایش فرعون نگارگری شده‌اند (نگارهٔ رنگی ۱۲۴).



۱۲۳



۱۲۴

رستم سیستانی نیز در واقع باید نماد قوم **سَکا** بوده باشد، زیرا **سیستان** در اصل **سَکِستان** نام داشت که به معنی «سرزمین **سَکاها**» است. در این‌جا پیوند این روایت ایرانی و گزارش‌های یونانی و مصری از تازش **سَکاها** به مصر در دوران **سِسوستریس** و پیش از وی نیز آشکار می‌گردد (نک ۱۰-۳). در روایت ایرانی، رستم سیستانی مردم کابل و هند را برای لشکرکشی به هاماوران و مصر به کمک می‌گیرد. این بدان معنی است که قوم‌های گوناگون آریایی در این جنگ هم‌پیمان شده بودند. در متن‌های مصری و یونانی نیز از قوم **آمو** و **سَکا** به‌نام بیگانگان تازشگر یاد می‌شود (نک ۸-۱۴؛ ۱۰-۱). می‌دانیم که متن‌های مصری، خاستگاه قوم **آمو** را سرزمین **دیاتی** نامیده‌اند که باید همان **دائیتیای** اوستایی در نزدیکی **آمودریا** باشد (نک ۸-۱۲)، و این پهنه چندان دور از کابل نیست. پس پیوند **آموها** و **سَکاها** در این جنگ از روایت‌های ایرانی، مصری و یونانی به‌نیکی دریافت می‌شود.

۸-۱۷ ریشهٔ آریایی نام سرزمین مصر

حضور دیرین آریاییان در مصر و فرمانروایی ۱۴۰ سالهٔ قوم **آمو** در آن پهنه که «نخستین دوران میانی (فترت)» نام گرفته است (نک ۱۰-۱)، حتّی در نام سرزمین مصر پیگیری‌پذیر است. ردّپای نام **آمودریا** نیز که از آمیختن واژه‌های ایرانی **آمو** «جاودان، بی‌مرگ» و **دَرَیَه**[۱] «دریا، رود»[۱۳۶] ساخته شده و به‌معنی «دریای جاودان» یا «رود جاودان» است، در خاور و باختر دیده می‌شود. این نام باید بُنِ نام آریایی کهن **«موذرایَه** یا **«آموذرایَه**[۲] باشد که در پارسی باستان به گونهٔ **موذرایَه** یا **موذرایَه**[۳] به معنی «مصر»[۱۳۷] درآمده و در دوران کهن به روشنی نام مصرِ فرودین (شمالی) و صحرای سینا بوده است. از گونهٔ آغازین این نام شاخه‌ای دیگر

---

[135] Montet, *Mélanges Dussaud*: 191 cit. from Helck 1971: 16 n. 35.
[136] Hinz 1973, *Neue Wege im Altpersischen*: 133.
[137] *Air.Wb.*: 1188-89; Hinz 1973, *Neue Wege im Altpersischen*: 144.

پدید آمده است: در سرزمین‌های غیرآریایی از ریشهٔ ایرانی کهنِ «**موذَرَیه**»[(۴)] (تبدیل به سامیِ **موسیرَیه**[(۵)]، پس از تبدیل /δ «گونه‌ای ذ» به s «س»/[(۶)]، زیرا در زبان‌های سامی δ وجود ندارد)، نام مصریِ **موسری، موزری، میزرَئیم**[(۷)][۱۳۸] =هیتیِ **میزری**[۱۳۹][(۸)] =ایلامیِ **موئیزرَه، موئیزریَه** یا **موسیرَیَه**[(۹)][۱۴۰] و اَکَّدیِ **می‌صیر**[۱۴۱] یا **می‌صیری**[۱۴۲][(۱۰)] ساخته شده که از آن، **مصر** در عربی و فارسی برخاسته است.[۱۴۳] مصریان خود در آن روزگار سرزمین خویش را **کیمت**[(۱۱)] می‌نامیدند. این اندیشه که نام‌های سامی و ایلامی یاد شده در بالا ممکن است در اصل از نام ایرانیِ «**(آ)موذرَیَه**»[(۱۲)] در ترکیب با واژهٔ اوستاییِ **زْرَیَه**[(۱۳)] «دریا»[۱۴۴] گرفته شده باشد، فرآیندی جز این را به‌دست نمی‌دهد. بسیاری از نام‌های جغرافیایی میان فلات ایران و مصر در بر دارندهٔ همین ریشه‌اند. **موتَریِه**[(۱۴)] نام جایی است در شمال بیبلوس[(۱۵)] در هفده کیلومتری خاور البطرون که از آن در «نفرین‌نامه‌های» مصر از دودمان دوازدهم (۱۹۹۱–۱۷۸۰ ق‌م) به گونهٔ **موتیر**[(۱۶)] و در دوران رامسس دوم به گونهٔ **موتَر**[(۱۷)] گزارش شده است.[۱۴۵] **مِصرَئیم**[(۱۸)] در تورات باید نام پهنه‌ای از صحرای سینا تا جنوب فلسطین بوده باشد.[۱۴۶] **موسری**[(۱۹)] در اسناد دیرینِ آشوری نیز آمده است[۱۴۷] که همراه آن به سرزمین‌های خاوری دیگر نیز اشاره شده است.[۱۴۸] همچنین پهنه‌ای به‌نام **موصوری**[(۲۰)] وجود داشته که با سرزمین **مِلوهَه (مِلوخَه)**[(۲۱)] در پیوند بود[۱۴۹] و چنانکه می‌دانیم این سرزمین در خاور ایران بود و گویا نامی آریایی داشت (نک ۱۴-۱-۵-۴). از این گذشته در سندهای میانرودان به‌کوه **موسری**[(۲۲)] در شمال شهر نینوا برمی‌خوریم.[۱۵۰] این نام نیز باید ریشهٔ آموری داشته باشد و حلقه‌ای را به رشتهٔ نام‌های موذرایه، میان خاور ایران و مصر، می‌افزاید.

(1) draya; (2) *(ā)mudrāya; (3) muδrāya, mudrāya; (4) *muδraya; (5) musiraya; (6) δ>s; (7) Musri,

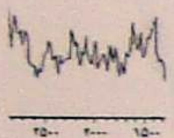
---

[138] Petrie 1924, *A History of Egypt* III: 282. 284.
[139] Rōllig 1994, *RLA* VIII: 265a.
[۱۴۰] (نک ۱*). همچنین سنجیده شود می‌سی‌رَیه[(۱)] به‌معنی «مصری» (نک ۲*).
(*1) *EWb.* II: 950. 955; (*2) *ibid.*: 936.
(1) mi-si-ra-ya.
[141] Herzfeld 1968, *The Persian Empire*: 308; Hinz 1973, *Neue Wege im Altpersischen*: 144.
[۱۴۲] (نک ۱*)، همچنین نک در آن‌جا به یادداشت مربوط به سطر ۴۵.
(*1) Grayson 1977, "The Empire of Sargon of Akkad", *AfO* 25: 63b.
[۱۴۳] برای تعبیری دیگر که نام موذرایه و مصر را با ریشهٔ واژهٔ فارسی مُهر (هندی باستان موذرا[(۱)] «مُهر») یکی می‌داند، نک: *KEWA* II: 653ff.
(1) mudrā́.
[144] *Air.Wb.*: 1701ff.; Pokorny 1959: 401.
[145] Helck 1971, *Die Beziehungen Ägyptens zu Vorderasien im 3. und 2. Jahrtausend*, 2. Aufl.: 48. 211.
[146] Gemoll 1911, "Semiten und Indogermanen", *Anzeiger für Indogermanische Sprach- und Altertumskunde* 28: 86.
[147] *ARAB* I, 73. 115.
[۱۴۸] نک سنگنوشتهٔ سلمانصر یکم (نک ۱*): «... پیروزمند بر ... شوبَری، لیلومی ... موسری (موصری) ...».
(*1) *ARAB* I, 134.
[۱۴۹] (نک ۱*): «وی موصوری را در شمال عربستان می‌پندارد، زیرا جای سرزمین **مِلوهَه** (خاور ایران، پاکستان) را در صحرای سینا می‌انگارد.
(*1) Winckler 1898, *Altorientalische Forschungen* I: 27-28.
[150] *ARAB* II, 48. 72. 83 etc.

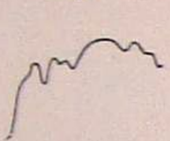
Muzri, Mizraim; (8) Mi-iz-ri(-i); (9) mu-iz-ra, mu-iz-ri-ya, mu-sir-ra-ya; (10) mi-sir, mi-siri; (11) Kimt; (12) *(a)mu-zrayah-; (13) zrayah-; (14) Mutariye; (15) Byblos; (16) mut-i-r; (17) múta-r; (18) Misraim; (19) Musri; (20) Musuri; (21) Meluhha; (22) Musri.

۸-۱۸ افزون بر نام‌های جغرافیایی که از زبان قوم آریایی ***آمو*** به فرهنگ مصر وارد شده، مانند ***مَتو، دیاتی*** (نک ۸-۱۲) و ***موذْرایَه*** «مصر» (نک ۸-۱۷)، واژه‌هایی نیز از خاور ایران به‌مصر راه یافته است که نمونه‌هایی از آن‌ها، در کنار واژه‌های آریایی در زبان سومری و اَکّدی، گردآوری شده و در بخش دیگری بررسی خواهند شد (نک ۱۱-۲-۳).

۸-۱۹ پیآمدهای موج تازهٔ کوچ آریاییان به خاور نزدیک



۳۹



۴۰

فروپاشی دودمان ششم مصر، در واقع در پی موج تازهٔ کوچ آریاییان از فلات ایران به میانرودان، به سوریه، فلسطین و مصر بود. این موج تازه، در پی افزایش دمای هوا و کمبود آب، از سدهٔ ۲۴ پیش از میلاد (نک نمودار ۳۹ و ۴۰) از فلات ایران آغاز شده و قوم‌های گوناگون آریایی به دشت‌های میانرودان و سپس به درهٔ نیل سرازیر می‌شوند. شدّت این کوچ بزرگ آن چنان بود که موجب فروپاشی دودمان آکّد در میانرودان (۲۲۳۰ قم) و دودمان ششم مصر (۲۱۸۰ قم) می‌شود.

پیش از آنکه به گزارش این رویدادها بپردازیم، نخست در بخش آینده به شناسایی دیگر قوم‌های آریایی در فلات ایران می‌پردازیم که از دیرباز در کنار قوم‌های ***کاشی***، ***آمَرد*** و ***آمور*** در ایران می‌زیسته‌اند (نک بخش ۵: ۷-۲).



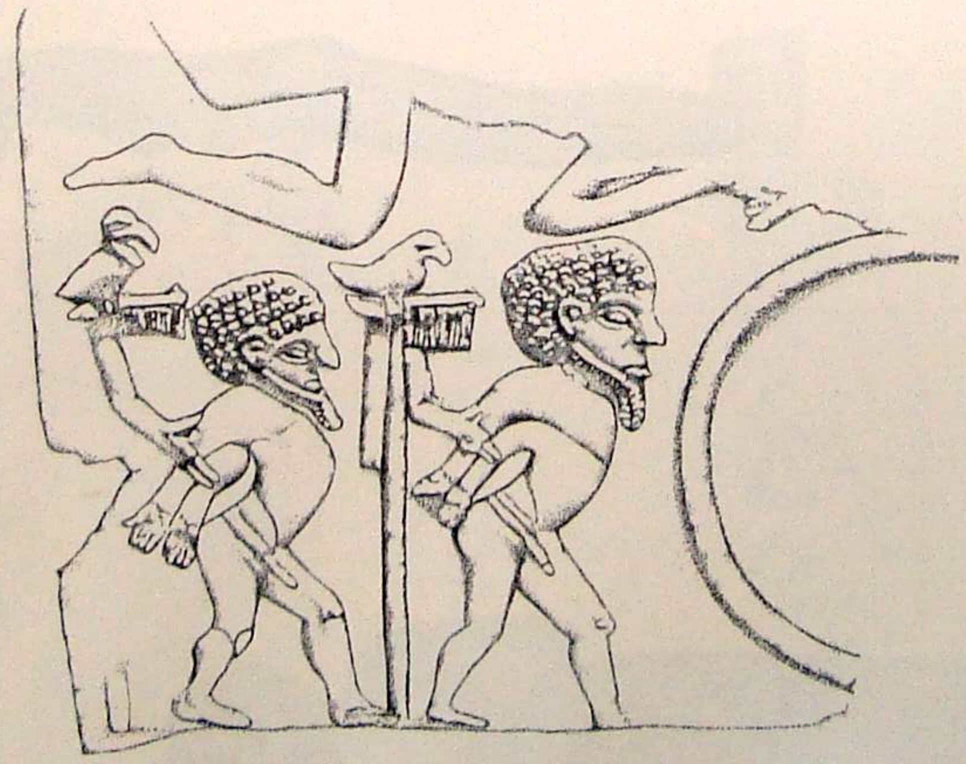
نگارهٔ ۹۱: زئوس و خدایان دیگر یونانی

Kerényi 1997, vol. I, fig. 57.



نگارهٔ ۹۲: مردی آسیایی (آریایی) که نیزه به او برخورده است، مصر (پایان هزارهٔ چهارم ق.م)

W. C. Hayes 1953-59, I: fig. 23.



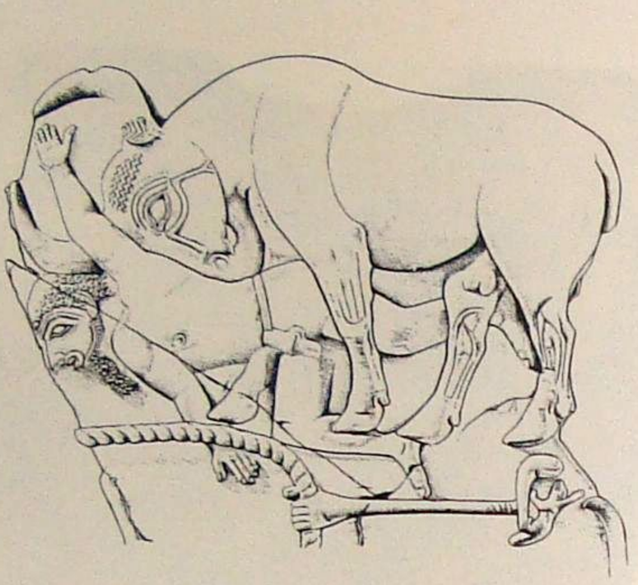
نگارهٔ ۹۳: بخشی از صحنهٔ جنگ و اسیران ریشوی بیگانه در مصر (حدود ۳۰۰۰ ق‌م)
Porada 1980, planche III, fig. d.



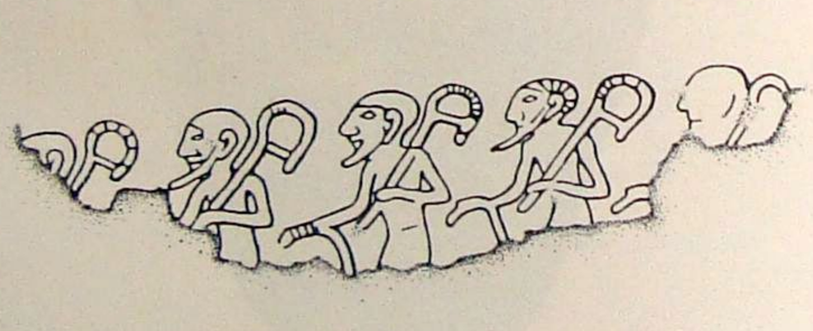
نگارهٔ ۹۴: تندیس زنی از سنگ لاجورد، نمای پهلو (حدود ۳۰۰۰ ق‌م)؛
بازسازی رنگ‌ها بر پایهٔ جنس سنگ



نگارهٔ ۹۵: تندیس زنی از سنگ لاجورد، نمای جلو (حدود ۳۰۰۰ ق‌م)؛
بازسازی رنگ‌ها بر پایهٔ جنس سنگ
A.D. Ross 1931: 84, fig. 3; Porada 1980: 181.



نگارهٔ ۹۶: مردی با ویژگی‌های اندامی غیر مصری (شاید آریایی) در حال پیکار با گاو،
دوران پیش‌دودمانی مصر، نقادهٔ دوم (میانهٔ هزارهٔ چهارم ق‌م)
Leclant 1979: 53, fig. 59.



نگارهٔ ۹۷: مردان کوچنده با جنگ‌ابزار ویژه و عصای چوپانی
در دوران پیش‌دودمانی مصر (پایان هزارهٔ چهارم ق‌م)
W. C. Hayes 1953-59: 28, fig. 21.



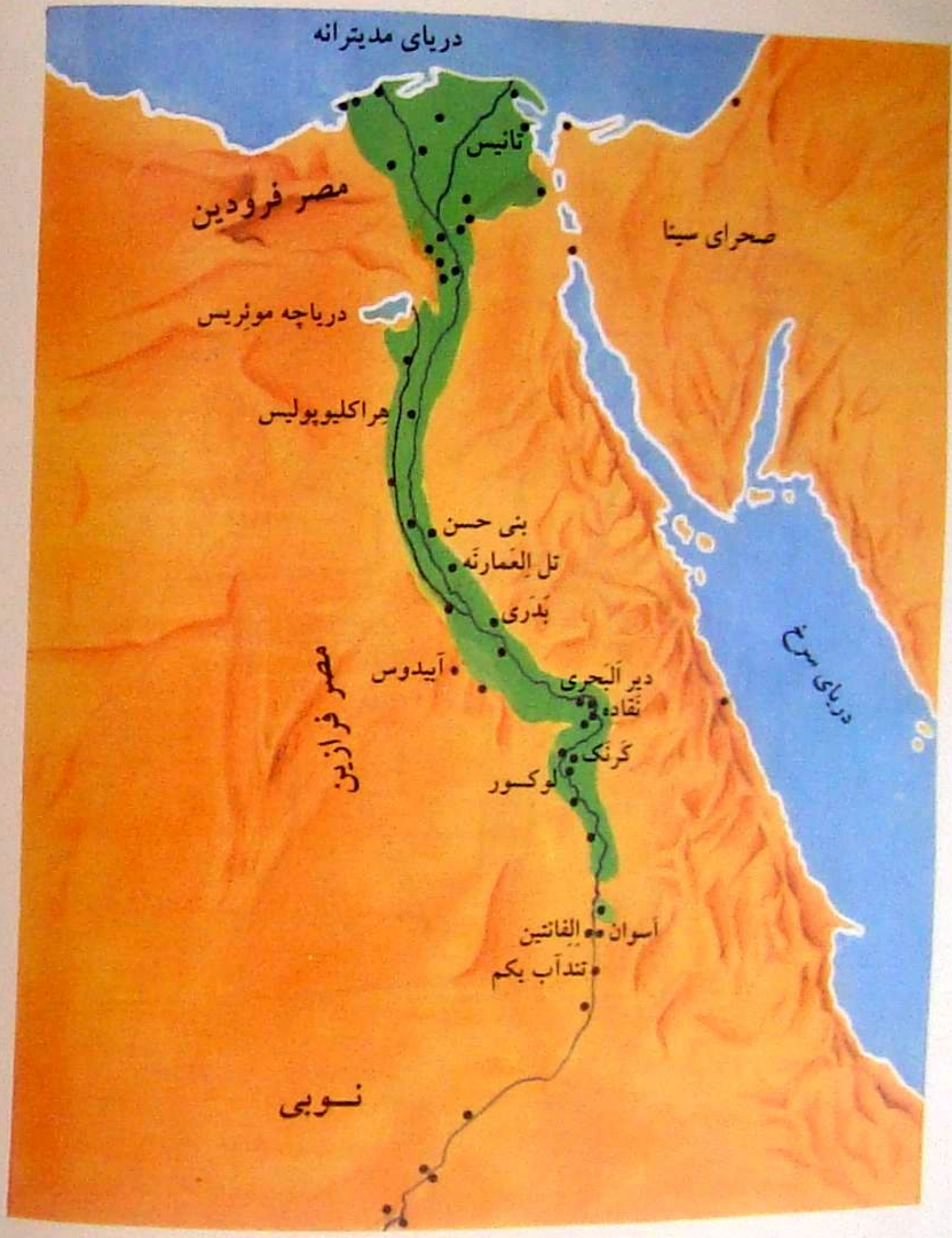
نگارهٔ ۹۸: نارمر، نخستین فرعون مصر، در حال کشتن سالاری به نام وَش از قوم بیگانه (آریایی) (حدود ۳۰۰۰ ق‌م)؛ بازسازی رنگ‌ها بر پایهٔ نمونهٔ واقعی

Leclant 1979: 12, fig. 9.

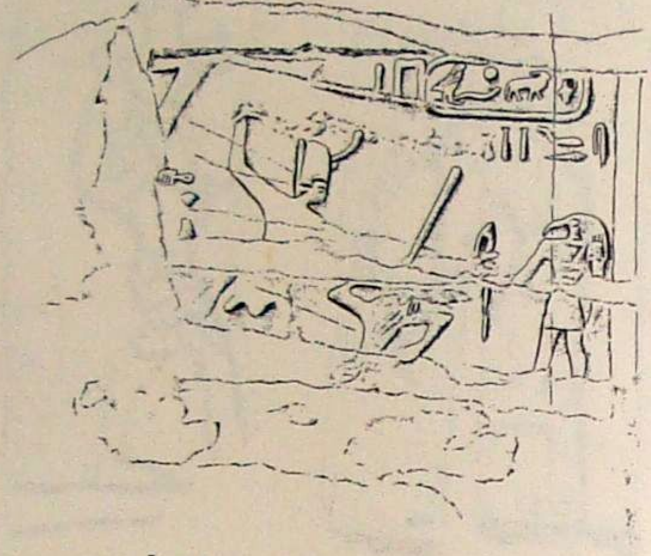


نگارهٔ ۹۹: نارمر، نخستین فرعون مصر، در حال کشتن سالاری به نام وَش از قوم بیگانه (آریایی)، حدود ۳۰۰۰ ق‌م (بسنجید با نگارهٔ رنگی ۹۸)

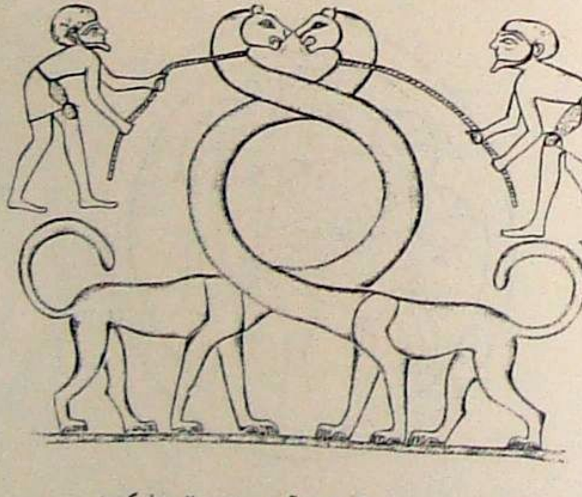
Leclant 1979: 12, fig. 9.



نگارهٔ ۱۰۰: نگارهٔ نقشهٔ طبیعی مصر باستان و شهرهای مهم آن



نگارهٔ ۱۰۱: فرعون خِنوپس در حال کشتن مردی از قوم آریایی مَنتو،
وادی مقارّه، صحرای سینا (۲۵۵۰ ق‌م)
Gardiner & Peet 1955: pl. 1.



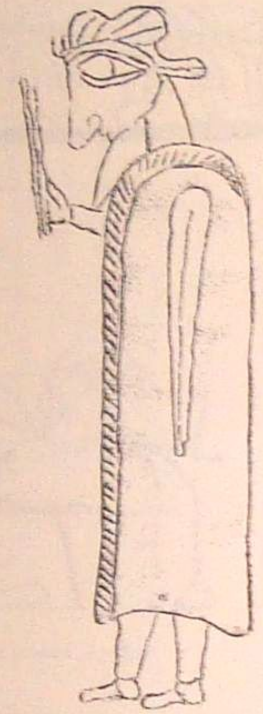
نگارهٔ ۱۰۲: دو مرد آسیایی (آریایی) در حال مهار کردن
دو حیران افسانه‌ای (حدود ۳۰۰۰ ق‌م)
W. C. Hayes 1953-59, fig. 24.



نگارهٔ ۱۰۳: مردی آسیایی (آریایی) در مصر (آغاز هزارهٔ سوم ق.م)
Petrie 1900 vol. II, Pl. IV - (4, 5, 6).



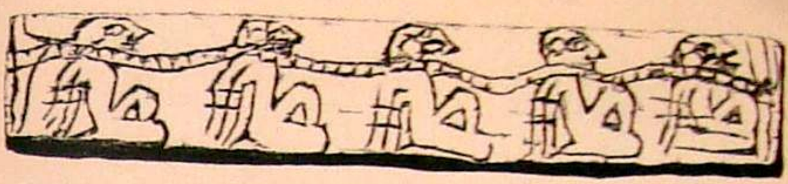
نگارهٔ ۱۰۴: مردی ایرانی با شب‌کلاه بر روی مُهره‌ای
از سنگ لاجورد (میانهٔ هزارهٔ سوم ق.م)
Curtis 1993, fig. 18.



نگارهٔ ۱۰۵: مُغی با دستهٔ گیاه بَرسُم، گنجینهٔ آمو (سدهٔ ۷ تا ۶ ق.م)
Ghirshman 1964: 93.



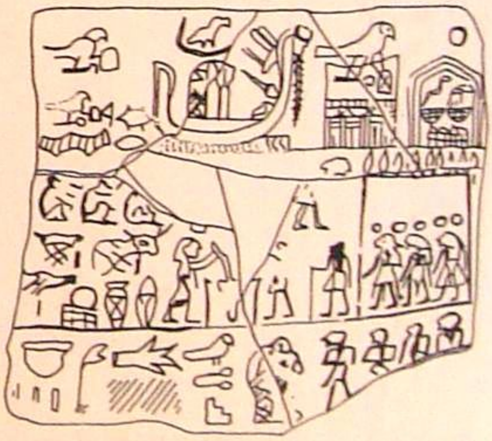
نگارهٔ ۱۰۶: مردی آسیایی (آریایی) در مصر که دست‌بسته نگارگری شده است (آغاز هزارهٔ سوم ق.م)
Petrie 1900 vol. II, pl. IV (12).



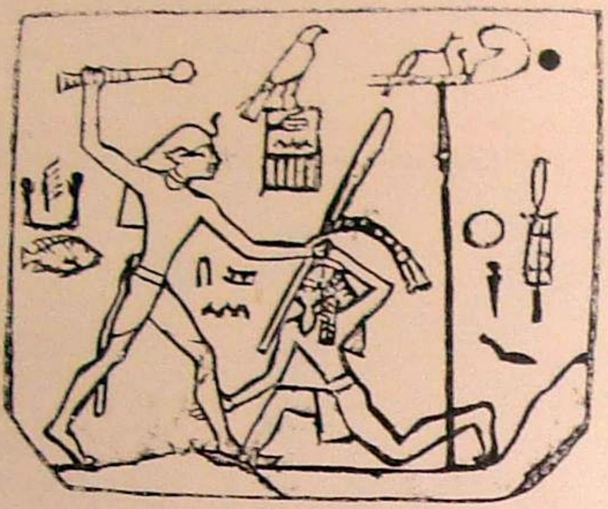
نگارهٔ ۱۰۷: مردان آسیایی (آریایی) در مصر که دست‌بسته نگارگری شده‌اند
(آغاز هزارهٔ سوم ق‌م)
Petrie 1900 vol. II, pl. IV, (20).



نگارهٔ ۱۰۸: اسیران سوری (آریایی) در دوران رامسس دوم (حدود ۱۲۸۰ ق‌م)
LĀ: 468.



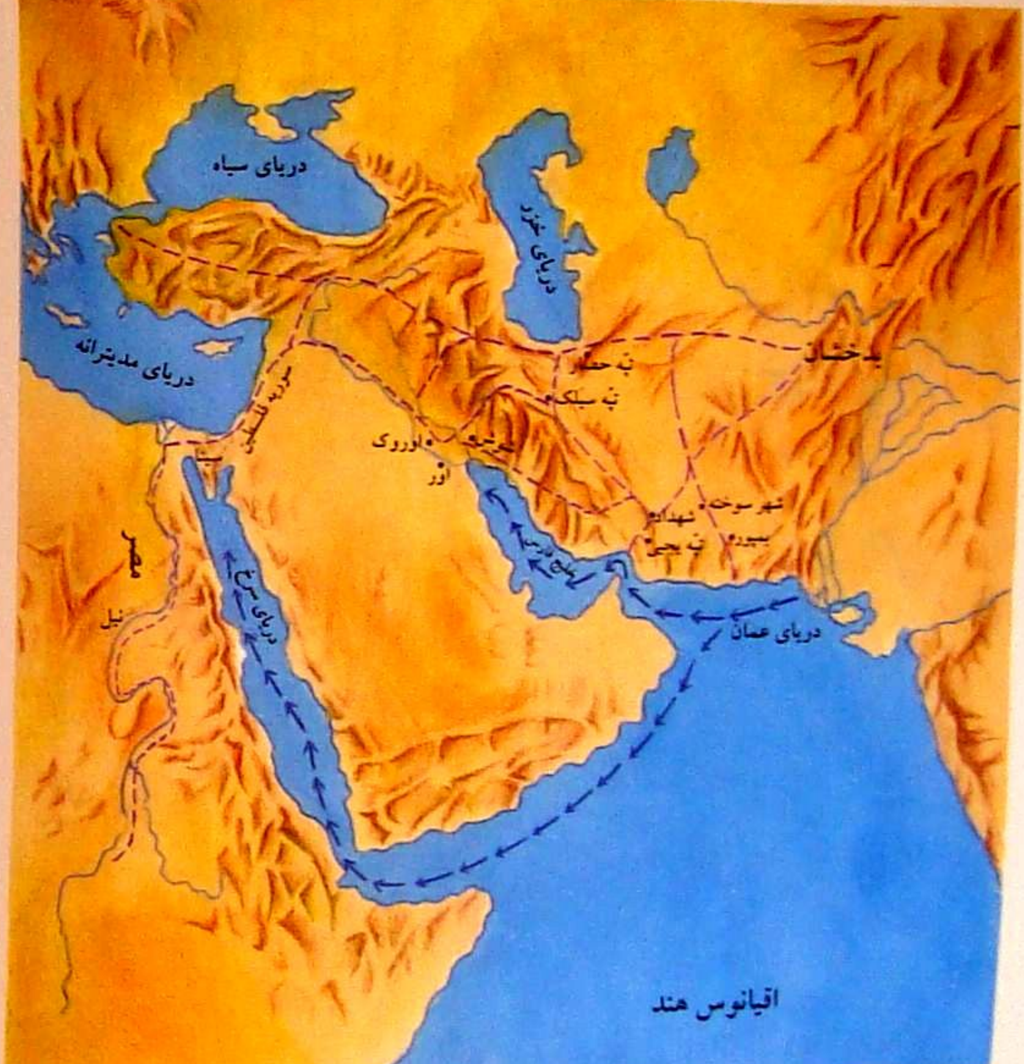
نگارهٔ ۱۰۹: اسیران سیاه‌پوست جنوب و سفیدپوستان (آریاییان) شمال مصر در دوران فرعون نارمر،
نماد اتحاد جنوب و شمال مصر به دست این فرعون (حدود ۳۰۰۰ ق‌م)
Gardiner 1962: 449, fig. 14.



نگارهٔ ۱۱۰: فرعون دِن در حال کشتن مردی از قوم
آریایی یونتیو (حدود ۲۸۵۰ ق‌م)
CAH Plates, vols. I & II, pl. 28(b).



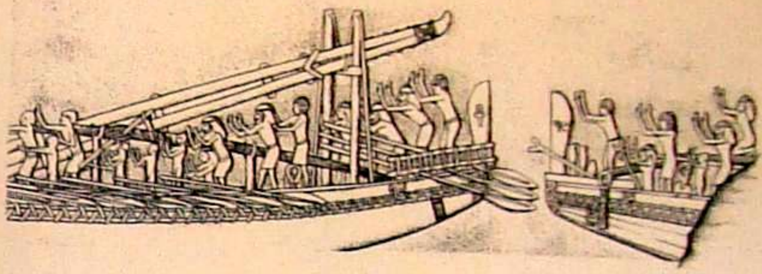
نگارهٔ ۱۱۱: اسیری از قوم آریایی منتو (ستت)
در مصر (حدود ۲۸۰۰ ق‌م)
Petrie 1900, pl. XII, fig. 30.



نگارهٔ ۱۱۲: نقشهٔ راه‌های بازرگانی خاور نزدیک
در دوران پیش از تاریخ تا آغاز تاریخ



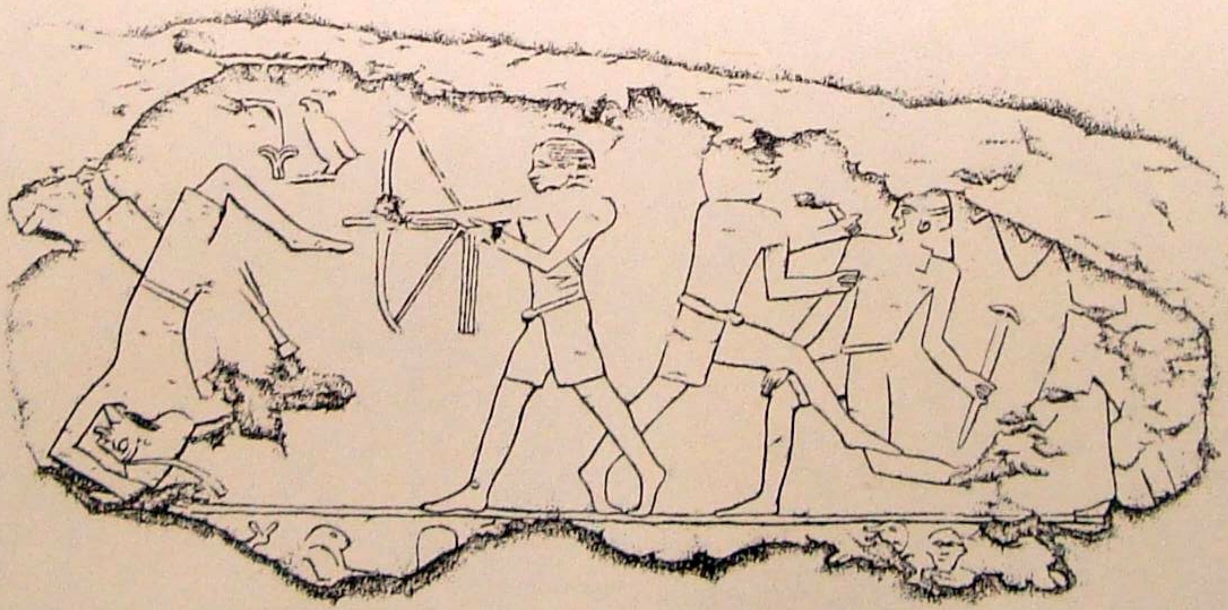
نگارهٔ ۱۱۳: نگارهٔ نقشهٔ طبیعی سرزمین‌های خاور نزدیک



نگارهٔ ۱۱۴: کشتی با مسافران آسیایی (آریایی) در دوران ساحورع،
حدود ۲۴۵۰ ق‌م (بسنجید با نگارهٔ رنگی ۱۲۴)
Pritchard 1954: 14, fig. 42.



نگارهٔ ۱۱۵: تندیس مردی به‌نام کَی (با ویژگی قومی آریایی) در سقاره،
مباشر دربار مصر در دودمان پنجم (حدود ۲۲۵۰ ق‌م)
Leclant 1979: 289, fig. 308.

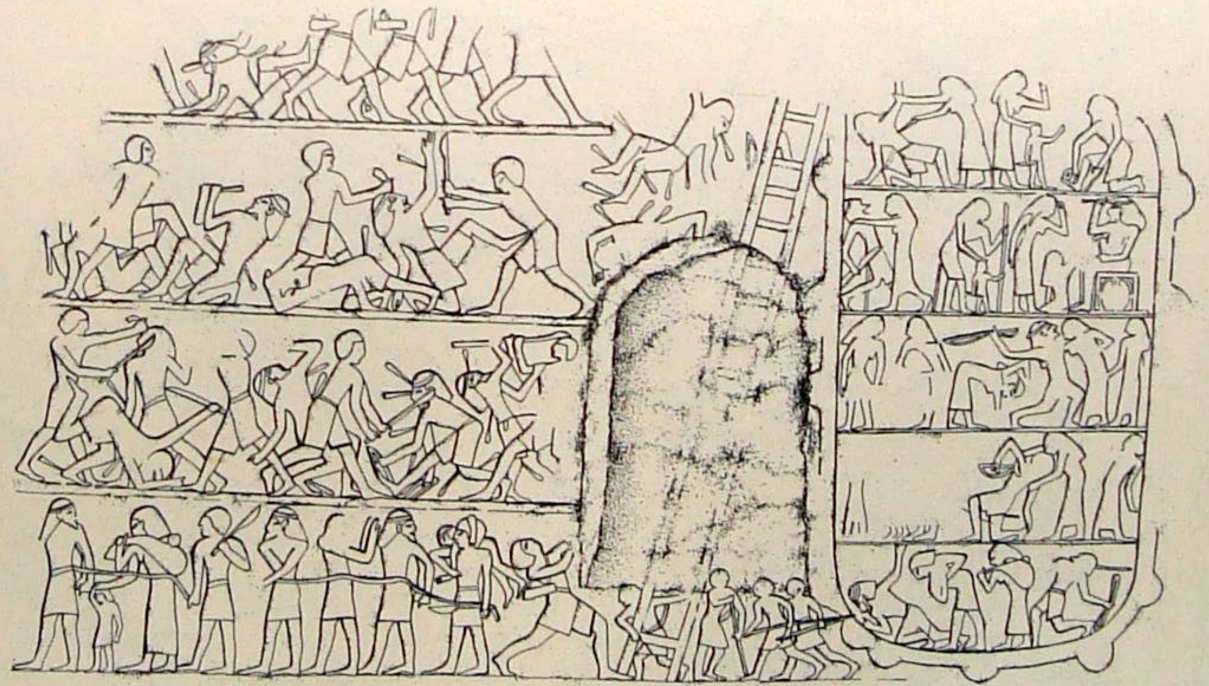


نگارهٔ ۱۱۶: پیکار مصریان با بیگانگان (آریاییان) در پایان دودمان پنجم (سده ۲۴ ق م)

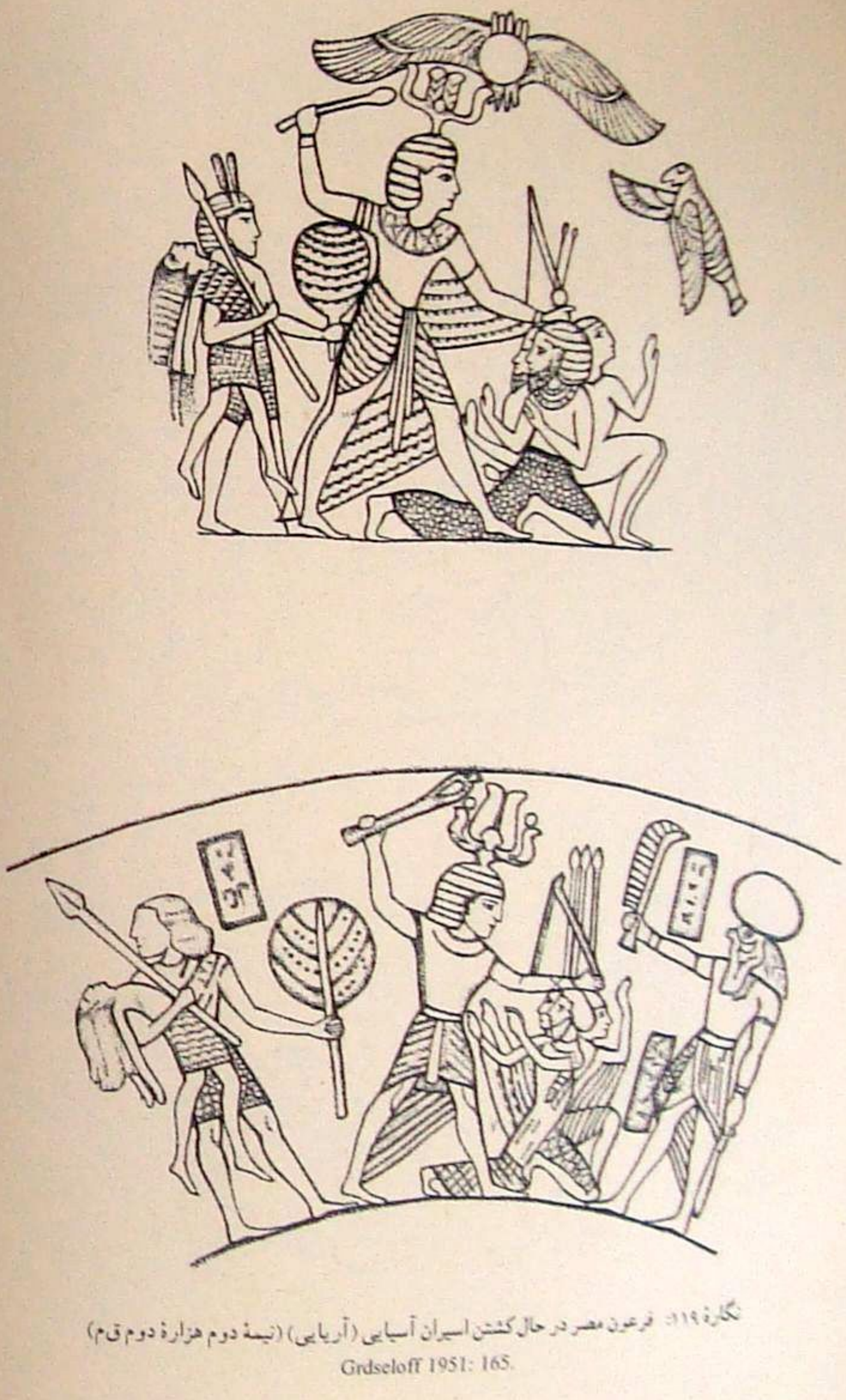
ASAE 38, pl. XCV.



نگارهٔ ۱۱۷: پیکار مصریان با قوم آمو در دژی از شهری فلسطینی (حدود ۲۲۰۰ ق‌م)؛
بازسازی رنگ‌ها بر پایهٔ نمونه‌های دیگر باستانشناختی
Wreszinski vol.II: fig. 4.

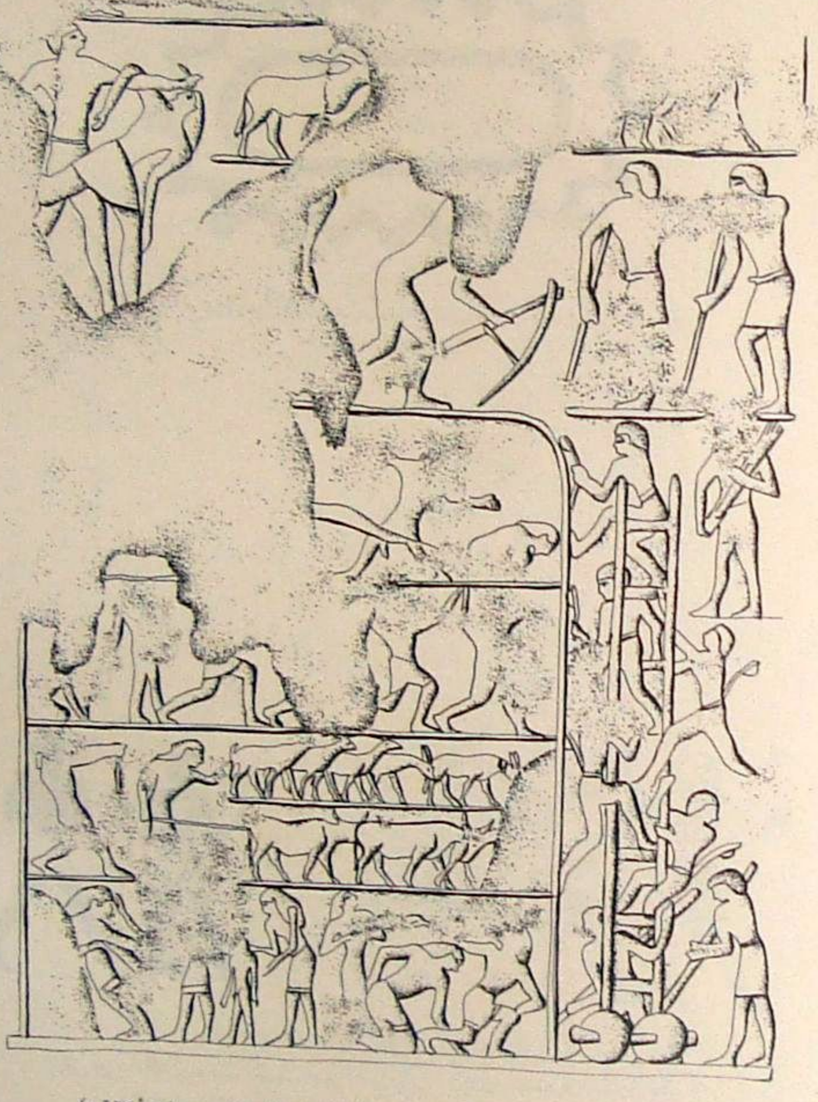


نگارهٔ ۱۱۸: پیکار مصریان با قوم آمو در دژی از شهری فلسطینی، حدود ۲۴۰۰ ق‌م
(بسنجید با نگارهٔ رنگی ۱۱۷)
Wreszinski vol.II: fig. 4.

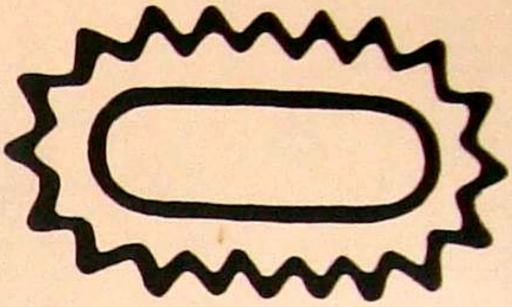


نگارهٔ ۱۱۹: فرعون مصر در حال کشتن اسیران آسیایی (آریایی) (نیمهٔ دوم هزارهٔ دوم ق.م)

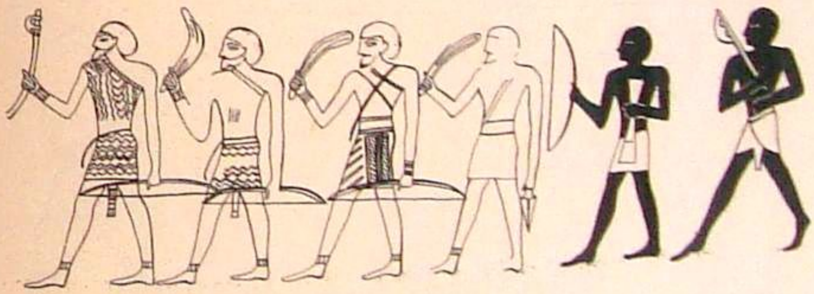
Grdseloff 1951: 165.



نگارهٔ ۱۲۰: محاصرهٔ دژ قوم آمو به‌وسیلهٔ سربازان دودمان ششم مصر (سدهٔ ۲۳ ق‌م)
W.S. Smith 1965, fig. 15.



نگارهٔ ۱۲۱: نشان هیروگلیف مصری (ونت) برای نمایش مفهوم «دژ آسیایی»
GHWDĀ: 410b.



نگارهٔ ۱۲۲: سربازان آریاییِ آمو با جنگ‌افزار ویژهٔ
ایرانی در آرامگاه آمنِم‌هت یکم، بنی‌حسن مصر، حدود ۲۰۰۰ ق‌م (بسنجید با نگارهٔ رنگی ۱۴۳)
Wreszinski vol. II, fig. 8; Newberry 1893, tomb 14, east wall.



نگارهٔ ۱۲۳: نگارهٔ شاهزاده خانمی در مصر، آرامگاه ساحورع (حدود ۲۴۵۰ ق‌م)
Borchardt 1908, fig. 9.



نگارهٔ ۱۲۴: کشتی با مسافران آسیایی (آریایی) در دوران ساحورع
(حدود ۲۴۵۰ ق‌م)؛ بازسازی رنگ‌ها خیالی
Pritchard 1954: 14, fig. 42.

بخش ۹

دیگر مردم آریایی فلات ایران

اکنون که کهن‌ترین قوم‌های آریایی را در متن‌های هزارهٔ سوم پیش از میلاد در میانرودان و مصر پی‌جویی کردیم، به قوم‌های دیگر آریایی می‌پردازیم که از آنان نیز در همین متن‌ها گزارش شده است.

۹-۱ پارس‌های کهن یا **پَرشی**(۱) = **بَرهشی**(۲) =اندیشه‌نگار «**مَرهَشی**»(۳)

نام این سرزمین برای نخستین بار به‌گونهٔ **پَرشی** در سندی از **لوگَل‌آنه‌موندو**(۴) (پیرامون ۲۵۰۰ ق‌م)، فرمانروای (**پَته‌سی**)(۵) شهر اَدَب(۶) در میانرودان آمده است.[1] در اسناد دوران سارگُن یکم، فرمانروای اَکَد (۲۳۷۱-۲۳۱۶ ق‌م) از کشوری به‌نام **بَرَخشوم**، **بَرَخشی**، **پَرَشی**، **پَرَخشو(م)** و یا **مَرهَشی** (**مَرخَشی**)(۷) و بیشتر در پیوند با سرزمین **ایلام** گزارش شده است.[2] همهٔ این نام‌ها، نام یک سرزمین‌اند[3] و هر یک شیوهٔ نگارش زمان خود را می‌نمایانند، امّا **مَرهَشی**، صورت اندیشه‌نگاری آن را نشان می‌دهد.[4] گونهٔ کهن و اصلی نام این سرزمین به هر حال **پَرشی** است. خاورشناسان در بارهٔ جای **پَرَشی** در خاور سرزمینِ **ایلام** و **اَنشان** (فارس)،

---

[1] Güterbock 1934, "Die historische Tradition und ihre literarische Gestaltung bei Babyloniern und Hethitern bis 1200.", Teil 1, *ZA* 42: 40, Z. 11.

[2] Sargon C 7 = Gelb 1990, *Die Altakkadischen Königsinschriften des Dritten Jahrtausend v. Chr.*: 179-81; C 13 = *ibid.*: 187-88; b 15 = Hirsch 1963, *AfO* 20: 51; b 16 = *ibid.*: 51; *KAV* 92 = *VAT* 8006, Z. 33 = Weidner 1953: 4. 20; Grayson 1977: 62. 63.

[3] (نک *۱)؛ در آن‌جا توجّه شود به نتیجه گیری نادرستی که پَرَشی را با سوسیانا (شوش) یکی می‌داند؛ نیز (نک *۲):
(*1) Jensen 1900, "Kis", *ZA* 15: 230; (*2) Güterbock 1938, *ZA* 44: 78; Goetze 1946: 167a; *id.* 1953, *JNES* 12: 118 n. 21; Edzard 1957, *Die Zweite Zwischenzeit Babylons*: 73 n. 352; *RLA* VII: 381a ff.

[4] (نک *۱)؛ برای تبدیل /ه/ به /ب/ و /م/ به /و/ در زبان‌های ایرانی (نک *۲):
(*1) Güterbock 1938, *ZA* 44: 78; Goetze 1946, *JNES* 5: 166a; Weidner 1953; *AfO* 16: 20; (*2) Geiger 1898-1901, *Grundriß der Iranischen Philologie* I, 2. Abt.: 236.

یعنی در پیرامون کرمان امروز، همسخن هستند.[۵]

(1) Parași; (2) Barahši; (3) Marḫaši; (4) Lugal-änne-mundu; (5) patesi; (6) Adab; (7) Barahšum, Barahši, Paraši, Parahšu(m), Marḫaši.

۹-۱-۱ پیوند میان آریاییان و سرزمین **پَرَشی** در متن‌های گوناگون به خوبی دیده می‌شود. استرابون می‌گوید که **آمَردها** از **پَرهسی‌ها** (یا **پَرَسی‌ها**)[۱] جدا شده‌اند.[۶] در این اشارهٔ تاریخی می‌توان قوم‌های **مَرْتو** (آمَرد) و **پَرَشی** (پَرَسی)[۲] و پیوند آنان را دید. گفتهٔ دیگر استرابون در پیوند با گزارشی از هِرودُت، حلقه‌ای از زنجیر تاریخ را آرسته می‌کند که در آن، افزون بر آمَردها، دو حلقهٔ دیگر از زنجیر، یعنی یونانیان و خویشاوند آنان، یعنی **پارس‌ها** جای دارند: استرابون اشاره می‌کند که **پَرهسی‌ها** افزون بر **آمَردها**، در پیوند نژادی با قوم **آرکادی**[۳] بودند[۷] که قومی از مردم جزیرهٔ کِرِت و در پرورش اسب‌های ممتاز پرآوازه بود. خاستگاه این قوم، بنا بر گزارش‌های دیگر، با **پارس‌ها** یکی بوده است (نک ۹-۱-۳). این اشاره‌های پر ارزش تاریخی، نه‌تنها پیوند قومی میان **مَرْتوها** (آمَردها) و **پارس‌ها** (پَرَسی‌ها) را که به‌گمان با **پَرَشی**‌های متن‌های اَکَّدی یکی بوده‌اند، نمایان می‌سازد،[۸] بلکه خاستگاه یگانهٔ بخشی از یونانیان و **پارس‌ها** را می‌نمایاند. خویشاوندی قومی **پارس‌ها** و یونانیان از راه زبان‌شناسی نیز تأیید می‌شود (نک ۶-۳).

(1) Parrhasier (Parasier); (2) Parašier; (3) Arcadean.

۹-۱-۲ هِرودُت می‌گوید که **پارس‌ها** نام خود را از نام **پِرسِه‌ئوس**[۱] و **پِئیری‌ئوس**[۲] که پسران زئوس بودند و نیز پِرسِس[۳]، پسر **پِرسِه‌ئوس**، برگرفته‌اند، و به گفتهٔ هِکاتَیوس[۴] **پارس‌ها** خود را خویشاوند آنان می‌دانستند.[۹] در این راستا باید از **پِرسِه‌فون**[۵]، دختر زئوس، **پِرسِه‌ئید**[۶] پسر پِرسِه‌ئوس، پِرسِه[۷]، همسر **هِلیوس**[۸] و مادر **کیرکِهٔ**[۹] جادوگر و نیز شاید از **پاریس**[۱۰] پسر پریامُوس[۱۱] که همسر **هِلِن** از ترویا بود، نام بُرد که همگی با نام قوم پارس در پیوندند. بر همهٔ این پیوندها شاید بتوان **پالاس** (**آتِنِه**)[۱۲]، برگرفته از ریشهٔ ایرانی **پَرس**[۱۳] (سنجیده شود با عبری **پارَس**[۱۴] «سرزمین پارس» = **پارسَه** در پارسی باستان) را نیز افزود. همین قوم به گونه **پِرِست**[۱۵] در متن‌های مصری[۱۰] (ثبت در سندهای مصری تنها با صامت‌ها به گونه **پرست**[۱۶])

---

[5] Steinkeller 1982, *ZA* 72: 246ff.; *id.* 1989, "Marhasi", *RLA* VII: 381b; Pott 1994, *Mesopotamia and the East*: 27.

[6] Strabo XI, 6, 1; cf. Meyer 1952-58, *Geschichte des Altertums* II: § 572.

[7] Strabo VIII, 3, 1. 8, 1.

[۸] نک به نظریه مخالف زیر: König 1934, *Älteste Geschichte der Meder und Perser*: 9.

[۹] هرودت، کتاب ۶، بند ۵۴؛ کتاب ۷، بند ۶۱؛ و هکاتیوس بنا بر گفتهٔ هلانیکوس، قطعهٔ ۱۵۹؛ نیز نک اِشیل، کتاب پرسه، بند ۷۹، نک: Marquart 1896, *Untersuchungen zur Geschichte von Eran* I: 233; Kerényi 1997, *Die Mythologie der Griechen* II: 51.

[10] Gardiner 1947, *Ancient Egyptian Onomastica* I: 200.

آمده که پس از آن تبدیل به **پِلِسِت**(۱۷) شده و در هردوی این‌ها پسوند «ـت» ویژهٔ حالت جمع زبان‌های آریایی است.[۱۱] همین نام به گونه **پِرِسیت** (**فَرَزیان**)(۱۸) در تورات به‌ثبت رسیده است که سرانجام به‌صورت نام قوم **فیلیستی**(۱۹) (فلسطینیان) در آمده و نام کشور **فلسطین** از همین ریشه است.[۱۲] اشارهٔ تورات به قوم **پِرِسیت** در آغاز این کتاب و در بخش **سفر آفرینش** است. بر پایهٔ این گزارش، قوم **پِرِسیت** همراه با آموریان، هیتی‌ها، کنعانیان و دیگر ملّت‌ها، پیش از آمدن حضرت ابراهیم، در فلسطین می‌زیستند.[۱۳] اگر تاریخ‌گذاری دانش امروز را در بارهٔ رویدادهای ثبت شده در تورات بپذیریم، این قوم‌ها باید پیش از آغاز سدهٔ ۱۸ پیش از میلاد در آن پهنه می‌زیسته باشند، زیرا تاریخ زندگی حضرت ابراهیم را در آن روزگار دانسته‌اند.[۱۴]

خویشاوندی قوم **پِرِسِت** با **پارس**‌های ایران از راه شواهد نگارگری نیز تأیید می‌شود (نک ۱۸-۷-۳-۵).

(1) Perseus; (2) Peirithoos; (3) Zeus, Perses; (4) Hekataios; (5) Persephone; (6) Perseïade; (7) Perse; (8) Helios; (9) Kirke; (10) Paris; (11) Priamos; (12) Pallas (Athene); (13) *Paras; (14) Pāras; (15) Pereset; (16) Prst; (17) Peleset; (18) Perisiter; (19) Philister.

با توجّه به اینکه ۳۰۰ سال پیش از کوچ اسرائیلیان تقریباً تمامی فلسطین و سوریه زیر نفوذ سیاسی دودمان‌های آریایی بود (نک ۱۸-۷-۳-۲)، کاملاً طبیعی است که از این آریاییان در تورات بارها یاد شده باشد، به‌ویژه در بخش‌هایی که از برخوردهای اسرائیلیان و قوم‌های بومی فلسطین گزارش می‌دهد. از سال‌ها پیش گمان شده است که مراد از قوم **پِرِسیت** در تورات همین مردم بومی فلسطین، یعنی دودمان‌های آریایی در فلسطین و سوریه در دوران اِلعَمارنَه (سدهٔ ۱۵ و ۱۴ ق‌م، نک ۱۵-۱۰) بوده است.[۱۵] این مطلب را می‌توان از راه زبان‌شناسی نیز پیگیری کرد. همچون قوم **اَکه‌وَشَه**(۱) و **پِلَسگی**(۲) که زبانشان لووی بود، **فیلیستی**‌ها هم به زبان لووی سخن می‌گفتند.[۱۶] لووی زبانی «هندواروپایی» (آریایی) است که با زبان هیتی

---

[۱۱] یکی از ویژگی‌های زبان‌های شمالی (و نیز باختری) آریایی پسوند جمع تَی(۱) است که به‌ویژه در نام‌های قوم‌ها جلوه می‌کند (در زبان آسی امروزه هنوز تَه(۲) به‌کار می‌رود)، مانند نام‌های قوم‌های تِرِت در باختر، و ماساگِت در خاور. این پسوند جمع در آغاز به گونه *ـتَه(۳) بوده است؛ (نک ۱*). نام قوم‌های دیگر، مانند کاسیت(۴) (کاسی‌ها)، هوریت(۵) (هوریان)، آموریت(۶) (آموریان) و آمونیت(۷) (آمونیان) نیز می‌تواند از همین راه تعبیر شود.

(*1) Brandenstein & Mayrhofer 1964: 11.

(1) -tai; (2) -tä; (3) *-ta; (4) Kassit; (5) Hurrit; (6) Amorit; (7) Ammonit.

[۱۲] دانش زبان‌شناسی برای نام قوم فلسطین تاکنون ریشه‌ای مطمئن نیافته بوده است (نک ۱*). با این حال سنجیده شود ریشهٔ پیشنهادی زیر را: **پولَستی**(۱) برگرفته از هندی کهن **پولَکا**(۲) به معنی «سیخ شدن موهای بدن» که تبدیل به فیلیست شده است (برای منبع نک ۲*). مایرهُفِر این ریشه‌یابی را ناشیانه قلمداد کرده است. نگارنده نیز اینگونه ریشه‌یابی را با تجربهٔ تاریخی مغایر می‌داند، زیرا دور از ذهن است که قومی این چنین نامی را بر خود نهد.

(*1) *KEWA* IV: 384; (*2) *KEWA* II: 314; III: 760.

(1) Pulasti-; (2) pulakā.

[۱۳] سفر پیدایش، باب ۱۳، بند ۷؛ باب ۱۵، باب بند ۲۰.

[14] *Die Bibel (Einheitsübersetzung)*, Herder, Stuttgart 1980: 1444.

[15] Albright 1922, "Palestine in the Earliest Historical Period", *JPOS* 2: 128.

[16] Albright 1975, *The Cambridge Ancient History* II, part 2: 513 + n 9.

یعنی در پیرامون کرمان امروز، همسخن هستند.[5]

(1) Paraši; (2) Barahši; (3) Marhaši; (4) Lugal-ânne-mundu; (5) patesi; (6) Adab; (7) Barahšum, Barahši, Paraši, Parahšu(m), Marhaši.

۹-۱-۱ پیوند میان آریاییان و سرزمین ***پَرَشی*** در متن‌های گوناگون به خوبی دیده می‌شود. استرابون می‌گوید که *اَمَرد*ها از ***پَرهسی***ها (یا *پَرَسی*ها)(۱) جدا شده‌اند.[6] در این اشارهٔ تاریخی می‌توان قوم‌های ***مَرْتو*** (*اَمَرد*) و ***پَرَشی*** (*پَرَسی*)(۲) و پیوند آنان را دید. گفتهٔ دیگر استرابون در پیوند با گزارشی از هِرودُت، حلقه‌ای از زنجیر تاریخ را آرسته می‌کند که در آن، افزون بر *اَمردها*، دو حلقهٔ دیگر از زنجیر، یعنی یونانیان و خویشاوند آنان، یعنی ***پارس***ها جای دارند: استرابون اشاره می‌کند که ***پَرهسی***ها افزون بر *اَمَردها*، در پیوند نژادی با قوم ***آرکادی***(۳) بودند[7] که قومی از مردم جزیرهٔ کِرِت و در پرورش اسب‌های ممتاز پرآوازه بود. خاستگاه این قوم، بنا بر گزارش‌های دیگر، با **پارس**ها یکی بوده است (نک ۹-۱-۳). این اشاره‌های پر ارزش تاریخی، نه‌تنها پیوند قومی میان ***مَرْتوها*** (*اَمَردها*) و **پارس**ها (*پَرَسی‌ها*) را که به‌گمان با ***پَرَشی***های متن‌های اَکَّدی یکی بوده‌اند، نمایان می‌سازد،[8] بلکه خاستگاه یگانهٔ بخشی از یونانیان و **پارس**ها را می‌نمایاند. خویشاوندی قومی **پارس**ها و یونانیان از راه زبان‌شناسی نیز تأیید می‌شود (نک ۶-۳).

(1) Parrhasier (Parasier); (2) Parašier; (3) Arcadean.

۹-۱-۲ هِرودُت می‌گوید که **پارس**ها نام خود را از نام ***پِرسِه‌ئوس***(۱) و ***پِئیری‌ئوس***(۲) که پسران زِئوس بودند و نیز ***پِرسِس***(۳)، پسر ***پِرسِه‌ئوس***، برگرفته‌اند، و به گفتهٔ هِکاتَیوس(۴) **پارس**ها خود را خویشاوند آنان می‌دانستند.[9] در این راستا باید از ***پِرسِه‌فون***(۵)، دختر زِئوس، ***پِرسِه‌ئید***(۶) پسر *پرسه‌ئوس*، *پِرسِه*(۷)، همسر *هِلیوس*(۸) و مادر *کیرکِهٔ*(۹) جادوگر و نیز شاید از ***پاریس***(۱۰) پسر *پریمائوس*(۱۱) که همسر *هِلِن* از ترویا بود، نام بُرد که همگی با نام قوم پارس در پیوندند. بر همهٔ این پیوندها شاید بتوان ***پالاس*** (*آتِنِه*)(۱۲)، برگرفته از ریشهٔ ایرانی ***پَرَس***(۱۳) (سنجیده شود با عبری ***پارَس***(۱۴) «سرزمین پارس» = ***پارسَه*** در پارسی باستان) را نیز افزود. همین قوم به گونه ***پِرِست***(۱۵) در متن‌های مصری[10] (ثبت در سندهای مصری تنها با صامت‌ها به گونه **پرست**(۱۶))

---

[5] Steinkeller 1982, *ZA* 72: 246ff.; *id.* 1989, "Marhasi", *RLA* VII: 381b; Pott 1994, *Mesopotamia and the East*: 27.

[6] Strabo XI, 6, 1; cf. Meyer 1952-58, *Geschichte des Altertums* II: § 572.

[7] Strabo VIII, 3, 1. 8, 1.

[8] نک به نظریه مخالف زیر: König 1934, *Älteste Geschichte der Meder und Perser*: 9.

[9] هرودُت، کتاب ۶، بند ۵۴؛ کتاب ۷، بند ۶۱؛ هکاتیوس بنا بر گفتهٔ هلانیکوس، قطعهٔ ۱۵۹؛ نیز نک اِشیل، کتاب پرسه، بند ۷۹، نک: Marquart 1896, *Untersuchungen zur Geschichte von Eran* I: 233; Kerényi 1997, *Die Mythologie der Griechen* II: 51.

[10] Gardiner 1947, *Ancient Egyptian Onomastica* I: 200.

آمده که پس از آن تبدیل به **پلِست**[۱۷] شده و در هردوی این‌ها پسوند «ـت» ویژهٔ حالت جمع زبان‌های آریایی است.[۱۱] همین نام به گونه **پرسیت (فَرزیان)**[۱۸] در تورات به‌ثبت رسیده است که سرانجام به‌صورت نام قوم **فیلیستی**[۱۹] (فلسطینیان) در آمده و نام کشور **فلسطین** از همین ریشه است.[۱۲] اشارهٔ تورات به قوم **پرسیت** در آغاز این کتاب و در بخش **سفر آفرینش** است. بر پایهٔ این گزارش، قوم **پرسیت** همراه با آموریان، هیتی‌ها، کنعانیان و دیگر ملّت‌ها، پیش از آمدن حضرت ابراهیم، در فلسطین می‌زیستند.[۱۳] اگر تاریخ‌گذاری دانش امروز را در بارهٔ رویدادهای ثبت شده در تورات بپذیریم، این قوم‌ها باید پیش از آغاز سدهٔ ۱۸ پیش از میلاد در آن پهنه می‌زیسته باشند، زیرا تاریخ زندگی حضرت ابراهیم را در آن روزگار دانسته‌اند.[۱۴]
خویشاوندی قوم **پرسِت** با **پارس**‌های ایران از راه شواهد نگارگری نیز تأیید می‌شود (نک ۱۸-۷-۳-۵).

(1) Perseus; (2) Peirithoos; (3) Zeus, Perses; (4) Hekataios; (5) Persephone; (6) Perseïade; (7) Perse; (8) Helios; (9) Kirke; (10) Paris; (11) Priamos; (12) Pallas (Athene); (13) *Paras; (14) Pāras; (15) Pereset; (16) Prst; (17) Peleset; (18) Perisiter; (19) Philister.

با توجّه به اینکه ۳۰۰ سال پیش از کوچ اسرائیلیان تقریباً تمامی فلسطین و سوریه زیر نفوذ سیاسی دودمان‌های آریایی بود (نک ۱۸-۷-۳-۲)، کاملاً طبیعی است که از این آریاییان در تورات بارها یاد شده باشد، به‌ویژه در بخش‌هایی که از برخوردهای اسرائیلیان و قوم‌های بومی فلسطین گزارش می‌دهد. از سال‌ها پیش گمان شده است که مراد از قوم **پرِسیت** در تورات همین مردم بومی فلسطین، یعنی دودمان‌های آریایی در فلسطین و سوریه در دوران اِلعَمارنَه (سدهٔ ۱۵ و ۱۴ ق‌م، نک ۱۵-۱۰) بوده است.[۱۵] این مطلب را می‌توان از راه زبان‌شناسی نیز پیگیری کرد. همچون قوم **آکه‌وَشَه**[۱] و **پلَسگی**[۲] که زبانشان لووی بود، **فیلیستی**‌ها هم به زبان لووی سخن می‌گفتند.[۱۶] لووی زبانی «هندواروپایی» (آریایی) است که با زبان هیتی

---

۱۱ یکی از ویژگی‌های زبان‌های شمالی (و نیز باختری) آریایی پسوند جمع *تَی*[۱] است که به‌ویژه در نام‌های قوم‌ها جلوه می‌کند (در زبان آسی امروزه هنوز *تِه*[۲] به‌کار می‌رود)، مانند نام‌های قوم‌های *سَرمَت* در باختر، و *ماساگِت* در خاور. این پسوند جمع در آغاز به گونه *‎*‑تَه*[۳] بوده است؛ (نک *۱). نام قوم‌های دیگر، مانند *کاسیت*[۴] (کاسی‌ها)، *هوریت*[۵] (هوریان)، *آموریت*[۶] (آموریان) و *آمونیت*[۷] (آمونیان) نیز می‌تواند از همین راه تعبیر شود.

(*1) Brandenstein & Mayrhofer 1964: 11.

(1) -tai; (2) -tā; (3) *-ta; (4) Kassit; (5) Hurrit; (6) Amorit; (7) Ammonit.

۱۲ دانش زبان‌شناسی برای نام قوم فلسطین تاکنون ریشه‌ای مطمئن نیافته بوده است (نک *۱). با این حال سنجیده شود ریشهٔ پیشنهادی زیر را: **پولَستی**[۱] برگرفته از هندی کهن **پولَکا**[۲] به معنی «سیخ شدن موهای بدن» که تبدیل به **فیلیست** شده است (برای منبع نک *۲). مایرهُفر این ریشه‌یابی را ناشیانه قلمداد کرده است. نگارنده نیز اینگونه ریشه‌یابی را با تجربهٔ تاریخی مغایر می‌داند، زیرا دور از ذهن است که قومی این چنین نامی را بر خود نهد.

(*1) *KEWA* IV: 384; (*2) *KEWA* II: 314; III: 760.

(1) Pulasti-; (2) pulakā.

۱۳ سفر پیدایش، باب ۱۳، بند ۷؛ باب ۱۵، باب بند ۲۰.

14 *Die Bibel (Einheitsübersetzung)*, Herder, Stuttgart 1980: 1444.

15 Albright 1922, "Palestine in the Earliest Historical Period", *JPOS* 2: 128.

16 Albright 1975, *The Cambridge Ancient History* II, part 2: 513 + n 9.

هم‌خانواده بوده و در آسیای کوچک به آن سخن می‌گفتند.[۱۷] همچنین لووی زبان مردم سرزمینی به‌نام **لوویَه**[(۳)] بود. این سرزمین چشم‌اندازهای جنوب باختری آسیای کوچک، به ویژه **اَرزَوَه**[(۴)]، و دست کم در روزگاری کهن، سرزمین **کیزّووَتنَه**[(۵)] را در برمی‌گرفت.[۱۸] از آن‌جاکه نام سرزمین **اَرزَوَه** می‌تواند آریایی باشد (نک ۱۳-۱-۱۹) و **فیلیستی**‌ها از قوم **پَرشی**، یا به‌سخنی دیگر از نیاکان **پارس**‌ها برآمده بودند (نک ۹-۱-۷) و به‌همین سبب مصری‌ها ساکنان فلسطین را **هارّی** (برگرفته از *آری* «آریایی») می‌نامیدند (نک ۵-۳-۱۱-۳؛ ۷-۲-۹؛ ۱۱-۱-۱؛ ۱۲-۳-۱۳) و با توجّه به میزان چشمگیر حضور واژه‌های آریایی در زبان لووی، یعنی همان زبانی که **فیلیستی**‌ها با آن سخن می‌گفتند، روشن است که این زبان از زبان دیرین آریایی خاوری، و شاید از زبان دیرین **پارس**‌ها برخاسته است. این گمان از آن رو تأیید می‌شود که زبان لووی، همچون پارسی باستان، به‌گروه زبان‌های سَتِم وابسته است (برای مبحث سَتِم نک ۴-۵-۱): برای نمونه سنجیده شود واژهٔ اوستایی *سَرَه*[(۶)] «سَر» در پیوند با واژهٔ لووی هیروگلیفیِ **شَری**[(۷)] «بالا» (گونهٔ سَتِم) در برابرِ واژهٔ یونانی *کَرَه*[(۸)] «سَر» (گونهٔ کِنتوم)؛ واژهٔ اوستایی *سُرو*[(۹)] «شاخ» در پیوند با واژه لووی هیروگلیفیِ **سورنَه**، **شَوَتَر**[(۱۰)] «شاخ»، در برابرِ واژهٔ لاتین *کُرنو*[(۱۱)] «شاخ»؛ واژهٔ هندوآریاییِ *شْوَن*[(۱۲)] «سَگ» در پیوند با لووی هیروگلیفیِ **سووَنی**[(۱۳)] «سَگ» در برابرِ واژهٔ یونانیِ *کواُن*[(۱۴)]، لاتین *کانیس*[(۱۵)] «سَگ»؛ هندوایرانیِ *اَشوَه*[(۱۶)] «اسب» در پیوند با لووی هیروگلیفیِ **اَسووَه**[(۱۷)] «اسب» در برابرِ واژهٔ لاتین **اِکوئوس**[(۱۸)] «اسب».[۱۹] چنانکه می‌دانیم گونهٔ سَتِم از ویژگی‌های زبان‌های آریایی خاوری است. پس این امر می‌تواند مؤید خویشاوندیِ زبان لووی و دیگر زبان‌های آریایی خاوری، از جمله پارسی کهن باشد. از این رو بسیاری از واژه‌هایی که **فیلیستی**‌ها و قوم‌های خویشاوند در زبان خود داشته‌اند، با زبان نیاکان **پارس**‌ها در پیوندند. از این دست می‌توان از واژهٔ عبری **بَرزِل**[(۱۹)] «آهن»، آرامی **پَرزِلا**، **پورزِلا**[(۲۰)]، عربی کهن جنوبی **پرزن**[(۲۱)]، عربی **فِرزِل**[(۲۲)] «قیچی آهن‌بری»، اَکّدی **پَرزیلو**[(۲۳)] و نیز سومری **اَنبَرسو(گَ)**[(۲۴)] و یا **اَنبَرسو-اَم**[(۲۵)][۲۰]، همه به معنی «آهن»[۲۱] یاد کرد که همگی از همان ریشهٔ نام قوم **پارسَه** است. واژهٔ سومری **اَن‌بَرسو** «آهن» می‌تواند از آمیختن دو واژهٔ **اَنَه**[(۲۶)] «قلع» (نک ۱۴-۲-۱-۲) یا «آهن شهابی»[۲۲] (نک ۱۴-۴-۱) و ***بَرسو** «پارسی» ساخته شده و در آغاز به معنی «قلع یا فلزّ پارسی» بوده باشد. از سوی دیگر همین

---

[17] Kammenhuber 1969, "Hethitisch, Palaisch, Luwisch und Hieroglyphenluwisch", in Friedrich *et al.* (ed.), *Altkleinasiatische Sprachen*: 146.

[18] Goetze 1957, *Kulturgeschichte des Alten Orients: Kleinasien*: 49.

[۱۹] نک ۱۱-۱-۴؛ نیز (نک *۱)؛ برای نظریهٔ مخالف که برخی از شواهد بالا را دلیل کافی برای وابستگی زبان لووی به گروه زبان‌های سَتِم نمی‌داند (نک *۲).

(*1) Gamkrelidze & Ivanov 1994, *Indo-European and Indo-Europeans*: 87. 96n. 404. 463; (*2) *ibid.*: 87.

[20] *AHW* II: 837b; *SDG* I: 65; Wilcke 1969, *Lugalbandaepos*: 56, Z. 110; 59 n. 212.

[۲۱] (نک *۱)؛ نیز (نک *۲)؛ برای واژهٔ *پَرزیلی*[(۱)] «آهن» در متن نرام‌سین (نک *۳):

(*1) *AHW* II: 837b; (*2) Judaica XIII: 288b; (*3) Gurney 1955, "The Sultantepe Tablets", *Anatolian Studies* 5: 102, Z. 83.

(1) parzilli.

[22] *SDG* I: 67.

ریشه در هندی باستان به گونه **پارشَوَه**(۲۷) «آهنین» = **پَرثَوَه**(۲۸) در پارسی باستان به‌معنی «از پارت آمده»[۲۳] جلوه می‌کند. افزون بر آن واژهٔ لاتین **فِرّوم**(۲۹) «آهن» برگرفته از ***فِرسُم**(۳۰) که واموازه‌ای از یک زبان خاور نزدیک شناخته شده است، پس از دگرگونیِ میان‌آواییِ صامتِ /«س» به «ز» سپس به «ر»/(۳۱))[۲۴]، از همان ریشهٔ نام قوم **پارسَه** ساخته شده است.

سرانجام واژه‌های عبریِ **پاراش**(۳۲)، عربیِ **فَرَسو**دْ(۳۳) (اَلفَرَس)، حبشیِ **فَرَس**(۳۴)، سباییِ **فرس**(۳۵)، همگی به‌معنی «اسب» نیز می‌تواند با نام **پارس** یا **پارس**‌های بومی فلسطین در پیوند بوده (نک ۱۵-۱-۴) و از ریشهٔ نام قوم **پرس**(۳۶)، **پِرس**(۳۷)، ***پَرسو**، ***پَرسَه**(۳۸) «رزمندهٔ تَبَردار، پارسی» گرفته شده باشد که خود از ریشهٔ آریایی **پَرَشو**(۳۹) «تَبَر» است (نک ۹-۱-۴).

با نگاه به واژه‌های بالا می‌توان به واژه‌های هندوآریایی کهن و هندی کهن **پَرَشوَنت**(۴۰)، **پَرَشوان**(۴۱)، **پَرَشوَت**(۴۲) نیز اشاره کرد که به ترتیب «خر جنگلی؟»، «خر وحشی» و «کرگدن»[۲۵] تعبیر شده است، امّا در اصل باید گونه‌ای اسب یا استر معنی می‌داده که در ترکیب با پسوند **وَنت**(۴۳)، اشاره به پارسیان داشته است: «(چهارپای) ویژهٔ پارسیان؟». واژه‌های هندوآریایی **پُرس‌تیه**(۴۴)[۲۶] «اسب» و هندی‌باستان **اَسوَه‌پُرشتیه**(۴۵)[۲۷] «به اسب» (با قید مکان) نیز می‌تواند از همین ریشه باشد. بنابراین **پَرشَنَه**(۴۶) در متنی از بُغازکوی که «حیوانی بزرگ و رقصنده» تعبیر شده است[۲۸] نیز می‌تواند از همین ریشه و به‌معنی «اسب» بوده و به‌دست قوم پارس به‌آسیای کوچک آورده شده باشد. افزون بر آن، چنانکه در بالا گفته شد، از آن‌جا که اسب و ارّابه به‌دست آریاییان به خاور نزدیک آورده شده (نک بخش ۱۵) و نیز آهن به‌دست **فیلیستی‌ها** (فلسطینیان) به‌فلسطین راه‌یافته، که این واقعیت در تورات نیز آمده است،[۲۹] پیوند تاریخی **پارس**‌ها (یعنی قوم **پرست**، نیاکان فیلیستی‌ها) و واژه‌های یاد شده به‌روشنی توجیه می‌شود.

(1) Akawaša; (2) Pelasger; (3) Luwiya; (4) Arzawa; (5) Kizzuwatna; (6) sarah-; (7) šarri; (8) χάρα; (9) srū-; (10) surna-, s̆watar-; (11) cornū; (12) śván; (13) sù-wa-nà-i; (14) χύων; (15) canis; (16) *aćwa-; (17) á-sù-wa; (18) equus;(19) barzel; (20) b/pa/urz`lā; (21) Przn; (22) firzil; (23) parzillu; (24) an-bar-sù(-ga); (25) an-bar-sú-àm; (26) an-na; (27) pāršava-; (28) parþava-; (29) ferrum; (30) *fersōm; (31) intervocalic s > z > r; (32) pārāš; (33) farasu^{n}; (34) faras; (35) frs;

---

[23] *KEWA* II: 257.

[۲۴] (نک *۱). شمیت‌برانت ریشهٔ واژهٔ فِرّوم در لاتین را *بهرسُم(۱)، و ریشهٔ این یکی را بَرسَه(۲) از زبان‌های سامی می‌داند (برزِل عبری) (نک *2)؛ امّا وی در یک گفت‌وگوی خصوصی، امکان درستی نظر این نگارنده در ریشه‌یابی مستقیم از زبان‌های آریایی (نام قوم پارس) را پذیرفته است.

(*1) Walde 1965, *Lateinisches Etymologisches Wörterbuch* I: 486; (*2) Schmitt-Brandt 1998, *Einführung in die Indogermanistik*: 286.

(1) **bhersom;* (2) *BARSA.*

[۲۵] نک (*1)، همچنین نک (*2) که «حیوانی بزرگ امّا نامشخص، احتمالاً کرگدن» معنی می‌کند.

(*1)*RV* X, 86, 18 (Geldner, *Der Rig-Veda* III: 276); Grassmann 1872, *Wörterbuch zum Rig-Veda*: 782; cf. *EWAia* II: 88; (*2) *KEWA* II: 214. [26] *IAL*: 475a.

[27] Mylius 1988, *Wörteruch Deutsch-Sanskrit*: 199b.

[۲۸] (نک *۱)؛ نویسنده اثر یادشده این واژه را «خرس» می‌پندارد.

(*1) Goetze 1962, "Rez. H. G. Güterbock & H. Otten, *Keilschrifttexte aus Boghazköi,* 10. Heft" *JCS* 16: 29.

[۲۹] تورات، کتاب سموئیل نبی، بخش ۱۳، بندهای ۲۲-۱۹.

(36) prs; (37) pers; (38) *paras(u/a); (39) paraśú; (40) párasvant; (41) párasvān; (42) párasvat; (43) -vant-; (44) Pṛṣthya; (45) aśvapṛṣthe; (46) paršana.

افزون بر این‌ها سومریان جایگاه **مِه**[۱] «نیروی الهی، سامان آیین» (نک ۱۲-۲-۱) را در کشور **اَرَتّه**[۲] (در خاور ایران) می‌پنداشتند. واژهٔ **مِه** در زبان سومری با واژهٔ سومریِ **بَرزَه**[۳] و واژهٔ اَکّدیِ **پَرسو(م)**[۴][۳۰] به معنی «مقام، سِمَت، (سامان) آیین» برابر بوده و باید همگی با واژهٔ **پارسَه** هم‌ریشه باشند. در همین باره می‌توان از واژهٔ سومریِ **توگبَرسی**[۵] «سَربَند، کُلاه» نام بُرد که در آن توگ به‌معنی «پارچه» است،[۳۱] از این ریشه واژه‌های بسیاری برخاسته است، مانند اَکّدیِ **پَرسی‌گو(م)**[۶] «سَربَند، کُلاه»[۳۲] (سنجیده شود با **اِرینو**[۷] «گردنبند (ایرانی)، قلّاده»، پیشانی‌بندِ ایرانیانِ خاوری را هم می‌توان در نظرِ داشت)[۳۳] و نیز واژهٔ سومریِ **بَرسی**[۸] «آرد جو»[۳۴]، **گیشبَرسی**[۹] «پاره چوبی از کشتی»[۳۵]، اَکّدیِ **پَروتو**[۱۰] «گونه‌ای مرمر سفید» (خاستگاه سنگ میانرودان ایران بوده است)، **پَرسو(م)**[۱۱] «کاروان»[۳۶] (پدیده‌ای ایرانی)، **نا۴پروتو**[۱۲] «گونه‌ای سنگ جادویی»[۳۷]، **پَروتو(م)**[۱۳] «گونه‌ای تیردان»[۳۸] و نیز واژهٔ اَکّدی **پِرسو(م)**[۱۴] «پس رفت سیل»[۳۹] (سیل از کوه‌های فلات ایران برمی‌خیزد، نیز بسنجید **لا-ایر(ی)آنو** یا **لا-ایرانوم**[۱۵] «سیل» در پیوند با نام ایران (نک ۱۱-۱-۱)). از همین دست می‌توان به واژهٔ اَکّدی **پِرسو(م)**[۱۶] «فوج سربازان و کارگران» یا گویا در اصل به‌معنی «مردم سرزمین **پَرَشی**[۱۷]، پارسیان» اشاره و آن را با **اِرین**[۱۸] «سرباز» در زبان سومری، برگرفته از واژهٔ آریایی **آری**[۱۹] «آریایی» مقایسه کرد (نک ۴-۷-۱؛ ۱۲-۱-۵؛ ۱۱-۱-۱). همچنین واژهٔ سومری **اورودو-بَرسی**[۲۰] «شال مسی»[۴۰](؟) (به کار رفته برای تزیین تندیس)، در هر دو پارهٔ خود دربردارندهٔ عنصرهای آریایی است: **اورودو** «مس» یا در این مورد «سرخ»، باید برگرفته از واژهٔ ایرانی کهن *رودرَه[۲۱] «سُرخ» باشد

---

۳۰ (نک ۱*)، همچنین بنگرید به واژهٔ **مَرزَه**[۱] (نک ۲*) (سنجیده شود با **مَرهَشی** و **پَرَشی**)؛ نیز (نک ۳*).

(*1) *AHW* II: 835a-836a; (*2) *ibid.*: 835b; (*3) *SDG* I: 126.

(1) marza. [31] *SDG* II: 1044.

۳۲ (نک ۱*)، در آن جا نک به واژه‌های **بَرسیگ**[۱]، **بَرسیکی**[۲] «گونه‌ای پوشاک»، **(توگ)بَرسی(گ)**[۳] «بند»، **(توگ)بَرسی‌گَل**[۴] «پیشانی‌بند بزرگ»، **بَرسیگ**[۵] «شال»، **بَرسیگ**[۶] «بَرَس برای زبر کردن پارچه» (بنابراین واژهٔ «بَرَس» هم شاید از ریشهٔ «پَرتَه = پارس» باشد)، **بَرسیگ**[۷] «بخشی از بدن»، **(دوگ)بَرسی‌ایلَه**[۸] «کاسهٔ سفالی» (برای واژه و پسوند سومری **دوگ** «کاسه، پارچ» (نک ۲*)؛ برای واژهٔ اَکّدی **پَرشی‌گَم**[۹] «کُلاه» (نک ۳*).

(*1) *AHW* II: 836a; *SDG* I: 122-123; (*2) *SDG* I: 227; (*3) Meier 1939, "Ein akkadisches Heilungsritual aus Boğazköy", *ZA* 45 N.F. 11: 200, 14. 22.

(1) bar-sig; (2) bar-siki; (3) ^{túg}bar-si(g); (4) ^{túg}bar-si-gal; (5) bar-sig; (6) bar-sig; (7) bar-sig; (8) ^{dug}bar-si-il-la; (9) paršīgam.

۳۳ (نک ۱*)؛ **اِرینو** به‌معنی «در بند کردن» و **اِرِن** به‌معنی «افسار» نیز هست (نک ۲*).

(*1) *AHW* I: 241b; (*2) *AHW* III: 1103a, *SDG* I: 277.

[34] Sjöberg 1984, *The Sumerian Dictionary* II: 127b: (نان از آرد بَرسی); *SDG* I: 123.

[35] *AHW* II: 836b *s.v.* *parš/sīgu(m)*; *SDG*; I: 123. [36] *AHW* II: 835a.

۳۷ (نک ۱*)؛ برای واژهٔ **نا**[۱] «سنگ» (نک ۲*)؛ سنجیده شود با **نا۴زگین**[۲] «سنگ لاجورد».

(*1) *AHW* II: 837b; (*2) *SDG* II: 708.

(1) na_4; (2)^{na4}zagin. [38] *AHW* II: 837b. [39] *AHW* II: 855b.

[40] Sjöberg 1984, *The Sumerian Dictionary* II: 127a; SDG II: 1141.

(نک ۱۴-۱-۶)، و **بَرسی** «شال» برگرفته از نام سومری سرزمین **پَرَشی** (**پَرَشی** در اَکَدی «نام سرزمین و قوم کهن پارس»)، در پیوند با واژهٔ هندوآریاییِ کهن **پَرَشو**[۲۲] «تَبَر جنگی» است. به این ترتیب واژهٔ مرکّب ***اورودو-بَرسی*** به معنی «شال سرخ (مسی)» است که گمان می‌رود در اصل به‌معنی «ساختهٔ مردم **پَرَشی**؟» بوده باشد. گفتنی آنکه **پَرَهشی‌توم**[۲۳] نام گونه‌ای ساز موسیقی بود که در متن‌های دوران بابِل کهن از شهر ماری به آن اشاره شده و از سرزمین **پَرَشی** می‌آمد.[۴۱] در حالی که نام این ساز موسیقی ما را به یاد قوم **پَرَهسی** در متن‌های استرابون می‌اندازد که همان **پارس**‌ها بودند (نک ۹-۱-۱)، اکنون شاهدی نیز در دست داریم که مردم **پَرَشی** به هنر موسیقی آشنایی داشتند.

(1) me; (2) Aratta (3) barza; (4) parsu(m); (5) túgbarsi; (6) parsigu(m); (7) erinnu; (8) barsi; (9) giš barsi; (10) parūtu; (11) parsu(m); (12) na4parutu; (13) parutu(m); (14) persu(m); (15) Îâ-ir(i)ānu; (16) persu(m); (17) parași; (18) erin; (19) ari-; (20) urudu-bar-si; (21) *rudra; (22) paraśú; (23) parahšītum.

۹-۱-۳ با پذیرفتن پیوند این واژه‌ها با خاستگاه آن‌ها و نیز ورودشان به‌میانرودان، می‌توان به‌حضور قوم‌هایی در جهان باستان پی‌بُرد که خود را *پَرسَه*، *پَرسو* و *پَرتو*[۱] می‌نامیدند و گمان می‌رود همان **پارس**‌ها و **پارت**‌ها (در اصل *پَرثَه*) بوده باشند. این مطلب با شاهدهایی مستقل تأیید می‌شود. حضور سنّت پارسی در میان یونانیان را می‌توان از راه گزارش‌های باستانی دربارهٔ خَشایارشا و پیوند قومی **پارس**‌ها و یونانیان پیگیری کرد: بنابر گزارشی، خَشایارشا به مردم آرگوس[۲]، قوم میکِنِه[۳]، که در جنگ‌های ترویا نقش اصلی را در کنار دیگر کشورشهرهای یونانی بر عهده داشتند،[۴۲] پیامی می‌فرستند و **پارس**‌ها را از نوادگان ***پِرسِس*** فرزند ***پِرسِه‌ئوس*** و ***آندرُمِدا***[۴] (دختر ***کِفِه‌اوس***[۵]، شاه اتیوپی (نک ۵-۴-۱)) دانسته و به نیای یگانهٔ دو قوم یونانی و ایرانی و نیز خویشاوندی یونانیان با قوم ایرانی **دانو** (نک ۹-۵) اشاره می‌کند،[۴۳] موضوعی که شاهدهای زبانی و نگاره‌های کهن نیز بر آن تأکید دارند (نک ۹-۵-۷ تا ۸). بنا بر این گزارش، هلنی‌ها **پارس**‌ها را در دوران پیشین، ***کِفِنی***[۶] و مصریان زیستگاه این قوم در شمال فلسطین را ***کِفتیو***[۷] می‌نامیدند (نک ۵-۴-۱)، در حالی که **پارس**‌ها خود را ***آرتِه‌یی***[۸] می‌خواندند. پیش‌تر به پیوند میان **پارس**‌ها و سرزمین ***آرَته***[۹] اشاره شده است (نک ۷-۱-۳). به‌این ترتیب، قوم **پارس** با سه نام گوناگون در تاریخ ثبت شده است: **پارس**، ***کِفِن*** و ***آرتَه***[۱۰]. افزون بر آن می‌بینیم که زیستگاه کهن قوم ***آرَته‌ای*** (سیستان تا آراخوزی) با قوم ***آرَتی***[۱۱] (در همسایگی آراخوزی و قندهار) (نک ۷-۱-۳) و نیز سرزمین ***پَرَشی***[۱۲] (کرمان و خاور آن) همدیسی چشمگیری دارد.

(1) Parsa, Parsu, Partu; (2) Argeier; (3) Mykene; (4) Andromeda; (5) Kepheus; (6) Kephener; (7)

---

[41] Zadok 1994, "Elamites and other People from Iran and the Persian Gulf Region in Early Mesopotamian Sources", *IRAN* 32: 48b.

[42] Horneffer 1971, Herodot, *Historien*: 737, n. 196.

[۴۳] هرودُت، کتاب ۷، بند ۱۵۰.

Keftyew; (8) Artaioi; (9) Aratta; (10) Perser, Kephener, Artaioi; (11) Aratti; (12) Paraši.

۹-۱-۴ نام کشور **پَرَشی** باید از ریشهٔ آریایی کهن *پَرَشو*[1] به معنی «تبر، تبر رزمی»[44] گرفته شده باشد. مترادف با این ریشه، واژهٔ ایرانی ***پارَش‌وَه***[2] «تَبَر داران» است و نام قوم **پارس** که در پارسی باستان **پارَسَه** خوانده می‌شد، از آن گرفته شده است،[45] همچنانکه قوم ساکسون نیز در اصل به‌معنی «شمشیر داران» است.[46] واژه هندوایرانیِ **پَرَشو*[3] از نظر دستور آواشناسی برگرفته از گونهٔ کهن هندواروپاییِ **پلِکو*[4] «کلنگ» است[47] که در ارتباط با واژهٔ اَکَدی **پیلَکو**[5] «خنجر، قلم سنگتراشی»، در پیوند با واژهٔ سومری (گیش)□**بَل**□[6] و نیز **بَلَه**[7] «حفر کردن، ابزاری از چوب و فلز»[48] می‌باشد. به موازات آن، و یا از ریشه‌ای همباز، در زبان‌های هندواروپایی واژه‌های همگونی به شرح زیر تحوّل یافته‌اند: فارسی *بیل*، آلمانی کهن ***بیهَل***[8]، آلمانی میانی *بیل*[9] و آلمانی امروزیِ *بَیل*[10][49]. به‌این ترتیب واژهٔ یاد شده از دیرباز به‌زبان‌های میانرودان راه یافته که بُن آن (همراه واژهٔ (اریم‌گیش) ***اِریم***[11] «ابزاری از چوب و فلز» = «تبر»)[50] از زبان آریایی کهن گرفته شده است. از سویی واژهٔ فارسی *تَبر*، برگرفته از **تَپر*، **تَپَرَه*[51] (=ارمنی *تَپر*[12])، گمان می‌رود که در اصل در پی جابه‌جایی واک «ت» به‌جلوی «پ» از **پَرَت*[13] پدید آمده باشد (سنجیده شود با پارسی باستانِ *پَرَثو*[14]، آسی *فِرِت*[15]، خُتنی *بَدَه* و **پَرَتَه*[16]، تُخاریِ *پُرَت*، *پِرِت*[17]).[52] بدین‌سان پیوند قومی ***تَپوران*** و سرزمین ***تَپورستان*** = ***تَبرستان*** (که به‌جنگل هایش شهرت داشته) با **پارس**‌ها از یک سو، و پیوند قومی *آمَرد*ها با **پارس**‌ها نیز که از گزارش استرابون هویداست (نک ۹-۱-۱)، از سوی دیگر آشکار می‌شود. بنابراین نام

---

[44] *EWAia.* II: 87; *KEWA* II: 213; *Wörterbuch der Mythologie* V: 106.

[45] Eilers 1954, "Der Name Demawend", *ArchOr* 22: 357; cf. also *KEWA* II: 213.

[46] (نک ۱*)؛ فریدون جنیدی (دریادداشتی به نگارنده) در این نام قوم، نام تکا را می‌بیند.

(*1) Eilers *loc.cit.*

[47] *EWAia.* II: 87; *KEWA* II: 213.

[48] (نک ۱*)؛ نیز سنجیده شود با واژهٔ **پیلَکوخولی**[1] «نخ‌ریس» در متن‌های شهر آلالاخ (نک ۲*).

(*1) *AHW* I: 135b unter **būdu(m)**; II: 863; Sjöberg, *The Sumerian Dictionary* II: 64ff.; *SDG* I: 105; *SumGl*: 63; Pisani 1954, "Und dennoch Rudra 'Der Rote'", *ZDMG* 104: 138 n. 1; (*2) Dietrich & Loretz 1966, "Die soziale Struktur von Alalah und Ugarit", *WO* 2: 192.

(1) pilakku-huli.

[49] Chauhan 1985, *Understanding Rigveda*: 256 with reference to R. N. Dandekar, 1981, *Exercises in Indology*, Delhi: 15 n. 22.

[50] نک (۱*)؛ دربارهٔ احتمال پیوند میان *اِریم*[1] یا *اِرین*[2] با ریشه آریایی *آری* یا **اِری*[3] «آریایی» نک ۵.۱.۲ به‌بعد و نیز ۱.۱.۶.

(*1) *AHW* II: 135b.

(1) erim, (2) erin, (3) ari-/*eri-.

[51] نک (۱*)، در آن‌جا نک نام پارسی باستان با نگارش ایلامی *دَبَرَه*[1] (نک ۲*).

(*1) Gershevitch 1969, *Amber at Persepolis*: 236; (*2) *OnP*, 8.318.

(1) Dabara.

[52] (نک ۱*)؛ برخلاف این نظریه (نک ۲*)؛ در همین ارتباط (نک ۳*) که معنی را نامشخص می‌داند.

(*1) Gershevitch, *BSOAS* 14; 485, n. 1; (*2) Eilers *op.cit.*: 336; (*3) *KEWA* II: 213.

«پارس» آن‌گونه که گمان رفته است به‌معنی «سوارکار»، «نجیب‌زاده»، «پهلوان یا جنگجو»[۵۳] نیست، بلکه به‌معنی «جنگجویان تَبَردار» است، چنانکه تَپورهای آریایی این معنی را بدون دگرگونی در نام خود حفظ کرده‌اند.

(1) paraśú; (2) *pār[a]šva-; (3) *paraθu-; (4) *pelek̍u; (5) pilaqqu; (6) gišBAL; (7) bala; (8) bīhal; (9) bīl; (10) Beil; (11) erim gišerím; (12) *tapar-, *tapara-, tapar; (13) *parat; (14) *paraθu-; (15) færæt ; (16) pada, *par(a)ta-; (17) porat, peret.

همچنین نام تُراسپی‌ها[۱] که تیره‌ای از قوم سَکایی بودند و نماد تیرهٔ خود را تبری جنگی می‌دانستند که از آسمان به آنان اهدا شده بود،[۵۴] می‌بایست در پیوند با تَبَر باشد. در نام شاه هیتی تَبَرنَش[۲] (سنجیده شود با تَبَرنَه[۳] در زبان خاتّی در آسیای کوچک)[۵۵] نیز همین ریشهٔ تَبَر دیده می‌شود. گفتنی است که واژه‌های لووی تَپَر[۴] و تَپَرَمَن[۵] (از متن‌های میخی)، به ترتیب «فرمانروایی کردن» و «فرمانروایی»[۵۶] معنی می‌دهند که یادآور افسانهٔ تَبَرِ رزمی (*تَپَر[۶]) قوم تراسپی‌هاست که از آسمان به آنها هدیه شده بود و نماد قومی ایشان به‌شمار می‌رفت. نام شهرهای تَبریز برگرفته از *تَپریز[۷]، و نیز تِفلیس[۸] می‌توانند از نام قوم تَپور[۹] (بعدها *تَپَری[۱۰] سنجیده شود با تَبَری[۱۱]) گرفته شده باشد. همچنین نام دَپورائیپ[۱۲] در گل‌نوشته‌های تخت جمشید (نگارش ایلامی) برگرفته از *تپورَه[۱۳] به‌معنی تپوری است.[۵۷] سرانجام سرزمین تِفْرِر[۱۴] که رامسس سوّم (۱۱۸۳-۱۱۵۲ق‌م) از آن به‌نام خاستگاه سنگ لاجورد یاد کرده است، باید در پیوند با دَپَرَه[۱۵] «کوه سنگ لاجورد» در نوشته‌های بابِلی باشد که هر دو نام، برگرفته از همان ریشهٔ ایرانی تَپَر و *تَپَرَه[۱۶] بوده و در نگارش ایلامی گل‌نوشته‌های تخت جمشید، به گونه دَبَرَه[۱۷] درآمده است.[۵۸] مراد از سرزمین تِفْرِر در متن‌های مصری و دَپَرَه در متن‌های بابلی، همان تَپور و تَپورستان (طبرستان) است (نک ۱۴-۵-۱-۳)، ولی در اصل به خاستگاه قوم تَپور در چشم‌اندازهای خاور ایران اشاره دارد که یگانه کان سنگ لاجوردِ جهانِ باستان در آن‌جا قرار داشته است (نک ۱۴-۵). واژهٔ هندوآریاییِ پَرشو[۱۸] در پیوند با واژهٔ پَرشو[۱۹] «دنده، کارد خمیده، داس»[۵۹] است که پس از تبدیل واک‌های /ش (ش خفیف)» یا «ث» به «س» و به «ه»/[۲۰] و /«ر» به «ل»/[۲۱] و نیز جابه‌جایی آن‌ها، واژهٔ فارسیِ پَهلو «کنار، دنده» پدید آمده است. این واژه سپس برای نامیدن «زبان پهلوی» به‌کار رفته است. همچنین نام قوم پَرثَوَه (پارت) از پَرسَه‌وَه و پارسَه[۲۲] (پارس) برخاسته است.[۶۰]

(1) Traspier; (2) Tabarnaš; (3) Tabarna; (4) tapar; (5) tap(a)ramman; (6) *tapar; (7) Tapariz; (8) Tiflis;

---

[53] König 1934: 10; Frye 1962: 122. [54] Herodot IV 5-7; s. Justi, *Grundriß* II: 442.

۵۵ (نک ۱*)؛ برای نام تَبَرنَه = هاتوشیلی یکم[۱] (نک ۲*):

(*1) Albright, *JPOS* 2: 126, n. 2; Güterbock 1938, *ZA* 44: 104; (*2) *id.* 1964, "Sargon of Akkad mentioned by Hattusili I of Hatti", *JCS* 18: 1.

(1) Tabarna = Hattušili.

[56] Starke 1990, *StBoT* 31: 259; Melchert 1993, *Cuneiform Luvian Lexicon*: 207.

[57] Hinz 1975, *Altiranisches Sprachgut der Nebenüberlieferungen*: 235. [58] *OnP*, 8.317.

[59] *EWAia.* II: 100. [60] König 1934, *Älteste Geschichte der Meder und Perser*: 10.

(9) Tapuri; (10) *Tapari; (11) Tabari; (12) Dapuraip; (13) *Tapura; (14) Tefrer, (15) Dapara; (16) *tapara-; (17) Dabara; (18) paraśú; (19) párśu-; (20) s > h; (21) r > l; (22) Parthava, Pārsa-.

۹-۱-۵ در سرزمین‌های خاوری (هند) نیز به قوم‌هایی ایرانی برمی‌خوریم که نامشان در *ریگ‌وِدا* آمده و از واژهٔ هندوآریایی *پَرشو* «تَبَر» گرفته شده است. ماندالای ششم از جریان‌هایی تاریخی گزارش می‌دهد که در باختر هندوستان یعنی در آراخوزی، زَرَنگ و سرزمین‌های همسایه روی داده است. در آن‌جا *دیوُداسَه*[۱] در برابر *پانی‌ها*[۲]، *بُرسَیَه*[۳] و جز آنها می‌جنگد. در سرودی برای *سَرَسْوَتی*[۴]، در کنار قوم‌های خاور ایران، به‌نام قوم **پارت** نیز برمی‌خوریم.[۶۱] در همان ماندالای ششم، نام قوم *پَرشو*[۵] هم آمده است. این قوم شترهای خاور ایران را به ارمغان می‌آوردند.[۶۲] افزون بر آن نام‌های زیر نیز در پیوند با همان ریشهٔ *پارسَه* یاد شده است: *پارَشَوْیَه*[۶]، از نوادگان *پَرَشو*[۷][۶۳] و *پَرشو*[۸][۶۴]، نام مردی و یا گویا نام قوم پارس (سنجیده شود گزارش هِرودُت که *پِرسِس* را پسر *پِرسِه‌ئوس*، نیای پارسیان می‌داند، نک ۹-۱-۲)، همسنگ واژهٔ مادی *پارسَه* که برگرفته از واژهٔ **پارشوَه*[۹] (به گونه دیرین *پَرشو*[۱۰]) و در پیوند با ریشهٔ هندوایرانیِ **پارسوَه*[۱۱] است.[۶۵] همچنین می‌توان از *پَرشومانَوی*[۱۲] نام بُرد که آشکارا نام زنی و دخترِ *مَنو*[۱۳] بوده است.[۶۶] همهٔ این نام‌ها از یک ریشه است و باید از نام قوم *پارس* بوده باشد.

(1) Divodāsa; (2) pani; (3) Brsaya; (4) Sarasvatī; (5) Parśu; (6) Pāraśavya; (7) Paraśu; (8) Parśu; (9) *Pārśv-a-; (10) Párśu-; (11) *pārćua; (12) Parśu Mānavi; (13) Manu.

پیوند نام ودایی *پَرشوس*[۱][۶۷] با نام‌های *پُرثوس*[۲] و *پَرشوس*[۳]، یعنی نام قوم‌های **پارت** (*پَرثَه*) و **پارس**، و نیز پیوند نام *پارثَوَه*[۴][۶۸] با قوم پارت (*پَرثَه*) پیش‌تر از این پژوهش شده است.[۶۹] همچنین نام قوم *پاراوَتَه* یا *پَراوَتَه*[۵] «مردم سرزمین‌های دوردست (پَرت)» و نیز نام *پاراوَتَه*[۶][۷۰]

---

[61] Hillebrandt 1929, *Vedische Mythologie* II: 244, *ibid.* I: 517; cf. Macdonell 1912, *Vedic Index* II: 70; for *Brsaya* see *RV* VI, 61, 3; I, 93, 4.

[۶۲] ریگ‌ودا، کتاب ۸، بخش ۶، بندهای ۴۸-۴۶ =(نک ۱*)؛ برای خاستگاه شتر در خاور ایران نک ۱۴-۲-۱-۱.

(*1) Geldner 1951, *Der Rig-Veda* II: 298-299.

[63] Macdonell 1912, *Vedic Index of Names and Subjects* II: 518.

[۶۴] ریگ‌ودا، کتاب ۸، بخش ۶، بند ۴۶.

[۶۵] (نک ۱*)؛ نیز (نک ۲*) زیر عنوان *تیریندیرَه*[۱] در کنار *پَرشو*[۲] (=پارسَه، پارس؟)؛ (نک ۳*).

(*1) Weber cit. in Macdonell 1912 I: 504 n. 8; (*2) *KEWA* I: 503; (*3) *EWAia.*II:101.

(1) Tirindira; (2) párśu.

[66] Macdonell 1912, I: 504.

[۶۷] ریگ‌ودا، کتاب ۱۰، بخش ۳۳، بند ۲ که گِلدنِر آن را «دنده» ترجمه کرده است و با ریشهٔ هندوآریایی *پَرشو*[۱] «دنده» و نیز «کارد خمیده، داس» مطابقت دارد (نک ۹-۱-۴).

(1) párśu-.

[۶۸] ریگ‌ودا، کتاب ۶، بخش ۲۷، بند ۸؛ همچنین نک:

KEWA II: 261.

[69] Ludwig, *Translation of Rigveda* 3: 196, cit. in Macdonell 1912, II: 504; Hillebrandt 1927, *Vedische Mythologie* I: 517 n. 2.

[70] Macdonell 1912, I: 518; *KEWA* II: 259; *EWAia.* II: 123.

می‌تواند پس از جابه‌جایی /«وَ» و «تَه»/[۷] در اصل نمایانندهٔ *پَرَثَوَه[۸] (**پارت‌ها**) و یا سرزمین **پارت** باشد، همان‌گونه که همین جابه‌جایی حرف‌ها در واژهٔ فارسی *تَبر* یا *تَپر* برگرفته از واژهٔ پارسی باستان *پَرَثو*[۹] صورت گرفته است. باید دانست که واژهٔ *پَروَتَه*[۱۰] به معنای «کوهستان» یا «خدای کوهستان»، گاهی در پیوند با *ایندَرَه*[۱۱]، به سرزمین‌های باختر هندوستان، یعنی فلات ایران و سرزمین **پارت** اشاره دارد که آریاییان از همان پهنه به هند کوچیده‌اند. در اوستا نیز این واژه به گونه **پوروتَه** =*پَرْوَتَه*[۱۲] آمده است.[۷۱] پس ممکن است که نام اوستایی سرزمین *پُئوروتَه*[۱۳][۷۲] در اصل *پَرْوَتَه*[۱۴] بوده (سنجیده شود واژهٔ هندی کهن *پَرْوَتَه*[۱۵] «کوهستان») و به‌معنی سرزمین **پارت** (**پارث**) باشد. این نام آشکارا با نام قوم *پَروتَی*[۱۶] در متن‌های باستانی اروپا[۷۳] یکی است که در مرزهای شمالی گِدْرُزی[۱۷] در جنوب خاوری ایران می‌زیستند. همچنین می‌توان در همین متن‌ها از قوم *پَروتیان*[۱۸] از ایالت آریا[۷۴] و یا *آپَروتَی*[۱۹] نام بُرد که با «آپارتی»ها (= به ایرانی *آپَروَتَه*[۲۰])[۷۵] مترادفند.[۷۶] اشاره به **پارت‌ها** و **پارس‌ها** در کهن‌ترین بخش‌های *ریگ‌وِدا* که پیش از ۱۴۰۰ ق‌م سروده شده[۷۷] و ماندالای ششم از این گروه است، تأییدی بر این است که این قوم‌ها در نیمهٔ هزارهٔ دوم ق‌م در سرزمین‌های پهناور باختر هند، یعنی در خاور ایران می‌زیسته‌اند.

(1) Parśus; (2) Prthus; (3) Parśus; (4) Pārthava-; (5) Pārāvata, Parāvata; (6) pārāvata; (7) va <> ta; (8) *parathava; (9) tabar, tapar < ap. *paraθu-; (10) párvata-; (11) indra; (12) Pouruta=Parvata; (13) pouruta-; (14) Párvata-; (15) párvata-; (16) Παρυῆται; (17) Gedrosien; (18) Παροῦται; (19) Ἀπαρύται; (20) *Ā-parvata.

۹-۱-۶ با نگاه به شاهدهای تاریخی و زبان‌شناختی بالا می‌توانیم نتیجه بگیریم که نام **پارس‌ها** در پیوند با ریشهٔ هندوآریاییِ کهنِ *پَرَشو* «تبر جنگی» است.[۷۸] بنا بر گواهی *ریگ‌وِدا*، زیستگاه **پارس‌ها** و **پارت‌ها** (در اصل *پَرثَه*) در نیمهٔ هزارهٔ دوم ق‌م در خاور ایران بوده است. این واقعیت از یک سو، و جای سرزمین **پَرَشی** یا **پَرَهشوی** متن‌های اَکَّدی در خاور **اَنشان** (فارس)، یعنی پیرامون کرمان، از سوی دیگر، یک همپوشانی جغرافیایی را نمایان می‌سازد. از این رو به‌خوبی روشن می‌شود که این دو سرزمین و قوم را باید با قوم **پَرْهَسی**[۱] که

---

۷۱ ریگ‌ودا، کتاب ۱، بخش ۱۲۲، بند ۳؛ بخش ۱۳۲، بند ۶؛ کتاب ۳، بخش ۵۳، بند ۱ و جز آن؛ Macdonell 1898, *Vedic Mythologie*: 10. 60. 154. 159; *KEWA* II: 228.

۷۲ یشت ۱۰، بند ۱۴.

73 Ptolemäus VI, 20, 2. 74 Ptolemäus VI, 17. 75 Herodot III, 91; cf. *KEWA* II: 228.

۷۶ (نک *۱)؛ بخشی از این نظریه بر پایهٔ دیدگاه هیله‌برانت[۱] است.

(*1) Macdonell 1912, I: 518-519 + n. 6.

(1) Hillebrandt.

77 Wüst 1927, "Über das Alter des Rigveda und die Hauptfragen der indoarischen Frühgeschichte", *WZKM* 34: 165-215; Kammenhuber 1968, *Die Arier im Vorderen Orient*: 81; s. also Derakhshani 1995: 56.

۷۸ نام *بَرَهشی*[۱] می‌تواند مانند *سوبَرتو*[۲] از ریشهٔ همتای هندوآریایی *بَهر*[۳] «مراقبت کردن و شدن» و *سو*[۴] «خوب» نیز تشکیل شده باشد که در ترکیب، به گونه *بَهرسوا(ئه)*[۵] به‌معنی «خوش منظر» است.

(1) Barahsi; (2) Subartu; (3) Bhar; (4) sú-; (5) *Bhar-Su(a).

استرابون آورده، یکی بدانیم. همانندی چشمگیر آوای نام این قوم‌ها با گزارش‌های باستانی مؤید این دیدگاه است. هنگامیکه پارس‌ها به‌سال ۸۳۵قم به‌شهر بیت هانبان (آوانویسی این نام از خط میخی روشن نیست) تاختند، آشوریان آنان را **پَرسووَه**[2] نامیدند. **پَرسووَه** همچنین نام سرزمین **پارس‌ها** بود. ایلامیان نیز که در پیکاری با آشوریان در کنار **پارس‌ها** می‌جنگیدند، همان نگارشی را برای نامیدن هم‌پیمانان خود به‌کار برده‌اند که بر پایهٔ واژگان آشوری برای نوشتن نام بابِلی کهن **مَرهَشی** =**پَرَشی**[3] به‌کار گرفته می‌شد و به‌همین گونه در متن‌های هیتی در بُغازکوی نیز آمده است. از این رو واژهٔ اَکّدیِ **پَرَشو**[4] و آشوریِ **پَرسووَه**[5] با پارسی باستانِ **پارسه**[6] یکی است.[79] اشاره به این قوم در اوستا نیز ممکن است که به شکل نام «دریای پارس» و یا نام‌های کسانی در پیوند با قوم پارس آمده است (نک ۹-۱-۹). همچنین این امر که فرمانروای سرزمین **بَرشووَه** که همان **پَرشووَه** و در پیوند با **پَرَشی**[7] است، به‌نام **اَریَه**[8] «آریایی؟» آمده است (پیرامون ۷۱۵ قم، که به سارگُن دوم باج می‌داده است)، و نیز اینکه نام مرد دیگری از شهر نوزی به گونه **آری‌پَرَشی**[9] آمده که باید نامی آریایی بوده و به‌معنی «آریایی از **پَرَشی**؟» باشد (نک ۱۱-۱-۱؛ ۱۵-۹-۱)، برای نتیجه‌گیری تاریخی از ارزش ویژه‌ای برخوردار است.

(1) Parrhasi; (2) parsua; (3) Marhaši = Paraši; (4) Parašu; (5) Parsua; (6) Pārsa-; (7) Baršua = Paršua ~ Paraši; (8) Arija; (9) Ari-paraši.

اکنون اگر بدون پیشداوری به‌این شاهدها و نیز به‌دیگر نوشته‌های تاریخی بنگریم، آنگاه نتیجه می‌گیریم که **پارس‌ها**، در اصل بومیان سرزمین **پارسَه** بوده‌اند که نام قوم خود را بر آن سرزمین نهاده‌اند، همان‌گونه که در جاهای دیگر نیز معمولاً نام قوم‌ها بر سرزمین‌ها نهاده می‌شده است. شاهد مناسب در این مورد، نام سرزمین ایران به‌معنای «سرزمین آریاییان» است. در برابر این نتیجه‌گیری که ردّ آن نیاز به دلیل قاطع دارد، نظریهٔ دیگری هست بر این پایه که **پارس‌ها** نام قوم خود را از نام سرزمینی بیگانه گرفته‌اند که خود بعدها به آن‌جا کوچ کرده‌اند.[80] ولی این نظریه با بررسی دقیق‌تر، ارزش خود را از دست می‌دهد، زیرا از همان آغاز بر پیش‌فرض‌های نادرست بنا شده است. نظریهٔ یاد شده، بر گمان گمراه کننده‌ای تکیه دارد که جای جغرافیایی سرزمین **پَرَشی** (سرزمین متن‌های کهن اَکّدی) را بجای آنکه در خاور ایران نهد، در باختر ایران می‌پندارد، یعنی پیرامون آب شیروان در شمال تا دشت‌های خوزستان. بر پایهٔ «فرضیهٔ کوچ آریاییان»، **پارس‌ها** هنگام کوچ از خاستگاه شمالی خود به سرزمین پارس از این پهنه گذشته و به‌این سان نام آنان برای نخستین بار در متن‌های آشوری آمده است.[81] دیگر خاورشناسان نیز تا چندی پیش جای سرزمین **پَرَشی** (**مَرهَشی**)[1] را در همین پهنه و در باختر ایران می‌پنداشتند.[82] لیکن نتیجهٔ پژوهش‌های نو، جای سرزمین **پَرشی**

---

79 Herzfeld 1968, *The Persian Empire*: 185-6.

80 Herzfeld 1968: 186

81 Herzfeld 1968: 184, 185.

۸۲ (نک ۴۱)، در آن‌جا نک نقشهٔ میانرودان و جای سرزمین وَرَهشی =پَرَهشی.

را در خاور سرزمین **اَنشان**، یعنی در خاور ایران تعیین کرده است (نک ۹-۱). از این رو، **پارس**‌ها هنگام کوچ فرضی از شمال باختری به پارس نمی‌توانسته‌اند از **پَرَشی** که در خاور ایران قرار داشت، گذر کرده باشند. از همین رو نیز نمی‌توانسته‌اند نام قوم خود را از آن سرزمین وام گرفته باشند، ضمن اینکه ریشهٔ آریاییِ نام قوم **پارس**، خود گواهِ بُن آریایی آنست. امروزه بیشتر پژوهشگران ریشهٔ ایرانی اصیل نام‌های **پارسَه**[۲] و **پَرثَوه**[۳] را پذیرفته‌اند، هرچند که در این باره گاهی تردید نیز شده باشد.[۸۳]

(1) Paraši (Marḫaši); (2) Pārsa-; (3) Parθava.

۹-۱-۷ پَرَشی‌های جنوب خاوریِ ایران باید نیاکان کهن **پارس**‌ها بوده باشند. **پارس**‌ها، **پَرسی**‌ها، **پارت**‌ها، **پَرَچی** (**پَراچی**)ها (قومی آریایی در باختر کابل)،[۸۴] و همچنین (پس از تبدیل /«پ» به «ب»/، /«ر» به «ل»/ و /«ش» به «چ»/) **بلوچ**‌ها از **پَرَشی**‌های کهن برآمده‌اند. این قوم‌ها در آغاز، همگی ساکن جنوب خاوری ایران بودند. از اینان بعدها **تَپور**ها که از نظر قومی با **آمَرد**ها در پیوندند، شاخه گرفته‌اند. **پِرِسی**‌ها = **فیلیستی**‌ها (فلسطینی‌ها) هم از شاخهٔ باختری **پَرَشی**‌ها بودند. و سرانجام قومی وابسته به این مردم به‌نام **هَخا** در تاریخ خاور نزدیک سر در می‌آورد که بعدها با نام **هَخایی** (به‌یونانی *اخائی‌اُی*[۱]) یکی از تیره‌های اصلی ملّت یونان می‌شود (نک ۹-۴).

(1) Ἀχαιοί.

۹-۱-۸ گمان می‌رود که قوم سِلتیِ **پَریسی**[۱] (به لاتین: **پَریسی**[۲]) که دست‌کم از سدهٔ سوم ق‌م در شهر **پاریس** می‌زیستند[۸۵] و شاید **پروس**‌های آلمان از آنان برآمده باشند، در پیوند قومی با پارس‌ها بوده‌اند. شهر **پاریز** (در نزدیکی سیرجان) که در خاستگاه **پارس**‌ها است (نک ۹-۱؛ ۹-۱-۳؛ ۹-۱-۶) باید به‌نام این قوم وابسته باشد، همانگونه که شهرهای دیگر نیز در گذرگاه کوچ این قوم به‌سوی باختر، از سوی آنان نام گرفته‌اند، مانند شهر **پریشتینا**[۳] پایتخت سرزمین کوزُوو و **پاریس** که یاد شد. گمان می‌رود که دست کم بخشی از **پارس**‌های کهن خود را ***پاریز** یا ***پاریس** می‌نامیدند، از این دیدگاه، بسیار آموزنده است که در متن‌های ایلامی، از سرزمین پارسَه (پارس) با نام **پاریسَّه**[۴] یاد شده است.[۸۶] همچنین شهر **پاریسَه‌یا**[۵] (نگارش میخی: اوروالِو-**پا-ری-سَ-اَ-اَ**)[۶] در سندهای دورهٔ بابِل پسین[۸۷] نیز می‌تواند از همین ریشه باشد. پیکر اسطوره‌ای **پاریس**، شوهر **هِلِن** از تروِیا، نیز باید از همین دست باشد (نک ۹-۱-۲). در نام‌های شخصی ایرانیان باستان نیز نام ***پاریسَکَه**[۶/۱] دیده می‌شود که در نگارش اَکّدی به گونهٔ

→ (*1) Hinz 1964, *Das Reich Elam*: 59.

[83] Szemerényi 1996, "Iranica II", *Sprache* 12: 191.

[84] Morgenstierne 1929, *Indo-Iranian Frontier Languages*, vol I, *Parachi and Ormuri*.

[85] Cf. *Britannica* XXV: 446b.; *Meyers Große Taschenlexikon* XVI: 273b. 275b.

[86] *RGTC* 11: 204. 207ff. [87] *RGTC* 8: 99.

پاری‌سَکَه[۶/۲] ثبت شده است و باید به معنی «پارسی کوچک» باشد.[۸۸]

گمان می‌رود قوم **فریسی**‌ها[۷] (در عبری **پِروشیم**[۷/۱] «برگزیده، ممتاز») نیز در پیوند با قوم **پرست**، فلسطینی‌ها و پارسیان بوده باشند. این فرقهٔ قومی و مذهبی، ساکن فلسطین و بنیادگذار جنبشی دگراندیشانهٔ یهودی بود که از نیمهٔ دوم سدهٔ دوم پیش از میلاد به برخورد با فرقه‌ای از بنیادگرایان یهود به‌نام **کاسیت**[۸] (پارسایان، زُهدپیشگان) پرداخت. **فریسی‌ها** خواستار تطهیر مذهبی زندگی روزانهٔ کاهنان (به‌عبری **پَریشَه**[۹] «ممتاز، جدا») هنگام انجام آیین‌هایشان بودند. دبیران **فریسی**، تورات را با بینشی آمیخته از فرهنگ یونانی و فرهنگ خاوری [گویا زَردُشتی]، و با تکیه بر روایات سنّتی شفاهی تعبیر می‌کردند. آنان در روزگار عیسی مسیح با مکتب‌خانه‌های آموزش قانون خود اثر شگرفی بر جامعهٔ یهود نهادند.[۸۹] در آغاز پیدایش دین مسیح، بسیاری از **فریسی**‌ها در فلسطین غسل تعمید شده[۹۰]، به مسیحیت گرویدند. گمان می‌رود که معنی ثانوی نام فرقهٔ **فریسی** (در عبری **پروشیم** «برگزیده، ممتاز») و نیز واژهٔ عبری **پریشه** «رجحان، تمیز دادن»، ریشه در واژهٔ آریایی **پُرتَک**[۱۰] «ویژه، ممتاز» داشته، آمیخته‌ای از واژه‌های هندوآریایی کهن ***پرت** +**اَک** باشد[۹۱] که خود می‌تواند برگرفته از ریشهٔ هندواروپایی *پَر[۱۱]، ***پرِک**[۱۲]، ***پرِگ**[۱۳] «زدن»، در پیوند با واژهٔ هندوآریاییِ کهنِ **پُرت**[۱۴] «جنگ»، هندوایرانیِ **پرِت**[۱۵] «جنگ»، ایرانیِ کهن (فعل) **پَرت**[۱۶] (پارتی **نَبُرد**[۱۷]، و فارسی **نَبرد**[۱۸])، هندوآریاییِ کهنِ **پُرثو**[۱۹]، ایرانی کهن و اوستاییِ کهنِ **پرِثو**[۲۰] «پهن، گسترده»، و ایرانیِ کهنِ **پُرتَک‌کُو**[۲۱] «جدا، بخش» باشد.[۹۲] از معنی آغازین این ریشه مفهوم‌های زیر برخاسته است: «[ضربه] زدن»، «شکافتن، جدا کردن»، (سنجیده شود با واژهٔ هندوآریاییِ کهنِ **پَرَس**[۲۲] «دور»، لاتینِ **پُرس**[۲۳] «بخش»[۹۳]، فارسیِ **پَرت** «دور [انداختن]»، انگلیسیِ **پارت**[۲۴] «بخش» و **اَپارت**[۲۵] «جدا») که به مفهوم «تمیز دادن، ترجیح دادن» تبدیل شده است (سنجیده شود با واژهٔ فارسی **پارسا** به معنی «زُهدپیشه» در کنار معنیِ «پارسی»؛ به‌موازات، سنجیده شود مفهوم «ممتاز» یا «جدا بودن» که در معنیِ نام قوم **فریسی** نهفته است). واژه‌های **پَرَشو**[۲۶] «تبر رزمی» و **پَرَشو**[۲۷] «دنده، خنجر» در زبان هندوآریایی کهن، و ***پارسوَئَه**[۲۸] در زبان ایرانی کهن، و **پارسَه**[۲۹] «پارس» در زبان پارسی باستان نیز از همین ریشه برخاسته است. از این رو گمان می‌رود که واژه‌گیری‌های زیر در زبان اَکَّدی نیز از ریشه و نام‌های آریایی بالا سرچشمه گرفته باشد: **پَراسو(م)**[۳۰] «بریدن، قطعی کردن، تعیین کردن، تحوّل قطعی»، **پِرسو(م)**[۳۱]

---

[۸۸] هینتس این نام را در پیوند با واژهٔ اوستایی **پَئیریسَک**[۱] «دوام کردن» دانسته است:

Hinz 1975, *Altiranisches Sprachgut der Nebenüberlieferungen*: 180.

(1) pairisak.

[89] Literature: *Lexikon der Alten Welt*: 2283 ff.; Meyers Große Taschenlexikon XVII: 78.

[90] *Matthäus*, 3.7. [91] Cf. *EWAia*. II: 161.

[92] *KEWA* II: 222; *EWAia*. II: 96. 160-162; Mylius: *Wörterbuch Deutsch-Sanskrit*: 258b.

[۹۳] برای دیدگاهی دیگر، (نک *۱) که آن را از ریشهٔ هندواروپایی *پر[۱]، *پره[۲] «فروش»، در پیوند با واژهٔ هندی باستان پورتَه[۳] «مزد، پرداخت» می‌داند.

(*1) Pokorny 1959: 817.

(1) *per-; (2) *perə-; (3) *pūrtá-*.

«جدایی»، **اوپَریس**[۳۲] «بخش کردن، بُرِش زدن»، **ایپ‌پَرَسو**[۳۳] «جدا شده»، و همچنین **پَراصو**[۳۴] «نیایش» و **پَرصوم**[۳۵] «نیایشگاه».[۹۴]

(1) *Parisii*; (2) parisii; (3) Priština; (4) *parissa*; (5) *parisāja*; (6) ^{uru}É^{lu}*pa-ri-sa-a-a*; (6/1) *parisaka; (6/2) par-ri-sa-ka-a; (7) Pharisees; (7/1) perušim; (8) Chassidic; (9) periša; (10) Pṛthak; (11) *per; (12) perk; (13) per-g; (14) prt; (15) parət; (16) *part; (17) n-brd; (18) na-bard; (19) pṛthú; (20) pərəθu; (21) pṛthak kṛ; (22) *para´s*; (23) *pars*; (24) *part*; (25) *apart*; (26) paraśú; (27) párśu ; (28) *pārćua; (29) pārsa; (30) *parāsu(m)*; (31) *persu(m)*; (32) *ú-par-ri-i[s]*; (33) ip-*pá-ra-su*; (34) *parāṣu*; (35) *parṣum*.

۹-۱-۹ قوم پارس و خلیج فارس در اوستا: این امر که آیا واژهٔ اوستاییِ **پِرِثُو**[۱] یا **پِرِثو**[۲] «پَهن، فراخ»[۹۵] از نظر ریشه با واژهٔ هندوآریایی کهن **پَرشو**[۳] «تَبَر»، مادی **پارسَه**[۴] «پارس»، پارسی باستان ***پَرثو**[۵] «تَبَر»، فارسی **پَهلو** «کنار، دَنده» و جز این‌ها (نک ۹-۱-۴ تا ۵) با یکدیگر در پیوندند، جای بررسی دارد. نخست سنجیده شود واژهٔ هندوآریایی کهن **پَرشو**[۶] «دنده»، هندوایرانی و اوستاییِ نویِ **پِرِسومَسَه**[۷] «اندازهٔ دنده»، **پَرِسوی** «دنده»[۸]، اوستایی نوی **پِرِسو**[۹] «دنده» که همگی از یک ریشه‌اند.[۹۶] در برابر، سنجیده شود واژهٔ هندواروپایی ***پِت**، ***پِتِه**[۱۰] «پَهن کردن، گستردن» و ***پلات**[۱۱] «پَت و پَهن»، آریایی **پُلِث**[۱۲]، اوستایی **پِرِثو**[۱۳] «پَهن».[۹۷] از سویی سنجیده شود واژه‌های هندواروپایی ***پلا**، ***پِلَه**[۱۴] «کوبیدن، پَهن کردن»، ***پِر**، ***پِرگ**[۱۵] «زدن» (تبدیل به اوستایی **پِرِت**[۱۶] «نَبَرد») در پیوند با هندواروپایی ***پلاک**، ***پلِک**[۱۷] «ضربه»،[۹۸] پیش‌هندواروپایی کهن ***پِلِکو**[۱۸] «کلنگِ دو سر»، هندوایرانی **پَرِث**[۱۹] «تَبَر» که تبدیل به‌نام قوم پارس شده‌است (نک ۹-۱-۴). همگی این ریشه‌ها در حقیقت از مفهوم‌های «جداکردن» تبدیل به «تَبَر»، و نیز «زدن»، آنگاه «پَهن کردن» در پی «زدن» برخاسته‌اند. در بالا دیدیم که مفهوم‌های «دور کردن» و «پَرت کردن» نیز از همین مفهوم «جداکردن» برگرفته شده است (نک ۹-۱-۸). نام قوم‌های پارس و پارت (پارث) و قوم‌های خویشاوند نیز از همین ریشه گرفته شده است، به گونه‌ای که در بسیاری موارد نمی‌توان با آسوده‌دلی گفت که آیا مفهوم اصلیِ واژهٔ **پِرِثو** نسبتِ قومی (پارس، پارت)، و یا مراد صفت «جدا، دور» یا «پَهن، فراخ» بوده است. از این رو، جای تعمّق دارد که آیا تعبیرهای ارایه شده برای واژه‌های اوستاییِ **پِرِثو دُرَفشَه**[۲۰] که «دارندهٔ درفش پَهن» یا **تَنو پِرِثو**[۲۱] که «تَن از دست داده» تعبیر شده است[۹۹] و دیگر تعبیرها از این دست، درست است، و آیا عبارت نخست بیشتر به معنی «دارندهٔ درفش پارسی» و عبارت دوم به معنی «پارسی تَن» نیست؟ به همین ترتیب به نظر می‌رسد که نام‌های اوستایی **پِرِثو اَفْس‌مَن**[۲۲] (**اَفْس‌مَن**[۲۳] به معنی «بیتی از شعر») و **پِرِثو اَرِشْتی**[۲۴] (**اَرِشْتی**[۲۵] به معنی «نیزه») در واقع می‌تواند به معنی «سرایندهٔ شعر پارسی» یا در عبارت دوم به معنی «دارندهٔ نیزهٔ پارسی»

[94] Cf. *AHW* II: 830b. 832a.b. 855b; Streck 1916, *Assurbanipal und die Letzten Assyrischen Könige bis zum Untergang Ninveh's (VAB* VII): 252, 6. 551; *MAD* 3: 218.

[95] *Air.Wb.*: 892. 893.

[۹۶] نک ۶-۲-۱-۴، نیز نک: *EWAia.* II: 100-101.

[97] Pokorny 1959: 824. 833.

[98] Pokorny 1959: 805. 813. 832.

[99] *Air.Wb.*: 893. 636.

باشد، و نه آنچه که تاکنون تعبیر می‌شده است، یعنی «کسی که قطعات موزون بلندبالا (پَهن) می‌سراید» و یا در عبارت دوم «دارندهٔ نیزهٔ پَهن».[۱۰۰] همچنین ممکن است مراد از عبارت اوستایی **پِرِثو اَئینیکَه**[(۲۶)] که معمولاً «سپاه گسترده» یا «سنگر فراخ سپاه» ترجمه می‌شود،[۱۰۱] در حقیقت «سپاه پارسی» یا «جبههٔ پارس‌ها» بوده باشد. به همین ترتیب ممکن است عبارت اوستایی **پِرِثو زْرَیَه**[(۲۷)][۱۰۲] که معمولاً «دریای فراخ» تعبیر[۱۰۳] و با «دریای خوارزم (دریاچهٔ آرال)» یکی دانسته می‌شود، زیرا که رود **وَنگْهوی** [**دائیتیا**][(۲۸)][۱۰۴] «**دائیتیای** نیک» در آن دریا می‌ریزد و یا در نزدیکی بوده است، در حقیقت به‌معنی «دریای پارس» یا «خلیج پارس» بوده باشد. این گمان از آنجا نیرو می‌گیرد که رود **دائیتیا** که در پنداشت آریاییان جای آفرینش به شمار می‌رفت و امروز آن را با **آمودَریا** یکی می‌دانند، در روزگار کهن، یعنی دورانی که سطح آب دریاها بسیار پایین‌تر بود، نام رودی بوده است که از پیوستن رودهای دِجله، فُرات و کارون به وجود آمده و پس از گذشتن از کف خشک خلیج فارس به دریای عُمّان می‌ریخت. همین پهنه که در آن دوران **وُئوروکَشَه**[(۲۹)] و **فراخ کَرت** نام داشت، پس از بالا آمدن آب‌های دریای آزاد، تبدیل به خلیج فارس شده است (نک ۱۸-۳). گفتنی آنکه معنای **فراخ کَرت** در تعبیر سنّتیِ **پِرِثو زْرَیَه** «دریای فراخ» نیز نهفته است. چنین به نظر می‌رسد که ایرانیان در دوران‌های پسین و با گذشت زمان، خود نیز از معنای آغازین **پِرِثو** دور شده‌اند، چنانکه معنی واژهٔ **دایه** «پرستار بچه» در حقیقت برگرفته از نام قوم **داهی** بوده است (نک ۱۲-۱-۵)، ولی امروز کمتر کسی از ریشهٔ آن آگاهی دارد. و سرانجام آنکه نام اوستاییِ **وُهو پِرِسَه**[(۳۰)][۱۰۵] که «نیک پُرسنده» تعبیر شده است،[۱۰۶] و در این معنا قدری بیگانه به نظر می‌رسد، ممکن است به‌معنی «پارسیِ خوب» بوده باشد.

(1) pərəϑav- (2) pərəϑu-; (3) paraśú-; (4) Pārsa-; (5) *paraθu-; (6) páršu-; (7) pərəsu.masah; (8) parəsui-; (9) pərəsu-; (10) *pet, *petə-; (11) plāt-; (12) *pleth-; (13) pərəϑu-; (14) pelə-, *plā-; (15) *per-, *pər-g-; (16) pərət-; (17) *plāk-, *plēk-; (18) pelek'u; (19) *paraθu-; (20) pərəϑu.drafša-; (21) tanu.pərəϑa-; (22) Pərəθuuafsman-; (23) afsman-; (24) Pərəθuuaršti-; (25) aršti-; (26) pərəϑu.ainika-; (27) prəθu zrayah-; (28) Vanghu [Dāityā]; (29) Vouru.kaša; (30) vohu.pərəsa.

---

[100] Mayrhofer 1979, *Iranisches Personennamenbuch* I, 254. 255.

[۱۰۱] یسنه ۹، بند ۱۸؛ یشت ۵، بند ۱۳۱.

[۱۰۲] یشت ۸، بند ۲.

[۱۰۳] بارتولومه اینگونه تعبیر کرده است: «گسترده بر دریای فراخ (نک ۱*).

(*1) *Air.Wb.*: 894.

[۱۰۴] برای وَنگْهو دائیتیا «دائیتیای نیک» نک یشت ۵، بند ۱۰۴؛ ۱۵ بند ۲؛ وندیداد، فرگرد ۱، بند ۲؛ بخش دو بند ۲۰؛ برای رود ونگهوی (نک ۱*)

(*1) Air.Wb.: 1350.

[۱۰۵] یشت ۱۳، بند ۱۲۴.

[۱۰۶] مایرهوفر و بارتولومه (نک ۱* و ۲*) این نام را «نیک پُرسنده» از مصدر فْرَس[(۱)] «پُرسش» در پیوند با زمان حال پِرِسَه[(۲)] می‌دانند (نک ۳*).

(*1) Mayrhofer 1979, *Iranisches Personennamenbuch*, 388; (*2) Bartholomae, *Air.Wb.*: 1432; (*3) *Air.Wb.*: 997.

(1) fras-; (2) pərəsa-.

۹-۲ مادها و سرزمین مَدَه[۱]

۹-۲-۱ **مَدَه** در متن‌های کهنِ میانرودان، نامی جغرافیایی است. واژه یا نام خاص سومری **مَدَه** بی‌گمان یک وامواژه است که همواره به‌معنای عام «سرزمین» ترجمه می‌شود. ولی شیوهٔ کاربُرد آن در متن‌های کهنِ آشکار می‌سازد که در آن باید معنی ویژه‌تری نهفته باشد.[۱۰۷] **گودهآ**[۲] فرمانروای شهر **لَگَش**[۳] در میانرودان (۲۱۴۳-۲۱۲۴ق‌م)، **مَدَه** را سرزمینی یاد می‌کند که در آن حبوبات می‌روید.[۱۰۸] این سرزمین گویا پهنه‌ای بس گسترده بوده است. زیرا **مَدَه** به گونهٔ پیشوند همراه نام چندین‌جا آورده شده است که همگی در باختر فلات ایران قرار داشتند. مانند **مَرْتو**[۴]، **سوبَرتو**[۵]، **اَنشان**[۶]، **کیمَش**[۷]، **گوتیوم**[۸] و جز آن (نک پائین‌تر).

(1) Mada = Māda; (2) Gudea; (3) Lagaš; (4) Martu; (5) Subartu; (6) Anšan; (7) Kimaš; (8) Gutium.

شولگی، فرمانروای دودمان سوم اور (۲۰۹۵-۲۰۴۸ق‌م)، در سال ۳۸ فرمانروایی خود، اقدام به احداث بادمَدَه‌کی[۱]، به‌معنی واژه‌شناسی «دیوار یا دژ سرزمین ماد» کرده و سپس دربارهٔ غنایم جنگی که از سرزمین **مَرْتو** گرفته، گزارش می‌دهد.[۱۰۹] در این‌جا نیز، دربارهٔ مفهوم واقعی واژهٔ سومری **مَدَه** همسخنی وجود ندارد.[۱۱۰] در بیشتر ترجمه‌ها بادمَدَه‌کی به‌گونهٔ عام «دیوار سرزمین» ترجمه شده است.[۱۱۱] با توجّه به نشان توصیفی «**کی**»[۲] که همواره همراه نام جاها و به‌طور کلّی با نام‌های جغرافیایی می‌آید[۱۱۲] و با نگرشی بی‌طرفانه چنین دریافت می‌شود که **مَدَه** به‌صورت عام معنی «سرزمین» نمی‌داده، بلکه نام خاص جغرافیایی بوده است که برای نامیدن چشم‌انداز یا پهنه‌ای به‌کار می‌رفته است. در پاسخ به این پرسش که آیا **مَدَه** در متن‌های سومری همان سرزمین **ماد** بوده است، باید گفت که پهنه‌های جغرافیایی که در متن‌های سومری با پیشوند **مَدَه** آمده، اغلب با سرزمینی که پس از این‌ها به‌نام **ماد**[۳] (=مادَستان) شهرت یافته، منطبق است. از نظر مردم‌شناسی نیز در طول تاریخ دگرگونی مردمی در ساکنان آن پهنه دیده نمی‌شود (نک ۹-۲-۶؛ ۹-۳). نمای هر دو نام نیز یکسان است، زیرا «آ» در خط میخی با «اَ» نمایش داده می‌شود. بنابراین و در نگاه نخست، هیچ‌گونه ناسازگاری برای پذیرشِ یکی بودن این دو نام وجود ندارد. از متن‌های سومری چنین برمی‌آید که **مَدَه** از نظر جغرافیایی پهنه‌ای بوده که «سرزمین ماد» بعدها جزیی از آن بوده است. اینکه آیا واژهٔ **مَدَه‌کی** که با نشان توصیفی «**کی**» همراه است، پس از این‌ها معنی عام یافته و به‌معنی «سرزمین» نیز به‌کار گرفته می‌شده، کاملاً محتمل است. چنانکه نشان توصیفی **کور**[۴] نیز در آغاز به‌معنی «کوه، سرزمین کوهستانی =فلات» بوده و سپس به‌گونه‌ای فراگیر

---

[107] Jacobsen 1953, "The Reign of Ibbi-Suen", *JCS* 7: 40, n. 47.

[108] *Gud Cyl* A, XIV, 7-9 in *SAK*: 104. 105; Jacobsen 1953, *JCS* 7: 40, n. 47.

[109] *RLA* II: 141b-142a; *SAK*: 231 Jahr 35 u. 36; Lau 1996, *Old Babylonian Temple Records*: 3.

[110] Michalowski 1976, *The Royal Correspondence of Ur*. 96 n. 16; s. Edzard 1957, *Die zweite Zwischenzeit Babyloniens*: 34 n. 139.

[111] Ungnad 1938, *RLA* II: 142a, (56); Frayne 1997, *Ur III Period (2112-2004 BC), The Royal Inscriptions of Mesopotamia, Early Periods* / vol. 3/2: 106.

[112] *AHW* I: VII a.

به‌معنی «کشور خارجی، کشور بیگانه» و حتّی «خاور» به‌کار رفته است.[۱۱۳] این واقعیت که در سندی از گودِءآ فرمانروای **لَگَش** (۲۱۴۳–۲۱۲۴ ق‌م)، **مَدَه** نام پهنه‌ای به‌شمار رفته است که در آن حبوبات می‌رویید، تنها می‌تواند اشارهٔ مستقیم به سرزمینی ویژه باشد و نه اشاره به گونهٔ عام و به‌معنی «سرزمین». در متن‌های سومری پسین به نام **مَدَه** بیشتر برمی‌خوریم. در دوران شولگی این واژه را در پیوند با نام سرزمین‌های **گوتیوم**[(۵)] و زیمودار[(۶)] می‌بینیم.[۱۱۴] در متنی که شوسین[(۷)]، شاه همان دودمان (۲۰۳۸–۲۰۳۰ ق‌م)، از لشکرکشی خود به سرزمین‌ها و شهرهای پهنهٔ زاگرس گزارش می‌دهد، از زرهایی سخن رفته که او در **مَدَه** به‌غنیمت گرفته بوده است.[۱۱۵] آشکار است که برای تعیین خاستگاه زرهایی که از غنیمت‌های جنگیِ این فرمانروا بوده است، آوردن نام سرزمینی ویژه، یعنی همان سرزمین **ماد**،[۱۱۶] عادی و پذیرفتنی است، در حالی که تعبیر آن به گونهٔ عام و تنها به معنی «سرزمین»، باز مفهومی ندارد و جای ویژه‌ای را معیّن نمی‌سازد. در سند دیگری از پورسین (همان **اَمَرسین**[(۸)] است) از همان دودمان (۲۰۴۷–۲۰۳۹ ق‌م)، **مَدَه** در پیوند با نام‌های جغرافیایی دیگر در زاگرس آمده است: **کیمَش**[(۹)]، **اوربیلوم** (اَربیل)[(۱۰)]، **شاش‌روم**[(۱۱)]، **بیتوم‌رَبیوم**[(۱۲)]، **یَبرو**[(۱۳)] و **خوخنوری**[(۱۴)] که همگی در خاور سومر قرار داشتند (نک پایین‌تر). بدینگونه، ترجمهٔ پیشنهادی «دشت» نیز برای **مَدَه**[۱۱۷] ارزشی ندارد، زیرا بر خلاف میانرودان که در دشت قرار دارد، همگی جاهای یاد شده در کوهستان و فلات بودند. در متن اصلی می‌بینیم که **مَدَه** در ردیف نام دیگر سرزمین‌ها جای دارد.[۱۱۸] در این‌جا نیز ترجمهٔ متداول «سرزمین» برای **مَدَه** داده شده است: «شاه پورسین بیتوم‌رَبیوم، یَبرو، **مَدَه** (ترجمه شده «سرزمین‌هایشان؟») و خوخنوری را ویران ساخت». روشن نیست که در این سند منظور از «سرزمین‌هایشان» چه می‌تواند باشد، زیرا نام آن سرزمین‌ها در پیش به‌صراحت آورده شده است. اینکه نشان توصیفی **کی** در برخی از متن‌های یاد شده از نام **مَدَه** فروافتاده است، دلیلی برای ردّ معنی آن برای نام خاص سرزمین **ماد** نیست، چنانکه در نام

---

[113] Steiner 1987, "Der Gegensatz 'Eigenes Land': 'Ausland, Fremdland, Feindland' in den Vorstellungen des Alten Orients", H. J. Nissen and J. Renger (eds.), *Mesopotamien und Seine Nachbarn*: 633-664.

[۱۱۴] برای **مَدَه گوتیوم**[(۱)] نک نامهٔ آرَدمو[(۲)] به شولگی[(۳)] (نک ۱*)؛ برای **مَدَه‌زیمودار**[(۴)] نک نامهٔ شولگی به پوزورشولگی[(۵)] (نک ۲*).

(*1) Michalowski 1976: 173, Rs., Z. 4; (*2) Michalowski 1976: 187, Z. 20; 196, Z. 33. 38.

(1) mada Gutium; (2) Aradmu; (3) Šulgi; (4) mada Zimudar; (5) Puzur-Šulgi.

[۱۱۵] در این‌جا مَدَه بدون نشان توصیفی «کی» آمده است.

[۱۱۶] خاورشناس آلمانی اِدزارد در این جمله، عبارت «مَدَه مَدَه» را «سرزمین‌ها» معنی و جمله را به‌این گونه ترجمه کرده است: «شاه زرهایی راکه در سرزمین‌های مردم سو به‌غنیمت گرفته بود، ...»؛ نک: Edzard 1960, *AfO* 19: 7, Z. 25.

[117] Jaconsen 1953, *JCS* 7: 40 n. 47.

[۱۱۸] بیتوم‌رَبیوم کی[(۱)]؛ یَبرو کی[(۲)]؛ مَدَه مَدَه‌بی[(۳)]؛ خوخنوری کی[(۴)]؛ موخول[(۵)] (نک ۱*)؛ برای پیشنهاد اصلاح تلفظ واژه یَبرو کی[(۶)] (نک ۲*)

(1) bi-tum-ra-bi-um^{ki}; (2) ja-ab-ru^{ki}; (3) *ma-da* ma-da-bi; (4) ú hu-úh-nu-ri^{ki}; (5) mu-hul; (6) jà-ab-ru^{ki}.

(*1) *RLA* II: 144a, §74; (*2) Edzard 1960, *AfO* 19: 2, n. 18).

سرزمین لبنان[۱۵] و چند سرزمین دیگر نیز این نشان به‌تدریج کنار گذاشته شده است.[۱۱۹] در متن دیگری در پیوند با سرزمین‌هایی که در خاور میانرودان بودند[۱۲۰] به نام **مَدَه** برمی‌خوریم که باز به گونهٔ عام و به معنی «سرزمین» ترجمه شده است: «**کیمَش**[۱۶]، خومورتَه[۱۷] و «سرزمین؟» در یک روز ویران شدند».[۱۲۱] امّا در این‌جا نیز ترجمهٔ «سرزمین» برای **مَدَه** بی‌معنی است و باید مراد یکی از شهرهای سرزمین **ماد** و یا پایتخت آن باشد. باز در سند دیگری از سال هفتم فرمانروایی شوسین نام **مَدَه** همراه ***زاب‌شالی‌کی***[۱۸] (در کوهستان لرستان) به‌چشم می‌خورد.[۱۲۲] همین شاه در نامه‌ای به *شَروم‌بَنی*[۱۹]، معمار دژی در خاورِ سومر (آستانهٔ فلات ایران)، چنین نوشت: «من به‌شما دو نفر فرمان دادم، که جوّ سیاسی **مَدَه** را دگرگون نسازید»[۱۲۳]. در این‌جا نیز **مَدَه** به روشنی به‌معنی نام خاص سرزمینی ویژه آمده است. در متن دیگری از دوران ایبّی‌سین[۲۰] (۲۰۲۹-۲۰۰۶ ق‌م) از همان دودمان، نام **مَدَه** همراه ای***نَنه‌اِرین***[۲۱]، اَدَمدون[۲۲]، خوخنوری، اَوَن[۲۳] و ***اَنشان***[۲۴] آمده است، که نام دو کشور آخری نیز دارای پیشوند **مَدَه** است.[۱۲۴] فهرستی سومری از واژه‌های مربوط به پیرامون ۲۰۰۰ ق‌م بسیار شایان توجّه است. این فهرست، نام‌های جغرافیایی آمیخته با **مَدَه** را آورده است که از این قرارند: ***مَدَه‌کی***[۲۵]، **مَدَه** مون‌گی‌ین‌کی[۲۶]، ***مَدَه سوبیرکی***[۲۷]، ***مَدَه اوری‌کی***[۲۸]، **مَدَه** نیم‌کی-ماکی[۲۹]، ***مَدَه کی‌ین‌گی‌ین‌کی***[۳۰].[۱۲۵] این نام‌ها برابرند با سرزمین **مَدَه**[۱۲۶]، سرزمین مون‌گِن[۳۱] (گویا سرزمین ***آمورو***؟)[۱۲۷]، سرزمین ***سوبَرتو***، سرزمین اَکَّد (برای پیوند ***اوری*** با واژهٔ آریایی *اَری* نک ۱۱-۱-۱)، سرزمین ایلام و سرزمین سومر. شایان توجّه است که **مَدَه** همواره همراه نام سرزمین‌های واقع در خاور سومر و بسیار به‌ندرت (شاید تنها همین یک

---

[۱۱۹] برای نمونه در متنی از سارگُن (نک ۱*)؛ همچنین سنجیده شود **نیم**کی =ایلام، سپس **نیم**، **سوبیر**کی، سپس **سوبیر**، *مَرتو*کی، سپس *مَرتو* و یا حتّی تنها *مَر* (نک ۲*).

(*1) *KAV* 92, Z. 38 = Grayson 1977, *AfO* 25: 60; (*2) Ungnad 1936, *Subartu*: 65.

[120] "**ki-maš^{ki} (hu-mur-tum^{ki} ù** *ma-da* u$_4$-I-še$_{10}$) ba-hul(-a)" (*RLA* II: 143a, dort § 65.).

[121] *RLA* II: 143a, dort § 65. [122] *RLA* II: 145a; Edzard 1960, *AfO* 19: 3 n. 26.

[۱۲۳] برای متن اصلی (نک ۱*) در منبع (۲*). نویسندهٔ این منبع نیز *مَدَه* را «کشور، پهنه» ترجمه کرده است، همین‌طور (نک ۳*).

(*1) *ma-da* **dim-ma-bi nu-kúr-ru-dè nam-ba-sum-mu-[en]-zé-en**; (*2) cf. Michalowski 1976, *The Royal Correspondence of Ur*: 236. 238, Z. 39-40; *id.* 1983, *JAOS* 103: 244 n. 51; (*3) Hayes 1990, *A Manual of Sumerian Grammar and Texts*: 213. [124] *UET* I, 210, 211. 289. 290.

[۱۲۵] سنجیده شود با متن مربوط (نک ۱*) بر پایهٔ ترجمه خاورشناس آلمانی اون‌گناد (نک ۲*)؛ برای گونهٔ دیگری از **کی‌ین‌گی‌کی‌اوری**[۱] که به‌صورت **کِن‌گی‌کی‌اوری**[۲] اصلاح شده است (نک ۳*)، در آن‌جا نک ***مَدَه‌کین(!) گی‌اوری‌کی***[۳] و ***مَدَه‌کین(!) گی(!) سَگ-۶***[۴] (نک ۴*).

(*1) *SLT*, 216, Kol V, Z. 9ff.; (*2) Ungnad 1936, *Subartu*: 60; (*3) *SEM* 1 V10 = Wilcke 1969, *WO* 5: 21; (*4) Weidner 1953, *AfO* 16: 24.

(1) ki-en-gi^{ki} uri; (2) ke-en-gi ki-uri; (3) ma-da ki-in (!)-gi uri^{ki}; (4) ma-da ki-in(!)-gi(!) sag-6.

[۱۲۶] در این‌جا نشان عام کی که همراه *مَدَه* آمده است، آن را به‌صراحت به‌صورت نام خاص یک سرزمین می‌آورد. ترجمهٔ داده شده برای آن، یعنی «سرزمین» به گونه عام (نک ۱*)، در این‌جا و جاهای دیگر معنی نمی‌دهد.

(*1) Ungnad 1936: 60.

[۱۲۷] سرزمین **مون‌گی‌ین** در متن‌های دیگر ناشناخته است؛ برابری آن با سرزمین **آمورو** یک گمان است و در جای دیگر آورده نشده است.

بار) همراه نام آکَّد و سومر به‌چشم می‌خورد و در آن دوران برای سرزمین‌های دیگر به‌کار نرفته است.[۱۲۸]

(1) ^{bád}mada^{ki}; (2) ki; (3) Māda; (4) kur; (5) Gutium; (6) Zimudar; (7) Šu-Sin; (8) Amar-Sin; (9) Kimaš; (10) Urbilum; (11) Šašrum; (12) Bītum-rabium; (13) Jabru; (14) Huhnuri; (15) Labnanu; (16) Kimaš; (17) Humurta; (18) Zabšali^{ki}; (19) Šarrumbani; (20) Ibbi-Sins; (21) Innana-Erin; (22) Adamdun; (23) Awan; (24) Anšan; (25) ma-da^{ki}; (26) ma-da mu-un-gi-en^{ki}; (27) ma-da su-bir^{ki}; (28) ma-da uri^{ki}; (29) ma-da nim^{ki}-ma^{ki}; (30) ma-da ki-en-gi-en^{ki}; (31) Mungen.

در شاهدهایی که تاکنون به‌دست آمده‌اند، هیچ‌گونه نشانی که **مَدَه** را بتوان به‌معنی عام «سرزمین» آورد، دیده نمی‌شود. این واژه به روشنی گونه‌ای اسم عام برای سرزمین‌های واقع در خاور **دِجله تا خاور زاگرس بوده است، پهنه‌ای که در دوران‌های پسین میهن مادها و پارس‌ها** شد و اکنون نیز زیستگاه کردان است. این برداشت و اینکه سومریان میان سرزمین خود (کَلَم[۱]) و سرزمین‌های خاوری در پهنهٔ زاگرس تفاوتی آشکار می‌نهادند، با سندی از دودمان سوم اور ثابت می‌شود. در نامه‌ای از **ایش‌بی‌اِرَّه**[۲] به **ایبی‌سین**[۳] نخست از تازش آموریان به **مَدَه** و سپس به‌سومر،[۱۲۹] یعنی از دو پهنهٔ جغرافیایی گوناگون سخن رفته است. بی‌گمان مراد ایش‌بی‌اِرَّه از **مَدَه** در نامه‌اش چیزی جز سرزمینی ویژه و بیرون از سومر و در خاور نمی‌تواند بوده باشد، زیرا افزون بر آنکه در این نامه معنی عام «سرزمین» برای **مَدَه** اصولاً مفهومی ندارد، تازش آموریان نیز از راستای خاور صورت گرفته بوده است (نک ۷-۲-۳).

(1) Kalam; (2) Išbī-Erra (3) Ibbi-Sin.

۹-۲-۲ یکی از نکته‌های آشکار برای دریافتِ معنیِ **مَدَه** و جای آن، دیواری پدافندی است که شولگی ساخته و به‌نام **بادمَدَه‌کی** ثبت شده است. در متن‌های گوناگون دیگر از این دیوار به‌نام **باد-ایگی-خورسَگه**[۱] به‌معنی واژه‌شناسی «دیوارِ روبه‌روی کوهستان» یا «دژِ روبه‌روی فلات» یاد شده که به روشنی دیواری پدافندی در برابر فلات ایران بوده است.[۱۳۰] این دیوار پدافندی با «دیوار پدافندی **مَدَه**» یکی است. پس روشن می‌شود که از دیدگاه سومریان، **مَدَه** به پهنه‌های باختری فلات ایران گفته می‌شده است.

(1) Bad-igi-ḫursaga.

۹-۲-۳ شیوهٔ دریافت مالیات یا خراج از قوم‌های گوناگون در دوران پسین دودمان سوم اور نیز برای تعیین جای **مَدَه** نقش بنیادین دارد. مالیات‌های پهنهٔ شمال خاوری سومر، یعنی

[128] Ungnad 1936, *Subartu*: 60.

[۱۲۹] (نک *۱)؛ یاکوب‌سن بجای مَدَه، «دشت» گذارده، در حالی که ویلکه آن را «سرزمین تو» و میکالوسکی «در میان سرزمین تو» ترجمه می‌کنند. یاکوب‌سن و میکالوسکی برای واژهٔ سومری **کَلَم** معنی عام «کشور» را می‌گزینند، و ویلکه آن را «سرزمین سومر» می‌داند.

(*1) Jacobsen 1953, *JCS* 7: 39-40; Wilcke 1969, *WO* 5: 12-13; Michalowski 1976: 244.

[130] Michalowski 1976: 112-113.

خاور دِجله و پهنهٔ دیاله، **گونَه‌مَدَه**(۱) نامیده می‌شد، در حالی که مالیات‌های مربوط به ایلام و نیز پهنه‌های باختری مانند اِبلَه(۲) فقط **گونَه** نام داشت (نک ۹-۲-۳). همچنین مالیات‌های پهنهٔ سیاسی سومر، یعنی در جنوب خطِّ خیالی میان شهرهای **مَرَد** و کازالّو(۳)، بَلَه(۴) نامیده می‌شد.[۱۳۱] بدینگونه شولگی، فرمانروای سومر، سردارش **آرَدمو**(۵) را به سرزمین **سوبیر** (**سوبَرتو**)(۶) فرستاد، تا از مردم آن‌جا **گونَه‌مَدَه** دریافت کند.[۱۳۲] گفتنی است که واژهٔ **گونَه‌مَدَه** در این متن‌ها همواره در پیوند با واژهٔ ***اِرین*** به معنی «سرباز، سرباز آریایی یا مردم آریایی» (نک ۱۲-۱-۵) آمده است که گونه‌ای پیوند میان این دو عنصر آریایی را هویدا می‌سازد.

(1) gúna-mada; (2) Ebla; (3) Marad-Kazallu; (4) bala; (5) Arad-mu; (6) Subir.

۹-۲-۴ ریشهٔ ایرانیِ ***مَدَه*** در متن‌های سومر با واژهٔ سومری دیگری که در سند **گودِه‌آ**(۱) آمده و گمان می‌رود ریشهٔ آریایی داشته باشد، تأیید می‌شود: در این متن واژهٔ ***پَتِه‌سی***(۲) به معنی «فرمانروا»[۱۳۳] و یا «سَرکاهن شهر»[۱۳۴] که پاژنامهٔ **گودِه‌آ** است،[۱۳۵] آرایشی آریایی دارد. این واژه می‌تواند از ریشهٔ ایرانی کهن *پَتی(۳)، هندوایرانی ***پَتی‌تی***(۴) «سَروَر»، در پیوند با واژهٔ هندوآریایی کهن پَتی(۵) «سَروَر، صاحب» و هندواروپایی *پُتی(۶) «سَروَر»[۱۳۶] برگرفته باشد. در این صورت واژهٔ مرکّب سومری **پَتِه**سی به‌معنی «سَروَرِ سی» ریشهٔ آریایی دارد که در آن **پَتِه**(۷) در زبان سومری به «سَروَر، سَرکَرده» معنی شده است.[۱۳۷] واژه‌های وابسته به‌این ریشه با شکل و معنای همگون را می‌توان در نمونه‌های زیر یافت: واژه‌های پارسیِ باستان (نگارش ایلامی) ***بَتیش***(۸) برگرفته از پارسی باستان *پَتی(۹) «سَروَر»[۱۳۸] و نیز ***دَسَه‌بَتیش***(۱۰) برگرفته از پارسی باستان *دَثَه‌پَتی(۱۱) «سردسته گروه ده نفری»[۱۳۹] و همچنین واژهٔ پارسی میانهٔ **پاتَخشای**(۱۲) و پازند **پادی‌شاه**(۱۳) و فارسی **پادشاه**[۱۴۰] (نیز سنجیده شود **سپاه‌پات** و **سپاهبَت**) و نیز گویا واژهٔ مصری **پات**(۱۴) «شاهزاده، والاتبار» و **ایری‌پات**(۱۵) «فرمانروای آریایی» (نک

---

۱۳۱ (نک *1)؛ برای **گونَمَدَه** (نک *2).
(*1) Hallo 1960, "A Sumerian Amphictonony", *JCS* 14: 88-114; (*2) *ibid.*: 89a+n. 6; Michalowski 1976: 79-80. 129 n. 67; Maeda 1992, "The Defense Zone during the Rule of the Ur III Dynasty, *Acta Sumerologica* 14: 139ff. bes. 141-143.

۱۳۲ برای نامهٔ آرَدمو به شولگی نک:
Ali 1970, "Three Sumerian Letters", *Sumer* 26: 146ff.; Michalowski 1976: 136, Z. 4; Kramer 1963, *The Sumerian*: 331ff.

۱۳۳ برای جُستار پَته‌سی = **اِنسی**(۱) «فرمانروا» نک:
Falkenstein 1934, "Lexikalisches Archiv", *ZA* 42: 1521-54.
(1) PATESI = ensi.

134 Deimel 1924, *Die Inschriften von Fara* III: *Wirtschaftstexte aus Fara*: 8.

135 *Gud Cyl* A XV, 17; *Gud Cyl* B XIII, 15; XIV, 9; و نیز *SAK*: 143. 144. 147 etc..

136 *EWAia.* II: 73-74; Pokorny 1959: 842; Mayrhofer 1989 "Vorgeschichte der iranischen Sprachen; Uriranisch", *CLI*: 5.

137 Falkendstein 1934, *ZA* 42: 154.

138 Gershevitch 1969, *Amber at Persepolis*: 224.

139 Cameron 1948, *Persepolis Treasury Tablets*: 111; Hinz 1975, *Altiranisches Sprachgut der Nebenüberlieferungen*: 87.

140 *MoP*: 157.

۴-۷-۱). پیوند **ایری‌پات** با ایرانیان را شاید بتوان از متنی دریافت که به‌گونهٔ **ایری‌پات** م یاوِت نت هِبو-سد[۱۶] آمده و «**ایری‌پات** در جشنِ **سِد**» تعبیر شده است.[۱۴۱] ممکن است این جشن در پیوند با جشنِ سَدهٔ ایرانیان کهن و مراد از عبارت بالا، «شاهک آریایی در جشن سَده» باشد.

(1) Gudea; (2) patesi; (3) *pati; (4) paiti; (5) páti; (6) *póti; (7) PA.TE; (8) batīš; (9) *pati; (10) Dasa-batīš; (11) *daθapati; (12) pātaxšāi; (13) pādīšah; (14) pᶜt; (15) irypᶜt; (16) irypᶜt m jəwt nt h bw-sd.

۹-۲-۵ در یکی از سندهای دوران پسین آشور که فهرست سرزمین‌های گوناگون را در بر دارد، سرزمین **گوتیوم** (در باختر ایران) با ماتـ**ما**(؟)**دَنی**[۱] یکی شده که باید منظور همان سرزمین **ماد** یعنی مادستان باشد.[۱۴۲] این شاهد در کنار دیگر شاهدها ما را بر آن می‌دارد بپذیریم **مَدَه** از همان آغاز، نام سرزمین‌های واقع در خاور میانرودان بوده است که در سندهای میانرودان از هزارهٔ دوم و یکم ق‌م با شکلی همسان آورده شده و با گونهٔ ایرانی آن، یعنی **ماد**، یکی بوده است. هنگامی که **اَمی‌دی‌تَنَه**[۲] (۱۶۸۳-۱۶۴۷ ق‌م)، نهمین شاه دودمان یکم بابِل، شهر دورو[۳] را در بخش جنوبی مادستان گشود و بر شخصی به‌نام **اَرَخَب**[۴] (برای ریشهٔ آریایی این نام نک ۹-۲-۷) چیره شد، وی را لُو**مَدَه**[۵] «فرمانروای ماد» خواند.[۱۴۳] به‌این ترتیب و همراه دیگر شاهدهای بالا به یکی از کهن‌ترین اشاره‌ها به‌سرزمین ماد برمی‌خوریم.[۱۴۴]

(1) ᵐᵃᵗ[m]a(?)dani; (2) Ammiditana; (3) Dûru; (4) Araḫab; (5) lú-mada.

۹-۲-۶ گزارش دیگری دربارهٔ اسیران سپیدپوستی (به‌بابِلی نَمروتی[۱]) که پس از پیروزی بر مادها (نک به‌بند بالا) به‌اسارت گرفته شده و برای نخستین بار در بازارهای برده‌فروشی **گوتیوم** و پهنه‌های خاور دِجله فروخته می‌شدند،[۱۴۵] دارای اهمیت است. ملّت‌های میانرودان در متن‌های خود، **گوتی**‌ها و **سوبَری**‌ها را نیز سپیدپوست می‌نامیدند[۱۴۶] که الزاماً به‌معنی «بور، زرّین مو» نیست. سپیدچهرگی آریاییان در ادبیات ودایی آمده است.[۱۴۷] با توجّه به اینکه

---

[141] *GHwĀD*: 84.

[۱۴۲] (نک ۱*)؛ نویسندهٔ اثر یادشده در همسانی مَدَه با مادستان مطمئن نیست.
(*1) Ungnad (1936, *Subartu*: 61).

[143] *RLA* I: 97b; *id.* II: 188a, Nr. 228 = Jahr 17.

[144] Cornelius 1973, *Geschichte der Hethiter*: 95.

[۱۴۵] (نک ۱*)، در آن‌جا ارجاع به (۲*)؛ برای واژهٔ اَکّدی **نَم‌روم**[۱] «روشن» (نک ۳*)؛ خاورشناس آلمانی اون‌گناد[۲] معانی «زیبا»، «خوب»، «بی‌عیب» و «هوشمند» را برای این واژه پیشنهاد کرده است (نک ۴*)، در صورتی که شپایزر[۳] برای آن معنی «درخشان» را گزیده است (نک ۵*).
(*1) Eisler 1924, "Die 'Seevölker' Namen in den Altorientalischen Quellen", *Caucasica* Fasc. I: 81 + n. 95-96; (*2) A. H. Sayce 1909, *JRAS*: 111; (*3) Gelb 1944: 43 n. 138; (*4) Ungnad 1936, *Subartu*: 104-105; (*5) Speiser 1930, *Mesopotamian Origins*: 106ff.
(1) namrum; (2) Ungnad; (3) Speiser.

[146] Meyer 1952-58, *Geschichte des Altertums* II, §423; Speiser 1030, *Mesopotamian Origins*: 102-104.

[۱۴۷] ریگ‌ودا، کتاب ۱، بخش ۱۰۰، بند ۱۸: داو (ایندرَه) بر دَسیوها و شیمیوها چیره می‌شود. با همدستی یاران ←

بَردگانِ این دوره همواره به‌نام **وَردی**[۲] خوانده می‌شدند[۱۴۸] که از ریشهٔ ایرانی **مَرتَه**[۳] «مَرد» گرفته شده و از همین ریشهٔ ایرانی گویا واژهٔ بَرده در فارسی برخاسته است (نک ۷-۲-۵)، گمان می‌رود که بردگان یاد شده از تیره‌های ایرانی بوده‌اند. اشارهٔ پیوسته به سرزمین **ماد** در متن‌های میانرودان از دورانِ دودمانِ کهنِ اَکَّد[۱۴۹] تا دودمانِ کهنِ بابِل که در آن به صراحت به‌نام یکی از فرمانروایان ماد برخورد می‌کنیم (نک ۹-۲-۵)، بی‌آنکه چهرهٔ ظاهری این نام در این دوران دراز دگرگون شود، تمامی شرایط لازم را برای پذیرش این نکته فراهم می‌سازد که نام **مَدَه**، همواره برای خواندن سرزمین ماد به‌کار گرفته می‌شده است.

اشاره به‌سرزمین **ماد** در سندهای میانرودان در دوران‌های پسین نیز ادامه می‌یابد. هنگامیکه شَلمانَصَر سوم به‌سال ۸۳۵ق‌م از تازش خود به‌سرزمین ماد گزارش می‌دهد، آن را کشوری نوپا یاد نمی‌کند. این حقیقت روشن می‌سازد که سرزمین ماد برای آشوریان کشوری شناخته شده بوده است،[۱۵۰] و نیز به‌ما می‌آموزد که واژهٔ سومری **مَدَه کی**[۴]، آشوریِ **کورمادَ**[۵][۱۵۱] و ایرانی **مادَ**[۶] همگی در پیوند با یکدیگر بوده‌اند. همین واژه در معنی مجازی و عام خود، یعنی «کشور»، در آغاز تنها برای نامیدن سرزمین‌های ویژه‌ای که در خاور دِجله قرار داشتند به‌کار می‌رفت. سومر و اَکَّد به‌ندرت (شاید تنها یک بار) **مَدَه** خوانده شده است (نک ۹-۲-۱). به‌هر حال این نام برای دیگر سرزمین‌های بیگانه به‌کار نمی‌رفته، بجای آن از پیشوند **کور**[۷] استفاده می‌شده است.[۱۵۲] سومریان برای نامیدن سرزمین خود تنها واژهٔ **کَلَم**[۸] را به‌کار می‌بردند (نک ۹-۲-۱). در پیوند با **مادَ**، واژه‌های اَکَّدی **ماتو(م)**[۹]، آرامیِ **ماطا**[۱۰]، آشوریِ **ماتو**[۱۱] به‌معنی سیاسی و جغرافیایی آن (خشکی، در برابرِ دریا) ساخته شده است.[۱۵۳]

(1) namruti; (2) wardi; (3) marta-; (4) Mada^{ki}; (5) ^{kur}Mada-a; (6) Māda; (7) kur; (8) kalam; (9) mātu(m); (10) māta; (11) mātu.

۹-۲-۷ ریشه‌شناسی واژهٔ ماد: تلاش در بازیافت ریشهٔ نام سرزمین **ماد** می‌تواند تنها با نگاه به موقعیت جغرافیایی آن و با در نظر گرفتن نوشته‌های تاریخی کهن انجام یابد. این واقعیت که

→ سپیدپوست و باگُرز زیبایش، بر زمین، خورشید و آب پیروز می‌گردد...»). همچنین **ریگ‌ودا**، کتاب ۳، بخش ۳۴، بند ۹: «او (ایِندرَه) اسبان تازنده، خورشید، گاو و زر ناب به‌چنگ می‌آورد. او با پیروزی بر تَشیوها یاری‌بخش «نژاد» (در متن «رنگ» آمده) آریایی می‌شود». در این‌جا و جاهای دیگرِ **ریگ‌ودا** به رنگ روشن پوست آریاییان اشاره شده است (**ریگ‌ودا**، کتاب ۹، بخش ۴۱، بند ۲-۱)؛ نیز نک:
Parpola 1988, "The Coming of the Aryans to Iran and India", *Studia Orientalia* 64: 209.

[۱۴۸] **وَردی شوبَریم**[۱] «بردهٔ سوبَری» (نک 1*)؛ **وَردی گوتی کی**[۲] «بردهٔ سرزمین گوتی» (نک 2*)؛ همچنین نک ۷-۲-۵؛ ۷-۲-۸؛ ۷-۲-۱۰.

(*1) Gelb 1944: 44; (*2) Ungnad 1936: 104.
(1) wardi Šubarim; (2) ^{reš}wardi^{meš}guti^{ki}.

[149] *AssDic.* X/1: 414a.

[150] *RLA* VII: 620b.

[۱۵۱] گونه‌های دیگر از این قرارند: (کور)**مَتَه**[۱]، (کور)**آمَدَه**[۲]، (کور)**مَندَه**[۳] و (کور)**مَدَه**[۴]؛ نک:
Brown 1990, "Medien", *RLA* VII: 619b.
(1) kurMa-ta-a-a; (2) kurA-ma-da-a-a; (3) kurMan-da-a-a; (4) kurMa-da-a.

[152] Ungnad 1936: 60 u. Anm. 5.

[153] *AHW* II: 633b; *AssDic.* X/1: 414a.

نام سرزمین ماد در برخی نوشته‌های خطِ میخی به گونهٔ ***مَتَی***[1] ثبت شده و می‌تواند گونهٔ اصلیِ ***مَیتانی*** (پس از این‌ها ***میتانی***[2]) را در بر داشته باشد (در این ترکیب، پسوند ***نی***[3] در زبان هوری رایج بوده است (نک ۱۲-۳-۱۱)) و نیز با توجّه به نتیجه گیری بالا که **مادها** در کنار ***اَمَردها*** و ***گوتی***‌ها تیره‌ای آریایی بودند (نک ۷-۲؛ ۹-۳) و از دیرباز در کوه‌های زاگرس می‌زیسته‌اند، ما را بر آن می‌دارد که برای نام این قوم کهن، ریشه‌ای آریایی بجوییم. از سویی باید درنظر داشت که در منبع‌های میانرودان واژهٔ ***مَدَه*** به گونهٔ پیشوند نام سرزمین‌های دیگر نیز به‌کار رفته است که برخی از آنها به‌پهنهٔ ماد بستگی نداشتند، امّا همه دارای یک ویژگی برجسته بودند: همهٔ این سرزمین‌ها، یعنی ***آمورو***(؟)، ***سوبَرتو***، اَکّد، ***ایلام*** و سومر (نک ۹-۲-۱) به صورت پهنه‌ای پیوسته میان سرزمین‌های خاوری و باختری جهان کهن قرار داشتند. سرزمین‌های ***پَرَشی*** (***مَرهَشی***)، ***مِلوهَه***، ***ماگان*** و دیلمون در گروه خاوری (نک ۹-۱؛ ۱۴-۱-۵-۱، ۲، ۴)، و سرزمین‌های سوریه، فلسطین و مصر در گروه باختری بودند. در حالی که کشورهای میانی از پیوند اقتصادی، سیاسی و فرهنگی تنگاتنگی برخوردار بودند، ارتباط کشورهای گروه خاوری و باختری بسیار اندک بود و بیشتر تنها جنبهٔ بازرگانی داشت. مردم میانرودان که از سرزمین‌های آسیای دور، آفریقای باختری و اروپا آگاهی نداشتند، سرزمین‌های گروه ***مَدَه*** را در میان جهان کهن می‌پنداشتند که هستهٔ میانی آن را کشورهای اَکّد، ***آمورو***، ***سوبَرتو*** و ***ایلام***، یعنی چهار بخش جهان تشکیل می‌دادند.

(1) Mat-ai; (2) Maita-ni> Mitanni; (3) -(n)ni.

ایرانیان روزگار کهن نیز سرزمین خود را در میانِ جهانِ آن دوران می‌پنداشتند. نیمروز (پارسی میانه ***نِیمرُج***[1] به معنی واژه‌شناسی «ظُهر»، خاستگاه نیمروز) در سیستان بود. هرگاه در آن‌جا خورشید به بلندترین نقطه می‌رسید، از همهٔ سرزمین‌های شناخته شدهٔ جهان آن دوران دیده می‌شد، از خاور دور تا باختر آفریقا و اروپا. در اوستا آمده است که مرزهای جهان از رود سند[2] در خاور تا دِجله در باختر و ***رَنگها***[3] (***اَرَنگ*** = سیردریا[4]) در شمال است. در همین پهنه، میانهٔ جهان ***وی‌مَذیَه***[5] نام دارد.[154] در میانهٔ زمین (***وی‌مَذیَه***)[155]، سرزمین ***آئیریوشَه‌یَنَم***[6] «میهن آریاییان» = ***ایرانشَهر*** قرار دارد.[156] بدین سان پیوند میان ***مَدَه***ی میانرودانی،

---

[154] یشت ۱۰، بند ۱۰۴ با توجّه به ترجمهٔ مارکوارت (نک ۱*). برای پیشنهاد برابری این رودها با سند، دجله و سیردریا (نک ۲*)؛ رود ***رَنگها***[1] با ***رَسا***[2] در وداها یکی‌است (نک ۳*). موقعیت باختری این رود با مدارک کهن که آن را در سرزمین ***شلم*** (اوستایی ***شَئیریمَه***) دانسته‌اند، پشتیبانی می‌شود (نک ۴*). برای سرزمین‌های ***شئیریمَه*** نک یشت ۱۳، بند ۱۴۳ و نیز ۱۲-۳-۱۰.

(*1) Markwart 1938, *Wehrot und Arang*: 132; Wolff, *Avesta*: 214; Herzfeld 1947, *Zoroaster and His World* II: 479; Gershevitch 1959, *The Avestan Hymn to Mithra*: 125; s. also the translation by Hertel 1927, *Die Sonne und Mithra im Avesta*: 161; (*2) Gershevitch 1959: 254; Herzfeld 1947: 479; *id.* 1968: 343; (*3) Hertel *loc.cit.*, n. 3; (*4) Markwart 1938: 137.

(1) Ranghā; (2) Rasā.

[155] *Air.Wb.*: 1449.

[156] یشت ۱۰، بند ۱۳؛ نیز (نک ۱*).

(*1) Gershevitch 1957: 79; Herzfeld 1968: 188.

مادَی ایرانی و «میانهٔ جهان» پدیدار می‌شود که همانند **خُوَنی‌رَثَه**[۷] هستهٔ میانی پهنه‌ای چرخ مانند است و سرزمین‌های آریایی را در میان دیگر کشورها دربر می‌گیرد (نک ۷-۱-۱). بنابراین موقعیت جغرافیایی «میانهٔ زمین» بنابر گزارش اوستا در میان رودهای سند و دِجله است که در شمال به سیردریا و در جنوب به اقیانوس هند و خلیج پارس محدود می‌شود.

بدین سان ریشهٔ **مادَ** باید در پیوند با مفهوم «میان» و «هستهٔ میانی» باشد، همان‌گونه که **وی‌مَئیذیه** نیز همان معنی را می‌دهد. در زبان هندوآریایی کهن **مَدیَه**[۸] به‌معنی «میان، در میان» است که هم‌ریشه با واژهٔ هندوایرانی و اوستایی کهن **مَئیدیَه**[۹] و اوستایی نوی **مَئیذیَه**[۱۰] «میانی، میان» و نیز پارسی میانهٔ **مَیان** و فارسیِ **میان** است.[۱۵۷] واژهٔ سومریِ **مَدَه**[۱۱] و نیز بازتاب آن در خط میخی به گونه **مَتَی**[۱۲] تقریباً بدون دگرگونی از همان ریشه برگرفته شده است. بازگفت این ریشه در گزارش‌های باستانی اروپایی به گونه **مَتیِهنی**[۱۳][۱۵۸] و **مَتیانی**[۱۴][۱۵۹]، نگارش‌های گوناگون همان ریشهٔ اصلی‌اند.[۱۶۰] در این جا لازم است به پیوند نام قوم **مَرْتو**[۱۵] با قوم **مَندَه**[۱۶] (سنجیده شود با مصری **مَنْتو**[۱۷]، نک ۷-۲-۱۲؛ ۸-۷)، و نیز پیوند این نام با نام‌های **مَدَه** و **مادَ** (با ورود «ن» پیش از «د»، نک ۴-۵-۲-۲) اشاره شود. نام‌های شخصی آمیخته با **مَدَه** کمیاب نیستند. برای نمونه می‌توان از **مَدَه‌کینَه**[۱۸]، شاه سرزمین **اَرمَنو**[۱۶۱] و **شَن‌مَدَه**[۱۹] در متن‌های چَغَربازار[۲۰][۱۶۲] نام بُرد. افزون بر این، **اَرَخَب**[۲۱] نام شاه سرزمین **ماد** در دوران **اَمی‌دی‌تَنَه**[۲۲] (نک ۹-۲-۵) باید در پیوند با نام **اَرَخو**[۲۳] باشد که در پارسی باستان به صورت **اَرَخَه**[۲۴] (نام یک شورشی ارمنی، برگرفته از واژهٔ **اِرَخَی، اِرِخَی**[۲۵] به معنی «جوان») در دست است.[۱۶۳] در گسترهٔ ایران می‌توان از نام‌های کهن آمیخته با **مادَ** (نگارش ایلامی)، مانند **مادَدَه**[۲۶]، **مادَکَه**[۲۷]، **مادَمیش**[۲۸]، **مادَپَرنَه**[۲۹] و **مادَشبَه**[۳۰] یاد کرد.[۱۶۴]

(1) nēm-rōc; (2) Indus; (3) Raŋhā;(4) Jaxartes; (5) vi`maiδya; (6) āiryō.šayanəm; (7) ; Xᵛaniraθa (8) mádhya; (9) maidiia; (10) maiδiia; (11) mada; (12) Mat-ai; (13) Matiener; (14) Matianer; (15) Martu; (16) Manda; (17) Mantu; (18) Madakina; (19) Šan-mada; (20) Chagar Bazar; (21) Araḫab; (22) Ammiditana; (23) A-ra-hu; (24) Araxa; (25) eraxay, erexay; (26) Mādada; (27) Madaka; (28) Madamīš; (29) Madaparna; (30) Madašba.

---

۱۵۷ (نک ۱•)؛ در همان‌جا سنجیده شود با واژه‌های لاتین مِدیوس[۱] و آلمانی کهن میتی[۲].

(*1)*EWAia.* II: 303.

(1) medius; (2) mitti.

۱۵۸ هرودُت کتاب ۱، بندهای ۷۲، ۱۸۹، ۲۰۲؛ ۳، بند ۹۴؛ ۵، بند ۴۹، ۵۲؛ ۷، بند ۷۲.

159 Strabo, Ptolemaeus cit. in *Grundriß der Iranischen Philologie* II: 389.

۱۶۰ به این پرسش که آیا واژهٔ اوستایی کهن مَدَه «خَلسه (از نوشابهٔ هئومَه)» (نک ۱•) و یا واژه‌های هندوآریایی و هندی کهن مَد، مَدا، مَدَه «در هیجان دایمی (از نوشابهٔ سومَه)» (نک ۲•) پیوندی با قوم ماد داشته است یا نه، نمی‌توان پاسخ قطعی داد.

(*1) *Air.Wb.*: 1113; (*2) *EWAia.* II: 299.

161 Güterbock 1938: 68-73.

162 Gadd 1940, "Tablets from Chagar Bazar and Tall Brak, 1937-38", *IRAQ* 7: 41a.

۱۶۳ (نک ۱•)؛ دربارهٔ ریشهٔ اَرَخَه (نک ۲•)

(*1) Henning 1978, "The first Indo-Europeans in History": 227; (*2) Brandenstein & Mayrhofer 1964: 104.

164 *OnP*, 8.908-8.912.

۹-۲-۸ همچو *پرسِه‌ئوس*[۱] که در نوشته‌های باستانی نیای **پارس**‌ها به‌شمار می‌رفته (نک ۹-۱-۲)، برای **مادها** نیز نشانی در همان متن‌ها در دست است. بر پایهٔ گفتار هِرودُت، **مِدیا** و یا **مِدآ**[۲]، (زنی جادوگر، دختر آیِت[۳]، شاه کُلخید[۴] و نوهٔ **هِلیوس**[۵] که **پِرسِس**[۶] را کشته) و نیز پسر او **مِدُس**[۷]، به‌گمان همگی با **مادها** در پیوند بوده‌اند.[۱۶۵]

(1) Perseus; (2) Medeia, Medea; (3) Aietes; (4) Kolchis; (5) Helios; (6) Perses; (7) Medos.

۹-۲-۹ مادها در متن‌های مصری: در پیوند با نخستین اشاره‌هایی که به مادها در منابع خاور نزدیک شده است، می‌توان به سرزمینی به‌نام ***مَذا*** یا ***مُذَه***[۱] و مردمی به همین نام در متن‌های دودمان دودمان ششم و دوران فرمانروایی **پِپی یکم**[۲] (۲۳۰۰-۲۲۵۰ق‌م) و سپس در «نفرین‌نامه‌های مصری» اشاره کرد که از دودمان دوازدهم مصر (۱۹۹۰-۱۷۸۰ق‌م) است (نک ۵-۳-۱۱-۲). این سرزمین و مردم آن باید همان سرزمین **ماد** در منابع ایرانی،[۱۶۶] و شکل دیگری از نامگذاری آن به گونهٔ ***مَدَه***[۳] در متن‌های سومری باشد (نک ۹-۲-۱). بنابر متن‌های مصری، ***مُذَه***[۴] پهنه‌ای از آنِ سرزمین نوبی[۵] بوده است. به این ترتیب واژهٔ ترکیبی ***تَا-مُذَه***[۶] به معنی «سرزمین ***مِدیَه***[۷]» بوده است که در آن واژهٔ مصری **تَا**[۸] به‌معنی «زمین» است. مردم ***مُذای***[۹] یا ***مُذایو***[۱۰] ساکنان سرزمین ***مِدیَه***[۱۱] و نوبی بوده‌اند.[۱۶۷] تاریخ نخستین ذکر نام قوم ***مُذَه***[۱۲] در مصر (پیرامون ۲۳۰۰-۲۲۵۰ ق‌م، نک بالا) و سرزمین ***مَدَه***[۱۳] در متن‌های سومری در دوران **گودِآ**، فرمانروای شهر **لَگَش** (۲۱۴۳-۲۱۲۴ ق‌م)، گویای کوچ تقریباً همزمان مردم **ماد** از فلات ایران و ورودشان به میانرودان، مصر و نوبی است. شایان توجّه آنکه «سرکردهٔ مردم ***مَذا***» در دوران دودمان دوازدهم مصر مردی به‌نام **کوی**[۱۴] بود که می‌تواند بازتاب واژهٔ و نام ایرانی **گَوی**[۱۵] «شاه، فرمانروا» باشد (نک ۱۰-۴-۲) و پیوند وی را با فرهنگ آریایی می‌رساند.

در افسانهٔ **هُروس**[۱۶] (خدای شاهین‌پیکر مصریان)، یکی دیگر از خدایان مصری به‌نام **سِت**[۱۷]، ***مُذی***[۱۸] را خطاب قرار می‌دهد که در واقع اشاره به مردم بیگانهٔ **ماد** است.[۱۶۸] افزون بر آن گفتنی است که در فرهنگ مصریان، خدای **هُروس** نیز خدایی بیگانه (غیر مصری) و از سرزمینی خاوری و دوردست به‌شمار می‌رفته که در دورانی کهن و نامشخص، دست‌نشاندهٔ پارس‌ها بوده است (نک ۱۲-۳-۲۵). ممکن است این روایت بازگوکنندهٔ تازش **پارس**‌های کهن (پیش از هخامنشیان) همراه با **مادها** به‌مصر باشد. تازش قوم ایرانی **هَخا** به مصر که از یک سو با هخامنشیان خویشاوند بودند از سوی دیگر به‌نام **هیکسوس**[۱۹] (به خطّ مصری **هَکاخَست**[۲۰] به‌معنی احتمالی ***هَخایی***‌های بیگانه) در تاریخ آن دیار ثبت شده‌اند و فرمانروایی ۱۰۸ ساله‌شان (۱۶۵۰-۱۵۴۲ق‌م) در آن‌جا (نک ۹-۴؛ ۱۱-۱-۲؛ ۱۵-۷-۱)، می‌تواند کلید این راز باشد. قوم **هیکسوس** پس از رانش از مصر در فلسطین ساکن شدند. قوم **پِرِسِت**[۲۱] (به‌مصری

[165] Herodot I, 2; VII, 62; cf. *Lexikon der Altern Welt* II (Zürich/München): 1882-1883.
[166] *Lexikon der Ägyptology (LÄ) I*: 676 after Sethe 1916 in *NGWG*: 125-126.
[167] *GHwÄD*: 380b.   [168] *LÄ* III: 57.

پرس.ت[۲۲]) که نام فلسطین از آنان برخاسته است (نک ۹-۱-۲؛ ۱۳-۲-۲)، باید نوادگان همین قوم **هیکسوس** بوده باشند، و به‌همین جهت بیشتر فرمانروایان فلسطین در سده‌های ۱۵ و ۱۴ پیش از میلاد نام‌های آریایی داشتند (نک ۱۵-۱۰). باید دانست که نام قوم **مُدْی**[۲۳] «مادی» در زبان مصری مفهوم «سرباز» را به‌خود گرفته است که در زبان قِپطی نیز به‌گونهٔ **مَتوی**[۲۴] «سرباز» مستند است.[۱۶۹] چنین گمان رفته است که واژهٔ قِپطی «سرباز» از ترکیب دو مفهوم **مُدْی** «مادی» و **مُدَی**[۲۵] یا «**مُدَیِ** اهل نوبی» برگرفته شده باشد.[۱۷۰] ولی بر پایهٔ شاهدهای تاریخی موجود می‌دانیم که هر دوی این نام‌ها در دوران‌های تاریخی گوناگون در اصل از آنِ یک قوم بوده است (نک ۵-۳-۱۱-۲ تا ۳). اطلاق نام قوم‌های بیگانه بر مفهوم «سرباز» یا «بَرده» دارای پیشینهٔ تاریخی است. برای نمونه در زبان اَکَدی از نام قوم **پارس** (**پَرشی**) واژهٔ **پرسو(م)**[۲۶] «فوج سربازان» برخاسته است (نک ۹-۱-۲) و یا از *آری* و *آریَه*، نام مردم آریایی، در زبان سومری واژه‌های ***اِرِن*** و ***اِرین***[۲۷] «سرباز» تکوین یافته است (نک ۱۲-۱-۵). به همین ترتیب واژه‌های مصری **مُدَه**[۲۸] «به‌بند کشیدن» و نیز **مُداو**[۲۹] «مخالف، رقیب، دشمن»[۱۷۱] یادآور واژهٔ سومری ***اِرین***[۳۰] «دشمن» و یا اَکَدی ***اِرینو***[۳۱] «دستبند»[۱۷۲] است که هر دو از نام مردم آریایی گرفته شده‌اند. در این‌جا نیز از نام قوم بیگانه مفهوم‌هایی برای «سرباز بیگانه»، «دشمن»، «برده»، «دستبند» و جز آن برخاسته است.

(1) Mḏɜ; (2) Pepi I.; (3) Mada; (4) Mḏɜ; (5) Nubi; (6) tɜ Mḏɜ; (7) Medja-; (8) tɜ; (9) Mḏɜj; (10) Mḏɜjw; (11) Medja-; (12) Mḏɜ; (13) Mada; (14) Kwj; (15) kavi; (16) Horus (Ḥr, Ḥrw); (17) Seth; (18) Mdj; (19) Hyksos; (20) ḫ ḳɜ ḫɜst; (21) Perset; (22) Prs.t; (23) mdj; (24) matoi; (25) Mḏɜj; (26) persu(m); (27) eren, erin; (28) mḏɜ; (29) mḏɜw; (30) erin; (31) erinnu.

۹-۲-۱۰ پیوند تاریخی مادها و مردم کاشی

در متن‌های مصری نام قوم **ماد** (**مُدَه، مُدا**[۱]) همراه با قوم **کوشی**[۲] آورده شده است که در سرزمین نوبی می‌زیستند. نام قوم **کوشی** در نگارش مصری به‌گونهٔ **کاش**[۳] به‌ثبت رسیده است که باید با مردم **کاشی** خویشاوند بوده باشد. گفتنی است که واژهٔ مصری **کاس** یا **قاس**[۴] نیز به معنی «به‌بند کشیدن» است[۱۷۳] که باز در پیوند با نام قوم کاشی (به‌مصری **کَش** یا **کاش**) می‌باشد (نک ۵-۳-۱۲).

(1) Mḏɜ; (2) Kuši; (3) Kaš (Kɜš); (4) qɜs;.

۹-۲-۱۱ مادها در تورات

در یکی از بخش‌های تورات که از کهن‌ترین روزگار پس از آفرینش گزارش می‌دهد، قوم ماد به نام **مادای** در کنار قوم‌های آریاییِ **ماگگ** (نک ۱۸-۶-۱-۵) و **اَشکِناز** «سَکاها» (نک ۱۰-۳-۱)

---

[169] *LÄ* III: 57. 59. [170] *LÄ* V: 271. [171] *GHwÄD*: 380b. [172] *AHW* I: 241b.
[173] *GHwÄD*: 850a.

با **گوتی**‌ها از پاره‌ای متن‌های میانرودان برداشت می‌شود، چنانکه **گوتی**‌ها با **آموروها** یکی انگاشته شده‌اند (نک ۹-۳-۵). **آموها** که با **آموروهای** میانرودان خویشاوند بودند، سرانجام بخش‌هایی از مصر را زیر فرمان خود درمی‌آورند و به‌این ترتیب نخستین دورهٔ فترت (فرمانروایی بیگانگان) در مصر آغاز می‌شود (نک ۸-۱۴). کانون این موج نوینِ آریاییان که از یک سو به میانرودان تاخته و دولت اَکَّد را فرومی‌پاشند، و از سوی دیگر به‌مدت ۱۰۴ سال سرنوشت سیاسی مصر را در دست می‌گیرند، باید فلات ایران بوده باشد (نک همان‌جا). از این رو می‌توان گفت **گوتی**‌ها همراه با آموها از فلات ایران به‌سوی باختر رفته و بر گستره‌های باختری، از میانرودان تا مصر، چیره شده‌اند.

۹-۳-۳ بر خلاف **آموها** که از دودمان ششم مستند می‌باشند (نک ۷-۲-۱۲)، در نوشته‌های مصری این دوره از **گوتی**‌ها به‌صراحت یادی نشده است. **تحوت‌موسیس** سوم(1) در گزارش جنگ مجیدو (پیرامون ۱۴۶۸ ق‌م) از دشمنان سوری و فلسطینی یاد می‌کند. در این گزارش به نام قوم **کُدو**(2) اشاره شده است[180] که می‌توان **کودو**(3) نیز خواند. در متن‌های رامسس دوم(4) به گزارش بیشتری دربارهٔ قوم یا سرزمین **کُدی**(5) برمی‌خوریم که می‌تواند **کودی**(6) خوانده شود. رامسس دوم در میان دولت‌های کوچکِ دست‌نشاندهٔ هیتی‌ها، که در جنگ قادش حضور داشتند، از این سرزمین نیز یاد می‌کند.[181] گزارشی از شاه آشور، تیگلَت‌پیل‌اِسِر (اَسَر) سوم(7) (۷۴۵-۷۲۷ ق‌م)، می‌تواند برای بازیابی جای این سرزمین کارساز باشد. وی از شهری به‌نام **کودَه**(8) یا **کوتَه**(9) نام می‌برد که خود آن را از دولت اورارتو جدا کرده بوده است.[182] اورارتو در پهنه‌ای میان خاور آناتولی (بخش خاوری آسیای کوچک، کردستان شمالی) و آذربایجان جنوبی قرار داشت. بنابراین پهنهٔ جنوب اورارتو، یعنی همان سرزمین **گوتیومِ** متن‌های میانرودان، می‌تواند جایی پذیرفتنی برای شهر یاد شده باشد. پس می‌توان چنین پنداشت که مراد از سرزمین یادشده در متن‌های مصری به‌راستی همان **گوتی** و نگارش دیگر **گوتیوم** باشد. البته دور از ذهن نیست که کوچندگانی که از سرزمین **گوتی** به سوریه آمده بودند، نام کهن خاستگاه خود را به میهن نو داده باشند، از این رو **کادی**(10) جایی در پهنهٔ بالای فُرات بوده است، یعنی همان جایی که پاره‌ای از پژوهشگران گمان دارند.[183]

(1) Thutmosis III.; (2) qd.w; (3) Kudu; (4) Ramses II.; (5) qd-ī; (6) Kudi; (7) Tiglathpileser III.; (8) ^{uru}qu-da; (9) ^{uru}qu-ta; (10) qd-ī (Qadī).

۹-۳-۴ **گوتی**‌های میانرودان، پس از رانده شدن از سوی پادشاهان دودمان سوم اور، همچنان به صورت نیرویی درونی در آن پهنه باقی ماندند. پادشاهان دودمان سوم اور از لشکرکشی‌های خود بر این قوم گزارش می‌کنند. حضور تاریخی این قوم تا هزارهٔ یکم ق‌م،[184] و حتّی تا زمان

[180] Weippert 1969, "Ein ugaritischer Beleg für das Land Qadi der ägyptischen Texte?", *ZDPV* 85: 36.
[181] Weippert 1969: 36.
[182] Weippert 1969: 49.
[183] Weippert 1969: 49.
[184] *ARAB* II, 54. 82. 96-99. 102 (Sargon II). 789 (Assurbanipal). 668 (Esarhaddon).

کوروش بزرگ، ادامه داشت.[۱۸۵]

۹-۳-۵ در نوشته‌های هزارهٔ دوم پیش از میلاد، **گوتی**‌ها همچون مادها و **سوبَری**‌ها، مردمی سفید پوست (نَمروتی[(۱)]) معرفی می‌شوند، همان‌گونه که از آریاییان نیز در *ریگ‌ودا* به‌نام قومی سفید پوست یاد شده‌اند (نک ۹-۲-۶). منبع‌های گوناگون، **گوتی**‌ها را همان **مَرتو**ها (آموریان) دانسته‌اند،[۱۸۶] گرچه این دو قوم در یکی از متن‌ها در کنار یکدیگر نیز می‌آیند.[۱۸۷] همچنین گونه‌ای ویژه از ازّابه و نیز انجیر و عقیق، **گوتی** نامیده می‌شد.[۱۸۸] بستگی **گوتی**‌ها به قوم‌های ایرانی کهن نه تنها به گواهی این شاهدها،[۱۸۹] بلکه در گام نخست با توجّه به زبان آنان شایان پیگیری است، هرچند از زبان ایشان چیزی جز برخی نام‌های کسان بر جای نمانده است. بر پایهٔ این شاهدهای زبان‌شناختی، **گوتی**‌ها به گونه‌ای زبان آریایی یا «هندواروپایی» سخن می‌گفتند که به زبان تُخاری نزدیک بوده است.[۱۹۰] با توجّه به فرضیه‌های رایج در دانش زبان‌شناسی امروز، ویژگی کِنتوم[(۲)] زبان تُخاری[۱۹۱] (الف = تُخاری خاوری، ب = تُخاری باختری)، وابستگی زبان **گوتی** را به زبان‌های آریایی زیر پرسش می‌برد، زیرا زبان‌های آریایی را از گروه زبان‌های سَتِم[(۳)] دانسته‌اند (برای توضیح دربارهٔ زبان‌های کِنتوم و سَتِم نک ۴-۵-۱). نخست آنکه برخی از پژوهش‌های سال‌های گذشته، زبان تُخاری را از گروه زبان‌های سَتِم به‌شمار می‌آورند.[۱۹۲] از سوی دیگر می‌توان به این امر نیز اندیشید که زبان آریایی کهن دارای دو شاخه بوده است: شاخهٔ کِنتوم باختری، و شاخهٔ سَتِم خاوری (نک ۴-۵-۱). این گمان، با این واقعیت پشتیبانی می‌شود که در زبان تُخاری اندوخته‌ای از زبان آریایی بر جای مانده است،[۱۹۳] و همانندی‌هایی دستوری میان دو زبان به‌خوبی دیده می‌شود.[۱۹۴] از سویی زبان تُخاری

---

[185] ANET: 306b. 315b.

[۱۸۶] (نک ۱*)؛ ویراستار متن (لاندس‌برگر)[(۱)] در همان‌جا چنین می‌نویسد: «این امکان (یعنی یکی بودن گوتی‌ها و مَرتوها) را نباید از نظر دور داشت». نیز (نک ۲*).

(*1) *MSL* 5: 95; (*2) Hallo 1971, "Gutium", *RLA* III: 717a.

(1) Landsberger.

[187] Ungnad 1936, *Subartu*: 88.

[188] HALLO 1971, *RLA* III: 717a.

[۱۸۹] دربارهٔ خاستگاه ازّابهٔ جنگی در ایران نک ۱۵-۲-۵؛ نیز درخشانی ۱۳۷۵، «ازّابه»، *دایرةالمعارف بزرگ اسلامی*، ج ۷: ۳۹۶-۴۰۰؛ دربارهٔ خاستگاه عقیق در جنوب ایران نک ۱۴-۱-۵-۲.

[190] Henning 1978, "The first Indo-Europeans in History" in Ulmen (ed.) 1978, "Society and History" in *Essays in Honor of Karl August Wittfogel*: 215-230; cf. also Christian 1928, "Das erste Auftreten der Indogermanen in Vorderasien", *MAGW* 58: 210-229; Speiser 1930, *Mesopotamian Origins*: 101.

[191] Krause 1971, *Tocharisch, Handbuch der Orientalistik*, 1. Abtl., Bd. IV: 2; cf. toch. A känt, B kante, 'hundert' (*ibid.*: 33).

[192] Nagel 1987, "Indogermanen und Alter Orient, Rückblick und Ausblick auf den Stand des Indogermanenproblem", *MDOG* 119: 165;

برای زبان تُخاری نیز نک کلید واژه‌ها و نام‌ها در آغاز این کتاب.

[۱۹۳] سنجیده شود با واژه‌های تُخاری (ب) آستَه[(۱)] «استخوان» در پیوند با ریشهٔ هندو ایرانی -اوستایی اَست، اَستی[(۲)]، هندوآریایی اَستهی[(۳)]، لیکن هندواروپایی هَست، هَستی[(۴)]، یونانی اَستِئون[(۵)] «استخوان»، تخاری (الف) پِشِم[(۶)]، تخاری (ب) پِشکیه، پِشِه[(۷)] «پستان‌ها» در پیوند با اوستایی فِشتانَه[(۸)] «نک پستان»، پارسی میانه و فارسی پستان[(۹)]، ←

با زبان‌های هیتی، یونانی، لاتینی و ارمنی و همچنین زبان‌های بالتیک و اسلاوی نیز خویشاوند است.[۱۹۵] افزون بر این می‌دانیم که قومی که هندیان آنان را *توخارَه*(۴) و یونانیان آنان را *تُخارُی*(۵) می‌نامیدند، در حقیقت قومی ایرانی بودند و پیرامون ۲۰۰۰ کیلومتر در راستای باختری و دورتر از جای پیدایی متن‌های تُخاری می‌زیستند.[۱۹۶] به‌سخنی دیگر، زیستگاه آغازین تُخاریان در باختر ایران و در فاصلهٔ پیرامون ۲۰۰۰ کیلومتریِ باخترِ آسیای میانه بوده است.

(1) namruti; (2) Kentum-; (3) Satəm; (4) Tukhāra; (5) Τόχαροι.

۹-۳-۶ نام درست زبان تُخاری در حقیقت توگری (توغری)(۱) است.[۱۹۷] این نام با نام سرزمین ***توکری(ش)***(۲)، که با آن از روزگاران بسی پیش، یعنی از راه نوشته‌های سارگُن آکّدی (۲۳۷۱-۲۳۱۶ ق‌م) آشنا هستیم، یکی است.[۱۹۸] واک صامت تفشی پیشکامی در پایان این نام (یعنی «ش»)، پسوندی بومی در زبانِ نوشتاری آنانست.[۱۹۹] از اشاره‌های جغرافیایی سارگُن که به‌ترتیب از سرزمین‌های ***پَرَشی - توکریش - ایلام*** یاد می‌کند،[۲۰۰] می‌توان به جای احتمالی این سرزمین میانِ ***پَرَشی*** و ***ایلام*** پی‌برد. از اشاره‌های دیگر چنین برمی‌آید که سرزمین ***توکریش*** در تارک شمالیِ سه‌گوشی بود که در دو گوشهٔ جنوبی آن ***ایلام*** در جنوب باختری و ***پَرَشی*** در جنوب خاوری قرار داشتند. به این ترتیب سرزمین ***توکریش*** آشکارا در پهنهٔ گسترده‌ای بود که از باختر تهران امروزی آغاز و تا چشم‌اندازهای دوردست خاوری

→ لیکن هندواروپایی *سپنو، *ستنو، *پستنو(۱۰) «پستان»، هندی باستان ستنه(۱۱)، ارمنی ستین(۱۲)، یونانی اَستیون(۱۳)، تخاری (الف) پِه(۱۴)، تخاری (ب) پَییه(۱۵) «پا»، پارسی میانه و فارسی پای(۱۶)، لیکن هندواروپایی *پِد، *پدیو(۱۷)، یونانی پئوس، پُدوس(۱۸). (نک *۱).

(1) B āsta; (2) ast-, asti-; (3) ásthi; (4) *ost(h)-, *ost(h)i-; (5) ὀστέον; (6) pāśśäṃ; (7) päścane, päśne; (8) fstāna; (9) pistān; (10) *speno-, *stĕno-, *p(ə)stĕno-; (11) stána-; (12) stin; (13) στηνίον; (14) pe; (15) paiyye; (16) pāy; (17) *pēd-, *pedio-; (18) πούς, ποδός.

(*1) Krause 1971, *Tocharisch*: 10; Pokorny 1959: 783. 990; *EWAia.* I:150.

۱۹۴ شیوهٔ کاربُرد سنجشیِ صفت در زبان‌های تُخاری و ایرانی همانندی‌های چشمگیری دارد. صرف دومرحله‌ای فعل‌ها، یکسره با زبان‌های آریایی هند همدیسی دارد. (نک *۱). کراوزه شباهت میان زبان‌های تُخاری و ایرانی را بدین‌گونه توضیح می‌دهد که برخوردهای فرهنگی میان اقوام ایرانی و تُخاری در زمانی به‌نسبت نزدیکتر صورت گرفته است و اقوام تُخاری پس از آمدن به چشم‌اندازهای باختری درهٔ تاریم (ترکستان شرقی)، زیر تأثیر ایرانیانی قرار گرفته‌اند که از راستای باختر بر آنان وارد شده‌اند (نک *۲).

(*1) Krause 1971: 35-36; (*2) *ibid.*: 35.

195 Krause 1971: 33-34.

196 Cowgill & Mayehofer 1986, *Indogermanische Grammatik*: 48.

197 Henning 1949, "The Name of the Tokharian Language", *Asia Major* I: 158ff; Krause 1971, *Tocharisch*: 7.

198 Henning 1978: 255; Narain 1987, On the "First" Indo-Europeans: The Tokharian-Yuezhi and their Chinese homland, *Papers on Inner Asia* 2, Indiana University: 10.

199 Henning 1978: 220.

200 *VAT* 8006, Z 33-35 = Weidner 1953, *AfO* 16: 5.20 = Grayson 1977, *AfO* 25: 60.61; s. also Michalowski 1988, "Magan and Meluhha once again", *JCS* 40: 163.

می‌رسیده است.[۲۰۱] افزون براین، نام امروزی شهر **تهران** و نیز **تَجریش** می‌تواند پس از تبدیل /«گ به «ج»/[(۳)] (در نتیجهٔ آدای پَسکامی، سقّی) و سپس به «ها» (با روند تبدیل /«غ» به «گ‌هـ» و آنگاه به «ج‌هـ»، «ج» و «ها»/)[(۴)][۲۰۲] از گونه‌های کهن *توغران* و *توغری*[(۵)] (سنجیده شود با نام کشور **توکریش**[(۶)]) برگرفته باشد. موقعیت جغرافیایی سرزمین **توکریش** در پیرامون پهنهٔ تهران با این شاهدهای زبان‌شناختی سازگار به نظر می‌رسد. نام پهنهٔ **شَمیران** در شمال تهران نیز می‌تواند بازتاب واژهٔ سَرم و قومی به همین نام باشد (نک ۱۲-۳-۱۰-۶).امّا روایت دیگری می‌تواند برای تعیین موقعیت جغرافیایی **توکریش** سودمند باشد: در اسطورهٔ سومریِ «اِنکی و نین‌خورسَگ»[(۷)] **توکریش** سرزمینی است کوهستانی باکان‌های زر و سنگ لاجورد.[۲۰۳] کان سنگ لاجورد تنها می‌تواند در بدخشان، در ایران خاوری (افغانستان امروز) باشد.[۲۰۴] این اشاره در کنار آگاهی‌هایی که از گسترش این سرزمین داریم، یعنی ۶۰ بِره[(۸)] (پیرامون ۶۴۱ کیلومتر)، در سنجش با اندازهٔ **پَرَشی**، ۴۰ بِره (پیرامون ۴۲۷ کیلومتر)،[۲۰۵] گویای سرزمینی گسترده در شمال خاوری تا شمال فلات ایران است.

(1) Tugri, twγry; (2) Tukri(š); (3) *g > ǰ; (4) /*γ > *g^h > *ǰ^h > ǰ > h/; (5) *Tuγrān, *Tuγri; (6) Tukrīš. (7) Enki and Ninhursag; (8) béré.

۹-۳-۷ در دوران‌های پسین در مرز چین به سخن‌گویان زبان تُخاری برمی‌خوریم، یعنی به تُخاریان، که گمان می‌رود خود را **توگری** می‌نامیده‌اند، از جمله قوم **یوئِه‌چِیْه**[(۱)] که با دگرگونی آوایی در زبان چینی (دگرگونی /«**گو**» به «**یو**»/ و نیز /«**تی**» به «**چی**»/[(۲)]) همان قوم **گوتی** بوده است.[۲۰۶] پس از این‌ها همین قوم **یوئِه‌چِیْه** که پس از دگرگونی /«**گو**» = «**کو**»/ و /«**تی**» = «**چی**»/ خود را**کوچی** می‌نامیدند، از زیستگاه خود در آسیای میانه رو به‌سوی باختر نهاده، پیرامون ۱۷۰ ق‌م، در زمان اشکانیان، با برانداختن دولت یونانی ـ بلخیِ آن پهنه، دولت **کوشان** را بنیاد گذاردند که این نام در پیوند زبان‌شناختی با مفهوم «کوه»، واژهٔ **کوچَه** «انبوه» (نک پائین) و نام‌های کوچی، **گوتی** است.[۲۰۷] ولی خاستگاه دیرین این قوم در آسیای میانه نبود و گمان

---

[201] Moorey 1993, "Iran: A Sumerian El-Dorado?" in John Curtis (ed.), *Early Mesopotamia and Iran*: 38; s. there the Map P. 34.

[202] Cf. Schmitt-Brandt 1998, *Einführung in die Indogermanistik*: 86. 95. 121. 279; Szemérenyi 1970, *Einführung in die vergleichende Sprachwissenschaft* (4th ed. 1990): 57. 64.

[203] Michalowski 1988, *JCS* 40: 162-164.

[۲۰۴] نک ۱۴-۵؛ شاید هم **توکریش** بارانداز[ی] برای این کالاها بوده است.

[205] *VAT* 8006,Z. 33.34.

[۲۰۶] (نک *۱)، در همین اثر به‌ویژه نک ص ۲۲۲: نام قوم **یوئِچی**[(۱)] در زبان چینی میانه (۶۰۰ م) به گونه **نگیوات-تْسیه**[(۲)] آمده که برگرفته از چینی کهن (پیرامون ۱۰۰۰ ق‌م) ***نگیوات-تیگ**[(۳)] می‌باشد؛ نیز (نک *۲)

(*1) Henning 1978: 221-225.; (*2) Narain 1987: 8 and *passim*.

(1) Yüe-chih; (2) ngiwat-tsie; (3) *ngiwăt-tiĕ(g).

[۲۰۷] (نک *۱)؛ دربارهٔ قوم **یوئِچی**[(۱)] در دورهٔ اشکانیان (پارت‌ها) (نک *۲).

(*1) Henning 1978: 225-226 + n. 34;; (*2) Schippmann 1980, *Grudzu ̈ge der partischen Geschichte*: ←

می‌رود که دست کم بخشی از **گوتی**‌ها و **توکری** یا **توگری**‌ها در هزارهٔ سوم پیش از میلاد از باختر ایران (زیستگاه تاریخی قوم **گوتی** در میانهٔ هزارهٔ سوم ق‌م) به‌سوی خاور کوچیده، در مرز چین ماندگار شده باشند. این نظریه با این واقعیت پشتیبانی می‌شود که هندواروپاییان از هزارهٔ سوم ق‌م در مرز و یا درون خاک چین حضور داشته، گویا سهم بزرگی در ساختار تمدّن این سرزمین داشته‌اند.[۲۰۸] در این‌جا توجّه به این نکته که زبان تُخاری باختری (ب)**کوچی**[(۳)] نامیده شده[۲۰۹] و در پیوند با زبان قوم **گوتی** است نیز سودمند است. قوم **کوچ** در تاریخ سنّتی ایران[۲۱۰] و واژهٔ **کوچ** در فارسی می‌توانند یادگار دیرتری از قوم کوچندهٔ **گوتی** باشند.[۲۱۱] برخی از پژوهشگران به پیوند میان نام قبیلهٔ **کوچ** و واژهٔ **کوفیج**[(۴)] به‌معنی «کوه‌نشینان» نیز اندیشیده‌اند.[۲۱۲] در واقع برخاستن واژه‌های **کوچی** و **گوتی** از ریشه‌ای آریایی برای مفهوم «کوه» کاملاً شدنی است: از ریشهٔ هندواروپایی **کِه‌او* و **سْکِه‌او*[(۵)] «انبساط» و **کِه‌او*[(۶)] «خم‌شدن، خماندن»، واژه‌های دیگری از همین دست برآمده است، مانند **کِه‌اوک* و **کِه‌اوپ*[(۷)] «خیز، انبوه». سپس از این ریشه‌ها، واژه‌های هندیِ باستانِ **کوسَتی**[(۸)] «می‌خَمَد»، **کوسَه**[(۹)] «پستان زن»، اوستایی **کَئوفَه**[(۱۰)]، پارسیِ باستانِ **کَئوفَه**[(۱۱)]، پارسی میانه **کوف**[(۱۲)]، پهلوی **کُف**[(۱۳)] و فارسیِ کوه و گوژ، روسیِ **کوچَه**[(۱۴)] «انبوه»، آلمانی **هوف**[(۱۵)] «کَلاته، مِلک (در اصل، جایی بر بلندی)»[۲۱۳] و هندیِ باستانِ **شُتَه**[(۱۶)] «وَرَم» پدید آمده است. واژهٔ هندوآریایی میانهٔ **شُفَه**[(۱۷)] «وَرَم» نیز بایستی از آمیزش دو واژهٔ **شُتَه**[(۱۸)] و آریاییِ **کَئوفَه**[(۱۹)]، هندوآریاییِ کهنِ **کُفَه**[(۲۰)] «کُپّه، تپّه، کوه» (اوستایی **کَئوفَه**[(۲۱)]) پدید آمده باشد[۲۱۴] (در پی دگرگونی آوایی /«سْ (ش خفیف)» به «ک»/ و /«ث» به «ف»/). بنابراین نام‌های **گوتی**، **کوتی**، کوچی و جز این‌ها نیز می‌توانند از همین ریشه برخاسته و به معنی «کوه نشین» باشند که اشاره به میهن آن‌ها، یعنی پهنهٔ کوهستانی زاگرس دارد. **قوچ** نیز از همین ریشه و به‌معنی «حیوان کوهی» است، همانگونه که واژهٔ یونانی *اِری‌فُس*[(۲۲)] «بُز نَر» و لاتین *آری‌یِس*[(۲۳)] «قوچ» در اصل به‌معنی «حیوان بلندی‌ها (آری)» بوده است (نک ۱۱-۱-۱). سرزمین **کوسی** (*کونکوسَه*)[(۲۴)] در خاور بابِل که جایگاه پرورش اسب بود[۲۱۵] نیز می‌تواند با سرزمین کوچی =**گوتی**[(۲۵)] یکی بوده باشد. یگانگی خاستگاه قوم‌های **گوتی** و **کورتی**[(۲۶)] که در متن‌های میانرودان آمده است، و نیز قوم *کورتی‌اُی*[(۲۷)] متن‌های یونانی که همان کُردها باشند نیز موضوع بررسی‌های قوم‌شناسی بوده است.[۲۱۶] همچنین گفته شده است که گودرز، پهلوان حماسی شاهنامه، نمادی از قوم **گوتی**

→ 23-29; Debevoise 1938, *A Political History of Parthia*: 55ff.

(1) Yüe-chih. [208] Narain 1987; 6-7.

[209] Cowgill & Mayrhofer 1986, *Indogermanischr Grammatik*: 48.

۲۱۰ شاهنامه، چاپ مسکو، سیاوش، سطر ۶۱۶؛ تصحیح خالقی مطلق، سطر ۶۰۶؛ در این‌جا «کوچ» و «بلوچ» در کنار هم می‌آیند. ۲۱۱ معین (فرهنگ فارسی، ۱۳۴۲ ش؛ ج ۳: ۳۱۱۴) کوچ را واژه‌ای ترکی می‌داند.

۲۱۲ برهان: ۱۷۲۲ + حاشیهٔ ۳؛ دهخدا، ۱۳۴۶ ش، *لغت‌نامه*، ج ۴۰، ۳۰۷؛ نیز نک: Haussig (ed.) 1986, *Wörterbuch der Mythologie* IV: 492. [213] Pokorny 1959: 587-591.

[214] *KEWA* III: 379; *IAL*, 3521. 12634.

[215] Salonen 1955, *Hippologica Accadica*: 36; Röllig 1980-83, "Küsi", *RLA* VI: 735b.

[216] Speiser 1930, *Mesopotamian Origins*: 112-119.

است که کوچ این قوم به خاور، در کوچ پهلوان نامبرده به سُغد و سپیجاب در آسیای میانه، بازتاب یافته است.[۲۱۷]

(1) Yūe-chih; (2) gu > Yū, ti> či; (3) Kutschi; (4) kūfič; (5) *keu-, *skeu-; (6) *keu-; (7) *keu-k-, *keu-p; (8) kucáti-; (9) kuca-; (10) kaofa-; (11) kaufa-; (12) kwf; (13) kōf; (14) kōh, kōz, kūča; (15) Hof; (16) śotha-; (17) śōpha-; (18) śotha-; (19) *kaupha-; (20) *kopha-; (21) kaofa-; (22) εριφος; (23) aries; (24) Kūsi (^{kur}Ku-sa-a-a); (25) kuči = Guti; (26) Qurṭi; (27) Κύρτιοι.

۹-۳-۸ کوچ **گوتی**ها و **توگری**هایِ تُخاری‌زبان به‌سوی خاور، از سوی منبع‌های مستقل تأیید می‌شود. در تاریخ روایی ایران قوم **توگری** به‌گونهٔ «*تورانی*» آمده است. نام قوم تورانیان در زبان‌های ایرانیِ میانه، به گونهٔ پارتی *توغرَن* و *توغران*[۱] و در پارسی میانه، در سنگ‌نوشته‌ای از شاپور یکم ساسانی، به‌گونهٔ **تورستن**[۲] = **تورَستان** آمده است که در پیوند با واژهٔ اوستایی **توَرَه**[۳] «تورانی» بوده، در زبان ارمنی به گونهٔ **توران** و در متن‌های عربی **طوران** ثبت گردیده است.[۲۱۸] ریشهٔ نام این قوم می‌تواند واژهٔ هندوایرانی ***تورَه**[۴] «شتابنده، تُند»[۲۱۹] باشد که در اوستایی به گونه **توَرَه**[۵] «نیرومند»، در هندی باستان به گونهٔ **تورَه**[۶] «نیرومند» و در کُردی به گونهٔ **تور** «وحشی، لگام‌گسیخته» در آمده است. از این ریشهٔ آریایی نام‌هایی در نوشته‌های خاور نزدیک ثبت شده، مانند **توربازو**[۷] «دارندهٔ بازوی نیرومند» (نک ۱۵-۹-۲۰)، **توری‌دَگن** و **تورَه‌دَگن**[۸] (نک ۱۲-۳-۱۳) یا اوستایی **تیغرَه**[۹] «تیز»، **تیغری**[۱۰] «تیر» (سنجیده شود با پارسی باستان **تیگرَه**[۱۱] «دِجله» و **تیگرَه‌خَودَه**[۱۲] «تیز خود، کلاه‌خود تیز»)، پارسی باستان ***تیگرَه**[۱۳] با نگارش ایلامی **تیکرَه**[۱۴]، پارسی باستان ***تیگراوکَه**[۱۵] با نگارش ایلامی **تیکراوکَه**[۱۶]، پارسی باستان ***تیگری‌جیا**[۱۷]، برخاسته از واژهٔ پارسی باستان ***تیگری**[۱۸] «تیر» و ***جیا**[۱۹] «زه کمان» = اوستایی **جیا**[۲۰] «زه کمان»، با نگارش ایلامی **توکری‌زیَه**[۲۱].[۲۲۰] به این ترتیب پیوند میان نام سرزمین **توکری** (**توکریش**) و **تیگریس**[۲۲] «دِجله» نیز ممکن است. در تاریخ سنّتی ایران، قوم تورانیان که در پهلوی **توج** و در عربی **توج**[۲۳][۲۲۱] ثبت شده و به‌این گونه بازتابی از ریشهٔ ایرانی کهن **توغر**[۲۴] است، در پیکر **تور**، پسر **فریدون** (نیای آریاییان) تجسّم یافته است. این قوم از *ایرَج* که نماد ایرانیان است جدا می‌شود و به‌سوی خاور ایران

---

[۲۱۷] فریدون جنیدی (طی یادداشتی به‌نگارنده). برای داستان مربوط نک *شاهنامه* (ویرایش خالقی مطلق، دفتر ۲، ص ۴۰۶، سطر ۳۵۰؛ و یا:

Rückert (ed.), *Shahnameh* II: 195, 414.

[۲۱۸] (نک *۱)، در آن‌جا سنجیده شود دگرگونی همسویهٔ نام *توغر* به *تور* و واژهٔ *مُرغ* به *مورو*[۱] نیز (نک *۲)

(*1) Henning 1949, *Asia Major* I: 159 n. 2; (*2) *MoP*: 195 s.v. Tūrān; *Air.Wb.*: 656.

(1) murw.

[219] Haussig 1986, *Wörtebuch der Mythologie* IV: 448 after Abaev.

[۲۲۰] (نک *۱). دربارهٔ *زیَه*[۱] نک ۱۳-۱-۹ زیر عنوان *آترزیَه*[۲]؛ دربارهٔ *تیگریس*[۳] (دِجله) نک ۱۳-۱-۵ زیر عنوان *اَرَشیَه*[۴] و ۱۳-۱-۶.

(*1) *OnP*, 8.1632; 8.1634.

(1) -ziya; (2) Atarziya; (3) Tigris; (4) Arašših.

[۲۲۱] *بندهش* (ویرایش وست)، بخش ۳۰، بند ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۲۷، (نک *۱)؛ حمزه، *سنی ملوک الارض و الانبیاء*: ۳۳ [۲۵]؛ مسعودی، *مروج الذهب*، ج ۱: ۲۸۳.

(*1) West, *Pahlavi Texts*, vol. I: 133ff; Justi 1868, *Der Bundehesh*: 112a.

می‌رود. از سوی دیگر، شاخهٔ سومی از آریاییان که در *سَلم یا سَرم*[۲۵]، برادر *ایرج*، تجسم یافته است، به سمت باختر می‌کوچد (نک ۱۲-۳-۱۰-۱). واژه‌های لووی هیروگلیفی ***تورا***[۲۶] (معنی آن تاکنون ناشناخته)، ***گیش‌تورَه/ی***[۲۷] (معنی تاکنون ناشناخته مانده بوده، شاید جنگ‌افزار و یا ابزار باغبانی باشد) و ***گیش‌تورَه(ی)***[۲۸] (معنی آن تاکنون ناشناخته) را نیز شاید بتوان از همین رده برشمرد[۲۲۲]. همگی این واژه‌ها می‌توانند در پیوند با فرهنگ تورانیان باشند و دو واژهٔ آخری می‌تواند به معنی «جنگ‌افزار تورانیان» باشد.

بخشی از این آریاییانِ باختری به میانرودان، سوریه و فلسطین می‌روند و فرهنگ ***سَلِم*** یا ***شَلِم***[۲۹] را بنیاد می‌گذارند (نک ۱۲-۳-۱۰). بخشی دیگر از همین شاخه به سمت شمال باختری، به آسیای کوچک می‌کوچند و همراه دیگر قوم‌های آریایی، یعنی خویشاوندان *آمَردها*، *پَرشی‌ها*، ***دانوها*** و ***هَخاها*** (نک ۹-۱-۱؛ ۹-۱-۲؛ ۹-۵-۱ ۹-۴-۲) به یونان می‌روند. چنین است که نوشته‌های کهن از خاستگاه زبان‌های گروه *کِنتوم* در باختر ایران خبر می‌دهند. به‌این ترتیب خاستگاه دیگر زبان‌های *کِنتوم*، یعنی هیتی، یونانی، سِلتی و جز این‌ها را نیز باید در فلات ایران جست (برای نمونه‌ای از کِنتوم شدن واژه در زبان‌های ایرانی نک ۱۱-۱-۴: تبدیل واژهٔ اوستایی *سَرِه* یا *سَرَه* به فارسی *کَلّه*). پیداست که کوچ آغازین همهٔ این گروه‌های قومی از میهنی دورتر در خاور فلات ایران، یعنی از آسیای میانه، نیز ممکن است، امّا برای اثبات چنین فرضی هیچ‌گونه سندی در دست نیست. افزون بر این، زبان تُخاری به گروه زبان‌های باختری وابسته است که زبان‌هایی چون سِلتی، ایتالیایی و یونانی از این گروه‌اند.

(1) Twγrn, Tuγrān; (2) Twrstn = Tūrastān; (3) tūra-; (4) *tura-; (5) tura-; (6) turá-; (7) turbazu; (8) Turi ^{d}Dagan, Tura ^{d}Dagan; (9) tiγra-; (10) tiγri-; (11) Tigrā-; (12) tigra-xauda; (13) *Tigra-; (14) Tikra; (15) *Tigr-uka-; (16) Tikrukka; (17) *Tigri-ǰiya-; (18) *tigri-; (19) *ǰiyā-; (20) J̌yā-; (21) Tukrizziya; (22) Tukri, Tigris; (23) T̆ūg; (24) tuγr; (25) Sarm/Salm; (26) tūrā; (27) ^{giš}tūra/i; (28)^{giš}turah(i); (29) Salem/Šalim.

۹-۳-۹ بررسی نام برخی از شاهان ***گوتی*** برای پی‌جویی تبار این قوم سودمند است. آخرین شاه گوتی ***تیریگان***[۱] نام داشت. این نام را می‌توان با *تیرگان*، جشنی ایرانی و در پیوند با ایزد تیر[۲۲۳] (سنجیده شود با ***تیردَگَن***[۲]، نک ۱۲-۳-۱۳) دانست، چنانکه ***مِهرگان*** نیز نام ایزد ***مِهر*** را در بر دارد. در دیگر نام‌های شاهان گوتی نیز به پسوند ایرانی ***گان***[۲۲۴] برمی‌خوریم؛ مانند ***یارلاگان***[۳] و ***لاسگان***[۴][۲۲۵]. نام‌های ***آری‌کوشَه***[۵]، ***آریم‌توری***[۶] (نک ۵-۳-۵) و همچنین نام‌های جغرافیایی ***کَتی‌آری***[۷] یا ***توراَری***[۸] می‌توانند در پیوند با قوم‌های ***گوتی*** و ***تورانی*** باشند، زیرا

[222] Melchert 1993, *Cuneiform Luvian Lexicon* (4th ed. 1990): 57. 64.

[223] *The Cambridge History of Iran* III (2): 803.

[۲۲۴] معین، *فرهنگ فارسی*، ج ۳: ۳۱۷۴.

[۲۲۵] دربارهٔ نام شاهان گوتی همچنین (نک *۱)؛ دربارهٔ نام‌های آموری که امکان گوتی بودنشان می‌رود (نک *۲)
(*1) Henning 1978: 226-228; (*2) Wilcke 1969a, "Zur Geschichte der Amurriter in der Ur-III-Zeit", *WO* 5: 25.

گمان می‌رود که در این نام‌ها، **آری**-و پسوند -(**آ**)**ری** اشاره به آریاییان داشته باشد (نک ۱۱-۱-۱).

(1) Tirigan; (2) Tir-Dagan; (3) Iarlagan; (4) Lasgan; (5) Ari-kuša; (6) Arim-turi; (7) Qati-ri; (8) Tura-ri.

۹-۴ هَخاها

از قوم‌های کهن که بر پایهٔ شواهد زبان‌شناختی و تاریخی، گویا با سَکاها خویشاوند بوده‌اند، قومی به‌نام **هَخا** است. این قوم در منابع ایرانی مستقیماً مستند نیست، ولی آثار آن، هم در منابع ایرانی، به شکل عنصرهای نام‌های فردی، و هم در منابع بیگانهٔ، از جمله مصری و یونانی، به‌شکل نام قوم‌ها، خدایان و نام‌های جغرافیایی دیده می‌شود.

۹-۴-۱ واژهٔ اوستایی **هَخی، هَخَی**[۱] = **هَخا**[۲] در پارسی باستان به معنی «دوست، رفیق» است. در جای دیگر خواهیم دید که این عنصر ایرانی در سندهای خاور نزدیک به گونه **اَکیَه**[۳] درآمده و در بسیاری نام‌های قوم‌ها، خدایان، کسان، نام‌های عام و نیز نام‌های جغرافیایی به گونه‌های **هَک، هَکا، اَک، اَکی**[۴]**، اَکیَه، اَگیَه**[۵]**، اَخیَه**[۶] و **هکَت**[۷] دیده می‌شود. نام قوم **سَکا** نیز با **هَخا** در پیوند زبان‌شناختی است و هر دو از یک ریشه‌اند (نک ۱۱-۱-۲). مفهوم «چوبدستی چوپانی» نیز که برای نخستین بار همراه کوچندگان آسیایی و با نشان هیروگلیف به‌شکل عصای خمیده نگارگری شده (نگارهٔ ۹۷) و بعدها به‌معنی «دبوس» (عصای فرمانروایی) و آنگاه به‌معنی «فرمانروا» (**هَکا**[۸]) در آمده، نیز در پیوند با قوم کهن **هَخا** و از همان ریشه است (نک همان‌جا). واژهٔ **هَکا** در زبان مصری به طور کلی برای نامیدن فرمانروایان بیگانه به‌کار می‌رفت.[۲۲۶] از این واژه و یا از نام همین قوم، نام قوم **هکاخَست**[۹] به معنی عام «فرمانروای کوهستان»، و یا در اصل به معنی خاص «قوم هَخا از کوهستان»،[۲۲۷] برخاسته که در نوشته‌های مصری همان قوم **هیکسوس**[۱۰] است (نک ۹-۴-۳؛ نک ۱۵-۷).



۹۷

(1) haxi-, haxay-; (2) haxā-; (3) Akiya; (4) ḥ ḳ; ḥ ḳɜ; ɜḳ; 'kj; (5) Akia, Agia; (6) Aḥiya; hk, hkɜ, ɜk; (7) hkɜt; (8) ḥ ḳɜ; (9) ḥ ḳɜ ḫɜst; (10) Hyksos.

۹-۴-۲ از سویی نام کهن‌ترین قوم یونانی، یعنی *اَخایی‌ها* (به‌یونانی *آخاییُ‌ای*[۱]) و نیز نام قوم **اَکه‌وَشَه**[۲] قومی دریانورد که به فلسطین کوچ کرده و زبان آن قوم لووی، زبانی هندواروپایی[۲۲۸] یا آریایی بود (نک ۹-۱-۲)، همچنین نام سرزمین **اَخی‌یَوا**[۳]، سرزمینی در آسیای کوچک (نک ۱۸-۷-۲-۲)، پهنهٔ *اَخاییه*[۴]، چشم‌اندازی در شمال پِلوپونِس[۵] و در کنار خلیج کورینت[۶]، و نیز گویا نام دریای *اِژِه* (یونانی *آیگائیو*[۷]) و بسیاری نام‌های رایج در خاور

---

[226] Sethe 1926, *Die Ächtung feindlicher Fürsten, Völker und Dinge auf altägyptischen Tongefäßscherben des Mittleren Reiches, AbhAk(Berlin)* 5: 37. 59 (i3).

[۲۲۷] برای واژهٔ مصری باستان **خَسْت**[۱] به‌معنی «کوهستان، سرزمین کوهستانی» نک:

GHwÄD: 584a.

(1) ḫɜst.

[228] Kammenhuber 1969, "Hethitisch, Palaisch, Luwisch und Hieroglyphenluwisch", *Altkleinasiatische Sprachen*: 146.

نزدیک در پیوند با نام قوم **هَخا** است. افزون بر این‌ها نام **هَخامَنِش** «یارمَنِش» و یا «دارندهٔ مَنِشِ قوم **هَخایی**»، نیای دودمان هخامنشی، و نام‌های ثبت شده در نوشته‌های یونانی در پیوند با قوم پارس و خاندان هخامنش و حتّی نام گیاهان و سرانجام نام فلسطینی **اَکیش (اَخیش)**(8)، پادشاه گَت (جَت، یکی از شهرهای فلسطین) در دوران حضرت داود،[۲۲۹] **اَخائیَه** (نام پهنه‌های گسترده‌ای از یونان در انجیل)،[۲۳۰] نام فردی **اَکی‌سیس**(9) از شهر پالائیه ایسَئورَه(10) در سرزمین کیلیکیه و نیز **اَکْش و اَکْشت**(11)، شهروندان سرزمین **کِفتیو**(12) (پیرامون ۱۵۰۰ ق‌م)[۲۳۱] (برای سرزمین **کِفتیو** که روزگاری زیستگاه پارس‌ها بود نک ۵-۴-۱) همه باید از همان ریشهٔ ایرانیِ **هَخا** باشد (نک ۱۱-۱-۲). در ایران نیز به نام ایرانی (نگارش ایلامی) **اَکَیه، اَکیه و اَکینَه**(13) برگرفته از ریشهٔ **هَخا** «دوست»[۲۳۲] و **اَکَم‌ریش**(14)، برگرفته از نام ایرانی «**هَخااَ(ها)وری**(؟)(15)» «یارِ اَهورَه»[۲۳۳] در گل‌نوشته‌های تخت جمشید برمی‌خوریم که چه از نظر شکل و چه از نظر معنی در پیوند با نام‌های همگون در خاور نزدیک‌اند. نام قوم **سَکا** نیز می‌تواند از ریشهٔ **هَخا** باشد، زیرا این واژه برابر با واژهٔ هندوآریایی کهنِ **سَکهای**(16) به معنی «دوست، یار» است که در وداها به گونه **سَکها**(17) (برابر با واژهٔ پارسی باستان **هَخا**) ثبت شده است.[۲۳۴]

(1) Ἀχαιοί = Engl. Acheans, Germ. Achäer; (2) Akawaša; (3) Aḫḫiiawā; (4) Achaia; (5) Peloponnes; (6) Korinth; (7) Αιγαιω; (8) 'Akîš; (9) Ακκισις; (10) Palaia Isaura; (11) əkš, əkš.t; (12) Keftiu; (13) Akkaya, Akkiya, Akkina; (14) Akkamrīš; (15) *Haxā-a(h)uri-; (16) sákhāy-; (17) sákhā.

۹-۴-۳ قوم آریایی **هَخا** که در دوران پیش از تاریخ به مصر رفته بود (نک ۹-۴-۱)، این بار مجهز به اسب و گردونه، از نو در تاریخ این سرزمین پدیدار می‌شوند. این بار مصریان آنان را **هیکسوس**(1) می‌نامند. این قوم در سدهٔ ۱۷ پیش از میلاد به مصر رخنه می‌کند و دورهٔ فترت دوم در این سرزمین آغاز می‌شود. **هیکسوس**‌ها با خود عنصرهای زبانی و همچنین پدیده‌های مادّی فرهنگ و تمدّن آریایی را به مصر می‌آورند. از آن میان، می‌توان از **سُوسُیمت** «اسب»، **وررت** «ارّابه» و همچنین **مَرِیَنه**(2) «ارّابه‌ران»[۲۳۵] نام برد. افزون بر این‌ها، چند تن از شاهان **هیکسوس** نامی آریایی داشتند (نک ۱۵-۷-۳). این حقیقت نیز آموزنده است که مصریان در طول تاریخ کهن خود، تنها دو قوم را **هیکسوس** نامیده‌اند، یکی خود **هیکسوس**‌ها را که آنان خود را **آمو** می‌خواندند،[۲۳۶] و دیگری هخامنشیان را که پس از ۱۲ سده به‌مصر تاختند.

---

۲۲۹ تورات، کتاب یکم سموئیل نبی، باب ۲۷، بندهای ۲، ۳، ۵، ۶، ۹، ۱۰، ۱۲؛ همان‌جا باب ۲۸؛ کتاب یکم پادشاهان، باب ۲، بندهای ۳۹ و ۴۰.

۲۳۰ کتاب *اعمال رسولان* باب ۱۸، بندهای ۱۲ و ۲۷؛ باب ۱۹، بند ۲۱؛ *رومیان*، باب ۱۵، بند ۲۶؛ *قُرنتیان اوّل*، باب ۱۶، بند ۱۵؛ *قُرنتیان دوم*، باب ۱، بند ۱؛ باب ۹، بند ۲؛ باب ۱۱، بند ۱۰؛ *تسالونیکیان اوّل*، باب ۱، بند ۷ و بعد آن.

231 Wainwright 1961, "Some Sea-Peoples", *JEA* 47: 78;

همچنین نک ۱۰-۴-۲ زیر **اَپروهک**.

232 *OnP*, 8.20; 8.23.   233 Gershevitch 1969: 175; Hinz 1975: 111.

۲۳۴ برای تعبیری دیگر (نک *۱) که سَکَه(1) را صفتی از ریشهٔ سَک(2) «نیرومند، ماهر» می‌داند.

(*1) Bailey 1958, "Language of the Saka" in Hoffmann *et al.* 1958, *Iranistik*: 133:

(1) saka-; (2) sak-.

235 Äg. marəyana (Helck 1971, *Die Beziehungen zu Vorderasien ...*: 513) < aryan márya (s. 6.1.2).

236 ARE II, 296. 303.

پس در مفهوم واژه‌های **هیکسوس** و **هَخامَنِش** باید ویژگی یگانه‌ای را جست که بخشی از نام **هیکسوس** (مصری **هکاخُسْت**) و نیز بخشی از نام **هَخامَنِش** بوده و این دو را به‌هم پیوند می‌دهد، ولی از سویی، این دو قوم را از قوم‌های بیگانهٔ دیگر در مصر متمایز می‌سازد.[237] این وجه مشترک، در واژهٔ اوستایی **هَخا**(۳) «یار، همراه» نهفته است که در نام هر دو تیره ریشه دارد: در مصری «**هَخاخست** = **هکاخست** به‌معنی اصلی «هَخایی بیگانه»، و در پارسی باستان **هَخامَنِش** به‌معنی «با مَنِشِ یار» یا «با مَنِشِ هَخایی» (نک ۹-۴-۲) است. همچنین شایان توجّه است که ساختار اندامی قوم **هیکسوس** به ایرانیانِ خاوری می‌ماند (نک ۲-۶ و نیز نگارهٔ ۱۲۵).



۱۲۵

(1) Hyksos;(2) mareyana (3) haxā̄.

۹-۵ قوم دانو(۱)

۹-۵-۱ قوم ***دانو*** یا ***دانونَه***(۲) همان ***دانائوی***(۳) یونانی در حماسهٔ ایلیاد است که هومر از آن یاد کرده است.[238] هِرودُت قومی با همین نام را که در آرگوس (در پِلوپونِس) می‌زیستند، از یونانیان اصیل دانسته و یونانیان را به‌طور کلّی به‌این نام خوانده است.[239] نخستین اشاره به این قوم در منابع باختری در نامه‌های اِلعَمارنَه بوده است.[240] بنابراین در سدهٔ ۱۴ قم مصریان با آنان آشنایی داشته‌اند. *دانوها*، ساکنان آرگوس بودند که بنا بر اسطوره‌های یونانی، شاه ایشان *دانائوس*(۴) از مصر آمده بود.[241] خاستگاه خاوری این قوم را اسطوره‌های یونانی گزارش کرده‌اند.[242] همچنین پیوند میان *دانوها* و شاه ایشان *دانائوس* باآریاییان از منبع‌های کهن مستقل و گوناگون آشکار می‌شود (نک ۹-۵-۶).

(1) Dānu-; (2) Danu, Danuna; (3) Δαναοι; (4) Danaos.

۹-۵-۲ در زبان هندوآریایی کهن واژهٔ *دانو*(۱) به‌معنی «باران» و نیز «موهبت» (باران = موهبت آسمان) آمده است. در هندی کهن *دانو*(۲) به معنی «مایع، قطره» است.[243] در ادبیات ودایی ***دانَوَ*** و *دانو*(۳) نام هفت دیو اهریمنی است که به‌دست *ایندرَه*(۴) کشته می‌شوند. *دانو* همچنین نام مادر اژدهایی به‌نام *وُرِتْرَه*(۵) (زنندهٔ این اژدها، *بهرام* ایرانی) است که نگهبان آب‌ها است. این دیوها از رسیدن آب به آریاییان جلوگیری می‌کنند.[244] یادکرد دانو در کهن‌ترین بخش‌های *ریگ‌وِدا*،

---

[237] Lanczkowski 1955, "Zum Ursprung der Hyksos", *ZDMG* 105: 31-32.
[238] Gardiner 1962, *Geschichte des Alten Ägyptens*: 314.
[239] Frisk I: 347; *Ilias*, übertragen von H. Rupé: 931.
[240] *EA*, 151, 52: "Der König von *Danuna* ist tot"; Gardiner 1962, *Geschichte des Alten Ägyptens*: 314.
[241] Diodoros I, 28, 1; Frisk *loc.cit.*
[242] Barnett, *CAH* II, part 2: 365 after Astour 1965, *Hellenosemitica*, Kap. 1.
[243] *EWAia.* I: 719ff., *KEWA* II: 33; Frisk I: 381.
[244] ریگ‌ودا، کتاب ۱، بخش ۳۲، بند ۹؛ کتاب ۲، بخش ۱۱، بند ۱۰؛ بخش ۱۲، بند ۱۱؛ کتاب ۴، بخش ۳۰، بند ۷؛ کتاب ۵، بخش ۲۹، بند ۴؛ بخش ۳۲، بند ۴؛ کتاب ۱۰، بخش ۱۲، بند ۶؛ همچنین نک:
Macdonell 1898, *Vedic Mythology*: 158; Kretschmer 1936, *Glotta* 24: 16. 21; *KEWA* II: 33.

یعنی در ماندالای ۲، ۴ و ۵،[۲۴۵] نشان از دیرینگی ورود این قوم به‌ادبیات آریایی دارد که پیش از جدایی هندیان از ایرانیان، یعنی در میهن غیرهندی آنان[۲۴۶] و پیش از ۱۸۰۰ ق‌م پدید آمده و از همین رو از آنِ تاریخ دیرین آریاییان است. **دانو** در اوستا به معنی «رود» و نیز به نام قومی تورانی آمده است (نک پایین).

(1) dānu; (2) dānu-; (3) Dānavá, Dā́nu-; (4) Indra; (5) Vṛtra.

۹-۵-۳ در ریگ‌ودای هندی، *دانَو* و **دانو** پیکری اسطوره‌ای دارند، ولی در اوستا این نام برای نامیدن یک قوم ویژه به‌کار می‌رود. در اوستا **دانو** نام تیرهٔ تورانی و دشمن ایرانیان است.[۲۴۷] تورانیان قومی سَکایی بودند که در خاورِ دریای خزر می‌زیستند. برآمدن ایرانیان و تورانیان از نیایی یگانه از روایت‌های ایرانی آشکار است (نک ۱۲-۳-۱۰-۱ تا ۲؛ ۹-۳-۸) و پژوهشگران نیز آن را پذیرفته‌اند.

آن‌جا که اوستا از قوم **دانو** یاد می‌کند، دربرگیرندهٔ نیایشی برای جلب پشتیبانی ایزدبانو *اَردوی*[(۱)] است، تا به‌یاری او سه پهلوان آریایی به‌نام‌های *اَشَه‌وَزدَه*[(۲)]، فرزند **پوروذاخْشتی**[(۳)] و نیز *اَشَه‌وَزدَه* و *ثْریتَه*[(۴)]، فرزندان **سایوژْدری**[(۵)][۲۴۸] بر **دانوهای** تورانی و پهلوانان آنان به‌نام‌های *کَرَه*[(۶)] و *وَرَه*[(۷)] از خاندان *اَسَه‌بَنَه*[(۸)][۲۴۹] چیره شوند.[۲۵۰] این روایت باید رویدادهای دوران زَردُشت یا کمی دیرتر را گزارش کند، زیرا دیگر بخش‌های همان *یَشت* به‌ترتیب زمانی از شاهان و پهلوانان پیشین آریایی تا **جاماسْپَه**[(۹)] یاد می‌کند که با زَردُشت (سدهٔ ۱۸ ق‌م) همزمان بود (نک بخش ۱۷). در بخش دیگری از اوستا، رزمندگان **خُشتاوی**[(۱۰)] ستایش می‌شوند که پیکارهای دلاورانه‌ای با **دانوهای** تورانی کرده‌اند.[۲۵۱] **خُشتاوی** نیای **پوروذاخْشتی** است[۲۵۲] که همان پدر *اَشَه‌وَزدَه* است.[۲۵۳] وی (**خُشتاوی**) در نوشته‌های دیگر ایرانی، شاه **خُونی‌رَثَه**[(۱۱)]، یعنی همان

---

۲۴۵ ماندالای ۷-۲ و ۹ از کهن‌ترین سروده‌های *ریگ‌ودا* است؛ نک:
Wüst 1927, "Über das Alter des Rigveda und die Hauptfragen der indoarischen Frühgeschichte", *WZKM* 34: 165-215.

[246] Kretschmer 1936, *Glotta* 24: 16-17.

۲۴۷ یَشت ۵، بند ۷۳؛ ۱۳، بندهای ۳۷-۳۸؛ همچنین نک:
EWAia. I: 719ff; *HbZ:* 154b; Boyce 1975, *A History of Zoroastrianism* I: 107

۲۴۸ دو مرد به‌نام *اَشَوَزدَه* در یشت ۱۳، بندهای ۱۱۲ و ۱۱۳ آمده‌اند؛ در *بندهش* نیز مردی به‌همین نام از ارجمند جاودانگان است (*بندهش بزرگ*، بخش ۲۹، بند ۷؛ *بندهش* (ویرایش مهرداد بهار)، ص ۱۲۸).

۲۴۹ *اَسَه‌بَنَه* برگرفته از «*اَسَه‌پانَه*»[(۱)] «نگه‌دارندهٔ اسبان» است. بخش نخست این نام معادل واژهٔ پارسی باستان *اَسَه*[(۲)] و خُتنی *اَشَه*[(۳)] «اسب» بوده و مستقیماً از هندوآریایی *اَشْوَه*[(۴)] گرفته نشده است. ریشهٔ آن می‌تواند مستقیماً در پیوند با ریشهٔ هندوآریایی *آشو*[(۵)] یا اوستایی *آسو*[(۶)] «تُند» باشد. برخلاف این دیدگاه سنجیده شود برگرفتگی پیشنهادی همین نام از ریشهٔ *اَسَن*[(۷)] «سنگ» (نک ۱*)؛ همچنین بنگرید به تعبیر یوستی (نک ۲*) برای نام *اَسَبَنی*[(۸)]، همسر *پوروذاخْشتی*[(۹)] (یشت ۱۳، بند ۱۴۰) که «دارندهٔ چرخ‌پره‌های درخشان» و یا (به‌نقل از فیک[(۱۰)]) «کُشنده با جنگ‌افزار سنگی» تعبیر شده است؛ مایرهوفر ریشهٔ این نام را ناشناخته می‌داند (نک ۳*).

(*1) *Air.Wb.*: 207; (*2) Justi 1895: 42b; (*3) Mayrhofer 1979: 29.

(1) Asabana < *asa-pāna; (2) asa-; (3) aśśa-; (4) áśva-; (5) āśú-; (6) āsu; (7) asan-; (8) Asabani; (9) pouruδāxšti-; (10) Fick.

۲۵۰ یشت ۵، ۷۳-۷۲. ۲۵۱ یشت ۱۳، بند ۳۸-۳۷. ۲۵۲ یشت ۱۳، بند ۱۱۱.

[253] Justi 1895: 254b; Mayrhofer 1979, 264.

سرزمین اصلی ایران (نک ۷-۱-۱) و یکی از «هفت جاودانان» به‌شمار می‌رود.[۲۵۴] این نیز از اهمیت برخوردار است که در منبع‌های ایرانی، **دانو** نام یک رود[۲۵۵] و همچنین بخشی از نام دریای **فَرَزْدانو**[(۱۲)] در ایران[۲۵۶] است. همچنین قوم **دانو** نام خود را بر بسیاری از رودهای اروپا داده است (نک ۹-۵-۵). خَشایارشا نیز از یگانگی نیای **پارس**‌ها و ایزدبانو **دانائِه** و قوم **دانو** آگاه بود (نک ۹-۵-۷).

(1) Arədvi; (2) Ašauuazdah-; (3) Pouru δāxšti-; (4) Θrita-; (5) Sāiiuždrī-; (6) kara; (7) Vara; (8) Asabana; (9) Jāmāspa; (10) Xštāuui-; (11) X^{v}aniraθa; (12) Frazdānu (-dānav).

۹-۵-۴ در متن‌های تاریخی خاور باستان، تیرهٔ **دانو** برای نخستین بار در سدهٔ ۱۴ق‌م پدیدار می‌شود. در ادبیات یونان نیز از این قوم در ادبیات سدهٔ ۸ق‌م، هنگام شرح رویدادهای پیرامون ۱۲۰۰ق‌م، سخن رفته است (نک ۹-۵-۱). گفتنی است که هم در نوشته‌های خاوری و هم در نوشته‌های باختری از **دانو**ها همواره در پیوند با آب‌ها و رودها یاد شده است. پس می‌توان آنان را قومی «رودنشین» دانست و میهن ایشان را در کنار یک رودخانه جست.[۲۵۷]

۹-۵-۵ گسترش نام ایرانی رودها را در اروپا می‌توان تنها در پیوند با قوم **دانو** دید. نام اوستاییِ **دانو**[(۱)] = پارسی باستانِ **دَنو**[(۲)] «رود» برگرفته از واژهٔ **دَن**[(۳)] «روان شدن»، اُستی (آسی) **دُن**[(۴)] «آب، رود»[۲۵۸]، اوستایی **دانوش**[(۵)] «رود»، بخشی از نام مهمترین رودهای اروپاست، مانند **دُن**، **دنیِپر**[(۶)] برگرفته از «**دَنواَپَره**[(۷)] «رود پشت»، نام سکایی **دُنیِستر**[(۸)] برگرفته از «**دَنونَزدیَه**[(۹)] «رودِ نزدیک»، **تانائیس**[(۱۰)] (نام کهن رود دُن) و نیز **دانوویوس**[(۱۱)] در زبان سلتی که همان **دانوب** است.[۲۵۹] بنا بر روایت‌های یونانی، قوم **دانو** از مصر به **آرگوس** (در پلوپونِس یونان) کوچ کرده بوده‌اند. بنابراین نام شهر **تانیس**[(۱۲)] در بخش خاوری دلتای نیل نیز می‌تواند نام خود را از این قوم گرفته باشد. شایان توجّه است که **تانیس** همان **اَوَریس**[(۱۳)]، پایتخت **هیکسوس**‌ها است.[۲۶۰] پس قوم **هیکسوس** که عنصرهای آریایی در میان آنان چشمگیر است (نک ۱۱-۱-۶؛ ۱۵-۷-۳)، این

---

۲۵۴ دادستان دینیک ۹۰، بند ۳؛ همچنین نک: West, *Pahlavi Texts*, part 2: 256.

۲۵۵ اَوگمدئیچا، ۷۷.

۲۵۶ یشت ۵، بند ۱۰۸؛ همچنین نک: *Air.Wb.*: 1005.

257 Kretschmer 1936, "Zum Balkan-Skythischen", *Glotta* 24: 20.

۲۵۸ (نک *1) و (*2): متنِ پارسیِ باستانِ «*پیراوَه نامَه راوتَه تیه مودرایَی دَنووَتی*»[(۱)]، ترجمه: «رود نیل که در مصر روان است» (سنگ‌نوشتهٔ داریوش بزرگ در کنار آبراه سوئز، مصر)؛ همچنین (نک *3).

(*1)-*HbZ*: 154b; (*2) *Air.Wb.*: 683; (*3) Frisk I: 381.

(1) *pirāva*^{h} *nāma*^{n} *rauta*^{h} *tya*^{h} *mudrāyaiy danuvatiy*.

259 Kretschmer 1936, *Glotta* 26: 1ff.; Pokorny 1959: 175; *KEWA* II: 33; Frisk I: 347. 381; Mallory 1989, *In the Search of the Indo-Europeans*: 78.

۲۶۰ اَوَریس[(۱)] به یونانی تانیس[(۲)]، به مصری دیانِت[(۳)] و در تورات زُئَن[(۴)] است (نک *1) و (*2).

(*1) Gardiner 1962: 285; (*2) Helck-Otto 1987: 370.

(1) Avaris; (2) Tanis; (3) Djanet; (4) Zoan.

شهر را بنا بر سنّت آریایی نام گذارده‌اند.

(1) dānu-; (2) danu-; (3) dan-; (4) don; (5) dānuš; (6) Don, Dnjepr; (7) *danu apara; (8) Dnjestr; (9) *danu nazdya-; (10) Tanais; (11) Dānuvius; (12) Tanis; (13) Avaris.

۹-۵-۶ همهٔ شاهدهای بالا بر ریشهٔ آریایی یا ایرانیِ قوم *دانو* دلالت می‌کنند. نتیجه‌گیری‌های پژوهشگران در بارهٔ این قوم که زیستگاه آنان را در کنار رود *دُن*[۲۶۱] و یا میهن ایشان را در کیلیکیه پنداشته‌اند،[۲۶۲] می‌تواند تنها دربارهٔ زیستگاه دوران‌های پسین درست باشد، زیرا اوستا *دانوها* را از قوم تورانی دانسته است که در خاور دریای خزر و در آسیای میانه می‌زیستند (نک ۹-۵-۳). افزون بر این و در پیوند با *دانوها* می‌توان از شاهی سکایی به‌نام ***تانائوس***[(۱)] یاد کرد که در نوشته‌های گوناگون باختری آمده است. او هماورد فرعون مصر *سِسوستریس*[(۲)] بود. از آن‌جا که نام کشور ***دَنونَه***[(۳)] در نامه‌ای از اِلعَمارنَه (سدهٔ ۱۴ق‌م) ثبت شده است، پس *سَکاهای* ***تانائیس*** باید حد اکثر در سال ۱۴۰۰ یا سدهٔ ۱۵ق‌م از سمت شمال آمده و در سوریه و فلسطین ماندگار شده باشند.[۲۶۳] امّا با توجّه به جنگ میان ***تانائوس*** و *سِسوستریس* که الزاماً همزمانیِ دو شاه را ایجاب می‌کند، باید گفت که *دانوهای سَکایی* در سده‌های ۱۹ تا ۲۰ ق‌م (یعنی دوران فرمانروایی فرعون یادشده) به‌مصر تازیده بوده‌اند. وانگهی روایتی یونانی خاستگاه شاه *دانوها*، یعنی ***دانائوس*** را، پیش از کوچ به آرگوس، در مصر می‌داند. از رویداد تاریخی کوچ *دانوها* به این جزیره (پیرامون سدهٔ ۲۰-۱۹ق‌م)، زمان تازش *سَکاها* به مصر نیز روشن می‌شود که آشکارا باید پیش از کوچ به آرگوس بوده باشد. ملاحظات دوباره، ما را به همان دوران آغاز هزاره دوّم ق‌م می‌رساند، یعنی همان دورانی که ***آموها*** نیز به مصر آمده و برخی از واژه‌های آریایی کهن از راه آن‌ها به زبان مصری راه یافته است (نک ۱۱-۲-۳).

(1) Tanaus; (2) Sesostris; (3) Danuna.

۹-۵-۷ یکی دیگر از حلقه‌های زنجیر قوم‌های کهنی که در پیوند با ایرانیان بودند، قوم ***هَخا*** (به انگلیسی *اَکین*[(۱)]، به آلمانی *آخِئِر*[(۲)])، یعنی تیرهٔ اصلی یونانیان است. این قوم از سویی با *دانوها* و از سوی دیگر با *پارس‌ها* خویشاوند بود (نک ۹-۱-۳). شاید از این رو باشد که کوروش بزرگ فرزند خود *بُردیَه*[(۳)] را ***تانائوخشَرس***[(۴)] «شاه *دانو*» نیز نامیده است.[۲۶۴] این پاژنامه، نشان می‌دهد که *پارس‌ها*، برخلافِ قوم اوستایی، قوم *دانو* را در جایگاه نیاکانِ پهلوانِ دورانِ کهن می‌ستوده‌اند.[۲۶۵] بر پایهٔ افسانه‌های یونانی، ***دانائِه***[(۵)] مادر ***پِرسِئوس*** بود که وی نیز نیای *پارس‌ها* به‌شمار می‌رفت (نک ۹-۱-۲). خَشایارشا نیز *پارس‌ها* را از نوادگان *دانائِه* (نماد قوم *دانو*)

---

۲۶۱ (نک ۱*) در آن جا سنجیده شود نظریه نویسندهٔ جستار را که خاستگاه تازش این قوم را چشم‌انداز دانوب می‌داند.

(*1) Kretschmer 1936: 21; Helck-Otto 1987, *Kleines Wörterbuch der Ägyptologie*, 3. Aufl.: 334.

262 Max Müller 1900, *MVAG* 5: 10; Kretschmer 1949, *AnzAkWien* 86: 199; Wainwright 1961, *JEA* 47: 81.

263 Kretschmer 1936: 29.

264 Xenophon, *Kyropaedie* VIII, 7, 11.

265 Kretschmer 1936: 21.

می‌دانست.[۲۶۶] این برداشت‌ها از متن‌های کهن که بر خویشاوندی آریاییان با یونانیان گواهی می‌دهند، با دیگر گزارش‌های اروپای باستان[۲۶۷] و نیز شاهدهای زبانی، هم‌آهنگی آرسته دارند. زیرا خویشاوندی قومی آریاییان، از جمله **دانوها** و **هَخاها** با یونانیان، نه تنها با گزارش‌های تاریخی، بلکه با شاهدهای زبان‌شناختی نیز پشتیبانی می‌شود: مسألهٔ پیوند میان زبان آریایی خاوری و یونانی موضوع اصلی پژوهش‌هایی همه جانبه بوده است. اکنون روشن شده است که زبان‌های آریایی خاوری، ارمنی، یونانی و تا اندازه‌ای اسلاوی از گروه خاوری زبان‌های «هندواروپایی» هستند. این حقیقت، از اشتراک در اندوختهٔ واژگان و ساختار نام‌های عام در زبان‌های یونانی و هندی باستان برمی‌آید.[۲۶۸]



۱۲۶



۱۲۷



۹۱

(1) Acheans; (2) Achäer; (3) Bṛdiya; (4) Tanaoxsars; (5) Danae.

۹-۵-۸ این واقعیت نیز دارای اهمیت است که یونانیان باستان در سرزمین اصلی و مردم جزیره‌نشین کِرِت، از نظر اندامی و چهره دارای همان ویژگی‌هایی بودند که از ایرانی‌های خاوری می‌شناسیم، ایرانیانی که از خاور ایران تا سوریه، فلسطین و مصر پراکنده بودند. خدایان و مردان کهن در نگاره‌های یونانی همواره با کاسهٔ سرِ کشیده، ریش نُک تیز بلند و پیشانی‌بند نگارگری شده‌اند (نگارهٔ ۱۲۶، ۱۲۷، ۹۱). شاید روایت‌های سنّتی ایران نیز که اسکندر را از تبار ایرانی و حتّی از دودمان کیانی می‌دانند،[۲۶۹] نمادی از این پیوند قومی میان ایرانیان و یونانیان باشد.

۹-۶ اَرمَن، اَرمَنی، اَرمَنوم(۱)

۹-۶-۱ نام سرزمین ***اَرمَنوم*** برای نخستین بار در متن‌های سارگُن اَکَّدی (۲۳۷۱-۲۳۱۶ ق‌م) همراه سرزمین‌های ***گوتیوم***، ***لولوبی*** و ***اِرین*** می‌آید که همگی در خاور دولت او قرار داشتند (نک ۹-۳-۱). بر پایهٔ متن یاد شده، این سرزمین از اِبلَه(۲) تا بیت نَنیب(۳) گسترده بود.[۲۷۰] برای تعیین جای ***اَرمَنوم***، گزارش گذرگاه لشکرکشی نَرام‌سین اَکَّدی (۲۲۹۱-۲۲۵۵ ق‌م) بسیار آگاهی‌بخش است، زیرا او باید نخست شاهِ ***اَرمَنوم*** را شکست می‌داد، تا بتواند به «دریای بالا»[۲۷۱]، یعنی «دریای خزر»[۲۷۲] دست یابد. بنابراین نمی‌توان پذیرفت که همهٔ سرزمین ***اَرمنوم*** (***اَرمَن***) در پهنهٔ دیالَه[۲۷۳] بوده است، چون این بخش در همسایگی کرانهٔ دریای خزر نمی‌باشد. میان دیالَه و دریای خزر، دست کم سرزمین ***لولوبی*** و شاید سرزمین‌های دیگر قرار داشتند. به این

[۲۶۶] هرودُت، کتاب ۷، بند ۱۵۰.

[۲۶۷] هرودُت، کتاب ۷، بند ۶۱.

[268] Euler 1980, "Gemeinsamkeiten der Nominalbildung im Indoiranischen und Griechischen"; Mayrhofer *et al.* 1980, *Lautgeschichte und Etymologie*: 173-179.

[۲۶۹] شاهنامهٔ فردوسی، پادشاهی داراب.

[270] *KAV* 92, Z 13 = Weidner 1953, *AfO* 16: 4.

[۲۷۱] (نک ۱*)؛ همچنین دربارهٔ پیروزی نَرام‌سین بر اَرمَنو (نک ۲*).

(*1) *UET* I, col. I; cf. also Lewy 1929, *ZA* NF 4: 259; (*2) *SAK*: 166.

[۲۷۲] بسیاری نویسندگان «دریای بالا» را با دریای مدیترانه یکی می‌دانند. ولی این تعبیر پذیرفتنی نیست، زیرا متن‌های کهن بر آن گواهی نمی‌دهند. برای بحث گسترده در این مورد نک ۱۴-۲-۱-۱.

[273] Gelb 1944, *Hurrians and Subarians*: 103; Weidner 1953: 12-13.

ترتیب گرچه چشم‌انداز پیرامون دیالَه می‌تواند پهنه‌ای از سرزمین **اَرمَن** بوده باشد، تنها بخشی از آن بوده است. از سوی دیگر از شهر اِبله در جایگاه نقطهٔ مرزی کشور **اَرمَن** یاد شده است[۲۷۴] که بنا بر آخرین یافته‌های باستان‌شناسان آن را می‌توان با **تل مَردیخ**[(۴)] در شمال سوریه، تقریباً در ۷۰کیلومتری جنوب شهر حلب، برابر گرفت.[۲۷۵] از همین روست که جای سرزمین **اَرمَنوم** را در سوریه و یا شمال باختری میانرودان دانسته‌اند.[۲۷۶] امّا این برداشت نیز نمی‌تواند قطعی باشد، چون آشکار است که اِبله در مرز باختری **اَرمَنوم** قرار داشته است. افزون بر آن باید در نظر داشت که شهری دیگر نیز به‌نام اِبله در بابِل وجود داشت[۲۷۷] که شاید این شهر در همسایگی **اَرمَن** بوده است. این برداشت با گزارش نرام‌سین که آشکارا سرزمین یا شهر **اَرمَنوم** (**اَرمَنی**) و شهر اِبلَه را در یک جنگ به تصرّف خود در آورده است، هماهنگ است.[۲۷۸] نوشته‌های پسین از زمان عَدَدنیراری (عَدادنیراری) یکم[(۵)] (۱۲۹۷-۱۲۶۶ قم) از شهری به‌نام **اَرمَن** گزارش می‌دهند که در پهنهٔ مرزی میان آشور و بابِل قرار داشت.[۲۷۹] تیگلَت‌پیل‌اَسَر یکم[(۶)] (۱۱۱۶-۱۰۷۸ قم) از لشکرکشی به شهر **اَرمَن** در آن سوی رود زاب گزارش می‌دهد.[۲۸۰] سَلمانَصَر (**سَلمان‌اَسَر**) سوم (۸۵۸-۸۲۴ قم) نیز از جنگی در پهنه‌ای که **اَرمَن** هم در آن‌جا قرارداشت، گزارشی می‌دهد.[۲۸۱] این شهر پایتخت سرزمینی به همین نام بود.[۲۸۲]

(1) Arman(i), Arman(um); (2) Ebla; (3) Bît-nanib; (4) Tell-Mardîh; (5) Adadnirâris I.; (6) Tiglathpileser I.

۹-۶-۲ از نوشته‌های یاد شده درمی‌یابیم که در هزارهٔ سوم پیش از میلاد، سرزمین **اَرمَن** پهنهٔ کم و بیش بزرگی را دربر می‌گرفته که تا اندازهٔ زیادی، پهنهٔ ارمنستان تاریخی را می‌پوشانده

---

[274] Güterbock 1938, *ZA* 44: 73-75; Weidner 1953, *AfO* 16: 12-13.

[275] Pettinato 1976, "Ibla", *RLA* V: 9b.

[276] Bottéro 1971, *The Cambridge Ancient History* I, part 2: 326; Weidner 1953, *AfO* 16: 13.

[۲۷۷] (نک ۱*)؛ در برابر این نظریه، بسنجید با (۲*) که بر این گمان است که نام‌های **اَرمَنوم** و **اِبله** در زمان نویسندهٔ متن، دیگر رایج نبوده است و نویسنده با این نام‌ها آشنایی نداشته و گمان می‌کرده که مراد، سرزمین **اَرمَن** در پهنهٔ دِجله خاوری بوده که از آن تصوّر مبهمی داشته است. و چنین بوده است که **اِبله** نیز در پهنهٔ دِجله خاوری به‌ثبت رسیده است. من این برداشت را قانع کننده نمی‌یابم، زیرا خطای یک نسخه‌بردار یا تاریخ‌نویس را هنگامی در مقام یک امکان تاریخی بررسی‌پذیر می‌دانم که هیچ‌گونه امکان دیگری وجود نداشته باشد. بنابراین، بیشتر بر این باورم که دو شهر به‌نام **اِبله** بوده، یکی در سوریه و دیگری در میانرودان. همچنین به‌جز سرزمینی به‌نام **اَرمَنوم** با مرزبندی‌هایی که در زیر آمده (نک ۹-۶-۲)، شهری نیز به‌نام **اَرمَن** در دِجله خاوری وجود داشته است.

(*1) Edzard 1957, *Die zweite Zwischenzeit*: 40, n. 177. 124; (*2) Weidner 1953:13.

[278] *UET* I, 275; Naramsin C 5, Z. V01: 7-9. 17-19, V02: 4-6 = Gelb 1990: 255-6; cf. also Weidner 1953: 13.

[279] *RLA* I, 28a. 151b.

[۲۸۰] (نک ۱*). این شهر را با **هَلمان**[(۱)] (**حُلوان**[(۲)] امروز) یکی می‌دانند.

(*1) *ARAB* I, 293.

(1) Halman; (2) Hulwān.

[281] *ARAB* I, 623; cf also Gelb 1944, *Hurrians and Subarians*: 103; Speiser 1930, *Mesopotamian Origins*: 154 n. 113.

[282] Weidner 1953, *AfO* 16: 12.

است. این سرزمین در شمال باختری فلات ایران قرار داشت و گهگاه از قفقاز تا آناتولی و شمال میانرودان گسترش داشت. مرز جنوب باختری این سرزمین حداکثر تا شمال سوریه، یعنی تا شهر اِبلَه می‌رسیده است. با توجّه به اینکه قوم‌های آریایی **گوتی** و **آمورو** در میانهٔ هزارهٔ سوم ق‌م در همسایگی سرزمین ***اَرمَنوم*** می‌زیستند و در کتاب حاضر فرضیهٔ «کوچ آریاییان» دنبال نمی‌شود، ناچار باید پذیرفت که نیاکان ارمنیان امروزی در سرزمین ***اَرمَنوم*** می‌زیسته‌اند. این همان سرزمینی است که **پارس**‌های هخامنشی از آن به‌نام ***اَرمینَه***(۱) «ارمنستان» یاد کرده‌اند.[۲۸۳] افزون بر این، نام شاه ***آرمَنو*** در دوران نَرام‌سین (۲۲۹۱–۲۲۵۵ ق‌م)، ***مَدَکینَه***(۲) بود. این نام باید آمیخته‌ای از نام قوم **ماد** و واژهٔ اوستاییِ ***کَینا***(۳) «کینه‌توزی، گوشمالی» (در پیوند با واژهٔ ارمنیِ *کِن*(۴)، لیتوانی ***کَئینَه***(۵) و فارسی کین)[۲۸۴] باشد که نامی آریایی به نظر می‌رسد و می‌تواند به معنی «کینه‌جوی **مادها**» باشد (برای ریشهٔ ماد نک ۹-۲-۷).

(1) Armina-; (2) Madakina; (3) kaēnā-; (4) kēn; (5) káina.

۹-۶-۳ با این فرض که ارمنیانِ کهن از آریاییان بوده‌اند (امروز نیز هنوز سنگواژه *آری* «دلاور، دلیر» در زبان ارمنی وجود دارد، نک ۱۱-۱-۱)، پس باید در نام این ملّت نیز بتوان عنصرهای آریایی جست. ***اَرمَنو*** یا به نگارش دیگر ***اَرمَنی*** می‌تواند بازتاب نام آریایی ****آری‌مَنو*** یا ****آری‌مَنی*** بوده و از آمیختن دو واژهٔ آریایی *آری* «آریایی» و *مَنو* «انسان، مَرد» یا ****مَنی*** «زینت» (نک ۱۱-۲-۳) ساخته شده باشد. به این ترتیب نام این قوم می‌تواند در آغاز به‌مفهوم «مردان آریایی» و یا «زینت و گوهر آریاییان» بوده باشد. از سویی به پیوندِ احتمالی میان نام ارمنیان با واژهٔ آرمِنی(۱) یا آرمینّی(۲)، که در زبان عبری به معنی «کوهِ ماه» است، نیز اندیشیده شده است.[۲۸۵] اما با توجّه به اینکه ارمنیان از نظر قومی پیوندی با سامیان ندارند، این تعبیر نمی‌تواند توجیه تاریخی داشته باشد.

(1) Ar-meni; (2) Ar-minni.

---

[۲۸۳] اونگناد *آرمَن* را با شهر حلب یکی می‌داند (نک ۱*) و از این رو، بر خلاف اونگر (نک ۲*)، برابری *آرمن* با ارمنستان را رد می‌کند (همان‌جا).

(*1) Ungnad 1936, *Subartu*: 51, n. 2; (*2) Unger, *Die Entdeckung der Stele des Naram-Sin in Pir Hüseyin*: 43-46; cf. Weidner 1953: 13.

[284] Pokorny 1959: 637; Horn 1893, § 881; Hübschmann 1895, § 881.

[285] Haussig 1986 (ed.) *Wörterbuch der Mythologie* IV: 130.



نگارهٔ ۱۲۵: اسیری از قوم هیکسوس (حدود ۱۳۰۰ ق‌م)
Bunson 1991: 120.



نگارهٔ ۱۲۶: نگارهٔ زئوس در تصوّر یونانیان، با ریش، موهای بلند و پیشانی‌بند
Burn 1993: 23.



نگارهٔ ۱۲۷: خدای یونانی شراب، دیونیزوس و دو دختر
Kerényi 1997, vol. I, fig. 62.

بخش ۱۰

موج کوچ تازهٔ آریاییان به خاور نزدیک

پس از شناسایی قوم‌های گوناگون آریایی در فلات ایران که در متن‌های هزارهٔ سوم پیش از میلاد ثبت شده‌اند، به نخستین موج کوچ بزرگ این قوم‌ها در دوران تاریخی می‌پردازیم، یعنی دورانی که از آن گزارش‌های نوشته در دست است. در پیش دیدیم که کوچ آریاییان به میانرودان و مصر، به دوران‌هایی بس کهن‌تر می‌رسد، ولی از جریان این کهن‌ترین کوچ‌ها، گزارش‌های نوشتاری در دست نیست و تنها از نام قوم‌های آریایی در دوران پیش از تاریخ در سرزمین‌های خاوری آگاهی داریم. از این رو متن‌های میانرودان و مصر، از سرکوبی این بیگانگان آریایی و یا گلایه‌هایشان از آنان گزارش کرده‌اند و به‌این ترتیب حضور آنان را در سرزمین‌های خود به‌دورانی کهن‌تر نسبت داده‌اند (نک ۷-۲-۲؛ ۸-۱۴). از سویی دیدیم که قوم‌های آریایی از دیرباز و پیش از کوچ سومریان در میانرودان می‌زیستند. قوم‌های دیگر آریایی در بنیادگذاری تمدّن مصر نقش ارزنده‌ای داشتند. همچنین دیدیم که از سویی قوم‌هایِ آریاییِ ***مَرْتو*** و ***آمورو*** و نیز ***گوتی*** در میانرودان، به‌نام دشمن شناخته می‌شدند و از سوی دیگر، قوم‌های آریایی ***سُتت یو***، ***یونْتیو***، ***مَنْتو*** و ***آمو*** از دیدگاه مصریان، دشمن به‌شمار می‌رفتند. هم فرمانروایان میانرودان و هم فرعون‌های مصر همواره به‌سرکوبی این قوم‌های بیگانه می‌پرداختند. ولی سرانجام قوم ***گوتی*** از کوه‌های زاگرس بر میانرودان فرود آمده و در سال ۲۲۳۰ پیش از میلاد دودمان اَکَّد را فرومی‌پاشد (نک ۹-۳-۱؛ ۱۸-۶-۱-۴) و کمی پس از آن، قوم ***آمو*** در پی رخنه به مصر، در سال ۲۱۸۰ پیش از میلاد موجب فروپاشی دودمان ششم و آغاز «نخستین دوران میانی (فترت)» می‌گردد.

۱-۱۰ نخستین دوران میانی (فترت) در مصر (۲۱۸۰-۲۰۴۰ ق‌م)

دوران میان فروپاشی دودمان ششم و بنیادگذاری دودمان یازدهم مصر، در اصطلاح تاریخی

«نخستین دوران میانی»[1] خوانده می‌شود، یعنی نخستین دوران فرمانروایی بیگانگان یا دوران فترت. از فرمانروایان این دوران، جز پاره‌ای از نام‌هایشان، آگاهی چندانی در دست نیست. در پیش دیدیم که چگونه قوم **آمو** سرزمین مصر را دچار آشفتگی سیاسی و اجتماعی می‌کند، به‌گونه‌ای که نیروی سیاسی فرعون و دربار مصر در برابر آنان به‌ناتوانی می‌گراید. چگونگی آشفتگی اجتماعی آن دوران از متنی که یکی از فرزانگان مصر به‌نام **ایپوور**(۱) در پایان دودمان ششم نگاشته و از قوم **آمو** می‌نالد، به‌خوبی آشکار می‌گردد (نک ۸-۱۴). پس از آن، قوم‌های آسیایی سرنوشت سیاسی مصر را به‌مدت ۱۴۰ سال به دست می‌گیرند. خویشاوندی قومی میان این آسیاییان و قوم **آمو** که زمینهٔ فروپاشی دودمان ششم را فراهم آورد، منطقی به‌نظر می‌رسد و قوم **آمو** باید از مهمترین عنصرهای فرمانروایان بیگانه بوده باشد. از این رو پاره‌ای از پژوهشگران، این آسیاییان را همان **آمو**ها، یا **آموریت**‌های دوران پسین می‌دانند که در پایان دودمان ششم و آغاز دودمان هفتم از پهنه‌های شمال خاوری مصر، یعنی فلسطین و سوریه، و از راه دلتای نیل به این سرزمین رخنه کرده پس از فروپاشی دودمان ششم، فرمانروایی بخش‌هایی از مصر را به دست گرفته‌اند.[2] شواهد باستان‌شناختی (نک ۱۰-۱-۱-۱) و متن‌های کهن که از ویژگی‌های خاستگاه این قوم گزارش می‌دهند (نک ۱۰-۱-۱-۳)، همین برداشت را تأیید می‌کنند. بنابراین، شناسایی خاستگاه این قوم بیگانه در پهنه‌های شمال خاوری مصر، یعنی فلسطین و سوریه، و یا در سرزمین‌های دورتر، موضوع بررسی‌های پرشمار پژوهشگران بوده است. از آن‌جا که در آن دوران کهن در سرزمین‌های همسایهٔ شمال خاوری مصر، یعنی در شبه جزیرهٔ سینا و فلسطین، هنوز هیچ دولت آسیایی بزرگی پدید نیامده بود که از نظر نیروی لشکری و فنّی توانایی تازش به مصر و به دست گرفتن قدرت در آن‌جا را داشته باشد، پاره‌ای از پژوهشگران بر این باور بودند که آسیاییان تازشگر از سرزمینی برخاسته بوده‌اند که از نظر سیاسی سازمان جاافتاده‌ای نداشته است.[3] به‌راستی هم متن‌های کهن مربوط به هزارهٔ سوم پیش از میلاد بر وجود کانون‌های سیاسی نیرومند در سوریه و فلسطین گواهی نمی‌دهند.[4] با این همه باید به‌این نکته نیز توجّه داشت که دستیابی آسیایی‌ها (آریاییان) به‌نیروی سیاسی در مصر و به دنبال آن سیل شواهد فرهنگی و مادّی ناشی از آن (نک ۱۰-۱-۲؛ ۱۱-۲-۳)، وجودِ یک کانون سیاسی و لشکری سازمان یافته‌ای را در پشت تازندگان ایجاب می‌کرده است، تا بتواند از بیرون خاک مصر، به بیگانگان پوشش دهد. تازش‌های پیاپی آسیایی‌ها که بخشی از آن از راستای شمال خاوری، یعنی دلتای نیل، و بخشی دیگر از راستای جنوب خاوری، یعنی از کرانهٔ باختری دریای سرخ و سرزمین نوبی (جنوب مصر، سودان، اتیوپی) صورت می‌گرفت (نک ۸-۱۳)، نشان‌دهندهٔ کانونی توانمند و بزرگ است که از پشت جبهه پشتیبان نیروی رزمی در میدان جنگ بوده است. در عین حال

[1] Engl. *First Intermediate Period* = Germ. *Erste Zwischenzeit*.
[2] Petrie 1924, *Geschichte des Alten Ägypten* I: 120; Frankfort 1926, "Egypt and Syria in the first Intermediate Period", *JEA* 12: 80.
[3] Frankfort 1926, *JEA* 12: 82.
[4] Klengel 1992, *Syria 3000 to 300 B.C.*:33.

آگاهی تاریخی ما از این دوره بر وجودِ چنین نیروی سیاسی و لشکری در همسایگی مصر گواهی نمی‌دهد.[5] کانون چنین جنبش رزمی بزرگی که دامنه‌اش از میانرودان آغاز شده و پس از سرنگونی دودمان آکّد به سوریهٔ و مصر می‌رسید، می‌بایست پشت کوه‌های تاوروس و زاگرس و در سرزمین‌های دوردست شمال خاوری بوده باشد. این جنبش قومی بزرگ کانون دومی در سوریه برپاداشته و از آن‌جا شاخه‌های نیرومندی را در راستای باختر و جنوب باختری (صحرای سینا و مصر) می‌فرستد.[6] به‌این سان می‌توان پذیرفت که **گوتی**‌ها همراه *آمور*ها از فلات ایران به‌سوی باختر رفته و بر سرزمین‌های باختری، از میانرودان تا مصر چیره شده‌اند.

در پیش دیدیم که در متن‌های مصری این دوره، از قوم و سرزمین **گوتی** به‌صراحت یادی نشده است، ولی **تحوت‌موسیس سوم**(۲) در گزارش جنگ مجیدو (پیرامون ۱۴۶۸ ق‌م) از دشمنان سوری و فلسطینی و نیز قوم **کُدو**(۳) یاد کرده است که می‌تواند **کودو**(۴) نیز خوانده شود. **رامیس** دوم نیز به قوم یا سرزمین **کُدی**(۵) اشاره کرده است که می‌تواند **کودی**(۶) خوانده شود. در متن‌های دوران پسین نیز از شهری به‌نام **کودَه**(۷) یا **کوتَه**(۸) یاد شده است. همهٔ این نام‌ها ممکن است در پیوند با سرزمین **گوتیوم**(۹) باشند که در متن‌های میانرودان آمده و در باختر فلات ایران بوده است (نک ۹-۳). البته ممکن است کوچندگانی که از سرزمین **گوتی** به سوریه آمده بودند، نام خاستگاه خود را به بخشی از میهن نو داده باشند و از این رو، **کادی**(۱۰) در پهنهٔ بالای فُرات بوده باشد، یعنی همان جایی که برخی از پژوهشگران گمان برده‌اند (نک ۹-۳-۳).

با به‌دست گرفتن نیروی سیاسی مصر به‌وسیلهٔ قوم **آمو**، بردگانی که در مصر می‌زیستند و **مرت**(۱۱) «بَرده» نامیده می‌شدند، و چنانکه پیداست، از ریشهٔ آریایی *مَرد* و *اَمَرد* بودند (نک ۷-۲-۱۰)، به آزادی رسیدند. از این رویداد تاریخی می‌توان نتیجه گرفت که بیگانگان تازشگر خود را با بردگان همبسته می‌دانستند و ممکن است با آنان هم‌تبار بوده باشند. شاید از همین رو بود که فرمانروایان بیگانه فهرست بردگان را نیز نابود کردند (نک ۸-۱۴).

گفتنی آنکه، همزمان با همین دوران تاریخی بسیاری از عنصرهای فرهنگی آسیایی و آریایی وارد فرهنگ مصر می‌شود، از جمله واموا‌ژه‌های آریایی در نوشته‌های مصری انباشته می‌شوند (نک ۷-۲-۱۰؛ ۱۱-۱-۶؛ ۱۱-۲-۳).

(1) Ipuwer; (2) Thutmosis III.; (3) qd.w; (4) Kudu; (5) qd-ī; (6) Kudi; (7) ^{uru}qu-da; (8) ^{uru}qu-ta; (9) Gutium; (10) qd-ī (Qadi); (11) mr.t.

۱۰-۱-۱ شواهد باستان‌شناختی

بررسی شواهد مادّی آن دوران کهن، یعنی سده‌های ۲۳ و ۲۲ پیش از میلاد، از سویی وجود دولت‌هایی را در فلات ایران، و از سوی دیگر بر دگرگونی‌های فرهنگی، در پی تازش

[5] Frankfort 1926, *JEA* 12: 87. [6] Frankfort 1926, *JEA* 12: 95.

قوم‌های آسیایی، در میانرودان، سوریه، فلسطین و مصر گواهی می‌دهند. با بررسی تاریخ این سرزمین‌های دور از یکدیگر بسیاری تأثیرهای فرهنگی دیده می‌شود. آمیزش فرهنگی میان ایران و خاور نزدیک از هزارهٔ چهارم پیش از میلاد پیش از این بررسی شد و در بخش‌های آینده نیز از آن خواهیم گفت (نک بخش ۷ و ۹). اکنون به شواهد باستان‌شناختی دورانی می‌پردازیم که همزمان با دگرگونی‌های سیاسی یادشدهٔ در مصر است.



۱۲۸

در ایرانِ این دوران، به مهری استوانه‌ای برمی‌خوریم که تاریخ ساخت آن ۲۲۵۰ پیش از میلاد برآورد شده است.[۷] این مهر به‌بلندی ۴ و قطر ۲ سانتیمتر است (نگارهٔ ۱۲۸). بر روی آن نقشی پیچیده کنده‌کاری شده است که چیرگی هنرمندانهٔ سازندهٔ آن را می‌رساند. این نگاره دو مرد را نشان می‌دهد که زانو زده و دست‌های خود را به‌سوی آسمان گشوده‌اند. سرِ مردِ سمت چپ با کلهٔ گاوی تزیین شده است. موهای درازش را با پیشانی‌بندی بسته است که از پشت آن دو نوار آویزانند. ریش نک‌تیز و پیشانی‌بند این مرد ما را به‌یاد آریاییانی می‌اندازد که از سوریه و مصر می‌شناسیم.



۱۲۹ ب

شواهد باستان‌شناختی این دوران از مصر پرشمارترند. همراه با تازش آسیاییان به مصر در نخستین دوران فترت دگرگونی‌های آشکاری در هنر آن سرزمین، به ویژه در هنر مُهرسازی، پدید می‌آید. همزمانیِ دگرگونی‌های سیاسی از یک سو، و هنر مهرسازی از سوی دیگر دارای پیشینهٔ تاریخی است، زیرا بسیار دیده شده که پس از هر بار جابه‌جایی نیروی سیاسی، هنر مهرسازی نیز دستخوش دگرگونی‌های بنیادی شده است.[۸] در این دورانِ آشفتگی مصر نیز می‌بینیم که مهرهای دگمه‌ای که بدون استثناء شکل‌های بیگانه دارند، رواج می‌یابند. شایان توجه آنکه، در میان بیش از یکصد مهر از این دوران که خاستگاه آن‌ها آسیای باختری شناسایی شده است، هیچ کدام شباهتی با مهرهای مصری ندارد.[۹] از سویی مُهرهایی با همین شکل در ایران به‌کار می‌رفته است؛ بررسی شماری از مُهرهای این دوران مصر در سنجش با مجموعهٔ بزرگ مهرهای پیش از تاریخ ایران، به ویژه شهرسوخته، تپهٔ سیَلْک، لرستان و آلتین‌تپه بسیار آموزنده است. برای نمونه می‌توان از مهری دگمه‌ای از همین دوران مصر یاد کرد که مردی نشسته و مهری دیگر دو مرد را نشان می‌دهد که ایستاده، ولی وارونه در برابر یکدیگر نقش بسته‌اند. در هر دوی این مُهرها، مردان جامه‌هایی با خطّ‌های افقی بر تن دارند (نگارهٔ ۱۲۹ ب و پ). مُهری از دوران پیش از تاریخ ایران (دوران اوروک)، که باید از لرستان باشد، نیز مردی ایستاده را نشان می‌دهد که همانند همین جامه را پوشیده است (نگارهٔ ۱۳۰).



۱۲۹ پ



۱۳۰

مهرهای مصری یادشده در بالا، از دودمان‌های ششم و هفتم کهن‌تر نیستند، ولی در دودمان‌های نهم و دهم نیز دیگر به‌کار نمی‌رفته‌اند.[۱۰] از این رو گمان شده است که آسیاییان

[7] Porada 1988, "Discussion of a Cylinder Seal, probably from Southeast Iran", *Iranica Antiqua* 23: 139ff.; *id.* 1993, "Seals and Related Objects from Early Mesopotamia and Iran" in Curtis (ed.), *Early Mesopotamia and Iran, Contacts and Conflicts c. 3500-1600 BC*: 48, see plate. 29.

[8] Frankfort 1926, *JEA* 12: 91.

[9] Petrie 1924 I: 119; Frankfort 1926, *JEA* 12: 92.

[10] Petrie 1924 I: 119.

در طول دودمان‌های هفتم و هشتم نیروی سیاسی مصر را در دست داشته‌اند و سپس به این دوران پایان بخشیده شده است.[۱۱] همچنین گمان شده است که این گونه مهرها از پایان دودمان ششم و نفوذ بیگانگان آسیایی که در متن فرزانهٔ مصری **ایپوور**[(۱)] آمد (نک ۸-۱۴)، وارد مصر شده است.[۱۲] پاره‌ای از این گونه مُهرها دربردارندهٔ پیام‌های ارزندهٔ تاریخی است و می‌تواند پرتویی بر این دوران تاریک تاریخ مصر بیفکند. برای نمونه مُهری استوانه‌ای، **خوندی** یا **خَندو**[(۲)]، فرمانروایی نامدار آسیایی دودمان هشتم مصر را نشان می‌دهد که گویا نامی آریایی داشته است (نک ۱۰-۱-۲). در این نگاره، **خوندی** جامه‌ای مصری بر تن دارد. در برابر او یک آسیایی دیگر ایستاده است که جامهٔ بلندی بر تن دارد و از فرمانروای آسیاییِ مصر، نماد زندگی را دریافت می‌کند. در پشت این آسیایی، خدمتگزاری مصری دیده می‌شود که از ردهٔ پایین‌تر است. فرمانروای آسیاییِ نگارگری شده آشکارا نیروی سیاسی مصر را در دست دارد و در پیوند قومی با فرمانروایان **آموری** است که در دوران‌های پیش در سوریه می‌زیستند (نک ۷-۲-۱۱) و اکنون دیگر بر مصر چیره شده بوده‌اند[۱۳] (نگارهٔ ۱۳۱ الف). در سمت راستِ مهر نقش نوارهای به‌هم تابیده‌ای دیده می‌شود که باید منشأ ایرانی داشته باشد (نک پایین).



۱۳۱ الف



۱۳۱ ب

مُهر استوانه‌ای دیگری از همین دوران نمایی همانند را نشان می‌دهد (نگارهٔ ۱۳۱ ب). همچون مُهری که در بالا بررسی شد، خطّ میخی نقش‌بسته بر روی این مهر نیز بسیار ناشیانه کنده‌کاری شده؛ پاره‌ای از آن‌ها حتّی نادرست نگاشته شده است.[۱۴] هر دو مُهر، از سنگ یشم سبز ساخته شده است که در مصر معمول نبود[۱۵] و از رودهای خُتَن در خاور ایران به‌دست می‌آمده است.[۱۶] هنرمند مهرساز آشکارا کوشیده است تا نمادهای آسیایی را از این مهر دور نگهداشته، رنگ مصری به آن ببخشد. با وجود حضور نگارهٔ خدایان مصری در این مهر، به‌کارگیری نادرست خطّ هیروگلیف مصری که معنی آن دریافتنی نیست، منشأ بیگانه آن را هویدا می‌سازد.[۱۷] برروی مهر دیگری، نام **تِلولو**[(۳)] «فرمانروای شمال» نقش بسته است که یک بار دیگر گواه بر کانون نیروی سیاسی آسیاییان در سوریه و فلسطین است.[۱۸]

در جست‌وجوی خاستگاه این آسیاییان تازشگر بررسی مُهرهای نخستین دوران فترت بسیار آموزنده است. می‌بینیم که هنر مهرسازی آسیای میانه در این دوران، تأثیر به‌سزایی بر این هنر در خاور نزدیک گذارده است. در حالی که مهرهای دوران پسین برنز (۲۱۰۰-۱۵۰۰ قم) نقشمایه‌هایی را در بر داشتند که در میانرودان کمتر تقلید می‌شد،[۱۹] میان

---

[11] Petrie 1924 I: 120. [12] Hayes 1953, *The Scepter of Egypt* I: 142.
[13] Petrie 1924 I: 123-124. [14] Frankfort 1926, *JEA* 12: 92-93.
[15] Frankfort 1926: 93.
[16] *حدودالعالم*، بخش ۹، بند ۱۸؛ رنگ‌های دیگر این سنگ در صحرای خاوری مصر و یا لیبی به‌دست می‌آمده و از دیرباز در مصر رواج داشته است، نک:
LÄ III: 246; Lucas 1962, *Ancient Egyptian Materials and Industries*: 398..
[17] Frankfort 1926, *JEA* 12: 93. [18] Petrie 1924 I: 124.
[19] Lambert 1986, "Seals from West Central Asia ans Adjacent Regions", *AMI* NF 19: 36b.

آسیای میانه و سوریه پیوندهای چشمگیری در این هنر کهن وجود داشته است. برای نمونه می‌توان از مهری از سوریه یاد کرد که دارای دو بخش است و به‌وسیلهٔ نوارهای به‌هم‌تابیده از هم جدا شده‌اند (نگارهٔ ۱۳۲). همین نقشمایهٔ نوارهای به‌هم تابیده دارای پیشینه‌ای بس کهن‌تر در ایران است: در درفش شهداد که از آغاز هزارهٔ سوم پیش از میلاد است، همین نقش را می‌بینیم (نگارهٔ ۱۰) و در دوران برنز بلخ نیز آن را باز می‌یابیم (نگارهٔ ۱۳۳). بر روی مهرهای سوریه از آغاز دوران میانی (۱۹۰۰-۱۶۰۰قم)، جداسازی عنصرهای نقش‌ها به‌وسیلهٔ نوارهای به‌هم تابیده به‌فراوانی دیده می‌شود[۲۰] (نگارهٔ ۱۳۴، ۱۳۵). دیدیم که همین نقشمایه سده‌ها پس از نخستین کاربرد در خاور ایران، در مُهرهای فرمانروایان آسیایی مصر در نخستین دوران فترت (۲۱۸۰-۲۰۴۰قم) نیز به‌کار رفته است (نک بالا).

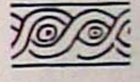


۱۳۲



۱۰

همچنین سنگ‌نگاره‌هایی که از این دوران برجای مانده، برای شناسایی تبار بیگانگان سودمند است. در سنگ‌نگاره‌ای از دوران دودمان نهم یا دهم، می‌بینیم که زنان بیگانه با همان آرایشی دیده می‌شوند که از کوچندگان آریایی می‌شناسیم (نگارهٔ ۱۳۶). نگاره‌ای از دوران کهن سومر نیز زنی از تبار غیرسومری را با جامه و آرایشی همانند نشان می‌دهد (نگارهٔ ۱۳۷).



۱۳۳

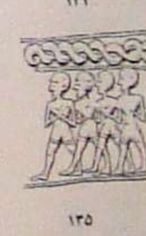
(1) Ipuwer; (2) Khondy, Khandu; (3) Telulu.



۱۳۴

۱۰-۱-۲ شواهد زبان‌شناختی

نفوذ فرهنگی قوم‌های آریایی به‌مصر در این دوران، می‌تواند پاسخ این پرسش باشد که چگونه از دیرباز نام‌های آمیخته با عنصر ایرانی گَی بر گرفته از گَوی «شاه» به فرهنگ مصر وارد شده است. این عنصر به‌گونهٔ نام یکی از شاهان دودمان یکم یا دوم (۲۸۰۰-۲۶۶۰قم)، یعنی **گَی‌اِخُس**[۱] یا **گَه‌کاو**[۲] و نیز **گَی‌اَپِر**[۳]، نام فرماندهٔ مصری دودمان پنجم (۲۴۸۰-۲۳۳۰قم) بازمی‌گردد. این نام‌ها یادآور نام شاه سنّتی ایران *گَی‌کاوُس* و نیز نام *گَی‌اَپیوَه* است. همچنین نام‌های جغرافیایی، مانند **کاو**[۴]، نام جایی در سرزمین نوبی و نیز نام قومی از همان جا، و سرانجام واژه‌هایی مانند **گَی**[۵] «گونه‌ای کشتی نوبی» ممکن است از همین ریشه باشد. گفتنی آنکه، این نام‌ها و واژه‌ها در بسیاری موارد همراه با عنصرهای آریایی دیگر آمده است (نک ۱۱-۱-۶).



۱۳۵



۱۳۶

شاهان آسیایی نخستین دوران فترت مصر بیشتر با نام‌های سلطنتی ثبت شده‌اند. فرمانروایان دودمان هشتم که هنوز سنّت‌های فرهنگی فرعون‌های دودمان ششم را به‌کار می‌گرفتند،[۲۱] همواره آیین نام‌گذاری مصریان را که واژهٔ کا[۶] «نیرو و روان زندگی»، پاژنامهٔ خدایان و شاهان، و نیز نام خدای رِع[۷] را دربر دارند، رعایت می‌کردند، مانند مِرنرِع، نِتیه‌کارِع



۱۳۷

[20] Lambert 1986: 37; Collon 1975, *The Seal Impressions from Tell Atchana/Alalakh, AOAT* 27: Schicht VII, fig. 76. 87. 88. 96. 99. 102. 117. 153. 156; Schicht VI-V, IV, fig. 189. 199. 203. 209. 221. 234 etc., see also plate L-LI; cf. Lambert 1986, Seals from West Central Asia and Ajacent Regions, *AMI* 19: 37.

[21] *LÄ* VI: 1438.

و نِفِرکارِع[۸] و جز آن.[۲۲] ریشه‌یابی نام‌های اندکی که در کنار نام‌های سلطنتی از این فرمانروایان برجای مانده، چندان با اطمینان علمی انجام‌پذیر نیست، زیرا گویش دقیق آن‌ها در دست نمی‌باشد. از سویی ریشه‌یابی یک نام تنها آنگاه تا اندازه‌ای مطمئن خواهد بود که این نام بخشی از یک رشته نام‌ها از دورانی مشخص باشد. با این حال پاره‌ای از پژوهشگران نام‌های فرمانروایان دودمان هشتم مصر را آسیایی دانسته‌اند.[۲۳] افزون بر آن می‌توان نام پاره‌ای از نامدارترین شاهان آسیایی نخستین دوران فترت را با ریشهٔ آریایی شناسایی و تعبیر کرد:

- ***خوندی***[۹]، نام یکی از فرمانروایان آسیایی دودمان هشتم که به شکل ***خَندو*** و ***خِندو***[۱۰] نیز خوانده شده است،[۲۴] با فهرستی از نام شاهان نخستین دوران فترت که در شهر آبیدوس[۱۱] به‌دست آمده است، هماهنگی آرسته دارد.[۲۵] نگارهٔ ***خوندی*** را بر روی مُهری استوانه‌ای در بالا دیدیم (نک ۱۰-۱-۱-۱). نام ***خوندی*** را می‌توان با نام ایرانی ***کوندَه***[۱۲] در گل‌نوشته‌های تخت جمشید[۲۶]، برگرفته از نام‌های اوستایی دیوان ***کوندَه*** و ***کوندی***[۱۳][۲۷]، برابر نهاد که پیش از زَردُشت، از ایزدان به‌شمار می‌رفتند.[۲۸] از سویی ***خوندی*** را می‌توان همریشهٔ واژه‌ای از خاور نزدیک، یعنی ***خُوَند***[۱۴] به‌معنی «شاه‌داد»،[۲۹] دانست که با واژهٔ ***کووات***[۱۵] در متن‌های همان پهنه به‌معنی «شاه»[۳۰] در پیوند بوده و به‌گمان بازتاب نام اوستایی ***گَواتَه***[۱۶] (***قُباد***)[۳۱]، بنیادگذار دودمان کیانی است. همچنین پارهٔ نخست نام ایرانی ***کونداشپی***، برگرفته از ***ویندَاسْپَه*** (نک ۴-۵-۲-۲؛ ۵-۴-۱)، ممکن است در پیوند با نام همین شاه آسیاییِ مصر، یعنی ***خوندی*** باشد. به‌این ترتیب، ***خوندی*** ممکن است از شکل آغازین آریایی ****ویندی***[۱۷] «آگاه، یابنده» برگرفته از ریشهٔ ***وِیند***[۱۸] «دانستن، یافتن» باشد.

- ***خِتی***[۱۹]، نام بسیاری از شاهان آسیایی دودمان نهم و دهم،[۳۲] ممکن است با واژه اوستایی ***خَد***[۲۰] «لِه کردن، خُرد کردن»[۳۳] و مصدر هندوآریایی ***کُهِد***[۲۱] «برخورد کردن»[۳۴] در پیوند، و به معنی «شاه خُردکننده، سرکوب‌گر» باشد.

(1) Kaiekhos; (2) Kakau; (3) Kai-Aper; (4) Kauu = (Kꜣꜣw); (5) kaj (kꜣj); (6) ka (kꜣ); (7) Rē (Rᶜ); (8) Merenrē, Netjekarē, Neferkarē; (9) Khondy; (10) Khandu, Khendu (ḫndw); (11) Abydos;

---

[22] *LÄ* III: 544-545; Gardiner 1965: 497.
[23] Hayes 1953, *The Scepter of Egypt* I: 142.
[24] *LÄ* III: 545; Gardiner 1965: 497.
[25] Hayes 1953, I: 136.
[26] *PF* 190, 3; 1439, 2.
[۲۷] *وَندیداد*، فرگرد ۱۱، بند ۹؛ فرگرد ۱۹، بند ۴۱.
[28] Gershevitch 1969, *Amber at Persepolis, Studia Classica et Orientalia Antoninio Pagliaro Oblata*: 199; *OnP*, 8.856.
[29] Landsberger 1954, "Assyrische Königsliste und Dunkles Zeitalter", *JCS* 8: 126b + n. 305.
[30] Landsberger 1954, *JCS* 8: 131a.
[۳۱] یشت ۱۹، بند ۷۱؛ ۱۳، بند ۱۳۲.
[32] *ARE* I, 398ff; *LÄ* I: 945; III: 545.
[33] *AirWb.*: 531.
[34] *KEWA* III: 690; *EWAia.* I: 454ff.

(12) Kunda; (13) Kunda-, Kundi-; (14) Kuand; (15) kuuat; (16) kauuāta; (17) Vindi; (18) vind; (19) Kheti (ḥty, ḥtyy); (20) xad-, ḥad-; (21) KHED.

۱۰-۱-۳ خاستگاه آسیاییان نخستین دوران فترت مصر

خاستگاه آسیاییانی که در دودمان‌های هفتم و هشتم بر مصر فرمان راندند، نه‌تنها از شواهد باستان‌شناختی و زبان‌شناختی که در بالا آمد، بلکه از متن‌های دوران پسین نیز آشکار می‌گردد. با بنیادگذاری دودمان دهم مصر (۲۱۳۰-۲۰۴۰ ق‌م) شرایط اجتماعی و سیاسی این سرزمین کمی بهبود می‌یابد. فرعونی به‌نام **خِتی**(۱) یکم (مانِتو(۲) نام این فرعون را **آختوئِس**(۳) گزارش کرده است)، پهنهٔ خاوری دلتای نیل در شمال مصر را از بیگانگان پاکسازی می‌کند. ولی در نامه‌ای که همین فرعون به پسر و جانشینش **مِری‌کارع**(۴) می‌نویسد، ادامهٔ اوضاع پرآشوب آن دوران آشکار می‌گردد. این نامه دربردارندهٔ پاره‌ای اشاره‌های مهم تاریخی در مورد خاستگاه آسیاییان است:

«**آموی**(۵) بینوا از کم‌آبی در سرزمینش رنج می‌برد، سرزمینی با کوه‌های دشوار و درخت‌های انبوه که دست‌نیافتنی و سخت‌گذر است. او هرگز نمی‌تواند در یک جا بماند، زیرا پاهایش از درد کمبود آذوقه همواره در جنبش و فرارند. او از دوران خدای **هُروس**(۶) با ما در پیکار بوده است، ولی بر ما پیروز نمی‌گردد و ما نیز بر او پیروز نمی‌شویم. او هرگز زمان تازش و جنگ را از پیش خبر نمی‌دهد، بلکه همچون دزدی وارد می‌شود. من گذاشتم که آنان بر سرزمین‌های شمالی چیره گردند، ولی مردانِ آنان را دستگیر کردم و گله‌هایشان را به‌غنیمت گرفتم. از این روست که آسیاییان از مصر بیزارند. هرگز از آنان هراسی به‌دل راه نده، چون یک آسیایی همچون سوسماری در آب‌های خود است و تنها به‌راه خود می‌رود؛ شاید بتواند بر مردی تنها چیره شود و مالش را برباید، ولی دیگر دلیری تازش به شهری پرجمعیت را ندارد. دیواری تا دریاهای شور برپاکن و پشت آن را آب بیانداز، زیرا بند ناف بیگانگان همان جاست. هرگاه مرزهای جنوبی به‌خطر افتد، کمانداران شمالی (**آموها**) نیز کمر جنگ خواهند بست.»[35]

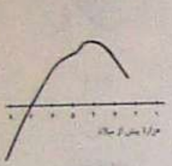
شکّی نیست که متن بالا شرایط جغرافیایی فلسطین یا سوریه را بازگو نمی‌کند،[36] زیرا در این دو سرزمین پهنه‌های کوهستانی و راه‌های سخت‌گذر و یا جنگل‌های انبوه و دست‌نیافتنی وجود نداشته است. از سویی می‌دانیم که مصریان نام قوم **آمو**(۷) را برای

[35] Erman 1927, *The Literature of the Ancient Egyptians*: 80-81; Gardiner 1965, *Geschichte des Alten Ägypten*: 38; Helck 1971: 38-39; Posener 1971, *The Cambridge Ancient History* I, part 2: 534; Lichtheim 1975, *Ancient Egyptian Literature* I: 103-104..

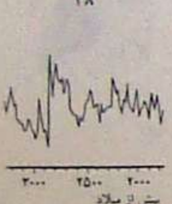
[36] Posener 1971, *The Cambridge Ancient History* I, part 2: 534.

مفهوم‌های «آسیایی» یا «کماندار» نیز به‌کار می‌بردند (نک ۸-۹؛ ۸-۱۴). پس این شرایط جغرافیایی در حقیقت واشکافی خاستگاه قوم *آمو* است. از این رو باید خاستگاه این قوم را در جایی جست که در آن دوران دچار کمبود آب بوده است. آن بخش از متن بالا که فرعون می‌گوید اجازه داده است تا آسیاییان بر سرزمین‌های شمالی، یعنی فلسطین و سوریه، چیره شوند، می‌رساند که میهن این قوم بیگانه در آنجا نبوده است و باید از جای دورتری آمده باشند. این حقیقت را در پیش نیز از راه بررسی شواهد دیگر تاریخی و باستان‌شناختی دریافتیم (نک ۸-۱۲؛ ۱۰-۱-۱). چشم‌اندازهای یادشده در متن بالا با جنگل‌های انبوه و پهنه‌های کوهستانی سخت‌گذر، به‌خوبی با شرایط جغرافیایی فلات ایران همدیسی آرسته دارند. از سویی، از متن‌های دیگر می‌دانیم که همین قوم *آمو*، آورندهٔ سنگ لاجورد، سُرمه و پاره‌ای مواد رنگی از فلات ایران به مصر بوده است (نک ۸-۴ تا ۵؛ ۱۰-۲-۶). گفتنی آنکه، در زبان اَکَّدی نیز واژهٔ ***لایر(ی)آنو***[۸] به‌معنی «پهنهٔ دست نیافتنی آسمان» تعبیر شده است که دربردارندهٔ پارهٔ ***ایری***[۹] «آریایی، ایران» بوده و باید به چشم‌اندازهای کوهستانی و سخت‌گذر فلات ایران اشاره داشته باشد. در متنی از دوران **سْنوفرو**[۱۰]، نخستین فرعون دودمان چهارم (۲۶۲۰-۲۵۹۶ ق‌م)، دیدیم که خاستگاه دشمنان آسیایی را در سرزمین‌های خاوری گزارش کرده است، نه در شمال (نک ۸-۵). در متن‌های سومری نیز دیدیم که از فلات ایران به نام سرزمینی با جنگل‌های انبوهِ درخت‌های ***ارین***[۱۱] یاد شده است (نک ۱۲-۱-۳). دانش هواشناسی تاریخی نیز به همین فرآیند می‌رسد که فلات ایران در آن دوران کهن، سرسبز و پرجنگل بود و دریاچه‌های گسترده‌ای در میان آن قرار داشت (نک ۳-۵). ولی در پی افزایش **دمای هوا در دوران‌های گوناگون، موج‌های بزرگی از مردم فلات ایران به‌سوی باختر و خاور** کوچیدند. می‌دانیم که خاور میانه و نزدیک (در حقیقت سراسر جهان) در هزارهٔ سوم پیش از میلاد، دستخوش دگرگونی‌های سخت جوّی و تنگی آب شده است (نک نگاره نمودار ۳۹ و ۴۰). پس از پایان دوران یخبندان، میانگین دمای هوا افزایش دایمی می‌یابد و در حدود ۳۸۰۰ پیش از میلاد به اوج خود می‌رسد (نک نگاره نمودار ۳۸ و ۴۰). پس از آن دمای هوا رفته‌رفته به خنکی می‌گراید.[۳۷] ولی پیرامون ۲۲۰۰ پیش از میلاد بار دیگر موج دوم افزایشِ سختِ دمای هوا پدید می‌آید (نک نمودارهای بالا).[۳۸] در پی آن، در پهنه‌های گسترده‌ای از جهان کهن، خشکسالی باز می‌گردد. به‌ویژه سرزمین‌های بلند، مانند فلات ایران، بیشتر دچار تنگی آب می‌گردد، زیرا اندوختهٔ بارش‌های دوران پیشین که به‌شکل یخ و برف در کوهستان‌ها انباشته شده بود، اکنون دیگر آب شده و به درّه‌های پست سرازیر می‌شود. از این رو به‌خوبی می‌توان دریافت که چگونه ساکنان فلات ایران در پی درّه‌های پرآب به سوی میانرودان و درّهٔ نیل کوچ می‌کنند.

متن *خِتی* که در بالا آمد، گزارشی از همین شرایط جغرافیایی و جوّی خاستگاه دشمن را



۳۸



۳۹



۴۰

[37] Nützel 1976, "The Climate Change of Mesopotamia and Bordering Areas 14000-2000 B.C.", *Sumer* 32: 13-14.
[38] Lamb 1989, *Klima und Kulturgeschichte*: 156.

باز آورده است، یعنی خاستگاه کوهستانی آسیاییان در فلات ایران که اکنون دیگر دچار خشکسالی شده و قوم‌های گوناگون آریایی را وادار به کوچ به درّه‌های پرآب میانرودان و مصر کرده بوده است تا از مرغزارهای سرسبز آن پهنه برای چرای گلّه‌های خود بهره گیرند. همزمانی این موج بزرگ کوچ آریاییان، یعنی از یک سو کوچ قوم ***مَرْتو*** و ***آمورو***[۱۲] به میانرودان، و از سوی دیگر، قوم ***آمو*** به مصر، آشکار می‌سازد که میان این جنبش‌های گستردهٔ قومی و پدیدهٔ خشکسالی جهانی پیوندی بوده است.



۱۳۸

(1) Kheti (ḥtyy); (2) Manetho; (3) Akhtoes; (4) Merikarē (Mrjj-kɜ-Rᶜ); (5) Amu (ᶜAam); (6) Horus; (7) Amu (ᶜɜmw); (8) Îâ'ir(i)ānu; (9) iri; (10) Snofru; (11) Erin; (12) Martu, Amurru.



۱۳۹

۱۰-۲ دوران شاهنشاهی میانی

۱۰-۲-۱ دودمان یازدهم (۲۱۳۴-۱۹۹۱ ق‌م)

در سال ۲۱۳۴ پیش از میلاد، دودمان یازدهم مصر بنیادگذاری می‌شود. بر پایهٔ گزارش منابع بومی، **مِنتوهوتِپ** یکم[۱] (پیرامون ۲۱۳۰ ق‌م)، چهارمین فرعون این دودمان، بر سراسر مصر چیره می‌گردد و بر آن می‌شود که قوم ***آمو***[۲] از سرزمین ***دیاتی***[۳] را سرکوب کند.[۳۹] گمان می‌رود ***دیاتی*** همان ***دائیتیای*** اوستایی باشد که در خاور ایران و خاستگاه قوم ***آمو*** بود (نک ۸-۱۲). دوران فرمانروایی **مِنتوهوتِپ** یکم را باید دوران پایانی جنگ‌های مصریان با ملّت‌های شمالی و نیز پایان نخستین دوران فترت دانست.[۴۰] پنجمین فرعون این دودمان به‌نام **مِنتوهوتِپ** دوم (۲۰۶۱-۲۰۱۰ ق‌م) موفق می‌شود که به پی‌آمدهای دوران پرآشوب نخستین دوران فترت پایان داده و یک بار دیگر یکپارچگی مصر را پایه‌ریزی کند.[۴۱]



۱۴۰

در سنگ‌نگاره‌ای در آرامگاه **مِنتوهوتِپ** دوم در دیرالبَحری، نگاره‌هایی از مردم ***آمو*** نیز دیده می‌شود که با همان ویژگی‌های قومی، یعنی ریش بلند نک‌تیز، موهای بلند تا شانه و پیشانی‌بندی که گاهی با پر تزیین گردیده، نمایش داده شده‌اند (نگارهٔ ۱۳۸ تا ۱۴۰). در نمونه‌ای دیگر، زنان ***آمو*** کودکان خود را در سبد گذاشته، می‌برند (نگارهٔ ۱۴۱). در نگارهٔ دیگری که بدبختانه آسیب بسیاری دیده است، پیکار میان مصریان و مردان قوم ***آمو*** نشان داده شده است.[۴۲] در اینجا ***آموها*** تیرخورده و یا با تبر مصریان کشته شده‌اند. نماگاه جنگ شایان توجّه است، زیرا ***آموهای*** تیرخورده، بر خلاف نگاره‌های پیشین، بر زمین میدان کارزار نیفتاده‌اند (نگارهٔ ۱۴۲)، بلکه در حال فروافتادن از بلندی هستند.[۴۳] نام قوم ***آمو*** با خطّ هیروگلیف به‌همان شیوه نوشته شده است که از متن اونی[۴]، سردار پپی یکم و دوم[۵] از دودمان ششم (نک ۸-۱۰) می‌شناسیم.[۴۴]



۱۴۱

(1) Menthuhotep I. (Mnṯw-ḥ tpw); (2) Amu (ᶜɜmw); (3) Djati (Ḍɜty); (4) Dāityā; (5) Uni; (6) Pepi I., II.



۱۴۲

---

[39] Gardiner 1962, *Geschichte des Alten Ägypten*: 132.
[40] *ARE* I, 423H; Gardiner 1962: 132.
[41] *LÄ* IV: 66.
[42] Naville 1907-13, *The XIth Dynasty Teple at Deir-el-Bahari* I: 5a.
[43] Smith 1965, *Interconnections in the Ancient Near East*: 148-149.
[44] Naville 1907-13: 5a.

۱۰-۲-۲ دودمان دوازدهم (۱۹۹۱-۱۷۸۰ قم)

ناآرامی‌های داخلی مصر، سرانجام به فروپاشی دودمان یازدهم می‌انجامد و **آمِنِم‌هِت** یکم[۱] (۱۹۹۱-۱۹۶۲ قم)، وزیر **مِنتوهوتِپ** سوم، دودمان دوازدهم را پایه‌گذاری می‌کند. او سرزمین مصر را سامان می‌دهد و برای استانداران اختیارات ویژه‌ای پیش‌بینی می‌کند. ولی یکی از گام‌های مهم این فرعون، ساختن سدهای پدافندی برای امنیّت مرزهای مصر و جلوگیری از رخنهٔ آسیاییان از راستای شمال خاوری،[۴۵] یعنی راه‌های کوچ از فلسطین و صحرای سینا بود. ولی وی به ایمن‌سازی مرزهای شمال خاوری بسنده نمی‌کند، بلکه دیوار پدافندی درازی از مینیه در مصر میانی (در نزدیکی بنی‌حسن و العمارنَه) تا جاده‌ای در کرانه دریای مدیترانه، که به سوی آسیا می‌رفت، بنا می‌کند.[۴۶] این دیوار پدافندی شگرف اهمیّت خطر رزمی را که از سوی آسیاییان متوجّه مصر بود، آشکار می‌سازد. بنای این دیوار می‌رساند که از یک سو گام‌های معمول مصریان برای جلوگیری از نفوذ آسیاییان فرآیند دلخواهی نداشته است، و از سوی دیگر آشکار می‌گردد که مصریان انتظار تازش آسیاییان را تنها از راستای شمال خاوری نداشته‌اند، بلکه از سوی خاور، یعنی از کرانه‌های باختری دریای سرخ نیز این خطر وجود داشته است. با توجّه به اینکه آسیاییان از دوران ساحورع[۲] (۲۴۵۲-۲۴۳۹ قم) از راه دریاییِ یادشده به بازرگانی با مصر می‌پرداختند و از همان راه تازش‌هایی نیز به این سرزمین می‌کردند (نک ۸-۱۳)، می‌توان انگیزهٔ **آمِنِم‌هِت** یکم (۱۹۹۱-۱۹۶۲ قم) را از برپایی چنین دیوار پرهزینه‌ای، از میان مصر تا شمال آن، به‌خوبی دریافت. زیرا اگر خطر تازش آسیاییان تنها از راستای شمال خاوری، یعنی از صحرای سینا و دلتای نیل انتظار می‌رفت، آنگاه ساختن دیواری پدافندی میان کرانهٔ دریای مدیترانه و کرانهٔ دریای سرخ بسنده می‌بود. گفتنی آنکه، کمی پیش از **آمِنِم‌هِت** یکم، شوسین[۳] (۲۰۳۸-۲۰۳۰ قم)، فرمانروای دودمان سوم اور، همانند چنین دیواری را برای جلوگیری از نفوذ قوم **مَرْتو** در میانرودان ساخته بود که «دیوار **مَرْتو**» نامیده می‌شد (نک ۷-۲-۳؛ ۱۸-۶-۱-۵). ممکن است **آمِنِم‌هِت** یکم از ساختن چنین دیواری در میانرودان آگاه شده، همانند آن را در مصر ساخته باشد. به هر روی، همزمانیِ بنای این دو دیوار پدافندی در دو پهنهٔ گوناگونِ خاور نزدیک برای جلوگیری از تازش قوم‌هایی که از راستای خاور می‌آمدند و نام هر دو قوم از یک ریشه و هر دو از بُن آریایی بودند، بر جنبش قومی بزرگی گواهی می‌دهد که از فلات ایران برخاسته و پس از فرود بر میانردوان به مصر رفته است.

۱۰-۲-۳ شواهد باستان‌شناختی

برای دریافتن رویدادهای آغاز دودمان دوازدهم مصر و شناسایی قوم‌های آسیایی که هراس در دل مصریان افکنده و فرعون مصر را وادار به بنای اُستواره‌های رزمی کرده بود، شواهد سودمند دیگری نیز در دست است. در آرامگاه **آمِنِم‌هِت** یکم (۱۹۹۱-۱۹۶۲ قم) در بنی‌حسن،

---

[۴۵] Helck-Otto 1987: 35; *LÄ* I: 189.

[۴۶] Helck 1971: 38; Gardiner 1965: 144.



۱۴۸



۱۲۲



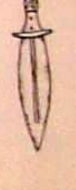
۱۴۹



۱۴۴



۱۵۰



۱۴۵



۱۴۸ ب



۱۴۶

سربازان بیگانه به‌خوبی نگارگری شده‌اند. در میان مصریان با رنگ پوست قهوه‌ای سرخ‌فام گروهی از سربازان را می‌بینیم که بی‌شک از مصریان نیستند (نگارهٔ رنگی ۱۴۳ = نگارهٔ ۱۲۲). پژوهشگران اروپایی سربازان نقش بسته در آرامگاه **آمنِم‌هِت** یکم را «آسیاییانِ روشن‌پوست» نامیده‌اند که بر تبار شمالی آنان گواهی می‌دهد. سه مرد جلویی کمان‌دارند، مرد جلویی تبر و دیگران گُرزی در دست دارند که بسیار بزرگتر از گُرزهای مصریان است. تیغهٔ تبر مرد جلویی پهن‌تر از تبر سربازان مصری است. مرد چهارم خنجری به‌دست گرفته است که تیغهٔ آن پهن و در جلو به‌تیزی می‌گراید و شیار میان آن در سراسر تیغه یکنواخت است (نگارهٔ ۱۴۴). شکل این خنجربا خنجرهای برنزی که از لرستان به‌دست آمده است (نگارهٔ ۱۴۵)، همدیسی بسیار دارد. جامهٔ مردان شایان توجّه است. اینان دامن‌های کوتاه و نقش‌دار رنگین بر تن دارند و تسمه‌های جنگ‌افزار بر شانه آویخته‌اند. افزون بر آن، حلقه‌هایی از صفحه‌های چهارگوش فلزی بر دست و پا نهاده‌اند. مرد جلویی نیم‌تنه‌ای نقش‌دار پوشیده است.[47] در همان دیوار آرامگاه مردان و زنان سفیدپوست دیگری را نیز می‌بینیم.[48] زنان، کودکان خود را در سبدی به پشت بسته‌اند. مردان، جامهٔ بلند بر تن و گرز و قمه در دست دارند (نگارهٔ ۱۴۶).

در نگارهٔ دیگری از دوران فرمانروایی پسر **آمنِم‌هِت** یکم، یعنی **سِوستریس** یکم[۴] (۱۹۷۲–۱۹۲۸ قم)، هریک از سربازانِ گروه بیگانه گُرزی در دست دارد که باز بسیار بزرگتر از گُرزهای مصریان است (نگارهٔ رنگی ۱۴۷ = نگارهٔ ۱۴۸). مرد جلویی تبری با تیغهٔ پهن و بلند با دو سوراخ بزرگ در دست دارد که جدا از تیغهٔ کوتاه و پخ تبر مصریان است. تفاوت میان تیغهٔ پهن و بلند آسیایی و کوتاه و پخ مصری را می‌توان به خوبی در نگارهٔ ۱۴۸ ب سنجید. از سویی تبرهای یافته شده در گورهای سوریه دارای تیغه‌ای لاغرند (نگارهٔ ۱۴۹) که جدا از تبر مردان نگارهٔ بالاست. در همین حال تیغهٔ تبر بیگانگان همانندی چشمگیری با تبرهای برنزی لرستان دارد (نگارهٔ ۱۵۰) و باید در همان جا ساخته شده باشد. جنگجویانِ پشت مرد تبردار نیزه‌های بلندی با سرنیزهٔ سرخ‌فام در دست دارند. تبر و سرنیزه‌ها از برنز فرآوری شده‌اند.[49] تیغهٔ تبر بیگانگان همانندی چشمگیری با تبرهای برنزی لرستان دارد (نگارهٔ ۱۵۰) و باید در همان جا ساخته شده باشد. این مردان از جنگجویان قوم **آمو**[۵] هستند. نام این قوم با خطّ هیروگلیف و نماد گُرز که جنگ‌افزار ویژهٔ این قوم بود،

[47] Wreszinski II, text to plate 8.
[48] Newberry 1898, *Beni Hasan* I, plate XLVII, middle row.
[49] Wreszinski 1923-35, II, text to plate 7; Helck 1971: 80.

نگاشته شده است[۵۰] (نگارهٔ ۱۵۱).


۱۵۱

در این نمونه‌ها برای نخستین بار در نقاشی‌های دیواری مصری فرآورده‌های برنزی به‌نمایش گذارده شده است که سربازان بیگانه با خود آورده‌اند. نخستین یادکردِ نام برنز در متن‌های مصری نیز از همین دوران است: **آمِنِم‌هِت** یکم در پندنامه‌ای، از بنای کاخی سخن می‌گوید که دیوارها و تاقش از سنگ لاجورد، درهایش از مس و لولاهایش از برنز بوده است.[۵۱] در دوران فرمانروای **سِسوستریس**، پسر همین فرعون، نیز از برنز در کنار سنگ لاجورد و مس یاد شده است.[۵۲] از بررسی‌های دیگر می‌دانیم که خاستگاه سنگ لاجورد، مس و برنز در فلات ایران بوده است (نک ۱۴-۱-۳، ۱ و ۵).

با اینکه از قوم **آمو** همواره به‌نام دشمن مصریان یاد شده است، ولی در دوران دودمان دوازدهم شغل‌های مهمی، همچون خزانه‌داری دربار به **آموها** سپرده می‌شد. برای نمونه مردی با عبارت ایدنو ایمی‌را شذاوت **آمو**[(۶)]، به‌معنی «سرخزانه‌دار **آمو**» آورده شده است.[۵۳] می‌دانیم که وابستگان قوم **مَرْتو و آمورو** در میانرودان نیز، که هم‌تبار قوم **آمو** در مصر بودند، به شغل‌های مهم، از جمله درباری، دست می‌یابند (نک ۱۸-۶-۱-۵).

(1) Amenemhet I.; (2) Sahure (Sꜣḥ w-Rᶜ); (3) Sū-sin; (4) Sesostris; (5) ᶜAm; (6) jdnw jmj-rꜣ sḏꜣwt ᶜꜣmw.

۱۰-۲-۴ دوران پس از آمِنِم‌هِت یکم

آمِنِم‌هِت یکم در پی توطئهٔ درباریان جان خود را می‌بازد و فرمانروایی مصر به پسرش **سِسوستریس** یکم (۱۹۷۲–۱۹۲۸ ق‌م) می‌رسد. یکی از درباریان به‌نام **سینوهِه**[(۱)]، از ترس بستن گناه به‌وی و آگاه بودن از زمینهٔ این توطئه، از مصر می‌گریزد و از راه صحرای سینا به فلسطین می‌رود. چکیدهٔ داستان **سینوهِه** این است:[۵۴]

«پس از گریز از مصر و ورود به فلسطین، سرکردهٔ قومی آسیایی به **سینوهِه** پناه می‌دهد و به او آب و شیر جوشیده می‌نوشاند. **سینوهِه** باز به گریز خود ادامه می‌دهد تا از پیگیری مصریان در پناه باشد. او در پهنه‌ای پیرامون شهر بیبلوس به بخش فرازین سرزمینی به‌نام **رَتِنو**[(۲)] می‌رسد. **آمونِنشی**[(۳)]، فرمانروای سرزمین **رَتِنوی** فرازین، **سینوهِه** را می‌پذیرد و دختر خود را به زناشویی وی درمی‌آورد و نیز سرزمینی به‌نام یا[(۴)] را به دامادش می‌سپارد. **سینوهِه** همواره از فرعون آن زمانِ مصر که پسر **آمِنِم‌هِت** یکم بود و **سِسوستریس** یکم نام داشت، به نیکی یاد می‌کند و از بزرگواریش سخن می‌راند. وی

[50] Wreszinski II, text to plate 7. [51] *ARE* I, 483. [52] *ARE* I, 534.
[53] *LÄ* V: 542.

[۵۴] داستان سینوهِه به شکل افسانه‌ای نیز درآمده و منتشر شده است که ارزش تاریخی ندارد. متن اصلی سینوهِه به خط هیروگلیف مصری، بیشتر از ۶۵۸ سطرِ کوتاه نیست. شغل سینوهِه نیز، آن‌گونه که در افسانه آمده، پزشک نبود، بلکه از کارگزاران دربار بوده است. زمان زندگی وی نیز در دوران آمِنِم‌هِت یکم و سِسوستریس یکم بوده است، نه در زمان اِخن‌آتُن که در افسانه آمده است.

فرمانروای **رَتُنو** را آسوده‌دل می‌سازد که فرعون مصر در اندیشهٔ آزار **آموهای** شمالی نیست، بلکه می‌خواهد **آموهای** جنوبی را سرکوب کند. در ادامهٔ داستان درمی‌یابیم که **سینوهِه**، سردار سپاه سرزمین **رَتُنو** می‌شود و با مردی پهلوان از این سرزمین به پیکار می‌پردازد. همچنین درمی‌یابیم که او همواره در آرزوی بازگشت به‌مصر بود تا پس از مرگ در میهن خود به‌خاک سپرده شود. پس از ۳۰ سال فرعون مصر از گناه **سینوهِه** می‌گذرد و او به‌میهنش باز می‌گردد.»[۵۵]



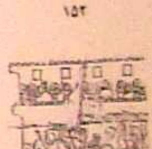
۱۱۸



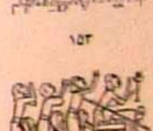
۱۲۰



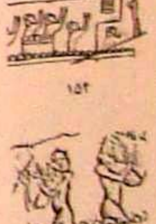
۱۵۲



۱۵۳



۱۵۴



۱۵۵

داستان **سینوهِه** دربردارندهٔ آگاهی‌های شایان توجّهی دربارهٔ سرزمین **رَتُنو**، که در اینجا برای نخستین بار می‌آید، و همچنین از قوم **آمو** است. نام این سرزمین در متن‌های پسین بارها آمده است. **رَتُنوی** فرازین که جای آن در پهنه‌های کوهستانی خاوری سوریه و فلسطین گمان رفته است،[۵۶] آشکارا سرزمینی با مردمی کشاورز بود. **سینوهِه** در داستان خود از این سرزمین به‌نام جایی یاد می‌کند که شهر یا روستایی نداشت و تنها دارای اردوگاه بود.[۵۷] در آنجا تنها یک بار و از یک خانه سخن رفته است: «خانهٔ من بزرگ و زیباست»[۵۸] و در دیگر جاها از چادر گزارش شده است.[۵۹] در سرزمین **رَتُنو** تاکستان‌ها و درختان زیتون و انجیر فراوان بود و انگبین فرآوری و گلّه‌های گوناگون نگهداری می‌شد و مردم آن به شکار می‌پرداختند. مردم آن‌جا گوشت مرغ و اردک و دیگر جانداران خانگی و شکار، و نیز غذاهای پخته با آرد و فرآورده‌های شیر می‌خوردند و مِی می‌نوشیدند.[۶۰] چنین چشم‌اندازی با ویژگی‌های مردمی کوچ‌نشین، نمی‌تواند پایان‌گاه جنگ‌های فرعون‌های مصر بوده باشد، یعنی سرزمینی به‌نام **رَتُنو** که در آن بارها از دستگیری فرمانروایان و شاهک‌ها گزارش شده است. پس باید پذیرفت که در کنار **رَتُنوی** فرازین، سرزمین دیگری به‌نام **رَتُنوی** فرودین نیز وجود داشته است که داری ویژگی‌های فرهنگ شهرنشینی بوده است. نگاره‌هایی از دژهای قوم **آمو** در فلسطین از هزارهٔ سوم (نگارهٔ ۱۱۸، ۱۲۰) و دوم پیش از میلاد (نگارهٔ ۱۵۲ تا ۱۵۵)، این گمان را نیرو می‌بخشد. از این روست که **سینوهِه** در سرزمین **رَتُنوی** فرازین که دور از دسترسی مصریان بود، خود را از گزند و آزار فرعون مصر در پناه می‌دانسته است.

در برگردان‌های داستان **سینوهِه** مردم سرزمین **رَتُنو** یکسره «آسیایی» نامیده شده‌اند.[۶۱] ولی گزیدن این بازنامه برای قوم‌های یاد شده در این داستان درست نیست، زیرا در متن اصلی، به‌روشنی از دو قوم **سُتت** یا **سُتیو**[۶۲(۵)] و **آمو**[۶۳(۴)] در سرزمین **رَتُنو** یاد شده است (**سُتیو** همان **سُتت‌یو** است که واکِ پایانیِ «ت» نام قوم از آن افتاده است). قوم‌هایی به‌همین نام‌ها را از پیش

[55] Bullock (ed.), *The Story of Sinuhe*; Koch 1990, *Die Erzählung des Sinuhe*; Foster 1993, *Thought Couplets in The Tale of Sinuhe*; *LÄ* V: 950-951; cf. also *ARE* I, 490-496.

[56] Lichtheim 1973-80, *Ancient Egyptian Literature* III: 1361b.

[57] *Sinuhe* B 115.

[58] *Sinuhe* B 155.

[59] *Sinuhe* B 110. 145.

[60] *Sinuhe* B 79-92; cf. *The Cambridge Ancient History* I, part 2: 553ff.

[61] Bullock, *The Story of Sinuhe*: 1. 14. 17. 35. 58. 80. 101. 111.

[62] *Sinuhe* R 1. 43. 97; B 25. 97. 245. 265

[63] *Sinuhe* B 141. 197. 265; R 169

نیز می‌شناسیم (نک ۸-۱). در پیکار تن به تن **سینوهه** با پهلوان سرزمین **رَثَنو**، جانبداران پهلوان از قوم **آمو** بودند.[۶۴] سرانجام ۳۰ سال پس از دوری **سینوهه** از میهن، فرعون در نامه‌ای به وی می‌نویسد «نمی‌گذارم در سرزمین بیگانه بمیری و **آموها** ترا به‌خاک سپارند».[۶۵] پس از بازگشت **سینوهه** به دربار مصر، فرعون به همسرش می‌گوید: «اینست **سینوهه** که در پیکر یک **آمو** و به دست **سُتیو** آفریده شده است.»[۶۶] این گفتهٔ فرعون به علّت جامه و آرایش **سینوهه** بود که خود را به‌شکل مردم **آمو** درآورده بود.

از این اشاره و نیز آمدن متناوب و پی‌درپی نام هر دو قوم در داستان بالا درمی‌یابیم که قوم‌های **سُتیو** و **آمو** به‌راستی از تباری یگانه بوده‌اند. شاید هم **سُتیو** نامی عام برای همهٔ قوم‌های آریایی ماندگار در فلسطین بوده و **آمو** یکی از آنان به‌شمار می‌رفته است. در پیش نیز دیدیم که قوم‌های آریایی فلسطین، مانند **سِتّیو**(۷)، **یونُتیو**(۸)، **مَنْتو**(۹) و **آمو** هم‌تبار بودند و ویژگی‌های اندامی، جامه و آرایش آنان، بر نژاد، ریشه و خاستگاه یگانهٔ این قوم‌ها گواهی می‌دهد (نک ۸-۳ تا ۴). پارهٔ نخست نام **آمونِنْشی**، فرمانروای بخش فرازین سرزمین **رَثَنو**، نیز همان **آمو** است که وابستگی وی را به قوم **آمو** که سده‌ها پس از آن **آموریت**(۱۰) نامیده می‌شدند، آشکار می‌سازد. ولی هم‌تباری این قوم‌های آریایی آنان را از رقابت و ستیز میان خود باز نمی‌داشت. مردم **سُتیو** حتّی یک بار بر فرمانروای سرزمین **رَثَنو** شوریدند که **سینوهه** به‌یاری وی شتافت و در پی آن، سردار سپاه این سرزمین شد.[۶۷]

بخشی از مردم **آمو** که در مصر می‌زیستند، از جایگاه اجتماعی والایی برخوردار بودند. در پیش دیدیم که یکی از **آموها**، سرپرست خزانهٔ فرعون مصر شده بود (نک ۱۰-۲-۳). یکی از سرداران دربار سِسوستریس یکم به‌نام **مِنتوهوتِپ**(۱۱) که همنام نخستین فرعون دودمان یازدهم بود (نک ۱۰-۲-۱)، از پدری به‌نام **آمو** زاده شده بود.[۶۸] همین سردار از جنگ خود با قوم‌هایی در نوبی گزارش داده و از قوم و شهر **کاش**(۱۲) یاد می‌کند.[۶۹] در پیش دیدیم که قوم آریایی **کاشی** از دیرباز به جنوب مصر و سرزمین نوبی کوچیده بودند (نک ۵-۳-۱۱-۱).

(1) Sinuhe; (2) Rathanu (Rṯnw); (3) Amu-Nenši; (4) Yaa; (5) Styw; (6) ᶜꜣm, ᶜꜣmw; (7) Sṯtyw; (8) Ywn-tyw; (9) Mantu (Mnṯw); (10) Amorite; (11) Mentuhotep; (12) K's.

۱۰-۲-۵ سرزمین رَثَنو و ویژگی‌های ایرانی آن

نام بخش فرازین سرزمین **رَثَنو** که دارای ویژگی‌های کوچ‌نشینی بود، برای نخستین بار در داستان سینوهه می‌آید. پس از آن و در دوران فرمانروایی **آمِنِم‌هِت** سوم (۱۸۴۲-۱۷۹۷ ق‌م) بار

[۶۴] *Sinuhe* B 141. [۶۵] *Sinuhe* B 197.

[۶۶] (نک ۱*)؛ این جمله نادرست چنین برگردانده شده است «اینست سینوهه که در پیکر یک آسیایی و به دست آسیایی آفریده شده است» (نک ۲*). می‌بینیم که نام هردو قوم ستیو و آمو به نادرستی «آسیایی» ترجمه شده است. در برگردانی دیگر آمو را «صحرانشین» و جملهٔ بالا را چنین ترجمه کرده‌اند «اینست سینوهه که در پیکر یک صحرانشین و به دست آسیاییان آفریده شده است» (نک ۳*).
(*1) *Sinuhe* B 265; (*2) Bullock, *The Story of Sinuhe*: 111; (*3) Foster 1993, *Thought Couplets in The Tale of Sinuhe*: 60. [۶۷] *Sinuhe* B 97-100. [۶۸] *ARE* I, 512. [۶۹] *ARE* I, 510.

دیگر از این سرزمین یاد شده است.[۷۰] در متن‌های دوران پسین مصر از سرزمین **رَتِنو** پرشمار گزارش شده است، ولی در همگی آن‌ها این سرزمین به‌نام جایی بسیار پیشرفته که از ویژگی‌های شهرنشینی برخوردار بود، خوانده شده است. بنا بر گواهی متن‌های دودمان هجدهم مصر (۱۵۷۵-۱۳۰۸ ق‌م)، **رَتِنو** سرزمینی توانگر و برخوردار از زر[۷۱]، سیم[۷۲]، آوَندهای زرکوب[۷۳] و سنگ لاجورد[۷۴] بود و در آن‌جا مس نیز یافت می‌شد[۷۵]. گذشته از سنگ لاجورد و مس که خاستگاه ایرانی داشت (نک ۱۴-۱ و ۵)، پاره‌ای از فرآورده‌های دیگر نیز پیوند سرزمین **رَتِنو** و فلات ایران را هویدا می‌سازد. برای نمونه می‌توان از گیاه بخور خوشبوی ***اولیبانوم***[(۱)][۷۶] یاد کرد که در آیین مصریان بسیار خواستار داشت و به‌مصری ***سْنتر***[(۲)] نامیده می‌شد. این گیاه را از سرزمین **رَتِنو** به مصر می‌آوردند،[۷۷] ولی خاستگاه اصلی آن ایران، در **کارمانیا** (کرمان) بود و تازه از دوران بطلمیوس در مصر کاشته شده است.[۷۸] خاستگاه ایرانی بسیاری از گیاهان و روغن‌های خوشبو مورد تأیید متن‌های کهن و نیز دانش امروزی است.[۷۹] در کهن‌ترین اسطوره‌های سومری نیز از سرزمین **شوبَر**[(۳)]، در پهنهٔ زاگرس، به‌نام خاستگاه روغن‌های خوشبو یاد شده است.[۸۰] گیاه بخور خوشبوی دیگری در مصر به‌نام **اَنتیو**[(۴)] «مُر»[(۵)] از سرزمین **رَتِنو**[۸۱] نیز باید از همین خاستگاه ایرانی بوده باشد.[۸۲] این فرآورده‌ها از دوران دودمان پنجم و ششم به مصر وارد می‌شد که در دودمان هجدهم به شکل تیله‌های کوچک نگارگری شده است.[۸۳] گفتنی آنکه، ارمغان‌هایی از این دست همواره با شاهزادگان و سرداران آریایی، با همان ویژگی‌های اندامی و آرایشی که می‌شناسیم، به‌نمایش گذارده شده است. (نگارهٔ رنگی ۱۵۶). بسیاری از متن‌های مصری از شاهزادگان سرزمین **رَتِنو** یاد کرده‌اند. برای نمونه از «شاهزادگان **رَتِنو**»، «کودکان **رَتِنو**» و یا «شاهزادگان والاتبار **رَتِنوی** بینوا» گزارش شده است.[۸۴] از یکی از همین شاهزادگان **رَتِنو** نگاره‌ای برجای مانده است که به دوران فرمانروایی ***آمِنِم‌هِت*** سوم (۱۸۴۴-۱۷۹۷ ق‌م) می‌رسد. این نگاره در صحرای سینا یافت شده و شاهزاده‌ای را به‌نام آریاییِ **هبداد** یا ***خبداد***[(۶)] (نک ۱۰-۴-۱) نشان می‌دهد که برادر فرمانروای سرزمین **رَتِنو** بود. در این نمونه، مرد یادشده بر خری سوار است و دو نفر وی را همراهی می‌کنند (نگارهٔ ۱۵۷). از متنی که در کنار این نگاره یافت شده درمی‌یابیم که حضور این شاهزاده در صحرای سینا در پیوند با بازرگانی سنگ لاجورد، مس و نیز سنگ فیروزه بوده است،[۸۵] فرآورده‌هایی که همگی خاستگاه ایرانی دارند (نک بخش ۱۴، نیز ۸-۴).



۱۵۶



۱۵۷

(1) Olibanum; (2) sntr; (3) kurŠubar; (4) ᶜntyw; (5) myrrhe; (6) Ḥbdd.

[70] *Sinai* 85, Nordecke, 12; 112, 2.
[71] *ARE* II, 447. 471. 491; III, 111.
[72] *ARE* II, 447. 491; III, 111.
[73] *ARE* II, 413. 447.
[74] *ARE* III, 111.
[75] *ARE* II, 447. 471. 491.
[76] Lucas 1962, *Ancient Egyptian Materials and Industries*: 91; Baumeister 1974, *Das Grosse Illustrierte Pflanzenbuch*: 339.
[77] *ARE* II, 447. 473. 491. 518. 525. 616.
[78] Plinius XII: 31. 37.
[79] Paszthory 1990, *Salben, Schminken und Parfüme im Altertum.*
[80] *ELA*, 432.
[81] *ARE* II, 491.
[82] Lucas 1962: 92-93.
[83] Lucas 1962: 90.
[84] Helck 1971: 267. 345.
[85] *Sinai* 85, Nordecke, 12; 112 Westfassade 6, Südecke 2.


۱۵۸


۱۵۹


۱۶۰


۱۶۱


۱۶۲

۱۰-۲-۶ نگاره‌ای از دوران **سِسوستریس دوم**[1] (۱۸۹۷-۱۸۷۸ ق‌م) گروهی از ***آموها*** را نشان می‌دهد که از آسیا به مصر آمده و فرآورده‌هایی از ایران، از جمله سُرمه به همراه دارند (نگارهٔ رنگی ۱۵۸). پیشانی‌بند زنان همانندی بسیاری با دیگر نگاره‌های ***آموها*** دارد. جامهٔ مردان و زنان دارای نقش‌های رنگین است که فرش‌های ایرانی[86] و سفال‌های شهرسوخته (نگارهٔ ۱۵۹) و سیَلْک کاشان (نگارهٔ ۱۶۰) را به‌یاد می‌آورند. گفتنی آنکه، چهرهٔ مردان نقش بسته در این نگارهٔ مصری (نگارهٔ ۱۶۱ = رنگی ۱۵۸)، با مردی بر روی تکه حصیری از شهداد در خاور ایران، همانندی بسیار دارد (نگارهٔ ۱۶۲). به هر روی، آرایش این گروه بر سطح تمدّن آن گواهی می‌دهد، زیرا اعضای آنان با ساز و برگی وارد مصر می‌شوند که در جامعهٔ عشیره‌ای معمول نبوده است.[87]

در متن همراه این نگاره، نام سردستهٔ گروه به‌گونهٔ ***اَبشَه*** یا ***ایبشَه***[2] آورده شده که به‌گونه‌های ***اَبشَه***، ***ایبشَه*** یا ***اَبسَر***[3] نیز خوانده شده است. این نام دارای ریشهٔ آریایی است و در سنّت نام‌گذاری ایرانیان کهن، پیشینه‌ای دیرین دارد (نک ۱۰-۳-۶).

(1) Sesostris II.; (2) Ibšə, 'bšə; (3) Abša, Ibša, Absar;

۱۰-۲-۷ جایگاه و ریشهٔ نام سرزمین رَتْنو

بر پایهٔ گواهی متن‌های کهن مصری، جای سرزمین ***رَتْنو***[1] در پهنهٔ بزرگی بوده است که پاره‌ای از چشم‌اندازهای فلسطین و سوریه را در بر می‌گرفته است.[88] هنگامی که **تحوت‌موسیس سوم**[2] (۱۴۹۰-۱۴۳۶ ق‌م) برای «کشتن دست‌جمعی مردم بینوای ***رَتْنو***» برای نخستین بار به آن سرزمین لشکر کشید، مردم محاصره شدهٔ شهر مجیدو (در فلسطین) سوگند یاد کردند که «سرزمین‌های ***رَتْنو*** دیگر هرگز برای دومین بار شکست نخواهد خورد.»[89] از این گزارش برمی‌آید که ***رَتْنو*** باید چند سرزمین یا دولت را در بر می‌گرفته باشد. در داستان **سینوهِه**[3] از ***رَتْنوی*** فرازین سخن رفته است (نک ۱۰-۲-۴) که باید بخشی از این پهنهٔ بزرگ بوده باشد.

باید دانست که تاکنون برای نام ***رَتْنو*** هیچ‌گونه ریشهٔ پذیرفتنی پیشنهاد نشده است و گمان رفته که این نام، در متن‌های سرزمین‌های دیگر خاور نزدیک آورده نشده است.[90] در متن **سینوهِه** دیدیم که سرزمین ***رَتْنو*** در پهنهٔ فلسطین و سوریه و زیستگاه دیرین قوم‌های آریایی ***سُتت‌یو***[4] و ***آمو***[5] بود (نک ۱۰-۲-۴). بنابراین می‌توان انتظار داشت که نام این سرزمین نیز باید از بُن آریایی برخاسته باشد. ***رَتْنو*** ممکن است برگرفته از واژهٔ آریایی ***رَتَه***[6] «ارّابه، چرخ» + پسوند هوریِ ***نو***[7] یا در پیوند با واژهٔ پارسی باستانِ ***نَوَه***[8] «نو، تازه» = «ارّابه یا چرخ نو» باشد. پارهٔ نخست این نام، در نام سرزمین ***اَرَته*** در خاور ایران نیز دیده می‌شود که باز به‌معنی

[86] Petrie 1924, *A History of Egypt* I: 179. [87] Petrie 1924: 179.
[88] Helck 1971: 267. [89] Helck 1971: 267.
[90] Alt 1936, "Völker und Staaten Syriens im frühen Altertum", *AO* 34, 4: 19 n. 1.

«چرخ» یا «ارّابه» و در پیوند با نام سرزمین اوستایی **خْوَنی‌رَثَه**[(۹)] «چرخ خورشید» است (نک ۷-۱-۱). نگارش واک «ث» (θ و th) ایرانی به گونهٔ «ث» (d̲) مصری دارای نمونه‌های دیرین است و با آوانویسی معمول نام‌های آموری به‌خوبی می‌خواند.[۹۱] پارهٔ دوم نام سرزمین **رَثَنو** ممکن است واژهٔ هندوایرانی ـ اوستاییِ **نَوَه**[(۱۰)] «نُه» نیز باشد که باهم به‌معنی «نُه چرخ» درمی‌آید. در پیوند با چنین نامی می‌توان از جایی به‌نام **اِنِه‌هودوی** «نُه راه»[(۱۱)] در کتاب تاریخ هِرودُت یاد کرد که در آسیای کوچک و در سر راه لشکرکشی **خشایارشا** به یونان بود.[۹۲] سنّت آریایی نام‌گذاری همین سرزمین در طول تاریخ زنده می‌ماند و نام‌های دوران‌های پسین آن تا به‌امروز نیز از بُن آریایی‌اند، مانند **ذاهی (زاهی)**[(۱۲)]، **سوریه** و **شام** (نک ۱۳-۱-۲؛ ۱۳-۲-۱).

(1) Rathanu (Rt̲nw); (2) Thutmosis III.; (3) Sinuhe; (4) St̲tyw; (5) ᶜəmw; (6) rátha; (7) -nu; (8) nava; (9) Xᵛaniraθa; (10) nauua; (11) Ennea-Hodoi; (12) Zahi (D̲ᵓ-hy).

۱۰-۳ سَکاها، اَشکوزی، اَشکِناز و ملّت‌های خویشاوند

۱۰-۳-۱ حضور دیرین **سَکاها** در خاور نزدیک برای پژوهش در دست از اهمیت به‌سزایی برخوردار است، زیرا از راه بررسی زیستگاه آنان در دوران‌های گوناگون به پهنهٔ گستردهٔ زیستگاه آریاییان و یا پهنه‌هایی که آنان گشوده بودند، بیشتر پی خواهیم برد. خاستگاه **سَکاها** در دوران تاریخی چشم‌اندازهای خاوری دریای خزر بود. در متن‌های اَکَّدی از این قوم به‌نام **اَشکوزَی**[(۱)] یاد شده است که برابر با قوم **اَشکِناز**[(۲)] در تورات است (نک ۱۰-۴-۲ زیر فرمانروای ایشکَو). تورانیان نیز که از آریاییان تیرهٔ سَکایی به‌شمار می‌روند، نخست در پهنهٔ جنوبی دریای خزر، پیرامون تهران امروز، در سرزمینی به‌نام «**توگری**[(۳)]» می‌زیستند که برگرفته از گونهٔ آغازین نام *توری* و *تورانی* بوده و در متن‌های اَکَّدی به‌نامِ **توکری(ش)**[(۴)] آمده است (نک ۹-۳-۸). نام *تهران* و *تجریش* نیز به باید از نام همین قوم برخاسته باشد (نک ۹-۳-۶). در پی پراکندگی آریاییان در راستاهای گوناگون، تورانیان (قوم تور) به آسیای میانه و سَلمیان (قوم سَلم) به باختر کوچیدند. گزارش این سه‌بهرگی بزرگ در روایت **فریدون** و سه پسرش، **سَلم**، **تور** و *ایرج* بازگو شده است (نک ۱۲-۳-۱۰-۴). در پهنه‌های جنوبی تا جنوب باختری دریای خزر، *اَمَردها* و *آموری‌ها* نیز می‌زیستند. این دو قوم در متن‌های سومری و اَکَّدی به‌نام **مَرْتو**[(۵)] و **آمورو**[(۶)] و در متن‌های مصری به‌نام **مَنْتو**[(۷)] و **آمو**[(۸)] آمده‌اند (نک ۷-۲). همگی این ملّت‌ها و قوم‌ها از دیرباز تا فلسطین و مصر پیشروی کرده بودند. بخشی از تورانیان نیز به گمان در میان آنان بودند که تا اورشلیم پیش رفته بودند (نک ۱۲-۳-۱۰-۴). همراه با این ملّت‌ها قومِ **هَخا**[(۹)] (نیاکان هخامنشیان) که از سویی با سَکاها، و از سوی دیگر با آمورها خویشاوندی

---

[91] Albright 1922, "Palestine in the Earliest Historical Period", *JPOS* 2: 124 n. 3; id. 1926, Rez. von Bauer 1926, Die Ostkanaanäer, *AfO* 3: 125a.

[۹۲] هِرودُت کتاب ۷، بند ۱۱۴؛ برای واژهٔ پارسی میانه و فارسی راه از ریشهٔ رَثَه «چرخ، ارّابه» نک درخشانی ۱۳۷۵ش، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۷، ص ۳۹۷.

قومی داشتند و *آخایی‌*های یونانی (به یونانی *آخایی‌اُی*[۱۰]) نیز از تبار آنان بودند (نک ۹-۴)، و همچنین قوم‌های کاشی، **ماد** و ***پَرسی** (نیاکان **پارس**‌ها) به سمت باختر کوچیدند. قوم **هَخا** در متن‌های کهن مصری به‌نام **هَکَا**[۱۱] و سپس **هیکسوس**[۱۲]، و قوم ***پَرسی** در متن‌های اَکّدی به‌نام **پَرَشی**[۱۳] و در متن‌های مصری به‌نام **پرست**[۱۴] و در تورات به‌نام **پِرِست**[۱۵] (فلسطینی‌ها) آمده‌اند (نک ۹-۱-۲).

کهن‌ترین اشاره به قوم **سَکا** در «نفرین‌نامه‌های» مصری از دودمان دوازدهم (۱۹۹۱–۱۷۸۰ ق‌م) است که از ***ایشکَنو***[۱۶] به نام سرزمینی یاد می‌کند[۹۳] (نیز نک ۱۰-۴-۲). این نام می‌تواند بازتاب نام سرزمین **سَکا**ها و همان ***اَشکِناز*** تورات و نیز در پیوند با ***اَشکوزای*** اَکّدی باشد[۹۴] که هردو به معنی «سکایی» است (نک همان‌جا). در همین راستا می‌توان از فردی به‌نام **شکَم**[۱۷][۹۵] در «نفرین‌نامه‌های» مصری یاد کرد که با نام ایرانی **شَکِمَه**[۱۸] و همچنین نام‌های دیگری مانند **شَکَه**[۱۹] به معنی «سَکایی»، **شَکیش**[۲۰]، **شَکَنَه**[۲۱] و **شَکیزَه**[۲۲]، همگی مستند در گل‌نبشته‌های تخت جمشید، همدیسی دارند (نک ۱۰-۴-۱). افزون برآن می‌توان در اسناد کهن مصری به مردی به‌نام **پا-سَکَت**[۲۳][۹۶] اشاره کرد که معنی واژه‌شناسی آن می‌تواند «سَکایی» باشد، همان گونه که **پا-اَسر**[۲۴] به معنی «آشوری» است.

(1) Ašguzai; (2) Aškenaz; (3) *Tugri; (4) Tukriš; (5) Martu; (6) Amurru; (7) Mantu; (8) Amu; (9) Haxā; (10) Ἀχαιοί = Acheans, Achäer; (11) Haka; (12) Hyksos; (13) Paraši; (14) Prs.t; (15) Pereset; (16) Iskanu; (17) Škəm; (18) Šakema; (19) Šakka; (20) Šakiš; (21) Šakkana; (22) Šakizza; (23) Pə-Śā-k-t; (24) Pə-'aś-r.

۱۰-۳-۲ بزرگترین کامیابی مصریان در زمینه راندن آسیاییان از مصر پس از نخستین دوران میانی (فرمانروایی بیگانگان، ۲۱۸۰–۲۰۴۰ ق‌م) و دستیابی به یکپارچگی سرزمین مصر، همه در زمان سه فرعون از دودمان یازدهم به‌نام **مِنتوهوتِپ** یکم تا سوّم[۱] (۲۰۶۱–۱۹۹۱ ق‌م) و نخستین فرعون دودمان دوازدهم **آمِنِم‌هِت** یکم[۲] (۱۹۹۱–۱۹۶۲ ق‌م) رخ می‌دهد. از سویی می‌دانیم که **آمِنِم‌هِت** یکم و پسرش **سِسوستریس** یکم[۳] (۱۹۷۱–۱۹۲۷ ق‌م) تلاش‌های نیک‌فرجامی را در فرونشاندن آشوب‌های پیشین و استوارسازی مرزهای شمال خاوری انجام می‌دهند.[۹۷] **سِسوستریس** یکم توانست دولت مرکزی نیرومندی در مصر بنیادگذارد.[۹۸] از **سِسوستریس** سوم (۱۸۷۸–۱۸۴۰ ق‌م) نیز می‌دانیم که به فلسطین و نوبی لشکرکشی کرده است.[۹۹] برخوردهای این فرعون با قوم‌های آسیایی از «نفرین‌نامه‌های» مصری که در دوران

---

[۹۳] Sethe 1926, *Die Ächtung feindlicher Fürsten, Völker und Dinge auf altägyptischen Tongefäßscherben des Mittleren Reiches, AbhAk(Berlin)* 5: 52 (e23); 57 (f14, f15).

[۹۴] نک (*1)، این نویسنده ایسکَنو را با اَسکَلون یکی می‌داند، ولی آلت این نظریه را رد می‌کند (*2).
(*1) Sethe 1926, e23 + 45. 53; (*2) Alt 1926, *ZÄS 62: 41.*

[95] *Sinai* 405; Černy 1936, *ArchOr* 7: 388. [96] Helck 1971: 366.

[97] Helck & Otto 1987, *Kleines Wörterbuch der Aegyptologie*: 35. [98] *LÄ* : V: 891.

[99] Helck & Otto 1987: 337.

فرمانروایی او نگاشته شده است، آشکار می‌گردد.[۱۰۰] در همین «نفرین‌نامه‌ها» اشاره‌های پرشماری به سرزمین‌ها، شهرها و فرمانروایان بیگانه شده است که گمان می‌رود بخشی از آن‌ها به شهر یا سرزمین سَکاها مربوط می‌شود، مانند سرزمین **ایسْکَنو**(۴) (نک ۱۰-۴-۲). همچنین در تازش سِسوستریس سوّم بر آسیاییانِ سرزمین **رَثَنو**(۵) که در سوریه و نامش آریایی بود (نک ۱۳-۱-۱)، وی به پهنه‌ای به نام **سُکُم**(۶) دست می‌یابد[۱۰۱] که ممکن است مراد شهر سَکاها باشد. وی در همان پهنه به پیکار با قوم **آمو**(۷) نیز می‌رود[۱۰۲] که هم‌تبار سَکاها و آریایی بودند (نک ۸-۱۰؛ ۹-۴-۱؛ ۱۵-۷-۴). در «نفرین‌نامه‌های مصری» دیدیم که از قوم‌هایی به‌نام‌های **کاش**(۸)، **گاس**(۹) (کاشی) و همچنین **مُذا**(۱۰)، **مذای**(۱۱) (ماد) و **آمو**(۱۲) (آمور) نیز یاد شده است که همگی آریایی و در آغاز هزارهٔ دوم پیش از میلاد با مصریان در ستیز بوده‌اند (نک ۵-۳-۱۱-۱). پس می‌بینیم که سِسوستریس سوم با قوم‌های گوناگون آریایی جنگیده است که یکی از آن‌ها سَکاها بودند. در متن‌های دیگر مصری می‌بینیم که همین فرعون از نبردهایش با سرزمین‌های خاوری گزارش می‌دهد، بدون آنکه نامی از آن‌ها ببرد.[۱۰۳] به این ترتیب قوم **سَکا** از دیرباز در کنار قوم‌های خویشاوند آریایی در خاور نزدیک حضور داشته و نام این قوم و نیز افراد وابسته به آن را در متن‌های کهن می‌توان پیگیری کرد.

(1) Mentuhotep I.-III.; (2) Amenemhet I.; (3) Sesotris I.; (4) Iskanu; (5) Rathanu (Rṯnw); (6) Skmm; (7) ᶜmw; (8) Kaš (Kəš); (9) Gas (Gəs); (10) Mḏə; (11) Mḏəj; (12) ᶜm-mw.

۱۰-۳-۳ گزارش مورخان اروپایی

حضور دیرین سَکاها در همسایگی مصر از راه متن‌های مورخان باستانی اروپا که از جنگ سِسوستریس با سَکاها گزارش می‌دهند نیز تأیید می‌شود. گفتنی است که در این گزارش‌ها، تناقض‌های چشمگیری در زمینهٔ دامنهٔ این لشکرکشی‌ها به چشم می‌خورد. مورخان باستانی اروپا از سِسوستریس به نام آن فرعون بزرگ یاد می‌کنند که بر بیگانگان تاخته و بر آنان پیروز شده است. از این گزارش‌ها نمی‌توان دریافت که مراد کدام یک از سه فرعون بوده که سِسوستریس نام داشته‌اند. از سویی می‌دانیم در دودمان دوازدهم یک رشته فرعون‌هایی با نام‌های آمِنِم‌هِت و یا سِسوستریس فرمانروایی می‌کرده‌اند و همواره این دو نام در طول این دودمان تکرار می‌شده است.[۱۰۴] بدینسان در گزارش‌های تاریخی، پیروزی‌های یک فرعون به‌نام فرعونی دیگر ثبت می‌شده است. فرعون‌ها نیز آشکارا خود بی‌میل نبودند پیروزی‌های دیگران به نام آنان ثبت شود. این موضوع نیز توجّه پژوهشگران را جلب کرده که برخی گزارش‌ها در بارهٔ **مِنتوهوتِپ** یکم (۲۰۶۱-۲۰۱۰ قم) باگزارش‌هایی که در مورد **رامِسِس** دوم (۱۲۹۰-۱۲۲۳ قم) داده شده همدیسی بسیار دارد. از این رو، بخشی از این گزارش‌ها

[100] *LÄ* V: 905.
[101] *ARE* I, 678. 680; *LÄ* V: 905.
[102] *ARE* I, 681.
[103] *ARE* I, 675.
[104] Gardiner 1962: 137.

بازتاب روایت‌هایی کلّی بوده و در بیشتر سنگ‌نوشته‌ها بازآورده شده است.

در همگی گزارش‌های اروپایی دربارهٔ سِسوستریس، همان گونه که در پیش گفته شد، از قوم سَکا به‌نام دشمنِ مصر یاد می‌شود. دربارهٔ خاستگاه و خویشاوندی و تبار این قوم با قوم **آمو** در پیش گفته شد و خواهد شد (نک ۸-۱۰؛ ۹-۴-۱؛ ۱۵-۷-۴). در این گزارش‌های باستانیِ اروپا به این نکته اشاره می‌شود که سَکاها از دیرباز یکی از کهن‌ترین ملّت‌ها به‌شمار می‌رفته‌اند،[۱۰۵] گرچه مصریان این امتیاز را برای آنان قایل نبوده‌اند. هِرودُت به سِسوستریس و پیروزیش بر سَکاها اشارهٔ کوتاهی دارد:

«این چنین بود که وی (سِسوستریس) پیروزی‌هایش را گسترد و از آسیا به اروپا رفت و بر سَکاها و تراکیان چیره شد...[۱۰۶] پیروزی‌های سِسوستریس بر ملّت‌های دیگر دست کمی از پیروزی‌های داریوش نداشت؛ افزون بر آن بر سَکاها نیز چیره شد که داریوش نتوانست به این پیروزی دست یابد.»[۱۰۷]

دیودور(۱) گزارشِ هِرودُت را با جزئیات بیشتری تأیید می‌کند:

«هنگامی که سپاه آماده شد، او (سِسوستریس) نخست به جنگ مردم اتیوپی رفت که در جنوب می‌زیستند. پس از پیروزی، خراجی از آبنوس، زر و عاج فیل بر آنان نهاد. سِسوستریس نخستین شاه مصری بود که فرمان به بنیاد نیروی دریایی داد و ناوگانی با ۴۰۰ کشتی به دریای سرخ فرستاد. او جزیره‌ها و سرزمین‌های هم‌مرزِ دریای سرخ تا هندوستان را به‌زیر فرمان خود درآورد. ولی خودش همراه با سپاه پیشروی کرده و تمام آسیا را گشود، زیرا وی نه‌تنها به سرزمین‌هایی دست یافت که بعدها اسکندر برآن‌ها پیروز شد، بلکه بر قوم‌هایی چیره گشت که اسکندر هرگز به سرزمین آنان گام نگذارد. بدین ترتیب او از رود گَنگ گذشت و تمام سرزمینِ هند را زیر پا نهاد تا به اقیانوس رسید. افزون براین‌ها بر قوم‌های سَکایی نیز چیره گشت و تا رود ***تانائیس***(۲) (نام کهن رود دُن(۳)) که اروپا را از آسیا جدا می‌سازد، پیش رفت.»

متن دیودور از تازش سِسوستریس و پیشینیان او بر ملّت‌های جنوب مصر نیز گزارش می‌دهد. متن‌های مصری نیز همین رویدادها را آورده‌اند.[۱۰۸] از این رو، نباید به اصالت این متن اروپایی در مورد جنگ سِسوستریس با سَکاها شک کرد.

دیودور از قوم سَکا و خاستگاه آن چنین گزارش می‌دهد:

«اکنون، لازم است برای رعایت ترتیب، از سَکاها گفته شود، که همسایهٔ هندی‌ها

---

[105] Kretschmer 1936, "Zum Balkan - Skytischen", *Glotta* 24: 18.
[106] Herodot II, 103.
[107] Herodot II, 110.
[108] *ARE* I, 423. 492.

هستند. در آغاز، آن‌ها تنها در سرزمینی کوچک می‌زیستند، امّا رفته‌رفته با دلیری و پشتکار، سرزمینشان را گسترش دادند و سرانجام دارای کشوری پهناور شدند و قوم خود را به یکی از برجسته‌ترین ابرقدرت‌ها رساندند. آنان نخست با شمار بسیار ناچیزی در کنار رود *آرَکسِس*(۴) (*آرَس و اَترَک*، نک پایین) می‌زیستند و به‌سبب سر و روی سوزناکشان خوار شمرده می‌شدند. *ایندِس*(۵)، یکی از شاهان پیشین آنان، شور زیادی به جنگ داشت و در کارزار از چاره‌اندیشی بالایی برخوردار بود. بدین‌ترتیب دامنهٔ سرزمین‌شان تا کوه‌های قفقاز، از دشت تا اقیانوس و تا دریای *مائیوتیس*(۶) (دریای آزُف)، و نیز پهنه‌های گسترده‌ای تا رود *تانائیس* گسترش یافت. بعدها، خودشان چنین افسانه سرشته‌اند که دختر باکره‌ای از زمین برایشان زاده شد، که بالاتنه‌اش تا کمر زنانه، و از کمر به پایین، پیکر مار داشت. *زئوس*(۷) از او دارای پسری به‌نام *اِسکیتِس*(۸) شد که برتر از همهٔ پیشینیان خود بود و نامش را به قوم *اسکیت*(۹) (*سَکاهای* باختری) داد. از نوادگان این شاه می‌توان از دو برادر به‌نام‌های *پالوس*(۱۰) و *ناپِس*(۱۱) نام برد که کارهای برجسته‌ای انجام دادند و سرزمین بزرگ سَکاها را میان خود بخش کردند. بدینسان یک بخش *پالی*(۱۲) و بخش دیگر *ناپی*(۱۳) نامیده شد. جانشینان آنان با دلاوری و توانایی‌های رزمی نام‌آور شدند و پس از چندی بر سرزمین‌های پهناور آنسوی رود *تانائیس* تا تراکیه چیره گشتند. آنان از سوی دیگر دامنهٔ فرمانروایی خود را تا رود نیل در مصر گسترش دادند.»

«*سَکاها* باچیرگی بر بسیاری قوم‌های بزرگ درون این مرزها، دامنهٔ قدرت خود را از سویی تا اقیانوس و از سوی دیگر تا دریای خزر و تا دریای مائیوتیس (دریای آزُف) گسترش دادند. جمعیت مردم سَکایی به زودی رو به فزونی گذارد و فرمانروایان برجستهٔ دیگری از میانشان برخاستند که نام خود را بر قوم‌های گوناگون نهادند. از جمله قوم‌های *ساک*(۱۴) (*سَکاهای* خاوری)، *ماساگِت*(۱۵)، *آریماسپ*(۱۶) و جز آنان. این شاهان، بسیاری از قوم‌های شکست‌خورده را به کوچ واداشتند، بدینسان دو شاخهٔ بسیار بزرگ پدید آمد. یکی از آن‌ها از آشور به پهنه‌های میان پافلاگونی(۱۷) و پُنتوس(۱۸) (کرانهٔ دریای سیاه در آسیای کوچک) فرستاده شدند. دیگری از *ماد* آمده، در کرانهٔ *تانائیس* (*دُن*) ساکن شده و این قوم‌ها خود را *سَئوروِمَت*(۱۹) (*سَرمَت*، بخشی از قوم *سَلم*) نامیدند. شمار این مردم با شتاب رو به فزونی نهاد و پهنه‌های بزرگی از کشور *سَکاها* را ویران ساختند، دشمنانشان را تا آخرین نفر کشتند و سرزمین‌شان را با خاک یکسان کردند.»[۱۰۹]

(1) Diodoros; (2) Tanaïs; (3) Don; (4) Araxes; (5) Indes; (6) Maiotis; (7) Zeus; (8) Skythes; (9) Skyth; (10) Palos; (11) Napes; (12) Paler; (13) Naper; (14) Sake; (15) Massaget; (16) Arimasp; (17) Paphlagonien; (18) Pontus; (19) Sauromat.

---

[109] Diodoros II, 43.

آگاهی‌هایی که دیودور از خاستگاه سَکاها می‌دهد با گزارش‌های هِرودُت هماهنگ است.[110] ولی دیودور میهن سَکاها را در همسایگی هند می‌داند که با واقعیت می‌خواند، در صورتی که هِرودُت آن را به طور کلّی در آسیا دانسته است، بدون آنکه نشانی درستی از جای جغرافیایی آن بدهد. با این حال می‌بینیم که او نیز بطور غیرمستقیم خاستگاه سَکاها را در آسیای میانه می‌داند، زیرا اشارهٔ او در همین زمینه به رود *آرَکِس*(۱) که همان *اَترک* در شمال خراسان باشد، مؤید این امر است. باید به یاد داشت که یونانیان، و از آن جمله هِرودُت، رود *اَترک* را دنبالهٔ رود *آرَس* می‌پنداشتند.

یوستین(۲) دربارهٔ زمان پاره‌ای از رویدادهای تاریخی در این زمینه چنین می‌گوید:

«نخستین کسی که شاهنشاهی بزرگ جهانی را بنیاد گذارد نینوس(۳) شاهِ آشور بود. البته *سِسوستریس*، فرمانروای مصر، و *تارگی‌تائوس*(۴)، شاهِ سَکاها پیش از او می‌زیستند که یکی به پُنتوس (کرانه دریای سیاه در آسیای کوچک) و دیگری (شاه سَکاها) به مصر لشکر کشید. تنها آنان بودند که بر سرزمین‌های دوردست چیره شدند، ولی هرگز بر همسایگان نتاختند و در پی اورنگ شاهی برای خود نبودند، بلکه با نیل به پیروزی برای ملّت خود بلندآوازی و خشنودی آوردند و خود از هوس فرمانروایی دوری جستند. نخستین کسی که با سَکاها جنگید، *سِسوستریس*، شاه مصر بود. امّا آنان بر مصریان چیره گشته، تمام آسیا را خراجگذار خود کردند. بدین‌ترتیب ملّت‌های آسیایی ۱۵۰۰ سال به سَکاها خراج پرداختند. سرانجام نینوس، شاه آشور، به پرداخت خراج‌ها پایان بخشید.»[111]

استرابون(۵) از مگاستِنِس(۶) بازگو کرده و شکّ خود را نسبت به هرگونه لشکرکشی به هند در دوران‌های پیشین ابراز می‌نماید، امّا پیشروی *سِسوستریس*، فرعون مصر، تا آستانهٔ اروپا و نیز پیروزی سَکاها را بر مصر تأیید و چنین گزارش می‌کند:

«*سِسوستریس* سپاه خود را از ایبریه تا تراکیه و پُنتوس(۷) پیش برد و *ایدَن‌تیرسوس*(۸) سَکایی آسیا را تا مصر گشود.»[112]

مانِتو(۹)، تاریخ‌نویس مصری نیز از پیروزی‌های *سِسوستریس* بر آسیا و اروپا گزارش داده است.[113]

(1) Araxes; (2) Justin; (3) Ninus; (4) Targitaus; (5) Strabon; (6) Megasthenes; (7) Pontus; (8) Idanthyrsus; (9) Manetho.

همگی این گزارش‌ها از پیکارهای مصریان با سَکاها سخن می‌گویند که یک بار از چیرگی

---

[110] Herodot IV, 11. [111] Justin I, 1. [112] Strabo 5, 1, 6.
[113] Manetho fr. 34, 3; 35, 3; 36, 3.

سَکاها بر مصریان، و بار دیگر از پیروزی مصریان بر سَکاها خبر می‌دهند. نتیجهٔ این جنگ‌های دراز مدت مؤید گزارش استرابون است که روزگاری سَکاها تا مصر پیشروی کرده و سپس به دست سِسوستریس رانده شده بوده‌اند. با نگاه به متن‌های دیگر و نیز شواهد زبان‌شناختی، به‌ویژه نام‌های جغرافیایی که از آنان برجای مانده است، در می‌یابیم که قوم سَکا و اسکیت در حقیقت دربردارندهٔ قوم‌های گوناگونی بوده است، مانند قوم‌های اَمُرد، آمور، دانو، هَخا و جز آنان. همین قوم آریایی دانو بود که نام خود را به رودهای تانائیس (بعدها دُن که به‌دریای آزف می‌ریزد)، یعنی مرز سرزمین سَکاها (نک ۹-۵)، و نیز دانوب، دُنیپِر[1]، دُنیِستُر[2] در اروپا و سرانجام به شهر تانیس[3] در دلتای خاوری مصر داد که به‌دست قوم آریایی **هیکسوس** نام‌گذاری شده بود (نک ۹-۵-۵). از سویی می‌دانیم که قوم **هیکسوس** با آموها و نیز هَخاهای آریایی هم‌تبار و قوم هَخا نیز با سَکاها از یک ریشه بود. بنابراین از دید مصریان، نام مردم سَکایی، دربرگیرندهٔ قوم‌های گوناگون آریایی بود.

(1) Dnjepr; (2) Dnjestr; (3) Tanis.

۴-۳-۱۰ پیشینهٔ حضور سَکاها و دیگر آریاییان در مصر

در جست‌وجوی شواهد کهن در مورد سَکاها و نیز قوم‌های خویشاوند، مانند آمورهای آریایی، که در روزگاران کهن تا سرزمین مصر پیشروی کرده بودند، باید نخست به دوران پیش از فرمانروای سِسوستریس برگردیم، زیرا شکّی نیست که پیکار این فرعون با تازشگران بیگانه و تلاش در دور کردن آنان از مصر تنها می‌تواند در پی ورود بیگانگان در دوران پیشین بوده باشد. آنگاه به انبوهی از متن‌های آن روزگار برمی‌خوریم که گویای رخنهٔ گام‌به‌گام قوم آمو و بیگانگان هم‌تبارش به مصر بوده و به فروپاشی دودمان ششم (۲۳۳۰-۲۱۸۰ق‌م) و آغاز نخستین دوران فترت در این سرزمین انجامیده است (نک ۸-۱۰ تا ۱۴). همین آموها بودند که پس از ۱۴۰ سال فرمانروایی بر مصر، به دست فرعون‌های دودمان‌های یازدهم و دوازدهم رانده شدند و سِسوستریس به‌نام فرعونی در تاریخ ثبت گردید که بزرگترین جنگ‌ها را با آنان انجام داد، امّا از بیگانگان به نام قوم سَکا یاد کرد. این امر یک بار دیگر یگانگی تبار قوم‌های آریایی آمور و سَکا را آشکار می‌سازد.

از سوی دیگر برپایهٔ سندهای تاریخی مصر می‌دانیم که جنگ‌های پادشاهان دودمان یازدهم و دوازدهم با آموها و دیگر قوم‌های آریایی نتوانست خودمختاری مصر را به مدّت طولانی تضمین کند، و سرانجام بار دیگر سرنوشت سیاسی مصر به دست بیگانگان آریایی افتاد. گزارش‌های منابع مصری از دوران ناآرام نفوذِ آسیاییان، نفرین مصریان بر آسیاییان در «نفرین نامه‌ها» و نیز چاره‌جویی‌های شاهان دودمان دوازدهم برای جلوگیری از رخنهٔ **هیکسوس** به‌شمار می‌روند که ۱۰۸ سال (۱۶۵۰-۱۵۴۲ق‌م) برمصر فرمان راندند (نک ۱۵-۷). آسیاییان، همه نشانه‌هایی از پیش‌درآمد انتقال قدرت به بیگانگان آریایی، یعنی قوم

از سویی نام **هیکسوس** که از تبار ***آمو*** بود، خود در پیوند با نام قوم ***سَکا*** و ***هَخا*** می‌باشد (نک ۱۱-۱-۲). از این رو شواهد زبان‌شناختی و نیز نام‌های بیگانه‌ای که در این دوره به فرهنگ مصریان راه پیدا کرده و در متن‌های کهن این سرزمین مستند است، قابل درک و توجیه می‌شود.

نام قوم *سَکا* و *اِسکیت* می‌تواند برگرفته از واژهٔ هندوآریایی کهن ***سَکای*** «دوست، یار»، برابر با ودایی ***سَکها*** و ایرانیِ کهن ***هَخا*** برگرفته شده باشد (نک همان‌جا). بدینسان یگانگی بُن قوم‌های *سَکا*، *هَخا*، *آخایی*‌های یونانی و سرانجام ***هکاخَست*** مصری که همان **هیکسوس** باشد، آشکار می‌گردد. از سویی دیدیم که قوم ***آمو*** نیز از نظر نژادی با اینان خویشاوند بود.

بنابراین می‌بینیم که گزارش مورخان باستان اروپا در جنگ **سِسوستریس** با ***سَکاها***، در متن‌های دیگر مصر نیز مستقیم یا غیرمستقیم بازتاب گسترده‌ای داشته و از این رو دارای هستهٔ تاریخی است.

۱۰-۳-۵ برخی تعبیرهای دیگر

پاره‌ای از پژوهشگران امروزی می‌پندارند که مراد از **سِسوستریس** در این گزارش‌ها باید **رامسِس** دوم بوده باشد که می‌دانیم سده‌ها پس از **سِسوستریس** می‌زیسته است. این نظریه با هیچ شاهد تاریخی پشتیبانی نمی‌شود، زیرا در گزارش‌های باستانی اروپا همواره از ***سَکاها*** به‌نام دشمن فرعون‌های مصر یاد شده است، در صورتی که می‌دانیم **رامسِس** دوم به جنگ هیتی‌ها رفته بود، نه *سَکاها*. پس بر پایهٔ فرضیهٔ یادشده نه تنها نام فرعون مصر، بلکه حتّی نام قوم دشمن نیز باید بعدها دستکاری شده باشد.[۱۱۴] این فرضیه و همگی فرضیه‌های دیگر که شواهد زبان‌شناختی و نام‌های آریایی را در منابع کهن نادیده می‌گیرند، در حقیقت متأثر از **فرضیهٔ کوچ دیرهنگام آریاییان به فلات ایران و خاور نزدیک‌اند که آن را به میانهٔ هزارهٔ دوم پیش از میلاد** نسبت می‌دهند. بر پایه این فرضیه نام‌های آریایی برای نخستین بار در نامه‌های اِلعَمارنَه (سدهٔ ۱۴ پیش از میلاد) در خاور نزدیک مستندند، پس حضور آریاییان در این پهنه نمی‌تواند به زمانی پیش‌تر برسد، و در نتیجه نباید انتظار داشت که قوم آریایی *سَکاها* در دورانی کهن‌تر در منابع مصری ثبت شده باشند. از این رو نه‌تنها **رامسِس** دوم جایگزین مناسبی برای **سِسوستریس** به نظر رسیده است، بلکه هیتی‌های هندواروپایی را نیز جایگزین *سَکاهای* آریایی کرده‌اند.[۱۱۵] لیکن برای ردّ این نظریه می‌توان دلایل استواری ارایه داد.

نخست آنکه هرگونه برداشت و تفسیری از گزارش‌های کهن، با دستکاری در نام‌ها و زمان‌ها، بی‌درنگ ارزش خود را از دست خواهد داد. روشن است که برداشت مستقیم از یک متن تاریخی و تعبیر بی کم و کاست آن، از ارج و ارزش بیشتری برخوردار است. پس نمی‌توان بجای نام **سِسوستریس** از دودمان دوازدهم (سدهٔ ۱۹ ق‌م)، نام **رامسِس** دوم از دودمان

---

[114] Hommel 1898, "Hethiter und Skythen und das erste Auftreten der Iranier in der Geschichte", *Sitzungsbericht der böhmischen Akademie*, phil. Cl. 1898: 18.

[115] Hommel *loc. cit.*

نوزدهم (سدهٔ ۱۳ ق‌م)، و نیز بجای قوم سَکا، نام مردم هیتی را گذاشت و گزارش تاریخی را به‌این سادگی دستکاری کرد، تا از این راه گزندی به فرضیهٔ کوچ دیرهنگام آریاییان به خاور نزدیک وارد نشود.

دیگر آنکه شواهد زبان‌شناختی آریایی در مصر از دودمان یکم (نک ۱۱-۲-۳)، به‌ویژه واژهٔ مصری **مرت** «برده» که از ریشهٔ آریایی است، دست‌کم از دوران **سِسوستریس** مستند و پی‌گیری‌پذیر است (نک ۷-۲-۱۰). تنها همین امر رخنه و یا کوچ آریاییان به مصر را در آن دوران کهن و نیز برده‌گیری از آنان را امری پذیرفتنی می‌سازد. از این رو پژوهشگران باید اصالت گزارش‌های تاریخی و کهن را از راه سنجشِ فرآیندِ انبوهی از شواهد دیگر، آزموده و به نتیجهٔ تاریخی دست یابند، خواه این گزارش‌ها اروپایی باشند، خواه آسیایی یا آفریقایی.

۱۰-۳-۶ شواهد زبان‌شناختی

نفوذ قوم‌های آسیایی در مصر موجب گردید که بسیاری واژه‌های آریایی به زبان مصری راه یابند (نک ۱۱-۲-۳). افزون بر آن حتّی فرعون‌های مصر نیز نام‌هایی به‌کار می‌بردند که دارای عنصرهای آریایی بود. برای نمونه پارهٔ نخست نام **مَنتوهوتپ**، فرعون دودمان یازدهم، از خدای **مَنتو** برگرفته شده است که ریشهٔ آریایی دارد (نک ۸-۱۱). همچنین پارهٔ نخست نام **آمِنِم‌هت** از نام خدای **آمون** برگرفته شده است که آن هم ریشهٔ آریایی دارد (نک ۱۲-۳-۲۷). سنّت نام‌گذاری آریایی فرعون‌های مصر در دوران پسین نیز ادامه می‌یابد، به‌گونه‌ای که پاره‌ای از فرعون‌های دودمان هجدهم (۱۵۷۵-۱۳۰۸ ق‌م) نیز عنصرهای نام‌شناختی به‌کار می‌بردند که از زبانِ آسیاییانِ کوچنده یا تازنده برخاسته[۱۱۶] و ریشهٔ آریایی داشت.

در کنار نگاره‌ای از دوران **سِسوستریس** دوم[(۱)] (۱۸۹۷-۱۸۷۸ ق‌م) که گروهی از **آموها** را با ویژگی‌های ایرانی نشان می‌دهد (نک ۱۰-۲-۶)، نام سردستهٔ گروه نیز نوشته شده است. این نام به‌گونهٔ **اَبشَه** یا **ابیشَه**[(۲)] آورده شده[۱۱۷] که به‌گونه‌های **اَبشَه**، **ابیشَه** یا **اَبسَر**[(۳)] نیز خوانده شده است.[۱۱۸] **اَبشه** باید برابر با پاره‌ای از نام **آپشوداهوش**[(۴)] در گل‌نوشته‌های تخت جمشید (بر گرفته از نام پارسی باستان *«اَفش‌دَهیو»*[(۵)]) باشد[۱۱۹] که در پیوند با واژهٔ اوستاییِ نوی **آفش**[(۶)] «آب»، پارسیِ باستانِ *«اَفشَه»*[(۷)] (به‌همان معنی) بوده و در نگارش ایلامی به **اَپشَه**[(۸)،۱۲۰] تبدیل

---

[116] Hayes 1953, *The Scepter of Egypt* I: 142b.

[117] Albright 1934, *The Vocalization of the Egyptian Syllabic Orthography, AOS* 5: 8.

[۱۱۸] این نام به گونه‌های زیر خوانده شده است: اَبِشَه، اَبشَه، اَبی‌شَرو، اَبی‌شَر، اَبشَر (نک ۱*).
(*1) *Abeša* (Newberry 1893, *Beni Hasan* I: 69), *Abša* (Petrie 1924, *A History of Egypt* I: 179), *ʾbšr* (Morans, *Orientalia* 26: 345) *Abî-šarru*, *Abî-šar* (Albright 1928, *JPOS* 8: 255n. 1; *id.* 1934: 8);
موران (اثر بالا) بخش دوم این نام را با بخش دوم نام **هاموشَر** می‌سنجد که این نام نیز خود می‌تواند ریشهٔ ایرانی داشته و از «آموشَر» «سرکردهٔ آمو» برخاسته باشد.

[119] Gershevitch 1969: 180; *OnP*, 8.111; *dahyu-* «سرزمین».

[۱۲۰] هینتس (نک ۱*) این نام را «نبود، فقدان» معنی می‌کند، مانند واژهٔ اوستایی *اَفشَه*[(۱)]. اما در پیوند با این نام، بستگی آن با «آب» بیشتر گمان می‌رود. برای واژهٔ اوستایی *آفش*[(۲)] و گونه‌های وابسته به آن (نک ۲*).

←

شده است (سنجیده شود با نام خدای میانرودانی **اَپسو**[۹] نک ۱۲-۳-۱۲). برای سنجش می‌توان از واژهٔ مرکّب اوستایی *اَفش‌چیثره*[۱۰] «از نژاد آب، از ستارگان»[۱۲۱] یاد کرد. آوانویسی دیگر همین نام در متن مصری و به گونه **ابشَر**[۱۱] ممکن است در پیوند با نام ایرانی *اَپی‌سَر* یا *اَپی‌یَسَر*[۱۲] باشد که نامی مرکّب با پیشوند *اَپی* یا *اَبی*[۱۳] بوده[۱۲۲] و واژهٔ اوستایی *سَره*[۱۴] «فرمانروایی» یا *سَر*[۱۵] «همبستگی، انجمن» یا *سَرَه*[۱۶] «سَر»[۱۲۳] را در بر دارد (نک ۱۱-۱-۴). برای سنجش می‌توان از **اَبی‌سَرِه**[۱۷]، نام یکی از شاهان آموری دودمان لارسا[۱۸] یاد کرد (نک ۷-۲-۱۳؛ ۱۱-۱-۴).

(1) Sesostris II.; (2) Ibšз, 'bšз; (3) Abša, Ibša, Absar; (4) Apšu-dāhuš; (5) *afš-dahyu; (6) āfš; (7) *afša; (8) apša; (9) Apsû; (10) afš.čiϑra; (11) 'bšr; (12) *Apisar, *Apiyasar; (13) *api, *abi; (14) sare-; (15) sar-; (16) sarah-; (17) Abisarē; (18) Larsa.

۱۰-۳-۷ عنصرهای واژگان آریایی یا ایرانی را می‌توان در متن‌های کهنی که نام قوم‌های آریایی، به‌ویژه قوم‌های **آمو** و **سَکا** را دربردارد، پی‌جست. این گونه نام‌ها، به‌ویژه در متن‌هایی به‌نام «نفرین‌نامه‌های»[۱] مصری به‌چشم می‌خورد. پس از یافتن این متن‌ها، آن‌ها را از دودمان یازدهم مصر می‌دانستند،[۱۲۴] امّا بررسی‌های بعدی بر دودمان دوازدهم (۱۹۹۱-۱۷۸۰ ق‌م) تکیه دارند.[۱۲۵] این متن‌ها را بر روی ظرف‌های سفالین یا تندیس‌های کوچک دشمنان مصر می‌نوشتند و سپس آن‌ها را می‌شکستند تا بر پایهٔ باورهای بومی، دشمنان نابود شوند. در این متن‌ها از سرزمین‌ها و فرمانروایان نوبی (جنوب مصر، سودان، اتیوپی) و لیبی، مردگان مصری و نیز فرمانروایان بومی سوریه یاد شده است. در میان این نام‌ها، اجزاء پرشماری از زبان آریایی کهن یافت می‌شود. در این‌جا برای نمونه عنصرهای زبان‌شناختی که آریایی بوده و بیش از یک بار در این نام‌ها آمده‌اند، آورده می‌شود:

• **اَمو**[۲][۱۲۶] برگرفته از ریشهٔ ایرانی **آمو**(ر/ل) «جاودان، بی‌مرگ».

→ (*1) Hinz 1975: 24; (*2) Mayrhofer 1989 *CLI*: 16.

(1) afša-; (2) āfš.

[121] *Air.Wb.*: 103; čiϑra- «تخم، نژاد» (*Air.Wb.*: 587).

[122] cf. here 6.1.8; *OnP*, 8.84; 8.85; 8.97.

۱۲۳ (نک *۱) همچنین هاموسَر (نک بالا) می‌تواند به سادگی دارای هویتی ایرانی بوده و همان «آموسَر» باشد که برای آن تعبیرهای زیر ممکن است: «سَرکردهٔ آمو»، «در اتحاد با آمو» یا «پیشوای آموها». برای تبدیل /«آ» یا «اَ»/ در زبان آموری به /«ه» یا «خ»/ در خط میخی (نک *2)؛ در آن‌جا بنگرید به تبدیل /«الف» به «ه»/[۱] در زبان سامی غربی؛ برای تبدیل /«س» به «ش»/[۲] نمونه‌های فراوانی وجود دارد (مانند آسور، آشور). برای خلاف این دیدگاه نک موران، همان‌جا.

(*1) *HbZ*: 292b; *Air.Wb.*: 1564. 1565; (*2) Albright 1940, *BASOR* 77: 31 n. 49.

(1) 'aleph > h; (2) s > š.

[124] Sethe 1926, *AbhAk(Berlin)* 5: 18. 21; Albright 1928, "The Egyptian Empire in Asia in the Twenty-first Century B.C.", *JPOS* 8: 224.

[125] Helck 1971: 44; Helck-Otto, *Kleines Wörterbuch der Ägyptologie*: 27.

۱۲۶ نمره‌گذاری بر پایهٔ جُستارهای مربوط به این متن‌هاست: (e) بر پایهٔ (*۱) و (S) = متن‌های صحرای سینا.

←

• **دد** یا **دَدَ**[۳] برگرفته از ریشهٔ اوستایی **داتَه**[۴]=پارسی باستانِ **دَذَه**[۵] «دادن، آفریدن» (نک ۱۲-۳-۱؛ ۱۵-۹-۶).

• **یم**[۶] **یا ایمَه**[۷] برگرفته از ریشهٔ هندوآریایی **یَمَه** =اوستایی **یِیمَه**[۸] (پیکر اسطوره‌ای جمشید).

• **ای یا اَی**[۹] برگرفته از ریشهٔ هندوآریایی **اَی**[۱۰] «رفتن، کوچ کردن»، **اَی** «راندن، فشار آوردن» یا هندوآریاییِ **یَه**[۱۱] «کی، کدام».

• **هَو**[۱۲] **یا اَو**[۱۳] برگرفته از ریشهٔ اوستایی **هَئو**[۱۴] «خوب».

• **تنو**[۱۵] برگرفته از ریشهٔ هندوآریایی **تَنو**[۱۶] «تَن» (نک ۱۱-۱-۳).

• **هک یا اَک**[۱۷] برگرفته از ریشهٔ اوستایی **هَخا**[۱۸] «یار، دوست» (نک ۹-۴-۲)

• **تی**[۱۹] برگرفته از ریشهٔ هندوآریایی **دُها**[۲۰] «آفریدن، کسی را به‌جایگاهی رساندن» (نک ۱۳-۱-۲).

• **آنو یا نو**[۲۱] =پسوند آموری **آنو(م)**[۲۲] برگرفته از ریشهٔ ایرانی کهن **پانَه**[۲۳] «نگهبان»[۱۲۷] (سنجیده شود با نام آریایی در متن‌های خاور نزدیک به گونه **سَتَرپانو**[۲۴] برگرفته از نام ایرانی **خْشَثرَه‌پانَه**[۲۵]، نک ۱۵-۹-۱۰) و یا از ریشهٔ اوستایی **بانو/بانَوْ**[۲۶] «پرتو، روشنایی»[۱۲۸] (سنجیده شود با **مَردَه‌بانوم**[۲۷]، **گُل‌بانوم**[۲۸]، نک ۷-۲-۱۱ و **نَپلانوم**[۲۹] نک ۷-۲-۱۳)[۱۲۹].

(1) Germ. Ächtungstexte; (2) (e8.10.13) ᶜm-mw; (3) (s3, e13) dd, ddɜ; (4) dāta; (5) daδa; (6) j-m (e2); (7) Ꞽj-mᶜ (e12. 30); (8) aia. Yamá = av. Yima; (9) Ꞽj, 'aj (e4.12); (10) ay; (11) yá (e13); (12) HɜW (e7); (13) 'ɜw (e22); (14) hao; (15) tnw (e9.24); (16) tanu-; (17) hk, ɜk (e11.18); (18) haxā-; (19) tj (e13.22); (20) dhā; (21) ᶜnw, nw (e14.19.28); (22) ānu(m); (23) pāna-; (24) Satar-panu; (25) *Xšaθra-pāna; (26) bānu-/bānav-; (27) Marda-banum; (28) Gul-banum; (29) Naplanum.

۱۰-۴ افزون بر این‌ها، یک رشته ریشه‌های آریایی یا ایرانی دیگر نیز در نام‌های آموری همین دوران در مصر به‌ثبت رسیده است:

→ (*1) Sethe 1926, *Die Ächtung feindlicher Fürsten, Völker und Dinge auf altägyptischen Tongefäßscherben des Mittleren Reiches, AbhAk(Berlin)* 5; S = Sinai.

[۱۲۷] سنجیده شود رَتَه‌پانَه[۱] «دارندهٔ پشتیبانی راستی»، نک: (۱*)

(*1) R. Schmitt 1982, *Iranische Namen in den Nebenüberlieferungen indogermanischer Sprachen*, Faszikel 4: IV/29.

(1) *Ṛtapāna-.

[۱۲۸] سنجیده شود: ایرانی کهن رَتَه‌بانو[۱] «دارندهٔ فروغ راستی» (اَرتَوان) (نک ۲*)؛ (۱*) و نیز نام‌های پارسی باستان: *بانوش، *هَدَبانو، *آتَربانو، *میترَبانو، *بانوکَه، *خشَچَه‌بانو، خشَترَبانو، *اوشَه‌بانوش، *چیچَه‌بانو[۲] (نک ۳*). همچنین سنجیده شود با نام هندی کهن سوَربهانو[۳] «نام دیوی که باعث خورشیدگرفتگی می‌شود» (نک ۴*). برای نام‌های آموری دیگر در پیوند با پسوند (آ)نوم[۴] (نک ۵*).

(*1) R. Schmitt 1982 *loc.cit.*; (*2) *KEWA* III: 771; (*3) *OnP*, 8. 252; 8.409; 8.492; 8.576; 8.1177; 8.1480; 8.1502, 8.1770; 8.1871; (*4) *KEWA* III: 567; (*5) Gelb 1980, *Computer-Aided Analysis of Amorite*.

(1) *Rtabānu-; (2) *Bānu-š, *Hada-bānu, *Atṛ-bānu, Miθra-bānu-, *Bānu-ka-, *Xšaca-bānu-, Xšaθra-bānu, *Uš[ah]-bānuš, *Čica-bānu-; (3) Svàrbhānu; (4) (ā)num.

[۱۲۹] برای دیگر نام‌های آموری با پسوند بانو(م)[۱] (نک ۱*)

(*1) Gelb 1980, *Computer-Aided Analysis of Amorites*: 117.

(1) banu(m).

۱۰-۴-۱ متن‌های دیگر دودمان دوازدهم در صحرای سینا که یادگار لشکرکشی‌های شاهان مصر برای غنیمت‌گیری سنگ فیروزه و مس است، آگاهی‌های سودمندی دربارهٔ قوم *آمو* در بر دارد. در این متن‌ها از فرمانروایان و مردم کشور ***رَتَنو***(۱) (فلسطین، سوریه) گزارش شده است (برای ریشهٔ آریایی نام سرزمین رَتَنو نک ۱۳-۱-۱). بخشی از نام‌های این متن‌ها از این قرارند:

• ***یونی***(۲)[۱۳۰] برگرفته از ریشهٔ هندواروپایی *٭یووِن*(۳) «جوان»، هندوآریایی ***یووَن***(۴) «جوان، جوان‌پسند»، هندی باستانِ ***یونی***(۵) «دختر باکره»، اوستایی ***یَوَن***(۶)، لاتین ***جووِنیس***(۷) «جوان»[۱۳۱]. همین نام به گونه ***یونی***(۸)، همسر کوک(؟)هی(۹) (پیرامون ۱۹۸۰ ق‌م) در میانرودان به‌چشم می‌خورد که باید نامی آریایی باشد.[۱۳۲] همزمانی ثبت این دو نام در دو جای گوناگون خاور نزدیک باستان (در مصر و میانرودان) از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. پس از چند سده ***یونی***(۱۰) نام همسر شاه میتانی ***توش‌رَتَه***(۱۱) (۱۳۸۰–۱۳۶۰ ق‌م) بود که نام شوهر نیز آریایی است.[۱۳۳]

(1) Rtnw; (2) Iuni (S2); (3) juwen-; (4) yúvan; (5) yūnī; (6) yavan; (7) juvenis; (8) Iuni, Iùūni; (9) Ku-uk(?)hi; (10) Iúni, Juni; (11) Tušratta.

• ***هبداد، خبداد***(۱) نام برادر فرمانروای سرزمین ***رَتَنو***(۲) (فلسطین، سوریه) است[۱۳۴] که پس از تبدیل /«آ» به «***ها***»/ (نک ۱۱-۱-۱) باید برابر با نام ***آپ دَدَه***(۳) در گل‌نوشته‌های تخت جمشید باشد که برگرفته از *٭آپ‌داتَه*(۴) «آفریدهٔ ایزد آب»[۱۳۵] است. بدین‌سان «***دد***» به گونهٔ ***دَدَه*** یا ***دَتَه***(۵) (***داده، داتَه***) در بسیاری از نام‌های آریاییِ خاور باستان تجلّی می‌کند و بر گرفته از واژهٔ اوستایی ***داتَه***(۶) و پارسی باستان *دَذَه*(۷) است، مانند ***یَش‌داتَه***(۸) و ***سووَرداتَه***(۹) (نک ۱۰-۳-۷؛ ۱۵-۹-۶؛ ۱۵-۱۰-۶). پیوند نام یاد شده با گونهٔ پارسیِ باستانِ *٭اَب(دَ)داته*(۱۰) برگرفته از ریشهٔ اوستایی *اَبدَه*(۱۱) «شگفت‌انگیز» نیز ممکن است.[۱۳۶] نام ***ایبدَتی***(۱۲) شهروند ***گوبلَه***(۱۳) نیز که هم‌دوران ***اَمَرسین***، شاه اور (۲۰۴۵–۲۰۳۷ ق‌م) بود، باید از همین ریشه باشد.

(1) Ḫbdd (S3); (2) Rṯnw; (3) Apdadda; (4) *Āpdāta; (5) dada, data; (6) dāta; (7) daδa; (8) Yašdata; (9) Suwardata; (10) *ab(da)-dāta-; (11) abda; (12) Ibdati; (13) Gubla.

• ***اَپیم، اَپیمَه***(۱)[۱۳۷] برابر با نام ***اَپیمَه***(۲) در گل‌نوشته‌های تخت جمشید و گونهٔ کوتاه شدهٔ نامی

---

[130] *Sinai* 85, right column I, 33. [131] Pokorny 1959: 510, *EWAia.* II: 413; *KEWA* III: 23.

[۱۳۲] (نک ٭1)؛ برای دیدگاه دیگر (نک ٭2):

(*1) Hommel 1898, *SbkbGW* VI: 10; Unger 1938, *Altindogermanisches Kulturgut in Nordmesopotamien*: 17; von Soden 1938, *GGA* 200: 200; Gelb 1944, *Hurrians and Subarians*: 78 + n. 231; Nagel 1957, "Glyptische Probleme der Larsa-Zeit", *AfO* 18: 327 n. 28; (*2) Mayrhofer in *KEWA* III: 23; *id.* 1965, *Indogermanische Forschungen* 70: 157.

[133] *EA* 26, 60. 62; Hauschild 1962, *Über die frühesten Arier im Alten Orient*: 18,

[134] *Sinai* 85, Nordecke, 12; 112, 2. [135] *OnP*, 8.80. [136] Gershevitch 1969: 181.

[137] *Sinai* 405; Černý 1935, "Semites in Egyptian Mining Expeditions to Sinai", *ArchOr* 7: 384-9.

مرکّب با «اَپی (یا «اَبی؟)(۳) است که با گونهٔ «اَپیوَه(۴) به‌نام‌های «اَپی‌وَئوش(۵) =اوستایی **اَیپی‌وُهو** (**اَیپی‌وَنگهو**) = **کَوی‌اَپیوِه**(۶)/**ایپی‌وَهو**(۷)، پسر **گَوی‌کواتَه**(۸) (کَی‌قُباد) وابسته است.۱۳۸ شایان توجّه است که بر پایهٔ گاهنگاری بازسازی شده ایران کهن، **کَی‌اَپیوَه** کم و بیش از همان دورانی است که نام بالا در نوشته‌های مصری پدیدار می‌شود.۱۳۹ گونهٔ کهن دیگری از همین نام به‌صورت **اَپی‌یَمَه**(۹) در گل‌نوشته‌های تخت جمشید به‌چشم می‌خورد که باید از ریشهٔ اوستایی **اَیْوْیامَه**(۱۰) «بسیار نیرومند»۱۴۰ گرفته شده باشد.۱۴۱

(1) ɜpim, Apim, `Apim', (S7); (2) Appima; (3) *api- (*abi-?); (4) *Apiva; (5) *Apivauš; (6) Aipi.vahu=Kavi Apīwēh; (7) Kavi Aipiwahu; (8) Kavi Kauuāta; (9) Appiyama; (10) aiwyāma-.

• **شُکَم**(۱)۱۴۲ به‌خوبی با نام **شَکِمَه**(۲) در گل‌نوشته‌های تخت جمشید می‌خواند۱۴۳ که در پیوند با نام **شَکَه**(۳) به‌معنی «سَکایی» است و در سنگ‌نوشته‌های داریوش و خَشایارشا و نیز در متن‌های ایلامی به گونهٔ **شَکیش**، **شَکَنَه** و **شَکیزَه**(۴) به‌چشم می‌خورد.۱۴۴ همچنین **سَکام**(۵) در متن هِدین(۶)۱۴۵ را می‌توان با این ریشه سنجید.

(1) Škɜm (s9); (2) Šakema; (3) Šakka; (4) Šakīs, Šakkana, Šakizza; (5) Sakām; (6) Hedin-Text.

---

[138] Hinz 1975: 33; *OnP*, 8.85.

۱۳۹ (نک ۱۷-۱۲-۲). بر پایهٔ این برآورد، زمان شهریاری گَوی کَوات ۲۱۴۶-۲۱۳۱ ق‌م بوده است. دوران زندگی پسر وی گَوی اَپیوَه که با وجود پاژنامهٔ گَوی در تاریخ سنّتی ایران، هرگز پادشاهی نکرده است، پیرامون ۲۰۰۰ ق‌م بوده است. نام اَپیم از صحرای سینا مربوط به سدهٔ ۱۹ ق‌م می‌شود که با زمان زندگی گَوی اَپیوَه تنها ۱۰۰ سال فاصله دارد.

(*1) Derakhshani 1995, *Die Zeit Zarathustras. Rekonstruktion der altiranischen Chronologie*: 138. 141.

۱۴۰ یشت ۱۹، بند ۷۱؛ (نک *۱)؛ همچنین بندهش کتاب ۱، بند ۱۳۶؛ دینکرد کتاب ۴، بند ۲۲۴؛ نیز (نک *۲).

(*1) *OnP*, 8.85; 8.98; Gershevitch 1969, "Amber at Persepolis": 181; Mayrhofer 1979, *Iranisches Personennamenbuch*, 10; (*2) Justi 1898, *Iranisches Namenbuch*: 19b.

۱۴۱ در حالی که چِرنی این نام را آپیم(۱) (نک *۱) و گاردینر آن را آپیمَه(۲) می‌خواند (نک *۲) (سنجیده شود با نام جغرافیایی اَپم(۳) (نک *۳)، موران آن را **راپیوم**(۴) آوانویسی کرده است (نک *۴) که به‌نظر غیرمحتمل می‌رسد، زیرا آوای مصری ɜ در آغاز واژه، هرگز «ر» و نیز «ل» خوانده نمی‌شود (نک *۵).

(*1) Černý 1935, *ArchOr* 7: 384; (*2) Gardiner, *Sinai*, 405; (*3) GHwĀD: 1293b.

(*4) Moran, *OR* NS 26: 344; (*5) *JPOS* 8: 241-243. 244.

(1) Apim; (2) `Apim'; (3) ɜpm = Apem; (4) Rapium.

[142] *Sinai* 405; Černý 1936, *ArchOr* 7: 388.

[143] *PF* 243, 4f.

۱۴۴ برای نام‌های همگون در نوشته‌های کهن ایرانی نک:

Šakka *DBk* 2; *XPh* 22; *DB* 6, 14. 21, 3; *DPh* 4; *DNa* 20. 23; *DN* XV; *PT* 1, 1; 11, 2f.; 12, 26; 17, 2; 20, 2; 23, 2; 24, 3; 26, 2; **Šakīs** *PF* 1016, 6; **Šakkana** *PF* 274, 2; 275, 2f; 369, 2; 370, 2; 810, 2; **Šakizza** *PF* 1698, 3; cf. Gershevitch 1969: 229; *OnP*, 8.1475-8.1479.

هلک نام شُکَم(۱) را در پیوند با ریشهٔ سامی **شُکر**(۲) به‌معنی «شُکر» می‌داند (نک (*1))، لیکن در این صورت باید در متن انتظار نگارش **شوکر**(۳) را می‌داشت؛ افزون بر آن واک «م» در آخر این نام به‌جای «ر» توجیه‌پذیر نیست.

(*1) Helck 1971, *Die Beziehungen Ägyptens zu Vorderasien im 3. und 2. Jahrtausend v. Chr.*: 83.

(1) Škɜm; (2) škr; (3) šwkr.

[145] Bailey 1958, "Language of the Saka", Hoffmann *et al.* 1958, *Iranistik*:133.

۱۰-۴-۲ نام‌های دیگری از همین دوران وجود دارد که دارای آرایشی آریایی است. این نام‌ها نیز در «نفرین‌نامه‌های» مصری از دودمان دوازدهم (۱۹۹۱-۱۷۸۰ق‌م) (نک ۱۰-۳-۷) آمده است. در این‌جا به‌کوتاهی نام افرادی چند آورده می‌شود:

• ***آم***[1] سپس ***اَم***[2] باید گونهٔ کوتاه‌شدهٔ نام قوم ***آمو***[3] و بازتاب نام ایرانی ***آمو*** باشد که در نام‌های فردی قوم ***آمورو*** به‌فراوانی دیده می‌شود.[146]

(1) ᶜəm; (2) ᶜm (e1); (3) ᶜəmw, ᶜmw.

• **کوشر**[1] باید برگرفته از گونهٔ آغازین ***کَوی‌سَر***[2] باشد که از واژهٔ اوستایی ***کَوی***[3] «شاه، فرمانروا» (نک ۱۱-۱-۶) و ***سَرِ***[4] «فرمانروایی» یا ***سَر***[5] «همبستگی، انجمن» و یا ***سَرَه*** «سَر»[6] (نک ۱۱-۱-۴) ساخته شده و به معنی «همبسته با شاه» یا «شاهنشاه» است. ***کیساری***[7]، نام شاهی در اسناد دودمان سوم اور (نک ۱۱-۱-۶)، باید با این نام از یک ریشه باشد.[147]

(1) Kwšr (e5); (2) *Kauuisar; (3) Kauui- (Kavi, Kavay-); (4) sare; (5) sar; (6) sarah; (7) Kisāri.

• **هم‌تنو**[1] باید همان ***آموتَنو***[2] باشد که در سندهای شهر ماری نامی آموری است (نک ۷-۲-۱۵؛ ۱۱-۱-۳) و به‌معنی «دارندهٔ تن بی‌مرگ، جاودان تن، روئین‌تن» می‌باشد.[148] در سنجش با این نام می‌توان از ***بیشی‌تَنو***[3] در نامه‌های اِلعَمارنَه یاد کرد که از نام اوستایی ***پشوتَنو***[4] «محکوم‌تن، تن گناهکار، رویین‌تن؟» برگرفته شده است. همچنین نام سوبری ***آری‌تنی*** = ****آری‌تَنو***[5] «آریایی تَن» و دیگر نام‌های آمیخته با پارهٔ ***تَنو*** (نک ۱۱-۱-۳) نمونه‌های دیگری از این دست است.

(1) Hmṯnw; (2) Amutanu; (3) Bīsitanu; (4) Pəšōtanū; (5) A-ri-te-en-ni= *Ari-tanu.

• ***اَپروهک***[1] یا ***اَپروهت***[2]. برای پارهٔ ***اَپرو*** که در زبان‌های سامی تعبیرشدنی نیست و ریشهٔ آن

---

۱۴۶ نک ۷-۲-۵؛ آلبرایت و هِلک این نام را به گونهٔ سامی **عَرم** یا **عَلم**[1] خوانده و آن را با نام عبری **عِر**[2] پسر یهودا سنجیده‌اند (نک ٭1). لیکن این تعبیر با تبدیل آوای مصری «a» به حرف «r»/[3] و افتادن «m» در نام بالا صورت گرفته که بسیار بعید است، از این رو پذیرفتنی نیست.

(*1) Albright 1928: 238; Helck 1971: 46.

(1) ᶜlm, ᶜrm; (2) ᶜEr; (3) ɜ > r.

۱۴۷ ریشه‌یابی سامی پیشنهادی برای این نام به گونه **کوطَرمالِک**[1] (نک ٭1) در سنجش با ریشهٔ پیشنهادی در اثر حاضر نامحتمل می‌نماید.

(*1) Goetze 1958, *BASOR* 151: 28.

(1) Kwšr = ktr-mlk = Kōtar-malik.

۱۴۸ آلبرایت برای **هم‌تنو**[1] نام همگونی در زبان سامی نمی‌یابد، لیکن نمای آن را آموری می‌خواند، مانند: **هَشم‌آنوم**، **هیزن‌آنوم**، **هورزآنوم**[2]، نک:

Albright, *JPOS* 8: 241.

(1) Hmtnw; (2) Hašmânum, Hiznânum, Hurzânum.

هنوز روشن نشده است،[۱۴۹] تعبیرهای گوناگون یافت می‌شود. این پاره می‌تواند در پیوند با ریشهٔ هندواروپایی *آپِرو*[۳] «نیرومند، سخت»[۱۵۰]، هندوآریایی *اَپْرَتا*[۴] «بی‌پاداش»، حالت مکانی از ریشهٔ *اَپْرَتی*[۵] (سنجیده شود با لاتین **پرِتیوم**[۶] «ارزش»[۱۵۱]) یا اوستایی **فْرا، فِرا**[۷] «به‌پیش» و یا در حالت منفی آن *اَفرا*[۸] و نیز پارسی میانهٔ *اَپر*[۹] «در بلندی، بالا» باشد.[۱۵۲] نام‌های آمیخته با این پیشوند در فرهنگ ایران و هند کهن فراوانند.[۱۵۳] در سندهای مصری از دوران اِلعَمارنَه به قومی با نام **هابیرو**[۱۰] برمی‌خوریم، که خاستگاهشان در جلگه‌های خاور دِجله بوده و در سندهای دیگر با نام **اَپیرو، اَپر، اَپریو** و **اَپرو**[۱۱] پدیدار می‌شوند. عنصرهای فرهنگی از همین قوم **هابیرو** بعدها به قوم **عبرانی** رفته و ریشهٔ نام همین قوم شده است (نک ۱۸-۷-۳-۷). پارهٔ دوم نام **اَپروهک (هَک)**[۱۲] نیز در زبان‌های سامی ناشناخته است[۱۵۴] و می‌تواند در واژهٔ اوستایی **هَخی**[۱۳] یا **هَخای**[۱۴] «یار، دوست» = پارسی باستان **هَخا**[۱۵] ریشه داشته باشد (نک ۱۱-۱-۲). بدین سان نام **اَپروهَک** (یا **آپروهَک**) بنا بر تعبیرهای یاد شده ممکن است در اصل به‌معنی «یار نیرومند»، «یار گران‌مایه»، «فزایندهٔ دوستی» و یا «یار برجسته، ممتاز» بوده باشد.[۱۵۵] در سنجش با این نام می‌توان از نام‌های قوم دریانورد و

---

149 Noth 1942, *ZDPV* 65: 28.

150 Pokorny 1959: 2.

151 *EWAia.* I: 88f.f; *KEWA* I: 40; II: 358.

۱۵۲ (نک ۱*)؛ همچنین سنجیده شود با *اَپرمِنیشنیه*[۱] «غرور» (نک ۲*).

(*1) *Air.Wb.*: 974. 99ff.; (*2) Monchi-Zadeh 1975, *Topographisch-Historische Studien zum Iranischen Nationalepos*: 106.

(1) apar-mēnīšnīh.

۱۵۳ سنجیده شود با نام‌های پارسی باستان (نگارش ایلامی) *اَپرَکویش، اَپرَمَتیش*[۱] (نک ۱*)؛ نام‌های اوستایی *فرَداخشتی، فرَئورَئُسَه، فرَشَئوشتره، فرَشوکَره*[۲] (نک ۲*)، پارسی میانه *اَپرسام*، *اَپرویز* تبدیل به فارسی *پَرویز* (نک ۳*)، هندی باستان *آ-پْرَتی‌رَتَه*[۳] (نک ۴*).

(*1) *OnP*, 8.108-109; (*2) Mayrhofer 1979, 121ff.; (*3) Justi 1895: 1b. 19a, (*4) *SED*: 58a.

(1) Aprakawiš, Apramatiš; (2) Fradāxšti-, Fraoraosa-, Frašaoaštra-,Frašō.kara; (3) Á-pratiratha.

۱۵۴ آلبرایت بخش دوم این نام، یعنی **هق = هک**[۱] را مبهم می‌داند و گمان بر جابه‌جایی دو حرف آن از منشأ /ک ه = ق ه/ به /هک = هق/[۲] دارد که در نام خدای **قْهرمو = کْهرمو**[۳] ثبت شده است، (نک ۱*). لیکن این گمان نمی‌تواند درست باشد، زیرا **هق = هک** در بسیاری نام‌ها و واژه‌ها به همان گونهٔ آغازین، و بدون جابه‌جایی آمده است (نک ۱۱-۱-۲).

(*1) *JPOS* 8: 242.

(1) hk = hq; (2) kh = qh > hk=hq; (3) Qhrmw (Khrmw).

۱۵۵ آوانویسی دیگر این پاره، یعنی **هت** بجای **هک**[۱]، می‌تواند در ارتباط با واژهٔ اوستایی **هَت = هَنت**[۲] «زرنگ، خوب» (نک ۱*) باشد، که در این‌صورت برای نام مورد بحث معنی «نیرومند و خوب» به‌دست می‌آید. افزون بر این، پارهٔ نخست این نام می‌تواند در پیوند با نام پارسی باستان (نگارش ایلامی) *هَپیرِسَه* برگرفته پارسی باستان *هَپیرِسَه*[۳] «گونه‌ای کاج» و در پیوند با اوستایی *هَپرِسی*[۴]، پارسی میانه-پارتی *آهور*[۵] باشد که همراه شماری از نام‌های دیگر با سرشتی گیاهی به‌چشم می‌خورد. همچنین سنجیده شود با نام پارسی باستان (نگارش ایلامی) *هَپیرتیه*[۶] (یا *هَپرتیه*[۷]) (نک ۲*). چنانچه پارهٔ نخست با سرشتی گیاهی پنداشته شود، برای پارهٔ دوم می‌توان تعبیرهای زیر را آورد: هندی باستان *هیتَه*[۸] «نهاده» (نک ۴*)، اوستایی *هَخش*[۹] «شاداب کردن»، *هیک*[۱۰] «زدن، برانداختن» (۴*)، *هیس*[۱۱] «خیس کردن» در پیوند با *هیس‌پَرِه*[۱۲] «آب دادن»، *هَنیک* = *فرَهیخته*[۱۳] «آب پاشیدن، آب دادن»؛ نیز سنجیده شود با *هیخته‌پَهی*[۱۴] «آب دادنی» (نک ۵*).

(*1) Pokorney 1959: 341; *Air.Wb.* : 1771; (*2) Gershevitch 1969: 179; *OnP*, 8.437-438; for haparasi-

←

فلسطینی، ***اَکَه‌وَش*** در متن‌های مصری، ***اَکیش*** یا ***اَخیش***(۱۶) در تورات و نیز ***اَکی‌سیس***(۱۷) از کیلیکیه و نام‌های ساکنان سرزمین **کِفتیو**(۱۸)، ***اَکش*** و ***اَکشت***(۱۹) نام برد که پس از سده‌ها در اسناد گوناگون نمایان شده و باید با ریشهٔ اوستایی ***هَخا*** در پیوند باشد (نک ۹-۴-۲؛ ۱۱-۱-۲).
برای تبدیل آوای ایرانی /«هَ» به مصری «ꜣ» و به اَکَّدی «ꜣ» و به یونانی «ά»/ از نظر زبان‌شناسی دشواری وجود ندارد و نمونه‌های پرشماری برای آن موجود است.[۱۵۶] کوشش‌هایی که برای یافتن ریشهٔ سامی این نام مرکّب و یا جزءهای آن انجام گرفته، تاکنون به‌نتیجهٔ قانع کننده‌ای نرسیده است.[۱۵۷]

(1) ᶜprwhk (e11); (2) ᶜprwht; (3) *abhro-; (4) apratā; (5) a-prati; (6) pretium; (7) frā, fərā; (8) a-fra; (9) apar; (10) Habiru; (11) ᶜApiru, ᶜpr, ᶜ prjw; (12) hk; (13) haxi-; (14) haxay-; (15) haxā-; (16) ᶜIkwš, ᶜAkīs, Achish; (17) Ακκισιζ; (18) Keftiu; (19) 3kš, 3kš.t.

• فرمانروای سرزمین ***ایسْکَنو***(۱) بازتاب نام قوم ***اَشْکِناز***(۲) در تورات است و برابر با قوم ایرانی ***سَکاها*** و نیز در پیوند با نام اَکَّدی همین قوم، یعنی ***اَشْگوزَی***(۳) «سَکایی»[۱۵۸] می‌باشد[۱۵۹] (نک ۱۰-۳).

(1) 'Isḳənw, Iskanu (e1); (2) Aškenaz; (3) Ašguzai.

→ cf. *Air.Wb.*: 1765; (*3) *KEWA* III: 594; (*4) *HbZ*: 314b.324b; (*5) *HbZ*: 324b; *Air.Wb.*: 1812. 1727. 1010.

(1) ht/hk; (2) hat- = hant-; (3) Hapirsa < haprθa-; (4) hapərəsī-; (5) 'bwr; (6) Hapirtiya; (7) Hapartiya; (8) hitá-; (9) haxš-; (10) hig-; (11) hic; (12) hic-para; (13) haēk- = fra-hixta-; (14) hixtayaē-.

۱۵۶ مانند نام اوستایی ***هَرَئوایوَه***(۱)، پارسی باستان ***هَرَئیوَه***(۲) «استان آریا»، اَکَّدی ***اَری‌یمو***(۳)، یونانی ***آریه***(۴)؛ و یا اوستایی ***هَرَخوَئیتی***(۵)، پارسی باستان ***هَراوَوَتی***(۶) «استان آراخوزی»، اَکَّدی ***اَروخَتی***(۷)، یونانی ***اَرَخوزیَه***(۸) نک:
Kent 1953, *Old Persian Grammar*: 231b.

(1) Haraōiuua-; (2) Haraiva-; (3) a-ri-emu; (4) 'Aria; (5) Haraxvaiti-; (6) Harauvati-; (7) a-ru-ha-at-ti; (8) Αραχωσία.

۱۵۷ دوساوِد(۱) برای تعبیر پارهٔ نخست این نام به سه نام همگون در سامی غربی اشاره می‌کند **عَپْرإل**، **عَپْربَعل**، **عَپْردِگَل**(۲) که به‌این شرح تعبیر شده‌اند: «**عَپْر** خداست»، «**عَپْر** سَروَر است» و «خدای **عَپْر** دیده است». آلرایت این دیدگاه را رد کرده و خود نام عبری **عِفرون**(۳) و عربی جنوبی **یَعفر**(۴) و عربی **یَعفور**(۵) را پیش می‌کشد. وی ریشهٔ اَکَّدی **اِپِرو**(۶) «تدارک دیدن (غذا و جز آن)» = مصری **اَپِر**(۷) «تدارک دیدن» را پیشنهاد می‌کند (نک ‎*1). وی برای پارهٔ دوم این نام ریشه‌ای سامی نمی‌بیند. پیداست که اینگونه ریشه‌یابی نمی‌تواند ارزش علمی داشته باشد، چون تجربهٔ تاریخی در مورد فرهنگ نامگذاری قوم‌ها و ملّت‌ها آن را تأیید نمی‌کند. هِلک این نام را «فرزند خواندهٔ ...» تعبیر می‌کند (نک ‎*2).

(*1) *JPOS* 8: 242; (*2) Helck 1971: 47.

(1) Dussaud; (2) ᶜpr-'el, ᶜpr-baᶜal, ᶜpr-degal; (3) ᶜEfron; (4) Yᶜfr; (5) Yᶜfur; (6) epēru; (7) ᶜpr.

۱۵۸ (نک ‎*1). برای اشتباه نگارش و تبدیل ***اَشکوز***(۱) به شکل ***اَشکنز***(۲) در مدارک تاریخی (نک ‎*2)

(*1) Henning 1978, "The first Indo-Europeans in History": 223; (*2) Szemerényi 1980, Scythian - Skudra - Sogdian - Saka: 7.

(1) 3škwz; (2) 3šknz.

۱۵۹ سِت، مصرشناس نامدار، این نام را با شهر اَسکَلون یکی می‌داند (نک ‎*1)، در حالی که آلت، مصرشناس دیگر، با این دیدگاه موافق نیست (نک ‎*2).

(*1) Sethe 1926, e23; (*2) Alt 1926, *ZÄS* 62: 41.

• **هک‌تنو**[1] ممکن است بازتاب نام ایرانی ***هَخاتَنو**[2] «یار تَن، هَخاییِ‌تَن» باشد. این نام آشکارا با نام آموری ***اَخی‌تنو***[3] (نک ۷-۲-۱۵؛ ۱۱-۱-۳) برابر است.

(1) Ḫkṯnw (e24); (2) *Haxā-tanu; (3) Aḫitanu.

• **کوی**[1] «سرکردهٔ مردم ***مذا***[2]»[160]، که همان قوم ایرانی **ماد** است (نک ۵-۳-۱۱-۲ و ۳)، می‌تواند بازتاب واژهٔ و نام ایرانی ***گَوی***[3] «شاه، فرمانروا» باشد (نک ۱۱-۱-۶).

(1) Kwj (a6); (2) Mḏ3; (3) kavi.

این نام‌های آریایی، تنها بخشی از شواهد زبان‌شناختی به‌شمار می‌روند که حضور دیرین قوم‌های آریایی را در مصر تأیید می‌کنند. بسیاری واموا‌ژه‌های آریایی در زبان‌های خاور نزدیک و نیز نام‌های جغرافیایی شواهد زبان‌شناختی را در این زمینه پشتیبانی می‌کنند (نک ۱۱-۲؛ ۱۲-۳).

---

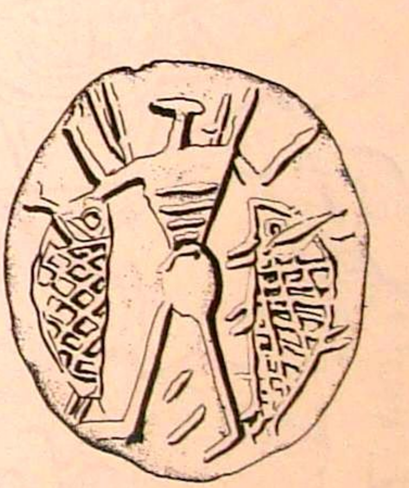
[160] Sethe 1926, *Die Ächtung feindlicher Fürsten, Völker und Dinge auf altägyptischen Tongefäßscherben des Mittleren Reiches*, *AbhAk(Berlin)* 5: 37.



نگارهٔ ۱۲۸: مُهری از جنوب خاوری ایران با نقشی اسطوره‌ای (حدود ۲۲۵۰ ق‌م)
Curtis 1993, pl. 29.



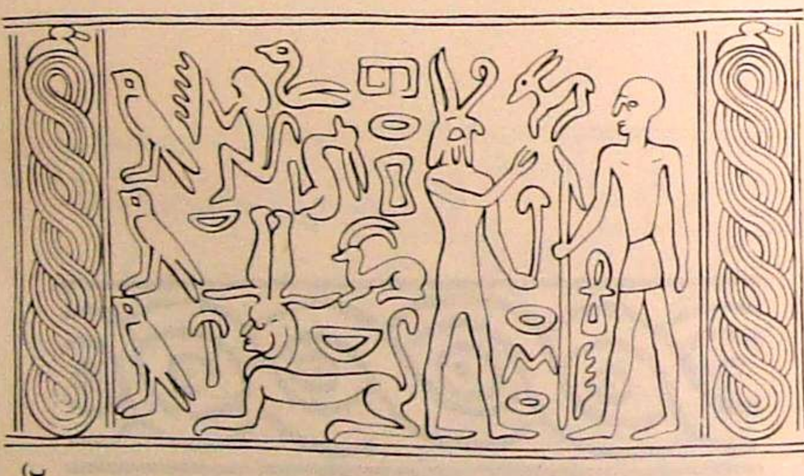
نگارهٔ ۱۲۹: مُهرهای دگمه‌ای از نخستین دوران فترت مصر (سدهٔ ۲۲ ق‌م)
Frankfort 1926: 89, 90.



نگارهٔ ۱۳۰: نگارهٔ مردی با جامهٔ راه‌راه افقی بر روی مُهر پیش از تاریخ از ایران، لرستان (میانه تا پایان هزارهٔ چهارم ق‌م)
Rashad 1990, fig. 1157, Taf. 46.



الف)



ب)

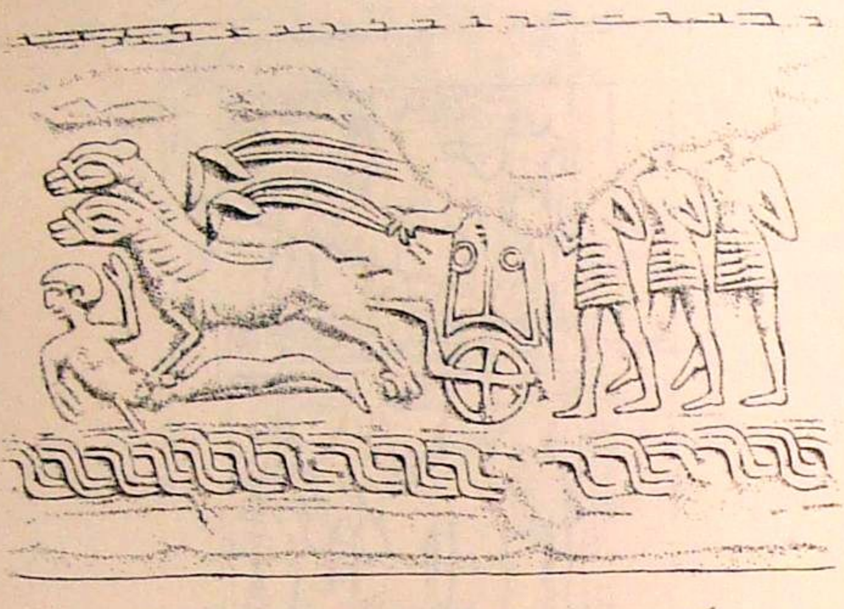
نگارهٔ ۱۳۱: مُهر نوردی با نگارهٔ فرمانروای آموری (آریایی)
در نخستین دوران فترت مصر (سدهٔ ۲۱ ق م)
Frankfort 1926: 92, fig. 6, 7.



نگارهٔ ۱۳۲: مهر سوری با نقش طناب بافته (نیمهٔ نخست هزارهٔ دوم ق‌م)
Crowley 1989: 403, no. 3.



نگارهٔ ۱۳۳: نقش طناب بافته از دوران برنز بلخ
Pottier 1984: 176, fig. 42.



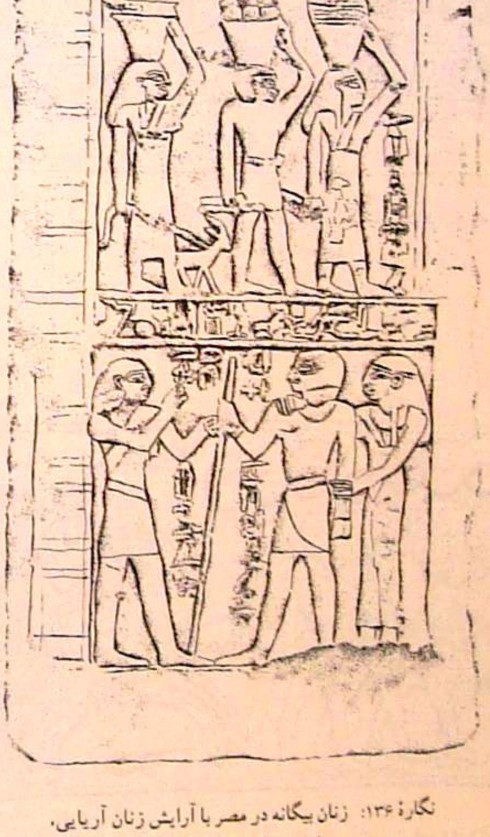
نگارهٔ ۱۳۴: مُهر سوری با نقش ارّابه و طناب بافته (نیمهٔ نخست هزارهٔ دوم ق.م)

Moorey 1986: 206, pl. 2.



نگارهٔ ۱۳۵: مُهر سوری با نقش ارّابه و طناب بافته (نیمهٔ نخست هزارهٔ دوم ق.م)

Moorey 1986: 207, pl. 5.

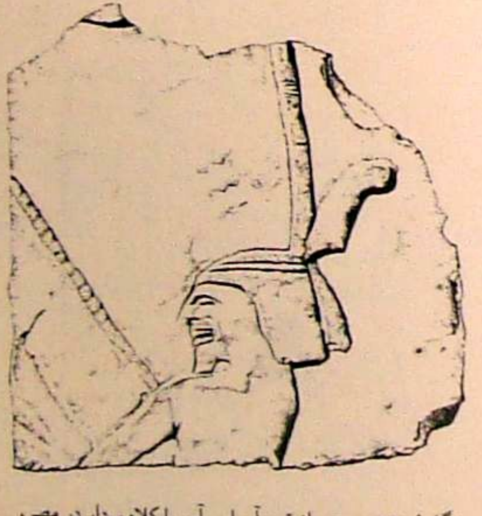


نگارهٔ ۱۳۶: زنان بیگانه در مصر با آرایش زنان آریایی.
دودمان نهم یا دهم (سدهٔ ۲۱ ق م)
W. C. Hayes 1953-59: 145.



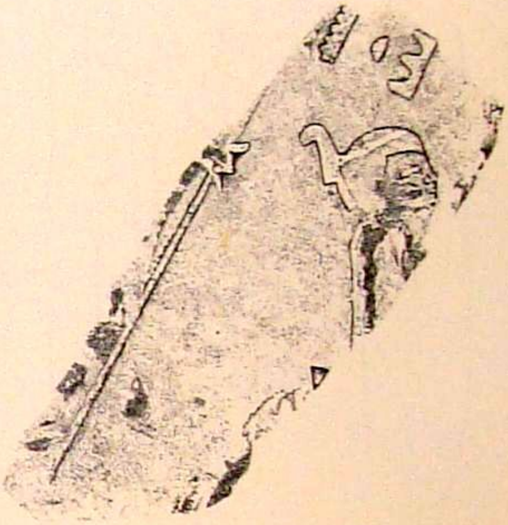
نگارهٔ ۱۳۷:   زنی از دوران کهن سومر (۲۷۰۰ تا ۲۶۰۰ ق‌م)

Ziegler 1993: 115, Inv.-Nr. Ao 221.



نگارهٔ ۱۳۸:   مردی از قوم آریایی آمو با کلاه پردار در مصر،
دودمان یازدهم (حدود ۲۰۰۰ ق‌م)

Naville 1907-13, I, pl. XIV (A).



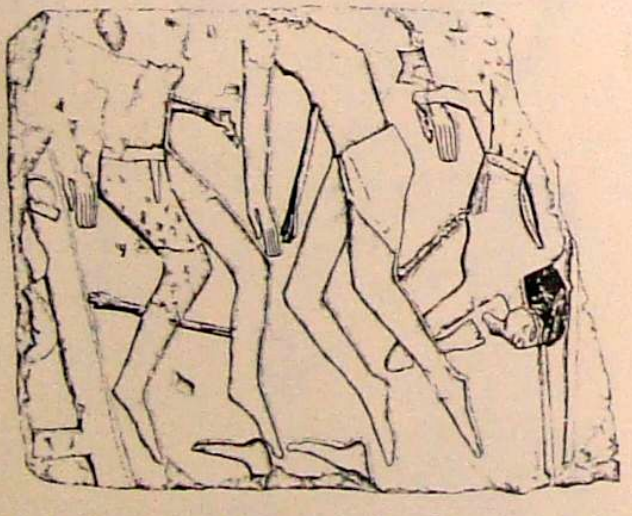
نگارهٔ ۱۳۹: مردی از قوم آریایی آمو با کلاه پردار در مصر،
دودمان یازدهم (حدود ۲۰۰۰ ق‌م)
Naville I, PL. XV (E).



نگارهٔ ۱۴۰: مردی از قوم آریایی آمو در مصر،
دودمان یازدهم (حدود ۲۰۰۰ ق‌م)
Naville I, Pl. XV (I).



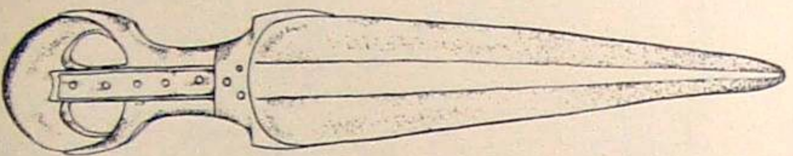
نگارهٔ ۱۴۱: زنی از قوم آریایی آمو در مصر در حال بردن کودکش،
دودمان یازدهم (حدود ۲۰۰۰ ق‌م)
Naville 1907-13, I, pl. XIV (f).



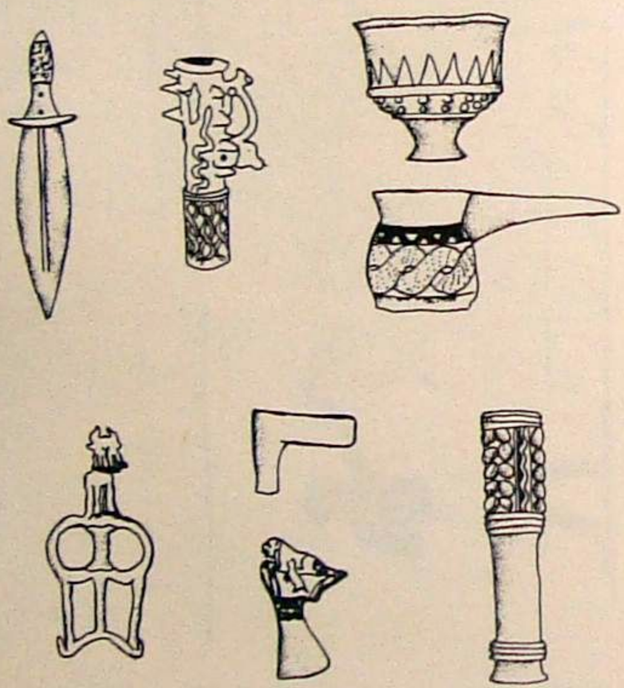
نگارهٔ ۱۴۲: جنگ قوم آریایی آمو با مصریان، دودمان یازدهم (حدود ۲۰۰۰ ق‌م)
Naville 1907-13, vol. I, pl. XIV (D).



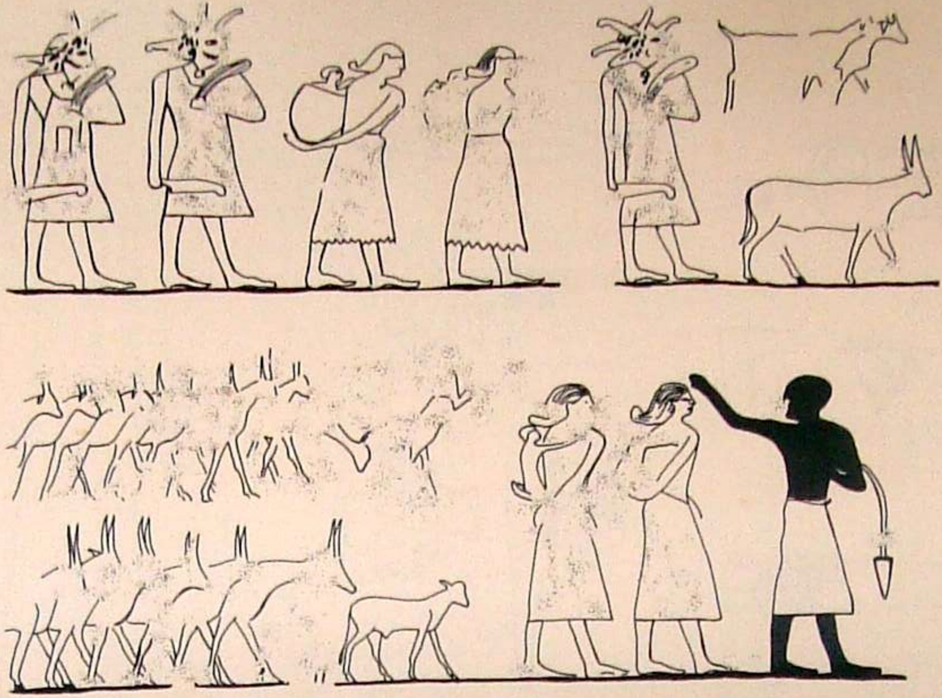
نگارهٔ ۱۴۳: سربازان آریاییِ آمو با جنگ‌افزار ویژهٔ ایرانی در آرامگاه آمِنِم‌هت یکم، بنی‌حسن مصر (حدود ۲۰۰۰ ق‌م)؛ بازسازی رنگ‌ها بر پایهٔ گزارش متن و نمونه‌های دیگر باستانشناختی
Wreszinski vol. II, fig. 8; Newberry 1893, tomb 14, east wall.



نگارهٔ ۱۴۴: خنجر مسی یافته شده در مصر از دوران میانی برنز
که همانند خنجرهای لرستان است (آغاز هزارهٔ دوم ق‌م)
Freeman 1943: 28.



نگارهٔ ۱۴۵: فرآورده‌های برنزی از لرستان (آغاز تا نیمهٔ هزارهٔ سوم ق‌م)
Calmeyer 1988: 176.

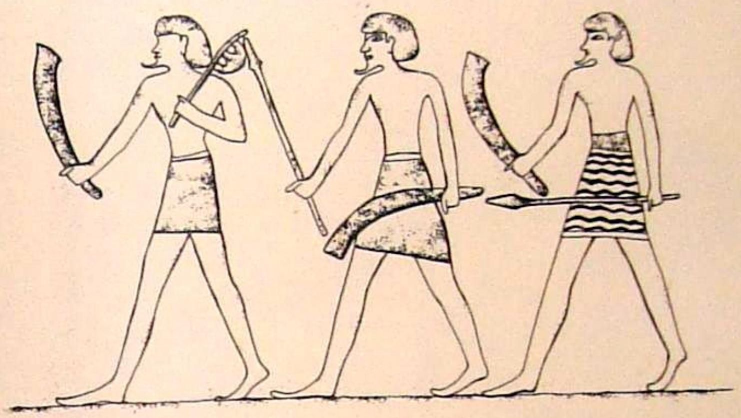


نگارهٔ ۱۴۶: زنان و مردان آسیایی (آریایی) نگارگری شده در آرامگاه آمِنِم‌هِت یکم، بنی‌حسن، مصر (حدود ۱۹۵۰ ق‌م)

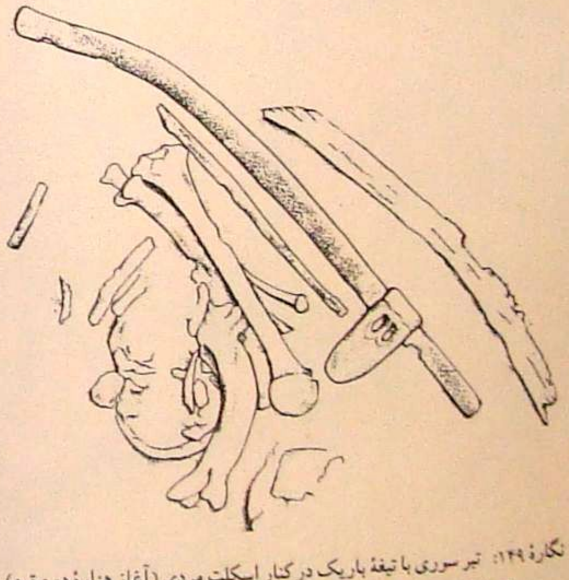
Newberry 1893, pl. XLVII, middle row.



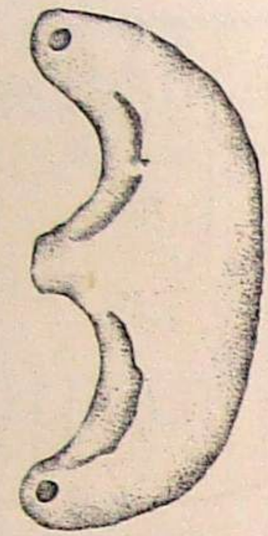
نگارهٔ ۱۴۷: سربازان آریاییِ آمو با جنگ‌افزار ویژهٔ ایرانی در آرامگاه بِسوتریس یکم،
بنی‌حسن مصر (حدود ۱۹۵۰ ق‌م)؛ بازسازی رنگ‌ها بر پایهٔ گزارش متن و نمونه‌های دیگر باستانشناختی
Wreszinski vol. II, fig. 7; Helck 1971: 80.



نگارهٔ ۱۴۸: سربازان آریاییِ آمو با جنگ‌افزار ویژهٔ ایرانی
در آرامگاه بِسوتریس یکم، بنی‌حسن مصر،
حدود ۱۹۵۰ ق‌م (بسنجید با نگارهٔ رنگی ۱۴۷)
Wreszinski vol. II, fig. 7; Helck 1971: 80.



نگارهٔ ۱۴۹: تیر سوری با تیغهٔ باریک در کنار اسکلت مردی (آغاز هزارهٔ دوم ق‌م)
Engberg 1942: 20; Maxwell-Hyslop 1949, pl. XXXVII, 7.



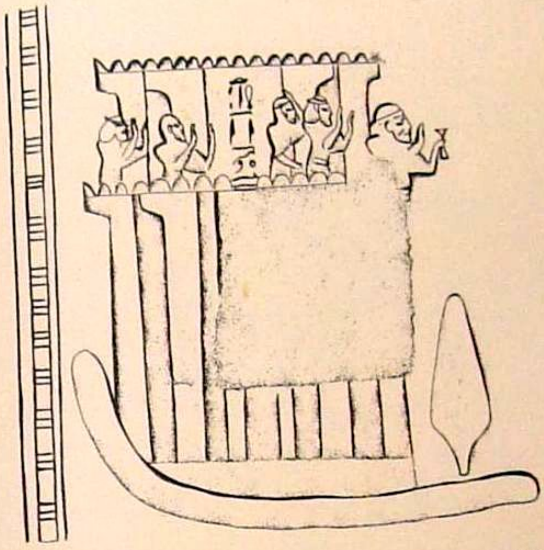
نگارهٔ ۱۵۰: تیغهٔ تبر برنزی از لرستان (سدهٔ ۲۳ ق م)

Calmeyer 1988: 176.



نگارهٔ ۱۵۱: نگارش نام قوم آریایی آمو با خطّ هیروگلیف مصری (نگارهٔ اسیر و گرز)

Wreszinski vol. II, fig. 7.



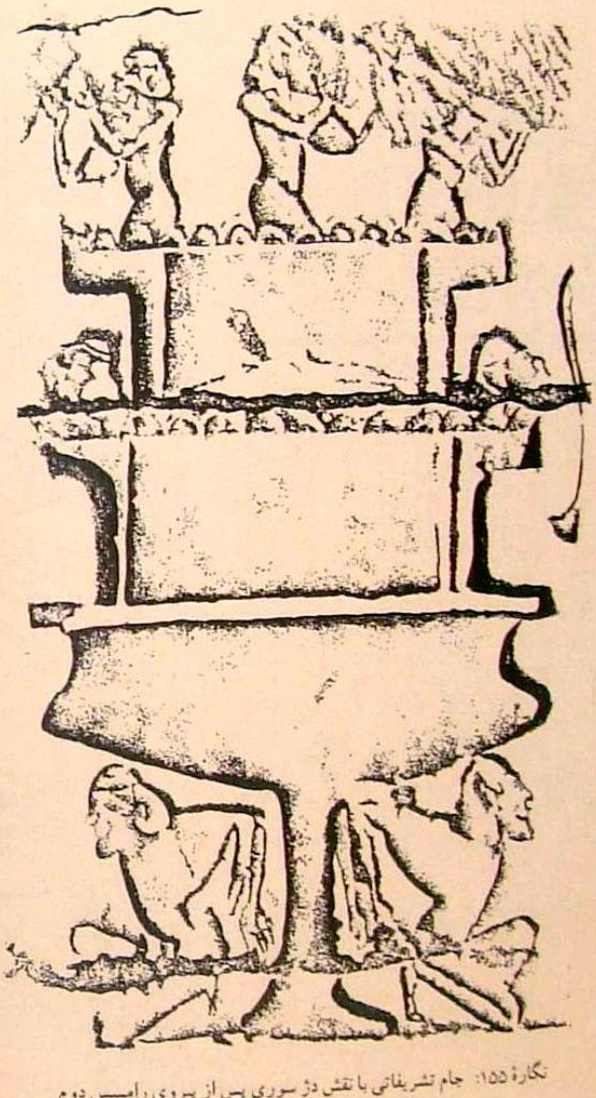
نگارهٔ ۱۵۲: مردم آریایی در حال دفاع از دژ شهر ینوآمو در فلسطین در جنگ با فرعون ستوس یکم (بخشی از نگارهٔ ۲۴۴) (حدود ۱۳۰۰ ق‌م)
Wreszinski vol. II, fig. 36; Pritchard 1954, fig. 330.



نگارهٔ ۱۵۳: شهری در سوریه (با مردم آریایی) در حال جنگ با رامسس سوم (حدود ۱۱۹۰ ق‌م)
Pritchard 1954, fig. 334.



نگارهٔ ۱۵۲: گشودن دژ شهر اَسکَلون در فلسطین به دست رامسِس دوم
با نگارگری سربازان آریایی و مصری (حدود ۱۲۸۰ق‌م)
Wreszinski vol. II, fig. 58; Pritchard 1954: 112, fig. 334.



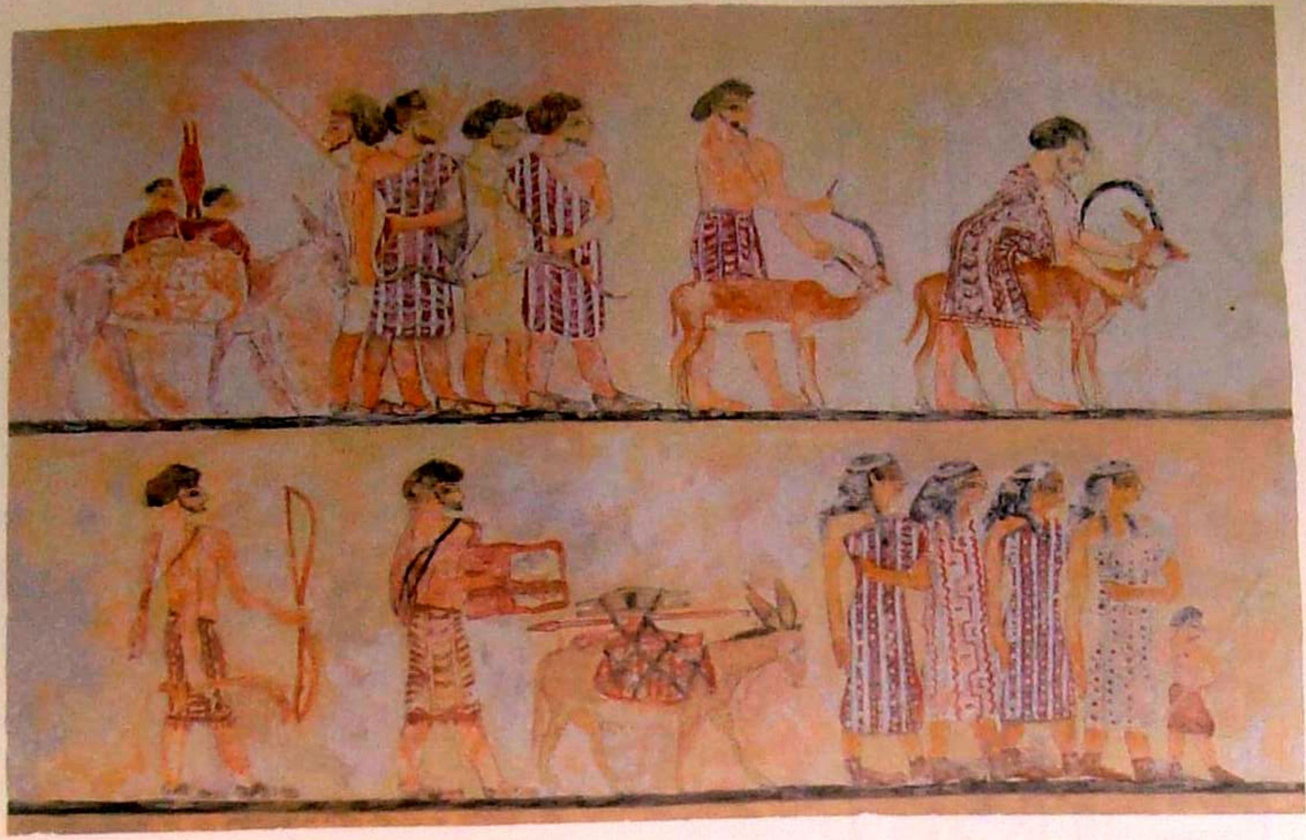
نگارهٔ ۱۵۵: جام تشریفاتی با نقش دژ سوری پس از پیروی رامیس دوم
بر مردم (آریایی) سوریه (نیمهٔ سدهٔ سیزدهم ق‌م)
Bossert 1951: 278, fig. 945.



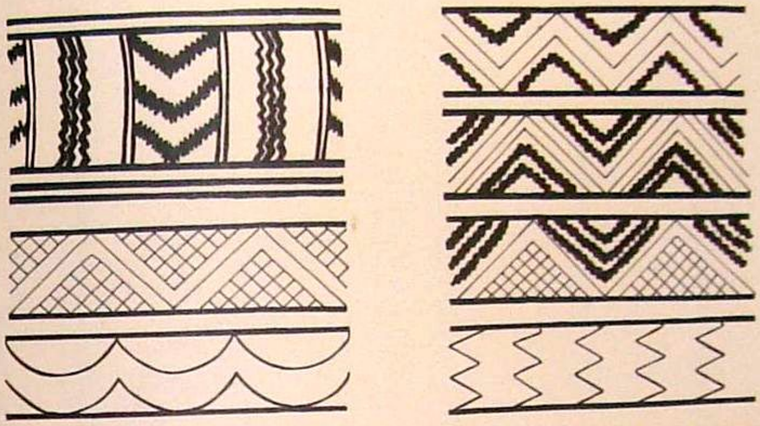
نگارهٔ ۱۵۶: آورندگان سوری (آریایی) ارمغان برای تحوت‌موسیس چهارم شامل جام‌های نفیس،
عود و تیردان (حدود ۱۴۱۵ ق‌م)؛ بازسازی رنگ‌ها بر پایهٔ نمونهٔ واقعی
Wreszinski vol. I, fig. 56a.



نگارهٔ ۱۵۷: هبداد یا خبداد، برادر فرمانروای سرزمین رُتنو، سوار بر خری (۱۸۵۰ ق‌م)
Černý 1935, fig. 4.

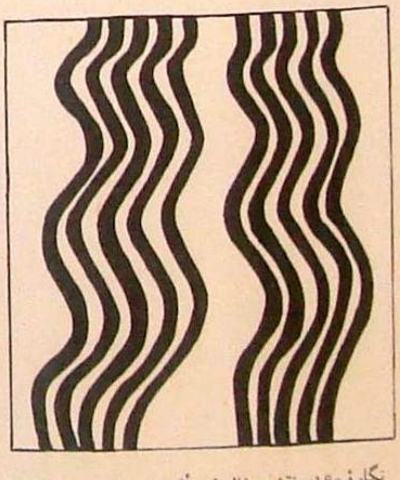


نگارهٔ ۱۵۸: کاروان آمو در حال آوردن کالاهایی چون سرمه به مصر (حدود ۱۹۰۰ ق م)؛
بازسازی رنگ‌ها بر پایهٔ نمونهٔ واقعی
Newberry 1893, tomb 3, plate XXXI.



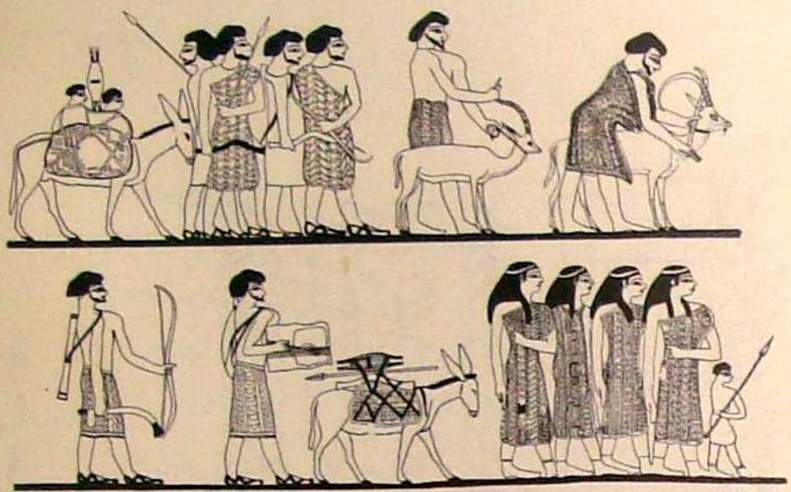
نگارهٔ ۱۵۹: نقش سفالینه‌های شهرسوخته، سیستان (نیمهٔ دوم هزارهٔ چهارم تا سوم ق‌م)

Biscone & Bulgarelli 1983, fig 14, pp. 242. 245. 246. 258.



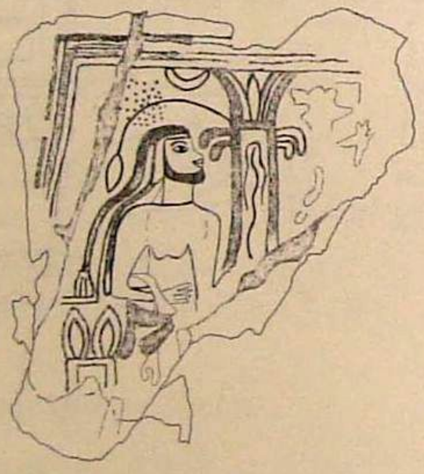
نگارهٔ ۱۶۰: نقش سفالینهٔ سیَلک (دورهٔ سوم، لایهٔ ۴)

Ghirshman 1938, pl. XIV.



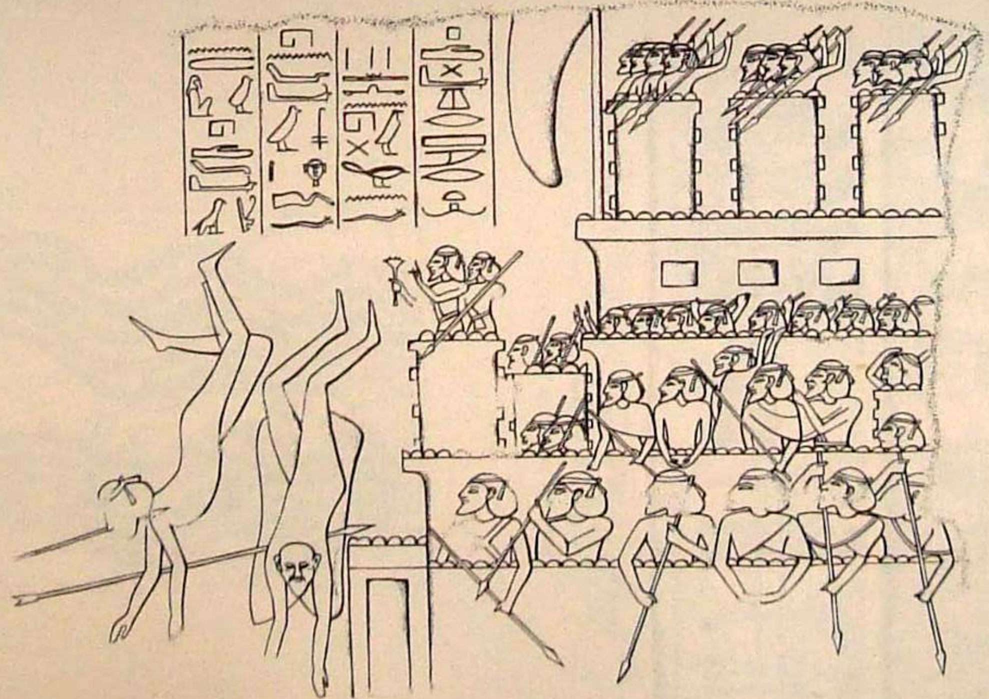
نگارهٔ ۱۶۱: کاروان آمو در حال آوردن کالاهایی چون سرمه به مصر، حدود ۱۹۰۰ ق‌م (بسنجید با نگارهٔ رنگی ۱۵۸)

Newberry 1893, tomb 3, plate XXXI.



نگارهٔ ۱۶۲: نگارهٔ کهن مردی ایرانی بر روی تکه حصیری از شهداد

Hakemi 1997: 663, Ka. 1.



نگارهٔ ۱۶۳: نمایی از جنگ رامسس سوم با مردم آریایی شهری آموری (۱۱۹۰ ق.م)
Wreszinski vol. II, fig. 146, 147; Pritchard 1958: pl. 95.

بخش ۱۱

میراث فرهنگی آریاییان

۱۱-۱ برخی واژه‌ها و عنصرهای تاریخی آریایی در زبان‌های بیگانه

بازیافت نام‌های آریایی از اندوختهٔ گستردهٔ نامنامه‌های خاور نزدیک، بستگی به روشی دارد که به کمک آن، عنصرهای شکل دهندهٔ این نام‌ها شناسایی می‌شود. برای رسیدن به برداشتی درست، شناسایی تبار آریایی یا غیرآریایی هر نام باید در چارچوب دستورهای ویژه‌ای انجام پذیرد تا بتوان از تعبیرهای نادرست دوری جست. عنصرهای سازندهٔ هر نام باید با درنظر گرفتن دوران تاریخی و وابستگی دارندهٔ نام به قوم ویژه‌ای در دوران تاریخی، مورد پژوهش باشد. و به‌سخنی دیگر، از تعبیرهای بیگانه با زمان و مکان پرهیز شود (نک ۲-۴-۱).

عنصرهای نام‌های آریاییِ شاخهٔ باختری، کهن‌ترین بخش اندوختهٔ نام‌های آریایی را در خاور باستان دربرمی‌گیرد. این عنصرها بیشتر تنها به گونهٔ ریشه و یا به‌صورت پاره‌های تشکیل دهندهٔ نام‌های ثبت شده در ادبیات کهن آریایی خاوری به‌چشم می‌خورد. نام‌های ایزدان آریایی باختری معمولاً در نام‌های مذهبی ثبت شده است که گاهی با پارهٔ دوّم آریایی آمیخته شده و به‌این ترتیب وابستگی دارندهٔ نام را به‌فرهنگ آریایی تأیید می‌کند. این دسته نام‌ها پرشمار است، مانند ***شووَرخِپه***[1]، ***اَرتَه‌خِپه***[2]، ***اَری‌تِشوپ***[3] (نک ۷-۲-۱۴؛ ۱۵-۱۰-۷؛ ۱۲-۳-۱۴) و جز آن. نام‌های غیرمذهبی آریاییان باختری نیز بسیار است و در این‌جا تنها مهمترین آنها آورده می‌شود:

(1) Šuwar-Ḥepa; (2) Arta-Ḥepa; (3) Ari-Tešup.

۱۱-۱-۱ *اَری، اَریَه، آریَه*[1] به‌معنی «آریایی» است که برگرفته از ریشهٔ آریایی کهن -VrV* (V نشان‌دهندهٔ آوایی با ادای ناشناخته است، نک ۴-۷-۱؛ ۱۵-۹-۱) بوده و به گونه‌های زیر در نام‌ها و واژه‌های آریایی در خاور باستان به‌ثبت رسیده است: ***اَری، اَریَه، اِرَه، اِرا، ایری، ایریا، اِری، اِرین، اِریم***[2]. چنین می‌نماید که این ریشه در هزارهٔ سوم پیش از میلاد به گونهٔ نام عام ***اِرین*** «سرباز خاوری، دشمن» (نک ۱۲-۱-۵) و نیز ***ایلیانوم*** یا ***اِرانو***[3] «گیاه زندگی یا بی‌مرگی»،

آنگاه در اَکَّدی به گونهٔ **ایرانوم**(۴)، **اِری‌یَنو**(۵) ثبت شده است (نک ۱۲-۱-۲). همچنین واژهٔ اَکَّدی **لاایر(ی)آنو**(۶) می‌تواند از همین ریشه باشد؛ چنانچه برای این واژهٔ مرکّب تعبیر «پهنهٔ دست نیافتنی آسمان»[1] درست باشد، باید اشاره به چشم‌اندازهای کوهستانی و سخت‌گذر فلات ایران داشته باشد. امّا تعبیر دیگر برای این واژه، یعنی «طغیان آب، سیل»[2]، نیز همان نتیجه را می‌دهد (در دشت میانرودان سیل از راستای کوهستان زاگرس سرازیر می‌شده است)، به‌ویژه که این واژه در متنی کهن در پیوند با معانی دیگری آمده است که باید به آریاییان اشاره داشته باشد، مانند **سوبَرتو، هَری، هاری** «آریایی؟» (نک ۴-۷-۱)، **لاایرانو، مَرتو، اَمَریدو، آمو، اِرو، اِرینو**(۷) و جز آن.[3]

در گل‌نوشته‌هایی که از کاپادوکیه (کول‌تپّه)، در نزدیکی قیصریه (دوران پیش از ۲۰۰۰ ق‌م)، از دوران دودمان سوم اور به دست آمده، **اَریَه**(۸) نام فردی است از قوم **سوبَری**[4] (برای سرزمین **سوبَرتو** یا **سوبارتو** نک ۷-۱-۲). از این دوره بسیاری نام‌های سوبَری دیگر نیز با ترکیب **اَری** در دست است.[5] در فهرستی مصری از اسیران سوریه (آغاز دودمان ۱۸) نام بَرده‌ای به گونهٔ **اَریَه**(۹) «آریایی؟» آمده است.[6] همچنین مصریان از دودمان ۱۸ تا ۲۱ (۱۵۷۵-۹۴۵ق‌م)، مردم سوریه و نیز فلسطین را **هارو** یا **خاور**(۱۰)[7]، و این سرزمین‌ها را **هُر** یا **خُر**(۱۱) می‌نامیدند (نک ۵-۳-۱۱-۳) که باید برگرفته از ریشهٔ *اَری* «آریایی» باشد. **اَریَه** در گل‌نوشته‌های یافت شده در کرکوک (شمال میانرودان) نیز به گونهٔ بخشی از نام‌های کسان به‌چشم می‌خورد.[8] افزون بر این، نام **اَری** یا **اَریَه** در بسیاری از متن‌های خاور نزدیک، مانند

---

[1] Cf. Haupt 1881, *Akkadische und sumerische Keilschrifttexte, Assyriologische Bibliothek* I: 124f.; Meissner 1943, "Iâ'irânu, Iâ'iriânu", *Orientalia* NS 12: 192-193.

[2] Meissner 1943, *Orientalia* NS 12: 193.

[3] Haupt 1882, *Akkadische und sumerische Keilschrifttexte, Assyriologische Bibliothek* I: 124f.; Meissner 1943, "Iâ'irânu, Iâ'iriânu", *OR* NS 12: 192-193; von Soden 1936, *ZA* 43 (NF 9): 236, l. 51. 60. 48. 61. 62. 65. 127. 140. 141. 150. 165; *AHW* I: 529a "nicht fliessendes, stehendes Wasser" (*1).

(*۱) «آب ایستاده و ناروان»؛ برای **مَرتو** در پیوند با اَمَرد و نیز **آمو**، **آمورو** در پیوند با آمول (=آمور) نک ۷-۲-۴؛ برای اِرین نک ۱۲-۱-۳.

[4] Ungnad 1936, *Subartu*: 150.

[5] **اَری‌گین‌اَری**(۱) فرزند بوشَم(۲) از شهر شیمَنوم(۳)، **اَری‌کَمَری**(۴) و **اَری‌گین‌هوبی**(۵) (نک *۱).

(*1) Meyer 1939, *AfO* 12: 368b.

(1) Ari-gin-ari; (2) Bušam; (3) Šimanum; (4) Ari-qamari; (5) Ari-gin-hubi.

[6] (نک *۱)؛ پیشنهاد ماکس مولر(۱) در آن‌جا بر پایهٔ پیوند با **اِلی**(۲) «خدای من» به‌نظر بعید می‌رسد؛ همچنین (نک *۲):

(*1) Gustavs 1929, *ZÄS* 64: 55; (*2) Albright 1934, *The Vocalization of the Egyptian Syllabic Orthography*, *AOS* 5: 33, III, A 5.

(1) Max Müller; (2) Elî.

[7] *ÄHW*: 122; Gardiner 1957, *Egyptian Grammar*: 584a; *GHwÄD*: 583b.

[8] (نک *۱)؛ در آن‌جا بنگرید به نام‌های سوبَری آمیخته با *اَری* و *اَریَه*: *اَریَه مار به*(بت؟) **تَلوک**(۱) (مار به معنی «فرزند»)، **اَلیویَه** مار اَریَه(۲)، *اَری‌گیه* مار اَریَه(۳)، **خوتی(دی)یَه** مار اَریَه(۴)، **ایلی‌گه** مار اَریه(۵)، **تائوکه** مار اَریه(۶)، **زیلی‌یه** مار اَریه(۷)، **زیل‌تِشوپ** مار اَریه(۸)، همچنین به گونه کوتاه شده در نام‌های *اَری‌تِشوپ*(۹)، *اَری‌تِشوپ* مار

←

متن‌های چَغربازار[۹]، آلالاخ[۱۰] و اوگاریت[۱۱] نیز آمده است. در میانرودان یا در باختر ایران، **اَری** به گونهٔ پسوند در نام‌های شخصی بسیاری در پیوند با نام‌های جغرافیایی به چشم می‌خورد، مانند نینوَه‌**اَری**، اَرَپخَه‌ـ**اَری**، نَور‌ـ**اَری**، خَنَه‌ـ**اَری**[(۱۲)] که به‌ترتیب باید مراد «آریاییِ از شهر نینوا»، «آریایی از شهر اَرَپخَه»، «آریایی از شهر نَور» و «آریایی از شهر خَنَه» باشد.[۱۲] در نام‌های آبادی‌های دیگر در همین پهنه نیز **اَری** نقش پسوند داشته است، مانند **ویرَه‌ـاَری**، **تورَ‌ـاَری**، **گیلومَه‌ـاَری** و **کَتی‌ـاَری**[(۱۳)].[۱۳] پیدایش دیرین این نام به گونهٔ **اَری** یا **آری** برای نامیدن قوم آریایی آموریان (نک ۷-۲-۹) که در زبان سومری نیز به معنی «دشمن، دشمنانه، عشیره» (آریاییِ دشمن؟) و همچنین **اَریه**[(۱۴)] (نام شهری در میانرودان) (نک ۷-۲-۹) و **اَریَه**، نام شاه گودوآ[(۱۵)]، پشتیبان این واقعیت است که این نام‌ها، برخلاف آنچه گاهی پنداشته شده است،[۱۴] نباید از ریشهٔ هوری اَر[(۱۶)] به‌معنی «دادن» گرفته شده باشد، زیرا تاریخ ثبت آن‌ها به‌دوران پیش از نفوذ هوریان در میانرودان می‌رسد.[۱۵]

→ شومیَه[(۱۰)]، **ایلوتِشوب‌اَری**[(۱۱)]، و نیز *اَری‌تِنی* = *«اَری‌تَنو*[(۱۲)] «آریایی تَن»، سنجیده شود با نام‌های *آموتَنو*[(۱۳)]، *اَخی‌تَنو*[(۱۴)] و *هَم‌تَنو* = *آموتَنو*[(۱۵)]، (نک ۱۱-۱-۳) و نیز *بیشی‌تَنو* برگرفته از نام اوستایی *پشوتَنو*[(۱۶)] (نک ۱۵-۹-۲۳)؛ پیوند واژهٔ آکّدی *مارو(م)*[(۱۷)] «پسر، فرزند، جوان» در این نام‌ها با واژهٔ اوستایی *مَیریَه*[(۱۸)] «مرد جوان» شایان توجه است.

(*1) Gustavs 1929, *ZÄS* 64: 55.

(1) A-ri-ia mâr Be (Bat?)-ta-al-lu-uk; (2) Al-bu-ia mâr A-ri-ia; (3) A-ri-gi-ia mâr A-ri-ia; (4) Hu-ti(di)-ia mâr A-ri-ia; (5) I-li-ḳa mâr A-ri-ia; (6) Ta-u-ḳa mâr A-ri-ia; (7) Zi-li-ia mâr A-ri-ia; (8) Zi-il.[T]e-šup mâr A-ri-ia; (9) A-ri-Te-šup; (10) A-ri-Tešup mâr Šum-mi-ia; (11) iluTe-eš-šu-up-3a-ri; (12) A-ri-te-en-ni = *Ari-tanu; (13) Amutanu; (14) Ahitanu; (15) Hmṯnw = Amutanu; (16) Bīsitanu < av. Pəšōtanū; (17) māru(m)m ;(18) mār~ av. mairya-.

۹ *اَری‌اَب(اِش؟)ـکَه‌اَن*[(۱)]، *اَریَه‌خو(هو)*[(۲)]، *اَری‌لَشِه*[(۳)]، *اَری‌لَه‌وَره*[(۴)]، *اَری‌شَه‌کی*[(۵)]، *اَری‌شِه‌رَوَه*[(۶)] = *اَری* + *شِه‌روَه*[(۶)]، **اَری** *اَری‌وَه*[(۷)]، *اَرشِیَه‌دَه*(؟)[(۸)]، *اَروم‌اَری*[(۹)]، و به گمان *اَرزَتوم*[(۱۰)]، (نک ۱•)؛ نویسندهٔ جستار یاد شده به پارهٔ «اَری» در نام‌های بالا توجّه داشته، ولی به معنی آن نپرداخته است (نک همان‌جا، ص ۲۸).

(*1) Gadd 1940, "Tablets from Chagar Bazar and Tall Brak, 1937-38", *IRAQ* 7: 36.

(1) A-ri-AB(èš?)-ka-AN; (2) A-ri-a-hu; (3) A-RI-la-aš-še; (4) A-RI-la-wa-ar-e; (5) A-RI-ša-ki; (6) A-ri-še-ra-wa(?) (=Ari+Šerua?); (7) Ar-ri-wa; (8) Ar-ši-a-da(?); (9) A-rum-a-ri; (10) Ar-za-tum.

۱۰ آری، آریَه، آریَن (آریان)، برای این نام‌ها نک:

Wiseman 1953, *The Alalakh Tablets (AIT)*: 128b-129a.

۱۱ *اَری‌هَخلپَه*[(۱)]، *اَری‌رَدی*[(۲)]، *اَری‌شَری*[(۳)] [در پیوند با نام ایرانی *اَری‌خشَترَه*[(۴)] «فرمانروای آریایی»؟]، *اَری‌شی‌میگَه*[(۵)]، *اَری‌تَیَه*[(۶)]، *اَری‌تِشوب*[(۷)]، *اَریَه*[(۸)]، *اَرین*[(۹)]، *اَریم‌توری*[(۱۰)] [در پیوند با مفهوم «تورانی آریایی»؟] و جز آن. نک:

Gröndahl 1967, *Die Personennamen der Texte aus Ugarit*: 220; Kinlaw 1967, *A Study of the Personal Names in the Akkadian Texts from Ugarit*: 27.

(1) Ari-halpa; (2) Ari-radi; (3) Ari-šarri; (4)) [~*Ari-xšaθra-?]; (5) Ari-šimiga; (6) Ari-taya; (7) Ari-tešup; (8) Ariya; (9) Aryn; (10) Arim-turi [~tūrānischer Arier?].

۱۲ ۵۸۹-اشپایزر پسوند *-اَری*[(۱)] را «مرد» ترجمه می‌کند، مانند «مردی از نینوا»، «مردی از اَرَپخَه» و جز این‌ها (نک ۱•). جای شهر اَرَپخَه در کرکوک امروز، نَور و خَنَه در باختر فلات ایران بودند.

(*1) Speiser 1930, Mesopotamian Origins: 139.

(1) -ari.

13 Speiser 1930: 139.

14 Kammenhuber 1968, Die Arier im Vorderen Orient: 106. 176 n. 526.

۱۵ برای نخستین پیدایی قوم هوری در تاریخ و تأثیر فرهنگی آنان نک «کلید واژه‌ها و نام‌ها» در آغاز این دفتر.

(1) ari-,arya-, ārya-; (2) ari, ariya, era, erā, iri, iriā, eri, erin, erim; (3) ilianum / erānu; (4) irānum; (5) eriannu; (6) lâ'ir(i)ānu; (7) la-iraniu, maratú, amaridu, amu, êru, erinu; (8) Ariya; (9) 'rj, Ari-ia; (10) Ḥarw; (11) Ḥr; (12) Ninua-ri, Arrapha-ri, Nawar-ari, Hana-ri; (13) Wirra-ri, Tura-ri, Giluma-ri, Qati-ri; (14) Aria; (15) Gudua; (16) ar.

نامیدن چشم‌اندازهای شمال میانرودان در سندهای بسیار کهن به صورت **اوری**(۱) (در دوران پسین به اَکّدی **مَدَه اوری** کی(۲)، نک ۹-۲-۱)، و نامیدن قوم **آمورو** به صورت **آری**[16]، و نیز نامیدن شهر **اورشلیم** در آغاز به گونهٔ **اوروسَلِم** یا ***اَری‌سَلِم**(۳) (نک ۱۲-۳-۱۰-۴)، می‌تواند از آن‌جا باشد که آرییانِ باختری در دوران‌های بسیار کهن در پهنهٔ گسترده‌ای از باختر ایران و از راه شمال میانرودان، تا سوریه و فلسطین ساکن بوده‌اند، گستره‌ای که تنها کمی کوچک‌تر از پهنهٔ کُردنشین امروز است. از دوران فرمانروایی قوم **کاشی** در میانرودان (۱۷۵۰-۱۱۷۳ق‌م) نیز نام‌هایی که با **اَری** و **اَریَه** ترکیب شده فراوان است[17] که گاه با پارهٔ دوم آریایی آمیخته شده است: پارهٔ دوم نام **اَری‌پَرنی**(۴) می‌تواند برگرفته از واژهٔ ایرانی کهن ***پَرنو**(۵) «پیر»، ***پَرنوش**(۶) «پیرمرد» در زبان پارتی[18] باشد که به این ترتیب نام یادشده به معنی «آریایی پیر» در می‌آید. امّا همین نام ممکن است بازتابی از **اَری‌پَرنَه**(۷) باشد که آمیخته با واژهٔ اوستایی **خْوَرِنَهْ**(۸) و مادی **فَرنَه**(۹) و به معنی «فرِّ آریایی» است (نک ۱۵-۹-۱۱). همچنین می‌توان نام‌های کاشی **اَری‌کیرمَه**(۱۰) و **اَری‌کاسو**(۱۱)[19] (کاشیِ آریایی؟) را به فهرست نام‌های دارای پیشوند **اَری**(۱۲) در دورهٔ کاشی‌ها افزود. **اَری‌وَنَه**(۱۳)، شاه آبینَه(۱۴)، در پیوند با ریشهٔ اوستاییِ **وَن**(۱۵) «پیروز شدن»[20] یا **وَن، وَنو**(۱۶) «دوست داشتن»[21] و نیز **اَری‌زَنَه**(۱۷) از نام ایرانی ***اَری‌زَنَه**(۱۸) «آریایی تبار» (در نگارش اَکّدی **هَری‌زَنو**(۱۹))[22] از ریشهٔ اوستاییِ **زَنَه**(۲۰) «قوم، نژاد، تبار»[23] از همین دست‌اند. نام **اَریه**(۲۱)

---

[16] Clay 1909, *Amurru, The Home of the Northern Semites*: 13. 103. 104.

[17] **اَریَه‌اَمَه**(۱)، **اَریَه‌اِنی**(۲)، **اَری‌بَنی**(۳)، **اَ(؟)ریب‌سَه‌سَه**(۴)، **اَری‌گیم‌شو**(۵)، **اَری‌خَمَنو**(۶)، **اَری‌خَمروم**(۷)، **اَری‌کَه‌زو**(۸)، **اَری‌کوشَه**(۹)، **اَری‌خو(؟)بِ...**(۱۰)، **اَری‌لَه‌لوم**(۱۱)، **اَری‌نَه‌زوروم**(۱۲)، **اَری‌پَرنی**(۱۳)، **اَری‌کیرمِه**(۱۴)، **اَری‌تشوب**(۱۵)، **اَری‌شولوم**(۱۶)، **اَریَه**(۱۷)، **اَری‌وَنَه**(۱۸)، **اَری‌زَنَه**(۱۹) و **اَری‌تِشوپَه**(۲۰) نک:

Clay 1912, *Personal Names from Cuneiform Inscriptions of the Cassite Period*: 29. 58.

(1) A-ri-ia-am-ma; (2) A-ri-ia-en-ni; (3) A-ri-ba-ni; (4) A(?)-ri-ib-sa-sa; (5) A-ri-gim-šu; (6) A-ri-ha-ma-nu; (7) A-ri-ha-am-rum; (8) A-ri-(ik)-ka-zu; (9) A-ri-ku-ša; (10) A-ri-hu(?)-ub....; (11) A-ri-la-lum; (12) A-ri-na-zu-rum; (13) A-ri-pa-ar-ni; (14) A-ri-kir-me; (15) A-ri-Te-šup; (16) A-ri-šu-lum; (17) A-ri-ia; (18) A-ri-wana; (19) A-ri-zana; (20) Ar-Te-e-eš-šu-pa.

[18] Gershevitch 1969, *Amber at Persepolis*: 219, *s.v.* **Prinuš**; *OnP*, 8.262; 8.1320.

[19] Pinches 1017, "*The Language of the Kassites*", *JRAS* 1917: 112; Hölscher 1996, *Die Personennamen der Kassitenzeitlichen Texte aus Nippur*: 38b.

[20] سنجیده شود با ***اَماوَنیَه**(۱) «پیروزمند و نیرومند»، **اَیوی‌وَنیَه**(۲) «پیروزمند» و جز آن (نک *۱).

(*1) *OnP*, 8.53; 8.104; 8.237; 8.667; 8.780; 8.880; 8.929; 8.942; 8.946; 8.1115; 8.1152; 8.1503.

(1) *Amā-vanya-; (2) aiwi.vanyah-.

[21] سنجیده شود با ***تاگَه‌وَنو**(۱) «دوستدار تاج‌گُل»، ***وَنوکَه**(۲) و جز آن (نک *۱).

(*1) *OnP*, 8.335; 8.954; 8.1115.

(1) *Tāga-vanū-; (2) *Vanuka-.

[22] Hinz 1975, *Altiranisches Sprachgut der Nebenüberlieferungen*: 40;

همچنین نک: پایین‌تر.

در سندهای مصری[۲۴] نیز باید در پیوند با همین ریشه باشد. همچنین سندهای آشوری (در دورانی دراز، ۲۲۰۰-۶۰۶ق‌م) نیز همین پاره را در بر دارند[۲۵] که به گونه‌ای پیوسته و تا دوران‌های پسین تاریخی در نام‌های شناخته شدهٔ آریاییِ دورانِ ماد و هخامنشی نیز به‌کار بُرده شده است: *اَریَه* «نام فرمانروای مادی»، *اَریَه*، نام فرمانروای **بَرشوَوَه**(۲۲) (پیرامون ۷۱۵ق‌م که به سارگُن دوم باج می‌داده است، برای **بَرشوَوَه** =**پَرشوَوَه**(۲۳) و سرزمین **پَرَشی**(۲۴) = **پارس** نک ۹-۱)، **اَریَه‌رَمنَه**(۲۵) =پارسی باستان *آریارَمنَه*(۲۶)، **اَری‌پَرنَه**(۲۷) =نامی ایرانی، در پیوند با نگارش یونانی *آریوفَرنِس*(۲۸).[۲۶]

(1) Ûri; (2) ma-da uri[ki]; (3) Jerusalem, Uru-/*Eri-Salem; (4) Ari-parni; (5) *parnu-; (6) parth. prnwš=*parnuš; (7) Ari-parna (8) X^varənah; (9) farnah; (10) Ari-kirma; (11) Ari-kasú; (12) Ari; (13) Ari-Wana; (14) Abina; (15) van-; (16) van-, vanū-; (17) Ari-zana; (18) *Ari-zana (19) Harizanu; (20) zana-; (21) Ariya; (22) Baršua; (23) Baršua = Paršua; (24) Paraši; (25) *Ar-ia-ra-am-na-; (26) Ariyāramna; (27) *A-ri-pa-ar-na; (28) Ἀρι(ο)φάρνης.

در پهنهٔ فرهنگی ایران نیز نام‌های آمیخته با *آریا* و *اَریَه* بسیارند. مانند نام اوستایی *اَئیریَه‌اَوَه*(۱) «پشتیبان آریایی؟»، نام پارسی باستان *آریارَمنَه* «آرامش آریایی، کسی که برای آریاییان صلح می‌آورد» و نیز نام‌های ایرانی پرشماری در سندهای بیگانه[۲۷] که در آن‌ها واژهٔ

---

۲۳ (نک *۱)؛ نک *وَهوزَنَه(۱) (نک *۲)؛ همچنین نک ۳-۶ زیر عنوان **وَشوزَنَه**(۲).

(*1) *EWAia.* I: 566; (*2) *OnP*, 8.1030.

(1) *Vahu-zana-; (2) Wašuzana.

[24] Cf. Albright 1934, *The Vocalization of the Egyptian Syllabic Orthography, AOS* 5: 33, III, 5; 49, X, B 1.

۲۵ **اَری‌هو**(۱)، **اَری‌هی**(۲)، ***اَری‌کَه**(۳)، **اَری‌ری**(۴)، ***اَری‌سَه**(۵)، **اَری‌شَرو**(۶) «فرمانروای آریایی» (نک *۱).

(*1) Tallqvist 1966, *Assyrian Personal Names*: 29a-30a.

(1) A-ri-hu; (2) A-ri-hi; (3) *A-ri-ka; (4) A-ri-ri; (5) *A-ri-ṣa-a; (6) A-ri-šarru.

۲۶ (نک *۱)؛ برای *اَریَه*، فرمانروای سرزمین **بَرشوَوَه** (نک *۲).

(*1) Tallqvist 1966, *Assyrian Personal Names*: 29b; (*2) Brandenstein & Mayrhofer 1964: 2.

۲۷ *اَریَه*(۱) «ایرانی» به آشوری *اَریه*(۲)؛ ***اَریَه‌بازو**(۳) «بازوی ایرانی، دارندهٔ بازوی نیرومند» به یونانی *آری‌باکسوس*(۴)؛ ***اَریابیگَنه**(۵) «هدیه ایرانی» به یونانی *آری‌بیگِنِس*(۶)، ***اَریابَرتَنه**(۷) «کسی که بر مقام ایرانی می‌افزاید» به ایلامی **هَری‌پیرتَن**(۸)؛ ***اَریابَرتَنه**(۹) «کسی که بر مقام ایرانی می‌افزاید» به یونانی *آریوبَرکَنِس*(۱۰)، ***اَریَه‌چَه**(۱۱) «ایرانی کوچک» به ایلامی **هَری‌یه‌ئیزَه**(۱۲) = یونانی *آریاکسوس*(۱۳)؛ ***اَریَه‌داتَه**(۱۴) «آفریدهٔ ایرانی» به عبری **اَری‌دَتَه**(۱۵)؛ ***اَریَه‌ئیچَه**(۱۶) «گونهٔ عامیانه برای *اَریَه* =ایرانی» به ایلامی **هَری‌زَه**(۱۷)؛ ***اَریَه‌ئینَه**(۱۸) «ایرانی، همسان ایرانی» به ایلامی **هَری‌یَنَه**، **هَری‌یَنَه**(۱۹)؛ ***اَریَه‌کَه**(۲۰) «با افزودن جزء -کَه، برگرفته از *اَریَه* =ایرانی» به یونانی *آریاکِس*(۲۱)، همچنین نک هندی باستانِ *آریَه‌کَه*(۲۲) (نک *۱)؛ ***اَریَه‌کامَه**(۲۳) «کام آریاییان» به ایلامی **هَری‌کامه**(۲۴)؛ ***اَریَه‌ماهی**(۲۵) «ماهِ ایرانی» به اَکَّدی *هَرِه‌ماهی*(۲۶)؛ ***اَریَه‌مَنَه**(۲۷) «با منش ایرانی» به ایلامی **هَری‌مَنَه**(۲۸)، یونانی *آرِیَه‌مِنِس*(۲۹)؛ ***اَریَه‌مَنتَه**(۳۰) «به‌یادِ ایرانی»، و یا با توجّه به معنی مَنتَه در اثر حاضر «آریایی مَنتایی یا مادی»، به یونانی *آریومانِس*(۳۱)؛ ***اَریَه‌مَزَه**(۳۲) «ایرانی بزرگ»، به یونانی *آریَه‌ماکیس*(۳۳)؛ ***اَریَه‌مَردو**(۳۴) «ایرانی نیک‌رفتار»، «دارندهٔ مردان (سربازان) ایرانی» و یا با توجّه به معنی مردو در اثر حاضر «مَرد یا مَرتوی ایرانی»، به یونانی *آریومَرکِس*(۳۵)؛ ***اَریَه‌پیشَه**(۳۶) «زیور ایرانی»، به یونانی *آریَه‌پیس*(۳۷)؛ ***اَریَه‌رَتَه**(۳۸) «ارابهٔ ایرانی» به یونانی *آریَه‌راتِس*(۳۹)؛ ***اَریاسپَه**(۴۰) «اسب ایرانی» به یونانی *آریاسپِس*(۴۱)؛ ***اَریَه‌سایَه**(۴۲) «پدافند ایرانی»، به عبری *آریِسی*(۴۳)؛ ***اَریااوجَه‌کَه**(۴۴)، با افزودن -کَه برگرفته از ***اَریااوجَه**(۴۵) «نیروی ایرانی»، به ایلامی *هَریَه‌اوزکَه*(۴۶)؛ ***اَریَه‌اوکَه**(۴۷)، به ایلامی **هَری‌اوکَه**(۴۸)، اَکَّدی **اَروکو**(۴۹)، آرامی **آریوک**(۵۰) (**آریوخ** در تورات، سفر پیدایش ۱۴)؛ ***اَریَه‌اوَیَمَه**(۵۱) «والاترین ایرانی» به اَکَّدی *اَریَه‌اوَیَمَه*(۵۲)؛ ***اَریَه‌وَدَه**(۵۳) «رهبر ایرانی»، به

←

ایرانی *اَریَه* بازتابی در نوشته‌های ایلامی به گونه **هاری**[۲] یا در اَکّدی به گونهٔ **هَری**، **هاری** یا **هَرَه**[۳] داشته است.[۲۸] به‌علّت کاربُرد پیوستهٔ نام‌های آمیخته با **اَری** یا **اَریَه** از دورترین دوران کهن در خاور نزدیک، و پیوند آن با نام‌های همسان ایرانی تا نام‌های **سَکا**های ایرانی[۲۹]، باید پذیرفت که در همهٔ نمونه‌های بالا (همچنین در کهن‌ترین آن‌ها) ریشهٔ اصلی باید همان واژهٔ هندوایرانی *اَریَه* و پارسی باستان *اَری‌یَه* «آریایی، ایرانی» بوده باشد، مگر آنکه در موارد استثنایی، ریشهٔ قانع کننده‌تری ارایه شود. امّا حقیقت این است که تاکنون ریشهٔ قانع کنندهٔ دیگری برای **اَری** داده نشده، و واژهٔ هوریِ آر[۴] «دادن» نیز از همان گروه به‌شمار می‌رود. این امر دربارهٔ پیشوندهای *اَری* و *اِری*[۵] در یونانی با ویژگی فزایندهٔ صفت‌ها نیز درست درمی‌آید.[۳۰] در نوشته‌های هومر پیشوندهای *اَری* و *اِری* پرشمار به چشم می‌خورند. زبانشناسان دربارهٔ معنی این عنصرها (مانند خوب، بسیار، ممتاز، نیرومند، خیلی بلند و بیگانه) همداستان نیستند. پذیرش معنی «بیگانه»[۳۱] برای این پیشوندها اغلب پاسخگوی

→ ایلامی *هَری‌مَدَه*[۵۴]؛ *اَریَه‌وَهونَه*[۵۵] «از خون ایرانی»، به ایلامی *هَری‌اونَه*، *هَری‌اوموئَه*[۵۶]؛ *اَریَه‌وَندَه*[۵۷]، با پسوند اوستایی *-وَند* «ستایش کردن» = «ستایشگر ایرانی»، به یونانی *آروانْدِس*[۵۸]؛ *اَریَه‌وَزَه*[۵۹] «رهبر ایرانی» به اَکّدی *هَری‌مَز*، *هَریومَز*[۶۰]؛ *اَریَه‌وَزْدَه*[۶۱] (از واژهٔ اوستایی *وَزْدَه* «دوام»)، به یونانی *آری‌بَس‌دِیس*[۶۲]؛ *اَریَه‌وْرَتَه*[۶۳] «فرماندهٔ ایرانیان»، به مصری *آری‌وِرت*[۶۴]؛ *اَریَه‌زَنَه*[۶۵] «از نژاد ایرانی»، به اَکّدی *هَری‌زَنو*[۶۶]؛ *اَریَه‌زَنتَو (-زَنتو)*[۶۷] «از تیرهٔ ایرانی»، به ایلامی *هَری‌زَن‌دوش*[۶۸]؛ (نک ۲*)، *اَریَه‌اَرشَن*[۶۹] «دارندهٔ مردان آریایی»، به مصری *اَریَه‌رشن*[۷۰] (نک ۳*).

(*1) Mayrhofer 1974, *Die Arier im Vorderen Orient - Ein Mythos*: 69.81.
(*2) Hinz 1975, *Altiranisches Sprachgut der Nebenüberlieferung*: 39-40.
(*3) Mayrhofer 1979, *Iranisches Personennamenbuch*: I 18; II: 11-12.
(1) Arya-; (2) Ariya; (3) *Aryabāzu; (4) 'Ἀρίβαζος; (5) *Aryābigna-; (6) 'Ἀριαβίγνης; (7) *Aryābrδana-; (8) *Har-ri-pír-tan*; (9) *Aryābrzana-; (10) 'Ἀριοβαρζάνης; (11) *Aryača-; (12) *Har-ri-ya-iz-za*; (13) 'Ἀριάζος; (14) *Ariyadāta-; (15) *'rydt'*; (16) *Aryaiča-; (17) *Har-ri-iz-za*; (18) *Aryaina-; (19) *Har-ri-ya-a-na*.*Har-ri-e-na*; (20) *Aryaka-; (21) 'Ἀριάζχης; (22) Āryaka-; (23) *Aryakāma-; (24) *Har-ri-ik-qaa-ma*; (25) *Aryamāhi-; (26) *Har-ra-ma-hi-i*; (27) *Aryamanah-; (28) *Har-ri-ma-na*; (29) 'Ἀριαμενης; (30) *Aryamanda-; (31) 'Ἀριομάνδης; (32) *Aryamazah-; (33) 'Ἀριαμάζης; (34) *Aryamrdu-; (35) 'Ἀριόμαρδος; (36) *Aryapaiθa-; (37) 'Ἀριαπείθης; (38) *Aryaraθa-; (39) 'Ἀριαράθης; (40) *Aryāspa-; (41) 'Ἀριάσπης; (42) *Aryasāya-; (43) *'rysy*; (44) *Aryāujaka-; (45) *Arya-aujah-; (46) *Har-ri-ya-u-za-qa*; (47) *Aryauka-; (48) *Har-ri-ú-uk-qa*; (49) *A-ru-uk-ku*; (50) *'rywk*; (51) *Aryaupama-; (52) *A-ri-ya-ú-pa-am-ma*; (53) *Aryavaδa-; (54) *Har-ri-ma-da*; (55) *Aryavahuna-; (56) *Har-ri-u-mu-na, Har-ri-u-na*; (57) *Aryavanda-; (58) 'Ἀρυάνδης; (59) *Aryavaza-; (60) *Har-ri-ú-ma-az, Har-ri-ma-az*; (61) *Aryavazdah-; (62) 'Ἀριβάσδης; (63) *Aryavrata-; (64) *ərjwrt*; (65) *Aryazana-; (66) *Ha-ri-za-nu*; (67) *Aryazantav/zantu-; (68) *Har-ri-za-an-du-uš*; (69) Ariya-'ṛšan-; (70) *Ariya-ršn*.

۲۸ برای نمایش «آ» به گونه اَکّدی «ها» یا «خا» (نک ۱*)؛ برای نمایاندن حرف «ع» در آغاز واژه به گونه اَکّدی «ها» یا «خا» (نک ۲*).

(*1) Ungnad 1969, *Grammatik des Akkadischen*: 12; (*2) Speiser 1933, *AASOR* 13: 39; Albright 1952, *BASOR* 125: 27.

۲۹ نک نام سکایی *اَریَه‌پِتیس*[۱] (هرودُت کتاب ۴، بند ۷۸).

(1) Ariapeites.

[30] Frisk I, 138. 557 v.s. *ἀρι–*, *ἐρι–*.

۳۱ اکنون چکیده‌ای از عبارت‌ها یا پاژنامه‌های یونانی در بر دارندهٔ پیشوند «اَری» همراه معنی‌های پیشنهادی تهیه

منظور نیست.[۳۲] در برخی جاها برای *اِری* معنی «نیرومند» یا «بلند» پنداشته شده است.[۳۳] در هر حال گمان شده است که این دو پیشوند سنگواژه‌هایی هستند که معنی اصلی و روشنشان از یادها رفته است.[۳۴] در این میان، دومین پارهٔ واژه‌های یونانی *آری‌فرَدِس*[(۶)] (در کنار واژهٔ دیگر، *آری‌فرَدِنَه*[(۷)]) یادآور نام ایرانی *فرادَه*، شاهِ دروغینِ *مَرگوش*[(۸)] (شهر *مَرو*) در زمان داریوش بزرگ، و نیز **گی‌فرادَه* (بازتاب در اَکَّدی به گونه *کیِئنی‌پرادَه*[(۹)]، نک ۱۱-۱-۶) است. همچنین واژهٔ یونانی *اِری‌خودِس*[(۱۰)] «دارندهٔ آوازه‌ای نیرومند یا بلند، پُرآوازه»، از نظر معنی برابر با عبارتِ ودایی *«اَریَه ...شرَوَمسی*[(۱۱)] «بلندآوازگی‌های مرد آریایی (یا بیگانه؟)»[۳۵] و یا برابر با *آری‌بَرنَه*[(۱۲)] «*خوَرِنَهٔ* آریایی، فَر آریایی» (نک ۱۵-۹-۱۱) است. در پیوند با همین پیشوند و ریشه، از واژهٔ یونانی *آریستوس*[(۱۳)] «بهترین، نخستین، والاترین» و همچنین از نام‌های شخصی پرشماری، مانند *آری‌شتون*[(۱۴)]، *آری‌شتیون*[(۱۵)] و جز آن (برای نمونه *آری‌شتوتِلِس*[(۱۶)] «*ارسطو*»، همچنین *آری‌شتوکراتیا*[(۱۷)] «اشرافزادگی»)، می‌توان نام بُرد.[۳۶]

اکنون، در حالی که زبان یونانی از واژهٔ بسیط *آری* به‌معنی «بیگانه» تهی است[۳۷] و معنی «بیگانه» نمی‌تواند در زبان یونانی برابرِ نهادِ ثابتی برای پیشوند *آری* گذاشته شود، و از سوی دیگر چون این واژه به گونهٔ مجرّد و مستقل در دوران کهن پهلوانی دیگر وجود نداشته،[۳۸] می‌توان پذیرفت که معنی اصلی آن باید «آریایی» بوده باشد. به این ترتیب حاصل بیشتر نمونه‌های یاد شده از *آری* و *اِری* معنایی پذیرفتنی‌تر، یعنی «آریایی» و یا «سَروَر» و «ممتاز»،

→ (نک *۱): *آری‌شفالِس*[(۱)] «سرنگون کنندهٔ بیگانه، دام‌گستر بر دشمن»؛ *آری‌گنوتُس*[(۲)] «به آسانی برای بیگانه شناسایی‌پذیر»؛ *آری‌فرَدِس*[(۳)] «یک نشان خیلی روشن [حتّی] برای بیگانه‌ای [که راه را بلد نیست]»؛ *آری‌ژِلُس*[(۴)] «درخشش‌اش [حتّی] برای بیگانه‌ای [که دوردست است] به روشنی شناسایی‌پذیر»؛ *آری‌پرِپِس*[(۵)] «برای بیگانه چشمگیر، برای بیگانه شایان توجّه»؛ *آری‌دئی‌کِتُس*[(۶)] «کسی که شایسته است که او را به بیگانه [یی که او را نباید بشناسد] نشان دهند»؛ *اِری‌کودِس*[(۷)] «اختیاردار یا مسؤل شهرت [مرد] بیگانه» = «عالی»؛ *اِری‌اِرُس*، به صورت جمع *اِری‌اِرِس*[(۸)]؟ «اختیاردار یا مسؤل حرمت [مرد] بیگانه»؛ *اِری‌اونِس*[(۹)] و *اِری‌اونیُس*[(۱۰)] از القاب *هرمِس* «سودمند برای بیگانه، یاورِ بیگانه»؛ *اِری‌تِلِس*[(۱۱)] صفتی برای زمین آباد، یادآور نام *آری‌دایَس*[(۱۲)] «فراهم آورندهٔ آسایش بیگانه».

(*1) Thieme 1938, *Der Fremdling im Rigveda*: 161-165.

(1) ἀρισφαλής; (2) ἀριγνωτός; (3) ἀριφραδής; (4) ἀπιζηλοςπ; (5) ἀπιπρεπής; (6) ἀριδείχετος; (7) ἐριχυδής; (8) ἐρίηρος, ἐρίηρες; (9) ἐριούνης; (10) ἐριούνιος; (11) ἐριθηλής; (12) aridhāyas.

۳۲ (نک *۱) با تکیه بر (نظریهٔ *2)؛ همچنین (نک *3).

(*1) Frisk I: 138; (*2) Specht, *KZ* 68: 42f; (*3) R. Schmitt 1967, *Dichtung und Dichtersprache in indogermanischer Zeit*: 33. 132.

۳۳ *اِری‌موکُس* «بلند فریاد»[(۱)]؛ *اِری‌گدوپُس*[(۲)]، *اِری‌بْرِمِتِس* «بلند غرش»[(۳)]؛ *اِری‌آوخِن* «فراز گردن [قوی]»[(۴)]؛ *اِری‌بولاکس*[(۵)]، *اِری‌بولُس* «بلند سپر»[(۶)]؛ *اِری‌سْتِنِس* «بلند نیرو»[(۷)]؛ *اِری‌شتافولُس* «دارندهٔ تاک بزرگ»[(۸)]، نک:

Thieme 1938: 164-165.

(1) ἐρίμυχος ;(2) ἐρίγδουπος; (3) ἐριβρεμέτης; (4) ἐριαύχην; (5) ἐρίβωλαξ; (6) ἐρίβωλος; (7) ἐριοθενής; (8) ἐριστάφυλος.

[34] Thieme 1938: 161; R. Schmitt 1967: 33. 132.

۳۵ سنجیده شود (*۱) که آن را تنها به‌معنی «بیگانه» آورده است.

(*1) Thieme 1938: 73. 164.

[36] Frisk I: 140.

[37] R. Schmitt 1967: 34.

۳۸ (نک *۱)؛ ولی در آن‌جا (پانویس ۱) بنگرید به واژهٔ یونانی *اِریس*[(۱)] «جنگ، ستیز» در سنجش با لاتین *هُستیس*[(۲)]، *هُستیلیا*[(۳)] (نیز نک ۴-۷-۱).

(*1) Thieme 1938: 165.

(1) *ερισ*; (2) hostis; (3) hostilia.

پیدا می‌کند.[۳۹] پس با این برداشت می‌توان گفت که یونانی‌های کوچنده از تبارِ آریاییِ خود کاملاً آگاه بوده و سنگواژه‌های زبان آریایی را، بی‌آنکه الزاماً معنی آن‌ها را بدانند، در زبان خود نگه‌داشته‌اند. این حقیقت با شاهدهای مستقل دیگری که گواه یکی بودنِ خاستگاهِ ایرانیان و یونانیان است، به‌خوبی می‌خواند (نک ۹-۴-۲؛ ۹-۱-۲؛ ۹-۱-۳؛ ۹-۵-۷ تا ۸). در این حال، امکان وجود پیوندی میان واژهٔ یونانی *آلوس*[(۱۸)] به‌معنی «دیگری» و واژهٔ هندی باستان *آریه* به‌معنی «بیگانه»[۴۰] که در تحوّل پسین تبدیل به نام قوم «آریایی» شده، شایان توجّه است. این همسانیِ شکل و دگرگونیِ معنی را می‌توان چنین تعبیر کرد که این واژه در اصل، ویژگیِ یونانیانِ کوچنده (آریایی = دیگری، بیگانه) در برابرِ بومیان اصلیِ سرزمینِ یونان بوده است. از این رو واژهٔ یونانی *اِلاس*، **هِلاس**[(۱۹)] «هِلِنی، یونانی» می‌تواند (پس از دگرگونی /«ر» به «ل»/) در اصل از ریشهٔ آریایی کهن **آری‌یَس*[(۲۰)] «آریایی» برگرفته شده باشد که پس از دگرگونی /«س» به «ه»/ (نک ۴-۵-۳)، به واژهٔ هندی کهن *آریَه*[(۲۱)] «آریایی» تبدیل شده است. همچنین واژهٔ دُری *آنِس*[(۲۲)] «هِلِنی»، پس از دگرگونی /«ر» به «ن»/ (نک ۴-۵-۵)، می‌تواند از همان ریشهٔ آریایی *آری* باشد (سنجیده شود تبدیل نام ایرانی **باکتری** به مصری **بَختان**[(۲۳)]، نک ۱۸-۷-۳-۵).[۴۱]

(1) Airya-awa; (2) Harri; (3) Har-ri, Har-ra; (4) ar; (5) αρι–, ερι–; (6) ἀριφραδής; (7) ἀριφραδέα; (8) Marguš; (9) Ki-e-ip-ra-da-a'; (10) ἐριχυδής; (11) aryáh...śrávaṃsi; (12) Ari-parna; (13) αριστος; (14) Ἀριστων; (15) Ἀριστίον; (16) Aristoteles; (17) aristocratia; (18) ἄλλος; (19) Ἑλλάς, Hellas; (20) *ariyas; (21) ā́ryah; (22) -άνες; (23) Bakhtan.

امکان وجود پیوندی میان واژهٔ ارمنی *آری*[(۱)] «دلیر» با ریشهٔ اصلی آریایی *آری*[(۲)] و «هندواروپایی» **آریو*[(۳)] «سَروَر» (نک ۴-۷-۱؛ دربارهٔ خاستگاه ارمنیان آریایی نک ۹-۶) نیز شایان بررسی است. همچنین نامِ شخصیِ *آریوویستوس*[(۴)][۴۲] در زبان سِلتی-ژرمنی، می‌تواند یادآور تبار آریایی قومی باشد که دارندهٔ نام از آن تبار بوده است. به این ترتیب آشکارا دیده می‌شود که از ریشهٔ آغازین *آری* دو گروه واژه برآمده است:

۱) نخستین گروه این واژه‌ها در زبان‌های آریایی یا «هندواروپایی» تبدیل به نام‌های

---

[۳۹] برای مثال *آری‌شفالِس* «نیرنگ آمیز و دام‌گستر بر آریایی»؛ *آری‌گنِلِس* «درخشش او برای آریایی کاملاً آشکار است»؛ *آری‌دِئی‌کِس* «برای آریایی چشمگیر»؛ *آری‌کودیس* «کسی که شایستهٔ شناساندن به آریایی است»؛ *اِری‌ازِس* «دارندهٔ شهرت آریایی، عالی»؛ به صورت جمع *اِری‌اِرِس* «دارندهٔ حرمت آریایی»؛ *اِری‌اونِس* و *اِری‌اوتِس* «از بازنامه‌های هِرمِس، یاور آریایی»؛ *اِری‌تِلِس* «فراهم آورندهٔ آسایش آریایی» و جز این‌ها (برای آوانویسی این نام‌ها یا بازنامه‌های یونانی نک بالا پانویس).

[۴۰] ۶۱۵- (نک *۱) بر پایهٔ نظریهٔ (*۲).

(*1) Frisk I: 76-77; (*2) Specht, *KZ* 68: 42ff.

[۴۱] برای نظریه‌ای دیگر (نک *۱) که می‌گوید: «هنوز ریشهٔ قانع کننده‌ای برای نام هِلاس وجود ندارد».

(*1) Frisk I: 498.

[۴۲] (نک *۱). پوکورنی اشاره می‌کند که وجود این نام چیزی را ثابت نمی‌کند، چون *آریو*[(۱)] می‌تواند به جای **هَریو*[(۲)] آمده باشد.

(*1) Pokorny 1959: 67.

(1) Ario-; (2) *Hario-.

خاص و یا صفت‌هایی شده که ماهیتی والا و ممتاز داشته است، مانند «سَروَر»، «نیرومند»، «بهترین»، «متشخص‌ترین»، «دلاور»، «یار» و جز این‌ها. نشانه‌ای از ریشهٔ آریایی کهن *°آری‌یَس* در مفهوم مجازی آن، یعنی «والا، ارزشمند، نیرومند»، شاید هنوز در زبان‌های هندواروپایی امروز موجود باشد، بدینگونه که واژهٔ فارسیِ *آری* «بَلی» می‌تواند نشانی از پارهٔ نخست، و انگلیسیِ «**یِس**»[(۵)] یا آلمانی «**یا**»[(۶)] به‌معنی «آری، بَلی» نشانی از پارهٔ دوم ریشهٔ یادشده (*°آری‌یَس*) باشد.

۲) گروه دوم این واژه‌ها در زبان‌های غیر هندواروپایی پدید آمده است، زبان مردمی که به آریاییان به چشم اسیر، بَرده، سرباز، دشمن و یا بیگانه می‌نگریستند، مانند ***اِرین*** «سرباز»، ***اِریم*** «دشمن» (در سومری)، ***اُریَه*** «بَرده» (در فنلاندی)، ***آری* و *اَری*** «کوچ نشین و نیز پاژنامهٔ قوم آموریان» (در اَکّدی)، **هُر** «دشمن» (در مصری (نک ۵-۳-۱۰)) و **هَری** (در مصری، ساکنان کهن سرزمین فلسطین که در دوران پسین به‌زبان مصری **پِرِست** [**فِرِزیان** تورات] نامیده می‌شدند و اینان از تبار **پارس**‌ها بودند (نک ۹-۱-۲)) و جز آن.

افزون بر نام‌های عام و صفت‌های پرشماری که می‌توان با واژهٔ *آری* با معانی «سَروَر، نیرومند، دلاور، والا، ممتازترین» در زبان‌های آریایی و هندواروپایی یافت، باید به واژهٔ ایلامی ـ اَکّدی ***اَری***[(۷)] «بام» (وامواژهٔ ایلامی؟)[۴۳] و واژه‌های لووی در متن‌های خطِ میخی نیز اشاره کرد، مانند ***اَریی***[(۸)] «بالا بُردن»، ***°اَری‌یَتی***[(۹)] «بلندی، کوهستان»، *خورسَگ*‌***اَری‌یَتی***[(۱۰)] «کوه‌های ***اَری‌یَتی***» (فلات ***اَری*** =ایران؟)، *اورو*‌***اَریَه‌تَشّه***[(۱۱)] «شهر ***اَریَه‌تَشّه***» و نیز ***اَریَه***[(۱۲)] در زبان هیتی و ***اِری‌یِه***[(۱۳)] در زبان لیکی، هردو به‌معنی «بالا بُردن»، ارمنی *آری*[(۱۴)] «برخیز!» (در پیوند با ریشهٔ هندواروپایی *°اِر*[(۱۵)] «بالا بُردن، بلندی»).[۴۴] بنابراین واژهٔ *اَری* در زبان آریایی کهن باید در اصل به معنی «بلند» یا «بلندی‌نشین (فلات‌نشین)» بوده باشد. از این رو واژهٔ یونانی *اِری‌فُس*[(۱۶)] «بُز نر» و لاتین *آری‌یِس*[(۱۷)] «قوچ» در اصل به‌معنی حیوان بلندی‌ها(*اَری*) است،[۴۵] چنانکه **قوچ** در فارسی در اصل به‌معنی «حیوان کوهستان» بوده و با واژهٔ **کوه** (اوستایی **گَئوفَه**) همریشه است (نک ۹-۳-۷).

(1) ari; (2) arí-; (3) *ario; (4) Ariovistus; (5) yes; (6) ja. (7) ari; (8) ari̯i-; (9) *ariyatti(i); (10) hursagAriyatti; (11) uruAriyatašš¯a; (12) ariya; (13) erije; (14) ari; (15) *er-; (16) εριφος; (17) aries.

[43] *AHW*: 68a; *EWb.*: 83.

[44] Cf. Starke 1990, *Untersuchung zur Stammbildung des Keilschrift-luwischen Nomens*, *StBoT* 31: 303; Melchert 1993, *Cuneiform luvian Lexicon*: 26-27; for Indo-European root **er-* cf. Pokorny 1959: 329-330.

[۴۵] برای خلاف این نظریه نک (1*).

(*1) Frisk I: 560; Walde 1965 I: 67; Pokorny 1959; 326.

۱۱-۱-۲ واژهٔ اوستاییِ **هَخی، هَخَی**(۱) = **هَخا**(۲) در پارسی باستان به معنی «دوست، رفیق» است. این عنصر ایرانی در سندهای خاور نزدیک به گونه **اَکیَه**(۳) درآمده است: در نام‌های سوبَری مربوط به دوران دودمان سوم اور (پیش از ۲۰۰۰ ق‌م)، این واژه در گل‌نوشته‌های کاپادوکیه (کول‌تپّه) به‌چشم می‌خورد.[۴۶] همچنین **اَکی**(۴) نام سوبَری دیگری است که در یکی از سندهای مصریِ دودمانِ هجدهم به‌دست آمده است.[۴۷] به طور کلّی **اَکیه** و **اَگیه**(۵) از رایج‌ترین نام‌ها در خاور نزدیک است که از دیرباز و در طول تاریخ گرامی شمرده می‌شده است. در دوران پیش از بنیادگذاری دودمان نخست، و نیز در دوران شاهنشاهی کهن مصر، **هَخی یا هَخا** به گونهٔ **هَک، هکا، آک** و **هکَت**(۶) به معنی «چوبدستی چوپانی» به‌چشم می‌خورد که برای نخستین بار همراه کوچندگان آسیایی نگارگری (نک ۹-۴-۱) و با نشان هیروگلیف به‌شکل عصای خمیده نگاشته می‌شده است. این نشان هیروگلیف در زبان مصری بعدها به‌معنی «دبوس» (عصای فرمانروایی) و آنگاه به‌معنی «فرمانروا» (**هکا**(۷)) تبدیل شده است. در سندی از نخستین دودمان مصر که از جنگی با آسیایی‌ها خبر می‌دهد، **هکا**(۸) به صورت نام جایی دیده می‌شود.[۴۸] در دودمان ششم مصر (۲۳۳۰-۲۱۸۰ ق‌م)، در پیوند با جنگی با **آموها**، با نام شخصیِ **هکَه‌ایب**(۹) روبرو می‌شویم.[۴۹] واژهٔ مصریِ **هَک**(۱۰) «اسیر، زندانی، غنیمت جنگی»[۵۰] باید از همین ریشه باشد. واژهٔ **هَخا** ریشهٔ نام قومی ایرانی نیز بوده که گسترشی بس بزرگ در جهان باستان داشته است (نک ۹-۴). نام‌های قوم‌های آریایی دیگر نیز، به ویژه آخائیان (به یونانی *آخایی‌اُی*(۱۱)) در یونان، و نیز نام‌های جغرافیایی و خدایان گوناگون، از همین ریشه برخاسته و مؤید تبار آریایی آنان است (نک ۹-۴-۲ تا ۳). همچنین **هکاخَست**(۱۲) به معنی عام «فرمانروای کوهستان» و یا در اصل به معنی خاص «قوم **هَخا** از کوهستان»[۵۱] که در نوشته‌های مصری همان قوم **هیکسوس** است (نک ۱۵-۷-۱)، و نیز نام‌های شخصی **اَکیَه**(۱۳) (آغاز دودمان هجدهم مصر)[۵۲] و **اَکیَه**(۱۴) در نامه‌های اِلعَمارنَه (سده ۱۴ ق‌م)، همگی باید از همان ریشهٔ ایرانیِ **هَخی، هَخا** برگرفته شده باشد. همچنین نام‌های **هَکَئو**(۱۵)، خدایی در مصر و **اَخیَه**(۱۶)، خدایی در میانرودان، در سندهای کهن ثبت شده است که باید از همین ریشه

---

۴۶ این نام‌ها به‌صورت اَکیه و اَگیه به‌چشم می‌خورند: اَکیه(۱) پدر **بِلیه**(۲)؛ اَکیه پسر **هَشیه**(۳)؛ اَکیه پسر **موش‌تِشوب**(۴)؛ اَکیه پسر **شومیَه**(۵)؛ اَکیه پسر **شومی‌شِنی**(۶)؛ اَکیه پسر **لوگَل**‌ری(۷)؛ اَکیه پدر **موکری‌تِشوب**(۸)؛ اَکیه پدر **شَمَش‌نَصیر (نَسیر)**(۹)؛ اَکیه پسر **شوپَیّه**(۱۰)؛ نک:

Gustavs 1929, *ZĀS* 64: 55; Ungnad 1936, *Subartu*: 150; Gustavs 1937, "Mitanni-Namen in altassyrischen Texten aus Kappadokien", *AfO* 11: 146b-147a; Meyer 1939, *AfO* 12: 368a.

(1) *Akia*; (2) **Belia**; (3) **Ha-ši-a**; (4) ***Muš-Tešup***; (5) **Šu-um-mi-ia**; (6) **Šu-um-mi-še-ni**; (7) **LUGAL**^{ri}; (8) **Mukri-*Tešup***; (9) ^{d}**Šamaš-nasir**; (10) **Šu-pa-a-a**.

47 Gustavs 1929, *ZĀS* 64: 55; Albright 1934, *The Vocalization of the Egyptian Syllabic Orthography, AOS* 5: 34 III, A 16.

48 Palermo-Stein = ARE I, 103.

49 *ARE* I, 356; also I, 360.

50 *ÁHW*: 104; *GHwĀD: 510a.*

۵۱ برای واژهٔ مصری باستان **خَست**(۱) به‌معنی «کوهستان، سرزمین کوهستانی» نک:

GHwĀD: 510a.

(1) h3st.

52 Albright 1934, *The Vocalization of the Egyptian Syllabic Orthography, AOS* 5: 34, III, A 16.

باشد.[۵۳] از دوران شاه بابلی ***اَمی‌دی‌تَنه***[(۱۷)] (۱۶۸۳–۱۶۴۷ ق‌م) نام شخصی ***اَگیه***[(۱۸)][۵۴] و نیز ***اَکیه***، شاه سرزمین اَرَختی[(۱۹)] در پیمان شاه میتانیِ ***کورتی‌وَزَه***[(۲۰)] ثبت شده‌اند که در سپاه خود چند نفر ***مَریَه‌نو***[(۲۱)] «اَرّابه‌رانان آریایی» (برگرفته از ریشهٔ هندوآریاییِ ***مَریَه***[(۲۲)] به معنی اصلی «مرد جوان، نجیب زاده») گمارده بوده است.[۵۵]

(1) haxi-, haxay-; (2) haxā-; (3) Akiya; (4) 'kj; (5) Akia, Agia; (6) hk, hkə, ək, hkət; (7) hkə; (8) Hk'; (9) Hk'-yb; (10) hək; (11) Ἀχαιοί; (12) ḥ kə ḥəst; (13) `Aqiya; (14) Akiya; (15) Hk'w; (16) Ahiya; (17) Ammiditana; (18) Agia; (19) Arahti; (20) Kurtiwaza; (21) maryannu; (22) márya-.

سرانجام **هَخامَنِش** «یارمَنِش» و یا «دارندهٔ مَنِشِ قوم **هَخایی**» نیای دودمان هخامنشی، و نام یونانی ***آخایی‌مِنِس***[(۴)] (پاژنامهٔ **پارس**‌ها در میان یونانیان)، ***آخامِتیه***[(۵)] (بخشی از شاهنشاهی پارس) و ***آخایی‌مِنیس***[(۶)]، ***آخائی‌میذوس***[(۷)] نام گونه‌ای گیاه[۵۶] همه از همان ریشهٔ ایرانی **هَخا** است. در پیوند با همین ریشه می‌توان از نام فلسطینی ***اَکیش (اَخیش)***[(۸)]، پادشاه گَت (جَت، یکی از شهرهای فلسطین) در دوران حضرت داود،[۵۷] ***آخائیَه*** (نام پهنه‌های گسترده‌ای از یونان در انجیل)،[۵۸] ***آکی‌سیس***[(۹)] از شهر پالائیَه ایسَئورَه[(۱۰)] در سرزمین کیلیکیه و نیز از ***اَکُش*** و ***اَکُشت***[(۱۱)]، شهروندان سرزمین ***کِفتیو***[(۱۲)] (پیرامون ۱۵۰۰ ق‌م)[۵۹] نام بُرد. در ایران نیز به‌نام ایرانی با نگارش ایلامی ***اَکیَه، اَکیه و اَکینَه***[(۱۳)]، برگرفته از ریشهٔ **هخا** «دوست»[۶۰]، و ***اَکَم‌ریش***[(۱۴)] برگرفته از نام ایرانی ***«هَخاآ(ها)وری(؟)***[(۱۵)] «یارِ ***اَهورَه***»[۶۱]، در گل‌نوشته‌های تخت جمشید، برمی‌خوریم که چه از نظر شکل و چه از نظر معنی در پیوند با نام‌های همگون در خاور نزدیک است. نام قوم **سَکا** نیز ممکن است با **هَخا** هم‌ریشه باشد، زیرا این واژه برابر با واژهٔ هندوآریایی کهنِ ***سَکهای***[(۱۶)] به معنی «دوست، یار» است که در وداها به گونه ***سَکها***[(۱۷)] (برابر با واژهٔ پارسی باستان **هَخا**) ثبت شده است.[۶۲]

---

[53] *ARE* II: 210; Reiner 1959, "Lipšur Litanies": 144. 145, Z. 10: ^{d}*Ahiya* neben ^{d}**amar.ud** *(Marduk)*.

[54] Gustavs 1927, *ZDPV* 50: 80.

[۵۵] (نک ۱*). برای واژهٔ آریایی مَریَه (نک ۲*).

(*1) Winckler 1910, *OLZ* 13: 292; Gustavs 1927: 8; Hrozný 1929, "Hethiter und Griechen", *ArchOr* 1: 104-105; Tallqvist 1966, *Assyrian Personal Names*: 19b; Klengel 1992, *Syria 3000 to 300 B.C.*: 153; (*2) Mayrhofer 1966, : *Die Indo-Arier im Alten Vorderasien*: 19; *EWAia.* II: 229-330.

[۵۶] برای پیوند نام یونانی آخَئی‌اِی[(۱)] و پارسی باستان هَخا نک:
Kretschmer 1927, "Literaturbericht für das Jahr 1924, Griechisch", *Glotta* 15: 190; cf. *id.* 1929, *Glotta* 17: 250; Frisk I: 198ff.
(1) Ἀχαιοί.

[۵۷] تورات، کتاب یکم سموئیل نبی، باب ۲۷، بندهای ۲، ۳، ۵، ۶، ۹، ۱۰، ۱۲؛ همان‌جا باب ۲۸؛ کتاب یکم پادشاهان، باب ۲، بندهای ۳۹ و ۴۰.

[۵۸] کتاب *اعمال رسولان* باب ۱۸، بندهای ۱۲ و ۲۷؛ باب ۱۹، بند ۲۱؛ رومیان، باب ۱۵، بند ۲۶؛ *قُرِنتیان اوّل*، باب ۱۶، بند ۱۵؛ *قُرِنتیان دوم*، باب ۱، بند ۱؛ باب ۹، بند ۲؛ باب ۱۱، بند ۱۰؛ *تسالونیکیان اوّل*، باب ۱، بند ۷ و بعد آن.

[59] Wainwright 1961, "Some Sea-Peoples", *JEA* 47: 78;
همچنین نک ۱۰-۴-۲ زیر *آپِروهک*.

[60] *OnP*, 8.20; 8.23. [61] Gershevitch 1969: 175; Hinz 1975: 111.

[۶۲] برای تعبیری دیگر (نک ۱*) که سَگَه[(۱)] را صفتی از ریشهٔ سَک[(۲)] «نیرومند، ماهر» می‌داند.

ریشهٔ پیشنهادی میتانیِ اَک[۱۸] «نمایاندن»[۶۳] و یا سوبَری اَک[۱۹] «معیّن کردن»[۶۴] برای نام‌های **اَکیَه، اَگیَه** و جز آن در خاور نزدیک با دیگر شاهدهای زبان‌شناختی پشتیبانی نمی‌شوند. در حالی که بازنویسی ریشهٔ ایرانی **هَخا** به گونه کوتاه شدهٔ **اَک** در نام‌های گوناگون با نمونه‌های پرشمار دیده می‌شود، مانند نام **اَک‌سوشدَه**[۲۰] در سندهای پارسی باستان (نگارش ایلامی) که بازتاب نام ***هخَه‌زوشتَه**[۲۱] به‌معنی «دارندهٔ دوستِ مهربان» یا «همراه **هَخای** مهربان» است.[۶۵]

(1) Ἀχαιοί = Acheans, Achäer; (2) Akawaša; (3) Ahhiyawa; (4) Ἀχαιμένης; (5) Ἀχαιμενία; (6) ἀχαιμενίς; (7) ἀχαιμίδος; (8) 'Akîš; (9) Ακκισις; (10) Palaia Isaura; (11) əkš, əkš.t; (12) Keftiu; (13) Akkaya, Akkiya, Akkina; (14) Akkamrīš; (15) *Haxā-a(h)uri-; (16) sákhāy-; (17) sákhā; (18) ak; (19) ak; (20) Aksušda (Ak-su-īš-da); (21) *Haxa-zušta-.

۱۱-۱-۳ واژهٔ اوستاییِ **تَنو**[۱] به‌معنی «تَن، پیکر» است که در نام‌های خاور نزدیک به گونه **تَنو، تَنی** و **تِنی**[۲] پدیدار می‌شود، مانند نام شخصی **آموتَنو**[۳] در اسناد آموری[۶۶] «جاودان تن = روئین تن»، **اَخی‌تَنو**[۴][۶۷] «با پیکر یک **هَخا** (دوست)» و نیز **اَروَه‌تَنو**[۵] «دارندهٔ تَنِ دلاور و چابک»[۶۸] (سنجیده شود با واژهٔ ایرانی کهن ***اَروَه**[۶]، برابر با اوستایی **اَئوروَه**[۷] «دلاور، چابک»، ثبت در سندهای آشوری به گونه **اَروئَه**[۸]، همچنین سنجیده شود با نام ایرانی ***اَروَئیچَه**[۹]، که گونهٔ عامیانهٔ ***اَروَه** در پیوند با پسوند **اَئیچَه** بوده و در پارسی باستان (نگارش ایلامی) به **هَرمِزَه**[۱۰] تبدیل شده است)[۶۹] در پیوند با این عنصر ایرانی می‌توان از نام‌های سوبَریِ **اَری‌تَنی**[۱۱][۷۰] برابر با نام ایرانی ***آری‌تَنو** «آریایی تن» و نام هوریِ **تَنوهِپَه، تَنوخِپَه**[۱۲] «دارندهٔ
۱ تَنی چون خدای خورشید» که نام ملکهٔ هیتی است (نیمه دوم سده ۱۴ ق‌م)[۷۱] و نیز **هَموتَنو**[۱۳] در «نفرین‌نامه‌های» مصری (دودمان دوازدهم، نک ۱۰-۳-۷؛ ۱۰-۴-۲ زیر هم‌تنو) که باید همان **آموتَنو** باشد، نام بُرد. افزون بر آن نام آموری **هوتَنوم**[۱۴][۷۲] بازتاب نام ایرانی ***هوتَنو** (نک پایین) است. در اوستا و متن‌های پارسی باستان نیز این واژه به‌چشم می‌خورد، مانند نام‌های ایرانی **پِشوتَنو** «محکوم‌تن، تن گناهکار، رویین‌تن؟»[۷۳] از جاویدانان و پسر **ویشتاسپَه**[۷۴]، **تَنومَثرَه**[۱۵]، **تَنو دروگ**[۱۶]، **تَنوکِهرپ**[۱۷]، **تَنوپِرِثَه**[۱۸]، ***تَنوکَه**[۱۹][۷۵]، ***هوتَنَه**[۲۰][۷۶] = **هوتَنو** «دارنده تن خوب، نیک‌تن»

→ (*1) Bailey 1958, "Language of the Saka" in Hoffmann *et al.* 1958, *Iranistik*: 133: (1) saka-; (2) sak-.

[63] Gustavs 1929, *ZÄS* 64: 55; *id.* 1937, *AfO* 11: 149b.

[64] Meyer 1939, *AfO* 12: 368a.

[65] Hinz 1975, *Neue Wege im Altiranischen*: 106; *OnP*, 8.35.

[66] Huffmon 1965, *Amorite Personal Names in the Mari Texts*: 21-22. 109.

[67] Huffmon 1965: 21.

[68] Bauer 1926, *Die Ostkanaanäer*: 71b.

[69] Hinz 1975, *Altiranisches Sprachgut der Nebenüberlieferungen*: 38.

[70] Gustavs 1929, *ZÄS* 64: 55.

[71] Kammenhuber 1968, *Die Arier im Vorderen Orient*: 44.

[72] Bauer 1929, *Die Ostkanaanär*: 45.

[۷۳] (نک *۱) سنجیده شود با واژهٔ هندوآریایی تَنو[۱] «تن» (نک *2).

(*1) *Air.Wb.*: 897; (*2) *EWAia.* I: 621.

(1) tanū.

[۷۴] یشت ۱۳، بند ۱۰۳؛ بندهش (تصحیح بهار)، ۱۴، بند ۱۹۷؛ ۱۸، بند ۲۱۸؛ ۲۰، بند ۲۳۲، ۲۳۵؛ نیز نک: *Air.Wb.*: 897-8; Mayrhofer 1979, 258.

[75] Gershevitch 1967, *The Avestan Hymn to Mithra*: 180. 181. 247; Hinz 1975: 234.

برابر با نگارش یونانی به گونه **اُتانِس**(۲۱)[۷۷] =**هوتَن** در فارسی، و نیز **گئوتَنو**(۲۲) «گاوتن، دارندهٔ پیکری چون گاو» = نگارش ایلامی (تخت جمشید) **کوهودَنوش**(۲۳)، و سرانجام *تَنوکَه = نگارش ایلامی **تَنوکه**(۲۴).[۷۸] نام اوستایی پِشوتَنو باید همسنگ نام **بیشی‌تَنو**(۲۵) از شهر شومور(۲۶) در فلسطین باشد[۷۹] که در دوران اِلعَمارنَه (سدهٔ ۱۴ ق‌م) می‌زیسته است (نک ۱۵-۹-۲۳).

(1) tanu-; (2) tanu, tani, teni; (3) Amutanu; (4) ; (5) Arwatanu; (6) ; (7); (8) Arua; (9) ; (10) Harmeza; (11) Ari-tani; (12) Tanu-Ḫepa; (13) Hmtnw; (14) Hutanum; (15) tanumaθra-; (16) tanu.drug-; (17) tanu.kəhrp-; (18) tanu.pərəθa-; (19) *tanuka-; (20) Huttana; (21) Ότάνης; (22) Gautanu-; (23) Kuhuddanuš; (24) Tannukka; (25) Bišitanu; (26) Šumur.

۱۱-۱-۴ واژه‌های اوستایی سَرِه به‌معنی «فرمانروایی»، سَر «اتّحاد، اتّفاق» و سَرَه(۱) «سَر»[۸۰] است. این عنصر در نام‌های آریایی خاور نزدیک تبدیل به **سَر، شَر**(۲) شده است، مانند: **اَبی‌سره**(۳)، فرمانروای آموری دودمان لارسا، برگرفته از نام ایرانی *اَبی‌سَر یا *اَبی‌یَه‌سَر(۴)[۸۱]؛ **کوشَر**(۵) در «نفرین‌نامه‌های مصری» از دودمان دوازدهم (۱۹۹۱-۱۷۸۰ ق‌م) (نک ۱۰-۴-۲)، برگرفته از نام ایرانی ***کَوی‌سَر**(۶) =اوستاییِ **کَوی**[۸۲] «فرمانروا، شاه»[۸۳] (کَوی نام کسانی نیز هست)[۸۴] که باید در پیوند با **کیساری**(۷)، نام یکی از شاهان بخشی از فلات ایران در مدرک‌های دودمان سوم اور (نک ۱۱-۱-۶)[۸۵] باشد.

افزون بر آن نام شخصی **شَراَمولی**(۸) باید از آمیختن عنصر آریایی سَرَه و **آمور** یا **آمول** (**آمُل**)، ساخته شده باشد که به معنی «سَر(کردهٔ) آموری» (فرمانروای آموریان) است (سنجیده شود با واژهٔ هوری **آمولی** برگرفته از **آموری**؛ نک ۷-۲-۷). واژه‌گیری‌های دیگر از ریشهٔ آریایی سَرَه و راه‌یابی آنها به دیگر زبان‌ها نیز پذیرفتنی است.[۸۶] نام‌هایی از این دست، مانند **ایردَه‌شَرَه**(۹) و **ایرتَه‌شَرَه**(۱۰) برگرفته از نام ایرانی *رَتَه‌سَرَه(۱۱) «در انجمن اَرتَه» (سنجیده

---

[76] *OnP*, 8.550; 8.1682; *DB* IV, 83. [77] Justi 1895: 139b; Herodot III, 68ff.

[78] *OnP*, 8.550; 8.1682; DB IV, 83.

[79] *EA* 62, 26; Mironov 1932, "Aryan Vestiges in the Near East of the Second Millenary B.C.", *AO* 11: 174. [80] *HbZ*: 292b; *Air.Wb.*: 1564; 1565.

۸۱ نک ۷-۲-۱۳ زیر عنوان *اَبی‌سرِه*؛ برای واژهٔ *اَبی* (نک *۱)؛ در آن‌جا بنگرید به نام‌های آمیخته با *اَبی* و *اَبی*.

(*1) *OnP*, 8.84; 8.85; 8.97.

۸۲ (نک *۱)، *کَوانَه*(۱) (*کَی‌قُباد*) بنیادگذار دودمان کیانی.

(*1) Mayrhofer 1979, 209.

(1) Kauuāta. [83] *Air.Wb.*: 442b.

۸۴ یشت ۱۳، بندهای ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۳؛ همچنین نک:

Air.Wb.: 443; Mayrhofer 1979, 210. [85] *SAK*: 174.

۸۶ سنجیده شود واژهٔ هندوآریایی *کِسَرَه*(۱) «موی سَر، یال» در پیوند با لاتین *سِزاریس*(۲) «موی سر»، و نیز *سِزار*(۳)، همچنین آلمانی کهنِ *کَی‌سَر*(۴) برگرفته از *کای‌سَر*(۵) در زبان گوتیک به‌معنی «شاهنشاه» (نک *۱). نیز سنجیده شود با انبوهی از نام‌های جغرافیایی ایرانی: *کیاسَر*، *کیاسَرا* و جز آن و همچنین **قیصریه** در آسیای کوچک؛ برای نام‌های جغرافیایی ایران نک فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۱۱، ص ۴۰۰ب، ۶۹-۳۵۶۸، ۷۲-۳۵۷۰.

(*1) *EWAia.* I: 401; *KEWA* I: 268; Walde 1965, *Lateinisches Etymologisches Wörterbuch* I: 133; *Duden: Deutsches Universal Wörterbuch*, 1989: 799a.

(1) Kesara; (2) caesariēs; (3) caesar; (4) Keisar; (5) Kaisar.

شود با اوستاییِ *اَشَه‌سَر*[۱۲][۸۷]) به همین ریشه وابسته است که در پیوند با نام مادیِ ***اَرتَه‌سَری***[۱۳] در سنگ‌نوشتهٔ سَلمانَصَر سوم (۸۵۸-۸۲۴ق‌م) می‌باشد.[۸۸]

(1) sare-, sar-, sarah-; (2) sar, šar; (3) Abisarē; (4) ; (5) kwšr; (6) *kauui-sar; (7) Kisāri; (8) Šaramuli; (9) Irdašara; (10) Irtašara; (11) *Rta-sara; (12) aša.sar; (13) Artasari; (14) Pereset; (15) seren.

بازمانده‌های واژه‌های هندوایرانی و اوستاییِ *سَرَه*[۱]، هندوآریایی کهنِ *سیرَس*[۲]، هندی‌باستانِ *سیرَه*[۳] «سَر، بالا» (سنجیده شود با ریشهٔ هندواروپاییِ ‌*کِر*[۴] و ‌*کِرِه*[۵] «(بخش) بالای بدن» که معنی‌های «سَر» و «شاخ» از آن سرچشمه گرفته است) برابر با فارسی میانه و فارسی سَر، در زبان‌های گوناگون هندواروپایی آشکارا دیده می‌شود، مانند: یونانیِ *گَرِه*[۶] «سَر»، در ادبیات هومر *گَر*[۷] «سَر» و *گَرِنَه*[۸] «سَرها، تارک کوه»؛ گویش آتیکی *گَرِه*[۹] «سَر» و *کِرس*[۱۰] «شاخ»؛ گویش آتیکی /دُریِ *کَرَنُن*[۱۱]؛ گویش ایونی *کَرِه*[۱۲] «سَر»، *کَرِنُن*[۱۳] «سالار»؛ لاتین *کِرِنوس*[۱۴] «سربه‌جلو، در راستای سر»؛ ارمنیِ *سَر*[۱۵] «بلندی، تارک».

واژه‌گیری‌های دیگر از مفهوم «سَر» از این قرار است:

هندوآریاییِ کهنِ ***شْرِنگَه***[۱۶]؛ هندی باستانِ ***شْرِنگَم***[۱۷] «شاخ» در پیوند با مفهوم «سَر»؛ اوستاییِ ***شْرو***[۱۸]؛ فارسیِ ***سُرو***[۱۹] «شاخ» (بسنجید فارسی ***سُرنا*** و گونهٔ کِنتوم آن ***کَرنا*** «سازی بادی به‌شکل شاخ»)؛ هیتی هیروگلیفیِ ***سورنَه***[۲۰] و پس از تبدیل /«س» به «ه» و «ک»/[۲۱] هیتیِ *هَرسَن*[۲۲] «سَر»، *کَراوَر*[۲۳] «شاخ‌ها»؛ لاتین *سِرِبروم*[۲۴] «ذهن، مغز» و *کُرنو*[۲۵] «شاخ»؛ آلمانی کهنِ *هیرنی*[۲۶] «ذهن، مغز».

همچنین واژه‌های اوستایی ***سارَوارَه***[۲۷] و پارسی میانهٔ ***سارْوار***[۲۸] «کُلاه‌خود» و نیز اوستاییِ ***سارودارَه***[۲۹]، پارسی میانه و فارسی **سالار** از همین ریشه است.[۸۹] گروه واژگان ***کَلّه***، ***کَلا***[۳۰] «بالا» (پاره‌ای از برخی نام‌های جغرافیایی در ایران[۹۰])، ***کَلّه***[۳۱] «صورت»، ***کَلان***، ***کَلانتَر***، ***کَلاتِه*** «دژ یا روستایی در بلندی» (جزیی از برخی نام‌های جغرافیایی در ایران[۹۱]) (برگرفته از ‌*کَلادِه*، خود برگرفته از *سَر(ا)دِه* دِهِ بالا»، سنجیده شود با *سَردِه*، نام برخی دهکده‌های ایران[۹۲])، و همچنین پارسی میانهٔ ***کُلاف***[۳۲] و فارسی *کُلاه*، گویش گیلکیِ ***کولا***[۳۳]، گویش تَبَریِ *کَلا* «کُلاه، سَرپوش» (سنجیده شود با واژهٔ هندواروپایی ‌*کِرِن*[۳۴] «کُلاه‌خود»)، فارسی تهرانی ***گَل*** «رویِ، بالایِ»، فارسی *خَر* «بزرگ» (بسنجید *خَرمَگَس* «مگس بزرگ»)، یونانیِ ***کُروس***[۳۵] و *کرنوس*[۳۶] «کُلاه‌خود» و سرانجام واژه‌های آلمانی کهنِ ***هولِیه***[۳۷]، ***هولِّه***[۳۸] «سَرپوش» همگی از همین ریشه است. واژه‌های فارسی یادشده در آخر (*کَلان*، *کَلانتر*، *کَلّه*، *کَلا*، *کُلاه*، *گَل* و جز آن) از کِنتوم شدنِ بسیار کمیابِ ریشهٔ *سَرَه*[۳۹] در پهنهٔ جغرافیایی زبان‌های ایرانی، یا برگرفتگی

[87] *OnP*, 8.602; 8.652. [88] *ARAB* I, 587.

[89] Frisk I: 784ff. 826ff.; WALDE 1965, *Lateinisches Etymologisches Wörterbuch*, 4th edition., I: 203; *KEWA* III: 341. 36; *EWAia*. II: 68. 653; Pokorny 1959: 574ff.; Horn 1893, *Grundriss der Neupersischen Etymologie*, 692. [90] *FJI* XI: 376b-377a. 381a.b. [91] *FJI* XI: 377a-381b.

[92] *FJI* XI: 253b.

مستقیم از گونهٔ هندواروپایی آن، و همچنین دگرگونی /«ر» به «ل»/ به دست آمده است.[۹۳] شایان توجّه است که همجواری بسیار کمیابی از دو واژهٔ *سَتِیم* و *کِنتوم* در دو واژهٔ فارسی *سُرنا* و *کَرنا* «ساز بادی به‌شکل شاخ» دیده می‌شود.[۹۴] همچنین واژهٔ فارسی *کَرِه* «روغنی که از شیر یا دوغ به دست آید» می‌تواند از همین ریشه و به معنی «سَرِ شیر» باشد. واژه‌گیری‌های دیگر از واژهٔ اوستایی سَرَه «سَر» و همتای هندوآریاییِ کهنِ آن سیَرَس فراوان است، مانند گروه واژگان اوستایی‌نو - ایرانی سورَه[(۴۰)] «پهلوان»، هندوآریایی کهن و هندی باستانِ سورَه[(۴۱)]، پارسی باستان *ثورَه[(۴۲)]، پارسی میانهٔ سور[(۴۳)] «نیرومند» (در نتیجهٔ دگرگونی مفهومِ «سَر» به «ذهن، مغز»، «شاخ»، «کُلاه‌خود» و سرانجام به «پهلوان»)، که واژهٔ هندوآریایی کهن و هندی باستانِ سَویرَه[(۴۴)] «نیرومند، پیروزمند، بَرتَر» از آنها برخاسته، و خود برابر با واژهٔ یونانی کوریوس[(۴۵)] «آقا، صاحب، فرمانروا»، و مؤنث آن کوریَه[(۴۶)] «خانم، شاهدخت»[۹۵]، و همچنین با واژه‌های انگلیسی سِر[(۴۷)]، آلمانی کهن هِر[(۴۸)] «با وقار، با شکوه» و آلمانی هِر[(۴۹)] «آقا» می‌باشد.[۹۶] همچنین واژهٔ لووی هیروگلیفیِ **شَرّی**[(۵۰)] «بالا»، و نیز لوویِ **سورنَه** و **شَوَتَر**[(۵۱)] «شاخ»[۹۷] باید از ریشهٔ ایرانی کهن سَرَه[(۵۲)] «سَر» و مفهوم وابسته به آن، یعنی «شاخ»، سرچشمه گرفته باشد. نیز از همین رو بود که واژهٔ **سِرِن**[(۵۳)] «سَرکَرده، سالار»، در میان قوم آریایی **پِرِسِت**[(۵۴)] در فلسطین که به زبانی خویشاوند با لووی سخن می‌گفتند، رواج یافت[۹۸] (برای پیوند این قوم با پارسیانِ کهن، نک ۹-۱-۲).

(1) sarah; (2) śiras; (3) śirah ; (4) *ḱer; (5) *ḱerə; (6) χάρα; (7) καρ; (8) χάρηνα; (9) καρα; (10) χεραζ; (11) καρανον; (12) καρη; (13) καρηνον; (14) cernuus; (15) sar; (16) śṛnga; (17) śṛngam; (18) srū; (19) sorū-; (20) śurna-; (21) s > h/k; (22) harsan; (23) karāvar; (24) cerebrum; (25) cornū; (26) hirni; (27) sāravāra; (28) sārvār; (29) *sārō-dāra-; (30) kalla, kalā; (31) kala; (32) kulāf; (33) kula; (34) ker(e)n; (35) χόρυζ; (36) χράνοζ; (37) hulja; (38) hulla; (39) sarah; (40) sura; (41) sūra; (42) *θūra; (43) sūr; (44) śavīra; (45) χυριοζ; (46) χυρία; (47) sir; (48) hēr; (49) Herr; (50) šarri; (51) surna-, šawatar- (52) sarah; (53) seren; (54) pereset.

جدا از تحوّلاتی که در بالا و در پیوند با زبان‌های آریایی - هندواروپایی بررسی کردیم،

---

۹۳ نک *لغت‌نامهٔ دهخدا*، مدخل‌های ۱۶۲۵۷c؛ ۱۶۲۷۸a؛ ۱۶۳۱۹a؛ ۱۶۳۲۰b؛ همچنین (نک ۱* و ۲*) که ریشهٔ مشخصی ارائه نمی‌کند، (۳*)، (۴*).

(*1) Horn 1893, 863; (*2) Hübschmann 1895, 863; (*3) Pokorny 1959: 575; (*4) Frisk II: 7..

۹۴ دهخدا *کَرنا* را اسمی مرکّب برگرفته از «کَر» و «نای» به معنی «نای که برای شنواندن مردم کَر بکار رود» می‌داند که به‌نظر درست نمی‌رسد.

۹۵ (نک ۱*). برای دیدگاهی دیگر، (نک ۲*) که مشتق از واژگان هندواروپاییِ *کِئو، *کِئونِه، *کو، *کوآ «آماس، گنبد، کمان» می‌داند.

(*1) *EWAia*. II: 624. 650; *KEWA* III: 316. 365; Frisk II: 53ff. (*2) Pokorny 1959: 592ff.

۹۶ برای دیدگاهی دیگر، (نک ۱*) که هِلد[(۱)] «پهلوان» را از ریشهٔ هندواروپایی *کَل، *کَلی و *کلو «زیبا، سالم»، و هِر[(۲)] «آقا» را از ریشهٔ هندواروپایی *کِی[(۳)]، *کِی‌رو[(۴)] «تاریک، خاکستری، قهوه‌یی» می‌داند.

(*1) Pokorny 1959: 524. 541.

(1) *Held*; (2) *Herr*; (3) *Ḱei; (4) *Ḱei-ro.

97 Melchert 1993, *Cuneiform Luvian Lexicon*: 190. 193; Gamkrelidye & Ivanov 1994, *Indo-European and Indo-Europeans*: 404..

98 Max Müller 1900, *MVAG* 5: 12; Barnett 1975, *The Cambridge Ancient History* II, part2: 373.

واژه‌های زیر در پهنهٔ فرهنگ‌های غیرآریایی نیز می‌تواند بُنِ آریایی داشته، از ریشهٔ یادشده باشد: واژهٔ سومریِ **شَر**[۱] و **شِیِر**[۲] «شاه، شاهزاده»؛ واژه‌های اَکَّدیِ **شَراخو(م)**[۳] «عالی، شایان»، **شَرّو(م)**[۴] «شاه، شاهزاده» و **شَرَّتو(م)**[۵] «شاهدخت»؛ عبریِ **سَر**[۶] «کارگردان»[۹۹]؛ سومریِ **شَر**[۷] «بزرگ»[۱۰۰]، **شیراَش‌لَه**[۸] «[گونه‌یی] سَربَند» (سنجیده شود با واژه‌های یونانی **کِرِدِمنون**[۹] و دُریِ **کِرِدِمنون**[۱۰] «سَربَند»)، □**شیراَش‌لَه**□[۱۱] «پیشرو»[۱۰۱]، **سور**[۱۲] «بالا آمدن، زمین بلند»، و سرانجام (پس از تبدیل /«س» به «ه»/) واژه‌های مصری کهنِ **هُر**[۱۳] «صورت» (سنجیده شود واژهٔ فارسی **کَلّه** «صورت»، نک بالا) و **هُری**[۱۴] «بالا، سَر، استاد، رئیس».[۱۰۲] همچنین گروه واژگان زیر را می‌توان نتیجهٔ کنتوم شدنِ ریشهٔ ایرانی «سَرَه» دانست: واژه‌های سومریِ **اَگَل**[۱۵] «آب بلند، سیل»، **اَگَل**[۱۶] «نیروی بزرگ، نیرومند» همچنین «رهبر انجمن»، **اَگَل**[۱۷] «نیرو، پیروزی»[۱۰۳]، **اَ-کَل**[۱۸] «نیرو»، □**اَکَل اوش**□[۱۹] «شاهزاده»[۱۰۴]، **کَل**[۲۰] «بسیار محترم» و «نیرومند»[۱۰۵]، **گَل**[۲۱] «بزرگ»، **گَل**[۲۲] «شاه، شاهزاده»، و نیز تمامی واژه‌های مرکّب سومری **لوگَل**[۲۳] «شاه، بزرگ»، **لوگَل**[۲۴] «شاهزاده، شاه»[۱۰۶]، **لوگَل‌کی‌شَرَه**[۲۵] (در پیوند با **اِریم**[۲۶] «آریایی») «شاه جهان»[۱۰۷] (سنجیده شود با واژهٔ سومری **کی‌شَرَه**[۲۷] «افق، جهان»[۱۰۸]، همچنین با واژه‌های ایرانی «گَی‌سَر»[۲۸]، «گَوی‌سَرَه»[۲۹] «شاه بزرگ»، گویا منشاء ایرانی واژهٔ پارسی باستان (نگارش ایلامی) **کَئیش‌شَرَه**[۳۰][۱۰۹]، همچنین با واژه‌های یونانی **کَی‌سَر**[۳۱]، لاتین **سِزار**[۳۲]، و واژهٔ گوتیک **کای‌زَر**[۳۳] «امپراتور»)، ایلامی کهنِ **گَل**[۳۴] «بزرگ»، **کیر**[۳۵] «آقا، مَرد، نفر» (برای نمونه **بَرسیر کیر**[۳۶] «یک آقای پارسی، یک مرد پارسی»)، **سوکَل**[۳۷] «فرمانروا»، **سوکَل‌مَه**[۳۸] «فرمانروای بزرگ»[۱۱۰] (بخش دوم این واژه، یعنی **مَه** «بزرگ» برابر است با واژهٔ آریایی **مَه** «والا»، نک ۱۲-۳-۷)، واژهٔ ایلامی میانهٔ **سوگیر**[۳۹] «شاه»، **سوگیر.ری-شَرَه**[۴۰] «خدایی نَرینه»[۱۱۱] و همچنین

---

[99] *AHW*: 260a. 1182b. 1188-1189; *SDG*: 941.

[100] *AHW*: 936; *SDG*: 940.

[101] *AHW*: 14a. 33a; *SDG*: 968; Pokorny 1959: 575.

[102] Borger 1978, *Assyrisch-babylonische Zeichenliste*, *AOAT* 33: 177; *SDG*: 918; *GHwÄD*: 544. 546ff.

[103] *SumGl.*: 1.3; *AHW*: 498b. 557a. 667a; *SDG*: 15. 17.

[104] *SumGl.*: 3; *AHW*: 1189a; *SDG*: 21.

[105] *SumGl.*: 113; Borger 1978, *AOAT* 33: 131; *SDG*: 529.

[106] *SumGl.*: 76ff. 172; Borger 1978, *AOAT* 33: 100. 142; Falkenstein 1978, *Grammatik der Sprache Gudeas von Lagaš* I: 126; *SDG*: 298ff. 637

[107] *AHW*: 492a; *SDG* i: 637.

[108] Falkenstein 1978 I: 59. 116; *SDG*: 538.

[۱۰۹] (نک *۱). این نام در (*۲) به صورت کَشَّرَه[۱] آوانویسی و پیشنهاد شده است که می‌تواند از واژهٔ مادی «کاسَرَه»[۲] «جواهر کوچک» گرفته شده باشد. امّا نبود آوای «ی» در آوانویسی پیشنهادی، هرگونه امکان درستی این فرضیه را منتفی می‌سازد. بنابراین نام بالا تنها می‌تواند از واژهٔ ایرانی کهن کَیسَرَه[۳]، برگرفته از «گَوی‌سَرَه»[۴] «شاه بزرگ» ساخته شده باشد؛ سنجیده شود با واژهٔ ایرانی «گَی‌فرادَه»[۵] که گمان می‌رود سرچشمهٔ نام اَکَّدی کِه‌ئی‌پرادَه (کی-اِ-ایپ-رَ-دَ-اَ)[۶] باشد (نک ۱۱-۱-۶).

(*1) Hallock 1969: 712, *PF* 646, 5. (*2) *OnP*, 8. 796; Hinz 1975: 150.
(1) kaššara; (2) *kāsara; (3) *kaisara; (4) *kavi-sarah; (5) *kaifrāda; (6) *ki-e-ip-ra-da-a* (Ki-e-ip-ra-da-a').

[110] Cameron 1936, *History of Early Iran*: 71-72; *The Cambridge History of Iran* II: 10. 12. 28.

[111] *EWb.*: 420. 468. 1098.

واژهٔ آکّدی **کَربَلّتو**[۴۱] (□ توگکَر.بَل‌مش□[۴۲]) «کُلاه»[۱۱۲] (سنجیده شود با واژهٔ آکّدی **پَرشیگو(م)**[۴۳] «کُلاه»، به ویژه در پیوند با پارسیان کهن؛ نک ۹-۱-۲) و آکّدی **قَرنو(م)**[۴۴] «شاخ» (بسنجید لاتین کُرنو «شاخ»)، عبری **قِرِن**، عربی **قَرن** «شاخ».

از همین ریشه (یعنی از واژهٔ اوستایی‌نو و ایرانیِ کهن **سورَه**[۴۵] «پهلوان»)، واژهٔ سومری **شول**[۴۶] «پهلوان، یَل» برخاسته است.[۱۱۳] واژهٔ فارسیِ **یَل** نیز می‌تواند در پیوند با ریشهٔ آغازین آن، یعنی واژهٔ اوستایی سَرَه باشد (پس از دگرگونی /«س» به «ک» به «گ» به «ی»/ و نیز /«ر» به «ل»/). برای نمونه‌ای از کِنتوم شدنِ ریشه در زبان سومری (یعنی تحوّل «س» به «ک/گ»)، می‌توان واژه‌های مرکّب سومری **اِمِسَل**[۴۷] در کنارِ **اِمه‌گَل**[۴۸] به معنی «گویش سومری» را در نظر گرفت که اِمه[۴۹] به معنی «گویش» و **سَل/گَل**[۵۰] به معنی «بلند» است. بنابراین، واژهٔ مرکّب بالا در آغاز «گویشِ والا» معنی می‌داده است (سنجیده شود با واژهٔ سومری اِمه‌گی۷(ر)[۵۱] «= (گویش والای) سومری» و گی۷(ر)[۵۲] «بلند»[۱۱۴]).

(1) šar; (2) še-er; (3) šarāhu(m); (4) šarru(m); (5) šarratu(m); (6) śar; (7) šár; (8) šir-aš-lá; (9) χρήδεμνον; (10) χραδεμνον; (11) ŠIR-AŠ-Lá; (12) sur7; (13) hr; (14) hrj; (15) a-gal; (16) á-gál; (17) á-ĝál; (18) Á-kal; (19) Á.KAL^{uš}; (20) kal; (21) gal; (22) gal; (23) ^{lú}gal; (24) lugal; (25) Lu*gal ki-sár-ra*; (26) Erim; (27) ki-šar-ra; (28) *kaysar; (29) *Kauuisara; (30) ka-iš-ša-ra; (31) χαισαρ; (32) caesar; (33) Kaisar; (34) GAL; (35) kir; (36) bar-sir-ki-ir; (37) sukkal; (38) sukkal-mah; (39) su-gir; (40) su-gir.ri-ša-ra; (41) *Kar*ballatu; (42) ^{túg}KAR.BAL^{meš}; (43) *Parši*gu(m); (44) qarnu(m); (45) sūra; (46) šul; (47) eme-*sal*; (48) eme-*gal*; (49) eme; (50) sal/gal; (51) eme-gi_7(r)00; (52) gi_7(r).

۱۱-۱-۵ واژهٔ اوستاییِ *اوشَه*[۱]، *اوشا*[۲] به‌معنی «نور، سرخی بامدادان» است (سنجیده شود با نام اوستاییِ *کَوی‌اوس* (*کَی‌کاوُس*) در پیوند با هندی باستانِ *کَوی‌اوشَنَس*[۳][۱۱۵]). این واژه در پیوند با واژهٔ هندی باستان **اوسا**[۴] و هندوآریاییِ **وَس**[۵] به معنی «درخشیدن» است. در نام‌های آریایی خاور نزدیک واژهٔ همگون دیگری نیز جلوه می‌کند که معنی متفاوتی دارد. این واژه در پیوند با واژهٔ لووی **وَشو**[۶] به معنی «خوب» (سنجیده شود با هندواروپایی «وِسو»[۷]، هندوآریایی وَسو[۸] و اوستایی **وُهو**[۹] «خوب») است. این دو ریشه در زبان آریاییان خاور نزدیک به گونه **وَش** یا **وَشَه**[۱۰] ثبت شده است، مانند **خُوَرووَش**[۱۱] «خورشید درخشان»، کهن‌ترین نام آریایی ثبت شدهٔ یک شاه آموری (نک ۷-۲-۱۱)، **آکه‌وَشه**[۱۲] «هَخایی درخشان یا هَخایی خوب»، نام قومی دریانورد در فلسطین (نک ۷-۲-۱۱؛ ۹-۱-۲)، و نام شخصی **وَشوزَنَه**[۱۳] «نیک‌نژاد» (نک ۱۵-۹-۲۷).

(1) ušah-; (2) ušā-; (3) Kavi Ušanas; (4) usā-; (5) vas-; (6) wašu-; (7) *wēsu-; (8) vásu-; (9) vohu-; (10) waš(a); (11) Huwaruwaš; (12) Aakawaša; (13) Wašuzana.

---

[112] *AHW* I: 449a.

[113] Falkenstein 1978, *Grammatik der Sprache Gudeas von Lagaš*, II Syntax: 17; *SDG* II: 1008.

[114] *Cf. SDG*: 265ff.; 330.

[۱۱۵] ریگ‌ودا، کتاب ۴، بخش ۲۶، بند ۱؛ همچنین نک:
Macdonnel 1912, *Vedic Index* I: 103.

۱۱-۱-۶ واژهٔ اوستایی **کَوی**[1]، بعدها **کَی**، **کیا**، **کیان** «فرمانروا، شاه» در هندی باستان به‌معنی «فرمانروای روحانی» است. این عنصر در زبان آریاییان خاور نزدیک تبدیل به **کَی**، **کیا**[2] شده است. از دیدگاه تاریخ و زبان‌شناسی این ریشه که بخشی از بُن نام کیانیان، دودمان تاریخ سنّتی ایران است، بی‌گمان یکی از جالب‌ترین عنصرهای نام‌های خاور باستان به‌شمار می‌رود. تاکنون بحث‌های گوناگونی دربارهٔ ارزش تاریخی یا افسانه‌آمیز تاریخ سنّتی ایران، به‌ویژه شاهنامه، شده است.[116] ردیابی نام این دودمان و شاهان آن در متن‌های کهن خاور نزدیک می‌تواند پرتویی نو بر این مسأله بیفکند.

تأثیر فرهنگیِ کوچ و یا تازش قوم‌های آریایی، یعنی قوم **مَنتو** (برابر با **مَرْتو** = **اَمَرد**) و **آمو** (برابر با **آمورو** = **آموریان**) به مصر (نک ۷-۲-۱۲؛ ۸-۷ به‌بعد)، می‌تواند پاسخ به این پرسش باشد که چرا و چگونه در دوران پایانی شاهنشاهی کهن در این کشور (۲۶۶۰-۲۱۸۰ق‌م)، نام‌های آمیخته با عنصر ایرانی کِی یا کَی پدید آمده و سپس رو به فزونی نهاده است. در تاریخ سنّتی ایران، از همان آغاز فرمانروایی دودمان کیانی، یک رشته نام‌هایی دیده می‌شود که با این پارهٔ «کی» آمیخته شده و در اصل ریشه در واژهٔ اوستایی **کَوی** «شاه» دارد. شاهان و برخی شاهزادگان ایرانی این پارهٔ «کَی» را همراه نام خود داشتند: *کَی‌قُباد* (اوستایی **کَوی کَوات**[3])، *کَی‌کاوُس* (*کَوی‌اوس*[4])، *کَی‌خُسرو* (*کَوی‌هَئوسرَوَه*[5])، *کَی‌لُهراسپ* (*کَوی‌اَئوروَت‌اَسپَه*[6])، *کَی‌گُشتاسپ* (*کَوی ویشتاسْپَه*[7]) و نیز *کَی‌اَپیوَه*[8]، *کَی‌اوجی*[9] و همچنین *کَی‌آنوش* (فارسی کیانوش)، *کَی‌گوهر*[117] و در پارسی میانه *کَیان*، *فرّکَیان*[118] و جز آن. زمان دگرگونی **کَوی** به **کَی**[119] روشن نیست، امّا این دگرگونی ممکن نیست در دوران پسین، برای نمونه (چنانکه پیشنهاد شده است) در دوران ساسانی صورت گرفته باشد، زیرا در نوشته‌های اَکّدی این واژهٔ ایرانی در نام *کیِه‌پْرادَه*[10]، فرزند **بَغَه‌ایچَه*[11] به‌ثبت رسیده است (سدهٔ ۵ق‌م) که با نام ایرانی **کَی‌فْرادَه*[12] برابر است[120] (سنجیده شود با *فْرادَه*[13]، شاه دروغین *مَرگوش* [مرو] در زمان داریوش بزرگ). بنابراین باید پذیرفت که پارهٔ «کَی» بسیار کهن است و در بسیاری موارد ناگزیر به‌معنی **کَوی** «شاه» نبوده، بلکه بخشی از نام‌های ایرانی شده است، همان‌گونه که در نام‌های شاهزادگان کیانی، *کی‌اَپیوَه* و *کی‌اوجی* و یا *کیِه‌پرادَه* به‌آن برمی‌خوریم. در متن‌های مصری نام‌های آمیخته با «کی» همزمان با کوچ و یا تازش آسیاییان (آریاییان) ثبت شده است. *کَی‌اِخس*[14] یا *کَه‌کاو*[15] نام یکی از شاهان دودمان یکم یا دوم (۲۸۰۰-۲۶۶۰ق‌م) مصر بود[121] که ما را به یاد شاه سنّتی ایران، *کَی‌کاوُس* می‌اندازد. *کَی‌اَپِر*[16] نام یک فرماندهٔ مصری دودمان

---

[116] Cf. Derakhshani 1995: Einleitung.

[117] Cf. Justi 1895, *Iranisches Namenbuch*: 151b.

[118] *MoP*: 109b.

[119] Hinz 1975, *Altiranisches Sprachgut der Nebenüberlieferungen*: 152.

[120] هینتس[1] (همان‌جا) گمان بر این دارد که گونهٔ آغازین این نام *گَوی‌فْرادَه «پشتیبان کَوی یا شاه» بوده است، در حالی که افتادن حرف «و» در گونهٔ اَکّدی آن توجیه‌پذیر نیست و گونهٔ آغازین «کَی» یعنی *کَی‌فرادَه بیشتر محتمل است. رودیگر اشمیت طی نامه‌ای به‌نگارنده چنین می‌نویسد: «این یگانه شاهد (از وجود «کَی» در نام‌های باستان ایران) است»، به سخنی دیگر، تنها نمونهٔ کهن از «کَی» در متن‌هاست. من همین یک شاهد را برای اثبات وجود گونهٔ «کَی» (سادهٔ شدهٔ «کَوی») در زبان‌های کهن ایرانی بسنده می‌دانم.

(1) Hinz.

[121] *ARE* I, 114 n. a; Petrie 1924, *A History of Egypt* I: 27. 28.

پنجم (۲۴۸۰–۲۳۳۰ ق‌م) در پهنه‌ای به‌نام «بلندی‌های فیروزه» بود[۱۲۲] که یادآور نام ایرانی **کَی‌اَپیوَه** است. همچنین **کاو**(۱۷)، نام جایی در سرزمین نوبی[۱۲۳] و نیز نام قومی از همان جا که همراه با نام قوم‌های آریایی **مِدیا**(۱۸) (**ماد**) و **یَم**(۱۹) در نوبی (نک ۵–۳–۱۱) آمده است،[۱۲۴] ممکن است از همین ریشهٔ ایرانی **گَوی** باشد. گفتنی آنکه سرکردهٔ همین قوم **مذا**(۲۰) (**مِدیا**) که هم‌تبار قوم ایرانی **ماد** بود (نک همان‌جا)، **کوی**(۲۱) نام داشت که می‌تواند بازتاب **گَوی** باشد (نک ۱۰–۴–۲). و سرانجام واژهٔ مصری **کَی**(۲۲) «گونه‌ای کشتی نوبی» نیز ممکن است از همین ریشه بوده و در پی کوچ آریاییان به جنوب مصر و سرزمین نوبی به زبان مصری راه یافته باشد (نک ۸–۱۳).

(1) kavi; (2) Kai, Kia; (3) Kavi Kavat; (4) Kavi Us; (5) Kavi Haosravah; (6) Kavi Aurvat-aspa; (7) Kavi Vīstāspa; (8) Kai Apivah; (9) Kai Oǰi; (10) Kiei-prada'; (11) Bagaiča; (12) Kaifrāda; (13) Frāda; (14) Kaiekhos; (15) Kakau; (16) Kai-Aper; (17) Kauu (Kɜɜw); (18) Medja; (19) Jam; (20) Mḏɜ; (21) Kwj; (22) Kaj (Kɜj).



۱۱۵

یکی از کارگزاران یا وزیران در دربارِ دودمانِ پنجم مصر نیز **کَی**(۱) نام داشت که از وی تندیسی در **سَقّارَه**(۲) (۴۰ کیلومتر جنوب قاهره) بر جای مانده است. با اینکه وی جامهٔ ملّی مصریان را بر تن دارد، چهره‌اش سوای مصریان است و بیشتر به آریاییان، به‌ویژه به ایرانیان می‌ماند (نگارهٔ ۱۱۵). **کَی‌اِم‌هِسیت**(۳) نام مردی والاتبار در دوران دودمان ششم مصر (۲۳۳۰–۲۱۸۰ ق‌م) بود که در محاصرهٔ دژ آسیاییان (آریاییان) به‌دست مصریان نگارگری شده است. آرامگاه وی نیز در **سَقّارَه** است.[۱۲۵] افزون بر آن، **کَی**(۴) نام پدر **توت‌هوتِپ**(۵)، کاهن بزرگ مصر (پیرامون ۱۹۰۰ ق‌م) بود که تندیس او در شهر **مِجیدوی** فلسطین پیدا شده است.[۱۲۶] همچنین **خَی**(۶) وزیر **رامِسِس** دوم (۱۲۹۰–۱۲۲۳ ق‌م)[۱۲۷] و نیز مردی به همین نام در دوران **مِرنِه‌پَت**(۷) فرعون مصر (۱۲۲۳–۱۲۰۴ ق‌م) فرمانده لشکر پیاده در سوریه بود.[۱۲۸] در پیوند با نام ایرانی **کَی** می‌توان **کیَه**(۸)، همسر جنبی **آمِنوفیس** چهارم(۹) (۱۳۶۴–۱۳۴۷ ق‌م) را نام بُرد. مصریان **کیَه** را زنی بیگانه می‌دانستند که خاستگاهش هنوز روشن نشده است. گفته شده که وی شاید از مردم **میتانی** می‌بوده، ولی همانندِ این نام در اسناد **میتانی** یافت نشده است.[۱۲۹] در اسناد خاور نزدیک، در پیوند با هوریان، به نام **کَی**(۱۰) مستقلاً، یا در پیوند با عنصر **اَری** «آریایی؟» و **تِشوپ** (خدای آب و هوا) برمی‌خوریم، مانند **کَیَه**، **اَری‌کَیَه**، **اَری‌کویَه** «کَوی آریایی؟» و **کَی‌تِشوپ**(۱۱).[۱۳۰] گفتنی آنکه این عنصر کهن آریایی از دیرباز در ایران رواج داشت و هنوز هم دارد.[۱۳۱] **کیانَه**(۱۲)، فرزند **نی‌اِن‌نَه**(۱۳)[۱۳۲] از مردم کیلیکیه بود که همراه یک نام

[122] Drower 1971, "Syria Before 2200 B.C.", *The Cambridge Ancient History* I, part 2: 358.
[123] *GHwÄD*: 1394a. [124] Gardiner 1965, *Geschichte des Alten Ägypten*: 102-103.
[125] Drower 1971, *The Cambridge Ancient History* I, part 2: 358. [126] *ANET*: 228b.
[127] *ARE* III, 556. 559. 560. [128] *ARE* III, 630. 632.
[129] *Lexikon der Ägyptologie* III: 422ff.; Hayce 1959, *The Scepter of Egypt* II: 294.
[۱۳۰] (نک ۱*)؛ برای منشأ احتمالی آریایی **تِشوپ** نک ۱۲–۳–۱۴.
(*1) *NPN*: 26a. 27a. 77-78. 224b.
[۱۳۱] به جز نام‌های تاریخی یاد شده (نک بالا) نام‌های جغرافیایی آمیخته با «کَی» در ایران فراوانند، مانند کیاباد

ایرانی دیگر در خاور نزدیک، یعنی **میتَرَه**(۱۴) برگرفته از نام ایرانی میثره(۱۵)۱۳۳، وابستگی هر دو دارندهٔ نام را به سنّت ایرانی آشکار می‌سازد.

به‌همین نام به صورت **کَیان**(۱۶) در چَغَربازار۱۳۴ برمی‌خوریم. ریشهٔ کَی را در نام‌های **کوشَر**(۱۷) (برگرفته از نام ایرانی *کَوی‌سَر) در «نفرین‌نامه‌های مصری» از دودمان دوازدهم (۱۹۹۱-۱۷۸۰ق‌م) (نک ۱۰-۴-۲) و **کیساری**(۱۸)، نام شاه **گَن‌هَر**(۱۹) می‌توان یافت (نک ۱۱-۱-۴). سرزمین یادشده به خطّ میخی □**گَنَه-هَر**□(۲۰) ثبت گردیده که در پی هُزوارش اختیاری به‌گونهٔ **کَرخَر** = **خَرخَر**(؟)(۲۱) خوانده شده است، ولی گمان می‌رود که همان **گَنذَرِوَه**(۲۲)، **گَندهارَه**(۲۳)، **گَندهَروَه**(۲۴)۱۳۵ در وداها و همان **گَندارَه**(۲۵) در متن‌های پارسی باستان (قندهار)، شهر یا پهنه‌ای در خاور ایران باشد. سرانجام می‌توان از **خَیان**(۲۶)، شاه **هیکسوس** (پیرامون ۱۶۵۰ق‌م)، نام بُرد که ریشهٔ ایرانی کَی (یاکَیان) در نام وی نهفته است. در زبان لیکی هنوز ردّپای واژهٔ ایرانی کَوی به صورت کَوِش(۲۷) به‌معنی «روحانی، عابد، راهب»۱۳۶ به چشم می‌خورد. این امر تأکیدی است بر وابستگی زبان‌های آسیای کوچک به سنّت آریایی (نک ۱۶-۳).

(1) Kai (Kəy); (2) Sakkara, Saqqara; (3) Kaiemhesit; (4) Kay; (5) Thut-hotep; (6) Khay, Ḥʾy; (7) Mernepath; (8) Kiya (ki-ê); (9) Amenophis IV.; (10) Kai; (11) Kaya, Ari-kaya, Ari-kuya, Kai-Tešup; (12) Kiana; (13) Ni-en-na; (14) Mitra; (15) Miθra; (16) Kaian; (17) Kwšr, (18) Kisāri; (19) Ganhar; (20) GÁNA-har; (21) Karḫar, Harḫar; (22) Gandarəwa; (23) Gandhāra; (24) Gandharva; (25) Gandāra (26) Khian, Khayan; (27) kaveś.

۱۱-۱-۷ *آتَر، آتِر*(۱) (اوستایی) به معنی «آتش» و نیز پسر *آهورَه‌مَزدا* و یکی از ایزدان ایرانی، در پیوند با واژهٔ هندواروپایی **آتِر*(۲)۱۳۷ است. این عنصر در نام‌های ایرانی بسیار به چشم می‌خورد۱۳۸ و در نام‌های آریاییان خاور نزدیک تبدیل به گونه‌های زیر شده است: ***اَتَر***(۳)، نام خدای آموری، ***اَتَل***(۴)، نام اَکّدی ***اَتَل‌شِنی***(۵) که نام یک ارّابه‌ران آریایی (***مَریَه‌نو***(۶)) بود۱۳۹ و نیز

→ (=کیاآباد)، کیاده، کیارود، کیاسَر، کیاسَرا، کیاکلا و جز آن، نک *فرهنگ آبادیهای ایران*، ج ۱۱، ص ۴۰۰ب.

[132] Goetze 1962, "Cilicians", *JCS* 16: 49, § 10.

[133] Goetze 1962: 49, § 3.

[134] Gadd 1940, "Tablets from Chagar Bazar and Tall Brak, 1937-38", *IRAQ* 7: 39a.

۱۳۵ برای همدیسی آرستهٔ دو واژه‌نگار □**گَن**□(۱) و □**کَر**□(۲) و آوانویسی آن‌ها به گونهٔ «**گَن**»، «**کَن**» و «**کَر**» (نک ۱*)؛ برای نام ودایی گَندهَروَه (نک ۲*).

(*1) von Soden & Röllig 1975, *Das Akkadische Syllabar*, 4. Aufl.: 14; (*2) Boyce 1975, *A History of Zoroastrianism* I: 91 n. 43.

(1) GÁN; (2) KAR.

[136] 682-Neumann 1969, "Lykisch" in Friedrich *et al.* (ed.) 1969: 406.419.

[137] *Air.Wb.*: 312; Pokorny 1959: 69.

۱۳۸ آتِر-چیثرَه(۱)؛ آتِر-دَئینگهَوْ (-هو)(۲)؛ آتِر-داتَه(۳)؛ آتِر-پاتَه(۴)؛ آتِر-وَخش(۵)؛ آتِر-وَنوش(۶)؛ آتِر-سَوَه(۷)؛ آتِر-زَنتَوْ (-زَنتو)(۸)؛ آتِر-خوَرِنَه(۹)؛ نک (1*)؛ برای سایر نام‌ها در اسناد بیگانه نک (2*).

(*1) Air. Wb.: 318-320; (*2) Hinz 1975, *Altiranisches Sprachgut der Nebenüberlieferungen*: 48-49.

(1) Ātərə-čiθra-; (2) Ātərə-daiŋhav-(hu-); (3) Ātərə-dāta-; (4) Ātərə-pāta-; (5) Ātərə-vaxš; (6) Ātərə-vanuš-; (7) Ātərə-savah-; (8) Ātərə-zantav-(zantu-); (9) Ātərə-xvarənah- (*Air.Wb.*: 318-320).

۱۳۹ (نک ۱*). برای مَریَه‌نو نک ۱۵-۳.

(*1) Kinlaw 1967, *A Study of the Personal Names in the Akkadian Texts from Ugarit*: 30.

نام‌های آموریِ **اَبی‌اَتر**[۷]، **هام‌اَتَر**[۸] (برگرفته از ریشهٔ ایرانی *آموآتَر[۹] «آتش جاویدان؟»)، **ایلی‌اَتَر**[۱۰]،[۱۴۰] **اَتَرنی**[۱۱]، **اَتَری‌زَدوق**[۱۲]،[۱۴۱] آشوریِ **اَتَره**[۱۳]، **اَتَرهامو**[۱۴] (برگرفته از نام ایرانیِ *آتَرآمو[۱۵] «آتش جاویدان؟»)، **اَتَرهَسیس**[۱۶]، **اَتَرایلی**[۱۷]، **اَتَرسوری**[۱۸][۱۴۲] و جز آن.

(1) ātar, ātərə- (av.); (2) *āt(e)r-; (3) atar; (4) atal; (5) Atal-šeni; (6) maryannu'; (7) Abiiater; (8) Ham-atar; (9) *Āmu-ātar; (10) Ìlí-atar; (11) Atar-ni; (12) Atar-zaduq; (13) Atara; (14) Atar-hamu; (15) *Ātar-āmu-; (16) Atar-hasīs; (17) Atar-ili; (18) Atar-suri.

افزون بر عنصرهای آریایی بالا، این نکتهٔ مهم را باید در نظر داشت که عنصرهایی که همواره نشانهٔ نام‌های سامی به‌شمار می‌آید، الزاماً از گروه زبان‌های سامی نیست و می‌تواند در زبان‌های آریایی ریشه داشته باشد، مانند نمونه‌های زیر.

۱۱-۱-۸**ابی** یا **ابو**[۱] لزوماً از ریشهٔ سامی **اَب** و **اَبو** «پدر»[۱۴۳] نیست، بلکه می‌تواند از ریشهٔ هندوآریایی *اَبهی*[۲] «به‌سوی، تقابل» باشد، و یا نقش صفت فزاینده داشته باشد، مانند *اَبهی‌اَلپه*[۳] «بسیار کوچک»، اوستاییِ *اَئیوی‌خْوَرِنَه*[۴] «بسیار شکوهمند» و یا در هندی‌باستان (سَنسْکْریت) *اَبهی‌نَوَه*[۵] «بسیار نو» در پیوند با اوستاییِ نوی *اَوی*[۶]، مانند *اَوی میثْرَتیه*[۷]، برگرفته از *اَوی‌میثْره[۸] «رو در روی ایزد مهر» و نیز ایرانیِ کهنِ *اَیبی*، *اَیوی* و *اَیبی*[۹].[۱۴۴] نام‌های آمیخته با *اَبهی*، *اَبی* و *اَپی*[۱۰] در زبان‌های ایرانی و هندی باستان بسیار است.[۱۴۵] بازنویسی

---

[140] Bauer 1926, *Die Ostkanaanäer*: 71b.

[141] Gelb 1980, *Computer-Aided Analysis of Amorites*: 53.

[142] Tallqvist 1966, *Assyrian Personal Names*: 47.

[143] Noth 1942, "Die syrisch-palästinische Bevölkerung des zweiten Jahrtausends v. Vhr. im Lichte neuer Quellen", *ZDPV* 65: 24.

[144] *EWAia*. I: 91; *SED*: 63c; *Air.Wb.*: 87. 96.

[۱۴۵] نام‌های اوستایی *اَیپی‌وُهو*[۱]، *اَیوی‌سوئریمه*[۲]، *اَیوی‌خْوَرِنَه*[۳]، پارسی باستان (نگارش ایلامی) *اَپی‌کَه*[۴]=گونهٔ عامیانهٔ نامی ترکیبی با عنصر *اَپی (یا *اَبی)، *اَپیمه* برگرفته از *آپیوَه* در پیوند با *اَپی‌وَئوش =اَیپی‌وَهو*[۵]، *اَپی‌نَکه*[۶] =گونهٔ عامیانهٔ *اَبی/اَپی‌نَکه برگرفته از *اَبی‌یاهَنَکَه[۷]، *اَپی‌نَپه* برگرفته از *اَپی/اَبی‌نافَه[۸] (نافَه «خاندان»)، *اَپی‌نَره* برگرفته از *اَپی/اَبی‌نَره[۹] (در پیوند با نَره «مرد»)، *اَپی‌شیه‌تیش* برگرفته از *اَبپی/اَبی‌شیاتیش[۱۰] (در پیوند با شیاته «شادی، خوشبختی»)، *اَپی‌شوکَه*[۱۱] برگرفته از ودایی *اَبهی‌شوکَه*[۱۲]، *اَپی‌تَرَنکه* برگرفته از *اَپی/اَبی‌دَرَنگَه[۱۳]، *اَپی‌یَه*، *اَپی‌یَمَه* برگرفته از اوستایی *اَیویامَه*[۱۴] «بسیار نیرومند»، *اَپی‌یَشتَه* برگرفته از *اَپی/اَبی‌یَستَه یا -یَزَتَه[۱۵]، *اَپی‌زَک‌نوش* برگرفته از *اَپی‌جَکَنی[۱۶]، *اَپی‌زَلوم*[۱۷]، *اَپوهی‌یَش*[۱۸]، *اَپوشَتیه* برگرفته از *اَبی‌وَتیه[۱۹] «پیروزمند»، *اَپوتَرشَه* برگرفته از *اَبی‌وَرشَه[۲۰] و نیز نام‌های *آپه‌تین*[۲۱]، *اَپیرکَه*[۲۲]، *اَپیرمَرشَه*[۲۳]، *اَپی‌شَنَه*[۲۴]، *اَپی‌زَک‌نیش*[۲۵]، *اَپوکَه*[۲۶]، *اَپویَه*[۲۷]، *اَپوزَنَه*[۲۸] همچنین *آبه‌تیمَه* (یا -دامَه)[۲۹]، *هَبه‌تَره* (یا آبه-)[۳۰]، *آبه‌تیه* (یا -تیه)[۳۱]، (نک *1)؛ نیز نام‌های هندی باستان: *اَبهی‌نامین*[۳۲]، *اَبهی‌بگه*[۳۳]، *اَبهی‌اَکتی*[۳۴]، *اَبهی‌شاینه*[۳۵]، *اَبهاوَرتین‌سایه‌مانه*[۳۶]، (نک *2).

(*1) Mayrhofer 1979, *Iranisches Personennamenbuch*, Band I, *Die Altiranischen Namen*, 10; *Air.Wb.*: 94. 96; Gershevitch 1969, *Amber at Persepolis*: 178-186; Hinz 1975, *Altiranisches Sprachgut der Nebenu¨berlieferungen*: 17; *OnP*, 8.83-107; (*2) *SED*: 63c; Macdonell 1912, *Vedic Index of Names and Subjects* I: 28-29.

(1) Aipi.vohu; (2) Aiwi.sūprima; (3) Aiwi-xvarənah-; (4) Appikka; (5) Appima < apiv-a- ~*Apivauš=Aipi.vahu-; (6) Appinaka; (7) *Abi/Api-n-aka- < *Abi-yāhanaka-; (8) Appinapa < *Api/Abi-nāfa-; (9) Appinara < *Api/Abi-nara- (~nar[a] "Mann"); (10) Appišiyatiš < *Abpi/Abi-šiyātiš; (11) Ap-pi-šu-ka; (12) abhi-śocá-; (13) Appitranka < *Api/Abi-dranga; ←

واژه‌های ایرانی *اَبی* و *آبی* به گونهٔ **هَپی و هَپو**(۱۱) و نیز *اَبه* به گونه **هَبَه**(۱۲) در نوشته‌های بیگانه[۱۴۶] برای شناسایی دیگر نام‌های آریایی در خاور باستان اهمیت دارد. افزون بر این گمان می‌رود که واژه‌های سامی **اَبی** و **اَبو** «پدر» نیز، پس از تبدیل /«و» به «ب»/، از ریشهٔ هندواروپایی *اَوُس*(۱۳) «پدربزرگ مادری» بوده باشد که این ریشه در زبان لاتینی به *اَووس*(۱۴) «پدربزرگ، نیا»، در پروسیِ کهن به *اَویس*(۱۵) «عمو» و در زبان گوتیک به *اَوو*(۱۶) «مادربزرگ» تبدیل شده است.[۱۴۷] در زبان‌های ایرانی از همین ریشه واژه‌های *آوَکَه*، *آکَه*(۱۷) و اوستاییِ *نیاکَه*(۱۸)، پارسی باستانِ *نیاکَه*(۱۹) «پدربزرگ» برخاسته‌اند.[۱۴۸] باید در نظر داشت که نام‌های آمیخته با *اَبه*، *اَپه*، *اَپی* و *اَپو*(۲۰) و شکل‌های گوناگونی از آن، که پیشوند بسیاری نام‌های اوستایی و فارسی باستان است (نک بالا)، گاهی با ریشهٔ دیگری، یعنی صفت ایرانی کهن *اَپَه*(۲۱) «دور شده، بریده» در پیوند است. این واژه در زبان‌های هندوآریایی به گونهٔ *اَپه*(۲۲) «دور، بُریده» و در اوستایی به گونهٔ *اَپَه*(۲۳) «آرزو» به‌چشم می‌خورد.[۱۴۹] از آن‌جا که زمان رسوب این ریشهٔ آریایی در زبان‌های سامی روشن نیست، نمی‌توان وابستگی نام‌های آمیخته با این عنصر را با آسوده‌دلی به فرهنگ سامی یا آریایی بیان کرد، مگر آنکه بخش یا بخش‌های دیگر از همان نام وابستگی آن را به یکی از دو فرهنگ نشان دهد.

(1) abi/abu; (2) abhí; (3) abhy-alpa-; (4) aiwi-xarənah-; (5) abhi-nava; (6) auui; (7) auui.miθraniia-; (8) auui.miθri; (9) aibī, aiwi, abiy; (10) abhí, abi-, api-; (11) hapi, hapu; (12) aba-, haba; (13) *awo-s; (14) avus; (15) awis; (16) awō; (17) -āvaka- > -āka-; (18) nyāka; (19) niyāka; (20) aba-, apa-, api,

→ (14) Ap-pi-ya, Ap-pi-ya-ma < av. Aiwyāma-; (15) Ap-pi-ya-ša-na < *Api/Abi-yasna-bzw. -yazana-; (16) Appizaknuš < *Abi-čagni; (17) Appizalum; (18) Appuhiyaš; (19) Ap-pu-man-ya < *Abi-vanya-; (20) Ap-pu-mar-ša < *abi-varša-; (21) Appatin; (22) Appirka; (23) Appirmarša; (24) Appišana; (25) Appizaknīš; (26) Appuka; (27) Appuya; (28) Appuzana; (29) Abbatema; (30) Habatra; (31) Abbateya; (32) abhi-nāmin; (33) Abhi-seka; (34) Abhi-agni; (35) Aitasāyana; (36) Abhyā-vartin Cāyamāna.

[146] Gershevitch 1969: 178; Mayrhofer 1973, *OnP*: 128.

[147] Pokorny 1959: 89; Brunner 1969, 772.

[148] Szemerényi 1977, "Indo-European Kinship", *Acta Iranica* VII: 48.

[۱۴۹] (نک ‎*1)؛ پیشوند «-اَپه» در بسیاری از نام‌ها و معانی با صفت‌های یاد شده مترادف نیست، برای نمونه می‌توان از *اَپه‌دَنه* «کاخ» یاد کرد (نک ‎*2). این پرسش که آیا *اَپَخشیرا*(۱) (نام یک سرزمین) (یشت ۱۳، بند ۱۲۷) به‌معنی «بدون شیر» (در پیوند با پارسی میانه «شیر نوشیدنی») بوده (نک ‎*3) و در این‌جا پیشوند «-اَپه» به گونه نفی عمل می‌کند، جای تردید دارد، زیرا چنین نامی برای یک سرزمین نامناسب به‌نظر می‌رسد. از این رو، باید برای «اَپه» در نام‌های یادشده معنی دیگری یافت، مانند همین پیشوند در نام *اَپومَنیه*(۲) که از نام اوستایی *اَیوی‌وَنیه*(۳) «پیروزمند» برگرفته شده (نک ‎*4) که در آن «-اَیوی» (یا اَبی) به‌معنی «بالا، ممتاز» (نک ‎*5) و یا «به‌سوی، ضدّ» (نک ‎*6) می‌باشد. در نمونه‌های دیگر امکان دارد پیشوندها با واژهٔ ودایی *اَبهی*(۴) بستگی داشته باشد، مانند نام *اَپی‌شوکَه*(۵) برگرفته از *اَبی‌سَئوکَه*(۶) «درخشان، او که می‌درخشد» در پیوند با نام ودایی *اَبهی‌شوکه*(۷) (نک ‎*7). در این‌جا باید به نقش فزایندهٔ قید هندوآریایی *اَبهی*(۸) «به‌سوی، از سوی، ضدّ، روی» توجّه داشت، مانند *اَبهی‌آلپه*(۹) «بسی کوچک» (نک ‎*8).

(*1) *EWAia*. I: 82; *Air.Wb.*: 72; *HbZ*: 22b. 23a; (*2) *Air.Wb.*: 74; (*3) *Air.Wb.*: 73; (*4) Gershevitch 1969: 178; *OnP*, 8.104; *Air.Wb.*: 93; (*5) *HbZ*: 2a; (*6) *Air.Wb.*: 87; (*7) Gershevitch 1969: 180; *OnP*, 8.95; (*8) *EWAia*. I: 91.

(1) apaxšīrā-; (2) Appumanya; (3) aiwi.vanyah-; (4) abhi-; (5) Appišuka; (6) *abi-sauka-; (7) abhi-šocá; (8) abhi-; (9) abhí-alpa.

apu-; (21) apa-; (22) ápa; (23) apa-.

۱۱-۱-۹ *اَبدَه*[۱] الزاماً از ریشهٔ سامی ***عَبدَه***[۲] «بَنده» نیست، بلکه می‌تواند از اوستایی ***اَبدَه***[۳] «شگفت‌انگیز، ممتاز»[۱۵۰] باشد. از این رو، بازشناسی نام‌های آمیخته با این عنصر و همچنین تعیین ریشهٔ سامی یا آریایی آنها باید تنها با توجّه به دیگر بخش یا بخش‌های همراه انجام پذیرد. چنانچه ***اَبدَه*** همراه عنصر دیگری که نام یکی از خدایان اصیل سامی است، آمده باشد، در این صورت باید آن را ***عَبدَه***[۴] خوانده و کلّ نام را سامی تلّقی کرد، در غیر اینصورت می‌توان ریشه‌ای آریایی برای آن جست. در این‌جا نیز واژهٔ اَکّدی ***عَبدو***[۵] و عربی ***عَبد*** در اصل بر گرفته از ریشهٔ هندواروپایی ****اُپ***[۶] «کار کردن» در پیوند با ****اُپس***[۷] «کار» است که در زبان هندوآریایی کهن به گونهٔ ***آپس***[۸] «کار»، ***آپَنَس***[۹] «محصول، دارایی»، در زبان هندی باستان ***آپَه***[۱۰] «کار» و در اوستاییِ کهن و نو به گونهٔ ***هووآپَه***[۱۱] «کار نیک کردن» ثبت شده است. از همین ریشه واژهٔ لاتینی ***اُپوس***[۱۲]، آلمانی کهن ***اواُبه***[۱۳]، آلمانی میانه ***اواُپ***[۱۴]، آلمانی ***اوبِن***[۱۵] «تمرین کردن» در دیگر زبان‌های هندواروپایی گسترش داشته است.[۱۵۱] باید دانست که هُزوارش عَبدَه یا عَبدی در بسیاری از نام‌های مندرج در سندهای دوران پسین، مانند نامه‌های اِلعمارنَه، الزامی نیست، زیرا برای نگارش نام‌های دربردارندهٔ این پاره، واژه‌نگار ***□ایر□***[۱۶] به‌کار رفته است، که در زبان‌های گوناگون هزوارش ویژهٔ خود را دارد. برای نمونه نام نخستین شاه سرزمین ***آمورو*** در سوریه همواره ***عَبدی‌اَشیرتَه***[۱۷] خوانده شده است، در حالی که نگارش اصلی آن ***□ایر□اَشیرتَه***[۱۸] است.[۱۵۲] لیکن واژه‌نگار ***□ایر□*** در اصل دربردارندهٔ آوانویسی‌های دیگری است و می‌تواند ***اَردَه***[۱۹] یا ***اوردو = وَردوم***[۲۰] به معنی «بَرده»[۱۵۳] = هیتی ***اِروم***[۲۱] «بَرده» خوانده شود (نک ۷-۲-۹). بدینسان نام ***□ایر□اَشیرتَه***[۲۲] می‌تواند ****اَردَه‌اشیرته = *اَرتَه‌اَشیرتَه***[۲۳] آوانویسی شود که پارهٔ نخست آن در زبان آریایی ***اَرتَه*** به معنی «سامان راستین» است (نک ۱۵-۹-۲). پارهٔ دوم نام یادشده، یعنی ***اَشیرتَه***، گمان می‌رود برگرفته از واژه مرکّب اوستایی ***اَشَه‌رَتو***[۲۴] باشد (نک ۱۲-۳-۱۵). از این دست می‌توان از ***اَرتَه‌خِپَه***، فرماندار آریایی اورشلیم، یاد کرد (نک ۱۵-۱۰-۷) که به همین ترتیب ***عبدی‌خِپَه*** خوانده شده است. تبار آریایی این فرماندار از آن جا پشتیبانی می‌شود که پارهٔ دوم این نام نیز آریایی است (نک ۱۲-۳-۱۱). افزون بر این، در آن دوران و پس از آن نام‌های آریایی در آن پهنه بسیار رواج داشت (نک ۱۵-۹ تا ۱۱) و پاره‌ای دیگر از فرمانداران اورشلیم نیز نام‌های آریایی داشتند (نک ۱۲-۳-۱۰-۴).

(1) abda; (2) abda; (3) abda-; (4) abda-; (5) abdu; (6) *op-; (7) *op-os-; (8) ápas-; (9) ápanas-;

---

۱۵۰ (نک *۱)؛ برای سنجش می‌توان از نام جغرافیایی ایرانی **اَبدَدانَه*[۱] = آشوری *اَبدَدَنَه*[۲] (نک *۲) نام بُرد.

(*1) *Air.Wb.*: 96; (*2) Hinz 1975: 17.

(1) *abdadāna; (2) ab-da-da-na.

151 Brunner 1969: 330; Pokorny 1959: 780; *EWAia.* I: 84. 88; *KEWA* I: 38.

152 Hess 1993, *Amarna Personal Names*: 7-8.

153 Deimel 1928, *Šumerisches Lexikon*, Teil II, Vollständige Ideogramm-Sammlung I: 94, Nr. 50; *SumGl*: 201-202; *ABZ*: 66, Nr. 50-51.

(10) ápa-; (11) huuāpah-; (12) opus; (13) uoba; (14) uop; (15) üben; (16) İR; (17) Abdi-aširta; (18) ir-a-ši-ir-te/ta; (19) arda; (20) urdu = wardum; (21) erum; (22) İR-a-ši-ir-ta; (23) Arda-Aširta; (24) aša. ratu.

۱۱-۲ پاره‌ای از واژه‌های دیگر آریایی در کهن‌ترین زبان‌های بیگانه

تأثیر دیرین زبان آریایی کهن برزبان سومری را می‌توان از شاهدهای زیر دریافت که خود گواهی بر حضور دیرین آریاییان در میانرودان، پیش از ورود سومری‌ها به‌شمار می‌رود: ریشهٔ آریایی واژه‌های همسنگ «مس» و «آهن» در زبان سومری (نک ۱۴-۱-۵؛ ۱۴-۴-۲)؛ نام‌های جغرافیایی متداول در سرزمین سومر، مانند شهرهای ***اَمَردَه*** کی[1]، ***آریَه*** کی[2]، رودهای ***بورَنوم*** یا ***بورانوم***[3] «فُرات» و ***ای‌دیگینَه***[4] (***ای‌دیگنَه***[5]) «دِجله»، سرزمین ***اوری***[6] «اَکَّد» و شاید نام شهر ***لَگَش***[7] «شهر سلطنتی؟» که دارای ریشهٔ آریایی است (نک ۷-۲-۸ و ۹؛ ۱۳-۱-۴ و ۶؛ ۱۱-۱-۱؛ ۱۳-۱-۷). همچنین پاره‌ای نام‌های اسطوره‌ای (نک ۱۲-۳-۳) و سرانجام نام خدایان و قوم‌های مندرج در متن‌های میانرودان از بُن آریایی برخاسته‌اند (نک ۱۲-۳ و بخش ۹). این نظریه با ریشه‌یابی برخی واژه‌های دیگر سومری نیز پشتیبانی می‌شود که به گمان وامواژه‌های آریایی کهن در زبان سومری‌اند، مانند:

(1) Amarda^{ki}; (2) Aria^{ki}; (3) Buranum; (4) Idigina; (5) Idigna; (6) Uri; (7) Lagaš.

۱۱-۲-۱ واژه‌های آریایی در زبان سومری

- سومری ***اَب***[1]، ***آبه***[2] «دریا» در پیوند با واژهٔ هندوایرانی و اوستاییِ کهنِ ***آپ***[3]، هندوآرییِ کهنِ ***اَپ***[4] «آب»؛
- سومری ***اگَر***[5] «زمین کشت»، در پیوند با واژهٔ پیش‌هندواروپایی **اَکرو***[6] «زمین کشت».
- سومری ***آبه***[7] «پیر، پدر»، در پیوند با هندواروپاییِ **اَئوس***[8] «پدر بزرگ»، ایرانیِ کهنِ ***آوَگَه***[9] (نک ۱۱-۱-۸).
- سومری ***بَلَه***[10] «میله، ابزاری از جنس چوب و فلز» در پیوند با واژهٔ پیش‌هندواروپاییِ **پِلِکو***[11] «بیل».
- سومری ***گو***[12] «گاو»، در پیوند با ایرانیِ کهنِ ***گائو***[13]، ***گَوْ***[14]، ***گَئو***[15]، ***گَئوش***[16]، هندی باستانِ ***گَئو***[17]، ***گو***[18] «گاو».
- سومری ***کور***[19] «کوه، کوهستان»، در پیوند با واژهٔ پیش‌هندواروپایی **(هـ)***کُر**[20] «تارک کوه».
- سومری ***پَتِه***[21] «سروَر، نگهبان» (در واژهٔ مرکّب سومری ***پَتِه‌سی***[22]) در پیوند با ایرانیِ کهنِ **پَتی*[23]، هندوایرانی و اوستاییِ کهنِ ***پَئیتی***[24] «سرور، آقا»، در پیوند با هندوآرییِ کهنِ *پَتی* «سرور، صاحب» (نک ۹-۲-۴).
- سومری ***شَر***[25] «شاه»، در پیوند با ایرانیِ کهنِ *سَرِه*[26] «فرمانروایی» (نک ۱۱-۱-۴).

- واژهٔ سومری **شول**[۲۷] «پهلوان، یَل» در پیوند با واژهٔ اوستایی و ایرانیِ کهن **سورَه**[۲۸] «پهلوان» (نک ۱۱-۱-۴).
- سومری **مَه** «والا، شکوهمند»، در پیوند با ایرانی کهن و هندوآریاییِ کهنِ **مَه** «والا، بزرگ» (نک ۱۲-۳-۷).
- سومری **تور**[۲۹] «حیاط، محوطه، طویله»، در پیوند با واژهٔ پیش‌هندواروپاییِ ***دهْور**[۳۰] «حیاط، دَر»، هندواروپاییِ ***دهوِر**[۳۱]، فارسی دَر.
- سومری **اورودو**[۳۲] «مس» برگرفته از ایرانیِ کهنِ ***رودْرَه**[۳۳] «رنگ سرخ»، در پیوند با بلوچی **رُد** «مس» (نک ۱۴-۱-۶).
- سومری **گوشکین**[۳۴] «زَر»، برگرفته از واژهٔ پیش‌هندواروپاییِ ***(اَ)وِسک‌ه**[۳۵] «زر» (پس از دگرگونی /«و» به «گ»/ نک ۴-۵-۷) در پیوند با واژه‌های هندواروپایی ***(اَ)وِس**[۳۶] «آسمان سرخ» و ***اَوسو**[۳۷] «زَر» (سنجیده شود با ***اَوس‌تِرو**[۳۸] «خاوری»، **اُستریا**[۳۹] «سرزمین خاوری = اُتریش») و تبدیل آن به واژه‌های فنلاندی **وَس‌کی**[۴۰] «مس»، تُخاریِ (الف) **وَس**[۴۱] «زَر»، ارمنی **وُسکی** یا **اُس‌کی**[۴۲] از ریشهٔ **وَسک**[۴۳] «زَر».[154]
- سومری **اَن‌بَرسو(اَم)**[۴۴] «آهن» که پارهٔ دوم آن در پیوند با اَکَّدی **پَرزیلو**[۴۵] «آهن» و هردو برگرفته از نام قوم **پارس** است (نک ۱۴-۴-۲).
- سومری **زَبَر**[۴۶] و **سیپَر**[۴۷] «برنز» نیز «درخشان» برابر با اَکَّدی **سیپَرو(م)**[۴۸] «برنز» و ایلامی **چوپَر**[۴۹] «مس»، برگرفته از واژهٔ ایرانیِ کهن ***سْپَرَه**[۵۰] «سِپَر» (از ریشهٔ آریاییِ ***سْپَلَه**[۵۱]، هندواروپاییِ ***سْپِل**[۵۲] «درخشیدن») در پیوند با اوستاییِ **سْپارَه**[۵۳]، پارسی باستانِ **سْپَرَه**[۵۴]، پارسی میانهٔ **سْپَر**[۵۵] و فارسیِ **سِپَر** (نک ۱۴-۳-۱).
- سومری **کوشو**[۵۶] «لاک‌پشت دریایی» در پیوند با واژهٔ هندوایرانی و اوستایی **کَسی‌یَپه**[۵۷]، فارسی **کَشَف**، **کَشَپ** به‌معنی «لاک‌پشت» و معنی مجازی «فرمانروای آبها» که پارهٔ نخستین آن‌ها، یعنی **کَس** یا **کاس** همسنگ واژه‌های فارسی **کاس** «جام مِی، کاسه»، **کاسَه** «پیالهٔ سفالین لعاب‌دار»، و **کاسَه‌پُشت** «لاک‌پشت» است (نک ۵-۳-۱).
- سومری **بَر**، **بَرَه**، **بور**[۵۸] به معنی «کوله‌پشتی، کیسه» و پارهٔ دوّم **اَنشِه‌بَرَه**[۵۹] و **اَنشِه‌بَلَه**[۶۰] «خَر باربر» در پیوند با ریشهٔ آریایی **بْهَر**[۶۱] «بُردن» (نک ۶-۲-۵).

(1) ab; (2) aba; (3) ap; (4) áp; (5) àgar; (6) *ak'ro; (7) ab-ba; (8) *auo-s; (9) āvaka; (10) bala; (11) *pelek'u; (12) gu_4; (13) gāo; (14) gav; (15) gāu; (16) gāuš; (17) gáu; (18) gú; (19) kur; (20) *H(e/o)k'or; (21) PA.TE; (22) PA.TE.SI; (23) *Pati; (24) Paiti; (25) šàr; (26) sare; (27) šul; (28) sūra; (29) tùr; (30) *d^hwer; (31) *dhuĕr; (32) urudu; (33) *rudra; (34) guškin; (35) *(a)wes(k^h)-; (36) *(a)wes-; (37) *auso-; (38) *aus-tero-; (39) Austria; (40) vas-ki; (41) wās; (42) (v)os-ki; (43) vask-; (44) an-bar-sú-àm; (45) parzillu; (46) zabar; (47) sipar; (48) siparru(m); (49) čupar; (50) *spara; (51) *(s)p(h)ala; (52) *sp(h)el; (53) spāra; (54) spara-; (55) spar; (56) kušù; (57) kasiyapa-; (58) bar, bara, bur; (59) anše-bára; (60) anše-bala; (61) BHAR.

---

[154] Pokorny 1959: 86ff; Gamkrelidze *et al.* 1995: 618. 826.

۱۱-۲-۲ واژه‌های آریایی در زبان اَکّدی

- اکّدی **کورَنگو**[۱] «برنج»[۱۵۵] (پس از دگرگونی /«و» به «گ»/ نک ۴-۵-۷) برگرفته از گونه‌های اوستاییِ ***وِرِنْجَه**[۲] «برنج»، هندی باستانِ **وُرِیهی** «برنج» و فارسیِ **برنج**، در کنار فارسیِ **گورینج**[۳] و گویش وَخیِ **گورونج**[۴] «برنج».
- اَکّدی **مَتکو**[۵]، **مَتقو(م)**[۶] «شیرین» برگرفته از واژهٔ پیش‌هندواروپاییِ ***مِدهو**[۷] «عسل، نوشابهٔ انگبین»، هندی کهنِ **مَدهو**[۸] «نوشابهٔ شیرین، انگبین»، اوستاییِ **مَذو**[۹] «مِیِ تمشک»، فارسیِ **مِی**.
- اَکّدی **اونوتو**[۱۰] «ظرف» برگرفته از هندواروپاییِ ***نَهْوْ**[۱۱] «کشتی، ظرف»، هندی کهنِ **نَوْ**[۱۲]، اوستایی - پارسی باستانِ **ناو**[۱۳] «کشتی، ناو»؛
- اَکّدی **دوخنو**[۱۴] «اَرزَن» برگرفته از پیش‌هندواروپاییِ ***دْهونا**[۱۵] «غلّه»، هندی کهنِ **دْهانا**[۱۶]، فارسیِ **دانه**.[۱۵۶]

و نیز واژه‌های در پیوند با **پارس**‌های کهن (نک ۹-۱-۲) و قوم **کاشی** از جمله:

- اَکّدی **پِرسو(م)**[۱۷] «جدایی»، **اوپَریس**)[۱۸] «بخش کردن، بُرِش زدن»، ایپ - **پَرَسو**[۱۹] «جدا شده» در پیوند با هندوآریاییِ کهنِ **پْرِثو**[۲۰]، ایرانی کهن و اوستاییِ کهنِ **پِرِثو**[۲۱] «پَهن، گسترده»، و ایرانیِ کهنِ **پْرِتَک‌کْرِ**[۲۲] «جدا، بخش» و همریشه با نام قوم **پارس** (نک ۹-۱-۸).
- اَکّدی **پَرزیلو**[۲۳] «آهن» برگرفته از نام قوم **پارس** (نک ۱۴-۴-۲).
- اَکّدی **کاسپو(م)**[۲۴] «نقره» و آسوری **کاسپو**[۲۵] «نقره، پول» در پیوند با نام قوم **کاشی** و فرمانروایی دراز مدّت آنان در میانرودان (نک ۵-۳-۱).

(1) kurangu; (2) *verenǰa-; (3) gurinǰ; (4) gurunǰ; (5) matku; (6) matqu(m); (7) *med^{h}u-; (8) mádhu-; (9) maδu-; (10) unūtu; (11) *naHw-; (12) náv-; (13) nāv-; (14) duḫnu; (15) *d^{h}oHnā-; (16) dhānā́-; (17) persu(m); (18) ú-par-ri-i[s]; (19) ip-pá-ra-su; (20) pṛthú; (21) pərəθu; (22) pṛthak kṛ; (23) parzillu; (24) kaspu(m); (25) kaspu.

۱۱-۲-۳ واژه‌های آریایی در زبان مصری

- واژهٔ مصری ***ایری‌پات***[۱] «فرمانروا» واژه‌ای است که از دودمان یکم به‌جا مانده و پارهٔ دوم آن **پات** «والاتباری» موهبتی از سوی خدایان به‌شمار می‌رفت. ***ایری‌پات*** از دوران نخستین فترت (فرمانروایی بیگانگان) (۲۱۸۱–۲۰۴۰ ق‌م) معنی عام‌تری به‌خود گرفت و

---

[155] Cf. *AHW* I: 509b.

[۱۵۶] برای برخی از واژه‌های بالا (نک ۱*)؛ برای دیدگاهی دیگر (نک ۲*) که این واژه‌ها را از ریشهٔ خاور نزدیک، یعنی غیر آریایی یا غیر هندواروپایی می‌داند، بدون آنکه ریشه‌ای از زبان‌های دیگر، برای نمونه از سومری یا اَکّدی، ارایه دهد.

(*1) *KEWA* I: 75. 351; II: 213; Derakhshani 2000, "Materialien und Industrien aus dem Iranischen Hochland in den Nahöstlichen Märkten des 4. bis 2. Jahrtausends v.Chr.",*Iran & Caucasus* III-IV: 48,(*2) Gamkrelidze *et.al.* 1995: 773 "Near Eastern Loan words in Proto-Indo-European".

به فرمانداران استان‌ها داده می‌شد.[۱۵۷] این واژه باید از واژهٔ مرکّب آریایی *اَری‌پَتی*[(۲)] به‌معنیِ آغازینِ «فرمانروای آریایی» برگرفته شده باشد (نک ۴-۷-۱) و از دوران آغاز رخنهٔ آریاییان به مصر (نک بخش ۸)، وارد فرهنگ این سرزمین شده و همزمان با فرمانروایی قوم‌های آریایی **آمو** و **سَکا** در نخستین دوران فترت مصر (نک ۱۰-۱) رواج بیشتر یافته است. پیوند ***ایری‌پات*** با ایرانیان شاید در متنی مصری که «***ایری‌پات*** در جشن ***سِد***» تعبیر شده است بیشتر آشکار گردد، زیرا ممکن است این جشن در پیوند با جشن *سَدهٔ* ایرانیان کهن بوده باشد (نک ۹-۲-۴).

- واژهٔ مصریِ ***مَنی.ت*** = ***منی(ت)***[(۳)] به‌معنی «گردنبند»[۱۵۸] از ریشهٔ هندوایرانی *مَنی*[(۴)]، هندوآریاییِ *مَنی*[(۵)] «زیور گردن» و اوستاییِ ***مَنینی***[(۶)][۱۵۹] (بسنجید اوستایی ***زَرِنومَنی***[(۷)] «دارندهٔ گردنبند زرّین»[۱۶۰]) برخاسته است. این واژه در زبان مصری از دوران ***سِسوستریس یکم***[(۸)] (۱۹۷۱-۱۹۲۷ق‌م) در گزارش‌های مصری به‌ثبت رسیده است.[۱۶۱] همچنین از دوران فرمانروایی تحوت‌موسیس یکم[(۹)] از دودمان هجدهم (۱۵۰۷-۱۴۹۴ق‌م) همین واژه به‌گونهٔ ***مَنی‌یوت***[(۱۰)] = ***مَنی‌نو(ت)***[(۱۱)] «صدای جغ‌جغ گردنبند» به‌چشم می‌خورد.[۱۶۲] در نامه‌های اِلعَمارنَه از دوران فرمانروایی آمِنوفیس سوم و چهارم[(۱۲)] (۱۴۰۳-۱۳۷۴ق‌م)، نیز در فهرست پیش‌کش‌ها ۳۰ بار به‌واژهٔ ***مَنی‌نو***[(۱۳)] «گردنبند» برمی‌خوریم.[۱۶۳] سرانجام، در زبان هیتی نیز ***مَنی‌نی***[(۱۴)] به‌معنی «زیور گردن» و در اَکّدی ***مَنی‌نو***[(۱۵)] به معنی «گردنبد» بوده و از همین ریشهٔ آریایی برخاسته است.[۱۶۴]
- واژهٔ مصریِ ***بی.ت***[(۱۶)] «عسل» برگرفته از ریشهٔ پیش‌هندواروپایی ***بُهی***[(۱۷)] «زنبور عسل» و در پیوند با انگلیسی ***بی***[(۱۸)] «زنبور عسل».
- واژهٔ مصری ***خَسْبْد***[(۱۹)] «سنگ لاجورد» برگرفته از واژهٔ آریایی *کَس‌بید*[(۲۰)] به‌معنی «تکه‌سنگ درخشان» یا «گویچهٔ درخشان» است. پارهٔ نخست این واژهٔ مرکّب، واژهٔ *کَس*[(۲۱)] «درخشان» است که در مصری به ***خَس***[(۲۲)] تبدیل شده است. پارهٔ دوم آن با واژهٔ اوستایی ***بید***[(۲۳)] «شکافتن، شکستن»، مصدر هندوآریایی کهن ***بهِد***[(۲۴)] «شکافتن، خُرد شدن»، هندی

---

[157] *LĀ* III: 177; cf. *GHwĀD*: 274a.

[158] (نک ‎*1)؛ برای معنی منیت[(۱)] همچنین (نک ‎*2). در این جا نیز، همچون واژهٔ مصری *سْ‌سْ‌م.ت*[(۲)] (با گویش احتمالی *سُوسُیمت*) به‌معنی «اسب» برگرفته از ریشهٔ آریایی *اَشْوَه* «اسب»؛ حرف «ت» پسوندی مصری است؛ نک به واژهٔ آریایی *مَنی* «زیور گردن» در سرزمین *بَهرَتَه* نک ۷-۱-۲.

(*1) *ÂHW*: 64; (*2) *ARE* V: 181b.

(1) mny.t; (2) śśm.t.

[159] *EWAia.* II: 293; Kronasser 1957, "Indisches in den Nuzi-Texten", *WZKM* 53: 184; Kammenhuber 1961, *Hippologia Hethitica*: 20; Helck 1971: 425; *AHW* II: 603a;

همچنین نک بهرامی ۱۳۶۹، *فرهنگ واژه‌های اوستا*، ج ۲، ص ۱۰۶۷.

[160] یَشت ۱۴، بند ۳۳؛ نیز نک: *Air.Wb.*: 1683.

[161] *ARE* I, 499-500.

[162] *ARE* II, 93.

[163] *EA* 19, 22. 25. 81; 21, 35.

[164] *KHW*: 422a; Kronasser 1969, "Heth. *mannin(n)i-* 'Halsschmuck'", *Studia Classica et Orientalia Antonino Pagliaro Oblata* III: 62-66; *AHW* II: 603a.

کهن بید، بهید[۲۵] «شکاف» یا هندوآریایی کهن و هندی کهن بیندو[۲۶] «گویچه» در پیوند بوده و در آغاز به معنای «تکه سنگ درخشان» و نیز «گویچه درخشان» یا «مروارید کوچک» بوده است. برای سنجش می‌توان از واژهٔ پارسی باستان کاسَکَه[۲۷] «سنگ لاجورد» نام برد (نک ۱۴-۵-۲).

- واژهٔ مصری **هُری**[۲۸] «بالا، سَر، استاد، رئیس» در پیوند با واژهٔ اوستایی سَرَه «سَر، بالا» (نک ۱۱-۱-۴).
- واژهٔ مصری **مرت**[۲۹] «بَرده» نیز «رعیت» و «بافنده» برگرفته از ریشهٔ آریایی مَرد (نک ۷-۲-۱۰).

(1) Irypat (Eg. yry-p^{c}t); (2) *ari-pâti; (3) mny.t, mnj.t=mani(t); (4) *mani-; (5) mani; (6) maini; (7) zarənu-manay; (8) Sesostris I.; (9) Thutmosis I.; (10) mny.wt; (11) maninu(t); (12) Amenophis III.,IV.; (13) maninnu; (14) mannini (15) maninnu; (16) bj.t; (17) *b^{h}ei-; (18) bee; (19) ḥsbḏ; (20) *kaś-bhid; (21) kaś; (22) ḥs; (23) bid-; (24) BHED; (25) bid-, bhid-; (26) bindú; (27) kāsaka-; (28) hrj; (29) mr.t.

بخش ۱۲

جهان‌بینی آریایی و گسترش آن در میان قوم‌های خاور نزدیک

در پی ردّپای آریاییان کهن، پیگیری جهان‌بینی آنان در جهان باستان ما را به نتایج آموزنده‌ای می‌رساند، زیرا جوشش بسیاری از عنصرهای فرهنگی ملّت‌های خاور نزدیک از همین سرچشمه بوده است.

۱۲-۱ مضمون جاودانگی یا بی‌مرگی

۱۲-۱-۱ جَم (ییمَه)[۱] از پیکرهای اساطیری ایرانی است که ردّپایش را می‌توان تا دوران کهن آریایی و یا به‌اصطلاح «هندواروپایی» دنبال کرد. جَم یکی از نامدارترین شاهان کهن است که نماد دوران دیرین فرهنگ آریایی به‌شمار می‌رود. دوران هزار سالهٔ فرمانروایی او روزگار زرّینی خوانده می‌شود که در آن روزگار، نه مرگ و بیماری و پیری، نه سرما یا گرما یا گونه‌ای ناگواری بود.[۲] به این ترتیب او نخستین انسانی است که سرزمین بی‌مرگان یا جاودانان را بنیاد گذارد. از آن‌جا که جَم به فشردن گیاه **هوم (هَئومَه)** نیز شهرت دارد که افشرهٔ آن گیاه سبب بی‌مرگی می‌شده، می‌توان جاودانگی قوم او را تنها ناشی از نوشیدن شیرهٔ **هوم** دانست.

دوران فرمانروایی و کامروایی جَم تا زمانی ادامه یافت که او خودستا شد و از سر خودبینی به‌گفتار و گزاف‌گویی‌های پلید کشانده شد. او خود را یگانه پدیدآورندهٔ این خوشبختی می‌دانست و از مردم می‌خواست تا او را همچون خدا ستایش کنند.[۳] آنگاه جَم در خشم خداوند گرفتار آمد و فرّ شاهی (خوَرِنَه) که پشتیبان فرمانروایی او بود، از وی جدا شد.[۴]

---

۱ نک اوستایی ییمَه(۱) = هندی یَمَه(۲) = هندواروپایی «یِمو(۳)» «دوقلو»؛ پارسی میانه یَم، فارسی جمشید، برگرفته از اوستایی ییمَه‌خشَئِتَه(۴) = «ییمَهٔ درخشان».

(1) Yima; (2) Yamá; (3) Yemo; (4) Yima xšsēta.

۲ یَسنَه ۹، بند ۴؛ یشت ۹، بند ۹؛ ۱۷؛ بند ۲۹؛ وندیداد ۲، بند ۵؛ مینوخرد ۲۷، بند ۲۴ تا ۲۶ و جز آن.

۳ داتستان دینیک ۳۹، بند ۱۶؛ شاهنامه؛ بیشتر منابع ایرانی و اسلامی در این روایت همسخن‌اند.

۴ یشت ۱۹، بندهای ۳۱ تا ۳۸.

آژی دَهاک (**ضَحّاک**)[۵] که دجّال و هیولایی بیگانه بود، فرمانروایی را از جَم ستاند. در متن‌های ایرانی ملیّت‌های گوناگونی به **ضحّاک** نسبت داده شده و او کالبد بسیاری از دشمنان ایران، از جمله بابِلیان[۶] و یا تازیان[۷] را به خود گرفته است. فردوسی می‌آورد که چگونه **ضَحّاک** «مار پلید» در سرزمین تازیان پرورش می‌یابد، زیر نفوذ ***اَهریمَن*** قرار می‌گیرد و نیز چگونه ایرانیان از جَم رویگردان می‌شوند، ایران از آنِ **ضحّاک** می‌گردد و شاه نگون‌بخت از او می‌گریزد. پس از این گریز، جَم صد سالی ناپدید می‌شود. سپس در خاور دور، در کنار دریای چین، پدیدار می‌گردد که **ضحّاک** او را دستگیر کرده، یکی از همدستانش به نام ***سْپیتْ یورَه***(1)[۸] او را با ارّه به دو نیم می‌کند.[۹]

(1) Spityura.

۱۲-۱-۲ آوازهٔ کشور جاودانگیِ جَم به داستان‌های مردم خاور نزدیک نیز راه یافت. آرزوی دستیابی به بی‌مرگی مضمون بسیاری از حماسه‌های سومری می‌شود و در آنها همواره نگاه‌ها به سوی فلات ایران است. چنین است که ***لوگَل‌بَندَه***(۱) از شهر اوروک(۲) رو به خاور و کشور ***اَرَته***(۳) (نک ۷-۱) نهاد و به «گیاه زندگی جاودان یا بی‌مرگی» که ***ایلیانوم*** یا ***اِرانو***(۴)[۱۰] نام دارد، دست‌یافت. این گیاه به گونه‌های ***ایری‌آنوم***(۵)، ***اِری‌یَنو***(۶)، ***اِرَنوم***(۷)، ***اِری‌آنوم***(۸)، (گیش)***اِری‌یَنوم***(۹)، (گیش)***ایری‌یَنوم***(۱۰)، ***ایلی‌یَنوم***(۱۱) و (گیش)***اِلَنو***(۱۲) به معنی «درخت یا بوته»[۱۱] به زبان اَکَّدی راه یافته است و باید همراه واژهٔ سومری ***اِرین***(۱۳) (نک ۱۲-۱-۵) از راه شکل کهن آریایی *VrV- (*اِرَه، *اِری، *ایری) + پسوند آموری ـ(آ)***نو***(م)، اشاره به خاستگاه این گیاه داشته باشد، خاستگاهی که پس از این‌ها به زبان پارتی *آریان*(۱۴)، پارسی میانه *اِر* «ایرانی»، پهلوی *اِران* (برابر با *اِران‌شهر*، برگرفته از *اِران‌شَتْر*(۱۵) «سرزمین آریاییان»)، در پیوند با ***آریانام***(۱۶) (حالت مالکیت جمع)، در پیوند با اوستایی *اَئیریَنَه*(۱۷) «آریایی»)[۱۲] = «ایران» نامیده شد.

(1) Lugalbanda; (2) Uruk; (3) Aratta; (4) ilianum/erānu; (5) iriānum; (6) eriannu; (7) eranúm; (8)

---

۵ اوستایی *اَژی* = هندی *اَهی* «مار»؛ اوستایی *دَهاکَه* = هندی *داسَه* «بربر، غیرآریایی»؛ پارسی میانه *اَژی‌دَهاک*، *اَژدَهاک*؛ فارسی *اژدها*؛ در شاهنامه به گونهٔ عربی **ضحّاک** آمده است.

۶ یشت ۵، بند ۲۹؛ دینکرد کتاب ۷، بخش ۴، بند ۷۲.

۷ دینکرد کتاب ۸ بخش ۱۳، بند ۸؛ بندهش هندی ۳۱، بند ۶.

۸ برادر یمه (بندهش بزرگ ۲۵، بند ۳) که به دهاک پیوست.

۹ یشت ۱۹، بند ۴۶؛ همچنین نک:

Spiegel 1871, *Eranische Altertumskunde* I: 522ff.

[10] *LBE*, 243; for **eranu** cf. Falkenstein 1964, "Sumerische Religiöse Texte", *ZA* 56NF 22: 63 n. 39; Wilcke 1969, *Das Lugalbandaepos*: 187.

[11] *AHW* I: 386a; *Gud Cyl* A XV, 23; Wilcke 1969: 187ff.; *MSL* 5, 113, 250 +n. c.

۱۲ برای مفهوم‌های آریایی با ریشهٔ *VrV نک ۴-۷-۱؛ دربارهٔ نام عام *اِرین* در زبان سومری در پیوند با نام سرزمین آریاییان نک ۱۲-۱-۳؛ دربارهٔ پسوند آموری ـهوری ـ*آنوم*، یا ـنی نک ۱۰-۳-۷ زیر عنوان *آنو*؛ نیز نک ۷-۲-۱۳ تا ۱۳-۱-۱۴ زیر عنوان *رَئنو*؛ نیز نک ۹-۲-۷؛ دربارهٔ شکل‌های ایرانی از ریشهٔ *اَری* (نک *۱).

(*1) Brandenstein & Mayrhofer 1964, *Handbuch des Altpersischen*: 1; Gnoli 1986, "Mittelpersisch ēr 'Iranier'" in R. Schmitt *et al.* (eds.), *Studia Grammatica Iranica*: 115-124.

eri'ānum; (9) ^{giš}erianúm; (10) ^{giš}irianúm; (11) ilianum; (12) ^{giš}elanu; (13) erin; (14) aryān; (15) Ērān-šaθr; (16) aryānām; (17) airyana-.



۱۶۴

۱۲-۱-۳ گیل‌گَمِش، فرزند ***لوگَل‌بَندَه***، برای دستیابی به راز جاودانگی بار دیگر رو به خاور و به سوی «سرزمین زندگی» و جنگل‌های پردرخت ***اِرین*** ***(کورگیش‌اِرین)***[(1)] می‌گذارد. **اوتو**[(2)]، خدای خورشید، همراهانی برای گیل‌گَمِش تعیین می‌کند که یکی از آنان راه سرزمین ***آرَتّه*** را می‌شناخت.[13] به‌این ترتیب در راستای سفر **گیل‌گَمِش** به سوی خاور و جای سرزمین ***اِرین*** در همان جا شکّی نمی‌ماند.[14] در آن پهنه، ***هومبابا***[(3)] در سرزمین پُرجنگل ***اِرین***فرمانروایی می‌کند (نگارهٔ رنگی ۱۶۴). ***اِرین*** در جاهای دیگر نیز نامی جغرافیایی به‌شمار می‌رود[15] و باید بازتاب نام کهن‌تری باشد که پس از این‌ها ***اِران*** یا ***ایران*** نام گرفته است (بسنجید ***اِرین*** و ***اِئیرین***[(4)] برای نامیدن سرزمین ایرلَند[16]؛ همچنین نک ۴-۷-۱؛ ۱۲-۱-۲؛ ۱۱-۱-۱). حماسهٔ «گیل‌گَمِش و سرزمین زندگان» بسیاری از جزئیات افسانهٔ ایرانیان دربارهٔ ***اَژی‌دَهاک*** **(ضحّاک)** و جَم را باز می‌تاباند. اوتو، خدای خورشید، هفت یار همراه **گیل‌گَمِش** می‌کند، یکی از آنان مار و دیگری اژدهایی بود،[17] یعنی همان ویژگی‌هایی که از ***اَژی‌دَهاکِ*** ماردوش یا «مارِ سه‌سَر» می‌شناسیم (نک ۱۷-۱۳-۴). ***هومبابا*** نیز همچو جَم دارای هفت ویژگی برجسته است. همانگونه که جَم بر جنگل‌های خوشبو فرمان می‌راند،[18] ***هومبابا*** نیز فرمانروای جنگل درختان خوشبوی ***اِرین*** است. سر ***هومبابا*** به دست اِنکیدو، یارِ گیل‌گَمِش، از تن جدا می‌شود (نگارهٔ ۱۶۵)، مانند پیکر جَم



۱۶۵

---

[13] Gilgameš und Huwawa, Version B 47 = Edzard 1993, *Gilgameš und Huwawa*: 21.

[14] بسیاری از تاریخدانان امروزی گذرگاه سفر گیل‌گَمِش را به‌سوی لبنان پنداشته‌اند، زیرا به این اشارهٔ مهم متنِ اصلی به سرزمین *آرَتّه* که در خاور ایران بود (نک ۷-۱)، توجّه نکرده‌اند. افزون بر آن توصیف چگونگی راه کوهستانی این سفر که از چند رشته کوه می‌گذشت، به چشم‌اندازهای لبنان نمی‌ماند.

[15] *کورگیش‌اِرین*[(1)] (نک ۱*) در ترجمه‌های دیگر پژوهندگان به معنی «سرزمین کوهستانیِ درختِ *اِرین*» آمده است. نگارندهٔ دفتر حاضر با توجّه به معنی یکایک واژه‌ها (**کور** «سرزمین کوهستانی» +**گیش** «درخت، جنگل» +*اِرین* (نام خاص))، و نیز اشارهٔ مستقیم متن‌های گوناگون به سرزمینی ویژه، آن را «سرزمینِ کوهستانی و پُرجنگل *اِرین*» ترجمه کرده است؛ نیز سنجیده شود با ***ایِنین‌اِرین‌کی***[(2)] (نک ۲*) و ***ای‌نَنّه‌اِرین‌کی***[(3)] به‌معنی «شهر شوش» (نک ۳*) و *موش‌اِرِن‌کی*[(4)] «شوش» (نک ۱۲-۱-۵).

(*1) Kramer 1944, *JAOS* 64: 14a, n. 48; (*2) *ITT* II/1 641; *RA* 19: 44 cit. in Buccellati 1966: 52; (*3) *UET* I, 210. 211. 289.

(1) **kur-^{giš}*erin*^{ki}**; (2) **Innin.*Erin*^{ki}**; (3) **Inanna.Erin^{ki}**; (4) **MÚŠ.*EREN*^{ki}**

[16] (نک ۱*). آدولف پیک‌تِت[(1)] برای واژه‌های گوناگونی مفهوم «آریایی» ارایه داده، مانند *اِریو، اِئیر، آیرخ*[(2)]، ولی شِمِرنیی برای آنها ریشه‌ای دیگر پیشنهاد کرده است، مانند *آئیر*[(3)] به معنی «مرد آزاد، ممتاز، دهقان»، *آیرخ* به معنی «سَرکِرده» (نک ۲*). با این حال همین واژه‌ها و مفهوم‌های پیشنهادی می‌توانند به‌خوبی از ریشهٔ آریایی *آری* و *آرْیَه* با مفهوم «بالا، بلند» و یا «فلات‌نشین» برخاسته باشند (نک ۱۱-۱-۱ و سنجیده شود با ۳*). شایان توجّه است که شِمِرنیی دربارهٔ *اِرین* و *اِئیرین*[(4)] نظری ابراز نمی‌کند. همچنین سنجیده شود با واژه‌های *اِریو*[(5)] «ایرلند» و حالت مالکیت آن «ایرلندی» به گونهٔ *اِرِن*[(6)] (نک ۴*) و نیز آلمانی میانه *اِرِن*[(7)] و آلمانی کهن *آرِن* و *اِرین*[(8)] به معنی «کف اتاق، خرمنگاه» (نک ۵*) و نیز هندی باستان *اِیرینَم*[(9)] «زمین بایر» (نک ۶*).

(*1) Szemerényi 1977, *Acta Iranica* VII: 125; (*2) *ibid.*: 126-127; (*3) Pokorny 1959: 67; (*4) *ibid.*:: 24. 324. 1161; (*5) *EWAia.* I: 196; *KEWA* I: 92; (*6) *ibid.*: 91.

(1) Adolph Pictet;(2) Eriu, Eire, airech; (3) aire; (4) Erin, Eirinn; (5) Ériu; (6) Érenn; (7) er(en); (8) arin, erin; (9) irinam.

[17] Edzard 1993, *Gilgamesl und Huwawa*: 37.

[18] *وندیداد*، ۲، ۲۸.

که به‌دست یار **اَژی‌دَهاک** با ارّه به دو نیم می‌شود.

هومبابا به ایلامی **هومبان**(۵) نامیده می‌شد و گویا در اصل ایزدی **کاشی** بود[۱۹] که نامش می‌تواند برگرفته از نام ایرانی **«هَئومَه‌پانَه**(۶) «نگهبان **هَئومَه**، گیاه و نوشابهٔ جاودانگی» باشد. برای تأیید این ریشه‌یابی، باید یادآور شد که یکی از پاژنامه‌های **هومبان**، **کوک‌کاسیت-ری**(۷) و به معنی «نگهبان **کاشی**» بود و پنداشته شده که مراد «نگهبان مردم **کاشی**» بوده است.[۲۰] ولی در پیش دیدیم که واژهٔ **کاسَه**(۸) در زبان آریایی، «گونه‌ای گیاه سفید»، و **کَسَه**(۹) برای نامیدن «آبجو» به کار می‌رفت که در آغاز «نوشابهٔ ورجاوند» آریاییان بود. از این ریشهٔ آریایی، در زبان‌های سومری، ایلامی و اَکّدی، واژه‌های **کاس و کاش**(۱۰) به معنی «آبجو» برخاسته است. این نوشابه در دوران پسین تکوین یافته و به‌نام **هَئومَه** و **نوشدارو**، وارد فرهنگ ایرانیان شده است (نک ۵-۱-۴). از این رو ریشه‌یابی نام **هومبان** با مفهوم ایرانی «نگهبان **هَئومَه**»، از شاهد تاریخی برخوردار است.

(1) Erin (kur-^{giš}Erin); (2) Utu; (3) Humbaba; (4) Erin, Eirinn; (5) Humban; (6) *Hauma-pāna-; (7) kuk kassit-ri; (8) kā́sa-; (9); kaca; (10) kas, kaš.

۱۲-۱-۴ مضمون آریایی **جَم** (هندی **یَمَه**(۱)) نه تنها در میانرودان، بلکه در اسطوره‌های اروپایی نیز دیده می‌شود: در داستان‌های مردم شمال اروپا نخستین فرمانروای غول‌پیکر جهان **ییمیر**(۲) نام دارد که از اجزای پیکر او جهان آفریده شده است (نک ۱۸-۲). جزئیات دیگر این اسطوره با افسانهٔ ایرانی جمشید برابری چشمگیری دارد.[۲۱]

(1) Yamá; (2) Yimir.

۱۲-۱-۵ در زبان سومری برای نامگذاری عنصرهای بسیاری از فلات ایران، واژهٔ **اِرین** به کار رفته است، مانند **اِرِن**(۱) (نیز **اِرین**) به‌معنی «دشمن، سرزمین دشمنان، سربازان خاوری»،[۲۲] «خزانه، گنج» و جز آن. برای سنجش می‌توان از نام هندوآریایی و هندی باستان **دَسیو**(۲) و **داسَه**(۳) نام برد. دَسیو در اصل نام قومی بیگانه (بومیان هند، در پیوند با **دَهَه**(۴) در پارسی باستان)

---

[19] Hüsing 1916, *Die einheimischen Quellen zur Geschichte Elams*, I. Teil: 96.

[20] Hüsing 1916: 95.

[۲۱] یِمَه‌ی ایرانی یا یَمَه‌ی هندی برابر است با پیکر اسطوره‌ای ییمیر(۱) در اسطوره‌های مردم شمال اروپا و نیز اِمویِم(۲) «دوقلو» در ایرلندی میانه و ییمِه(۳) در ایسلندی کهن؛ در بارهٔ ییمیر نک ۱۸-۲؛ نیز نک:

Haussig (ed.) 1973, *Wörterbuch der Mythologie* II, *Götter und Mythen im Alten Europa*: 97.

(1) Ymir; (2) Emuim; (3) Ymia.

[۲۲] اِرِن(۱) در زبان سومری، عنوان «سربازان خاوری» بود. در فهرستی از دوران اَمَرسین(۲) (۲۰۳۹-۲۰۴۷ ق‌م) واژهٔ اِرِن «سرباز» در پیوند با نام‌های جغرافیایی‌ای آورده شده است که همگی بیرون از سرزمین بابل و بیشتر در خاور دجله قرار داشتند. در برابر واژهٔ **گوروش**(۳) که به‌مفهوم «سرباز بومی» است، واژهٔ اِرِن آشکارا برای نامیدن سربازان همسایگان خاوری به‌کار می‌رفته است؛ نک:

Goetze 1963, "Šakkanakkus of the Ur III Empire", *JCS* 17: 4-6; Gelb 1973, "Prisoners of War in Early Mesopotamia", *JNES* 32: 85.

(1) erén; (2) Amar-Sin; (3) guruš.

بوده و بعدها معانی «سرزمین بیگانه، مردم بیگانه» را به خود گرفته است. همین واژه است که در زبان اوستایی و پارسی باستان به صورت **دَهیو**(۵) «سرزمین»، در خُتَنی سَکایی **دَهَه** «مَرد» و در فارسی **داه**(۶) «دایه، کنیز» در آمده است.[۲۳] ***اِرین‌مَندَه***(۷) (برابر است با **اومان‌مَندَه**(۸))، گویا به جنگجویان ارّابه‌ران و بعدها سوارکاران آریایی اطلاق می‌شده است (نک ۱۵-۴). شاید نام ***اِلام***(۹) (***ایلام، عیلام***) از همین ریشهٔ ***اِرین*** باشد، زیرا سومریان شهر شوش را ***ای‌نَنه‌اِرین*** کی(۱۰) یا ***موش‌اِرِن*** کی(۱۱) می‌نامیدند که همین پاره را در بر دارد، در حالی که ایلامی‌ها خود را به‌نامی دیگر، یعنی **هَلتَمتی**(۱۲)[۲۴] می‌خواندند. یادکرد نام سرزمین *ایران* به گونهٔ *اِلان*(۱۳) در سنگ‌نوشته‌ای در کرمانشاه[۲۵] نشانهٔ همان بُن، با تبدیل طبیعی /«ر» به «ل»/ (نک ۴-۵-۴) است. واژهٔ عربی *اِرَم*(۱۴)[۲۶] نیز که نام قوم و شهر ایشان و نیز به‌معنای «بهشت» آمده،[۲۷] می‌تواند از همان ریشه باشد.

(1) erén; (2) dásyu-; (3) dāsá-; (4) Daha; (5) dahyu; (6) dāh; (7) Erin-Manda; (8) Ummān-Manda; (9) Elam; (10) Inanna.Erin^{ki}; (11) Muš.Eren^{ki}; (12) Haltamti; (13) Élân; (14) Eram.

۱۲-۲ ایران، سرزمین خدایان و اسطوره‌های خاور نزدیک

۱۲-۲-۱ فلات ایران بارگاه خدایانِ میانرودان بود: جایگاه **اِنلیل**(۱) در سرزمین ***اِرین***[۲۸] یا در کوه سابوم(۲) در جنوب ایران[۲۹] قرار داشت. نام **نین‌خورسَگه**(۳) (ایزدبانوی کوهستان) به فلات ایران اشاره دارد و **ای‌نَنه**(۴) (الههٔ عشق و ستارهٔ ناهید = زهره) از خاور برمی‌خاست که ایزدبانوی سرزمین ***اَرَتَه*** (در خاور ایران) هم بود.[۳۰] خدای **مَرتو**(۵) که رشته‌کوه لاجورد (بدخشان) در خاور ایران به او منسوب است (نک ۷-۲-۱؛ ۱۴-۵-۱-۱) و دیگر خدایان میانرودان همگی در خاورِ کوه‌های زاگرس جای داشتند. فلات ایران نه‌تنها جایگاه خدایان میانرودان، بلکه خاستگاه اسطوره‌ها و افسانه‌های مردم خاور نزدیک نیز بوده است. بنابر پندار سومریان، ملکوت آسمانی دارای سه طبقه بود: خدای آسمان، آن یا آنو(۶)، در بالاترین طبقه می‌زیست. دوّمین طبقه از آن **ایگی‌گی‌ها**(۷) (خدایان ملکوت آسمانی) بود. ستاره‌ها در بخش هویدای آسمان یا در پایین‌ترین طبقه جای داشتند. الههٔ خورشید همه‌روزه به‌آن‌جا وارد و از آن‌جا خارج می‌شد و بنا بر نگاره‌های کهن، از دروازهٔ خاوری آسمان برمی‌خاست.[۳۱] پس زمین در پندار انسان میانرودان، هم‌مرز پایین‌ترین طبقهٔ آسمان بود که دروازه‌های آن در خاور قرار داشت. دستیابی به طبقهٔ زیرین آسمان، آرزوی بشر بود. این

---

[23] *EWAia.* I: 711ff.; *KEWA* I: 28ff. 38ff.; Brandenstein & Mayrhofer 1964: 113ff.

[24] Cameron 1936, *The History of Early Iran*: 13. [25] *HbZ*: 3a.

[۲۶] قرآن سوره ۸۹، آیه ۷. [۲۷] خزائلی، *اعلام قرآن*، ص ۱۱۰ و بعد؛ معین، *فرهنگ فارسی*، ج ۵، ص ۱۲۴.

[28] *KUB* VIII 52, Z. 5= Friedrich 1929, "Die hethitischen Bruchstücke des Gilgameš-Epos", *ZA* 39 NF 5: 15.

[29] Cohen 1973, *Enmerkar and the Lord of Aratta*: 19, +n. 15. 50, +n. 29; Reiner 1956, "Lipšur Litanies", *JNES* 15: 132, Z. 1: $^{[kur]}$**Sa-a-bu lip-šur**$^{kur\ d}$**Enlil**. [30] *ELA*, 28.

[31] Lambert 1972-75. "Himmel", *RLA* IV: 411-412.

اشتیاق، زمینهٔ بسیاری از اسطوره‌های قوم‌های میانرودان شد. بدین سان بخش هویدای آسمان بر روی زمین و در خاور میانرودان جست‌وجو می‌شد. فلات ایران، با رشته کوه‌های سر به‌فلک کشیده و پوشیده از برف خود، سرشار از سنگ‌ها و فلزهای گرانبها و دیگر منابع طبیعیِ مورد نیاز قوم‌های خاور باستان بود. موقعیت طبیعی فلات ایران تقریباً از هر نظر با دشت میانرودان متفاوت بود. این ویژگی‌ها سبب می‌شد تا مردمان آن روزگار، فلات ایران را طبقهٔ زیرین آسمان بپندارند. افزون بر آن خورشید، ماه و ستارگان که نمایندگان خدایان بودند،[۳۲] از خاور برمی‌خاستند. از این رو، فلات شگفت‌انگیز، مرموز و پر هیبتِ ایران زیستگاه ارجمند خدایان و خاستگاه اسطوره‌های قوم‌های میانرودان بود. پس به‌خوبی می‌توان دریافت که چرا دامنهٔ کوهساران زاگرس، پایهٔ آسمان و آستانهٔ رخنهٔ انسان به طبقهٔ زیرین آن به‌شمار می‌آمده است. از کهن‌ترین متن‌های میانرودان به‌روشنی پیداست که فلات ایران از دیرباز جایگاه اسطوره‌های مردم دشت‌های میانرودان بوده است. آن جاست که آدمی در جست‌وجوی «گیاه زندگی جاودان یا بی‌مرگی» (نک ۱۲-۱-۲) بود و هم در آن‌جا بود که «سرزمین بی‌مرگان» (نک ۱۲-۱-۳) قرار داشت. در این پیوند است که اسطوره‌های سومری سرزمین ***اَرَته*** در خاور ایران را سرزمین «نیروهای ناب خدایان» (مِه[۸]) می‌شمرد.[۳۳]

(1) Enlil; (2) Sābum; (3) Ninhursaga; (4) Inanna; (5) Martu; (6) An, Anu; (7) Igigi; (8) me.

۱۲-۲-۲ افسانه‌های سه نسل پیاپی، یعنی **یِمَه** (نخستین شاه)، ***اَژی‌دَهاک*** (ضحّاک) قاتل **یِمَه** و فریدون که نوادهٔ **یِمَه** بود و ***اَژی‌دَهاک*** را به‌بند کشید و نیز شهریاری آدمی بر «سرزمین جاودانگان» (بهشت)، جملگی نقشمایهٔ اسطوره‌های قوم‌های باستان، از فلات ایران و خاور نزدیک تا اروپا شدند. خیال ملکوت آسمانی و سه نسل حاکم بر آن به اسطوره‌های اَکَدیان، بابِلیان، هیتی‌ها، هوری‌ها، فنیقیان، یونانیان و قوم‌های اروپای شمالی راه یافت و هر یک از این قوم‌ها با شیوهٔ ویژهٔ خود آن را پروراندند.[۳۴] خاستگاه ایرانی خیال بهشت و گسترش آن در میان دیگر مردم جهان باستان از آن‌جا پیگیری می‌شود که همراه با این مفهوم، واژهٔ پیوسته بدان نیز از ایران برخاسته است، همانند بسیاری از دیگر عنصرهای فرهنگی: واژهٔ اوستایی

---

۳۲ **اوتو**[۱] نماد خورشید، **سوئن**[۲] نماد ماه و **ای‌نَنه**[۳]، ایزدبانوی عشق، نماد ستارهٔ ناهید بود (نک ۱*).

(*1) Wilcke 1987, *RLA* VII: 123a.

(1) Utu; (2) Su'en; (3) Inanna.

[33] *Lugalbanda in der Finsternis des Gebirges*, 21; *ELA*, 210. 223. 275. 528. 560. 588;
برای معنی مِه و پیوند آن با ایران نک ۱۲-۳-۷.

[34] Littleton 1970, "Is the 'Kingship in Heaven' Theme Indo-European?", Cardona *et al.* (eds.), *Indo-European and Indo-Europeans*: 383-404;
نویسندهٔ جستار بالا به خاستگاه یهودی و یا بابلی این اسطوره‌ها معتقد است (همان، ص 396)، زیرا وی برای اسطوره‌های ایرانی دیرینگی کمتری قایل است. او مدعی است که نشانی از این اسطوره‌ها در اوستا و وداها یافت نمی‌شود؛ در برابر، سنجیده شود با (*۱).

(*1) Wikander 1951, *Hethitiska myter hos greker och perser*; *id.* 1952, *Histoire des Ouranides*, cit. in Littleton *op.cit.*

مرکّب پَئیری‌دَئِزَه[۱] «میدان محصور، میدان پرچین‌دار یا دژمانند» ریشهٔ واژهٔ **پارادیس**[۲] «بهشت» در برخی زبان‌های دیگر شده است، مانند **پَردِس**[۳] «بهشت» در زبان عبری، **پَرَدِئیسوس**[۴] «باغ محصور، باغ بهشت» در زبان یونانی (برگرفته از **پَردیز** در پارسی میانه، تبدیل به پَردیس، **فردوس** و **پالیز** در فارسی)، تبدیل به **پَرَدیسوس**[۵] در زبان لاتین[۳۵]. همچنین **پِرِس-اوزَه**[۶]، زمین خرمن کوبیِ **اَرونَه** یا **اَروَنَه**[۷] (شهربان اورشلیم) در تورات که خود نامی ایرانی است (نک ۱۲-۳-۱۰-۴)، می‌تواند از همین ریشهٔ ایرانی **پَئیری‌دَئِزَه** گرفته شده باشد.[۳۶] پس شگفت نیست که منشأ بسیاری از خدایان میانرودان، ایرانی است.

(1) pairidaēza; (2) paradies; (3) pardês; (4) παράδεισος; (5) paradīsus; (6) Peres-Uzza; (7) Aruna, Arwana.


۱۶۶

۱۲-۳ نام‌های ایزدان آریایی و خدایان خاور نزدیک

۱۲-۳-۱ مَرْتو، آمورو (نگاره ۱۶۶)

همراه گسترش قوم آریایی **مَرْتو** یا **آمورو** در جهان باستان (نک ۷-۲)، خدایان آنان نیز از خاور به باختر زمین راه یافتند. پس از میانرودان که تبدیل **مَرْتو** به **آمورو** بر پایهٔ دستور زبان آریایی صورت گرفت (نک ۷-۲-۴)، در کنعان نیز پرستش خدای **آمو**[۱] رواج یافت. در این سرزمین و نیز در عربستان جنوبی، **آم**[۲] نام خدای ماه و کشور بود که در هزارهٔ دوّم پیش از میلاد پرستش می‌شد.[۳۷] **آموداتِس**[۳]، (پاژنامهٔ **اِلگَبَل**[۴])، خدای کوهستان[۳۸] بود که باید از پهنه‌های کوهستانی فلات ایران برخاسته باشد. نام این خدا از واژه‌های ایرانی **آمو**[۵] و **داتَه**[۶] «آفریده، داده» (نک ۱۵-۹-۶) به معنی «آفریدهٔ آمو» یا «آفریدهٔ ایزد جاودانگی» ساخته شده است. **آمی‌عَنَس**،[۷] نام بُت اعراب دوران جاهلیت[۳۹] نیز باید از همین ریشه باشد. شاهد دیگر پیوند خدای **آمورو** و خدایان همانند دیگر با ایران اینست که **آمورو** نام یکی از صورت‌های فلکی بود که در یونانی همان **پِرسِئوس**[۸] است[۴۰] و بنا بر نوشته‌های کهن یونانی **پِرسِئوس** نیای پارس‌ها به‌شمار می‌رفت (نک ۹-۱-۲).

(1) `Ammu; (2) ᶜAmm; (3) Ammudates; (4) Elagabal; (5) Āmu; (6) dāta; (7) ᶜAmm(i) 3anas; (8) Perseus.

۱۲-۳-۲ مَردوک که **اَمَرود**[۱۰] نیز خوانده می‌شود[۴۱] و در واقع گونه‌ای از همان خدای **مَرْتو** و

[۳۵] (نک *) در آن‌جا سنجیده شود با واژهٔ اوستایی اوزدَئِزَه[۱] به‌معنی «دیوار، حصار».
(*) Pokorny 1959: 244; *HbZ*: 180a; *KEWA* II: 65; *EWAia*. I: 746; Frisk II: 473. 866; Walde & Hofmann 1965, 1972, *Lateinisches Etymologisches Wörterbuch* II: 251.
(1) uz-daēza.

[36] Gemoll 1911, "Semiten und Indogermanen", *Anzeiger für Indogermanische Sprach- und Altertumskunde* 28: 88.
[37] Haussig (ed.) 1965, *Wörterbuch der Mythologie* I: 91. 424. 494.
[38] Haussig 1965: 424. 436.
[39] Haussig 1965: 446.
[40] Black & Green 1992, *Gods, Demons and Symbols of Ancient Mesopotamia*: 130a; Kämmerer & Schwiderski 1998, *Deutsch-Akkadisches Wörterbuch*: 364b.
[41] Reiner 1959, "Lipšur Litanies": 144. 145, Z. 10: ᵈ*Ahiya* neben ᵈamar.ud *(Marduk)*.

برابر است با **اَمِرِتات**[۱۱]، «**اَمُرداد**، بی‌مرگی» (نک ۷-۲-۴). (نگارهٔ ۱۶۷)


۱۶۷

۱۲-۳-۳ اَنزو (نگارهٔ ۱۶۸)


۱۶۸

در حماسهٔ لوگَل‌بَنَده به یک عنصر ایرانی دیگر برمی‌خوریم: پرندهٔ **اَنزو**[۱]. بنا بر حماسه‌های سومری، آشیانهٔ این پرندهٔ سخنگو در بالای کوه سرخ‌سنگ سابوم (کوه عقیق)، در میان راه میانرودان به کشور **اَرَته** (خاور ایران)، بر روی درخت ورجاوند و بلند شاهین، بر بلندترین تارک کوهستان عقیق[۴۲]، قرار دارد. این پرنده، لوگَل‌بَنَده را از بیماری رهانیده، راه سرزمین **اَرَته** را در خاور ایران به او نشان می‌دهد. نگارهٔ پرندهٔ **اَنزو** نقشمایهٔ بسیاری از پرستشگاه‌های تمدّن‌های میانرودان شد (نگارهٔ ۱۶۸). ایرانیان این پرندهٔ توانمند و جادویی را در فارسی سیمرغ، در پارسی میانه **سِین‌مورو**[۲] و در اوستایی **سَئِنَه‌مِرِغ**[۳][۴۳] «پرندهٔ شاهین» می‌نامند که آن هم سخنگو بوده و بر روی درخت **ویسپوبیش**[۴][۴۴] «همه درد، درمان‌بخش همهٔ دردها» یا «درخت همه‌دانه»[۴۵] آشیان داشت. این درخت در کنار درخت بی‌مرگی **گوکَرن**[۵] بر بلندترین تارک کوه **هَرَئیتی**[۴۶] و یا بر روی گیاه **هوم** سفید[۴۷]، در دریای **وُئوروکَشَه**[۶][۴۸] (**فَراخ کَرت**)، در سرزمین **ایران‌ویج** (**اَیریَنَه وَئِجَه**)[۷][۴۹] یا در بالای کوهستان بلند سیمرغ (البرز)[۵۰] قرار داشت.

سیمرغ شاخه‌های گیاه بی‌مرگی **هوم** را به‌هر سو می‌پراکند.[۵۱] همدیسی پرندهٔ **اَنزو** با سیمرغ را خاورشناسان دریافته‌اند.[۵۲] امّا برخی پژوهشگران برداشتی نادرست از آن کرده‌اند، بدینگونه که آریاییانی که در دوران پسین به‌ایران آمده‌اند، این پرندهٔ افسانه‌ای را از «بومیان غیرآریایی ایران» گرفته‌اند.[۵۳] این برداشت بی‌شک نادرست است، زیرا نام پرندهٔ **اَنزو** ریشهٔ آریایی دارد: **هوم** یا گیاه **سومَه**[۸]، در زبان هندوآریایی باستان **اَمشو**[۹] و در اوستایی **اَسو**[۱۰] یعنی گیاه منسوب به **هوم**[۱۱][۵۴] نام داشت. از سویی **اَمسو** «جام نوشابهٔ **سومَه**» نیز معنی می‌دهد.[۵۵] در **ریگ‌وِدا**، خود واژهٔ **سومَه** نیز نام پرنده‌ای است[۵۶] که با نام **اَمشو**[۱۲] و یا **اَنسو**[۱۳] در نبردی شرکت

---

42 *LBE*, 28-29; Wilcke 1969, *Das Lugalbandaepos*: 63.

۴۳ یشت ۱۲، بند ۱۷؛ ۱۴، بند ۴۱.

۴۴ یشت ۱۲، بند ۱۷.

۴۵ مینوخرد ۶۲، ۳۷؛ نک: West 1871, *Mainyo-i-khard*, 62, 37.

۴۶ یشت ۱۰، بند ۸۸. هَرَئیتی معمولاً با کوه البرز یکی دانسته شده است.

۴۷ نک دوستخواه، اوستا، ج ۲، ص ۸۷۵، یادداشت ۱؛ بندهش هندی ۲۳، بند ۶۴.

۴۸ یشت ۱۲، بند ۱۷؛ بندهش: ۸۰، ۸۷؛ فراخ‌کرت نام دریایی بزرگ است که مخزن تمامی آب‌هاست. (نک ۱*)؛ زادسپرم ۳، بند ۴۰.

(*1) *Air.Wb.*: 1429-30.

۴۹ مینوخرد ۶۲، بند ۱۴.

۵۰ شاهنامه، منوچهر، ۱۸۸، ۱۹۲.

۵۱ یَسنه ۱۰، بند ۱۱.

52 Aro 1976, "Anzu and Simurgh", *AOAT* 25: 25-28.

53 Gropp 1995, *Archäologische Forschungen in Khorasan, Iran*, Beihefte zum Tübinger Atlas des Vorderen Orients: 57.

54 Macdonell 1898, *Vedic Mythology*: 114; *EWAia* I: 36-7.

55 Winternitz 1910, *A General Index to the Names and Subject-Matter of the Sacred Books of the East*: 40.

۵۶ ریگ‌ودا، کتاب ۹، بخش ۳، بند ۱؛ کتاب ۹، بخش ۳۳، بند ۱؛ نک: Macdonell 1898, *Vedic Mythology*: 106. 152.

داشته است.[۵۷] *آمشو* از پشتیبانی *اَسوین‌ها*[(۱۴)][۵۸] نیز بهره‌مند است. افزون بر آن، پرندهٔ ***اَنزو*** (که گمان می‌رود در عربی ***عَنقا*** شده باشد) با لوگَل‌بَندَه روبرو می‌شود که با داستان «سیمرغ و یوسف شاه» در افسانه‌های کُردی برابری چشمگیری دارد.[۵۹] این نماد افسانه‌ای آریایی که در پیوند تنگاتنگ با گیاه **هوم** بود، در دوران هخامنشی به‌شکل پرنده‌ای شاهین‌گونه (***هُمای***) زینت‌بخش کاخ تخت جمشید بوده است (نگارهٔ ۱۶۹).



۱۶۹

(1) Anzu ;(2) Sēn-murw; (3) Saēna.mərəγō; (4) Vispō.bīš; (5) Gōkarn; (6) Vouru.kaša; (7) Airyana Vaējah; (8) soma; (9) amśú; (10) asu-; (11) haoma; (12) Ámśú; (13) Ansu; (14) Aśvin.



۱۷۰

۱۲-۳-۴ ای‌نَنَه[(۱)] (نگارهٔ ۱۷۰)

ای‌***نَنَه***، ایزدبانوی میانرودان را می‌توان با ایزدبانوی ایرانی ***نَنَیه***[(۲)] (***نَنَه(ای)یَه***[(۳)]) برابر دانست که طبق روال معمول، آوای تزیینی (ای) به آن افزوده شده است (سنجیده شود آوای تزیینی (آ) را در نام سرزمین (آ)***رَتَه*** و یا (ای) را در نام رود (ای)***دیگنَه*** «دِجله»، نک ۷-۱؛ ۱۳-۱-۶). همسانی «***نَنِنا***»ی[(۴)] ایرانی با «***آتِنَه***»ی[(۵)] یونانی و نیز ***اَنهیت***[(۶)] (ناهید) ایرانی با ***آرتمیس***[(۷)] یونانی را، که همان «***نَنَه***»ی[(۸)] ارمنی است، می‌توان از متن‌های کهن دریافت. گمان می‌رود که ایزدبانوی ***نَنَیه***[(۹)] در خاور و ***آناهیتای***[(۱۰)] ایرانی (***آناهیتا و ناهید***[(۱۱)] در فارسی نو)، به گونهٔ دو ایزدبانوی جداگانه، ولی در کنار هم ستایش می‌شده‌اند.[۶۰] ویژگی‌های همتای ای***نَنَه*** و ***آناهیتا***، شاهدی بر یگانگی خاستگاه آنان است. ***آناهیتا*** (***اَردوی سورَه آناهیتا***)[(۱۲)] ایزدبانوی آب‌هاست. ***آناهیتا*** همچنین نام ستارهٔ **ناهید** نیز می‌باشد[۶۱]، همان‌گونه که ای***نَنَه*** نیز تجسّم ستارهٔ شب (**ناهید**) است. همچون ای***نَنَه*** که با کوه سابوم و کوه لاجورد در پیوند است، ***آناهیتا*** نیز بنا بر سنگ‌نوشته‌ای یونانی در آسیای کوچک (از دوران روم) با کوه ***هَرا*** پیوند دارد: «الههٔ بزرگ ***آنَه‌ئیتیس***[(۱۳)] از ***هَرای*** بلند»[۶۲]. در دوران هخامنشی ***آناهیتا*** همسر ***میثره*** (***میترا***) به‌شمار می‌رفت و با ***ایشتَر***[(۱۴)] اَکَدی برابر نهاده می‌شد. از سویی ***ایشتَر*** نیز به‌گمان از ریشهٔ آریایی است (نک ۱۲-۳-۶). گفتنی است که ***آناهیتا*** همچنین تجسم ایزدبانوی عشق ***ایشتَر/ ای‌نَنَه*** بوده[۶۳]، که وی نیز یادآور ***نَنَیه***[(۱۵)] است.[۶۴] دیرینگی نام ***آناهیتا*** از آن‌جا پیداست که نام وی نه‌تنها در کهن‌ترین یشت‌های اوستا و در چهرهٔ ایزدبانوی ایرانِ پیش از زَردُشت[۶۵] آمده، بلکه او در میانهٔ هزارهٔ سوم پیش از میلاد تا باختر ایران نفوذ کرده و در آن‌جا پرستش می‌شده است: در پیمانی که

---

[۵۷] ریگ‌ودا، کتاب ۸، بخش ۵، بند ۲۶؛ نک:
Grassmann, *Rig-Veda* I: 397.

[58] Macdonell 1912, *Vedic Index of Names and Subjects* I: 1.

[59] Aro 1976, *AOAT* 25: 27 after Ritter 1969, *Oriens* 21-22: 17ff.

[60] Haussig (ed.) 1986, *Wörterbuch der Mythologie* IV: 409-410. 281.

[61] Haussig (ed.) 1986: 275ff.

[62] Boyce 1975, *A History of Zoroastrianism* I: 74 after R. Schmitt 1970, *KZ* 84: 207-210.

[63] Nyberg 1938, *Die Religionen des alten Iran*: 390-391.

[64] Black & Green 1992, *Gods, Demons and Symbols of Ancient Mesopotamia*: 109a. 134b.

[۶۵] سراسر یَشت ۵؛ برای دیرینگی این یَشت نک:
Boyce 1975, *A History of Zoroastrianism* I: 72.

نَرام‌سین[(۱۶)] (۲۲۹۱-۲۲۵۵ق‌م) شاه اَکَد با فرمانروای ایلام بست، در کنار نام دیگر خدایانِ شاهدِ پیمان، نام **ناهیتی**[(۱۷)] آمده که خدای خورشید پنداشته می‌شود. از نامِ **ناهیتی**، نام **نَهونتِه**[(۱۸)] «خدای خورشید»[۶۶] ایلامیان برگرفته شده است که تجسم همین خداست (نک ۱۲-۳-۵). یکی دیگر از شاهدهای خاستگاه خاوری *آناهیتا*، *سَرَس‌وَتی*[(۱۹)]، رودی مقدس در خاور ایران است که *آناهیتا* نماد این رود بوده و این رود در دوران ودایی ستایش می‌شده است. دگرگونی‌های آوایی معمول (/«س» به «ه»/)، نام این رود را در ایران به «*هَرَهُوَتی*[(۲۰)] تبدیل کرده که برابر با *هَرَخوَئیتی*[(۲۱)] در زبان اوستایی و *هَراووَتی*[(۲۲)] «آراخوزی»[(۲۳)] در زبان پارسی باستان است.[۶۷] یکی دیگر از شاهدهای خاستگاه ایرانی *آناهیتا*، ریشهٔ این نام است: *آناهیتا* در زبان ایرانی به‌معنای «پاکدامن، بی‌پیرایه، نیاَلوده»[۶۸] است (نفی واژهٔ اوستایی *آهیتَه*[(۲۴)] «لکه‌دار، آلوده»)، در صورتی که برای گونهٔ سومری آن (*ای‌نَنَه*) تاکنون ریشه‌ای پیشنهاد نشده است.

(1) Inanna; (2) Nanaia; (3) Nana(i)a; (4) Naena; (5) Athena; (6) Anahit; (7) Artemis; (8) Nana; (9) Nanaia; (10) Anāhitā; (11) Ānāhitā, Nāhīd; (12) Arədvī sūra Anāhitā; (13) Anaitis; (14) Īstar; (15) Nanaya; (16) Narāmsin; (17) Nahiti; (18) Nahhunte; (19) Sárasvatī; (20) Harahvatī; (21) Harax^{v}aitī; (22) Harauvati; (23) Arachosien; (24) āhita-.

۱۲-۳-۵ ناهیتی «خدای خورشید» ایلامیان، یکی دیگر از نام‌های خدایان غیرایرانی که به گمان از ایزدبانوی ایرانی *آناهیتا* برگرفته شده است. در پیمانی که نَرام‌سین (۲۲۹۱-۲۲۵۵ق‌م) شاه اَکَد با همتای ایلامی خود بست، در کنار نام دیگر خدایانِ شاهدِ پیمان، نام **ناهیتی**[(۱)] آمده که خدای خورشید پنداشته می‌شود.[۶۹] از نامِ **ناهیتی**، نام **نَهونتِه**[(۲)] «خدای خورشید»[۷۰] ایلامیان برگرفته شده است که تجسم همین خداست.[۷۱]

(1) Nahiti; (2) Nahhunte.

۱۲-۳-۶ ایشتَر که همسنگ اَکَدیِ **ای‌نَنَه** در فرهنگ سومری است (نک ۱۲-۳-۴)، به‌گمان از

---

[66] Haussig (ed.) 1965, *Götter und Mythen im Vorderen Orient, Wörterbuch der Mythologie* I: 55.

[۶۷] نک (*۱). برای جستار واژهٔ هندی باستان *سَرَس‌وَتی* «پُرآب» = اوستایی *هَرَخوَئیتی* (نک ۲-۳-۱). لومل[(۱)] بر این گمان است که در دوران پیشین، آناهیتا در ایران «*هَرَهوَتی* نامیده می‌شده است (نک *۲).

(*1) Boyce 1975, *A History of Zoroastrianism* I: 71; Haussig (ed.) 1984, *Wörterbuch der Mythologie* V: 158; (*2) Haussig (ed.) 1986: 278; (1) Lommel.

[68] Brandenstein & Mayrhofer 1964, *Hanbuch des Altpersischen*: 103.

[69] Hinz 1967, "Elams Vertrag mit Narām-Sin von Akkad", *ZA* 58 NF 24: 69. 93; Hinz 1967, *ZA* 58 NF 24: 91, I, 8; Gelb & Kienast 1990, *Die Altakkadischen Königsinschriften des dritten Jahrtausends v. Chr., FAOS* 7: 325; Haussig (ed.) 1965, *Götter und Mythen im Vorderen Orient, Wörterbuch der Mythologie* I: 54-55.

[70] Haussig (ed.) 1965, *Götter und Mythen im Vorderen Orient, Wörterbuch der Mythologie* I: 55.

[۷۱] (نک *۱). براندِنشتاین[(۱)] معتقد است که آناهیتای ایرانی تکوین عامیانهٔ گونهٔ ایلامی آن بوده و از ناهونتِه بعدها ناهیتی برخاسته است (نک *۲).

(*1) Hinz 1964, *Das Reich Elam*: 63; Stolper 1998, "Nahhunte", *RLA* IX: 82b-84b; (*2) Brandenstein & Mayrhofer 1964: 103.

(1) Brandenstein.

ریشهٔ آریایی بوده و برابر با ریشهٔ هندواروپاییِ *هِسْتِر*[۱]، هندوایرانی و اوستاییِ کهنِ *ستَر*[۲] «ستاره»[۷۲] است (نگارهٔ ۱۷۱).

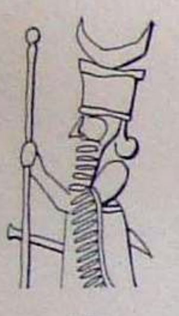


۱۷۱

(1) *h²stér; (2) star.

۱۲-۳-۷مَه[۱] (دینگیر *مَه*[۲] = «خدای *مَه*»)

مَه در کنار نین‌*مَه*[۳] از ایزدمادران میانرودان است[۷۳]. *مَه-اَنَه*[۴] در فهرست خدایان، یکی از نام‌های سین[۵] «خدای ماه»[۷۴] است (نگارهٔ ۱۷۲). از سویی می‌بینیم که در ترجمهٔ متن‌های سومری، نین‌*مَه* همواره به‌مفهوم «والاترین بانو» و دینگیر *مَه* «خدای *مَه*» (*مَه* بیشتر به گونهٔ دینگیر *مَه* به‌مفهوم «خدای *مَه*» خوانده می‌شود) به‌مفهوم «والاترین ایزدبانو»[۷۵] تعبیر شده است. این‌گونه تعبیر، آشکارا به واژهٔ سومری *مَه*[۶] توجّه داشته که به‌معنی «والا، برجسته، شکوهمند»[۷۶] است. لیکن پیوند نام خدای سومریِ *مَه* با مفهوم «ماه» در متن‌ها به فراوانی دیده می‌شود، زیرا از *مَه* بیشتر در پیوند با «(خدای) ماه» و آیین او یاد شده است. چنین است که در آیین «خدای ماه» از فرقه‌هایی روحانی سخن می‌رود که **لومَه** و **لومَهو**[۷] نامیده می‌شده‌اند[۷۷] و به‌معنای «مَرد یا روحانی (خدای) ماه» است (لو به‌معنی «مَرد، فرمانروا، روحانی» است).



۱۷۲

همچنین در نیایشگاه‌های *نَنَه*[۸] «ایزدبانوی ماه»، خدای *مَه* نیز حضور داشته است. در این باره می‌توان از پرستشگاه اِدوب‌*لَه‌مَه*[۹][۷۸] نام برد که اَمَرسین[۱۰] آن را ساخته، و نیز از پرستشگاه *اِمَه*[۱۱] در شهر اَدَب[۱۲] و نین‌ذکو*مَه*[۱۳] که هر دو منسوب به ایزدبانوی مادر بودند.[۷۹] همهٔ این نمونه‌ها نشان آن است که نام *مَه* در پیوند با «ماه (خدای ماه)» مفهومی پذیرفتنی‌تر دارد تا پیوند آن با مفهوم «والا، شکوهمند». بدین سان خدای *مَه‌دی‌اَ(نَه)*[۱۴] نام سومری خدای *کَبْتَه*[۱۵]، به‌معنی «خدای شکوهمند آسمان»[۸۰] نیست، بلکه به‌معنی «خدای ماه آسمان» است. پس روشن است که خاستگاه خدای ماه، همانند خورشید و ستارگان، در خاور جست‌وجو می‌شده است، یعنی آن‌جا که ماه شب‌ها برمی‌آید.

در جست‌وجوی خاستگاه آیین *مَه* در همسایگی خاوری میانرودان، به آیینی برمی‌خوریم که با آیین *مَه* همسان است. آیین **ماه** در ایران پیشینه‌ای بس کهن دارد. در ایران **ماه** به‌نام *بَغَه* «ایزد» ستایش می‌شده است. *فُرَوَشی*‌ها «فرشتگان نگهبان» **ماه**، خورشید و ستارگان را به راه پاک رهنمون شدند که پیش از آن، دیرزمانی برجای مانده و جنبشی نداشتند. **ماه** خاستگاه گاو است و در بهار گرما می‌آورد و گیاهان را از خاک بیرون می‌کشاند.[۸۱]

[72] *EWAia.* II: 755ff.

[73] *RLA* VII: 255b; Krebernik 1977, *RLA* VIII: 502a. 503b; Haussig (ed.) 1965, *Götter und Mythen im Vorderen Orient, Wörterbuch der Mythologie* I: 95. 105.

[74] Lambert 1988, *RLA* VII: 255b.

[75] Haussig (ed.) 1965: 105; Krebernik 1977, *RLA* VIII: 504b. 505b.

[76] *SDG* II: 651.

[77] Krebernik 1995, *RLA* VIII: 367b.

[78] Krebernik 1995: 368a.

[79] Krebernik 1997, *RLA* VIII: 511b.

[80] Krebernik 1988, *RLA* VII: 255b.

[۸۱] یشت ۷ (ماه یشت)، بندهای ۰، ۱، ۷-۳؛ ۸، بند ۱؛ ۱۳، بند ۵۷؛
Haussig (ed.) 1986, *Wörterbuch der Mythologie* IV: 388.

وامگیری واژهٔ سومری **مَه** با مفهوم «والا، شکوهمند» از واژهٔ ایرانیِ **ماه** یا **مَه** را می‌توان این‌گونه توجیه کرد که واژهٔ **مَه**[۱۶] در زبان هندوآریاییِ کهن به معنی «بزرگ» و در زبان‌های ایرانی نیز همچون سومری به معنای «والا، شکوهمند، برجسته و مهربان» است.[۸۲] از این ریشه واژه‌ها و نام‌هایی مانند ***مَهَراجَه*** «فرمانروای بزرگ» در هندی و **مَهین** «بزرگ» (در برابر **کَهین** «کوچک») در فارسی ساخته شده است.

(1) Mah; (2) Dingir Mah; (3) Nin-mah; (4) Mah-anna; (5) Sîn; (6) mah; (7) Lū-mah, Lū-mahhu; (8) Nanna; (9) É-dub-lá-mah; (10) Amar-sin; (11) è-mah; (12) Adab; (13) Ninda-ku-maha; (14) ^{d}Mah-di-an(na); (15) Kabta; (16) mah-.

۱۲-۳-۸ ***ایردَه***[۱]، ***اِردَه***[۲]، ***اِرِش‌دَه***[۳] و ***اِرِدَه***[۴]

ایردَه یکی از خدایان پرستشگاه شهر نیپور (در میانرودان) بود. آیین او از دوران «پیش دودمانی» یا دوران کهن اَکَّد تا دودمان اور سوّم یا دوران کهن بابِل (در جمع پیرامون آغاز هزارهٔ سوم تا آغاز هزارهٔ دوم ق‌م) رواج داشته است.[۸۳] ***ایردَه*** در کنار ***ایرتَه*** گونه‌یی بازتاب معمول در واژگان ایلامی می‌باشد که برگرفته از واژهٔ هندوآریایی و هندی باستانِ ***رْتَه***[۵] است. این واژهٔ آریایی با واژهٔ *اَرتَه* «سامان راستین» در پارسی باستان برابر بوده و بخشی رایج از نام‌های ایرانیِ کهن[۸۴] (نک ۱۵-۹-۲) و امروزی است (*اَرتَشیر*، *اَردَوان*، و نیز *اَردَبیل*، *اَردَکان*، *اَردَستان* و جز آن).

(1) Irda; (2) Erda; (3) Erešda; (4) Ereda; (5) ṛta.

۱۲-۳-۹ ***آسور***، ***اَسور***[۱] (نگارهٔ ۱۷۳)



۱۷۳

آسور یا ***آشور*** خدای شهری به همین نام و در تکامل پسین، خدای سرزمین **آشور** بود. از پاژنامه‌های دیگر این خدا «سَروَر کوهستان اَبِه» (جَبَل حَمرین در خاور میانرودان)، می‌توان دریافت که او خدای کوهستان‌های[۸۵] خاوری (زاگرس) بوده است.

ریشهٔ نام ***آسور*** می‌تواند از زبان ***سوبَری*** (***سوباری***) آمده و با نام خدای آموری ***اَشَر***[۲] و یا ***اَشورَه***[۳] در پیوند باشد.[۸۶] گمان می‌رود که آریاییانِ شاخهٔ باختری، از جمله آموریان (نک ۷-۲) و ***سوبَری‌***ها، پس از بنیادگذاری پایتخت شاهنشاهی آشور به‌دست فرمانروایان ***سوبَری***، یعنی ***اوسپیَه***[۴] و ***کی‌کیَه***[۵][۸۷] که نامشان آهنگی آریایی دارد[۸۸]، نام و مفهوم خدای خود را از دین

۸۲ (نک ۱*)؛ نیز بنگرید معین، *فرهنگ فارسی*، ج ۳، ص ۳۷۲۵.

(*1) *EWAia*. II: 337.

83 *RLA* V: 158b; Bergmann 1964, *ZA* 56 NF 22: 29.

84 Hinz 1975, *Altiranisches Sprachgut der Nebenüberlieferungen*: 208-215.

85 Haussig (ed.) 1965, *Götter und Mythen im Vorderen Orient, Wörterbuch der Mythologie* I: 44.

86 Ebeling 1928, *RLA* I: 197a; for Ašar cf. Bauer 1926, *Die Ostkanaanäer*: 71b; for 'Ašura cf. Gelb 1980, *Computer-Aided Analysis of Amorites*: 13b.

87 Ungnad 1923, *Die ältesten Völkerwanderungen Vorderasiens, Kulturfragen* 1: 6.

۸۸ ***اوسپیَه*** یادآور نام اوستایی *اوسپَنَه*[۱] و *اوس‌پَسنو*[۲] (نک ۱*) و نیز پارسی باستان «*هوسپَه*»[۳] است که در نگارش ایلامی تبدیل به *اوشپَه*[۴] (نک ۲*) شده است. کیکیه شبیه نام پارسی باستان «کاکیه برگرفته از «کاکا «برادر، عمو» ←

آریاییان خاوری همراه برده باشند.

خویشاوندی قومی و زبانی **سوبَری**‌ها و هوریان بایکدیگر، و هردوی آنان با آریاییان (نک ۷-۱-۲)، حلقهٔ شواهد را آرسته می‌کند، زیرا آریاییان در فرهنگ خود *اَسورَه*[۶] را به معنای «ایزد، سَروَر» و همچنین نامی برای گروهی از ایزدان می‌دانسته‌اند. پس از این‌ها، در حالی که ایرانیان او را با نام *اَهورَه‌مَزدا* در مقام یگانه خدای بزرگ می‌پرستیدند، هندیان *اَسورَه* را به جایگاه دیوان اهریمنی فروکشاندند.[۸۹]

همین ایزدِ ایرانی در فهرست خدایان دوران آشوربانیپال (۶۶۸-۶۳۱ق‌م) با نام ***اَسَرَه‌مَزاش***[۷] (*اَهورَه‌مَزدا*) آمده است (نک ۱۷-۹-۳). بازآوری نام ***اَسَرَه*** در این فهرست نشان آن است که دبیر آن، به یاد خدای آموری ***اَشَر***[۸] بوده، وی را با ***اَهورَهٔ***[۹] ایرانی همسان دانسته است.

پیوند میان نام‌های ***اَسور*** در فرهنگ آشوری و ***اسورَهٔ*** آریایی پیش از این‌ها هم بررسی شده است، امّا برخی پژوهشگران بُنِ نامِ ایزد آریایی *اَسورَه* را زبان آشوری و بابِلی پنداشته‌اند، ولی در همان حال، ریشهٔ آریایی واژهٔ *اَسورَه* «سَروَر» را نیز پذیرفته‌اند.[۹۰] این ناسازگاری آشکارا نتیجهٔ تأثیر و نفوذ فرضیهٔ «کوچ آریاییان» است که مانع پذیرفتن ریشهٔ آریایی **آسور** شده است. در واقع احتمال گسترش این آیینِ ایزدِ آریایی به سرزمین **آشور** بیشتر است، زیرا در حالی که مخالفتی با آریایی بودنِ ریشهٔ این نام نشده است، تاکنون بُن و ریشه‌ای آشوری برای نامِ این خدا نیافته‌اند. از سویی می‌دانیم که این واژه از زبان‌های سامی و سومری برنخاسته است.[۹۱] آیین ***آسور*** باید به دست آریاییان باختری (شاید آموریان، نک ۷-۲) پس از فروپاشیِ دودمان سوم اور و بنیادگذاری دودمان لارسا و همچنین در دورهٔ فرمانروایی آموریان در میانرودان (دوران لارسا و بابِل باستان) گسترش یافته باشد.

(1) Assur; (2) Ašar; (3) Ašura; (4) Uspia; (5) Kikia; (6) Ásura; (7) Assara Mazāš; (8) Ašar; (9) Ahura.

۱۲-۳-۱۰ سَلِم، سالِم، شَلیم[۱]

۱۲-۳-۱۰-۱ جدایی آریاییان از یکدیگر و سپس کوچ آنان به‌سوی خاور و باختر در تاریخ سنّتی ایران آمده که نمایانندهٔ بنیان قوم‌های ایرانی است. تاریخ سنّتی ایرانی چنین آورده

→ است که در متن‌های آشوری تبدیل به *کَکیه*[۵] و در اَکَدی تبدیل به *کَکیه*[۶] شده است (نک ۳*).

(*1) Mayrhofer 1979, *Iranisches Personennamenbuch*, 327-328; (*2) *Onp*, 8.1778; (*3) Hinz 1975, 145.

(1) Uspaēsta; (2) Uspasnu; (3) *Hušaba; (4) Uššaba; (5) Kakia; (6) Kakiya.

[89] *EWAia.* I: 147.

[۹۰] (نک ۱*). برای منابع بیشتر (نک ۲*)، نیز سنجیده شود دیدگاه مخالف مایرهوفر در همان‌جا.

(*1) Kretschmer 1926; "Varuna und die Urgeschichte der Inder", *WZKM* 33: 14ff.; (*2) *KEWA* I: 65; *EWAia.* I: 148.

[۹۱] (نک ۱*). برای نام خدای *اَشَر* یا *اَشورَه*[۱] ریشهٔ سامی **اَشَر**[۲] «تأمین (خوراک؟)» پیشنهاد شده است (نک ۲*) که از نظر مفهوم، برازندهٔ نام یک خدا نیست.

(*1) Haussig (ed.) 1965: 43; (*2) Gelb 1980, *Computer-Aided Analysis of Amorites*: 14b.

(1) 'Ašar, 'Ašura; (2) 'ŠR.

است که **ثْرَئتَئونَه**[۲] (فریدون)، نیای آریاییان، سرزمین خود را میان سه پسرش بخش کرد. سرزمین‌های باختری را به **سَرم**[۳] (فارسی و عربی **سَلم**[۴])، خاور را به **تور** و ایران و هند را به پسر جوانترش **ایرَج** سپرد.[۹۲] سرزمین سرم یا سلم در اوستا **سَئیریمَه**[۵] نامیده می‌شود که به‌معنی کشورهای باختری‌ست و در برابر آن، از سرزمین‌های آریایی و تورانی نام برده شده است.[۹۳] پس **توران**، **ایران** و **سَلمان** نام سرزمین‌های خاور تا باختر بود[۹۴] که مردمانشان در آغاز از یک تیره بودند. از این سه نام، نام‌های **توران** و **ایران** هنوز زنده‌اند.[۹۵] بر پایهٔ نوشته‌های ایرانی، کشورهای **سَلم** (**سَلمان**) زیستگاه مردم **هُرّومایِیک**[۶] «رومیان» بود.[۹۶] نامیدن کشور **سَلم** در همان نوشته‌ها به گونهٔ **آروم**[۷][۹۷] مؤید همین امر است و نشان می‌دهد که از دید ایرانیان و بر پایهٔ نوشته‌هایی که از دوران ساسانی در دست است، **سَلم** به‌نیای رومیان (روم خاوری در آسیای کوچک) تبدیل شده است.[۹۸] روایت دیگری که سرچشمهٔ رود دِجله را در کشور **سَلم** می‌داند[۹۹] نیز مؤید همین امر است. افزون بر آن **سَرمَت‌ها**[۸] که زیستگاهشان میان دریاچه آرال و رود وُلگا بود و نیز اسلاوها و بلغارهای ساکن کرانهٔ دانوب نیز وابسته به‌**سَلم**‌اند.[۱۰۰] در برابر **سَلم** در باختر، در سوی دیگر، یعنی در شمال خاوری ایران، **تور** بر کشور **توران** فرمان می‌راند که همان سرزمین **سَکا**های خاوری تا تُخارستان است (نک ۹-۳-۸) و مرز **توران** در دوران‌های نزدیکتر **سیردَریا** بود.[۱۰۱] بر پایهٔ این روایت‌ها، مرزهای ایران (پس از سه‌بهرگی آریاییان) در باختر به دِجله (در بسیاری دوران‌ها تا فُرات) و در شمال خاوری به **سیردریا** می‌رسید. بر این پایه و نیز با توجّه به جستاری که در پیش رو دارید، آریاییان باختری و شمال خاوری در آن

---

۹۲ شاهنامه، فریدون؛ طبری، *تاریخ الرسل و الملوک*، ج ۱، ص ۱۵۳ و بعد.

۹۳ یشت ۱۳، بند ۱۴۳؛ همچنین نک:

Justi 1895, *Iranisches Namenbuch*: 289a.

۹۴ دینکرد، کتاب ۸، بخش ۱۲، بند ۱۵.

۹۵ «توران» نام پهنه‌ای است که دانش امروز به سرزمین واقع در شمال خاوری نجد ایران می‌نهد. نک:

Tosi 1987, "The Development of Urban Societies in Turan and the Mesopotamian Trade with the East: The Evidence from Shahr-i Sokhta"; Nissen *et al.* 1987, *Mesopotamien und seine Nachbarn*: 57-77; Kohl 1984, *Central Asia, Palaeolithic Beginning to the Iron Age*; Lamberg-Karlovsky 1986, "Third Millennium Structure and Process: From Euphrates to the Indus and the Oxus to the Indian Ocean", *OA* 25: 189-219.

۹۶ بهمن یشت، بخش ۳، بند ۳؛ همچنین نک:

West 1880, *Pahlavi-Texts* I: 215ff.

۹۷ بندهش بخش ۱۵، بند ۲۹؛ همچنین نک:

West 1880, *Pahlavi-Texts* I: 59.

۹۸ ابن خردادبه، *المسالک و الممالک*، ص ۱۵؛ وی سَلم را نیای روم و سُغد می‌داند؛ همچنین نک:

Marquart 1938, *Wehrot und Arang*: 130; West 1880, *Pahlavi Texts* I: 59 n. 3.

۹۹ بندهش، بخش ۲۰، بند ۱۲؛ همچنین نک:

West 1880, *Pahlavi-Texts* I: 78; Justi 1868, *Der Bundahesh*: 29.

۱۰۰ طبری، *تاریخ الرسل و الملوک*، ج ۱، ص ۱۵۴؛ (نک ۱*). برای قوم سَئورمَت (سَرمَت) نک هرودُت، کتاب ۴، بند ۲۱.

(*1) Marquart 1938, *Wehrot und Arang*: 130 n. 4.

۱۰۱ خوارزمی، *مفاتیح العلوم*، ص ۱۱۱؛ همچنین نک:

Marquart 1901, *Ērānšahr*: 156.

سوی این مرزها می‌زیستند.

(1) Salem, Sālem, Šalim; (2) Θraētaona; (3) Sarm; (4) Salm; (5) Sairima; (6) Hrōmāyik; (7) Arūm; (8) Sarmaten.

۱۲-۳-۱۰-۲ روایت مربوط به سه‌بهرگی آریاییان در دوران کهن که بر پایهٔ گاهنگاری بازسازی شدهٔ تاریخ سنّتی ایران پیرامون نیمهٔ هزارهٔ سوّم ق‌م روی داده است (نک ۱۷-۱۴-۵)، دارای ارزش تاریخی آشکار است. نخست بسیار آموزنده است که **سَکاهای** باختری نیز دربارهٔ سه بهرگی سرزمین آغازینشان روایتی همانند داشتند.[۱۰۲] هرودُت از این قوم که در کنار رود دانوب (نام ایرانی دانوب در ۹-۵-۵ بررسی شده است) می‌زیسته‌اند، گزارش می‌دهد و می‌گوید که آنان ۱۰۰۰ سال پیش از آن دوران، از **سَکاهای** خاوری جدا شده و هم‌اکنون دیگر زبان یکدیگر را نمی‌فهمند.[۱۰۳] گویا همین **سَکاهای** باختری بودند که در آغاز هزارهٔ دوّم ق‌م بر سِسوستریس(۱) (دودمان دوازدهم مصر) تاختند که از آن در گزارش‌های تاریخ‌نویسان اروپایی به‌تفصیل سخن رفته است (نک ۱۰-۳-۳). اشاره به‌این قوم در «نفرین‌نامه‌های مصری» از دودمان دوازدهم (۱۹۹۱-۱۷۸۰ق‌م) در پیوند با همان دوران است که حلقه‌ای به‌زنجیر شاهدهای حضور **سَکاها** در خاور باستان می‌افزاید.[۱۰۴] تورات نیز به شاه‌نشین ***سالِم***[۱۰۵] که همان ***اورشلیم*** است،[۱۰۶] اشاره دارد که باید به‌دست قوم **سَلم** که آموریان نیز از آنان بودند، بنیادگذارده شده باشد. این پنداشت با گزارش تورات که پدر ***اورشلیم*** را یک ***آموری*** (***آموریت***) می‌داند،[۱۰۷] هم‌آهنگی دارد. نام کوه ***سَلمی***[۱۰۸] نیز به روشنی از نام همین قوم **سَلم** گرفته شده است.

(1) Sesostris.

۱۲-۳-۱۰-۳ حضور تاریخی **سَکاهای** خاوری از تیرهٔ **تور** (در اصل **توغر**، نک ۹-۳-۸)، یعنی تورانیان، هم در تاریخ سنّتی ایران و هم در گزارش‌های کلاسیک باختری ثبت شده است. در این روایت‌ها، آنان دشمنان سنّتی ایرانیان به‌شمار می‌روند. ***کَی‌کاوُس*** و ***کَی‌خُسرو*** (اوستایی گَوی اوس(۱) و گَوی هَئوَسْرَوَه(۲))، شاهان تاریخ سنّتی ایران، با ***اَفراسیاب*** (اوستایی ***فْرَنگْرَسْیَن***(۳)) که شاه توران بود، بارها به‌پیکار برخاستند. از این قوم در گزارش‌های گوناگون باختری و

---

[۱۰۲] هرُدوت، کتاب ۴، بندهای ۱۰-۵.

[۱۰۳] هرودُت، کتاب ۴، بند ۲۲؛ دوران ۱۰۰۰ سالهٔ یادشده در این جا، آشکارا تنها جنبهٔ نمادین دارد و باید زمان بسیار بیشتری از جدایی سَکاها تا زمان زندگی هرودُت (۴۳۰/۲۵-۸۴/۴۹۰ق‌م) گذشته باشد. پیدایی دیرین سَکاها در باختر (نک ۱۰-۳-۲، ۱۲-۳-۱۰-۵؛ ۹-۵-۶) بیشتر مؤید دورانی برابر با ۲۰۰۰ سال از جدایی دو تیرهٔ سَکایی می‌باشد.

[۱۰۴] در بارهٔ سَکاها در دوران فرمانروایی سِسوستریس و نیز در «نفرین‌نامه‌های» مصری نک ۱۰-۳؛ ۱۰-۴-۲.

[۱۰۵] تورات، سِفر پیدایش ۱۴، بند ۱۸؛ کتاب مزامیر ۷۶، بند ۳.

[106] Maisler 1930, "Das Vordavidische Jerusalem", *JPOS* 10: 185.

[۱۰۷] تورات، کتاب حزقیال نبی، باب ۱۶، بندهای ۳ و ۴۵.

[۱۰۸] مسعودی، اَلتّنبیه والاشراف، ص ۱۸۸، ۲۳۱، ۱۸۸.

خاوری یاد شده است. ردّپای آنان را در دوران ماد و پیکار پیروزمندانهٔشان با کوروش بزرگ، و سرانجام پیوستن آنان را به شاهنشاهی پارس می‌توان پیگیری کرد.

(1) Kavi Us; (2) Kavi Haosravah; (3) Fraŋrasyan.

۱۲-۳-۱۰-۴ چنانچه روایت ایرانی سَلم به راستی بازتاب کوچ شاخهٔ باختریِ آریاییان به سرزمین‌های باختری باشد و در نظر بگیریم که در این کوچ بزرگ، قوم ***مَرْتو*** یا ***آمورو*** نیز همراه بوده‌اند، آنگاه می‌توان دریافت که چگونه آموریان، در کنار دیگر خدایان پرشمار خود[۱۰۹]، خدایی نیز به‌نام ***سَلم*** (نیای آموریان) را می‌پرستیدند. آریاییانِ شاخهٔ خاوری نیز با نیای خود چنین کردند: فریدون (اوستایی *ثرَئِتَئونَه*⁽¹⁾)، پدر سَلم نیز با نام *تریتَه*⁽²⁾ به سنّت دینی هندوایرانیان راه یافت[۱۱۰] که نام او و مفهوم «سه‌بهرگی آریاییان» را در بر دارد.[۱۱۱] *سَلم* باید همان خدای آموری ***سَلِم*** = آشوری ***شولمانو***⁽³⁾ باشد[۱۱۲] که در بسیاری نام‌های بابِلی و آشوری به‌چشم می‌خورد[۱۱۳] و در نام شهر ***اوروسَلِم***⁽⁴⁾ (***اورشَلیم***) نیز نهفته است.[۱۱۴] سده‌ها پیش از اسراییلیان، آموریان در ***اورشلیم*** می‌زیستند که این شهر از نیمهٔ هزارهٔ سوم، یعنی همزمان با سه بخش شدن آریاییان (نک ۱۲-۳-۱۰-۲) زیستگاه مردم شده بود.[۱۱۵] از سندهای دیگر درمی‌یابیم که آریاییان و شاید حتّی شاخهٔ تورانی آنان نیز در ***اورشلیم*** بوده‌اند.[۱۱۶] این واقعیت که ***اورشلیم*** نامی سامی نیست (نک ۱۲-۳-۱۰-۲ تا ۳) و از آن برای نخستین بار، همراه قوم آریایی ***آمو***، در «نفرین‌نامه‌های مصری» در سدهٔ ۱۹ق‌م یاد شده،[۱۱۷] و با توجّه به اینکه ***اورشلیم*** در تورات ***آریِل***⁽⁵⁾ نیز نامیده می‌شود[۱۱۸] که آن هم باید در پیوند با واژهٔ *آریَه* و به معنی «آریایی، ایزد آریایی» باشد، و نیز گزارش تورات که پدر ***اورشلیم*** را یک آموری می‌داند،[۱۱۹] این اندیشه را نیرو می‌بخشد که ***اورشلیم*** از آغاز شهری آریایی‌نشین بوده است.[۱۲۰] این واقعیت نیز که فرمانروایان ***اورشلیم*** نام‌هایی آریایی داشته‌اند، نشان می‌دهد که این شهر از دیرباز زیستگاه

---

[۱۰۹] پرشماری ایزدان آموری در متنی هویداست که در آن از «ایزدان آموری»⁽¹⁾ به‌گونه جمع یاد شده است (نک *1).
(*1) Izre'el 1991, *Amurru Akkadian: A Linguistic Study* I: 196.
(1) Dingir.meš ša amurri.

[110] Macdonell 1898, *Vedic Mythologie*: 67-69; *id.* 1912, *Vedic Index* I: 329; *EWAia.* I: 680ff.

[۱۱۱] جنیدی، ۱۳۵۸ ش، *زندگی و مهاجرت نژاد آریا*: ۱۱۵-۱۱۴؛ سنجیده شود با واژهٔ هندواروپاییِ *تری*، *دری*⁽¹⁾ «سه»، اوستاییِ *ثریتیه*⁽²⁾ «سومین»؛ نیز (نک *1). برای نظریه‌ای دیگر (نک *2) که اشاره بر پازنامهٔ *ثریتَه* به‌مفهوم «سوم» دارد که پس از *ویوَنگهوَنت*⁽³⁾ و *یِته* سومین کسی است که گیاه هوم را افشرده است (نک ۷-۲-۴).
(*1) Pokorny 1959: 1090-1091; (*2) Macdonell 1898, *Vedic Mythology*: 43.
(1) *trei-'drei'; (2) Θritiya; (3) Vīvaghvant.

[112] Maisler 1930, *JPOS* 10: 183.

[113] Clay 1909, *Amurru, the Home of the Northern Semites*: 178.

[114] Clay 1921, "The Amorite Name Jerusalem", *JPOS* I: 29; Maisler 1930, "Das Vordavidische Jerusalem", *JPOS* 10: 14.

[115] Maisler 1930, *JPOS* 10: 181. 187. 191.

[116] Clay 1909, *Amurru, the Home of the Northern Semites*: 155; cf. here 5.4.2.4; 5.4.2.2;

[117] Sethe 1926, *Die Ächtung feindlicher Fürsten, AbhAk(Berlin)* 5.
برای نام «آمو» در اثر بالا نک به f2. f1. e10. e8؛ برای نام اورشلیم نک به e27.

[۱۱۸] تورات، کتاب اشعیاء نبی، ۲۹، بندهای ۲-۱، ۷.

[۱۱۹] تورات، کتاب حزقیال نبی، ۱۶، بندهای ۳ و ۴۵.

[۱۲۰] دربارهٔ اورشلیم و ریشهٔ نام آن نک به‌زیر.

آریاییان بوده است. برای نمونه می‌توان از دو فرمانداز این شهر به‌نام‌های **اَرتَه‌خِپَه**[۶] (پیرامون ۱۴۰۰ ق‌م؛ نک ۱۵-۱۰-۷) و **اَرونَه** یا **اَروَنَه**[۷] در دوران حضرت داود (پیرامون ۱۰۰۰ ق‌م برآورد شده است) نام برد که خرمنگاه خود را **پِرِس‌اوزَه**[۸] می‌نامید و این نام برگرفته از اوستایی **پئیری‌دَئِزَه**[۹] = «پَردیس» (نک ۱۲-۲-۲) است. از سویی نام فرماندار یادشده یادآور پهلوان کتاب «**بَهَدَوَدگیتَه**»[۱۰][۱۲۱] و یا نام ودایی **اَرونَه آئوپَه‌وِشی**[۱۱][۱۲۲] است. همچنین نام شهر **اورشلیم** با مفهومی آریایی تعبیرشدنی است. نام اصلی **اورشلیم**، یعنی **اوروسَلِم** (در کهن‌ترین متن‌های مصری ***روشلم**[۱۲] آمده است[۱۲۳])، می‌تواند نام مرکّب آریایی ***اوروسَلُم** یا ***اوروسَلِم**[۱۳] باشد که از ریشهٔ هندوآریایی کهنِ **اورو**[۱۴] «پهن، گسترده»، برابر با واژهٔ ایرانی ***وَرو**[۱۵] و اوستایی **وُئورو**[۱۶] در پیوند با واژه یا نام **سَلم** یا **سَرم**، ساخته شده است. پارهٔ نخست این نام (**اورو**) در **ریگ‌وِدا** در پیوند با «زمین» و «زیستگاه» آمده است. برای نمونه می‌توان به واژهٔ مرکّب **اوروشْرَوَس**[۱۷] «نامدار در همه دیار» در وداها اشاره کرد.[۱۲۴] بنابراین **اورشلیم** می‌تواند در اصل به معنی «جایگاه یا پهنهٔ باختری» و یا «جایگاه یا پهنهٔ **سَلم**» باشد. افزون بر این شاید **اورو** در گویش بومی، گونهٔ دگرگون شدهٔ **اِری**[۱۸] بوده باشد.[۱۲۵] در این صورت ممکن است ***اِری‌سَلِم**[۱۹] گونهٔ آغازین **اورشلیم** بوده و به معنی «سلمِ‌آریایی» تعبیر شود. با این تعبیر آخری، برابری **اورشلیم** با **آرِیلِ** در تورات نیز توضیح‌پذیر می‌شود. شاید از همین رو باشد که ایرانیان بنا بر سنّت دیرین خود و به یاد شهر **کَنگ‌دِژ** در خاور ایران، شهر **اورشلیم** را **کَنگ‌دِژ هودج** (**کَنگ‌دِژ هوخت**) می‌نامیدند (نک ۱۴-۱-۵-۳). اکنون با توجّه به این واقعیت که هم **زاهی**[۲۰] (سوریه) در هزارهٔ سوم پیش از میلاد، و هم نام بعدی آن، **شام** (سوریه) هر دو نام‌های آریایی است، و همچنین هر دو مفهوم در اصل اشاره به راستای باختر دارند (نک ۱۳-۱-۲؛ ۱۲-۳-۱۰-۵)، و نیز با توجّه به اینکه از بسی پیش از این‌ها عنصرهای بسیاری از زبان «هندواروپایی»، یا به سخن دیگر از زبان آریایی، در نام شهرهای سوریه دیده می‌شود (نک ۷-۲-۱۷)، می‌توان برای فرضیهٔ نام آریایی **اورشلیم** بر شاهدهای معتبر زبان‌شناختی و تاریخی تکیه کرد.

(1) Θraētaona-; (2) Tritá-; (3) Šulmānu; (4) Urusalem; (5) Ariel; (6) Arta-Ȟepa; (7) Aruna/Arwana; (8) Peres-Uzza; (9) pairidaēza; (10) Bhadavadgita; (11) Aruna Aupaveśi; (12) *rwšlmm (ɜwšɜmm); (13) *Uru-sal(e)m; (14) urú-; (15) *varu-; (16) vouru-; (17) Uruśravas-; (18) Eri; (19) *Eri-Salem; (20) Zahi (Ḏ³-hy).

با گسترش آیین سَلم در خاور نزدیک، قوم‌های باختری دیگر نیز به‌این آیین گرویدند. **سَلمو**[۱] از دوران میانی آشور و پیش از آن، نام خدای خورشید بود.[۱۲۶] واژهٔ آریایی **سَلم** با مفهوم «باختر» به گونه **سَلمو**(م)[۲] «سیاه، تاریک» و **سیلو**(م)[۳] «سایه» (هر دو اشاره به باختر،

[121] Cornelius 1960, "Genesis XIV", *ZATW* 72: 4.

[122] Macdonell 1912, *Vedic Index* II: 35. 62. [123] *RLA* V: 279a.

[124] R. Schmitt 1967, *Dichtung und Dichtersprache in indogermanischer Zeit*: 74. 121. 181. 247.

[125] Clay 1909: 176ff.

[126] Black & Green 1992, *Gods, Demons and Symbols of Ancient Mesopotamia, An Illustrated Dictionary*: 159b.

غروب = سیاهی دارند) به‌زبان اَکّدی راه یافت. در پیوند با همین واژه و خدای **سَلم** می‌توان از واژه‌های سومری **اَلَم** و (گیش)**اَلَم**[۴] یاد کرد که به معنی عامّ بُت است. همین نام در زبان هوری به گونهٔ **زَلَم**[۵] به معنی «تندیس»[۱۲۷] (سنجیده شود با واژهٔ هندی باستان **شیاوی**[۶] به معنی «تندیس قهوه‌ای تیره») درآمده و نیز نام یک صورت فلکی است.[۱۲۸] در دوران فرمانروایی توکولتی نینورتَهٔ یکم[۷] (۱۲۲۴–۱۲۰۸ ق‌م) «**سَلمو** (**صَلمو**) **شَه ابول آشور**»[۸]، نام بُت دروازهٔ شهر آشور بود. در جای دیگر نام **سَلمو** به‌تنهایی نیز آمده است.[۱۲۹] در نام پدر این شاه، یعنی **سَلمَنَصَر** (**سلمان‌اَسَر**) یکم[۹] نیز همین پاره به گونه **سلم** + **اَسَر**[۱۰] (نک ۱۲-۳-۹) دیده می‌شود که پرستشگاهی برای خدای **اَسَر** در نزدیکی دروازهٔ آشور ساخت.[۱۳۰] در متن‌های بابلی میانه **سَلمو** نام پدرِ خدای **بونِنِه**[۱۱] است، و در متن‌های آشوری نو گروهی از خدایان را با همین نام خوانده‌اند.[۱۳۱] همین خدا با نام **سَلمان** «صلح، سلامتی» در سراسر سرزمین‌های سامی‌نشین شمالی و خاوری و همچنین تا مصر شناخته شده بود. آیین خداوند **سَلم** و **سَلمان** در سدهٔ پنجم پیش از میلاد به‌عربستان شمالی، میانی و جنوبی راه یافت.[۱۳۲] پیوند خدای **سَلم** و **اَشِرَه** (**اَطیرَت**)[۱۲] در فرهنگ عربی پیش از اسلام،[۱۳۳] نمایانگر مفهوم‌های **سَلم** و **اَشَه‌رَتو**[۱۳] (نک ۱۲-۳-۱۵) در فرهنگ ایرانی است.

(1) Ṣalmu; (2) ṣalmu(m); (3) ṣillu(m); (4) alam, ^{giš}alam; (5) zalam; (6) śyāvi; (7) Tukulti-Ninurta I.; (8) ṣalmu ša abul Aššur; (9) Salmanassar I.; (10) Salm + Assar; (11) Bunene; (12) Ašera ('Atirat); (13) aša. ratu.

۱۲-۳-۱۰-۵ وابستگی قوم **مَرْتو** یا **آمورو** به شاخهٔ باختری آریاییان که نزد ایرانیان به‌نام **سَرم** و **سَلم** شناخته شده و سرزمین‌شان در اوستا **سَئیریمَه**[۱] «کشورهای باختری» نام داشت، با پیوند واژه‌های **مَرْتو** و **آمورو** در زبان‌های سومری و اَکّدی با مفهوم «باختر» و «باختری» نیز آشکار می‌شود. گمان می‌رود که این قوم‌ها از این رو خود را «باختری» می‌نامیدند (نک ۷-۲-۳) که از شاخهٔ باختری آریاییان به‌شمار می‌آمده‌اند. نامیدن این قوم با واژهٔ **اَری** یا **آری** در متن‌های کهن میانرودان مؤید وابستگی این قوم به آریاییان است (نک ۷-۲-۹). پیوستگی نام ایرانیِ **سَلم** را با مفهوم «باختر»، و نیز **مَرْتو** (در دوران پسین) را که معنی آن نیز در دوران پسین به «باختر» و «باختری» دگرگون شد، در تکامل همسویهٔ زبان‌های خاور نزدیک نیز به‌خوبی دیده می‌شود: در زبان اَکّدی **سَلامو(م)**[۲] و در زبان اتیوپی **سلم**، **صلم**[۳] به‌معنی «سیاه، سیاهی، تاریکی» و با عبریِ **صَلماوت**[۴] «تاریکی»، **صلمو(م)**[۵] «سیاه، تاریک» و عربیِ **ظُلمَة** «تاریکی»[۱۳۴] از یک ریشه است. همهٔ این معانی و واژه‌ها، دربردارندهٔ مفهوم «باختر»، و با

---

[127] *AHW* III: 1078b; *SDG* I: 57.
[128] *AHW* III: 1079a(6).
[129] Deller 1996, "Der Tempel des Gottes Bēl-eprija/aprija in der Stadt Assur", Magen & Rashad (ed.), *Vom Halys zum Euphrat. Thomas Beran zu Ehren*: 117.
[130] Deller 1996: 127.
[131] Black & Green 1992: 159b.
[132] Haussig (ed.) 1965, *Wörterbuch der Mythologie* I: *Götter und Mythen im Vorderen Orient*: 466-467. 516. 526.
[133] Haussig (ed.) 1965: 466.
[۱۳۴] (نک ۰۱)، در آنجا نک به واژه‌های سَلمتو[۱] «سیاهی»، سَلمو[۲] «سیاه، بسیار تیره»، سَلاموم[۳] «سیاه»، سَلمات

«سرزمین غروب، سرزمین تاریک» مترادف است، چنانکه **زاهی** در متن‌های مصری در ریشه به معنی «سرزمین تاریک» و نام سرزمین سوریه بود (نک ۱۳-۱-۲). تأیید دیگر این پنداشت آنست که خدای **شَلیم** در خاور نزدیک، ستارهٔ غروب را تجسم می‌کرده و از واژهٔ **شَلیم** به معنی «غروب» برگرفته بوده است.[۱۳۵]

(1) Sairima-; (2) ṣalāmu(m); (3) šlm; (4) ṣalmaut; (5) ṣalmu(m).

همراه این مفهوم‌ها می‌توان به واژهٔ همسانی در زبان اَکَّدی و گسترش آن در زبان‌های دیگر اشاره کرد: واژهٔ اَکَّدی اِری‌بو[(1)] «غروب خورشید»[۱۳۶] با واژهٔ بابِلی کهن اِربو[(2)] «غروب آفتاب، باختر» و **اِرپو**[(3)] «تاریک، فرو رفتن» در زبان بابِلی کهن[۱۳۷] = «سرزمین غروب آفتاب» و یونانی **اِئوروپه**[(4)] «اروپا»[۱۳۸] در پیوند است. ممکن است نام قوم عَرَب نیز از همین ریشه و به‌مفهوم اصلی «قوم باختری» باشد. در برابرِ این معانی، واژهٔ بابِلی کهن **آسو**[(5)] «برآمدن خورشید و ستارگان»[۱۳۹] و اَکَّدی (و)اسو(م)[(6)] به معنی «بیرون آمدن»[۱۴۰]، در پیوند با «سرزمین برآمدن آفتاب» است که نام قاره «آسیا» از آن گرفته شده است. همچنین عبارت اَکَّدی - بابِلی «اِربو او آسو»[(7)] «به‌درون و بیرون شدن» = «به‌آزادی جنبیدن»[۱۴۱] باید در پیوند ذهنی انسان با گذرگاه روزانهٔ خورشید میان خاور و باختر بوده باشد.

(1) erēbu; (2) erebu; (3) erēpu; (4) ΕὐρώΠη; (5) aṣû; (6) (w)aṣû(m); (7) erēbu u aṣû.

در کنار همهٔ این شاهدها برخی واژه‌های دیگر نیز اشاره به ریشهٔ آریایی سَلم در زبان‌های خاور نزدیک دارد. در زبان اَکَّدی **اِریوم‌صَلَموم**[(1)] به معنی «گونه‌ای مس»[۱۴۲] است که گمان می‌رود مراد گونه‌ای مس تیره‌رنگ (**سَلمو**، گویا مس آرسنیک، نک ۱۴-۱-۱۴؛ ۱۲-۳-۱۰-۵) از ایران (**اِریوم** = **اِری‌یَنوم** «آریایی»، نک ۱۲-۱-۲) باشد. در سنجش با واژهٔ مرکّب یادشده، واژهٔ خُتنیِ **شاوَه**[(2)] به معنی «مس» در پیوند با واژهٔ هندوآریایی کهن **شیاوَه**[(3)] به معنی «قهوه‌ای و

→ **قَقَدیلم**)[(4)] «انسان سرسیاه»؛ نیز (نک ۲•) که واژهٔ عبری **صَلمون**[(5)] «تاریک، سایه‌وار» و عربی **الظُّلمَة** «تاریکی» را در ارتباط با ریشهٔ هندواروپایی •کال، •کِل (•قال، •قِل)[(6)] «لکه‌های روشن یا تاریک» می‌داند (نیز نک **الظُّلماء** «تاریکی»).

(*1) *AHW* III: 1076a; 1078a; (*2) Brunner 1969, *Die gemeinsamen Wurzeln des semitischen und indogermanischen Wortschatzes*. 541.

(1) salamt/du; (2) ṣallamu; (3) ṣallāmum; (4) salmāt qaqqadi(m); (5) ṣalmōn; (6) *qel, *qāl.

۱۳۵ (نک ۱•)، برای واژهٔ شَلیم[(1)] به‌مفهوم‌های «مهربان» و «سرخی شامگاه» (نک ۲•).

(*1) Haussig (ed.) 1965, *Wörterbuch der Mythologie* I: *Götter und Mythen im Vorderen Orient*: 306-307; (*2) Streck 1998, "Name, Namengebung", *RLA* IX: 130b.

136 *AHW* I: 234b (B).

137 *AssDic* IV: 258a. 279.

۱۳۸ نک (1•)، در آن‌جا نک به‌واژهٔ آشوری **اِرب‌شَمشی**[(1)] «غروب خورشید».

(*1) Frisk I: 593.

(1) êrēb šamši.

139 *AssDic* I, part 2: 356a; IV: 279b.

140 *AHW* III: 1475b. 1476b.

141 *AHW* I: 235a(3); *AssDic* IV: 263a.

142 *AHW* III: 1077b; Kämmerer *et al.* 1998, *Deutsch-Akkadisches Wörterbuch*: 228a.

قهوه‌ای سیاه»[۱۴۳] از نظر شکل و معنی همسانی چشمگیر دارد. واژه‌های دیگری که از ریشهٔ سَلم یا سَرْم گرفته شده است، می‌تواند، پس از افتادن «ر» یا «ل»، نام **سام** در تورات و نیز **شام** در پارسی میانه و فارسی امروز به معنی «باختر و غروب»، و سرانجام **شام** «سوریه» باشد که در عربی به **اَلشام** و **شامات** تبدیل شده است. همچنین نام‌های **سُلیمان**، **اَبسالُم** و **سالومه**[(۴)] در تورات و نام آشوری **شَلمَنو**[(۵)][۱۴۴] و نیز نام ایرانیِ کهنِ (نگارش ایلامی) **شَلمَنه**[(۶)]، برگرفته از واژهٔ اوستایی **سَئیریمَه**[(۷)][۱۴۵]، می‌تواند از همان ریشه باشد. این گمان از این رو به حقیقت نزدیک است که نام اوستایی **سامَه**[(۸)][۱۴۶] وابسته به واژهٔ هندوآریاییِ **شیامَه**[(۹)] «سیاه» و هندوایرانی ـاوستاییِ **سامَه**[(۱۰)] «سیاه» و نیز **شیامَکَه**[(۱۱)] (نام قومی در متن‌های هندی باستان) است.[۱۴۷] برابری آوایی و مفهوم ریشهٔ **سَلم** «تیره، سیاه» در زبان‌های خاور نزدیک با واژهٔ ایرانی **سَرْم/سَلْم**[(۱۲)]، و نیز همپوشانی مفهوم واژهٔ **سلم** در زبان‌های خاور نزدیک به معنی «سلامت، صلح» (عبری: **شالوم**[(۱۳)]، عربی **سَلام**، **اِسلام**) با ریشهٔ آریایی **شَم**[(۱۴)] «آرام شدن، آرام گرفتن»، **شَمَه**[(۱۵)] «رام، صلح»، **شامیَه**[(۱۶)] «صلح»، هندی کهن **شامیَتی**[(۱۷)] «آرام می‌گیرد»، **شَمَیَتی**[(۱۸)] «آرام گرفته»، هندوایرانی و اوستایی **سامَه**[(۱۹)] «سیاه»[۱۴۸] (اشاره به آرامش پس از غروب آفتاب = سیاهی آسمان) در اینِ مفهوم‌ها، گواه ریشه‌ای همباز میان این دو گروه زبان است. به‌موازات آن از ریشهٔ اَکّدیِ **اِربو**[(۲۰)] «غروب خورشید» ممکن است نام **اَرْپَخشاد**[(۲۱)] در تورات، پسر **سام** پسر نوح، برگرفته از ریشهٔ ایرانیِ «**اَرْپَه‌خشایثیه**[(۲۲)] «فرمانروای باختر» برخاسته باشد که با نام سَکاییِ (نگارش یونانی) **اَرْپوکْسائیس**[(۲۳)] و اوستاییِ **اوروپی** در نام **تَخمَه‌اوروپی**[(۲۴)] (**تهمورَث**) = «پهلوانِ باختر» از یک ریشه است.[۱۴۹] همهٔ این شاهدها، بار دیگر، از گسترش دیرین آریاییان در خاور نزدیک سخن می‌گویند.

(1) erium ṣalámum; (2) śāva-; (3) śyāvá; (4) Salomon, Absalom, Salome; (5) Šalmanu; (6) Šalmana; (7) sairima; (8) Sāma-; (9) śyāmá-; (10) sāma-; (11) Śyāmaka-; (12) sarm/salm; (13) šālom; (14) ŚAM; (15) śáma-; (16) śāmya-; (17) śā́myati; (18) śamáyati; (19) sāma-; (20) erēbu; (21) Arpahšad; (22) Arpa xšāythiya; (23) Arpoxais; (24) Taxma Urupi.

۱۲-۳-۱۰-۶ افزون بر نام‌های *تهران* و *تجریش* که گمان می‌رود از ریشهٔ «**توغران**[(۱)] و **توغری**[(۲)] (سنجیده شود با نام کشور **توکریش**[(۳)]) باشد (نک ۹-۳-۶)، نام *شمیران* نیز می‌تواند ریشه در *سَرْم*[(۴)] (*سَئیریمَه*[(۵)] در اوستایی، *شَم*[(۶)] به‌معنی «آرامش» در هندوآریایی کهن) داشته، در نتیجه،

---

[143] *EWAia.* III: 661; *KEWA* III: 384.

[144] Haussig (ed.) 1965, *Wörterbuch der Mythologie* I, *Götter und Mythen im Vorderen Orient*: 307.

[145] *OnP*, 8.1484; 11.2.3.1.

[۱۴۶] نک ۹، بند ۱۰؛ یشت ۱۳، بندهای ۶۱، ۱۳۶.

[147] Mayrhofer 1979, *Iranisches Personennamenbuch* I, 280; *EWAia.* II: 661.

[148] *EWAia.* II: 610; *KEWA* III: 325ff.; *LAL*, 12301. 12397.

[۱۴۹] بسنجید کریستن‌سن، نخستین شهریار و نخستین انسان، ج ۱، ص ۱۶۸؛ اوروپی (تخمه‌اوروپی) بیشتر جاها «شکارچی پوست روباه» ترجمه شده است که چندان منطقی به نظر نمی‌رسد؛ برای تهمورث و همتای اروپایی وی نک ۱۸-۲.

هر دو نام در کنار هم، بازتاب جفت *سَلْم* / *سَلمان* و **تور** / *توران* باشد (نک ۹-۳-۸).

(1) *Tuγrān; (2) Tuγri / twγri; (3) Tukriš; (4) sarm; (5) sairima-; (6) ŚAM.

۱۲-۳-۱۱ هِپَه، خِپَه[۱]

هیتی‌های هندواروپایی و هوریان، **خِپَه** «ایزدبانوی خورشید» را ستایش می‌کردند. ریشهٔ آریایی نام این خدا پس از دگرگونی طبیعی /«و» به «پ»/ (نک ۴-۵-۶) از ریشهٔ اوستایی کهن **هُوَه**[۲]، **هووَرِه**[۳] «خورشید، نور، آسمان» (در پیوند با هندی باستانِ **سُوَه**[۴] و هندوآریایی **سوَر**[۵] «خورشید، آسمان آفتابی»، [۱۵۰] همچنین شاید در پیوند با عربی و فارسی «هَوا» که خود در پیوند با مفهوم «آسمان» است)، نخست به ریشهٔ هیتی-هوری ٭**هُوَه**[۶] (شاید در پیوند با واژهٔ هوری ***خَوور+نی***[۷] «آسمان»[۱۵۱]، پسوند هوریِ نی ویژهٔ واموا‌ژه‌های آریایی است)، سپس به واژهٔ هوری-هیتیِ ٭**هَپَه** یا ٭**خُپَه**[۸] تبدیل شده است. در پیوند با همین ریشه می‌توان از واژهٔ هندواروپاییِ ٭**هُوِه**[۹]، ایرانی کهنِ ***(ه)وَهَتَه***[۱۰] «باد»، اوستاییِ **واتَه**[۱۱]، ودایی **وَتَه**، **واتَه**[۱۲])، هندواروپاییِ ٭**هوِنت**[۱۳]، هیتی **هووَنت**[۱۴]، تُخاری(الف) **وَنت**[۱۵] «باد»، همچنین هندوایرانیِ **هُوَه**[۱۶] «وزیدن»[۱۵۲] (سنجیده شود در بالا با فارسیِ *هَوا*)، و (پس از تبدیل /«ه» به «س»/ و نیز /«و» به «پ»/) پارتی میانه *آشپیر*[۱۷]، پارسی میانه *سْپِهْر*[۱۸] و فارسی **سِپِهر** «آسمان»[۱۵۳] یاد کرد. ریشهٔ آریایی **سُوَر**/*هُوَه*[۱۹] در نام **شووَرخِپَه**[۲۰] که از آمیختن **سُوَر** و **خِپَه**[۱۵۴] ساخته شده و در اسناد هوری-هیتی ثبت شده است، دوبار به‌چشم می‌خورد، و نشان آنست که دارندهٔ این نام، از تبار آریایی خود آگاه بوده است. در همین راستا می‌توان به ریشهٔ برخی از نام‌های خاورمیانه که دارای اجزای آریایی‌اند، پی بُرد که تاکنون ریشهٔ دیگری برایشان داده نشده است، مانند **تَنوخِپَه**[۲۱] «دارندهٔ تنی چون **خِپَه**» (نک ۱۱-۱-۳)، ***آرتَه‌خِپَه***[۲۲] (نک ۱۵-۱۰-۷)،

---

۱۵۰ (نک ٭1)؛ نیز سنجیده شود واژه‌های سغدی خور، فارسی خُوَر، آسی خور «خورشید»، در پیوند با هندی باستان سُوَر «خورشید» (نک ٭2).

(*1) Jackson 1892, *An Avesta Grammer*: 46; (*2) *EWAia.* II: 793ff.; Hübschmann 1895, *Persische Studien*: 57; Pokorney 1959: 881.

151 Wegner 1988, "Grammatische und lexikalische Untersuchungen hurritischer Beschwörungsformeln aus Boğazköy" in Haas (ed.) 1988, *Hurriter und Hurritisch*: 147. 300.

152 Mayrhofer 1989, *CLI*: 7; *EWAia.* II: 542.

۱۵۳ برخلاف آن سنجیده شود پیشنهاد برخاستنِ واژهٔ سِپِهر از ریشه هندوایرانی و ایرانیِ کهن ٭سْپِیثرَه[۱]، اوستایی نویِ سْپیتی[۲] «سفید» در پیوند با ریشهٔ هندوآریایی کهن و هندی شْویترَه[۳] «سفیدی-سفید» (نک ٭1)؛ سنجیده شود واژهٔ هندوایرانی و اوستایی نوی سْپَیتَه[۴]، پارسی باستان ٭٭سَیتَه-[۵]، فارسی سِپِید[۶] «سفید»، پارسی میانه سْپِت[۷] در ارتباط با هندوآریایی کهن و هندی شْوِتَه[۸] «سفید» (نک ٭2). لیکن این پرسش بی‌پاسخ می‌ماند که چگونه ممکن است از ریشهٔ واژهٔ سپید مفهومی برای «آسمان» که آبی است، درست شده باشد.

(*1) *EWAia.* II: 679; *KEWA* III: 406; *MoP*: 178; (*2) *EWAia.* II: 679; *KEWA* III: 406; *Air.Wb.*: 1609.

(1) spiθra-; (2) spiti°; (3) śvitrá-; (4) spaēta-; (5) **saita-; (6) sapēd; (7) spēt; (8) śvetá-.

۱۵۴ (نک ٭1). برای دیگر نام‌های آمیخته با شووَر (برگرفته از آریایی سُوَر «خورشید») نک ۱۵-۹-۲۲.

(*1) *NPN*: 260b; Gelb 1944, *Hurrians and Subarians*: 107.

همچنین نام ایرانیِ ***هَپَه**[۲۳] در گل‌نوشته‌های تخت جمشید به نگارش ایلامی **هَبَه**[۲۴] و نام ایرانی ***هَپَت‌اَسپَه**[۲۵] که به نگارش ایلامی **اَبَت‌اَشبَه**[۲۶].[۱۵۵] نام آخری را می‌توان با نام اوستاییِ **هَباسْپَه**[۲۷][۱۵۶] سنجید که باید به معنی «اسبِ (ایزدبانوی) خورشید» باشد.[۱۵۷]

(1) Hepa, Ḫepa; (2) hva-; (3) huuarə̄; (4) svá-; (5) svár-; (6) *Hva-; (7) havur+ni; (8) *Hpa; (9) *h_2ueh_1-; (10) *(H)vaHata-; (11) vāta-; (12) vā́ta-; (13) *h_2uh_1-ent; (14) huwant; (15) want; (16) HwaH; (17) \`aspyr; (18) spihr; (19) hva-/svàr; (20) Šuwar-Ḫepa; (21) Tanu-Ḫepa; (22) Arta-Ḫepa; (23) *Hapa-; (24) Habba; (25) *Hapataspa-; (26) Abatašba- ;(27) Habāspa-.

۱۲-۳-۱۲ اَپسو، آپسو[۱]

اَپسو خدای آب‌های روی زمین به‌شمار می‌رود، که سرچشمه‌اش در اقیانوس آب‌های شیرین زیرزمین است.[۱۵۸] نام این خدای میانرودانی باید برگرفته از ریشهٔ آریایی *آپ* «آب» + سو «خوب» =«آب خوب» و در پیوند با واژهٔ هندی باستان *اَپسو*[۲] «آب»[۱۵۹] باشد. نام **اَپشوداهوش**[۳] در گل‌نوشته‌های تخت جمشید می‌تواند بازتابی از همین ریشه در نامی ایرانی باشد (نک ۱۰-۲-۶).

(1) Apsû; (2) apsú; (3) Apšu-dāhuš.

۱۲-۳-۱۳ دگَن، داگان[۱] «خدای آب و هوا»

این خدای مشهور را در متنی به گونهٔ مرکّب **دَگَن شَه هاری**[۲] می‌یابیم[۱۶۰] که در آن **هَری** (با تأکید بر «ه»، **خَری** یا **خاری** نیز خوانده می‌شود) باید بازتاب مفهوم *اَری* «آریایی» باشد (نک ۴-۷-۱). بنابراین عبارت بالا می‌تواند «**دَگَنِ** آریایی» تعبیر شود. البته ریشهٔ آریایی برای **دَگَن** تنها یک گمان است. اعتقاد به پیوند این خدا با غلات و نیز به اینکه او مبتکر خیش بوده است،[۱۶۱] می‌تواند کلید رسیدن به‌ریشهٔ آن باشد. از این رو پیوند **دَگَن** با ریشهٔ *دَکم*[۳] «آب» در هندی

---

۱۵۵ (نک *1) که این نام را «نگه‌دارندهٔ اسب» تعبیر کرده است؛ همچنین سنجیده شود با (*2) و (*3) که با این تعبیر مخالف‌اند.

(*1) *OnP*, 8.408; 8.7; (*2) Gershevitch 1969, *Amber at Persepolis*: 178; (*3) Hinz 1975, *Altiranisches Sprachgut der Nebenüberlieferungen*: 117.

۱۵۶ یشت ۱۳، بند ۱۰۲.

۱۵۷ برخلاف تعبیر بالا، سنجیده شود (*1) که بر پایهٔ نظریهٔ (*2) این نام را ترکیبی از واژهٔ *اَسْپه* «اسب» در پیوند با واژهٔ اوستایی *هَبا*[۱] =ودایی *سَبها*[۲] «انجمن») می‌داند.

(*1) Mayrhofer 1979, 163; (*2) Caland (1896, *GGA* 158: 375).

(1) *habā-; (2) sabhā-.

158 Jensen 1928, "apsu-Apsu", *RLA* I: 122a-124b.

۱۵۹ سنجیده شود در ریگ‌ودا کتاب ۱، بخش ۲۳، بند ۱۹ عبارت «*اَپسو اَنتَر اَمْرِتَم اَپسو بِهِسَجَم*»[۱] به‌معنی «در آب نیروی زندگی است، در آب نیروی سلامتی است»؛ (نک *1).

(*1) Thieme 1952, *Studien zur indogermanischen Wortkunde und Religionsgeschichte*: 21.

(1) apsu àntár amṛ́tam apsú bhesjám.

160 (*1) Thureau-Dangin & Dhrome 1924, *Syria* 5: 271 rev. 9f.; Gelb 1944, *Hurrian and Subarians*: 63.

161 Black & Green 1992: 56.

باستان[۱۶۲] (آب برای رشد و نمو گیاهان) ممکن است. در بخش نخستِ نام **تیردَگَن**[۴]، نام فرمانروای ماری[۱۶۳]، که یک نام ترکیبی است، به‌نام ایزد ایرانی تیر (ستارهٔ تیر) برمی‌خوریم که از نام *تیشتریَه*[۵] «ایزد آب و گیاهان»[۱۶۴] گرفته شده است (سنجیده شود با نام گوتی **تیریگان**[۶]، نک ۹-۳-۹). در نام‌های ***توری‌دَگَن***[۷] و ***تورَه‌دَگَن***[۸][۱۶۵] نیز باید واژهٔ اوستایی *تورَه*[۹]، پارسی باستانِ *ثورَه*[۱۰] اوستاییِ *سورَه*[۱۱] «زورمند، پهلوان» (و نام قوم تورانی) نهفته باشد.[۱۶۶] افزون بر آن، نام آموری ***بانودَگَن***[۱۲][۱۶۷] نیز در بخش نخست خود با ریشهٔ ایرانی کهن ***پانَه***[۱۳] «-بان، پشتیبان» (سنجیده شود با *مَرزبان*، **نگهبان** و جز آن) و یا ***بانو***[۱۴] «فروغ، درخشش» در پیوند است (نک ۱۰-۳-۷).

(1) Dagan; (2) Dagan ša harri; (3) dakam; (4) Tir-Dagan; (5) Tīštriya; (6) Tirigan; (7) Turi^{d}Dagan; (8) Tura^{d}Dagan; (9) tura-; (10) *θūra*- =; (11) sūra-; (12) Banu^{d}Dagan; (13) pāna-; (14) bānu-.

۱۲-۳-۱۴ تِشوپ[۱] (خداوند آب و هوا)

تِشوپ می‌تواند در اصل از آمیختن نام اوستایی *تیشتریَه* که ایزد ایرانی آب و هواست و آب، باران و بذر گیاهان سودمند را می‌پراکند (سنجیده شود با واژهٔ اوستایی *تَرِشْنَه*[۲] به معنی تشنه، پارسی میانه *تیشْتَر*[۳] «ستارهٔ تیشتَر = سیریوس[۴] (شعرای یمانی)، باران»، پهلوی **تیشن**، فارسی **تش‌(نه)**، **تشنه**)[۱۶۸] در پیوند با واژهٔ ***آپ*** «آب» (سنجیده شود با واژهٔ لیتوانی *اوپِه*[۵] «رود» و لتونی *اوپِه*[۶] «رود»)[۱۶۹] ساخته شده باشد. همچنین سنجیده شود با واژهٔ مرکب گویش کاتیِ *آپَس‌تُرشنیه*[۷] «تشنه»[۱۷۰]. به‌این ترتیب **تِشوپ** می‌تواند در اصل به‌معنی «آب برای رفع خشکی

---

[۱۶۲] *KEWA* II: 10.

[۱۶۳] Gelb-Kienast 1990, *FAOS* 7: 355, *ME* 64 and *ME* 196.

[۱۶۴] (نک ۱*)؛ برای نام تیر (ایزد الهام ارمنی) (نک ۲*)؛ برای نام تیشتریَه نک ۱۲-۳-۱۴.
(*1) Haussig (ed.) 1986, *Wörterbuch der Mythologie* IV, *Götter und Mythen der Kaukasischen und Iranischen Völker*: 446ff.; (*2) *ibid.*: 138ff.

[۱۶۵] برای نام‌های آمیخته با دَگَن نک:
Bauer 1926, *Die Ostkanaanäer*:72b; Gelb 1980, *Computer-Aides Analysis of Amorites*: 123-125.

[۱۶۶] نک ۹-۳-۸؛ نیز سنجیده شود با نام آریایی **توریازو** در خاور نزدیک (نک ۱۵-۹-۲۰).

[۱۶۷] Gelb 1980: 124.

[۱۶۸] یشت ۸، بندهای ۴۳-۴۰، ۴۵، ۴۷؛ مینوخرد ۴۹، بندهای ۶-۵؛ ۶۲، بندهای ۴۲-۴۱ = (نک ۱*)؛ نیز (نک ۲*).
(*1) West 1871, *The Book of Mayinyo-i-Khrad*: 175. 186; (*2) Haussig (ed.) 1986, *Wörterbuch der Mythologie* IV: 447; *Air.Wb.*: 651ff.

[۱۶۹] (نک ۱*)؛ برای تبدیل /«آ» یا «اَ» به «او»/ سنجیده شود تبدیل آتر به «آمورو به آمول (نک ۷-۲-۴)، فارسی نان به نون، کاشان به کاشون، سوهان به سوهون و جز آن؛ برای همین تبدیل در زبان‌های میانرودان سنجیده شود تبدیل **شوبَر** به **شوبور**[۱] و یا **سوبَر** به **سوبور**[۲] (نک ۷-۱-۲)؛ نام شهر **شَشروم** در خاور دجله به **شوشَمرا** (نک ۲*) = **شِمشَرَه**[۳].
(*1) *EWAia.* I: 81; (*2) Wilhelm 1989, *The Hurrians*: 13.
(1) Šubar > Šubur; (2) Subar > Subur; (3) Šašrum > Šušaarrā = Šemšara.

[۱۷۰] (نک ۱*)؛ پارهٔ دوم تِشوپ می‌تواند در پیوند با واژهٔ هندوایرانی و اوستایی کهن *اوپا*[۱] و اوستایی نو *اوپَه*[۲] «به‌سوی»، در پیوند با فارسی *(اَ)با* = «با» باشد؛ نیز سنجیده شود با اوستایی نوی *اوپاپَه*[۳] «آبزی» (نک ۲*)؛ بر این پایه معنیِ ترکیب دو بخش *تِشوپ* = *تِش اوپ* می‌تواند «با تیشتریَه» یا «به‌سوی تیشتریَه» بوده باشد.
(*1) *EWAia.* I: 667; (*2) *EWAia.* I: 218.
(1) upā; (2) upa; (3) upāpa-.

و تشنگی» بوده باشد. نام‌های آمیخته با **تِشوپ** همراه با پارهٔ دیگر آریایی کم نیستند، مانند **اَری‌تِشوپ**، **موش‌تِشوپ**، **کَی‌تِشوپ**، **نَن‌تِشوپ**[۸] و جز آن (نک ۱۱-۱-۶؛ ۱۲-۳-۱۴). پارهٔ نخست این نام‌ها به ترتیب اَری «آریایی»، **موش** (عنصری خوارکننده، مانند **موش‌پَری** در اوستا[۱۷۱])، **کَی** (کَی، کَوی « شاه») و **نَن** (**نَنه** «ایزدبانوی مادر» نک ۱۲-۳-۴). پیوند خدای اورارتویی آذرخش و توفان **تِه‌ایشِبَه** =**تِه‌شِبَه**[۹][۱۷۲] با **تِشوپ** نیز پذیرفتنی است.

(1) Tešup; (2) taršna-; (3) tišr; (4) Sirius; (5) ùpe; (6) upe; (7) *apas-tṛṣna; (8) Ari-Tešup, Muš-Tešup, Kai-Tešup, Nan-Tešup; (9) Tešeba, Teišeba.

۱۲-۳-۱۵ اَشرَتو[۱] ایزدبانوی آموری است و با **آشِرتو**[۲] در فرهنگ هیتی‌ها و **اطیرَت**[۳] در اوگاریت و نیز **اَشِرَ(ه)**[۴] در تورات یکی است. نام این خدا می‌تواند با واژهٔ مرکّب اوستایی **اَشه‌رَتو**[۵]، به معنی «رَتو»ی (سَرورِ) **اَشه** «سامان راستین»[۱۷۳] یکی باشد. پیوند این ایزدبانو با سنّت دیرین آریایی با این روایت پشتیبانی می‌شود که در خاور نزدیک او را همسر خدای **مَرتو** دانسته‌اند[۱۷۴] که خود او نیز ریشه در فرهنگ آریایی باختری دارد (نک ۷-۲).

(1) Ašratu; (2) Ašertu; (3) Atirat; (4) Ašera(h); (5) aša-ratu/ratav.

پیوند میان دیگر خدایان میانرودان با ایزدان ایرانی نیز از همین دست است و از نظر شکل ظاهر و ریشهٔ واژه و نیز معنی آن، از ایزدان اوستایی گرفته شده است:[۱۷۵]

۱۲-۳-۱۶ اَدَر[۴]، پسر خدای خدایان، برابر با **آتَر**[۵] «آتش»، پسر **اهورَه‌مَزدا** (نک ۱۱-۱-۷).

۱۲-۳-۱۷ ایشوم[۸] برابر با **اَئِشمَه**[۹] «خشم».

۱۲-۳-۱۸ سَرپانیتو(م)[۱۲] برابر با **سْپِنْتَه آرمَئیتی**[۱۳] «اسفند، دختر **اهورَه‌مَزدا**».

۱۲-۳-۱۹ نَبو[۱۴] برابر با **[اَپَم] نَپات**[۱۵] «ناف آب‌ها» (نگارهٔ ۱۷۴).



۱۷۴

۱۲-۳-۲۰ شَرو-ایلو[۱۶] برابر با **خْشَتْرَه‌وَئیریَه**[۱۷].

۱۲-۳-۲۱ میشیرو یا **میشَرو**[۱۸] برابر با **میثْرَه** (**میترا**)[۱۹].

---

۱۷۱ یشت ۱۶، بند ۸؛ ۸/۶، بند ۸.

[172] Haussig 1986 (ed.) *Wörterbuch der Mythologie* IV: 62. 130.

۱۷۳ (نک *۱)؛ برای کاربُرد واژهٔ اوستایی رَتو، (نک *۲)؛ برای پیوند واژهٔ اوستایی رَتو و دایی «مائو (نک *۳).

(*1) *Air.Wb.*: 255; (*2) Derakhshani 1995: 98; (*3) Mayrhofer 1959, *AION* 1: 6.

[174] Black & Green 1992, *Gods, Demons and Symbols of Anciet Mesopotamia*: 129b.

[175] Spencer 1965, *The Aryan Ecliptic Cycle*: 293-294 after Bulsara and Kuka.

۱۲-۳-۲۲ شَموش، شَمش[۲۰] را می‌توان در **شَئوشکَه، شَئوشَه**[۲۱]، خدای هوری ـ آناتولیایی بازیافت که از آریاییان کهن گرفته شده است.[۱۷۶]

۱۲-۳-۲۳ ایشْخَره/ایشخَر یا شْخَر[۲۲] در واژهٔ یونانی *اِسخَره*[۲۳] «اجاق» بر جای مانده است.[۱۷۷]

(1) Bau; (2) Bagaš; (3) Bagha; (4) Adar; (5) Ātar; (6) Gīszida; (7) Gəuš Urvan; (8) Īsum; (9) Aēšma; (10) Marduk, Amarud; (11) Amərətāt; (12) Sarpānītu(m); (13) Spənta Ārmaiti; (14) Nabū; (15) [Apam]napāt; (16) Šarru-ilu; (17) Xšatəra Vairya; (18) Mīširu, Mīšaru; (19) Miθra; (20) Śamuš, Śamš; (21) Šauška, Šauša; (22) Īšhara, Īšhar, Šhar; (23) *εσχαρα*.

۱۲-۳-۲۴ یَهوِه[۱]

یَهوِه خدای قوم اسرائیل است که در اصل خدای قوم آموریان بوده و سده‌ها پیش از کوچ اسراییلیان به‌فلسطین، در خاور نزدیک ستایش می‌شده است. این واقعیت در تورات نیز آشکار است که اسراییلیان، **یَهوِه** را پس از کوچ به فلسطین پرستش کرده‌اند.[۱۷۸] پیش‌تر از آن، نیاکان اسراییلیان خدایانی دیگر را می‌پرستیدند.[۱۷۹] باید دانست که **یَهوِه** در خاک اسرائیل تازه از دوران فرمانروایی پارس‌ها مستند است،[۱۸۰] یعنی از زمانی که کوروش بزرگ قوم یهود را از بند بابلیان آزاد کرد و به اورشلیم آورد. پیوند **یَهوِه** که در نمای آغازینش **یاهو** در نام‌های خاور نزدیک نهفته است،[۱۸۱] با ریشهٔ آریاییِ **یَهو**[۲]، پاژنامهٔ ودایی دریاها و آب‌ها، و نیز «شادابی، جوانی» در پیوند با واژهٔ هندوایرانی و اوستایی *یَزو*[۳] «جوان»[۱۸۲] از نظر شکل و معنی ممکن است.[۱۸۳] این امکان، با توجّه به اینکه **یَهوِه** خدای آب و هوا[۱۸۴] و خدای آموریانِ آریایی بوده، و بسیاری از عنصرهای دیگرِ آریایی را می‌توان در میان این قوم پیگیری کرد، نیرو می‌گیرد. با اندکی احتیاط به این امر نیز می‌توان اندیشید که **یاهو**، ورد زبان درویشان

---

[176] Gelb 1987, "The Language of Ebla" in Gagni (ed.) 1987, *Ebla 1975-1985*: 54ff.

[177] Gelb 1987; 55.

[۱۷۸] تورات، سفر خروج، ۳، بندهای ۲ و بعد؛ ۵، بندهای ۱ و بعد؛ ۶، بندهای ۲ و بعد.

[۱۷۹] تورات، صحیفهٔ یوشع، ۲۴، بند ۲.

[180] *RLA* V: 247b.

[۱۸۱] **نتان‌یاهو**[۱] (نک ۱*)، **پدَه‌یاهو، مَتیت‌یاهو، عادَی‌یاهو، اَدُنی‌یاهو، مَلکی‌یاهو**[۲] و جز آن (نک ۲*)؛ همچنین (نک ۳*)، برخلاف نظریهٔ وی تکوین **یَهوِه**[۳] از **یاهو**[۴] مسئله‌ای ایجاد نمی‌کند، همچنانکه **اَروَنَه**[۵] در تورات از *اَروَنَه‌ی*[۶] آریایی برخاسته است.

(*1) Clay 1909: 207; (*2) Avigad 1997, *Corpus of West Semitic Stamp Seals*, 19. 20. 21. 23. 25; (*3) Von Soden 1966, *WO* 3: 181.

(1) Natanjahu; (2) Pedajahu, Mattityahu, ᶜAdayahu, Adoniyahu, Malkiyahu; (3) Jahwe; (4) Jāhū; (5) Aruna; (6) Arwana.

[182] *EWAia.* II: 407.

[۱۸۳] این اندیشه را نخست هارشه[۱] پیشنهاد کرده و مایرهوفر (نک ۱*) بدون آوردن دلیل، آن را ردّ کرده است.

(*1) Mayrhofer, *KEWA* III: 14.

(1) Harsche.

[184] Knauf 1988, *Midian. Untersuchungen zur Geschichte Palästinas und Nordarabiens am Ende des 2 Jahrtausends v. Chr.*: 48.

ایرانی در یادکرد و اشارهٔ به خدا، در پیوند با واژهٔ مورد گفت‌وگو باشد. معنی متداول **یاهو** در فارسی - عربی «ای او»[۱۸۵] و **یَهوِه** در زبان سامی «اوست، اوست که نمایان می‌شود»[۱۸۶]، می‌تواند بر پایهٔ ریشه‌شناسی عامیانه بوده و بازتاب تکامل همسویهٔ یک مفهوم آریایی در دو فرهنگ همسایه باشد. در همین حال باید یادآور شد که گونهٔ «یاهو» در فرهنگ ایران پیش از اسلام دارای شاهد نوشتاری نیست.

(1) Jahweh; (2) jahú-; (3) yazu-.

۱۲-۳-۲۵ هُروس(۱)، خدای شاهین‌گونهٔ مصریان، خدایی بیگانه (غیر مصری) به‌شمار می‌رفت که در دورانی کهن و نامشخص دست‌نشاندهٔ پارس‌ها بوده است.[۱۸۷] ممکن است این روایت بازگوکنندهٔ تازش پارس‌های کهن (پیش از هخامنشیان) همراه با مادها به‌مصر باشد. در افسانهٔ **هُروس**، یکی دیگر از خدایان مصری به‌نام سِت(۲)، **مُدْی**(۳) را خطاب قرار می‌دهد که در واقع اشاره به مردم بیگانهٔ **ماد** است و حضورشان در تاریخ مصر کهن مستند می‌باشد (نک ۵-۳-۱۱-۲؛ ۹-۲-۹). تازش قوم ایرانی **هَخا** به مصر که از یک سو با هخامنشیان خویشاوند بودند و از سوی دیگر به‌نام **هیکسوس**(۴) (به خطِ مصری **هُکاخُست**(۵) به معنی احتمالی «هَخاییان بیگانه») در تاریخ آن دیار ثبت شده‌اند، و فرمانروایی ۱۰۸ ساله‌شان در آن‌جا (۱۶۵۰-۱۵۴۲ق‌م)، می‌تواند کلید این راز باشد. قوم **هیکسوس** پس از رانش از مصر، در فلسطین ساکن شدند (نک ۱۸-۷-۳-۴). قوم **پِرِست**(۶) (به‌مصری **پرس.ت**(۷)) که نام سرزمین **فلسطین** از آن برخاسته است (نک ۱۳-۲-۲)، با همین قوم **هیکسوس** خویشاوند بودند. از این رو بیشتر فرمانروایان فلسطین در سده‌های ۱۵ و ۱۴ ق‌م نام‌های آریایی داشتند (نک ۱۵-۱۰). خدای **هُروس** که در متن‌های مصری به گونهٔ **هُر** و **هُرو**(۸) آمده است، ممکن است از ریشهٔ *اَری* «آریایی» بوده و تجسم آریاییان در پیکر خدایی در فرهنگ مصر بوده باشد.

این گونه تجسّم نام قوم‌های آریایی در پیکر خدایان خاور نزدیک بی‌پیشینه نیست، همچنانکه که قوم **پارس** در پیکر ایزدِ یونانیِ *پرسِه‌ئوس* (نک ۹-۱-۲)، قوم **ماد** در پیکر اسطوره‌ای *مِدِآ* (نک ۹-۲-۸)، قوم **مَرْتو** و **مَنْتو** در پیکر خدای میانرودانی **مَرْتو** و مصری **مَنْتو** و قوم‌های **آمورو** و **آمو** در پیکر خدای میانرودانی **آمورو** و مصری **آمون** (نک ۷-۲-۱۲؛ ۱۲-۳-۲۷) در آمده‌اند. ریشهٔ آریایی *اَری* در دوران کهن به‌شکل واژهٔ مصری **هارو** یا **هَری**(۹) برای نامیدن ساکنان آریایی فلسطین و سوریه به‌کار می‌رفته است (نک ۸-۱۳؛ ۱۱-۱-۱). ریشهٔ آریایی خدای مصری **هُروس** از آن‌جا تایید می‌شود که در پنداشت مصریان کهن، نام این خدا همواره «از دوردست» و نیز «خاور» تعبیر می‌شده است.[۱۸۸] از دیدگاه مصریانِ کهن مفهوم‌های «دوردست» و «خاور» در حقیقت به‌معنای فلات ایران بوده است، جایی که نه‌تنها خاستگاه خدایان میانرودان بود، بلکه در متن‌های مصری نیز از آن به‌نام «سرزمین خدایان» یاد شده که

---

[۱۸۵] دهخدا، لغتنامه، ۵۰: ۱۲۸، در این‌جا توجّه شود به معنی یاهو؛ همچنین معین، فرهنگ فارسی، ۱۳۴۲ش، ۴: ۳۱۴.

[186] Von Soden, 1966, "Jahva`Er ist, Er erweist sich", *WO* 2: 177ff.

[187] *LÄ* III: 58.

[188] *LÄ* III: 14.

منشأ مس و سنگ لاجورد بود، و جایی جز ایران نمی‌تواند باشد (نک ۱۴-۱-۱؛ ۱۴-۵-۱-۳). گفتنی آنکه از دیدگاه مصریان، **هُروس** فرمانروای «سرزمین خدایان» بود[۱۸۹] که از این راه پیوند وی با ایران یک بار دیگر تأیید می‌شود. پیوند این خدای مصری با پارس‌های کهن که در بالا آمد، تعبیر دیگری را به دست نمی‌دهد.

(1) Horus (Ḥr, Ḥrw); (2) Seth; (3) Mdj; (4) Hyksos; (5) ḥ ḳꜣ ḫꜣst; (6) Perset; (7) Prs.t; (8) Ḥr, Ḥrw; (9) ḫꜣrw, ḫ rj.

۱۲-۳-۲۶ آتُن

نام ***آتُن***(۱)، خداوند خورشید مصریان، ممکن است پس از دگرگونی آوایی /«ر» به «ن»/ (نک ۴-۵-۵)، برگرفته از نام اوستایی ایزدِ *آتَر* «آتش»، باشد. این خدای مصری در دوران فرمانروایی ***آمِنوفیس*** چهارم (۱۳۶۴-۱۳۴۷ قم) رواج یافت و همین فرعون بود که خود را ***اِخْن‌آتُن***(۲) «پسندافتادهٔ ***آتُن***»[۱۹۰] نامید. شایان توجّه آنکه، نامادری این فرعون، یعنی ***گیلوخِپه***(۳)، دختر ***شوتَرنَه***(۴)، شاه آریایی ***میتانی*** (نک ۱۵-۹-۱۹)، و نیز همسر جنبی‌اش، ***کیَه***(۵) (نک ۱۱-۱-۶)، نام‌های آریایی داشتند. ***اِخْن‌آتُن*** نخستین دین‌بُردار آیین یکتاپرستی در مصر و ستایشگر خدای ***آتُن*** بود. ممکن است جهان‌بینی یکتاپرستی که پیش از آن برای مصریان ناشناخته بود، از آیین مزداپرستی زَردُشت که چهار سده پیش از آن در خاور ایران بنیاد گرفته بود (نک بخش ۱۷)، برگرفته شده و به‌دست نامادری آریایی این فرعون، به وی آموخته شده باشد.

(1) Aton; (2) Echn Aton (3ḫ-n-Jtn); (3) Gilu Ḫepa; (4) Šuttarna; (5) Kiya.

۱۲-۳-۲۷ آمون(۱)

نام این خدای پرآوازهٔ مصری پس از دگرگونی آوایی /«ر» به «ن»/ (نک ۴-۵-۵) می‌تواند برگرفته از نام قوم ایرانی ***آمور**(۲) باشد. این خدا پشتیبان قوم **آمو**(۳) بود که همراه آنان وارد فرهنگ مصر شده است (نک ۷-۲-۱۲؛ ۸-۱۱).

(1) Amun; (2) *Āmur; (3) Amu (ᶜꜣmw).

نام‌ها و ریشه‌های فرهنگی خدایانی که در بالا آمد و همگی با فرهنگ و زبان آریایی تعبیرشدنی و از نظر تاریخی توضیح‌پذیرند، یک بار دیگر بر گسترش دیرین فرهنگ آریایی در خاور نزدیک، از میانرودان تا سوریه، فلسطین و مصر می‌گواهی می‌دهند. انباشت گواهی‌های مستقلِ دیگر، یعنی نام قوم‌ها، نام‌های جغرافیایی، نام خدایان و امواژه‌های آریایی در فرهنگ و زبان ملّت‌های کهن، تعبیری جز این را بس دشوار یا حتّی ناممکن می‌سازد.

---

[189] *LÄ* II: 816. [190] *LÄ* I: 213a.

۱۲-۳-۲۸ ایزدان کاشی

افزون بر خدایانی که در بالا آمد، قوم **کاشی** در دوران فرمانروایی ۵۷۶ ساله‌شان در بابِل، ایزدانی را از فرهنگ آریایی به‌فرهنگ سرزمین میزبان آورد. پاره‌ای از این ایزدان پس از فروپاشی دودمان **کاشی**، هنوز در آن پهنه پرستش می‌شدند. پاره‌ای از مهم‌ترین ایزدان **کاشی** که بُن آریایی دارند، این‌ها هستند:

- **کاشی، کاشو و کاشی‌تو**[۱] ایزد و ایزدبانوی ملّی قوم **کاشی**، برگرفته از نام این قوم آریایی است (نک ۶-۱-۱).

- **بوگَش**[۲] برابر با خدای بابِلی **باو**[۳] یا **بَگَش**[۴]، برگرفته از ریشهٔ اوستایی **بَغَه**[۵]، برابر با پارسی باستان **بَگَه**[۶] «خدا»، آریایی ***بهَگَه**، هندوآریایی **بَهَگَه**[۷] «عنوان ایزدان»، هندی باستان **بَهَگَه** «خدا» است (نک ۶-۱-۵).

- **بوریَش**[۸] برخاسته از شکل آغازین کاشیِ ***بهَرَس**[۹] و برگرفته از واژهٔ هندی باستان **بَهَرو**[۱۰] «سَروَر» و عنوان شماری از ایزدان ودایی است (نک ۶-۱-۶).

- **شوریَش**[۱۱] «ایزد خورشید» و یا «خورشید در جایگاه ایزدی» با واژهٔ آریایی و هندی باستان **سوریَه، سوری‌یَه**[۱۲] «خورشید، ایزد خورشید» برابر است (نک ۶-۱-۱۲).

- **مَروتَش**[۱۳] (ایزد جنگ)، برگرفته از ایزد هندی **مَروت**[۱۴] «ایزد باد» (نک ۶-۱-۸).

- **شومالیَه**[۱۵] برابر با هندی باستان **هیمالیَه**[۱۶] و از گونهٔ هندوایرانی ***ژیمالَیه**[۱۷] برخاسته است (نک ۶-۱-۱۰).

(1) Kaši, Kaššu, Kaššitu; (2) Bugaš; (3) Bau; (4) Bagaš; (5) baγa-; (6) baga-; (7) *bhága-, bhága-; (8) Buriaš; (9) *bhara-s; (10) bharù-; (11) Šuriaš; (12) sūrya-, sūriya-,; (13) Maruttaš; (14) Marùt; (15) Šumalia; (16) Himālaya; (17) *Źhimālaya-.

این ایزدان همراه با دیگر ایزدان قوم **کاشی** در بخش دیگری به‌تفصیل بررسی شده‌اند (نک ۶-۱).

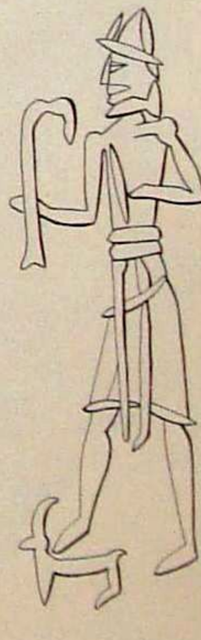


نگارهٔ ۱۶۴: هومبابا، خدای جنگل‌های ارزن

Black & Green 1992: 106.



نگارهٔ ۱۶۵: کشته‌شدن هومبابا به دست گیل‌گَمِش و اِنکیدو
Black & Green 1992: 90, fig. 69.



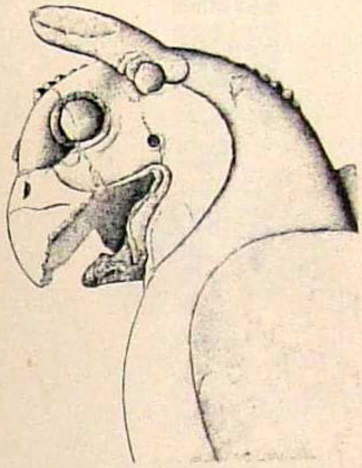
نگارهٔ ۱۶۶: خدای میانرودانی مَرتو
Black & Green 1992: 130, fig. 108.



نگارهٔ ۱۶۷: خدای میانرودانی مَردوک
Black & Green 1992: 129, fig. 105.



نگارهٔ ۱۶۸: پرندهٔ افسانه‌ایِ سومریِ آنزو با سرِ شیر
Mallowan 1965: 51, fig. 43.



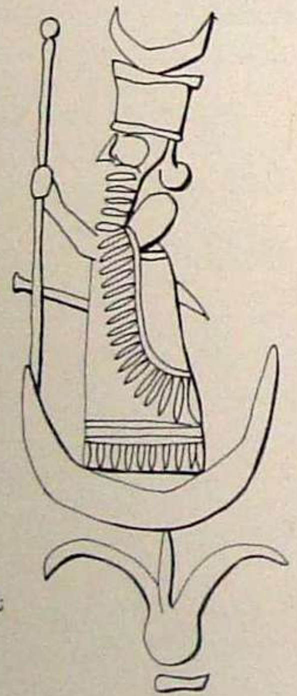
نگارهٔ ۱۶۹: پرندهٔ شاهین‌گونهٔ هُمای در تخت جمشید



نگارهٔ ۱۷۰: ایزدبانوی میانرودانی ای‌نَنَه
Black & Green 1992: 108.



نگارهٔ ۱۷۱: ایزدبانوی میانرودانی ایشتر
Black & Green 1992: 55, fig. 48.



نگارهٔ ۱۷۲: خدای میانرودانی مَه «خدای ماه»
Black & Green 1992: 135, fig. 111.



نگارهٔ ۱۷۳: خدای میانرودانی آسور
Black & Green 1992: 38, fig. 27.



نگارهٔ ۱۷۴: خدای میانرودانی نَبو
Black & Green 1992: 134.

بخش ۱۳

کهن‌ترین نام‌های جغرافیایی آریایی

۱۳-۱ گسترش دیرین آریاییان در سرزمین‌های باختری سبب شد که جای‌ها و رودهای خاور نزدیک، که در نوشته‌های کهن خاور نزدیک آمده است، نام‌های آریایی یا ایرانی به‌خود گیرند. این امر در حقیقت بازتاب حضور دیرین آریاییان در خاور نزدیک تا قارهٔ اروپاست:

۱۳-۱-۱ *رَثَنو*(۱) نام سرزمین‌های فلسطین و سوریه در متن‌های کهن مصری (نک ۱۰-۲-۴)، برگرفته از واژهٔ آریایی ***رَثَه***(۲) «ارّابه، چرخ» + پسوند هوریِ ***نو***(۳) یا + واژهٔ پارسی باستانِ ***نَوَه***(۴) «نو، تازه» = «ارّابه یا چرخ نو» (سنجیده شود با نام سرزمین ***اَرَتَه*** در خاور ایران، نک ۷-۱) و یا + واژهٔ هندوایرانی ـ اوستاییِ ***نَوَه***(۵) «نُه» که باهم معنی «نُه چرخ» می‌دهد (نک ۱۰-۲-۷).

(1) Rathanu (Rṯnw); (2) rátha; (3) -nu; (4) nava; (5) nauua; (6) Ennea-Hodoi.

۱۳-۱-۲ زاهی (*ذاهی*)(۱) به معنی «سرزمین تاریک» = «سوریه»[1] در متن‌های مصری، برگرفته از واژهٔ اوستاییِ ***اَرِزَهی***(۲) «نام بخشی از زمین که در باختر قرار دارد، کشور باختری»[2] که از واژهٔ *اَرِزَه*(۳) «غروب» = «باختر» با مفهوم آغازین «تاریکی»[3] برخاسته است (واژهٔ اوستایی

---

[1] Helck 1971, *Die Beziehungen Ägyptens zu Vorderasien im 3. und 2. Jahrtausend*, 2. Aufl.: 268.

[2] یشت ۱۰، بندهای ۱۵، ۶۷، ۱۳۳؛ ۱۲، بند ۹؛ ویسپرد ۱۰، بند ۱؛ وندیداد ۱۹، بند ۳۹؛ بندهش بزرگ ۶۸، بند ۴؛ دادستان دینیک بخش ۳۶، بند ۵؛ همچنین نک.
SBE XVIII: 79.

[3] (نک ۱*)؛ سنجیده شود با هندوآریاییِ *رَجَس*(۱) «تاریکی»، *رَجَسَه*(۲) «تاریک»، سنسکریتِ *رَجَسی*(۳)، (نک ۲*)؛ همچنین سنجیده شود با دیدگاه گرشویچ (نک ۳*) که *اَرِزَهی* را در خاور و *سَوَهی* را در باختر می‌پندارد.
(*1) *Air.Wb.*: 202; *HbZ*: 30a; (*2) *EWAia.* II: 426; *HbZ*: 30a; *KEWA* III: 34 f.; *Wörterbuch der Mythologie* IV: 374; (*3) Gershevitch 1959, *The Avestan Hymn to Mythra*: 217 after Henning, *Sogdica* 1940: 28f.
(1) rájas; (2) rajasá; (3) rájasī.

دیگر برای «غروب» **دَئوشَستَره** و **دَئوشَتَره**(۴) است). همچنین نام‌های دیگر سرزمین سوریه در دوران‌های پسین تا به‌امروز همواره آریایی بوده است (نک ۱۳-۲-۱).

(1) Zahi = Eg. Ḏ͗-hy; (2) arəzahi; (3) arəzah; (4) daošastara-, daošatara-.

۱۳-۱-۳ اَرْداته(۱) «شهری در سوریه»[۴] برگرفته از ریشهٔ ایرانی ***اَرتَه‌داتَه** «آفریدهٔ اَرتَه» یا **اَریَه‌داتَه** «آریایی‌داد». پیوند نام این شهر با واژهٔ پارسی باستان **اَرْدَتَه**(۲) به‌معنی «سیم، نقره» ممکن، امّاکمتر پذیرفتنی است.

(1) Ardata; (2) ardata-.

۱۳-۱-۴ پورَنتی(۱) در زبان هوری = **اوروتّو**(۲) «فُرات» در زبان سوبَری، ***پورَنتو**، **پورَتّو**(۳) و **اوروتّو**(۴) «فُرات» در زبان اَکَّدی[۵] برگرفته از ریشهٔ ایرانیِ **اوفراتو**(۵) «فُرات»[۶] از ریشهٔ ایرانی **هوپِرِثوه**(۶) «خوب گذر = **فُرات**»[۷].

(1) Puranti; (2) Uruttu; (3) *Purantu, Purattu; (4) Uruttu; (5) ufrātu-; (6) hu-pərəθwa.

۱۳-۱-۵ اَرَشَّیه(۱) یا **اَرَنزَیه**(۲) در زبان هوری به معنی «دِجله»[۸]، که همان **اَرَنزو**(۳) در زبان سوبَری است، برگرفته از نام ایرانیِ **اَرَنگ**(۴) (نام رودی در باختر) = **دِجله**[۹] می‌باشد. (باید دانست که در زبان‌های خاور نزدیک حرف «ه» به گونهٔ «خ» درآمده و **اَرَشَّیه** به گونهٔ **اَرَشَّیخ**، و **اَرَنزَیه** به گونهٔ **اَرَنزَیخ** آوانویسی شده است).

۱۳-۱-۶ نام رود **دِجله** در زبان اَکَّدی به گونهٔ (ای) **دیکلَت**(۵) و در سومری به گونهٔ ای**دیگینَه**(۶)

---

[۴] برای نام شهر اَرداته در متن‌های مصری نک:

EA 72, 5; 75, 31; 104, 10; 109, 12 etc.

[۵] (نک *۱)؛ در آن‌جا نک اِریم(۱) و بورَنوم یا بورانوم(۲)؛ نیز سنجیده شود با سومری بورَنون(اَ)(۳)؛ برای گونه‌های دیگر نک همان‌جا و نیز (نک *۲)

(*1) Kammenhuber 1968, *Die Arier im Vorderen Orient*: 124; *AHW* III: 1437a; (*2) Güterbock 1964, "Sargon of Akkad mentioned by Hattušili I of Hatti", *JCS* 18: 3.

(1) Erim; (2) buranum; (3) Buranun(a) (cf. Deimel, *Šumerisches Lexikon*, 381. 270).

[۶] بیستون (بهستان)، ستون ۱، بند ۱۹؛ به‌نظر رودیگر شمیت(۱) نام بومی «فُرات» در فرهنگ عامیانهٔ ایرانیان، چهره‌ای دیگر یافته است (اوفراتو به‌معنی «باگذرگاه‌های خوب»(۲) بوده و سپس از این‌جا به یونان راه یافته است)؛ نک:

R. Schmitt 1967, "Mesopotamisches und persisches Sprachgut bei Herodot", *ZDMG* 117: 122 n. 32; *Air.Wb.* 1830; Kent 1953, *Old Persian Grammar*: 176a-b; Mayrhofer 1990, *Iranisches Personennamenbuch*, Bd. V, Fasc. 6a: *Iranische Namen in den griechischen Dokumenten Ägyptens*: 55.

(1) Rüdiger Schmitt; (2) mit guten Furten.

[7] Pokorny 1959: 817 *s.v.* idg. **per-tu-*

[8] Cf. Nashef 1991, *Die Orts- und Gewässernamen der altassyrischen Zeit*, *RGTC* 4: 144, s. there also *Aramzah*.

[۹] گزیده‌های زادسپرم (راشدمحصل)، بخش ۳، بند ۲۲؛ بخش ۳۲، بند ۱۰.

آمده که بدین گونه در واژگان سومری به‌معنی «پُرشتاب، رود روان» تعبیر شده است.[۱۰] این نام خاص، پس از افزودن آوای تزیینی «ای» (سنجیده شود تبدیل **تَنَه** به **ای‌تَنَه**، نک ۱۲-۳-۴) و تبدیل /«ر» به «**ل**» و «**ن**»/ (سنجیده شود تبدیل ***آمور** به **آمول** و **آمون**، نک ۱۲-۳-۲۷) برگرفته از نامی کهن ایرانی است که در پارسی باستان به گونهٔ **تیگرا**(۷) «دِجله»، نگارش ایلامی **تیگَره**(۸)، برگرفته از اوستایی **تیغرَه**(۹) «تیز»، **تیغری**(۱۰) «تیر، پیکان» (سنجیده شود با پارسی باستان **تیگرَه‌خَودَه**(۱۱) «دارای کُلاه‌خود نُک تیز»[۱۱]) آمده است. شایان توجّه است که نام پارسی میانهٔ **اَروَند** «دِجله، رود تیز»[۱۲] در پیوند با ریشهٔ اوستاییِ **اَئوروَنت**(۱۲) «پرشتاب»[۱۳] بوده و همین ویژگی «رود تند و تیز» را در بر دارد.

(1) Arašših; (2) Aranzih; (3) Aranzū; (4) Arang; (5) (I)diqlat; (6) Idigina; (7) Tigrā; (8) ti-ig-ra; (9) tiγra-; (10) tiγri; (11) Tigra xauda; (12) aurvant-.

۱۳-۱-۷ پاره‌ای از کهن‌ترین نام‌های شهرهای میانرودان که از هزارهٔ سوم قم و آغاز اختراع خط به‌ثبت رسیده‌اند، با ریشه‌یابی آریایی تعبیرپذیرند، در حالی که در زبان سومری مفهوم درستی ندارند:

- **لَگَش**(۱) ممکن است به‌معنی «شهر سلطنتی» و در پیوند با واژهٔ هندواروپایی ***رِگْس**(۲) «شاه»، هندوآریایی کهن **راج**(۳) «شاه، فرمانروا»، هندی باستان **راجا**(۴) «شاه»، لاتین **رِگ**(۵) «شاه» و **رِگینَه**(۶) «ملکه» باشد که همانند نام شهر و پهنهٔ باستانی **رَغا**(۷) در ایران، برابر با **رَگی**(۸)، **رَغی**(۹)، **رَجی**(۱۰)، یعنی همان شهر **رِی** در جنوب تهران است.

- **اَمَردَه** کی(۱۱) می‌تواند از نام قوم **اَمَرد** گرفته شده باشد که از دیرباز در میانرودان می‌زیستند و در متن‌های آن جا به نام **مَرتو** ثبت شده‌اند (نک ۷-۲؛ نیز نک ۱۱-۲). نام شهر **مَردمَن**(۱۲) نیز که در سرزمین **سوبَرتو**(۱۳) بود و مردم آن «**مردم سو**» (در زبان آریایی به معنی «مردم خوب») نامیده می‌شدند، می‌تواند از ایرانی کهن ***مَرتَه** برابر با فارسی **مَرد** باشد (نک ۷-۲-۸؛ ۷-۱-۲).

- **آریَه** کی(۱۴) می‌تواند برگرفته از ریشهٔ آریایی **آری** و **آریَه** «آریایی» باشد (نک ۱۱-۱-۱؛ نیز نک ۷-۲-۹؛ ۱۱-۲).

(1) Lagaš; (2) *rēg-s; (3) rāj; (4) rāja; (5) rēg; (6) rēgina; (7) Raγā; (8) Ragay; (9) ραγαy; (10) Rajay; (11) Amarda^{ki}; (12) Mardaman; (13) Subartu; (14) Aria^{ki}.

---

[10] Kammenhuber 1968, *Die Arier im Vorderen Orient*: 123 after Falkenstein 1949, *Grammatik der Sprache Gudeas von* Lagaš I: 61.
[11] Kent 1953, *Old Persian Grammar*: 186b.
[12] دادستان دینیک، بخش ۹۲، ۲. (ed. West, *Pahlavi Texts* II: 262 n. 4); Marquart 1901, *Ērānšahr*: 157; *id.* 1938, *Wehrot und Arang*: 116. 136.
[13] *Air.Wb.*: 200; *MOP*: 30b.

۱۳-۱-۸زَرَه[۱] «نام کوهی در متن‌های هوری»[۱۴] باید برگرفته از نام اوستاییِ **هَرا**[۲] «کوهی ناشناخته، گویا البرز»[۱۵] باشد که در مصری به‌نام کوه **هَرَه**[۳] و کنعانی به گونهٔ **هَر(َه)**[۴][۱۶] پدیدار می‌شود.

(1) Zara; (2) Harā; (3) ha-ra; (4) Har(a).

۱۳-۱-۹کوه‌های ***اَتَرزیَه***، ***مَنوزیَه***، ***شووَرزیَه***[۱] در متن‌های هوری، که در آنها **-زیَه** آشکارا یک پسوند است[۱۷] و بخش‌های نخستین این نام‌ها باید از ریشهٔ آریایی ***آتَر***[۲] و اوستایی ***آتِرِه***[۳] «آتش» (نک ۱۱-۱-۷)، هندوآریاییِ ***مَنو***[۴] «آدمی، بشریت»[۱۸] و سرانجام هندوآریایی کهن ***سْوَر***[۵] «خورشید»، در پیوند با هندوایرانی ***سوهَر**[۶] بوده باشد که در زبان آریاییان خاور نزدیک به ***سووَر**[۷] «خورشید»[۱۹] تبدیل شده است.[۲۰]

(1) Atarziya, Manuziya, Šuwarziya; (2) ātar-; (3) atərə; (4) mánu-; (5) svár-; (6) *suHar-; (7) *suwar-.

۱۳-۱-۱۰نام کوه ***شَری‌یَنَه***[۱] در زبان هوری برابر با «کوه هِرمون» در پیوند با **سیریون**[۲] به‌معنی واژه‌شناسی «کوهستان زِرِه» (مُراد باید «کوهستان دژمانند» باشد)، برگرفته از واژهٔ هوری ***سَری‌یَم***[۳] به معنی «زِرِه اسب» است که خود از ریشهٔ ایرانی ***زَریَه**[۴] برگرفته از ***زَر***[۵] «زِرِه» در

---

[۱۴] ۴۹۰-نام‌های هوری کوه‌ها و رودهایی که در این‌جا به آن‌ها اشاره شده از سندهای بغازکوی به‌دست آمده است؛ (نک *1).

(*1) Brandenstein 1940, *ZA* 46, "Zum Churrischen Lexikon": 91-92; Otten 1969, "Die Berg- und Flußnamen im Hīsuwa-Festritual", *ZA* 59 NF. 25: 248-249. 259-260; Dincol 1972, "Zu den hurritischen Bergnamen" *JCS* 24: 29-30.

[۱۵] یشت ۵، بند ۲۱؛ ۹، بند ۳؛ ۱۰، بندهای ۱۳، ۱۱۸؛ ۱۵، بند ۷؛ ۱۷، بند ۲۴؛ (نک *1)؛ نیز نک به سنگ‌نوشتهٔ یونانی از دوران روم که ایزدبانو *اَناهیتا* را در پیوند با کوه *هَرا* آورده است.

(*1) *Air.Wb.*: 1788.

[16] Albright 1934, *The Vocalization of the Egyptian Syllabic Orthography, AOS* 5: 52, XI, A2.

[۱۷] مانند نام اوستایی *اوزیَه*[۱] (یشت ۱۳، بند ۱۱۹)، که در آن پارهٔ ***زیا***[۲] به‌معنی «زبان‌آور، آفت» می‌تواند باشد (نک *1)؛ همچنین بنگرید به‌واژهٔ اوستایی *فراچیَه*[۳] (یشت ۱۳، بند ۱۱۵، نک *2) و یا می‌تواند گونهٔ عامیانه‌ای از واژهٔ اوستایی *وَرزیَه*[۴] «وَرزیدن» در پیوند با ***اِرتَه‌وَرزیَه**[۵] باشد (نک *3). پیوند این پسوند با *تیه*[۶] نیز ممکن است، مانند پیدایی آن در نام‌های پارسی باستان (نگارش ایلامی) *آشبَش‌تیه، آشش‌تیه، آش‌تیه و آتیه*[۷] (نک *4) و نیز واژهٔ اوستایی *جیا*[۸] «زه کمان» مانند پیدایی آن در نام پارسی باستان (نگارش ایلامی) **توکری‌زیَه**[۹] (نک *5 و نیز ۹-۳-۸)؛ نیز سنجیده شود پسوند ***-تیو**[۱۰] که در زبان هیتی به *-زی(یَه)*[۱۱] تبدیل شده و در واژهٔ *خَنتِه‌زیَه*[۱۲] «نخستین، جلوترین» دیده می‌شود (نک *6).

(*1) Mayrhofer 1979, *Iranisches Personennamenbuch* I, 339; (*2) Mayrhofer 1979 I, 132; (*3) Mayrhofer 1979, *Iranisches Personennamenbuch*, Bd. I, Teil II, 10; (*4) *OnP*, 8.120; 8.139; 8.144; 8.161; (*5) *OnP*, 8.1652; (*6) Kammenhuber 1969: 257.

(1) Uziia-; (2) *ziiā-; (3) Frāciia-; (4) varziia-; (5) *rtau(a)rzia-; (6) -tiya; (7) Ašbaštiya, Aššaštiya, Aštiya, Attiya; (8) jyā; (9) Tukrizziya; (10) -*tio; (11) -zzi(ya); (12) hantezzi(ya).

[۱۸] (نک *1)، در آن‌جا سنجیده شود نام‌های ایرانی *مَنوش چیترَه*، ***مَنوش (سَه)***، ***مَنوداتَه**[۱] و جز آن.

(*1) *EWAia.* II: 309.

(1) manuš.čiθra-, *manuš(a)-, *manu-dāta-.

[19] *EWAia.* II: 793.

[۲۰] *زَتَرزیَه*[۱]، *زَلَه-اَموزَه*[۲]، *نَنَه‌پَرزیَه* (ایزدبانوی نَنَه + پارسَه)[۳] نیز ایرانی به نظر می‌آیند.

(1) Zatarziya; (2) Zala-amura; (3) Nanaparziya (~Nana + Pārsa-).

پیوند با اوستایی زْرادَه و زَرمیَه[۶] «زِرِه» برخاسته و در اَکّدی تبدیل به **سَری‌یَم، سیری‌یَم**[۷] «زِرِه»[۲۱] شده است؛ (سنجیده شود با نام جغرافیایی آموری **سِنیر**[۸] =کوه **سیریون**[۹])[۲۲].

(1) Ša-ri-ya-na; (2) Sirjon; (3) sariam; (4) *zarya-; (5) zar-; (6) zrāδa-, zarmya-; (7) sari(j)am, sir(i)jam; (8) Senir; (9) Sirjon.

۱۳-۱-۱۱ *اَمَرزَکینَه*[۱] برگرفته از آریایی *اَمَر*[۲] «بی‌مرگ»، سنجیده شود با پارسی میانه *اَمَردَت*، *آمورِدَت*[۳]، فارسی *اَمُرداد* (نک ۷-۲-۴).

(1) Amar-zakina; (2) amar-; (3) amardat = amurdat.

۱۳-۱-۱۲ پوروِوَه[۱] در زبان هوری، برگرفته از نام اوستایی **پائوروِوَه**[۲][۲۳] و در پیوند با نام ودایی *پَئورَه*[۳] (نام پهلوانی اسطوره‌یی) و یا واژهٔ اوستایی *پَئوروَه*[۴] «از نظر مکانی: پیشین، جلو» است.

(1) Puruwa; (2) Pāuruwa-; (3) Paurá; (4) paurva-.

۱۳-۱-۱۳ *مولیان‌تَه*[۱] در زبان هوری، برگرفته از نام جغرافیایی ایرانی **مولیان** (برگرفته از *موریان* در پیوند با *آموریان*) «نام جا یا دشتی در شمال خاوری ایران» (نک ۷-۲-۴) + واژهٔ هندوآریایی کهن **دْها**[۲] «آفریدن، کسی را به‌جایی رساندن»[۲۴] = «بی‌مرگی بخشیدن»، «آفریدهٔ مولیان».

(1) Muliyanta; (2) dhā.

۱۳-۱-۱۴ شیتَربو[۱] به‌زبان هوری به‌معنی «هفت ساله؟» برگرفته از واژهٔ هوری **شیت**، **شَتَّه**[۲] «هفت»[۲۵] که خود از ریشهٔ هندوآریایی کهن *سَپتَه*[۳] «هفت» برخاسته است.

(1) Šitarbu; (2) šitt, šatta; (3) saptá.

۱۳-۱-۱۵ نام رودهای *دُن*[۱]، *دنیپر*[۲]، *تانائیس*[۳] و سلتی *دانوویوس*[۴] =*دانوب*[۵]، همگی برگرفته

---

[21] Brandenstein 1940, "Zum Churrischen Lexikon", *ZA* 46: 104-105.

۲۲ تورات، سفر تثنیه (کتاب پنجم موسی) ۳، بند ۹؛ برای تعبیری هندواروپایی از نام سیریون = «کوه بَرف» نک:
Buttenwieser 1935, "Ein indogermanisches Wort im Pentateuch", *Biblische Zeitschrift* 23, 1: 342ff.

۲۳ یشت ۵، بند ۶۱؛ نیز نک:
Mayrhofer 1979, *Iranisches Personennamenbuch* I, 251.

۲۴ (نک ۱*)؛ در آن‌جا نک رَتنَه‌دْهَه(دها)[۱] «نیکی بخش»؛ واژهٔ ـتا به معنی «(همراه) با» پسوندی آموری است.
(*1) *EWAia.* I: 783ff.
(1) ratna-dhá (dhā).

۲۵ (نک ۱*)؛ برای واژهٔ هوری شیندَه[۱] «هفت» بجای شیتّه[۲] در متن کیکولی (مربی اسبان میتانی) (نک ۲*)؛ برای افتادن /ن/ پیش از «ت» / (نک ۳*):
(*1) Brandenstein 1940, *ZA* 46: 90 n. 3; 94 n. 1; (*2) Kammenhuber 1961, *Hippologia Hethitica*: 365b; (*3) Brandenstein *op.cit.*: 100 n. 1; 90 n. 3.
(1) šinda; (2) šitta-.

از واژهٔ اوستاییِ **دانو**(۶) «رود» و نام قوم **دانو** است. (نک ۹-۵-۵-۵).

(1) Don; (2) Dnjepr, (3) Tanais; (4) Dānuvius; (5) Danube; (6) dānu-, dānav-.

۱۳-۱-۱۶ ***پُنتوس آکسِینوس***(۱) «دریای سیاه»، برگرفته از واژهٔ اوستایی *اَخشَئِنَه*(۲) «سرمه‌یی» و پارسی باستان *اَخشَه‌یِنَه*(۳) «تاریک، آبی پررنگ» است.[۲۶]

(1) Πόντος Αξεινος; (2) axšaēna-; (3) axšaina.

۱۳-۱-۱۷ ***کَپَه‌اوتَه***(۱) «دریای آبی»، (نام دریاچهٔ وان در کتاب استرابون) =**کاپوتِس**(۲) در گزارش‌های پلینیوس، برگرفته از پارسی باستان *کَپَه‌اوتَکَه*(۳) «آبی» =**کبود** در فارسی امروزی است.[۲۷]

(1) Καπαυτα; (2) Capotes; (3) kapautaka-.

۱۳-۱-۱۸ نام اصلی شهر ***اورشلیم***، یعنی ***اوروسَلِم***، که از میانهٔ هزارهٔ سوم پیش از میلاد زیستگاه قوم آموری و از این رو شهر آریایی‌نشین بود، می‌تواند از نام مرکّب آریایی ***اوروسَلْم** یا ***اوروسَلِم**(۱) برگرفته شده باشد. پارهٔ نخست این نام ممکن است واژهٔ هندوآریایی کهنِ *اورو*(۲) «پهن، گسترده»، برابر با واژهٔ ایرانی ***وَرو**(۳) و اوستایی ***وُئورو***(۴) «پهنه»، برابر با هندی باستان *اورو*(۵) به معنی «زمین» و «زیستگاه» باشد. پارهٔ دوم آن می‌تواند در پیوند با واژه یا نام *سَلم* یا *سَرم* به معنی «باختر» یا نام قوم *سَلم* باشد. بنابراین ***اورشلیم*** ممکن است در آغاز به معنی «جایگاه یا پهنهٔ باختری» و یا «جایگاه یا پهنهٔ *سَلْم*» بوده باشد که مفهوم‌های «آرامش» و «صلح» نیز در پیوند با آن است. از آن‌جا که شهر اورشلیم در تورات ***آرِیل*** (شاید برگرفته از مفهوم *آریایی*) نامیده می‌شود و نیز شماری از فرمانداران کهن این شهر نام‌هایی آریایی داشتند، ریشهٔ آریایی نام این شهر توجیه تاریخی دارد (نک ۱۲-۳-۱۰-۴).

(1) *Uru-sal(e)m; (2) urú-; (3) *varu-; (4) vouru-; (5) uru.

۱۳-۱-۱۹ نام‌های جغرافیایی دیگری از خاور نزدیک را نیز می‌توان با ریشه‌های آریایی بازشناسی کرد. برای نمونه نام سرزمین ***اَرزَوَه***(۱) در آسیای کوچک که مردم آن به زبان لووی سخن می‌گفتند (نک ۹-۱-۲) را می‌توان با واژهٔ اوستایی *آرِزْوَه*(۲) «درستی، کار درست»[۲۸] در پیوند دانست.

(1) Arzawa; (2) ārəzwa.

---

[26] Brandenstein & Mayrhofer 1964, *Handbuch des Altpersischen*: 30. 101.

[27] یشت ۱۰، بندهای ۱۵، ۶۷، ۱۳۳؛ ۱۲، بند ۹؛ ویسپرد ۱۰، بند ۱؛ وندیداد ۱۹، بند ۳۹؛ بندهش بزرگ ۶۸، بند ۴؛ دادستان دینیک بخش ۳۶، بند ۵؛ همچنین نک:

SBE XVIII: 79.

[28] *Air. Wb.*: 337-8; *Ys.* 31, 1; cf. *Arzawaya* or *Arzawiya*, prince of Ruhizi (*EA* 53, 36; 54, 26. 31; 191, 2) ai. **arjavya, arjavya* or av. *arəzwa-* (cf. Mironov 1932, "Aryan Vestiges in the Near East of the Second Millenary B.C", *AO* 11: 172).

۱۳-۲ نام‌های جغرافیایی نو در خاور نزدیک

همان گونه که در پی حضور دیرین آریاییان در خاور نزدیک بسیاری از سرزمین‌ها و شهر های آن پهنه با سنّت آریایی نام‌گذاری شدند، پاره‌ای از نام‌های جغرافیایی امروزی در خاور نزدیک نیز از ریشهٔ آریایی برخاسته‌اند:

۱۳-۲-۱ سوریه

سوریَه یا **سوری**[۱] ممکن است برابر با **سوبریَه**[۲]، برگرفته از **شوبَری**[۳] یا همان سرزمین **سوبَرتو**[۴] باشد[۲۹] که نامی آریایی است (نک ۷-۱-۲). همچنین نام ایزد آریایی **سوریَه**[۵] «ایزد خورشید» نیز که در شکل **شوریَش**، ایزد قوم **کاشی** بود (نک ۶-۱-۱۲)، ممکن است ریشهٔ نام این سرزمین باشد. در شاهنامه نیز از سوریان یاد شده است. باید دانست که نام سرزمین **سوریه** از دوران پیش از تاریخ به‌گونه‌های **رَثَنو**[۶] و **زاهی**[۷] (نک ۱۳-۱-۱ و ۲) و در دوران پسین به‌گونهٔ **شام** و **شامات** نیز همواره ریشهٔ آریایی داشته است (نک ۱۲-۳-۱۰-۵). همین موضوع می‌رساند که مردم این سرزمین از دیرباز آریایی بوده‌اند.

(1) Suria (Syria) = Suri; (2) Subria; (3) Šubari; (4) Subartu; (5) Sūrya-; (6) Rathanu (Rṯnw); (7) Zahi (Ḏ²-hy).

۱۳-۲-۲ فلسطین

نام قوم فلسطین نخستین بار به‌گونهٔ **پرِست**[۱] در متن‌های مصری (ثبت در سندهای مصری تنها با صامت‌ها به گونه **پرس.ت**[۲]) آمده که پس از آن، به **پلِست**[۳] دگرگون شده و در هردوی این‌ها، پسوند «ـت» ویژهٔ حالت جمع زبان‌های آریایی است. این نام برگرفته از ریشهٔ ایرانی **پَرس**[۴] است که به‌گونهٔ **پرِسیت**[۵] (**فَرزیان**) در تورات به‌ثبت رسیده است. سرانجام همین نام به‌صورت نام قوم **فیلیستی**[۶] (فلسطینیان) در آمده و نام کشور **فلسطین** از همین ریشه است (نک ۹-۱-۲). حضور قوم‌های آریایی در دوران العمارنه در فلسطین و سوریه و نیز این حقیقت که کمی پیش از نخستین پیدایی قوم **پرست** در آن پهنه، بیشتر فرمانروایان و شهربانان فلسطین از تبار آریایی بودند (نک ۱۵-۱۰)، و نیز زبان قوم فلسطینی از گروه زبان‌های آریایی بود (نک ۹-۱-۲)، مؤید این ریشهٔ قومی است.

(1) Perset; (2) Prs.t; (3) Pls.t; (4) Paras; (5) Persit; (6) Philist.

۱۳-۲-۳ اَریحا

این شهر یکی از کهن‌ترین زیستگاه‌های آدمی بود که آثار خانه‌سازی در آن به ۸۰۰۰ پیش از

---

[29] Lewy 1924, *ZA* 35 NF 1: 145-6; Goetze 1946, *JNES* 5: 166b; Tvedtnes 1981, "The Origin of the Name 'Syria'", *JNES* 40: 139.

میلاد می‌رسد. نام **اَریحا** پیش از دگرگونی /«گ» به «هـ» یا «ح»/ (نک ۹-۳-۶) می‌تواند برگرفته از گونهٔ آغازین **اَریگَه*(۱) بوده و با *آرگوس*(۲)، نام شهرهای بسیاری در یونان، و *آرگِئی‌اُی*(۳)، نام مردم این شهرها و نیز با نام قوم *آرکاس*(۴) (جمع *آرکادِس*(۵)) [۳۰] در یونان هم‌ریشه باشد. واژهٔ فارسی *آریغ* «دشمن» که سنگواژه‌ای با مفهومی جنبی و برگرفته از بُن *اَری* «آریایی» است (نک ۴-۷-۱)، می‌تواند با این نام‌های جغرافیایی همریشه باشد. برخی پژوهشگران ریشهٔ دیگری برای نام‌های یونانی یادشده پیشنهاد کرده‌اند که در پیوند با لاتین *اَرِکو*(۶) «مسدود کردن، دفع کردن» است[۳۱] و در واژهٔ فارسی *اَرگ* «دژ» همانند دارد. ولی همین واژهٔ *اَرگ* نیز می‌تواند در اصل برگرفته از **اَری(گ)*(۷) «بلند» باشد (نک ۱۱-۱-۱) که برای «دژ بلند» به‌کار می‌رفته و مفهوم «پدافند» از آن برخاسته است. گفتنی آنکه، شهر **اَریحا** از دوران بسیار کهن دارای دیوار پدافندی سترگی بود. از این رو نام **اَریحا** می‌تواند در پیوند با *اَرگ* و در اصل از **اَری(گ)* برگرفته شده باشد. یاقوت، جغرافی‌دان اسلامی، **اَریحا** را فرزند مالِک، فرزند **اَرْفَخْشَد**، فرزند **سام**، فرزند نوح دانسته است.[۳۲] در این ردیف نام‌ها، **اَرْفَخْشَد** همان نام **اَرْپَخشاد** در تورات، برگرفته از نام ایرانی **اَرْپَه‌خشایثیه*(۸) به‌معنی «فرمانروای باختر» و در پیوند با نام سَکاییِ (نگارش یونانی) *آرپوکْسائیس*(۹)، و **سام** همان نام ایرانی سام، برابر با اوستایی *سامَه*(۱۰) است (نک ۱۲-۳-۱۰-۵).

(1) *Ariga; (2) Argos ("Αργος); (3) 'Αργεῖοι; (4) 'Αρκάς ; (5) 'Αρκάδες; (6) arceo; (7) *ari(g); (8) Arpa xšāythiya; (9) Arpoxais; (10) sāma.

۱۳-۲-۴ مصر

نام این سرزمین در پارسی باستان به‌گونهٔ **موذْرایَه** یا **موذْرایَه**(۱)، نام سرزمین کنونی **مصر** بود که در دوران کهن، نام مصر فرودین (شمالی) و صحرای سینا به‌شمار می‌رفت. این نام گویا در پی رخنهٔ دیرین قوم آریایی **آمو** به مصر به آن پهنه داده شده و با نام‌های ایرانی **مودرایَه* یا **آمودرایَه* (*آمودریا*) که از آمیختن واژه‌های ایرانی *آمو* «جاودان، بی‌مرگ» و *دْرَیَه*(۲) «دریا، رود» ساخته شده و به‌معنی «دریای جاودان» یا «رود جاودان» است، همریشه می‌باشد. در سرزمین‌های غیرآریایی از این ریشهٔ ایرانی، در زبان‌های سامی **موسیرَیه**(۳)، ایلامیِ **موئیزرَه**، **موئیزرِیَه** یا **موسیرَیَه**(۴) و در اَکَّدی **می‌صیر** یا **می‌صیری**(۵) ساخته شده‌اند که از آن، **مصر** در عربی و فارسی برخاسته است (نک ۸-۱۷).

(1) muδrāya, mudrāya; (2) draya; (3) musiraya; (4) mu-iz-ra, mu-iz-ri-ya, mu-sir-ra-ya; (5) mi-sir, mi-siri.

---

[30] Frisk I: 132. 141.

[31] Frisk I: 141.

[۳۲] یاقوت، معجم‌البلدان، جلد یکم، ص ۲۲۷.

۱۳-۲-۵ عراق

گونهٔ آغازین نام این سرزمین، یعنی *ایرَک*، به‌معنی *ایرانک* یا «سرزمین آریایی کوچک» است.

۱۳-۲-۶ بغداد

نام این شهر در اصل *بَغَه‌داتَه*[1] بود که پاره نخست آن واژهٔ آریایی *بَغه*[2] «خدا» و برروی‌هم به معنی «خداداد، آفریدهٔ خدا» است.

(1) Baya-dāta; (2) baya-.

۱۳-۲-۷ کوفه

نام این شهر ممکن است از واژهٔ اوستایی *کَئوفَه*[1]، پارسیِ باستانِ *کَئوفَه*[1]، پارسی میانه **کوف**[3]، پهلوی **کوف**[4] (برابر با فارسی **کوه** و **گوژ**) برخاسته باشد که به‌معنی «شهر بلند» است. نام قوم آریایی ***گوتی***[5] نیز از همین ریشه است (نک ۹-۳-۷).

(1) kaofa-; (2) kaufa-; (3) kwf; (4) kōf; (5) Guti.

۱۳-۲-۸ افزون بر نام‌های آریایی سرزمین‌ها، شهرها، رودها و کوه‌های خاور نزدیک، پاره‌ای از نام‌های جغرافیایی خاور دور نیز در پی حضور دیرین آریایی در آن پهنه (نک ۴-۱)، از ریشهٔ آریایی برخاسته‌اند. از جمله می‌توان از نام سرزمین **کامبوج** یاد کرد که پژوهشگران در ریشهٔ ایرانی آن همسخن‌اند، و آن را در پیوند با نام **کَمبوجیه**، شاهنشاه هخامنشی، می‌دانند.[33]

۱۳-۲-۹ حضور آریاییان باختری در سرزمین‌های باختری را نیز می‌توان از راه بررسی تأثیر زبان آریایی بر زبان‌های باختری پیگیری کرد. خویشاوندی زبان‌های هندوایرانی در مرحلهٔ دیرین را با زبان‌های بالتی و اسلاوی در آغاز هزارهٔ پنجم پیش از میلاد، و نیز حضور واموا‌ژه‌های هندوایرانی را در زبان‌های فنلاندی ـ مجاری (نک ۴-۱)، تنها با همسایگی دیرین این قوم‌ها با یکدیگر می‌توان توجیه کرد. امّا خویشاوندی پیش از تاریخ این زبان‌ها با یکدیگر باید به سبب کوچ بزرگ آریاییان و جدایی آنان از یکدیگر در دوران پیش‌تری بوده باشد. چگونگی این کوچ بزرگ و جدایی، در روایت تاریخ سنّتی ایران، یعنی روایت *تَخمَه‌اوروپَه*[1] (*تهمورَث*)، نهفته است.

(1) Taxma-urupa.

[33] *EWAia*. I: 307.

بخش ۱۴

فرهنگ مادّی آریایی در تمدّن و فرهنگ بیگانه

در پی ردّ پای آریاییان در سرزمین‌های خاور نزدیک، بررسی دستاوردهای باستان‌شناختی در کنار شواهد زبان‌شناختی بسیار سودمند است. این دو، همراه با عنصرهای دیگر، مانند شواهد مردم‌شناختی، اسطوره‌شناختی و جز آن، انبوهی از شاهدهایی را فراهم می‌آورند که پایهٔ پژوهش این کتاب را تشکیل می‌دهند. از این رو، سهم دانش باستان‌شناسی نقش ارزنده‌ای در روشن‌سازی گوشه‌های تاریک در روزگاران کهن دارد. بررسی مواد کانی ویژه‌ای که تنها در پهنه‌های محدودی از سرزمین‌های خاور نزدیک وجود داشته یا فرآوری می‌شده است، در کنار یافته‌های باستان‌شناختی از فن و صنعت ملّت‌های کهن، و سرانجام بررسی متن‌های کهن، ما را به خاستگاه این گونه مواد و صنایع می‌رساند و راه‌های گسترش و بازارهای فروش آن‌ها را آشکار می‌سازد. از شواهد باستان‌شناختی و نیز متن‌های کهن درمی‌یابیم که برخی از فلزها و سنگ‌های پربها، به ویژه مس، قلع و سنگ لاجورد، راه‌های بسیار دوری را پیموده‌اند تا به بازارهای فروش رسیده‌اند. بر پایهٔ همین شواهد می‌دانیم که افغانستان، آسیای میانه و ایران خاستگاه سنگ لاجورد و دیگر سنگ‌های پربها، گونهٔ ویژه‌ای از مس و قلع و نیز فرآورده‌های دیگر، از جمله گیاهان دارویی و رنگ‌های گوناگون بوده است. همچنین ارّابهٔ سبکِ رزمیِ دوچرخ در فلات ایران ساخته و به سرزمین‌های دیگر راه یافته است.

در زیر به آن گروه از مواد و فرآورده‌های بازرگانی و پدیده‌های فرهنگی پرداخته می‌شود که از خود نشانه‌های چشمگیری در متن‌های کهن برجای گذارده و نام آن‌ها به گونهٔ وامواژه از فرهنگ و زبان آریایی برگرفته شده است.

۱۴-۱ مس

مس از کالاهای ارزندهٔ بازرگانی قوم‌های آریایی فلات ایران بود. این فلز در بخش‌های

بزرگی از خاور نزدیک مستقیماً در دسترس نبود، نه در میانرودان[1] و نه در اندازهٔ لازم برای بهره‌برداری در مصر (نک ۱۴-۱-۱). برای خاستگاه مس در جهان کهن پیشنهادهای گوناگونی از سوی پژوهشگران در دست است که از این قرارند: آسیای کوچک (کوهستان تاوروس، پهنه‌های پیرامون دریای سیاه، آناتولی خاوری)، جنوب اردن (فِنان، و وادیِ عَرَبَه)، نِگِف، صحرای سینا، کوهستان زاگرس و فلات میانی ایران، شبه‌جزیرهٔ عربستان (عُمّان، یمن) و افغانستان.[2] برای یافتن خاستگاه مس لازم است به شواهد باستان‌شناختی و متن‌های کهن بپردازیم تا دریابیم، از منابع دست اوّل چه برمی‌آید. از آن‌جاکه دورترین بازار فروش مس، مصر بوده است، نخست این سرزمین بررسی موشکافانه‌تر می‌شود.

۱۴-۱-۱ مس در مصر

فلز مس از دوران بَدَری(۱) (پیرامون ۴۰۰۰ قم)[3] به شکل دستبند، انگشتری و نیز مسواره‌های کوچک، از روزگار پیش‌دودمانی (پیش از بنیادگذاری دودمان‌های فرعون‌ها، پیرامون ۳۴۰۰قم) در مصر یافت می‌شد.[4] همهٔ این مسواره‌ها در دوران میانی پیش‌دودمانی مصر بسیار کمیاب و کوچک و سبک بودند. در آن دوران هنوز چیزهای سنگین مسی، مانند جنگ‌افزار، در مصر ساخته نمی‌شد. تازه در پایان دوران پیش‌دودمانی بود که مصریان دارای جنگ‌افزارهای مسی شدند. در آغاز دوران نخستین دودمان‌های مصر، ابزار سنگین مسی، مانند تبر، تیشه، دشنه، نیزه و نیز لوازم خانگی از مس ساخته و بهره‌گیری می‌شد.[5]

برای پژوهش در خاستگاه مس مصر، بررسی کان‌های این فلز و نیز شیوه فرآوری آن اهمیت بسیار دارد. بررسی‌های انجام یافته به این نتیجه رسیده است که کان‌سنگ این فلز به آن میزان در مصر یافت نمی‌شود که پاسخگوی صنعت گداختن و فرآوری مس باشد و یا دست کم در آن دوران کهن، مس از آن بیرون کشیده نمی‌شده است.[6] کان‌سنگ مس در صحرای سینا و بیابان خاوری مصر (میان دریای سرخ و نیل) نیز آن چنان ناچیز بود که برای برداشت و گدازش انبوه کفایت نمی‌کرد و آسانتر بود که مس را از جاهای دیگر وارد کنند.[7] پهنهٔ وادیِ‌مفارَه در صحرای سینا که دارای کان‌های مس است، تازه در دوران جوزِر(۱)، آخرین فرعون دودمان دوم، به سرزمین مصر پیوست.[8] چندی پس از آن، یعنی در دودمان سوّم (۲۶۶۰–۲۶۰۰قم) بود که مصریان توانستند از کان‌های ناچیز آن دیار و یا از پهنهٔ

[1] Muhly 1980-83, "Kupfer", *RLA* VI: 351a.
[2] Reiter 1997, *Die Metalle im Alten Orient*, AOAT 249.
[3] Hayes 1953, *The Scepter of Egypt* I: 16a; Helck-Otto, 1956, *Kleines Wörterbuch der Ägyptologie*: 57. 200.
[4] Lucas 1962, *Ancient Agyptian Materials and Industries*: 200; Helck-Otto: 200.
[5] Lucas 1962: 200; Hayes 1953 I: 120, fig. 74.
[6] Lucas 1962, *Ancient Egyptian Materials and Industries*: 202.
[7] Lucas 1962: 201-202.
[8] Hayes 1953 I: 59b.

جنوبی بحرالمیّت در فلسطین، مس مورد نیاز خود را بیرون کشند.[۹] کارگاه‌های فرآوری مس در بوهِن[(۲)] از دوران دودمان چهارم (۲۶۰۰-۲۴۸۰ ق‌م) و پنجم (۲۴۸۰-۲۳۳۰ ق‌م) مصر است، در حالی که در آن‌جا تنها تفالهٔ گدازه‌های مس و تکه‌های کوچکی از کان‌سنگ مس در کنار سفال‌هایی سرخ‌رنگ از خاستگاهی بیگانه یافت شده است.[۱۰] این نشانه‌های مادّی گویای برداشت و فرآوری مس از کان‌های بومی نبوده و تنها به ساخت و پرداخت مسواره‌هایی دلالت می‌کنند که شمش‌های آن از منشأ دیگری به آن‌جا آورده شده بوده‌اند. کان‌های مس در بیابان خاوری مصر نیز ما را به نتیجهٔ دیگری نمی‌رساند، زیرا مس این پهنه تازه از دوران دودمان‌های میانی (۲۰۴۰-۱۷۸۰ ق‌م) مورد بهره‌برداری قرار گرفته است.[۱۱] افزون بر این، در متن‌های کهن مصر که سرشار از آگاهی‌های دقیق از شیوهٔ زندگی و کار در آن سرزمین است، اشاره‌ای به کارگاه‌های فرآوری مس نشده است.[۱۲] از شواهد یادشده چنین برمی‌آید که سرزمین مصر نمی‌تواند خاستگاه مسواره‌هایی باشد که از دوران پیش‌دودمانی و یا از آغاز دوران شاهنشاهی کهن به دست آمده است.

متن‌های کهن مصری نیز همین برآیند بالا را تأیید می‌کنند. در متن‌های درباری مصر تنها یک بار از لشکرکشی اکتشافی گزارش شده است که در دوران فرمانروایی سِسوستریس سوم[(۳)] (۱۸۷۸-۱۸۴۰ ق‌م) به وادی‌مقارّه در صحرای سینا (نک بالا) رفته‌اند تا مالاکیت (کربنات آبدار سبزرنگ مس) و مس بیاورند.[۱۳] برخی پژوهشگران این اشارهٔ تاریخی را دلیلی بر وجود کان مس در صحرای سینا دانسته‌اند که مس مورد نیاز مصر را تأمین می‌کرده است. از سویی وجود تفاله‌های گدازهٔ مس در صحرای سینا، تأییدی بر این دیدگاه پنداشته می‌شد. ولی بررسی‌های علمی دقیق به این نتیجه رسیده‌اند که تفاله‌های گدازهٔ مس در صحرای سینا، در حقیقت چیزی جز بازمانده‌های مس گداخته هنگام فرآوری مسواره‌ها نیست[۱۴] و نشانی از برداشت و گدازش کان‌سنگ مس در آن‌جا دیده نمی‌شود.[۱۵] بنابراین مراد از لشکرکشی سِسوستریس سوم غنیمت‌گیری از انباشت مسواره‌ها و شمش‌های مس در صحرای سینا بوده است.[۱۶] در متن‌های مصری گزارش‌های پرشماری از مس آمده است که از خاستگاه بیگانه به مصر آورده می‌شد. برای نمونه گزارشی در بارهٔ مس از «سرزمین خدایان» آمده[۱۷] که مراد باید فلات ایران بوده باشد (نک ۱۴-۱-۱)، چه سرزمین کهن **تَپور** (به مصری **تِفرِر**[(۴)]، برابر با **دَپَرَه**[(۵)] در متن‌های بابِلی) در جنوب دریای خزر، یعنی همان **تَپورستان** و **تَبَرستان** (نک ۱۴-۵-۱-۲ و ۳) در آن قرار داشت. اشاره به «سرزمین خدایان» در متن‌های مصری و بازشناخت آن در فلات ایران از آن‌جا تأیید می‌شود که سنگ لاجورد، مالاکیت، زر، سیم و سنگ‌های پربها نیز از

---

[9] Helck 1975, *Wirtschaftsgeschichte des Alten Ägypten im 3. und 2. Jahrtausend vor Christus*: 16.

[10] Emery 1962, "Editorial Foreword", *JEA* 48: 1-2.

[11] Helck-Otto 1987, *Kleines Wörterbuch der Ägyptology*: 200.

[12] Helck 1975: 126.

[13] Breasted 1905, *Ancient Records of Egypt* (*ARE*) I, 713.

[14] Gardiner & Peet 1955, *The Inscriptions of Sinai*: 5. 6. 8.

[15] Cf. Lucas 1962: 202-203.

[16] Cf. also Posener 1971, "Syria and Palestine c. 2160-1780 B.C.", *The Cambridge Ancient History* I, part 2: 539.

[17] *ARE* III, 274.

«سرزمين خدايان» آورده مى‌شد[۱۸] و چنين جايى نمى‌تواند جز فلات ايران بوده باشد كه تنها خاستگاه سنگ لاجورد در آن دوران بود (نک ۱۴-۵)، به‌ويژه كه پاره‌اى از خدايان مصر، براى نمونه **هُروس**، خاستگاه ايرانى داشتند (نک ۱۲-۳-۲۵). گفتنى آنكه همين **هُروس**، فرمانرواى «سرزمين خدايان» به‌شمار مى‌رفت.[۱۹] در متن‌هاى مصرى همچنين از مس آسيايى[۲۰] و از سرزمين **رَتَنو**[(۶)] يا **زاهى**[(۷)] (سوريه) يادشده است[۲۱] كه در واقع بازارهاى فروش كالاهاى ايران در باختر بودند. از همين رو بسيارى از فرعون‌هاى مصر در لشكركشى‌هاى پرشمار خود، «مس آسيايى» را از غنيمت‌هاى مهم خود برمى‌شمرده‌اند.[۲۲] شواهد نگارگرى نيز همين برداشت را تأييد مى‌كنند. در نگاره‌اى مصرى آورندگان شمش‌هاى مس را مى‌بينيم كه آن‌ها را بر دوش خود نهاده‌اند. ويژگى‌هاى اندامى، جامه و آرايش اين مردان به آرياييانى مى‌ماند كه از نگاره‌هاى ديگر مى‌شناسيم (نگارهٔ رنگى ۱۷۵).



۱۷۵

(1) Badari-Period; (2) Djoser; (3) Buhen; (4) Tefrer; (5) Dapara; (6) Rathanu (Rṯnw); (7) Zahi (Ḏ²-hy).

۱۴-۱-۲ مس در فلسطين

وجود فرآورده‌هاى مسى در جنوب فلسطين، در نهل‌مِشمَر، در باختر بحرالميّت و ديگر جاها، از دورانى بس كهن كه به ۴۵۰۰-۳۵۰۰ پيش از ميلاد مى‌رسد، ديده شده است.[۲۳] اين دوران، بسيار كهن‌تر از زمان پيدايش مس در ميانرودان است، جايى كه اين فلز پس از ۱۰۰۰ سال شناخته و فرآورى شده است.[۲۴] شايان توجّه آنكه، شيوهٔ فرآورى مس و بهره‌ورى از آن در نِگِف شمالى[(۱)] تا اندازهٔ زيادى همگونى‌هاى چشمگيرى با ساخته‌هاى مسى هزارهٔ چهارم پيش از ميلاد در ايران دارد[۲۵] كه همزمان با فلسطين از فرآورى و بازرگانى بسيار پيشرفتهٔ اين فلز برخوردار بود (نک ۱۴-۱-۴-۱). همگونى فرآورده‌هاى مسى نهل مِشمَر[(۲)] و شوش، تپه حصار و لرستان نيز بسيار شايان توجّه است.[۲۶]

براى روشن ساختن خاستگاه مسواره‌هاى فلسطين، چگونگى مس به كار رفته بسيار

---

[18] *ARE* II, 820. [19] *LÄ* II: 816.

[20] *ARE* II, 45. 104. 175. 614. 755; III, 217. 537. 910.

[21] *ARE* II, 447. 459. 460. 462. 471. 490. 509. 536. 790.

[22] Helck 1971, *Die Beziehungen Ägyptens zu Vorderasien*: 384-385.

[23] Moorey 1988, "The Chalcolithic Hoard from Nahal Mishmar, Israel", *World Archaeology* 20/2: 173.

[24] Moorey 1988: 173.

[25] Gilead 1988, "Shiqmim and the Chalcolithic Period in Southern Israel", *Journal of the Israel Prehistoric Society* 21: 148, s. Heskel & Lamberg Karlovsky 1986, "An Alternative sequence for thr development of metallorgy: Tepe Yahya, Iran", T. A. Wartime & J. D. Muhly (eds.), *The Coming of the Iron Age*: 229-265; Muhly 1993, *RLA* VIII: 125b.

[26] Moorey 1988: 174.178, s. Schmidt 1937, *Excavations at Tepe Hissar, Damghan*, Abb. 16; Calmeyer 1969, *Datierbare Bronzen aus Luristan und Kirmanshah*: 20-7. 117-22.

تعیین کننده است: در حالی که کان‌سنگ مس مصرفی برای فرآوری اشیاء روزمرهٔ فلسطین می‌تواند از وادی‌عَرَب و فَینان[3] برداشت شده باشد، ولی باید دانست که کان‌های آن پهنه‌هابه‌هیچ روی نمی‌توانند سرچشمهٔ مسواره‌های تجملّی و اشرافی فلسطین بوده باشند. فرآورده‌های مسی یا دست کم سنگ یا شمش مس باید از جای دیگری به فلسطین آورده شده باشد. درستی این نتیجه‌گیری را، که برای موضوع بحث ما اهمیت ویژه دارد، بررسی‌های فلزشناسی و زمین‌شناسی به اثبات رسانده است. این فرآورده‌های مسی در آلیاژ خود میزان چشمگیری آرسن دارد، در صورتی که کان‌های بومی، مانند کان وادی عَرَب، دارای آرسن نیست.[27] در سنجش با مس ناب، مس آرسنیک به سبب سختی فلز و همچنین درخشش آن، برای ساخت اشیاء تشریفاتی از ارزش ویژه‌ای برخوردار بوده است. این شناخت به آن‌جا انجامید که در دوران پسین در ایران، با افزودن آرسن و سرانجام قلع به مس، آلیاژ بُرُنز به دست آمد (نک ۱۴-۳). پیدایش دیرین مس آرسنیک در فلسطین برای بررسی ما بسیار ارزنده و تعیین کننده است. چون به کمک این آگاهی به‌خوبی می‌توان دریافت که کالاهای تجملّی و تشریفاتی (و یا دست کم، شمش مس مصرفی) از جایی دیگر، که در آن‌جا مس آرسن‌دار فرآوری و به کار می‌رفت، وارد فلسطین می‌شده است. خاستگاه این گونه مس، تنها می‌تواند در خاور ایران بوده باشد، زیرا مس آرسن‌دار، تنها در فلات ایران برداشت و فرآوری می‌شده است (نک ۱۴-۱-۴-۱).

در بارهٔ وجود مس در سوریه و سرزمین‌های شمالی دیگر آگاهی‌های ناچیزی در دست است که به دوران‌های پسین مربوط می‌شود و این پهنه‌ها را در حقیقت بازار فروش مس برمی‌شمارند.[28] مس قبرس نیز از دوران پسین است و مس قبرسی در مصر به‌نام ارمغان‌های شاه ***اَلَشیَه*** (قبرس)[29] و نیز در اوگاریت (در شمال باختری سوریه) و سوریه، نخست در دوران اِلعمارنَه (سدهٔ ۱۴ق‌م)[30]، و در بابِل در میانهٔ سدهٔ ۱۸ پیش از میلاد رواج پیدا کرده است.[31] پس سرزمین‌های شمالی مصر نمی‌توانند خاستگاه مس بوده باشند.

(1) Nord-Negev; (2) Nahal Mishmar; (3) Feinān.

۱۴-۱-۳ مس در میانرودان

مس در میانرودان پیش از مصر دیده شده است، امّا این سرزمین نیز نمی‌تواند خاستگاه مس بوده باشد، زیرا در سراسر آن کان این فلز وجود نداشته و ندارد.[32] از این رو مس مورد نیاز میانرودان از سرزمین ***ماگان***[1] در خاور ایران (مَکران)، از ***آرَتّه***[2] در خاور ایران، ***پَرَشی***[3] در کرمان، دیلمون[4]، در شمال خلیج فارس و از ***کیمَش***[5] در پهنهٔ زاگرس تا فلات میانی ایران (برای

[27] Muhly 1993: 125b-126a; cf. Kelso 1943, "Some Sixteenth-Century Copper Objects from Tell Beit Mirsim", *BASOR* 91: 28. 34.
[28] Röllig 1983, *RLA* VI: 346b.
[29] *EA* 33, 18; 34, 18; 35, 10; 36, 6. 7. 13; 40, 7. 13.
[30] Röllig 1983, *RLA* VI: 347a.
[31] Millard 1973, "Cypriot Copper in Babylonia, c. 1745 B.C.", *JCS* 25: 211ff.
[32] Muhly 1983, *RLA* VI: 351a.

این سرزمین‌ها نک ۷-۱؛ ۹-۱؛ ۱۴-۱-۵-۱ تا ۳)، و به شکل شمش، وارد می‌شد.[۳۳] کهن‌ترین نمونه‌های یافته شدهٔ مس نگداخته و سرد که به گونهٔ طبیعی برداشت و کار می‌شده است، در شَنیدار[(6)] (هزارهٔ ۹ق‌م) و چَیونو[(7)] (هزارهٔ ۸ق‌م) در شمال عراق و جنوب خاوری آسیای کوچک به دست آمده است و می‌تواند از کان‌های اِرگَنی‌مَدِن[(8)] استخراج شده باشد، ولی این برداشت هنوز از راه آزمایش‌های علمی تأیید نشده است.[۳۴] افزون بر آن، در متن‌های هزارهٔ سوم میانرودان هیچ گونه اشاره‌ای به مس از کان‌های اِرگَنی‌مَدِن نشده است و تازه در دوران فرمانروایی اِریشومِ یکم[(9)] (۱۹۴۱-۱۹۰۲ق‌م) بود که مس آن‌جا به سرزمین آشور وارد می‌شد.[۳۵] نبودِ شواهد ورود مس از آناتولی به جنوب میانرودان، این گمان را نیرو می‌بخشد که در دوران کهن این فلز از آسیای کوچک به آن‌جا آورده نمی‌شده است.[۳۶] باید توجّه داشت که بر پایهٔ متن‌های کهن، مس مورد نیاز میانرودان از راه دریایی وارد می‌شد،[۳۷] زیرا حمل آن از راه زمینی و از شمال اقتصادی نبود.

از همین رو، می‌بینیم که در کهن‌ترین متن‌ها، از مِس **اَرَته**[۳۸]، **ماگان**[۳۹]، **مِلوهّه**[۴۰] که همگی در خاور ایران یا کمی دورتر بودند (برای مِلوهّه نک ۱۴-۱-۵-۴)، و نیز **کیمَش**[۴۱] در باختر تا فلات میانی ایران (نک ۱۴-۱-۵-۳)، نه‌تنها یگانه خاستگاه‌های مس میانرودان به‌شمار رفته‌اند، بلکه این سرزمین‌ها دارای یگانه منابع اقتصادی این فلز بودند. این دریافت از راه بررسی چگونگی مس‌های یافت شده در میانرودان تأیید می‌شود، زیرا مس‌های به‌کار رفتهٔ هزارهٔ چهارم پیش از میلاد در میانرودان، همچون مس در فلسطین، دارای میزان چشمگیری آرسن بود. پژوهشگران در این نکته همسخن‌اند که آرسن موجود در مس آن دوران، در کان‌سنگ مس وجود داشته و دستی به آن افزوده نشده است.[۴۲] کان‌سنگ مس آرسن‌دار تنها در ایران، به ویژه در اَنارَک تَل‌مِسی، و نیز در قفقاز پیدا می‌شود.[۴۳] پس تا آن‌جا که دانش امروز یاری می‌دهد و متن‌های کهن نیز گواهی می‌کنند، خاستگاه مِسِ میانرودان در دوران کهن، نمی‌تواند جایی جز ایران بوده باشد. این دریافت، از سوی شواهد زبان‌شناختی نیز تأیید می‌شود، زیرا نام مس در زبان‌های سومری، اَکَّدی، بابِلی و آشوری از ریشهٔ آریایی است (نک ۱۴-۱-۶).

(1) Magan; (2) Aratta; (3) Paraši; (4) Dilmun, Tilmun; (5) Kimaš; (6) Shanidar; (7) Cayönü; (8) Ergani Maden; (9) Erishum I.

---

[33] Röllig 1983, *RLA* VI: 346; Reiter 1997, *Die Metalle im Alten Orient*: 159ff.
[34] Muhly 1983, *RLA* VI: [35] Lewy 1971, *The Cambridge Ancient History* I, part 2: 758.
[36] Muhly 1973, *Copper and Tin*, vol. I: 208; Moorey 1985, *Materials and Manufacture in Ancient Mesopotamia: The Evidence of Archaeology and Art*: 9. [37] Moorey 1985: 9.
[38] Cohen 1973, *Enmerkar and the Lord of Aratta (ELA)*, 18.
[۳۹] (نک *۱)؛ همچنین بسنجید (*۲) که گزارش می‌دهد: «کورماگانه، کوراوورودو» به معنی «سرزمین ماگان، سرزمین مس»[(1)].

(*1) *UET* III, 1689; (*2) Reiner 1956, "Lipšur Litanies", *JNES* 15: 132, 24.
(1) ^{kur}Má-gan-na/^{kur}urudu. [40] *UET* III, 368. [41] *GudCyl* A 16, 15 = *SAK* 107.
[42] Muhly 1993: 127b. [43] Muhly 1993: 126-128; Potts 1993, *WA* 24: 394.

۱۴-۱-۴ مس در ایران

پلینیوس، تاریخ‌نویس رومی (۲۴-۷۹ میلادی)، می‌گوید که مس در دوران کهن از کرمان به دست می‌آمد و از راه خلیج فارس و دریای سرخ به دیگر جاهای جهان می‌رفت.[۴۴] این راه‌های دریایی، ما را به میانرودان و مصر می‌رساند. شواهد فلزشناختی، باستان‌شناختی از یک سو، و متن‌های کهن میانرودان از سوی دیگر، همگی در خاستگاه ایرانی مس همسخن‌اند.

کان‌های مس در ایران به طور کلی در پنج پهنه متمرکز می‌باشند: در شمال آذربایجان، تارون و ادامهٔ آن تا طالقان و کرج، اَنارَک تَل‌مِسی (۹۰ کیلومتری خاور سیَلْک کاشان)، عباس‌آباد و سرانجام در کرمان.[۴۵] یکی از کهن‌ترین فرآورده‌های دست‌ساز مسی در ایران، از تپّه علی‌کُش است که از ۶۵۰۰ سال پیش از میلاد بوده و از تیله‌های کوچک پرداخته از مس طبیعی (نگداخته) و با روش چکش‌زنی ساخته شده و یکسره زنگ زده است.[۴۶] با توجّه به نزدیکی نسبی جغرافیایی، خاستگاه مس این فرآوردهٔ کهن باید اَنارَک باشد.[۴۷] کهن‌ترین نمونه فرآوردهٔ مسی که کمتر زنگ‌زده باشد، از سیَلْک کاشان، لایهٔ یکم ۴ (I-4) است که مربوط به ۵۲۰۰ تا ۵۰۰۰ پیش از میلاد می‌شود و باز از روش سرد چکش‌زنی، از تکهٔ سنگینی مس طبیعی فرآوری شده است.[۴۸] همان گونه که دیدیم فرآوری مس طبیعی هزاران سال پیش از گداختن آن رواج داشته است. در تل مغزالیه، در شمال باختری یاریم‌تپّه، کهن‌ترین نمونهٔ فرآوردهٔ مس سرد در میانرودان به دست آمده که از پایان هزارهٔ هفتم پیش از میلاد است. این فرآوردهٔ مسی، درفشی برای سوراخ کردن چرم بوده که با روش چکش‌زنی پرداخته شده است.[۴۹] ولی مس این درفش نیز نمی‌تواند از میانرودان، بلکه باید از ایران آورده شده باشد، زیرا همان گونه که دیدیم، در آن پهنه کان مس وجود ندارد.

۱۴-۱-۴-۱ صنعت گدازش مس در ایران

در حالی که صنعت گدازش مس در میانرودان، تازه پیرامون ۲۵۰۰ پیش از میلاد، آنهم به گونه‌ای ابتدایی شکل گرفت، تَل اِبلیس در جنوب خاوری کرمان، از ۴۴۰۰ تا پیرامون ۳۹۰۰ پیش از میلاد، یکی از کهن‌ترین کارگاه‌های گدازش مس و ساخت فرآورده‌های مسی به‌شمار می‌رفت.[۵۰] همچنین لایه‌های گوناگون تپّه یحیی در کرمان یافته‌های بسیار ارزنده‌ای را از گدازش مس و فرآورده‌های ظریف این فلز ارایه می‌دهند که به ۴۰۰۰ تا ۳۸۰۰[۵۱] و ۳۸۰۰ تا ۳۲۰۰[۵۲] سال پیش از میلاد می‌رسند. نمونه‌ای از یک سنجاق با سر دگمه‌گونه گواه بر

---

[44] Plinius VI, 26; Schoff 1912, *The Periplus of the Erythraean Sea*: 151.
[45] Malek Shahmirzadi 1979, *AMI* 12: 52.
[46] Heskel & Lamberg-Karlovski 1986, *Excavations at Tepe Yahya, Iran*: 208a.
[47] Muhly 1983, *RLA* VI: 351a. [48] Heskel & Lamberg-Karlovski 1986: 208a.
[49] Muhly 1993, *RLA* VIII: 125a.
[50] Hauptmann *et al.* 1980, "The Early Bronze Age Copper Metallurgy of Shahr-i Sokhta (Iran)", *Peléorient* 6: 120. [51] Heskel & Lamberg-Karlovski 1986: 212a.
[52] Hauptmann 1980: 120.

پیشرفت صنعت گدازش مس و پرداخت فرآورده‌های ظریف مسی در لایه ۵ـ ب (VB) است که از ۳۷۰۰ سال پیش از میلاد است.[۵۳] باید دانست که همین نمونهٔ کهن از فرآوردهٔ مسی در تپّه یحیی ۱/۵ در صد آرسن دارد.[۵۴] نمونه‌های مس تپّه سیَلک از لایه ۳ تا ۴ (هزارهٔ چهارم قم) نیز پیرامون ۲/۱ تا ۵/۸ در صد آرسن دارد.[۵۵] فرآورده‌های مسی جاهای دیگر ایران نیز دارای آرسن است، مانند مس تل‌نخودی در فارس (لایهٔ دوم، پایان هزارهٔ چهارم و آغاز هزارهٔ سوم قم) که ۱ تا ۱۰ در صد،[۵۶] مس خورآب در مکران (پیرامون ۲۰۰۰ قم) ۱ تا ۱۰ در صد،[۵۷] و مس شوش لایهٔ دوم ۵ در صد[۵۸] آرسن دارند. همچنین مس قفقاز نیز دارای آرسن است.[۵۹]

همزمان با تپّه یحیی و جاهایی که یاد شد، گسترش صنعت گدازش مس در کانون‌های دیگر تمدّن ایران، از جمله تپّه گیان، تپّه حصار، قبرستان و شوش نیز دیده می‌شود.[۶۰] ولی بزرگترین کارگاه کلان گدازش و فرآوری مس جهان، در اَریسمان بود که تأمین کنندهٔ مس تمدّن‌های بزرگ جهان کهن به‌شمار می‌رفت.

مجموعهٔ کهن صنعتی اریسمان میان کاشان و نطنز است. این محوطهٔ ارزندهٔ باستان‌شناسی در پایان دهه ۷۰ خورشیدی یافته شد[۶۱] و بی‌درنگ مورد بررسی علمی باستانشناسان ایرانی و آلمانی قرار گرفت. با یافتن این مجموعهٔ صنعتی، زمینه‌های ترسیم نمای تازه‌ای از تمدّن و فرهنگ آدمی در روزگار کهن فراهم گردید، زیرا برای بسیاری از پرسش‌های دیرین سرانجام پاسخی روشن پیدا شد، به گونه‌ای که پژوهشگران جهان بر این باورند که با یافتن اریسمان، یکی از کهن‌ترین مجموعه‌های کلان صنعتی جهان شناسایی شده است که دیرینگی‌ای بیش از ۶۰۰۰ سال داشته است. همین باستان‌شناسان همسخن‌اند که گهوارهٔ صنعت گداختن فلز باید در ایران بوده باشد و از این رو تاریخ تمدّن جهان، باید از نو نوشته شود.[۶۲] این دریافت گزاف‌آمیز نیست، زیرا این کشف ارزندهٔ باستان‌شناختی، از راه شواهد زبان‌شناختی، از قبل پیش‌بینی شده بود.[۶۳] در بخش‌های دیگر از پژوهشی که در پیش رو دارید نیز دیدیم و

---

53 Heskel & Lamberg-Karlovski 1986: 212a, cf. page 180, fig. 7.11c.

54 Muhly 1993, *RLA* VIII: 126b.

55 Muhly 1993, *RLA* III: 126b-127a.

56 Goff 1964, *IRAN* 2: 49-50, see there fig. 8.

57 Lamberg-Karlovski 1969, *IRAN* 7: 164.

58 Heskel & Lamberg-Karlovski 1986: 208.

59 Muhly 1973, *Copper and Tin*, vol. II: 88.

60 Heskel & Lamberg-Karlovski 1986: 212a.

۶۱ داود حسنعلیان، آموزگار روستای اریسمان، یابندهٔ این محوطهٔ صنعتی است.

۶۲ برنامه کاوش (Expedition) در کانال دوم تلویزیون آلمان (ZDF)، روز یکشنبه ۲۰ ژانویه ۲۰۰۲، ساعت ۱۹/۳۰، گزارش تلویزیونی پژوهشگران «انستیتوی باستانشناسی آلمان، برلین» با عنوان «اریسمان، سرزمین اسرارآمیز مس»[۱].

(1) Arisman - Das geheimnisvolle Kupferreich.

۶۳ نگارنده، چند سال پیش در رساله‌ای و بر پایهٔ شواهد زبان‌شناختی، اعلام داشته بود که صنعت گداختن مس، آهن و برنز از ایران برخاسته و از آن‌جا به میانرودان و مصر رفته است (نک ۱*). اکنون این مدعا شاهدی مادّی یافته است.

(*1) Derakhshani 1999, "Materialien und Industrien aus dem Iranischen Hochland in den nahöstlichen Märkten des 4. bis 2. Jahrtausends v.Chr.", *Iran & Caucasus* III-IV: 33-58.

می‌بینیم که بسیاری از عنصرهای فرهنگی آریایی و ایرانی، تاکنون در پرده‌ای از ابهام و در تاریکی مانده است و باید به تدریج در پرتوی یافته‌های نو، روشن شود.

یافته‌های بازمانده در اریسمان،[64] شامل تفاله‌های مس گداخته و نیز تکه‌های سفالی پرشمار، بر وجود کوره‌های گدازش و کارگاه‌های فرآوری مس گواهی می‌دهند. افزون بر آن، نقره نیز در این محوطه فرآوری می‌شده است. این محوطهٔ صنعتی با بازماندهٔ کوره‌های پرشمار، در وهلهٔ نخست، یعنی در پایان هزارهٔ پنجم و آغاز هزارهٔ چهارم پیش از میلاد، مساحتی برابر با ۱۰۰،۰۰۰ متر مربع داشت، و آن چه که امروز برجای مانده مساحت شگفت‌انگیزی برابر با ۲۰۰،۰۰۰ متر مربع دارد که گویای فرآوری کلان مس در روزگار کهن در آن‌جا می‌باشد. کان‌سنگ و سوخت مورد نیاز برای کوره‌هایی که باید دمایی برابر با ۱۰۸۴ درجه سانتیگراد تولید می‌کردند، تا مس گداخته شود، باید از جایی در نزدیکی این مجموعهٔ صنعتی فراهم می‌شد، تا فرآوری مس مقرون به صرفه باشد. اَنارَک در جنوب، وِشنوِه در شمال باختری سیَلک کاشان که از کهن‌ترین کان‌های بهره‌برداری شدهٔ مس است، کان مس در خاور نطنز و ۲۰ کیلومتری جنوب اریسمان، تپه ریگ‌سیاه در ۳۰ کیلومتری جنوب اریسمان، و بسیاری جاهای دیگر در نزدیکی اریسمان، می‌توانستند تأمین‌کنندهٔ کان‌سنگ مورد نیاز باشند. بررسی‌های علمی برروی تفاله‌های مس گداختهٔ اریسمان، پاسخ قطعی به این پرسش را خواهند داد. سوخت لازم به شکل ذغال چوب نیز باید از پیرامون همان جا تهیه شده باشد. این امر با توجّه به چگونگی آب و هوای آن دورانِ کهن که دریای کاشان در نزدیکی آن پهنه بود (نک ۳-۵ و ۶) و در کرانهٔ آن باید جنگل‌های گسترده‌ای وجود می‌داشته، پذیرفتنی و قابل انتظار است (نگارهٔ رنگی ۳۷ نقشه).



۱۷۶



۱۷۷



۱۷۸

در کنار مسواره‌های یافته شده در اریسمان، مانند انگشتری (نگارهٔ ۱۷۶)، شمش‌های مس نیز در آن‌جا یافت شده که در طول هزاران سال دچار فرسودگی و زنگ‌زدگی گردیده‌اند. این شمش‌ها دارای شکل مناسبی برای انباشت، حمل و صادرات این فلز بودند. مس ایران به همین شکل به سرزمین‌های دوردست، مانند مصر در باختر و تمدّن هاراپه در خاور برده می‌شد. ورود شمش مس از ایران به مصر، نه‌تنها در متن‌های کهن آمده است که از «مس سرزمین خدایان» (ایران) گزارش می‌کنند (نک ۱۴-۱-۱)، بلکه در نگاره‌های آرامگاه‌های فرعون‌ها و بزرگان مصری نیز مستند است. در نگاره‌ای از دوران فرمانروایی تحوت‌موسیس سوم (۱۴۹۰-۱۴۳۶ ق‌م) می‌بینیم که قومی بیگانه شمش‌های مس را به دوش کشیده و برای فرعون مصر به ارمغان می‌آورند. آورندگان این شمش‌ها به مردم آریایی می‌مانند (نک ۲-۶) که با همان ویژگی‌های اندامی و آرایش ایرانی به نقش درآمده‌اند (نگارهٔ ۱۷۷). همین گونه مردم در نگاره‌های دیگر، آورندهٔ اسب و ارّابه به مصر بودند (نگارهٔ ۱۷۸) که

---

[64] "Preliminary report on archaeometallugical investigations around the prehistoric site of Arisman near Kashan, western Central Iran", *Archäologische Mitteilungen aus Iran und Turan*, Band 32, 2000, Sonderdruck; Prestel 2001," Arisman - Das geheimnisvolle Kupferreich", Graichen, *Schliemanns Erben*: 72-131.

خاستگاه آن‌ها نیز ایران بوده است (نک ۱۵-۱).

۱۴-۱-۵ اشاره‌های متن‌ها

در کنار شواهد آشکار باستان‌شناختی که خاستگاه مس جهان کهن و نخستین گدازش و فرآوری آن را در ایران می‌داند، بسیاری از متن‌های میانرودان و مصر نیز به همین برداشت گواهی می‌دهند.

۱۴-۱-۵-۱ ماگان(۱)

در متن‌های میانرودان، از سرزمین **ماگان** به‌نام خاستگاه مس، بسیار یاد شده است که در جنوب خاوری ایران بوده و باید همان *مَکران* یا *کرمان* باشد.[۶۵] برخی دیگر از پژوهشگران جای **ماگان** را در کرانه‌های جنوبی خلیج فارس،[۶۶] نیز عُمّان و کرانه‌های ایرانیِ آنسوی آن، یعنی مَکران[۶۷] دانسته‌اند. از سویی، برابر نهادن **ماگان** با عُمّان، دیگر پذیرفتنی نیست، زیرا بررسی‌های فلزشناختی آن را تأیید نمی‌کنند. به گواهی متن‌های کهن، **ماگان** یکی از مهم‌ترین صادرکنندگان مس به میانرودان بود. از سویی می‌دانیم که کهن‌ترین مسواره‌های یافته‌شده در میانرودان، دارای میزان شایان توجّهی آرسن می‌باشند. بررسی‌های انجام یافته بر روی مس عُمّان، ثابت کرده است که مس آن جا آرسن‌دار نیست، در حالی که مس ایران به میزان چشمگیری آرسن دارد.[۶۸] به ویژه می‌دانیم که مس وارد شده از **ماگان**، آرسن‌دار بوده است، زیرا در متن‌های میانرودان، مس **ماگان** را «مس سخت» می‌نامیدند[۶۹] که تنها از راه وجود آرسن در مس، این ویژگی به دست می‌آمد. به این ترتیب، برابر نهادن **ماگان** و عُمّان نمی‌تواند پذیرفتنی باشد و عُمّان نمی‌تواند خاستگاه مس سومر بوده باشد.[۷۰] جای سرزمین **ماگان** در خاور ایران به وسیلهٔ متنی از نَرام‌سین(۲)، فرمانروای آکَّد (۲۲۹۱-۲۲۵۵ق‌م)، نیز تأیید می‌شود. در این متن سخن از گونه‌ای دیزی آمده که نرام‌سین از **ماگان** به غنیمت گرفته و می‌بینیم که این دیزی دارای شکل ویژهٔ سیستان است.[۷۱] در متن‌های آکَّدی نیز هیچ گونه اشاره‌ای به وجود ناوگانی از آن سرزمین نشده است. پس سپاه نَرام‌سین نمی‌توانسته از راه خلیج فارس به عُمّان رفته و غنایم جنگی با خود بیاورد. گفتنی آنکه شهریار **ماگان** و هماورد نرام‌سین در این جنگ، **مَنو-دَنو**(۳) نام داشت.[۷۲] پارهٔ دوم این نام، یعنی دنو(۴) در زبان آکَّدی، به

---

[65] Gadd 1971, "The Dynasty of Agade and the Gutian Invasion", *The Cambridge Ancient History* I, part 2: 441; Heimpel 1988, *RLA* VII: 196.

[66] Gelb 1970, "Makkan and Meluhha in Early Mesopotamian Sources", *RA* 64: 5.

[67] Moorey 1985, *Materials and Manufacture in Ancient Mesopotamia: The Evidence of Archaeology and Art*: xxi. [68] Muhly 1993, *RLA* VIII: 128b.

[69] Kramer 1963, *Antiquity* 37: 112; Steinkeller 1982, *ZA* 72: 248 n. 37 *s.v.* Makkan.

[70] Muhly 1983, *RLA* VI: 357a; *id.* 1993: *RLA* VIII: 128b-129a.

[71] Amiet 1989, "Antiquities of Bactria and Outer Iran in the Louvre Collection", Ligabue and Salvatori (eds.), *Bactria: An Ancient Oasis Civilization from the Sands of Afghanistan*: 162a. 163, fig. 7d.

[72] *ANET*: 266b.

معنی «نیرومند» است[۷۳] و به این ترتیب این نام به معنی «**مَنوی** نیرومند» در می‌آید. ممکن است **مَنو** بازتاب شهریار ایرانی **مَنوچهر** باشد که بر پایهٔ گاهنگاری سنّتی بازسازی شده در آن روزگار می‌زیسته است (نک ۱۷-۱۴-۵، ۱۸-۶-۱-۳). از سویی، در متن‌های همان دوران می‌بینیم که نَرام‌سین، از **ماگان** به‌نام «سرزمین کوهستانی» و **کورئوروودو**(۵) «سرزمین کوهستان مس»[۷۴] یاد کرده است که تنها می‌تواند جایی در سرزمین کوهستانی ایران بوده باشد. سرودی سومری برای خدای نینورتَه نیز، فرضیه برابری **ماگان** و عُمّان را یکسره ناممکن می‌سازد. در این سرود، از مس و قلع **ماگان**،[۷۵] و در متن دیگری از برنز **ماگان**[۷۶] یاد شده است. ولی می‌دانیم که قلع در دوران کهن، تنها از فلات ایران و افغانستان به دست می‌آمده و در عُمّان یافت نمی‌شود (نک ۱۴-۲). حتّی اگر عُمّان را بازار فروش مس و قلع بپنداریم، مشکل گشوده نمی‌شود. زیرا با اینکه در پایان هزارهٔ سوم و آغاز هزارهٔ دوم پیش از میلاد داد و ستد بازرگانی میان کانون‌های فرهنگ و تمدّن ایران خاوری، مانند شهر سوخته، تپّه یحیی و بمپور و نیز آسیای میانه با عُمّان قابل پی‌گیری است،[۷۷] ولی قابل درک نیست که چرا و چگونه کالاهای ایران خاوری از راه عُمّان به میانرودان صادر می‌شده است، در حالی که راه مستقیم آبی در امتداد کرانهٔ شمالی خلیج فارس، بیشتر مقرون به صرفه بود. افزون بر آن، نمی‌توان توضیحی یافت که چرا باید نَرام‌سین عُمّان را که بر پایهٔ این فرضیه، بازار فروش مس می‌بود، «سرزمین کوهستان مس» نامیده است. به راستی باید پذیرفت که برای برابری **ماگان** با عُمّان هیچ شاهدی در دست نیست و از همین روست که بیشتر پژوهشگران در تازه‌ترین بررسی‌های خود **ماگان** را با **مَکران** و **کرمان** یکی می‌دانند (نک بالا).

(1) Magan; (2) Naramsin; (3) Mannu-dannu; (4) dannu; (5) ^{kur}urudu.

۱۴-۱-۵-۲ دیلمون(۱)

یکی دیگر از سرزمین‌های صادرکننده به میانرودان سرزمین دیلمون بود. بر پایهٔ متن‌های هزارهٔ سوم و دوم پیش از میلاد، سنگ‌لاجورد، عقیق، و سنگ‌های دیگر و نیز عاج، مس، برنز، نقره،[۷۸] قلع[۷۹] و جز آن، از دیلمون به میانرودان آورده می‌شد. بسیاری از پژوهشگران دیلمون را با بحرین برابر دانسته‌اند، در صورتی که هیچ یک از مواد یادشده در بحرین وجود نداشته و تنها می‌تواند از ایران بوده، و عاج باید از هندوستان آورده شده باشد. پس دیلمون

---

[73] *AHW* I: 161a.

[74] Reiner 1956, "Lipšur Lianies", *JNES* 15: 132, 34; *UET* III, 751. 1689; *GudCyl* A 15, 8ff.; Heimpel 1988, *RLA* VII: 198a. [75] Moorey 1985: 128.

[76] *OIP* 14: 103 cit. Muhly 1983: 357b.

[77] Tosi 1976, "The Dating of the Umm an-Nar Culture and a Proposed Sequence for Oman in the Third Millennium BC", *The Journal of Oman Studies* 2: 81-92.

[78] Moorey 1985: xxi; Kramer 1963, *Antiquity* 37: 112-113.

[79] Potts 1993, "Patterns of trade in third-millennium BC Mesopotamia and Iran", *WA* 24: 391.

می‌تواند بازار فروش این مواد بوده باشد.[۸۰] ولی جزیرهٔ بحرین نمی‌تواند حتّی بازار فروش این مواد تصوّر شود، زیرا رفتن کشتی‌ها از خاور ایران به آن جا، بیراهه بوده و مقرون به صرفه نبوده است. شواهد باستان‌شناختی نیز برابری دیلمون با بحرین را تأیید نمی‌کنند. پیش از سدهٔ ۲۱ پیش از میلاد، بحرین هنوز ساکنانی ابتدایی داشت و دژ یا تأسیسات دیگری نداشت که بر تمدّنی شهرنشین گواهی دهند.[۸۱] همچنین هیچ گونه مُهر تخت یا استوانه‌ای از دوران کهن در بحرین یافته نشده است[۸۲] که از نخستین نیازهای بازرگانی خارجی می‌بود. پس جای دیلمون را در سر راه خاور ایران و میانرودان، یعنی در کرانه‌های شمالی خلیج فارس، باید جست. شاید بتوان پهنهٔ پیرامون بوشهر را با این سرزمین یکی دانست که کان‌های عقیق در نزدیکی آن است.[۸۳] بندر دیلم که از نظر نمای نام به دیلمون نزدیک است، ممکن است بازماندهٔ همین نام کهن باشد.

(1) Dilmun, Tilmun.

۱۴-۱-۵-۳ کیمَش(۱)

در میانهٔ دوم هزارهٔ سوم پیش از میلاد، در متنی ایلامی از دوران فرمانرایی پوزور(کوتیک) این‌شوشینک(۲) (آغاز تا میانهٔ سدهٔ ۲۳ ق‌م)، از سرزمین **کیمَش** و نیز برروی تندیس **گودِه‌آ**(۳) (۲۱۴۳-۲۱۲۴ ق‌م)، از کوه **کیمَش** به‌نام خاستگاه مس یاد شده است.[۸۴] برخی پژوهشگران جای **کیمَش** را در شمال جبل حَمرین تا خاور زاب فرودین دانسته‌اند.[۸۵] ولی با توجّه به اینکه **خون‌نینی** (**خون□نی.نی□**)(۴)، فرمانروای **کیمَش**، در مُهر سلطنتی‌اش، خود را فرمانروای **مَدگه** کی(۵)[۸۶] (**ایلام** شناسایی شده است) نیز دانسته است، این مکان‌یابی ارزش خود را از دست می‌دهد.[۸۷] بنا بر گواهی متن‌های دوران دودمان اور سوم (۲۱۲۰-۲۰۰۶ ق‌م)، سرزمین **کیمَش** در پیوند با سرزمین‌ها و شهرهایی یاد شده است که در باختر ایران بودند، مانند **گوتیوم**(۶) در زاگرس (نک ۹-۳)، **لولوبوم**(۷) در لرستان، شهر **سیموروم**(۸)، **شیمانوم**(۹)، پهنهٔ جنوبی زاب فرودین، **اَرَبْخَه**(۱۰) (کرکوک در شمال میانرودان) و **نوزی**(۱۱) (شمال میانرودان).[۸۸] بنابراین باید پذیرفت که پهنه‌های باختری سرزمین **کیمَش**، با زاگرس هم‌مرز بوده است. ولی مرزهای خاوری این سرزمین در هیچ متنی مشخص نشده است. از سویی می‌بینیم که از **کیمَش** در پیوند با قوم **مَرْتو**(۱۲) نیز یاد شده است[۸۹] که قومی آریایی از فلات ایران و

[80] Reiter 1997: 155.
[81] Eidem & Hojlund 1993, "Trade or diplomacy? Assyria and Dilmun in the eighteenth century BC", *WA* 24: 445.
[82] Eidem & Hojlund 1993, *loc.cit.*
[83] Tosi 1980, "Karneol", *RLA* V: 449.
[84] *GudStat* B 6, 22 = *SAK*: 71; *GudCyl* A 16, 15 = *SAK*: 107; *RGTC* 1: 89.
[85] Poebel 1929 "Sumerische Untersuchungen IV", *ZA* 39: 136f.
[86] *SAK*: 176.
[87] Röllig 1980, *RLA* V: 593b.
[88] Buccellati 1966, *The Amorites of the Ur III Period*: 248; cf. *RGTC* 2: 100.
[89] Buccellati 1966: 95. 247.

خاستگاهش در شمال تا شمال خاوری ایران بود (نک ۷-۲). با توجّه به اینکه از کوه **کیمَش** مس به دست می‌آمده و به میانرودان صادر می‌شده است، پس باید جای آن را پیرامون کان‌ها و کارگاه‌های شناخته شدهٔ مس ایران در خاور زاگرس جست. این جست‌وجو، از آغازگاه کوهستان زاگرس در راستای خاور، ما را به تپه سیَلْک کاشان و مجموعهٔ صنعتی اَریسمان در نزدیکی آن می‌رساند که در آن‌جا فرآوری کلان مس و نقره انجام می‌شده است (نک ۱۴-۱-۴-۱). فرآوری کلان مس در اریسمان، با این واقعیت تاریخی که **کیمَش** را بزرگترین صادرکننده مس دانسته‌اند،[۹۰] همپوششی چشمگیری دارد، و یکی دانستن **کیمَش** و سیَلْک و اریسمان را نیرو می‌بخشد. بازشناسی سرزمین **کیمَش** با کانونی چون سیَلْک، در حقیقت گشایشی برای این مسئله است که، چگونه ممکن است از سیَلْک و اَریسمان، یعنی دو کانون بزرگ تمدّن و صنعت کهن در فلات ایران که بزرگترین صادرکنندهٔ کالاهای مهمّی چون مس به میانرودان بودند، در متن‌های آن‌جا یادی نشده باشد. به ویژه که سیَلْک آغازگر بسیاری از نوآوری‌های تمدّن کهن بود؛ از جمله آنکه در آغاز هزارهٔ سوم پیش از میلاد نخستین زیگورات جهان در سیَلْک ساخته شده (۲۸۵۰ ق‌م) و دست‌کم پس از هفت سده از آن‌جا به میانرودان و سپس به ایلام راه یافته است.[۹۱] گفتنی آنکه در یکی از متن‌های دوران بابِل نو، از سرزمین **کوسو**[(۱۳)] به‌نام خاستگاه نقره یاد شده است[۹۲] و می‌دانیم که در اریسمان، نقره نیز فرآوری می‌شده است (نک ۱۴-۱-۴-۱). پس می‌توان گمان برد که صنعتگران اریسمان و سیَلْک کاشان از مردم **کوسو** یا همان **کاشی** بوده باشند.

با شناسایی **کیمَش** در پهنهٔ بزرگی میان باختر تا میانهٔ فلات ایران، باید برای نام این سرزمین و تنها نام شخصی بازمانده از فرمانروای این سرزمین نیز بتوان ریشه‌ای آریایی یافت. نام **کیمَش** با پسوند «ش» ما را به یاد نام‌های سرزمین‌هایی مانند **سیمَش**[(۱۴)]، **توکریش**[(۱۵)] (نک ۹-۳) یا شهر **لَگَش**[(۱۶)] (نک ۱۳-۱-۷) و یا نام‌های ایزدان و نام‌های فردی شاهان کاشی مانند **شوریَش**[(۱۷)]، **کاش‌تیلی‌یاش**[(۱۸)] (نک ۵-۳-۵) و جز آن می‌اندازد.[۹۳] در پیوند با همین پسوند می‌توان از پسوند هندواروپایی «شَ»[(۱۹)][۹۴] نام برد که در نام‌های قوم‌های **آکه‌وَشَه**[(۲۰)]، **شَکَلشَه**[(۲۱)]، **تورشَه**[(۲۲)] (برای آکه‌وَشَه نک ۹-۴-۲) و جز آن دیده می‌شود. شاید نام سرزمین **کیمَش** در آغاز «گی‌مَس[(۲۳)]» بوده که در نام‌های ایرانی به گونهٔ گی‌مَس، نوادهٔ گی‌قُباد و پدربزرگ **لُهراسب** ثبت شده است.[۹۵] بخش نخست این نام همان کَی = کَوی «شاه» است که در نام‌های ایرانی دوران کهن، فراوان دیده می‌شود (نک ۱۱-۱-۶). بخش دوم می‌تواند واژهٔ هندوآریایی **مَهَس**[(۲۴)] «بزرگ»، اوستایی کهن مَزَی[(۲۵)] «بزرگ»، اوستایی نو مَزَه[(۲۶)] «بزرگی»، یونانی مِگَس، **مِگا**[(۲۷)]

---

[۹۰] Leemans 1972-75, *RLA* IV: 79b.

[۹۱] صادق ملک شهمیرزادی ۱۳۸۱، *زیگورات سیَلْک*، سلسله گزارشهای باستانشناسی، ۲، ص ۳۶، ۳۹.

[۹۲] Reiter 1997, *Die Metalle im Alten Orient*: 80.

[۹۳] Speiser 1930, *Mesopotamian Origins*: 98.

[۹۴] Barnett 1975, *The Cambridge Ancient History* II, part 2: 367.

[۹۵] مسعودی، مروج‌الذهب، جلد ۱، ص ۲۲۲؛ نیز نک:
Justi 1895, *Iranisches Namenbuch*: 151b. 191b.

«بزرگ» باشد.[96] به این ترتیب **گَی‌مَس** به معنی «شاه بزرگ» یا «بزرگی شاه» است که مفهوم «شهر بزرگ» را در بر دارد، زیرا «شهر» نیز از واژهٔ **خْشَثْرَه**(۲۸) برخاسته و در اصل به معنی «کانون فرمانروایی» و «شاه» است.

افزون بر این ریشه‌یابی، **کیمَش** در زبان اَکّدی را در پیوند با مفهوم «مس» و واژهٔ هندوآریایی و هندی باستان **کَمسَه**(۲۹) «جام فلزّی» و نیز «فلزّ برنج» دانسته‌اند که همسنگ اوستایی آن **کَنگهَه**(۳۰) «نام سرزمینی»[97] می‌باشد.[98] در پیوند با این سرزمین، در اوستا کوهی نیز به نام **اَنْتَرِکَنگهَه**(۳۱)[99] آمده که به معنی «میان فلز» (کوهی که در میانش فلز باشد) است که در پارسی میانه **اَندرکَنگ**(۳۱) و در فارسی **میان‌کَنگی** شده است.[100] در سرزمین **کَنگهَه** دژی به نام **کَنگ‌دِژ** است که در خاور ایران و در نزدیکی دریاچهٔ **سَتَه‌وَئِسَه** (**سَدویس**)(۳۲) قرار دارد و سیاوش آن را بر سر دیوان ساخت. این دژ تا آمدن کَی‌خُسرو در جای ثابتی نبود و جابه‌جا می‌شد و به خواست وی در خراسان و در مرز ایران‌ویج استوار شد. **پَشوتَنِ** نامیرا (جاودان)، فرمانروای آن بود. **کَنگ‌دِژ** دارای هفت دیوار است که بنا بر روایت‌های پهلوی، یکی از سنگ، دومی از فولاد، سومی از شیشه، چهارمی سیمین، پنجمی زرّین، ششمی از کهربا و هفتمی از یاقوت است. بنا بر روایت بندهش، این دیوارها زرّین، سیمین، پولادین، برنجین، آهنین، آبگینه‌ای و کاسگین (از سنگ لاجورد) ساخته شده است. کوشک‌های آن سیمین و دندانه‌هایش زرین است. در آن چهارده کوه و هفت رود قابل کشتیرانی وجود دارد و هفت مرغ در آنند که می‌توانند فرمانروای آن را یاری دهند... یاقوت و زر و سیم و جواهرات و خواسته‌های نیک در آن بسیار است.[101] در شاهنامه نیز از **کَنگ‌دِژ** به‌نام شهری بزرگ و آباد، با دیوارهای سنگی و تسخیرناپذیر یاد شده است که در آن بیماری نیست.[102] **سَتَه‌وَئِسَه**(۳۳) که نام دریایی در کنار **کَنگ‌دِژ** است، در اصل نام ستاره‌ای است که یار ستارهٔ **تیشْتْرَیَه**(۳۴) «ایزد باران» (ستارهٔ شمال) و نمایندهٔ یکی دیگر از جهت‌های چهارگانهٔ آسمان و سرکردهٔ ستارگان آسمان جنوب و دریاهای جنوب بوده و نامش در پیوند با دریای عُمّان[103] و نیز خلیج فارس است (نک ۱۸-۳). پس جای **کَنگ‌دِژ**، دست کم پیش از آنکه به دست کَی‌خُسرو در خاور مستقر شود، در جنوب خاوری ایران بوده است. در شاهنامه می‌بینیم که کَی‌خُسرو در پی *اَفراسیاب* به مکران رفته و پس از شکست دادن شاه مکران از آب

---

[96] *EWAia.* II: 337ff.

[97] مهریشت، بند ۵۴؛

[98] *KEWA* I: 134.

[99] زَمیادیشت، ۲.

[100] Hintze 1994, *Der Zamyād-Yašt*: 81.

[101] (نک ۱*)؛ نیرنگ مینوخرد، ترجمه احمد تفضلی، ص ۸۰، ۱۳۹ به بعد، پرسش ۶۱، بند ۱۳؛ بُندَهِش، گزارنده مهرداد بهار، ص ۱۳۸.

(*1) *Bundahiš* XII, 2; XXII, 31; XXIX, 4. 5. 10; XXXII, 5; *Bahman Yašt* III, 5 = *Pahlavi Texts* (ed. West) I: 35. 82. 116. 117. 119. 142. 224; MK 27, 58; 62, 2. 13 = *Pahlavi Texts* III: 64. 108ff. = West 1871, *Mainyo-i Khrud*: 159. 185; *Dinkard* VII, 1, 38; V, 12; IX, 16, 15 = *Pahlavi Texts* IV: 203; V: 14. 77; *Dādistān-i Dīnīk* XC, 5 = *Pahlavi Texts* VI: 257.

[102] فردوسی، شاهنامه، داستان سیاوش، ۱۶۲۲ به بعد.

[103] West 1885, *Pahlavi Text* III: 109, n. 5; *AirWb.*: 1556; Geiger 1882, *Ostiranische Kultur im Altertum*: 313.

زِرِه می‌گذرد و به کَنگ‌دژ می‌رسد.[۱۰۴] دریای زِرِه در سیستان است و رود هیرمند به آن می‌ریزد؛ این دریا همان هامون است که تا ۱۰۰۰ سال پیش هنوز ۳۰ فرسنگ درازا داشت و گرداگرد آن آبادانی بود،[۱۰۵] ولی در دوران پیش از تاریخ اندازهٔ بسیار بزرگتری داشت (نک ۳-۵). همین پهنه می‌تواند جای سرزمین **اَرَتّه** باشد که همانندی‌های چشمگیری با **کَنگ‌دِژ** دارد. برای نمونه دیوار هفت رنگ شهر **اَرَتّه** که یکی از آن‌ها از سنگ لاجورد بود، با **کَنگ‌دِژ** که آن هم دیواری از سنگ لاجورد داشت، همانندی دارد. کنگره‌های دیوار شهر **اَرَتّه** با **کَنگ‌دِژ** برابر است. هر دو شهر دارای زر و سیم و یاقوت‌اند و رود قابل کشتیرانی نیز در هر دو وجود دارد. گفتنی آنکه ایرانیان کهن، **اورشلیم** (بیت‌المقدّس) را که به دست آریاییان باختری (مردم تَلم) بناشده بود (نک ۱۲-۳-۱۰-۴)، **کَنگ‌دِژ هودج (کَنگ‌دِژ هوخت)** می‌خواندند.[۱۰۶]

در جست‌وجوی نام‌های آریایی در سرزمین **کیمَش**، به تنها نام بازمانده از فرمانروای آن سرزمین برمی‌خوریم که به گونهٔ **خون‌نینی** ثبت شده است. این نام می‌تواند به آسانی از ریشهٔ آریایی و در پیوند با اوستایی **خْوَن**(۳۵) «خورشید» (نک ۴-۵-۵) + پسوند آموری «**نی**»(۳۶) برگرفته شده باشد. نام خورشید از عنصرهای بسیار معمول در نام‌های کهن شخصی و جغرافیایی آریاییان بود، مانند **خْوَرووَش**(۳۷) «خورشید درخشان»، نام شاه آموری (نک ۷-۲-۱۱)، یا **خْوَنی‌رَثه**(۳۸) «چرخ خورشید»، نام اوستایی سرزمین ایران (نک ۷-۱-۱). نام‌های فردی آمیخته با عنصر اوستایی خْوَن در میان قوم‌های کهن آریایی خاور نزدیک کمیاب نیستند، مانند نام‌های فردی **خون‌شولگی**(۳۹)، **خون‌خوبْشِه**(۴۰)، **خونی‌نَنوم**(۴۱) و **خون‌کیبری**(۴۲) که از قوم‌های آریایی **مَرْتو** و **آمورو** بودند (نک ۷-۲-۱۱).

(1) Kimaš; (2) Puzur(Kutik)-In-Šušinak; (3) Gudea; (4) Ḫunnini (Ḫu-un-NI-NI); (5) Madga^{ki}; (6) Gutium; (7) Lullubum; (8) Simurrum; (9) Šimānum; (10) Arrapḫa; (11) Nuzi; (12) Martu; (13) Kusu; (14) Simaš; (15) Tukrīš; (16) Lagaš; (17) Šuriaš; (18) Kaštiliaš; (19) -ša; (20) Akawaša; (21) Šalkaša; (22) Turša; (23) *Kaimas; (24) máhas; (25) maz-ōi; (26) mazah; (27) mega, megas; (28) xšaθra; (29) kaṁsá-; (30) Kan^{g}ha-; (31) Antarə.kan^{g}ha-; (32) Andarkang; (33) Satavaēsa; (34) Tīštriya; (35) xvan-; (36) -ni; (37) Ḫuwaruwaš; (38) Xvaniraθa; (39) Ḫu-un-šulgi; (40) Ḫu-un-ḫu.ub.še; (41) Ḫu-nu-na-nu-um; (42) Ḫu-un-ki-ib-ri.

۱۴-۱-۵-۴ مِلوهَه(۱) نیز از سرزمین‌هایی است که بارها در متن‌های میانرودان آمده است. با اینکه این سرزمین در بررسی خاستگاه مس نقشی ندارد، پذیرش جای آن در خاور ایران از سوی پژوهشگران[۱۰۷] و پیوند آن با تمدّن بزرگ سند که کانون آن در موهِنجودارو(۲) بود، پژوهش در بارهٔ نام آن را لازم می‌سازد. **مِلوهَه** می‌تواند از واژهٔ آریایی **مْلِشهَه**(۳) «بربَر، غیر آریایی» برخاسته و ریشهٔ آن ممکن است بیگانه باشد.[۱۰۸]

(1) Meluḫḫa; (2) Mohenjodaro; (3) mlecchāḥ .

---

۱۰۴ شاهنامه (چاپ مسکو)، ج ۵، ص ۲۵۳، سطر ۲۰۰۶.

۱۰۵ حدودالعالم (به کوشش منوچهر ستوده)، ص ۱۶، ۴۳.

۱۰۶ شاهنامه، ضحّاک، سطر ۲۹۱ = چاپ مسکو، ج ۱، ص ۶۸

107 Heimpel 1993, "Meluḫḫa", *RLA* VIII: 53ff.

108 *KEWA* II: 699; III: 782.

۱۴-۱-۶ شواهد زبان‌شناختی

خاستگاه ایرانی مس و گسترش آن به‌دست آریاییان در خاور نزدیک را می‌توان از راه پیگیری رخنهٔ ریشهٔ آریایی نامِ این فلز به زبان سومری و دیگر زبان‌ها پژوهش کرد. رنگ سُرخ در زبان ایرانی کهن ***رودُرَه**[۱] خوانده می‌شد که با ریشهٔ ***رِئود**[۲]، ***رودُرو**[۳]، ***(هـ۱)رودُرو**[۴] «سُرخ» در زبانِ فرضیِ هندواروپایی، **رَأُئی‌ذیتَه**[۵] «سُرخ، سُرخ رنگ» در اوستایی، ***رودُرَه**[۶]، ***رودیَرَه**[۷] «سُرخ، سُرخ خونی» در هندوآریایی کهن، **اِروثُرو**[۸] در زبان میکنی و **اِروثُرس**[۹] «سُرخ» در یونانی، و نیز با واژهٔ **لُهَه**[۱۰] در هندوآریایی کهن، **لُهَه**[۱۱] «فلزِ سُرخ رنگ، مس» در هندی باستان، **رَئودی**[۱۲] «سنگ سُرخ آهن» در ایسلندی کهن، **رودَه**[۱۳] «سنگ فلز، فلز» در متن‌های کلیسایی اسلاوی کهن، و سرانجام **رُد**[۱۴] «مس» در بلوچی و جز آن همریشه است.[۱۰۹] واژهٔ سومری **اورودو**[۱۵] «مس» باید از همین ریشه باشد[۱۱۰] که با افزودن آوای تزیینی **«او»** (نک ۴-۵-۲) از ریشهٔ ***رودو** واژه‌گیری شده و خود از آریایی کهنِ (هندواروپاییِ) ***رِئود**، ***رودرو** برگرفته بوده است. این امر خود تأییدی است بر داد و ستد میان بازرگانان آریاییِ مس و سومری‌ها در دوران پیش از تاریخ، زیرا سرزمین سومر، به سبب نبود کان‌های فلزها، برای واردات مس، به کان‌های فلات ایران نیازمند بوده است. دیرین‌ترین نمونهٔ واژهٔ **اورودو**، در متن‌های کهنِ لایهٔ ۴الفِ پرستشگاه **ئِه‌آنَه**[۱۶] در شهر اوروک (پیرامون ۳۲۰۰ تا ۳۰۰۰ ق‌م) دیده شده است.[۱۱۱] این واژه را همچنین به‌شکل نام شخصی در متن‌های لایهٔ ۴ب پرستشگاه ئِه‌آنَه و در شهر فارَه (در میانرودان)، و نیز به گونهٔ **اورودَه**[۱۷] (معنی ناشناخته، گویا نام کسی) در دوران پیش‌سارگُنی (پیش از ۲۴۰۰ ق‌م) می‌یابیم.[۱۱۲] گفتنی است که در جنوب میانرودان واژهٔ سومری **اورودو** «مس» را با افزودن دیگر واژهٔ سومری **لوهَه**[۱۸] «تصفیه شده» توصیف می‌کردند، تا بر ناب بودن آن تأکید کنند.[۱۱۳] این واژه را نیز سومری‌ها باید از واژهٔ آریایی **لوهَه**[۱۹] «سُرخ رنگ» گرفته باشند که به همراه ***رودرَه**[۲۰] «سُرخ»، در اصل به معنی «مس ناب» بوده است.

---

[109] Pokorny 1959, *Indogermanisches Etymologisches Wörterbuch*: 872ff.; *EWAia*. II: 453. 484; *KEWA* III: 67. 119; Frisk I: 567.

۱۱۰ (نک *۱)؛در برابر، (نک *۲) که در پیوند با واژهٔ اَکَدی **پورَتّو** «فُرات» [سنجیده شود با واژهٔ ایرانی **اوفراتو** «فُرات»]، بحث وجود وامواژه‌های سومری در زبان هندواروپایی را پیش می‌کشد؛ امّا برای ریشهٔ ایرانی **پورَتّو** «فُرات»، نک ۱۳-۱-۴؛ از سوی دیگر، بعید به نظر می‌رسد که برای مس، که از ایران به میانرودان صادر می‌شده (نک ۱۴-۱-۱۳)، نامی از ریشهٔ زبانِ واردکنندگان بر آن نهاده باشند و این نام به‌زبانِ صادرکنندگان راه‌یافته باشد.

(*1)Pokorny 1959: 873; Scherer 1950 [1968], *Die Urheimat der Indogermanen*: 296; *KEWA* III: 67. 119; Schmitt-Brandt 1998, *Einführung in die Indogermanistik*: 286.

(*2) Gamkrelidze *et al.* 1995, *Indo-European and the Indo-Europeans*: 616.

[111] Falkenstein 1936, *Archaische Texte from Uruk*: 55, to text no. 636.

۱۱۲ (نک *۱). واژهٔ **اورودَه** در دوران اوروکگینه (۲۳۷۸-۲۳۷۱ ق‌م) فرمانروای **لَگَش** نیز به کار رفته است، (نک *۳). (*۲)

(*1) Falkenstein 1936: 48; WF: 36a. 44b; (*2) Cooper 1986, *Presargonic Inscriptions*, La 9.4; (*3) Reiter 1997, *Die Metalle im Alten Orient*: 150 + n. 4.

۱۱۳ (نک *۱)، همچنین مقایسه کنید با (*2).

(*1) Reiter 1997: 151; (*2)-*SDG* I: 639.

افزون برآن، دوپارهٔ عبارت اَکَّدی ***اِریوم‌صَلَموم***[۲۱] «(گونه‌یی) مس سیاه» را نیز می‌توان در زبان‌های آریایی ریشه‌شناسی کرد؛ بدین‌گونه که ***اِریوم***[۲۲] می‌تواند از واژهٔ آریایی ***اَری***[۲۳] «آریایی»، و ***صَلَموم*** (در پیوند با نام پارسی باستان در نگارش ایلامی ***شَلمَنَه***[۲۴]) نیز از نام اوستایی ***سَئیریمَه***[۲۵] «سرزمین‌های باختری» (که خورشید در آن غروب می‌کند) در پیوند با واژهٔ هندوایرانی و اوستایی نو ***سامَه***[۲۶] «سیاه» گرفته شده باشد (نک ۱۲-۳-۱۰-۵).

(1) *rudra; (2) *reudh; (3) *rudh-ró; (4) *$h_1$rudh-ró; (5) raoiδita; (6) *rudhrá; (7) *rudhirá; (8) e-ru-to-ro; (9) ἐρυθρός; (10) lohá; (11) lōhá; (12) raudī; (13) ruda; (14) rōd; (15) urudu; (16) Eanna; (17) uruda; (18) luh-ha; (19) lohá; (20) *rudra; (21) erium ṣallámum; (22) erium; (23) arí; (24) Šalmana; (25) sairima; (26) sāma.

۱۴-۱-۷ نتیجه‌گیری

با نگاه به شواهد باستان‌شناختی، زبان‌شناختی و نیز اشاره‌های متن‌های کهن، درمی‌یابیم که خاستگاه مس ایران بوده و نخستین بار از این سرزمین به جاهای دیگر راه یافته است. چگونگی مس‌های یافته شده در سرزمین‌های کهن در خاور نزدیک، به تنهایی مؤید همین برداشت است. همراه با این فلز، بازرگانان و صنعت‌گران آریایی نیز به سرزمین‌های دیگر رفته و در آن‌جا سهم ارزنده‌ای در ساختار تمدّن‌های بیگانه داشته‌اند. از همین رو نام فلز مس در زبان سومری و اَکّدی از ریشهٔ آریایی برگرفته شده است.

۱۴-۲ قلع

در کتاب‌ها و جُستارهای باستان‌شناختی، به طور کلّی ایران و افغانستان را صادرکنندگان فلزّ قلع می‌دانند، در صورتی که قفقاز را صادرکنندهٔ این فلز به‌شمار نمی‌آورند.[۱۱۴] با در نظر گرفتن این واقعیت که کان‌های قلع تنها در پهنه‌های محدودی یافت می‌شود، این فلز باید از سه جا به بازارهای مصرف خاور نزدیک آورده شده باشد. نخست از افغانستان، دوم از پهنه‌های پراکنده‌ای در ایران، و سوم به میزان ناچیز از کوهستان میانی تاوروس در جنوب خاوری آناتولی.[۱۱۵] ولی میزان قلع موجود در کان‌سنگ‌های کوهستان تاوروس که حدود ۰/۶ در صد برآورد می‌شود، بسیار ناچیز است و شواهد باستان‌شناختی نیز نشانهٔ مطمئنی از بیرون کشیدن این فلز از کان‌سنگ‌های آن پهنه را به دست نمی‌دهد. در تأیید این نتیجه‌گیریِ باستان‌شناختی که آناتولی نمی‌تواند صادرکننده قلع به خاور نزدیک باشد، می‌توان به متن‌های کهن، که حتّی از واردات این فلز به آناتولی گزارش می‌دهند، اشاره کرد.[۱۱۶] از این رو نامحتمل است که قلع از آناتولی به خاور نزدیک صادر شده باشد. این فلز آشکارا از ایران، افغانستان و آسیای میانه به دست آمده و از همان راه‌های بازرگانی سنگ لاجورد، زر و مس

---

[114] Reiter 1997, *Die Metalle im Alten Orient*: 209.

[115] Muhly 1973, *Copper and Tin* vol. I: 256-261. 292.

[116] Muhly 1993, *RLA* VIII: 132a; Moorey 1985, *Materials and Manufacture in Ancient Mesopotamia*: 110.

به میانرودان می‌رفته است.[۱۱۷] کان‌های قلع در فرغانه آشکارا تأمین‌کنندهٔ این فلز در گودین‌تپه، تپه یحیی و شهرسوخته[۱۱۸] بوده است. در سرزمین‌های خاوری دورتر، یعنی در هندوستان نیز قلع وجود نداشت و در دوران ودایی از کالاهای وارداتی به‌شمار می‌رفت.[۱۱۹] به این ترتیب می‌توان خاستگاه قلع مصرفی خاور نزدیک را تنها در ایران، افغانستان و آسیای میانه جست. از این روست که در ایران برای نخستین بار آلیاژ برنز از آمیختن مس و قلع فرآوری شده و به سرزمین‌های دیگر رفته است (نک ۱۴-۳).

۱۴-۲-۱ گواهی متن‌ها

کهن‌ترین متن‌های میانرودان بر خاستگاه قلع در ایران گواهی می‌دهند. متنی سومری از اِنمرکار[(۱)]، فرمانروای سومر (پیرامون سدهٔ ۲۸ ق‌م)، سرزمین ***اَرَته***[(۲)] در خاور ایران (نک ۷-۱) را خاستگاه قلع (سومری ***اَنه***[(۳)]) گزارش می‌دهد.[۱۲۰] در اسطورهٔ **لوگَل‌بنده**[(۴)]، سردار و جانشین اِنمرکار و پدر **گیل‌گَمِش**[(۵)] که سفری رزمی به فلات ایران کرده بوده (نک ۱۲-۱-۲)، آمده است که گِل سرزمین ***اَرَته*** از سنگ قلع بوده است.[۱۲۱] همچنین در کهن‌ترین متن‌های آموزشی سومری از آغاز هزارهٔ سوم پیش از میلاد، نام قلع ثبت شده است.[۱۲۲] در متن‌های **گودِه‌آ**[(۶)]، فرمانروای **لَگَش**[(۷)] (۲۱۴۳-۲۱۲۴ ق‌م)، سرزمین **مِلوهَه**[(۸)] در خاور فلات ایران، خاستگاه قلع (سومری ***اَنه***) و مِس (سومری **اوروُدو**[(۹)]) برشمرده شده است.[۱۲۳] متن‌های میانرودان گواهی می‌دهند که قلع، همانند سنگ لاجورد و عقیق، از سرزمین‌های خاوری وارد می‌شده است.[۱۲۴] در سوریه و فلسطین نیز قلع ناشناخته بود، به گونه‌ای که در متن‌های سده‌های ۱۸ تا ۱۵ پیش از میلاد یافته شده در شهر آلالاخ[(۱۰)] (در سوریه)، نام قلع (***اَنکو***[(۱۱)])[۱۲۵] تنها یک بار آمده است.[۱۲۶]

برای یافتن خاستگاه قلعِ مورد نیاز میانرودان، متنی از سارگُن یکم، فرمانروای اَکَّد (۲۳۷۱-۲۳۱۶ ق‌م)، بسیار ارزنده است، زیرا وی به ***اَنکوکی***[(۱۲)] «سرزمین قلع» در فراسوی «دریای بالا» اشاره می‌کند[۱۲۷] که مراد باید دریای خزر یا دریاچه‌های میانی فلات ایران باشد (نک ۱۴-۲-۱-۱). بنابراین جای ***اَنکوکی*** را که دربردارندهٔ واژهٔ اَکَّدی ***اَنکو***[(۱۳)] «قلع» بوده (نک ۱۴-۲-۱-۲) و «سرزمین قلع» تعبیر می‌شود،[۱۲۸] باید در فلات ایران جست؛ کان‌های قلع در

[117] Moorey 1982, *IRAN* 20: 81ff.; *id.* 1985: 19. 129; *id.* 1993: 41; Muhly 1993: 132a.
[118] Reiter 1997: 211.
[119] Rau 1974, *Metalle und Metallgeräte im vedischen Indien*: 20; *id.* 1983, *Zur vedischen Altertumskunde*: 47.
[120] *ELA*, 18. [121] *LBE* , 415; Wilcke 1969, *Lugalbandaepos*: 40. 221.
[122] Deimel 1923, *Schultexte aus Fara*, 20 VI, 7-8 (*VAT* 12625).
[123] *GudCyl. A* 16, 28; 28, 14; *GudCyl. B* 5, 21; 14, 13; 18, 20 = *SAK*: 106. 120. 126. 134. 138.
[124] Potts 1993, "Patterns of trade in third-millennium BC Mesopotamia and Iran", *WA* 24: 391.
[125] Muhly 1983, *RLA* VI: 360a.
[126] Wiseman, 1953, *The Alalakh Tablets*: 14, see there Catalog no. 399.
[127] *KAV* 92 = *VAT* 8006, line 41-44 = Albright 1925, *JAOS* 45: 196. 244 = Weidner 1953, *AfO* 16: 5 = Grayson 1977, *AfO* 25: 60. 61.
[۱۲۸] (نک ۱*)؛ همچنین (نک ۲*) که در شیوهٔ خواندن این نام مطمئن نیست.

←

فلات ایران و کهن‌ترین یافته‌های برنز جهان در ایران (نک ۱۴-۳) نیز همین برداشت را تأیید می‌کنند. از سویی باید توجّه داشت که ***آنکوکی*** که به جهت داشتن پسوند «کی»[۱۴] معمولاً باید نامی جغرافیایی می‌بوده، در واقع نامی خاص برای سرزمین ویژه‌ای نبوده[۱۲۹] و باید در اصل دربردارندهٔ مفهوم سرزمینی باشد که در آن قلع وجود داشته است. اکنون با توجّه به اینکه جای ***آنکوکی*** «سرزمین قلع» در پیوند با «دریای بالا» آمده، لازم است تا در جایگاه این دریا، بررسی موشکافانه شود.

(1) Enmerkar; (2) Aratta; (3) an-na; (4) Lugalbanda; (5) Gilgameš; (6) Gudea; (7) Lagaš; (8) Meluḫḫa; (9) urudu; (10) Alalaḫ; (11) annaku; (12) Anaku^{ki}; (13) anaku; (14) ki.

۱۴-۲-۱-۱ دریای بالا و سرزمین قلع

در متن‌های شاهان آکّد، از «دریای پایین» و «دریای بالا» پرشمار یاد شده است. یافتن جایگاه «دریای بالا» برای جُستاری که پیش رو دارید، نه‌تنها برای یافتن خاستگاه قلع، بلکه برای شناسایی جای برخی سرزمین‌ها و شهرهای کهن بسیار پراهمیت است. «دریای پایین» را معمولاً با خلیج فارس یکی می‌دانند.این برداشت نه از آن جهت است که خلیج فارس در جنوب، یعنی در نقشه‌های جغرافیایی امروزی در پایین قرار دارد، بلکه از آن روست که این خلیج همجوار و تقریباً همتراز با دشت میانرودان است که در سنجش با فلات ایران، در سطحی پایین قرار دارد. بسیاری از پژوهشگران «دریای بالا» را با دریای مدیترانه یکی می‌دانند.[۱۳۰] این برداشت، با وجود همسخنی پژوهشگران و تکرار آن در جُستارهای پرشمار تاریخی و جغرافیایی، نه‌تنها برپایهٔ پژوهش‌های علمی قانع‌کننده نیست، بلکه با بررسی متن‌های کهن و شواهد زبان‌شناختی، به آسانی ردشدنی است.

چنانچه در گام نخست به شواهد متن‌ها و تعبیر واژه‌ها در پیوند با «دریای بالا» بپردازیم، درمی‌یابیم که این دریا نمی‌تواند با دریای مدیترانه یکی باشد: در متنی سومری از دوران **لوگَل‌زَگِسی**[۱] (۲۳۷۱-۲۳۴۷ ق‌م)، فرمانروای **اوروک**[۲]، «دریای پایین» ***آبه - سیگَه‌تَه***[۳] و «دریای بالا» ***آبه*** ***-ایگی - نیمَه - شو***[۴] نامیده شده است.[۱۳۱] همچنین در نگارش سومری متنی از سارگُن یکم[۵] (۲۳۷۱-۲۳۱۶ ق‌م)، «دریای بالا» ***آبه - سیگی‌نیمَتَه***[۶] و «دریای پایین» ***آبه - سیگ‌سیگ‌شِه***[۷] و یا ***آبه - سیگ‌تَه***[۸] نامیده شده است[۱۳۲] که برگردان واژه به واژهٔ آن به ترتیب

→ (*1) Albright 1925, *JAOS* 45: 244; Forrer 1928, "Assyrien", *RLA* I: 240a; (*2) Weidner 1953, *AfO* 16:22. [129] Gadd 1971, *The Cambridge Ancient History* I, part 2: 430.

[130] Forrer 1928, *RLA* I: 237b. 240a; O'Callaghan 1948: 21; Weidner 1953, *AfO* 16: 22; Gadd 1971, "The Dynasty of Agade and the Gutium Invasion", *The Cambridge Ancient History* I, part 2: 429; Grayson 1975, *Assyrian and Babylonian Chronicles (ABC)*: 236a; Edzard 1993, *RLA* VIII: 1b; Klengel 1992, *Syria 3000 to 300 B.C.*: 34. [131] *SAK*: 154, 2, 5. 9.

[132] *Sargon* B1, Kol. 3, Z. 7-15 = Hirsch 1963, *AfO* 20: 36; *Sargon* C1, Z. 74-82 = Gelb-Kienast 1990: 159; cf. a-ab-ba-igi-nim-ma "Oberes Meer" (*SDG* I: 6).

«دریای بالا» و «دریای پایین» می‌شود. در همهٔ این عبارت‌ها، واژهٔ سومری ***آبه***[(۹)] به معنی «دریا» و برگرفته از واژهٔ آریایی ***آپ***[(۱۰)] «آب» است (نک ۱۱-۲-۱). از واژه‌های سومری نیم(تَه)[(۱۱)] و سیگ(تَه)[(۱۲)] در این متن‌ها به‌تنهایی نمی‌توان دریافت که مراد کدام دریاها بوده است. به‌ویژه که از راه بررسی مفهوم واژهٔ نیم(تَه) و شیوهٔ به‌کارگیری آن در زبان و متن‌های سومری، هرگز نمی‌توان به مفهوم «دریای مدیترانه» رسید. واژهٔ سومری نیم[(۱۳)] به‌معنی «بامداد»[۱۳۳] یا «بالا»[۱۳۴] است که جایگزین مفهوم «سرزمین بامداد»، «سرزمین بلند، فلات» و برابر با راستای «خاور» است. در برابر این مفهوم، واژهٔ سومری سیگ «شامگاه»[۱۳۵]، «پَست»، «پایین»[۱۳۶] و یا راستای «باختر»[۱۳۷] قرار دارد. در عبارت سومری **سیگ‌تَه ـ ایگی ـ نیم‌شِه** «از پایین تا بالا»[۱۳۸]، تقابل این دو واژهٔ سومری، یعنی سیگ «پایین» و نیم «بالا» دیده می‌شود. اکنون چنانچه می‌خواستیم از مفهوم این دو واژهٔ سومری در پیوند با راستای جغرافیایی آن‌ها، یعنی «خاور» و «باختر»، به جای «دریای بالا» و «دریای پایین» برسیم، باید این دو دریا در دو جهت جغرافیایی مخالف، یعنی «دریای بالا» در خاور، و «دریای پایین» در باختر واقع می‌شدند. چنین تعبیری نمی‌تواند درست باشد، زیرا در اینکه «دریای پایین» با خلیج فارس یکی و در خاورِ میانرودان است، تردیدی وجود ندارد.[۱۳۹] این واقعیت را می‌توان به آسانی از متن‌های کهن دریافت که سرزمین‌های دیلمون (جنوب ایران) و **ماگان** (خاور ایران) را در آن سوی «دریای پایین» گزارش کرده‌اند.[۱۴۰] بنابراین مفهوم واژهٔ سیگ در ***آبه*** **ـ سیگ‌تَه** «دریای پایین» نمی‌تواند «باختر» باشد، زیرا خلیج فارس در خاورِ سرزمین سومر بود، نه در باختر آن. پس درمی‌یابیم که واژهٔ سیگ «پایین» ارتباطی با جهت جغرافیایی، یعنی «باختر» ندارد و مراد همان «پایین» است، یعنی دریایی که در پستی قرار گرفته دارد. به همین ترتیب، مراد از واژهٔ نیم «بالا» نیز در ***آبه*** **ـ سیگی‌نیمتَه** «دریای بالا» در پیوند با جایگاه آن در بلندی است که همان فلات ایران باشد، زیرا دریای مدیترانه در بلندی قرار نگرفته، بلکه هم‌سطح خلیج فارس است. پس می‌بینیم که از راه تعبیر زبان‌شناختی، نام «دریای بالا» هیچ گونه ارتباطی با دریای مدیترانه ندارد و مراد دریایی در سرزمین بلند است. مراد از «سرزمین بلند» نیز در فرهنگ میانرودان همواره همان فلات ایران بوده است که جایگاه خدایان به‌شمار می‌رفت (نک ۱۲-۲).

افزون بر آن، مفهوم‌هایی چون «دریای بالا» و «دریای پایین» در کنار نام‌های دیگری مانند «دریای بزرگ خاوری»، «دریای بزرگ طلوع آفتاب» و جز آن، در حقیقت برای نامیدن دریاها و دریاچه‌های گوناگونی به کار می‌رفته است. از این رو مفهوم «دریای بالا» لزوماً نام یک دریا یا دریاچهٔ ویژه‌ای نبوده و بسته به نفوذ سیاسی و لشکری میانرودان، جابه‌جا می‌شد،

[133] *SDG* II: 759. [134] *AHW* I: 205b; *SDG* II: 760. [135] *SDG* II: 870.
[136] *SDG* II: 869. [137] *Enmerkar and Ensuḫkešdanna*, line 146. 159.
[138] Falkenstein 1978, *Grammatik der Sprache Gudeas von Lagaš*, vol. II: 131; *DSG* III: 1138.
[139] Schrader 1878, "Die Namen der Meere in den assyrischen Inschriften", *AbhAk(Berlin)* 1877: 169-195; Weidner 1953, *AfO* 16: 22; Forrer 1928, *RLA* I: 237b. 240a.
[140] *VAT* 8006, line 42 = Weidner 1953, *AfO* 16: 5; Grayson 1977: 60. 61.

چنانکه در هزارهٔ یکم پیش از میلاد، «دریای بالا» و حتّی «دریای باختری» برای نامیدن دریاچهٔ وان به کار می‌رفت که در سنجش با دریاچهٔ ارومیه، هم در بلندی و هم در باختر قرار دارد.[۱۴۱] در متن‌های دوران‌های پسین نیز مراد از «دریای بالا» و حتّی «دریای باختری بالا»، دریای مدیترانه نبود.[۱۴۲] بنابراین در دوران سارگن یکم نیز مفهوم «دریای بالا» باید برای نامیدن دریایی به کار رفته باشد که در دامنهٔ فرمانروایی وی قرار داشته، و یا در پهنه‌ای جست‌وجو شود که پیوندهای سیاسی، فرهنگی و بازرگانی با دولت اَکَّد داشته است. تردیدی نیست که این گونه پیوندها با فلات ایران وجود داشته است، در حالی که دامنهٔ نفوذ سیاسی و فرهنگی اَکَّد تا سوریه یا لبنان به‌هیچ وجه مستند نیست.[۱۴۳] از این رو «دریای بالا» را باید در فلات ایران یا در کوهستان‌های شمال میانرودان، یعنی در آسیای کوچک جست‌وجو کرد. از این نتیجه‌گیری می‌توان در گام نخست، «دریای بالا» را با دریاچهٔ ارومیه یا دریاچهٔ وان[۱۴۴] و یا دریای خزر برابر دانست. تازه‌ترین بررسی‌های سال‌های گذشته، «دریای بالا» را با دریای خزر یکی می‌دانند.[۱۴۵]

برای یافتن پاسخی قانع‌کننده برای این پرسش که مراد از «دریای بالا» در متن **لوگَل‌زَگی‌سی** و سارگن یکم و نیز سایر متن‌های کهن، کدام یک از دریاچه‌های بالا بوده است، باید از شواهد و اشاره‌های دیگر همین متن‌ها و واژگان زبان‌های سومری و اَکَّدی بهره جوییم. در متنی از **گودِهآ**(۱۴) فرمانروای **لَگَش**(۱۵) (۲۱۴۳-۲۱۲۴ ق‌م) می‌خوانیم که به فرمان وی، سنگ مرمر را از کوهستان **اورین‌گی‌اِرَز**(۱۶) در کرانهٔ «دریای بالا» شکسته و آورده‌اند تا گُرزی سنگی دارای سر سه شیر بسازند.[۱۴۶] در متنی دیگر از همین فرمانروا می‌بینیم که به فرمان وی سنگ مرمر را از تیدنوم(۱۷) در کوهستان **مَرتو**(۱۸) آورده‌اند[۱۴۷] که در فلات ایران بود (نک ۷-۲). روشن است که گودِهآ سنگ مرمر مورد نیازش را از کوه‌های فلات ایران که در نزدیکی میانرودان بود، به دست می‌آورد، و نه از کرانهٔ دریای مدیترانه که هشت برابر دورتر بود. افزون بر آن، حمل سنگ از راه کویر سوریه بسیار دشوار می‌بود و در دوران‌های پسین نیز سنگ از آن پهنه به میانرودان آورده نمی‌شد.

متنی از سارگُن یکم، جای «دریای بالا» را تا اندازه‌ای روشن می‌سازد. این متن چنین است:

آنکو کی(۱۹) و **کَپتَرَه** کی(۲۰)، سرزمین‌های آن سوی «دریای بالا»؛

---

[141] Schrader 1878, *AbhAk(Berlin)* 1877: 169-195, specially pp. 188. 193. 195.

[142] Schrader 1878: 182.

[۱۴۳] یکی دانستن «دریای بالا»، و نتیجه‌گیری از آن برای اثبات این نظریه که سارگن یکم تا سوریه و لبنان پیشروی کرده است، در حقیقت نتیجه‌گیری معکوس به‌شمار می‌رود، زیرا نخست می‌باید دامنهٔ نفوذ سیاسی یا لشکری دولت اَکَّد تا دریای مدیترانه اثبات می‌شد، تا از آن بتوان نتیجه گرفت که مراد سارگن از «دریای بالا» همان دریای مدیترانه بوده است.

[144] Boson 1928, *RLA* I: 437a.

[145] Potts 1994, *Mesopotamia and the East*: 33. 130.

[146] *SAK*: 144. 145 e, 5ff.; Boson 1928, *RLA* I: 436a.

[147] *GudStat* B 6, 13-16 = *SAK*: 70. 71; *RLA* I: 430b; VII: 438a; Edzard 1957: 31; Gelb 1961: 30a; Falkenstein 1966: 51-52.

تیلمون‌کی[۳۱]، **ماگان‌کی**[۳۲]، سرزمین‌های آن سوی «دریای پایین»؛
و سرزمین‌هایی که از طلوع آفتاب تا غروب آفتاب‌اند،
و سارگُن، شاه جهان، سه بار (یا تا سال سوّم فرمانروایی) گشود.[۱۴۸]

آشکار است که سارگُن با بر شمردن این سرزمین‌ها می‌خواسته است دامنهٔ پهنهٔ زیرِ فرمان خود را مشخص سازد، یعنی یک بار از شمال تا جنوب و بار دیگر از خاور تا باختر، گرچه در این مورد لاف زده است. پس برای این منظور نیازی نبود که وی دو بار جهت‌های جغرافیایی خاور تا باختر را ذکر کند، زیرا در این صورت مرزهای شمالی و جنوبی دولتش نامشخص می‌ماند. از این رو، «دریای بالا» باید در شمال و «دریای پایین» در جنوب بوده باشد، به ویژه که می‌دانیم، سارگُن هرگز در باختر میانرودان به جنگ نپرداخته است.[۱۴۹]

به هر روی، «دریای بالا» نمی‌تواند دریای مدیترانه باشد که برخی پژوهشگران پنداشته‌اند، زیرا اگر چنین بود، می‌باید جای ***آنکوکی*** را که در آن سوی «دریای بالا» بود، در اسپانیا، جزیرهٔ قبرس[۱۵۰] یا یونان[۱۵۱] بپنداریم که در آن دوران کهن، بی‌گمان بازرگانی قلع با دولت آکَّد نداشتند.[۱۵۲] به ویژه که نام قلع در زبان یونانی، یعنی ***کاسی‌تِروس***[۳۳]، در پیوند با قوم ایرانی کاشی است و باید به دست این قوم به یونان وارد شده باشد (نک ۵-۴). از این رو جای شگفتی است که برخی از پژوهشگران در اثبات خاستگاه باختری قلع وارداتی میانرودان، و برابریِ «دریای بالا» با دریای مدیترانه، پافشاری می‌کنند، در حالی که هیچ یک از اشاره‌های متن‌ها و یا شواهد باستان‌شناختی پشتیبان چنین برداشتی نیست. شاید انگیزهٔ این گونه پژوهشگران را بتوان در گرایش آنان در یافتن راهی برای اثبات تأثیر سرزمین‌های اروپایی در فرهنگ و تمدّن میانرودان جست. ولی اگر چنین می‌بود، می‌باید دست کم بخشی از متن‌های خاور نزدیک به این پیوندها اشاره می‌کردند، که چنین نیست.

همچنین متنی از نَرام‌سین، فرمانروای آکَّد (۲۲۹۱-۲۲۵۵ ق‌م)، کرانهٔ «دریای بالا» را در شمال باختری ایران مشخص می‌سازد. وی گزارش می‌دهد که فرمانروای سرزمین ***اَرمَنوم*** را شکست داده است، تا به کرانهٔ «دریای بالا» دست یابد.[۱۵۳] از آن‌جا که سرزمین ***اَرمَنوم*** در شمال تا شمال خاوری میانرودان بود، و با ارمنستان امروز یکی است (نک ۶-۹)، گذرگاه جنگی نَرام‌سین تا کرانهٔ «دریای بالا»، تنها می‌تواند در راستای شمال خاوری، تا کرانهٔ دریای خزر یا دریاچهٔ ارومیه بوده باشد.

متنی از دوران شوسین[۳۴]، فرمانروای دودمان سوم اور (۲۰۳۸-۲۰۳۰ ق‌م)، مؤید قطعی جایگاه «دریای بالا» در فلات ایران است. بخش اصلی این متن سال‌ها پیش یافته و ترجمه

[148] *KAV* 92 = *VAT* 8006, Z. 41-44 = Albright 1925, *JAOS* 45: 196. 244 = Weidner 1953, *AfO* 16: 5 = Grayson 1977, *AfO* 25: 60. 61.
[149] Lewy 1929, *ZA* 38 NF 4: 261.
[150] Forrer 1928, *RLA* I: 240a.
[151] Albright 1925, *JAOS* 45: 237.
[152] Muhly 1973, *Copper and Tin* vol. I: 253ff.
[153] *UET* I, 275, col. I.

شده بود،[۱۵۴] ولی کاستی‌هایی داشت که به تازگی آن کاستی‌ها پیدا و ترجمه شده است و از تازش شوسین به پهنه‌هایی در فلات ایران گزارش می‌دهد:

(اصل متن): اودَ لو-**سو**^{کی} **مَدَه مَدَه زاب**شالی^{کی} زَگ **اَنشان**^{کی} **تَه اَبَه** ایگی نیمَه شِه بورو-گیم زیگَه‌بی کی[(۲۵)].[۱۵۵]

(برگردان): «در آن زمان مردم سرزمین **سو**[(۲۶)] در پهنهٔ **ماد** (شامل) سرزمین **زاب**شالی[(۲۷)] در پهنهٔ ماد، همچون ملخ، از مرزهای **اَنشان**[(۲۸)] (فارس) تا دریای بالا شوریدند.»[۱۵۶]

جای «دریای بالا» در این متن نمی‌تواند جز در فلات ایران باشد، زیرا نه‌تنها سرزمین **سو** (نک ۷-۱-۲) و تمامی سرزمین‌های یادشده در متن بالا در فلات ایران قرار داشت، سایر سرزمین‌های یادشده در متن‌های دیگرِ شوسین نیز همگی در ایران بوده است.[۱۵۷] به ویژه که سرزمین مردم **سو** و نیز سرزمین **ماد** هرگز تا به دریای مدیترانه نمی‌رسیده است. از این رو، بررسی‌های نو «دریای بالا» را با دریای خزر یکی دانسته‌اند.

اکنون در حالی که جایگاه «دریای بالا» در فلات ایران به وسیلهٔ اشارات متن‌های کهن تأیید می‌شود، برابری آن با دریای خزر، تنها یکی از تعبیرهای تاریخی و جغرافیایی به‌شمار می‌رود، زیرا چگونگی شرایط طبیعی آن دوران کهن، نباید دور از دید بماند. در هزارهٔ سوم پیش از میلاد، دریاهای میانی فلات ایران هنوز پرآب بود که امروز کویر شده است. نخستین تمدّن‌های ایرانی در کرانه‌های همین دریاهای میانی ایران بنیادگذاری شدند (نک ۳-۵). با توجّه به اینکه دریای خزر از نظر جغرافیایی تا اندازه‌ای دور از دسترسی سیاسی و لشکری دولت‌های میانرودان بود، شاید مراد از «دریای بالا» همین دریاهای میانی فلات ایران بوده باشد. از سویی همجواری «دریای بالا» و سرزمین **اَرمَنوم** که در بالا آمد، همان تعبیر دریای خزر یا ارومیه را نیز ممکن می‌سازد. پس باید پذیرفت که مراد از «دریای بالا» باید چند دریاچه در فلات ایران بوده باشد که نسبت به دشت میانرودان، در بلندی قرار داشت.

---

[154] *HS* 2009 = Edzard 1960, *AfO* 19: 4ff.

[155] Steinkeller 1990, "More on LÚ.SU(.A) = Šimaški", *N.A.B.U.* 1: 10 after Kutscher 1989, *The Brockmon Tablets at the University of Haifa: Royal Inscriptions*: 71-101.

[۱۵۶] (نک ۱*)؛ ترجمهٔ بالا بر پایهٔ برابر نهادن نام سومری **مَدَه** با سرزمین ماد است، نه به معنی عام «سرزمین» که در پیش به تفصیل آمد (نک ۹-۲-۱)؛ به ویژه که دو بار آوردن **مَدَه** در این متن نمی‌تواند به معنی «سرزمین سرزمین» باشد، بلکه «سرزمین ماد» بیشتر پذیرفتنی است. ولی پروفسور شْتاین‌کِلِر در جُستار یادشده، **مَدَه** را طبق روال «سرزمین» تعبیر کرده و متن بالا را چنین برگردانده است: «در آن زمان مردم سرزمین **شیماش‌کی**[(۱)] (شامل) سرزمین **زاب‌شالی**، همچون ملخ از مرزهای **اَنشان** تا دریای بالا (به نظر همان نویسنده به معنی دریای خزر) شوریدند.» می‌بینیم که در این ترجمه نیز، «دریای بالا» را ناچار همان دریای خزر دانسته‌اند. همین پروفسور شْتاین کِلِر، پس از خواندن نگارش آلمانی کتابی که در پیش رو دارید، آن را ستوده و بسیار مهم شمرده است (نک پیشگفتار).

(*1) Steinkeller 1990, *loc.cit.*; Potts 1994, *Mesopotamia and the East*: 33. 130.

(1) Šimaški.

[157] Edzard 1960, *AfO* 19: 4ff.

یکی از شواهد زبان‌شناختی نیز می‌تواند ما را به دریافت مفهوم «دریای بالا» یاری دهد. جایگاه «دریا» در ذهن سومریان، همواره راستای خاور بود. از این رو در زبان سومری شتر **اَنشِه‌آبه**[۲۹] نامیده می‌شد که معنی واژه‌شناسی آن «خَر دریایی» و مفهوم اصلی آن «خَر آن سوی دریا» است. می‌دانیم که شتر از پهنه‌های خاوری فلات ایران به خاور نزدیک آورده شده است (نگارهٔ ۱۷۹). برای نمونه در آلالاخ[۳۰] و اوگاریت[۳۱] در سوریه، نخستین اشاره به شتر از سدهٔ ۱۵ پیش از میلاد است (نگارهٔ ۱۸۰، ۱۸۱)، در صورتی که در تمدّن‌های ایرانی نمازگا[۳۲] (لایهٔ ۴ و ۵) و آلتین‌تپّه[۳۳] و شورتپّه، وجود این حیوان دست کم هزار سال پیش از آن مستند است.[۱۵۸] **ریگ‌وِدای** هندی نیز شتر را از هدایای شاهزادگان ایرانی برشمرده است.[۱۵۹] همچنین در تمدّن مُهِنجودارو[۳۴] (پاکستان)، در حالی که جانداران دیگر به‌نقش درآمده‌اند، نشانی از نگارگری شتر دیده نمی‌شود. از این رو خاستگاه این جاندار را در خاور ایران، دشت‌های ترکستان و آسیای میانه باید جست.[۱۶۰] پس آشکار است که سومریان خاستگاه شتر را آن سوی دریای میانی فلات ایران و یا آن سوی دریای خزر می‌دانسته‌اند. به این ترتیب در ذهن سومریان مفهوم «دریا» خود به خود راستای خاور را به یاد می‌آورده است و نیازی نبود تا مشخصاً از «دریای خاوری» نام برند. همین تداعی در مورد کوه‌ها نیز وجود داشت، به گونه‌ای که واژهٔ **اَنشِه‌کورَّه**[۳۵] به معنی واژه‌شناسی «خر کوهی»، برای نامیدن «اسب» به کار می‌رفت که در اصل به مفهوم «خر آن سوی کوهستان‌های خاوری (زاگرس)» بوده است (نک ۱۵-۱-۴-۱).


۱۷۹


۱۸۰


۱۸۱

(1) Lugal-zaggesi; (2) Uruk; (3) a-ab-ba sig-ga-ta; (4) a-ab-ba igi-nim-ma-šú; (5) Sargon I.; (6) ab-ba sigi-nim-ma-ta; (7) a-ab-ba sig-sig-šè; (8) a-ab-ba sig-ta; (9) aba ; (10) áp; (11) nim-ta; (12) sig-ta; (13) nim; (14) Gudea; (15) Lagaš; (16) Ur-in-gi-er-az; (17) Tidnum; (18) Martu; (19) Anaku^{ki}; (20) Kaptara^{ki}; (21) Tilmun^{ki}; (22) Magan^{ki}; (23) κασσίτερος; (24) Šu-Sin; (25) ud-da LÚ.SU^{ki} ma-da ma-da Za-ab-ša-li^{ki} zag An-ša-an^{ki} -ta a-ab-ba igi-nim-ma-šè buru$_5$-gim zi-ga-bi; (26) Su; (27) Zabšali; (28) Anšan; (29) anše-a.ab.ba; (30) Alalaḫ; (31) Ugarit; (32) Namazga; (33) Altyn-Depe; (34) Mohenjo-Daro; (35) anše.kurra.

۱۴-۲-۱-۲ شواهد زبان‌شناختی

قلع در زبان اَکّدی **اَنکو** و **اَناکو**[۱] نامیده می‌شود که از آن، واژه‌های عبری **اَناک**[۲] و سُریانی **اَنخا**[۳] برخاسته است. این واژهٔ فرهنگی در هندی باستان **ناگم**[۴] «قلع، سرب» و در ارمنی **اَنگ**[۵] است که در پیوند با واژهٔ اَکّدی یادشده می‌باشد، ولی ریشهٔ آن باید از سرزمینی برخاسته باشد که سرشار از کان‌های این فلز است.[۱۶۱] قلع در زبان یونانی باستان **کاسی‌تِروس**[۶]

[158] Brentjes 1987, "Probleme der baktrischen Bronzezeit", *Iranica Antiqua* 22: 135; Parpola 1988: 233 + n. 274; Lambert 1960, "The Domesticated Camel in the Second Millennium - Evidence from Alalakh and Ugarit", *BASOR* 160: 42-43.

[159] *RV* VIII, 6, 48.

[160] Hoffmann 1975, *Aufsätze zur Indoiranistik* I: 13.

[161] *KEWA* II: 150.

نامیده می‌شود. این واژه از شکل آغازین ***کاسی‌تیرَه***(۷) به معنی «از سرزمین کاشی» برگرفته شده، مراد همان سرزمین مردم کاشی[۱۶۲] در فلات ایران است. پیداست که این فلز در دوران کهن به دست مردم کاشی به سرزمین یونان رسیده است، از این رو به سرزمین آنان نسبت داده‌اند. گفتنی آنکه کشتی بازرگانی با بار قلع که در سدهٔ ۱۴ پیش از میلاد در کرانهٔ جنوبی آسیای کوچک غرق گردیده، در نزدیکی جایی پیدا شده است که **کاش**(۸) نامیده می‌شود[۱۶۳] و باید نام خود را از نام قوم کاشی برگرفته باشد.

(1) anaku, anāku; (2) 'anāk; (3) 'ankhā; (4) nāgam; (5) anag; (6) κασσίτερος; (7) *kassi-ti-ra; (8) Kaš.

۱۴-۳ برنز

آلیاژ برنز از گدازش و آمیختن مس و قلع به دست می‌آید. میزان قلع در این آلیاژ، از درصدی ناچیز، یعنی حدود ۲ در صد، تا کیفیت دلخواه، یعنی ۸ تا ۱۲ در صد است. این آلیاژ از پایان هزارهٔ چهارم پیش از میلاد فرآوری و به‌کار می‌رفته است.[۱۶۴]

کهن‌ترین یافتهٔ برنز در میانرودان به نیمهٔ نخست[۱۶۵] تا میانهٔ هزارهٔ سوم پیش از میلاد، همزمان با احداث گورستان شاهنشاهی ***اور***(۱) می‌رسد.[۱۶۶] در دوران سارگُن یکم، نام برنز (سومری ***زَبَر***(۲)، اَکّدی ***سیپَرو***(۳)) در متنی از اوروکَگینَه (اوروانیم‌گینَه)(۴)، فرمانروای ***لَگَش***(۵) (۲۳۷۸-۲۳۷۱ ق‌م)، ثبت شده است.[۱۶۷] ولی برنز آن دوران هنوز از آمیختن مس و قلع به دست نمی‌آمد و به جای قلع، سرب به کار می‌رفت.[۱۶۸] شکّی نیست که میانرودان خاستگاه فرآوری برنز نبوده است، زیرا در آن جا، نه مس فرآوری می‌شد نه قلع (نک ۱۴-۱-۳؛ ۱۴-۲).

شواهد باستان‌شناختی و زبان‌شناختی بر فرآوری دیرین مس و قلع در ایران گواهی می‌دهند (نک ۱۴-۱-۴؛ ۱۴-۲). روایت‌های کهن ایرانی نیز بازگوی همین واقعیت‌اند. در تاریخ سنّتی ایران آمده است که به فرمان جمشید، زر، سیم، مس، سرب، و قلع از کان‌ها بیرون کشیده و فرآوری می‌شده است.[۱۶۹] دوران جمشید که در واقع نماد دوران شکوفایی تمدّن آریایی است، بر پایهٔ بازسازی گاهنگاری سنّتی ایران، میان ۳۷۷۰ تا ۲۷۷۰ پیش از میلاد بوده است (نک ۱۷-۱۴-۴) و این همزمان با همان دورانی است که بهره‌گیری از قلع برای فرآوری برنز آغاز گردید.

در مصر نیز، همچون میانرودان، قلع وجود نداشت و از این رو در دوران شاهنشاهی کهن، برنز بیشتر ناشناخته بود. پارچ آب و سه سینی برنزی از دوران دودمان ششم

---

[162] Frisk 1973, *Griechisches Etymologisches Wörterbuch* I: 798; Muhly 1973, *Copper and Tin* I: 241.
[163] Reiter 1997, *Die Metalle im Alten Orient*: 208. 227.
[164] Potts 1993, "Pattern of trade in third-millennium BC Mesopotamia and Iran", *WA* 24: 391.
[165] Moorey 1985, *Materials and Manufactures in Ancient Mesopotamia*: 19. 127.
[166] *RLA* VI: 356; Reiter 1997, *Die Metalle im Alten Orient*: 291. [167] *SAK*: 49, 5, 11-13.
[168] *RLA* II: 68b.

[۱۶۹] تاریخ ثعالبی، ص ۱۴.

(۲۳۳۰-۲۱۸۰ق‌م)، نمونه‌هایی بسیار کمیاب به‌شمار می‌رود[۱۷۰] و باید از سرزمین‌های بیگانه وارد شده باشد. آشنایی و بهره‌گیری از برنز و فرآوری انبوه آن در مصر، آشکارا از دودمان‌های میانی (۲۱۳۳-۱۷۸۶ق‌م) آغاز شده است.[۱۷۱] با این حال، در دوران دودمان هجدهم (۱۵۰۷-۱۴۹۴ق‌م)، هنوز برنز از واردات مصر به‌شمار می‌رفت.[۱۷۲]

برای یافتن خاستگاه صنعت فرآوری برنز در خاور باستان، پیش از هر چیز کان‌های قلع در فلات ایران شایان توجّه است (نک ۱۴-۲). از این رو می‌توان انتظار داشت که فرآوری این آلیاژ در ایران آغاز شده باشد. دیدگاه پاره‌ای از پژوهشگران که فرآورده‌های برنزی ایران را ناچیز شمرده و بر پایهٔ این پنداشت، بر این باورند که قلع موجود در ایران به فرآوری برنز در این سرزمین نینجامیده، بلکه یک راست به میانرودان رفته، و در آن‌جا صنعت برنز شکل گرفته است،[۱۷۳] بر پایهٔ شواهد باستان‌شناختی نیست و به آسانی ردشدنی است. پیش از آنکه به شواهد باستان‌شناختی بپردازیم، باید نخست یادآور شد که کهن‌ترین کارگاه‌های گداختن فلزها از هزارهٔ پنجم پیش از میلاد در ایران وجود داشته و فرآوری انبوه شمش‌های مس برای نخستین بار و از پایان هزارهٔ چهارم پیش از میلاد در اریسمان انجام گرفته است (نک ۱۴-۱-۴-۱). پس بسیار دور از ذهن است که با وجود دسترسی ایرانیان به مس و قلع و نیز آشنایی دیرین آنان به فنّ پیشرفتهٔ گداختن فلزها که موجب شکوفایی بازرگانی این مردم با تمدّن‌های میانرودان و مصر شده بود، خود به فنّ فرآوری برنز دست نیافته باشند. از آن باورنکردنی‌تر آنکه فرآوری آلیاژ برنز نخست در میانرودان آغاز شده باشد که دارای کان‌های مس و قلع نبود و باید هر دو را از ایران وارد می‌کرده است. بر فرض اگر چنین می‌بود، چگونه ایرانیان با وجود داشتن زیربنای پیشرفتهٔ فنّ گدازش فلزها، بی‌درنگ به این نوآوری در میانرودان پی نبرده و همزمان فرآوری برنز را آغاز نکرده‌اند؟ این نکته تنها برای آن گروه از نویسندگان آمد که بدون مطالعه، میانرودان را آغازگر بسیاری از صنایع می‌پندارند، وگرنه دانش امروز شکّی در این واقعیت ندارد که میانرودان واردکنندهٔ فنّ فرآوری فلزها بوده است.

گذشته از این بازشکافی منطقی، شواهد باستان‌شناختی و متن‌شناختی نیز بر فرآوری دیرین برنز در ایران گواهی می‌دهند. شواهد باستان‌شناختی نشان می‌دهند که برنز بسیار زودتر از میانرودان، در تپه سیَلْک کاشان و خاور ایران فرآوری می‌شد. سنجاقی برنزی با ۲/۵ در صد قلع که در لایهٔ سوم (III-5) تپه سیَلْک از ۳۲۰۰ پیش از میلاد یافته شده، گواه یکی از کهن‌ترین فرآوری‌های برنز در ایران[۱۷۴] و تقریباً همزمان یا کمی پیش‌تر از یافتهٔ برنز در جزیرهٔ لِزبُس[۶] یونان است که هم‌دورهٔ لایهٔ یکم تروِیا[۷] بوده و به پایان هزارهٔ چهارم پیش از

---

[170] Hayce 1953, *The Scepter of Egypt* I: 119. 128.

[171] Lucas 1962, *Ancient Egyptian Materials and Industries*: 220; Helck 1971, *Die Beziehungen Ägyptens zu Vorderasien im 3. und 2. Jahrtausend v. Chr.*: 386.

[172] Helck 1971: 386.

[173] Moorey 1982, *IRAN* 20: 81ff.; *id.* 1985: 19; *id.* 1993: 42.

[174] Ghirshman 1939, *Fouilles de Sialk* II: 206-207; Heskel & Lamberg-Karlovski 1986, *Excavations at Tepe Yahya, Iran*: 207.


۱۸۲

میلاد نسبت داده می‌شود.[۱۷۵] فرآورده‌های آلیاژ مس و قلع، یعنی برنز، به شکل جنگ‌افزار، کالاهای مصرفی روزمره و نیز زیورآلات از لایهٔ دوم شهر سوخته، یعنی از ۲۸۰۰ تا ۲۴۵۰ پیش از میلاد، و از لایهٔ سوم همان جا، یعنی از ۲۴۵۰ تا ۲۰۰۰ پیش از میلاد، به دست آمده که بیشتر آن‌ها از لایهٔ کهن‌ترِ دوم است.[۱۷۶] تندیس برنزی کوچک زنی از لایهٔ دوم شهر سوخته (۲۸۰۰–۲۴۵۰ ق‌م) نیز از کهن‌ترین نمونه‌های هنری ساخته شده از این آلیاژ است (نگارهٔ ۱۸۲). سنجش آرایش موی این زن با نمونه‌های یافته شده در میانرودان، پاره‌ای از باستانشناسان را بر آن داشته است تا زمان ساخت این تندیس را به پایان دورهٔ یادشده، یعنی ۲۵۵۰ تا ۲۴۵۰ پیش از میلاد نسبت دهند.[۱۷۷] ولی این گونه استدلال که گویی آرایش زنان ایران در آن دوران کهن از میانرودان برگرفته می‌شده است، پس باید دیرتر به شهر سوخته راه یافته باشد، بر پایهٔ شواهد تاریخی و فرهنگی نیست. در بسیاری موارد دیگر می‌بینیم که راستای جابه‌جایی فرهنگی، درست وارونه بوده و بسیاری از پدیده‌های فرهنگی و صنعتی، از ایران به میانرودان راه یافته است، مانند نام خدایان (نک ۱۲–۳)، فرآوری فلزها (نک ۱۴–۱ تا ۲؛ ۱۴–۴)، شهرنشینی و معماری (نک ۷–۲–۲)، اسب و ارّابه (نک ۱۵–۱ تا ۲) و جز آن. همچنین می‌بینیم که درست در همان دوران کهن، متن‌های سومری از تمدّن پیشرفته‌ای در خاور ایران، برای نمونه در سرزمین ***اَرَتّه***، گزارش می‌دهند و نیازمندانه به آن سو می‌نگرند (نک ۱۸–۴–۱).


۱۴۵

جست‌وجوی برنز در باختر ایران نیز فرآیندی جز این ندارد. کهن‌ترین فرآورده‌های برنزی لرستان همزمان با دوران آغازین دودمان‌های سومر تا دوران آغازین دولت اَکَّد، یعنی از آغاز تا میانهٔ هزارهٔ سوم پیش از میلاد، ساخته شده است (نگارهٔ ۱۴۵).[۱۷۸] به این ترتیب باید پذیرفت که فلات ایران خاستگاه فرآوری برنز در تاریخ تمدّن جهان بوده است.

افزون بر گدازش مس و آلیاژ برنز در ایران، صنعت فرآوری کالاهای روزمره و به ویژه جنگ‌افزارهای فلزّی نیز از ایران به سرزمین‌های دیگر جهان راه یافته است. برای نمونه، هنگامی که ***لوگَل‌بَنده***[(۸)] (سدهٔ ۲۸ ق‌م)، سردار و جانشین اِنمرکار[(۹)] و پدر ***گیل‌گَمِش***[(۱۰)]، به‌سوی سرزمین ***اَرَتّه*** در خاور ایران می‌رفت (نک ۱۲–۱–۲)، تبر جنگی خود را که از آهن شهابی ساخته شده بود، در سیاه‌کوه تهیه کرد (نک ۱۴–۴–۱). این خود بر صنعت پیشرفتهٔ فرآوری جنگ‌افزار در ایران گواهی می‌دهد. نمونه‌هایی از خنجرهای تزیینی با زرکوبی در شهر اور یافته شده است که همان شکل خنجرهای لرستان را دارد و از آنِ همان دوران، یعنی سدهٔ ۲۸ پیش از میلاد می‌باشد.[۱۷۹]

افزون بر نمونه‌های جنگ‌افزار برنزی لرستان که در بالا آمد، نمونهٔ دیگری از تبر برنزی

---

[175] Reiter 1997, *Die Metalle im Alten Orient*: 290 (Thermi I-V).

[176] Tosi 1983, *Prehistoric Sīstān*: 164-165, for dating of the periods cf. *ibid.*: 316. 338.

[177] Tosi 1983: 316. [178] Calmeyer 1983, *RLA* VII: 176. 178a.

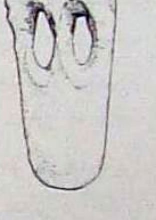
[179] Woolley 1934, *Ur Excavations II: The Royal Cemetery*, pl. 152. 154; Meek 1939, "Bronze Swords from Luristan", *BASOR* 74: 10.

لرستان به دوران پایانی دولت اَکَّد، یعنی سدهٔ ۲۳ پیش از میلاد می‌رسد.[180] تیغهٔ این تبر دارای سطحی بیشتر از تبرهای معمول در آن دوران است و تیغهٔ آن دارای دو سوراخ بزرگ است تا سبک‌تر و خوش دست‌تر شود (نگارهٔ ۱۸۳). تبر برنزی دیگری از همین دوران و از لرستان، با همین شکل، کمی کوچک‌تر بوده و از این رو سبک‌تر و خوش دست‌تر است (نگارهٔ ۱۵۰). همانند همین تبر را در دست ***آنوبَنینی***(۱۱)، شاه سرزمین ***لولوبی***(۱۲) در باختر ایران (لرستان) می‌بینیم که بر پیروزی خود بر نَرام‌سین(۱۳)، شاه اَکَّد (۲۲۹۱–۲۲۵۵ ق‌م) می‌بالد (نگارهٔ ۱۸۴). همین شکل تبر در دوران فرمانروایی ***آمِنِم‌هِت*** یکم(۱۴) (۱۹۹۱–۱۹۶۲ ق‌م) به مصر راه یافت. نقاشی دیواری یکی از آرامگاه‌های بنی‌حسن، در مصر میانی، سربازان بیگانه را نشان می‌دهد که جلوداران، همواره تبرداران هستند (نگارهٔ ۱۴۸، ۱۲۲ = رنگی ۱۴۷، ۱۴۳). این تبرها که پیشینه‌ای در مصر نداشت، ما را به یاد نمونهٔ کهن‌تر ایرانی خود می‌اندازد که از لرستان می‌شناسیم (نک بالا)، در حالی که تبرهای سوری لاغرتر، و تبرهای مصری پهن و پخ بودند (نگارهٔ ۱۸۵، ۱۴۹، ۱۴۸). همچنین خنجر نفر چهارم، همان شکل خنجر برنزی کهن‌تر لرستان را دارد که از نیمهٔ نخست هزارهٔ سوم پیش از میلاد است (نگارهٔ ۱۴۵).

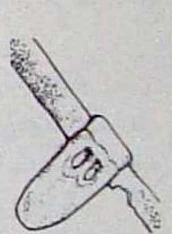
(1) Ur Royal Cemetery; (2) zabar; (3) siparru; (4) Urukagina (Uru'inimgina); (5) Lagaš; (6) Lesbos; (7) Troja I; (8) Lugalbanda; (9) Enmerkar; (10) Gilgameš; (11) Anubanini; (12) Lullubi; (13) Naramsin; (14) Amenemhet I.


۱۴۳


۱۸۳


۱۸۵


۱۵۰


۱۴۹


۱۸۴

۱۴-۳-۱ شواهد زبان‌شناختی

برنز در زبان سومری **زَبَر**(۱)، در اَکَّدی **سیپَرو(م)**(۲) نامیده می‌شد که در ایلامی به گونهٔ **چوپَر**(۳) به معنی «مس» درآمده است. این واژه‌ها از بُن همتا و از زبانی بیگانه برگرفته شده، ولی تاکنون ریشه‌ای برای آن یافت نشده است. گمان رفته است که گویش آغازین این واژه در زبان سومری، **سیپَر**(۴) بوده است. از چنین ریشه‌ای و با دگرگونی /«س» به «ک»/(۵)، ریشهٔ ***کپر**(۶) برخاسته که به واژهٔ لاتین **کوپروم**(۷) و **سیپروم**(۸) «مس»، یونانی **کوپرُس**(۹) «مس» و نیز به نام جزیره **قبرس**(۱۰) تبدیل شده است.[181] واژه‌های انگلیسی **کاپِر**(۱۱) و آلمانی **کوپفر**(۱۲) «مس» نیز از همین


۱۴۵


۱۴۷


۱۴۸

[180] Calmeyer 1983: 176.

[181] Walde 1965, *Lateinisches Etymologisches Wörterbuch* I: 313; Reiter 1997, *Die Metalle im Alten Orient*: 294.

ریشه است. از سویی می‌دانیم که **زَبَر** در سومری به معنی «درخشان»، «مس»، و واژهٔ مرکّب **زَبرزَبر**[۱۳] به معنی «آیینهٔ فلزّی»، «گُرز و جنگ‌افزار»، «سرنیزه» و «کاسهٔ فلزّی» نیز می‌باشد.[۱۸۲] پیداست که این واژه در آغاز به معنی برنز نبوده و گاهی برای مس و گاهی برای فرآورده‌های به کار می‌رفته که از مس و یا برنز ساخته شده بوده است.

با آنکه تا کنون هیچگونه ریشه‌ای برای این واژه، نه در زبان سومری و نه در زبان‌های اروپایی یافته نشده است، برخاستن برنز از فلات ایران، ما را بر آن می‌دارد که در پی ریشه‌ای در زبان آریایی و یا ایرانی کهن باشیم.

از ریشهٔ کهنی که در زبان هندواروپایی به گونهٔ **سْپِل**[۱۴] بازسازی شده و به دو مفهوم گوناگون، یعنی «جدا ساختن» و «درخشیدن» می‌باشد، واژه‌های بسیاری در زبان‌های خویشاوند ساخته شده است. این واژه‌ها در زبان آریایی **سْپَلَه**[۱۵]، در زبان ایرانی کهن **سْپَرَه**[۱۶] «سِپَر»، در اوستایی **سْپارَه**[۱۷]، در پارسی باستان **سْپَرَه**[۱۸]، در پارسی میانه **سْپَر**[۱۹] و در فارسی **سِپَر** است. از ریشهٔ ایرانی کهن، واژهٔ هندوآریایی کهن **پَلَکَه**[۲۰] «تخته»، هندی باستان **سْپَهَرَم**[۲۱] «سِپَر» ساخته شده است. از همان ریشهٔ آریایی، واژهٔ یونانی **سْفَلَکس**[۲۲] «سیخ» و **سْفِلَس**[۲۳] «گُرز» برخاسته است.[۱۸۳] می‌بینیم که این ریشهٔ آریایی و شاخه‌های آن در زبان‌های خویشاوند، با مفهوم‌های همسنگ در زبان سومری، برابریِ چشمگیر دارد، مانند مفهوم‌های «درخشان»، «گُرز» و نیز مفهوم صفحهٔ تخت، یعنی «آیینه» و «سِپَر» و جز آن. بنابراین دور از ذهن نیست که واژهٔ سومری **زَبَر** با مفهوم‌هایی همانند، از ریشهٔ آریایی برخاسته باشد.

(1) zabar; (2) siparru(m); (3) čupar; (4) sipar; (5) s > k; (6) *kpr; (7) cuprum; (8) cyprum; (9) κύπριον; (10) Κύπρος; (11) copper; (12) Kupfer; (13) ^{zabar}zabar; (14) *sp(h)el; (15) *(s)p(h)ala; (16) *spara; (17) spāra; (18) spara-; (19) spar; (20) phálaka-; (21) spharam; (22) σφάλαξ; (23) σφέλας.

۱۴-۴ آهن

پیش از دستیابی آدمی به فنّ گدازش آهن، آهن شهابی از نمونه‌های بسیار کهن این فلز به‌شمار می‌رفت. ولی نمونه‌های بسیار کمیابی از آهن شهابی در دست است.[۱۸۴] یکی از کهن‌ترین نمونه‌های آهن از شمال میانرودان است که به شکل ابزاری به درازی ۴/۳ سانتیمتر است. پاره‌ای پژوهشگران این نمونه را به هزارهٔ پنجم پیش از میلاد نسبت می‌دهند ولی در دیرینگی آن تردید است[۱۸۵] و گمان می‌رود که کهن‌ترین نمونهٔ آهن در میانرودان از دوران دولت آکّد باشد.[۱۸۶] بررسی‌های فلزشناختی نشان می‌دهند که کهن‌ترین نمونه‌های آهن به

---

182 *SDG* II: 1166.

183 Pokorny 1959: 985-986; *KEWA* II: 392; III: 541; Horn 1893, *Grundriss der Neupersischen Etymologie*: 155; *EWAia*. II: 202.

184 *RLA* VIII: 147b.

185 Reiter 1997, *Die Metalle im Alten Orient*: 344; Moorey, *Materials*: 100.

186 Wilcke 1969, *Lugalbandaepos*: 59 n. 212.

هزارهٔ سوم پیش از میلاد می‌رسد که در اوروک(۱)، خَفاجی(۲)، کیش(۳)، اِشنونَه(۴)، اور(۵)، چَغَربازار(۶) و ماری(۷) یافت شده است، ولی تعداد نمونه‌های کهن بسیار ناچیز است و نمی‌توان آن را گواه فرآوری انبوه این فلز در آن دوران کهن شناخت. بیشتر نمونه‌های یادشده، در پایان هزاره دوم و آغاز هزارهٔ یکم پیش از میلاد فرآوری شده و بقیه شاید بیشتر آهن شهابی باشد.[۱۸۷]

در هزارهٔ پنجم پیش از میلاد، آهن شهابی در فلات ایران شناخته شده بود و در لایهٔ دوم سیَلْک کاشان که به ۴۵۰۰ تا ۴۰۰۰ پیش از میلاد می‌رسد، به شکل چند گویچه یافت شده است.[۱۸۸]

۱۴-۴-۱ شواهد متن‌ها

متن‌های کهن سومر نیز نخست از آهن شهابی گزارش می‌دهند و به طور کلی از فلات ایران به‌نام سرزمینی با فنّ پیشرفتهٔ فرآوری فلزها یاد کرده‌اند. برای نمونه، هنگامی که ***لوگَل‌بَندَه***(۸)، سردار و فرمانروای سومر (سدهٔ ۲۸ ق‌م)، به‌سوی سرزمین ***اَرَتَه***(۹) در خاور ایران می‌رفت (نک ۱۲-۱-۲)، جنگ‌افزار خود را از خورسَگ‌گی(۱۰) «سیاه‌کوه»،[۱۸۹] یعنی در لرستان که از دوران نخستین دودمان‌های سومر کانونِ هنرِ ساختِ جنگ‌افزار بود،[۱۹۰] تهیه کرد. سیاه‌کوه در منابع ایرانی نیز مستند و نام پاره‌ای کوه‌ها در پهنه‌های گوناگون ایران، از باختر تا خاور است.[۱۹۱] در متن یادشده، در برابرِ نام خورسَگ‌گی «سیاه‌کوه»، نام خورسَگ‌دَلَه(۱۱) «سفیدکوه» آمده است که مراد باید کوهی پوشیده از برف باشد. در اسطورهٔ ***لوگَل‌بَندَه*** چنین می‌خوانیم:

تیر او را که از آهن شهابی ساخته،
و در سفیدکوه پایاپای سودا شده،
بر سرش نهادند.
خنجر او را که از آهن ساخته و دسته‌اش به نقوش آراسته،
و در سیاه‌کوه پایاپای سودا شده بود،
به سینه‌اش بستند.

اشاره به آهن شهابی و آهن در این اسطوره، شایان توجّه است، زیرا در حالی که آهن شهابی حدود یک و نیم هزاره پیش از آن دوران، در سیَلْک کاشان وجود داشته است (نک بالا)، فرآوری آهن شاید هنوز در گام‌های نخست بود و تازه در پایان هزارهٔ دوم شکل گرفته است

[187] Reiter 1997: 345-346.
[188] Girshmann 1939, *Fouilles de Sialk* II: 206; Heskel & Lamberg-Karlovski 1986, *Excavations at Tepe Yahya, Iran*: 207.
[189] *Lugalbanda im Finstersten des Gebirges*, lines 107-111 = Wilcke 1969, *Lugalbandaepos*: 55-56.
[190] Wilcke 1969: 32.
[۱۹۱] اصطخری، مسالک و ممالک، ص ۱۰، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۹؛ نیز نک: Monchi-Zadeh 1975: 206.

(نک بالا). به هر حال، **لوگَل‌بَنده** جنگ‌افزار آهنین خود را در لرستان تهیه کرده بود، زیرا در آن دوران هنوز در میانرودان چنین صنعتی ناشناخته و یا گسترش نیافته بوده است.

(1) Uruk; (2) Hafāgi; (3) Kīš; (4) Ešnunna; (5) Ur; (6) Chagar Bazar; (7) Mari; (8) Lugalbanda; (9) Aratta; (10) ḫur-sag-gi$_6$; (11) ḫur-sag-dalla;

۱۴-۴-۲ شواهد زبان‌شناختی

از کهن‌ترین شواهد زبان‌شناختی در متن‌های سومری که بی‌گمان برای نامیدن آهن به کار می‌رفته است، واژهٔ سومری **اَن‌بَرسو**(اَم)(۱) است. این واژه در متن اسطورهٔ **لوگَل‌بَنده** (نک ۱۴-۴-۱) برای نامیدن آهن به کار رفته است.[192] بخش نخست این واژه، یعنی اَن(۲)، و نیز واژهٔ اَنه(۳)و ترکیبات آن به معنی‌هایی گوناگونی مانند «بالا، بلند، سَر، باران، آسمان، خط‌الرأس»[193] است که همگی اشاره به جایی بالا داشته و باید مراد فلات ایران بوده باشد. در کنار این مفهوم‌ها برای واژه‌های سومری اَن و اَنه، به معنی «آهن شهابی، قلع، بَرده»[194] نیز برمی‌خوریم که باز به فرآورده‌ها و یا مردمی از فلات ایران اشاره دارند. مفهوم «برده» نیز از همین گونه مفهوم‌هاست که در کنار **اِرین**(۴) «بَرده» (در اصل به معنی «آریایی») به مردم فلات ایران اشاره دارد (نک ۱۲-۱-۵). مراد از بخش دوم واژهٔ **اَن‌بَرسو**(اَم)، یعنی **بَرسو**(۵)، باید مردم سرزمین **پَرَشی**(۶) یعنی نیاکان **پارس**‌ها باشد. این تحلیل از آن‌جا نیرو می‌گیرد که نام آهن در زبان‌های کهن دیگر نیز از نام قوم **پارس** برخاسته است، مانند اَکّدی **پَرزیلو**(۷)، عبری **بَرزِل**(۸)، هندی **پارشَه‌وَه**(۹)، لاتین **فِرّوم**(۱۰) برگرفته از **فِرسُم**(۱۱)، همگی برگرفته از نام قوم **پارس** (نک ۹-۱-۲). به همین ترتیب نام اسب و بسیاری پدیده‌های فرهنگی دیگر در زبان‌های خاور نزدیک از ریشهٔ نام قوم پارس است، زیرا خاستگاه این پدیده‌ها سرزمین کهن **پَرَشی** (نام کهن پارس) نامیده می‌شد، و یا آورندگان آن‌ها به سرزمین‌های بیگانه، مردم **پارس** بودند (نک همان‌جا و ۱۵-۱-۴-۴).

(1) an-bar-sù-àm; (2) an; (3) an-na; (4) erin; (5) bar-sù; (6) Paraši; (7) parzillu; (8) barzel; (9) pāršava-; (10) ferrum; (11) fersōm.

۱۴-۵ سنگ لاجورد

سنگ لاجورد یکی از کالای مهم است که بی‌گمان از خاورِ فلاتِ ایران، یعنی از بدخشان در افغانستان، به دست می‌آمد و از دوران کهن در خاور نزدیک گسترش پیدا کرده بوده است.[195]

---

[192] Wilcke 1969, *Lugalbandaepos*: 56, line 110. [193] *SDG* I: 64ff. [194] *SDG loc.cit.*

[195] Herrmann 1968, "Lapis Lazuli: The early Phases of its Trade", *IRAQ* 30: 21.22.28; *RLA* VI: 489-90; Sarianidi 1971, "The lapis Lazuli Route in the Ancient East", *Archaeology* 24: 12-15.

پاره‌ای متن‌ها، کان‌های دیگر این سنگ را در آذربایجان، مازندران و کرمان می‌دانند،[۱۹۶] ولی این موضوع هنوز بررسی علمی باستان‌شناختی نشده است. به تازگی کان سنگ لاجورد در مرز ایران و پاکستان نیز یافته شده، ولی نشانه‌های برداشت تاریخی از آن به دست نیآمده است. بنابراین باید پذیرفت که بدخشان خاستگاه اصلی این سنگ در دوران کهن بوده است.[۱۹۷]

۱۴-۵-۱ شواهد دیرینه‌شناختی

نمونه‌های کهنی که از آثار فرآوری و یا بهره‌وری سنگ لاجورد یافته شده، ما را به آگاهی‌های شایان توجّهی از گسترش سنگ لاجورد در آغاز تمدّن خاور زمین می‌رساند.

۱۴-۵-۱-۱ سنگ لاجورد در ایران

یکی از کهن‌ترین کارگاه‌های فرآوری سنگ لاجورد در تپّه زاغه در نزدیکی قزوین بوده است. در این‌جا که در سر راه میان خراسان بزرگ و خاور نزدیک بود، از ۴۰۰۰ پیش از میلاد فرآوده‌های این سنگ ساخت می‌شد.[۱۹۸] کارگاه دیگری در خاور فلات ایران، در خاک پاکستان و در نزدیکی مرز ایران، از هزارهٔ چهارم پیش از میلاد فرآورده‌های سنگ لاجورد را، به ویژه به شکل گویچه برای گردنبند می‌ساخت.[۱۹۹]

شواهد باستان‌شناختی گواه بر بازرگانی شکوفای این سنگ میان فلات ایران و میانرودان تا مصر است. راه‌های بازرگانی بسیار کهن، کان‌سنگ‌ها و سنگ‌های ارزشمند، فلزها و نیز دیگر فرآورده‌ها را به کارگاه‌های فرآوری و سرانجام تا بازار مصرف، پیوند می‌دادند (نک ۱۴-۶).

سنگ‌نوشته‌ای از داریوش بزرگ، خاستگاه سنگ لاجورد (*کاسَکَه*[(۱)]) را استان (ساتراپی) سُغد[(۲)] گزارش کرده[۲۰۰] که در آن دوران، بدخشان را نیز در بر می‌گرفته است. بنابراین باید پذیرفت که خاستگاه اصلی سنگ لاجورد در خاور فلات ایران، یعنی بدخشان در افغانستان امروز بوده است. امروز نیز سنگ لاجورد جهان از همین کان به دست می‌آید.

(1) kāsaka; (2) Sogdiana.

۱۴-۵-۱-۲ سنگ لاجورد در میانرودان

کهن‌ترین نمونهٔ سنگ لاجورد در شمال میانرودان، از لایهٔ ۱۳ تپّه گورَه[(۱)] (پیرامون ۳۵۰۰ق‌م)

[196] Herrmann 1968, *IRAQ* 30: 27ff.
[197] Herrmann 1968: 21. 22. 28; *RLA* VI: 480-490; Sarianidi 1971, "The Lapis Layuli Route in the Ancient East", *Archaeology* 24: 12-15.
[198] Tosi & Vidale 1990, "4th Millennium BC Lapis Lazuli Working at Mehrgarth", *Paléorient* 16. 2: 98a.
[199] Tosi & Vidale 1990: 89ff.
[200] Kent 1953, *Old Persian Grammar*: 143, 37-38.

به دست آمده است.[۲۰۱] وجود این سنگ در جنوب میانرودان از دوران جمدَت‌نصر[۲] (پیرامون ۳۰۰۰ق‌م)[۲۰۲] و به تعبیری دیگر، از دودمان سوم اور (۲۱۲۰-۲۰۰۶ق‌م)[۲۰۳] مستند است. به هر حال، سنگ لاجورد در جنوب میانرودان از آغاز تمدّن سومر شناخته شده بود و کهن‌ترین متن‌های سومری از این سنگ یاد کرده‌اند .در آغاز هزارهٔ سوم پیش از میلاد، سنگ لاجورد از کالاهای بازرگانی مهم ایران بود که به سومر فرستاده می‌شد. اِنمِرکار[۳]، دومین فرمانروای نخستین دودمان **اوروک**[۴]، دارای روابط بازرگانی شکوفایی با فرمانروای سرزمین ***اَرَته***[۵] در خاور ایران بود. این روابط که برای این فرمانروای سومری از اهمیت بسیاری برخوردار بود، در متنی که اِنمِرکار سروده و «اِنمِرکار و فرمانروای اَرَته»[۶] نامیده می‌شود، بازتابی گسترده دارد، و از این راه به جزئیاتی در این زمینه پی می‌بریم. از جمله می‌دانیم که این فرمانروای سومری برای ساختن پرستشگاهی در اوروک نیاز به واردات مصالح ساختمانی و نیز خرید سنگ لاجورد، زر و سیم داشته که از سرزمین ***اَرَته*** وارد می‌کرده است.[۲۰۴] در همین متن از کوهستان درخشان سنگ لاجورد یاد شده است.[۲۰۵] مردم ***اَرَته*** در ساختن فرآورده‌های صنعتی و هنری شهرت داشتند. شهر ***اَرَته*** از ثروت و آسایش زیادی برخوردار بود. دیوار شهر رنگارنگ و کنگره‌های آن با سنگ لاجورد زینت شده بود (نک ۱۴-۱-۵-۳). در میان این شهر خانه‌ای ورجاوند به سنگ لاجورد آراسته بود و ***اِزَگین***[۷] نام داشت.[۲۰۶] این نام خود برگرفته از واژهٔ ***زَگین***[۸] به معنی «سنگ لاجورد» است (نک ۱۴-۵-۲). عصای فرمانروای ***اَرَته*** نیز به گویچه‌های سنگ لاجورد و سنگ سرخ (عقیق) آراسته بود[۲۰۷] که باید از کان‌های خاور ایران آمده و در شهر ***اَرَته*** کار شده باشد.

در متن‌های سومری سده‌های پسین، سنگ لاجورد با قوم ایرانی دیگری پیوند می‌خورد. این قوم‌های ایرانی، ***اَمَردها*** و ***آموریان*** (بعدها ***آمولیان***) بودند که در متن‌های میانرودان به‌نام ***مَرْتو***[۹] و ***آمورو***[۱۰] و در متن‌های مصری به‌نام ***مَنْتو***[۱۱] و ***آمو***[۱۲] ثبت شده‌اند (نک ۷-۲، ۷؛ ۸-۷تا ۱۰). در سرودی سومری آمده است که کوهستان پاک، کوهستان سنگ لاجورد، از سوی خدای بزرگ به خدای ***مَرْتو*** واگذار شده است و از این راه پیوند این قوم ایرانی را با سنگ لاجورد آشکار می‌سازد (نک ۷-۲-۱).

سده‌ها پس از آن، سنگ لاجورد مصنوعی از بابِل به مصر فرستاده می‌شد که ارزش کمتری داشت.[۲۰۸] ولی فرآوری سنگ لاجورد مصنوعی نیز باید در ایران آغاز شده باشد، زیرا برای ساختن آن نیاز به کان‌سنگ مس است که در میانرودان یافت نمی‌شد (نک ۱۴-۱-۳)، به ویژه که نام سنگ لاجورد مصنوعی در زبان مصری، ریشه‌ای آریایی دارد (نک ۱۴-۵-۲). هنوز هم ایران تنها کشور جهان است که در آن این فرآورده به شکل خَرمُهره ساخته می‌شود.

---

[201] Amiet 1977, *Die Kunst des Alten Orient*: 594. [202] Herrmann 1968, *IRAQ* 30: 29.
[203] Herrmann & Moorey 1980-83, "Lapislazuli", *RLA* VI: 490b.
[204] Cohen 1973, *Enmerkar and the Lord of Aratta*, 30-31. [205] *ELA*, 481.
[206] Sjöberg 1969, *The Collection of the Sumerian Temple Hymns*: 48, line 529.
[207] *ELA*, 345. 410. [208] *ARE* II, 484.

یکی از اشاره‌های شایان توجّه به خاستگاه سنگ لاجورد در متن‌های میانرودان، نامیدن جایی به‌نام **دَپَره**(۱۳) است که **کور ناژگین**(۱۴)، یعنی «کوه سنگ لاجورد» خوانده شده است.[۲۰۹] **دَپَره** با سرزمین **تِفْرَر**(۱۵) در متن‌های مصری که خاستگاه سنگ لاجورد نامیده شده، یکی است؛ هر دوی این نام‌ها به سرزمین **تَپور** و **تَپورستان** اشاره دارند (نک ۱۴-۵-۱-۳؛ ۹-۱-۴). بطلمیوس این سرزمین را **تَپورِس**(۱۶) و پلینیوس(۱۷) آن را **تَپیرِس**(۱۸)[۲۱۰] نامیده‌اند. از سویی می‌دانیم که قوم‌های **تَپور**، **پارس** و **اَمَرد** در پیوند تاریخی تنگاتنگی بودند (نک ۹-۱-۱ و ۷).

در متن‌های آشوری می‌بینیم که کوه بیکنی (بیکنو)(۱۹) نیز به‌نام خاستگاه سنگ لاجورد آمده است؛ از این رو **دَپَره** را در دامنهٔ کوه بیکنی دانسته‌اند.[۲۱۱] در بارهٔ جای کوه بیکنی پیشنهادهایی چون کوه البرز یا الوند شده است[۲۱۲] که هنوز جای بحث دارد، زیرا در این دو کوه، سنگ لاجورد یافت نمی‌شود. برابر دانستن بیکنی با بدخشان در افغانستان نیز گرچه چندان بی‌اشکال نیست، زیرا برای دامنهٔ کشورگشایی‌های شاهان آشوری، چون تیگلَت‌پیلِسَر سوم(۲۰) (۷۴۴-۷۲۷ق‌م)، کمی دور به نظر می‌رسد، امّا پاره‌ای اشاره‌ها در متن‌ها، مؤید این برابری است، برای نمونه خواندن کوه بیکنی به نام جای برآمدن آفتاب و نیز مرز خاوری سرزمین‌هایی که خراج جنگی می‌پرداختند، و یا نامیدن شترهای بلخی به دنبال آوردن نام این کوه در پهنه‌های خاوری،[۲۱۳] اشاره به خاور ایران دارد. سارگُن دوم(۲۱) (۷۲۱-۷۰۵ق‌م) و اِسَرحَدّون(۲۲) (۶۸۰-۶۶۹ق‌م) نیز کوه بیکنی را به‌نام مرز خاوری سرزمین ماد گزارش می‌دهند.[۲۱۴] پس اگر کوه بیکنی را با بدخشان یکی بدانیم، باید بپذیریم که شاهان آشور در بارهٔ سرزمین‌های زیرِ فرمان خود گزاف گفته‌اند.

(1) Gawra XIII; (2) Jamdat Nasr; (3) Enmerkar; (4) Uruk; (5) Aratta; (6) Enmerkar and the Lord of Aratta; (7) Ezagin; (8) zagin; (9) Martu; (10) Amurru; (11) Mantu; (12) Amu; (13) Dapara; (14) Kur^{na4}Zagin; (15) Tefrer; (16) Tapures; (17) Plinius; (18) Tapyres; (19) Bikni (Biknu); (20) Tiglath-Pileser; (21) Sargon II.; (22) Esarhaddon.

۱۴-۵-۱-۳ سنگ لاجورد در مصر

کهن‌ترین ردّ پای سنگ لاجورد در مصر تا دوران پیش‌دودمانی (پیش از فرعون‌ها، معروف به دودمان صفر) می‌رسد و از گورهای دوران گِرزین یا دوران دوم نَقادِه(۱) (پیرامون ۳۴۰۰ق‌م) در مصر فرازین (جنوب) به دست آمده است.[۲۱۵] در یکی از این گورها، گویچه‌های سنگ لاجورد در کنار خنجری از مس یافته شده است که خاستگاه آن مصری نیست. همچنین در گورهای دیگر نیز، سنگ لاجورد همراه با کالاهای تزیینی از زر و گاهی سیم پیدا شده است

[209] Reiner 1956. "Lipšur Litanies", *JNES* 15: 132-33, Z. 26. [210] Plinius VI, 16.
[211] Pinches & Newberry 1921, "A Cylinder-Seal Inscribed in Hieroglyphic and Cuneiform in the Collection of the Earl of Carnarvon", *JEA* 7: 197. [212] *RLA* II: 29a.
[213] *ARAB* I, 784. 787. 795. 812. [214] *ARAB* II, 54. 79. 82. 96-99. 102. 519. 540. 567.
[215] Crowfoot Payne 1968, "Lapis Lazuli in Early Egypt", *IRAQ* 30: 58; for the dates cf. Leclant 1979, *Ägypten, das alte mittlere Reich*: 326.

که خاستگاه آن‌ها نیز همگی بیگانه است.[۲۱۶]

تأثیر فرهنگی آسیاییان بر تمدّن مصر را می‌توان از دوران پیش از تاریخ، به‌ویژه از دوران دوم نَقادَه، پی‌جویی کرد.[۲۱۷] پس از دوران پیش از تاریخ تا دوران فرمانروایی چِر[۲]، فرعون دودمان یکم، سنگ لاجورد بی‌وقفه مورد مصرف بود. پس از آن، این سنگ به مدت ۲۰۰ سال در مصر مصرف نمی‌شد (نک پایین). همچنین سنگ لاجورد مصنوعی در بازارهای مصر به فروش می‌رسید که از هزارهٔ دوم پیش از میلاد، در بابِل سودا یا فرآوری و از آن‌جا به مصر وارد می‌شد.[۲۱۸] این گونه سنگ لاجورد مصنوعی را «سنگ لاجورد کوره» می‌نامیدند، در صورتی که گونهٔ طبیعی آن «سنگ لاجورد کوهستان» نامیده می‌شد.[۲۱۹]



۹۴



۹۵

از سنگ لاجورد تنها گویچه‌های تزیینی ساخته نمی‌شد؛ نمونهٔ تندیسی کوچک نیز از این سنگ در مصر پیدا شده است.[۲۲۰] ممکن است این تندیس در خراسان ساخته شده و به مصر برده شده، و یا از تکهٔ بزرگی سنگ لاجورد که از بدخشان آمده بوده، به دست هنرمندان مصری ساخته شده باشد (نگارهٔ رنگی ۹۴ و ۹۵). ولی با توجّه به حالت دست‌های تندیس که بالای شکم و روی هم قرار گرفته‌اند و سنجش آن با تندیس‌های همانند از ایران و میانرودان، خاستگاه آن باید ایران بوده باشد.[۲۲۱] با توجّه به کالاهای دیگری که در کنار این تندیس یافته شده، زمان ساخت آن را یک نسل پیش از دودمان یکم مصر، یعنی پیرامون ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد، برآورد کرده‌اند.[۲۲۲] شاید این تندیس نیز همانند بسیاری فرآورده‌های ایرانی دیگر، از «جادهٔ آمو» و از راه بازار تپّه یحیی در کرمان که در نزدیکی خلیج فارس بود، به مصر رفته باشد.[۲۲۳]

فرآورده‌های سنگ لاجورد که در آرامگاه دِن[۳]، فرعون دودمان یکم، به دست آمده است،[۲۲۴] نه تنها پیوندهای بازرگانی مصر و ایرانِ خاوری، بلکه پیوند میان این کالاها با آسیاییانی راکه در بسیاری گورهای مصری نگارگری شده‌اند، آشکار می‌سازد.

گفتنی آنکه لشکرکشی‌های فرعون‌های دودمان یکم به صحرای سینا برای غنیمت‌گیری سنگ فیروزه نیز همواره برخوردهایی را با آسیاییان آن دیار در پی داشته است.[۲۲۵] این آسیاییان، برخلاف پنداشت پاره‌ای از پژوهشگران، سامی نبودند، زیرا نشانه‌ای از تبار سامی

216 Crowfoot Payne 1968: *loc.cit.* 217 *LÄ* I: 462b.

218 Pinches-Newberry 1921, "A Cylinder-Seal Inscribed in Hieroglyphic and Cuneiform in the Collection of the Earl of Carnavon", *JEA* 7: 199; Rōllig 1983, *RLA* VI: 489a.

219 Oppenheim 1970, *Glas and Glasmaking in Ancient Mesopotamia*: 10 cit. from Herrmann & Moorey 1980-83, *RLA* VI: 489b.

220 *ASAE* 8, pl. 2; cf. Helck 1971, *Beziehungen Ägyptens zu Vorderasien im 3. und 2. Jahrtausend v. Chr.*: 25.

221 Porada 1980, "A Lapis Lazuli Figurine in Egypt", *Iranica Antiqva* 15: 179-180.

222 Porada 1980, "A Lapis Lazuli figurine from Hierakonpolis in Egypt, *Iranica Antiqua* 15: 175f.; Ross 1931, *The Art of Egypt through the Ages*: 7. 84, fig. 3; Helck 1971: 25; Edwards 1971, "The Early Dynastic Period in Egypt", *The Cambridge Ancient History* I, part 2: 68.

223 Gropp 1995, *Archäologische Forschungen in Khorasan*: 48.

224 Payne 1968, "Lapis Lazuli in Early Egypt", *IRAQ* 30: 60.

225 Černý 1935, "Semites in Egyptian Mining Expeditions to Sinai", *ArchOr* 7: 384.

در نام‌هایشان و یا نام قومشان دیده نمی‌شود، بلکه نشانه‌های انکارناپذیری از فرهنگ و تبار آریایی در آنان به‌چشم می‌خورد (نک ۸-۲ تا ۴)، به ویژه که در آن دوران کهن، هنوز قوم‌های سامی در فلسطین نبودند (نک ۷-۲-۱۷). افزون بر آن، برخی از فرآورده‌های سنگ لاجورد و خود این سنگ، با نام آریایی به زبان‌های قوم‌های خاور نزدیک راه یافته است (نک ۱۴-۵-۲)؛ امری که به روشنی گواه تبار آریایی بازرگانان این کالاهاست. سنگ فیروزه نیز از ایران به سینا و مصر برده می‌شد و آشکار است که همان بازرگانان سنگ لاجورد، فیروزه را نیز به مصر می‌برده‌اند. مصریان این دو سنگ را از یک خاستگاه می‌دانستند، به‌گونه‌ای که **هاتور**(۴) را ایزدبانوی این هر دوی این سنگ‌ها می‌پنداشتند.[۲۲۶] متن‌های کهن مصری نیز همواره از قوم‌های آسیایی، در پیوند با همین کالاها یاد می‌کنند. پیوند آسیاییان با سنگ لاجورد از آن‌جا روشن می‌شود که این سنگ و نیز چهرهٔ آسیاییان در سنگ‌نگاره‌ها و نقاشی‌های دیواری آرامگاه‌های مصری، همزمان و به مدّت حدود ۲۰۰ سال، از فرهنگ و تمدّن مصر ناپدید شد. به این ترتیب، صدور سنگ لاجورد از ایران خاوری به مصر که از دوران نَقادَهٔ دوم یا دوران گِرزین (میانهٔ هزارهٔ چهارم ق‌م) مستند است، پس از دوران فرمانروایی جِر، فرعون دودمان یکم، به مدت ۲۰۰ سال باز می‌ماند و تا پایان دودمان سوم، یعنی تا ۲۶۰۰ پیش از میلاد، این سنگ دیگر در مصر به‌کار نمی‌رفت. پس از این دوره و از آغاز دودمان چهارم، سنگ لاجورد دوباره در مصر پدیدار می‌شود و تا پایان شاهنشاهی کهن و نیز پس از آن رایج می‌گردد.[۲۲۷] نخستین ذکر سنگ لاجورد در متن‌های مصری نیز در دوران دودمان چهارم بوده است.[۲۲۸] ناپدید شدن سنگ لاجورد در مصر و همزمان با آن، ناپدید شدن آسیاییان از سنگ‌نگاره‌ها و نقاشی‌های آرامگاه‌های آن سرزمین، از یک سو مؤید بازرگانی این سنگ به دست بازرگانان آسیایی، و از سوی دیگر مؤید خاستگاه همین بازرگانان در خاور فلات ایران، یعنی همان خاستگاه سنگ لاجورد است. اگر جز این بود، با ناپدید شدن سنگ لاجورد در مصر، نباید همزمان آسیاییان نیز ناپدید می‌شدند و می‌توانستند به حضور خود در آن‌جا ادامه دهند. باید دانست که همزمان با توقّف واردات سنگ لاجورد به مصر، در میانرودان نیز این سنگ ناپدید می‌شود.[۲۲۹] آشکارا توقّف بازرگانی سنگ لاجورد را باید در پیوند با رویدادهایی دانست که در آن دوران در فلات ایران رخ داده است.[۲۳۰] در سنجش با رویدادهای تاریخ آن دوران می‌بینیم که در همان زمان، **گیل‌گَمِش**(۵) از سرزمین سومر به فلات ایران می‌تازد و **هومبابا**(۶)، فرمانروای سرزمین پرجنگل ***اِرین***(۷) (ایران) را می‌کشد. از سویی، همانند همین رویداد در تاریخ سنّتی ایران نیز به شکل روایت تازش ضحّاک بر ایران و سرنگونی جمشید از اورنگ شاهی ثبت شده و زمان هر دو رویداد، بر پایهٔ گاهنگاری سنّتی و بازسازی شده ایران، یکی است (نک ۱۲-۱-۳).

[226] Gardiner & Peet 1955, *The Inscriptions of Sinai*, part II: 107, no. 102.
[227] Payne 1968, *IRAQ* 30: 58-59. [228] Payne 1968, *loc.cit.* after Harris.
[229] Payne 1968, *IRAQ* 30: 59; Herrmann 1968, "Lapis Lazuli: The Early Phases of its Trade", *IRAQ* 30: 31. 37. 53. [230] Herrmann 1968, *IRAQ* 30: 53.

فرآورده‌های سنگ لاجورد، از جمله در گورهای سَقّارَه (۴۰ کیلومتری جنوب قاهره) از دوران دودمان‌های چهارم تا ششم (۲۶۰۰–۲۱۸۰ ق‌م) پیدا شده است.[۲۳۱] پس از آن، نخستین دوران فترت در مصر آغاز می‌شود (۲۱۸۰–۲۰۴۰ ق‌م) و سرنوشت سیاسی این سرزمین برای ۱۴۰ سال به‌دست قوم‌های آریایی، از جمله قوم **آمو** می‌افتد (نک ۸-۱۴؛ ۱۰-۱). پس از دستیابی مصریان به خودمختاری و در دوران دودمان‌های میانی یا دودمان‌های یازدهم و دوازدهم (۲۰۴۰–۱۷۸۰ ق‌م) (نک ۱۰-۲)، واردات سنگ لاجورد به مصر فزونی می‌یابد و از این سنگ برای زینت کاخ‌ها بهره‌گیری می‌شود. **آمنِم‌هِت یکم**[(۸)] (۱۹۹۱–۱۹۶۲ ق‌م) در کارنامه‌ای که برای پسرش نوشته و از کارهایش گزارش می‌دهد، از بنای کاخی سخن می‌راند که دیوارها و سقفش از سنگ لاجورد، درهایش از مس و ابزارش از برنز بوده است.[۲۳۲] در دوران دودمان‌های میانی نیز واردات سنگ لاجورد افزایش می‌یابد. لشکرکشی‌های فرعون‌های این دوران مصر به آسیا، همواره همراه با غنیمت‌گیری سنگ لاجورد و نیز کالاهای دیگر از فلات ایران بود. بنا بر گزارش متن‌های مصری، **تحوت‌موسیس سوّم**[(۹)] (۱۴۹۰–۱۴۳۶ ق‌م) ۱۷ بار به سوریه لشکر کشیده و هر بار غنیمت‌های ارزنده و اسیرانی را با خود آورده است. شایان توجّه آنکه، **مَریَنو**[(۱۰)] یا ارّابه‌رانان آریایی و نیز ارّابه، اسب، زر، سیم، سنگ لاجورد و کالاهای ارزندهٔ دیگر، اغلب از پدیده‌هایی بودند که خاستگاهی ایرانی داشتند (نک بخش ۱۵). این فرعون و جانشینش **آمِنوفیس دوم**[(۱۱)] (۱۴۳۸–۱۴۱۲ ق‌م)، از سرزمین **زاهی**[(۱۲)] (سوریه) گردنبندهای سنگ لاجورد، و نیز عاج و مس، و از سرزمین **رَتَنو**[(۱۳)] (در فلسطین و سوریه) ۵۵۰ ارّابه‌ران (**مَریَنو**)، ۳۹۸ اسب، ۳۹۳ دستگاه ارّابهٔ جنگی و یک شُرنای زرّین مزیّن به سنگ لاجورد به غنیمت می‌گیرند.[۲۳۳] **رَتَنو** سرزمینی بسیار ثروتمند و دارای کالاهای ارزنده‌ای چون زر، ظروف و زین و برگ زرّین و سیمین،[۲۳۴] ارّابه‌های زرّین[۲۳۵] و نیز سنگ لاجورد[۲۳۶] بود، ولی مس نیز به فراوانی در آن‌جا یافت می‌شد.[۲۳۷] در کنار سنگ لاجورد که بی‌گمان از فلات ایران می‌آمده و مس که به گمان زیاد از خاستگاه ایرانی خود به فلسطین راه یافته است (نک ۱۴-۱-۲)، کالاهای دیگر نیز اشاره به ایران دارند. حتّی نام سرزمین‌های **زاهی** و **رَتَنو** (سوریه) نیز از زبان آریایی برخاسته است. نام سرزمین **زاهی** که به مفهوم «سرزمین تاریک» بوده و در معنی با **شام** و **شامات** «جای غروب آفتاب» یکی است، از نام اوستایی **اَرِزَهی**[(۱۴)] «نام سرزمین باختری» (نک ۱۳-۱-۲) و **رَتَنو** از **رَتَه**[(۱۵)] «چرخ» برخاسته که در نام **خْوَنی‌رَتَه**[(۱۶)] «چرخ خورشید» (نام اوستایی سرزمین ایران) و **اَرَتَه**[(۱۷)] (سرزمینی در خاور ایران) دیده می‌شود (نک ۱۳-۱-۱).

در دوران‌های پسین نیز سنگ لاجورد از ایران و از راه فلسطین به مصر وارد می‌شد. هنگامی که **سِتوس یکم**[(۱۸)] (۱۳۰۹–۱۲۹۱ ق‌م)، فرعون دودمان هجدهم، شهر **مجیدو**[(۱۹)] در

---

[231] Payne 1968, *IRAQ* 30:: 61. [232] *ARE* I, 483.
[233] *ARE* II, 462. 490. 509. 518. 447. 467. 471. 491. 790.
[234] *ARE* II, 447. 471. 194; *ARE* III, 111. [235] *ARE* II, 413. 447. [236] *ARE* III, 111.
[237] *ARE* II, 447. 471. 491.

جنوب فلسطین را محاصره کرده بود، بزرگان شهر برای او سنگ لاجورد، زر و سیم آوردند.[۲۳۸] همچنین هنگامی که **رامِسِس** دوم (۱۲۹۰–۱۲۲۴ ق‌م)، فرعون دودمان نوزدهم، به فلسطین لشکرکشی کرد، همین کالاها را به ارمغان آورد.[۲۳۹] در دوران همین فرعون و **رامِسِس** سوّم (۱۱۸۲–۱۱۵۱ ق‌م)، همین کالاها، به ویژه سنگ لاجورد، از سرزمین ***تِفْرِر***[۲۰] و نیز مس از کوهستان و سرزمین ***آمو***[۲۱]، جزو ارمغان‌های جنگی بود. در متن‌های دیگر، از فرمانروایان «سرزمین خدایان»، و نیز از سنگ لاجورد آمده از سرزمین ***تِفْرِر*** و از «سرزمین خدایان» یاد شده است.[۲۴۰] پیشتر و در دوران فرمانروایی **تحوت‌موسیس سوّم**[۲۲] (۱۴۹۰–۱۴۳۶ ق‌م) از زر، عاج، چوب آبنوس و پلاتین از سرزمین ***آمو*** گزارش شده بود.[۲۴۱] در همین دوران دودمان نوزدهم، پیکارهای رامسس سوّم با قوم‌های آسیایی ادامه می‌یابد. در سنگ‌نگاره‌های **مَدینَة هابو**[۲۳] که این پیکارها را نمایش می‌دهد (نگارهٔ ۱۸۶)، متنی نیز افزوده شده که در آن نام قوم‌های دشمن برده شده است. یکی از این قوم‌ها **پِرِسِت** (**پِلِسِت**)[۲۴] نام دارد که همان ***فیلیستی***‌ها و نیاکان فلسطینی‌ها، ولی در اصل از تبار ***پارس***‌ها بودند (نک ۹-۱-۷). قوم دیگر ***دانونَه***[۲۵] نام دارد که از تبار قوم آریایی ***دانو***[۲۶] بوده و در اوستا و ***ریگ‌وِدای*** هندی مستند است (نک ۹-۵).



۱۸۶

در همین سنگ‌نگاره، همان متن‌هایی افزوده شده است که اشاره‌های دیگری به فلات ایران می‌کنند، مانند سنگ لاجورد از سرزمین ***تِفْرِر*** (تَپورستان)، سنگ‌های ارزشمند از «سرزمین خدایان» (فلات ایران)، مس و سرانجام زر از سرزمین ***آمو*** و جز آن.[۲۴۲] خاستگاه سنگ لاجورد و نیز فلزها و کالاهای دیگر که در این متن‌ها آمده است، تنها می‌تواند فلات ایران بوده باشد. نخست آنکه مراد از «سرزمین خدایان»، فلات ایران است (نک ۱۴-۱-۱). سرزمین ***تِفْرِر*** همان تَپور و **تَپورستان** (طبرستان) است که در کرانهٔ جنوبی دریای خزر بود[۲۴۳] و امروز مازندران نامیده می‌شود. شایان توجّه آنکه این سرزمین در متن‌های بابِلی به‌نام ***دَپَرَه*** ثبت شده و در آن‌جا نیز به‌نام **کورنَزَّگین** به معنی «کوه سنگ لاجورد» آمده است (نک ۱۴-۵-۱-۲). سرزمین ***آمو*** نیز در آغاز در شمال خاوری فلات ایران، در پهنهٔ ***آمودریا*** بود. قوم ***آمو*** به تدریج در راستای باختری کوچ کرده، بخشی از آنان نیز در کرانه جنوبی دریای خزر می‌ماند و شهر ***آمُل*** را بنا می‌کند و بخشی دیگر به‌نام قوم ***آمورو***[۲۷] تا میانرودان و به‌نام قوم ***آمو*** تا مصر پراکنده می‌شود (نک ۷-۲).

(1) Gerzéen = Neqāda II; (2) Djer; (3) Den; (4) Hathor; (5) Gilgameš; (6) Humbaba; (7) Erin; (8) Amenemhet I.; (9) Thutmosis III.; (10) maryannu; (11) Amenophis II.; (12) Zahi (Ḏ^{3}-hy); (13) Rathanu (Rṯnw); (14) arəzahī; (15) rátha-; (16) X^{v}aniraθa; (17) Aratta; (18) Sethos I.; (19) Meggido; (20) Tefrer; (21) Amu (^{c}amw); (22) Thutmosis III.; (23) Medinet Habu; (24) Prs.t (Peleset); (25) Danuna; (26) Danu; (27) Amurru.

[238] *ARE* III, 151. [239] *ARE* III, 453. [240] *ARE* III, 448 n. b; IV, 30-34.
[241] *ARE* II, 265. 387. [242] *ARE* III, 28-34.
[243] Helck 1971, *Die Beziehungen Ägyptens zu Vorderasien im 3. und 2. Jahrtausend v. Chr.*: 72; *LÄ* III: 937.

۱۴-۵-۲ شواهد زبان‌شناختی

نام هندی باستان سنگ لاجورد در ریگ‌ودا، **راجاوَرتَه**[۱] می‌باشد که در عربی و فارسی به شکل **لاجَوَرد** در آمده است.[۲۴۴] ولی همین سنگ در هندی باستان به گونهٔ **نیشکَه**[۲] نیز ثبت شده[۲۴۵] که در زبان هندوآریایی کهن به معنی «زیور سینه» یا «گردنبند زرّین و سیمین» است.[۲۴۶] دگرگونی این واژه به گونه‌های *نیژگه[۳]، **نیشکین**[۴]، **نیشکَه** در زبان وِدایی[۲۴۷] و **نَگین** «زیور سنگی» در فارسی، از نظر زبان‌شناسی بسیار شایان توجّه است، زیرا سنگ لاجورد در متن‌های کهن سومری **زَگین**[۵] نامیده می‌شد[۲۴۸] که از این ریشه واژه‌های جنبی **زَگینَه**[۶]، **زَگینو**[۷]، **نازَگین**[۸] (نا[۹] به معنی «سنگ» است) **نازَگینکو**[۱۰] برخاسته‌اند.[۲۴۹] با در نظر گرفتن این حقیقت که سنگ لاجورد از فلات ایران به میانرودان راه یافته است، پیوند زبان‌شناختی میان واژه‌های سومری یادشده با واژه‌های همسنگ آن‌ها در زبان‌های هندوآریایی و فارسی دور از ذهن نیست. در پیش دیدیم که بسیاری از کالاهایی که از فلات ایران به سرزمین‌های خاور نزدیک صادر می‌شد، اغلب با همان نام‌های آریایی به زبان‌های بیگانه راه می‌یافتند، مانند **اورودو**[۱۱]، نام مس در زبان سومری و اَکّدی (نک ۱۴-۱-۶) و یا **مَنی‌نو**[۱۲] «گردنبند» در زبان اَکّدی و **مَنی.ت** =**مَنی(ت)**[۱۳] «گردنبند» در زبان مصری که هردو از ریشهٔ آریایی *مَنی[۱۴] «زیور گردن» برگرفته است (نک ۱۱-۲-۳). پس جای شگفتی نیست که بازرگانان آریایی، نام سنگ لاجورد را نیز از زبان خود به زبان‌های میانرودان آورده باشند.

در زبان مصری باستان نیز همین واژه‌گیری از زبان آریایی انجام پذیرفته است. واژهٔ مصری **خُشْبُد**[۱۵] «سنگ لاجورد» باید از واژهٔ آریایی ***کاش بُهید**[۱۶] به‌معنی «تکه‌سنگ درخشان» یا «گویچهٔ درخشان» برگرفته شده باشد. پارهٔ نخست این واژهٔ مرکّب، واژهٔ کش یا کاش[۱۷] «درخشان» است (نک ۵-۱) که در مصری به **خُس**[۱۸] تبدیل شده است. پارهٔ دوم آن با واژهٔ اوستایی بید[۱۹] «شکافتن، شکستن» (بسنجید اوستایی **اَستوبید**[۲۰] «شکسته شدن استخوان»)، مصدر هندوآریایی کهن **بُهِد**[۲۱] «شکافتن، خُرد شدن»، هندی کهن بید، **بُهید**[۲۲] «شکاف»[۲۵۰] یا هندوآریایی کهن و هندی کهن **بیندو**[۲۳] «گویچه»[۲۵۱] در پیوند بوده و در آغاز به معنای «تکه سنگ درخشان» و نیز «گویچه درخشان» یا «مروارید کوچک» بوده است. برای سنجش می‌توان از واژهٔ پارسی باستان **کاسَکَه**[۲۴] «سنگ لاجورد» (نک همان‌جا) و هندی کهن **بُلِنْدُجَلَجَه**[۲۵] «مروارید»)[۲۵۲] نام برد.

واژه‌های مرکّب مصری مانند ***ایرو خُشْبُد***[۲۶] «سازندهٔ شیشهٔ لاجوردی»، ***هری ایرو خُشْبُد***[۲۷] «استاد سازندهٔ سنگ لاجورد مصنوعی»، ***خُشْبُد ایریْت***[۲۸] «سنگ لاجورد مصنوعی»[۲۵۳] و ***خُشْبُد ایری***[۲۹] «شیشهٔ آبی»[۲۵۴]، در حقیقت باید اشاره به خاستگاه ایرانی

---

[244] *KEWA* III: 51.
[245] Chauhan, 1985, *Understanding Rigveda*: 184-198. 189.
[246] *EWAiA*. II: 48.
[247] *EWAiA*. II *loc.cit.*
[248] *TUT* 1/3: 424.
[249] *AHW* III: 142a; *SDG* II: 1159; *RLA* VI: 488a.
[250] Pokorny 1959: 116; *EWAia*. II: 273ff.; *KEWA* II: 500; *Air. Wb.: 214b.*
[251] *EWAia*. II: 225.; *KEWA* II: 430. 432.
[252] *WDS*: 198b.
[253] *GHwÄD*: 619b-620a.
[254] *LÄ* II: 613.

سازندگان و فرآورده‌های آنان، یعنی سنگ لاجورد مصنوعی یا همان خرمهره، داشته باشد، زیرا در پیش دیدیم که از یک سو واژه‌های مصری **ایریت**[۳۰] و **ایری**[۳۱]، بازتاب مفهوم‌های «آریایی» و «ایرانی» می‌باشند (نک ۵-۳-۱۰؛ ۱۱-۱-۱)، و از سوی دیگر واژهٔ **هری**[۳۲] «سرکرده» بازتاب واژهٔ ایرانیِ کهنِ *سَرَه*[۳۳] «بالا، سَر، سَرکرده» است (نک ۱۱-۱-۴).

افزون برآن واژهٔ مصری **هَه سی**[۳۴] (بسنجید باکاشی) نیز در این رابطه شایان توجّه است که واژه‌ای بیگانه و آسیایی به‌شمار می‌رود و معمولاً به معنی «کان‌سار سنگ» است، ولی گاهی برای مکان‌نگاری به کار می‌رفته است.[۲۵۵]

(1) rājāvarata-; (2) niṣka-, niṣká-; (3) *ni-žg-á; (4) niṣkin; (5) zagiṅ; (6) zagina; (7) zaginnu; (8) ^{na4}zagin; (9) na_4; (10) nazaginakku; (11) urudu; (12) maninnu; (13) mny.t, mnj.t = mani(t); (14) *mani; (15) ḥsbḏ; (16) *kāś-bhid; (17) kaś; (18) ḥs; (19) bid-; (20) astō.bid; (21) BHED; (22) bid-, bhid-; (23) bindú; (24) kāsaka-; (25) bildh jalaja; (26) jrw ḥsbḏ; (27) ḥ ri jrw ḥsbḏ; (28) ḥsbḏ jryt; (29) ḥsbḏ jry; (30) iryt; (31) jri; (32) ḥ ri; (33) sarah; (34) ha-ṣi.

۱۴-۶ راه‌های بازرگانی و بازرگانان ایران و خاور نزدیک

در دوران کهن، مس، قلع، زر، سنگ لاجورد، سنگ یشم، عقیق، فیروزه و سنگ‌های بهادار دیگر و جز آن که منشأ آن‌ها در ایران و افغانستان بود، به میانرودان و مصر برده می‌شد (نگارهٔ رنگی ۱۱۲).[۲۵۶] همچنین چوب درخت سِدر و روغن‌های گیاهی، گونه‌های ویژه‌ای رنگ و سرمهٔ چشم و جز آن، از کالاهایی بودند که به دست مردم ایران، از جمله قوم **آمو** به بازارهای مصر می‌رفت.[۲۵۷]

یکی از راه‌های اصلی بازرگانی آن دوران، راه خراسان بود که از آن گذرگاه، کالاهای تجارتی از راه زمینی، از خاور ایران به میانرودان و از آن‌جا به فلسطین و مصر برده می‌شد. ولی به جز این راه، گذرگاه دیگری نیز وجود داشت که بخشی از آن از راه دریایی، کالاهای خاور ایران را به میانرودان و مصر می‌رساند. گذرگاه بازرگانی نخست، از تپه حصار (دامغان) و تپه سیَلْک (کاشان) می‌گذشت و کالاها را به سومر و از آن‌جا از راه دریایی به مصر می‌رساند.[۲۵۸] گذرگاه بازرگانی دوّم که «جادهٔ *آمو*» نامیده می‌شد، از آسیای میانه آغاز شده، از سمرقند، بخارا، مَرو، سرخس، مشهد، گناباد، شهر سوخته، کرمان و تپه یحیی گذشته، به تنگهٔ هرمز می‌رسید[۲۵۹] که از آن‌جا سفر دریایی آغاز می‌شد. این گذرگاه بازرگانی که از هزارهٔ سوّم پیش از میلاد بهره‌برداری می‌شد، به گذرگاه نخستین پیوسته و از راه خلیج فارس، دریای عُمّان، کرانه‌های شبه‌جزیرهٔ عربستان، دریای عدن و سرانجام دریای سرخ به مصر

[255] Helck 1971, *Beziehungen Ägyptens zu Vorderasien im 3. und. 2. Jahrtausend v. Chr.*: 518.
[256] Steinkeller 1982, *ZA* 72: 251-252; Lamberg-Karlovsky & Tosi 1973: 27; *The Cambridge Ancient History* I, part 2: 543.
[257] *The Cambridge Ancient History* I, part 2: 541; Helck 1971: 42.
[258] Herrmann 1968: 53.
[259] Gropp 1995: 48; see also Lamberg-Karlovsky & Tosi *op. cit.*, map 3; *Tübinger Atlas des Vorderen Orients*, Karte B II 15; Chauhan 1985, *Understanding Rigveda*: 184.

می‌رسید.[۲۶۰] افزون بر آن، راه آبی سوّمی نیز بود که از رود سند به اقیانوس هند وارد شده و پس از گذشتن از دریای عُمّان، به گذرگاه دریایی یاد شده پیوسته و به مصر می‌رسید.[۲۶۱] راستای ورود گروهی از آریاییان به مصر از سمت جنوب خاوری، با شناختی که از گذرگاه‌های بازرگانی آن روزگار در دست داریم، تأیید می‌شود (نک ۸-۱۳).

این راه‌های بازرگانی که در آغاز شاید تنها برای یکی از فرآورده‌های ایرانی به کار می‌رفت، رفته رفته بازرگانی دیگر مواد و نیز کوچ‌ها را نیز آسان کرد. بازرگانان آسیایی (ایرانی) که از گذرگاه‌های یادشده، کالاهای گوناگون به مصر می‌بردند، اغلب به همراه زن و فرزندانشان به سفر می‌رفتند و همراه با خانوادهٔ خود گذرا یا گاهی برای همیشه در فلسطین و مصر می‌ماندند. در متن‌های مصری گزارش‌های گوناگونی از این بازرگانان آسیایی که خود را **آمو** می‌نامیدند، به چشم می‌خورد. در این گزارش‌ها، کانون تراکم این قوم، «سرزمین‌های شمالی» یاد شده است.[۲۶۲] توصیف چگونگی این پهنه‌ها روشن می‌سازد که مراد از «سرزمین‌های شمالی» صحرای سینا نیست، بلکه جنوب فلسطین[۲۶۳] و یا حتّی دورتر از آن بوده، زیرا از کوهستان و باران در آن‌جا سخن رفته است. در این متن‌های مصری، از قوم **آمو** به‌نام بیابان‌نشین یاد شده است که زیستگاه دائمی نداشته و همواره در حرکت بوده‌اند، تا در موقعیتی مناسب، به شهرهای مصر بتازند. شایان توجّه آنکه در متن‌های مصری هیچ گونه اشاره‌ای به شهرهای **آمو** دیده نمی‌شود،[۲۶۴] در حالی که نگاره‌هایی از دژهای دفاعی این قوم در دست است و پیکار میان **آموها** و سربازان مصری را نشان می‌دهد (نگارهٔ ۱۱۸). آشکار است که این قوم در «سرزمین‌های شمالی» (فلسطین) بومی نبودند و خاستگاهشان در سرزمینی دورتر بوده است. با نگاه شواهدی که در مورد خاستگاه قوم **آمو** در فلات ایران آمد (نک ۷-۲-۴ تا ۹) و نیز کالاهایی که این قوم تنها در ایران می‌توانسته به دست آورد، می‌توان پذیرفت که فلسطین، میهن دوم این قوم بوده است. در کنار این قوم آریایی، **کاشی‌ها**، **آمَردها**، **دانوها**، **پارس‌ها**، **هَخاها** و جز آنان نیز در دوران کهن به فلسطین، و بخشی از آنان همراه با **مادها** تا مصر و نوبی کوچ کردند (نک ۵-۳-۱۱-۲؛ ۵-۴-۱).



۱۱۸

[260] During Caspers 1971, "New Archaeological Evidence for Maritime Trade in the Persian Gulf During the Late Protoliterate Period", *East and West* 21: 34. 43; Vercellin 1989, "Bactria: Past, Present and Future" after Lois Sherr Dubin, *The History of Beads*, in Ligabue et al. 1989 (eds.), *Bactria: An Ancient Oasis Civilization from the Sands of Afghanistan*: 39, see map: Handelswege von Steinperlen in Zentralasien und im Mittleren Osten (2500-1600 v. Chr.); Röllig 1994, "Misir...", *RLA* VIII: 265b.

[261] Herrmann & Moorey 1980-83, "Lapislazuli, Archäologisch", *RLA* VI: 490a.

[262] Helck 1971: 38. [263] Helck 1971: 39. [264] Helck 1971: 39.



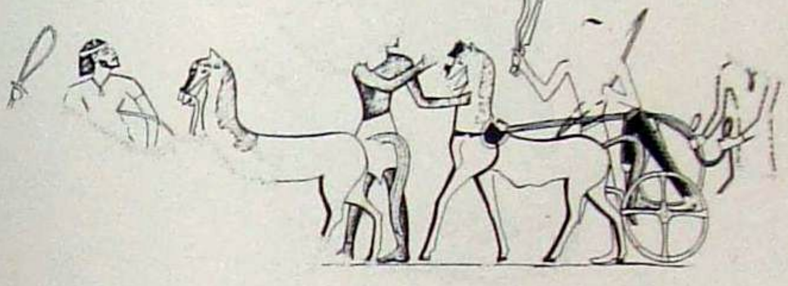
نگارهٔ ۱۷۵: آورندگان سوری (آریایی) ارمغان و شمش‌های مس (حدود ۱۴۵۰ ق‌م)؛
بازسازی رنگ‌ها بر پایهٔ گزارش متن و نمونه‌های دیگر باستانشناختی
Wreszinski vol. I, fig. 373.



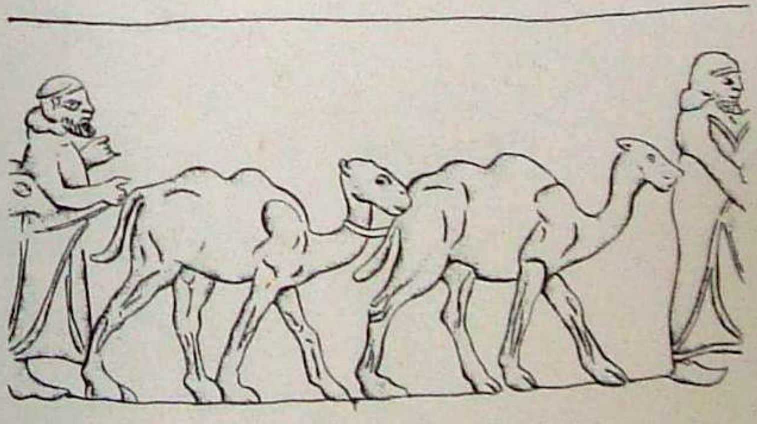
نگارهٔ ۱۷۶: انگشتری مسی از آریسان، ایران (هزارهٔ چهارم ق‌م)
Prestel 2001: 112, fig. 52.



نگارهٔ ۱۷۷: آورندگان سوری (آریایی) ارمغان و شمش‌های مس،
حدود ۱۴۵۰ ق‌م (بسنجید با نگارهٔ رنگی ۱۷۵)
Wreszinski vol. I, fig. 373.



نگارهٔ ۱۷۸: آورندگان سوری (آریایی) اسب و ارّابه، حدود ۱۴۵۰ ق‌م
(بسنجید با نگارهٔ رنگی ۲۰۹)
Wreszinski vol. I, fig. 276.



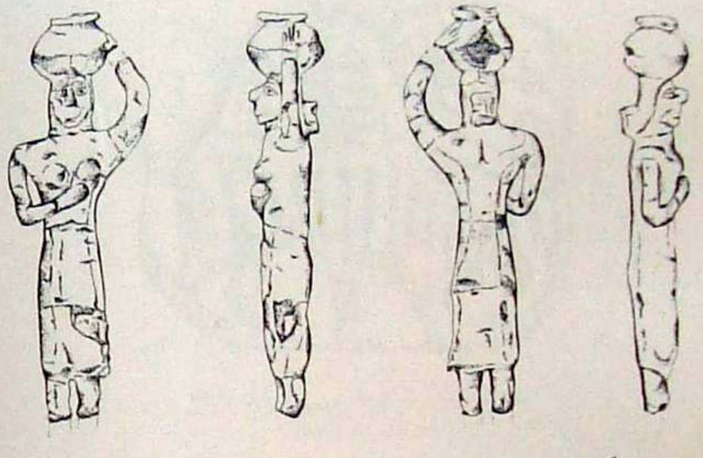
نگارهٔ ۱۷۹: کاروانی با شترهای بلخی (سدهٔ ۹ ق‌م)
Ligabue & Salvatori 1989: 106.



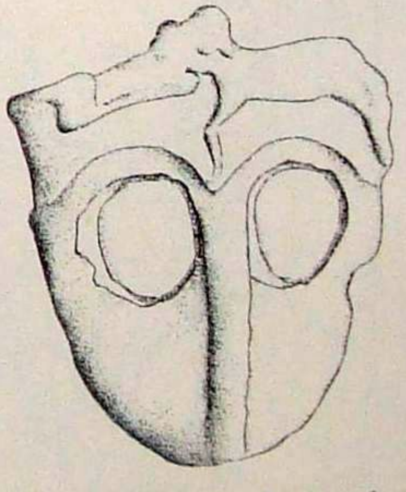
نگارهٔ ۱۸۰: مُهری از بلخ با نگارهٔ شتر دوکوهانه
Parpola 1988: 291.



نگارهٔ ۱۸۱: شترسوار از تِل‌خَلَف
Pritchard 1954: 59, fig. 188.



نگارهٔ ۱۸۲: تندیس برنزی زنی از شهر سوخته (نیمهٔ نخست هزارهٔ سوم ق.م)
Tosi 1983: 305.

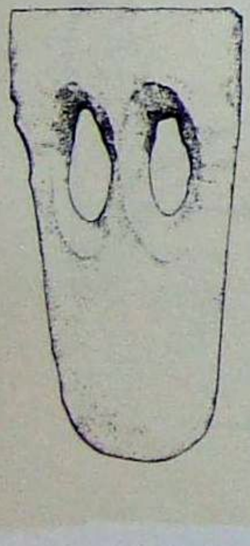


نگارهٔ ۱۸۳: تیغهٔ تبر برنزی از لرستان (سدهٔ ۲۳ ق.م)
Calmeyer 1988: 176.



نگارهٔ ۱۸۴: سنگ‌نگارهٔ آنوبنینی، شهریار سرزمین لولوبی، لرستان (حدود ۲۲۵۰ ق‌م)

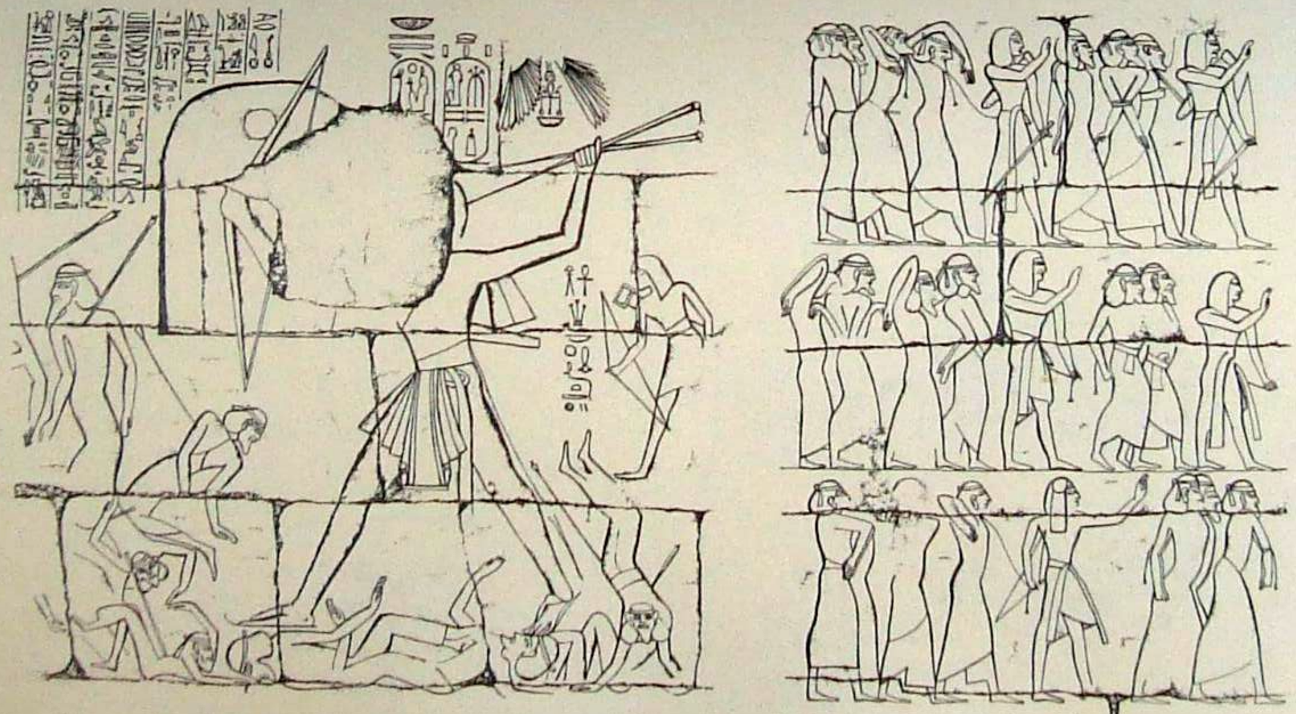
Amiet 1977, fig. 410.



نگارهٔ ۱۸۵: تیغهٔ باریک تبر سوری (آغاز هزاره دوم ق‌م)

Engberg 1942: 22, fig. 6;

Maxwell-Hyslop 1949, pl. XXXVII, 7.

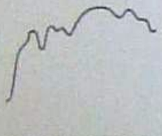


نگارهٔ ۱۸۶: نماگاه جنگ میان سوریان (آریاییان) و رامسس سوم، فرعون مصر (۱۱۹۰ ق م)

Wreszinski vol. II, fig. 153.

بخش ۱۵

موج دوم کوچ بزرگ آریاییان به خاور نزدیک



۴۰

در بخش‌هایی که گذشت، به شواهد حضور دیرین آریاییان، از هزارهٔ چهارم تا پایان هزاره سوم پیش از میلاد، و نیز نخستین موج کوچ بزرگ آریاییان به خاور نزدیک پرداخته شد. در هزارهٔ دوم پیش از میلاد حضور آریاییان در خاور نزدیک نمای تازه‌ای به خود می‌گیرد و جنبش‌های تازه‌ای از این مردم در خاور نزدیک پدیدار می‌شود. زیر تأثیر دگرگونی‌های آب و هوا و افزایش دما در آغاز هزارهٔ دوم پیش از میلاد (نک نمودار ۴۰)، قوم‌های گوناگون آریایی در جست‌وجوی چشم‌اندازهای خوش آب و هوا به کوچ‌های بزرگ دست می‌زنند، و یا با بهره‌گیری از پرورش اسب و فن ساخت ارّابه که از نوآوری‌های این مردم بود، به تاخت و تاز در پهنه‌های خاوری و باختری می‌پردازند. کوچ بزرگ آریاییان به هند و قوم‌های آریایی *آخایی* و *ایونی* به یونان و همچنین کوچ هیتی‌ها به آسیای کوچک، در همین دوران صورت می‌گیرد. همزمان با این کوچ‌های بزرگ، قوم **کاشی** از کوه‌های زاگرس به میانرودان فرود می‌آید و قوم **هیکسوس** به مصر وارد می‌شود، و دیری نمی‌پاید که هر دو قوم سرنوشت سیاسی آن سرزمین‌ها را به دست می‌گیرند.

موج نوین نفوذ سیاسی آریاییان در خاور نزدیک را باید فرآیند عوامل طبیعی و فرهنگی آن دوران دانست. یکی چگونگی آب و هوا و نیاز آدمی به دسترسی به فضاهای مناسب برای زندگی، و دیگری توان رزمی آریاییان در پی دست‌یابی آنان به هنر پرورش اسب، ساخت ارّابهٔ سبک رزمی، و سرانجام استقرار رستهٔ ممتاز ارّابه‌ران در جامعه که گام به گام عوامل قدرت سیاسی را به دست می‌گرفت. پس نخست بپردازیم به این پدیده‌های فرهنگی نوین آریاییان.

۱۵-۱ اسب

پرورش اسب و بهره‌گیری از آن از پدیده‌های فرهنگی بسیار مهم در تاریخ تمدّن آدمی بوده

است، زیرا با ورود اسب به زندگی قوم‌های گوناگون، دگرگونی چشمگیری در پیشرفت بازرگانی و نیز در شیوهٔ جنگ‌های آن دوران به وجود می‌آید.

۱۵-۱-۱ کهن‌ترین نشانه‌های اسب در جهان کهن

بر پایهٔ یافته‌های باستان‌شناختی و بررسی‌های استخوان‌شناختی خاستگاه اسب اهلی در پهنهٔ بزرگی از جنوب وُلگا در پایان هزارهٔ پنجم پیش از میلاد،[1] اروپای خاوری، حوزهٔ شمالی دریای سیاه در نیمهٔ دوّم هزارهٔ چهارم پیش از میلاد،[2] و آسیای میانه یا خاور ایران گمان شده است. با آنکه با تکیه بر دستاوردهای دانش باستان‌شناسی و استخوان‌شناسی، خاستگاه اسب اهلی را می‌توان در جاهای گوناگونی پی گرفت، امّا باید یادآور شد که پژوهش‌های باستان‌شناختی انجام گرفته در پهنهٔ فرهنگی ایران هنوز در مراحل آغازین است و از این رو ناگزیر به بهره‌گیری از شواهد زبان‌شناسی هستیم.

دربارهٔ نتایج به دست آمده از بررسی‌های باستان‌شناختی می‌توان گفت که در میانهٔ هزارهٔ چهارم پیش از میلاد «هندواروپاییان» (یا دقیق‌تر: آریاییان) به اهلی کردن اسب دست یافتند.[3] در یافته‌های باستان‌شناختی از لایه‌های دورهٔ نوسنگی مربوط به‌هزاره‌های ۴ و ۳ پیش از میلاد، به‌بازمانده‌هایی از اسب اهلی در شمال بلوچستان برمی‌خوریم.[4] بررسی‌های استخوان‌شناسی از اسکلت اسب‌های یافت شده در دشت‌های ترکمنستان حکایت از اهلی شدن اسب در آغاز هزارهٔ سوم در این پهنه می‌کند.[5]

۱۵-۱-۲ کهن‌ترین ردّپای اسب در باختر آسیا

در حالی که در هزارهٔ چهارم پیش از میلاد، در ایران به‌کهن‌ترین نشانه‌های اسب اهلی برمی‌خوریم، در آغاز هزارهٔ دوّم پیش از میلاد، این حیوان در سرزمین‌های باختر آسیای باستان کم اهمیّت‌تر از گاو و خر بود[6] و برای سواری یا کشیدن ارّابه استفاده نمی‌شد. در هیچیک از متن‌های کهن میانرودان، فلسطین و مصر تا میانهٔ هزارهٔ دوّم پیش از میلاد، نشانه‌ای از بهره‌گیری از اسب وجود ندارد. هنگامی که اِنمِرکار، دوّمین فرمانروای اوروک (حدود ۲۸۰۰ ق‌م) در برابر خرید سنگ لاجورد و زر از سرزمین ***اَرَتّه*** (خاور ایران) ناگزیر از حمل غلّات خود به‌آنجا بود، با وجود درازی راه، از خر استفاده می‌کرد.[7] در قانون‌نامهٔ ***حَمورابی*** (بند ۷ و ۸) نیز که اندکی پیش از قوم ***کاشی*** در بابل فرمان می‌راند و فهرست اموال

---

[1] Gamkrelidze 1994, "PIE Horse and Cart", *Die Indogermanen und das Pferd*: 38.
[2] Gamkrelidze 1994: 38-39.
[3] Harmata 1992, "The Emergence of Indo-iranians: The Indo-Iranian Languages", *History of Civilizations of Central Asia*, vol. I: 361-367.
[4] Ross 1946 "A Chalcolithic Site in Northern Baluchistan", *JNES*, 5: 296.
[5] Parpola 1988 "The Coming of the Arians to Iran and India and the Cultural and Ethnic Identity of the Dasas", *Studia Orientalia*, vol. LXIV: 205.
[6] Wolf 1929, "Der Stand der Hyksosfrage", *ZDMG* 83: 72.
[7] *ELA*, 282. 330.

منقول از جمله جانوران خانگی، مانند خر، گاو و گوسفند آمده، نامی از اسب برده نشده است.[۸] در حالی که در دوران فرمانروایی قوم **کاشی** اسب در میانرودان رواج می‌یابد و از این رو رنگ اسب‌ها وارد واژگان بابلی می‌شود (نک ۶-۲-۵ و ۲۱). همین نکته می‌رساند که قوم کاشی آورندهٔ اسب به بابل بوده است. در برابر، در متن‌های آسیای کوچک (مربوط به ۱۸۰۰ قم)، از اسب ارّابه‌کش یاد شده است؛ همچنین متنی باستانی حتّی استفادهٔ از اسب را برای مقاصد رزمی در ۱۹۰۰ پیش از میلاد گواهی می‌دهد.[۹] در هر دو مورد، پیدایی اسب در آن پهنه مربوط به دورانی است که آریاییان در آن سرزمین‌ها حضور داشته‌اند.

کهن‌ترین اشاره به اسب در میانرودان، به زمان شولگی (۲۰۳۸-۲۰۳۰ قم)، فرمانروای دودمان سوّم اور، برمی‌گردد. پس از جنگ‌های پی‌درپی شولگی با قوم‌های خاوری، در سال ۴۸ فرمانروایی او، یعنی در پایان فرمانروایی‌اش، در متنی به «غنایم جنگی از سرزمین **مَردو**» اشاره شده که در آن به ۶ رأس دوسو[۱]، یعنی ۶ گورخر ایرانی نر و یک گورخر ماده اشاره شده است.[۱۰] بازمانده‌های اسکلت‌های به دست آمده نشان می‌دهد که در آن دوره گورخر ایرانی در میانرودان وجود داشته است. گمان رفته که مراد از دوسو همان اسب بوده است، با این حال چون در کاوش‌های باستان‌شناسی از هزارهٔ سوّم پیش از میلاد در میانرودان اثری از اسب به‌دست نیامده، فعلاً این نظریه کنار گذاشته شده است.[۱۱] در همین حال، گاه از شولگی به‌نام فرمانروایی گزارش می‌شود که در زمان او اسب به جنوب میانرودان راه یافته بوده است.[۱۲] متن‌های اقتصادی دوران فرمانروایی شولگی پشتیبان این دیدگاه است، چه در این متن‌ها واژهٔ **سی‌سی** یا **اَنشِه‌سی‌سی** برای نامیدن گونهٔ ویژه‌ای از اسب آمده است.[۱۳] در اینجا نیز واژهٔ سومری **سی‌سی** در کنار واژهٔ اَکّدی **سیسو**، بر ریشهٔ آریایی این واژه‌ها گواهی می‌دهد (نک ۱۵-۱-۴-۱). افزون بر آن، سرودی از روزگار شولگی کهن‌ترین سند بهره‌گیری از واژهٔ **اَنشِه‌کورَه**[۲] به‌معنی «اسب» شمرده می‌شود که در بخشی از آن چنین آمده است: «اسبی چابک با دُمی در اهتزاز».[۱۴]

گفتنی است در شواهد نگارگری که از دوران کهن سومر بر جای مانده است، نشان از چهارپایانی دیده می‌شود که به گاری‌های بارکش بسته می‌شده‌اند (نک ۱۵-۲-۱) و گاه نخستین نشانه‌های وجود اسب در میانرودان تلقّی شده‌اند. خطّ تصویری در گل‌نوشته‌ها یا سنگ‌نوشته‌های پیش‌سومری از روزگار جَمدَت نَصر نشان می‌دهد که **اَنشوکور**[۳] یعنی «خر

[8] Meyer 1909, "Die ältesten datierten Zeugnisse der iranischen Sprache und der Zoroastrischen Religion", *Zeitschrift für vergleichende Sprachen* 42: 23.

[9] Albright 1940, "New Light on the History of Western Asia in the Second Millenium B.C.", *BASOR* 77: 31.

[10] Lieberman 1968, "An Ur III Text from Drehem Recording Booty from the Land of Mardu", *JCS* 22: 53.

[11] Lieberman 1968, *JCS* 22: 53.

[12] Cornelius 1962, *Geistesgeschichte der Frühzeit*, II(1): 241.

[13] Civil 1966, "Notes on Sumerian Lexicography", *JCS* 20: 122.

[14] Falkenstein 1952, "Sumerische religiöse Texte", *ZA* 50: 64-65; Salonen 1955, *Hippologica accadica*: 19.

است، زیرا با ورود اسب به زندگی قوم‌های گوناگون، دگرگونی چشمگیری در پیشرفت بازرگانی و نیز در شیوهٔ جنگ‌های آن دوران به وجود می‌آید.

۱۵-۱-۱ کهن‌ترین نشانه‌های اسب در جهان کهن

بر پایهٔ یافته‌های باستان‌شناختی و بررسی‌های استخوان‌شناختی خاستگاه اسب اهلی در پهنهٔ بزرگی از جنوب وُلگا در پایان هزارهٔ پنجم پیش از میلاد،[۱] اروپای خاوری، حوزهٔ شمالی دریای سیاه در نیمهٔ دوّم هزارهٔ چهارم پیش از میلاد،[۲] و آسیای میانه یا خاور ایران گمان شده است. با آنکه با تکیه بر دستاوردهای دانش باستان‌شناسی و استخوان‌شناسی، خاستگاه اسب اهلی را می‌توان در جاهای گوناگونی پی گرفت، امّا باید یادآور شد که پژوهش‌های باستان‌شناختی انجام گرفته در پهنهٔ فرهنگی ایران هنوز در مراحل آغازین است و از این رو ناگزیر به بهره‌گیری از شواهد زبان‌شناسی هستیم.

دربارهٔ نتایج به دست آمده از بررسی‌های باستان‌شناختی می‌توان گفت که در میانهٔ هزارهٔ چهارم پیش از میلاد «هندواروپاییان» (یا دقیق‌تر: آریاییان) به اهلی کردن اسب دست یافتند.[۳] در یافته‌های باستان‌شناختی از لایه‌های دورهٔ نوسنگی مربوط به‌هزاره‌های ۴ و ۳ پیش از میلاد، به‌بازمانده‌هایی از اسب اهلی در شمال بلوچستان برمی‌خوریم.[۴] بررسی‌های استخوان‌شناسی از اسکلت اسب‌های یافت شده در دشت‌های ترکمنستان حکایت از اهلی شدن اسب در آغاز هزارهٔ سوم در این پهنه می‌کند.[۵]

۱۵-۱-۲ کهن‌ترین ردّپای اسب در باختر آسیا

در حالی که در هزارهٔ چهارم پیش از میلاد، در ایران به‌کهن‌ترین نشانه‌های اسب اهلی برمی‌خوریم، در آغاز هزارهٔ دوّم پیش از میلاد، این حیوان در سرزمین‌های باختر آسیای باستان کم اهمیّت‌تر از گاو و خر بود[۶] و برای سواری یا کشیدن ارّابه استفاده نمی‌شد. در هیچیک از متن‌های کهن میانرودان، فلسطین و مصر تا میانهٔ هزارهٔ دوّم پیش از میلاد، نشانه‌ای از بهره‌گیری از اسب وجود ندارد. هنگامی که اِنمِرکار، دوّمین فرمانروای اوروک (حدود ۲۸۰۰ ق‌م) در برابر خرید سنگ لاجورد و زر از سرزمین ***اَرَتّه*** (خاور ایران) ناگزیر از حمل غلّات خود به‌آنجا بود، با وجود درازی راه، از خر استفاده می‌کرد.[۷] در قانون‌نامهٔ ***حَمورابی*** (بند ۷ و ۸) نیز که اندکی پیش از قوم ***کاشی*** در بابل فرمان می‌راند و فهرست اموال

---

[1] Gamkrelidze 1994, "PIE Horse and Cart", *Die Indogermanen und das Pferd*: 38.
[2] Gamkrelidze 1994: 38-39.
[3] Harmata 1992, "The Emergence of Indo-iranians: The Indo-Iranian Languages", *History of Civilizations of Central Asia*, vol. I: 361-367.
[4] Ross 1946 "A Chalcolithic Site in Northern Baluchistan", *JNES*, 5: 296.
[5] Parpola 1988 "The Coming of the Arians to Iran and India and the Cultural and Ethnic Identity of the Dasas", *Studia Orientalia*, vol. LXIV: 205.
[6] Wolf 1929, "Der Stand der Hyksosfrage", *ZDMG* 83: 72.
[7] *ELA*, 282. 330.

منقول از جمله جانوران خانگی، مانند خر، گاو و گوسفند آمده، نامی از اسب برده نشده است.[۸] در حالی که در دوران فرمانروایی قوم **کاشی** اسب در میانرودان رواج می‌یابد و از این رو رنگ اسب‌ها وارد واژگان بابلی می‌شود (نک ۶-۲-۵ و ۲۱). همین نکته می‌رساند که قوم کاشی آورندهٔ اسب به بابل بوده است. در برابر، در متن‌های آسیای کوچک (مربوط به ۱۸۰۰ قم)، از اسب ارّابه‌کش یاد شده است؛ همچنین متنی باستانی حتّی استفادهٔ از اسب را برای مقاصد رزمی در ۱۹۰۰ پیش از میلاد گواهی می‌دهد.[۹] در هر دو مورد، پیدایی اسب در آن پهنه مربوط به دورانی است که آریاییان در آن سرزمین‌ها حضور داشته‌اند.

کهن‌ترین اشاره به اسب در میانرودان، به زمان شولگی (۲۰۳۸-۲۰۳۰ قم)، فرمانروای دودمان سوّم اور، برمی‌گردد. پس از جنگ‌های پی‌درپی شولگی با قوم‌های خاوری، در سال ۴۸ فرمانروایی او، یعنی در پایان فرمانروایی‌اش، در متنی به «غنایم جنگی از سرزمین **مَردو**» اشاره شده که در آن به ۶ رأس دوسو[(۱)]، یعنی ۶ گورخر ایرانی نر و یک گورخر ماده اشاره شده است.[۱۰] بازمانده‌های اسکلت‌های به دست آمده نشان می‌دهد که در آن دوره گورخر ایرانی در میانرودان وجود داشته است. گمان رفته که مراد از دوسو همان اسب بوده است، با این حال چون در کاوش‌های باستان‌شناسی از هزارهٔ سوّم‌پیش از میلاد در میانرودان اثری از اسب به‌دست نیامده، فعلاً این نظریه کنار گذاشته شده است.[۱۱] در همین حال، گاه از شولگی به‌نام فرمانروایی گزارش می‌شود که در زمان او اسب به جنوب میانرودان راه یافته بوده است.[۱۲] متن‌های اقتصادی دوران فرمانروایی شولگی پشتیبان این دیدگاه است، چه در این متن‌ها واژهٔ ***سی‌سی*** یا ***اَنشِه‌سی‌سی*** برای نامیدن گونهٔ ویژه‌ای از اسب آمده است.[۱۳] در اینجا نیز واژهٔ سومری ***سی‌سی*** در کنار واژهٔ اَکّدی **سیسو**، بر ریشهٔ آریایی این واژه‌ها گواهی می‌دهد (نک ۱۵-۱-۴-۱). افزون بر آن، سرودی از روزگار شولگی کهن‌ترین سند بهره‌گیری از واژهٔ **اَنشِه‌کورَه**[(۲)] به‌معنی «اسب» شمرده می‌شود که در بخشی از آن چنین آمده است: «اسبی چابک با دُمی در اهتزاز».[۱۴]

گفتنی است در شواهد نگارگری که از دوران کهن سومر بر جای مانده است، نشان از چهارپایانی دیده می‌شود که به گاری‌های بارکش بسته می‌شده‌اند (نک ۱۵-۲-۱) و گاه نخستین نشانه‌های وجود اسب در میانرودان تلقّی شده‌اند. خطّ تصویری در گل‌نوشته‌ها یا سنگ‌نوشته‌های پیش‌سومری از روزگار جَمدَت نَصر نشان می‌دهد که **اَنشوکور**[(۳)] یعنی «خر

[8] Meyer 1909, "Die ältesten datierten Zeugnisse der iranischen Sprache und der Zoroastrischen Religion", *Zeitschrift für vergleichende Sprachen* 42: 23.

[9] Albright 1940, "New Light on the History of Western Asia in the Second Millenium B.C.", *BASOR* 77: 31.

[10] Lieberman 1968, "An Ur III Text from Drehem Recording Booty from the Land of Mardu", *JCS* 22: 53.

[11] Lieberman 1968, *JCS* 22: 53.

[12] Cornelius 1962, *Geistesgeschichte der Frühzeit*, II(1): 241.

[13] Civil 1966, "Notes on Sumerian Lexicography", *JCS* 20: 122.

[14] Falkenstein 1952, "Sumerische religiöse Texte", *ZA* 50: 64-65; Salonen 1955, *Hippologica accadica*: 19.

کوهی» در پایان هزارهٔ چهارم پیش از میلاد در سومر نیز شناخته شده بوده است.[۱۵] مراد از «کوه» در واژهٔ «خر کوهی»، بلندی‌های زاگرس است که از سومر دیده می‌شده است. باید توجّه داشت که در خطّ تصویری یاد شده همواره اشاره به خر وحشی و دیگر چهارپایان است، نه اسب.[۱۶] متن‌های دیگری از شهر دْرِهِم[(۴)] (خاور میانرودان) نیز از جانورانی سخن به میان می‌آورند که به نام «غنایم جنگی **مَرْتو**» گرفته شده‌اند.[۱۷] از این متن‌ها چنین برمی‌آید که گوسفند و بز تنها سهم کوچکی از این غنائم را شامل می‌شده است و بقیه گورخر ایرانی بوده است.

(1) dusu; (2) anše.kur.ra; (3) ansŭ.kur; (4) Drehem.

۱۵-۱-۳ اسب در مصر

عنصرهای فرهنگی آریایی در قوم **هیکسوس**[(۱)]، بر بن آریایی آنان و یا دست کم بر حضور آریاییان در میان آن‌ها گواهی می‌دهند (نک ۱۵-۷). شواهد باستانی نشان از آن دارند که هم آنان اسب و ارّابه را به فلسطین و مصر برده و در آن سرزمین‌ها رواج داده‌اند (برای ارّابه در مصر نک ۱۵-۲-۴). کهن‌ترین نشانی که از اسب در مصر به دست آمده مربوط به اسکلتی است از حدود ۱۶۷۵ پیش از میلاد. چگونگی فرسایش دندان‌ها در این اسکلت گواه بر استفاده از دهنهٔ فلزی و افسار است و این ویژگی به‌خوبی نشان می‌دهد که از این اسب برای سواری استفاده می‌شده است.[۱۸] همچنین در **شهر اَوَریس**[(۲)]، پایتخت **هیکسوس** در مصر، دندان‌های اسبی به‌دست آمده که مربوط به آغاز روزگار فرمانروایی این قوم در مصر است.[۱۹] این شواهد نشان می‌دهند که قوم **هیکسوس** اسب را به‌مصر برده است، چون پیش از آن مصری‌ها اسب را نمی‌شناختند[۲۰] و از بسیاری شواهد می‌توان دریافت که این حیوان از فلات ایران به‌مصر رفته است.[۲۱]

پس از رانده شدن قوم **هیکسوس** از مصر، به انبوهی از متن‌ها برمی‌خوریم که در آن‌ها به اسب و ارّابه اشاره شده است. تقریباً نیم سده پس از **هیکسوس**، هنگامی که **تحوت‌موسیس سوّم**[(۳)] (۱۴۹۰-۱۴۳۶ قم) شهر مِجیدو را در فلسطین تسخیر کرد، بیش از ۲۲۰۰ اسب و شماری نامعلوم کرّه اسب به غنیمت گرفت.[۲۲] همچنین بزرگان شهر، افزون بر ارمغان‌های گرانبهایی مانند زر، سیم و سنگ لاجورد، یک ارّابهٔ رزمی زرّین با اسبانی که از آنِ فرمانروای شهر بود، به او پیشکش کردند. در زمان رامسِس دوم (۱۲۹۰-۱۲۲۳ قم) نیز از غنیمت‌گیری

[15] Herzfeld 1968, *The Persian Empire*: 1.
[16] *RLA* II: 476b-477a.
[17] Buccellati 1966, *The Amorites of the Ur III Period*: 241.
[18] *LÄ* IV: 1009.
[19] *LÄ* IV: 1010.
[20] Hayes 1973, "Egypt from the Death of Ammenemes III to Seqenenre II", *The Cambridge Ancient History* II, part 1: 57; Wolf 1929, "Der Stand der Hyksosfrage", *ZDMG* 83: 72.
[21] Helck & E. Otto 1956, *Kleines Wörterbuch der Ägyptologie*: 274.
[22] von Deines 1953, "Die Nachrichten über das Pferd und den Wagen in den ägyptischen Texten", *MIO* I: 4.

گله‌های بزرگ اسب سخن رفته است.[۲۳]

آیین خاکسپاری اسب نیز حکایت از ریشهٔ آریایی بهره‌گیری از این حیوان در خاور نزدیک دارد. قوم **هیکسوس** در فلسطین اسب و ارّابه را با هم به‌خاک می‌سپردند. گورهایی از این دست، از دورهٔ برنز، در فلسطین بسیار است.[۲۴] آریاییان نخستین کسانی بودند که به این شیوهٔ خاکسپاری پرداختند که در نوع خود بی‌نظیر بود. مردمان تمدّن کورگان در آسیای میانه و جنوب روسیه، همچنین سَکاها، یونانیان میکِنی و سِلت‌های اروپا نیز چنین می‌کردند و این در حالی است که چنین آیینی در میان سامی‌ها و دیگر قوم‌های خاور نزدیک متداول نبود.[۲۵]

بهره‌گیری از اسب در خاور نزدیک پس از اختراع ارّابهٔ رزمی گسترش بیشتری یافت و بدین ترتیب سنّت پرورش اسب در سراسر آن پهنه و نیز در اروپا معمول شد. امّا ایران همچنان در هزارهٔ یکم پیش از میلاد کانون پرورش اسب و صادرکنندهٔ اصلی آن به میانرودان بود. در دوران فرمانروایی سلمانَصَر سوّم (۸۵۸-۸۲۴ق‌م)، شمشی عَدَد پنجم (۸۲۳-۸۱۰ق‌م) و سارگن دوّم (۷۲۱-۷۰۵ق‌م)، بازرگانی اسب ایرانی در میانرودان شکوفا بود.[۲۶] در سنگ‌نگاره‌های تخت جمشید، اسب از پیش‌کشی‌های قوم‌های ماد، ارمنی، کاپادوکی، داهی، سُغدی، سَکایی، سوری و حتّی مردم پوتیه(۴) (لیبی) است.[۲۷]

(1) Hyksos; (2) Avaris; (3) Thutmosis III.(4) Pūtiya.

۱۵-۱-۴ شواهد زبان‌شناختی

در جست‌وجوی کهن‌ترین نشانه‌های حضور اسب اهلی در خاور نزدیک، شواهد زبان‌شناختی ما را متوجّه آریاییان در فلات ایران می‌کند. راه گسترش واژه‌هایی که برای نامیدن اسب در خاور نزدیک به‌کار می‌رفته، و نیز دگرگونی آن در زبان‌های قوم‌های گوناگون، نمای روشنی از خاستگاه اسب و بهره‌گیری از آن را در تمدّن‌های بیگانه آشکار می‌سازد. این دریافت مهمّ تاریخی از شواهد زبان‌شناختی و رهیافت ریشهٔ آریایی واژهٔ اسب به زبان‌های خاور نزدیک به خوبی نمایان می‌گردد.

۱۵-۱-۴-۱ ریشهٔ آریایی «اسب» در میانرودان

واژهٔ اسب در هندوایرانی *اَشوَه*(۱)، هندوآریایی کهن *اَشوَه*(۲)، اوستایی *اَسپَه* و *آسپا*(۳) بوده و در زبان آریاییِ آسیای باختری (مراد واژه‌هایی است که از ریشهٔ آریایی به زبان‌های خاور نزدیک وارد شده است) تبدیل به *اَشوَه*(۴) شده است.[۲۸] این واژه در هیتی هیروگلیفی کهن

[23] von Deines 1953, *MIO* I: 6.
[24] Stiebing 1971, "Hyksos Burials in Palestine", *JNES*, 30: 114-115.
[25] Stiebing 1971: 116.
[26] Herzfeld 1968, *The Persian Empire*: 24-27.
[27] Herzfeld 1968: 6.
[28] Pokorny 1959, *Indogermanisches Etymologisches Wörterbuch*, I: 301ff.; Mayrhofer 1986-1995, *Etymologisches Wörterbuch des Altindoarischen* I: 139.

به‌گونه **آشووَه**[(۵)] درآمده است.[۲۹] در زبان اَکَّدی از ریشهٔ «**اَشوَس** (پس ازتبدیل **اَشوَه** به «**اَشوَس**[(۶)])، نخست با برگرفتن ریشهٔ سه صامتی «**س‌وس**»[(۷)]، آنگاه با جابه‌جایی صامت‌ها به صورت «**س-س-و**»، واژهٔ **سی‌سو**[(۸)] ساخته شده است.[۳۰] واژه‌نگار سومریِ **اَنشِه‌کورَه**[(۹)] که از اَنشِه[(۱۰)] «خر» و **کور**[(۱۱)] «کوهستان»، «سرزمین بیگانه» یا «خاور» درست شده و به معنی «خر کوهی» یا «خر خاوری»[۳۱] = «اسب» است، به‌سبب هُزوارش‌های گوناگون واژه‌نگارها (نک ۴-۵) می‌تواند «**سیسَه**[(۱۲)][۳۲] یا «**سیسی**[(۱۳)][۳۳] نیز خوانده شود. برای نمونه واژهٔ **سیسو** «اسب» تقریباً همواره با واژه‌نگارهای **اَنشِه‌کورَه** «خر کوهی، خر خاوری» نوشته می‌شده است.[۳۴] بخش دوم واژهٔ سومری **اَنشِه‌زی‌زی**[(۱۴)] «اسب» (از دورهٔ دودمان سوم اور)[۳۵] نیز می‌تواند از همان ریشه باشد که اَنشِه «خر» در پیوند با **زی‌زی** = «**سی‌سی**[(۱۵)] یا **سیسو**[۳۶] به معنی «اسب» بوده، و به این ترتیب باید از بُن آریایی اَشْوَه «اسب» برآمده باشد.[۳۷] پارهٔ دوم واژهٔ سومری **اَنشِه‌زی‌زی** «اسب» در واژهٔ کُردی **دیلَه‌زی**[(۱۶)] «مادیان» هنوز محفوظ مانده است. در این‌جا پیشوند **دیل** یا **دیلَه**[(۱۷)] بر مادینگی واژهٔ زی[(۱۸)] «اسب» (برابرِ واژهٔ هندواروپایی «**جِهی**[(۱۹)] «راندن، با چالاکی جنبیدن») گواهی می‌دهد، مانند **دیلَه‌شیر** «ماده شیر»، **دیلَه‌گور** «ماده گُرگ».[۳۸] پس همهٔ این مفهوم‌ها آریایی‌اند (سنجیده شود با اَکَّدیِ **سیسو**). واژهٔ هندوآریایی اَشْوَه در هوری باستان به گونه **ایشّی(یَه)** یا **ایسّوئَه**[(۲۰)] «اسب» درآمده است.[۳۹] همچنین احتمال برگرفتن واژهٔ آریایی اَشْوَه از ریشهٔ آشو[(۲۱)] = اوستایی آسو[(۲۲)] «تُند»[۴۰] تأییدی بر پذیرش ریشهٔ آریایی و گسترش آن در خاور باستان است. بازماندهٔ واژهٔ هندوآریایی آشو، واژه فارسی آهو

---

[29] Kammenhuber, A., *Hippologia Hethitica,* Wiesbaden, 1961: 25.

[30] Salonen 1955, *Hippologica Accadica*: 21; Goetze 1962a, "Rez. A. Kammenhuber, *Hippologia Hethitica*", *JCS* 16: 34b ff.; *AHW* II: 1051b; Harmatta, "The Emergence of Indo-Iranians: The Indo-Iranian Languages," *History of Civilizations of Central Asia*, vol. I, 1992: 372; *Akkadisches Handwörterbuch* II: 1051.

[31] Salonen 1955: 18-19.

[32] Goetze 1962a, *JCS* 16: 34b; see also Civil 1966, "Notes on Sumerian Lexicography, I", *JCS* 20: 121.

[33] Civil 1966, *JCS* 20: 121.

[34] Salonen 1955: 29.

[35] Civil 1966: 122; *TUT* I/3: 28, I/1, *TU* 57, r0101, *TU* 173, r0121; *DSG* II: 799; see also *AHW* II: 1051b; Littauer *et al.* 1975: 59.

[36] Gamkrelidze 1994, "PIE 'horse' and 'cart' in the light of the hypothesis of Asiatic homeland of Indo-Europeans: Indo-European - Caucasian aspects" in Hänsel *et al.* (eds.) 1994, *Die indogermanen und das Pferd, Archaeolingua*, Budapest: 39.

[37] Cf. also erin zi-zi-me, *TUT* 152 = Buccellati 1966: 81.

[۳۸] برای دِلَه‌زی و زی «اسب»، (نک ۱•).

(*1) Asatrian 1997, *IRAN & CAUCASUS* I: 179.

[39] Mayrhofer 1960, "Indo-Iranisches Sprachgut aus Alalah", *IIJ* 4: 140 n. 35; Kammenhuber, 1961, *Hippologia Hethitica*: 6. 365a; Helck 1971, *Die Beziehungen Ägyptens zu Vorderasien im 3. und 2. Jahrtausend v.Chr.*: 506; for contra see Nagel, who derives *iššiya- (iššiia)* from IE **ekwiyo* -(?) < **ekwo* (**ekuo*) (Nagel 1966, *Der mesopotamische Streitwagen und seine Entwicklung im ostmediterranen Bereich*: 17); s. also Mayrhofer 1967, "Streitwagenforschung", *BJB* 7:269ff.

[40] Mayrhofer, M., *EWAia*. I: 179; cf. *āsuya* (تُند، سریع), *āsu-aspi-* (دارندهٔ اسبان تندرو), *Air.Wb*: 339.

= «حیوان تیزپا» است[۴۱] که این خود گواه بر ریشه‌دار بودن واژهٔ هندوآریایی *آسْوَه* و ادامهٔ حضور آن (پس از تبدیل /«س» به «ه»/) تا به امروز است.[۴۲] در صورتی که برگرفتن واژهٔ فرضی «هندواروپایی» *اِکْوُ*[(۲۳)] «اسب» از ریشهٔ «هندواروپایی» *اُکو*[(۲۴)] «تُند»[۴۳] بدون شواهد نوشتاری و واژه‌گیری‌ای یکسره فرضی است. گفتنی است که در واژهٔ مرکّب سومری اَنشه**زی‌زی** به معنی «اسب» نیز پارهٔ **زی‌زی**[(۲۵)] به معنی «با شتاب» ترجمه شده است[۴۴] که با معنی ریشهٔ اسب، یعنی *آسْوَه* برگرفته از ریشهٔ *آسو* «تُند» در زبان‌های آریایی، همپوشانی چشمگیر دارد.

(1) áćwa-; (2) áśva-; (3) aspa-, aspā-; (4) *aśwa; (5) aśuwa; (6) áśva->*aśwas; (7) SWS; (8) sisu; (9) anše.kur.ra; (10) anše; (11) kur; (12) *sisa; (13) *sisi; (14) anše.zi.zi; (15) zi.zi = *sisi; (16) dēla-zī; (17) dēl(a); (18) zī; (19) *ĝhēi; (20) īšši(ya), issua; (21) āśú-; (22) āsu; (23) *ékwo; (24) *oku; (25) zizi.

۱۵-۱-۴-۲ ریشهٔ آریایی «اسب» در عبری و مصری

از سویی، در عبری باستان نیز از ریشهٔ ٭**اَسوَس**[(۱)] و با برگرفتن از ریشهٔ سه صامتی «**س-و-س**»، واژهٔ **سوس**[(۲)]،[۴۵] در آرامی **سوسیَه**[(۳)][۴۶] و در زبان اوگاریتی **سسو**[(۴)][۴۷] ساخته شده است که هیچکدام ریشهٔ سامی ندارد.[۴۸] واژهٔ مصری کهن **سُ سُ م.ت**[(۵)][۴۹] «اسب» (که آشکارا **سُوسُیمت**[(۶)] ادا می‌شده است) از صورت جمع واژهٔ عبری **سوس**، یعنی **سوسیم**، و پس از افزودن پسوندِ مادینِ (مؤنث) «ت» به‌آخر آن، ساخته شده و از ریشهٔ آریایی *آسْوَه* برخاسته است،[۵۰] در صورتی که برای این واژه تاکنون ریشهٔ سامی یا کنعانی به دست نیامده است.[۵۱]

(1) *aswas; (2) sus; (3) susia; (4) śsw; (5) śsm.t; (6) susimt.

---

[41] Mayrhofer, 1986ff., *EWAia*. I: 179.

[۴۲] با این دو واژه ترکیب‌هایی در *آسواسپوانه*[(۱)] به‌معنی «دارندهٔ تیزپاترین اسب» (یشت ۵، بند ۹۸)، *آسواسپی*[(۲)] به معنی «دارندهٔ مادیان‌های تیزپا» (یشت ۱۷، بند ۵۶) و *آسواسپیه*[(۳)] به‌معنی «داشتن اسب‌های تیزپا»، «دارندهٔ اسب‌های تیزپا» (یشت ۱۰، بند ۳؛ ۵، بندهای ۸۶ و ۹۸) به چشم می‌خورد. (نک ٭۱)

(*1) *Air.Wb.*: 339.

(1) āsu-aspō.'əma-; (2) āsu aspī-; (3) āsu.aspya-.

[43] Meid, W., "Die Terminologie von Pferd und Wagen" in Hänsel *et al.* (eds.) 1994, *Die indogermanen und das Pferd, Archaeolingua*, Budapest: 55; Pokorny, *Indogermanisches Etymologisches Wörterbuch*, München, 1959: 775.

[44] Civil, M., "Notes on Sumerian Lexicography", *Journal of Cuneiform Studies* XX, 1966: 122.

[45] Harmatta 1992: 327; Goetze *loc. cit.*; cf. Mayrhofer 1966: 27 n. 4: "Herleitung aus **asvas* allenfalls vorstellbar".

[46] Herzfeld 1968, *The Persian Empire*: 5; Gamkrelidze *loc.cit.*

[47] Kammenhuber 1961: 13 n. 45.

[48] Herzfeld *loc.cit.*

[49] *ÄHW*: 148.

[50] Hrozny 1941, *Die Älteste Geschichte Vorderasiens und Indiens*: 133; cf. also Helck, 1971: 506; Helck-Otto 1987, *Kleines Wörterbuch der Ägyptologie*: 273-4;.

[51] Albright, W.F., "Mitannian Maryannu, Chariot-warrior and the Canaanite and Egyptian Equivalents", *Archiv für Orientforschung*, vol. VI, 1931: 218; Herzfeld, 1968: 5.

۱۵-۱-۴-۳ بُن آریایی نام اسب

پذیرش ریشهٔ آریایی (و نه «هندواروپایی») اسب در خاور نزدیک از آن سو نیرو می‌گیرد که همگی گونه‌های نام «اسب» در خاور نزدیک، بجای بستگی با واژهٔ بازسازی شدهٔ «هندواروپایی» *اِکْوُ*[۱]، در پیوند با واژهٔ آریایی *اَشْوَه*[۲] هستند. در حالی که واژهٔ بازسازی شدهٔ «هندواروپایی» *اِکْوُ* را می‌توان با اندک دگرگونی در زبان‌های اروپایی مانند لاتین *اِکوئوس*[۳] «اسب» پیگیری کرد، این واژه اثری از خود در زبان‌های کهن آسیای باختری بر جای نگذاشته است. توجیه این امر دشوار است که چگونه *اِکْوُ* می‌توانست در زبان اَکّدی به **سیسو**[۴] و در عبری به **سوس**[۵] تبدیل شده باشد. در یک نگرش کلّی بر زبان‌های جهان باستان، هیچ شاهد نوشتاری برای دگرگونی /«ک» به «شْ (ش خفیف)»/[۶] و ساخت **سیسوی** اَکّدی، **سوس** عبری، **سُوسِمت**[۷] مصری و جز آن‌ها از واژهٔ فرضی *اِکْوُ* در دست نیست، در حالی که واژه‌های *اَشْوَه* و *اَسْپَه*[۸] ریشهٔ آغازین این گونه‌های بیگانه هستند و در کهن‌ترین متن‌های آریایی، مانند *ریگ‌وِدا* و اوستا آمده‌اند. ناگزیر باید پیدایی واژه‌های اروپایی گروه *اِکْوُ* از ریشهٔ *اَشْوَه* (یا گونهٔ کهن‌تر آن) را یگانه راه منطقی دانست.

(1) *ekwo; (2) aśva-; (3) equus; (4) sisu; (5) sus; (6) *k > ś; (7) śsmt; (8) aspa.

۱۵-۱-۴-۴ ریشهٔ پارسی نام اسب در زبان‌های دیگر

واژه‌های عبری **پاراش**[۱]، سبایی **فرس**[۲]، عربی کهن **فَرَسون**[۳] و حبشی و عربی **فَرَس**[۴] به‌معنی «اسب» نیز با واژهٔ پارسی باستان **پارسَه**[۵] به‌معنی سرزمین پارس (فارس در فارسی) در پیوندند که نام این سرزمین به گونهٔ **پارسو**[۶] در بابِلی، **پارَس**[۷] در عبری و **پرس**[۸] در مصریِ باستان و آرامی به‌ثبت رسیده است.[۵۲] این بدان معنی است که آورندهٔ اسب به سرزمین‌های یادشده **پارس**‌ها بوده‌اند. همچنین واژهٔ آلمانی کهن **پَرَفْرِد**، **فِرْفریت**، **هُرس**[۹] برابر با **هِرس**[۱۰] در زبان کهن شمال اروپا، **پِرِث**[۱۱] در زبان ساکسونی کهن، **پْفِرْد**[۱۲] در زبان آلمانی امروز و نیز **هُرس**[۱۳] در زبان‌های انگلوساکسون و انگلیسی می‌تواند از همین ریشه باشد.[۵۳]

شاهدهای باستان‌شناختی نیز گواهی می‌دهند که خاستگاه اسب اهلی فلات ایران بوده است (نک ۱۵-۱-۱). امّا اینکه وامگیری این واژهٔ ایرانی از سوی مردم خاور نزدیک و آفریقا به

---

[52] Jensen "Kiš", *ZA* 15: 230 n. 1; Salonen, *Hippologica accadica*, Helsinki, 1955: 21; Gesenius 1906, *A Hebrew and English Lexicon of the Old Testament*: 828. 832; Herzfeld 1968, *The Persian Empire*: 186.

[۵۳] برای خلاف این نظریه (نک *۱) که واژه‌های بالا را برگرفته از ریشهٔ یونانی *پَری‌پُس*[۱] و از آمیختن دو واژهٔ *پَره*[۲] «کنار» و *هیپُس*[۳] «اسب» می‌داند. نیز سنجیده شود با ریشهٔ پیشنهادی و نامطمئن دیگر که واژهٔ آنگلوساکسونی *هُرس*[۴] را برگرفته از ریشهٔ هندواروپایی *کِرس-[۵] «دویدن» یا *(س)کِر-، سْکِرِ-، سْکْرِ*[۶] «پریدن» و نیز واژهٔ آلمانی *پْفِرد*[۷] «اسب» را از ریشهٔ ژرمن-سلتی-لاتینی *پَرَوِه-رِدوس*[۸] «اسب چاپار» می‌داند، (نک *2).

Pfeifer (ed.) 1993, *Etymologisches Wörterbuch des Deutschen*: 996; (*2) Pokorny 1959: 583. 934. 1106. (1) párippos; (2) para; (3) hippos; (4) hors; (5) *kers-; (6) *(s)ker-, skere-, skrē; (7) Pferd; (8) parave-rēdus.

چه دورانی برمی‌گردد، و آیا ممکن است در روزگار هخامنشی صورت گرفته باشد یا پیش از آن، شایستهٔ بررسی است. با توجه به اینکه واژهٔ عبری یاد شده در بالا، در کهن‌ترین بخش‌های عهد عتیق (تورات) آمده است،[۵۴] باید پذیرفت که انتقال این واژه در دوره‌های دیرین، یعنی پیش از دوران هخامنشی صورت گرفته است. دیگر شاهدهای زبان‌شناختی نیز حضور پارس‌ها را در دورانی بسیار کهن‌تر در فلسطین تأیید می‌کنند (نک ۹-۱-۲). بنابراین توضیح برخی خاورشناسان که کوشش دارند این وامگیری را به‌دوران فرمانروائی پارسیانِ هخامنشی بر خاور نزدیک پیوند دهند، پذیرفتنی نیست.

(1) pārās; (2) frs; (3) farasu^{n}; (4) faras; (5) pārsa; (6) pārsu; (7) Pāras; (8) Prs; (9) parafred, pherifrit, hros; (10) hers; (11) -pereth; (12) Pferd; (13) hors, horse.

۱۵-۱-۵ واژه‌ها و نام‌های در پیوند با اسب

باید دانست که در متن‌های آریاییان خاور نزدیک، واژه‌هایی در پیوند با رنگ اسب، دارای ریشهٔ هندوآریایی است. این واژه‌ها همواره همراه با پسوند اَکّدی و هوری «نو» ثبت شده است:

- ***بَبرو-نو***(۱) از واژهٔ هندوآریایی ***بَبهرو***(۲) به‌معنی «قهوه‌ای» و «قهوه‌ای مایل به سرخ»؛[۵۵]
- ***پینکَرَه-نو***(۳) برگرفته از هندوآریایی ***پینگَلَه***(۴) و هندی ***پینجَرَه***(۵) به‌معنی «سرخ مایل به قهوه‌ای»؛[۵۶]
- ***بَریتَه-نو***(۶) به معنی «سبز» از واژهٔ هندی ***بَهریتَه***(۷)؛[۵۷]
- ***پَریتَه-نو***(۸) به معنی «خاکستری» از هندوآریایی ***پَلیتَه***(۹)[۵۸] و از همین ریشه اخیر، واژهٔ اوستایی ***پُئوروشَسْپَه***(۱۰) به معنی «دارندهٔ اسب خاکستری» (نک ۱۵-۱-۶) پدید آمده است.

افزون بر این‌ها، یک رشته نام‌های شخصی در سرزمین‌های خاور نزدیک ثبت شده که دربردارندهٔ واژهٔ اسب است، و پاره‌های دیگر همین نام‌ها، از ریشهٔ آریایی است. این شواهد نیز گویای خاستگاه آریایی این پدیدهٔ فرهنگی به‌شمار می‌رود (نک ۱۵-۹-۴). همچنین در متن‌های سدهٔ ۱۵ و ۱۴ پیش از میلاد از شهر آلالاخ در سوریه، به نام‌های عامّ مربوط به اسب برمی‌خوریم، مانند ***اَشووَنی‌نی***(۱۱) که در آن واژهٔ هندوآریایی ***اَشوَه*** «اسب» دیده می‌شود و همانندِ واژهٔ هندوآریاییِ ***اَشوَم‌نی***(۱۲) به معنی «راندن اسب ارّابه»، و نیز در پیوند با پارسی باستان ***اَسَم‌فراتَیم***(۱۳)[۵۹] و اوستایی ***اَسْپَه پَرَه...نَپِئتیه***(۱۴)[۶۰] می‌باشد[۶۱] (نیز نک ۱۵-۱۱-۴).

---

[۵۴] برای نمونه کتاب اشعیا، ۲۸،۲۸.

[55] Mayhofer 1966, *Die Indo-Arier im Alten Vorderasien*: 19; *EWAia.* II: 210.

[56] Mayhofer 1966: 19; *EWAia.* II: 126.

[57] Kronasser 1957, "Indisches in den Nuzi-Texten", *WZKM* 53: 186.

[58] Mayhofer 1966: 19; *EWAia.* II: 103ff.

[۵۹] سنگ‌نوشتهٔ بیستون، DB, I, 87.

[۶۰] بهرام‌یشت، بند ۴۲.

[61] Mayrhofer 1960, "Indo-iranisches Sprachgut aus Alalah", *IIJ* 4: 144.

همچنین نام شهرهایی در خاور نزدیک، از آن رو که دربردارندهٔ واموا‌ژهٔ **سوس** (برگرفته از هندوآریایی *اَشْوَه*) بوده، مورد بررسی قرار گرفته است، مانند شهر ***سوسیتا***(۱۵) (در متن‌های یهودی) که همان **سوسیَة** در اردن است[62] و در نزدیکی آن شهر **گَمَلَه** (جَمَلَه) به معنیِ واژه‌شناسیِ «شتر» قرار دارد. در این نام‌ها، تقابل اسب و شتر نمایان شده است.[63] برگرفته شدن نام **شوش** پایتخت ***ایلام*** از همان ریشهٔ نام اسب نیز قابل بررسی است.

(1) babru-nnu; (2) babhrú; (3) pinkara-nnu; (4) pingala; (5) pinjara; (6) baritta-nnu; (7) bharita; (8) parita-nnu; (9) palitá; (10) Pourušaspa; (11) ašwanini; (12) ásvam nī; (13) asam frānayam; (14) aspa para...nayente; (15) Sûsîtā.

۱۵-۱-۶ اسب در متن‌های آریایی

پس از آنکه اسب به ارّابه بسته شد و بدین سان همچون پدیده‌ایی پراهمیّت در زندگی روزمرهٔ مردم راه یافت، رفته رفته در میان قوم‌های آریایی چهره‌ای ورجاوند به خود گرفت. بر پایهٔ اسطوره‌های هند، هندوآریاییان *اَشوین‌ها*(۱) (منسوبان به اسب) را ستایش می‌کردند که دو ایزد اسب‌سان و اسب‌ران در روشنایی سرخی بامداد بودند. این دو ایزد، سوار بر ارّابهٔ سه چرخ زرّین که با اسبان بالدار کشیده می‌شد، با تازیانه به‌پیرامون انگبین می‌پاشیدند.[64] *اَشوین‌ها* که به *ناسَتیه‌ها* (ودایی *ناسَتیا*)(۲) نیز معروفند، در اوستا به‌نام ***نانگ‌هَئیثیه***(۳) آمده‌اند که در آنجا از جایگاه ایزدی فروافکنده و دیو شده‌اند (نک ۱۵-۸-۴؛ ۱۷-۹-۲). در ***اَثَروَوِدا***، از مجموعهٔ وِداها، واژهٔ *آسوینَه*(۴) مسافتی به‌شمار می‌رود که اسب در یک روز می‌پیماید.[65] در اوستا نیز اسب مرکب ایزدان سروش، ***مِهر*** و ***اَپَم‌نَپات*** است.[66]

افزون بر این‌ها، نام‌های آمیخته با واژهٔ اسب، جایگاه این جاندار را در میان ایرانیان باستان نمایان می‌سازد؛ از آن جمله‌اند نام‌های اوستایی ***اَرِجَت‌اَسپه***(۵) (اسب گیر، همان ***اَرجاسپ***)، ***اَئوروَت‌اَسپه***(۶) (دارندهٔ اسب تیزرو، همان ***لُهراسب***)، ***فریناسپه***(۷) (دارندهٔ اسبان مهربان)، ***هَئِچَت‌اَسپه***(۸) (شویندهٔ اسبان)، ***جاماسپه***(۹) (دارندهٔ اسبان لاغر یا نشاندار)، ***کِرِساسپه***(۱۰) (دارندهٔ اسبان باریک اندام، همان گرشاسب)، ***پُئوروشَسپه***(۱۱) (دارندهٔ اسبان خاکستری)، ***توماسپه‌نَه*** یا *توما‌اَسپه(۱۲) (دارندهٔ اسبان فربه)، ***ویراسپه***(۱۳) (پیروز بر اسبان و سپاه)، ***ویشتاسپه***(۱۴) (دارندهٔ اسبان رها، آزاد)[67] و نیز نام‌های پرشمار دیگر در ایران باستان[68] و نیز نام‌های هندی باستان مانند ***اَشْوَتَرَه***(۱۵)، ***اَشْوَه‌مِیدهَه***(۱۶)، ***آشْوَه‌والَه***(۱۷)، ***آشْوَه‌سوکتی***(۱۸)[69] و

[62] ابن خردادبه، المسالک‌والممالک، ص ۶۰

[63] Nöldeke 1919, "Recensionen", *ZA* 32: 94; Salonen 1955, *Hippologica accadica*: 21, n. 1.

[64] Haussig (ed.) 1984, *Wörterbuch der Mythologie* V: 43-44.

[65] Macdonell & Keith 1912, *Vedic Index of Names and Subjects*, vol. I: 70.

[66] یسنه ۵۷ بندهای ۲۷ تا ۲۹؛ مهریشت، بند ۱۳۶؛ آبان‌یشت، بند ۷۲.

[67] Mayrhofer 1979, *Die altiranischen Namen, Iranisches Personennamenbuch*, vol. I: 22, 57, 148, 164, 196, 216, 266, 308, 370, 379.

[68] Justi 1895, *Iranisches Namenbuch*: 486.

[69] Macdonell & Keith 1912, *Vedic Index of Names and Subjects*, vol. I: 69.

آشْوَسِنَه[۱۹] از شاهان اساطیری.[۷۰]

(1) aśvin; (2) Nāsatya (ved. Nāsatyā); (3) Nāŋhaiθya; (4) āsvina; (5) Arəjat.aspa; (6) Auruvat.aspa; (7) Frīnāspa; (8) Haēcat.aspa; (9) Jāmāspa; (10) Kərəsāspa; (11) Pourušaspa; (12) Tumāspana, *Tuma-aspa; (13) Vīrāspa; (14) Vīstāspa; (15) Aśvatara; (16) Aśva-medha; (17) Āśva-vāla; (18) Āśva-sūkti; (19) Aśva-sena.

۱۵-۱-۷ سنّت اسبدوانی در ایران و خاور نزدیک

در پی پیدایش سنّت پرورش اسب در ایران، سنّت اسبدوانی نیز در ایران کهن معمول شد و به جاهای دیگر نیز گسترش یافت. این امر از متن‌های کهن ایرانی و دیگر قوم‌های آریایی هویداست. اوستا دربارهٔ مسابقهٔ اسب‌دوانی و ارّابه‌رانی در خاور ایران باستان بخش جالب توجّهی دارد. بر پایهٔ *آبان‌یَشت* (بند ۵۰ به‌بعد) کَی‌خُسرو از ایزد بانو **اَردوی سورَه آناهیتا**[۱] می‌خواهد تا دو آرزوی او را برآورد. یکی آنکه فرمانروای تمام سرزمین‌هایش کند و دیگر اینکه در مسابقه اسب‌دوانی بر همتای خطرناکش *نِرِمَنَه*[۲] پیروزش گرداند. متن اصلی این بخش از اوستا از متن‌های دشوار کتاب است و از این رو ترجمه‌های آن یکسان نیست.[۷۱] یکی از دشواری‌های ترجمهٔ این متن، تعبیر واژهٔ اوستایی **نَوَه**[۳] است. این واژه که هم به مفهوم «نو، تازه» و هم به معنی عدد «نُه» تعبیرشدنی است، موضوع بحث میان ایرانشناسان بوده است. اکنون با توجّه به مفهومی که در این متن اوستا می‌توان پذیرفت، معنی واژهٔ *نَوَه* را همان عدد «نُه» نهاده‌اند.[۷۲] پس متن اوستایی را به این گونه برگردانده‌اند:

«...*که از همهٔ گردونه‌ها پیش‌ترین را برانم، در درازنای میدان مسابقه، نُه دور راه پرچین‌دار را بپیمایم*...»

با نگاهی به‌ترجمهٔ بالا، پی می‌بریم که مسابقهٔ یاد شده در اوستا، ۹ گردش دور میدان را در بر می‌گرفته است. همین سنّت ۹ بار گردش در مسابقات اسب‌دوانی یا ارّابه‌رانی، در میان دیگر آریاییان که بیرون از مرزهای ایران می‌زیستند نیز رواج داشته است. برای نمونه، آریاییان سرزمین **میتانی** در آسیای کوچک، این گونه مسابقات را با ۹ دور برگزار می‌کردند. در نیمهٔ هزارهٔ دوّم پیش از میلاد، در دولت **میتانی** که در دست فرمانروایان آریایی بود، مهتری به‌نام کیکولی[۴] متنی به زبان هیتی برای پرورش و نگهداری اسب نگاشت که در آن واژه‌های مربوط به اسب و اسبدوانی و نیز اعدادی برای شمارش دورهای میدان مسابقه با ارّابه آمده است. این شماره‌ها، از یک تا نُه، همه دارای ریشهٔ آریایی‌اند و همواره با واژهٔ دیگر آریایی، یعنی **وَرْتَنَه**[۵] به معنی «دور و چرخش» (برابر با *وَرْد* در فارسی) آورده شده‌اند و تعداد گردش اسب و ارّابه را به دور میدان مسابقه مشخّص می‌سازند (نک ۱۵-۸-۵). ریشهٔ این سنّت را باید

---

[70] Haussig (ed.) 1984, *Wörterbuch der Mythologie* V: 263.

[71] Hauschild 1959, "Die Tirade von der Wagenwettfahrt des Königs Haosravah...", *MIO* 7: 2.

[72] Herzfeld 1938, *Altpersische Inschriften*: 170; Hauschild 1959: 2.

در برداشت آیین زَردُشت از سامان آفرینش جهان جست که در آغاز، دارای سامانی ۹۰۰۰ ساله و بعدها ۱۲۰۰۰ ساله بوده است. بر پایهٔ این سنّت، عمر جهان از آغاز تا انجام، ۹ هزاره را شامل می‌شده است (نک ۱۷-۴). همین شمار برای تعداد چرخش به‌دور میدان گزیده شده است تا نمایانگر درازی راه از آغاز تا پایان مسابقه باشد، یعنی هر گردش یک هزاره را می‌نمایانده است.[۷۳]

از متن یادشدهٔ اوستا چنین برمی‌آید که ایرانیان باستان ترجیح می‌داده‌اند که اسب‌ریس‌های خود را در کنار جنگل و یا در میان آن بسازند. پس از گذشت ده‌ها سده، در ایران باستان نیز هنوز میدان‌های اسبدوانی ایرانیان خاوری و سَکاها در حصار درختان انبوه بوده است.[۷۴] در همین پهنه‌های تاریخی و در ***ایرانویج*** اوستایی که در آن رودهای سیردریا و آمودریا روان بود، یعنی در خوارزم و سمرقند، سنّت اسب‌دوانی هنوز تا حدودی شکل آغازین خود را نگهداشته است.[۷۵] این واقعیت با شواهد زنده تأیید می‌شود، چه همانند مسابقه در ***میتانی***، امروز هم در گومیش تپهٔ ترکمنستان، مسابقه‌های اسبدوانی با دورهای فرد، از یک دور تا حداکثر ۹ دور، برابر با ۱/۴ کیلومتر برگزار می‌شود که برابر است با درازی مسابقه در ***میتانی***، یعنی ۱۴ ایکو[(۶)] در متن کیکولی.[۷۶]

(1) Arədvī sūra Anāhitā; (2) Nərəmanah; (3) Kikkuli; (4) vartana; (5) Iku.

۱۵-۱-۸ نتیجه‌گیری

پس نام اسب باید با کوچندگانی که ارّابهٔ سبک رزمی همراه داشته‌اند، از فلات ایران به میانرودان، سوریه، فلسطین و سرانجام به مصر رفته باشد.[۷۷] پیداست که واژهٔ اسب ناچار باید همراه با خود اسب به سرزمین‌های خاور نزدیک راه یافته باشد. به کمک دانش زبان‌شناسی نیز به این نکته پی می‌بریم که واژهٔ اسب از زبان آریایی و از فلات ایران برخاسته، به دست آریاییان نخست به میانرودان و آسیای کوچک و سپس از راه سوریه و فلسطین به‌مصر رفته است، زیرا اگر اسب به وسیلهٔ ملّت‌های دیگر سر از خاور نزدیک درآورده بود، نمی‌شد توجیه کرد که چرا آنان برای جانداری که در زندگی روزمره و در سرنوشت جنگ‌هایشان چنین نقشی حساس داشته است، نامی آریایی برگزیده‌اند. از سویی واژه‌های پیوسته با پرورش اسب در زبان‌های خاور نزدیک نیز برگرفته از ریشه‌های آریایی و گواهی بر فرهنگ آریاییِ پرورش اسب است.

منشأ آریایی پرورش اسب، راه‌های ساده‌ای برای گسترش واژهٔ آریایی *اَسْوَه* یا *اَسْوَس*[(۱)][۷۸]

---

[73] Herzfeld 1938, *Altpersische Inschriften*: 170.

[۷۴] هرودت، تواریخ، کتاب ۴، بند ۷۶.

[75] Herzfeld 1935, *Archaeological History of Iran*: 7.

[76] Herzfeld 1938, *Altpersische Inschriften*: 170.

[77] Helck & Otto 1987, *Kleines Wörterbuch der Aegyptologie*: 274.

[78] *KEWA* I: 62.

از فلات ایران را در راستای گذرگاه‌های زیر ترسیم می‌کند:

- گذرگاه باختری (آسیای کوچک و اروپا): از اَشْوَه با حفظ ویژگی سَتِم (نک ۴-۵-۱) واژهٔ هیتی هیروگلیفی **اَسُووَه**[2][79]؛ هوری باستان **ایشی(یه)** و **ایسوَه**[3]، سپس در زبان هیتی پس از کِنتوم شدن یا دگرگونی /«ش» به «ک»/ (نک همان‌جا)،[80] به گونهٔ ***اِکوئیو-م**؟[4] «اسب»، **اِکووَیه** و **اَکووَیه**[5] «سوار بر اسب»[81]، لاتین **اِکوا** و **اِکوئوس**[6]، ایرلندی باستان **اِک**[7][82] و تُخاری (الف) **یوک**[8] و تُخاری (ب) **یَکْوِه**[9] «اسب»[83] ساخته شده است.
- گذرگاه باختر و شمال باختری، از راه اوکراین به اروپا با حفظ ویژگی سَتِم: لیتوانی باستان اَشْوَه و اِشْوَه[10]، پروسی باستان اَشوینَن[11] «شیرِ اسب»، لیتوانی اَشویِنیس[12]، همچنین رودهای اَشوینِه و اَشوَه[13].[84]
- گذرگاه جنوب باختری به خاور نزدیک: از ریشهٔ آریایی اَشْوَه و اَشْوَس با حفظ ویژگی سَتِم، نخست واژهٔ آریایی خاور نزدیکِ ***اَشووَه**[14]، هیتی هیروگلیفی **اَسُووَه** و ***اَشْوَس**[15]، آنگاه بیرون‌کشیدن سه صامت به گونهٔ **س-و-س**[16] و دگرگونی آن به **س-س-و**[17] و سرانجام به اَکّدی **سیسو**[18]، سومری (دودمان سوّم اور) **سی‌سی**[19] به اَنشِه‌زی‌زی[20]. همچنین از سه صامتی **س-و-س**، واژهٔ عبری **سوس**[21]، آرامی **سوسیَه**[22]، مصری **سُوسیمت** (مصری **سُ‌سُ م.ت**)[23] همگی به معنی «اسب» برخاسته است.
- گذرگاه خاور ایران، آسیای میانه و فلات ایران: با حفظ ویژگی سَتِم، اوستایی اَسْپو، اَسْپَه[24]، سُغدی اَسپ[25]، پارسی باستان اَسَه[26]، پهلوی اَسپ، فارسی اَسب، همچنین خُتَن‌سَکایی اَسّه[27]، هندی باستان اَشْوَه[28].

از همین چگونگیِ رسوبِ واژهٔ اسب در زبان‌های گوناگون جهان باستان، به ویژه در زبان‌های کهنی چون سومری، اَکّدی و مصری، درمی‌یابیم که ریشهٔ آغازین این واژه، از گونهٔ آریایی خاوری (هندوایرانی) سَتِم برخاسته و تنها در زبان‌های نوتر و در پهنه‌های دور از کانون اصلی آن، یعنی در زبان‌هایی چون هیتی و لاتین، ویژگی کِنتوم به خود گرفته است (در این باره نک ۴-۵-۱).

(1) aśva-, aśva-s; (2) aśuwa; (3) īšši(ia), issua; (4) *ekuuiio-m?; (5) ākuvaya, akuvaya; (6) equa, equus; (7) ech; (8) yuk, (9) yakwe; (10) ašvà, ešva; (11) aswinan; (12) ašvienis; (13) Ašvine, Ašvà; (14) *asuwa; (15) aśuwa, *aśwas; (16) SSW; (17) SWS; (18) sīsū; (19) sisi; (20) anše zizi; (21) sūs; (22) sūs-ia; (23) śuśim (śśm.t); (24) aspō, aspa; (25) asp; (26) asa-; (27) assa-; (28) asva-ḥ .

---

79 Kammenhuber 1961, *Hippologia Hethitica*: 25.

۸۰ برای نظریهٔ مخالف (نک *۱) که دگرگونی آوایی /*کو به سو/[1] را پیش می‌کشد.
(*1) Kammenhuber 1961: 25, n. 100.
(1) *ku > su.

81 Hrozný 1941: 133.

82 Pokorny 1956: 301ff.

83 *KEWA* I: 62.

84 Pokorny 1956, *loc.cit.*; *KEWA* I: 62-63.

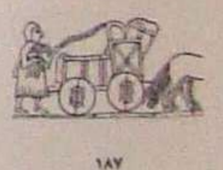
۱۵-۱-۹ باید یادآور شد که از دید برخی پژوهشگران، شکل واژهٔ اسب در خاور نزدیک کهن‌تر از آن است که بتواند از زبان آریایی برگرفته شده باشد.[۸۵] این دیدگاه تنها بر پایهٔ فرضیهٔ کوچ دیرهنگام آریاییان به خاور میانه در نیمهٔ هزارهٔ دوّم پیش از میلاد بنا شده است. لیکن پذیرش این گونه نظریه‌ها ما را وادار می‌سازد تا از تمامی شواهد مطمئنی که از حضور آریاییان در روزگاری بسی پیشتر در آن پهنه سخن می‌گویند، چشم بپوشیم. به‌راستی جای آن است که در این مورد هم به فرآیندی وارونهٔ دیدگاه بالا دست یابیم، چه با نگاهی بی‌پیشداوری و ذهن‌گرایی، می‌بینیم که دگرگونی گام به‌گام واژهٔ هندوآریایی ***اَسْوَه*** به اَکَّدی **سیسو**، نیاز به زمانی بس دراز داشته است که این خود گواهی است بر همسایگی قوم‌های آریایی و میانرودانی در دوران‌های بسیار کهن.

برای پاسخ به این پرسش که آیا اسب به دست «هندواروپاییان» یا به‌ویژه به دست آریاییان فلات ایران به خاور نزدیک راه یافته است، ناگزیریم از متن‌های کهن و شواهد زبانی بهره گیریم. نخست با نگاهی به گزارش‌های نوشتاری میانرودان می‌بینیم که شواهد موجود، نه به آسیای کوچک و پهنه‌های باختری آن، بلکه همواره به فلات ایران اشاره می‌کنند. به سخن دیگر، کوه‌های زاگرس از دیدگاه قوم‌های کهن خاور نزدیک، یعنی سومری‌ها و اَکَّدی‌ها، آستانهٔ ورود اسب به میانرودان بوده است. شواهد واژگانی و زبانی پشتیبان همین برداشتند.

۱۵-۲ اَرّابه

اَرّابه یکی از نخستین ابزارهای ترابری و از پدیده‌های مهم در جریان تاریخ تمدّن به‌شمار می‌رود که با وجود سادگی ساخت آغازین آن، در دگرگونی تاریخ آدمی نقشی بنیادین داشته است. نوآوری اَرّابه را می‌توان مرحلهٔ تکاملی ساخت چرخ به‌شمار آورد که پیش از کاربرد در ساخت اَرّابه، در سفالگری به‌کار می‌رفته است.

۱۵-۲-۱ کهن‌ترین نشانه‌های اَرّابه



۱۸۷



۱۸۸

نگاره‌هایی که از شهر اور[۱] (جنوب میانرودان) به دست آمده است، کهن‌ترین نشانهٔ نگارگری شناخته شده از اَرّابه را که به کمک چهارپایان به حرکت در می‌آید، در اختیار ما می‌گذارد. در این‌جا اَرّابه‌های بارکش با چهار چرخ توپُر و سنگین به‌نمایش در آمده است. این گونه اَرّابه که برای ترابری انسان و همچنین بار ساخته می‌شد، دارای سرعتی بسیار کم بود و در سرعت زیاد به‌سادگی واژگون می‌شد (نگارهٔ رنگی ۱۸۷). در خاور ایران نیز اَرّابه‌هایی با همین ویژگی، و نیز با دو چرخ توپر، برای ترابری با سرعت کم به‌کار گرفته می‌شد که بر روی جامی سیمین نگارگری شده است (نگارهٔ ۱۸۸).

اَرّابهٔ دوچرخ که محورش در میانِ سطح بارگیر قرار داشت، به گاو یا خر بسته می‌شد و همچون اَرّابهٔ چهار چرخ، توانایی حرکت تند را نداشت و به‌هنگام پیچش، واژگون می‌شد.

---

[85] Herzfeld 1968, *The Persian Empire*: 5.

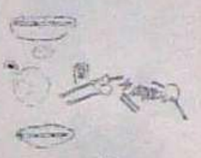

۱۸۹

کهن‌ترین نشانهٔ این گونه ارّابه در نمونه‌ای دیده می‌شود که در پهنهٔ دیاله (تلّ عقرب) پیدا شده، و از حدود ۲۶۵۰ پیش از میلاد است (نگارهٔ ۱۸۹).

در پی پیشرفت فنّ ارّابه‌سازی، محور ارّابه‌های دو چرخ سبک، در پشت رکاب سوارکار قرار گرفت که به این ترتیب، بیشتر وزن ارّابه و سوارکار بر اسب، و بقیهٔ وزن بر چرخ‌ها وارد می‌آمد. این امر به مهار اسب کمک می‌کرد، بر سرعت ارّابه می‌افزود و به‌هنگام افزایش سرعت، فشار بار بر اسب کاهش می‌یافت. همچنین در ساخت چرخ‌های ارّابه دگرگونی دیگری نیز پدید آمد: به‌جای چرخ سنگین و توپُر، چرخ پرّه‌دار به‌کار رفت که سبب کاهش چشمگیر وزن ارّابه، چابکی و کارآیی آن شد. به‌سبب جابه‌جایی گرانیگاه ارّابه و ارّابه‌ران به جلو، هنگام حرکت تند و دورزدن، دیگر ارّابه به سادگی واژگون نمی‌شد. به‌این ترتیب، این دگرگونی ساختاری به ظاهر کوچک، سبب پدید آمدن ارّابهٔ سبک شد که کارآیی رزمی داشت. ارّابه به‌دنبال این دگرگونی، در جنگ‌های هزارهٔ دوّم پیش از میلاد نقش چشمگیری ایفا می‌کرد.[۸۶]


۱۹۰

۱۵-۲-۲ ارّابه در ایران


۱۹۱

یافته‌های باستانی از ارّابهٔ رزمی سبک، گذرگاه گسترش آن را تا اندازه‌ای نمایان می‌سازد. بر روی مهری استوانه‌ای که در لایهٔ ۳ تپّه حصار دامغان (پیرامون ۲۶۰۰–۲۴۰۰ ق‌م) پیدا شده است،[۸۷] کهن‌ترین نقش یک ارّابهٔ رزمی سبک دیده می‌شود (نگارهٔ ۱۹۰). بر این مهر، ارّابهٔ رزمی سبکی با چرخ ۶ پرّه و سواری جنگجو نقش بسته است. کهن‌ترین نمونهٔ یافت شده از ارّابهٔ رزمی سبک به حدود ۲۰۰۰ پیش از میلاد می‌رسد که از پهنهٔ آمودریا است.[۸۸] در گورستان سینتاشتَه[۲]، در خاور اورال جنوبی نیز بازمانده‌های ارّابهٔ رزمی سبک از تمدّن پیش‌آندرنوو[۳] (سده‌های ۱۶–۱۴ ق‌م) پیدا شده که همراه ارّابه‌ران بلندپایه‌ای به خاک سپرده شده است (نگارهٔ ۱۹۱). چرخ‌های این ارّابه ۱۰ پره با قطر ۹۰ تا ۱۰۰ سانتی‌متر، و فاصلهٔ دو چرخ از یکدیگر ۱/۲ متر است (نگارهٔ ۱۹۲). این ارّابه در سنجش با ارّابه‌های آسیای باختری که تا ۱۴۰۰ پیش از میلاد، تنها ۴ پرّه داشتند، پیشرفته‌تر است.[۸۹] در تپّه سیلْک کاشان نیز اسب و ارّابه نگارگری شده است (نگارهٔ ۱۹۳).


۱۹۲

با آغاز شاهنشاهی هخامنشیان نگاره‌هایی از ارّابهٔ رزمی، از جمله نمونه‌هایی بر روی


۱۹۳

---

[86] Cornelius 1963, "Erin-Manda", *Iraq* 25: 169; Brentjes 1991, *Die Heerscharen des Orients*: 64-66.

[87] Dyson & Howard 1989, *Tappeh Hesar, Reports of the Restudy Project, 1976*: 143; Yule 1982, *Tepe Hissar, neolithische und kupferzeitliche Siedlung in Nordostiran*: 10. 17; Littauer & Crouwel 1979, *Wheeled Vehicles and Ridden Animals in the Ancient Near East*: Abb. 21; Parpola 1988: 205; Mallory 1989, *In Search of the Indo-Europeans*: 39.

[88] Brentjes 1991: 68-69.

[89] Piggott 1974, "Chariots in the Caucasus and in China", *Antiquity* 48: 289-290; Parpola 1988, "The Coming of the Aryans to Iran and India and the Cultural and Ethnic Identity of the Dāsas", *Studia Orientalia* 64: 234; Gening 1979, "The Cemetery at Sintashta and the Early Indo-Iranian Peoples", *JIESt.* 7: 1.

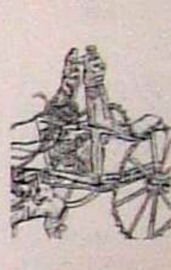
مهرهای استوانه‌ای دیده می‌شود (نگارهٔ ۱۹۴). در خاور ایران و در گنجینهٔ آمو نیز نمونهٔ سه‌بعدی با شکل واقعی ارّابه یافته شده است (نگارهٔ ۱۹۵). همگی این شواهد گواه بر استمرار بهره‌گیری از ارّابه، از میانهٔ هزارهٔ سوم پیش از میلاد تا آغاز شاهنشاهی هخامنشیان و پس از آن در ایران است (نگارهٔ ۱۹۶). پس از دوران هخامنشی دیگر تحوّل بنیادی در فنّ ارّابه‌سازی پدید نیآمد و به‌همان شکل در جهان باستان گسترش یافت.

(1) Ur; (2) Sintashta; (3) Proto-Andronovo.


۱۹۴


۱۹۷


۱۹۸


۱۹۵


۱۹۹


۱۹۶


۲۰۰


۱۳۲


۲۰۱


۱۳۵

۱۵-۲-۳ گسترش ارّابه در باختر

همزمان با فرمانروایی قوم **کاشی** در بابِل، آریایی‌های **میتانی** در آسیای کوچک و نیز **هیکسوس** در مصر، شواهد نوشتاری و نگارگری از ارّابهٔ رزمی رو به افزایش می‌گذارد. پیرامون ۱۸۰۰ پیش از میلاد، ارّابهٔ رزمی سبک رفته رفته از ایران به‌سوی سرزمین‌های باختری گسترش می‌یابد. این پدیدهٔ فرهنگی همزمان با ورود قوم آریایی **کاشی** به میانرودان راه یابد که از آن پس شاهد رواج نام‌های فردی آمیخته با نام ارّابه می‌شویم (نک ۶-۳-۱). این گونه ارّابه از نظر شیوهٔ ساخت، یکسره جدا از ارّابه‌هایی بود که در پیش در میانرودان ساخته می‌شد. ارّابه‌های سده‌های پیش تنها برای ترابری با سرعت کم به کار می‌رفت، ولی اکنون ارّابه‌های دوچرخ سبک رزمی و چابک رواج می‌یابد. در همین دوران، یعنی میان ۱۷۵۰ تا ۱۶۰۰ ق‌م، شاهد نقش ارّابه بر روی مهرهای استوانه‌ای سوریه هستیم (نگارهٔ ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۹۷ تا ۱۹۹). همزمان، یعنی پیرامون ۱۷۰۰–۱۶۰۰ پیش از میلاد، قوم آریایی **هیکسوس** آورندهٔ ارّابه به مصر بود (نک ۱۵-۷-۵-۱). و سرانجام پیرامون ۱۲۰۰ پیش از میلاد، ارّابهٔ سبُک رزمی در سراسر جهان باستان، از چین تا اروپا، گسترش یافته بود[۹۰] (نگارهٔ ۲۰۰، ۲۰۱). در کنار یافته‌های باستان‌شناختی، شواهد واژگانی و زبان‌شناختی نیز گذرگاه گسترش ارّابه را نمایان می‌سازد (نک ۱۵-۲-۵).

۱۵-۲-۴ ارّابه در مصر

ارّابه دوچرخ سبک رزمی از راه فلسطین و به دست قوم **هیکسوس** وارد مصر شد.[۹۱] ارّابه‌ای که به روزگار فرمانروایی این قوم در مصر رواج داشت، از گونهٔ ارّابهٔ سبک رزمی بود که

[90] Brentjes 1991: 64-66.

[91] Littauer & Crowel 1980, *RLA* V: 346b.

ساخت کهن‌ترین نوع آن از ۶۰۰ تا ۸۰۰ سال پیش از آن در ایران معمول شده بود (نک ۱۵-۲-۲). به گمان زیاد، **هیکسوس** با دستیابی بر این فنّ نوین پیکار، بر مصریان تاخته و بدون مقاومت، بر آنان چیره شده است.[92] این تنها دلیلی می‌تواند باشد که چگونه **هیکسوس** بر پایهٔ گزارش مانِتو، تاریخ‌نویس مصری، بدون پیکار به قدرت رسیده است.


۲۰۲

نیز شاهدی غیرمستقیم، نخستین گواه رواج ارّابهٔ رزمی در مصر است و آن دستکشی است که در نگاره‌ای در زیر صندلی پسر فرعون و همسرش نقش بسته است (نگارهٔ ۲۰۲). تاریخ این اثر که در زیر نگارهٔ فرعون نقش بسته، با گزارش مانِتو دربارهٔ تاریخ تازش قوم **هیکسوس** برابر است. از آن‌جاکه استفاده از دستکش در مصر به‌انگیزهٔ چگونگی آب و هوای آن سرزمین نبوده است و این دستکش می‌باید ابزار ارّابه‌رانی بوده باشد، می‌توان چنین برداشت کرد که رزم‌آوری با ارّابه کمی پیش از فرمانروایی **هیکسوس** وارد مصر شده است. نگاره‌ای دیگر که در یکی از گورهای تل‌العَمارنَه به‌دست آمده است، سرداری را در حال پوشیدن دستکش نشان می‌دهد که به او هدیه شده است[93] (نگارهٔ ۲۰۳). با این شاهدها، این برداشت نیرو می‌گیرد که قوم **هیکسوس**، پیش از فرمانروایی در مصر، به قدرت و کانون فرماندهی رخنه کرده، و شاید مقام‌های بالای لشکری را در دست داشته و در فرصتی مناسب نیروی سیاسی را به‌دست گرفته‌اند. زیرا قوم **هیکسوس** تنها با چیرگی بر فن ساخت ارّابهٔ رزمی توانسته بودند به‌مصر بتازند و بدون برخورد با مقاومت، بر این سرزمین چیره شوند. از همین رو می‌توان گفت که مصری‌ها با مشاهدهٔ فنّ رزم دشمن، دیگر هیچ گونه مقاومتی از خود نشان نداده‌اند. برخی می‌پندارند که اسب و ارّابهٔ **هیکسوس** در مصر فرازین (جنوب) و در دلتای نیل که پر از باتلاق و کانال‌های آبیاری است، کاربردی نداشته است.[94] در صورتی که تجربهٔ تاریخی نشان می‌دهد که اسب و ارّابه پس از راه یافتن به مصر در جنگ‌های فرعون‌ها نقش بسیار مهّمی داشته است. بنابراین هیچ دلیلی وجود ندارد که اسب و ارّابه به هنگام تازش قوم **هیکسوس** به مصر دارای چنین نقشی نبوده باشد.


۲۰۳

از دورهٔ **هیکسوس** نگاره و نوشته‌ای به‌دست نیامده، و اسناد غیرمستقیم تنها تکیه‌گاه پژوهشگران به‌شمار می‌روند. امّا آن‌گونه که از متن‌های کهن مصری برمی‌آید، هنگامی که آموسیس (۱۵۵۲-۱۵۲۷ ق‌م)، قوم **هیکسوس** را از مصر راند، وی نخستین فرمانروای مصری بود که از ارّابهٔ رزمی سبک بهره گرفته است.[95] کهن‌ترین نشان نگارگری از ارّابهٔ رزمی در مصر، نمونه‌ای از تحوت‌موسیس یکم (۱۵۰۷-۱۴۹۷ ق‌م) است که وی را در حال تاخت به دشمن نشان می‌دهد. این نگاره اندکی پس از راندن **هیکسوس** تهیه شده است (نگارهٔ ۲۰۴).[96] به این ترتیب ارّابهٔ رزمی باید در زمان فرمانروایی **هیکسوس** یا کمی زودتر به مصر وارد شده


۲۰۴

---

[92] Gunn & Gardiner 1918, "New Rendering of Egyptian Texts", *JEA* 5: 38.

[93] Helck 1978, "Ein indirekter Beleg für die Benutzung des leichten Streitwagens in Ägypten zu Ende der 13. Dynastie", *JNES* 37: 338. 339.

[94] Bissing 1936, "Das angebliche Weltreich der Hyksos", *AfO* 11: 335.

[95] *ARE* II, 81.

[96] Smith 1965, *Interconnections in the Ancient Near East*: 22-23.

باشد. این نیز خود شاهدی بر آنست که خاستگاه **هیکسوس** نمی‌تواند در کنعان، سوریه یا میانرودان بوده باشد، وگرنه مصریان در ارتباط‌های خود با این سرزمین‌ها، که پیش از **هیکسوس** نیز وجود داشته،[97] با اسب و ارّابهٔ رزمی آشنا می‌شدند. از سویی گسترش واژهٔ آریایی «اسب» در خاورنزدیک و تبدیل آن به واژه‌های بومی، خود نمایانگر خاستگاه آن در میان قوم‌های آریایی است (نک ۱۵-۲-۵). به هر حال، پس از رانش **هیکسوس** از مصر، پرورش اسب و ساختن ارّابه در فلسطین بسیار معمول می‌گردد، به گونه‌ای که کمی بیش از نیم سده پس از پایان فرمانروایی **هیکسوس**، هنگامیکه تحوت‌موسیس سوم (۱۴۳۶–۱۴۹۰ قم) شهر مجیدو را در فلسطین می‌گشاید، بیش از ۲۲۰۰ اسب و شماری کرّه اسب به غنیمت می‌گیرد.[98] بزرگان شهر افزون بر ارمغان‌های ارزشمند، از جمله زر، نقره، سنگ لاجورد و مالاکیت،[99] ارّابهٔ زرّینی از سوی فرمانروای شهر و برروی‌هم ۸۹۷ ارّابه به فرعون پیشکش می‌کنند[100]. در دوران رامسس دوم (۱۲۲۳–۱۲۹۰ قم) از غنیمت گیری گلّه‌های بزرگ اسب سخن رفته است.[101]

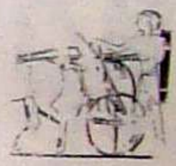


۲۰۵



۲۰۶

آنگاه که مصری‌ها نیز به فنّ ارّابه‌سازی دست یافتند، توانستند دشمنانشان را از خاک خود برانند. از آن پس در نگاره‌های مصر، فرعون‌ها سوار بر ارّابه‌های باشکوه و پرزرق و برق دیده می‌شوند. رفته رفته ارّابه‌های سبک‌تر و ساده‌تری نیز در مصر طراحی می‌شود (نگارهٔ ۲۰۵ تا ۲۰۸). در پاره‌ای از نقاشی‌های دیواری مصری می‌بینیم که آورندهٔ اسب و ارّابهٔ سبک به مصر، مردانی با همان ویژگی‌های آریاییان هستند که از نگاره‌های دیگر می‌شناسیم (نگارهٔ رنگی ۲۰۹ و نگارهٔ ۲۱۰).



۲۰۷

با فرمانروایی قوم آریایی **هیکسوس** در فلسطین و مصر، و آوردن اسب و ارّابهٔ رزمی به آن سرزمین‌ها، دگرگونی‌هایی در شیوهٔ شهرسازی فلسطین پدید آمد و دژهای بزرگی که از نمونه‌های ایرانی برگرفته شده بود، برای نگهداری اسب و ارّابه و نیروهای رزمی، در آن پهنه رواج یافت (نک ۱۵-۷-۵-۱).



۲۰۸

۱۵-۲-۵ شواهد زبان‌شناختی

در کنار یافته‌های باستان‌شناختی، شاهدهای واژگانی و زبان‌شناختی نیز گذرگاه گسترش ارّابه را نمایان می‌سازد که گونهٔ دوچرخ آن در *ریگ‌ودا*[102] و گونهٔ ورزشی آن برای مسابقه‌ها در اوستا[103] آمده است. واژهٔ هندوآریایی *رَتَه*[(۱)] به‌معنی «چرخ» و «ارّابه» که در وداها به‌گونهٔ *رَتیه*[(۲)] «منسوب به ارّابه»، *رَتَریَه*[(۳)] «با ارّابه رفتن» و در اوستای نو *رَثیثیَه*[(۴)] «منسوب به ارّابه» در



۲۰۹



۲۱۰

---

[97] Ben-Tor 1991, "New Light on the Relation Between Egypt and Southern Palestine During the Early Bronze Age", *BASOR* 281: 3; Helck 1971, *Die Beziehungen Ägyptens zu Vorderasien im 3. und 2. Jahrtausend v. Chr.*:18.

[98] Deines von, 1953, "Die Nachrichten über das Pferd und den Wagen in den ägyptischen Texten", *MIO* 1: 4. [99] *ARE* II, 434. [100] *ARE* II, 435.

[101] Deines von, 1953, *MIO* 1: 6. [102] *RV* VIII, 5, 29.

[103] یشت ۵، بند ۵۰.

دست است،[۱۰۴] به زبان‌های باستانی خاور آسیا راه یافته است. از همین واژه به زبان اَکّدی **اِرَتی(یَ)نو**[(۵)] به‌معنی «بخشی از یک زین‌افزار»،[۱۰۵] ساخته شده است که مراد «چرخ ارّابهٔ رزمی» است. در متنی از شهر آلالاخ (در سوریه) از سدهٔ ۱۶ تا میانهٔ سده ۱۵ پیش از میلاد که به خط اَکّدی نوشته شده است، به این عبارت برمی‌خوریم: «۱ □گیش‌گیگیر□ **شِشَه‌توپ‌خِه اَرَتی‌یَنی**»[۱۰۶(۶)] به معنی «یک ارّابه با چرخ شش‌پرّه». در همین عبارت می‌بینیم که واژهٔ **شِشَه** «شش» و **اَرَتی‌یَنی** «چرخ» هر دو از ریشهٔ آریایی‌اند. در زبان هیتی از همین ریشهٔ **رَتَه** واژهٔ **اَرَتی‌یَنی**[(۷)] به‌معنی «ابزار ارّابه» یا «بخشی از ارّابه» ساخته شده است.[۱۰۷] همین واژه در متن‌های شهر آلالاخ سوریه نیز به‌چشم می‌خورد.[۱۰۸] گفتنی آنکه در واژهٔ مرکّب اَکّدی گیش‌**گیگیر**[(۸)] «ارّابه» نیز می‌توان ریشهٔ آریایی یافت. به‌جز واژهٔ اَکّدی **گیش**[(۹)] که به معنی «چوب» و «ابزار چوبی» است، **گیگیر**[(۱۰)] می‌تواند بازتاب واژهٔ آریایی **وَرت**[(۱۱)] «چرخیدن» باشد که پس از دگرگونی /«و» به «گ»/ (نک ۴–۵–۷)، به ***گیرد**[(۱۲)] و سپس به **گیگیر** تبدیل شده، چنانکه در فارسی نیز واژهٔ **گَرد** و **گردونه** از همان ریشهٔ **وَرت** است (نک پایین).

(1) rátha-; (2) ráthya-; (3) ratharyá-; (4) raithiia-; (5) eratti(ja)nnu; (6) 1 GIŠ GIGIR še-să-tu-up-ȟé a-ra-ti-ia-an-ni; (7) aratiyanni-; (8) GIŠ GIGIR; (9) GIŠ; (10) GIGIR; (11) vart; (12) *gird.

در مصر باستان ارّابه **وررت**[(۱)] نامیده می‌شد که برای آن ریشهٔ هوری حدس زده شده است (بدون آنکه ریشهٔ هوری ارایه شود)،[۱۰۹] امّا ریشهٔ آریایی بیشتر پذیرفتنی است. این پنداشت که واژه‌های مربوط به اسب و ارّابه به‌دست هوریان در خاور باستان رواج پیدا کرده، و آنان پیش‌تر با آریاییان در تماس بوده و این واژه‌ها را از آنان آموخته‌اند و سپس در دوران دودمان کهن اَکّد به شمال میانرودان راه یافته‌اند،[۱۱۰] راهی بسیار پیچیده عرضه می‌دارد که نه ضروری و نه قانع‌کننده است. تا کنون پاسخ قانع کننده‌ای به این پرسش داده نشده است که چگونه هوریان پیش‌تر با آریاییان تماس پیدا کرده‌اند، و چگونه وامگیری چنین ریشه‌های پراهمیّتی از قومی بیگانه (آریاییان) که حضورش در آن پهنه را، زمانی بس دیرتر پنداشته‌اند، ممکن بوده است. از این رو، منطقی و ضروری است که برای واژهٔ مصری **وررت** «ارّابهٔ جنگی» نیز در پی ریشه‌ای آریایی باشیم. در کهن‌ترین دورهٔ زبان آریایی واژهٔ **وَرت**[(۲)] به‌معنی «گرداندن» به‌کار رفته است.[۱۱۱] **وَرت** در زبان هندوآریایی باستان نیز به‌معنی «گردیدن» است و در زبان

---

۱۰۴ (نک ۱*)؛ سنجیده شود با واژهٔ رَتهه[(۱)] در جُستار (۲*) که گرشویچ آن را «بسته به یک ارّابه جنگی = حیوان بارکش» ترجمه کرده است.
(*1) *EWAia* II: 429; (*2) Gershevitch 1959, *The Avestan Hymn to Mithra*:91.
(1) raiθya-.
105 *AHW*: 232b; *AssDict.* IV: 255a.
106 Wiesman 1953, *The Alalakh Tablets*: 109ff., text 425; Mayrhofer 1960, *IIJ* 4: 144-145, n. 69.
107 Mayrhofer 1960, "Indo-iranisches Sprachgut aus Alalah", *IIJ* 4: 144; Friedrich 1991, *Kurzgefasstes hethitisches Wörterbuch*: 421.
108 Mayrhofer, 1960: 144-145.
109 Helck-Otto 1987, *Kleines Wörterbuch der Ägyptologie*: 407.
110 Goetze 1962a, *JCS* 16: 35a.
111 Kammenhuber 1961, *Hippologia Hethitica*: 294.

آریاییان خاور نزدیک، **وَرت**[۳] «چرخیدن» از همین ریشه بوده است.[۱۱۲] در متن‌های هیتی نیز این واژه به گونهٔ *وَرتَنّه*[۴] به‌معنی «چرخش، دور» آمده که در واژگان وابسته به‌پرورش اسب به‌کار می‌رفته است (نک ۱۵-۱-۷؛ ۱۵-۸-۵). این واژه در تکامل پسین در زبان‌های هندوایرانی و اوستایی، به گونه‌های *وَرِتَه*[۵] «گَردیدن»، *وَرِتورَثه*[۶] «با ارّابهٔ غلتان»، در پارتی **ورد**[۷] و در پارسی میانه **وَرد**[۸] «گَردیدن»، و در سغدی *ورتن*[۹] «ارّابه» آمده است.[۱۱۳] نام شخصیِ پارسی باستان (نگارش ایلامی) ***اومَرتَنّه***[۱۰] برگرفته از ***هووَرتَنَه***[۱۱] «دارندهٔ ارّابهٔ جنگی خوب» نیز باید که از همین ریشه بوده باشد.[۱۱۴] جانشینی *رَثَه*[۱۲] با **واسَه**[۱۳] برگرفته از *وَرتَه*[۱۴] «چرخ، ارّابه»[۱۱۵] گواه دگرگونی این واژه در زبان اوستایی است[۱۱۶] (این دگرگونی را در زبان پهلوی به‌گونهٔ وَرت، و در زبان فارسی امروز به گونهٔ «گَردیدن» در برابرِ «گَشتن»، می‌توان پیگیری کرد). دستاوردهای باستان‌شناختی و گواهی‌های زبان‌شناختی در این مورد با یکدیگر هماهنگ‌اند و حکایت از خاستگاه ارّابهٔ سبک جنگی در فلات ایران می‌کنند.[۱۱۷] کهن‌ترین نگارهٔ ارّابهٔ سبک دوچرخ در جهان، بر مُهری استوانه‌ای از تپّه حصار (لایهٔ ۳ب، پیرامون ۲۶۰۰-۲۴۰۰ ق‌م) به دست آمده است (نک ۱۵-۲-۲).

(1) wrr.t; (2) vart; (3) wart-; (4) vartanna; (5) vareta-; (6) varətō.ratha-; (7) wrd-; (8) ward-; (9) wrtn; (10) Umartanna; (11) *Hu-vartana-; (12) raθa-; (13) vāsa-; (14) *wárta-.

افزون بر واژه‌های وابسته به ارّابه، برخی ترکیبات واژگانی وابسته به معنای «ارّابه‌ران» (برگرفته از ریشهٔ *مَریَه*[۱] «جوان، نجیب‌زاده»، (نک ۱۵-۳) و «اسب» (نک ۱۵-۱-۴) نیز از زبان‌های آریایی به‌زبان‌های هوری و هیتی وارد شده است. بدین ترتیب، واژه‌های آریایی وابسته به ارّابه و اسب در سراسر خاور باستان گسترش یافته است و واژهٔ مصری **وررت** نیز از این روند جدا نبوده و از ریشهٔ آریایی **وَرت** گرفته شده است. در زبان فارسی و دیگر زبان‌های ایرانی ریشهٔ هر دو واژهٔ *رَثَه* و *وَرت* را می‌توان پیگیری کرد و می‌تواند مؤیّدی بر خاستگاه آریایی این واژگان باشد: از ریشهٔ *رَثَه* واژهٔ *اَرتشتار* (برگرفته از اوستایی *رَثَه‌اِشتَر*[۲] و ***رَثَه‌اِشتا***[۳] به‌معنی «جنگجوی ارّابه‌ران، ایستاده بر ارّابه»)، و نیز سَکایی خُتَنی *رَهَه*[۴] «ارّابه»، فارسی ***آزاده*** و در پهلوی *راه* و فارسی *رَهی* «رَوَنده» ساخته شده است. از سوی دیگر، از واژهٔ آریایی **وَرت** پس از دگرگونی طبیعی /«و» به «گ»/ (نک ۴-۵-۷)، نخست **گرد**، **گشتن** و سپس **گردونه** ساخته شده است. نام‌های پرشماری در خاور نزدیک، دربردارندهٔ مفهوم «ارّابهٔ رزمی» می‌باشند. در

[112] *EWAiA.*: 518-519.

[۱۱۳] (نک ۱*) و نیز قریب، بدرالزمان، *فرهنگ سغدی*، تهران ۱۳۷۴ش، ص ۴۱۲، پاراگراف ۱۰۱۸۱.

(*1) *EWAia.* II: 518-519.

[114] Gershevitch 1969, *Amber at Persepolis*: 241; *OnP*, 8.1719-1720; Hinz 1975: 129.

[115] *EWAia.* II: 519: *Air.Wb.*: 1418.

[116] Oettinger 1994, "Pferd und Wagen im Altiranischen und Anatolischen, Zur Frage ererbter Termini", in Hänsel *et al.* (eds.) 1994, *Die indogermanen und das Pferd, Archaeolingua*, Budapest: 68.

[۱۱۷] نک درخشانی، ۱۳۷۵ش: «ارّابه»، *دایرةالمعارف بزرگ اسلامی*، ج ۷: ۴۰۰-۳۹۶.

نام مرکّب **توشْ‌رَتّه**(۵)، نام آریاییِ فرمانروای **میتانی**(۶)، و نیز **زورَدَه**(۷) فرمانروای شهر عَکّا در فلسطین، ریشهٔ رَتّه به‌چشم می‌خورد و بررسی‌های انجام شده نشان می‌دهد که در این نام‌ها مراد از **رَتّه** و **رَدَه** همان رَتّه «ارّابه» است (نک ۱۵-۹-۱۷). زورَدَه همان **شو-رَدَه**(۸) در زبان هندوآریایی به‌معنی «دارندهٔ ارّابه خوب» است.[۱۱۸] نام **اَبی‌رَتَش**(۹)، پنجمین شاه **کاشی** در بابِل (پایان سدهٔ ۱۷ ق‌م)، نیز نامی آریایی است، چه در این نام **رَتّه**(۱۰) به معنی «ارّابه» و از ریشهٔ آریایی شناخته شده است (نک ۶-۳-۱). همچنین در خاستگاه ارّابه، یعنی ایران، نیز نام‌های ساخته شده با رَتّه، مانند **دارَه‌یَت رَتّه**(۱۱) به‌معنی «(نگه)دارندهٔ ارّابه»، به‌چشم می‌خورد.[۱۱۹]

(1) márya; (2) raθaēštar; (3) raθaēštār; (4) rraha; (5) Tušratta; (6) Mitanni; (7) Zurada; (8) Śu-radha; (9) Abirattaš; (10) ratta; (11) Dāraiiat.ratha-.

۱۵-۳ مَرْیَنو(۱)، رستهٔ والاتبار ارّابه‌ران آریایی

شیوهٔ نفوذ آریاییان در ردهٔ فرمانروایی ملّت‌های خاور نزدیک را باید در دگرگونی‌های تاریخی و فرهنگی جست‌وجو کرد که به دست آنان در پرورش اسب، ساخت ارّابه و در نتیجه در فنّ پیکار پدید آمده بوده است (نک ۱۵-۱-۱ تا ۲). آنان با بهره‌گیری از این پدیده‌های نوین، رسته‌ای ویژه را با نام **مَرْیَه**(۲) بنیادگذاردند که به زبان هندوآریایی کهن به معنی «مردجوان» یا «جنگجوی جوان»[۱۲۰] و عضو والاتباران ارّابه‌ران[۱۲۱] بودند و گام به گام به قدرت نزدیک می‌شدند. آنان دارای گلّه‌های بزرگ اسب بودند و ارّابه‌های جنگی ساخته و نگهداری می‌کردند.[۱۲۲] شیوهٔ جنگی این جنگجویان چنین بود که نخست با ارّابهٔ چهار اسب، به شدّت بر دشمن می‌تاختند و با او برخورد می‌کردند. سپس از جنگ‌افزارهای دورکار، مانند تیر و کمان و نیزه‌های بلند استفاده می‌کردند. آنگاه در پیکار تن به تن، تبر و شمشیر برنزی به کار گرفته می‌شد.[۱۲۳] در تپّه حصار و تورنگ‌تپّه شیپورهای زرّین و سیمین یافت شده است و می‌تواند نشانهٔ وجود گروه سازمان یافتهٔ ارّابه‌رانان باشد که برای علامت دادن پیکارهای رزمی، استفاده از شیپور راایجاب می‌کرده است.[۱۲۴] بر روی مهری استوانه‌ای از لایهٔ «ب» تپّه سیَلْک کاشان مردی سوار بر ارّابه نقش بسته که به وسیلهٔ دو اسب کشیده می‌شود و ارّابه‌ران در حال پرتاب نیزه‌ای برای شکار است.[۱۲۵]

والاتباران ارّابه‌ران آریایی **مَرْیَه** در زبان هوری و سپس در دیگر زبان‌های خاورنزدیک، مانند

---

[118] Mironov 1932, "Aryan Vestiges in the Near East of the Second Millenary B.C.", *AO* 11: 184; Helck 1971, *Die Beziehungen Ägyptens zu Vorderasien im 3. und 2. Jahrtausend*: 480.

[119] Mayrhofer 1979, *Iranisches Personennamenbuch* vol. I, 102.

[120] *EWAiA*. II: 329.

[121] Harmatta 1992 "The Emergence of Indo-Iranians: the Indo-Iranian Languages", *History of Civilizations of Central Asia*, vol. I: 373.

[122] Brentjes 1991, *Die Heerscharen des Orients*: 67.

[123] Brentjes 1991: 67.

[124] Harmatta 1992: 373.

[125] Ghirshman 1954, *Iran from the Earliest Times to the Islamic Conquest*: 80; Boyce 1992, *Zoroastrianism, its Antiquity and Constant Vigour*: 43.

اَکّدی، مصری، به‌نام **مَرْیَه‌نو** شهرت می‌یابند و دورانی دراز در تاریخ این ملّت‌ها نقشی مهم ایفا می‌کنند. در عنوان **مَرْیَه‌نو** پسوند «نو» از زبان‌های اَکّدی و هوری بوده که به بسیاری از واژه‌های بیگانه افزوده می‌شده است.[۱۲۶] با فرو‌انداختن این پسوند، شکل آغازین واژهٔ بیگانه، یعنی همان *مَرْیَه*، در این زبان‌ها به‌دست می‌آید. باید دانست که در این زبان‌ها نیز **مَرْیَه‌نو** به معنی «جوانمرد، نجیب‌زادهٔ جوان، دلاور» و «رزمندهٔ ارّابه‌ران» است که سرآمدان پدیدهٔ ارّابهٔ سبک رزمی بودند.[۱۲۷]

بر پایهٔ شواهدی که یاد شد، می‌توان پذیرفت که رستهٔ **مَرْیَه‌نو**، همان جنگجویان ارّابه‌ران آریایی بودند که سده‌ها پیش‌تر از آن به‌نام ***اِرین مَنْدَه***[۳] در خاور نزدیک پدیدار گشته، در ردهٔ فرمانروایان آن‌جا رخنه کرده بودند.[۱۲۸] هر دوی این نام‌ها به معنی «ارّابه‌ران آریایی» است و در زبان‌های هندوایرانی ریشه دارد. در بارهٔ ریشهٔ آریایی ***اِرین*** و ***مَنْدَه*** پیش از این گفته شد و خواهد شد (نک ۱۲-۱-۵؛ ۱۵-۵).

مَرْیَه‌نوها در آسیای کوچک توانستند به سرکردگی هوری‌ها دست یابند، گرچه در برخی از متن‌های کهن از هوری‌ها در جایگاهی برتر از **مَرْیَه‌نو**ها یاد شده است.[۱۲۹] از این نکته می‌توان دریافت که در مواردی هوری‌ها در جایگاه فرمانروایی، و آریاییان در رستهٔ رزمندگان ارّابه‌ران مزدگیر بوده‌اند. امّا رستهٔ جنگجوی **مَرْیَه‌نو** که بیگانه به‌شمار می‌رفتند، به زودی در دستگاه‌های فرمانروایی آسیای کوچک، سوریه و فلسطین به مقام‌های بالایی دست یافتند. با جاافتادن این رسته در آن پهنه‌ها، واژهٔ آریایی *مَرْیَه* به‌شکل اَکّدی **مارو(م)**[۴] «پسر» و آرامی **مارِع، ماریا**[۵] «آقا» راه یافت.[۱۳۰] هدف بعدی این ردهٔ جنگجو سرزمین مصر بود، زیرا ***مَرِیَه‌نه***‌ها[۶] (گونهٔ ثبت در متن‌های مصری) آشکارا همراه با قوم آریایی **هیکسوس** بر مصر چیره شدند.[۱۳۱] از متن‌های تحوت‌موسیس سوم (۱۴۹۰-۱۴۳۶ ق‌م) و آمِنوفیس دوم (۱۴۳۶-۱۴۱۳ ق‌م) که از اسیرگیری گروهی از **مَرْیَه‌نو**ها گزارش می‌دهند، چنین برمی‌آید که این عنوان آریایی، حتّی پس از راندن **هیکسوس** از مصر، به زندگی خود ادامه داده است.[۱۳۲]

بازتاب این رده‌بندی اجتماعی و پیوند آن با نوآوری ارّابه را می‌توان در اوستا و در اساطیر ایرانی یافت. آورده‌اند که جمشید مردم را به چهار گروه بخش کرد: موبدان، ارتش‌داران (از واژهٔ اوستایی *رَثَه‌اِشْتا*[۷] به معنی «ارّابه‌ران، ایستاده بر ارّابه»، نک ۱۵-۲-۵)، برزیگران و پیشه‌وران. جمشید فرمان به بیرون کشیدن طلا، نقره، مس، سرب و قلع از کان‌ها داد. پس دستور داد تا از عاج و ساج ارّابه‌ای سازند و آن را دیوان برکشند و آنگاه یک روزه از دماوند به‌بابِل رفت.[۱۳۳] در اساطیر هند نیز *مَریاس*[۸] و *مَرْیَه* همواره همراه با ارّابهٔ رزمی و

---

[126] Kronasser 1957, "Indisches in den Nuzi-Texten", *WZKM* 58: 183.

[127] Mayrhofer 1966, *Die Indo-arier im alten Vorderasien*:19; *EWAiA*. II: 338.

[128] Cornelius 1963, "Erin-Manda", *IRAQ* 25: 168.

[129] Cornelius 1963, *IRAQ* 25: 168.

[130] Brunner 1969, *Die gemeinsamen Wurzeln des semitischen und indogermanischen Wortschatzes. Versuch einer Etymologie*: 21.

[131] Helck 1971, *Die Beziehungen Ägyptens zu Vorderasien im 3. und 2. Jahrtausend*: 513.

[132] Helck 1971: 343-344.

[۱۳۳] یشته ۱۹، بند ۱۷؛ فردوسی، شاهنامه، جمشید، ۱۸ به بعد؛ *تاریخ ثعالبی*، ص ۱۴.

همچنین اسب آمده است که در خدمت ایزدان جنگ ***ایندَره***[۹] و ***آگنی***[۱۰] بودند.[۱۳۴] در دوران هخامنشی نیز نام‌های شخصی در پیوند با *مَرْیَه* هنوز مرسوم بود، مانند ***مَریَه***، ***مَریَه‌بَدَنَه***، ***مَریَه‌دَه***، ***مَریَه‌دَدَه***، ***مَریَه‌کَرْشَه***، ***مَریَه‌کَشَه*** و ***مَریَه‌کَه***.[۱۱][۱۳۵]

(1) maryannu; (2) márya ; (3) Erin-Manda; (4) mārū(m); (5) māre', mārjā; (6) marəyana; (7) raθaēštā-; (8) maryās; (9) Indra; (10) Agni; (11) Marruya, Marriyabaddana, Marriyada, Mariyadadda, Marriya-karša, Marriyakašša, Marriyakka.

۱۵-۴ پیشینهٔ موج نوین آریاییان در خاور نزدیک

اکنون که پدیده‌های فرهنگی و ابزار نوین آریاییان، یعنی اسب، ارّابه و ارّابه‌رانان را شناسایی کردیم که بهره‌گیری از آن‌ها نیروی رزمی این مردم را افزایش می‌داد، می‌توان به پیآمدهای تاریخی این نوآوری‌ها پرداخت. به‌راستی هم می‌بینیم که در آغاز هزارهٔ دوم پیش از میلاد، از سوی آریاییان حرکت‌های قومی و تازش‌های رزمی بسیاری رخ می‌دهد.

برای شناخت ریشهٔ این آریاییان و به ویژه قوم ***کاشی*** در خاورنزدیک، ناچار باید شواهد حضور آنان را در سراسر این پهنه مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم. تاریخ نخستین ورود و استقرار این قوم‌ها در خاور نزدیک به روشنی مشخص نیست. تاکنون پنداشته می‌شد که دانش زبان‌شناسی به تنهایی ما را از آغاز هزارهٔ دوم فراتر نمی‌برد. همچنین پنداشته می‌شد که متن‌های شهر ماری و مصر که از سده‌های ۱۹ تا ۱۸ پیش از میلاد می‌باشند، نام‌های آریایی در بر ندارند و تازه از سدهٔ ۱۵ به بعد، این گونه نام‌ها پدیدار شده‌اند. پس نتیجه‌گیری شده است که نخستین آریاییان در سدهٔ ۱۷ و یا آغاز سدهٔ ۱۶ پیش از میلاد به این پهنه وارد شده‌اند.[۱۳۶] ولی چنین استدلالی درست نیست، زیرا در پیش دیدیم که نشانه‌های پرشمار فرهنگی و باستان‌شناختی از حضور دیرین آریاییان در خاورنزدیک که حتّی به دوران پیش از کوچ سومریان به میانرودان می‌رسد (نک ۷-۲-۱۸، ۱۱-۲-۱؛ ۱۸-۶-۱)، جایی برای چنین برداشتی نمی‌گذارد.

در نیمهٔ نخست هزارهٔ دوم پیش از میلاد، ردهٔ اجتماعی ویژه‌ای از آریاییان که مجهّز به اسب و ارّابه بود، پا به نماگاه تاریخ خاور نزدیک می‌گذارد. حضور دیرین آریاییان در ردهٔ ویژهٔ رزمندگان، پدیدهٔ تازه‌ای نبود و از دوران کهن‌تر در تاریخ ثبت شده و مستند است. از نَرام‌سین، فرمانروای آکّد (۲۲۹۱-۲۲۵۵ ق‌م)، روایتی به‌جای مانده که در سلطان‌تپه یافت و خوانده شده است. در آن دوران گروهی به‌نام ***اِرین‌مَندَه***[۱] از پهنه‌های شمال میانرودان سرازیر شده، بر سرزمین‌های خاورنزدیک، ***سوبَرتوم***[۲]، ***گوتیوم***[۳] و ***ایلام***، همگی در باختر فلات ایران (نک ۷-۱-۲ تا ۳)، پیروز می‌گردند. رزمندگان آکّدی پی‌درپی شکست می‌خورند و دلیری را از دست می‌دهند. آنگاه سرنوشت به‌سود شکست‌خوردگان برمی‌گردد.[۱۳۷]

---

[134] *RV* III, 31, 7; 33, 10; IV, 20, 5; IX, 96, 20; Macdonell & Keith 1912, *Vedic Index of Names and Subjects*, vol. II: 137; O'Callaghan 1948, *Aram Naharaim*: 66. [135] *OnP*, 8.987-8.993.

[136] Albright 1920-21, "A Revision of Early Hebrew Chronology", *JPOS* 1: 32; Mayrhofer 1966, *Die Indo-Arier im Alten Vorderasien*: 26-27.

[137] Cornelius 1963, "Erin-Manda", *IRAQ* 25: 167.

اَرین‌مَنَدَه در قانون‌نامهٔ هیتی کهن، به نام گروهی با امتیازات ویژه و در ردهٔ نخست اجتماع ثبت شده است.[۱۳۸] بنابراین **ارین‌مَنَدَه** نام رسته‌ای اجتماعی، با حرفه‌ای ویژه بوده است.[۱۳۹] در متن دیگری، سرکردهٔ **اِرین‌مَنَدَه** با سرکردهٔ رزمندگان سنگین‌سلاح برابر نهاده شده و به این ترتیب نام **اَرین‌مَنَدَه** نشانگر رزمندگانی با جنگ‌افزار ویژه بوده است.[۱۴۰] پاره‌ای از پژوهشگران بخش دوّم واژهٔ مرکّب اَکّدی **اِرین‌مَنْدَه** را با واژهٔ بازسازی شدهٔ هندواروپایی «مَنْدوس[(۴)]» برابر دانسته‌اند که در زبان‌های سِلتی و لاتینی ریشه دارد و به معنی «اسب ارّابه» پنداشته شده است.[۱۴۱] نام رستهٔ اجتماعی **اِرین‌مَنَدَه**، یا شکل دیگر آن، **اومّان‌مَنَدَه**[(۵)]، که هندوایرانی شناسایی شده و در دوران پسین، برخی از قوم‌های ایرانی، مانند کیمری‌ها، سکایی‌ها[۱۴۲] و مادها[۱۴۳]، نیز چنین خوانده می‌شدند و در اصل به معنی «ارّابه‌رانان آریایی» بوده است.[۱۴۴] این رسته با چیرگی بر فن نوین پیکار، به میانرودان می‌تازد و به سپاهیان اَکّدی امان نمی‌دهد.[۱۴۵] اهمیت ویژه‌ای که قانون نامهٔ هیتی برای این رسته قایل شده است، می‌رساند که آریاییان نه تنها در میان هوری‌ها، بلکه در میان هیتی‌ها نیز از ردهٔ جنگجویان و فرمانداران شمرده می‌شدند.[۱۴۶] یک متن بابِلی از سدهٔ ۱۷ پیش از میلاد، از نبردی با **اومّان‌مَنْدَه** (مردم **مَنْدَه**) گزارش می‌دهد:

«اومان‌مَنْدَه به سرزمین (ما) تاختند و بر آن فرمان راندند؛ بناهای مقدّس خدایان بزرگ ویران شدند؛ مردوک[(۶)] فرمان کوچ به ایلام داد؛ پس از سی سال (دشمنان) به کیفر می‌رسند و خدایان بزرگ به‌جایگاهشان بازمی‌گردند.»[۱۴۷]

این متن آشکارا رویدادهای ویرانی بابِل را به دست هیتی‌ها (پیرامون ۱۷۵۰ق‌م)، و همزمان با آن، نخستین تازش قوم **کاشی** را به بابِل گزارش می‌دهد که به دست شاه بابِل، سَمسوایلوتَه[(۷)] (۱۷۴۹–۱۷۱۲ق‌م)، پس رانده شدند.[۱۴۸] شواهد دیگر پیدایش این قوم را در خاور نزدیک به پیرامون ۱۶۷۰ پیش از میلاد یا پیش از آن می‌رساند.[۱۴۹] زمان یاد شده کاملاً

[138] Hittite Code # 54, Herzfeld 1968, *The Persian Empire*: 187; Cornelius 1963: 168.

[139] Cornelius 1962, *Geistesgeschichte der Frühzeit* II, Teil 1: 241.

[140] Cornelius 1963, *IRAQ* 25: 168.

[141] Cornelius 1962: 241.

[142] Grayson 1975, *Assyrian and Babylonian Chronicles (ABC)* = Oppenheim (ed.), *Texts from Cuneiform Sources*: 145.

[143] Oppenheim 1985, "The Babylonian Evidence of Achaemenian Rule in Mesopotamia", *The Cambridge History of Iran* II: 546.

[144] Cornelius 1960, "Genesis XIV", *ZATW* 72: 4.

[145] Cornelius 1963, *IRAQ* 25: 168.

[146] Cornelius 1963: 170.

[147] Albright 1926, "The Historical Background of Genesis XIV", *JSOR* 10: 242; *ibid.* 1940, *BASOR* 78: 31; Ungnad 1936, *Subartu*: 84.

[148] Cassin 1966, "Babylonien unter den Kassiten und das mittlere assyrische Reich", *Fischer Weltgeschichte* 3: 12; Kammenhuber 1969, *Die Arier im Vorderen Orient*: 29; Albright 1940, *BASOR* 78: 31.

[149] Albright 1957, "Further Observations on the Chronology of Alalakh", *BASOR* 146: 30-31; *ibid.* 1940, "New Light on the History of Western Asia in the Second Millennium B.C.", *BASOR* 77: 29.

تقریبی است، زیرا گاهنگاری خاورنزدیک در هزارهٔ دوم پیش از میلاد هنوز به درستی روشن نشده است.[۱۵۰] یکی از سرکردگان ***اومان‌مَندَه***، که به خطّ میخی ***زالوتی***(۸) نگاشته شده، با توجّه به کاستی‌های خط میخی و نیز در نظرگرفتن دگرگونی‌های آوانویسی که خط هیروگلیف مصری ایجاب می‌کند، با ***سالیتی***(۹) (به یونانی ***سالی‌تیس***(۱۰)) یکی پنداشته شده است که نخستین فرمانروای بیگانهٔ دودمان پانزدهم مصر، یعنی دومان ***هیکسوس***(۱۱) بود.[۱۵۱] اگر این برابری درست باشد، در این صورت حرکت قوم آریایی ***هیکسوس*** از خاور به باختر قابل ردیابی می‌گردد، و *سالی‌تیس* نخستین فرمانروایی به‌شمار می‌آید که بر تارک جنبش بزرگ آریاییان به مصر رسیده و در آن‌جا به‌نیروی سیاسی دست یافته است.[۱۵۲] از بررسی متن‌های کهن درمی‌یابیم که ***اومان‌مَندَه*** همراه با قوم‌های آریایی دیگر تا فلسطین و مصر پیشروی کرده و به‌نام ***هیکسوس*** در تاریخ آن سرزمین ثبت شده است (نک ۱۵-۶). گفتنی آنکه قوم ***اومان‌مَندَه*** در نیمهٔ سدهٔ ۱۳ پیش از میلاد، هنوز عهده‌دار نقش سیاسی در سوریه بود[۱۵۳] و می‌دانیم که در آن دوران، فرمانروایان بسیاری از شهرهای سوریه و فلسطین آریایی بودند (نک ۱۵-۱۰).

در یک متن دیگر هیتی مربوط به پایان سدهٔ ۱۷ پیش از میلاد، از تازش ***اومان‌مَندَه*** به سرزمینی در نزدیکی حرّان (شمال آشور) گزارش شده است، که فرمانروای آن سرزمین ظرف‌های زرّین به‌شاهان هوری، یعنی ***اووَنتی***(۱۲)، ***اوروتیتی***(۱۳)، ***آرکَه***[...](۱۴) و ***اووَگَزَنی‌یَه***(۱۵) هدیه کرده است؛ این نام‌ها همگی از ریشهٔ هندوایرانی شناسایی شده‌اند[۱۵۴] (نیز نک ۱۵-۸؛ ۱۸-۷-۲-۳). در متن دیگری، ***بَرَتَرنَه***(۱۶) نخست به‌نام شاه هوری و سپس به‌نام سرکردهٔ ***اومان‌مَندَه*** آمده است[۱۵۵] و این خود بار دیگر نشانگر نفوذ این قوم آریایی در آسیای کوچک است.

به هر روی، چهار فرمانروای آریایی یادشده در بالا، از قوم ***اومان‌مَندَه*** و به گمان از نیاکان شاهانی بودند که حدود دو سده پس از آن (از سدهٔ ۱۵ق‌م) در آسیای کوچک و شمال میانرودان، دودمان و سرزمینی را به‌نام ***میتانی***(۱۷) بنیاد گذاردند (نک ۱۵-۸). پس نخستین نشانه‌ها از نیاکان این دودمان به سدهٔ ۱۷ پیش از میلاد می‌رسد.

(1) ERIN-Manda; (2) Subartum; (3) Gutium; (4) *mandos; (5) Ummān-Manda; (6) Marduk; (7) Samsuiluna; (8) Zaluti; (9) Saliti; (10) Salitis; (11) Hyksos; (12) Uwanti; (13) Urutitti; (14) Arka[...]; (15) Uwangazzaniya; (16) Baratarna; (17) Mitanni.

۱۵-۵ شواهد زبان‌شناختی

در پیش گذشت که ارّابه‌رانان آریایی را در خاور نزدیک و در زبان‌های اَکّدی و مصری، ***مَریَنو***(۱) نیز می‌نامیدند و این واموازه از ریشهٔ آریایی ***مَرَیَه***(۲) «جوان، نجیب‌زاده» برگرفته شده است (نک ۱۵-۳). پس می‌توان پذیرفت که ***اِرین‌مَندَه***، ***اومان‌مَندَه*** و ***مَریَنو*** در واقعیت شکل‌های

---

[150] Landsberger 1954, "Assyrische Königsliste und Dunkles Zeitalter", *JCS* 8: 48a. 120.
[151] Albright 1957, *BASOR* 146: 31; for contra cf. Helck 1972: 101.
[152] Albright 1957, *BASOR* 146: 32 n. 19.
[153] Albright 1957, *BASOR* 146: 31 n. 15.
[154] Albright 1940, *BASOR* 78: 30.
[155] Cornelius 1963, *IRAQ* 25: 168.

گوناگون نام رستهٔ ارّابه‌ران آریایی در دوران‌های کهن تاریخ بوده است. پس همان گونه که برای **مَریَنو** ریشهٔ زبان‌شناختی آریایی یافت شده است (نک ۱۵-۳)، می‌توان انتظار داشت که برای دو گونهٔ دیگر نام این رستهٔ اجتماعی نیز چنین ریشه‌ای وجود داشته باشد. برخاستن واژهٔ سومری ***اِرین***(۳) به معنی «سرباز»، «دشمن» و «بَرده» از ریشهٔ آریایی *آری*(۴) به معنی آغازین «فلات‌نشین» و «آریایی»، در پیش بررسی شد (نک ۱۲-۱-۵). واژهٔ **مَندَه**(۵) می‌تواند از **مَدَه**(۶) «مادی» برگرفته باشد که واک تزیینی «ن» به آن پیوسته است، امری که در زبان‌های آریایی شواهد بسیار دارد (نک ۴-۵-۲-۲). به این ترتیب ***اِرین‌مَندَه*** می‌تواند به معنی «مادی آریایی» باشد. از سویی واژهٔ **مَندَه** می‌تواند بازتاب واژهٔ ایرانی *مَردَه*(۷) باشد که واک «ر» به «ن» دگرگون شده است، باز امری که در زبان‌های آریایی بسیار معمول است (نک ۴-۵-۵). در این صورت ***اِرین‌مَندَه*** به معنی «مَرد آریایی» یا «اَمَرد آریایی» می‌شود که از نظر تاریخی توجیه‌پذیر است و اشاره به قوم‌های آریایی *مَرد* و *اَمَرد* و نیز **مَرتو**(۸) در میانرودان و **مَنتو**(۹) در مصر دارد (نک ۷-۲). گونهٔ دیگر نام ***اِرین‌مَندَه*** به شکل **اومان‌مَندَه** نیز با زبان آریایی تعبیرپذیر است. **اومان**(۱۰) می‌تواند برگرفته از ریشهٔ آریایی ***هومَنو***(۱۱) «آدم خوب» از آمیختن دو واژهٔ ایرانی کهن **هو**(۱۲) «خوب» و آریایی **مَنو**(۱۳) «آدم» باشد. به این ترتیب **اومان‌مَندَه** به معنی «نیک‌مردی از قوم ماد» یا «نیک‌مردی از قوم اَمَرد» می‌شود. واژه‌های لاتین **هومانوس**(۱۴) «انسانی»، **هُمو**(۱۵) «آدم»، انگلیسی **هیومَن**(۱۶) «انسان» و آلمانی **هومان**(۱۷) «انسانی» نیز می‌توانند از همین ریشه و در اصل از مفهوم «انسان خوب» برخاسته باشند.[۱۵۶] نام ایرانی **هومان** در شاهنامه نیز باید در حقیقت بازتاب همین واژه باشد.[۱۵۷] ریشهٔ احتمالی دیگر **اومان**، شاید **هومَنَه** به معنی «به‌منش» باشد که بخش دوم آن، واژهٔ اوستایی **مَنَه** «اندیشه، منش» است. برای نمونه **شوگَه‌مونَه**، نام ایزد **کاشی**، و نام ***ایزْدَه‌مَنَه*** از همین ریشه است (نک ۶-۱-۱۱؛ ۱۵-۹-۲).

(1) mariyannu, (2) márya; (3) erin; (4) ari-; (5) manda; (6) mada; (7) marda-; (8) Martu; (9) Mantu; (10) umman; (11) *hu-mánu; (12) hu-, hū-; (13) mánu; (14) hūmānus; (15) homō; (16) human; (17) human.

۱۵-۶ تازش قوم کاشی به میانرودان

در همین دوران، آریاییان ارّابه‌ران بر تارک قوم **کاشی** قرار گرفته، پس از مرگ **حَمورابی** (۱۷۹۲-۱۷۵۰ ق‌م) به بابِل می‌تازند[۱۵۸] و پس از مدّت کوتاهی حکومت آن دیار را برای بیش از ۵۷۶ سال به دست می‌گیرند. گرچه در مورد خاستگاه قوم **کاشی** و ریشهٔ زبان آنان، میان

۱۵۶ برای ریشه‌یابی‌های نامطمئن واژه‌های لاتین هُمو و هومانوس نک:
Walde 1965, *Lateinisches Etymologisches Wörterbuch* I: 654ff. 633ff.

۱۵۷ برخی هومان را برگرفته از نام گیاه هوم می‌دانند، نک:
Justi 1895, *Iranisches Namenbuch*: 132b.

158 Harmatta 1992, "The emergence of the Indo-Iranian Language", *History of civilizations of Central Asia*, I: 370-372.

پژوهشگران همسخنی نیست، و پاره‌ای از آنان شواهد و مدارک موجود را برای اثبات تبار آریایی آن بسنده نمی‌دانند، با این حال آثار زبان‌شناختی و فرهنگی کمی که از این قوم به‌جای مانده است، پژوهشگران را وادار به پذیرش این دست کم کرده است که شواهد یادشده، باید نشانگر نفوذ آریاییان، از جمله همان ***ارین‌مَندَه*** یا ***اومَان‌مَندَه***، در رستهٔ رزمندگان قوم ***کاشی*** بوده باشد و چه بسا نیروی فرمانروایی بر این قوم را یکسره در اختیار می‌داشته‌اند. این حقیقت تاریخی به ویژه از نام خدایان قوم ***کاشی***، یعنی ***شوریَش***[۱]، ***مَرُوتَش***[۲] و ***بوگَش***[۳] آشکار می‌گردد که با خدایان آریایی ***سوریَه***[۴]، ***مَرُوت***[۵] و ***بَغه***[۶] همریشه‌اند[۱۵۹] (نیز نک ۶-۱). ولی پیش از این دیدیم که چنین تحلیلی بسیار محتاطانه بوده، و شواهد پرشمار زبان‌شناختی و فرهنگیِ دیگر که بر تبار آریایی قوم ***کاشی*** در بابِل گواهی می‌دهند، در نظر گرفته نشده است. نام‌های شخصی آریایی در میان مردم کاشی، از هند تا سوریه و فلسطین، و نیز واموا‌ژه‌های آریایی که از این مردم به زبان‌های سومری، اَکَدی، بابِلی و مصری راه یافته است، تنها از راه پذیرفتن بُن آریایی این مردم توضیح‌پذیر می‌گردد (نک بخش ۶).

از سویی شایان توجّه است که نفوذ آریاییان در پهنه‌های گسترده‌ای ازخاور نزدیک، آثاری از خود برجای گذارده که خویشاوندی قومی آنان را با یکدیگر هویدا می‌سازد. برای نمونه نام ***کیرتَه***[۷]، پدر سردودمان خاندان ***میتانی*** که نامی آریایی داشت،[۱۶۰] می‌تواند همریشه با نام ***کِرتوس***[۸]، فرمانروای ***هیکسوس***[۹][۱۶۱] باشد و یک بار دیگر پیوند قومی این دو دودمان را آشکار سازد.[۱۶۲] از سویی در پیش دیدیم که ***زالوتی***[۱۰]، فرمانروای ***اومان‌مَندَه*** نیز می‌تواند همنام با ***سالیتی***[۱۱]، نخستین فرمانروای ***هیکسوس*** باشد (نک ۱۵-۴). همچنین می‌دانیم که ***هیکسوس*** خود را از قوم ***آمو***[۱۲] می‌دانست که از تبار آریایی بود (نک ۱۵-۷). به این ترتیب شبکه‌ای از شواهد تاریخی انباشته می‌شود که پیوند قومی بیگانگان تازشگر خاور نزدیک را با یکدیگر آشکار می‌سازد. پس با توجّه به خویشاوندی قومی میان ***اومان‌مَندَه*** و نیاکان دودمان‌های ***هیکسوس*** و ***میتانی*** از یک سو، و وجود عوامل آریایی در میان قوم ***کاشی*** از سوی دیگر، می‌توان پذیرفت که همزمان با استقرار نخستین فرمانروایان ***کاشی***، ***اومان‌مَندَه*** و ***میتانی*** در میانرودان و آسیای کوچک، گروهی دیگر از همین مردم آریایی از تبار قوم ***آمو*** به‌سوی فلسطین و مصر روانه شده، و بعدها به‌نام ***هیکسوس*** حکومت آن دیار را به‌دست گرفته‌اند. شواهد فرهنگی و باستان‌شناختی که از قوم ***هیکسوس*** در دست است، تبار آریایی آنان را تأیید می‌کند (نک ۱۵-۷-۳ و ۵).

فرمانروایی بیش از پنج سدهٔ قوم ***کاشی*** در بابِل، سرنوشت فرهنگی و سیاسی آن شهر و سرزمین را یکسره دگرگون ساخت و نفوذ سنّت آریایی در میانرودان را که از دیرباز آغاز

---

[159] Harmatta 1992: 372.

[160] Landsberger 1954, "Assyrische Königsliste und Dunkles Zeitalter", *JCS* 8: 130b.

[161] Stock 1955, *Studien zur Geschichte und Archäologie der 13. bis 17. Dynastie Ägyptens, Archäologische Forschungen*, Heft 12: 69.

[162] Nagel 1958, "Alalaḫ und Siegelkunst", *JCS* 12: 113 n. 13.

شده بود، یکبار دیگر نیرو بخشید. تاریخ سیاسی و فرهنگی دوران فرمانروایی قوم **کاشی** در بابِل مبحثی است که در بخش دیگری از همین جُستار بررسی شده است (نک ۱۸-۷-۱-۲).

(1) Šuriyaš; (2) Maruttaš; (3) Bugaš; (4) Sūrya; (5) Marut; (6) baya-, bhaga; (7) Kirta; (8) Kertos; (9) Hyksos; (10) Zaluti; (11) Saliti; (12) Amu (ᶜǝmw).

۱۵-۷ فرمانروایی هیکسوس در مصر

از پایان سدهٔ ۱۸ پیش از میلاد دگرگونی‌های ژرفی در تاریخ خاور نزدیک پدید می‌آید. کوچ قوم‌های بیگانه به آن دیار، و در نتیجه جابه‌جایی بنیادین نیروهای سیاسی، موجب می‌گردد که بسیاری از حکومت‌های بومی از هم فروپاشند و جای خود را به نیروهای بیگانه دهند. در نتیجه همین دگرگونی‌ها، دولت بابِل کهن فرو می‌پاشد و جای خود را به فروانروایان آریایی **کاشی** می‌دهد. مصر و فلسطین نیز از این تغییرات سیاسی در امان نمی‌مانند و همزمان با میانرودان، دگرگونی‌های بزرگی در تاریخ این سرزمین‌ها پدید می‌آید. قومی بیگانه که خود را ***آمو***(۱) می‌نامید[۱۶۳]، ولی در متن‌های مصری به‌نام ***هُکاخُست***(۲) ثبت شده و به معنی «فرمانروایانِ کوهستان» یا «فرمانروای سرزمین‌های بیگانه» تعبیر شده و پس از این‌ها به‌نام **هیکسوس**(۳) شهرت می‌یابد، به مدّت ۱۰۸ سال (۱۶۵۰-۱۵۴۲ قم)[۱۶۴] سرنوشت سیاسی مصر فرودین (شمال) و سپس تمام مصر را به‌دست می‌گیرد.[۱۶۵] شواهد باستان‌شناختی مؤید حضور **هیکسوس** در سوریه و فلسطین، پیش از ورود به مصر است (نک پایین). پیش از این دیدیم که قوم **هیکسوس**، و یا گونهٔ آغازین آن ***هُکاخُست***، به معنی «هَخایی‌های بیگانه»، هم‌تبار نیاکان هخامنشیان (نک ۹-۴-۳) و در اصل از قوم آریایی ***آمور*** و ***آمو*** بوده‌اند (نک بالا).

پیوند میان رویدادهای سیاسی در میانرودان و مصر، یعنی تازش قوم **کاشی** به میانرودان و **هیکسوس** به مصر، تا کنون از راه مدارک تاریخی اثبات نشده است. ولی همزمانی این دگرگونی‌های ژرف در تاریخ و فرهنگ این دو سرزمین و نفوذ همزمان عوامل آریایی در خاور نزدیک، مانند ورود اسب و ارّابه و نیز واژه‌های مربوط به آن‌ها به فرهنگ آن جا، پذیرفتن پیوند فرهنگی و سیاسی قوم‌های بیگانه را آسان و یا شاید الزامی می‌سازد.

دامنهٔ سرزمین‌های زیر فرمان **هیکسوس** هنوز شناخته نشده و روشن نیست که آیا افزون بر مصر و فلسطین، بر سرزمین‌های دیگر نیز فرمانروایی می‌کرده است. ولی گمان رفته است که آنان سوریه را نیز در قلمرو فرمانروایی خود داشته‌اند و جای برپایی ***آوَریس***(۴)، پایتخت **هیکسوس** در دلتای مصر و در راستای مرز فلسطین، آشکارا به این منظور بوده است تا هردو سرزمین را در اختیار و زیر فرمان داشته باشند.[۱۶۶] یافته‌های باستان‌شناختی مربوط به‌بخشی از این دوران، پاره‌ای از باستانشناسان را معتقد به دامنهٔ گستردهٔ فرمانروایی این قوم نموده

---

[163] *ARE* II, 296. 303.
[164] Helck 1972, *Die Beziehungen Ägyptens zu Vorderasien im 3. und 2. Jahrtausend v.Chr.*: 97-101; *LÄ* III: 93.
[165] Hayes 1973: 56. [166] Wolf 1929: 77.

است. برای نمونه از **خَیان**[۵] که گمان می‌رود سوّمین فرمانروای **هیکسوس** بوده، آثاری پیدا شده است که در گوشه‌های گوناگون خاور نزدیک پراکنده‌اند، مانند تندیس گاوی در مصر فرازین (جنوب)، بازماندهٔ تندیسی از سنگ گرانیت در دلتای نیل، درپوش کاسه‌ای از کنوسوس[۶] (جزیره کرت)، آویز و مُهری از فلسطین، تندیس شیر سنگی از بغداد و سرانجام تکه‌ای از یک بویه‌دان سنگی از بغازکوی در آسیای کوچک.[۱۶۷] یافتن این نمونه‌های باستان‌شناختی، همراه با پاژنامهٔ «در برگیرندهٔ سرزمین‌ها» که **خَیان** بر خود گذارده بود،[۱۶۸] تاریخ‌نویسان را بر آن داشته است که یک شهریاری جهانی برای **هیکسوس** بپندارند. با اینکه پذیرش شاهنشاهی جهانی تنها بر پایهٔ چند یافته باستان‌شناختی موجّه نیست، لیکن این آثار میتوانند دست کم گواه بر پیوندهای بازرگانی شکوفا و گستردهٔ آن دوران میان **هیکسوس** و سرزمین‌های خاور نزدیک شمرده شوند.[۱۶۹]

دربارهٔ پیشینهٔ تاریخی، نژاد، تبار و خاستگاه **هیکسوس** و نیز و شیوهٔ رسیدن به قدرت این قوم در مصر، میان پژوهشگران همسخنی وجود ندارد. بیشتر آنان انتقال قدرت به **هیکسوس** را از راه نفوذ گام به گام این قوم در دستگاه فرمانروایی مصر می‌دانند، نه از راه تازش و نیروی رزمی.[۱۷۰] تنها متن تاریخی که از **مانِتو**[۷]، تاریخ‌نویس مصری، یافته و حدود ۱۵۰۰ سال پس از رویدادهای یادشده نگاشته شده است، از **هیکسوس** به‌نام قومی با نژادی بیگانه یاد می‌کند که از راستای خاور وارد شده و با آسوده‌دلی از پیروزی و بدون نبرد، فرمانروایی بر مصر را به دست گرفته است. سپس از سوزاندن شهرها و پرستشگاه‌ها و کشتار مردم بومی گزارش شده است.[۱۷۱] پژوهشگران در ارزش تاریخی این گزارش همسخن نیستند و بر پایهٔ پاره‌ای شواهد دیگر، بر این باورند که گزارش کشتار جمعی به دست **هیکسوس**، در حقیقت گونه‌ای تبلیغ نادرست علیه بیگانگان بوده و این قوم از راه نفوذ گام به گام در دستگاه فرمانروایی، در دورانی کم‌وبیش دراز، نیروی سیاسی را در مصر به دست گرفته‌اند.[۱۷۲] لیکن انتقال قدرت از فرمانروایان مصری به بیگانگان نمی‌تواند بدون پیکار میان این دو انجام یافته باشد. شواهدی چند از نفوذ بیگانگان در مصر از راه ورود اسب و ارّابه (نک ۱۵-۲-۴)، این گمان را نیرو می‌بخشند که **هیکسوس** با چیرگی بر این فنّ نوین پیکار، نخست در خدمت نیروهای رزمی مصر درآمده، آنگاه دربار مصر را فروافکنده و خود نیروی سیاسی را به دست گرفته است.

(1) Amu (ᶜamw); (2) ḥ ḳꜣ ḫꜣst; (3) Hyksos; (4) Khayan; (5) Avaris; (6) Knossos; (7) Manetho.

۱۵-۷-۱ تبارشناسی قوم هیکسوس

دانش امروز در تبار قوم **هیکسوس** همسخن نیست. پاره‌ای از پژوهشگران آنان را آریایی و

[167] Otto 1953: 1321; Hayes 1973: 60-61; Stock 1963, "Der Hyksos Chian in Boğazköy", *MDOG* 94: 73ff. [168] Hayes *loc.cit.* [169] Hayes 1973: 61.

[170] Säve-Söderbergh 1951, "The Hyksos Rule in Egypt", *JEA* 37: 55; Wolf 1972-75, "Hyksos", *RLA* IV: 537. [171] Manetho fragment 42; Säve-Söderbergh 1951: 56.

[172] *LÄ* III: 93; Säve-Söderbergh 1951: 56.

شماری دیگر آنان را هوری یا کنعانی می‌دانند. نام **هیکسوس** در زبان مصری به گونهٔ **هُکاخُست**(۱) ثبت شده که از دو واژهٔ **هُکا**(۲) «فرمانروا» و خُست(۳) «بیگانه» ساخته شده است. از این رو نام **هیکسوس** را «فرمانروایان سرزمین‌های بیگانه» تعبیر کرده‌اند.[۱۷۳] مانِتو، تاریخ‌نویس مصری، **هیکسوس** را از آمیختن دو واژهٔ مصری **هیک**(۴) «فرمانروا» و **سوس**(۵) «چوپان» دانسته و «فرمانروای چوپانان» تعبیر کرده است.[۱۷۴] ولی در پیش دیدیم که واژهٔ **هُکا** «فرمانروا» که به معنی «عصای فرمانروایی» نیز می‌باشد، در اصل از نام قوم ایرانی **هَخا**(۶) برخاسته که خود به معنی «یار» است (نک ۹-۴-۱). بنابراین **هُکاخُست** می‌تواند در آغاز به معنی «هَخاییان بیگانه» بوده باشد. در هر حال پارهٔ دوم این نام مصری و به معنی «بیگانه» است.

۱۵-۷-۲ شواهد تورات

در پی رویدادهای تاریخی که در دوران مورد بحث در خاور نزدیک رخ می‌دهد، به گزارش‌ها و شواهدی برمی‌خوریم که بررسی آن‌ها فرآیند شایان توجّهی را به دست می‌دهد. در تورات از قومی به‌نام گوئیم(۷) گزارش شده است که در روزگار حضرت ابراهیم (پیرامون ۱۷۰۰ ق‌م) همراه با قوم‌های دیگر به فلسطین می‌تازند. گفتنی آنکه، از یک سو واژهٔ عبری **گوئیم** نیز به معنی «بیگانه» است (نک پایین)، و از سوی دیگر تاریخ تازش این قوم به فلسطین، با تاریخ تازش آریاییان به خاور نزدیک همسانی چشمگیر دارد. چکیدهٔ گزارش تورات از این قرار است:

> در روزگار **اَمرافِل**(۸)، شاه شَنعار(۹)، ***اَریوک***(۱۰)، فرمانروای ***اَلاسار***(۱۱)، **کَدُرلاعُمر**(۱۲)، فرمانروای ***ایلام***، **تِدعال**(۱۳)، فرمانروای **گوئیم** (ملّت‌های بیگانه)، به فلسطین می‌تازند. تازشگران بیگانه با فرمانروایان فلسطین، یعنی فرمانروایان سُدوم، عَموره، اَدْمَه، صَبوُئیم و نیز بالِع که همان صُوغَر باشد، به پیکار می‌پردازند. آنگاه این هم‌پیمانان بیگانه رهسپار وادی سَدّیم که اکنون دریای نمک نام دارد، می‌شوند و رفائیان، زوزیان، ایمیان و حوریان را شکست می‌دهند. در بازگشت به قادِش آمده و بر مرز و بوم عَمالَقه و آموریان پیروز می‌شوند. آنگاه فرمانرویان یادشدهٔ فلسطینی، در وادی سَدّیم در برابر تازشگران بیگانه صف آرایی می‌نمایند. این نبرد نیز به‌سود تازشگران بیگانه پایان می‌یابد و آنان لوط، برادرزادهٔ ابراهیم، را دستگیر کرده با خود می‌برند. هنگامی که ابراهیم از جریان آگاه می‌شود، همراه هم‌پیمانانش، تازشگران بیگانه را تا حوبه در شمال دمشق تعقیب کرده، بر آنان پیروز می‌شود و دارایی‌ها و اسیران را باز پس می‌گیرد و به صاحبانشان بازمی‌گرداند.[۱۷۵]

پژوهشگران متن‌های کهن، در ارزش تاریخی این باب از تورات تردیدی ندارند[۱۷۶] و این

---

[173] Labib 1936: 7; *LÄ* III: 93; Otto 1953: 131.

[174] Manetho fragment 42 = *LOEB* 350: 85, see there note 2.

۱۷۵ تورات، سِفر پیدایش، باب چهاردهم.

[176] Albright 1926, "The Historical Background of Genesis XIV", *JSOR* 10: 231; Jaritz 1958, "Wer ist

نکته از برابری نام‌های تورات و نام‌های تاریخی به خوبی هویداست. در بررسی‌هایی که در بازشناسایی سرزمین‌ها و فرمانروایان یادشده انجام گرفته است، **شَنعار** را همان بابِل و **آمرافِل** را **حَمورابی**(۱۴)، فرمانروای بابِل (۱۷۹۲–۱۷۵۰ ق‌م) دانسته‌اند.[177] برابری شَنعار و بابِل از بخش‌های دیگر تورات نیز هویداست.[178] **کَدُرلاعُمر** نیز با **کودور-لاگَمَل**(۱۵) فرمانروای ایلام یکی است که همراه با ***اومان‌مَندَه*** به بابِل تاخته است.[179] به‌این ترتیب روشن می‌شود که فرمانروای ایلام که برای تازش به فلسطین به ناچار باید از بابِل می‌گذشت، با این کشور هم‌پیمان شده است. تازش ***حَمورابی*** نیز تا شهرهای ماری، حَلَب و آلالاخ و تاکرانهٔ دریای مدیترانه مستند است.[180] ***آریوک*** نامی آریایی به نظر می‌رسد که دربردارندهٔ همان عنصر مشهور *آری* «آریایی» است. در متن اصلی تورات، از **تِدْعال** به‌نام فرمانروای **گوئیم** «بیگانگان» یاد شده است.[181] برخلاف سایر فرمانروایان که هریک از سرزمینی بوده‌اند، تِدْعال، فرمانروای گوئیم، بر سرزمین ویژه‌ای فرمانروایی نمی‌کرده و آشکارا گمان سرکردهٔ قومی غیر بومی و نزد ملّت‌های خاور نزدیک بیگانه بوده است. از سویی می‌دانیم که یکی از مفهوم‌های واژهٔ *آری* در زبان آریایی «بیگانه» بوده است، و از این ریشه واژه‌های *آریَه* «پشتیبان بیگانگان»، *آئیریَمَن* «میهمان»، *آریَه* یا *آریَه* «سَروَر خانه، سرور» و سرانجام *آریَه* یا *آریا*، نام مردم آریایی برخاسته است (نک ۴-۷-۱). همانند این واژه‌گیری از یک مفهوم و دگرگونی آن به دو معنی مخالف، در دیگر زبان‌های هندواروپایی نیز دیده می‌شود، مانند واژه‌ی لاتینی ***هُستیس***(۱۶) که در آغاز به معنی «بیگانه» و «دشمن» بوده و سپس معنی «میهمان» را بخود می‌گیرد (نک ۴-۷-۱، پانویس). به همین ترتیب از واژهٔ آریایی *آری*، واژهٔ سومری ***اِریم*** «دشمن» و «بیگانه» برخاسته است (نک ۱۱-۱-۱). ***تِدعال***، فرمانروای **گوئیم** «بیگانگان»، همانندی چشمگیری با ***تودْخالیاس***(۱۷)، فرمانروای دودمان کهن هیتی دارد که وی نیز برای هیتی‌ها، بیگانه به‌شمار می‌رفت، زیرا نیاکان وی، پایتخت این کشور را گشوده و ویران کرده بودند. بنابراین، نهادن نام فرمانروای گوئیم «بیگانگان» بر وی می‌تواند از یک سو نمایانگر ویژگی قومش، یعنی بیگانگی برای هیتی‌ها، و از سوی دیگر نمایندهٔ نام تیرهٔ وی، یعنی آریایی «بیگانه»، بوده باشد.[182] دانش باستان‌شناسی امروز در مورد تبار هندواروپایی هیتی‌ها همسخن است. افزون برآن، می‌دانیم که رستهٔ آریایی ***اِرین‌مَندَه***، یعنی ارّابه‌رانان آریایی، در ردهٔ فرمانروایی هیتی‌ها حضور داشته و به علّت دارا بودن توانایی‌های رزمی، از جایگاه اجتماعی ویژه‌ای برخوردار بوده است (نک ۱۵-۴). به‌هر رو، ***تِدعال***، فرمانروای **گوئیم** «بیگانگان»، همراه با هم‌پیمانانش به فلسطین می‌تازند. ممکن است مراد تورات از **گوئیم** یا قومی که ***تِدعال*** رهبری می‌کرده، همان ***اِرین‌مَندَه*** یا ***اومان‌مَندَه*** و برابر با قوم بیگانهٔ ***هیکسوس***

→ Amraphel in Genesis 14?", *ZATW* 70: 255; Cornelius 1960, "Genesis XIV", *ZATW* 72: 1ff.; Weippert, *RLA* V: 543b.

[177] Cornelius 1960, *ZATW* 72: 1.

[178] سِفر پیدایش، باب ۱۱، بند ۹

[179] Albright 1922, *JPOS* 2: 117.

[180] Klengel 1972, *RLA* IV: 73.

[181] Cornelius 1960, "Genesis XIV", *ZATW* 72: 1.

[182] Cf. Cornelius 1960: 3.

(مَخاییِ‌های بیگانه، نک ۹-۴-۳) بوده باشد که تبار آریایی داشتند و باب چهاردهم سِفرِ پیدایش از همین رویداد گزارش داده است.[۱۸۳] از سویی می‌دانیم که **هیکسوس**، همانند ***اِرینِ‌مَندَه***، به فنّ ساخت ارّابه و پرورش اسب آشنا بوده و این دو پدیدهٔ فرهنگی را با همان نام‌های آریایی به مصر آورده است (نک ۱۵-۱-۴-۲؛ ۱۵-۲-۵). سرانجام، چنانچه در پیش دیدیم، ***زالوتی***(۱۸)، فرمانروای ***اومان‌مَندَه*** همنام با ***سالیتی***(۱۹)، نخستین فرمانروای **هیکسوس** بوده است (نک ۱۵-۴).

با تازش **هیکسوس** به مصر، دوران دوم فترت (فرمانراویی بیگانگان) در مصر آغاز می‌شود (پیرامون ۱۶۵۰-۱۵۴۲ق‌م). گفتنی است که **هیکسوس** در دوران ۱۰۸ سالهٔ فرمانروایی‌اش در مصر، در پی گسترش پیوندهای بازرگانی و سیاسی با قوم‌های آریایی بود. انگیزهٔ این چاره‌جویی **هیکسوس** را می‌توان با خواست آنان در استوارسازی نیروی سیاسی توجیه کرد، زیرا به مردم بومی مصر اعتمادی نبود. برای نمونه می‌توان از پیوند بازرگانی تنگاتنگ **هیکسوس** با دودمان آریایی‌تبار **کاشی** (**کوش**(۲۰)) در سودان و نیز پیوند سیاسی و رزمی قوم با **ماد** (***مِدیَه***(۲۱)) یاد کرد (نک ۵-۳-۱۱) که از پایه‌های قدرت سیاسی مصر به‌شمار می‌رفت.[۱۸۴] پس از رانده شدن از مصر، پیوند قوم **هیکسوس** با آریاییان دیگر ادامه یافت. آنان در کنار دیگر آریاییان، یعنی قوم ***آمو***(۲۲) که از ***اَمُرد*** و ***آموره***ا برخاسته و **هیکسوس** نیز از آنان بود (نک ۱۵-۷)، و نیز قوم ***پرِست***(۲۳) (بعدها ***فیلیستی***ها) که از ***پارس***ها برخاسته بودند (نک ۹-۱-۲؛ ۱۳-۲-۲)، بر سراسر سرزمین فلسطین و سوریه چیره می‌شوند (سدهٔ ۱۵ و ۱۴ قم) و «دودمان‌های آریایی» را بنیاد می‌گذارند (نک ۱۸-۷-۳-۲). بخشی از **آمو**ها دولت خودمختاری در شمال فلسطین بنیاد می‌گذارد (پیرامون ۱۴۰۰ق‌م) که آن را ***آمورو***(۲۴) می‌نامند. در پی کوچ سامیان باختری به فلسطین در پایان هزارهٔ دوم پیش از میلاد، برخوردهای رزمی و فرهنگی میان بومیان آریایی و کوچندگان نورسیده درمی‌گیرد (نک ۱۸-۷-۳-۶).

(1) ḥ kꜣ ḫꜣst; (2) ḥ kꜣ; (3) ḫꜣst; (4) hyk; (5) sos; (6) haxā; (7) Gōyīm; (8) Amraphel; (9) Schiar; (10) Arioch; (11) Ellasar; (12) Kedor-Laomer; (13) Tid'āl; (14) Hammurapi; (15) Kudur-Lagamal; (16) hostis; (17) Tudhaliyas; (18) Zaluti; (19) Saliti; (20) Kꜣš, Kuš; (21) Medja; (22) Amu (ᶜꜣmw); (23) Perset (Prs.t); (24) Amurru.

۱۵-۷-۳ شواهد نام‌شناختی

نام‌های فرمانروایان قوم **هیکسوس** با خطّ هیروگلیف مصری نگاشته و یا بیش از هزار سال پس از آن به وسیلهٔ مورخان یونانی گزارش شده‌اند. از این رو نمی‌توان به گویش اصلی این نام‌ها پی برد و به گونه‌ای مطمئن به ریشهٔ آن‌ها دست یافت. با این حال پژوهشگران، به ویژه زبانشناسان، کوشش‌هایی در ریشه‌یابی این نام‌ها داشته‌اند. برخی از آنان ریشهٔ شماری از این

[183] Albright 1920-21, *JPOS* I: 72 n. 1; *ibid*. 1922, *JPOS* 2: 117; Cornelius 1960: 3.
[184] *LÄ* III: 101.

نام‌ها را سامی پنداشته‌اند[۱۸۵] که مورد پذیرش دیگر پژوهشگران قرار نگرفته و نام‌های شاهان **هیکسوس** را یکسره غیرسامی می‌دانند.[۱۸۶] در عین حال برخی از پژوهشگران شماری از نام‌های فردی **هیکسوس** را هوری[۱۸۷] و برخی دیگر آن‌ها را هندوآریایی دانسته‌اند. برای نمونه، نام‌های زیر برروی‌هم با هیچ زبان کهنی، جز آریایی تعبیرپذیر نیست:

- ***اَیَخ‌نَن***[(۱)]. ریشهٔ این نام ممکن است از هندی ودایی *اَیَغ‌نَن*[(۲)] «تازشگر، ویرانگر»[۱۸۸] برخاسته باشد.[۱۸۹]
- ***بْنون***[(۳)]. در هندی کهن به‌گونهٔ *مَوَنَنه*[(۴)] و در اوستا به‌گونهٔ *وَنَنه*[(۵)] به‌معنی «پیروزمند» آمده است. نام شاه پارتی *وُنونِس*[(۶)] که مورخان رومی گزارش کرده‌اند، از همین ریشه است.[۱۹۰]
- ***کِرتوس***[(۷)] نام فرمانروای **هیکسوس**، می‌تواند برگرفته از واژهٔ اوستایی *کِرِتیش*[(۸)] «شهرت (دادن)»، برابر با هندوآریایی *کیرتی*[(۹)] و هندی *کیرتیهٔ*[(۱۰)] «شهرت، سرفرازی، مباهات، خبر»[۱۹۱] باشد که در این صورت، نام فرمانروای **هیکسوس** می‌تواند به معنی «پرآوازه، سرفراز» باشد. ریشهٔ دیگر این نام می‌تواند از مصدر آریایی *کَر*[(۱۱)] «کردن» و در پیوند با واژهٔ اوستایی *کِرِتی*[(۱۲)] «کردن» و *کِرِتیش*[(۱۳)] «کار، عمل» یا اوستایی *کِرِتا*[(۱۳)] «بُریدن» (بسنجید اوستایی *کَرِتی*[(۱۴)] «کارد»)[۱۹۲] باشد که در این صورت، نام یادشده به معنی «کننده» یا «بُرنده، قاطع» درمی‌آید. ***کیرتَه***[(۱۵)]، نام پدر سردودمان **میتانی** نیز ممکن است از همین ریشه باشد. برای سنجش می‌توان از نام ایرانی *کَرتَسیس*[(۱۶)]، برادر شاه **سَکاها**،[۱۹۳] یادکرد.
- ***خَیان***[(۱۷)]، شاه **هیکسوس** (پیرامون ۱۶۵۰ ق‌م)، می‌تواند از ریشهٔ ایرانی **کَی** (یاکَیان) در پیوند با واژهٔ اوستایی *کَوی*[(۱۸)] «شاه» باشد که ریشه نام دودمان ایرانی کیانی و کیانیان است (نک ۱۱-۱-۶).
- ***اَپوفیس***[(۱۹)] نام برخی از شاهان **هیکسوس** بوده است. در کنار پیشنهاد ریشهٔ مصری برای این نام،[۱۹۴] ریشهٔ آریایی نیز برای آن پیشنهاد شده که برگرفته از هندی باستان ***اَپَه‌بهید***[(۲۰)] یا آریایی **اَپَه‌بهیس*[(۲۱)] «پدافندگر» است و از دو واژهٔ آریایی ***اَپَه***[(۲۲)] «دور، جدا» + ***بْهید***[(۲۳)] «جدا کردن»[۱۹۵] و در جمع به معنی «دفع کردن، از خود راندن» می‌باشد.[۱۹۶]
- ***سِم‌قِن***[(۲۴)]، نام یکی از فرمانروایان آغازین **هیکسوس**، می‌تواند از ریشهٔ هندوآریایی **سومَغان*[(۲۵)] یا ***سومَهان***[(۲۶)] «بسیار بزرگ» باشد.[۱۹۷] امکان خویشاوندی این نام با نام آریایی ***سُمکن***[(۲۷)] از متن‌های **میتانی** و نیز خدای سوبَری ***شیمیکِه***[(۲۸)] نیز توجه پژوهشگران را

---

185 Mironov 1932, "Aryan Vestiges in the Near East of the Second Millenary B.C.", *AO* 11: 154; Säve-Söderberg, *op.cit.*: 58.

186 Helck 1972: 101. 104; Wolf 1929: 70.

187 Helck 1972: 102.

188 *RV* IX. 63. 24; 96, 23, cf. Bloomfield 1906, *A Vedic Concordance*: 77b.

189 Mironov 1932: 156.

190 Mironov 1932: 157.

191 *EWAiA.* I: 357; *KEWA* I: 216.

192 *AirWb.*: 466. 467; *EWAiA.* I: 307ff.; *KEWA* I: 258.

193 Justi 1895, *Iranisches Namenbuch*: 158a.

194 Wolf 1929: 69.

195 *EWAiA.* I: 82; II: 274.

196 Mironov 1932: 159.

197 Mironov 1932: 162.

جلب کرده است.[۱۹۸]

- ***قَرْ یا کَرْ***[(۲۹)]. ریشهٔ این نام می‌تواند از مصدر آریایی ***کَرَه***[(۳۰)] «کردن، عمل کننده» و یا در پیوند با پارسی باستان ***کَرَه***[(۳۱)] «سپاه» باشد.[۱۹۹]
- ***تَئوتی***[(۳۲)] نام یک ملکه. این نام به صورت‌های دیگر نیز خوانده شده است، ولی به شکل بالا می‌تواند از ریشهٔ هندی ***تَوَتی***[(۳۳)] «نیرومند» باشد.
- ***اَوَریس یا اَووَریس***[(۳۴)] نام پایتخت **هیکسوس** ممکن است در پیوند با واژهٔ اوستایی ***اَوَرِه***[(۳۵)] «جای دادن»، «اسکان دادن»، «پایین آمدن؟»، یا اوستایی ***اَوَر***[(۳۶)] «کمک» باشد که در نام‌های شخصی اوستایی ***اَووَرِگو***[(۳۷)]، ***اَووَرِتَرَبَه***[(۳۸)]، ***اَوواراَئوشتری***[(۳۹)] و نیز در نام شخصی ***اَوَرَه*** از شهر ایلّه دیده می‌شود (نک ۷-۲-۱۵). همین ریشه در هندی باستان به گونهٔ ***آوارَه*** «پناهگاه» و یا ***آوَرَنَه***[(۴۰)] «پوشش» مستند می‌باشد. به این ترتیب ***اَوَریس*** به معنی «شهر حصاردار» و «پناهگاه» است و از نظر شکل و معنی با نام دژهای هندی ***آئورنوس***[(۴۱)] همانندی دارد که در تازش اسکندر به آن سرزمین گزارش شده است.[۲۰۰] امکان پیوند نام شهر ***اَوَریس*** با واژهٔ هندوآریایی ***اَوَر***[(۴۲)] «پایینی» نیز وجود دارد که اشاره به جایگاه بنای این شهر در مصر فرودین (پایینی، سفلی، شمال) دارد.

(1) Apachnan; (2) Apaghnán; (3) Bnōn ; (4) *vanána ; (5) vanana ; (6) Vonones; (7) Kertōs; (8) kərətīš; (9) kīrtí-; (10) kīrtíḥ ; (11) KAR; (12) kərətīš; (13) kərəta; (14) karəti-; (15) Kirta; (16) Cartasis; (17) Khayan; (18) kavi, kauui; (19) Apophis; (20) apabhid; (21) *apabhis; (22) ápa; (23) bhíd-; (24) Semqen; (25) *sumaghān; (26) sumahān; (27) Śmkn; (28) Šimike; (29) Qar, Kar ; (30) kara; (31) kara; (32) Tauti; (33) tavati; (34) Avaris, Auaris; (35) avarə̄; (36) avar, (37) auuarəgu; (38) Auuarəθrabah; (39) Auuāraoštri; (40) āvarṇa; (41) Aornos; (42) ávar-.

۴-۷-۱۵ شواهد تاریخی از هیکسوس

شناسایی نام فرمانروایان **هیکسوس** و نام پایتخت آنان با ریشه‌های آریایی، مورد پذیرش پاره‌ای از پژوهشگران[۲۰۱] و ناباوری و ردّ دیگران بوده است. با اینکه نام‌های **هیکسوس** به تنهایی برای تبارشناسی آنان بسنده نیست و به ویژه که فرمانروایان این قوم پس از به دست گرفتن سرنوشت سیاسی مصر، زبان مصری را پذیرفته، و برخی حتّی نام‌های مصری بر خود می‌گذاردند،[۲۰۲] بسیاری از پژوهشگران و خاورشناسان در وجود عوامل آریایی در دودمان **هیکسوس** همداستان‌اند. لیکن گروهی از آنان، این قوم را یکسره آریایی و گروهی دیگر، آنان را سامی با آمیزش آریایی[۲۰۳] یا هندواروپایی[۲۰۴] می‌دانند. گروهی دیگر بر این باورند که

[198] Gustavs 1929, "Sunaräische Namen in einer ägyptischen Liste syrischer Sklaven und ein subaräischer(?) Hyksosname", *ZÄS* 64: 57-58; Wolf 1929: 70. 79.

[199] Mironov 1932: 162. [200] Mironov 1932: 160. [201] Brögelmann 1936: 441. 443.

[202] Engberg 1939: 46; Hayes *op.cit.*: 56.

[203] Borchard, cit. Mironov 1932: 166; Alt 1943: 69b.

[204] Lundman 1963, "The Racial History of the Near East", *Mankind Quarterly* 3: 181.

آریاییان در شماری محدود و تنها در ردهٔ فرمانروایان **هیکسوس** حضور داشته‌اند.[205]

این دیدگاه‌ها بر پایهٔ شواهد پرشمار فرهنگی که از این قوم برجای مانده، نمی‌تواند استوار باشد. به ویژه که می‌دانیم قوم **هیکسوس** خود را **آمو** می‌نامیدند (نک ۱۵-۱-۷) و از این رو از تبار آریایی بوده‌اند. همچنین می‌دانیم که این قوم آورندهٔ اسب و ارّابه به مصر بودند و نام‌های این دو پدیدهٔ فرهنگی را با ریشهٔ آریایی به زبان مصری آورده‌اند (نک ۱۵-۱-۴-۲، ۱۵-۲-۵). بنابراین چه دلیلی می‌توان یافت که قومی غیر آریایی که با هیچ یک از قوم‌های خاور نزدیک خویشاوند نبودند، این چنین نشانه‌های فرهنگی آریایی را به دوش بکشند.

نبودِ پیوند تبارشناختی **هیکسوس** با ملّت‌های خاور نزدیک، و نیز دوری خاستگاه این قوم از سرزمین مصر و همسایگانش، به وسیلهٔ متن‌های باستانی نیز پشتیبانی می‌شود. نخست آنکه مانِتو، تاریخ‌نویس مصر، از **هیکسوس** به‌نام قومی از نژادی بیگانه یاد کرده است.[206] این نکته روشن می‌سازد که **هیکسوس** از ملّت‌های همسایهٔ مصر نبوده است، وگرنه علّتی نداشت که گزارشگر، آنان را به‌نام نشناسد و از نژادی بیگانه سخن گوید. پس مردمان همسایه یا پیرامون مصر، یعنی مردم نوبی، لیبی، عربستان، فلسطین، فینقیه، سوریه و کرِت حذف می‌گردند. در متن‌های یافته شده در شهرهای ماری (میانرودان) و آلالاخ (شمال سوریه) نیز نشانه‌ای از دگرگونی سیاسی در آن دیار به چشم نمی‌خورد که بتواند در پیوند با قوم **هیکسوس** باشد.[207] در تاریخ هیتی‌ها نیز اشاره‌ای به **هیکسوس** نشده است،[208] در صورتی که از رستهٔ اجتماعی ***ارین‌مَنَدَه*** و ***اومان‌مَنَدَه*** که آریایی بودند، یاد شده است (نک ۱۵-۴). به این ترتیب هیچ یک از این سرزمین‌ها نمی‌تواند خاستگاه **هیکسوس** باشد و ناچار این قوم باید از راه دورتری به مصر آمده باشند. از سویی می‌بینیم که همزمان با پدیدار شدن **هیکسوس** در مصر، قوم **کاشی** نیز سرنوشت سیاسی بابل را به دست می‌گیرد و آنان نیز اسب و ارّابه را به آن پهنه می‌آورند (نک ۱۵-۱-۲، ۱۵-۲-۳). از سوی دیگر می‌بینیم که درست در همین زمان، موج تازه‌ای از نام‌های آریایی در سوریه، از جمله در شهر آلالاخ، فزونی و رواج می‌یابد (نک ۵-۳-۹؛ ۷-۲-۱۷) و اسب و ارّابه به آن پهنه می‌رسد.

از سویی می‌دانیم که پس از رانش **هیکسوس** از مصر به فلسطین، بسیاری از نام‌های فرمانداران و کارگزاران شهرهای فلسطین و سوریه که در نامه‌های العمارنه و تَعَنَّخ مستند می‌باشند، دارای ریشهٔ آریایی و شماری دیگر ریشهٔ سامی یا بیگانه دارند (نک ۱۸-۷-۳-۲). بنابراین آسیاییان ساکن فلسطین و سوریه، که از دوران‌های کهن در پیوند فرهنگی و سیاسی با مصر بوده‌اند و **آمو**ها نیز از آنان به‌شمار می‌رفتند (نک ۸-۱۰)، باید ترکیبی از قوم‌های آریایی و بیگانه بوده باشند. از این رو، هم در مورد **هیکسوس** و هم در مورد قوم‌های آسیایی پیش و پس از آن، عامل انسجام قومی، هم‌نژادی نبوده بلکه ریشه‌های اجتماعی داشته است.[209]

برای بررسی خاستگاه قوم **هیکسوس** می‌توان از چند شاهد تاریخی بهره جست. با اینکه

---

[205] Albright 1957, "Further Observations on the Chronology of Alalakh", *BASOR*146: 32 n. 19.
[206] Manetho, Fr. 42 = *LOEB* 350: 79.
[207] Kupper 1971: 35-36.
[208] Wolf 1929: 78.
[209] Lanczkowski 1955, "Zum Ursprung der Hyksos", *ZDMG* 105: 31.

می‌دانیم **هیکسوس**‌ها خود را **آمو** می‌خواندند، ولی نباید مراد **آمو**هایی بوده باشد که از دیرباز در فلسطین می‌زیستند و از این رو برای مصریان شناخته شده بودند. اگر جز این بود، دلیلی نبود که مانِتو، تاریخ‌نویس مصری، **هیکسوس** را از نژادی بیگانه بنامد، بلکه آنان را از تبار قوم **آمو** در فلسطین می‌خواند. از آن‌جا که خاستگاه قوم **آمو** نیز در اصل در فلات ایران بوده است (نک ۸-۱۲)، پس می‌توان پذیرفت که **هیکسوس** از قوم مادر **آمو** یا **آمور** در فلات ایران جدا شده، نخست به **آمو**های خویشاوند در فلسطین پیوسته و آنگاه به مصر رفته باشد. این برداشت از متن‌های مصری نیز تأیید می‌شود: مصریان در تاریخ خود تنها از دو قوم به‌نام **هیکسوس** یاد کرده‌اند، یکی همان دودمان **هیکسوس** که داستانش رفت، و دیگری ایرانیانی که حدود ۱۰۰۰ سال پس از آن، در زمان کمبوجیه، به مصر تاختند و این سرزمین را جزو شاهنشاهی هخامنشی کردند.[۲۱۰] می‌دانیم که مصریان در طول تاریخ خود، بارها با ملت‌ها و قوم‌های تازشگر دیگر نیز برخوردهای رزمی داشته‌اند، ولی هرگز آنان را **هیکسوس** نامیده بودند. پس این خود نشانهٔ آشکاری از این حقیقت است که مصریان در **هیکسوس** و ایرانیان هخامنشی، ویژگی‌های همتایی یافته بوده‌اند[۲۱۱] و آنان را از قومی یگانه می‌دانسته‌اند. شواهد زبان‌شناختی و ریشه‌یابی نام **هیکسوس** در زبان مصری مؤید همین واقعیت است، زیرا پیش از این دیدیم که **هَکاخَست**[(1)] (**هیکسوس**) از ریشهٔ ایرانی **هَخا** بوده و با نام هخامنشیان در پیوند است (نک ۹-۴؛ ۱۵-۷-۱). گفتنی آنکه مصریان در دوران دودمان ششم (۲۳۳۰-۲۱۸۰ ق‌م)، قوم **آمو** و سرزمین آنان را **خَست‌آمو**[(2)] می‌نامیدند[۲۱۲] که پارهٔ نخست این نام، در پارهٔ دوم نام مصری **هیکسوس** (**هَکاخَست**) دیده می‌شود، و با ستردن این واژهٔ خَست از آغاز یکی و پایان دیگری، نام‌های **آمو** و **هَکا** (**هَخا**) برجای می‌مانند و برابر یکدیگر می‌گردند.

(1) ḥ kȝ ḫȝst; (2) ḫȝst ʿȝmw.

۱۵-۷-۵ شواهد باستان‌شناختی از هیکسوس

با ورود **هیکسوس**، مصریان افزون بر اسب و ارّابهٔ رزمی، با کمان چندتکهٔ ترکیبی، شمشیر هلالی، خنجر برنزی و نیز دیگر جنگ‌افزارها آشنا شدند.[۲۱۳] با استفاده از کمان چندتکهٔ ترکیبی، که برخلاف کمان یک تکهٔ مصری، از چنان نیروی سنگینی برخوردار بود که تیر را از زره مسی می‌گذراند،[۲۱۴] و نیز با بهره‌گیری از دیگر جنگ‌افزارهای یاد شده، مصر که تا آن زمان سرزمینی مجرّد و بسته بود،[۲۱۵] برای کشورگشایی‌های دوران‌های پسین آمادگی رزمی یافت.[۲۱۶] همچنین خنجر برنزی با تیغهٔ هلالی‌شکل که **هیکسوس** به مصر آورد، باید از

[210] Lanczkowski 1955: 31. [211] Lanczkowski 1955:32.
[212] *Urk.* I, 134, 13ff. = Helck 1971: 21.
[213] Albright *et al.* 1942, "The Creation of the Composite Bow in Canaanite Mythology", *JNES* 1: 229; Hayes: 57; *LÄ* III: 100. [214] *LÄ* I: 843. [215] Wolf 1929: 539a.
[216] Hayes *op.cit.*: 57.

خاستگاهی در خاورمیانه و فلات ایران (شاید از لرستان) بوده باشد[۲۱۷] (نک ۱۴-۳).

آثار دیگری که از **هیکسوس** در مصر و فلسطین به‌جای مانده، برای شناخت ریشه‌های فرهنگی آنان سودمند است. در کنار اسب و ارّابهٔ رزمی، می‌توان از آیین خاکسپاری **هیکسوس** در این سرزمین‌ها یاد کرد. در مصر با گورهایی برخورد می‌کنیم که با سایر گورهای بومی تفاوت دارد. در ابوشیرالملک هشت گور از دوران **هیکسوس** یافته شده است که مردگان آن‌ها بی تابوت و به حالت درازکش و همراه با ظرف‌های سنگی و سفالی و نیز گردنبند غیرمصری خاکسپاری شده‌اند. بررسی قوم‌شناختی باقیماندهٔ اجساد این گورها روشن می‌سازد که در میان آنان سامیان و نیز غیر سامیان حضور دارند.[۲۱۸] **هیکسوس**‌ها در فلسطین، اسب را همراه با انسان و در آیین ویژه‌ای به‌خاک می‌سپردند که نمونه‌های بسیاری از آن از دوران‌های برنز میانی در سراسر این سرزمین یافت شده است.[۲۱۹] این گونه خاکسپاری در اصل از آیین هندواروپاییان بوده است، از جمله کورگان‌ها در آسیای میانه و جنوب روسیه، سَکاها، یونانیان میکِن و سِلت‌های اروپایی، ارّابه‌ران و ارّابه را با هم به خاک می‌سپاردند، و این شیوهٔ خاکسپاری در میان سامیان مرسوم نبوده است و از ناچار این آیین باید از سرزمینی بیگانه و آریایی به فلسطین آمده باشد (نک ۱۵-۲-۲).

از آثار دیگر که از دوران نفوذ فرهنگ آریایی در فلسطین می‌توان نام‌برد، پرستشگاه کنعانی اِل‌بریت(۱) در شهر زیخِم است که خدای اتّحاد بود. گمان رفته است که اِل‌بریت نمادی از **مِهر، ایزد پیمان آریایی، باشد که در میان فلسطینی‌ها رواج یافته بوده است.**[۲۲۰] در گل‌نوشته‌های یافته شده مربوط به همین شهر با دو نام آریایی **بیرَه‌سِنَه**(۲) و **سَورداتَه**(۳) برمی‌خوریم[۲۲۱] که شاهدی برای حضور آریاییان در پیرامون پرستشگاه یادشده است. شاهد دیگر، گل‌نوشته‌ای از فلسطین است که نام ایزد مهر (اوستایی **میثره**) را به گونهٔ ترکیبی **میثرَه‌ـشَمَه**(۴) در بر دارد و **نشان می‌دهد که در آن روزگاران کهن، مهر در سرزمین کنعان پرستش می‌شده است.**[۲۲۲] حضور نام‌های آمیخته با نام ایزد آریایی **میثره (مِهر)** در جاهای دیگر خاور نزدیک، نشانگر همین حقیقت است (نک ۱۵-۹-۱۴).


۱۲۵

و سرانجام، شواهد نگارگری نیز ریشهٔ ایرانی **هیکسوس** را تأیید می‌کنند. از **هیکسوس** چهره‌پردازی چندانی برجای نمانده است. فرعون‌های پس از **هیکسوس**، آشکارا بسیاری از آثار نگارگری این قوم بیگانه را از میان برده‌اند. با این حال نگارهٔ اسیری از **هیکسوس** برجای مانده است که برای تبارشناسی این قوم سودمند است. اسیر یادشده از نظر ویژگی‌های اندامی و آرایش سر و چهره، با آریاییانی که از نقاشی‌های دیواری آرامگاه‌های مصر و یا از دیگر شواهد نگارگری می‌شناسیم، برابری آرسته دارد (نگارهٔ ۱۲۵). به ویژه در سنجش با

217 Meek 1939, "Bronze Swords from Luristan", *BASOR* 74: 10-11.

218 Wolf 1929: 74.

219 Stiebing 1971, "Hyksos Burials in Palestine", *JNES* 30: 114-115.

220 Schmitt 1964, "El Berit-Mithra", *ZATW* 76: 325-326.

221 Schmitt 1964: 325.

222 Müller 1912, "Der Gott Mithra in Palästina", *OLZ* 15: 252a-253b.

نگاره‌ای که از **کوری‌گالزو**(۵)، شهریار **کاشی**، در دست داریم (نگارهٔ ۲۱۱ و رنگی ۶۸)، خویشاوندی **هیکسوس** و قوم **کاشی** به خوبی هویدا می‌شود.



۲۱۱

(1) El Berit; (2) Birasēna; (3) Swardāta; (4) Mitra-šama; (5) Kuri-galzu.

۱۵-۷-۵-۱ هیکسوس، ارّابه و دگرگونی معماری و شهرسازی در فلسطین



۶۸

گسترش گام به گام ارّابه در خاور نزدیک، دگرگونی‌هایی بنیادی در زندگی روزمرهٔ ملّت‌های آن دیار پدید آورد. آوردن اسب و ارّابهٔ سبک رزمی به دست **هیکسوس**‌ها به فلسطین، شهرسازی این سرزمین را دگرگون ساخت. شهرهای این پهنه با ساختار ویژهٔ خود، جایی برای نگهداری ارّابه نداشتند و از این رو، ساکنان فلسطین برای اسب و ارّابه، ناگزیر از ساختن فضاهای مناسب و بزرگی در بیرون شهرها شدند. گمان می‌رود که دژها و اردوگاه‌های استوار چهارگوش گلی که از روزگار بسیار دور در ایران معمول بوده است، همراه با قوم **هیکسوس** به فلسطین و مصر راه یافته باشد.[۲۲۳] دژ تل‌الیَهودیّه در دلتای نیل، با توجّه به آویزهای به‌دست آمدهٔ **خَیان**، فرمانروای **هیکسوس**، همچنین سفال شکسته‌هایی که با نقش سیاه کنده کاری شده‌اند، بی‌تردید از دورهٔ **هیکسوس** است. ستبری دیوار در پی ۴۰ تا ۶۰ متر، یعنی نسبت پی به ارتفاع یک به سه بوده است.[۲۲۴] دژ مِشرِفه در نزدیکی شهر قَطنَه، با دیوار خاکی به درازای بیش از هزار متر و بلندی ۱۵ متر محصور شده است. ستبری این دیوار در پی ۶۵ تا ۸۰ متر است و با توجّه به نسبت یاد شده در دیوار قلعهٔ تل‌الیهودیه، بلندی آن بایستی ۲۰ تا ۲۵ متر بوده باشد. با راه دراز و شیب‌داری که از بیرون و از روی دیوار به‌درون تأسیسات منتهی می‌شود، تردیدی نیست که مردم این سامان دارای اسب و ارّابهٔ رزمی بوده‌اند.[۲۲۵] نمونه‌های دیگری از کاربرد دیوار خاکی برای دژسازی در دوران **هیکسوس** را در جای‌جای فلسطین و سوریه می‌بینیم.[۲۲۶] پیش از این دوران، این شیوهٔ دژسازی در باختر آسیا یکسره ناشناخته بود. از این رو، می‌توان پذیرفت که قوم **هیکسوس** این سبک ساختمان را از سرزمینی آورده بودند که در آن‌جا این شیوهٔ معماری رواج داشته است. بی‌گمان این دژها در جلگه‌های وسیع، از جمله در پیرامون مَرو، معمول بوده است. در قرخ تپّهٔ مَرو به‌نمونه‌ای از این دژها برمی‌خوریم که هر بر آن ۳۰۰ متر درازا دارد و امروز دیوار فروریخته‌اش هنوز به بلندی ۶ متر بر جای مانده است.[۲۲۷] برخلاف دژهای **هیکسوس** در فلسطین و سوریه، این دژ بنای دایره‌واری در سمت شمالی درونش دارد. با تکیه بر اشیاء به‌دست آمده در آن، مانند سکّه و سفالهای لعابی، تعیین دوران ساسانی برای دیرینگی این

[223] Albright 1935, "Presidential Address: Palestine in the Earliest Historical Period", , *JPOS* 15: 244.
[224] Albright 1922, "Palestine in the Earliest Historical Period", *JPOS* 2: 122-123.
[225] Albright 1922, *loc.cit.*
[226] Säve- Söderbergh 1951, "The Hyksos Rule in Egypt", *JEA* 37: 60-61.
[227] Albright 1922: 123.

بنا[۲۲۸] قابل اعتماد نیست، زیرا این اشیاء می‌توانند از دوران پسین و سده‌ها پس از زمان ساخت دژ باشند. قلعه گَبری در نزدیکی ورامین همتای دژهای **هیکسوس** است.[۲۲۹] تاریخ ساخت این بنای مستطیل شکل با طول تقریبی ۱۰۰ متر در حال حاضر نامشخص است.[۲۳۰] دژ دیگری از هزارهٔ دوم پیش از میلاد در دَشلی، در شمال باختری بلخ، شایان توجّه است. این دژ به شکل چهارگوش، به درازی ۹۹ و پهنای ۸۵ متر و دیوارهایی به بلندی ۳ تا ۴ متر، شهرکی را در برمی‌گرفته است. این دژ و برج‌های گرد و بلند چهار گوشهٔ آن، یکسره از خشت خام ساخته شده است.[۲۳۱] البته این دژ همانند دژهای **هیکسوس** نیست و کاربرد دیگری داشته است، ولی می‌تواند نشانگر گونه‌ای پیشرفته‌تر از دژهای فلسطین به‌شمار آید.

دژهایی دیگر که به نمونه‌های فلسطینی نزدیک می‌شوند، از سده‌های ۶ تا ۴ پیش از میلاد در قلعه گیر(۱) و کوزَلی گیر(۲) در منطقهٔ خوارزم نیز به‌چشم می‌خورد. دژ نخست، چهارگوش، به بزرگی ۱،۱۰۰ در ۷۰۰ متر، و دیگری، متناسب با شکل تپه‌ای که دژ بر فراز آن ساخته شده است، تقریباً سه‌گوش با فضایی به بزرگی ۱۰۰۰ در ۴۰۰ متر است.[۲۳۲] در فلسطین نیز برخی دژها از این دست با گسترش تدریجی، تبدیل به‌شهرهای نوین شده‌اند. از میان نمونه‌های فراوان می‌توان به قلعهٔ شاروهن در جنوب فلسطین اشاره کرد که پیش از راندن **هیکسوس** از مصر بنا شده است.[۲۳۳]

(1) Kalay-Gyr; (2) Küzäli-Gir.

۱۵–۸ قوم‌های آریایی در آسیای کوچک، دولت میتانی

پس از رانش **هیکسوس** از مصر، دودمان نوینی نیروی سیاسی بخش بزرگی از آسیای کوچک و میانرودان را به دست می‌گیرد که شاهان آن آریایی بودند. متنی هیتی از پایان سدهٔ ۱۷ پیش از میلاد از تازش به شهر ***ایلان‌زورَه***(۱) گزارش می‌دهد که بزرگان آن شهر به شاهان هوری به نام‌های ***اوونَتی***(۲)، ***اوروتیتی***(۳)، ***آرکَه*** [...](۴) و ***اووَگَه‌زَتیه***(۵) جام‌های زرّین هدیه می‌دهند. نام‌های یادشده، نه از زبان هوری برگرفته، و نه به زبان‌های شناخته‌شدهٔ دیگر در فرهنگ‌های خاور نزدیک وابسته‌اند. بیشتر این نام‌ها به نام‌های هندوایرانی می‌مانند و عناصر زبان‌شناختی اوستایی و هندی در آن‌ها چشمگیر است:

---

228 Wright 1969, "Iran and the Glacis", *ZDPV* 85: 30.

229 Albright 1920, "The Historical Background of Genesis XIV", *Journal of Society of Oriental Research* 10: 253; *id.* 1931, "Mitannian Maryannu, Chariot-Warrior, and the Canaanite and Egyptian Equivalents", *AfO* 6: 219.

230 Wright 1969, *ZDPV* 85: 32.

231 Sarianidi 1986, *Die Kunst Afghanistans*: 54-55; Gupta 1979, *Archaeology of Soviet Central Asia and the Indian Borderland* II: 196. 198, fig. 3.35b.

232 Tolstov 1954 *Auf den Spuren der Altchoresmischen Kultur*: 103.

233 Stock 1955: 71; *ibid.* 1963, "Der Hyksos Chian in Boğazköy", *MDOG* 94: 78; *id.* 1955, *Studien zur Geschichte und Archäologie der 13. bis 17. Dynastie Ägyptens*: 71; Albright 1920: 253.

• ***اووَنتی***. پارهٔ نخست این نام ممکن است واژهٔ اوستایی **هو**[(۶)] «خوب» و پارهٔ دوم، واژهٔ اوستایی کهن ***وَنتا***[(۷)] و اوستایی نوی ***وَنْته***[(۸)] «مهرآمیز، پُرمهر»[۲۳۴] باشد. در ترکیب، ***هو-وَنتی*** به معنی «نیک‌مهر» درمی‌آید.

• ***اوروتیتی*** ممکن است در پیوند با هندی ***اورو-دیتی***[(۹)] «دارندهٔ شکوهی گسترده» باشد.[۲۳۵]

• ***اَرکَه*** ممکن است در پیوند با ***اَریوک***[(۱۰)] در تورات (نک ۱۵-۷-۲) و نام آریایی ***آری‌یَکَه***[(۱۱)] باشد.[۲۳۶]

• ***اووَگه‌زَنیه***. پارهٔ نخست این نام ممکن است از اوستایی کهن ***اَئگو***[(۱۲)] «نیرو»، برابر با اوستایی نو ***اَئجَه***[(۱۳)] «نیرو» گرفته شده، و پارهٔ دوم اوستاییِ ***زَنَه***[(۱۴)] «قوم، نژاد» باشد که در ترکیب، ***اووَگه-زَنَه***[(۱۵)] به معنی «نیرومندتبار» می‌شود (نک ۱۵-۹-۲۴).

پیوند شاهان هوری در این دوران با آریاییان، از راه شواهد زبان‌شناختی نیز آشکار می‌گردد، زیرا بسیاری از واژه‌های هوری دارای ریشهٔ آریایی‌اند. از سویی، می‌دانیم که شاهان دودمان آریایی ***میتانی***[(۱۶)]، گاهی به نام شاهان هوری نیز نامیده می‌شدند (نک ۱۸-۷-۲-۳ زیر ***پَرتَرنَه***).

(1) Ilanzura; (2) Uwanti; (3) Urutitti; (4) Arka[...]; (5) Uwagazzaniya; (6) hū; (7) vaṇtā; (8) vaṇta; (9) uru-dīti; (10) Arioch; (11) Aryaka; (12) aogō; (13) aojah-; (14) zana; (15) *Uwaga-zana; (16) Mitanni.

۱۵-۸-۱ نخستین فرمانروای این دودمان، ***شوتَرنَه***[(۱)] فرزند ***کیرتَه***[(۲)]، خود را بر تارک ملّت هوری قرار داده و کشور ***میتانی***[(۳)] را بنیاد می‌گذارد. او و نوادگانش، ***میتانی*** را به نیروی سیاسی بزرگی در جهان باستان می‌رسانند و با گشودن آشور و بخش‌های بزرگی از آسیای کوچک، از نظر سیاسی همتای مصر می‌گردند. فرعون‌های مصر برای ایجاد مناسبات دوستانه با ***میتانی***، به بستن پیمان صلح و ازدواج با دختران شاهان این کشور می‌پردازند و با پیش‌کشی ارمغان‌های ارزشمند، به ویژه زر که برای خزانهٔ ***میتانی*** مورد نیاز بود، به گسترش این پیوندها می‌کوشند. در نامه‌های العمارنه، درکنار نامه‌نگاری‌های فرعون‌های مصر با شهربانان و فرمانداران فلسطین و سوریه، به نامه‌نگاری‌هایی با شاهان ***میتانی*** نیز برمی‌خوریم. گفتنی است که، نام شهربانان و فرمانداران آریایی فلسطین و سوریه که در سده‌های ۱۴ و ۱۳ می‌زیستند (نک ۱۵-۱۰)، با نام شاهان ***میتانی*** بسیار نزدیک و گاهی همانندی آرسته داشته است (مانند همین ***شوتَرنَه***) که گویای خویشاوندی قومی آنانست.

اکنون بررسی دودمان‌های آریایی سوریه و فلسطین را به بخش دیگری وامی‌گذاریم (نک ۱۵-۹؛ ۱۸-۷-۳-۲) و نخست به آریاییان ***میتانی*** می‌پردازیم.

در ***میتانی*** به نام‌هایی برمی‌خوریم که یکسره از سنّت نام‌های آریایی برخاسته‌اند. نام‌هایی

---

۲۳۴ در پیوند با مصدر هندوآریایی *وَن* «دوست داشتن، آرزو کردن»، نک: EWAia. II: 501.

235 Albright 1940, *BASOR* 78: 30; O'Callaghan: 62b.

236 Albright 1926: 233.

مانند **شوتَرنَه**، **پَرسَه‌شَتَر**، **سَتوشَتَّر**، **اَرتَه‌تامَه**، **توش‌رَتَه** و **اَرتَه‌شومَرَه** (نک پایین)، با نام‌های ایرانی، مانند *اَرتَه‌خشَتره*[۴] (اردشیر)، *اَرتَه‌بانُس*[۵] (اردوان)، *اَرتَه‌فِرنس*[۶]، *دارَتیت‌رَته*[۷]، *فُرارَتیت‌رَته*[۸] و جز آن خویشاوندند و ریشهٔ ایرانی آنان را هر خاورشناسی بی‌درنگ درمی‌یابد. پیشوند *اَرته*[۹] «راستی» و پسوند **شَتَر** یا **شَتْرَه**[۱۰]، که بازتاب واژهٔ ایرانی **خْشَتْرَه**[۱۱] «فرمانروا» در خط میخی است، بی‌شبهه ریشه در زبان‌های ایرانی دارند،[۲۳۷]، مانند نام مادی **هُوَخشَتْرَه**[۱۲] که در سنگ‌نوشته‌های آشوری به شکل **اواک‌سَتَر**[۱۳] آمده است و یا نام ایرانی **خْشَتْرَه‌پانَه**[۱۴] «نگهبان شاه» (یا **خْشَتْرَه‌پاوَن**[۱۵]) که در خط میخی به شکل **شَتَرپانو**[۱۶] در آمده است.[۲۳۸] نام‌های دیگر شاهان **میتانی** نیز ریشهٔ آریایی دارد و یا پاره‌ای از آن‌ها در پیوند به نام قوم‌های ایرانی است:

- **شوتَرنَه**[۱۷] برگرفته از ترکیب ودایی **سوتَرنی**[۱۸] «یاور خوب» یا **سودَهَرنَا**[۱۹] «پشتیبان خوب».[۲۳۹] این نام پس از هشت سده به‌شکل **شوتیرنَه**[۲۰]، یکی از فرمانداران ماد، در متن سارگُن دوم (۷۲۲-۷۰۵ق‌م) تکرار می‌شود.[۲۴۰]
- **پَرتَرنَه**[۲۱] برگرفته از ترکیب ودایی ***پَرَه‌دَهَرنَا**[۲۲]، بسنجید **سودَهَرنَا** یا **سوتَرنی** «پشتیبان خوب» (نک بالا).
- **پَرسَه‌شَتَر**[۲۳] برگرفته از نام ***پارسَه‌خْشَتْرَه**[۲۴] و به معنی «شاه پارسی».[۲۴۱] تعبیرهای دیگر این نام ***پَرسَه‌کْشَتْرَه**[۲۵] «فرماندهٔ مردان» و ***پَهرَسَه‌کْشَتْرَه**[۲۶] «فرمانروای نیرومند» است.[۲۴۲] این دو تعبیر آشکارا از فرضیهٔ کوچ آریاییان تأثیر گرفته‌اند، چه حضور پارس‌ها در آن دوران گمان نمی‌رفته است. ولی در پیش دیدیم که قوم پارس از هزارهٔ سوم پیش از میلاد در خاور ایران و سپس در آسیای کوچک حضور داشته‌اند (نک ۹-۱).
- **سَتوشَتَّر**[۲۷] پیش از دگرگونی /«سو» به «هو»/ در پیوند با نام ایرانیِ ***هوَخْشَتْرَه** «شهریار خوب» (نک ۶-۲-۱۶).
- **اَرتَه‌تامَه**[۲۸] برگرفته از نام آریایی *رِتَه‌دهامَه*[۲۹] «همنشین راستی، همنشینِ *اَرتَه*» (نک ۱۵-۹-۲).[۲۴۳] همسنگ ایرانی این نام، *اَشَه...دامَن*[۳۰] «جایگاه راستی» (*اَشَه =اَرتَه*) در تقابل با *دروجُ... دامَن*[۳۱] «جایگاه دروغ» است.[۲۴۴]
- **اَرتَه‌شومَرَه**[۳۲] برگرفته از عنصرهای آریایی *اَرتَه* + ***مْنَمَرَه**[۳۳] «به‌یاد» و در ترکیب به معنی «به یاد اَرتَه» است (نک ۱۵-۹-۲).

---

[237] Meyer 1909: 11. [238] Meyer 1909: 5; Mayrhofer 1966: 20-21.

[239] O'Callagan 1948: 57a; Mironov: 178; Dumont: 252b. [240] Meyer 1909: 19.

[241] Kretschmar 1949, "Die Danaver (Danuna) und die neuesten kilikischen Funde", *AnzAkWien* 86: 193.

[242] Haussig (ed.), *Wörterbuch der Mythologie* IV: 167; Von Soden 1938, *GGA* 200: 202; see also *KEWA* II: 523; *NPN*: 243b.

[243] Mayrhofer 1972 : 276; Dumont 1974, "Indo-Aryan Names from Mitanni, Nuzi and Syrian Documents", *JAOS* 67: 251b; *EWAia*. I: 255.

[۲۴۴] یسنه ۴۶، بند ۶؛ ۴۸، بند ۷؛ نیز نک: Schlerath 1968, *Awesta Wörterbuch, Vorarbeiten* II: 157a.

• ***توش‌رَتَه***(۳۴) برگرفته از ترکیب ودایی ***توِسَه‌رَتَه***(۳۵) «دارندهٔ ارّابهٔ نیرومند» است.[۲۴۵]
• ***کوردی‌وَزَه***(۳۶) (***کورتی‌وَزَه*** و به نادرستی ***ماتی‌وَزَه***(۳۷) نیز خوانده شده است) می‌تواند ریشه در نام قوم کُردها داشته باشد.
• ***شَت‌وَرَه***(۳۸) برگرفته از ***سَتَه‌وَرَه***(۳۹) و در پیوند با ودایی ***سَتْوَن***(۴۰) «جنگنده» است.[۲۴۶]
• ***وَسَه‌شَتَّه***(۴۱) برگرفته از ترکیب هندی باستان ***واسَه ـ ساپتَه***(۴۲) «دارندهٔ هفت خانه» یا «دارندهٔ هفت نیرو».[۲۴۷] افزون بر آن، این نام ممکن است واژگون نام ***شَتی‌وَزَه***(۴۳) برگرفته از آریایی ***ساتی-واجَه***(۴۴) «بَرندهٔ جنگ‌افزار» باشد.[۲۴۸]

(1) Šuttarna; (2) Kirta; (3) Mitanni; (4) Artaxšaθra; (5) Artabanos; (6) Artaphernes; (7) Dāraiiat.raθa; (8) Frāiiat.raθa; (9) arta; (10) šatar, šatra; (11) xšaθra; (12) Hvaxšatra; (13) Ù-ak-sa-tar; (14) *Xšaqra-pāna, (15) Xšatrapāvan; (16) Šatarpanu; (17) Šuttarna; (18) su-tarṇi; (19) su-dharṇā; (20) Šutirna; (21) Paratarna; (22) *Para-dharṇā; (23) Parsašater; (24) *Pārsa-xšaθra; (25) *pṛsa-kṣatra; (26) *Bharśa-kṣtra-; (27) Sauššattar; (28) Artatāma; (29) ṛta-dhāmā; (30) aša...dāman; (31) drūjō ...dāman; (32) Artaššumara; (33) arta + *smara-; (34) Tušratta; (35) tveṣá-rátha; (36) Kudiwazza; (37) Mattiwazza; (38) Šattuara; (39) *Satvar-a; (40) sátvan; (41) Wasašatta; (42) vāsa-sāpta; (43) Šattiwaza; (44) *sāti-vāja-.

۱۵-۸-۲ افزون بر نام‌های فرمانروایان **میتانی** که بخشی از رویدادهای تاریخی دوران آنان را در بخش دیگری خواهیم دید (نک ۱۸-۷-۲-۳)، نام ایزدان آریایی نیز در متن‌های این سرزمین به‌چشم می‌خورد. در پیمان صلحی که میان **کوردی‌وزه**(۱)، شاه **میتانی**، و **شوپیلولیومَه**(۲) (۱۳۷۰-۱۳۳۶ قم)، فرمانروای هیتی، بسته شده، نام‌های ایزدان ودایی، ***میترَه***(۳)، ***وَرونَه***(۴)، ***ایندَرَه***(۵) و ایزدان دوقلوی ***ناسَتیه***(۶) به نام شاهدان پیمان صلح آورده شده‌اند. این ایزدان آریایی در متن یادشدهٔ میتانی به گونه‌های ***میتَرَه***(۷)، ***اوروونَه*** یا ***آرونَه***(۸)، ***ایندَر***(۹) و ***ناسَتییَنَه***(۱۰) ثبت شده‌اند.[۲۴۹] ***میتْرَه*** و ***وَرونَه*** ایزدان آریایی پیمان‌اند و در متن یادشده به‌همان ترتیب آمده‌اند که در وداهای هندی نیز با آنان برمی‌خوریم.[۲۵۰] ***ایندْرَه***، ایزدِ جنگِ وداهای هندی، در پیشوند نام ***ایندَروتَه***(۱۱)، شهربان اَکشَپَه(۱۲) (اَکْشَف) در فلسطین پدیدار می‌شود (نک ۱۵-۹-۹).

(1) Kurdiwazza; (2) Šuppiluliuma; (3) Mitra; (4) Varuṇa; (5) Indra; (6) Nāsatya; (7) Mitra; (8) Uru-wanna, Aruna; (9) Indar; (10) Nasattiyanna; (11) Indaruta; (12) Akšapa.

۱۵-۸-۳ شواهد فرهنگی

شواهد پرشمار نام‌های آریایی در متن‌های **میتانی**، جای تردید در تبار آریایی این دودمان

---

[245] Dumont: 252a.

[246] Zaccagnini 1972, "Šattiwaz(z)a", *OA* 13: 33; Burrow 1973, *The Sanskrit Language*, 3. ed.: 28; cf. Mayrhofer 1974, *Die Arier im Vorderen Orient - Ein Mythos?*: 28 n. 82.

[247] Dumont 1974, *JAOS* 67: 252a; O'Callaghan 1948: 57. 149.

[248] Mayrhofer 1974 25. 28 n. 82.

[249] Mayrhofer 1966, *Die Indo-Arier im Alten Vorderasien*: 15; *KEWA* I: 88; II: 156. 633; III: 151. 778.

[250] *RV* VII, 60ff.; VII 66ff.; X 126.

نمی‌گذارد، به ویژه که شاهان این سرزمین یکسره نام‌های آریایی داشتند. در ریشهٔ ایرانی و یا هندی این نام‌ها، جُستارهای بسیاری شده است. ولی باتوجه به‌وجود عوامل نیرومند زبان هندی کهن در واژه‌ها و نام‌های آریایی خاورنزدیک، برخی از پژوهشگران بر این باورند که ریشهٔ این مردم از هندیان ودایی بوده است که پس از ترک سرزمین **میتانی** به هندوستان رفته‌اند. برخی دیگر می‌پندارند که آریاییان پیش از کوچ به هندوستان، به دو شاخه بخش شده‌اند، یک شاخه به هند، و دیگری به آسیای کوچک رفته است. از آن‌جاکه هیچگونه نشانهٔ فرهنگی از تمدّن **میتانی** در هند یافت نشده است،[۲۵۱] پس فرض نخست نمی‌تواند درست باشد و نه‌تنها بسیار نامحتمل، بلکه نابخردانه است.[۲۵۲] بنابراین تنها امکان از دو فرض یادشده که جای بررسی دارد، فرض دوم می‌باشد، یعنی کوچ شاخه‌ای از هندیان از خاستگاهی یگانه به آسیای کوچک به هنگام جدایی از ایرانیان و ادامهٔ کوچ به هند. ولی این پنداشت نیز نمی‌تواند درست باشد، زیرا در دوران کوچ بزرگ هندیان، قوم‌های هندی و ایرانی در حقیقت هر دو از مردم آریایی به‌شمار می‌رفتند و وجه تمایزی میان آنان نبود، در همان حال که تفاوت‌های گویشی در زبان‌های قوم‌های گوناگون آریایی در سراسر فلات ایران و بیرون از آن وجود داشته است.

با وجود عوامل ویژهٔ ایرانی که در نام‌های آریاییان خاورنزدیک وجود دارد، پاره‌ای از پژوهشگران با نگاه به شواهد دیگر، به‌ویژه نبود شواهد مستقیم زبان‌شناختی از ایرانیان هزارهٔ دوم پیش از میلاد، بر این باور بوده‌اند که در موارد کمیابی که زبان **میتانی** از زبان هندوآریایی دوری می‌جوید، همواره از گذرگاه ایرانی نیز دور شده است.[۲۵۳] حقیقت اینست که همگی دلایل ارایه شده از سوی مخالفان ریشهٔ ایرانیِ آریاییان خاور نزدیک، تنها برای اثبات عدم وابستگی آریاییان خاورنزدیک به ایرانیان باختری در نیمهٔ هزارهٔ یکم پیش از میلاد، یعنی مادها و هخامنشیان ارزش دارد، و تنها تا همین اندازه پذیرفتنی است. روشن است که برای بررسی بُن آریاییان **میتانی** در نیمهٔ هزارهٔ دوم پیش از میلاد، باید زبان و فرهنگ آنان، و یا حتّی نیاکان آنان را، با زبان و فرهنگ ایرانیان همان دوران و همان پهنهٔ جغرافیایی بسنجیم، نه با ایرانیان خاور ایران و یا با دوران هخامنشی که پیرامون ۱۰۰۰ سال پس از آن در ایران می‌زیستند. تحوّل زبان‌های ایرانی در خاور و باختر این سرزمین هنوز به‌گونهٔ بسنده مورد بررسی زبانشناسان قرار نگرفته است، وگرنه پژوهشگران می‌توانستند بر پایهٔ این آگاهی‌ها، به آسانی به دیرینگی اوستا پی‌برند، که چنین نیست (نک بخش ۱۷). از زبان‌های دیگر ایران کهن، مانند مادی، سَکایی، سُغدی باستان و جز آن، شواهد مستقیمی برجای نمانده و یا آثار بسیار ناچیزی به دست ما رسیده است.[۲۵۴] نگارش اوستا بر پایهٔ بازمانده‌های آن در پایان دودمان اشکانی یا آغاز دودمان ساسانی، یعنی پیرامون ۱۷۰۰ سال پس از آغاز دوران **میتانی**

---

[251] Mayrhofer 1959, "Zu den arischen Sprachreste in Vorderasien", *Sprache* 5: 94f. + n. 82.
[252] Mayrhofer 1960, "Indo-Iranisches Sprachgut aus Alalaḫ", *IIJ* 4: 148.
[253] Mayrhofer 1966: 22. [254] Hoffmann 1975: 58.

انجام یافته است.[۲۵۵] روشن نیست که نگارش امروزهٔ اوستا تا چه میزان بازتاب گونهٔ آوایی آغازین آن باشد.[۲۵۶] مشکل دیگر آن که، نام‌ها و واژگان آریایی دوران ***میتانی*** با آوانویسی زبان هوری و خطّ اَکّدی نگاشته و به دست ما رسیده است.[۲۵۷] بنابراین زبان هخامنشیان (پارسی باستان) که در سنگ‌نوشته‌های بسیار محدودی در دست است، و نیز نام ایزدان اوستایی که ثبت آن‌ها در دوران ساسانی انجام یافته ولی از دوران اسلامی به ما رسیده است (نک بخش ۱۷)، برای پژوهش سنجشی مناسب نیست. واژگان موجود اوستایی شباهت بسیاری به واژگان سَنسکریت دارد، ولی تحول این دو زبان از نیمهٔ نخست هزارهٔ دوم پیش از میلاد به بعد، راه‌های مستقل خود را در پیش گرفته است. از سویی می‌دانیم که آریاییانِ ***میتانی*** پیرامون همین دوران و یا سده‌ها پیش از آن به خاور نزدیک رفته بوده‌اند. از این رو تکوین زبان آریاییان ***میتانی*** راه دیگری را پیموده است. از آن‌جاکه از زبان اوستایی یا ایرانی کهن از آغاز تا نیمهٔ هزارهٔ دوم پیش از میلاد هیچگونه شواهد مستقیم نوشتاری در دست نیست، اصولاً نمی‌توان بازمانده‌های زبانی آریاییان ***میتانی*** را که با آوانویسی و خطّ بیگانه در دست است، با آنچه که در دست نیست، بسنجیم و نتیجه گیری کنیم. تعبیرها و ریشه‌یابی‌های بیشترین این نام‌ها و واژه‌ها از راه واژگان هندی از این رو بیشتر مورد توجّه پژوهشگران بوده است که واژگان هندی کهن بیشتر از ایرانی بر جای مانده و مستند است و برای پژوهشگر ابزار ساده‌تری را فراهم می‌سازد.[۲۵۸] با این حال می‌بینیم که در مواردی، حتّی بهره‌گیری از ریشهٔ ایرانی همدبسی بیشتری را میسّر می‌سازد، به‌گونه‌ای که در بسیاری از موارد، برای ریشه‌یابی نام‌های خاور نزدیک، از واژه‌های اوستایی بهره‌گیری شده است (نک ۱۵-۹-۶، ۸، ۱۰، ۱۱ و جز آن).

پیوند قومی آریاییان خاور نزدیک با ایرانیان خاوری، با تأیید بسیاری از پژوهشگران روبه‌رو گردیده است، چنانکه هندیان را از نیاکان آریاییان ***میتانی***، سوریه و فلسطین نمی‌دانند.[۲۵۹] مخالفان ریشهٔ ایرانیِ آریاییان خاور نزدیک نیز گام به گام به این دیدگاه پیوسته‌اند[۲۶۰] و حتّی ریشهٔ هندی را برای آنان مردود دانسته، رسوب این گونه نام‌ها را در فرهنگ ایران، بیشتر مستند می‌دانند.[۲۶۱] برخی دیگر وجود گروه سومی از آریاییان را که شواهد زبانی آنان دیگر از میان رفته است، ممکن می‌دانند.[۲۶۲] این دیدگاه نیز با نظریهٔ پیوند آریاییان ***میتانی*** با ایرانیان خاوری ناسازگاری ندارد.

خویشاوندی میان فرمانروایان سرزمین‌های ایران خاوری که در تاریخ سنّتی ایران آمده‌اند، از یک سو، و فرمانروایان ***میتانی***، از سوی دیگر، نیز مورد توجه پژوهشگران قرار

[255] Hoffmann 1975: 64. 66. [256] Hoffmann 1975: 64.

[257] Mayrhofer 1974, *Die Arier im Vorderen Orient - Ein Mythos?*: 24.

[258] Mayrhofer 1960, "Indo-Iranisches Sprachgut aus Alalah", *IIJ* 4: 146.

[259] Nyberg 1938, *Die Religionen des Alten Iran*: 332.

[260] Mayrhofer 1966, *Die Indo-Arier im Alten Vorderasien*: 23; Kammenhuber 1968, *Die Arier im Vorderen Orient*: 142.

[261] Mayrhofer 1974, *Die Arier im Vorderen Orient - Ein Mythos?*: 12. 19.

[262] Burrow 1955, *The Sanskrit Language*: 27ff.

گرفته است. برای نمونه ***سَئوشَتَر***[۱]، نام دو فرمانروای **میتانی**، با ***شَئوشَفَر***[۲] و ***شائوش***[۳]، فرمانروایان خوارزم، از یک ریشه پنداشته شده است.[۲۶۳] همچنین نام *آرَئموخ*، فرمانروای خوارزم[۲۶۴]، ممکن است با نام ***اَرتَه‌تامَه***[۴]، شهریار **میتانی** از یک ریشه باشد.[۲۶۵] با پذیرش ریشهٔ آریاییان خاور نزدیک از سرزمین‌های ایران خاوری، که نه هندی و نه پارسی یا مادی بودند، و مربوط به دوران پیش از جدایی هندیان از ایرانیان می‌گردد، پیچیدگی‌های عمده در زمینهٔ قوم‌شناسی آریاییان خاور نزدیک زدوده می‌شود. این دیدگاه مورد پذیرش بسیاری از پژوهشگرانی است که در زبان آریاییان خاورنزدیک، ریشهٔ فرهنگی ایرانیان خاوری را یافته‌اند.[۲۶۶]

(1) Saušsattar; (2) Šāūšafar; (3) Šāūš; (4) Artatāma.

۱۵-۸-۴ نام ایزدان

مهم‌ترین دلیلی که بر ایرانی نبودن ریشهٔ دودمان **میتانی** آورده شده، نام‌های خدایان *میترَه*[۱]، *وَرونَه*[۲]، *ایندَرَه*[۳] و *ناسَتیه*‌ها[۴] می‌باشد که در پیمان صلحی میان **کوردی‌وزه**[۵]، شاه **میتانی**، و **شوپیلولیومه**[۶]، فرمانروای هیتی، به نام گواهان پیمان آورده شده‌اند (نک ۱۵-۸-۲). تمامی نام‌های این خدایان، در وداهای هندی نیز دیده می‌شود، در صورتی که در اوستا، تنها بخشی از آنان آمده است.

نبود نام ایزد ***وَرونَه*** و ایزدان دوقلوی ***ناسَتیه*** در کیش ایرانیان که در برابرِ آنان در ایران، ***اَهورَه***[۷]، همسنگ ***وَرونَه*** است و تنها یک ***ناسَتیه***، آنهم به نام دیو وجود دارد (نک پایین)، و نیز نابرابری پاره‌ای از شمارها با همسنگ آن‌ها در زبان اوستایی (نک ۱۵-۸-۵)، پایه‌های استدلال مخالفان ریشهٔ ایرانیِ فرهنگ و زبان **میتانی** را بنا می‌سازد. این گونه استدلال درست نیست و بر پایهٔ روش علمی بنا نشده، زیرا تنها به صرف این دلیل، نمی‌توان ریشهٔ ایرانی نام‌های ایزدان آریایی را انکار کرد. باید در نظر داشت که با آمدن زَردُشت و گسترش آیین یکتاپرستی او، بسیاری از ایزدان آریایی دگرگون و پاره‌ای از آنان به دیوان تبدیل شده‌اند (نک ۱۷-۹-۲).

اکنون هنگام آن است که به ریشه‌های ایرانی یا هندی نام‌های ایزدان **میتانی** بپردازیم. نخست آنکه ***میترَه*** نام ایزدی هندوایرانی است که در اوستا نیز آمده است. دیگر آنکه ***اَسورَه وَرونَه***[۸]، ایزد آریایی، در آیین ایرانی نخست به ***مَزدااَهورَه***[۹] و سپس به ***اَهورَه‌مَزدا***[۱۰] تبدیل شده است.[۲۶۷] پس ***وَرونَه*** ساختهٔ فرهنگ هند نیست و میراثی از دوران هندوایرانی (آریایی) به‌شمار می‌رود. از دو ایزد آریایی ***میترَه-وَرونَه***[۱۱]، در فرهنگ ایرانی، زوج ***میترَه-اَهورَه***[۱۲] برخاسته است. از این رو، ***وَرونَه*** نام ایزدی آریایی بوده که پیش از جدایی هندیان و ایرانیان

[263] Tolstov 1953, *Auf den Spuren der Altchoresmischen Kultur*: 90.

[۲۶۴] بیرونی، *آثارالباقیه*، ص ۵۷

[265] Tolstov 1953: 90. [266] Meyer 1909: 22.

[267] Thieme 1960: 308a; Kammenhuber 1961, *Hippologia Hethitica*: 18; *id.* 1968, *Die Arier im Vorderen Orient*: 143. 144.

هنوز رواج داشته و در دوران پسین در فرهنگ ایرانی، جای خود را به *آهورَه‌مَزدا* داده، ولی در فرهنگ هند برجای مانده است.[۲۶۸] و سرانجام آنکه، در پی گسترش آیین یکتاپرستی در ایران، ایزدان دیگر آریایی به جایگاه دیوان فروافکنده می‌شوند. از این رو، *ناسَتْیه*‌ها در اوستا در پیکر دیوی به‌نام *نانگ‌هَئیتیه*[۱۳] و *اینْدَرَه* در پیکر دیوی دیگر به همین نام پدیدار می‌شوند (نک ۱۷-۹-۲). در مقابل، هندیان *آسورَه* را که همان *آهورَه‌مَزدای* ایرانیان بود، به جایگاه دیوان اهریمنی فرو کشاندند (نک همان‌جا).

پس می‌توان نتیجه گرفت که این دگرگونی‌های ژرف مذهبی در خاور ایران باید پس از کوچ آریاییانِ آن پهنه به خاور نزدیک انجام گرفته باشد. از سویی، برپایهٔ پژوهش‌های امروزی، زمان دگرگونی مذهبی در خاور ایران، یعنی زمان زندگی زَردُشت، سدهٔ ۱۸ پیش از میلاد بوده است (نک بخش ۱۷). بنابراین روشن می‌شود که چگونه این دگرگونی‌های مذهبی در خاور ایران در کیش آریاییان خاور نزدیک، که دیگر از کانون این تحولات در خاور ایران دور شده بودند، رخنه نکرد و آنان همچنان ایزدان کهن آریایی را ستایش می‌کرده‌اند. از سویی، با توجّه به اینکه دگرگونی‌های مذهبی زَردُشت بازتابی در هند کهن نیز نداشته است، طبیعی است که ایزدان آریاییانِ خاورنزدیک، و ایزدان هندیان، هر دو دست نخورده برجای ماندند و از این رو، با یکدیگر همانندی آرسته داشته‌اند.

پس می‌بینیم که نشانه‌های ایزدان آریایی **میتانی**، بدون کم و کاست در فرهنگ ایران برجای مانده و تنها به جهت روی آوردن ایرانیان به یکتاپرستی، در ایران دچار دگرگونی شدند که در هند این دگرگونی انجام نگرفت و ایزدان آریایی به‌همان شکل آغازین برجای ماندند. در **میتانی** نیز آیین زَردُشت رواج نیافت و آریاییان آن سرزمین، همچنان به آیین کهن خود وابسته ماندند. با آنکه آیین مزداپرستی زَردُشت در میانهٔ سدهٔ ۱۸ پیش از میلاد در خاور ایران آغاز به گسترش کرد، ولی نخستین نشانهٔ این کیش در باختر ایران، به سدهٔ هشتم پیش از میلاد می‌رسد و نام *مَشدَکو*[۱۴] که همان *مَزدَکو*[۱۵] و برگرفته از *مَزدا* است (نک ۱۷-۹-۳)، و نیز در سدهٔ هفتم پیش از میلاد نام *آهورَه‌مَزدا* به شکل *اَسَرَه‌مَزاش*[۱۶] در باختر ایران پدیدار می‌شود (نک همان‌جا).

(1) Mitra; (2) Varuna; (3) Indra; (4) Nāsatya; (5) Kurdiwazza; (6) Šuppiluliuma; (7) Ahura; (8) ásura Váruna; (9) Mazdā-Ahura; (10) Ahura-Mazdā; (11) Mitra-Varuna; (12) Mithra-Ahura; (13) Nāŋhaiθya; (14) Mašdaku; (15) Mazdaku; (16) Assara Mazāš.

۱۵-۸-۵ واژه‌های شمارشی

به‌جز نام‌های کسان و ایزدان، واژه‌هایی از زندگی روزمرهٔ آن دوران کهن از **میتانی** در دست است که ریشهٔ آریایی دارند. در سدهٔ ۱۴ پیش از میلاد، مهتری به‌نام کیکولی[۱] متنی برای

---

[268] Nyberg 1938, *Die Religionen des Alten Iran*: 97. 332; Mayrhofer 1959, *Sprache* 5: 91; Haussig 1986, *Wörterbuch der Mythologie* vol. IV: 244.

پرورش و نگهداری اسب نگاشت که در آن واژه‌هایی در پیوند با اسب و اسب‌دوانی آمده است. از جمله، شمارهایی برای شمردن نوبت گردش اسب به دور میدان مسابقه آمده که پاره‌ای همسنگ اوستایی و پاره‌ای همسنگ هندی کهن است:

- **اَیکَه**[(۲)] «یک» = هندی اِکَه[(۳)]، اوستایی اَیوَه[(۴)]، پارسی باستان ***اَیوَکَه**[(۵)].
- **تِرَه**[(۶)] «سه» = هندی تُری[(۷)]، اوستایی ثُری[(۸)].
- **پَنزَه**[(۹)] «پنج» = هندی پَنْچَه[(۱۰)]، اوستایی پَنچَه[(۱۱)].
- **سَتَّه**[(۱۲)] «هفت» = هندی سَپْتَه[(۱۳)]، اوستایی هَپْتَه[(۱۴)].
- **نَوَه**[(۱۵)] «نُه» = هندی نَوَه[(۱۶)]، اوستایی نَوَه[(۱۷)].

تمامی این شمارهای فرد با واژهٔ **وَرتَنَه**[(۱۸)] «دور، چرخش» درآمیخته و برروی‌هم تعداد چرخش اسب به دور میدان را در یک مسابقه مشخص می‌سازد. همسنگ **وَرتَنَه** در اوستایی وَرِت[(۱۹)] «گردیدن»، ایرانی کهن *وَرتَنَه، *وَرتَنی[(۲۰)] «گردون»، فارسی وَردَنَه «نَوَرد، محور چرخش» و در هندی وَرتَنیهُ[(۲۱)] «راه، رَدِّ چرخ»[۲۶۹] است. بنابراین در متن کیکولی شمارهای گردش به دور میدان مسابقه مشخص شده است: **اَیکَه-وَرتَنَه**[(۲۲)] «یک دور»، **تِرَه-وَرتَنَه**[(۲۳)] «سه دور»، **پَنزَه-وَرتَنَه**[(۲۴)] «پنج دور»، **سَتَه-وَرتَنَه**[(۲۵)] «هفت دور» و **نَه-وَرتَنَه**[(۲۶)] «نُه دور».[۲۷۰] پیش از این دیدیم که سنّت نُه‌بار گردش به‌دور میدان مسابقه نیز از آیین ایرانی بوده و آریاییان **میتانی** آن را از ایرانیان گرفته بوده‌اند (نک ۱۵-۱-۷).

(1) Kikkuli; (2) aika; (3) eka; (4) aēva; (5) *aivaka-; (6) tera; (7) tri; (8) thri; (9) panza; (10) páñca; (11) panča; (12) šatta = satta; (13) sapta; (14) hapta; (15) nawa; (16) náva; (17) nava; (18) wartanna; (19) varət; (20) *vartana, *vartani; (21) vartaníḥ; (22) ailka-wartanna; (23) tera-wartanna; (24) panza-wartanna; (25) šatta-wartanna; (26) na-wartanna.

با نگاه به شمارهای بالا از فرهنگ **میتانی**، به‌جز شمار **اَیکَه**[(۱)] «یک»، همگی با شمارهای اوستایی هم‌پوشش دارند.[۲۷۱] حتّی **اَیکَه** نیز به شمار یَک در فارسی و ***اَیوَکَه**[(۲)] «یک» در زبان ایرانی کهن و در پارسی باستان[۲۷۲] می‌ماند، در همان حال به همسنگ آن در زبان هندی کهن، یعنی اِکَه[(۳)]، نیز نزدیک است. **اَیکَه** در کنار هندی اِکَه و ایرانیِ *اَیوَه[(۴)] بازتاب گویش‌های گوناگون در زبان‌های هندوایرانی به‌شمار می‌رود[۲۷۳] که از بیشترین این گویش‌ها سندی در دست نیست. بنابراین **اَیکَه** که بی‌تردید از ریشهٔ آریایی بوده، ممکن است از بُن ایرانی واژه‌گیری شده باشد که ریشهٔ آغازین آن اکنون دیگر از میان رفته، ولی در واژهٔ فارسی «یک»

[269] *KEWA* III: 155.
[270] Kikkuli Text, Tafel II, 1, 17; IV Vs. 65; IV Vs. 58; IV Vs. 18; IV Vs. 36 = Kammenhuber 1961, *Hippologia Hethitica*: 80. 128. 130. 134.; Mayrhofer 1966, *Die Indo-Arier im Alten Vorderasien*: 15-16.
[271] Mayrhofer 1960, "Indo-Iranisches Sprachgut aus Alalaḫ", *IIJ* 4: 147.
[272] Horn 1893, *Grundriss der Neupersischen Etymologie*: 252; *EWAia*. I: 263.
[273] *EWAia*. I: 263.

همچنان برجای مانده است.

شمار **سَتّه**[5] در متن‌های **میتانی** که با هندی **سَپته**[6]، هندوآریایی میانی و نورستانی **سَتّه**[7] و اوستایی **هَپتَه**[8] «هفت» برابر است،[274] با توجّه به دگرگونی واک آریایی «س» به ایرانی «ه» (نک ۴-۵-۳)، بیشتر به شکل آریایی **سَپتَه**[9] می‌ماند.[275] پیش از این دیدیم که در میانهٔ هزارهٔ سوم پیش از میلاد، دگرگونی آوایی /«س» به «ه»/ در زبان آموریان آریایی انجام پذیرفته و **خَورووَش**[10]، نام شاه آموری، نمونهٔ روشنی از آن است (نک ۷-۲-۱۱). در زبان اَکّدی نیز گونهٔ ایرانی **هَپتَه** «هفت»، به شکل **هَپتَه‌رَه**[11] «صفتی برای اسب» مستند می‌باشد (نک ۴-۵-۳). و سرانجام، در زبان فارسی هنوز آثار گونهٔ آغازین «س» برجای مانده است، مانند **خواستن** یا **کاستن** (گونهٔ «س») که به **خواهم**، **خواهش** یا **کاهش** (گونهٔ «ه») دگرگون شده‌اند. بنابراین وجود همزمان هر دو گونهٔ آوایی در یک زبان ممکن و مستند است. از این رو می‌توان پذیرفت که در دوران کهن در زبان‌های ایرانی، **سَپتَه** و **هَپتَه** «هفت» همزیستی داشته‌اند. وجود **سَتّه** «هفت» در زبان نورستانی (نک بالا) که از آنِ قومی آریایی در افغانستان است، نمونهٔ خوبی از این همزیستی به‌شمار می‌رود.

(1) aika; (2) *aivaka; (3) ēka-; (4) *aiiwa-; (5) šatta = satta; (6) saptá; (7) satta; (8) hapta; (9) *sapta; (10) Ḫuwaruwaš; (11) haptara(ma)nnu.

۱۵-۸-۶ خاستگاه آریاییان میتانی

با توجّه به این شواهد، شاید بتوان پیوندی میان آریاییان **میتانی** و سرزمین اوستایی ***ایران‌ویج*** یافت که در آن رودهای ***سیردریا*** و ***آمودریا*** جریان دارند، یعنی در خوارزم و سمرقند، جایی که سنّت اسب‌دوانی پس از هزاران سال هنوز به همان شکل باستانی برگزار می‌شود. پیش از این دیدیم که همانند مسابقه‌های اسب‌دوانی در **میتانی**، هنوز هم در گومیش‌تپهٔ ترکمنستان هر مسابقه از شمارهای فرد، یعنی از یک تا حداکثر نُه دور میدان برگزار می‌شود. همچنین دیدیم که در آن‌جا نیز هر دور میدان برابر با ۱/۴ کیلومتر است که دقیقاً با درازای دور میدان مسابقهٔ **میتانی**، ۱۴ ایکو[1] که در متن کیکولی آمده، برابر است (نک ۱۵-۱-۷). با این حال و تنها با استناد به این سنّت که لابد در جاهای دیگر ایران نیز رواج داشته، و نیز با تکیه بر نام‌های ایزدان آریایی و همانندی نام شهریاران **میتانی** و فرمانروایان خوارزم (نک ۱۵-۸-۳)، نمی‌توان به یقین به خاستگاه آریاییان **میتانی** پی‌برد، زیرا ممکن است این سنّت‌ها و نمادهای فرهنگی از آریاییان خاور ایران وام گرفته شده باشد. شاید نام سرزمین و دودمان **میتانی** بتواند سرنخ دیگری را به دست دهد. دیدیم که نام **میتانی** می‌تواند با نام سرزمین **ماد** که در پاره‌ای از متن‌های خطّ میخی به گونهٔ **مَتَی**[2] ثبت شده، از یک ریشه باشد که نخست به **مَیتانی**[3] و سپس به **میتانی** دگرگون شده است (نک ۹-۲-۷). در این ترکیب، پسوند نی[4] از زبان هوری است (نک

---

[274] *EWAia*. II: 700.

[275] Mayrhofer 1960, *IIJ* 4: 148.

۱۲-۳-۱۱)). با توجه به نزدیکی سرزمین **میتانی** و **مَدَه** (ماد) در باختر ایران، این ریشه‌یابی نیروی بیشتری می‌گیرد. بنابراین، ممکن است که دودمان **میتانی** از قوم **ماد**، و سرزمین آنان بخشی از «ماد بزرگ» بوده باشد.

(1) Iku; (2) Mat-ai; (3) Maita-ni; (4) -ni.

۱۵-۹ ریشهٔ آریاییان و عنصرهای آریایی در خاور نزدیک

با نگاه به نام‌های آریایی که در هزارهٔ دوم پیش از میلاد از سراسر خاور نزدیک، یعنی از میانرودان تا سوریه و فلسطین، به دست آمده است، و در سنجش آن‌ها با نام‌های کهن هندی و ایرانی، می‌توان گفت که این نام‌ها در فرهنگ ایرانی بیشتر به‌جای مانده است تا در زبان هندی.[۲۷۶] در بسیاری نمونه‌ها رنگ ویژهٔ ایرانی این نام‌ها انکار ناپذیر است. البته باید در نظر داشت که ادبیات کهن هندی اصولاً دربرگیرندهٔ نام فرمانروایان و سرداران نیست و بیشتر به ایزدان می‌پردازد. به‌عکس اوستا، اسطوره‌ها و متن‌های تاریخی ایرانی، سرشار از اینگونه نام‌هاست. علّت این امر را باید در ویژگی‌های تاریخ دو قوم جست‌وجو کرد. در حالی که هندیان در نماگاه تاریخ خاور نزدیک، یعنی جهان باستان در باختر زاگرس، نقشی را ایفا نکرده‌اند، ایرانیان به علّت نزدیکی با این پهنهٔ پر حادثه و نیز دارا بودن ویژگی‌های مادّی و فرهنگی، مانند فنّ ذوب فلزها، پرورش اسب و ساخت ارّابه، از دیرباز تا دوران نوین، تأثیرات مهمّی در تاریخ سیاسی این ملّت‌ها از خود به‌جای گذارده‌اند.

بسیاری از عنصرهای نوین آریایی خاوری را می‌توان به آسانی در نام‌های آریاییان **میتانی** و سپس آریاییان سوریه و فلسطین یافت (نک ۱۵-۹). عنصرهای نوین آریایی خاوری در نام‌های کهن خاور نزدیک، به آن دسته از واژه‌ها و ریشه‌ها گفته می‌شود که در ادبیات آریاییان خاوری ثبت شده‌اند. این عنصرهای آریایی از آغاز هزارهٔ دوّم پیش از میلاد به‌گونه‌ای پراکنده، از سدهٔ ۱۷ پیش از میلاد، فراوان‌تر و از سدهٔ ۱۶ پیش از میلاد، به‌گونه‌ای انبوه، در خاور نزدیک پیش می‌آیند. فرهنگ آریاییِ شاخهٔ خاوری به‌تدریج و با نیروی فزاینده به‌سرزمین‌های باختری، یعنی پهنه‌هایی که پیش‌تر آریاییان باختری در آن‌جا ماندگار شده بودند، رخنه می‌کند. در کنار ***آسوَرَه***[۱]، خدای آریاییان خاوری که به‌نام **آسور** یا **آشور**[۲] به میانرودان راه می‌یابد (نک ۱۲-۳-۹)، دیگر خدایان نیز از گروه ایزدان آریایی خاوری، در سرزمین‌های **میتانی** رواج می‌یابند، مانند ***میتْره***[۳]، ***وَرونَه***[۴]، ***اینْدَرَه***[۵] و ***ناسَتیه‌ها***[۶]. در سوریه و فلسطین نیز خدایی به‌نام ***اِل‌بریت***[۷] نماد ایزد آریایی **مهر** بود (نک ۱۵-۷-۵). در این دوران کهن، همهٔ شاهان **میتانی** (سدهٔ ۱۶-۱۳ق‌م) نام‌های آریایی داشتند و نام فرمانروایان بومی و شهربانان سوریه و فلسطین در دوران اِلعَمارنَه (سدهٔ ۱۵-۱۴ق‌م) نیز بیشتر آریایی بود. اندوختهٔ نام‌های این دوران، موضوع بسیاری از پژوهش‌ها و جُستارهای بیش از صد سال

[276] Mayrhofer 1974, *Die Arier im Vorderen Orient - Ein Mythos*: 19.

گذشته بوده است.

در اسناد تاریخی این دوران به‌نام‌هایی برمی‌خوریم که یا بی‌کم‌وکاست در ادبیات آریایی خاوری ثبت شده است، و یا به‌صورت ترکیبی از پاره‌های نام‌ها و یا واژه‌ها، به زبان آریایی برمی‌گردد. برخی از عنصرهای این گونه نام‌ها را در نام‌های کهن‌تر آریاییِ باختری نیز می‌توان پیگیری کرد، به‌ویژه هنگامی که نامی مذهبی نباشد. در اندوختهٔ نام‌های آریایی این دوران به‌نام شاهان **میتانی**، فرمانروایان بومی و شهربانان سوریه و فلسطین و نیز درباریان، کارمندان و بازرگانان خاور نزدیک برمی‌خوریم که از میانرودان تا آسیای کوچک، سوریه، فلسطین و مصر پراکنده‌اند. پاره‌ای از این عنصرها حتّی از دوران کهن‌تر مستند است که پیش از این بررسی شد (نک بخش ۱۱). در این‌جا چند نمونه از رایج‌ترین اجزاء نام‌های آریایی خاوری این دوران (هزارهٔ دوم پیش از میلاد) آورده می‌شود و در بخش دیگری از این کتاب، به اصل نام‌ها و ریشه‌های فرهنگی و تاریخی آن‌ها خواهیم پرداخت (نک ۱۵-۱۰):[۲۷۷]

(1) ásura-; (2) Assur, Aššur; (3) Mitra; (4) Varuṇa; (5) Indra; (6) Nāsatya = ved. Nāsatyā; (7) El Berit.

۱۵-۹-۱ *آری*(۱) (هندوآریایی) «بیگانه» تبدیل به *آریه*(۲) «آریایی» =هندی باستانِ *آری*(۳)، پارسی باستانِ *آری/اَرْیَه*(۴). این واژه در نام‌های خاور نزدیک به گونهٔ **آری** یا **ایری** و جز آن (نک ۱۱-۱-۱) پدیدار می‌شود، مانند نام‌های شخصی:

اَریَه(۵)، ***اَری‌کَیه***(۶) ***اَری‌کویَه***(۷) (شاید به معنی «کَوی آریایی، شاه آریایی»)، ***اَریپ‌اَرْشیه*** (از شهر نوزی)(۸) = ***اَری‌پَرشی***(۹) (آریایی از ***پَرشی*** =پارسی؟(۱۰))، ***اَریپ‌پَرنی***(۱۱) یا ***اَری‌پَرنَه***(۱۲) «فرّ آریایی»، ***اَری‌وَنَه***(۱۳) در پیوند با اوستاییِ ***وَن*** «پیروز شدن» یا ***وَن***(۱۴)،

---

۲۷۷ برای اندوختهٔ نام‌های آریایی در این دوران در خاور نزدیک بنگرید به کتاب‌ها و جُستارهای زیر:
Clark 1917, "The Alleged Indo-Iranian Names in Cuneiform Inscriptions", *AJSL* 33: 261-282;
Mironov 1932. "Aryan Vestiges in the Near East of the Second Millenary B.C.", *AO* 11: 140-217;
Schmökel 1938, *Die ersten Arier im Alten Orient*; Albright 1940, "New Light on the History of Western
Asia in the Second Millennium B.C., *BASOR* 78: 23-31; Eilers 1940, *Iranische Beamtennamen in der*
keilschriftlichen Überlieferung; Brandenstein 1948, "Die alten Inder in Vorderasien und die
Chronologie des Rigveda", *Frühgeschichte und Sprachwissenschaft*: 134-145; O'Callaghan 1948, *Aram*
Naharaim, Analecta Orientalia; Landsberger 1954, "Assyrische Königsliste und 'Dunkles Zeitalter'",
JCS 8: 31-73; Hauschild 1961, "Die früthesten Arier im Alten Orient", *FuF* 35: 243a-46b; *id.* 1962.
Über die früthesten Arier im Alten Orient; Mayrhofer 1959, "Zu den arischen Sprachresten in
Vorderasien", *Die Sprache* 5: 77-95; *id.* 1960, "Indo-Iranisches Sprachgut aus Alalah", *IIJ* 4: 136-149;
id. 1961. "Der heutige Forschungsstand zu den indoiranischen Sprachresten in Vorderasien", *ZDMG*
111: 451-57; *id.* 1965. "Indogermanische Völker im Umkreis Babels und der Pharaonen",
Wissenschaftliche Beilage zum Jahresbericht 1965/66 des Kronbery-Gymnasiums zu Aschaffenburg (1966):
3-12; *id.* 1966. *Die Indo-Arier im Alten Vorderasien; id.* 1968. "Indo-Arier im Alten Orient", *Bustan* 9:
39-42; *id.* 1969, "Die vorderasiatischen Arier", *Asiatische Studien* 23: 139-154; *id.* 1972,, "Die
arischen Sprachreste in Vorderasien - eine Abwehr der Hyperkritik", *AAH* 20: 271-282; *id.* 1972,
"Eine neue Ta'anach-Tafel und ein indo-arischer Name", *AÖAW* 109: 119-121; *id.* 1974. *Die Arier im*
Vorderen Orient - Ein Mythos?; Kammenhuber 1968, *Die Arier im Vorderen Orient*; Diakonoff 1972,
"Die Arier im Vorderen Orient: Ende eines Mythos", *OR* 41: 91-120.

وَنو[15] «دوست داشتن» = «آرزوی آریایی» یا «مهر آریایی»، ***اَریپ‌تِشوپ***[16]، ***اَری‌تِنی***[17] «آریایی تَن» و بسیاری نام‌های دیگر.

(1) ari; (2) ārya-; (3) āri-; (4) ariy-/ariya-; (5) Ariia; (6) Ari-Keia; (7) Ari-kuia; (8) Arip-arašših (Nuzi); (9) Ari-paraši; (10) Paraši (pārsa-)?; (11) Arip-parni; (12) Ari-parna; (13) Ari-wana; (14) van-; (15) vanū-; (16) Arip-Tešup; (17) Ari-tenni.

۱۵-۹-۲ *اَرْتَه، رْتَه*[1] (پارسی باستان، هندوآریایی کهن) «سامان راستین، دانایی، راستی». *اَرْتَه* «راستی» یک واژهٔ ایرانی است؛ همسنگ هندی این واژه، یعنی *رْتَه*[2]، در هند دیری نپاییده و در نام‌های هندی به‌ندرت دیده شده است،[278] ولی همین واژه به‌گونهٔ پیشوند در بسیاری از نام‌های آریاییان در خاور نزدیک و میانه به‌کار رفته‌است، چه در **میتانی** و چه در سوریه و فلسطین، و چه در ایران. پیشوند *اَرْتَه* در نام‌های ایرانی فراوانست، مانند: *اَرْتَه‌خْشَتره*[3] (اردشیر)، *اَرتَه‌بان*[4] (اردوان) و *اَرتَه‌فَرن*[5] و نیز نام‌های دیگری نیز از گل‌نوشته‌های تخت جمشید به‌دست آمده که به علّت نگارش آن‌ها به خطّ ایلامی به ***ایرْتَه***[6] یا ***اِیرْدَه***[7] تبدیل شده است:

ایرْدَه‌دادَه[8] = *اَرْتَه‌داد* «آفریدهٔ *اَرْتَه*».[279] این نام دارای دو پارهٔ ***اَرْتَه*** و ***داتَه***[9] است که در نام‌های آریاییان خاورنزدیک بارها پیش آمده و به‌شکل ***اَرتَه‌دات***[10]، پدر ***پَرشَن‌داتَه***[11] از دوران هخامنشی در نینوه و بابِل نیز دیده شده است.[280] ***پَرشَن‌داتَه*** از ریشهٔ اوستایی *پَرشَنَه*[12] «نبرد» و در ترکیب به‌معنی «آفریده شده برای نبرد» است.[281]

ایرْتَه‌کْشَشَّه که به‌شکل ***ایرْدَه‌کْشَشَه***[13] نیز آمده و در پیوند با پارسی باستان *خْشَسَه*[14] «فرمانروایی» و با *اَرْتَه‌خْشَثْره* (اردشیر) برابر است.[282]

ایرْدَه‌شَرَه[15] = *اَرْتَه‌سَرَه*[16] «همنشین راستی».[283] این نام به‌شکل ***اَرْتَه‌سَری***[17] در کتیبه‌ای آشوری از سدهٔ نهم پیش از میلاد نامی مادی است (نک ۱۱-۱-۴).

ایرْدَه‌پَرنَه[18] = *اَرْتَه‌فَرنَه*[19] «دارندهٔ فرّ راستی».[284]

ایرْدَه‌می‌یَشدَه[20] = *اَرْتَه‌می‌یَزدَه*[21][285] که در آن واژهٔ اوستایی ***می‌یَزْدَه***[22] به‌معنی «خوراک نذری» است[286] و بخشی از نام ***زیرْدَه‌می‌یَشْدَه***[23] در سوریه و فلسطین است (نک ۱۵-۹-۱۵).

ایرْدَه‌مَنَه[24] = *اَرْتَه‌مَنَه*[25][287] که در آن واژهٔ اوستایی ***مَنَه***[26] به‌معنی «اندیشه، فکر» است[288] و با نام ***اَرْتَه‌مَنیه***[27]، فرماندار شهر زیری‌بَشَنی[28] در فلسطین از یک ریشه است (نک پایین).

ایرْتَه‌مَنوویش[29] = *اَرتَه‌مَنیه*[30] «با اندیشهٔ *اَرْتَه*».[289] این نام نیز به نام فرماندار شهر زیری‌بَشَنی در فلسطین می‌ماند (نک بالا).

همین واژهٔ ایرانی *اَرْتَه* به گونهٔ ***اَرتَه*** یا ***ایرتَه*** در نام‌های خاور نزدیک به چشم می‌خورد (نک

[278] Mayrhofer 1966, *Die Indo-Arier im Alten Vorderasien*: 23.
[279] *OnP*, 8.578.
[280] Justi 1895, *Iranisches Namenbuch*: 33a. 243b.
[281] Justi 1895: 243-244.
[282] *MoP*, 8.583; 8.643.
[283] *MoP*, 8.602.
[284] *MoP*, 8.592.
[285] *MoP*, 8.590.
[286] *AirWb.*: 1191.
[287] *MoP*, 8.585.
[288] *AirWb.*: 1126.
[289] *MoP*, 8.645.

۱۲-۳-۸؛ ۱۵-۹-۲)، مانند:

اَرتَه‌تامَه(۳۱)، شاه **میتانی** (پیرامون ۱۴۲۰ق‌م) برگرفته از نام آریایی ***رِتَه‌دُهامَه***(۳۲) «همنشین راستی، همنشینِ *اَرتَه*». همسنگ این نام را می‌توان در نام *اَرتَموخ*(۳۳)، فرمانروای خوارزم[۲۹۰] یافت.

اَرتَه‌شومَرَه(۳۴)، شاه **میتانی** (پیرامون ۱۳۸۰ق‌م)، برگرفته از عنصرهای آریایی *اَرتَه* + *سْمَرَه*(۳۵) «یاد» و در ترکیب «به یاد *اَرتَه*» است. همسنگ آن، نام ایرانی **اَرتَه (ه)مَرَه*(۳۶) «به یاد *اَرتَه*» است که پس از دگرگونی /«س» به «ه»/، برابر نام هندی باستان *رِتَه-سْمَرَه*(۳۷) است. بخش دوم این نام، یعنی *(س)مَرَه*(۳۸)، با نام ایرانیِ **هومارَه*(۳۹) و **اَروَستَه‌مارَه*(۴۰) سنجیدنی است که در نوشته‌های اِلفانتین(۴۱) (از دوران فرمانروایی هخامنشیان در مصر) به گونهٔ ***اَروست‌مر***(۴۲) آمده است.

اَرتَه‌مَنیَه(۴۳) (شهربان شهر زیری‌بَشَنی در فلسطین) برگرفته از عنصرهای آریایی *اَرتَه* + *مَنی‌یَت*(۴۴) «اندیشیدن». این نام در پیوند با نام ایرانی (نگارش ایلامی) ***ایرتَه‌مَنوویش*** در گل‌نوشته‌های تخت جمشید است که در اصل **رِتَه مَنی‌یو*(۴۵) «با منش *اَرتَه*» بوده است (نک بالا).

افزون بر آن: ***اَرتَه‌شِنی***(۴۶)؛ ***اَرتَه‌یَه***(۴۷)؛ ***اَرتَه‌مْنَه***(۴۸) (از شهر نوزی در میانرودان) برگرفته از نام ایرانی **اَرتَه‌مَنَه*(۴۹) «با مَنِش راستین»، که در پارسی باستان (نگارش ایلامی) به گونهٔ ***ایردَه‌مَنَه***(۵۰) ثبت شده است (نک بالا). همچنین نام‌های ثبت شده که در یونانی و لاتین به گونهٔ *آرتَه‌مِنِس*(۵۱) نوشته می‌شود، از همین نام برمی‌خیزد؛ سنجیده شود با عبارت ودایی «*رِتَه سْیَه ... مَنَس*»(۵۲).

(1) arta-/ṛta-; (2) ṛta-; (3) Artaxšaθra; (4) Artabanos; (5) Artaphernes; (6) Irta; (7) Irda; (8) Irdadadda; (9) dāta-; (10) Artadat; (11) Paršandāta; (12) paršana; (13) Irtakšašša, Irdakšaša; (14) xšaça; (15) Irdašara; (16) arta-sara; (17) Artasari; (18) Irdaparna; (19) Artafarna; (20) Irdamiyašda; (21) Arta-miiazda; (22) miiazda; (23) Zirdamyašda; (24) Irdamana; (25) Arta-manah; (26) manah; (27) Artamanya; (28) Ziribašani; (29) Irtammannuwīš; (30) Arta-mányate; (31) Artatāma; (32) ṛta-dhāmā; (33) Art(h)amūch; (34) Artaššumara; (35) arta + *smara-; (36) *Arta-(h)mara-; (37) Ṛta-smara; (38) -(s)mara-; (39) *Hu-māra; (40) *Aruvasta-māra-; (41) Elephantine; (42) ᶜrwst-mr; (43) Artamanya; (44) arta + mányate; (45) Ṛta-maniyu-; (46) Artašenni; (47) Artaia; (48) Artamna; (49) *ṛtamanah; (50) Irdamana; (51) Gr. Ἀρτάμινης, Lat. Artamenes; (52) ṛtásya...mánas-.

۱۵-۹-۳ *اَسورَه*(۱) (هندوآریایی) «سَرْوَر». این عنصر در نام‌های خاور نزدیک به گونهٔ ***اَشورَه***(۲) ثبت شده است (نک ۱۲-۳-۹)، مانند:

اَشورَتی(۳)، نام مردی از آلالاخ.

اَواَشورَه(۴)، نام یک قاضی از شهر نوزی، برگرفته از هندی باستان *اَوَش‌شورَه*(۵) «پهلوانِ

---

۲۹۰ بیرونی، *آثارالباقیه*، ص ۳۵؛ همچنین نک:
Tolstov 1953, *Auf den Spuren der Altchoresmischen Kultur*: 90.

یاری دهنده» یا هندی باستان **اَوَ-سورَه**[۶] =**اَوَش‌اَسورَه**[۷] «روان ایزدی یاری».

(1) ásura-; (2) ašura; (3) Ašuratti; (4) Auaššūra; (5) avaś-śūra; (6) avo-śura; (7) avaś-ásura.

۱۵-۹-۴ ‎*اَسْوَه[۱] «اسب» (هندوایرانی)، سپس **اَسْوَه**[۲] (هندوآریایی). این عنصر در نام‌های خاور نزدیک به گونهٔ **اَشووَه**[۳] به‌ثبت رسیده است، مانند:

بیری‌دَشوَه[۴]، فرماندار شهر یَنوآمو[۵] در فلسطین، برگرفته از نام آریایی ‎***پریتَه‌اَسْوَه**[۶] و ‎***پری‌یَه‌اَسْوَه**[۷] که در پیوند با نام ودایی **اَسْوان‌پْری‌واجین**[۸] و اوستاییِ **فْریناسپَه**[۹] «دارندهٔ اسبان مهربان» بوده و در پارسی باستان (نگارش ایلامی) به گونهٔ **پِری‌اَسبه**[۱۰] به‌ثبت رسیده است؛

اَشوزَنَه[۱۱] برگرفته از ‎***اَسْوَه‌زَنَه**[۱۲] «اسب‌تبار» (نک ۶-۳-۶-۳)، بسنجید با نام ایرانی باستان ‎***اَسْپَه‌زَنَه**[۱۳] (نک همان‌جا). پیوند این نام با نام پارسی باستانِ **اَسپَه‌چَنَه**[۱۴] یا **اَسپَه‌چناه**[۱۵] «شیفتهٔ اسب» نیز پیشنهاد شده است (نک ۱۵-۱۱-۹).

(1) *aćua-; (2) áśva-; (3) ašuwa; (4) Biridašwa; (5) Yanuammu; (6) *prīta-aśva; (7) *priya-aśva; (8) áśvān prīvājin-; (9) Frīnāspa-; (10) Pirriyašba; (11) Aššuzzana; (12) *áśva--zana; (13) *aspa-zana; (14) aspa-čanah-; (15) aspačanāh.

۱۵-۹-۵ ‎*اَتهی[۱] (هندوایرانی) که در اوستایی به گونهٔ **اَستی**[۲] «میهمان» و در نام‌های خاور نزدیک، به‌ویژه در نام‌های شهر آلالاخ، به گونهٔ **اَتّی**[۳] درآمده است، مانند:

اَشوراَتّی برگرفته از آریایی **اَسورَه**[۴] = «میهمان اَسورَه»؛
ای‌یواَتّی برگرفته از آریایی **یووا**[۵] «جوان»؛
مَری‌اَتّی برگرفته از آریایی **مَریَه**[۶] «مرد جوان، نجیب زاده»؛
پَراَتّی برگرفته از آریایی ‎***پَرَه‌اَتی**[۷]؛
شوری‌اَتّی برگرفته از آریایی **سوریَه**[۸] «خورشید، ایزد خورشید»؛
سوواَتّی برگرفته از آریایی سو «خوب» = ‎***سواَتی**[۹] «میهمان خوب»؛
بیری‌اَتّی برگرفته از آریایی **پْری‌یَه**[۱۰] «مهربان»؛
ایندَراَتّی برگرفته از آریایی **ایندْرَه**[۱۱] «ایزد جنگ»؛
میتَرَه‌اَتّی برگرفته از آریایی یا ایرانیِ **میثْرَه**[۱۲] «ایزد پیمان».

(1) *at-thi-; (2) asti-; (3) atti; (4) Ašuratti < Ásura-; (5) Iuatti < yúvā; (6) Mariatti < márya-; (7) Paratti < *pra-atti-; (8) Šuriatti < Sūrya-; (9) Šuuatti < *su-atti-; (10) Biriatti < priyá; (11) Indaratti < Indra-; (12) Mitraatti < Miθra.

۱۵-۹-۶ **داتَه**[۱] (اوستایی) = پارسی باستان **دادَه**[۲] «دادن، آفریدن». این واژه بدون دگرگونیِ شکل و با همان معنی بارها به‌صورت بخشی از نام‌های آریاییان خاورنزدیک آمده است که در نام‌های ایرانی نیز تداوم داشته است، مانند **میثْرَه‌داتَه** (مهرداد)، **فَرنَه‌داتَه** «فرداد»، **چیثْرَه‌داتَه**

(چهرداد) و جز آن. همسنگ هندی این واژه *دَداتی* است[291] که از شکل ثبت آن در نام‌های آریاییان خاور نزدیک دورتر می‌باشد. *داتَه*[1] در نام‌های خاور نزدیک به گونهٔ **داتَه** و **دَتّه**[2] («آ» در خط میخی با «آ» برابر است) به‌ثبت رسیده است، مانند:

سووَرداته[3]، شهربان حِبرون (الخلیل) در فلسطین، برگرفته از عنصرهای *سْوَر* «خورشید» + *داتَه* = «خورشید داد، آفریدهٔ ایزد خورشید»؛

یَش‌داته[5]، برادر **بیری‌دیَه**[6] (شهربان مجیدو، سنجیده شود با نام پارسی باستان **بردیَه**، پسر کوروش)، برگرفته از *یَزَه‌داتَه*[7] «آفریدهٔ ستایش» یا *یَزدَه‌داتَه*[8] «آفریدهٔ ایزد = خداداد».

(1) dāta-; (2) daδa-; (3) data, datta; (4) Suwar-data < svàr- + dāta-; (5) Yašdata; (6) Biridiya; (7) yaza-dāta; (8) yazda-dāta.

۱۵-۹-۷ *بَندو*[1] (هندوآریایی) «وابسته، خویشاوند». این عنصر در نام‌های خاور نزدیک به گونهٔ **بَندو، بندی، بَندَه**[2] درآمده است، مانند:

شوبَندو یا **شوبَندی**[3]، شهربان شهری ناشناخته در فلسطین، برگرفته از سو «خوب» + *بَندو* = ودایی *سوبَندو*[4] «دارندهٔ خویشاوند نیک»؛

وَمی‌بندَه، **یَمی‌بَندَه**[5]، نام مردی از شهر تَعَنَّخ[6]، برگرفته از *یَمَه* «جمشید» یا *یَمی* «خواهر همزاد جمشید» + *بَندو* = «از خویشان یَمی» (نک ۵-۳-۱-۱۴).

(1) bándhu-; (2) bandu, bandi, banda; (3) Šubandu, Šubandi < sú + bándhu; (4) subándhu-; (5) Wamibanda, Yamibanda < Yami + baṇda-; (6) Taᶜanach.

۱۵-۹-۸ *هَخی*[1]، *هَخَی*[2] (اوستایی) «یار، دوست». این عنصر در نام‌های خاور نزدیک به گونهٔ **اَکیه**[3]، **اَگیه**[4] (نک ۱۱-۱-۲) درآمده است، مانند:

اَکیه، اَکی، اَکیاش[5].

(1) haxi-; (2) haxay-; (3) Akia; (4) Agia; (5) Akiia, Akí-ia, Akiia, Aky, ᶜky, Akiyaaš.

۱۵-۹-۹ *ایندرَه*[1] (هندوآریایی) «ایزد جنگ». این نام در اندوختهٔ نام‌های خاور نزدیک به گونهٔ **ایندَر**[2] ثبت شده است، مانند:

ایندَروتَه[3]، شهربان اَکشَپَه[4] (اَکْشَف) در فلسطین، برگرفته از نام ودایی *ایندَرُتَه*[5]؛

ایندَرَاتّی[6] (نک ۱۵-۹-۵).

(1) Indra; (2) Indar; (3) Indaruta; (4) Akšapa; (5) Indarotá-; (6) Indaratti.

۱۵-۹-۱۰ *خْشَترَه*[1] (اوستایی) «فرمانروایی». این واژه، تنها در نام‌های ایرانی دیده شده است

---

[291] *KEWA* II: 13.

و در نام‌های هندی پیشینه‌ای ندارد. **خْشَتره** در نام‌های خاور نزدیک به گونهٔ **شَتَر**، **شَتَّر**، آشوری **سَتَر**[۲] ثبت شده است، مانند:

سَئوشَتَر[۳]، نام شاه **میتانی** (پیرامون ۱۴۵۵–۱۴۸۰ق‌م)، (پس از دگرگونی /«سو» به «هو»/) در پیوند با نام ایرانیِ «**هوَخْشَتره**»[۴] «شهریار خوب» که در نوشته‌های آشوریِ به گونهٔ **اواکْ‌سَتَر**[۵] ثبت شده است؛

سَترپانو برگرفته از نام ایرانی «**خْشَتَرپانَه**»[۶] «نگهبان شهریاری»؛

سَتَراشو برگرفته از نام ایرانی «**خْشَترِه‌ایسَه**»[۷] «خواستار شهریاری»؛

پَرسَه‌شَتَر[۸]، شاه **میتانی** (پیرامون ۱۴۶۰ ق‌م)، گویا به‌معنی «شاه پارس‌ها؟».

(1) xšathra; (2) šatar, šattar, assyr. satar; (3) Saušsattar; (4) *Huχšaθra-; (5) Ú-ak-sa-tar; (6) Satar-panu < *Xšaθra\pāna; (7) Satar-ešú < *Xšaθra/isa; (8) Parsašattar.

۱۵–۹–۱۱ **خْوَرِنَه**[۱] (اوستایی) «فرّ شاهی». این عنصر در زبان مادی به گونهٔ **فَرنَهٔ**[۲]، در فارسی **فَر**، در سغدی **پرن**[۳]، سکایی **فَرنَه**[۴] و سرانجام در نام‌های خاور نزدیک به گونهٔ **پَرنَه**[۵] درآمده است، مانند:

اَری‌پَرنه[۶] «فرّ آریایی» (نک ۱۵–۹–۱).

(1) xᵛarənah-; (2) farnah-; (3) prn; (4) φαρνα–; (5) parna; (6) Ari-parna.

۱۵–۹–۱۲ **مَئینیو**[۱] (هندوایرانی، اوستایی) «مینو، اندیشه» = **مَنیو**[۲] (هندی باستان). این نام به گونهٔ **مَنیَه**[۳] در نام‌های خاور نزدیک ثبت شده است، مانند:

اَرتَه‌مَنیَه[۴] (نک ۱۵–۹–۲).

(1) mainiiu-; (2) manyú-; (3) manya; (4) Artamanya.

۱۵–۹–۱۳ **مَریَه**[۱] (هندوآریایی کهن) «مرد جوان، نجیب زاده، ارّابه ران». این عنصر به گونهٔ **مَریَه**[۲] در نام‌های خاور نزدیک ثبت شده است، مانند:

مَری‌اَتّی[۳] (نک ۱۵–۹–۵).

(1) márya; (2) maria; (3) Mariatti.

۱۵–۹–۱۴ **میثْره**[۱] (اوستایی) «ایزد پیمان»، هندی باستانِ **میتْره**[۲] «ایزد پیمان». این نام به گونهٔ **میتَره**، **میتَر**[۳] در نام‌های خاور نزدیک ثبت شده است، مانند:

میتره‌شِم[۴]؛

میتَره‌اَتّی[۵] (نک ۱۵–۹–۵)؛

میتره‌تَشّی[۶] «آفریدهٔ مهر، مهرداد» (نک ۶–۳–۱۶).

(1) Miθra; (2) Mitra; (3) Mitra, Mitar; (4) Mtr-šm; (5) Mitraatti; (6) Mitratašši.

۱۵-۹-۱۵ میَزده(۱) (هندوایرانی، اوستایی) «خوراک سور و آیین جشن»، ثبت در نام‌های خاور نزدیک به گونهٔ ***میَشدَه***(۲)، مانند:

زیردَه‌میَشدَه(۳) برگرفته از اوستایی *زِرِدَیَه* «دل» +*میَزدَه*.

(1) miiazda-; (2) myašda; (3) Zirdamyašda < zərədaya + miiazda-.

۱۵-۹-۱۶ *پْریَه*(۱) (هندوآریایی) «مهربان، دلخواه» =هندوایرانی واوستایی (کهن و نو) ***فْریَه***(۲).
این عنصر به گونهٔ **بیری**، **پیریَه** و **بیریَه**(۳) در نام‌های خاور نزدیک ثبت شده است، مانند:

پیریَه(۴)، نام یک ***مَریَنو***(۵) «جنگجوی ازّابه‌ران آریایی» در شهر نیا، شمال سوریه (دربارهٔ ریشهٔ آریایی مَریَنو (نک ۱۵-۳))؛

بیریَه‌مَدَه(۶)، نام مردی از شهر *تَعَنَّخ*، شمال اورشلیم، برگرفته از هندوآریاییِ ***پیریَه‌مَزدَه***(۷)، در پیوند با نام ودایی *بیریَه‌مِده*، و یا ****پیریَه‌مادَ*** «مادی مهربان، مردی مهربان از ماد»؛

بیریَه‌وَزَه (***بیریَه‌وازَه***)(۸)، فرماندار دمشق (اوپِه) برگرفته از عنصرهای *پْریَه* + **واجه**(۹) «نیرو» =«مرد نیرومند و مهربان»؛

بیری‌اَشورَه(۱۰)، مردی از *تَعَنَّخ*، برگرفته از عنصرهای *پْریَه* +*اَسورَه*.

(1) priyá-; (2) friia-; (3) biri, piriya, biriya; (4) Piriya; (5) maryannu; (6) Biriyamada; (7) *Priya-mazdha- ~ Priyá-medha-, *Piriya-Māda; (8) Biriyawaza; (9) priyá+ vāja-; (10) Biriyaššura < priyá + ásura-.

۱۵-۹-۱۷ *رَتَه*(۱) (هندوآریایی) «چرخ، ازّابه»، ثبت در نام‌های خاور نزدیک به گونهٔ ***رَتَه***، ***رَتَش***، ***رَدَه***(۲)، مانند:

توش‌رَتَه(۳)، شاه میتانی (پیرامون ۱۳۸۰ق‌م) برگرفته از ترکیب ودایی ***تْوِسَه‌رَتَه***(۴) «دارندهٔ ازّابهٔ نیرومند»؛

زورَدَه(۵)، فرماندار شهر عَکا در فلسطین، برگرفته از ترکیب ودایِی ***سورَتَه***(۶) «دارندهٔ ازّابهٔ خوب»؛

اَبی‌رَتَش(۷)، پنجمین شاه **کاشی**، برگرفته از ترکیب ودایی ****اَبهی‌رَتَه***(۸) «ایستاده بر ازّابه».

(1) rátha-; (2) ratta, rattaš, rada; (3) Tušratta; (4) tveṣá-rátha; (5) Zurada; (6) śu-rátha; (7) Abirattaš; (8) *abhiratha-.

۱۵-۹-۱۸ سومَه(۱) (هندوآریایی) =اوستایی ***هَئومَه***(۲) «گیاه زندگی، ایزد جاودانگی»، ثبت در نام‌های خاور نزدیک به گونهٔ ***شَئومَه***، ***سَئومَه***(۳)، مانند:

بیریَه‌شَئومَه(۴) برگرفته از عنصرهای *پْریَه*(۵) «مهربان» +*سومَه*؛

شئومه‌تَر(ی)(۶) برگرفته از ترکیب ودایی *سومَه‌دَرَه* و *سومه‌داری(ن)*(۷) «سومَه دار، نگه‌دارندهٔ سومَه».

(1) soma; (2) haoma; (3) šauma, sauma; (4) Biriaššauma; (5) priyá; (6) Š(a)umatar(i); (7) soma-dhara, soma-dhāri(n).

۱۵-۹-۱۹ سو[1] (هندوآریایی) =اوستاییِ **هو**[2] «خوب»، ثبت در نام‌های خاور نزدیک به گونهٔ **شو** یا **زو**[3]، مانند:

زورَدَه[4] (نک ۱۵-۹-۱۷)؛

شوتَرنَه[5]، شاه میتانی (پیرامون ۱۵۲۰ قم) برگرفته از ترکیب ودایی **سودَرنا** «پشتیبان خوب» یا سودَرنی «یاور خوب»؛

شوبَندو یا **شوبَندی**[6] برگرفته از سو + بندو = «دارندهٔ خویشاوند خوب» (نک ۱۵-۹-۷).

(1) sú-; (2) hu-; (3) su, šu; (4) Zurada; (5) Šuttarna < *su-dharṇā, su-darni?; (6) Šubandu, Šubandi < sú + bándhu-.

۱۵-۹-۲۰ سورَه[1] (هندوآریایی) = اوستاییِ **سورَه**[2]، پارسی باستانِ **ثورَه**[3] «زورمند، دلیر، پهلوان»، ازجمله در نام پارسی باستانِ **رَتَه‌سورَه**[4]، **ثورَکَه**[5]، پارسی میانهٔ **سورِن**[6]. این عنصر به گونهٔ **شورَه** و **تور**[7] در نام‌های خاور نزدیک ثبت شده است، مانند:

شورَه[8]، مردی از نوزی؛

توربازو[9]، فرماندار زیلو(؟) در فلسطین، برگرفته از عنصرهای اوستایی **تورَه** «زورمند» + **بازو** «بازو» = «با بازوی نیرومند، قوی‌بازو».

(1) śūra-; (2) sūra-; (3) *θūra; (4) *Ṛta-sūra; (5) *θūra-ka-; (6) Sūr-ēn; (7) šura, tur; (8) Šura; (9) Turbazu < tura- + bāzu.

۱۵-۹-۲۱ سورْیه[1] (هندوآریایی) «ایزد خورشید»، ثبت در نام‌های خاور نزدیک به گونهٔ **شوریَه**[2]، مانند:

شوری‌آتّی[3] (نک ۱۵-۹-۵).

(1) Sūrya-; (2) Šuria; (3) Šuriatti.

۱۵-۹-۲۲ سْوَر[1] (هندوآریایی) «خورشید» =اوستایی **هوَر**[2] «خورشید»، ثبت در نام‌های خاور نزدیک به گونهٔ **سووَر**، **شووَر**[3]، مانند:

سووَرداتَه[4] (نک ۱۵-۹-۶)؛

شووَرخِپَه[5] (نک ۱۲-۳-۱۱)؛

شووَرنینو[6]، مردی از نوزی؛

شووَرزیزَه[7]، مردی از نوزی.

(1) svàr-; (2) huar-; (3) Suwar, Šuwar; (4) Suwar-data; (5) Šuwar-Ḫepa; (6) Šuwar-Ninu; (7) Šuwar-Zizza.

۱۵-۹-۲۳ تَنو[1] (اوستایی) «تَن»، ثبت در نام‌های خاور نزدیک به گونهٔ **تَنو**، **تَنی**، **تِنی**[2] (نک ۱۱-۱-۳)، مانند:

بیشی‌تَنو[۳]، مردی از شومور[۴] در فلسطین، در پیوند با **پِشوتَنو**[۵] اوستایی (محکوم‌تن، کسی که باید به سزای گناهی که کرده تَنَش را از دست بدهد، «تن گناهکار»)، نام پسر ویشتاسپ.

(1) tanu-; (2) tanu, tani, teni; (3) Bīšitanu; (4) Šumur; (5) Pəšōtanū.

۱۵-۹-۲۴ اووَگه[۱] و **اَئوزه**[۲] در پیوند با اوستاییِ کهنِ **اَئگو**[۳]، اوستایی نوی **اَئجَه**[۴] «نیرو» و برابر با هندوآریاییِ **اُجَس**[۵]، هندی باستانِ **اُجَه**[۶] «نیرو، توانایی». این عنصر به گونهٔ **اووَگه**[۷] در نام‌های خاور نزدیک ثبت شده است، مانند:

اووَگه‌زَنیه[۸]، شاه هوری (سدهٔ ۱۷ یا آغاز سدهٔ ۱۶ قم) برگرفته از عنصرهای **ائوگو** + **زَنه** «قوم، نژاد» = ***اووَگه‌زَنه** «از نژاد نیرومند، نیرومندتبار» (نک ۱۵-۸).

(1) Uwaga; (2) auza-; (3) aogō; (4) aojah-; (5) ójas-; (6) ójah; (7) uwaga; (8) Uwagazzaniya < aogō + zana- = *Uwaga-zana.

۱۵-۹-۲۵ واجه[۱] (هندوآریایی) «نَبَرد»، ثبت در نام‌های خاور نزدیک به گونهٔ **وَزه، وَزی**[۲]، مانند:

بیری‌یه‌وَزَه[۳] (نک ۱۵-۹-۱۶).

(1) vāja-; (2) waza, wazi; (3) Biriyawaza.

۱۵-۹-۲۶ وَن[۱] (اوستایی) «بُردَن (در پیکار)، پیروز شدن»، یا **وَن، وَنو**[۲] «دوست داشتن»، ثبت در نام‌های خاور نزدیک به گونهٔ **وَنَه**[۳]، مانند:

آری‌وَنَه[۴] (نک ۱۵-۹-۱).

(1) van-; (2) van-, vanū-; (3) wana; (4) Ari-wana.

۱۵-۹-۲۷ وَسو[۱] (هندوآریایی) «خوب» = ایرانیِ **وَهو**[۲] «خوب»، ثبت در نام‌های خاور نزدیک به گونهٔ **وَئوش، وَشو**[۳]، مانند:

وَشوزَنَه[۴] برگرفته از نام آریایی ***وَسو-جَنه** «دارندهٔ جنگجویان خوب» و یا نام ایرانیِ باستانِ ***وَهوزَنَه**[۵]، ***وَئودَنَه**[۶] «نیک نژاد» که در نگارش ایلامی به گونهٔ **مَئودَنَه**[۷] ثبت شده است.

(1) vásu-; (2) vahu-; (3) wauš, wašu; (4) Wašuzana < *vasu-jána; (5) *Vahu-zana-; (6) *Vaudana-; (7) Maudana.

۱۵-۹-۲۸ ویریَه[۱] (هندوآریایی) «دلاوری»، ثبت در نام‌های خاور نزدیک به گونهٔ **بیریَه**[۲]، مانند:

بیریَه‌وَزَه[۳] (نک ۱۵-۹-۱۶).

(1) vīryá; (2) biria, birya; (3) Biryawaza.

۱۵-۹-۲۹ یَز و یَزَه، نیز یَزَتَه[۱] (اوستایی) «ستایش» برابر با پارسی میانه یَشتَن[۲] «ستایش کردن»، ثبت در نام‌های خاور نزدیک به گونهٔ **یَش**[۳]، مانند:

یَش‌داتَه[۴] (نک ۱۵-۹-۶).

(1) yaz(a), yazata-; (2) yaštan; (3) yaš; (4) Yašdata.

۱۵-۹-۳۰ زَنَه[۱] (اوستایی، مستند در واژه‌های مرکّب) «تیره، نژاد، تبار»، در پیوند با واژهٔ هندی باستانِ جَنَه[۲] «نسل، نژاد». این عنصر به گونهٔ **زَنَه**[۳] در نام‌های خاور نزدیک ثبت شده است، مانند:

اووَگَه‌زَنیَه[۴] (نک ۱۵-۹-۲۴)، ***وَشوزَنَه***[۵] (نک ۱۵-۹-۲۷)، ***آپوزَنَه***[۶] (نک ۱۱-۱-۸پانویس)، ***بیریَه‌زَنَه*** «مهربان‌تبار»، ***اَشوزَنَه*** «اسب‌تبار»، ***اَری‌زَنَه***[۷] «آریایی‌تبار» (نک ۱۱-۱-۱).

(1) zana-; (2) jāna-; (3) zana, dana; (4) Uwagazzaniya; (5) Wašuzana; (6) Appuzana; (7) Biriazana, Ašuzana, Ari-zana.

۱۵-۱۰ فرمانداران و شهرداران آریاییِ سوریه و فلسطین (برای جای شهرها نک ۱۸-۷-۳-۲)

در بالا پاره‌ای از عنصرهای آریایی که در نام‌های کسان در سوریه و فلسطین و نیز در دربار **میتانی** رواج داشت، بررسی شد. اکنون نام فرمانداران و شهرداران شهرهای سوریه و فلسطین در دوران اِلعَمارنَه، با ذکر گوشه‌ای از رویدادهای تاریخی آن دوران، گزارش می‌شود. گفتنی آنکه فرمانداران و مردم آریایی پاره‌ای از شهرهای زیر در حال دفاع از شهرهای خویش و پیکار با سربازان مصری نگارگری شده‌اند و همگی آنان دارای همان ویژگی‌های اندامی و قومی هستند که از آریاییان در جاهای دیگر می‌شناسیم (نک ۱۸-۷-۳-۳):

۱۵-۱۰-۱ فرماندار قادش: ***شوتَه‌تَرَه***[۱] (این نام در اِلعَمارنَه دیده نشده بلکه در پیمان **میتانی** به نام پدر ***اِتَه‌گَمَه***[۲] (نک ۱۵-۱۰-۲) آمده است). این نام آریایی و از ریشهٔ ***سو-دَزَتَه***[۳] «دارندهٔ ارمغان‌های خوب» شناسایی شده است.[۲۹۲]

۱۵-۱۰-۲ فرماندار قادش (کینْزَه): ***اِتَه‌گَمَه***[۴] یا ***اِتَه‌کَمَه*** یا ***اَتَه‌کَمَه*** یا ***اِدَگَمَه***[۲۹۳] و به‌شکل ***اَیتوگَمَه***[۵][۲۹۴] یا به‌شکل ***ایتَه‌کَمَه***[۲۹۵]. وی پسر ***شوتَه‌تَرَه*** (فرماندار پیشین قادش، نک پیش از این)[۲۹۶] و برادر ***نَمیَه‌وَزَه*** (نک ۱۵-۱۱-۲) بود. در کنار ریشه‌های گوناگونی که برای این نام گزیده شده و بیشتر آریایی بوده است، واژهٔ مرکّب هندی باستان «***اِتَه‌گَمَه***[۶]» پیشنهاد شده که از بخش‌های ***اِتَه***[۷] «شتابیدن» و ***گَمَه***[۸] «رفتن» تشکیل شده است و در ترکیب به‌معنی «شتاب رونده، تندرو»

[292] Mayrhofer 1968, *Die Indo-Arier im Alten Vorder Asien*: 30. 37; Helck 1971, *Die Beziehungen Ägyptens zu Vorderasien im 3. und 2. Jahrtausend v. Chr.*: 480.

[293] *EA* 56:23.27; 149:30; 151:59; 174:11; 175:9; 176:9; 189:2.

[294] *EA* 53:8.11.21.37.66.

[295] *EA* 140, 25; 189. 20; 197, 31.

[296] Mayrhofer 1968: 30. 37

می‌باشد.[۲۹۷] این ریشه‌شناسی با توجّه به این واقعیت که پدر و برادر **اِتَه‌گَمَه** نیز دارای نام‌های آریایی بودند، پذیرفتنی است.

۱۵-۱۰-۳ فرماندار موشی‌حوُنَه[(۹)]: **شوُتَرنَه**[(۱۰)][۲۹۸]. وی پدر **نَمیَه‌وَزَه**[(۱۱)][۲۹۹] و **بیری‌یَزوه**[(۱۲)] بود.[۳۰۰] این نام می‌تواند آریایی و از ریشهٔ سَنسکریت سوُدَرنا[(۱۳)] یا سوُدَرنی[(۱۴)] «پشتیبان خوب» باشد.[۳۰۱] همانندی آرستهٔ این نام با **شوتَرنَه**، شهریار **میتانی** (نک ۱۵-۸-۱)، شاهدی است بر خویشاوندی دو قوم یا خاندان در فلسطین و آسیای کوچک. با تکرار نام یاد شده به شکل **شوتیرنه**[(۱۵)] در فهرست فرمانداران مادی (نک ۱۵-۸-۱)، استمرار آن تا سدهٔ نهم پیش از میلاد آشکار می‌گردد.

۱۵-۱۰-۴ فرماندار یَنوآمَو[(۱۶)]: **بیری‌دَشوَه**[(۱۷)].[۳۰۲] این نام آریایی و از ریشهٔ سَنسکریت **بْرِیَتَه‌اشوَه**[(۱۸)] «دارندهٔ اسبان مهربان» است که به اوستایی **فْریناسپَه**[(۱۹)] می‌شود.[۳۰۳] وی دو برادر به‌نام‌های **نَمیَه‌وَزَه**[(۲۰)] و **اِتَه‌گَمَه**[(۲۱)] (بسنجید ۱۵-۱۱-۲؛ ۱۵-۱۰-۲) داشت که آنان نیز نام‌های آریایی داشتند.[۳۰۴]

۱۵-۱۰-۵ فرمانروای مِجیدو: **بیری‌دیَه**[(۲۲)].[۳۰۵] این نام همسنگ نام پارسی باستان بَردیَه (بْردیَه)، پسر جوانتر کوروش، پیشنهاد گردیده است.[۳۰۶] در نامه‌های پرشماری که وی به فرعون می‌نویسد، از دشمنی‌های **لَبئیَه**[(۲۳)]، فرماندار شهر شِخِم[(۲۴)]، شکوه می‌کند، که اجازه نمی‌دهد محصول برداشت شود و نمی‌گذارد مردم از شهر بیرون روند. **بیری‌دیَه** از فرعون اجازه می‌خواهد تا دشمن را دفع و از ویرانی شهر مجیدو جلوگیری کند.[۳۰۷] در نامهٔ بعدی **بیری‌دیَه** به‌فرعون نوید می‌دهد که برادر خویش را برای دستگیری **لَبئیَه** راضی کرده است (نک ۱۵-۱۰-۶).

۱۵-۱۰-۶ فرماندار یکی از شهرهای فلسطین که شاید تَعَنَخ و در شمال اورشلیم است: **یَشْ‌داتَه**[(۲۵)]، برادر **بیری‌دیَه**.[۳۰۸] این نام ممکن است از ریشهٔ اوستایی یَزَه‌داتَه[(۲۶)] «قربانی‌داد» یا یَزدَه‌داتَه[(۲۷)] «ایزدداد» برگرفته شده باشد.[۳۰۹] چنانچه ریشهٔ آخری درست باشد، در اینصورت

---

[297] Mironov 1932, "Aryan Vestiges in the Near East of the Second Millenary B.C.", *AO:* 11: 175.
[298] *EA* 182, 2; 183, 3; 184, 4; 194, 9. [299] *EA* 194, 9.
[300] Hess 1993, *Amarna Personal Names*: 149; Mayrhofer 1968: 37.
[301] Mironov 1932, *AO:* 11: 178. [302] *EA* 196, 41; 197, 7.15. 33.
[303] Mayrhofer 1966: 21; Helck 1971: 480. [304] Mironov 1932, *AO:* 11: 173.
[305] *EA* 242, 3; 243, 3; 244, 3; 246, 3; 248, 19; 365, 3.
[306] Mironov 1932, *AO:* 11: 173-174. [307] *EA* 244. [308] *EA* 245, 12.15; 248, 3.
[309] Meyer 1909, "Die ältesten datierten Zeugnisse der iranischen Sprache und der zoroastrischen Religion", *KZ* 42: 18; Mironov 1932, *AO:* 11: 182.

کهن‌ترین نشانه از کیش زَردُشت در این نام هویدا می‌گردد، زیرا «ایزد» از نمادهای ویژهٔ اوستای نو است.[۳۱۰] وی از سوی مردم شهر تَغَنَّخ به یاری **بیری‌دیَه**، فرماندار مِجیدو (نک ۱۵-۱۰-۵) که برادر وی بود،[۳۱۱] فرستاده می‌شود تا **لَبَیه**، شهربان شِخِم، را دستگیر کنند. در این درگیری **لَبَیه** کشته می‌شود.[۳۱۲]

۱۵-۱۰-۷ فرماندار اورشلیم: ***اَرتَه‌خِپه***[(۲۸)] (پیرامون ۱۴۰۰ق‌م) از ترکیب واژهٔ آریایی ***اَرْتَه*** «سامان راستی» و ***خِپَه***[(۲۹)] «ایزد خورشید آریاییان باختری» (نک ۱۲-۳-۱۱).

۱۵-۱۰-۸ شهریار سرزمین **آمورو**[(۳۰)] در سوریه (پیرامون ۱۴۰۰ق‌م): ***اَردَه‌اَشیرتَه*** یا ***اَرتَه‌اَشیرتَه***[(۳۱)] (پیرامون ۱۴۰۰ق‌م) از ترکیب واژهٔ آریایی ***اَرْتَه*** و ***اَشرَتو***[(۳۲)] «ایزدبانوی آموری» برگرفته از اوستایی ***اَشَه‌رَتو***[(۳۳)] (نک ۱۲-۳-۱۵). وی با فرمانداران آریایی، **سُوَرداتَه** از حبرون، **زورَده** از عَکا و **ایندَروتَه** از اَکشَف، هم‌پیمان می‌شود تا از نفوذ قوم **کاشی** □سا.**گاز**□ (نک ۱۸-۷-۳-۷) در فلسطین و نیز **لَبَیه** شهربان شِخِم بکاهد.[۳۱۳]

۱۵-۱۰-۹ فرماندار شهر زیری‌بَشَنی[(۳۴)]: ***اَرتَه‌مَنیَه***[(۳۵)].[۳۱۴] نام وی از دو بخش هندوآریایی ***اَرْتَه*** «راستی» و ***مَنیت***[(۳۶)] «اندیشیدن» تشکیل شده و در ترکیب به‌معنی «به یاد قانون ورجاوند»[۳۱۵] یا «در اندیشهٔ راستی» است. همانندی و یا همدیسی این نام با ***اَرتَه‌مَنَه*** و ***اَرتَه‌مَنیَه***[(۳۷)]، نام‌های ایرانی در گل‌نوشته‌های تخت جمشید، نزدیکی و خویشاوندی این قوم‌های آریایی را می‌رساند (نک ۱۵-۹-۲).

۱۵-۱۰-۱۰ فرماندار شهر رُوخی‌زی[(۳۸)]: ***اَرزَوْیَه***[(۳۹)] یا ***اَرزَوی‌یَه***[(۴۰)].[۳۱۶] این نام که به سبب محدودیّت خطّ میخی، «ز» برابر با «ج» است، می‌تواند هندوایرانی و از ریشهٔ هندی باستان «***آرجَوْیَه***[(۴۱)]»، از ترکیب واژه‌های ***آرجَوَه***[(۴۲)] «درستی» و یا اوستایی ***آرِزْوَه***[(۴۳)] «درستی، درست کردار»[۳۱۷] باشد.[۳۱۸] در کنار ریشهٔ هندوایرانی، ریشهٔ سامی باختری نیز پیشنهاد شده است.[۳۱۹]

۱۵-۱۰-۱۱ فرماندار اَکْشَپَه[(۴۴)] (اَکْشَف): ***ایندَروتَه***[(۴۵)].[۳۲۰] از ریشهٔ آریایی ***ایندَرَه***[(۴۶)] «ایزد جنگ» و ***اُوتَه***[(۴۷)] «دوست داشتن، پشتیبانی کردن» و در ترکیب به‌معنی «مورد محبت و

---

[310] *Air.Wb.*: 1279; Haussig (ed.), *Wörterbuch der Mythologie* IV: 469.
[311] *EA* 242, 4; Mercer 1939, *The Tell-El-Amarna Tablets*: 647 n. 3.
[312] *EA* 245, 1-18; cf. Hess 1993, *Amarna Personal Names*: 166.
[313] *RLA* V: 280a.
[314] *EA* 201, 4.
[315] Hess 1993, *Amarna Personal Names*: 37-38.
[316] *EA* 53, 36; 54, 26. 31; 191, 2.
[۳۱۷] یسنه ۳۱، بند ۱.
[318] Mironov 1932, *AO*: 11: 172; cf. *Air.Wb.*: 337-338.
[319] Hess 1993: 40-41.
[320] *EA* 223, 4; 366, 23; 367, 1.

پشتیبانی *ایندَرَه*» است.[۳۲۱] وی هم‌پیمان فرمانداران اورشلیم و عَکا (اَکّو[(۴۸)]) و نیز ***سوُوَرداتَه***[(۴۹)] بود.[۳۲۲] در نامه‌ای که فرعون به او می‌نویسد، گوش فرادادن به پیام نمایندهٔ خویش، خانی[(۵۰)]، و پذیرایی از وی و کماندارانش را گوشزد می‌کند.[۳۳۳]

۱۵-۱۰-۱۲ فرماندار عَکا (اَکّو): ***زورَدَه***[(۵۱)]، پدر ***شوُتَتَنه***[(۵۲)] و برادر ***بیری‌دیَه***.[۳۲۴] نام وی همان ***شورَدَه***[(۵۳)] و از ریشهٔ ***سوُرَدَه***[(۵۴)] «دارندهٔ ارّابهٔ خوب»[۳۲۵] برگرفته شده است. در نامه‌ای که ***بیری‌دیَه***، فرماندار مجیدو به فرعون می‌نویسد، به وی در مورد قصد دستگیری ***لَبیَه***، فرمانروانی شِخِم باکمک برادرانش و آوردنش به دربار گزارش می‌دهد. ولی ظاهراً ***لَبیَه*** قبلاً کشته شده بوده است. آنگاه از برادرش ***زورَتَه*** ***(زورَدَه)*** نام می‌برد که جایزه‌اش را دریافت کرده و (جنازهٔ) ***لَبیَه*** را از مجیدو بیرون برده است. وی قصد بردن (جنازهٔ) ***لَبیَه*** را برای فرعون داشته، لیکن آن را به خانهٔ ***لَبیَه*** فرستاده است.[۳۲۶]

۱۵-۱۰-۱۳ فرماندار حِبرون - زیخِم: ***سووَرداتَه***[(۵۵)].[۳۲۷] این نام از ریشهٔ آریایی ***سُوَردَتَه***[(۵۶)] «خورشید داد» است.[۳۲۸] دارندهٔ این نام، هم‌پیمانِ ***زورَدَه***، فرماندار عَکا و ***ایندَروتَه***، فرماندار اَکشَپه (اَکشَف) بود.

۱۵-۱۰-۱۴ فرماندار شهری ناشناخته در جنوب فلسطین: ***شوبَندو*** یا ***شوبَندی***[(۵۷)].[۳۲۹] این نام از دو بخش هندوآریایی ***سو***[(۵۸)] «خوب» و ***بَندو***[(۵۹)] «خویشاوند»[۳۳۰] ساخته شده و در ترکیب به‌معنی «دارندهٔ خویشاوند نیک» است.[۳۳۱] وی در نامه‌هایش به فرعون از خدماتی که برای وی انجام داده است، یاد می‌کند. از جمله آنکه پانصد گاو و بیست کنیز به خانی (خانیَه)، نمایندهٔ فرعون داده و یا از دستورهای وی پیروی کرده است. همچنین می‌نویسد که وی همواره نگهبان سرزمین فرعون بوده است و سرانجام فرعون را از بیماری خود و ناتوانیش در نگهبانی از سرزمین‌هایش آگاه می‌سازد و اینکه سرزمین‌های فرعون در آستانهٔ ویرانی و آتش‌سوزی‌اند.[۳۳۲]

۱۵-۱۰-۱۵ فرماندار دمشق در استان اوپی[(۶۰)]: ***بیریَه‌وَزَه***[(۶۱)].[۳۳۳] این نام آریایی است از ریشهٔ

---

[321] Mironov 1932, *AO:* 11: 175; Hess 1993: 90; Mayrhofer 1968: 21.
[322] Hess 1993: 90.
[323] *EA* 222a, 1-25.
[324] *EA* 232, 3; 245, 24. 31. 33. 41. 43.
[325] Mironov 1932, *AO* 11: 184; Helck 1971: 480.
[326] *EA* 245.
[327] *EA* 271, 12; 278. 4; 279, 4; 280, 4; 281, 5; 282, 3; 283, 3. 32; 284, 2; 290, 6. 27; 366, 3 etc.
[328] Mayrhofer 1966: 30; Helck 1971: 480.
[329] *EA* 301, 3; 302, 4; 303, 4; 304, 4; 305, 4; 306, 4.
[330] *EWAia.* II: 208.
[331] Mironov 1932, *AO* 11: 177-178; Hess 1993: 145.
[332] *EA* 310-306.
[333] *EA* 7, 75; 52, 45; 53, 34; 129, 82; 151, 62; 189, 2. 6. 9. 25; 194, 2; 195, 4; 196, 2; 197, 17; 234, 13. 26; 250, 24.

پری‌یَه-واجَه[(۶۲)] «نگهدار دلیری».[۳۳۴]

۱۵-۱۰-۱۶ فرماندار حازی[(۶۳)]: ***مَیرزَنَه***[(۶۴)].[۳۳۵] ریشهٔ این نام می‌تواند از اوستایی ***مایا***[(۶۵)] «نیروی جادویی» برابر با هندی باستان ***مایا***[(۶۶)] «نیروی فوق طبیعی، توانایی، خرَد»[۳۳۶] و ***اَرَجَنَه***[(۶۷)] «به دست آوردن» باشد.[۳۳۷] این نام می‌تواند به صورت ***مَورزَنَه***[(۶۸)] نیز خوانده شود که پارهٔ نخست آن، واژهٔ ایرانی **ماه** «ماه» و بخش دوم واژهٔ ایرانی ***وَرزانَه***[(۶۹)] «پشتیبانی شده»[۳۳۸] است و در ترکیب به معنی «پشتیبانی شده از سوی ایزد ماه» می‌باشد.[۳۳۹] ***وَرزان***[(۷۰)] نام یکی از فرمانداران مادی نیز بوده است.[۳۴۰] دارندهٔ این نام، نامه‌ای به فرعون می‌نویسد تا وی را آگاه سازد که یکی از سرکردگان قوم **حابیرو**[(۷۱)] دشمن فرعون بوده، و چند شهر را به آتش کشیده است و اکنون نیز قصد همین کار را با شهر حازی دارد.[۳۴۱]

۱۵-۱۰-۱۷ فرماندار اَسکَلون[(۷۲)] در جنوب فلسطین و ساحل دریای مدیترانه: ***ویدیَه***[(۷۳)].[۳۴۲] این نام آریایی و از ریشهٔ هندی باستان ***ویدیَه***[(۷۴)] و به‌معنی «دانستن، دانش»[۳۴۳] یا «نامدار»[۳۴۴] یا ***ویدیَه***[(۷۵)] به معنی «نیرومند»[۳۴۵] است.

۱۵-۱۰-۱۸ فرماندار زیلو(؟)[(۷۶)]: ***توربازو***[(۷۷)].[۳۴۶] این نام ممکن است از ریشهٔ اوستایی ***تُوَرَه***[(۷۸)] «نیرومند» و **بازو**[(۷۹)] «بازو» باشد که در ترکیب «قوی‌بازو» می‌شود.[۳۴۷] در نامهٔ فرماندار اورشلیم به فرعون، نخست از ارمغان‌هایی که برای وی فرستاده است یاد می‌کند. سپس فرعون را از دسیسه‌هایی که بر ضدّ وی و خطری که برای سرزمین‌های فرعون در پیش است، و نیز از تازش قوم **حابیرو** بر شهرها گزارش می‌دهد. سپس می‌افزاید که همگی فرمانداران، از جمله **توربازو** کشته شده‌اند و دیگر همه چیز برای فرعون از دست رفته است.[۳۴۸]

۱۵-۱۰-۱۹ فرماندار شهر گودَشونَه[(۸۰)] (در فلسطین) به‌نام ***یَمی‌اوتَه***[(۸۱)] می‌تواند در شکل آغازین آریایی خود ****یمی‌اوتَه***[(۸۲)] به معنی «محبوبِ یَمی» باشد (نک ۵-۳-۱۱-۴).

(1) Šutatarra; (2) Etagama; (3) su-dátra; (4) eta-gama; (5) Aiṭugama; (6) *eta-gama; (7) eta; (8) gama; (9) Mušiḥ una; (10) Šutarna; (11) Namyawaza; (12) Biriyazawa; (13) *su-dharṃā; (14) *s-darni; (15) Šutirna; (16) Yanuammu; (17) Biridašwa; (18) prita-aśva; (19) Frināspa; (20) Namyawaza;

---

[334] Mayrhofer *IF* 70: 151-152 (check). [335] *EA* 185, 3. [336] *KEWA* II: 624.
[337] Dumont: 152; Hess 1993: 111. [338] *HbZ*: 269a. [339] Mironov 1932, *loc.cit.*
[340] Justi 1985, *Iranisches Namenbuch*: 357a. [341] *EA* 185,186 (check).
[342] *EA*, 320, 5; 321, 5; 322, 4; 323, 3; 325, 3; 326, 3.
[343] Clark 1916, *AJSL* 33: 282; Mayrhofer 1966: 29; Helck 1971: 480.
[344] Mironov 1932: 182. [345] O'Callaghan 1948: 62b. [346] *EA* 288, 41; 335, 8.
[347] Mironov 1932, *AO*: 11: 181-182; cf. *EWAia.* I: 655; *HbZ*: 213b; *Air.Wb.*: 955.
[348] *EA* 288, 1-41.

(21) Etagama; (22) Biridiya; (23) Labaya; (24) Shechem; (25) Yašdata; (26) Yaza-dāta; (27) Yazda-dāta; (28) Arta-Ḫepa; (29) Ḫepa; (30) Amurru; (31) Arda-Aširta, Arta-Aširta; (32) Ašratu; (33) aša-ratu/ratav; (34) Ziribašani; (35) Artamanya; (36) mányate; (37) Artamana, Artamanya; (38) Ruḫ izi; (39) Arzawya; (40) Arzawiya; (41) *ārjavya; (42) ārjava; (43) ārəzwa; (44) Akšapa; (45) Indaruta; (46) Indra; (47) ūta; (48) Akko; (49) Suwar-data; (50) Ḫani; (51) Zurada; (52) Šutatna; (53) Šu-rada; (54) śu-radha; (55) Suwar-data; (56) svàr-dāta; (57) Šubandu, Šubandi; (58) sú; (59) bándhu; (60) Upi; (61) Biryawaza; (62) priya-vāja; (63) Ḫazi; (64) Mayarzana; (65) māyā-; (66) māyā; (67) arajana; (68) Mawarzana; (69) varezāna; (70) Varzān; (71) Ḫābiru; (72) Askalon; (73) Widiya (Uidia); (74) vidiá-; (75) vīḍya-; (76) Zilu$_{(?)}$; (77) Turbazu; (78) tura; (79) bāzu; (80) Guddašna; (81) Yamiuta; (82) *Yamī- ūta-.

۱۵-۱۱ دیگر نام‌های آریایی در فلسطین و سوریه

گذشته از نام فرمانداران، به‌نام‌هایی از آریاییان در فلسطین و سوریه برخورد می‌کنیم که در دستگاه حکومت خدمت می‌کرده‌اند؛ از آن جمله‌اند:

۱۵-۱۱-۱ بیشی‌تَنو(۱)، مردی در شومور(۲).[۳۴۹] این نام به نام اوستایی **پِشوُتَنو**(۳) «تن گناهکار، آلوده تن» می‌ماند[۳۵۰] که به‌صورت **پَشوُتَن**، فرزند **گُشتاسْپ** در نام‌های ایرانی دیده می‌شود.[۳۵۱]

۱۵-۱۱-۲ نَمیَه‌وَزَه(۴) فرزند **شوتَرْنَه**(۵) و نمایندهٔ فرعون در اوُبِه «دمشق».[۳۵۲] این نام از دو بخش سَنسکریت **نام‌یَه**(۶) «شکوهمند» و **واجَه**(۷) «غنیمت» تشکیل شده و در ترکیب به‌معنی «دارندهٔ غنیمت شکوهمند» است.[۳۵۳]

۱۵-۱۱-۳ زیردَه‌می یَشدَه(۸)، زیردست **نَمیَه‌وَزَه**.[۳۵۴] این نام می‌تواند آریایی و از ریشهٔ اوستایی **زِرِدَیه**(۹) «دل، قلب»[۳۵۵] و **می‌یَزدَه**(۱۰) «خوراکی نذری یا آیین قربانی»[۳۵۶] و در ترکیب به‌معنی «قربانی دهندهٔ قلب» است.[۳۵۷] **می‌یَزدَه** در یکی از نام‌های گل‌نوشته‌های تخت جمشید به‌شکل **ایردَه‌می یَشدَه**(۱۱) = **اَرْتَه‌می‌یَزدَه**(۱۲) آمده است.[۳۵۸] تعبیر دیگری، بخش پایانی این نام را در پیوند با **یَزدَتَه**(۱۳) «ایزد» دانسته است.[۳۵۹] ریشهٔ هندی باستان نیز برای این نام پیشنهاد شده است؛ از جمله **سیتره**(۱۴) «ممتاز، درخشان» + **می‌یِه‌دَه**(۱۵) «قربانی» که در ترکیب به‌معنی «قربانی درخشان یا ممتاز» است.[۳۶۰] ولی نزدیکی ریشهٔ ایرانی با اصل نام چشمگیرتر است. دارندهٔ این نام فرماندار دمشق، **بیریَه‌وَزَه** را ترک کرده و مدتّی را با **شوتَه**(۱۶) می‌گذراند. وی همچنین به دیدار ارتش فرعون در مجیدو می‌رود. هنگامیکه نزد **شوتَتَنَه**(۱۷) می‌رود، **شوتَتَنَه** از فرعون

---

349 *EA* 62, 26.

350 Mironov 1932, *AO*: 11: 174.

۳۵۱ یشت ۱۳، بند ۱۰۳؛ بندهش، بخش ۱۴ بند ۱۹۷، ۱۸ بند ۲۱۸، ۲۰ بندهای ۲۳۲ و ۲۳۵؛ نیز نک: *Air.Wb.*: 897.

352 *EA* 129, 82.

353 Mironov 1932, *AO*: 11: 177.

354 *EA* 209, 3; 210, 3.

355 *Air.Wb.*: 1692.

356 *Air.Wb.*: 1191.

357 Mironov 1932, *AO*: 11: 183.

358 *OnP* 8.590.

359 Meyer 1909: 18.

360 Hess 1993, *Amarna Personal Names*: 171.

درخواست می‌کند که نماینده‌اش را بفرستد تا **زیردَه‌می‌یَشدَه** را دستگیر کنند.[۳۶۱]

(1) Bīsitanu; (2) Šumur; (3) Pəšōtanū; (4) Namyawaza; (5) Šutarna; (6) nāmya; (7) vāja; (8) Zirdamyašda; (9) zərədaya; (10) myazda; (11) Irdamiyašda; (12) Arta-miyazda; (13) yazata; (14) citráḥ ; (15) miyédhaḥ ; (16) Šuta; (17) Šutatna.

در متن‌ها و در جاهای دیگر خاورنزدیک با یک رشته نام‌ها و واژه‌های آریایی برخورد می‌کنیم که در کنار نام‌های بالا، بر فرهنگ آریاییان در این پهنه گواهی می‌دهند:

۱۵-۱۱-۴ آلالاخ در باختر سوریه: نام ایزدان هندوآریایی، **سوریَه** (ایزد خورشید)، **میتَره**، **ایندَرَه** و **اسورَه** (اهورَهٔ ایرانی) اجزاء نام‌هایی هستند که از سدهٔ ۱۵ و ۱۴ قم در این شهر پیدا شده‌اند. این نام‌ها همواره با پسوند آریایی *آتّی*(۱) «میهمان» آمیخته شده‌اند، مانند «میهمان سوریَه»، «میهمان میترَه» و جز اینان. همچنین نام **بیری‌اَشوَه**(۲) از این شهر، همسنگ نام **بیری‌دَشوَه**(۳)، فرماندار شهر یَنوآمو(۴) در فلسطین بوده (نک ۱۵-۱۰-۴) و هردو به ترتیب برگرفته از نام‌های آریایی ***پری‌یَه‌اَشوَه**(۵) و ***پریتَه‌اَشوَه**(۶) و برابر با اوستایی **فری‌آسپَه** «دوستدار اسب» و **فْرینااسپَه**(۷) «دارندهٔ اسبان مهربان» می‌باشد.[۳۶۲] در کنار این نام‌ها، واژه‌های مربوط به اسب و ارّابه دیده می‌شود، مانند **اَشوَنی‌نی**(۸) که در آن واژهٔ هندوایرانی *اَشوَه* «اسب» آشکار و همسنگ سَنسکریت *آشوَم‌نی*(۹) «اسبِ ارّابه را راندن» است. در پارسی باستان این واژه به‌شکل *اَسَم‌فْراَنَیَم*(۱۰)[۳۶۳] و در اوستا به‌شکل **اَسپَه پَرَه** ...*نَیِنتِه*(۱۱)[۳۶۴] دیده می‌شود.[۳۶۵] شایان توجّه آنکه در متن‌های این شهر گزارش‌هایی در مورد فن ارّابه سازی، از تحویل چوب تا ساخت ارّابه به‌دست آمده است.[۳۶۶] افزون بر واژهٔ «اسب»، با ترکیب‌هایی از واژهٔ آریایی *رَتَه*(۱۲) یا سَنسکریت *رَتیَه*(۱۳)، هردو به معنی «چرخ، ارّابه» نیز برمی‌خوریم که به‌شکل **اَرَتی‌یَنی**(۱۴) آمده است. به جز نام‌های کسان و واژه‌های مربوط به اسب و ارّابه، شماری واژه‌های حقوقی آریایی از جملهٔ یافته‌ها در این شهر است.[۳۶۷]

۱۵-۱۱-۵ نوزی در شمال میانرودان (کرکوک امروزی): بسیاری نام‌های فردی آریایی، واژه‌های مربوط به اسب و ارّابه[۳۶۸] و نیز رنگ‌ها (پس از زدودن پسوند آکّدی-هوری «نو») به گونهٔ: **بَبرو**(۱۵) «قهوه‌ای»، **پینکَرَه**(۱۶) «سرخ مایل به قهوه‌ای»، **بَریتَّه**(۱۷) «سبز» و **پَریتَه**(۱۸) «خاکستری» (نک ۱۵-۱-۵).

(1) -atti; (2) Biriaššua; (3) Biridašwa; (4) Yanuammu; (5) *priya-aśva; (6) *prīta-aśva; (7) *Friyāspa, Frīnāspa-; (8) ašwanini; (9) áśvam nī; (10) asam frānayam; (11) aspa para...nayente; (12) ratha; (13) ráthya; (14) aratiyanni; (15) babru; (16) pinkara; (17) baritta; (18) parita.

---

361 *EA* 234, 10-35.

362 Mayrhofer 1960: 140. 142; *id.* 1960, *AsS* 23: 149; *OnP*, 8.1340.

۳۶۳ بیستون، ۱.۸۷.

۳۶۴ یَشت ۱۰، بند ۴۲.

365 Mayrhofer 1960, *loc.cit.*

366 Mayrhofer 1960, n. 61.

367 Marhofer 1966: 29.

368 Marhofer 1966: 29.

۱۵-۱۱-۶ کیزّوَوَتنَه[۱] سرزمینی در جنوب آسیای کوچک و شمال باختری سوریه: شاهی به‌نام **شونَاَشورَه**[۲] که در پیوند با هندی باستان *سُونَاَسورَه[۳] «پهلوان شکوفایی» است.[۳۶۹]

۱۵-۱۱-۷ اوگاریت در سوریه، کرانهٔ دریای مدیترانه (لبنان؟): چند نام کسان و نام ایزدان.[۳۷۰]

۱۵-۱۱-۸ قَطنَه (تل مشرفه) در شمال قادش، شمال فلسطین، چند نام کسان، مانند **بیری‌اَشور**[۴] و واژه‌های مربوط به خزانه‌داری، مانند **مَنی‌نو**[۵] «گردن‌بند».[۳۷۱]

۱۵-۱۱-۹ تَعَنَّخ در شمال اورشلیم: نام‌های آریایی که بیش از بیست در صد نام‌های یافته شده را دربرمی‌گیرند، مانند **اَشوزَنَه**[۶] در پیوند با آریایی *اَسوَه‌زَنَه[۷] «اسب‌تبار» (نک ۱۵-۹-۴)، بسنجید با نام ایرانی باستان *اَسپَه‌زَنَه[۸] (نک همان‌جا). پیوند این نام با پارسی باستان اَسپَه‌چَنَه[۹] «شیفتهٔ اسب» نیز پیشنهاد شده است.[۳۷۲] همچنین **یَمی‌بَندَه**[۱۰]، نام مردی از این شهر، برگرفته از یَمَه «جمشید» یا یَمی «خواهر همزاد جمشید» + بَندو «خویشاوند» = «از خویشان یَمی» (نک ۱۵-۹-۷؛ ۵-۳-۱-۱۴)

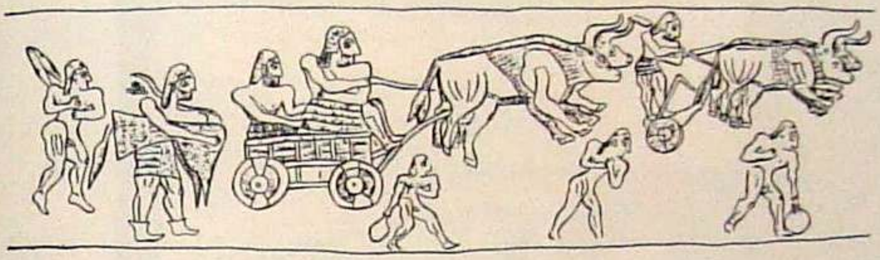
(1) Kizzuwatna; (2) Šunaššura; (3) *śunasūra; (4) Biriyašš[ur]; (5) maninnu; (6) Aššuzzana; (7) áśva-zana; (8) *Aspa-zana; (9) Aspa-čanah; (10) Yamibanda.

---

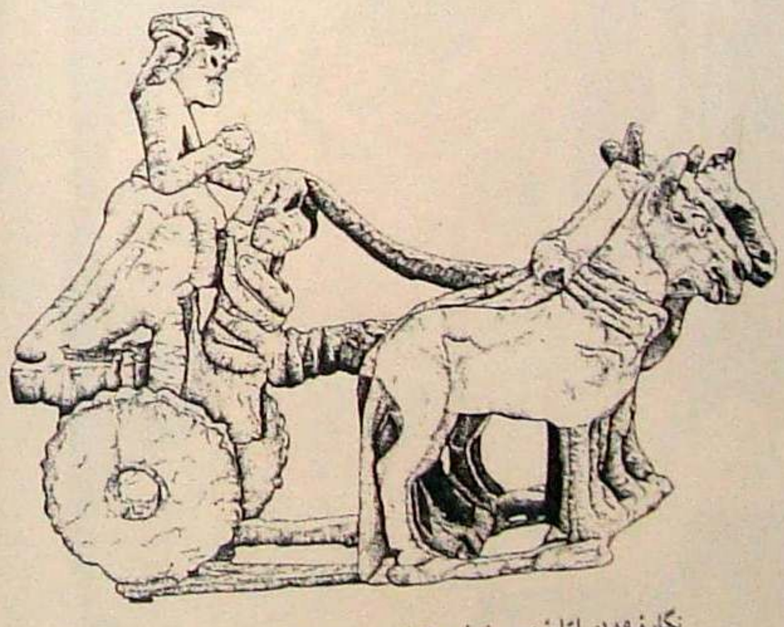
[369] Mayrhofer 1968: 29.
[370] Mayrhofer 1966: 29; Glock 1971, "A New Ta'annek Tablet", *BASOR* 204: 29-30..
[371] Mayrhofer 1966: 29. 100; Bottero 1950, *RA* 44: 119-122.
[372] Mayrhofer 1966: 21. 30; Gustavs 1928, *ZDPV* 51: Glock 1971, *BASOR* 204: 29-30.



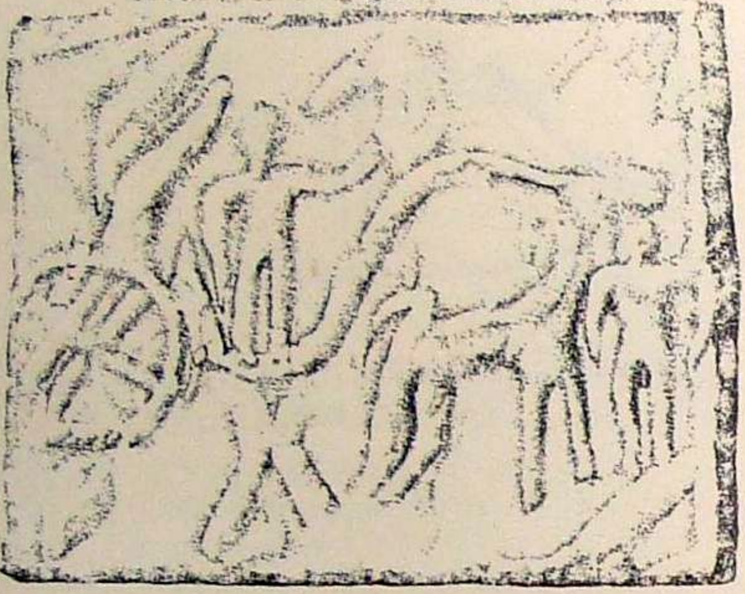
نگارهٔ ۱۸۷: ارابهٔ چهارچرخ سومری در شهر اور (حدود ۲۵۰۰ ق‌م)؛
بازسازی رنگ‌ها بر پایهٔ نمونه واقعی
Amiet 1977, fig. 313.



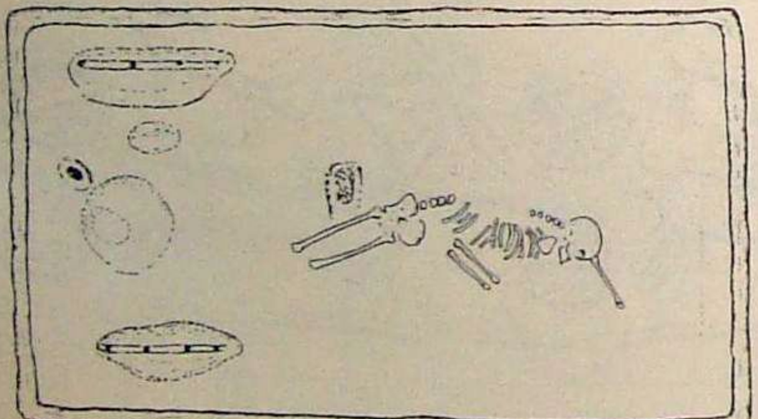
نگارهٔ ۱۸۸: شکارچیان با ارّابهٔ دوچرخ و چهارچرخ در خاور ایران (میانهٔ هزارهٔ سوم ق‌م)
Ligabue & Salvatori 1989: 163, fig. 6.



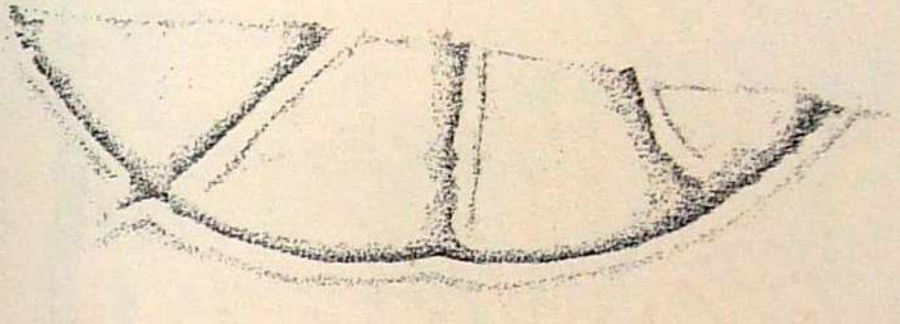
نگارهٔ ۱۸۹: ارّابهٔ دوچرخ با چرخ‌های توپر، تل‌عقرب (حدود ۲۶۵۰ ق‌م)
Amiet 1977, fig. 349.



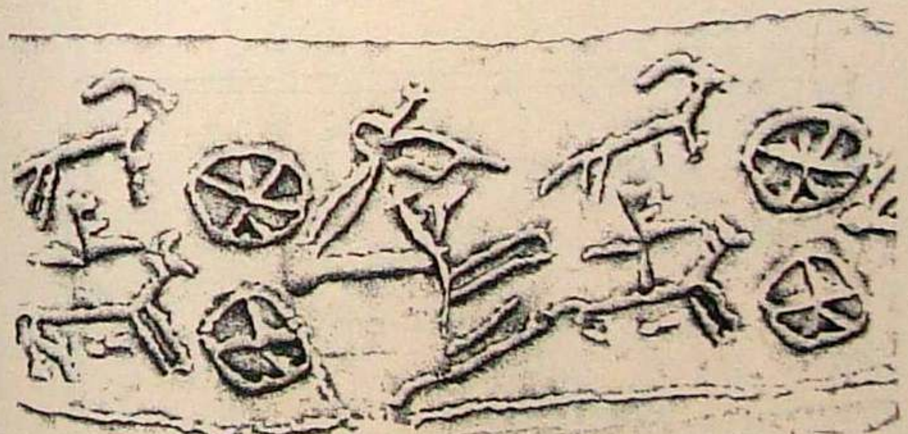
نگارهٔ ۱۹۰: نگارهٔ کهن‌ترین ارابهٔ سبک رزمی دوچرخ
بر روی مُهری نوردی از تپّه حصار (۲۵۰۰ ق‌م)
Yule 1982: 17, fig. C-3; Parpola 1988, fig. 9(a).



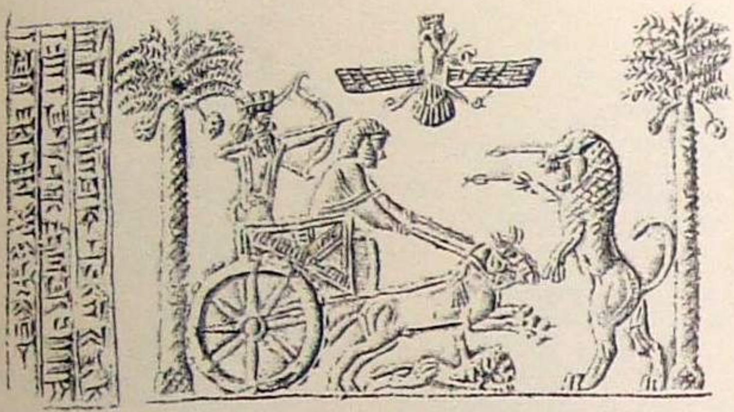
نگارهٔ ۱۹۱: خاکسپاری ارّابه‌رانی با ارّابه‌اش،
جنوب اورال (دوران آغازین تمدّن آندرونوو)
Parpola 1988: 222, fig. 19.



نگارهٔ ۱۹۲: بخشی از چرخ پرّه‌دار ارّابه در سینتاشته، خاور اورال جنوبی (میانهٔ هزارهٔ دوم ق‌م)
Gening 1979: 10, fig. 10.



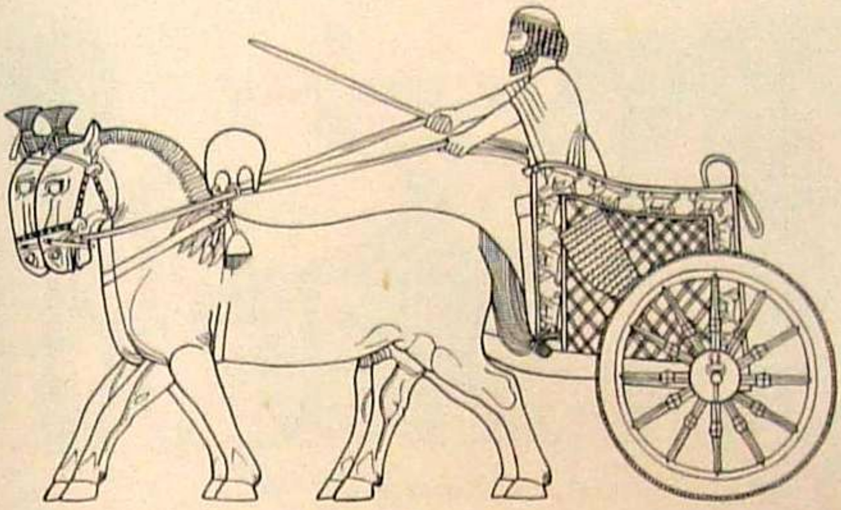
نگارهٔ ۱۹۳: نگارهٔ اسب و ارّابه از سیلْک کاشان (گورستان ب)
Ghirshman 1939, pl. XXX.



نگارهٔ ۱۹۴: مُهر نوردی داریوش بزرگ،
شکار شیر با ارّابهٔ دوچرخ رزمی (حدود ۵۰۰ق‌م)
Ghirshman 1964: 268.



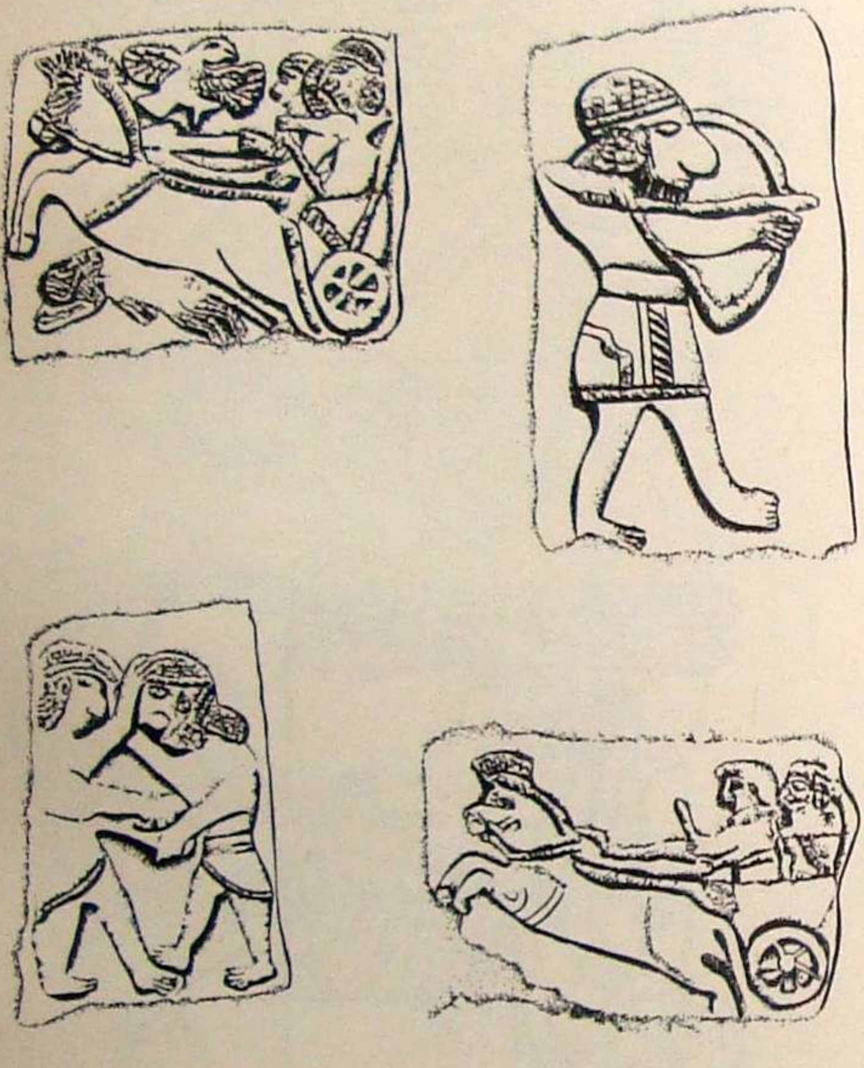
نگارهٔ ۱۹۵: نمونهٔ کوچک ارّابه دوچرخ رزمی، گنجینهٔ آمو (سدهٔ ۶ تا ۴ ق‌م)
Ghirshman 1964: 248.



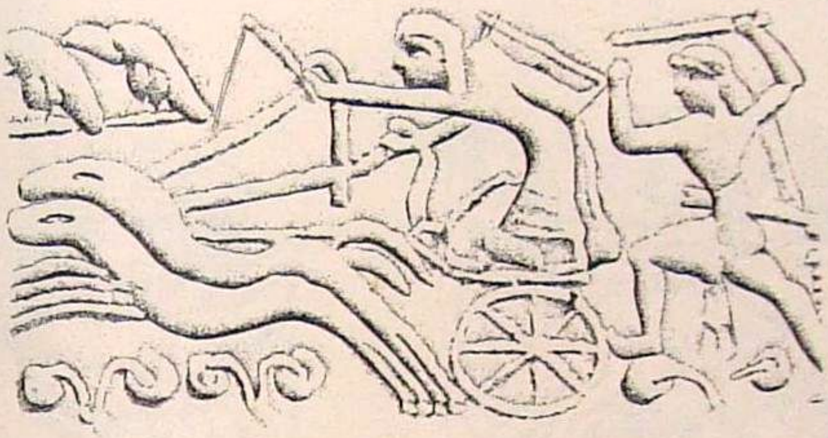
نگارهٔ ۱۹۶: ارّابه‌ران هخامنشی (حدود ۵۰۰ ق‌م)
Littauer & Crouwel 1979, fig. 80.



نگارهٔ ۱۹۷: مُهر سوری با نقش اسب و ارّابه (نیمهٔ نخست هزارهٔ دوم ق‌م)
Moorey 1986: 207, pl. 4.



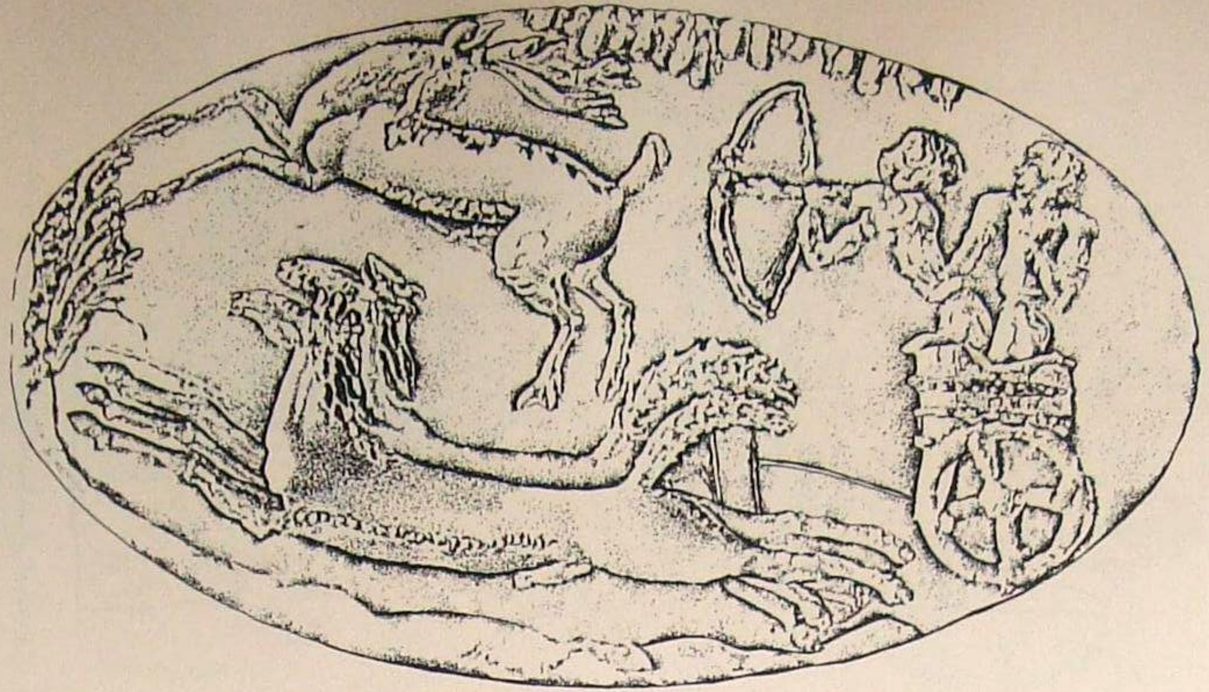
نگارهٔ ۱۹۸: سنگ‌نگاره‌هایی با نقش بومیان تل‌خلف و اسب و ارّابه
Bossert 1951: 146. 147.



نگارهٔ ۱۹۹: مُهر نوردی سوری با نقش اسب و ارّابه (نیمهٔ نخست هزارهٔ دوم ق م)
Amiet 1977, fig. 791.



نگارهٔ ۲۰۰: بخشی از صحنهٔ شکار شیر در سرزمین هیتی (میانهٔ هزارهٔ دوم ق م)
Meyer 1914, pl. VIII.



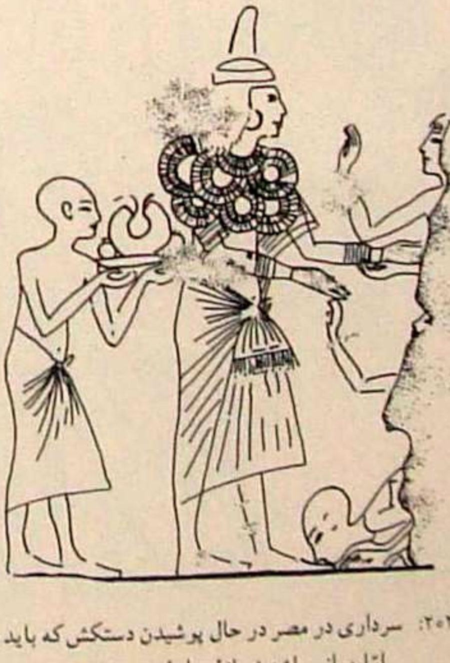
نگارهٔ ۲۰۱: نگارهٔ ارّابه در یونان باستان

Carratelli 1996: 34.



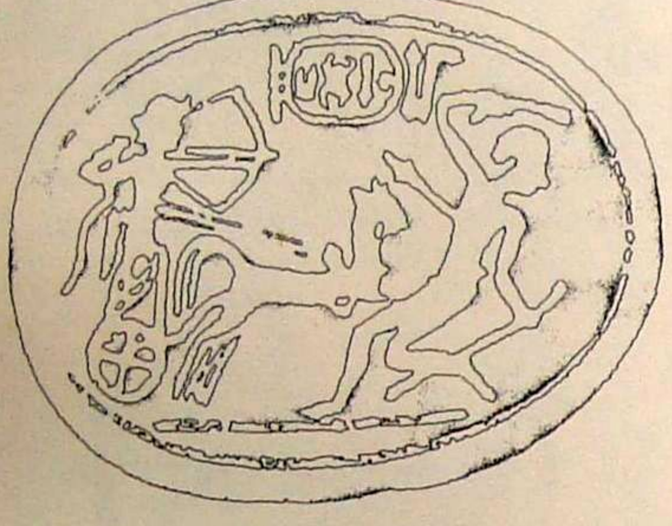
نگارهٔ ۲۰۲: پسر فرعون و همسرش؛ دستکش زیر صندلی برای ارّابه‌رانی است (حدود سدهٔ هفدهم ق‌م)

Helck 1978: 339.

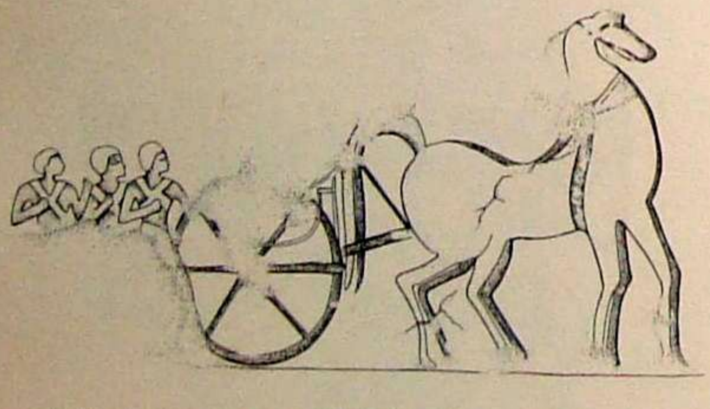


نگارهٔ ۲۰۳: سرداری در مصر در حال پوشیدن دستکش که باید برای ارّابه‌رانی باشد (میانهٔ هزارهٔ دوم ق‌م)

Helck 1978: 338.



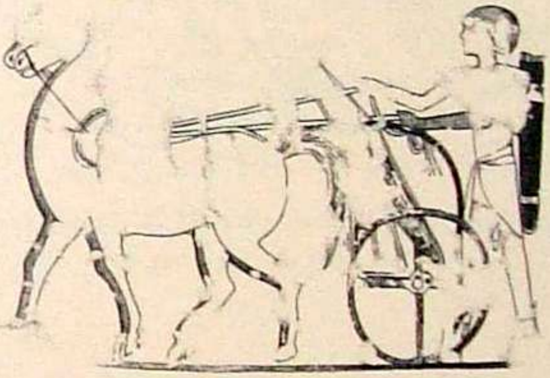
نگارهٔ ۲۰۴: تحوت‌موسیس یکم با نقش نخستین ارّابه در مصر (حدود ۱۵۰۰ ق‌م)
W.S. Smith 1965, fig. 34(a).



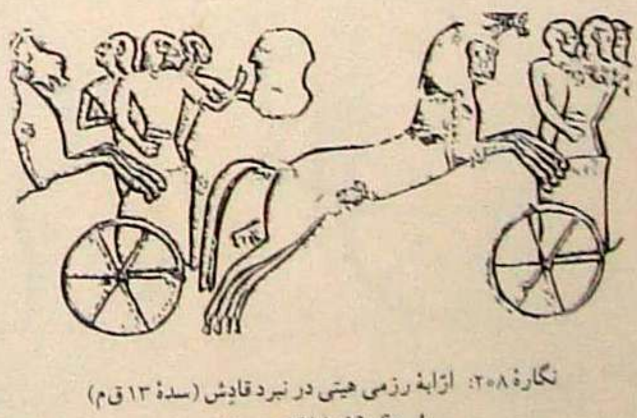
نگارهٔ ۲۰۵: ارّابهٔ رزمی مصری در حال بازگشت از سرزمین نوبی (حدود ۱۲۰۰ ق‌م)
Wreszinski vol. I, fig. 284.



نگارهٔ ۲۰۶: آورندگان سوری (آریایی) ارمغان، اسب و ارّابه (حدود ۱۴۵۰ ق‌م)
Wreszinski vol. I, fig. 269.



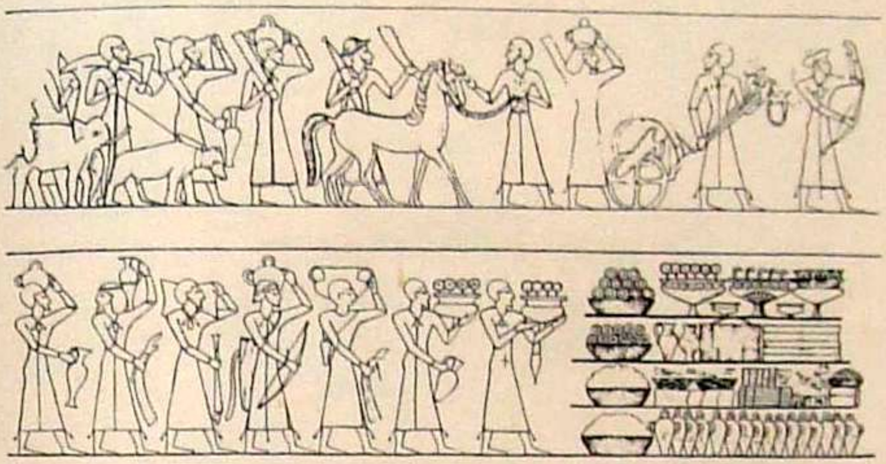
نگارهٔ ۲۰۷: ارّابهٔ سبک رزمی مصری (حدود ۱۴۲۰ ق‌م)
Wreszinski vol. I, fig. 347.



نگارهٔ ۲۰۸: ارّابهٔ رزمی هیتی در نبرد قادش (سدهٔ ۱۳ ق‌م)
Meyer 1914: 13, fig. 4.



نگارهٔ ۲۰۹: آورندگان سوری (آریایی) اسب و ارّابه (حدود ۱۴۵۰ ق‌م)؛ بازسازی رنگ‌ها
بر پایهٔ گزارش متن و نمونه‌های دیگر باستانشناختی
Wreszinski vol. I, fig. 276.



نگارهٔ ۲۱۰: آورندگان سوری (آریایی) ارمغان‌هایی چون زر، ظروف، عود، اسب و ارّابه (حدود ۱۴۵۰ ق‌م).

Wreszinski vol. I, fig. 335.



نگارهٔ ۲۱۱: مُهر نوردی هدیهٔ فرعون مصر با نگارهٔ کوری‌گالزو، شهریار کاشی بابل، یافته شده در متزامور ارمنستان، سدهٔ ۱۲ ق‌م (بسنجید با نگارهٔ رنگی ۶۸)

Mezamor Museum, Courtesy Prof. Emma Khanzadiyan, University of Yerevan.

بخش ۱۶

برآیند شاهدهای زبانی

۱۶-۱ با همین نمونه‌های اندک از شاهدهای زبانی که بررسی کردیم، در می‌یابیم که نام‌های خدایان، قوم‌ها، نام‌های جغرافیایی، فردی و نیز واژه‌های وابسته به‌بخش‌های گوناگون فرهنگ قوم‌ها، دلیل‌های مهم و بسنده‌ای بر حضور دیرین آریاییان در خاور نزدیک و میانه‌اند. برای داوری در بارهٔ شاهدهای زبانی به‌طور کلّی باید این اصل در نظر گرفته شود که اگر واژه‌ای، هم در زبان آریایی و هم در زبانی بیگانه با شکل و معنای همگون وجود داشته باشد، احتمال همانندی اتّفاقی دو واژه، به نسبت افزایش شمار واک‌ها و آواها کاهش می‌یابد. برای نمونه اگر در ریشهٔ واژه‌ای، با چشم‌پوشی از آواها، تنها دو صامت داشته باشیم، با فرض وجود ۲۵ صامت در الفبا، شماری برابر با ۶۲۵=۲۵×۲۵ واژهٔ گوناگون به‌دست می‌آوریم. این بدان معناست که احتمال همانندی آوایی دو واژهٔ بیگانه که تنها از دو صامت ساخته شده باشد، کمتر از یک در ۶۰۰ است. با در نظر گرفتن این حقیقت که در زبان‌های کهن نسبت به‌امروز شمارِ ریشه‌ها و واژه‌ها بسیار کمتر بوده است، پس با فرض نبودِ پیوند فرهنگی میان دو زبان، حتّی نمی‌بایست به سه واژهٔ همگون در واژگان آن دو زبان برخوریم.[1] اکنون چنانچه شمار واژه‌ها و نام‌های آریایی در زبان‌های خاور نزدیک بسیار بیشتر باشد (تاکنون صدها واژه و نام آریایی و یا هندواروپایی در زبان‌های خاور نزدیک به‌دست آمده است)، آنگاه دیگر نمی‌توان از همانندی اتّفاقی آنها سخن گفت. بر پایهٔ حساب احتمالات چنین پنداشتی حتّی از مرز فرض محال نیز می‌گذرد. به این نکته نیز باید توجّه داشت که اگر همسایگی دو قوم از دیدگاه تاریخی ممکن باشد، که در بارهٔ آریاییان و قوم‌های خاور نزدیک کاملاً پذیرفتنی است، آنگاه احتمال تبادل فرهنگی میان آنان و وجود وام‌واژه‌های آریایی در اندوختهٔ واژگان آنان، و یا به‌عکس، امری طبیعی است.

[1] Cf. Brunner 1969, *Die gemeinsamen Wurzeln des semitischen und indogermanischen Wortschatzes*: 7.

۱۶-۲ گسترش زبان‌های آریاییان

شاهدهای نشان دهندهٔ گسترش آریاییان در جهان کهن و همچنین داده‌های مربوط به ترتیب زمانی پدید آمدن مرحله‌های کهن تکوین زبان‌های آریایی در پیوند با دیگر زبان‌ها و خویشاوندی آنان با یکدیگر، سخن از وجود یک زبان آریایی کهن می‌گویند که مادرِ زبان‌های خویشاوند بود و از آن زبان، زبان‌های معروف به «هندواروپایی» شاخه گرفته است (نک ۴-۳). امروز دیگر ترسیم دقیق نمایهٔ شاخه‌های گوناگون این زبان‌ها ممکن نیست، زیرا در این راه، به سبب کوچ‌های پی‌درپی قوم‌های آریایی و بازگشت دوبارهٔ آنان و آمیختنشان با دیگر آریاییان، و همچنین در نتیجهٔ تماس آنان با قوم‌های بیگانه، امکان افتادن به بیراهه بسیار است. با این همه، شاید نمایهٔ زیر بتواند نمایی گذرا و در عین حال تا اندازه‌ای پذیرفتنی در اختیار بگذارد:

۱۶-۳ نمایهٔ زبان‌های آریایی

آریایی الف (آریایی خاوری)

الف ۱ - گروه خاوری

ایرانی خاوری:

پارسی پیش‌کهن

پراچی، پَرَچی، بلوچی و جز آن

(کوچ به باختر) پرِستی (سوری-فلسطینیِ دودمان‌های آریایی)، میتانی، پارسی باستان

(کوچ به شمال): پارتی، تَپوری (طبری)

کاشی

(کوچ به باختر): تأثیرگذاری بر زبان‌های سومری، اَکّدی، بابِلی و مصری

کَفیری

اوستایی (کهن و نو)

(کوچ به خاور): هندی باستان

ایرانی شمال خاوری

تورانی (زبان کهن ساکنان توکری [ش])

سَکایی خاوری [+(کوچ از باختر) تُخاری باختری]، سغدی، [+(کوچ از جنوب): تأثیرگیری از پارسی کهن]

(کوچ به باختر): سَکایی باختری، سَرمَتی، اَلانی، اُسِتی (آسی)

خوارزمی، بلخی و جز آن.

(پیوند فرهنگی با خاور): تأثیر بر کُره‌ای، مغولی، چینی.

الف ۲ - گروه باختری

ایرانی باختری:

مادی، (کوچ پارسیان از خاور): تأثیرگیری از پارسی باستان

آریایی ب (آریایی باختری)

ب ۱ - گروه جنوب باختری

(کوچ از شمال خاوری): آمَردی-آموری (آمولی)

آمَردی-آموری خاوری (میانرودان)

مَرتو-آمورو

(پیوند با زبان‌های همسایه): تأثیر بر سومری، آکَّدی

آمَردی-آموری باختری (سوریه، فلسطین)

آمو

(پیوند با زبان‌های همسایه): تأثیر بر مصری، آرامی، عبری، عربی

ب ۲ - گروه شمال باختری

آریایی-بالتی-اسلاوی-ژرمنی:

بالتی-اسلاوی

ژرمنی

زبان‌های آریایی-توگری:

توگری (زبان توگری‌ها، نیای تورانیان)

کوچی (زبان گوتی‌ها)

تُخاری باختری

(کوچ به خاور): تورانی، تُخاری خاوری

(کوچ به باختر): سِلتی، ایتالیایی، یونانی، ارمنی

آریایی-آناتولی:

هیتی، لووی، پالایی، لیکی و جز این‌ها.

این نمایه، با نمای تاریخی‌ای که در بخشی دیگر به‌گونهٔ چکیده بررسی می‌شود، هماهنگ است (نک بخش ۱۸).

بخش ۱۷

تاریخ سنّتی ایران

۱۷-۱ تاریخ روایی و مدوّن

در گنجینهٔ بزرگ ادبیّات حماسی و داستانی ایران، در شرح پیشدادیان و کیانیان، به‌رویدادهایی پی‌می‌بریم که بر تمدّن و فرهنگ خاور ایران در دورانی کهن گواهی می‌دهند. این روایت‌ها در ایران بسیار گرامی داشته می‌شد، آن‌چنان که تا حدود یکصدسال پیش، با این‌که به‌بخش بزرگی از تاریخ هخامنشیان و اشکانیان نپرداخته، همچو تاریخ مدوّن ارزش داشت. در سدهٔ ۱۹ میلادی و پیش‌تر از آن، جهانِ باختر پیشدادیان و کیانیان را نمی‌شناخت و دولتهای ماد و هخامنشی را نخستین سازمان‌های فرمانروایی ایرانِ کهن می‌دانست. از سویی، ایرانیان نیز از هخامنشیان آگاهی چندانی نداشتند، چه رسد به‌مادها.

برگردان ادبیاتِ تاریخیِ باختری به‌فارسی، چشم‌اندازهای تازه‌ای به‌دست ایرانیان نهاد. از سویی برگردان روایت‌های سنّتی ایرانی، مانند آثارِ حمزهٔ اصفهانی، طبری، مسعودی، شاهنامه فردوسی و جز آن، شناخت و آگاهی‌های تازه‌ای برای تاریخ‌نویسان باختری فراهم آورد. ولی پس از آنکه آتش شوق نویافته‌های خاورشناسی فرونشست، بیشتر ایران‌شناسان اروپایی و سپس هم پاره‌ای از تاریخ‌دانان ایرانی بر آن شدند، تا برای گشایش همهٔ پیچیدگی‌ها و ناسازگاری‌های میان تاریخ سنّتی و مدوّن، تاریخ سنّتی ایران را نادیده بگیرند و آن را از ارزش بیندازند، به‌ویژه که پاره‌ای از نویسندگان، زمانِ بازنویسی این‌گونه روایت‌ها را به دوران اسلامی نسبت دادند و آن را برگرفته از خیال‌پردازی‌های ایرانیان دانستند.

پیشگامان این شیوهٔ تحلیل تاریخی، دو ایران‌شناس نامدار آلمانی بودند که سخت می‌کوشیدند، تاریخ سنّتی ایران را اسطوره، غیرتاریخی و سرانجام بازتابی از تاریخ دوران باستان، یعنی دوران هخامنشی بنمایانند.[1] پیش از اینان، ایران‌شناس آلمانی دیگری در اثر

---

[1] Hertel 1924, *Achaemeniden und Kayaniden*; Herzfeld 1929, "Zarathustra", *AMI*1: 76-185; *AMI* 2: 1-112..

برجسته‌اش، تاریخ سنّتی ایران را بازگویی تاریخ هخامنشی نامیده بود.[۲] پاره‌ای از تاریخ‌دانان ایرانی نیز از همین روش پیروی کردند، بدون آنکه درستی این‌گونه دیدگاه‌ها را خود بیازمایند.[۳] امّا ایران‌شناسان دیگر، نشانه‌هایی در تاریخ سنّتی ایران یافتند که با دودلی و بدون ارایهٔ مدرک، به وجود فرهنگِ پیش از تاریخ ایران خاوری گرایش یافتند.[۴]

بی‌توجّهی به تاریخ سنّتی ایران تازگی ندارد. از دیرباز آشکار شده بود که متن‌های یونانی و رومی، نمایی یکسویه و اغلب پر از ناسازگاری از تاریخ ایران را ترسیم می‌کنند. از سویی، از گزارش‌های بومی برای بازسازی نمای راستین تاریخ این سرزمین، هرگز چنانکه باید و شاید، بهره گرفته نشده است. گزارش هِرودُت که دودمان ماد را آغاز تاریخِ ایران می‌داند، تقریباً بی‌چون و چرا پذیرفته شده و تا امروز پایهٔ تاریخ‌نگاری بوده است. باید دانست که هِرودُت از فرهنگ ایرانِ خاوری به درستی آگاه نبود، چنانکه در گزارش‌های او اشاره‌ای به سومر و ایلام و نیز تمدّن‌های کهن فلات ایران، مانند تپّه سیَلْک، تپّه یحیی، شهر سوخته، شهداد، تپّه حصار و جز این‌ها، دیده نمی‌شود. بی آنکه بخواهیم از ارزش کار شگفت‌انگیز هِرودُت بکاهیم، باید بپذیریم که بسیاری از توصیف‌های تاریخی او محدود به‌روایت‌های گفتاری و در چارچوب آگاهی‌های گزیده‌ای بوده که بدستش می‌رسیده است. اگر هِرودُت به خاور ایران رفته و یا نسخه‌های باستانی اوستا را خوانده بود، شاید امروز نمای دیگری از تاریخ ایران می‌داشتیم.

گزارش‌های این تاریخ‌نویس نامدار در بارهٔ سرزمین‌های دیگر نیز چندان دقیق نیست. برای نمونه، گفتهٔ هِرودُت که اهرام مصر را در کوهستان می‌دانست،[۵] می‌رساند که او هرگز در مصر نبوده است. باید دانست که هِرودُت همهٔ گزارش‌های خود را با معیارهای علمی امروز نسنجیده و حتّی پندارش‌های خود را نیز به یاری گرفته است. اکنون اگر هِرودُت به مصر نرفته باشد، این پرسش پیش می‌آید که آیا او هرگز برای گردآوری خبرهای دست اوّل در ایران بوده است؟ از نبود گزارش این تاریخ‌نویس دربارهٔ تخت جمشید و نشانه‌های دیگر از شهرهای آن دوران، درمی‌یابیم که حتّی اگر او به کانون شاهنشاهی پارس، یعنی شوش، هم رفته باشد، نتوانسته دیدی فراگیر از سراسر ایرانِ آن روزگار به دست آورَد. وی حتّی *اَهورَه‌مَزدا* را که یکصد سال پیش از هِرودُت بارها در سنگ‌نوشته‌های داریوش ستوده شده، نمی‌شناخت و خدای ایرانیان را *زِئوس* نامیده است.[۶] از این رو، می‌توان گفت که گزارش‌های بسیار اندک او از خاور ایران نیز، که بزرگترین هماورد ودشمنِ هخامنشیان به‌شمار می‌رفت، باید تنها به گوشش رسیده باشد. به‌همین جهت می‌بینیم که از تمدّن بزرگ خوارزم یاد می‌کند، بدون آنکه به‌تاریخ آن بپردازد.[۷] پس باید دانست که گزارش‌های هِرودُت برای

---

[2] Spiegel 1871, *Eranische Altertumskunde* I: 423ff.

[۳] پورداود، «پیشدادیان و کیانیان»، *نشریهٔ انجمن فرهنگ ایران باستان*، شماره ۴، ۲، ۱۳۴۵، ص ۱–۱۲.

[۴] (نک ۱*) و ترجمهٔ فارسی آن: آرتور کریستن‌سن، *کیانیان*، ترجمهٔ ذبیح‌الله صفا، تهران ۱۳۳۶.

(*1) Christensen 1931, *Le Kayanides*.

[۵] هرُدوت، *تواریخ*، کتاب ۲، بند ۸.

[۶] هِرودُت، کتاب ۱، بند ۱۳۱.

[۷] هِرودُت، کتاب ۳، بند ۱۱۷.

بازسازی تاریخ ایران، به‌ویژه تاریخ پیش از هخامنشیان، بسنده نیست و باید از منابع دیگر نیز سود جست.

ولی تاریخ خاورزمین تا کجا و به چه گذشته‌ای برمی‌گردد؟ چه فرهنگ‌هایی در دوران کهن شکوفا شده‌اند؟ از دیدگاه کلاسیکِ تاریخ‌نگاری اروپاییان، جغرافیای تاریخ جهان کهن، از کوهستانِ زاگرس فراتر نمی‌رود. بر پایهٔ این گونه نگرش‌ها، ایرانیان تازه در سدهٔ ۹ تا ۸ پیش از میلاد در فراسوی خاوری این کوهستان پدیدار شده و از سدهٔ ششم پیش از میلاد که هخامنشیان شاهنشاهی جهانی خود را برپا کردند، به گونه‌ای پویا به نماگاه تاریخ جهان پیوسته‌اند. امّا در برابر این دیدگاه کلاسیک، می‌بینیم که تاریخ سنّتی ایران، دوران هخامنشیان را پایان دورهٔ پیشینیان می‌داند. هخامنشیان در تاریخ سنّتی ایران، دودمانی به‌شمار می‌آید که شاهنشاهی ایران را در برابر اسکندر از دست داد. بزرگترین کارهای تاریخی را بسی پیش از آنان، یعنی همان کیانیان، انجام داده بوده‌اند. امّا هیچ یک از این دو گزارش، بازتاب راستین رویدادهای تاریخی نیست، ضمن آنکه در هر یک، راستی‌هایی نیز نهفته است.

علّتِ ناسازگاری میان گزارش‌های بومی و مدوّن، یا ایرانی از یک سو و اروپایی و کتاب تورات از سوی دیگر، آنست که هر یک از آن‌ها، از دوران‌ها و جاهای جغرافیایی گوناگونی گزارش می‌دهند. در برابرِ جهانِ تورات و گزارش‌های مورخان باستانی اروپا، جهان اوستا و گزارش‌های ایرانی و اسلامی ایستاده‌اند. دانش باستان‌شناسی باخترزمین تا آغازِ سدهٔ بیستم میلادی، همواره متن‌های کلاسیکِ اروپایی و نیز تورات را دستمایه و راهنمای کار خود کرده بود. پهنهٔ جغرافیایی این گزارش‌ها، از سرزمین‌های میان مصر و میانرودان فراتر نمی‌رود. از شاهنشاهی پارس، تازه در نوشته‌های پسین یاد می‌شود، ولی در همین منابع نیز اثری از خاستگاه پارس‌ها و قوم‌های دیگر ایران دیده نمی‌شود. اینکه چگونه پارس‌ها تنها در ۳۰ سال توانسته بودند، از جایگاه دست‌نشاندگی، به نخستین شاهنشاهی جهان دست یابند و آن را بی‌کمترین تجربهٔ سیاسی و رزمی، برای حدود ۲۳۰ سال اداره کنند، همواره پرسشی بی‌پاسخ مانده است. جستارهایی که در پیش آمد، پاسخ به‌این پرسش را فراهم می‌آورد، زیرا دیدیم که پارس‌ها دست‌کم از هزارهٔ سوم پیش از میلاد، دارای تمدّن بزرگی در خاور ایران بودند و در دوران پسین به پهنهٔ پارس کوچیده‌اند (نک ۹-۱).

این بازبینی‌ها ما را وادار می‌کند که روایت‌های ایرانی را از نو بنگریم. یافته‌های باستان‌شناختی کهن در خاور ایران، پاکستان، افغانستان و آسیای میانه در این راه بسیار امیدبخش‌اند. تا نیمهٔ سدهٔ بیستم میلادی که هنوز یافته‌های کهن چندانی از این پهنه‌ها به‌دست نیامده بود، به‌گزارش‌های اوستا و تاریخ بومی ایران توجّهی نمی‌شد. ولی اکنون که آثار شگرفی از تمدّن کهن این پهنه‌ها به دست آمده است و با نگاه به آثار تمدّن کهن در میانهٔ فلات ایران که کمی پیش‌تر یافت شده بود، باید پرسید که آیا باستان‌شناسان و تاریخ‌نگارانی که این منابع بومی را نادیده گرفته بودند، به بیراهه نمی‌رفته‌اند؟ نخستین گام برای بازنگری روایت‌ها و نوشتارهای بومی ایران و در پی یافتن هستهٔ تاریخی آن‌ها، یافتن نقطهٔ اتّکایی است که آغاز راه را هموار سازد.

۱۷-۲ زَردُشت

آشنایی با زَردُشت و زندگی او برای پی‌جویی تاریخ کهن ایران و بازسازی رویدادهای آن، بایسته است. نه تنها گفتار او، بلکه روزگار زندگی این پیامبر و زمان آموزش وی، این شناخت را بسی چاره‌ساز می‌کند. زیرا با شناخت زمان تقریبی زندگی زَردُشت، داستان پیکرهای تاریخی و نیمه‌تاریخی که او باز آورده، و نیز زمان زندگی‌شان آشکار شده و از این رهگذر می‌توان به‌گوشه‌های تاریک تاریخ ایران پرتوی روشن افکند. از همین روست که بسیاری از ایران‌شناسان، در بخش بزرگی از پژوهش‌های خود به زَردُشت پرداخته‌اند. این پژوهش‌ها، به ویژه از این رو بیشتر شایان توجّه است که زمان زندگی زَردُشت را میان سال‌های ۶۵۰۰ تا ۶۰۰ پیش از میلاد نهاده‌اند. هر چند که ارزیابی‌های سال‌های گذشته، این تاریخ را میان ۱۸۰۰ تا ۶۰۰ پیش از میلاد، مرزبندی کرده است، امّا آسوده‌خواهی بسیاری از پژوهشگران سبب شده است که امروزه زمان‌های نزدیک‌تر را بپذیرند.[۸] باید دانست که تاریخ‌گذاری برای هیچ یک از پیکرهای تاریخی جهان، این چنین دستخوش آشفتگی نبوده است. از این رو، به‌جاست در این جستار که از شواهد گوناگون برای بازسازی تاریخ آریاییان، به‌ویژه ایرانیان کهن، بهره‌گیری می‌شود، به این مسأله مهم بپردازیم و از راه مدارک و منابع گوناگون، به راه حلّی پذیرفتنی برسیم.

آموزش مزداپرستی زَردُشت در اوستا گرد آمده است. هر چند که همه بخش‌های این کتاب از خود او نیست، ولی **گاثه‌ها** (**گاهان**)[۱] یا همان سروده‌های سپند، بی‌شک از گفتار این پیامبر است. بخش‌های دیگر اوستا، همچو **یَسنَه‌ها**[۲]، **یَشت‌ها**[۳]، **ویسْپَرِد**[۴] و **وَندیداد** (**ویدِوْدات**)[۵]، پس از وی پدید آمده‌اند، ولی دربردارندهٔ سنّت‌های پیش از زَردُشت ایرانیان به‌شمار می‌روند.

ایران‌شناسان با پژوهش‌های زبان‌شناختی سنجشی و دیگر استدلال‌ها، به‌جست‌وجوی شواهد عینی دیرینگی و نیز ترتیب پیدایی بخش‌های گوناگون اوستا برآمده و کامیابی‌هایی نیز به‌دست آورده‌اند. در این رهگذر، اشاره‌های تاریخی اوستا هم مورد توجّه ایشان قرار گرفته است. امّا اشاره به یکی از پیکرهای تاریخی، سال‌هاست موجب کشمکش‌های فراوان میان موَرّخان گردیده است، که هنوز هم به فرآیندی همه‌پسند دست نیافته‌اند. این پیکر تاریخی، **ویشتاسْپ** یا دقیق‌تر بگوییم، **کَوی ویشتاسْپَه**[۶]، شاهی در خاور ایران است. آوردن نام این شاه در **گاثه‌ها** برای زَردُشت ارزشی ویژه داشت، چه وی نخستین فرمانروایی بود که پیامبر نو را به گرمی پذیرفت و به کیش او گروید.

---

۸ (نک *۱) این منابع مرجع، تاریخ میلاد زردُشت را ۶۳۰ق‌م و زمان آغاز پیامبری وی را ۶۰۰ق‌م می‌دانند. پاره‌ای از کتاب‌های مرجع بر پژوهش‌های سال‌های گذشته و با گزارش‌های مورخان باستانی، زمانی کهن‌تر را نوشته‌اند.

(*1) *Britannica* 15th Edition 1993, XII: 934c; *Brockhaus* 1974, vol. XX; *Meyers Grosses Taschenlexikon*, 1992, XXIVL 212b; *Lexikon der Alten Welt*, 1990, III.

داستان‌های کهنی که سروده‌های زَردُشت باز می‌آورند، یکی از گرانبهاترین اسناد تاریخ ایران به‌شمار می‌رود. اوستا آورده است که *اَهورَه‌مَزدا* نخست سرزمینی به‌نام *ایران‌ویج (اَئیریَنَه وَئِجَه*[۷]) را آفرید. دیوان آب و هوای *ایران‌ویج* را چنان آشفتند که ده ماه از سال زمستان بود و دو ماهِ دیگر هم چندان گرم نبود.[۹] این گزارش اوستا موجب شده است که پاره‌ای از تاریخ‌نویسان چنین گمان کنند که *ایران‌ویج* خاستگاه آریاییان بوده و آنان در پی سرمای جانفرسا در راستای خورشید و به جنوب به‌حرکت در آمده و به‌پهنهٔ ایران امروزی کوچیده‌اند. امّا برداشتی که از این گزارش اوستا می‌شود، تازه اگر هم به کوچ آریاییان تعبیر شود، نخستین جنبش بزرگ قومی نبوده، بلکه خاطرهٔ گریز بخشی از آریاییان از سرمایی سخت در بخش شمالی زیستگاه پهناورشان به شمار می‌رود که در چهرهٔ اساطیری در یاد آنان مانده بوده است. تاریخ آریاییانی که در پهنه‌های گرم‌تر فلات ایران می‌زیستند و یا آریاییانی که از خاستگاه خود در این فلات به‌جاهای دیگر کوچ کرده‌اند، بازتابی در این روایت ویژه ندارد، زیرا اوستا تنها در بردارندهٔ تاریخ بخشی از ایرانیان است، نه همهٔ آریاییان. از این رو، داستان آریاییانی که در خاور نزدیک می‌زیستند و در بخش‌های بالا آمد، در اوستا بازگفته نشده است.

آریاییان در روزگار پیش از زَردُشت هنوز ایزدان طبیعی، همچو **میتْرَه**[۸] (مهر)، *وَرونَه*[۹]، *ایندرَه*[۱۰] و دیگر ایزدان را ستایش می‌کردند. زَردُشت که در ری زاده شده بود (نک ۱۷-۷-۱)، یکتاپرستی را اندرز می‌داد. امّا کسی گفتار او را نمی‌پذیرفت. پس رو به خاور می‌نهد. شاه بلخ به‌نام **کَوی ویشتاسْپَه** وی را می‌پذیرد و دین طبیعت‌پرستیِ کهن را رها کرده، پیرو آیین مزداپرستی می‌شود که تنها *اَهورَه‌مَزدا*[۱۱] را می‌ستاید. امّا زَردُشت می‌گوید که **کَوی**‌های دیگر، آموزش او را نپذیرفتند. از این روست که وی در پاره‌ای از **گاثَه**هایش **کَوی ویشتاسْپَه** (**ویشتاسپ**) را ستوده است.

بی‌تردید مکان‌نگاری **گاثَه**ها ما را به‌پهنهٔ فرهنگی خاور ایران که از سیستان تا خوارزم، در کنار رود **آمودریا** کشیده شده است، رهنمون می‌کند. پس می‌توان دریافت که **ویشتاسْپ** نیز باید فرمانروای بخشی از خاور ایران بوده باشد. بنا به‌تاریخ سنّتی ایران، نیاکان او نیز که **کَوی**‌های خاور ایران بودند، دودمان کیانیان را به‌دست **کَوی کَوات** (کَی قُباد) بنیاد گذاردند. از زمان **کَی قُباد** تا **ویشتاسْپ** (گُشتاسپ)، **کَوی**‌های پرشمار دیگری نیز بر ایران فرمان رانده‌اند (نک ۱۷-۱۰-۱).

اگر فرمانروایی کیانیان را در دوران تاریخی تاریک در خاور ایران بپذیریم و یا بخواهیم به هستهٔ تاریخی این دودمان پی‌بریم، دانستن روزگار زندگی زَردُشت برای تاریخ‌نگاری ارزشمند می‌شود، زیرا تنها از این راه می‌توان دوران این دودمان را تا اندازه‌ای روشن ساخت. از آن‌جا که به‌جز تاریخ سنّتی ایران، هیچ سند و اشاره‌ای از آن دوران در دست نیست، تاکنون وسیلهٔ دیگری برای گشودن این مشکل ارایه داده نشده است. از این روست

---

۹ وندیداد، فرگرد ۱، بندهای ۲-۳.

که در این جستار به این مطلب مهم خواهیم پرداخت.

(1) Gāthā; (2) Yasna; (3) Yašt; (4) Visprad / Visprat; (5) Vendidād (Viđēdāt); (6) Kavi Vīštāspa; (7) Airyana Vaējah; (8) Miθra; (9) Varuṇa; (10) Indra; (11) Ahura Mazdāh;

۱۷-۳ نگاهی به فرضیه‌ها

فرضیه‌های تعیین زمان زَردُشت را به‌طور کلّی می‌توان به سه دسته بخش کرد:

۱- فرضیهٔ **ویشتاسپ** که در آن، کَوی **ویشتاسپَه** ستایش شده در **گاتَه**‌ها، همان **ویشتاسپ**، پدر داریوش اوّل پنداشته می‌شود. بنابراین فرضیه، تاریخ پیام‌آوری زَردُشت حدود ۵۸۰ پیش از میلاد است. تاریخ سنّتی زَردُشتیان نیز همین تاریخ را پذیرفته و پیدایی زَردُشت را ۲۵۸ سال پیش از اسکندر می‌داند.

۲- فرضیه‌ای که زمان زندگی زَردُشت را در هزارهٔ دوّم می‌داند. این نظریه از سوی بسیاری از پژوهشگران امروزی که بخش‌های گوناگون اوستا را از دیدگاه زبان‌شناختی بررسی کرده‌اند، پذیرفته شده است. فرآیند این‌گونه پژوهش‌ها، زمان زندگی زَردُشت را در پایان هزارهٔ دوّم یا پیش از آن می‌نهد.

۳- فرضیه‌ای که تنها تاریخ‌نویسان و اندیشمندان یونانی و رومی دوران باستان پیش کشیده‌اند. آنان زمان زندگی زَردُشت را حدود ۶۵۰۰ سال پیش از میلاد آورده‌اند. این تاریخ‌نگاری آشکارا بازتاب اندیشهٔ ایرانیان کهن بوده است که زمان آفرینش روان زَردُشت را در دوران اساطیری و هزاران سال پیش از میلاد زَردُشت می‌دانستند (نک ۱۷-۱۰-۱).

۱۷-۳-۱ فرضیهٔ ویشتاسپ

بسیاری از تاریخ‌نویسان و پژوهشگران از همانندی نام کَوی **ویشتاسپَه** و نام پدر داریوش بزرگ که او نیز **ویشتاسپ** نام داشت، از دیرباز چنین پنداشته‌اند که این دو تن، باید یکی باشند. برپایهٔ این فرضیه، زَردُشت همزمان با داریوش یکم می‌زیست و **ویشتاسپ**، پدر داریوش که شهربان خاور ایران بود، همان کَوی **ویشتاسپَه** است که پشتیبان پیامبر بود. پاره‌ای از ایران‌شناسان تلاش فراوان کرده‌اند تا این پرسمان را از دیدگاه علمی گشوده و نمای نوبی از تاریخ هخامنشیان به‌دست دهند. چنین بود که تاریخ کیانیان از دیدگاه تاریخی به‌تباهی افتاد و حتّی با دلیری غیر علمی، جزئیات باورنکردنی دیگری برای اثبات این فرضیه سرشته شد.[۱۰]

---

۱۰ (نک *۱)؛ نیز نک والتر هنینگ (*۲) و فارسی آن، زرتشت سیاستمدار یا جادوگر (ترجمهٔ کامران فانی)، ص ۳۶ به‌بعد.
(*1) Herzfeld 1949, Zoroaster and his World; (*2) Henning "Zoroaster", Schlerath (ed.) 1970, *Zarathustra*: 119-122.

هر چند پژوهشگران این نظر را امروز دیگر کمتر می‌پذیرند، لیکن همان‌گونه که در دانشنامه‌های مهم دیدیم، هنوز هم ایران‌شناسان، دوران زندگی زَردُشت را بر پایهٔ همین فرضیه، تاریخ‌گذاری می‌کنند و نمی‌توانند خود را از فرآیند این فرضیه رها سازند.[۱۱] از این رو، نخست فرضیهٔ **ویشتاسپ** را بررسی می‌کنیم، تا زمانِ زَردُشت را در چارچوب زمانی آن بسنجیم.

نخست آنکه، نیامدن نام زَردُشت در گزارش‌های هِرودُت، از دیدگاه تاریخی چندان اهمیتی ندارد، چون حتّی بنا بر فرضیهٔ **ویشتاسپ**، پیامبر نو تقریباً یکصد سال پیش از هِرودُت (۴۹۰-۴۳۰ قم) می‌زیسته است. اگر این تحوّل دینی بزرگ در دوران داریوش رخ می‌داد، نمی‌توانست از نظر هِرودُت پوشیده بماند. چون افلاطون که تنها ۵۵ سال پس از هِرودُت می‌زیست، از زَردُشت آگاهی داشت (نک ۱۷-۴) و آشکارا دیرینگی آگاهی‌های وی و هِرودُت دست‌کم یکسان بوده است. افزون بر آن، کْزانتوس[(۱)] که سرچشمه آگاهی‌های بسیاری برای هِرودُت بوده، زمان زَردُشت را ۶۰۰ سال (در برخی نگارش‌ها ۶۰۰۰ سال) پیش از تازش خشایارشا به یونان (۴۸۰ قم) آورده است.

وانگهی برای یکی بودن این دو **ویشتاسپ**، می‌بایستی **ویشتاسپ**، شهربان پارت، برخاسته از یک خاندان پارسی، پدر داریوش و پسر *آرشامَه*[(۲)] که در ۵۲۲ پیش از میلاد هنوز زنده بود، پسر *آریارَمنَه*[(۳)] فرزند **چیش‌پیش**[(۴)]، فرزند **هَخامنش**، همگی از شهروندان سرزمین پارس، همان ویشتاسپی بوده باشد که پدر اسفندیار و فرزند لُهراسپ، پسر ***کَی‌اوجان***[(۵)]، پسر ***کَی‌مَنوش***[(۶)]، پسر ***کَی‌پیشین***[(۷)]، پسر ***کَی‌اَپیوه***[(۸)] فرزند ***کَی‌قُباد*** از خاندان نوذریان بود و در سرزمین بلخ می‌زیست. تلاش برای یکی شمردن این دو پیکر باستانی و خاندانشان، تاریخ ایران و دین آن را یکسره نامفهوم می‌سازد. زیرا به‌جز نام این دو **ویشتاسپ**، نه تنها نام هیچ یک از مردان این دو خاندان کمترین همانندی با یکدیگر ندارند، سرگذشت این دو خاندان نیز یکسره ناهماهنگ است. یکی دانستن **هوتَئوسا**[(۹)] در اوستا و *آتُسای*[(۱۰)] هخامنشی، از دیگر نظریه‌های بی‌پایهٔ فرضیهٔ **ویشتاسپ** است، زیرا **هوتَئوسا** همسر **کَوی ویشتاسْپَه** بود که در اوستا ستایش شده است و *آتُسا* دختر کوروش و همسر سه مرد، یعنی **کَمبوجیه**، **گَئوماتَه**[(۱۱)] و داریوش یکم بود. این زن منش چندان برجسته‌ای نداشت که بخواهد در اوستا ستوده شود.

(1) Xanthos; (2) Aršāmes; (3) Āriyāramna; (4) Čišpiš; (5) Kai Ōjī; (6) Kai Manūš; (7) Kai Pīšin; (8) Kai Apīvēh; (9) Hutaosā; (10) Atossa; (11) Gaomāta.

۱۷-۴ زمان زَردُشت از دیدگاه تاریخ سنّتی

سال‌شمار جهان در گاهنگاری زَردُشتی ۱۲۰۰۰ سال است، برای هر برج یا صورت فلکی،

۱۱ (نک *۱) که زمان زندگی زَردُشت را در نیمهٔ نخست سدهٔ ۷ تا سدهٔ ۶ قم می‌داند.
(*1) Dandamaev 1976, *Persien unter den ersten Achaemeniden*: 217.

۱۰۰۰ سال ویژه شده است. این جهانسالی به چهار دورهٔ ۳۰۰۰ ساله بخش می‌شود.[۱۲]

دورهٔ نخست (سال ۱ تا ۲۹۹۹ سامان جهانسالی)

در دورهٔ جهان برین، آفرینش مینوی به‌گونهٔ آسمانی، بی‌اندیشه و بی‌جنبش و چیره‌نیافتنی بود. در این دوره بره (حَمَل)، گاو (ثور) و دو پیکر (جوزا) هر یک هزار سال فرمان راندند.

دورهٔ دوّم (سال ۳۰۰۰ تا ۵۹۹۹ سامان جهانسالی)

آفرینش مینوی و آسمانی، جسمانی می‌شود. در این دوره، جهان بی‌گناه و دارای چگونگی بهشتی است. انسان نخستین، *گیومَرت*[۱] و گاو نخستین، *اِوَگ‌دات*[۲]، بر زمین فرمان می‌رانند. در آغاز این دوره، *اَهریمَن* از ژرفنای تاریکش به مرز جهان روشنایی *اهورَه‌مَزدا* سر برمی‌آورد، ولی خیره و گیج از پرتو روشنایی، باز می‌گردد و در بازماندهٔ زمان این دوره بی‌هوش می‌ماند. فرمانروایان این هزاره، خرچنگ (سرطان)، شیر (اسد) و سنبله (عذراء)اند.

(1) Gaya marətan; (2) Ēwagdāt.

دورهٔ سوّم (از سال ۶۰۰۰ تا ۸۹۹۹ سامان جهانسالی)

این دوره در آغاز فرمانروایی ترازو (میزان) آغاز می‌شود؛ *اَهریمَن* به آفرینش *اَهورَه‌مَزدا* می‌تازد و مرگ و تباهی به‌جهانِ روشنایی می‌آورد. *گیومَرت*، انسانِ نخستین، سی سال را نیز در این دوره زندگی می‌کند. *اَهریمَن* بر او و گاوِ نخستین چیره می‌شود، ولی آن‌ها در حال مرگ، نطفهٔ خود را بیرون می‌ریزند. پس از چهل سال از تخم *گیومَرت*، نخستین جفت آدمی، *مَشْیَگ* و *مَشْیانَگ* (*مَشی* و *مَشیانَه*) پدید می‌آیند که پس از گذشت پنجاه سال، نخستین زن و شوهر می‌شوند. همسری آنان نود و سه سال و شش ماه می‌پاید. از نطفهٔ نخستین گاو، چهارپایان به‌وجود می‌آیند و بدین‌سان زندگی میرا و آمیخته با پلیدی آغاز می‌شود که هم اکنون تا پایان خود بر روی زمین ادامه دارد. سپس **هوشَنگ** ۴۰ سال شاهی می‌کند و پس از او *تَهمورَث* ۳۰ سال و *جَم* تا دور شدن *فرَوَشی* (فرّ) از او، ۶۱۶ سال و شش ماه (که پس از آن نیز ۱۰۰ سال در گریز و پنهان می‌زیست)، شهریاری کردند. سپس هزارهٔ کژدُم (عقرب) فرا می‌رسد و *آژی‌دَهاک* (ضحّاک) ۱۰۰۰ سال فرمانروایی می‌کند. آنگاه هزارهٔ فرمانروایی کمان (قوس) می‌آید که **فریدون** ۵۰۰ سال در آن شهریاری می‌کند. دوازده سال شاهی پسرش *ایرج*، نیز از همین ۵۰۰ سال است. سپس **منوچهر** ۱۲۰ سال که دوازده سال از آن، پادشاهی اَفراسیاب است. *زاب* پسر *تَهماسْب* ۳ سال، *کَی‌قُباد* ۱۵ سال، *کَی‌کاوُس* ۱۵۰ سال، *کَی‌خُسرو* ۶۰ سال،

[۱۲] بندهش (ویرایش مهرداد بهار)، ص ۱۵۵ به بعد؛ بندهش (ویرایش آنکلساریا)، بخش ۳۶ (نک ۱*)؛ نیز (نک ۲*).

(*1) Bundahishn (Anklesaria) XXXVI; (*2) Nyberg 1398, *Religionen des alten Iran*: 28ff; Boyce 1975, *A History of Zoroastrianism*: 286ff.

کَی‌لُهراسْپ ۱۲۰ سال، شاهی می‌کنند. سپس *گوی ویشتاسْپَه* (*گُشتاسْپ*) تا فرا رسیدن دین زَردُشت و گرویدن او به‌این آیین، ۳۰ سال شاهی کرد که در این هنگام، هزارهٔ نهم پایان می‌گیرد.

دورهٔ چهارم (از سال ۹۰۰۰ تا ۱۲۰۰۰ سامان جهانسالی)

نخستین هزارهٔ این دوره در صورت فلکی بزغاله (جَدْی) جای دارد و زَردُشت در آغاز همین دوره، دین خود را نوید می‌دهد. سپس *ویشتاسْپ* ۹۰ سال دیگر شهریاری می‌کند و باز به‌ترتیب بهمن پسر اسفندیار ۱۱۲ سال، دخترش هُمای ۳۰ سال، دارا پسر چهرآزاد و بهمن ۱۲ سال، پسرش دارای دارایان ۱۴ سال شاهی می‌کنند. سپس اسکندر ۱۴ سال و پس از او اشکانیان ۲۸۴ سال و ساسانیان ۴۶۰ سال فرمانروایی می‌کنند. آنگاه تازیان به‌فرمانروایی می‌رسند و بدین‌گونه نخستین هزارهٔ دوره چهارم به‌پایان می‌رسد. پس از آن، سه **سوشیانْت** یا رهانندگان دین، به‌دنبال هم پدیدار می‌گردند. آنان پسران زاده‌نشدهٔ زَردُشت‌اند که نطفه‌شان در دریاچهٔ *کانْسَه‌اُیَه*[1] (نک ۵-۱-۱) نگهداری می‌شود. در هزارهٔ دَلو، **هوشیدَر** و در صورت فلکی «دو ماهی» (حوت)، **هوشیدَرماه** و سرانجام آخرین **سوشیانت** (رهاننده)، *اَستوَت اِرِتَه*[2] پدیدار می‌شوند. در این هنگام مردگان بر می‌خیزند و جهان در رود فلز گداخته، پاک می‌شود.

(1) Kansaoya; (2) Astvat.ərəta.

با نگاه به گاهنگاری *بُندَهِش* درمی‌یابیم که دورهٔ سوّم، به‌فرمانروایی پیشدادیان و کیانیان تا دوران *گُشتاسْپ* ویژه شده و زَردُشت در همان آغاز دورهٔ چهارم، دین خود را نوید می‌دهد. زَردُشت ۳۰ ساله بود که به‌پیامبری رسید و با این رویداد، زمان‌بندی زیر به‌دست می‌آید:

هزارهٔ دهم با پیدایش دین زَردُشت آغاز می‌شود و با چیرگی تازیان بر ایران پایان می‌یابد.
هزارهٔ یازدهم با پیدایش **هوشیدَر**، رهانندهٔ دین آغاز می‌گردد.
هزارهٔ دوازدهم با پیدایش **هوشیدَرماه**، رهانندهٔ دین آغاز و با **سوشیانْت** به پایان می‌رسد.

مسعودی (۲۸۰-۳۴۵هـ ق = ۸۹۳-۹۵۶ میلادی) زمانی را برای دوران زندگی زَردُشت تعیین می‌کند که دیگر نویسندگان اسلامی نیز آن را آورده‌اند. این زمان بر پایهٔ سنّت زَردُشتی *بُندَهِش* است. بر این پایه، پیام‌آوری زَردُشت ۲۵۸ سال پیش از اسکندر روی داده است.[13] ابوریحان بیرونی (۳۶۲-۴۴۰هـ ق = ۹۷۳-۱۰۴۸ میلادی) نیز همین شمار را آورده که آشکارا از همان اثر گرفته بوده است.[14] در این باره گفت‌وگوی بسیار شده که مراد از «پیش از اسکندر» باید همان دورهٔ «پیش از آغاز فرمانروایی سلوکی‌ها» بوده باشد که به سال ۳۱۲ پیش

---

۱۳ مسعودی، *مروج‌الذهب* (ترجمه ابولقاسم پاینده)، تهران ۱۳۶۵، ج ۱، ص ۲۷۶؛ در جای دیگر ۲۸۰ سال پیش از اسکندر را می‌آورد، نک همان، ص ۶۱۸.

۱۴ بیرونی، *آثارالباقیه* (ترجمه اکبر داناسرشت)، تهران ۱۳۶۳، ص ۲۰.

از میلاد تاریخ‌گذاری شده است.[۱۵] از این جاست که پاره‌ای از ایران‌شناسان، زمان پیدایی زَردُشت و اعلام دینش را در سال ۵۷۰ پیش از میلاد می‌پندارند. مبنایی که بیرونی برای تاریخ «پیش از آغاز فرمانروایی اسکندر»، یعنی ۳۳۰ پیش از میلاد، آورده است، در اثر نوتری از همین دانشمند، به‌روشنی تعریف شده است.[۱۶] در این اثر، وی زمان زَردُشت را ۲۷۶ سال پیش از دوران سلوکی (۳۱۲ق‌م) آورده که همان سال ۲۵۸ پیش از اسکندر را به‌دست می‌دهد. بر این پایه، زمان پیدایی دین زَردُشت ۵۸۸، و سال زایش وی ۶۱۸ پیش از میلاد مسیح بوده است.

گزارش‌های باستانی در مورد زمان زَردُشت، با روایت‌های سنّتی زَردُشتی ناسازگار است. آنگاه که مُغی به مکتب افلاطون آمد و آیین مَزدَیَسْنی را بازگفت، تنها این را می‌دانست که زَردُشت ۶۰۰۰ سال پیش‌تر می‌زیسته است. بنابراین، در همان دوران افلاطون (۴۲۸-۳۴۸ق‌م) نیز زَردُشت به پیکر اساطیری درآمده بوده است. امروز دیگر نمی‌توان پی‌برد که آیا در روزگار افلاطون، یا پیش‌تر از آن، گونه‌ای گاهنگاری ایرانی وجود داشته که بر پایهٔ آن، مُغ یاد شده چنین گزارش کرده است. زیرا به‌جز همان تاریخ سنّتی ایران، اکنون دیگر منبع آگاهی دیگری در دست نیست. سنّت زَردُشتی هم تنها همان سامان جهانسالی ۱۲۰۰۰ ساله را به‌دست می‌دهد و جز آن گاهشماری دیگری ندارد. گزارش‌های تاریخی ساسانیان دربارهٔ هخامنشیان نیز بسیار اندک است. نه‌تنها از کوروش، کمبوجیه، خشایارشا و اردشیر نامی آورده نشده است، به رویدادهای تاریخی آن دوران نیز، به‌جز شکست داریوش سوّم از اسکندر، اشاره‌ای در دست نیست. بدین‌سان در دودمان ساسانی، آگاهی تاریخ ایران، از دوران **ویشتاسپ** تا اسکندر بسیار ناچیز و بیشتر بر «افسانهٔ اسکندر» و اندکی نیز بر روایت‌های تورات استوار بوده است. بیرونی زمان زندگی زَردُشت را برپایهٔ همین گزارش‌های نارسای ساسانی و ادبیات پهلوی، به‌ویژه ***خداینامه*** که آن‌هم پس از تازش تازیان، دستکاری شده و به فارسی و تازی برگردانده شده بوده، نوشته است. در این گزارش‌های دوران ساسانی، تاریخ کیانیان، یکسره جایگزین تاریخ هخامنشیان شده بود. حتّی بناهای هخامنشی نام‌هایی از دودمان کیانیان به‌خود گرفت، مانند تخت جمشید (تخت داریوش) و نقش رستم (گور داریوش) و جز آن.

بُندَهِش سال‌های فرمانروایی شاهان را از پیدایی زَردُشت چنین آورده است:

ویشتاسپ پس از پیدایش دین ۹۰ سال، **بهمن** ۱۱۲ سال، **همای** ۳۰ سال، *دارای* یکم ۱۲ و *دارای* دوّم ۱۴ سال. از افزودن این شمارها، شمار آشنای ۲۵۸ سال «پیش از اسکندر» به‌دست می‌آید. افزون بر آن، دودمان هخامنشی تنها با *دارای* یکم و دوّم، آن هم با ۲۶ سال شاهی

---

[15] Nyberg 1938: 33; *ibid.* 1968, "Stand der Forschung zum Zoroastrismus", *AMI* NF 1: 46.

[۱۶] القانون‌المسعودی، بازگو شدهٔ تقی زاده (نک *۱) = *بیست مقاله*، تهران ۱۳۴۶؛ نیز نک تقی زاده، ۱۳۱۶، *گاهشماری در ایران قدیم*، ص ۳۱ به‌بعد و ۲۴۰ به‌بعد.

(*1) Taqizadeh 1937-42, "Various Eras and Calenders used in the Countries of Islam", *BSOAS* 9, 4: 10.

(بجای ۲۲۷ سال)، چکیده شده است. نام‌های شاهان سنّتی دیگر، با هیچ‌یک از پیکرهای تاریخی دودمان هخامنشی نمی‌خوانند، به ویژه که شهریاری به‌نام **هُمای** در دوران هخامنشی نبوده است.

از سویی، بُندَهِش خود فاش می‌کند که گاهنگاری نخستین هزارهٔ پس از زَردُشت که از زمان نوید دین او آغاز شده و با تازش تازیان پایان می‌پذیرد، بعدها ساماندهی شده است. این هزاره، با فروپاشی ساسانیان و بنا بر گاهشماری یاد شده، درست هزار سال پس از پیام‌آوری زَردُشت به‌پایان می‌رسد. کاهش دوران اشکانی از ۴۷۶ سال به ۲۸۴ سال، به‌خوبی آشکار می‌سازد که به‌فرجام رساندن هزارهٔ دهم، تنها با دستکاری دوران فرمانروایی شاهان ممکن شده است. اکنون اگر شمار «۲۵۸ سال پیش از اسکندر» که در بالا آمد، از همین راه به‌دست آمده باشد، روشن می‌شود که چگونه این روایت نادرست به بیرونی و از وی به‌نسل‌های پسین رسیده است. بیرونی راه دیگری برای شناخت درستی این گزارش‌ها در دست نداشت. او زمان رویدادهای تاریخی دیگر را نیز بر همین پایه به‌دست آورده که سرانجام به‌گمراهی کشیده شده است. برای نمونه می‌توان از تاریخ بنیادگذاری سرزمین خوارزم یاد کرد که ۹۸۰ سال پیش از اسکندر آورده[۱۷] و نادرست است.

با این وجود، بیرونی در موردی مهم، خود را به روایت‌های ساسانی نسپرده و به پی‌جویی‌های تاریخی پرداخته است. از این راه، وی نام **کوروش** (همچنین قورس)، **کمبوجیه** (قمبوزس)، ***داریوش*** و ***اردشیر*** را در فهرست نام شاهان ایران باز می‌آورد.[۱۸] این نام‌ها در گاهنگاری سنّتی ایران یکسره ناشناخته، ولی از دیرباز در متن‌های اروپایی و در تورات آمده‌اند. امّا از آن جاکه بیرونی تاریخ پیوستهٔ این شاهان هخامنشی را در دست نداشته، آنان را همچون شاهان بابِلی و کیانی باز شناخته است. برای نمونه ***کَی‌کاوُس*** را بُختَ‌النَصر و **کوروش** را یکبار ***کَی‌خُسرو*** و بار دیگر همان ***لُهراسپ*** می‌داند.

بنابراین، گاهنگاریِ ایرانیان باید بسیار پیش‌تر از بیرونی دستکاری شده باشد. شواهد این موضوع و تلاش برای بازسازی چگونگی آغازین آن در زیر می‌آید.

۱۷–۵ شواهد نادرستی زمان زَردُشت در دوران هخامنشی

شواهد بسیاری همزمانی زَردُشت و داریوش یکم را ناممکن می‌سازند. در هیچ‌یک از سنگ‌نوشته‌های هخامنشی به زَردُشت اشاره‌ای نشده است. اگر او به راستی در چهرهٔ پیامبر با آیینی نوپا در آن زمان می‌زیست، باید نام او پس از ***آهورَه‌مَزدا***، در سنگ‌نوشته‌های هخامنشی به شایستگی آورده می‌شد. انتساب زمان زَردُشت به دوران هخامنشی تنها در نوشته‌های پس از مسیحیّت یافت می‌شود (نک ۱۷–۱۰–۸). شیوهٔ گزارش‌های مورّخان و اندیشمندان یونانی درباره زَردُشت، خود بر فاصلهٔ زمانی دراز میان روزگار پیامبر و مورّخان گواهی می‌دهند. نخستین تاریخ‌نگار کهن که به زَردُشت اشاره می‌کند، کَزانتوس[۱] لیدیایی

---

۱۷ بیرونی، *آثارالباقیه*، ص ۵۶.

۱۸ بیرونی، *آثارالباقیه*، ص ۱۵۲.

است. او زمان زَردُشت را ۶۰۰ و در نگارشی دیگر، ۶۰۰۰ سال پیش از لشکرکشی خشایارشا به یونان (۴۸۰ قم) می‌داند. همانند همین گزارش، از مکتب افلاطون نیز در دست است. در زمان افلاطون (۳۴۷-۴۲۷ قم)، اندیشمندان یونانی با انجمن‌های ایرانی در تماس بودند و با شور فراوان از دانش و آموزه‌های آنان بهره‌مند می‌شدند. پلینیوس بزرگ[۲] (۲۳-۷۹ میلادی) از اِئودُکسُس[۳] (۴۰۰-۳۴۷ قم)، ارسطو و هِرمیپوس[۴]، که شاگردان افلاطون بودند، بازگو کرده و می‌نویسد، زَردُشت ۶۰۰۰ سال پیش از درگذشت افلاطون، یعنی ۶۳۴۷ قم، یا ۵۰۰۰ سال پیش از جنگ تروپا، یعنی حدود ۶۲۰۰ قم می‌زیسته است.[۱۹]

گفتنی آنکه، در کتاب **دینْکَرد**[۵]، گاهنگاری همانندی از پیدایش و سرگذشت زَردُشت می‌بینیم که با گزارش ***بُندَهِش*** یکسان نیست. بنابه روایت **دینْکَرد**، ***اوهُرمَزد***[۶] گوهر آسمانی یا ***فرَوَشی***[۷] «فرّ، فرشتهٔ نگهبان» زَردُشت را درست در آغاز دوّمین دورهٔ سه هزار ساله آفریده است. این ***فُرَوَشی*** در سراسر این دوره، در آسمان و در میان ***اَمشاسْپَندان***[۸] (جاویدانان ورجاوند) به سر می‌بُرد و در شمار آنان بود. در پایان این دوره، که حدود ۶۰۰۰ سال از آغاز آفرینش سپری شده بود، ***اوهُرمَزد*** بر آن شد تا زَردُشت را به زمین فرستد، و این در آغاز دورهٔ سوّم روی داد، یعنی درست در همان زمان که ***اَهریمَن*** آفریدهٔ ***اوهُرمَزد*** را به تباهی کشید.[۲۰] بر پایهٔ این گاهنگاری، در آغاز دورهٔ سوّم و پس از کشته شدن انسان نخستین ***گیومَرْت*** که پلیدی به این جهان راه یافته بود، زَردُشت پدیدار شد، تا گفتار ***اَهورَه‌مَزدا*** را باز گوید و جهان را از نو سامان بخشد. بخشی از اوستا گفتاری از زَردُشت را آورده است که آفرینش روان زَردُشت را بسی پیش از میلاد وی می‌داند: در آن‌جا، گاوِ نخستین از ستم مردم می‌نالد و با انگیزش ***وَهومَنَه (بَهمَن)***، ***اَهورَه‌مَزدا*** زَردُشت را به‌نام پشتیبان گاوِ نخستین برمی‌گزینند.[۲۱] بدین‌گونه نیز برپایهٔ باورهای کهن ایرانیان، آفرینش ***فُرَوَشی*** زَردُشت به دورانی بس پیش از زایش پیکرش برگردد.[۲۲]

بیرونی همین زمان‌بندی را در توصیف دوّم خود آورده است:

«ایرانیان و مغان عمر جهان را، بنا بر برج‌های دوازده‌گانه، ۱۲۰۰۰ سال دانسته‌اند و زَردُشت، بنیادگذار دین ایرانیان، چنین پنداشته که از پیدایش جهان تا زمان او، ۳۰۰۰ سال بوده است.»[۲۳]

اگر پیدایش زَردُشت همان آفرینش ***فُرَوَشیِ*** وی باشد، در این صورت باید پیدایی روانش در آغاز دوره دوّم، یعنی ۷۰۰۰ سال پیش از فرمانروایی تازیان (۶۵۱ میلادی) یا ۶۳۴۹ پیش از میلاد، و زایش پیکرش در آغاز دوره سوّم، یعنی ۴۰۰۰ سال پیش از فرمانروایی تازیان یا

---

[19] *Naturalis Historiae* XXX, 3.

[22] Boyce 1975: 287 n. 46.

۲۰ دینکرد، کتاب ۷، بخش ۱، بند ۱۴ به‌بعد.

۲۱ یسنه ۲۹.

۲۳ بیرونی، *آثارالباقیه*، ص ۲۰.

۳۳۴۹ پیش از میلاد پنداشته شده باشد. شگفت آنکه، در زمان‌بندی سنّتی، برای آفرینش فَرَوَشیِ زَردُشت، تقریباً به‌همان شماری می‌رسیم که افلاطون نیز گفته بود، یعنی ۶۳۴۷ سال پیش از میلاد که ۶۰۰۰ سال پیش از افلاطون است (نک ۱۷-۴). این‌گونه همسنگی میان دو روایت از دو گوشهٔ جهان می‌رساند که اندیشهٔ نهادن زمان زندگی زَردُشت به ۶۰۰۰ سال پیش از افلاطون، باید برگرفته از سنّت ایرانیان، به‌ویژه مُغانِ آن روزگار بوده باشد که زمان زایش زَردُشت را با زمانِ اسطوره‌ایِ آفرینشِ فَرَوَشی وی برابر نهاده بوده‌اند. پس در روزگار شاگردان افلاطون، نه‌تنها خود آنان، بلکه مُغان نیز باید با سامان ۱۲۰۰۰ سالهٔ تاریخ جهان آشنا بوده باشند. پژوهش‌های دیگر نیز به‌همین نتیجه رسیده‌اند.[۲۴] این برداشت با گزارش‌های تِئوپومپُس[(۹)] (۳۸۰-۳۲۰ ق‌م) که در روزگار افلاطون می‌زیست و او نیز این سامان جهانسالی را می‌شناخت، استوار می‌شود. پلوتارک[(۱۰)] (۴۶-۱۱۹ میلادی) با خواندن نوشته‌های وی، با «سامان جهانسالی» آشنا شده و می‌نویسد:

> «بنا بر آموزه‌های مُغان، هر یک از دو خداوند، یعنی *اُرَمَزدِس*[(۱۱)] (*اُهرَمَزد*[۲۵]) و *آرِئیمَنیوس*[(۱۲)] (*اَهریمَن*)، به‌نوبت ۳۰۰۰ سال فرمان می‌رانند و ۳۰۰۰ سال دیگر را فرمانبردارند. آنگاه ۳۰۰۰ سال با یکدیگر به پیکار می‌پردازند و آفریده‌های یکدیگر را نابود می‌کنند...».[۲۶]

افلاطون از «دانش رازگونهٔ زَردُشت» سخن گفته و وی را «پسر *اُهرَمَزد*» می‌داند که همان *اَهورَه‌مَزدا* بوده و به آوای پارسی میانه نزدیک شده است.[۲۷] بدین گونه روشن می‌شود که در زمان افلاطون، گفتار زَردُشت و نام ایزدانی که او به‌کار برده و رواج داده بود، دچار دگرگونی زبان‌شناختی گردیده و حتّی در اروپا شناخته شده بوده است.

از دیگر گزارش‌های مورّخان باستانی دربارهٔ زَردُشت، می‌توان از گزارش کُتِسیاس[(۱۳)] (۴۰۵-۳۹۸ق‌م) یاد کرد که پیکار شاه باکتریا (بلخ) را با نینوس[(۱۴)]، شاه اسطوره‌ای آشور (حدود ۱۲۰۰ ق‌م) آورده است. نگارش آغازین گزارش‌های کُتِسیاس که در سال‌های خدمت پزشکی‌اش در دربار هخامنشی نوشته بود، از میان رفته است. ولی گزارش مورّخان دیگری که نوشته‌های او را بازگو کرده‌اند، در دست است. بیشتر مورخان، مانند کِفالیون[(۱۵)] (نیمهٔ نخست سده دوّم ق‌م) و یوستین[(۱۶)] (آغاز سدهٔ سوّم میلادی)، نام شاه باکتری را **زَردُشت** آورده‌اند. بی‌گمان کُتِسیاس این داستان را در ایران شنیده و نوشته بوده است. بنابراین، در سال‌های شاهنشاهی اردشیر دوم که کُتِسیاس در دربار هخامنشی می‌زیست، نام **زَردُشت** به نام پیکری از دورانی کهن، شناخته شده بوده است.

---

[24] Haussig 1986, *Wörterbuch der Mythologie*, vol. IV, *Götter und Mythen der Kaukasischen und Iranischen Völker*: 172.

۲۵ گونهٔ دگرگون شدهٔ *اَهورَه‌مَزدا* در پارسی میانه است.

[26] Cf. Rempis 1970, "Die Zeit Zarathuštras", *Die Welt des Orients* 6: 327.

[27] Cf. *Alkibiades* I; Rempis 1970: 237.

بِروسوس(۱۷) (۳۴۵-۲۷۰ ق‌م) زَردُشت را از تبار کلدانی و یا مادی می‌داند که با انتقال گاهنگاری او، زَردُشت میان ۲۳۰۰ تا ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد فرمانروایی می‌کرده و سرکردهٔ آن دودمان بوده است. سوئیداس(۱۸) (سدهٔ دهم میلادی) از دو زَردُشت گزارش می‌دهد، یکی پارسی و مادی بود که بنیاد جادوگری نهاد و ۵۰۰ سال پیش از جنگ تروبا (یعنی ۱۷۰۰ پیش از میلاد) می‌زیست، و دیگری که ستاره‌شناسی همزمان با نینوس (حدود ۱۲۰۰ ق‌م). آشکارا این تاریخ‌نویس، دو زَردُشت را از متن‌های گوناگون برداشته و بدون هیچ پیوندی میان آنان، در کنار هم نهاده است.[28]

(1) Xanthos; (2) Plinius; (3) Eudoxos of Knidos; (4) Hermippos; (4) Dinkard; (6) Ōhrmazd; (7) fravaši; (8) Aməša Spənta; (9) Theopompos; (10) Plutarch; (11) Oromasdes; (12) Areimanios; (13) Ktesias; (14) Ninos; (15) Kephalion; (16) Justin; (17) Berosos; (18) Suidas.

۱۷-۶ مُغان در متن‌های اروپایی

در اروپا مُغان را به‌نام جادوگر می‌شناختند و واژه‌های **ماگی** «جادو»، **ماژیک** «جادویی»(۱) در بسیاری از زبان‌ها، از همین ریشه برخاسته است. پلینیوس بزرگ(۲) (۲۳-۷۹ میلادی) که زمان زَردُشت را ۶۰۰۰ سال پیش از افلاطون می‌نهد، می‌نویسد که جادوگری بی‌گمان از ایران و به‌دست زَردُشت آمده است.[29] او در شگفت است که هومر در کتاب جنگ تروبا، در مورد این هنر خاموش مانده، در حالی که در گزارش سفرهای سرگردان *اُدیسه* از آن سخن بسیار آورده است. پلینیوس در آوای افسونی که در زمان **پروتئوس**(۳) زمزمه می‌شد و نیز در کارهای جادویی **کیرکه**(۴)[30] و بالاخره در فراخواندن مردگان زیرزمین، چیزی جز دانش مُغان (جادو) نمی‌بیند.[31] اگر برداشت پلینیوس درست باشد، نخستین سند نوشتاری ادبیّات اروپایی دربارهٔ دانش مُغان را هومر در سدهٔ نهم پیش از میلاد آورده است. درونمایهٔ سروده‌های حماسی وی حتّی به دوران جنگ‌های تروبا، یعنی سدهٔ سیزدهم پیش از میلاد برمی‌گردد. دانش مُغان در دوران هخامنشی بسیار پرآوازه بود. یک پارسی به‌نام *اُتانِس*(۵) در دوران خشایارشا این دانش را به یونان برد. از این رو، فیثاغورث، اِمپدوکلِس(۶) (انباذقلس)، دموکریت(۷) و افلاطون برای آموختن دانش مُغان، به‌سفرهای دریایی رفتند. پس از بازگشت به میهن، این دانش را بسیار گرامی داشته و آن را از دیگران پنهان می‌ساختند.[32] یهودیان نیز فرقه‌ای از مغان داشتند، ولی به‌نظر پلینیوس، آنان هزاران سال پس از زَردُشت بودند.[33]

(1) magie, magic; (2) Plinius; (3) Proteus; (4) Kirke; (5) Otanes; (6) Empedokles; (7) Demokritos.

با نگاه به‌این گزارش‌های باستانی، باید از کسانی که زمان زندگی زَردُشت را ۶۰۰ سال پیش

---

[28] Rapp 1885, "Die Religion und Sitte der Perser und übrigen Iranier nach den griechischen und römischen Quellen", *ZDMG* 19: 23. [29] *Naturalis Histoiriae* XXX, 2-3.

[30] زنی جادوگر که دختر هلیوس و پرسه بود (نک ۹-۱-۲)؛ *اُدیسه*، کتاب ۱۰، بندهای ۱۳۹ تا ۱۳۹.

[31] *Naturalis Histoiriae* XXX, 6. [32] Plinius, *Naturalis Histoiriae* XXX, 9.

[33] *Naturalis Histoiriae* XXX, 11.

از میلاد می‌نهند و هنوز هم بر این امر پافشاری می‌کنند، پاسخ این پرسش را جویا شد: چگونه کْزانتوس لیدیایی که باید تنها یک نسل پس از «زَردُشت دوران هخامنشی» زیسته باشد، زمان پیامبر را ۶۰۰ و یا ۶۰۰۰ سال پیش از خود نهاده است؟ و یا کْتِسیاس که روزگار درازی در دربار ایران بود و تنها ۱۰۰ تا ۱۲۰ سال پس از **ویشتاسپِ هخامنشی** می‌زیست، زمان زَردُشت را ۸۰۰ سال پیش‌تر از خود دانسته است؟ و چگونه ارسطو که باید تنها ۲۰۰ سال پس از «زَردُشت دوران هخامنشی» زیسته باشد، پیامبر را ۶۰۰۰ سال پیش‌تر از خود پنداشته است؟

پاسخ به این پرسش‌ها این چنین است که مورخان و اندیشمندان باستانی، همگی زَردُشت را از دورانی بس کهن‌تر از خود می‌دانستند و حتّی یکی از آنان، هرگز پیامبر را همزمان خویش نپنداشته است. نسبت دادن زَردُشت به دوران هخامنشی، برخاسته از انگیزه‌های سیاسی روزگاران پسین است که پس از این بررسی خواهد شد (نک ۱۷-۱۰-۵).

۱۷-۷ نقش اوستا در شناخت روزگار زَردُشت

هر چند اوستای موجود اشارهٔ روشن و مستقیمی به زمان زندگانی پیامبر نمی‌کند، در چشم‌اندازی که ترسیم می‌کند، می‌توان تا اندازه‌ای ویژگی‌های اجتماعی و زندگانی آن دوران را بازیافت.

۱۷-۷-۱ خاستگاه زَردُشت

منابع زَردُشتی پیامبر را از تبار **سْپیتَمَه**[1] و زادگاه او را در آذربایجان ذکر می‌کنند. ولی خاستگاه زَردُشت نیز همچو نکته‌های دیگر از زندگی پیامبر، دچار دستکاری شده است. حقیقت آنکه، پهنهٔ پویاییِ زَردُشت و افق جغرافیاییِ اوستا به خاور ایران محدود است (نک ۱۷-۷-۴). چنین پیداست که هیربدان در دوران ساسانی و در پی از کف دادن استان‌های خاوری، برای جابه‌جایی زادگاه پیامبر به‌باختر، کوشیده‌اند. در **گاثه‌ها** هیچ اشاره‌ای به آذربایجان و سرزمین ماد نشده، در حالی که ری که ویرانه‌هایش در جنوب تهران است، باید زادگاه پیامبر بوده باشد. یگانه شاهد کهنی که به شخصیّت زَردُشت و زادگاه وی پرتو می‌افکند، اوستاست که به گونه‌ای ویژه از «ریِ زَردُشتی» یاد می‌کند. در سنجش با دیگر سرزمین‌های مَزدَیَسنی، نیروی سیاسی و دینی در این شهر، در پیکر یک **رَتو** «رَد، سَرکرده، داور» انباشته بود که همواره زَردُشت نامیده می‌شد، و این ویژگیِ ری، یکتا و یگانه است.[34]

ستیز با آیین دین نیاکان، آغاز داستان زَردُشت است که سرانجام از قوم خود رانده می‌شود و در میان مردم دیگری به‌نام **فریانَه**[2] پناه می‌جوید. شاه این مردم **ویشتاسپ** نام داشت که وی را پناه می‌دهد و آموزه‌اش را می‌پذیرد. **ویشتاسپ** از آن گروه فرمانروایان بود که **باژنامهٔ‌گوی**[3] را داشت. این واژه در آغاز به‌معنی «بینشگر» و در خاور ایران نشان‌دهندهٔ منش فرمانروا بود

۳۴ یسنه، ۱۹، بند ۱۸.

که کارهای مینوی و جهانی را در دست داشت. از پیوند ژرف میان زَرِدُشت و کَوی ویشتاسْپَه درمی‌یابیم که چگونه پاره‌ای از عناصر دینِ کَوی‌ها، به کیش زَرِدُشت راه یافته است. امّا روشن است که این دو آیین یکسان نبوده‌اند.

(1) Spitama; (2) Frayāna; (3) kavi.

۱۷-۷-۲ ویژگی‌های زبانیِ اوستا

تکامل دین مَزدَیَسْنی را می‌توان به‌خوبی در اوستا دید. این اثر یک‌دست نیست و ویژگی‌های زبان و درونمایهٔ آن گواه پیدایش درازمدّت آن است. اوستا را می‌توان به دو بخش کرد. یکی *گائه‌*ها که کهن‌ترند، و دیگر «اوستای نو» که بزرگ‌ترین بخش‌های اوستا است و پس از زَرِدُشت سروده شده و بخش جوان‌تر آن به‌شمار می‌آید. با وجود این باید دانست که بسیاری از سروده‌های اوستای نو از روزگاران بس کهن‌تر از زَرِدُشت گزارش می‌دهند. *گائه‌*های هفده‌گانه، سرودهای مینوی‌اند و تردیدی نیست سروده‌های خود زَرِدُشت‌اند. زبان *گائه‌*ها از زبان‌های ایرانیِ کهن به‌شمار می‌رود که از پارسی باستان (هخامنشی) و دیگر زبان‌های ایرانِ باختری، یکسره جداست. از این رو، گویش *گائه‌*ها که به زبان سَنْسْکریت هندی نزدیک است، کهن‌ترین متن‌های ایرانی به‌شمار می‌رود و از دیدگاه زبان‌شناختی و ویژگیِ درونمایهٔ آن، با کهن‌ترین سروده‌های *ریگ‌وِدای* هندی برابری می‌کند.[۳۵] آغاز سرودهای گاهانی سوّم و هفتم[۳۶] به سروده‌های دوران کهن آریایی (هندواروپایی) می‌ماند و شیوهٔ سروده‌های پهلوانی این فرهنگ را دنبال می‌کند.[۳۷] همین امر نشان می‌دهد که *گائه‌*ها از دورانی بسیار دور گزارش می‌کنند که بسیاری از کوچ‌های بزرگ آریاییان هنوز انجام نیافته بود.

شیوهٔ زبان *گائه‌*ها و همانندی آن با *ریگ‌وِدای* هندی، زمانِ پیدایش *گائه‌*ها را دست کم در نیمه هزارهٔ دوّم پیش از میلاد می‌نهد. از این رو، بسیاری از ایران‌شناسان و خاورشناسان *گائه‌*ها را دست کم از ۹۰۰ تا ۱۵۰۰ پیش از میلاد دانسته‌اند.[۳۸]

سرودهای کهن ایرانی که پاره‌ای از آن‌ها نیز به روزگار دیرین آریایی برمی‌گردد و پیش از زَرِدُشت میان این مردم رواج داشت، پس از درگذشت پیامبر، همراه با نیایش‌های مزدیسنی، به اوستا افزوده می‌شود. این بخش از اوستا که بخش بزرگ‌تر این کتاب است، «اوستای نو» نامیده می‌شود. بخش بزرگی از *یَشْتَه‌*ها جزو این بخش نو است که قطعات منظوم در آن فراوان به‌چشم می‌خورد، امّا ساختار منظوم آن، تنوّع *گائه‌*ها را ندارد. یک رشته از متن‌های

[35] Thieme 1957, "Vorzarathustrisches bei den Zarathustriern und bei Zarathustra", *ZDMG* 107: 90ff.

[۳۶] یشته ۳۰، بند ۱-۶؛ ۴۵، بند ۱-۳.

[37] Schaeder1940, *ZDMG* 94: 399ff. cit from Rudolph 1961, "Zarathustra - Priester und Prophet", in Numen (ed.), *International Review for the History of Religions*: 81-116 = Schlerath (ed.) 1970, *Zarathustra*: 289.

[38] Bartholomae 1918, "Zarathuštras Leben und Lehre", *Zarathustra, Kultur und Sprache*, vol. 4 = Schlerath (ed.): 10 (900 B.C. or older).

مربوط به ستایش، نیایش و پرستشِ ویژهٔ ایزدان، *یَشت* «نیایش» نامیده می‌شود.

تحوّل دینی در *یَشت*‌ها با *گاثه*‌ها تفاوت دارد. برای نمونه، **میترَه** (**مِهر**)[1] در اوستای نو، در چهرهٔ ایزد آریاییِ کهن و محبوب نمودار می‌شود که هندیان ودایی نیز وی را به‌نام **میترَه**[2] ستایش می‌کرده‌اند.

ایزد دیگر دوران آریایی که در اوستای نو بسیار بزرگداشت می‌شود، **هَئومَه**[3] است که نزد هندیان **سومَه**[4] و در دوران کهن آریایی **سَئومَه**[5] خوانده می‌شد. در آیین **هَئومَه**، از افشردهٔ گیاهی به‌همین نام، نوشابهٔ مستی‌آوری فرآوری می‌شد که در آیین آریاییان نقشی مهم داشت. پیش از آن نوشابهٔ آبجو، و سپس مِی و سرانجام نوشدارو همین نقش را داشت (نک ۵-۱-۴).

با پیام‌آوری زَردُشت، ستایش این دو ایزد برافتاد. از *گاثه*‌ها می‌توان دریافت که زَردُشت از ستایش **مِهر** و **هَئومَه** دوری می‌جست. در هیچ جای *گاثه*‌ها به‌ستایش **مِهر** اشاره‌ای نشده و حتّی یکبار نام وی برده نشده است. از **هَئومَه** نیز در *گاثه*‌ها چیزی نمی‌بینیم، هر چند که باکنایه به آن و آیین آن، با سخنانی یادشده است که بیزاری زَردُشت را از کاربرد ناشایست آن آشکار می‌سازد. ولی همین دو ایزد در اوستای نو دوباره جایگاهی والا می‌یابند و حتّی برای **مِهر** یک سرودهٔ *یَشت* ویژه می‌شود. از درونمایهٔ *یَشت*‌ها درمی‌یابیم که آیین **مَزدَیَسنی**، دیگر دین رسمی ایران شده بود. پیشوایان دینی ناگزیر ایزدان کهن را که در میان مردم ارجمند بودند، به‌رسمیّت شناختند، تا آیین نوین آنان هر چه بیشتر گسترش یابد. چنین پیداست که چیزهای بسیاری در گذر زمان یکسره دچار دگرگونی شده و در این میان، آموزه‌های زَردُشت که خود در آغاز دین، بارها از دشواری پذیراندن و گسترش آن شکوه کرده بود،[39] اکنون دیگر استوار گشته بوده است.

(1) Mithra; (2) Mitra; (3) haoma; (4) soma; (5) sauma.

یَشت‌ها نیز به‌زبان کهن و آراستهٔ ایرانی سروده شده‌اند، ولی زبان *وَندیداد* چندان ناب و کهن نیست. از این رو، پاره‌ای از زبان‌شناسان می‌پندارند که *وَندیداد* از دوران اشکانی یا حتّی ساسانی است.[40] ولی این پنداشت درست نیست و متأثر از فرضیهٔ **ویشتاسپ** است. چه نه‌تنها هیچ‌یک از اشاره‌های تاریخی و جغرافیایی *وَندیداد*، این پنداشت را تأیید نمی‌کند، بلکه برعکس، اشاره‌های تاریخی و باستان‌شناختی گواه آنند که آموزش‌های *وَندیداد* در زمان مادها شناخته شده بوده و از دستورهای آن پیروی می‌شده است (نک ۱۷-۹-۳).

گویش بخش جوان‌ترِ اوستا که یکسره جدا از زبان *گاثه*‌هاست، نشان می‌دهد که بخش‌های کهن و تازه‌تر این کتاب در زمان و جاهای گوناگون نوشته شده است. ممکن

۳۹ *یَسنَه* ۴۴، بند ۹-۱۲؛ *یَسنَه* ۴۶: «به کدام مرز و بوم روی آورم؟ به کجا روم و از که پناه جویم؟ مرا از خویشاوندان و یارانم دور می‌دارند» (بند ۱)؛... ای مزدا! بدان هنگام که دُرْوَند آزردنِ مرا کمر می‌بندد، جز «آذر» و «منش نیک» تو که «اَشَه» از کردارشان کارآمد می‌شود، چه کسی مرا پناه خواهد بخشید؟» (بند ۷). برگردان جلیل دوستخواه.
۴۰ (نک ۱*)؛ نیز نک دو رساله از آرتور کریستن‌سِن، برگردان ذبیح‌الله صفا، *مزداپرستی در ایران قدیم*، ص ۱۳۸.
(*1) Herzfeld 1929, *AMI* 1: 139; Nyberg 1968, *Religionen des alten Iran*: 45; Gershevitch 1964, *Protoiranier, Meder und Achaemeniden*: 12a. 14b.

نیست بتوان پذیرفت که چنین دگرگونی زبانی در دورهٔ کوتاهی انجام گرفته باشد. کندی دگرگونی زبان‌های گوناگون ایران را می‌توان در تکامل زبان فارسی نو به‌نیکی بازیافت. آثار فردوسی و رودکی که به ۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ سال پیش برمی‌گردند، برای هر فرهیختهٔ ایرانی، روان و دریافتی است. بنابراین دگرگونی زبان فارسی که امروز به‌آن سخن می‌گوییم، در برابر زبانی که ایرانیان ۱۲۰۰ سال پیش سخن می‌گفتند، چنان نیست که زبان آن زمان را نفهمیم. به‌علّت همین کندی دگرگونی زبان‌های ایرانی، پاره‌ای از گویش‌های بومی هنوز ساختار باستانی خود را نگه‌داشته‌اند.[۴۱] از این رو، زبان *گائه*‌ها که ساختاری بسیار کهن‌تر از زبان پارسی باستان دارند، خود بر سرایش آن در روزگاری بسیار دور و پیش از دوران هخامنشی گواهی می‌دهند.

نام‌های فردی نیز در *گائه*‌ها، به‌روزگاری اشاره می‌کنند که تهی از هر گونه تکامل دینی در میان مردم بوده است، مانند **ویشتاسپ، جاماسپ، فَرَشَئوشتره، گَوَیَن**[(۱)] و نام‌های دیگر که پارهٔ دوّم آن‌ها به اسب، شتر و گاو برمی‌گردد. در برابر این‌ها، نام‌های مادی و پارسی را می‌بینیم که بر شکوه و وابستگی دینی دارندگان نام‌ها گواهی می‌دهند، مانند **فَرَوَرتیش، هُوَخشَتره، آستیاگ، داریوش** و **اَرتَبان**[(۲)] و جز آن. پس سنّت نام‌گذاری در زمان زَردُشت و دوران هخامنشی، ویژگی‌های گوناگون اجتماع آن دوران را بازگو می‌کنند. واژهٔ **شُتره**[(۳)] «شاه» که در باختر ایران پاژنامه‌ای رایج برای فرمانروایان بود، هرگز در *گائه*‌ها و بخش‌های دیگر اوستا به‌کار نرفته و بجای آن پاژنامهٔ **کَوی**[(۴)] آمده است.

دگرگونی گام‌به‌گام نام ***مَزدا-اَهورَه***[(۵)] در *گائه*‌ها به ***اَهورَه-مَزدا***[(۶)] (به‌گونهٔ گسیخته) در اوستای نو و سپس به ***اَهورَه‌مَزدا***[(۷)] (به‌گونهٔ پیوسته) در دوران هخامنشی، نشان می‌دهد که این نام در زمان درازی پیش از بنیادگذاری دودمان هخامنشی نوآفرینی شده است. جابه‌جایی دو پارهٔ این نام، یعنی صفت ***مَزدا*** «دانا» و نام ***اَهورَه*** «سَروَر»، و سرانجام آمیختن هر دو به یکدیگر به‌گونهٔ یکپارچهٔ ***اَهورَه‌مَزدا***، می‌بایست گام‌به‌گام و در زمانی بس دراز انجام پذیرفته باشد، نه در طول زندگی زَردُشت و یا داریوش یکم.

(1) Vīštāspa, Jamāspa, Frašauštra, Gavayan; (2) Fravartiš, Hvaxšatra, Astyāges, Dāriuš, Artabānos; (3) štra; (4) kavi; (5) Mazdāh Ahura; (5) Ahura Mazdāh; (7) Ahuramazdāh.

۱۷-۷-۳ اشاره‌های تاریخی اوستا

اوستا، به زمان و تاریخ رویدادها اشاره نمی‌کند، و از این روست که هر تاریخ‌نویسی برداشت دلخواه و ویژه خود را از آن می‌کند. در *گائه*‌ها از شاهنشاهی پارس، تخت جمشید، شوش،

---

[۴۱] پاره‌ای از گویش‌های ایرانی باختری هنوز دربردارندهٔ ویژگی‌هایی هستند که کهن‌تر از زبان پارسی باستان می‌باشند، نک:
Yarshater 1969, A Grammar of Southern Tati Dialects, cit. in Boyce 1992, *Zoroastrianism, Its Antiquity and Constant Vigour*: 28.



۹۹



۲۱۲



۱۹۴

هَگمتانَه، کوروش، داریوش و همچنین آیین درباری مادی یا هخامنشی که در همهٔ گزارش‌های آن روزگار، حتّی در تورات بارها آمده است، چیزی دیده نمی‌شود. اگر زَردُشت در دوران هخامنشی می‌زیست، برازندهٔ وی نبود که برای گسترش کیش خود، بجای داریوش شاه بزرگ، دست به‌سوی **ویشتاسپ** (پدر داریوش) دراز کند که هرگز شهریاری نکرد و شهربان فرمانبرداری بیش نبود. داستان دو **ویشتاسپ** که یکی در زمان زَردُشت شاه بلخ بود و خودسرانه لشکرکشی می‌کرد، با دیگری که در زمان داریوش یکم شهربان پارت بود و از شاه هخامنشی فرمان می‌گرفت، در هیچ موردی همسان نیست. به‌ویژه که تبارنامهٔ این دو پیکر تاریخی نیز کوچک‌ترین همانندی با هم ندارد (نک ۱۷-۳-۱). جنگ‌افزاری که زَردُشت در *گاثه‌ها* برشمرده است، از دیرینگی آن سخن می‌گوید. در *گاثه‌ها* از گُرز[۴۲] سخن آمده که در وداهای کهن هندی نیز می‌بینیم.[۴۳] این جنگ‌افزار بنا بر گواهی شواهد نگارگری، به آغاز هزارهٔ سوم پیش از میلاد برمی‌گردد (نگارهٔ ۹۹). ولی در دوران هخامنشی، سربازان از تیر و کمان، شمشیر، خنجر، سپر و نیزهٔ بلند استفاده می‌کنند و ارّابه‌رانند (نگارهٔ ۲۱۲، ۱۹۴). گردش اقتصادی در دوران هخامنشی، اشکانی و ساسانی، بر پایهٔ پول و سکّه بود،[۴۴] در حالی که حتّی در اوستای نو نیز سخن و نشانه‌ای از پول و سکّه نیست و مردم برای پرداخت‌ها، از چهارپایان و فرآورده‌های طبیعی بهره می‌جستند.[۴۵] از توجیه اوضاع اجتماعی در *گاثه‌ها* چنین برمی‌آید که زَردُشت در محیطی همچو دوران برنز و پیش از کوچ بزرگ آریاییان به‌سوی باختر (نک بخش ۱۵)، می‌زیسته است.[۴۶]

روایت‌های تاریخی **فروردین یَشت**، راهنمای گرانبهایی برای جستار در دیرینگی اوستاست. در این یَشت کسانی که از آغاز در خدمت آموزش دین بودند، ستوده شده‌اند. اشاره و سندی در دست نیست که بتوان دریافت آخرین نام کی به فهرست یادشده افزوده شده است، امّا هیچ یک از نام‌ها ریشهٔ مادی و یا پارسی ندارد.[۴۷] این یشت آگاهی‌های

---

۴۲ گُرز در زبان اوستایی *گاثه‌ها* به‌گونهٔ *وَدَرِه*(۱) (سنسکریت *وَدْهَر*(۲)) آمده است (*یَشته* ۳۲، بند ۱۰). *هَئومَه* با همین جنگ‌افزار پلیدکاران را سرکوب می‌کند (*یَشته* ۹، بند ۳۰ به‌بعد). سر گُرز سنگین آن دوران فلزکوبی می‌شد. گرز، جنگ‌افزار **مهر** و **گرشاسب** بود که «گُرزِبُردارش» می‌نامیدند (*یَشته* ۹، بند ۱۰؛ *یَشت* ۱۳، بند ۶۱). برای توضیح دربارهٔ این جنگ‌افزار همچنین نک *وَندیداد*، فرگرد ۳. نیز بسنجید:
Geiger 1882, Ostiranische Kultur im Altertum: 444 n. 4; 445 n. 6.
(*1) vadare; (*2) vadhar.

۴۳ *ریگ‌وِدا*، کتاب ۱۰، بخش ۱۰۲، بند ۲.

۴۴ بسنجید سکّه‌های هخامنشی که از دوران داریوش یکم رایج گردید و نیز سکّه‌های اشکانی (نک *۱)؛ برای اشارهٔ متن‌های ایرانی به سکّه‌های ساسانی نک *ماتیکانِ هزار داتستان*، بخش ۲۱، بند ۳؛ بخش ۳۸، بند ۵
(*1) Hill 1938, "The Coinage of the Ancient Persians" in Pope, *A Survey of Persian Art* I: 397-405; VII: 125-127.

۴۵ *وَندیداد*، فرگرد ۷، بندهای ۴۱-۴۳؛ فرگرد ۹، بندهای ۳۷-۳۹.

۴۶ (نک *۱)؛ بویس این دوران را که «دوران برنز ایران» می‌نامد، میان ۱۷۰۰ تا ۱۰۰۰ پیش از میلاد می‌نهد و زمان زندگی زَردُشت را پیش از ۱۲۰۰ ق‌م می‌داند.
(*1) Boyce 1982, *A History of Zoroastrianism* vol. II: 1-3.

[47] Boyce 1975, *A History of Zoroastrianism* vol I, 2nd Impr. 1989: 273.

سودمندی دربارهٔ خاندان ***سَئِنَه***[1] که سنّت زَردُشت را گسترش می‌داد، در بردارد. ***سَئِنَه*** فرزند ***اَهوم‌ستوت***[2]، نخستین آموزگار کیش ***مَزدَیَسنی*** بود که ۱۰۰ شاگرد داشت.[۴۸] از منابع دیگر زَردُشتی درمی‌یابیم که وی ۱۰۰ سال پس از پیام‌آوری زَردُشت زاده شده بود.[۴۹] در ادامهٔ نام کسانی که در ***فروردین یَشت*** ستوده شده‌اند، به‌نام نوادگان ***سَئِنَه*** برمی‌خوریم، مانند ***زیغری***[3]، ***ویت‌کَوَی***[4] و ***اوتَی‌اوتَی***[5].[۵۰] نام نسل‌های پس از آن آورده نشده است، زیرا شاید ***فروردین یَشت*** در این دوره دیگر نگاشته شده و یا این خاندان برافتاده بوده است. کتاب دینکرد دوران خاندان ***سَئِنَه*** را ۲۰۰ سال آورده که مراد آشکارا همان زمان ***سَئِنَه*** و سه نسل پس از وی بوده است. بدین ترتیب میان پیدایی زَردُشت و نگارش ***فروردین یَشت***، دست کم ۳۰۰ سال فاصله بوده است.[۵۱]

اشارهٔ دیگر در همین ***یَشت***، مؤید برآورد این فاصلهٔ زمانی میان دین‌آوری زَردُشت و نگارش ***فروردین یَشت*** است. در فهرست بلندِ نام‌هایی که در این ***یَشت*** آورده شده، به شاهانِ کیانی و شماری از فرزندان آنان، از ***کَوی‌کَوات***[6] (کَی‌قُباد) تا ***هَئوسْرَوَه***[7] (کَی‌خُسرو) برمی‌خوریم.[۵۲] در جای دیگر ***ویشتاسْپ*** نیز ستوده[۵۳] و از ***هُمای*** هم یاد شده است.[۵۴] از شاهان دیگر کیانی پس از ***هُمای***، نامی نیامده است. بنابراین، در زمان سرایش این یَشت، ***هُمای*** شهریاری می‌کرده و یا کرده بوده است. اکنون، بر پایهٔ گاهنگاری ***بُندَهِش***، میان نوید دین و آغاز فرمانروایی ***هُمای***، ۲۰۳ سال سپری شده بوده است (نک ۱۷-۱۰-۱). پس یک بار دیگر می‌بینیم که میان سرایش ***گاثه***ها و نگارش ***فروردین یَشت***، دست‌کم ۲۰۰ سال (بنا بر برآورد بالا ۳۰۰ سال) فاصله بوده است. با توجّه به شواهد زبان‌شناختی که شیوهٔ نگارش ***یَشت***‌ها را از ***وَندیداد*** متمایز می‌سازد، باید پذیرفت که دست‌کم همین فاصلهٔ زمانی میان سرایش ***فروردین یَشت*** و ***وَندیداد*** نیز بوده است. از برآورد بالا، فرآیند شایان توجّهی به دست می‌آید: هرگاه بدانیم که از دستورهای وَندیداد در چه دورانی پیروی می‌شده است، آنگاه درمی‌یابیم که زَردُشت دست کم ۶۰۰ سال پیش از آن می‌زیسته است. در بخشی دیگر خواهیم دید که در دوران ماد (سدهٔ ۸-۶ق‌م)، ایرانیان از دستورهای ***وَندیداد*** پیروی می‌کرده‌اند (نک ۱۷-۹-۳)، پس زَردُشت باید چندین سده پیش از آن زیسته باشد.

(1) Saēna; (2) Ahūm.Stūt; (3) Ziγri; (4) Vitkavay; (5) Utayutay; (6) Kavi Kavāt; (7) Haosravah.

۱۷-۷-۴ جغرافیای اوستا

فروردین یَشت به‌جز نام‌های کِسان، نام سرزمین‌هایی را که پذیرای آیین زَردُشت بودند، آورده و زنان و مردانشان را ستوده است:[۵۵] سرزمین‌های ***آریایی***، ***تورانی***[1]، ***سَئیریمی***[2]،

---

[۴۸] یَشت ۱۳، بند ۹۷. [۴۹] دینکرد، کتاب ۷، بخش ۵، بند ۵.

[۵۰] یَشت ۱۳، بند ۱۲۶؛ کسان دیگر از شاخهٔ خاندان سَئِنَه نیز در این یَشت نامیده می‌شوند.

[۵۱] ایران‌شناسان دیگر به فرآیندی برابر با ۲۰۰ سال میان زَردُشت و سرایش فروردین یَشت رسیده‌اند (نک ۱*)، زیرا به گزارش دینکرد در زندگی سَئِنَه توجّهی نداشته‌اند.

(*1) Burrow, "The Proto-Indoaryans", *JRAS* 1973: 138ff.; Boyce 1992, *Zoroastrianism*: 29.

[۵۲] یَشت ۱۳، بند ۱۳۲. [۵۳] یَشت ۱۳، بند ۹۹. [۵۴] یَشت ۱۳، بند ۱۳۹.

[۵۵] یَشت ۱۳، بند ۱۴۳ تا ۱۴۴.

سائینی[۳] و **داهی**[۴]. اهمیّت این برشماری در آنست که راستای گسترش کیش را از سرزمین‌های خاوری آریایی (بلخ، جای فرمانروایی **گوی ویشتاسپه**)، نخست در راستای شمال و در میان قوم‌های **تورانی** (سَکایی)، **سائینی** (شاید سمرقند یا خاور آن باشد)، **داهی** (همان قوم **داسَه**[۵] ودایی، نام داغستان برگرفته از آنست) و **سَئیریمی** (سرزمین و قوم باختری **سَلمی**، **سَرمَتی** (نک ۱۲-۳-۱۰-۱)) را می‌نمایاند. در همین یَشت به چشم‌اندازهایی اشاره شده که آشکارا هنوز پذیرای دین مزدایی نشده بودند و از این رو، جای دیوان و دروغ نامیده شده‌اند، مانند دیوان **مازَن**[۶] و یا یاران دروغ سرزمین **وَرِنَه**[۷].[۵۶] مردم باختر ایران، مانند مادها و پارس‌ها، که هنگام سرایش **فروردین یَشت** بیرون از گسترهٔ کیش مَزدَیَسْنی می‌زیستند، آورده نشده‌اند. نگرشی ژرف به اوستا، خود نشان می‌دهد که «قوم‌های آریایی»، مردم باختر ایران را در بر نمی‌گرفته است. لیکن فرضیهٔ پاره‌ای از پژوهشگران که می‌پندارند، در آن دوران قوم‌های **پارس** و **ماد** هنوز به پهنه‌های باختری ایران کوچ نکرده بوده‌اند، پذیرفتنی نیست، زیرا پیش از این دیدیم که این دو قوم از هزارهٔ سوم پیش از میلاد، یکی در خاور و دیگری در باختر ایران، می‌زیسته‌اند (نک ۹-۱ و ۲). از سویی، نام‌هایی در اوستا آمده است که می‌توان آن‌ها را در پیوند با مردم **پارس** دانست، مانند **وُهو پرِسَه**[۸] که ممکن است به‌معنی «پارسیِ خوب» باشد (نک ۹-۱-۹).

(1) tūri; (2) sairimi; (3) sāini; (4) dāhi; (5) dāsá-; (6) Māzan; (7) Varəna; (8) vohu.pərəsa.

وَندیداد که سده‌ها پس از **فروردین یَشت** نوشته شده است، همهٔ سرزمین‌های آفریدهٔ **اَهورَه‌مَزدا** را باز می‌آورد:[۵۷]

۱ **اَئیرینَه وَئیجَه**[۱] (ممکن است خوارزم باشد)؛

۲ **گَوَه**[۲] (سُغد)؛

۳ **مُئورو**[۳] (مَرو) مَرگیانَه، مَرغیانَه؛

۴ **باخذی**[۴] (باکتری، بلخ)؛

۵ **نیسائیه**[۵] (میان مرو و بلخ، نیسا)؛

۶ **هَرَیو**[۶] (هرات)؛

۷ **وَئِه‌کِرِتَه**[۷] (قندهار)؛

۸ **اورْوَه**[۸] (شاید توس یا خراسان باشد)؛

۹ **خْنِنْتَه**[۹] (شاید گرگان باشد)؛

۱۰ **هَرَخْوَئیتی**[۱۰] (آراخوزی)؛

۱۱ **هَئِتومَنْت**[۱۱] (هیرمند، زَرَنگ)؛

۱۲ **رَغا، رَگا**[۱۲] (ری)؛

۱۳ **چَخْرَه**[۱۳] (سرزمین چرخ در خاور ایران، شاید **اَرَته** (نک ۷-۱) باشد)؛

---

۵۶ یَشت ۱۳، بند ۱۳۷. دربارهٔ دیوهای مازَن نیز نک یَشت ۵، بند ۱۷.

۵۷ وندیداد فرگرد ۱، بند ۳ تا ۲۰.

۱۴ وَرِنَه[۱۴] (پهنه البرز، دیلم، گیلان)؛
۱۵ هَپْتَه‌هِندو[۱۵] (هفت هندوان، رود سند، پنجاب)؛
۱۶ پهنه گرداگرد رود رَنْگَها[۱۶] (اَرَنگ).

(1) Airyna Vaējah; (2) Gava; (3) Mōuru; (4) Bāxdhi; (5) Nisāya; (6) Harōyu; (7) Vaēkereta; (8) Urva; (9) Xnenta; (10) Haraxvaitī; (11) Haētumant; (12) Rayā, Ragā; (13) Čaxra; (14) Varəna; (15) Hapta Hendu; (16) Ranghayā.

هر چند مکان‌یابی سرزمین‌های اوستایی هنوز قطعی نیست، لیکن فهرست بالا دارای سامانی ویژه است. برشماریِ این سرزمین‌ها به گونهٔ گروهی، از شمال به جنوب و سپس در راستای خلاف عقربه ساعت است. دو سرزمین غیرایرانی «هفت هندوگان» و «سرزمین گرداگرد اَرَنگ» از این قاعده مستثنی هستند. روشن است که این دو، پس از کوچ تیرهٔ آریایی به سوی خاور، به این فهرست افزوده شده و موجب گسترش قلمرو جغرافیایی اوستا گردیده‌اند. در این سامان، سرزمین وَرِنَه[۱] با پهنهٔ البرز برابر است. این نگرش از آن‌جا نیرو می‌گیرد که در وندیداد وَرِنَه، زادبوم فریدون گزارش شده[۵۸] و در منابع دیگر، پایتخت او در مازندران بوده است.[۵۹] جای این سرزمین برای جستار ما بسیار مهم است، زیرا وَرِنَه در فروردین یَشت هنوز از سرزمین‌های مَزدَیَسْنی نبود و «سرزمین یاران دروغ» نامیده می‌شد، امّا در وَندیداد جزو سرزمین‌های آفریدهٔ آهورَه‌مَزدا به‌شمار می‌رود. پیداست که در دوران دراز میان سرایش فروردین یَشت و وَندیداد، سرزمین‌های بسیاری به آیین مزداپرستی پیوسته‌اند و در این میان، فهرست این کشورها به‌سوی جنوب، خاور و باختر گسترش یافته و وَرِنَه نیز به آن پیوسته است. این خود تأیید دیگری است بر اینکه میان سرایش فروردین یَشت و وَندیداد فاصلهٔ زمانی بسیاری بوده است که پیش از این از راه دیگر برآورد شد (نک ۱۷-۷-۳).

از آن‌جاکه نه در فروردین یشت و نه در وندیداد کوچک‌ترین اشاره‌ای به سرزمین مادها و پارس‌ها نشده است، نه به‌نام سرزمین‌های آهورایی و نه به‌نام سرزمین‌های پیرو دروغ، پس باید پذیرفت که آن دوران این دو سرزمین از افق جغرافیایی اوستا به‌دور بوده‌اند. از سویی، از آن‌جاکه مادها هنگام بنیادگذاری دودمان خود (حدود ۷۵۰ق‌م) پیرو آیین مَزدَیَسْنی بودند (نک ۱۷-۹-۳)، پس وندیداد باید مدّتی پیش از آن و کم‌وبیش ۱۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح نگاشته شده باشد. با تفاوتی که در ساختار زبان وندیداد و فروردین یشت دیده می‌شود، می‌توان پذیرفت که فاصله میان این دو اثر دست کم ۲۰۰ سال بوده است. بدینسان ممکن است سرایش فروردین یشت در سدهٔ ۱۳ و گاثه‌ها پیش از سدهٔ ۱۶ پیش از میلاد به‌پایان رسیده باشد.

دیدیم که جغرافیای اوستا به ویژگی‌های خاور ایران اشاره دارد و به باختر چندان توجّهی نمی‌کند. همچنین دیدیم که در اوستا از مادها، شاهنشاهی پارس و مردم همسایه‌شان آشور و

---

[۵۸] وَندیداد، فرگرد ۱، بند ۱۷ (۱۸).

[59] *GrBd.* XXXI, 35-37; *Bundahišn* (Justi), XVI.

لیدی یادی نمی‌شود؛ تنها بابِل یک بار، آنهم به شکل **بَوْرَی**[2] و به نام خاستگاه *اَژی‌دَهاک* آمده است.[۶۰] از سویی می‌بینیم که از شانزده کشور اوستایی، چند سرزمین در متن‌های کهن خاور نزدیک شناخته شده بوده‌اند. در این متن‌های بیگانه، از سرزمین **مُورو**[3] (مَرو) به‌گونهٔ غیرمستقیم یاد شده است، زیرا نام این سرزمین در پیوند با نام قوم‌های ایرانی *اَمَرد* و *آمور* است که همان قوم **مَرْتو** و **آمورو**[4] در میانرودان باشد (نک ۷-۲-۷). همچنین از سرزمین **باخذی**[5] (باکتری، بلخ) به‌گونهٔ **بَختان**[6] در متنی از رامســس دوم (۱۲۹۰-۱۲۲۴ ق‌م) یاد شده است (نک ۱۸-۷-۳-۵). سرزمین **چَخْرَه**[7] «چرخ» نیز به‌گمان همان **اَرَتَه**[8] «چرخ» در متن‌های سومریِ آغاز هزاره سوم پیش از میلاد و برابر با **سَکْرَه‌وَرتین**[9] «چرخ گردون» و داها است که با **خْوَنی‌رَثَه**[10] «چرخ خورشید» در اوستا یکی است (نک ۷-۱-۱). پس می‌بینیم که بیشتر کشورهای اوستایی در باخترزمین ناشناخته بودند و پاره‌ای از آن‌ها در کهن‌ترین متن‌های آن پهنه آمده‌اند.

از این رو، یک‌بار دیگر این پرسش پیش می‌آید که چگونه می‌توان پنداشت که زَردُشت همزمان داریوش یکم بوده و این چنین از جغرافیا و رویدادهای تاریخی شاهنشاهی پارس که بر بلخ و دیگر بخش‌های خاوری ایران نیز فرمان می‌راند، ناآگاه بوده است؟ باید به این نکته نیز توجّه داشت که اگر زَردُشت در آغاز دوران هخامنشی می‌زیست، نگارش اوستای نو، به‌ویژه *وَندیداد*، باید سده‌ها پس از آن و در دوران اشکانی سروده می‌شد، و این چیزی است که به‌ناچار پاره‌ای از پژوهشگران نیز می‌پندارند (نک ۱۷-۷-۲). در این صورت می‌بایست در اوستای نو، نامی از اسکندر می‌رفت که در پی تازش زیانبارش به ایران، اوستا را که بر ۱۲۰۰۰ پوست گاو نوشته شده بود، سوزاند و گزارش این رویداد در کتاب‌های **مینوی‌خرد** و **دینکرد** آمده است.[۶۱]

(1) Varəna; (2) Bawray; (3) Mōuru; (4) Martu, Amurru; (5) Bāxdhi; (6) Bakhtan; (7) Čaxra; (8) Aratta; (9) Cakravartin; (10) Xᵛaniraθa.

۱۷-۷-۵ اشاره‌های گفتار زَردُشت

زَردُشت از *مَزدا آهورَه* باز می‌گوید که خداوند یگانه و آفریدگار همه چیزهای جهانست. با اینکه زَردُشت از **سْپِنْتَه‌مَئینْیو**[1] «روان یا خرد ورجاوند» و **اَنگرَمَئینیو**[2] «روان یا اندیشهٔ پلید» سخن گفته است،[۶۲] ولی هماوردی که با *مَزدا آهورَه*، خداوند آفریننده و یگانه پیکار کند، یعنی *اَهریمَن*، در *گاثَه‌ها* جایی ندارد. در حالی که در *گاثَه‌ها*، *مَزدا آهورَه* به‌نام پدر **سْپِنْتَه‌مَئینْیو** آمده است،[۶۳] ولی هرگز از *اَهریمَن* به‌نام پدر **اَنگرَمَئینیو** یاد نشده است. پس زَردُشت به یگانگی آفریدگار باور داشت؛ دوگانه‌پرستی (ثنویّت) در تحوّل بعدی اوستا پدید می‌آید. از

۶۰ یَشت ۵، بند ۲۹.
۶۱ مینوی خرد (برگردان تفضّلی) ص ۲۳ = بخش ۷، بند ۲۹؛ دینکرد، کتاب ۴، بند ۱۶.
۶۲ یَسنه ۳۰، بندهای ۳ و ۵؛ ۴۷، بند ۴.
۶۳ یَسنه ۴۷، بند ۳.

آن‌جاست که *اَهریمَن* آفریده‌های نیکِ *اَهورَه‌مَزدا* را نابود کرده و با او به‌نوبت در جهان فرمانروایی می‌کند (نک ۱۷-۵). سامان جهانِ ۱۲۰۰۰ ساله از همین جهان‌بینی نو برخاسته بود که با نخستین اندیشه‌ورزی‌های زَردُشت همدیسی نداشت، چه او یکتاپرستی ناب را اندرز می‌داد.

رخنهٔ دوگانه‌پرستی در اندرزهای اوستای نو، برای زمان‌بندی دوران زَردُشت کارساز است. پندار جهان ۱۲۰۰۰ ساله که در *بُندَهِش* آمده و اثری پسین است، در اوستا دیده نمی‌شود. امّا همچنان که در پیش دیدیم، این سامان جهان ۱۲۰۰۰ ساله در زمان افلاطون، دیگر به‌خوبی شکل گرفته و از مرزهای ایران به یونان رسیده بود (نک ۱۷-۵). پس می‌توان گفت که در زمان افلاطون، نوترین بخش‌های اوستا نیز دیگر مدوّن شده و آموزه‌های تازه‌ای به‌آن افزوده نگردیده است. پس چون در سدهٔ پنجم پیش از میلاد، زمانی چند از تدوین اوستای نو می‌گذشته است، نمی‌توان پذیرفت که بخش‌های کهن‌تر آن در سدهٔ ششم پیش از میلاد نوشته شده باشد. دانش زبان‌شناسی، نگارش بخش‌های گوناگون اوستا را در چنین زمانی اندک رد کرده و حتّی از سوی شک‌گرایان نیز تاکنون مطرح نشده است. از این رو، پژوهشگرانی که زمان زندگی زَردُشت را در سدهٔ ششم پیش از میلاد می‌دانند، زمان پایان تدوین اوستا را در دوران اشکانی و ساسانی می‌نهند (نک ۱۷-۷-۲)، تا فاصله منطقی میان آغاز و پایان آن به‌دست آید. امّا چون در اوستا از رویدادهای دوران هخامنشی و به‌ویژه تازش اسکندر که برای دین به‌سختی زیانبار بود، سخنی نیامده است، پس این فرضیه نیز از ارزش می‌افتد.

(1) Spənta mainyu; (2) Angra mainyu.

۱۷-۸ ریگ‌ودا، همتای هندی اوستا

بخش‌های کهن‌تر وداها همانند داستان‌های اوستا است. از این رو پیدایش آن‌ها در زمانی روی داده که ایرانیان و هندیان هنوز در کنار هم می‌زیسته‌اند. بسیاری از اشاره‌های **ریگ‌ودا** برای یافتن زمان سرایش آن سودمندند. به‌جز فرضیه‌هایی که این زمان را به پیش از ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد می‌برند،[64] پاره‌ای پژوهشگران به پیرامون ۱۷۰۰ تا ۱۵۰۰ پیش از میلاد رسیده‌اند. بر پایهٔ این برآوردها، کتاب (ماندالا) ۲ تا ۷ و ۹ پیش از ۱۴۰۰، کتاب ۸ حدود ۱۴۰۰، کتاب ۱ پس از ۱۴۰۰ و کتاب ۱۰ حدود ۱۲۰۰ پیش از میلاد نگاشته شده است. خاستگاه کتاب‌های ۱ و ۹ روشن نیست، کتاب‌های ۲ تا ۵، ۷ و ۱۰ در هند و بقیه، یعنی کتاب‌های ۶ و ۸، در باختر آن سرزمین (یعنی در فلات ایران) نگاشته شده است.[65]

---

[64] Cf. Derakhshani 1995, *Die Zeit Zarathustras*: 54ff.

[65] Wüst 1927, "Über das Alter des Rigveda und die Hauptfragen der indoarischen Frühgeschichte", *WZKM* 34: 165-215.

پژوهش‌های سال‌های گذشته نیز این تاریخ را ۱۷۰۰ تا ۱۵۰۰ پیش از میلاد می‌دانند.[۶۶]

این زمان‌بندی تاریخ سرایش وداها برای تعیین زمان زَردُشت به‌کار می‌آید، زیرا هنگامی که پیکرهای تاریخیِ اوستا و ریگ‌وِدا را برابرِ هم می‌نهیم، ما را یاری می‌دهد. در این دو اثر، نام شاهان و یا ایزدان آریایی تا دورانی معیَن، همدیسی دارند. نام‌های اوستایی و همسنگ آنان در *ریگ‌وِدا* این‌ها هستند:

- **یِیمَه**[(1)] (جم، جمشید) اوستایی با **یَمَه**[(2)] ودایی یکی است.
- **ثرَئِتَئونَه**[(3)] (فریدون) و **ثرِیتَه**[(4)] در اوستا با **ثرِیتَه**[(5)] در وِداها یکی است.
- **مَنوش‌چِیثرَه**[(6)] (منوچهر) اوستایی با **مَنو**[(7)] «انسان» (نام کاهنی) در وداها از یک ریشه است.
- **کَوی** *اوسَن*[(8)] (کَی‌کاوُس) اوستایی با **کَوی** *اوشَنَس*[(9)] ودایی برابر است.
- **هئوسْرَوَه**[(10)] (کَی‌خُسرو) اوستایی با **سْوَشْرَوَس**[(11)] ودایی[۶۷] یکی است.
- **ویشتاسپ** در اوستا، ممکن است همان *ایشتاسوَه*[(12)] یا *ایشتَشیَه*[(13)] در *ریگ‌وِدا* و *آثَروَوِدا*[۶۸] باشد.

پس از این‌ها، دیگر به نام‌های همانند در اوستا و وِداها برنمی‌خوریم. از این راه می‌توان دریافت که پس از جدایی هندی‌ها از ایرانیان، تاریخ داستانی آنان نیز از هم می‌گسلد و این گسیختگی بایست در زمان شهریاری **گَوی ویشتاسْپَه (ویشتاسپ)** روی داده باشد. پس **ویشتاسپ** باید در همان دورانی گنجانده شود که هندیان از ایرانیان جدا شده و به سوی خاور کوچیده‌اند. این اندیشه، ما را به‌حدود ۱۹۰۰ تا ۱۷۰۰ پیش از میلاد می‌رساند، زیرا ورود آریاییان به هند در همین دوران برآورد شده است.[۶۹] شواهد تاریخی دیگر که در زیر خواهیم دید، ما را باز به همین تاریخ می‌رساند.

(1) Yama; (2) Yima; (3) Θraētaona-; (4) Θrita-; (5) Tritá-; (6) Manuš.čiθra-; (7) Manu; (8) Kavi Usan;(9) Kávi Uśanas-; (10) Haosravah; (11) Suśravas; (12) Iṣṭāśva; (13) iṣṭasya.

۱۷-۹ در پی ردّپای اوستا

برای پی‌جویی آیین مَزدَیَسْنی در دوران‌های کهن، باید ناچار عوامل این دین و ویژگی‌های

---

[۶۶] Boyce 1975, *A History of Zoroastrianism* vol. I: 3.

[۶۷] ریگ‌ودا، کتاب ۱، بخش ۵۳، بند ۹ و ۱۰.

[۶۸] ریگ‌ودا، کتاب ۱۰، بخش ۱۱، بند ۲؛ *آثَروَودا سَمهیتا*[(1)]، کتاب ۱۸، بخش ۱، بند ۱۹ که این نام را همراه با **گَندهارْوی**[(2)] (قندهار) آورده است؛ برای تعبیری دیگر (نک *۱)؛ نیز (نک *۲) که این نام را در ریگ‌ودا، کتاب ۱، بخش ۱۲۳، بند ۱۳ یافته است.

(*1) Bloomfield 1906, *A Vedic Concordance*: 240b; (*2) Kosambi 1963, "The Beginning of the Iron Age in India:, *Journal of the Economic and Social History of the Orient*: 317 n. 1.
(1) Atharva-Veda Samhitā; (2) Gandharvi(n).

[۶۹] (نک *۱)؛ پاره‌یی از پژوهشگران بر این باورند که ممکن است تمدّن سند از آغاز هندواروپایی بوده، و از این رو، آریاییان به هند کوچ یا تازش نکرده‌اند (نک *۲).

(*1) Albright 1970, "The Evidence of Language", *CAH* I, part 2: 155; (*2) Renfrew 1987, *Archaeology and Language*: 178ff.

یگانهٔ آن را شناسایی کرده و به جست‌وجوی آن در منابع کهن رویم. روشن است که تمیزدادن ویژگی‌های دین مَزدَیَسنی از باورهای کهن آریاییان، از اهمیت بسیار برخودار است، تا نشانه‌های آیین آریایی به نادرستی با آیین زَردُشتی اشتباه نشود.

۱۷-۹-۱ مُغان، نگهبانان سنّت زَردُشت

پس از درگذشت زَردُشت در ۷۷ سالگی، از همان آغاز، مُغان به گسترش آیین مَزدَیَسنی پرداختند. هیچ نشانی در دست نیست که مُغان پیش از گروش به آیین مَزدَیَسنی، دین دیگری را تبلیغ می‌کرده‌اند؛ در متن‌های آریاییِ غیرایرانی از چنین رسته‌ای یاد نشده است. نیز کسانی که رستهٔ مغان را از دوران پیش از زَردُشت می‌پندارند، تاکنون کوچکترین نشانهٔ تاریخی و یا دلیل دیگری برای ادّعای خود نیاورده‌اند. البته ممکن است که پیروان و کاهنان آریایی آیین طبیعت‌پرستی کهن، از راه پاک‌سرشتی و یا از راه فرصت‌جویی به گفتار نو روی آورده و رفته‌رفته خود را از آموزه‌های آغازین زَردُشت دور کرده باشند. گفتار نو آن‌چنان خردمندانه و اندیشمندانه بود که هرگز نمی‌توانست یکباره دین فراگیر ملّی ایرانیان گردد. ایزدان آیین کهن، آنچنان در دل مردم ریشه داشتند که براندازی آنان با آموزه‌های نو، بسی دشوار می‌نمود. پس برای گسترش گفتار زَردُشت بر آن شدند که با بخشی از سنّت کهن آشتی کنند و حتّی بعدها آن را به‌رسمیّت بشناسند. این روش به‌آن انجامید که پیکرهای کهن دین آریاییان، چون *مِهر*، *آناهیتا* و *هَئومَه* که پیش‌تر به‌دست زَردُشت سرکوب شده بودند، از نو به‌آیین ایرانیان بازگردند و حتّی در اوستای نو ستایش شوند.

۱۷-۹-۲ آیین مَزدَیَسنی در دوره هخامنشی

دیریست که پژوهشگران بر سر دین مادها و هخامنشیان به گفت‌وگو نشسته‌اند و هنوز به فرآیندی همه‌پسند نرسیده‌اند. پاره‌ای از آنان می‌آورند که چون داریوش یکم در سنگ‌نوشته‌های خود *اَهورَه‌مَزدا* را می‌ستوده است، پس وی زَردُشتی بوده است. گروهی دیگر زَردُشت را نوآور *اَهورَه‌مَزدا* نمی‌دانند و می‌گویند که این ایزد پیش از پیام‌آوری زَردُشت نیز ستایش می‌شده است. توجیه این گروه آنست که داریوش، و شاهان دیگر هخامنشی در سنگ‌نوشته‌هایشان نامی از پیامبر نبرده‌اند. پاسخ این است که در سنگ‌نوشته‌های ساسانیان نیز که بی‌تردید پیرو آیین زَردُشت بودند، هرگز اشاره‌ای به زَردُشت نشده است. پس نیاوردن نام زَردُشت به‌تنهایی دلیل بسنده برای تردید در دین مَزدَیَسنی هخامنشیان نیست. گذشته از آن، اگر در این جستار گامی به‌جلو بگذاریم و فاصلهٔ زمانی واقعی روزگار زردشت و دوران هخامنشی را که بیش از ۱۲۰۰ سال بوده است (نک ۱۷-۱۱)، در نظر گیریم، آنگاه چه نیازی بوده که شاهان هخامنشی در سنگ‌نوشته‌های اغلب کوتاهشان از پیامبر یاد کنند. مگر در نوشته‌های درباری فرمانروایان یهودی، مسیحی و اسلامی مرتباً از پیامبران نام برده شده است؟

هر چند که گفت‌وگوی ژرف در این مبحث دشوار، از هدف‌های این جستار نیست، لیکن

برای یافتن ردّپای اوستا تا دوران کهن‌تر، ناگزیر از پرداختن به آن هستیم. برای پرهیز از ستیز و درگیری بیهوده و بی‌پایان، بایستی تنها از شناخت‌های آشکار بهره‌گیری کنیم، نه از فرضیه‌های بی‌پایهٔ این و آن.

نخست اینکه، دین زَرتُشت را نباید «زَرتُشتی» نامید، بلکه این آیین از همان آغاز، دین مَزدَیَسنی «مَزداپرستی» نام داشت. پس بیهوده است که در سنگ‌نوشته‌های ایران در جست‌وجوی نام پیامبر باشیم. یگانه خدایی را که پیروان مَزدَیَسنی، آفریدگار همه گیتی می‌دانند، *اَهورَه‌مَزدا* «سَروَر دانا» و یا *اَهورَهٔ* بزرگ و داناست. در روزگار پیشین آریاییان، یعنی زمانی که ایرانیان و هندیان هنوز با هم می‌زیستند، یکی از ایزدان پرشمار آنان که در کنار *دَئِوَه*‌ها، یعنی *میترَه*، *وَرونَه* و *اینْدرَه* و *ناسَتیَه*‌ها (ودایی *ناسَتیا*)[۱] ستایش می‌شد، *اَسورَه*[۲] بود. پس از جدایی هندیان از ایرانیان، *اَسورَه* که نزد ایرانیان *اَهورَه*[۳] نامیده می‌شد، نزد هندیان به‌جایگاه دیوها فرو افکنده شد. از سوی دیگر، زَرتُشت *دَئِوَه*‌ها راکه در آغاز در کنار *اَهورَه* و *مَزدا* جای داشتند،[۷۰] از جایگاه ایزدی فروافکند[۷۱] و از آن پس ایرانیانِ پیرو پیامبر، ایزدان هندوآریایی *اینْدرَه* و *ناسَتیَه*‌ها (اوستایی *نائُنگ‌هَئیتیَه*[۴]) را دیو خواندند.[۷۲] در همین زمان بود که *مَزدا اَهورَه* خداوند یگانهٔ ایرانیان شد (نک ۱۷-۷-۵). این نام در دوران پسین به *اَهورَه‌مَزدا* دگرگون گردید. در اوستای نو به یکی از پیروان دین به نام *اَشاهورَه*[۵] برمی‌خوریم که نام *اَهورَه* را دربردارد. باید بدانیم که ترکیب نام *اَهورَه‌مَزدا* از نوآوری‌های زَرتُشت بوده و پیش از او ایزدی به‌این نام مرکَب وجود نداشته و در جایی آورده نشده است. خود زَرتُشت نیز در *گاتَه*‌ها، ده‌ها بار از *اَهورَه* و از *مَزدا* جداگانه یاد می‌کند[۷۳] و از آن‌ها، ترکیب *مَزدا اَهورَه* به‌وجود می‌آید. بنابراین، حتّی پژوهشگرانی که سرسختانه زَرتُشت را همزمان با داریوش یکم می‌پندارند، *مَزدا اَهورَه* را از نوآوری‌های پیامبر می‌دانند.[۷۴] کسانی که *اَهورَه‌مَزدا* را خدایی کهن ایرانیان پیش از زَرتُشت می‌پندارند، تا از این راه زَرتُشتی نبودن هخامنشیان را ثابت کنند، شاهد یا دلیلی برای ادعای خود ارایه نمی‌دهند. این واقعیت که نام این خدا در *گاتَه*‌ها به‌گونهٔ *مَزدا اَهورَه* و سپس در اوستای نو به‌گونهٔ *اَهورَه-مَزدا* آمده است، و گونهٔ پارسی باستان آن، با شکل نوین و دگرگون‌شدهٔ این نام در اوستای نو همانند است، به‌خوبی می‌رساند که نام این خدای یگانه از اوستا به زبان پارسی باستان رفته است. اگر جز این می‌بود و به‌راستی ایرانیان این خدا را پیش از زَرتُشت می‌پرستیدند، می‌بایست پیامبر نیز در *گاتَه*‌ها از *اَهورَه-مَزدا* یاد می‌کرد، نه از *مَزدا اَهورَه*. از سویی، نام کسانی که در دوران هخامنشی دربردارندهٔ نهادهای مَزدَیَسنی هستند، می‌رساند که مردم آن روزگار با این آیین آشنایی داشته‌اند، به‌ویژه که در میان آنان، کسانی فرزندان خود را زَرتُشت می‌نامیدند (نک ۱۷-۹-۲-۲) که بی‌گمان یادآور

---

۷۰ یَسنَه ۲۹، بند ۴؛ ۳۲، بند ۵؛ ۴۸، بند ۱.

۷۱ یَسنَه ۴۴، بند ۲۰؛ ۳۲، بند ۳.

۷۲ وَندیداد، فرگرد ۱۰، بند ۹؛ ۱۹، بند ۴۳؛ نیز نک:
Haussig (ed.) 1986, *Wörterbuch der Mythologie* IV: 411.

۷۳ برای نمونه بسنجید یَسنَه ۲۹، بندهای ۴ و ۵ و بسیاری جاهای دیگر.

74 Hertel 1924, *Die Zeit Zoroasters*: 17. 19.

نام پیامبر باید باشد.

(1) Mithra, Varuna, Indra, Nāsatya (ved. Nāsatyā); (2) Ásura; (3) Ahura; (4) Nāŋhaiθya; (5) Asāhura.

اینک برای پی‌جویی دین مَزدَیَسْنی در رهگذر تاریخ، نخست باید دانست که چه شواهد و اشاراتی را باید جست، و کدام یک از شناخت‌ها فرآیندی منطقی و مستدل خواهد داشت. هر جاکه به جست‌وجوی آموزه‌های زَردُشت می‌رویم، باید با یک یا چند نهاد دینی در آیین وی روبرو شویم: *اَهورَه‌مَزدا*، دو تن از هفت *اَمِشَه‌سْپِنْتَه*‌ها(۱) «اَمشَه‌سْپندان، ورجاوندان نامیرا» که ویژهٔ دین مَزدَیَسْنی هستند، یعنی *وُهومَنَه* و *سْپِنْتَه‌مَئینیو*[۷۵]، مُغان، نام‌های ویژهٔ مزداپرستان، شواهد نوشتاری و نیز آداب و آیین مَزدَیَسْنی. نخستین نشانه‌های استوار همگی این نهادها را می‌توان در دوران خشایارشا، فرزند داریوش یکم، یافت. پس جستار خود را از زمان وی آغاز می‌کنیم و آن‌گاه در راستای دوران کهن‌تر پس می‌رویم، تا دیگر اثری از دین مَزدَیَسْنی دیده نشود. زمان زندگی زَردُشت باید همزمان یا پیش از آن باشد.

۱۷-۹-۲-۱ خشایارشا (۴۸۶-۴۶۵ ق‌م)

در آغاز فرمانروایی خشایارشا، در ایرانِ هخامنشی سالنامهٔ تازه‌ای جایگزین سالنامهٔ کهن شد[۷۶] که یک‌چند از ماه‌های آن از نام‌های *اَمشَه‌سْپندان* مَزدَیَسْنی گرفته شده و هنوز هم در ایران به‌کار می‌رود.[۷۷] در این سالنامه که خاستگاه آن خاور ایران است،[۷۸] نهادهای ناب زَردُشتی، مانند *وُهومَنَه*(۲) (بهمن) و *سْپِنْتَه‌آرمَئتی*(۳) (اسفند) برای نامیدن ماه‌ها به‌کار رفته است. نام دو ماه *وَهومَن*(۴) و *سْپَنْدارمَت*(۵) در تقویم کاپادوکی از دوران هخامنشی و به‌گونهٔ *اُستَنَه*(۶) و *سَندارَمَت*(۷) برجای مانده است.[۷۹] برخلاف *هَئوروَتات*(۸) (خُرداد)، *اَمِرِتات*(۸) (اَمُرداد) *میتره*(۱۰) (مِهر)، *آپِم‌نپات*(۱۱) (آبان) و *آتَر*(۱۲) (آذَر) و جز اینان که از نهادهای کهن آریایی به‌شمار می‌روند، دو ایزد *وَهومَن* و *سْپَنْدارمَت*، ویژهٔ سنّت *مَزدَیَسْنی* بودند و در آغاز تنها در میان ایرانیان ستایش می‌شدند. بنابراین، دربار هخامنشی دست‌کم در این زمان، مَزدَیَسْنی بوده

---

[۷۵] از هفت *اَمشَه‌سْپندان* دین مَزدَیَسْنی که ایزدان *اَهورَه‌مَزدا* به‌شمار می‌روند، پنج تن از دوران کهن آریایی می‌باشند: (۱) *اَشَه* (*وَهیشتَه*)(۱) «(بهترین) سامان راستی» که برابر با *اَرْتَه* آریایی است، (۲) *خْشَثْرَه*(۲) «فرمانروایی»، (۳) *آرمَئیتی*(۳) «پاک‌روانی، خرد آرسته»، (۴) *هَئوروَتات*(۴) «تندرستی» و (۵) *اَمِرِتات*(۵) «جاودانگی، بی‌مرگی». این پنج برابرند با پنج *آدیتیَه*(۶) هندی، یعنی *رْتَه* (*اَرْتَه*)(۷)، *کْشَتْرَه*(۸)، *اَرَمَتی*(۹)، *سَروَتات*(۱۰) و *اَمْرِتَتوَه*(۱۱). زَردُشت *وُهومَنَه*(۱۲) «اندیشهٔ نیک» را به‌انجمن *اَمشَه‌سْپندان* افزود که پس از *اَشَه*، مهم‌ترین آنان شد. پس از افزودن *سْپِنْتَه‌مَئینیو*(۱۳) «روان یا خرد ورجاوند»، شمار *اَمشَه‌سْپندان* به هفت رسید (نک *۱).

(1) Aša (vashīšta); (2) Xšaθra; (3) Ārmaiti; (4) Haurvatāt; (5) Amərətāt; (6) Āditya; (7) Ṛta- = Arta-; (8) Kṣatra; (9) Aramati; (10) Sarvatāt; (11) Amṛtatva; (12) Vohumanah; (13) Spənta Mainyu.

(*1) Haussig 1986, *Wörterbuch der Mythologie*, vol. IV: 261ff.

[76] Nyberg 1938, *Religionen des alten Iran*: 366.

[۷۷] پاره‌ای از پژوهشگران رواج گاهنگاری زَردُشتی را در دوران اردشیر یکم (۴۶۵-۴۲۴ ق‌م) می‌دانند، نک: Haussig 1986, *Wörterbuch der Mythologie*, vol. IV, *Götter und Mythen der Kaukasischen und Iranischen Völker*: 172.

[78] Nylander 1974, "Al Bērūnī and Persepolis", *Acta Iranica* I: 142.

[79] Nyberg 1938: 377. 479.

است. از سویی، بنا بر گزارش پلینیوس(۱۳)، *اُتانِس* (*هوتَنَو*)(۱۴) که در زمان خشایارشا می‌زیست و در لشکرکشی وی به یونان همراهش رفته بود، نخستین کسی بود که از وی نوشته‌هایی از مغان در دست است.[۸۰] این گزارش نیز گواه پیروی هخامنشیان این دوران از آیین مَزدَیَسْنی است.

دوری جستن از کاربرد سالنامهٔ اوستایی پیش از خشایارشا، انگیزهٔ سیاسی داشت. کوروش بزرگ و داریوش یکم به امید صُلحی پایدار در شاهنشاهی جهانی پارس، آیین و دین بیگانه را گرامی می‌داشتند. شورش‌های پی‌درپی در بابِل و مصر، نشان داد که این سیاست کامیاب نبوده است. از این رو، خشایارشا برای نخستین بار، در سال ۴۸۴ پیش از میلاد، از برگزاری آیین دینی بابلیان چشم پوشید. وی بجای ستایش **مردوک**، آیینی برای تجلیل خدای خویش برگزار کرد و از این پس، به احساسات دینی ملّت‌های بیگانه بی‌توجّه شد. وی در سنگ‌نوشتهٔ خود، بت‌پرستی را نکوهش کرده، به مصادرهٔ مال پرستشگاه‌های مصر و بابِل فرمان داد.[۸۱] از این رو شاید آیشیلوس(۱۵)، تاریخ‌نویس یونانی، به‌درستی خشایارشا را که بناهای ورجاوند یونانیان را به‌عمد ویران ساخت، سرزنش کرده و می‌گوید همین امر بود که سرانجام سبب شکست او را فراهم آورد.[۸۲] سنگ‌نوشتهٔ زیر، آیین خشایارشا و نکوهش پرستش دیوان «ایزدان غیرآریایی دیو شده» را نشان می‌دهد:

«خشایارشا گوید: هنگامی که شاه شدم، در میان کشورهایی که در بالا نوشته شد، شورش بود. سپس *اَهورَه‌مَزدا* به‌من یاری ارزانی فرمود. به‌خواست *اَهورَه‌مَزدا* آن کشورها را سرکوب کردم و در جایش نشاندم. و در میان این کشورها، جایی بود که در پیش دیوها (*دَئیوه*(۱۶)) پرستش می‌شدند. سپس به‌خواست *اَهورَه‌مَزدا* پرستشگاه دیوان را ویران کردم و فرمان دادم که دیگر دیوان نباید پرستش شوند. جایی که در پیش دیوها پرستش می‌شدند، من با *بَرْزْمَن*(۱۷)، *اَهورَه‌مَزدا* را با *اَرْتَه* پرستش کردم. هرچه که در پیش بد کرده بودند، من آن را به‌نیکی برگرداندم و آن چه که کردم، به‌خواست *اَهورَه‌مَزدا* بود. *اَهورَه‌مَزدا* به‌من یاری داد، تا آن را به‌سرانجام رسانم. تو ای فرزند آینده، اگر چنان می‌اندیشی که «می‌خواهم در زندگی شاد (*شیاتَه*(۱۸)) و پس از مرگ رستگار (*اَرتاوَن*(۱۹)) باشم»، پس از دستور (*داتَه*(۲۰)) *اَهورَه‌مَزدا* پیروی کن. *اَهورَه‌مَزدا* و *اَرْتَه* را با *بَرْزْمَن* ستایش کن. چنین مردی در زندگی شاد و پس از مرگ رستگار خواهد بود.»[۸۳]

(1) Amәša Spәnta; (2) Vohumanah; (3) Spenta ārmaiti; (4) Vahuman; (5) Spandārmat; (6) Osmana; (7) Sandāra(mat); (8) Haurvatāt; (9) Ameretāt; (10) Miθra; (11) Apam Napāt; (12) Ātar; (13) Plinius; (14) Otanes = Hutana; (15) Aischylos; (16) daiva-; (17) barzman; (18) šiyāta; (19) artāvan; (20) dāta.

---

[80] Plinius, *Naturalis historiae* XXX, 8. [81] Nyberg 1938: 365.

[82] *Perser.* 407ff.; cf. Hartmann 1937, "Zur neuen Inschrift des Xerxes von Persepolis", *OLZ* XL/3: 159.

[۸۳] سنگ‌نوشتهٔ خشایارشا در تخت جمشید، بند ۴ تا ۷؛ نیز نک: Herzfeld 1936, "Xerxes Verbot des Diaiva-Cults", *AMI* 8: 61; Nyberg 1938: 364ff.

در این سنگ‌نوشته، به‌جز *اَهورَه‌مَزدا* که در دیگر سنگ‌نوشته‌های هخامنشی نیز آمده است، به چند واژه و مفهوم ناب اوستایی برمی‌خوریم. *دَئیوه*(۱) که در این سنگ‌نوشتهٔ هخامنشی برای نخستین بار می‌آید، برگرفته از واژهٔ ایرانی کهن **دَئیوَه*(۲) «خدا»، نخست نام ایزدان ورجاوند آریایی بود که در وداهای هندی نیز به‌همین معنی و مفهوم آمده است (نک ۴-۵-۳). ولی مراد خشایارشا از *دَئیوَه* «ایزد ورجاوند» نیست، بلکه به مفهوم پلید اوستایی آن، یعنی *دَئِوَه*(۳) «دیو» درآمده است. فروافکندن *دَئِوَه* از جایگاه «ایزد ورجاوند» به «دیو»، بی‌گمان از نوآوری‌های زَردُشت بود و در میان دیگر فرهنگ‌های آریایی پیشینه‌ای ندارد. برای نمونه *زِئوس*(۴) در یونانی، و نیز *دیوس‌پَتِر*(۵) «پدر کائنات» یا همان ژوپیتر در زبان لاتین کهن و *دِئوس*(۶) «خدا» در زبان لاتین، همچنان صفت «خداوندی» را برای این مفهوم دربردارند (نک ۴-۵-۳).

پس سنّت *مَزدَیَسنی* زَردُشت که *دَئِوَه‌*ها را نمی‌پرستید و تنها *اَهورَه‌مَزدا* را می‌پرستید، به‌نیکی در جهان‌بینی و گفتار خشایارشا دیده می‌شود. روشن است که این شاه هخامنشی با این مفهوم، به خدایان غیرآریایی اشاره دارد که در آن روزگار نزد مردم کشورهای دیگر، ستایش می‌شدند.[۸۴]



۲۱۳

مفهوم آریایی *اَرْتَه*(۶) «سامان راستین» برابر با *اَشَه*(۷) در اوستا است (نک پایین) که در باختر ایران به همان گونهٔ آریایی تا دوران‌های پسین برجای مانده است (بسنجید نام‌های دربردارندهٔ *اَرْتَه*، مانند *اَردَشیر*، *اَردَوان* و جز آن). واژه *بَرِزْمَن*(۸) همان *بَرِسْمَن*(۹) اوستایی و واژهٔ زبانزدی برای یک دسته شاخهٔ گیاهی است که در آیین دینی هندوایرانیان به‌کار می‌رفته و بارها در اوستا آمده است.[۸۵] نمونه‌هایی از این سنّت در دوران هخامنشیان، در میان پیکره‌های تخت جمشید (نگارهٔ ۲۱۳) و گنجینهٔ آمو (نگارهٔ ۲۱۴) دیده می‌شود که *بَرسَمن*‌های کوتاه یا کشیده در دست دارند. این واژه در پارسی میانه به *بَرسُم*(۱۰) یا «شاخهٔ سپند» دگرگون شد که موبدان آن را در آیین‌ها به دست می‌گرفتند.[۸۶]



۲۱۲

واژه‌های *شیاتَه*(۱۱) و *ارتاوَن*(۱۲) در سنگ‌نوشتهٔ خشایارشا، مفهوم‌هایی دینی از اوستای نو می‌باشند که ناسازی چشمگیر زندگی و مرگ را نمایان می‌سازند.[۸۷] *اَرتاوَن* در سنگ‌نوشتهٔ خشایارشا برابر با *اَشاوَن*(۱۳) «پیرو اَشَه، پیرو راستی» در اوستا و *رِتَه‌وا*(۱۴) «درست» در هندی باستان است، زیرا *اَرتَه* در زبان‌های آریایی و پارسی باستان با *اَشَه* در زبان اوستایی برابر است.[۸۸] آوردن چگونگیِ زندگی *شیاتَه* و چگونگیِ پس از مرگِ *ارتاوَن* به گونه‌ای چکیده در متن خشایارشا، نشان می‌دهد که در این‌جا با سامانی دینی و واژه‌های زبانزد و جاافتاده در آن دوران روبرو هستیم که از دوران‌های پیش بنیاد گرفته و گسترش یافته بوده است. کاربرد واژهٔ *اَرتاوَن* با شیوه‌ای که معمول زبان گاثه‌ها نبوده، نشان می‌دهد که با وجود همهٔ

---

[84] Nyberg 1938: 266.

۸۵ یسنه ۵۷، بند ۶؛ یشت ۸، بند ۵۸؛ ۱۳، بند ۲۷؛ وندیداد فرگرد ۱۹، بند ۱۹ و جاهای دیگر.

[86] *Nirangastān* II, 5, 12.

۸۷ وندیداد، فرگرد ۵، بند ۶۱؛ نیز نک:

Herzfeld 1936, *AMI* 8: 68ff.

[88] Kent 1953, *Old Persian Grammar*: 171a; *AirWb.*: 246ff.; *KEWA* I: 123. 560; III: 654.

همدیسی‌های واژگانی، دین هخامنشیان در گذرگاه دوران، دستخوش یک رشته دگرگونی‌ها گردیده بوده است.[۸۹] بازگشت واژهٔ *شیاتَه* در نام‌های شخصی ایرانی دوران هخامنشی (نگارش ایلامی)، مانند ***ایرْدَه‌شاتیش*** *=اَرْتَه‌شیاتی*[(15)] و ***ایردَه‌شیاتیش*** *=اَرْتَه‌شیاتیش*[(16)] به‌معنای «نیک‌بختی *اَرْتَه* بر او باد»[۹۰] نشان آن است که این نام‌ها در آن زمان بسی کهن بوده‌اند. این خود باز دلیلی است که از زمان پایان نگارش اوستا تا دورهٔ هخامنشیان، زمانی بس دراز سپری شده بوده است.

موضوع شایان توجّه دیگر در سنگ‌نوشتهٔ خشایارشا، سفارش وی به پیروی از دستور *اَهورَه‌مَزدا* است. از این اشاره می‌توان دریافت که دستور *اَهورَه‌مَزدا* در دوران هخامنشی گردآوری و نگاشته شده و دست‌کم در دسترس مُغان بوده است، وگرنه چگونه می‌شد از آن آگاه شد و از آن پیروی کرد. آیا دستور *اَهورَه‌مَزدا* جز در اوستا، در جای دیگر نوشته بوده شده است؟ چنین ادعایی تاکنون از سوی کسی پیش کشیده نشده است. از سویی، روایت‌های سنّتی زَردُشتی از وجود اوستا در دوران هخامنشی بر روی ۱۲۰۰۰ پوست گاو گزارش می‌دهند که به دست اسکندر نابود شده است. پاره‌ای از پژوهشگران نیز بر این باورند که نام اوستا در سنگ‌نوشتهٔ داریوش یکم آمده است (نک ۱۷-۹-۲-۲).

دیدگاه پاره‌ای از پژوهشگران مبنی بر اینکه رفتار خشایارشا را با اندرزهای زَردُشت ناسازگار می‌دانند و از این راه گواه‌آوری می‌کنند که وی نمی‌توانسته است پیرو دین مَزدَیَسْنی بوده باشد، برای نتیجه‌گیری کارساز نیست. رفتار بسیاری از فرمانروایان مسیحی یا اسلامی نیز با آموزه‌های دینشان یکسره ناسازگار بوده است و نمی‌شود از این راه به چنین نتیجه‌گیری دست یافت.

(1) daiva; (2) *daiịua; (3) daeva; (4) Zeús; (5) Dieuspater; (6) arta-; (7) aša-; (8) barzman; (9) barəsman; (10) barsom; (11) šiyāta; (12) artāvan; (13) ašāvan-; (14) ṛtāvā; (15) Irdašatiš= Arta-šiyāti; (16) Irdašiyatiš= Arta-šiyātiš.

۱۷-۹-۲-۲ داریوش یکم (۵۲۲-۴۸۶ق‌م)


۲۱۵

خشایارشا که بنا بر شواهد بالا، پیرو آیین مَزدَیَسْنی بود، در گسترش بنای تخت جمشید از همان نمادها و شیوهٔ معماری پدرش، داریوش یکم پیروی کرد. هیچ نشان نوینی که یادآور گونه‌ای تازگی و نوآوری در دین دربار باشد، دیده نمی‌شود. همان نگارهٔ ***اَهورَه‌مَزدا*** که در کاخ خشایارشا دیده می‌شود، در کاخ داریوش و سنگ‌نگاره‌های او نیز به‌چشم می‌خورد (نگارهٔ ۲۱۵).[۹۱] در سنگ‌نوشته‌های این شاه نیز کوچک‌ترین اشاره‌ای به‌رخنهٔ آداب و آیینی نو نشده

[89] Hartmann 1937, "Zur neuen Inschrift des Xerxes von Persepolis", *OLZ* 40/3: 154b.
[90] *OnP* 8.603-8.604.

[۹۱] پاره‌ای از پژوهشگران می‌پندارند، نمادی که شاهان هخامنشی در کاخ تخت جمشید به‌کار برده‌اند، نماد *اَهورَه‌مَزدا* نیست، بلکه از آنِ *فَرَوَهَر* است. این برداشت نمی‌تواند درست باشد، زیرا در هیچ یک از نوشته‌های هخامنشی از *فَرَوَهَر* سخنی به‌میان نیآمده است، در حالی که نام *اَهورَه‌مَزدا* پرشمار آورده شده است. همانندی *آشور*، ←

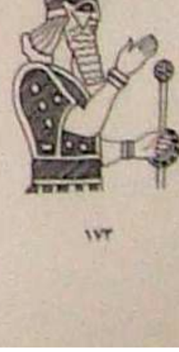
است. جست‌وجو برای یافتن نوید آیینی نو در زمان کوروش و داریوش یکم نیز بیهوده است. پس اگر آیین مَزدَیَسْنی در دربار خشایارشا مرسوم و رایج بوده، در زمان داریوش یکم و کوروش نیز باید چنین بوده باشد.

در پیگیری آیین مَزدَیَسْنی در دوران هخامنشی، گل‌نوشته‌های تخت جمشید نکته‌های سودمندی ارایه می‌دهند. این گل‌نوشته‌ها دربردارندهٔ متن‌های اداری دوران هخامنشیان می‌باشد که به خطِ ایلامی نگاشته شده است. حدود ۱۹۰۰ نام نو که بیشتر ایرانی و ریشه اوستایی دارند، از روی این گل‌نوشته‌ها خوانده شده است. در کنار نام‌هایی چون **مَسدَیَشنَه** = اوستایی **مَزْدَیَزْنَه**(۱) «ستایشگر مَزدا»[92]، **مَشْدَدَه** = اوستایی **مَزدَداتَه**(۲) «مزداداد، آفریدهٔ مَزدا»[93] و **مَشتوکَه** = اوستایی «**مَزدَکَه**(۳) = پارسی میانهٔ **مَزدَک**[94] که وابستگی دارندهٔ نام‌ها را به آیین مزداپرستی نشان می‌دهد، به‌نام‌هایی مانند **نَشْپَنْدَه** = اوستایی «**ناسْپَنتَه**(۴)، بسنجید با اوستایی **سپِنْتِم‌نَرِم**[95](۵) و نیز نام‌های دیگر برمی‌خوریم که نهادهای دین مَزدَیَسْنی را در بردارند. شایان توجّه در این گل‌نوشته‌ها، نام **زَرَتیَه**(۶) است که باید کوتاه‌شدهٔ نام **زَرتُشت** (اوستایی **زَرَثوشتْرَه**، مادی «**زَرَت‌اوشْتْرَه**(۷)) باشد.[96] نگرانی پاره‌ای از پژوهشگران که با وجود پذیرفتن این تعبیر، هشدار داده‌اند که مبادا از این نام نتیجه‌گیری فرهنگی و تاریخی شود،[97] موجّه نیست، زیرا شواهد دیگر نیز می‌رسانند که آیین زَردُشت در آن دوران شناخته شده بوده است و بنابراین، نامیدن کسان به‌نام پیامبر دور از تجربهٔ تاریخی نیست.

(1) Masdayašna = Mazdayazna; (2) Mašdadda = Mazda-dāta; (3) Maštukka = Mazdaka; (4) Našpanda =av. *Nā spanta-; (5) spəntəm narəm; (6) Zaratiya; (7) av. Zaraθustra-, med. Zarat-uštra-.

هنوز این پرسش مانده است که آیا **آهورَه‌مَزدایی** که داریوش یکم ستایش می‌کرده، همان خداوند یکتایی است که زَردُشت در **گاثَه**‌ها آورده است؟ نخست باید روشن کرد که آیا داریوش، یکتاپرست بوده است یا نه؟ می‌دانیم داریوش در هیچ‌یک از سنگ‌نوشته‌هایش خدایی جز **آهورَه‌مَزدا** را ستایش نکرده است. وی این نام را آنچنان می‌آورد که انگار دیرگاهی است که در اندیشهٔ مردم ریشه دوانده بوده است و او از آوازهٔ خدایی که می‌پرستد، در میان مردم شاهنشاهی خود اطمینان دارد. در نگارش ایلامی و بابِلی سنگ‌نوشته‌ها نیز هرگز توضیحی دربارهٔ **آهورَه‌مَزدا** یافت نمی‌شود و برای آنکه شکّی نماند، این خداوند را آفریدگار زمین و آسمان می‌نامد:

«خدای بزرگ است **آهورَه‌مَزدا** که این زمین را آفرید، که آسمان را آفرید، که مردم را



۱۷۳

→ خدای میانرودانی (نگارهٔ ۱۷۳) با آهورَه‌مَزدا که از اُسطورهٔ آریایی برخاسته است (نک ۱۲-۳-۹)، این برداشت را تأیید می‌کند.

[92] *OnP*, 8.1004.

[93] Gershevitch 1969, *Amber at Persepolis*: 209.

[94] *OnP*, 8.1020.

۹۵ نک (*۱)؛ بسنجید با ویسپَرِد، بخش ۱۹، بند ۱.

(*1) *OnP*, 8.1253; Gershevitch 1969: 214.

[96] *OnP*, 8.1931.

[97] Mayrhofer 1973, *Onomastica Persepolitana*: 315.

آفرید، که شادی برای مردم آفرید».[۹۸]

داریوش نه‌تنها از پیدایش آیینی نو سخنی نمی‌گوید، بلکه پافشاری می‌کند که خاندانش، سپاهش و کشورش را به‌همان شیوهٔ کهن هخامنشیان و همان‌گونه که پیش از مُغ زورستان بود، برقرار ساخته و پرستشگاه‌ها و آیینی را که گئوماتَه برانداخته بود، به‌شکوه پیشین بازگردانیده است.[۹۹] اگر داریوش می‌گوید *آهورَه‌مَزدا* از همهٔ خدایان بزرگتر است، از این روست که می‌خواهد بگوید، خدای او از خدایان دیگر ملّت‌های غیرآریایی بزرگتر است، زیرا می‌دانیم که در سرزمین‌های دیگر بُت‌های پرشمار پرستش می‌شد. داریوش هرگز نام خدایی دیگر را نبرده است. نگارش بابِلی و ایلامی سنگ‌نوشتهٔ داریوش در بیستون، این برداشت را تأیید می‌کند:

«*آهورَه‌مَزدا*، خدای آریاییان، به‌من یاری داد و نیز خدایان دیگر که هستند».[۱۰۰]
«خدای آریاییان و دیگر خدایان...».[۱۰۱]

از این نوشتهٔ داریوش بی‌چون و چرا چنین برمی‌آید که از دیدگاه وی، خداوند آریاییان، تنها *آهورَه‌مَزدا*، و خدایان دیگر از آنِ ملّت‌های غیرآریایی بوده است. شیوه‌ای که داریوش برای پرستش *آهورَه‌مَزدا* برگزیده است، باید برخاسته از گاتَه‌ها باشد. چگونگی بیان او که می‌گوید «*آهورَه‌مَزدا* از آنِ من، و من از آنِ *آهورَه‌مَزدا* هستم»[۱۰۲]، شکّی در یکتاپرستی او نمی‌گذارد. از آنجا که او از *دَرَوْگَه*(۲) «دروغ» به‌نام نهادی یاد می‌کند که در سامان آموزه‌های دوگانه‌پرستی در برابر *اَشَه* «راستی» جای دارد، پس وی از سامانی سخن می‌گوید که ویژهٔ اوستای نو است، زیرا در گاتَه‌ها اثری از دوگانه‌پرستی نیست. در سنجش بسیاری از بخش‌های سنگ‌نوشته‌های داریوش با متن‌های اوستا، چه در درونمایه و چه در شکل واژه‌ها و آواها، همدیسی آرسته‌ای دیده می‌شود.[۱۰۳] در گزارش‌های هِرودُت از آداب و آیین پارسیان، نشانه‌های دیگری از مزداپرستی یافت می‌شود. ویژگی‌هایی که این تاریخ‌نویس از

---

۹۸ سنگ‌نوشته داریوش، اَلوَند، بند ۱؛ نیز بسنجید سنگ‌نوشتهٔ نقش رستم، بند ۱.
۹۹ سنگ‌نوشتهٔ داریوش، بیستون، ستون ۱، بند ۱۴.
100 Rüdiger Schmitt 1980, "Zur babylonischen Version der Bisutūn-Inschrift", *AfO* 27: 119a.
101 Herzfeld 1936, *AMI* 8: 74.

۱۰۲ سنگ‌نوشتهٔ داریوش، شوش سنگ‌نوشتهٔ ۵، لوح آجری (D Sk)، بند ۲.
۱۰۳ مانند *بَگَه*(۱) «خدا» در بیستون و در *یَشته* ۷۰، بند ۱؛ واگذاری فرمانروایی به‌دست *آهورَه‌مَزدا* (بیستون، ستون ۱، بندهای ۱۲، ۲۴، ۶۰، در سنجش با *وَندیداد*، فرگرد ۲، بند ۶ و ۷)؛ یاری *آهورَه‌مَزدا* در برابر سپاه دشمن و دروغ (تخت جمشید، سنگ‌نوشتهٔ ۴، بند ۳، در سنجش با *یَشت* ۱۰، بند ۹۳)؛ هشدار داریوش در پایان سنگ‌نوشتهٔ آرامگاهش که از راه راستی دور نشویم (نقش رستم، بند ۶)، و برابری این اندرز با آموزش‌های زَرتُشت؛ آرزوی *دَرگَم جی‌وا*(۲) «زندگی دراز» (بیستون، ستون ۴، بند ۵۶) در سنجش با اوستایی *دَرِغو جی‌تیم*(۳) «زندگی دراز» (*یَشته* ۹، بند ۱۹)؛ نک:
Windischmann 1863, *Zarathustrische Studien*: 123ff.
(1) baga; (2) dargam jīvā; (3) darəγō.jītīm.

ایرانیان گزارش کرده است و همانندی آن‌ها با دستورهای اوستا، آن‌چنان چشمگیر است که می‌تواند ما را به فرآیندی شایان بررسی در مورد کیش پارسیان برساند: نبود تندیس خدایان و پرستشگاه در کیش ایرانیان[۱۰۴]؛ ستایش آفتاب، ماه، زمین، آتش، آب و باد،[۱۰۵] آیین قربانی[۱۰۶] و جانوران قربانی که به گزارش او گاو نر، اسب، شتر و خر بوده‌اند،[۱۰۷] ستودنِ داشتنِ فرزندان فراوان[۱۰۸]، پیروی از راستی[۱۰۹]، پرهیز از دروغ[۱۱۰]، پاک داشتن جویبارها و نهی از پیشاب در آن[۱۱۱]، نکوهش کیفر مرگ[۱۱۲]، نکوهش مُغان از کشتن انسان و سگ[۱۱۳] و یا سوزاندن لاشه[۱۱۴] و مانند این‌ها. دشوار بتوان پذیرفت که چنین همسانی موبه‌مو میان آیین ایرانیان دوران هخامنشی و دستورهای اوستا، اتّفاقی بوده باشد. همین منش و رفتار ایرانیان بود که برای هِرودُت بسیار شایان توجّه آمده بوده است، و این بدان معنی است که این‌گونه رفتار و آیین در میان دیگر ملّت‌ها رواج نداشته است.

با نگاه به این شواهد تاریخی، باید پذیرفت که پارسیان در دوران هخامنشی، از آیین مَزدَیَسْنی پیروی می‌کرده‌اند. داریوش یکم نیز از آموزه‌های اوستا آگاه‌بوده و وی را باید پیرو آیین مَزدَیَسْنی دانست.[۱۱۵] دربارهٔ اینکه آیا داریوش نام اوستا را نیز می‌شناخته و در سنگ‌نوشته‌اش به‌شکل اَبَشْتام(۳) آورده است، دیدگاه‌هایی ابراز شده است[۱۱۶] که مورد پشتیبانی و پذیرش همهٔ پژوهشگران نیست و آوانویسی و ریشهٔ دیگری برای آن پیشنهاد کرده‌اند.[۱۱۷]

(1) yazata; (2) Drauga; (3) abaštām.

---

[۱۰۴] هِرودُت، کتاب ۱، بند ۱۳۱.

[۱۰۵] هِرودُت، کتاب ۱، بند ۱۳۱؛ بسنجید با *یَسْنَه* ۱۶، بند ۴ «آفریدگار *اَهورَه‌مَزدا* را می‌ستاییم؛ *آذر* (آتش) پسر *اَهورَه‌مَزدا* را می‌ستاییم؛ آب‌های نیک مزدا آفریدهٔ *اَشَون* را می‌ستاییم؛ *خورشیدِ* تیزاسب را می‌ستاییم؛ *ماهِ* دربردارندهٔ تخمهٔ گاو را می‌ستاییم...».

[۱۰۶] هِرودُت، کتاب ۱، بند ۱۳۲ که نیایش خوانیِ مُغان را گزارش کرده و باید همان خواندن *یَشت‌*های اوستا بوده باشد. نیز نهادن گیاهی نرم به‌دست مُغان در این آیین که باید همان نهادن *بَرْسَم* به‌دست مُغان زَرتُشتی باشد (*یَشت* ۸، بند ۵۸؛ ۱۴، بند ۵۰؛ *ویسپَرِد*، بخش ۱۱، بند ۲)؛ نیز نک:

Derakhshani 1995, *Die Zeit Zarathustras*: 72 n. 51.

[۱۰۷] هِرودُت، کتاب ۱، بند ۱۳۳؛ بسنجید با *یَشت* ۵، بندهای ۲۱، ۲۵، ۲۹؛ *یَشت* ۹، بندهای ۳، ۸، ۱۳؛ *وَندیداد*، فرگرد ۲۲، بند ۳.

[۱۰۸] هِرودُت، کتاب ۱، بند ۱۳۶؛ بسنجید با *وَندیداد*، فرگرد ۳، بند ۳۳؛ نیز نک *یَسْنَه* ۱۱، بند ۳؛ *یَشت* ۱۰، بند ۶۵

[۱۰۹] هِرودُت، کتاب ۱، بند ۱۳۶؛ در *گاثه‌*ها سخن از راه درستِ *اَشَه* «راستی» رفته است (*یَسْنَه* ۳۳، بند ۵).

[۱۱۰] هِرودُت، کتاب ۱، بند ۱۳۸؛ بسنجید با *یَسْنَه* ۳۱، بند ۴.

[۱۱۱] هِرودُت، کتاب ۱، بند ۱۳۸؛ بسنجید با *یَسْنَه* ۲، بند ۱۲؛ ۳۸، بندهای ۳ تا ۵؛ ۴۴، بند ۴؛ ۸، بند ۵؛ ۳۷، بند ۱. نکوهش آلودن عنصرهای ورجاوند، خاک، آتش، آب و باد.

[۱۱۲] هِرودُت، کتاب ۱، بند ۱۳۷؛ در *وَندیداد* کیفر مرگ برای کشتن پیش‌بینی نشده است. این کیفر تنها در مورد کسی اجرا می‌شده است که به‌دروغ آیین ویژهٔ مُغان را انجام دهد (فرگرد ۹، بندهای ۴۷ تا ۴۹) و یا مرده‌ای را بسوزاند (فرگرد ۸، بند ۷۴).

[۱۱۳] هِرودُت، کتاب ۱، بند ۱۴۰؛ بسنجید *وَندیداد*، فرگرد ۱۳، بندهای ۸ تا ۳۱ و ۳۵ تا ۴۰.

[۱۱۴] هِرودُت، کتاب ۳، بند ۱۶؛ بسنجید با *وَندیداد*، فرگرد ۱، بند ۱۷؛ فرگرد ۸، بندهای ۷۳، ۷۴، ۸۱.

[115] Duchesne-Guillemin 1956, "Zoroaster und das Abendland" in Schlerath 1970 (ed.), *Zarathustra*: 238. [116] Oppert 1872, *Journal Asiatique* XIX: 293.

[117] Geldner 1904, *Grundriss der Iranischen Philologie* vol. II: 2.

یکی از دلیل‌هایی که برای نبود گسترش آیینِ مَزدَیَسْنی در دوران هخامنشی آورده می‌شود، چگونگی خاکسپاری شاهان است. گفته شده است که کالبد آنان را در پیروی از آموزه‌های اوستا در هوای آزاد نمی‌گذاردند، بلکه در گورهای صخره‌ای می‌نهادند. پاره‌ای از پژوهشگران می‌گویند «نمی‌توان هم زَردُشتی بود و هم مردگان را به‌خاک سپارد؛ سنّت زَردُشتی در این مورد به‌اندازهٔ بسنده دستور داده است.»[118] ولی نخست باید دید که نهادن مردگان در هوای آزاد از چه زمان مقرّر شده است. در *گاثه‌ها* و *یَشت‌ها* چنین دستوری داده نشده است. تازه در *وَندیداد*، یعنی یکی از نوترین بخش‌های اوستاست که دستور نهادن مردگان بر فراز کوه یا استودان و نکوهش خاکسپاری و یا گذاردن مرده در دخمه، به‌روشنی آورده شده است.[119]

رواج گورهای صخره‌ای که از زمان داریوش یکم مرسوم شد و دیگر شاهان هخامنشی نیز پیروی کردند، ممکن است از سنّت *اَستودان‌های* صخره‌ای دوران ماد برگرفته شده باشد که پس از این از آن سخن خواهد رفت (نک ۱۷-۹-۵). باید دانست که *اَستودان* صخره‌ای (به‌معنی آغازین «استخوان‌دان») با دستورهای آیین مَزدَیَسْنی مبنی بر نیالودن عنصرهای ورجاوند، مانند خاک، آب و آتش، به‌نیکی می‌خواند. گزارش هِرودُت از آیین خاکسپاری ایرانیان بسیار آموزنده است:

> «آنان (پارسیان) آیین خاکسپاری خود را پنهان می‌دارند؛ با این‌حال می‌توان پی‌برد که آنان پیکر مردهٔ یک پارسی را آنگاه به‌خاک می‌سپارند که نخست پرنده و یا سگی آنرا دریده و خورده باشد. به‌درستی می‌دانم که مغان همین آیین را انجام می‌دهند و خود آشکارا همین کار را می‌کنند.»[120]

استرابون (۶۳ق‌م-۲۶ میلادی) نیز همین آیین خاکسپاری ایرانیان را گزارش کرده است.[121] بنابراین، در زمان هِرودُت، دست‌کم مُغان و بسیاری از ایرانیان از دستورهای خاکسپاری *وَندیداد* پیروی می‌کرده‌اند. امّا گورهای صخره‌ای مادها گواه بر اجرای بس کهن‌تر این آیین است (نک ۱۷-۹-۵). پس می‌توان چنین نتیجه گرفت که *وَندیداد* باید پیش از مادها و یا نهایتاً در این دوره گردآوری و نگاشته شده باشد که این امر با شواهد دیگر نیز تأیید می‌شود (نک ۱۷-۷-۳). گیریم که *وَندیداد* از دورانی تازه‌تر باشد، باز تأثیری بر فرآیند جستار ما نمی‌گذارد. زیرا اگر *وَندیداد* به‌راستی پس از دوران هخامنشی نوشته شده باشد، نمی‌توان انتظار داشت که شاهان هخامنشی از دستورهای نانوشتهٔ آن پیروی کرده باشند، در حالی که

---

[118] Nyberg 1938: 363.

[119] در *وَندیداد* شیوه‌های گوناگون خاکسپاری مردگان تعیین شده است. گزاردن مردگان در هوای آزاد بر فراز کوه و گردآوری استخوان‌ها و خاکسپاری آن‌ها (*وَندیداد*، فرگرد ۶، بندهای ۱-۲۵ و بندهای ۴۵-۵۱؛ بسنجید با هِرودُت، کتاب ۱، بند ۱۴۰)؛ نیز نهادن مرده بر روی اَستودان (*وَندیداد*، فرگرد ۵، بندهای ۱۴ و ۱۶؛ فرگرد ۸، بند ۲). ولی نهادن مرده در دخمه و یا خاکسپاری آن نکوهش شده است (*وَندیداد*، فرگرد ۳، بندهای ۸، ۹، ۱۲ و ۱۳).

[120] هِرودُت، کتاب ۱، بند ۱۴۰.

[121] Strabo, *Geography*, 15, 3, 20.

همین شاهان می‌توانستند پیرو کیش مَزدَیَسْنی بوده باشند، چون *گائه‌ها* و *یَشت‌ها* دستوری برای شیوه خاکسپاری نداده‌اند. در صورتی که بپذیریم *وَندیداد* کهن‌تر از دوران هخامنشی بوده است، دیگر پاسخ به‌این پرسش که چرا شاهان هخامنشی از دستورهای آن پیروی نمی‌کرده‌اند، اهمیّتی برای جستار ما ندارد. شاید شاهان هخامنشی از آیین نهادن مرده بر اَستودان یا بر فراز کوه پیروی نمی‌کردند، تا گزندی به جایگاه «خدایگان‌شاهی» آنان نرسد، و ایرانیان دیگر، بر پایهٔ گزارش هِرودُت، همان آیین *وَندیداد* را اجرا می‌کرده‌اند. شاید هم کالبد شاهان را نخست در هوای آزاد می‌گذاشتند و سپس استخوان‌هایشان در آرامگاه‌ها یا گورهای صخره‌ای خاکسپاری می‌شد. اگر چنین بوده باشد، باز امروز جز همین آثاری که از گور آنان برجای مانده است، چیزی در دست نبود. به هر روی، نهادن مردگان در هوای آزاد در این دوران، در شمال خاوری ایران (خاستگاه آیین مَزدَیَسْنی) و در نزد مُغان (کاهنان دین) مرسوم بوده است.[۱۲۲]

۱۷-۹-۲-۳ کوروش دوّم (۵۵۰-۵۳۰ ق‌م)

استرابون (۶۳ق‌م-۲۶ میلادی) نام **کوروش** را پیش از نشستن بر تخت، *آگرِه‌داتوس* (*آهورَه‌داتَه*)[(1)] به‌معنی «آفریدهٔ *آهورَه*» آورده است و می‌گوید این شاه پس از نشستن بر تخت، نام **کوروش** را از رودی در پارس به‌نام *کورُس*[(2)] [همان رود کُر است] برخود نهاده است.[۱۲۳] نام آغازینِ کوروش، خود نشان مزداپرستی این شاه هخامنشی است، زیرا *آهوره‌داتَه* از زبانزدهای ناب اوستایی است.[۱۲۴]

نیکلاوس دمشقی[(3)] (سدهٔ یکم ق‌م) از متن کْزانتوس[(4)] چنین بازمی‌گوید، هنگامی‌که سربازان ایرانیِ کوروش دوّم آهنگ سوزاندن **کرویسوس**[(5)]، آخرین شاه لیدی را داشتند، گفتار زَردُشت را زمزمه می‌کردند.[۱۲۵] نام پیامبر در متن کْزانتوس، *زوروآسْتِس*[(6)] آمده که بازتاب نام ایرانی *زَردُشت* بوده و نخستین سند یونانی دربارهٔ بنیادگذار دین ایرانی به‌شمار می‌رود.[۱۲۶]

(1) Agradatus (Ahuradāta); (2) Cyros; (3) Nikolaus von Damaskus; (4) Xanthos; (5) Kroisos; (6) Zōroástēs.

۱۷-۹-۲-۴ هخامنشیان پیش از کوروش دوّم

شاهنشاهی جهانی پارس پیش از کوروش دوّم هنوز برپا نشده بود. دودمان **هخامنشی** همزمان با مادها، شاهانی در پارس داشت که گهگاه دست نشاندهٔ شاهان مادی بودند. از *آرشام*[(1)]

[122] Nyberg 1938: 310; Henning 1949, "Zoroaster", in Schlerath 1970, *Zarathustra*: 137; Herodot, German translation by Horneffer, note I, 114.

[123] Strabo, *Geography*, 15, 3, 6; cf. Charpentier 1923, "The Date of Zoroaster", *BSOAS* 3: 750.

[۱۲۴] *یَشت* ۱۰، بند ۶۷؛ ۱۳، بند ۹۴؛ ۱۴، بند ۱.

[125] Hertel 1924, *Die Zeit Zoroasters*: 16; Boyce 1982, *A History of Zoroastrianism* vol. II: 183.

[126] Boyce 1982: 183.

(۶۱۵ق‌م و پس از آن)، پدربزرگ داریوش یکم، نوشتهٔ زرّینی برجای مانده که در آن *آهورَه‌مَزدا* خدای بزرگ و بزرگترین خدایان خوانده شده که او (*اَرشام*) را شاه پارس کرده و او و سرزمینش را نگهبان است.[۱۲۷] از *آریارَمْنَه*[۲] (۶۴۰-۶۱۵ق‌م)، پدر *اَرشام* نیز متنی در دست است. نوشتهٔ زرّین این شاه پارسی برای جستار ما بسیار سودمند است، زیرا وی تنها از خدای بزرگ *آهورَه‌مَزدا* که سرزمین پارس را به او بخشیده است، یاد می‌کند.[۱۲۸] در اینجا هم *آریارَمنَه*، همچون شاهان بعدی هخامنشی، *اهورَه‌مَزدا* را به‌گونهٔ اوستایی نو و آنچنان بدیهی آورده است که آشنایی مردم ایران را به این خدا آشکار می‌سازد.

(1) Aršāmes; (2) Āriyāramna.

پی‌جویی آیین زَردُشت در روزگار هخامنشی، دوران خشایارشا را بی‌وقفه به آغاز این دودمان می‌پیوندانَد، یعنی به دورانی که شاهنشاهی پهناور پارس هنوز بنیادگذاری نشده بود و دین‌بُرداران مَزدَیَسْنی برای نزدیکی به یک کانون شاهنشاهی جهانی، ناچار نبودند راه دربار پارس را جویند.

بررسی سنگ‌نوشته‌های هخامنشی، نه تنها به ما می‌آموزد که *آهورَه‌مَزدا* نسبت به دیگر ویژگی‌های مَزدَیَسْنی از جایگاهی بلند برخوردار بوده، بلکه درمی‌یابیم که دربار هخامنشی رفته رفته از یکتاپرستی ناب *آهورَه‌مَزدا* دور شده و نشانه‌هایی از ستایش ایزدان دیگر نیز آشکار می‌گردد. زیرا در حالی که *آریارَمْنَه* تنها از «*آهورَه‌مَزدا*، خدای بزرگ» سخن می‌گوید، *اَرشام* از «*آهورَه‌مَزدا*، بزرگترین خدایان» و داریوش یکم از «*آهورَه‌مَزدا* و دیگر خدایانی که هستند» یاد می‌کنند. خشایارشا به‌این گرایش شتاب می‌بخشد و از *آرتَه* (اوستایی *اَشَه*) در کنار *آهورَه‌مَزدا* نام می‌برد. آنگاه اردشیر دوّم (۴۰۴-۳۵۹ق‌م) از این نیز فراتر رفته، ایزدان کهن آریایی، یعنی *مِهر* و *آناهیتا* را در ردیف *آهورَه‌مَزدا* نیایش می‌کند: «*آهورَه‌مَزدا*، *آناهیتا* و میترَ مرا و آن چه را که به دست من کرده شد، از همهٔ گزندها پاینده دارد».[۱۲۹]

امّا وجود این عنصرهای کهن آریایی در باورهای هخامنشیان، بر رخنهٔ چندگانه‌پرستی در دوران پسین هخامنشی گواهی نمی‌دهند، زیرا چنانکه که تاریخ‌نویسان باستانی نیز گزارش

---

۱۲۷ لوحهٔ زرّین ارشام ـ همدان، رالف نارمن شارپ، **فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی**، ص ۲۲؛ باید دانست که در اصالت این لوحه و نیز لوحه زرّین آریارمنه و حتّی کوروش بزرگ تردیدهایی اعلام و گفته شده است که این لوحه‌ها به فرمان داریوش بزرگ تهیه شده، ولی مدرک تاریخی یا دلیل قانع‌کننده‌ای برای این مدّعا ارایه نشده است. به‌ویژه نمی‌توان دریافت که داریوش بزرگ که از شاخهٔ دیگری از خاندان هخامنشی بود و در سنگ‌نوشته‌های گوناگون خود هرگز نامی از کوروش نبرده است، با چه انگیزه‌ای باید برای وی سفارش لوحهٔ زرّین و سیمین داده باشد.

۱۲۸ لوحهٔ زرّین آریارمن ـ همدان، نک شارپ، **فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی**، ص ۲۱؛ نیز نک: Herzfeld 1930, "Āriyāramna, Kōnig der Kōnige", *AMI* 2: 119.

۱۲۹ سنگ‌نوشتهٔ اردشیر دوم در شوش، شارپ، **فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی**، ص ۱۱۹.

کرده‌اند، ایزدانی چون **میترَه** (مِهر) در آغاز دوران هخامنشی نیز ستایش می‌شده‌اند.[۱۳۰] ایزد مهر در گِل‌نوشته‌های تخت جمشید از آغاز دودمان هخامنشی (به سال ۵۰۱ پیش از میلاد)، در کنار *اهورَه‌مَزدا* یاد شده و برای ستایش او از خزانهٔ دولت غلّه و مِی پخش می‌شده است.[۱۳۱] با این همه، جایگاه برتر *اَهورَه‌مَزدا* در نیایشگاه دربار هخامنشی، حتّی در دوران پسین این دودمان، از دست نرفته بود.[۱۳۲] بنابراین، ستایش‌هایی که برای **مِهر** و **ناهید** در اوستای نو آمده است، نمی‌تواند گواه بر نبود یکتاپرستی در آیین مَزدَیَسنی به‌شمار آید.

پس دیگر جای شک نیست که هخامنشیان با سنّت آیین مَزدَیَسنی که به آموزه‌های زَردُشت برمی‌گردد، در پیوند بوده‌اند. از بسیاری از شواهد تاریخی و زبان‌شناختی به‌نیکی درمی‌یابیم که هخامنشیان، نه با خود زَردُشت و نه با دین‌بُردارانی که از سنّت ناب پیامبر مایه می‌گرفته‌اند، هیچگونه نزدیکی مستقیمی نداشته‌اند.[۱۳۳] برعکس، در حالی‌که میان *گاثَه‌ها* و بخش‌های اوستای نو، گونه‌ای پیوستگی حکمفرماست، در آگاهی تاریخی ایرانیان، میان اوستا و هخامنشیان، گسیختگی زمانی بسیار درازی دیده می‌شود.[۱۳۴] این می‌رساند که از زَردُشت تا دوران هخامنشی باید زمانی بس دراز سپری شده باشد.

۱۷-۹-۳ مزداپرستی در دوران مادها

از دوران مادها هیچگونه سنگ‌نوشتهٔ ایرانی به‌دست نیامده است، پس جستار ما در پی آیین مَزدَیَسنی از این پس دشوارتر می‌شود. حتّی هِرودُت و کتِسیاس نام‌های شاهان این دودمان را گوناگون گزارش کرده‌اند. امّا نام شاهی مادی، یعنی **فرَوَرتیش**(۱)، برگرفته از سنّت اوستایی است. این نام باید از واژهٔ مادی *فَرنَه*(۲) یا گونهٔ اوستایی آن، **خوَرِنَه**(۳) «فرّ» (نک ۱۵-۹-۱۱) برگرفته شده، در پیوند با واژهٔ **خوَر**(۴) «خورشید» باشد.[۱۳۵] همین نام را که در دوران هخامنشی به‌گونه **فرَوَرتی**(۵) هنوز رایج بوده و در فارسی همان **فروردین** است، در پیوند با نام اوستایی **فرَوَشی**(۶) «نهادهای روان آفریدگان *اَهورَه‌مَزدا*، ایزد نگهبان»[۱۳۶] نیز دانسته‌اند.[۱۳۷] امّا چون این واژه در

---

۱۳۰ هِرودُت، کتاب ۱، بند ۱۳۱؛ نیز نک:

Xenophon, *Kyrupaedie*, 7, 5, 53.

[131] *PF* 338. 775. 1955,1. 1956,1 = Hallock 1969, *Persepolis Fortification Tablets*.

[132] Dandamaev 1976, *Persien unter den ersten Achämeniden*: 219ff.

[133] Hartmann 1937, *OLZ* 40/3: 155a.

[134] Zimmer 1983, review of Gnoli, *Zoroasters Time and Homeland*, *OLZ* 78: 394.

[135] *KEWA* III: 564.

۱۳۶ *فرَوَشی* ممکن است از گونهٔ «*فرَوَرتی*(۱)» و ریشهٔ *فرَوَر*(۲) «گزینش (نیک)» و یا *بَرَوَر* «دورکردن» برگرفته شده باشد که در این صورت، *فرَوَشی* به‌معنی «نیروی پدافندی» درمی‌آید. *فرَوَشی‌ها* که *اَهورَه‌مَزدا* را در آفرینش جهان یاری داده‌اند، پیش از زایش وجود دارند و پس از مرگ، روان را همراهی می‌کنند. *فرَوَشی‌های* پنج‌گانه در اوستا این‌ها هستند: ۱-*اَهو*(۳) «نیروی جنبش»؛ ۲-*دَئِنا*(۴) «دین»؛ ۳-*بَئودَه*(۵) «بوی، نیروی ادراک»؛ ۴-*اوروَن*(۶) «روان»؛ ۵-*فرَوَشی* «پناه، ایزد نگهبان»؛ نک:

Haussig, *Wörterbuch der Mythologie vol. IV, Götter und Mythen der Kaukasischen und Iranischen Völker*: 349ff.

(1) *fra-vṛti-; (2) fra-var-; (3) ahū; (4) daēnā; (5) baoδah; (6) urvan.

گائه‌ها هنوز نقشی ندارد و فرآوردهٔ جهان‌بینی مُغان دوران پسین است، نباید زمان میان زَردُشت و **فُرَوَرتیش** را چندان کوتاه بگیریم، زیرا در این میان است که گفتار پیامبر اندک اندک به گونهٔ یک سامان دینی درآمده است.[۱۳۸] هِرودُت این شاه مادی را **فرائورتِس**[۷] و کتِسیاس وی را **فَرنوس**[۸] خوانده‌اند که همان **«فُرَوَرتیش**[۹] مادی باشد. او دوّمین شاه مادها بود (نک ۱۷-۱۱-۸). گفتنی آنکه، در گل‌نوشته‌ای از آشوربانیپال (۶۶۸-۶۳۱ق‌م) از حدود همین دوران، در فهرست خدایان از **اَسَرِه‌مَزاش**[۱۰] یاد شده که باید نگارشی از نام *اَهورَه‌مَزدا* باشد.[۱۳۹] در این متن کهن و بیگانه، برای نخستین بار به *اَهورَه‌مَزدا* اشاره می‌شود.[۱۴۰]

سندی کهن‌تر، سنگ‌نوشته‌ای از سارگُن دوم، شاه آشور (۷۲۲-۷۰۵ق‌م) است که نام ۲۳ تن از سرکردگانِ مادی را آورده است. در این فهرست، شهربان شهر اَمَکی[۱۱]، **مَشْدَکو** = مَزدَکو[۱۲] و فرمانروای سرزمین **اِمِسته** یا **اَمِیسته**[۱۳]، **مَشْدوکو**[۱۴] نامیده شده[۱۴۱] که آن را مَزدَکو و مَزدَگه[۱۵] خوانده‌اند.[۱۴۲] گفتنی آنکه در همان زمان، در کنار نام‌های **مَشْدَکو** و **مَشدوکو**، نام‌های آریایی دیگری چون **اَریَه**[۱۶] «آریایی» و **سَترِپانو**[۱۷] = **«خْشَتْرِه‌پانَه**[۱۸] نیز آمده است (نک ۹-۱-۶؛ ۶-۲-۱۶؛ ۱۵-۹-۱۰). از نام‌های *مَزدَکو* یا *مَزدَگه* نتیجه می‌گیریم که در دوران مادها، آیین مَزدَیَسنی رواج داشته و بسی کهن بوده است. این دیدگاه که ممکن است پیش از زَردُشت خدایی به‌نام *مَزدا* وجود داشته، به‌هیچ روی پذیرفتنی نیست. این نام که به‌معنای «خرد برتر» و یا «خردمند» است، مانند همه پیکرهای آفریدهٔ پیامبر، یک اسم معنی است که هویت پیروان دین را آشکار می‌سازد. چنانچه *مَزدا* خدایی ایرانی پیش از زَردُشت می‌بود، ممکن نبود که پیروان آیین مَزدَیَسنی، خود را ستایشگر *مَزدا* بنامند. گفتنی است که چنین خدایی در هیچ‌یک از متن‌های آریایی یا بیگانه نیز هرگز نیآمده است. پس، در این نام، ستایش خداوند *اَهورَه‌مَزدا* نهفته است که *مَزدا* جزیی از آن بوده است.[۱۴۳] با اینکه پاره‌ای از پژوهشگران در آغاز، با این‌گونه ریشه‌یابی نام‌های مادی یادشده در بالا می‌ستیزدند،[۱۴۴] امّا پس از یافتن نام «*مَزدَگه* در گل‌نوشته‌های تخت جمشید (نک ۱۷-۹-۲-۲)، روشن شد که آوانویسی و تعبیر آن درست بوده است. و سرانجام اینکه، نام مادی **«مَزدَیَزنَه**[۱۹] برابر با اَکَّدی **مَزدَئیزنَه**[۲۰][۱۴۵] که همسنگ نام اوستایی **مَزدَیَسنه**[۲۱] «ستایشگر مَزدا»[۱۴۶] است، بر وابستگی بی‌چون و چرای

---

[137] Kent 1953, *Old Persian Grammar*: 198b; *The Cambridge History of Iran* II: 113.

[138] Hartmann 1937: 157a.

[139] Charpentier 1923: 752; Dandamaev 1976, *Persien unter den ersten Achämeniden (6. Jahrhundert v. Chr.)*: 216; Boyce 1982, *A History of Zoroastrianism* vol II: 15; for contra see Rudolph 1961, "Zaratuštra - Priester und Prophet" in Schlerath (ed.), *Zarathustra*: 277.

[140] Dandamaev 1976: 217. [141] *ARAB* II, 147. 192.

[142] Meyer 1909, "Die ältesten datierten Zeugnisse der iranischen Sprache und der zoroastrischen Religion", *KZ* 42: 3-4; Hinz 1975, *Altiranisches Sprachgut der Nebenüberlieferungen*: 164.

[143] Meyer 1909: 15; Bartholomae 1918, "Zarathuštras Leben und Lehre", in Schlerath 1970 (ed.), *Zarathustra*: 10. [144] Hertel 1924, *Die Zeit Zoroasters*: 37.

[145] Hartmann 1937, OLZ 40/3: 157; Hinz 1975: 164.

[۱۴۶] یشت ۱۳، بند ۱۲۱.

دارندهٔ این نام به آیین مَزدَیَسْنی گواهی می‌دهد.[۱۴۷]

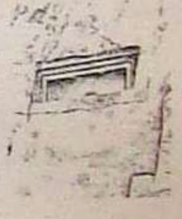
(1) Fravartiš; (2) franah; (3) xᵛarənah; (4) xvar; (5) Fravarti; (6) Fravaši; (7) Phraortes; (8) Pharnus; (9) Fravartiš; (10) Assara Mazāš; (11) Amakki; (12) Mašdaku = Mazdaku; (13) Amesta, Ameista (14) Mašdakku; (15) Mazdaku, Mazdaka; (16) Aria; (17) Satarpanu; (18) *Xšaθra-pāna; (19) Mazdayazna; (20) Mazdaizna; (21) Mazdayasna.

۱۷-۹-۴ مُغان در متن‌های دیگر

پیش از این، از مغان و دانش آنان در متن‌های باستانی سخن رفت (نک ۱۷-۶). نام مُغان که در قرآن کریم به‌شکل **مَجوس**[۱۴۸] و نیز در انجیل[۱۴۹]، تورات[۱۵۰] و پیشتر در ادبیات اروپایی به‌معنی «جادوگر» گزارش شده، در **گاثه** و بخش‌های دیگر اوستا به‌گونهٔ **مَگَه**[۱۵۱](۱) «ارمغان ایزدی» و **مَگَه‌وَن**(۲)[۱۵۲] «پیروان انجمن مَگَه» آمده است. آنگاه مغان در گزارش هِرودُت، به‌نام **ماگوی**(۳) یا یکی از قوم‌های بنیادگذار دولت ماد (حدود ۷۵۰ق‌م) دیده می‌شود.[۱۵۳] این گزارش می‌رساند که در دوران آغازین ماد، مُغان به‌جایگاهی ارجمند دست یافته بوده‌اند. چنانکه در گزارش هِرودُت آمده است، مُغانی که در دوران کمبوجیه تخت شاهی را ربودند و سپس به دست داریوش یکم سرکوب شدند، از همین قوم بودند.[۱۵۴] به‌این ترتیب پیوستگی تاریخی میان مُغان دوران ماد و هخامنشی آشکار می‌گردد.

(1) maga; (2) magavan; (3) Μάγοι.

۱۷-۹-۵ شواهد باستان‌شناختی


۲۱۶

یکی دیگر از شواهد مزداپرستی مادها، یافته‌های باستان‌شناختی است. نخست نگاهی به گورهای صخره‌ای در سرزمین ماد می‌افکنیم (نگارهٔ ۲۱۶). پاره‌ای از آن‌ها گورسنگ‌های کوچکی دارند.[۱۵۵] شکل و ساختار این گورها برای پیکر دراز کشیدهٔ انسانی رشدکرده بسیار تنگ است و شاید جایی برای استخوان‌های مردگانی بوده که پیشتر در هوای آزاد می‌نهاده‌اند. اگر چنین باشد، پس باید آن را اَستودان دانست. بدین ترتیب، سده‌ها پیش از

---

۱۴۷ هرتسفلد (نک *۱) گفته است که همین نام مَزدَیَسْنَه در اوستا، دلیل بسنده بر آنست که مزداپرستی پیش از زَردُشت رواج داشته است، زیرا این نام، از آنِ پدر یکی از نخستین پیروان زَردُشت بوده است؛ بسنجید متن یَشت را: «فرَوَشی اوسْتَن، (پسر) مَزدَیَسْنَه را می‌ستاییم». این ایراد وارد نیست، زیرا در بسیاری جاهای همین یَشت، در کنار نخستین پیروان زَردُشت، نخستین آموزگاران دین نیز ستایش شده‌اند. از این رو، می‌توان به‌سادگی دریافت که مَزدَیَسْنَه و نیز پدر او، از پیروان آیین مَزدَیَسْنی بوده‌اند، ولی نخستین آموزگار دین از این خاندان، پسر وی اوسْتَن بوده است.

(*1) Herzfeld 1930, *AMI* 2: 121.

۱۴۸ سورهٔ حج، آیه ۱۷ ۱۴۹ انجیل متّی، باب دوم، بندهای ۲، ۸ و ۱۶.

۱۵۰ تورات، کتاب ارمیاء نبی، باب ۳۹، بند ۴؛ کتاب دانیال نبی، باب یکم، بند ۲۰؛ باب دوم، بندهای ۱ تا ۲۷.

۱۵۱ یَسْنَه ۲۹، بند ۱۱؛ ۴۶، بند ۱۴؛ ۵۱، بندهای ۱۱ و ۱۶؛ ۵۳، بند ۷. ۱۵۲ یَسْنَه ۳۳، بند ۷؛ ۵۱، بند ۱۵.

۱۵۳ هِرودُت، کتاب ۱، بند ۱۰۱. ۱۵۴ هِرودُت، کتاب ۳، بند ۶۱ به‌بعد.

۱۵۵ نک گورهای صخره‌ای دکان داود؛ فرهاد و شیرین؛ سکاوند و مانند این‌ها؛ نک: Ghirshman 1964, *Iran, Protoiranier, Meder und Achämeniden*: 86-89.

اینکه خاکسپاری بر اَستودان در دورهٔ پارت‌ها[۱۵۶] و ساسانی معمول شود، در دورهٔ مادها وجود داشته است. دیدیم که در دوران هخامنشی نیز روش خاکسپاری بر روی اَستودان برای شاهان مرسوم بوده است که با دستورهای *وَندیداد* هماهنگی دارد (نک ۱۷-۹-۲-۲ بانویس).



۲۱۷

نگارهٔ سیمینی از سدهٔ هفتم یا هشتم پیش از میلاد، ممکن است نماد زُروان و همزادهای ناساز *اَهورَه‌مَزدا* و *اَهریمَن* باشد (نگارهٔ ۲۱۷).[۱۵۷] پیداست اشارهٔ ایزدگونه به *زُروان* در اوستای نو،[۱۵۸] راه تکوین آیین ستایش او را در دوران پسین گشوده است. در باور ایرانیان باستان، *زُروان*(۱) «زمان» و *زُروان اَکَرَنَه*(۲) «زمان بی‌کران» ماهیتی بی‌جنسیت داشت و هم از اوست که *اهورَه‌مَزدا* و *اَهریمَن* زاده شدند.[۱۵۹] تکوین گام‌به‌گام باورهای مردم آن روزگار کهن، یعنی از یگانه‌پرستی آفریدگار *مَزدا اَهورَه* که زَردُشت آورد، تا دوگانه‌پرستی در پیکر *اوهُرمَزد* و *اَهریمَن*، سپس تا «زمان بیکران»، تنها با روندی آهسته و در طول زمانی بس دراز تصوّرشدنی است. در تکوین پسین آموزهٔ ستایش *زُروان* تا دوران ساسانی، *اوهُرمَزد* و *اَهریمَن* دو برادر همزاد در شکم مادری به‌شمار می‌روند.[۱۶۰] این پنداشت ایرانیان از گفتار زَردُشت در اوستا برگرفته شده است که مینوی نیک و مینوی پلید، «همزاد» نامیده شده‌اند[۱۶۱]، ولی در آنجا هنوز هویت *اوهُرمَزد* و *اَهریمَن* را به‌خود نگرفته بوده‌اند (نک ۱۷-۷-۵).

اکنون چنانچه در نمونهٔ سیمین یادشده، به‌راستی *زُروان* به شکل مادر در میان، و فرزندانش *اَهورَه‌مَزدا* و *اَهریمَن* در دو سوی آن نگارگری شده باشند، پس باید پذیرفت که در دوران ماد، تکوین دینی ایرانیان از گفتار زَردُشت به‌سختی دور شده و ماهیتِ دوگانه‌پرستی به‌خود گرفته بوده است. اکنون اگر کندی تکوین یکتاپرستی ناب زَردُشت تا ستایش *زُروان* را در نظر گیریم، آنگاه آغازگاه این تحوّل را که همان زمان زندگی زَردُشت باشد، باید بسی پیشتر از دوران ماد بدانیم و باید دست‌کم تا میانه هزارهٔ دوم پیش از میلاد باز پس رویم.[۱۶۲]

(1) zrvan; (2) zrvan akarana.

با نگاه به‌این شواهد نام‌شناختی، تاریخی، باستان‌شناختی و نیز روایت‌ها، باید پذیرفت که دین مادها همان آیین مَزدَیَسنی بوده است. پاره‌ای از زَردُشت‌شناسان نیز، دین مادها را گونه‌ای آیین کهن مزداپرستی می‌دانند.[۱۶۳] ولی برخی دیگر، هیچ‌یک از این شواهد را

[156] De Mecquenem 1938, "The Achaemenid and Later Remains at Susa" in Pope, *A Survey of Persian Art* vol. I: 327ff.; Strelkoff 1938, "Irān and the Pre-Islamic Art of West Turkistān", *ibid.* : 451.

[157] Ghirshman 1964: 51ff.; Thompson 1965, "Iranian Dress in the Achaemenian Period", *IRAN* 3: 123.

۱۵۸ *یسنه* ۷۲، بند ۱۰؛ *خُردە‌اوستا، سروش‌باژ*، بند ۵؛ *پنج نیایش*، بند ۸؛ *سی‌روزهٔ کوچک*، بند ۲۱؛ *سی‌روزهٔ بزرگ*، بند ۲۱؛ *وَندیداد* فرگرد ۱۹، بند ۲۹ و جاهای دیگر.

[159] Haussig 1986, *Wörterbuch der Mythologie* vol. IV: 478. 315.

۱۶۰ دینکرد، کتاب ۹، بخش ۳۰، بند ۴.

۱۶۱ *یسنه* ۳۰، بند ۳.

[162] Rempis 1970, "Die Zeit Zarathustras", *Die Welt des Orients* 6: 239.

[163] Nyberg 1938, *Religionen des alten Iran*: 342; see also Duchesne-Guillemin 1956, "Zoroaster und das Abendland" im Schlerath 1970 (ed.), *Zarathustra*: 238.

نمی‌پذیرند و بر همزمانی زَرِدُشت با داریوش یکم پافشاری می‌کنند. اینان *اَهورَه‌مَزدای* آیین مَزدَیَسْنی را با *اَهورَه‌مَزدای* هخامنشیان یکی نمی‌دانند. همچنین مُغان زَرِدُشتی را با مُغانی که در ادبیات کهن، مانند ادبیات هومر و گزارش هِرودُت آمده است، از دو ریشهٔ گوناگون می‌پندارند. از آنجا که برای این‌گونه دیدگاه‌ها، هیچ‌گونه دلیل و مدرکی ارایه داده نشده است، هرگونه گفت‌وگویی در این باره ناممکن و بیهوده می‌شود.

۱۷-۹-۶ کهن‌ترین آثار مزداپرستی

شواهد زبان‌شناختی و یافته‌های باستان‌شناختی در آسیای کوچک، سوریه، فلسطین و مصر، نه‌تنها حضور گستردهٔ آریاییان را در نیمهٔ هزاره دوّم و در خاور نزدیک آشکار می‌سازند، بلکه کهن‌ترین اشاره‌ها به‌نام‌های مَزدَیَسْنی را در دسترس ما می‌نهند. در نام‌های فردی، یافته شده در آن پهنه‌ها، به‌یک رشته عنصرهای دینی برمی‌خوریم که دربردارندهٔ ویژگی‌های آیین کهن آریاییان است، مانند *اَسورَه*، *اَرْتَه*، **میتْرَه** و **ایندْرَه** (نک ۱۷-۹-۲). ساختار این نام‌های آریایی می‌رساند که دارندگان آن‌ها از آیین کهن آریایی پیروی می‌کرده‌اند و آیین مَزدَیَسْنی هنوز در میان آنان رواج نداشته است. امّا در میان همین نام‌ها، به‌چند نام فردی نیز برمی‌خوریم که از ویژگی عام آریایی فراتر رفته و رنگ اوستایی و آیین مَزدَیَسْنی به‌خود گرفته است:

۱۷-۹-۶-۱ پارهٔ نخست نام ***یَش‌داتَه***(1) از واژهٔ اوستاییِ نوی *یَزَتَه*(2) «ایزد» و پارهٔ دوم، از واژهٔ *داتَه*(3) «آفریده شده» ساخته شده است که برگرفته از نام ایرانی ****یَزدَه‌داتَه***(4) است. واژهٔ *یَز* و *یَزَه*، نیز *یَزَتَه*(5) به‌معنی «ستایش» در واژهٔ مرکّب اوستایی **هویَشْتَه**(6) «نیک‌ستایش» دیده می‌شود و در پارسی میانه به‌گونهٔ *یَشتَن*(7) «ستایش کردن» درآمده است. واژهٔ اوستاییِ نوی *یَزَتَه* «ایزد» نیز از همین ریشه است و در آغاز به‌معنی «شایستهٔ ستایش» بوده است.[164] همچنین پارهٔ دوم **مزدَیَسْنَه** به‌معنی «مَزداپرست» از همین ریشه است. این واژهٔ ناب اوستایی در نام ***یَش‌داتَه*** آمده است که به‌معنی «ایزدداد» است (نک ۱۵-۹-۶).

۱۷-۹-۶-۲ پارهٔ نخست نام ***اَری‌پَرنه***(8) از واژهٔ آریایی *اَری* «آریایی» و پارهٔ دوم از واژهٔ اوستایی ***خْوَرِنَه***(9) «فرّ شاهی» برگرفته شده که در زبان مادی به گونه ***فَرنَهْ***(10)، در فارسی *فَرّ*، سغدی *پرن*(11) و سرانجام در نام‌های خاور نزدیک به گونه ***پَرنَه***(12) درآمده است (نک ۱۵-۹-۱۱). ***خْوَرِنَه*** و گونهٔ مادی آن، یعنی *فَرنَه*، از نوآوری‌های اوستا است.

۱۷-۹-۶-۳ ***بیشی‌تَنو***(13) باید در پیوند با نام اوستایی ***پِشوتَنو***(14)، پسر **ویشتاسْپ** باشد و در دیگر ادبیات آریایی همانند ندارد. از این رو باید آن را نامی ناب از اوستا دانست.

(1) Yašdata; (2) yazata-; (3) dāta-; (4) Yazda-dāta; (5) yaz(a), yazata-; (6) hu-yašta-; (7) yaštan; (8)

[164] *KEWA* III: 3. 4; *Air.Wb.*: 1274ff. 1279.

Ari-parna (9) Xᵛarənah; (10) farnah; (11) prn; (12) parna; (13) Bīsitanu; (14) Pəšōtanū.

از این نمونه‌ها نتیجه می‌گیریم که آیین مَزدَیَسْنی باید چند سده پیشتر از دوران العمارنه (سده‌های ۱۴ و ۱۳ ق‌م) در خاور ایران بنیادگذاری شده و آثاری از آن به سوریه و فلسطین رسیده، بدون آنکه این آیین در آن پهنه فراگیر شده باشد.

۱۷-۱۰ گزارش‌هایی از روزگار زَردُشت

در بررسی بالا به‌این فرآیند دست یافتیم که زَردُشت پیش از دوران هخامنشی و ماد می‌زیسته، و بنابراین فرضیهٔ همزمانی او با **ویشتاسپ**، پدر داریوش یکم، یکسره نادرست است. اکنون با کنار گذاشتن فرضیهٔ **ویشتاسپ**، باید در جست‌وجو شواهدی باشیم که از تحلیل آن‌ها بتوانیم به زمان زندگی زَردُشت برسیم. پیش از این دیدیم که اشاره‌های ***ریگ‌ودا*** به‌تنهایی، زمان زَردُشت را به ۱۸۰۰ تا ۱۵۰۰ پیش از میلاد می‌رساند (نک ۱۷-۸). ساختار زبانی بخش‌های کهنه‌تر اوستا هم این تاریخ را به نیمهٔ هزارهٔ دوّم می‌رساند. از سویی، چند نام اوستایی در میان آریاییان خاور نزدیک، ما را تا سده ۱۴ پیش از میلاد پس می‌برد. اوستا نیز هیچگونه اشاره‌ای به‌دست نمی‌دهد که ما را ناگزیر به‌هزارهٔ یکم پیش از میلاد رهنمون شود، ولی چیزی را نیز به‌دست نمی‌دهد که بر پایهٔ آن بتوان به زمان دقیق زندگی پیامبر دست یافت. بنابراین برای دستیابی به‌زمان دقیق زندگی زَردُشت نیاز به اشاره‌های تاریخی و گاهنگاری‌های بیرون از اوستا داریم.

در آغاز تحلیل، تنها سندی که می‌تواند آغازگر بررسی باشد، گاهنگاری سنّتی زَردُشتی است. با آنکه این گاهنگاری پیام‌آوری زَردُشت را در سدهٔ ششم پیش از میلاد می‌نهد، ولی مدارک دیگر، بر دستکاری آن در دوران‌های گوناگون گواهی می‌دهند، و از این راه است که شاید بتوان به نمای آغازین آن پی برد. پیش از این دیدیم که سامان جهانسالی ۱۲۰۰۰ سالهٔ ایرانیان، در دوران هخامنشی از مرزهای این سرزمین فراتر رفته و در یونان شناخته شده بوده است (نک ۱۷-۵). در این جهانسالی، زمان آفرینش ***فَرَوَشی*** زَردُشت آمده است (نک ۱۷-۱۰-۱). پس در همان سامان گاهنگاری، باید زمان آمدن دین وی نیز آورده شده باشد. نگارش آغازین این گاهنگاری دیگر در دست نیست و آن چه که امروز به‌ما رسیده، گزارش‌هایی است که پس از اسلام نوشته و آشکارا دستکاری شده است. بر پایهٔ این گاهنگاری، زمان پیام‌آوری زَردُشت یا نوید دین وی، ۲۵۸ سال پیش از اسکندر یا پیش از پایانِ شهریاری دارای دوّم بوده است. پیش از این دیدیم که این تاریخ نمی‌تواند زمان زندگی زَردُشت را به‌دست دهد. از سویی نیز و در زیر خواهیم دید که شمار ۲۵۸ سال پیش از اسکندر، یکسره ساختگی و نادرست است (نک ۱۷-۱۰-۶). ولی چون به ابزاری جز همین گاهنگاریِ نادرست دسترسی نداریم، چاره‌ای جز بهره‌گیری از آن نیست. پس نخست همین گاهنگاری سنّتی، بدون کم و کاست آورده می‌شود، تا پس از آن، به نکات دستکاری شدهٔ آن بپردازیم.

۱۷-۱۰-۱ گاهنگاری بر پایهٔ سنّت زَردُشتی[۱۶۵]

پیش از دین	ق م	رویدادهای تاریخ سنّتی
۹۰۰۰	۹۵۸۸	آغاز هزارهٔ ۱، آفرینش جهان
۶۰۰۰	۶۵۸۸	آغاز هزارهٔ ۴، آفرینش روان زَردُشت
۳۰۰۰	۳۵۸۸	آغاز هزارهٔ ۷، *آهریمَن* به جهان *اهورَه‌مَزدا* رخنه می‌کند و به ویرانی آن می‌پردازد. *اهورَه‌مَزدا* زَردُشت را برای برقراری نظم می‌فرستد
۲۹۷۰	۳۵۸۸	**گیومَرت** کشته می‌شود
۲۹۳۰	۳۵۱۸	مَشی و مَشیانِه فراز رُستند
۲۷۸۷	۳۳۷۵	آغاز فرمانروایی **هوشَنگ** ۴۰ سال
۲۷۴۷	۳۳۳۵	آغاز فرمانروایی *تهمورَث* ۳۰ سال
۲۷۱۷	۳۳۰۵	آغاز فرمانروایی جمشید ۷۱۷ سال و ۶ ماه
۲۰۰۰	۲۵۸۸	آغاز هزارهٔ ۸، آغاز فرمانروایی *آژی‌دَهاک* (ضحّاک) ۱۰۰۰ سال
۱۰۰۰	۱۵۸۸	آغاز هزارهٔ ۹، آغاز شهریاری فریدون ۵۰۰ سال
۵۰۰	۱۰۸۸	آغاز شهریاری منوچهر، ۱۲۰ سال (۱۲ سال آن از اَفراسیاب)
۳۸۰	۹۶۸	آغاز شهریاری زاب، ۵ سال
۳۷۵	۹۶۳	آغاز شهریاری کَوی‌کَوات، ۱۵ سال
۳۶۰	۹۴۸	آغاز شهریاری کَی‌کاوُس، ۱۵۰ سال
۲۱۰	۷۹۸	آغاز شهریاری کَی‌خُسرو، ۶۰ سال
۱۵۰	۷۳۸	آغاز شهریاری لُهراسپ، ۱۲۰ سال
۳۰	۶۱۸	آغاز شهریاری گُشتاسپ، ۱۲۰ سال
		میلاد زَردُشت

پس از دین	ق م	رویدادهای تاریخ سنّتی
۱	۵۸۸	آغاز هزارهٔ ۱۰، زَردُشت نوید دین می‌دهد
۱۳	۵۷۶	گُشتاسپ دین زَردُشت را می‌پذیرد
۴۸	۵۴۱	زَردُشت در ۷۷ سالگی کشته می‌شود
۹۰	۴۹۸	شهریاری بهمن پسر اسفندیار ۱۱۲ سال

---

[۱۶۵] بر پایهٔ بندهش، نگارش فرنبغ دادگی (گزارنده مهرداد بهار)، ص ۱۵۵-۱۵۶. سال‌های میلادی بر پایهٔ تاریخ سنّتی که نوید دین در سال ۵۸۸ پیش از میلاد می‌داند (نک ۱۷-۴)، به جدول زمان‌بندی افزوده شده‌اند.

پس از دین	ق م	رویدادهای تاریخ سنّتی
۲۰۲	۳۸۶	آغاز شهریاری هُمای ۳۰ سال
۲۳۲	۳۵۶	آغاز شهریاری دارای چهرآزادان ۱۲ سال
		(داریوش یکم هخامنشی؟)
۲۴۴	۳۴۴	آغاز شهریاری دارای دارایان ۱۴ سال
		(داریوش سوّم هخامنشی)
۲۵۸	۳۳۰	آغاز فرمانروایی اسکندر ۱۴ سال
۲۷۲	۳۱۶	آغاز دودمان اشکانی ۲۶۸ سال[۱۶۶]
۵۴۰	۵۰	آغاز دودمان ساسانی ۴۶۰ سال
۱۰۰۰	۵۱۰ میلادی	**پایان هزارهٔ ۱۰**
		پدیداری هوشیدَر، پسر زَردُشت
		فروپاشی دودمان ساسانی

۱۷-۱۰-۲ با نگاهی به جدول بالا و بررسی رویدادهایی که تاریخ گزارش کرده است، درمی‌یابیم که این گاهنگاری نمی‌تواند نمای آغازین آن باشد و باید بی‌پروا دستکاری شده باشد. هم طول سال‌های دودمان‌ها از دوران هخامنشی به‌بعد، و هم شمارهای میلادی با تاریخ واقعی، یکسره ناسازگار است.

همهٔ این دستکاری‌ها هدفی آشکار را دنبال می‌کرده است، به‌این معنی که زمان زَردُشت را به‌گونه‌ای جلو بکشند، تا مبادا از زمان او ۱۰۰۰ سال سپری شده باشد، زیرا بر پایهٔ جهانسالی ۱۲۰۰۰ ساله، ۱۰۰۰ سال پس از زَردُشت، باید پسرش **هوشیدر** پدیدار می‌شد تا دین را از تباهی برهاند (نک ۱۷-۴). پس گاهنگاری باید به‌گونه‌ای دستکاری می‌شد که با فروپاشی دودمان ساسانی، هزارهٔ دهم پایان می‌یافت، و رویدادی تاریخی، پاسخگوی سامان جهانسالی از پیش ساخته باشد. برای جابه‌جایی زَردُشت از زمان واقعی زندگی وی به ۱۰۰۰ سال پیش از فروپاشی دودمان ساسانی، لازم بود دورهٔ فرمانروایی ***اَژی‌دَهاک*** (که پیش از زَردُشت می‌زیسته) به ۱۰۰۰ سال افزایش یابد و زمانِ همهٔ رویدادهای پس از زَردُشت، از راه فروافکندن نام شاهان مادی و بسیاری از شاهان هخامنشی، و نیز کوتاه‌کردن دوران اشکانی، به‌سختی کاهش یابد. از این راه زمان زَردُشت چندین سده به‌پیش کشیده شد. بسیاری از شواهد تاریخی این گمان را نیرو می‌بخشند.

از روایات زَردُشتی به‌تنهایی نمی‌توان دریافت که جابه‌جایی زمان زَردُشت در گاهنگاری سنّتی چند سال بوده است. امّا روشن است که سازندگان گاهنگاری نو، نمی‌توانستند این جابه‌جایی را درست ۱۰۰۰ سال گزینند، زیرا در این صورت مشکل هزاره گشوده نمی‌شد،

---

۱۶۶ در *بُندَهِش* دویست و اندی سال آمده، ولی در منابع اسلامی بیشتر ۲۶۶ یا ۲۶۸ سال گزارش شده است (نک ۱۷-۱۰-۴). در این‌جا ۲۶۸ سال گزیده شد، زیرا با افزودن این شمار به شمار سال‌های دیگر جدول، هزارهٔ دهم ۱۰۰۰ سال می‌شود.

یعنی باز می‌بایست انتظار آمدن **هوشیدَر** را برمی‌آوردند. پس آنان باید شماری را برمی‌گزیدند که پایان هزاره به آینده‌ای دور رانده شود.

اگر نخست شواهد زبان‌شناختی **گاثه‌ها** و وداها و نیز دیگر آثاری را که در پیش آمد در نظر گیریم، و زمان تقریبی زَردُشت را در نیمه هزاره دوّم بگذاریم، پس باید نخست بدانیم که هزارهٔ وی به‌راستی در چه زمانی به‌پایان می‌رسیده است، تا بر پایهٔ آن بتوانیم زمان پیام‌آوری پیامبر را دقیق‌تر برآورد کنیم. نخست به روایت‌های ایرانی در بارهٔ هزارهٔ دهم می‌پردازیم که در آغاز آن (سال ۹۰۰۰) زَردُشت نوید دین را داده است.

پیش از آنکه به نادرستی‌های گاهنگاری سنّتی زَردُشتیان بپردازیم، نخست سنّت ایرانی در مورد واپسین دورهٔ ۳۰۰۰ ساله را بررسی می‌کنیم، تا انگیزه دستکاری‌های گاهنگاری سنّتی روشن شود.

۱۷-۱۰-۳ هزارهٔ دهم تا دوازدهم

در ادبیّات پهلوی که در بُندهش و در آثار دیگر آمده، واپسین دورهٔ ۳۰۰۰ ساله چنین زمان‌بندی شده است: در طول آخرین دورهٔ سه هزار ساله، یعنی در پایان هزارهٔ دهم، یازدهم و دوازدهم، هر بار **سوشیانت‌ها** که سه پسر زَردُشت‌اند، پدیدار می‌شوند تا هر یک نقش رهایی بخش خویش را بر عهده گیرند. نخستین **سوشیانت، هوشیدَر** (*اوخشیَت‌اِرِتَه*)[1] است که در سال ۱۰,۰۰۰ از سامان جهانسالی پدیدار می‌شود و در این هنگام، همچو زَردُشت هنگام آوردن دین، ۳۰ ساله است. هنگامی که او پدیدار می‌شود تا پیام رو به زوال زَردُشت را از نو نیرو بخشد، خورشید همانند روز آفرینش، ده روز در نیمروز می‌ایستد و جهان تا سه سال شکوفا می‌شود.

پایان این هزاره با تباهی همراه است. دشمنان برای سرکوبی کشور و نابودی دین می‌تازند و یا زمستانی چنان سخت فرا می‌رسد که زندگی آدمی و جانداران را به‌نابودی می‌کشاند. پس از این زمستان توفنده، جهان از نو زیستگاه آدمی می‌شود و دوّمین **سوشیانت**، یعنی **هوشیدَرماه** (*اوخشیَنت‌نِمَه*)[2] پدیدار می‌گردد. در این هنگام او نیز ۳۰ ساله است و سال ۱۱,۰۰۰ از سامان جهانسالی آغاز می‌گردد. خورشید بیست روز در نیمروز می‌ایستد و جهان برای شش سال پر از فرخندگی می‌شود. نوشابه و خوراک مردمان، شیر و گیاهان است و سرانجام به آب و سبزی بسنده می‌کنند. در پایان این هزاره، بار دیگر دشمن می‌تازد. این بار *اَژی‌دهاک* که در پایان هزارهٔ هشتم به‌دست فریدون به‌زنجیر کشیده شده بود، از بند گریخته و جهان را بیابان می‌سازد. وی مردمان و جانوران را فرومی‌برد و آب و آتش و گیاهان را نابود می‌کند. امّا گرشاسب (*کِرِساسپَه*)[3]، پهلوان افسانه‌ای، و کَی‌خُسرو (*کَوی هَوسْرَوَه*)[4] شاهِ کیانی برمی‌خیزند و او را نابود می‌کنند.

اکنون دیگر زمینه برای پدیدار شدن سوّمین سوشیانت یا *اَستوَت‌اِرِتَه*[5] فراهم شده است. او نیز در پایان واپسین هزاره، ۳۰ سال دارد. خورشید ۳۰ روز در نیمروز می‌ایستد. ۲۷ سال

پس از آن، هنگامی که سوشیانت ۵۷ ساله است، زمان فُرَشْکَرد (فَرَشوکَرِتی)[6] یا «نوسازیِ آدمی» فرا می‌رسد و واپسین نبرد در می‌گیرد. گیومَرْت و همه فرزندان و نوادگانش برپاخاسته، با روانشان درهم می‌آمیزند. روز رستاخیز زمین را از پلیدی‌ها پاک می‌کند و در پایان، فُرَشْکَرد برپا می‌گردد. روان پلید به جایگاه خود، یعنی تاریکی بازمی‌گردد. جهان و آدمیان زیر فرمان *اوهرمَزد* درمی‌آیند و جاودانه و نامیرا می‌شوند.[۱۶۷]

(1) Uxšyat-ərəta; (2) Uxšyant.nəmah; (3) Kərəsāspa; (4) Kavi Haosravah; (5) Astvat.ərəta; (6) Fraškard (Frašō.kərətay).

۱۷–۱۰–۴ روایت‌های ایرانی را در بارهٔ واپسین دورهٔ ۳۰۰۰ ساله دیدیم که با نوید دین زَرِدُشت آغاز شده، و با برپایی فُرَشْکَرد پایان می‌یابد. اکنون نگاهی نیز به گاهنگاری سنّتی می‌افکنیم، تا دریابیم، این دوره چگونه گزارش شده است. بر پایهٔ آن‌چه که در بُندَهِش آمده است، دهمین هزاره با پیدایی زَرِدُشت آغاز و با تازش تازیان پایان می‌یابد. اشاره به تازش تازیان به‌خوبی می‌رساند که بندهش با شکل امروزی آن، پس از اسلام نگاشته شده است. مراد اصلی این گاهنگاری بازگفت تاریخ راستین ایران و یا تعیین زمان درست زَرِدُشت نیست، بلکه هدف واقعی آن سامان‌دهیِ نمای هزارهٔ دهم، به‌ویژه پایان آن، بوده است. از این راه مشکلی که از دیرباز موبدان زَرِدُشتی را به‌خود مشغول می‌داشت، از جلوی پایشان برداشته می‌شد. زیرا هر زَرِدُشتی دیندار می‌بایست همواره ثابت می‌کرد که از زمان نوید دین زَرِدُشت، هنوز ۱۰۰۰ سال نگذشته است، چه در غیر این صورت، می‌بایست هوشیَدَر، نخستین پسر و جانشین وی پدیدار شده باشد. چنانچه او در روز موعود پدیدار نمی‌شد، سامان آفرینش و جهانسالی از هم فرو می‌پاشید و ایمان استوارِ پیروان دین سست می‌شد. اگر این بخش از سنّت از ارزش می‌افتاد، چگونه کسی می‌توانست بخش‌های دیگر آن را باور کند.

کوششی که نگارندگان بندهش در دورهٔ اسلامی کردند، تا حضرت محمّد(ص) را جایگزین نخستین رهانندهٔ دین کنند و به‌این ترتیب هزارهٔ دهم را به‌پایان رسانند، البته بیهوده بوده است. زیرا گذشته از زمانِ نادرست این رویداد که پایین‌تر خواهیم دید، وظیفهٔ هوشیدَر را که می‌بایست آموزه‌های مَزدَیَسْنی را از تباهی برهاند، در رسالت پیامبر اسلام که آوردن دین نویی بود، نمی‌یابیم. از آن‌جا که موبدان مَزدَیَسْنی در دوران ساسانی از تازش تازیان در سال‌های آینده ناآگاه بودند، پس شکّی نیست که نمای بندهش و دیگر روایت‌ها در مورد هزاره‌ها، پیش از دستکاری، به‌گونه‌ای دیگر بوده است. با آگاهی از این واقعیت، اکنون باید کوشید تا نمای باستانی بندهش بازسازی شود.

چنانچه پایان هزاره را پیش از تازش تازیان به‌ایران بدانیم و آن‌را به‌گونه‌ای نادقیق در

---

۱۶۷ *بُندَهِش بزرگ*، بخش ۳۳، بندهای ۱۹ و ۳۲؛ بخش ۳۴، بندهای ۲، ۳، ۳۰ و ۳۲؛ *بُندَهِش* (گزارنده مهرداد بهار)، ص ۱۴۵ و بعد؛ *دینکرد*، کتاب ۷، بخش ۸، بند ۱؛ بخش ۹، بندهای ۸، ۹ و ۱۹؛ بخش ۱۰، بندهای ۳، ۶ و ۹؛ *زند بهمن یسن*، بخش ۹، بند ۱۰ و ۱۴–۱۶؛ *روایات پهلوی*، بخش ۴۸، بندهای ۳۷–۳۸ و ۱۰۰.

دوران ساسانی یا اشکانی نهیم، باید بپذیریم که با نزدیک شدن آن، موبدان مَزدَیَسنی می‌بایستی در اندیشهٔ چاره‌جویی بوده باشند، تا این مشکل روزافزون گشوده شود. **ویشتاسپ**، پدر داریوش یکم که با**گوی ویشتاسپه**، پشتیبان زَردُشت همنام بود، شاید از همان دیرباز مناسب‌ترین موقعیّت را برای دستکاری گاهنگاری به‌دست داده باشد. ولی حتّی با نهادن زمان زَردُشت در زمان داریوش یکم، هنوز مشکلی گشوده نمی‌شد، زیرا از آغاز فرمانروایی داریوش یکم (۵۲۲ق‌م) تا پایان دوره ساسانی (۶۵۱ میلادی) بیش از ۱۱۷۰ سال سپری شده بود. از سویی، اگر بر پایهٔ گاهنگاری سنّتی نوید دین زَردُشت را ۲۵۸ سال پیش از آغاز فرمانروایی اسکندر (۳۳۰ق‌م) نهیم، باز در پایان دورهٔ ساسانی، ۱۲۳۹ سال از آن زمان گذشته بوده است. این امر بر تاریخ‌نویسی چون بیرونی نیز آشکار بوده، زیرا وی زمان میان زَردُشت و پایان دودمان ساسانی را ۱۲۲۰ سال آورده است.[۱۶۸] بنابراین با نهادن زَردُشت در دورهٔ هخامنشی، هزارهٔ دهم باید در سال ۴۱۲ میلادی به‌پایان می‌رسید و از این رو، با آمیختن دو ویشتاسپ، هنوز مشکل گشوده نمی‌شد. ولی چنین فرصت تاریخی نیز نباید به‌آسانی از دست داده می‌شد.

بنابراین نویسندگان گاهنگاری نوین، بی‌پروا سال‌های فرمانروایی هخامنشیان و اشکانیان را به‌سختی کاهش دادند. در این گاهنگاری نو، واگذاری شاهنشاهی از دودمان کیانی به هخامنشی آنچنان آشفته گردیده که تشخیص آغاز و پایان این دودمان غیرممکن است. واگذاری تخت شاهی هُمای، یعنی آخرین شاه سنّتی، به‌دارای یکم که نخستین شاه تاریخ مدوّن است، بی‌شبهه نیست. پیداست که تاریخ کیانی به‌گونه‌ای ساختگی به‌دودمان هخامنشی چسبانده شده است. کوروش، کمبوجیه، داریوش دوم، خشایارشا، اردشیر یکم تا سوم، در این گاهنگاری نادیده گرفته شده‌اند و دوران شاهنشاهی هخامنشی از ۲۲۸ سال به ۲۶ سال کاهش یافته است. افزون بر آن، روشن نیست که دارای یکم کیست؛ آیا داریوش یکم است یا دوم؟ تنها دارای دارایان است که باید همان داریوش سوّم باشد، زیرا شکست وی در برابر اسکندر را در هر دو می‌بینیم. امّا در همین‌جا نیز سال‌های شهریاری دارای دوم (۱۴ سال) با شاهی داریوش سوّم (۵ سال) نمی‌خواند. همچنین فرمانروایی ۷۳ سالهٔ سلوکیان در ایران یکسره نادیده گرفته شده است. دوران فرمانروایی اشکانیان که از ۲۵۰ پیش از میلاد تا ۲۲۶ میلادی بود، از ۴۷۶ سال، نخست به ۲۶۶ سال[۱۶۹] یا ۲۶۸ سال[۱۷۰] کاهش داده شد، ولی همین شمار نیز بار دیگر برای آراستن فرجامین هزاره دهم، به ۲۸۴ ترمیم یافت.[۱۷۱] از سویی

---

۱۶۸ بیرونی، *آثارالباقیه* (ترجمه اکبر داناسرشت)، ص ۱۷۴.

۱۶۹ دینوری، *اخبارالطوال*، ص ۶۸؛ طبری، *تاریخ الرسول و الملوک*، جلد ۲، ص ۴۹۷؛ بیرونی، *آثارالباقیه*، ص ۱۵۹؛ حمزه اصفهانی، *سِنی مُلوک الارض و الانبیاء*، ص ۱۴؛ *مُجمَل‌التواریخ وَ القِصَص* (ویرایش ملک‌الشعرای بهار)، ص ۸۶؛ مسکویه، *تجارب‌الامم*، جلد ۱، ص ۱۰۰.

۱۷۰ مسعودی، *التنبیه و الاشراف*، ص ۹۰.

۱۷۱ *بُندَهِش بر پایهٔ متن‌های پهلوی* (نک)؛ *زند آگاسی*[1] (*بُندَهِش ایرانی یا بزرگ*)، بخش ۳۴، بند ۹؛ *بُندَهِش* (ویرایش یوستی)، بخش ۳۴، بند ۱۵ (نک).

(*1) West 1880, *Pahlavi Texts* vol. 1: 151; (*2) Justi 1868, *Der Bundehesh*: 46.

(1) Zand-Ākāsīh.

می‌دانیم که دورهٔ فرمانروایی ۴۷۶ سالهٔ دودمان اشکانی در زمان نگارش بندهش، (که نگارش امروزی آن در سدهٔ نهم میلادی یا سدهٔ دوم هجری انجام یافته)، بر تاریخ‌نویسان اسلامی پوشیده نبوده و این دوران را بیش از چهار تا پنج سده گزارش کرده‌اند.[۱۷۲] پس نمی‌توان ناآگاهی آنان را دلیل چنین لغزش بزرگی دانست.

آشفتگی‌ها و ناسازگاری‌های این گاهنگاری از سرتاسر آن هویداست و نمی‌توان به‌حساب نابخردی نویسندگان آن گذارد. هر گاه هزارهٔ دهم را که بر پایهٔ فرضیهٔ **ویشتاسپ** با پیام‌آوری زَردُشت و ۲۵۸ سال پیش از اسکندر، یعنی به‌سال ۵۸۸ پیش از میلاد، آغاز گردیده، ترازوی شمارگری خود قرار دهیم، آنگاه می‌بایست این هزاره در سال ۴۱۲ میلادی پایان یابد. امّا از آنجا که در آن زمان انتظار تعویض هزاره‌ای نمی‌رفته و هیچ‌گونه گزارشی از آن داده نشده است، پس دستکاری سامان هزاره‌ها و گاهنگاری، ناگزیر باید پیش از آن تاریخ انجام گرفته شده باشد. منطقی است که چنین کاری باید یک یا دو سده پیش از پایان هزارهٔ فرضی یادشده در بالا (نک جدول گاهنگاری سنّتی) انجام گرفته باشد، و نه درست در پایان آن. از این رو، سامان هزاره‌ها و گاهنگاری می‌بایست حدّاکثر در سدهٔ سوّم یا چهارم میلادی دستکاری شده باشد. در جست‌وجوی شواهدی برای یافتن تاریخ چنین رویدادی در آن روزگار، به گزارش‌های مهمّی در نخستین نیمهٔ سدهٔ سوّم میلادی برمی‌خوریم.

۱۷-۱۰-۵ گزارش پایان هزاره

اگر به‌اندک زمانی پیش از فروپاشی دودمان اشکانی و آغاز دودمان ساسانی (۲۲۶ میلادی) بنگریم، رویدادهای شایان توجّهی به‌چشم می‌خورد. آیا هزارهٔ اصلی و دستکاری نشده در آغاز سدهٔ سوّم میلادی رو به پایان می‌رفته و زمان پدیدار شدن **سوشیانتِ** رهایی‌بخش فرا رسیده بوده است؟ آیا مردم ایران در آن زمان در انتظار رویدادی مهم بودند؟ آیا پایان دورهٔ اشکانی را در همان زمان با تعویض هزاره یکی می‌دانستند و شاه ساسانی خود را سرآغاز دوران هزار سالهٔ فرمانروایی می‌دانسته است؟ شواهدی چند به این پرسش‌ها پاسخ مثبت می‌دهند.

بنابر نوشتارهای تاریخ زَردُشتی که در ادبیّات پهلوی دورهٔ ساسانی دیده می‌شود و در ادبیات اسلامی نیز بازتاب دارد، آخرین شاه هخامنشی یعنی داریوش سوّم (که در متن‌های سنّتی دارای دارایان خوانده می‌شود)، پیام زَردُشت را با خطّ زرّین بر ۱۲۰۰۰ پوست گاو نویسانده[۱۷۳] و در دژی نگاه می‌داشت.[۱۷۴] سپس اسکندر آمد، کشور و دژ را ویران کرد و

---

۱۷۲ طبری (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۰۱ و ۵۸۰) دورهٔ دودمان اشکانی را ۵۲۳ سال آورده، ولی افزوده است که مزداپرستان ۲۶۶ سال می‌پندارند؛ مسعودی (مروج‌الذّهب، ج ۱، ص ۲۲۹) دورهٔ میان مرگ اسکندر و پایان دودمان اشکانی را ۵۱۷ سال و در جای دیگر (التنبیه، ص ۹۰) ۵۱۳ سال آورده است؛ نویسندهٔ مجمل‌التواریخ (ص ۵۹) همین دوران را ۴۱۱ سال آورده است. شمار درست ۴۷۶ سال است. دلیل اینکه مورخان اسلامی شمار بیشتری را گزارش کرده‌اند آنست که آنان آغاز دودمان اشکانی را بلافاصله پس از مرگ اسکندر می‌پنداشتند و از سلوکیان آگاهی نداشتند.

۱۷۳ مسعودی از ۱۸۰۰۰ جلد گزارش می‌کند، مروج‌الذّهب، ج ۱، ص ۲۲۴.

پیام‌ها را به‌دست باد سپرد. بخشی از آن به چنگ پیروزمندان افتاد و به یونانی برگردانده شد.[۱۷۵]

در دورهٔ فرمانروایی اشکانیان، هلنیسم آسیایی بر سامان دینی زَردُشتی اثرات ناگواری داشت. در پایان فرمانروایی اشکانیان، نشانه‌های رستاخیز ملّی و دینی روزافزون شد. بلاش سوّم (۱۴۸-۱۹۱ میلادی) فرمان داد تا اوستا را در همه بخش‌های کشور و با همان نابی که به مردم رسیده بود، به‌خاطر بسپارند. آموزه‌هایی که در پی ویرانی اسکندر و چپاول یونانیان در شاهنشاهی ایران پراکنده شده بود، می‌بایست از نو گرد آمده و نگاشته شوند.[۱۷۶] امّا این برنامهٔ بزرگ در زمان بلاش و جانشینانش به‌پایان نرسید.

در سال ۲۲۶ میلادی، شاهنشاهی ایران دگرگون شد. دودمان پارتی اشکانیان پس از ۴۷۶ سال، فرمانروایی را از دست داد. نخستین شاه خاندان نو، اردشیر (۲۲۶-۲۴۰ میلادی) پسر پاپَک و نوادهٔ ساسان بود که پیش از دستیابی به تخت شاهی، در پارس شهربانی می‌کرد. تبارنامهٔ او به دودمان هخامنشی و کیانی می‌رسید[۱۷۷] و بدین ترتیب مشروعیّت او در وراثت دودمان فرمانروایان کهن پارس، استوار می‌شد. منابع گوناگون همداستانند که اردشیر یکی از پیروان آیین مَزدَیَسنی بوده است. مسعودی درباره نخستین سال‌های فرمانروایی اردشیر چنین آورده است:

«اردشیر پس از نشستن به تخت شاهی، ملّت ایران را به خواندن اوستا برانگیخت. ولی چون کتاب را نمی‌فهمیدند، زَردُشت تفسیری تازه از آن بیاورد که *زَند* نام داشت، برای دریافتِ بهتر این تفسیر نو نیز شرحی نوشته شد که آن را *پازَند* خواندند.»[۱۷۸]

آیا زَردُشت دیگری در این آغاز دورهٔ ساسانی پدیدار شده بود؟ پاسخ این پرسش را می‌توان در سامان اجتماعی اوستا بازیافت. در اوستا پنج ردهٔ اجتماعی دیده می‌شود و هر رده دارای یک *رَتو*[(1)] یا سَرکرده است: *رَتوی* خانه (خانواده)، *رَتوی* خاندان، *رَتوی* تیره (قوم)، *رَتوی دَهیو*[(2)] «بخش یا استان»، و پنجم «زَردُشت».[۱۷۹]

(1) ratu/ratav; (2) dahyu.

رَتو را باید به منزلهٔ سَرکرده هر یک از یگان‌های اجتماع دانست. پس روشن است که در اینجا مراد از «زَردُشت»، پازنامهٔ موبدی است که جانشین پیامبر به‌شمار می‌رفت. او در این کسوت *رَتوی* توانای *دَهیو* «سرزمین، استان» بوده است. بنابراین هر *دَهیو* دو نیروی فرمانروایی داشت. یکی دنیایی که سرکردهٔ *دَهیو* بود، و دیگری معنوی که موبد بود و همواره «زَردُشت» نامیده می‌شد. تنها در ری بود که *رَتوی* استان و زَردُشت در پیکر یک نفر بود (نک

۱۷۴ دینکرد، کتاب ۴، بخش ۱، بند ۱۵.

۱۷۵ حمزهٔ اصفهانی، *تاریخ پیامبران و شاهان*، ص ۴۳.

۱۷۶ (نک *1)؛ هوفمان بر این باور است که اوستا در دوران اشکانی و الفبای پهلوی نگاشته شده بوده است (نک *2).
(*1) Nyberg 1938: 416; (*2) Hoffmann 1975, *Aufsätze zur Indoiranistik* I: 66.

۱۷۷ *کارنامهٔ اردشیر بابکان*، بخش ۱، بند ۸ (نک ترجمهٔ صادق هدایت، ص ۱۷۰؛ بهرام فره‌وشی، ص ۵؛ ترجمهٔ محمّد جواد مشکور، ص ۱۷۶).

۱۷۸ مسعودی، *مُروج‌الذّهب*، ج ۱، ص ۲۲۴؛ *التنبیه و الاشراف*، ص ۸۷.

۱۷۹ یسنه ۱۹، بند ۱۸.

۱۷-۷-۱). بنابراین، آن زَردُشتی را که مسعودی آورده است، موبَدِ موبَدانِ اردشیر و دستور او بوده که تَنسَر نام داشت و وظیفهٔ بزرگ نگارش و تدوین و تفسیر اوستایی نو و فهم‌پذیر به او واگذار شده بود. همهٔ دستورهای انجمن‌های دین مَزدَیَسنی باید تنها به او داده می‌شد و همو بود که اختیار داشت یگانه نگارش معتبر اوستا را تدوین کند، زیرا فرمان اردشیر چنین بود که: «از این پس نباید هیچ آموزه‌ای و دانشی جز این (اوستا) وجود داشته باشد.»[180]

این گام پرشتاب نخستین شاه ساسانی در آغاز فرمانروایی‌اش که هنوز چندان استوار نشده بود، با نگاه به چگونگی ویژهٔ آن دوران و تحویل هزاره دریافتنی می‌شود. روند فروپاشی دودمان اشکانی به این دیدگاه نیرو می‌بخشد. چه بساکه نیروی فرمانروایی اردوان پنجم، آخرین شاه اشکانی، زیر فشار توده‌های مردم که چشم‌به‌راه رویدادی شگرف در پایان هزاره بودند، سست گشته و تاج و تخت او را ناپایدار ساخته بوده است. تلاش‌های بلاش سوّم در گردآوری و تدوین اوستای نویی که بتواند بحران در پیش را درهم‌شکند، به سرانجامی دلخواه نرسیده بود. اخترشماران، آغاز هزاره را به اردوان پنجم، آخرین شاه اشکانی، هشدار داده و پایان فرمانرایی او را بدین‌گونه پیشگویی کردند:

«روزی اردوان، دانایان و اخترشماران را که به دربار بودند، به‌پیش خواند و پرسید که چه همی بینید در بارهٔ هفت ستاره (**هَپتان**) و دوازده برج (**دوازدهان**)، و ایستش و جنبش ستارگان، و در بارهٔ هنگام شاهان، و در بارهٔ مردمان گیهان، و در بارهٔ من و فرزندان و مردمان ما؟ اخترشماران سردار به پاسخ گفت که: **دوازدهان** افتاده، و ستارهٔ **هُرمَزد** (مشتری) به اوج بلندی رسیده، وش از بهرام و ناهید، به سوی خرس مهتر (**هَپتورنگ**) و شیراختر نزدیک شده، و به **هُرمَزد** یاری دهند؛ و از این رو را ایدون نماید که خدایی و شاهی نو به پیدایی آید، و بسی فرمانروا را بکشد، و گیهان باز به‌یک شاهی آورد.»[181]

بر پایهٔ دانش ستاره‌شناسی و باور آن زمان، جایگاه ستارهٔ *اورمَزد* (سیّارهٔ مشتری) در اوج بلندی، نشانهٔ پایان هزاره به‌شمار می‌رفته است. در این مورد، کتاب **زند وهومن یَسن** آگاهی بسنده می‌دهد:

«زَردُشت از اورمَزد می‌پرسد که نشانهٔ دهمین صد سال (سدهٔ فرجامین هزاره) چه باشد. اورمَزد پریشانی‌هایی که در پی تازش بدتخمان به ایرانشهر پدید آید و نشانه‌های به‌سر رسیدن هزارهٔ زَردُشت (که هزارهٔ دهم باشد) را برمی‌شمارد.[182] در پاسخ پرسش زَردُشت که با چه‌افزار ایشان را تباه توان کرد، اورمَزد می‌گوید که هوشیدَر در سیستان پا به‌جهان گذارد و در ۳۰ سالگی به‌گفت‌وگوی با اورمَزد رسد. آنگاه شاهی از نژاد کیانی زاده شود و به‌یاری هوشیدَر شتابد. هنگامی که شاه ۳۰ ساله شود، بر سپاه دشمن بتازد و آنگاه که ستارهٔ **اورمَزد** به اوج بلندی رسد و ناهید را

[180] Nyberg 1938: 417.

۱۸۱ *کارنامهٔ اردشیر بابکان*، برگردان صادق هدایت، ص ۱۷۶-۱۷۷.

۱۸۲ *زند وهومن یسن*، بخش ۴، بند ۱ به‌بعد.

فروافکند، شاهی به کیان رسد. آنگاه دشمن نابود و کشور آباد گردد.»[۱۸۳]

بر پایهٔ این گزارش، هرگاه ستارهٔ *اورمَزد* (سیّارهٔ مشتری) به اوج بلندی خود می‌رسیده، همواره پایان هزاره بوده است. همین پدیده را اخترشمارانِ اردوان دیدند و از آن، آغاز هزارهٔ نو و فروپاشی دودمان اشکانی را پیشگویی کردند. معنای عبارت «دوازدهان افتاده است» در متن *کارنامهٔ اردشیر بابکان*، باید همان «فرارسیدن هزارهٔ دوازدهم» بوده باشد که در آن زمان آغاز شده بوده است. از متن‌های دیگر مَزدَیَسْنی نیز درمی‌یابیم که **دوازدهان** سرنوشت‌ساز مردمان به‌شمار می‌رفته است:

«هرنیکی و بدی که به مردمان و نیز آفریدگان دیگر می‌رسد، از *هَفتان* (هفت سیّاره) و **دوازدهان** (دوازده برج) می‌رسد. و آن دوازده برج در دین به منزلهٔ دوازده سپاهبد از سوی اورمَزد و آن هفت سیّاره به منزلهٔ هفت سپاهبد از سوی *اَهریمَن* خوانده شده‌اند. و همهٔ آفریدگان را آن هفت سیّاره شکست می‌دهند و به (دست) مرگ و هرگونه آزار می‌سپارند. چنانکه آن دوازده برج و هفت سیاره تعیین‌کنندهٔ سرنوشت و مدبّر جهان‌اند.»[۱۸۴]

با افتادن (فرارسیدن) *دوازدهان*، هنگام دگرگونی سرنوشت مردمان و فروپاشی دودمان اشکانی نزدیک شده بوده است. اردشیر از این روزگارِ مناسب برای دست یافتن به تخت شاهی بهره گرفت و دودمان اشکانی را برافکند. تَنسَر که خود از بستگان دربار اشکانی بود، ولی پایان دوران فرمانروایی خاندانش را نزدیک می‌دید، دست به‌کار شد و به مردم سراسر کشور هشدار داد که شاهنشاهی نوبی زیر فرمان اردشیر پدیدار خواهد شد.[۱۸۵] پخش این خبرِ تنسر در سراسر کشور، این گمان را نیرو می‌بخشد که در همان زمان، مردم ایران چشم به راه رویدادی مهم بوده‌اند و تَنسَر کوشیده است تا آمدن اردشیر را با همین رویداد یکی جلوه دهد. امّا واگذاری شاهنشاهی به‌تنهایی آن‌گونه بسنده نبود که افکار عمومی را آنچنان آرام کند تا از پدیدار شدن جانشینِ نویددادهٔ زَردُشت چشم بپوشند. مسعودی گزارش می‌دهد که اردشیر ۲۰۰ سال از دوران شاهی اشکانیان را کاست، تا پایانِ هزاره را ۲۰۰ سال پس راند.[۱۸۶] مسعودی در واقع از دستکاریِ گاهنگاری به دست اردشیر و هراس او از تحویل هزاره، آگاه بود، امّا تعبیر درستی از این آگاهی نداشت. زیرا وی در گزارش‌های خود، از روایت‌های دست خوردهٔ سنّت مَزدَیَسْنی که زمان زَردُشت را ۲۵۸ سال (به‌گفتهٔ مسعودی ۳۰۰ سال) پیش از اسکندر پنداشته‌اند، پیروی کرده است. از آن‌جا که مسعودی از طول واقعی شاهنشاهی اشکانیان آگاه بود (نک ۱۷-۱۰-۴ پانویس)، چنین انگاشته که کاستن ۲۰۰ سال از آن، برای پیش کشاندن زمان زندگی زَردُشت، و از این راه، به پس راندن تحویل هزارهٔ بعدی به

---

۱۸۳ همان، بخش ۷، بند ۱-۱۷.

۱۸۴ مینوی‌خرد (ترجمهٔ احمد تفضلی)، بخش ۷، بندهای ۱۷-۲۱.

۱۸۵ مسعودی، التنبیه، ص ۹۲.

۱۸۶ مسعودی، التنبیه، ص ۹۲.

۲۰۰ سال آینده بوده است. این نتیجه‌گیری در نگاه نخست منطقی می‌نماید، ولی در بررسی ژرف‌تر، نادرستی آن آشکار می‌گردد. زیرا نه‌تنها دورهٔ اشکانی، بلکه دورهٔ هخامنشی نیز به‌دلایلی که در پایین خواهیم دید، کوتاهتر شده بود.

اردشیر و تنسر حتّی پس از بنیادگذاری دودمان نو، هنوز نگران خطرات و پیآمدهای تحویل هزاره بودند و از شورش مردم در بخش‌های گوناگون کشور می‌هراسیدند. نگرانی اردشیر به روشنی از آخرین بند فرمانی که به‌نام شاهان آیندهٔ دودمانش نوشته است، به‌نیکی آشکار می‌گردد:

«اگر به نابودی که در سر هر هزار سال فرود آید باور نمی‌داشتم، گمان می‌کردم که برای شما همه چیز نهاده‌ام که اگر بدان چنگ زنید، تا جهان بماند، جاودان مانید. لیک، چون روز نابودی فرارسد، در پی خواهش‌ها می‌روید، و شهریاران بر شما گران آیند و آسوده مانید، و از پایگاه‌های خویش جابه‌جا شوید، و از نیکان سر بپیچید، و به‌دنبال بدان افتید، و لغزش‌های کوچکتان شما را به لغزش‌های بزرگ افکند، تا آن چه که ساخته‌ایم ویران کنید، و آن چه را استوار داشته‌ایم سست کنید، و آن چه نگاه داشته‌ایم از دست دهید...»[۱۸۷]

تنسر، موبد اردشیر نیز نامه‌ای با همین انگیزه به فرمانروای دماوند و ری و طبرستان و دیلم و گیلان نوشته و چنین گوشزد می‌کند:

«اگر نه این بود که دانسته‌ایم بر سر هزار سال بلیه نازل می‌شود، می‌گفتیم که شاهنشاه برای همیشه کار را سامان داده است، ولی دانسته‌ایم که بلیه‌ها بر سر هزار سال است و علّت آن نافرمانی ملوک است و بستن آنچه گشاده است و گشودن آنچه بسته است. و این مقدّمهٔ فنایی است که چاره از آن نیست، ولی ما اگر چه محکوم فناییم، باید برای بقا بکوشیم و تا وقت فنا برای بقا چاره کنیم...»[۱۸۸]

اردشیر و تنسر آشکارا هراسمند بودند که پایان هزاره، نه تنها موجب فروپاشی دودمان اشکانی، بلکه گریبانگیر خود آنان نیز بشود. از آنجا که تنسر در نامهٔ بالا از فنایی پس از هزار سال سخن می‌گوید، روشن می‌شود که آغاز هزاره در همان زمان پنداشته می‌شده است. پس نباید آن گونه که مسعودی گمان برده، ۲۰۰ سال دیگر منتظر پایان هزاره می‌بودند. این دیدگاه با روایت دیگری از تنسر، مستدل می‌شود. وی در پیامی به گُشْنَسپ، فرمانروای طبرستان، از هراس خود نسبت به احوالی که پس از هزار سال، شاهنشاهی را به‌زوال خواهد کشید، سخن گفته است:

«جهان را شاهی چون او (اردشیر) نبود، و این درِ نیکی و رفاه که او بر مردم گشود،

۱۸۷ مسکویه، تجارب‌الامم (ترجمه ابولقاسم امامی)، ص ۱۲۸؛ مسعودی، التنبیه و الاشراف، ص ۹۲.
۱۸۸ مسعودی، التنبیه و الاشراف، ص ۹۲-۹۳.

تا هزار سال بماند، و اگر نه‌آنستی که می‌دانیم پس از هزار سال، به سبب ترک وصیت او، آشوب و شورشی در جهان خواهد افتاد، و هر چه او بست، بگشایند، و هر چه او گشاد، ببندند، گفتمی که غم جهان تا ابد خورده است...»[۱۸۹]

اردشیر و تنسر در تب هزارهٔ نو دست به کارهای گسترده‌ای برای تدوین و تفسیر نوی اوستا زدند، تا این کتاب ورجاوند، که نویسندهٔ آن موبدی به‌نام «زَردُشت» بود و می‌بایست نوید شاهنشاهی‌ای نو و هزار ساله را بدهد، به‌دست مردم افتد. بیرونی نیز از همین شاهنشاهی هزار سالهٔ ساسانی سخن گفته است، بدون آنکه زمینهٔ آن را موشکافی کند.[۱۹۰] تلاش دربار ایران برای چیرگی بر بحران هزاره، گویی در آغاز بسنده به‌نظر می‌آمد. امّا تحوّلات بعدی تاریخ ساسانیان نشان می‌دهد که چنین نبوده است:

دو سال پس از به‌تخت نشستن اردشیر بابکان، یعنی در سال ۲۲۹ میلادی، مانی (۲۱۶-۲۷۶ میلادی) اعلام دریافت وحی برای نوید دین تازه‌ای را کرد.[۱۹۱] وی در چهارمین سال فرمانروایی اردوان پنجم (آخرین شاه اشکانی)، از پدر و مادری ایرانی در بابِل زاده شده بود. هنگام واگذاری شاهنشاهی از اشکانیان به ساسانیان، مانی ده ساله بود. چندی پس از آنکه رشد نمود و از تب هزاره آگاهی یافت، در انتظار فرصتی مناسب نشست تا آموزش‌های نوین خود را بگستراند، و در ۱۳ سالگی به این کار دست زد. هنگامی که اردشیر و موبد بزرگ او سخت سرگرم گردآوری و تدوین اوستایی نو بودند، مانی به هند و توران سفر کرد و آموزش‌هایش را فرا گسترد. آنگاه که شاپور یکم (۲۴۰-۲۷۰ میلادی) پس از کناره‌گیری نابه‌هنگام پدرش بر تخت نشست، مانی که ۲۴ ساله شده بود، اجازهٔ رسمی تبلیغ دین خود را، به‌روایتی در همان روز تاجگذاری شاپور دریافت کرد.[۱۹۲] به‌روایتی دیگر، شاپور، مانی را که در آن هنگام در هند به‌سر می‌برد، پس از تاجگذاری، بی‌درنگ به‌نزد خویش فراخواند و اجازه داد تا او زمانی بس دراز، آموزش‌هایش را باز گوید.[۱۹۳] مسلّم آنکه شاپور، همچون **ویشتاسپ** که روزگاری پشتیبان زَردُشت بود، بنیادگذار دین تازه را به گرمی پذیرفت و اجازهٔ تبلیغ به او داد. حتّی در لشکرکشی شاپور بر والرین سزار روم (۲۶۰ میلادی)، مانی همراه شاهنشاه ایران بود.

این شیوهٔ برخورد شاپور با پیامبری نورسیده و بی‌پروایی شاه از خطر گسستن پیوندی کهن با موبدان زَردُشتی، آن هم در نخستین روزهای فرمانروایی‌اش، شگفت می‌نماید و باید از روی انگیزهٔ مهمی بوده باشد. با این کار شگفت‌انگیز، شاپور آشکارا از دستورهای پدرش که هنوز زنده بود، سرمی‌پیچید و اندرزهای استوارانهٔ او در پشتیبانی از دین را نادیده می‌گرفت.[۱۹۴] امّا سرپیچی شاپور از دستور پدر، تنها یک روی کار بود، زیرا شاه جوان در

---

۱۸۹ بسنجید نامهٔ تنسر به گشنسب (تصحیح مجتبی مینوی)، ص ۹۴.
۱۹۰ بیرونی، آثارالباقیه، ص ۱۷۴.
۱۹۱ بیرونی، آثارالباقیه، ص ۱۶۱.
۱۹۲ ابن‌الندیم، الفهرست (ترجمه محمّدرضا تجدّد)، ص ۵۸۳
193 Nyberg 1938, *Religionen des alten Iran*: 413.
۱۹۴ مسعودی، مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۲۴۲-۲۴۳.

همان زمان دستور داد تا نوشتارهای غیر مَزدَیَسْنی را از هند و یونان گرد آورند و با اوستا درهم‌آمیزند. بدین ترتیب، دانش پزشکی، ستاره‌شناسی و تاریخ طبیعی، که یونانیان از ایرانیان برگرفته بودند، اکنون به‌دامان مادر باز می‌گشت و به هستهٔ کهن آموزش‌های مَزدَیَسْنی افزوده می‌شد.[۱۹۵] وی همچنین فرمانی داد که بر پایهٔ آن همهٔ مردم آریایی ملزم به پذیرش مزداپرستی می‌شدند.[۱۹۶]

رفتار شاپور که از سویی فرمان به استواری دین مَزدَیَسْنی می‌داد و از سوی دیگر دینی نو را به‌رسمیّت می‌شناخت، تنها می‌تواند برگرفته از انگیزه‌های سیاسی دربار ساسانی بوده باشد. باید گفت که شاپور با پذیرفتن مانی در چهرهٔ رهایی‌بخش نویدداده، به‌همهٔ امیدها و باورهای مربوط به تحویل هزاره پایان می‌بخشید. چه مانی خود را به‌مسیحیان به‌نام فارقلیط، (که مسیح نوید آمدنش را داده بود)[۱۹۷] و به‌بوداییان به‌نام جانشین بودا(۱) می‌شناساند.[۱۹۸] می‌گویند مانی نزد تورانشاه رفته و وی او را همچو بودای راستین پذیرفته بوده است.[۱۹۹] گویا مانی خود را به ایرانیان نیز پسر نویددادهٔ زَردُشت شناسانده باشد که مردم چشم‌به‌راهش بودند.[۲۰۰]

(1) Budha Maitreya.

واگذاری نابهنگام شاهنشاهی از اردشیر به شاپور، آن‌هم در آغاز دودمان ساسانی و نیز پذیرایی دربار از مانی که بی‌درنگ پس از آن انجام گرفت، باید در اثر فشار چشم به‌راهی‌های مردم و تب هزاره بوده باشد که نخستین شاه این دودمان را ناچار از کناره‌گیری و سپردن تاج و تخت به‌پسرش کرد، زیرا اردشیر تا سال ۲۴۳ میلادی هنوز می‌زیست و تندرست بود.[۲۰۱] پس، از هر جهت می‌توان پنداشت که پذیرفتن مانی به‌نام دین‌آوری نو، نه تنها با همداستانی اردشیر، بلکه با پشتیبانی انجمن موبدان مزداپرست بوده است.

پس از درگذشت شاپور، مانی چند سالی زیر فرمانروایی جانشینان او سپری کرد. موبدان که اکنون دیگر از نیرویی برخوردار شده بودند، او را در زمان بهرام یکم به زندان انداختند و پس از دادرسی، در حدود سال‌های ۲۷۴-۲۷۷ میلادی به کشتن دادند. در این روزها باید جوش و خروش هزاره به خاموشی گراییده و موبدان دربار، گاهنگاری تاریخ ایران را که زَردُشت را چندین سده به‌پیش می‌راند، نگاشته و اعلام کرده بوده باشند. اگر چاره‌اندیشی

۱۹۵ دینکرد، کتاب ۴، بخش ۱۹؛ ثعالبی این کارها را از اردشیر دانسته است، نک *تاریخ ثعالبی*، ص ۳۰۶.

196 Nyberg 1938: 418; *ibid.* 1968, "Stand der Forschung zum Zoroastrismus", *AMI* NF 1: 41.

۱۹۷ بیرونی، *آثارالباقیه*، ص ۳۰۸؛ ابن‌الندیم، *الفهرست*، ص ۵۸۴.

198 Spiegel 1971-78, *EraÊnische Altertumskunde* II: 205.

199 Turfan Texts, cf. Henning 1936, "Neue Materialien zur Geschichte des Manichäismus", *ZDMG* 90: 7.

200 Spiegel 1971-78, *Erānische Altertumskunde* II: 205; Windegren 1983, "Manichaeism and its Iranian Background", *The Cambridge History of Iran* 3 (2): 983.

۲۰۱ نه بیماری و نه کهنسالی اردشیر را ناچار به کناره‌گیری نکرد. مسعودی گزارش می‌دهد که اردشیر رغبت به شاهی را از دست داده بود (*التنبیه‌والاشراف*، ص ۹۳). چنین رویدادی در تاریخ ایران باستان همانند ندارد.

موبدان از همان آغاز این بود که مانی را برای چندی به‌رسمیّت شناسند تا تب هزاره فرونشیند و آنان فرصت لازم برای درهم‌ریختن گاهنگاری را به‌دست آورند، در این صورت باید فاصلهٔ میانِ نوید مانی و کشتن او که حدود ۳۵ سال بود، بسنده بوده باشد.

اکنون این پرسش پیش می‌آید که آیا همین دوران، آغاز پیدایش فرضیهٔ **ویشتاسْپ** نبود؟ آیا موبدان زَردُشتی در سال ۲۷۵ میلادی یا چند سال پیش از آن، با یکی جلوه دادن **کَوی ویشتاسْپَه**، یعنی پشتیبان زَردُشت، و **ویشتاسْپ**، پدر داریوش یکم، هستهٔ بزرگترین دستکاری تاریخی را ننهادند که تا به امروز مورّخان را به گمراهی کشانده است؟ این گمان نیز با پاره‌ای شواهد که در زیر خواهیم دید، تأیید می‌شود. نخست به یکی از بنیادهای دستکاری گاهنگاری می‌پردازیم.

۱۷-۱۰-۶ سرچشمهٔ پیدایش عدد ۲۵۸ پیش از اسکندر

گاهنگاری نو که به انگیزهٔ تدوین آن اشاره شد، زمان میان نوید دین زَردُشت و بنیادگذاری دودمان ساسانیان را با سه دوره مشخص می‌کند:

۲۵۸ سال میان زَردُشت و اسکندر

۱۴ سال فرمانروایی اسکندر[۲۰۲]

۲۶۶ سال فرمانروایی اشکانیان (نک ۱۷-۱۰-۴)

با افزودن شمارهای بالا، فاصلهٔ نوید دین زَردُشت تا پایان دودمان اشکانی، ۵۳۸ سال به‌دست می‌آید. می‌دانیم که اردشیر بابکان در سال ۵۳۸ گاهشماری سلوکی، شاهنشاه ایران شد.[۲۰۳] برابری آرستهٔ این دو شمار به‌نیکی آشکار می‌سازد که گاهشماری ساسانی، سال پیام‌آوری زَردُشت را بی‌پروا با آغاز گاهنگاری سلوکی (۳۱۲ق‌م) که در خاور نزدیک رواج داشت، یکی نهاده است.[۲۰۴] پس گاهشماری ساسانی و سلوکی در حقیقت یکی است و تنها نام دیگری به خود گرفته است. بدین ترتیب «گاهشماری سلوکی»، جای خود را به «گاهشماری زَردُشت» داد.[۲۰۵] از همین رو، آفرینندگان گاهنگاری نو برای اینکه سر نخ سالنامه را از دست ندهند، شمار ۵۳۸ سال یادشده در بالا را که در بنیاد از گاهشماری سلوکی برگرفته بودند، برداشته، دوران دودمان اشکانی را به ۲۶۶ سال کاهش داده،[۲۰۶] ۱۴ سال فرمانروایی

---

۲۰۲ *بندهش* (بخش ۳۴، بند ۸) در فرمانروایی ۱۴ سالهٔ اسکندر با بیشتر منابع اسلامی همسخن است.

۲۰۳ مانی می‌گوید که بر پایهٔ گاهشماری منجمان بابِل (همان گاهشماری سلوکی است)، میان اسکندر و اردشیر ۵۳۷ سال بوده است (بیرونی، *آثارالباقیه*، ص ۱۶۱).

۲۰۴ تاریخ‌گذاری رویدادها در آغاز دوران ساسانی و با بهره‌گیری از گاهشماری سلوکی به‌خوبی مستند است؛ برای نمونه می‌توان از تاریخ‌گذاری سکّه‌های اشکانی یاد کرد؛ نک:

Henning 1949, "Zoroaster" in Schlerath (ed.), *Zarathustra*: 152.

205 Cf. Lewy 1944, "The Genesis of the Faulty Persian Chronology", *JAOS* 1944: 197-198; Henning 1949: 153.

۲۰۶ مسعودی گزارش می‌دهد که اردشیر از پانصد و ده و چند سالی که میان او و اسکندر بود، حدود نیم آن را کم کرد ←

اسکندر را مراعات کردند و از این راه، به شمار ۲۵۸ سال رسیدند که فاصلهٔ زمانی میان زَردُشت تا اسکندر گردید.

پاره‌ای از ایرانشناسان چنین می‌پندارند که در آن دوران، ایرانیان از تاریخ خود آگاهی نداشتند و دارای گاهنگاری دقیقی نبودند، و از این رو چنین لغزش بزرگی در گاهنگاری آنان سرزده است.[۲۰۷] ولی ستون یادبودی به خطّ پارتی که در شوش پیدا شده، به‌خوبی می‌رساند که ایرانیان در آن دوران دارای گاهشماری بسیار دقیقی بودند و رویدادهای تاریخی را با آن می‌سنجیدند. در این ستون، سال فرمانروایی اردوان پنجم، آخرین شاه اشکانی، سال ۴۶۲ گاهشماری اشکانیان آورده شده است.[۲۰۸] اکنون چنانچه همین شمار را به سال میلادی برگردانیم، به ۲۱۲ میلادی می‌رسیم، زیرا آغاز شهریاری اَشک یکم، سردودمان اشکانی در سال ۲۵۰ پیش از میلاد بود و اگر ۴۶۲ سال به‌آن بیفزاییم، ۲۱۲ میلادی به‌دست می‌آید.[۲۰۹] بررسی این شمارها، به درستیِ آن‌ها گواهی می‌دهد، زیرا مانی بر پایهٔ گزارش بیرونی، در چهارمین سال شهریاری اردوان زاده شد.[۲۱۰] از آنجا که مانی در سال ۲۱۶ میلادی زاده شده است (نک ۱۷-۱۰-۵)، سال آغاز شاهی اردوان ۲۱۲ میلادی می‌شود که با تاریخ ستون یادبود یکی است. بنابراین، از متن ستون یادبود درمی‌یابیم که در دوران اشکانی گاهشماری بسیار دقیقی وجود داشته که آغاز آن، همان به‌تخت‌نشینی سردودمان اشکانیان در خاور ایران (۲۵۰ق‌م) بوده است. پس باید پذیرفت که خاندان ساسانی نیز که در آغاز فرمانروایان دست‌نشاندهٔ اشکانیان در پارس بودند، هنگام دستیابی به تاج و تخت، از این گاهشماری و همچنین از دوران راستین شاهنشاهی اشکانی آگاه بوده‌اند. با این همه، شمار نادرست ۲۶۶ سال فرمانروایی اشکانیان، تا پس از دوران ساسانی همچنان دست نخورده بر جای ماند. لیکن همان‌گونه که از گزارش‌های مسعودی و طبری پیداست، تاریخ‌نویسان اسلامی از راه بررسی متن‌های ساسانی توانسته‌اند طول نسبتاً دقیق دوران اشکانی را به‌دست آورند (نک ۱۷-۱۰-۴).

اکنون این پرسش پیش می‌آید که چگونه با وجود دستکاری گاهنگاری به‌دست ساسانیان، تاریخ‌نویسان اسلامی از طول واقعی دوران اشکانی آگاه بوده‌اند. توجیه این امر

← و آغاز شاهی خود را ۲۶۰ سال پس از اسکندر اعلام کرد (التنبیه‌والاشراف، ص ۹۲). در زیر خواهیم دید که کاستن دوران شاهنشاهی اشکانی به ۲۶۶ سال خودسرانه نبود و بر پایهٔ بنیادی دیگر بوده است.

[207] Henning 1949: 152-153; Yarshater 1983, "Iranian National History", *The Cambridge History of Iran* III (1): 386-387.

[208] Henning 1952, "The Monument and inscription of Tang-i Savrak", Asia Major II: 176 = *Acta Iranica* 15: 384.

۲۰۹ (میلادی ۲۱۲ = سال ۴۶۲+۲۵۰ ق‌م). هنینگ به سال ۲۱۵ می‌رسد، زیرا وی آغاز گاهشماری اشکانی، یعنی ۲۴۷ پیش از میلاد را برداشته و ۴۶۲ سال به آن افزوده است؛ نیز (نک ‎*1‎). برای سال آغاز سردودمان اشکانی (نک ‎*2‎):

(*1) Bivar 1983, "The Political History of Iran under the Arsacids", *The Cambridge History of Iran* 3 (1): 95; (*2) *Encyclopaedia Britannica* (Arsaces).

۲۱۰ بیرونی، آثارالباقیه، ص ۱۶۱.

این است که ساسانیان در کنار گاهنگاری مَزدَیَسْنی (که در آن به دلایل یاد شده، دوران اشکانی را به‌سختی کوتاه کرده بودند)، دارای گاهنگاری تاریخی نیز بوده‌اند که رویدادهای تاریخ ایران را ثبت می‌کرده است. گزارش‌های مورّخان اسلامی این دیدگاه را تأیید می‌کنند. ابوالفرج زنجانی، تاریخ‌نویس و ریاضی‌دان ایرانی، پس از سنجش روایات سنّتی گوناگون، به‌این نتیجه رسید که دورهٔ پس از مرگ اسکندر، دو بخش بوده است: سرزمین‌های خاور ایران در آغاز ۲۴۶ سال زیر فرمان شاهان کوچکی بود که مستقل از یکدیگر بودند. آنگاه اشکانیان توانستند پهنه‌های باختری در میانرودان را به خاک خود بیفزایند. از این هنگام تا واگذاری تاج و تخت به ساسانیان، جمعاً یازده شاه ۲۶۶ سال فرمانروایی کردند.[۲۱۱] پس روشن شد که شمار ۲۶۶ سالهٔ دوران اشکانی از اینجا آمده است، بدین معنی که ساسانیان تنها آغاز فرمانروایی اشکانیان در میانرودان را تا فروپاشی دودمان به‌حساب دوران فرمانروایی اشکانیان آورده‌اند. بازنگری داده‌های ابوالفرج زنجانی، همدیسی آرستهٔ آن‌ها را با رویدادهای تاریخی به‌دست می‌دهد:

در سال ۲۵۰ پیش از میلاد، اشکانیان در پهنهٔ خاوری ایران بر تخت نشستند و فرمانروایی آنان در یکصد سال نخست، در همان مرز و بوم خویش بود. با آنکه مهرداد یکم در سال ۱۴۱ پیش از میلاد، و پسرش فرهاد دوّم (حدود ۱۳۸–۱۲۸ق‌م) و نیز مهرداد دوّم (حدود ۱۲۴–۸۸ق‌م) با سلوکیان به پیکارهایی پرداختند و پهنه‌های باختری را برای اندک زمانی به‌دست آورند، امّا پایداری واقعی شاهنشاهی بزرگ و جهانی پارت به‌دست اُرُد دوم به‌دست آمد. وی در سال ۵۳ پیش از میلاد با سردارش سورِنا، به پیکار با لشکر بزرگ رومیان به فرماندهی کنسول نیرومند کراسوس[۱] پرداخت و بر او چیره شد و او را از پای درآورد. این رویداد غیرمنتظره و تکان‌دهنده دولت روم را سخت دچار سستی و ناتوانی کرد، زیرا کراسوس پس از پیروزی بر شورش بردگان به‌رهبری اسپارتاکوس، شکست‌ناپذیر پنداشته می‌شد. کاسیوس[۲] که در جنگ با پارت‌ها همراه کراسوس بود، توانست بگریزد و پس از چند سال با همدستی بروتوس[۳]، ژول سزار را که پس از نابودی هماورد اصلی‌اش کراسوس، در پی خودکامگی بود، در سنای روم کشتند (۴۴ق‌م). پارت‌ها که خود در کشمکش‌های درونی رومیان دست داشتند،[۲۱۲] از ناتوانی سیاسی آنان دلیری یافته و هر چه بیشتر به‌سوی باختر تاختند، به‌گونه‌ای که سوریه، فلسطین و آسیای کوچک را یک چند در دست داشتند (۴۰ق‌م).

در همین دوران و به سبب پیشروی گام‌به‌گام به‌سوی باختر، کانون سیاسی دولت پارت نیز از پایتخت‌های پیشینش، یعنی نیسا و صددروازه که هر دو در شمال خاوری ایران بود، به‌تیسفون، در کرانهٔ رود دِجله، جابه‌جا گردید.[۲۱۳] گزینش تیسفون به‌پایتختی دولت اشکانی،

---

[۲۱۱] بیرونی، آثارالباقیه، ص ۱۵۸: (۲۶۶=۲۶–۲۴۶–۵۲۶).

[212] Rawlinson 1872, *The Sixth Great Oriental Monarchy - or the Geography, History and Antiquities of Parthia*: 185.

[۲۱۳] بسنجید دیاکونف، اشکانیان، ص ۸۹–۹۰.

در سال‌های پیش از این رویدادها، آن‌گونه که پاره‌ای از پژوهشگران پنداشته‌اند،[۲۱۴] ممکن نبود، زیرا ناآرامی‌های مداوم در خاور ایران که شاهان اشکانی را ناچار از پیکار با سَکاها و قوم کوشانی یوئیچی[(۴)] در آن جبهه می‌کرد، و نیز از دست دادن پی‌درپی پهنه‌های باختری، اجازهٔ جابه‌جایی پایتخت را به نزدیکی مرزهای آسیب‌پذیر جبههٔ باختری نمی‌داد. پایتخت نوپای اشکانی تا پایان شاهنشاهی ساسانیان همواره کانون سیاسی ایران بود.

اشکانیان پس از جابه‌جایی پایتخت به تیسفون (۴۰ ق‌م)، تا سال ۲۲۶ میلادی که این دودمان فروپاشید، ۲۶۶ سالِ دیگر فرمانروایی کردند. این شمار همانی است که ابوالفرج زنجانی به‌دست آورده است. بنابراین کاهش دوران فرمانروایی اشکانیان در گاهنگاری ساسانی، خودسرانه نبود، بلکه دارای نقطهٔ آغازین تاریخی بود که از هنگام استواری پایتخت اشکانیان در میانرودان و برشمردن این دودمان به‌نام یکی از دو شاهنشاهی نیرومند جهان، یعنی ایران و روم آغاز می‌شد. این دستکاریِ گاهنگاری، یعنی کاهش دوران اشکانی از ۴۷۶ سال به ۲۶۶ سال، خودبه‌خود سبب شد که زمان بسیاری از رویدادهای تاریخی دیگر نیز دچار لغزش‌های چشمگیر گردد. از جمله می‌بینیم که پاره‌ای از منابع که از ایرانیان بازگو کرده‌اند، میلاد حضرت مسیح را ۶۵ سال پس از چیرگی اسکندر بر بابِل و ۵۱ سال پس از آغاز شاهی اشکانیان گزارش کرده‌اند[۲۱۵] و این درست نیست؛ شمار درست، یکی ۳۳۰ و دیگری ۲۵۰ سال است.

(1) Crassus; (2) Cassius; (3) Brutus; (4) Yūe-chi.

۱۷-۱۰-۷ نتیجه

از همهٔ این گزارش‌های تاریخی به‌خوبی روشن می‌گردد که گزینش شمار ۲۵۸ سال پیش از اسکندر برای زمان زَردُشت که بسیاری از پژوهشگران هنوز به‌آن استناد می‌کنند، خود فرآیندی بی‌پایه از شمارهایی است که دست‌کم یکی از آن‌ها یکسره خیالی و نادرست است. بدین معنی که شمار ۲۵۸، خود از افزودن ۲۶۶ سال دوران اشکانی و ۱۴ سال دوران اسکندر، و کاستن جمع آن از سال ۵۳۸ گاهشماری سلوکی به‌دست آمده که سال آغاز شاهی اردشیر بابکان بوده است (نک ۱۷-۱۰-۶). در بالا دیدیم که شمار ۲۶۶ یکسره نادرست است. پس گفت‌وگو در ارزش تاریخی شمار ۲۵۸ نیز جایی ندارد. به‌همین ترتیب، در دستکاری گاهنگاری ایرانیان در آغاز دودمان ساسانی، دیگر شکّی نمی‌ماند. همچنین دریافتیم که آغاز این دودمان همزمان با آغاز هزاره بوده است و پس از این بیشتر بررسی می‌شود.

۱۷-۱۰-۸ گاهنگاری نو و مورّخان باستان

خبر گاهنگاری نوساختهٔ ایرانی به امپراتوری روم رسید و مورّخان آن دیار با آن آشنا شدند و

---

[214] Bivar, *The Cambridge History of Iran* 3 (1): 39; Schippmann 1980, *Grundzüge der Parthischen Geschichte*: 25.

[۲۱۵] تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۰۱

آن را گزارش کردند. دیدیم که همهٔ موزّخان پیش از این تاریخ، روزگار زندگی زَردُشت را به پیش از تاریخ یا آغاز تاریخ نسبت می‌دادند. حتّی پلینیوس (۲۳-۷۹ میلادی) و پلوتارک (۴۵-۱۲۵ میلادی) هنوز زمان زندگی زَردُشت را ۵۰۰۰ سال پیش از جنگ ترویا می‌دانستند (نک ۱۷-۵). ولی چندی پس از آغاز دودمان ساسانی و دستکاری گاهنگاری، تاریخ‌نویس رومی به‌نام مارسلینوس[1] (۳۳۰-۴۰۰ میلادی) که در سال ۳۵۹ میلادی در لشکر ژولیان، سزار روم، با سپاه شاپور دوم می‌جنگید و به‌اسارت ایرانیان درآمده بود،[216] از گاهنگاری نوساختهٔ ایران آگاهی می‌یابد. وی کمتر از یکصد سال پس از به‌دار آویختن مانی، از «شاه **ویشتاسپ**» پدر داریوش گزارش می‌دهد و نیز اینکه وی باید پس از زَردُشت بلخی، خدمات برجسته‌ای برای گسترش آیین مغان کرده باشد.[217] شگفت آنکه، ویشتاسپی را که تا آن زمان همهٔ موزّخان از او به‌نام پدر داریوش یکم و یا همراه کوروش، آنهم در حاشیه یاد می‌کردند،[218] ناگهان و برای نخستین بار پاژنام «شاهی» گرفته بود. دیگر موزّخان باستانی نیز به‌همین روال گاهنگاری نوین ایرانیان را سرچشمهٔ گزارش‌های خود کردند. پورفیریوس[2] (۲۳۴-۳۰۵ میلادی) این گاهنگاری را پیش از مارسلینوس و اندکی پس از به‌دار آویختن مانی (حدود ۲۷۴-۲۷۷ میلادی) دریافت و حتّی زَردُشت را آموزگار فیثاغورث برشمرد. به‌روایت او فیثاغورث دانش خود را در گذرگاه سفرهایش به خاور، نزد کلدانی‌ها و مغان آموخته است.

در آغاز سدهٔ پنج میلادی، تئودور فُن مُپسوِستیا[3] در اثر خود به‌نام «ضدّ جادو» زمان زَردُشت را ۶۲۸ سال و هفت ماه پیش از مسیح داده است. این روایت را بَرقونی[4] نویسندهٔ سوری سدهٔ هشتم میلادی منبع کتاب خود ساخت.[219] آگاثیاس (۵۳۶-۵۸۲ میلادی) دربارهٔ زمان زَردُشت با تردید چنین گزارش می‌کند:

«زمان شکوفایی و قانونگذاری زَردُشت به‌روشنی آشکار نیست. ایرانیان کنونی (یعنی نه ایرانیان گذشته) تنها می‌گویند که او در زمان هیستاسپ[6] (یعنی گشتاسپ) می‌زیسته، بدان‌سان که تردید بسیار بوده و نمی‌توان دانست که این هیستاسپ، پدر داریوش و یا اینکه دیگری بوده است. هر زمانی که دوران شکوفایی زَردُشت بوده، به‌هر حال او پایه‌گذار جادو بوده است.»[220]

(1) Marcellinus; (2) Porphyrios; (3) Theodor von Mopsuestia; (4) Bar Qōni; (5) Agathias; (6) Hystaspes.

می‌بینیم که در همان سدهٔ ششم و پیش از فروپاشی دودمان ساسانی نیز در فرضیهٔ ویشتاسپ

[216] *Ammianus Marcellinus*, engl. translation by John C. Rolfe, Introduction IX-XV.

[217] *Marcellinus* XXIII, 6, 32.

[218] هرودُت، کتاب ۱، بندهای ۱۸۳ و ۲۰۹؛ کتاب ۳، بندهای ۷۰، ۸۸، ۱۴۰؛ نیز نک:
Xenophon, *Kyrupaedie* II, 2, 2-5; II, 2, 15; IV, 2, 46-47; VI, 1, 1-5.

[219] Henning 1949: 156.

[220] *Agathias* II, 24 cit. from Rapp 1865: 23-24.

تردید بوده است. از این رو، اینکه مورّخان باستان هر دو **ویشتاسپ** را، آنهم در دوران پسین، درهم‌آمیخته‌اند، دلیلی بر درستی گزارش آنان نیست، بلکه بیشتر دلیل بر آنست که اندکی پیش از آن، گاهنگاری به دست درباریان ساسانی و موبدان زَردُشتی دستکاری شده بوده است. در همان دوران بود که در پاره‌ای از متن‌های ایرانی نیز دستکاری‌هایی انجام شد. از جمله در متن ***کارنامهٔ اردشیر بابکان*** که از فروافتادن ***دوازدهان*** «هزارهٔ دوازدهم» سخن رفته است، در نگارش‌های پسین بجای دوازدهان، از **نَهازیگان**(۱) (= بُز، جَدْی) نام برده شده است.[۲۲۱] در این جا تلاش‌های دوران پسین دربار ساسانی از پرده بیرون می‌افتد که بجای برج دوازدهم که نشانهٔ هزارهٔ دوازدهم است، برج دهم (جَدْی) را آورده‌اند. این گام، چنانکه در بالا دیدیم، خود نشان تلاش دیگری است تا سامان هزاره‌ها را بر هم زنند. ولی این تلاش نیز بیهوده بود، زیرا برج جَدْی یا آغاز هزارهٔ دهم، زمان پیام‌آوری زَردُشت بوده است و شکّی نیست که آن را نمی‌توان با پایان دودمان اشکانی برابر نهاد.

(1) Nahāzigān.

۱۷-۱۱ برآورد زمان زندگی زَردُشت

چنانچه پیام‌آوری مانی با آغاز هزاره همزمان بوده باشد، می‌توان پرسید که آیا تحویل هزاره با نخستین دعوی وی در ۱۳ سالگی همزمان بوده، یا با بشارت رسمی و دومش در ۲۴ سالگی؟ اگر کناره‌گیری اردشیر از تخت شاهی را نشان آن بدانیم که گام‌های او و تَنسَر برای نگارش اوستایی نو، بحران هزاره را خاموش نکرده و واگذاری تاج و تخت بر اثر فشار بسیار تودهٔ مردم رُخ داده، پس باید چنین نتیجه گرفت که این هنگام باید چندی پس از بحران هزاره بوده باشد. همچنین شتاب غیرعادی شاپور که پس از نشستن به‌تخت، پیامبری مانی را بی‌درنگ پذیرفت، این دیدگاه را استوارتر می‌کند. از سویی، باورنکردنی است که مانی در کودکی و در ۱۳ سالگی دعوی پیامبری کرده باشد. این واقعیّت، نشان‌دهندهٔ تلاش اوست که فرصت کمیاب هنگام تحویل هزاره را از دست ندهد. همچنین ممکن است که مانی و یا پیروان او، تازه در سال‌های بعد، نخستین دعوی پیامبری او را ساخته باشند تا نوید دین وی را با زمان تحویل هزاره پوشش دهند. پس می‌توان گفت که تحویل هزاره باید در سال ۲۲۹ میلادی، دو سال پس از به‌تخت نشستن اردشیر، یعنی در همان سالِ نخستین دعوی پیامبری مانی فرا رسیده باشد.

۱۷-۱۱-۱ اگر نخستین دعوی مانی همزمان با آغاز یکی از هزاره‌ها بوده باشد، باید دید کدام هزاره آغاز شده بوده است. از متن ***کارنامهٔ اردشیر بابکان*** درمی‌یابیم که در پایان شاهی اردوان پنجم، آغاز ***دوازدهان*** یا هزارهٔ دوازدهم نزدیک بوده است (نک ۱۷-۱۰-۵). پس باید از ۲۲۹ میلادی

۲۲۱ *کارنامهٔ اردشیر بابکان*، ترجمهٔ فره‌وشی، بخش ۲، بند ۵ پانویس ۹.

که سال تحویل هزارهٔ دوازدهم بوده است، ۲۰۰۰ سال بکاهیم تا به آغاز هزارهٔ دهم، یعنی سال نوید دین زَردُشت برسیم. بدین‌سان برای سال نوید دین، سال ۱۷۷۱ و برای تولّد زَردُشت سال ۱۸۰۱ پیش از میلاد به‌دست می‌آید. در پیش دیدیم که شواهد زبان‌شناختی و شواهد متن اوستا نیز، زمان زَردُشت را به میانهٔ هزارهٔ دوم پیش از میلاد یا پیش از آن می‌رسانند (نک ۱۷-۷-۲ و ۳). تلاش پاره‌ای از پژوهشگران در هزار سال جوان‌تر کردن پیامبر[۲۲۲] بیهوده بوده است، زیرا نهادن زمان پیدایش گاثه‌ها در هشتمین سدهٔ پیش از میلاد، برخورد متن‌های اوستای نو با تاریخ هخامنشیان را در پی دارد. اگر چنین برخوردی میان کوروش بزرگ و یا داریوش یکم که هر دو با سرزمین‌های خاوری ایران جنگیدند، انجام یافته بود، باید در اوستای نوگزارشی از این رویدادهای مهم می‌یافتیم. بخش‌های نوتر اوستا می‌بایست لشکرکشی اسکندر را دربر می‌داشت. ولی دیدیم که چنین نبود (نک ۱۷-۷-۴).

تاریخی که اکنون برای زندگی زَردُشت به‌دست آمد، با پاره‌ای از گزارش‌های دیگر هماهنگی دارد. از متن سوئیداس[۱] که زَردُشت را ۵۰۰ سال پیش از جنگ تروِیا (۱۲۴۰ قم) نهاده است، کم‌وبیش همین زمان (۱۷۴۰ قم) به‌دست می‌آید. شاید مورخان دیگر مانند هِرمودورُس[۲] و پلوتارک[۳] که زَردُشت را ۵۰۰۰ سال پیش از جنگ تروِیا آورده‌اند، نخست همان شمار اصلی ۵۰۰ را نگاشته بوده‌اند و سپس در پی لغزش در روایت و یا رونویسی‌های بی‌دقّت و نادرست، ۵۰۰۰ نگاشته شده است.

(1) Suidas; (2) Hermodoros; (3) Plutarch.

۱۷-۱۱-۲ فرآیند گزارش‌ها و برآوردهای بالا که سال زایش زَردُشت را به ۱۸۰۱ پیش از میلاد مسیح می‌رساند، هماهنگی آرسته‌ای با پاره‌ای از متن‌های مَزدَیَسنی دارد. در ادبیّات زند که از زمان ساسانی به دست ما رسیده است، و باید منشأ کهن‌تری داشته باشد، زمان پدیدار شدن هوشیدَر، نخستین پسر زَردُشت، با ۸۰۰ سال تأخیر، یعنی ۱۸۰۰ سال پس از پیامبر گزارش شده است:

«پیداست که هوشیدَر به هزار و هشتصد سال زاییده شود؛ به سی سالگی به همپرسهٔ من اورمَزد رسد و دین پذیرد. چون از همپرسه بیاید، بانگ کند به خورشید تیزاسپ که بایست.»[۲۲۳]

آیا در سنّت آن دوران، پیروان مَزدَیَسنی حضرت مسیح را همان هوشیدَر می‌دانستند؟ روشن است که برای مانی که از سویی خود را فارقلیط (که مسیح بشارت داده بود) و از سوی دیگر پسر زَردُشت می‌شناساند (نک ۱۷-۱۰-۵)، این تعیینِ زمانِ پدیدار شدن هوشیدَر، ۱۸۰۰ سال

---

۲۲۲ کلیما (نک ۱*) اعلام دین مانی را در پایان هزارهٔ دهم جهانسالی می‌نهد و زایش او را ۹۷۰ سال پس از زَردُشت می‌داند. بدین ترتیب به زمان زندگی زَردُشت در ۷۸۴-۷۰۷ قم می‌رسد.

(*1) O. Klima 1959, "The Date of Zoroaster", *ArchOr.* 27: 559ff.

۲۲۳ زند وهومن یسن (برگردان صادق هدایت)، بخش ۹، بندهای ۱-۲.

پس از زَردُشت، مهم و با هدف‌های او هماهنگ بوده است. بنابراین، حضرت مسیح که ۱۸۰۰ سال پس از زَردُشت زاده شده و همچون وی در ۳۰ سالگی پیامبر گردید، می‌بایست جای هوشیدَر آمده، و مانی نیز باید جای **هوشیدَرماه** باشد، تا پیوندی بی‌وقفه میان زَردُشت و مانی برقرار شود.

۱۷-۱۱-۳ در متنی از سلیمان بَصره‌ای[1] (حدود ۱۲۲۲ میلادی) که همواره از منابع بسیار کهن سود می‌جست، ضمن بازگویی مضمون «**پیشگویی نمرود**»، این خطِ خیالی میان زَردُشت و حضرت عیسی مسیح را ترسیم می‌کند:

«این زَردُشت همان باروخ نویسنده است. هنگامی که وی در کنار چشمهٔ آب گلوشا[2] در هورین[3] نشسته بود، به شاگردانش شاه **گُشنَسب**، **ساسان** و **مَهیمَذ**[4] چنین می‌گوید: «گوش فرا دهید، ای فرزندان و دلدارانم، زیرا می‌خواهم رازی را برای شما فاش سازم، رازی از شاه بزرگی که در جهان برخواهد خاست. در پایان زمان و هنگام ویرانی فرجامین، کودکی در شکم دختر باکره‌ای پدید می‌آید و اندام‌هایش رشد می‌کنند، بدون آنکه مردی به‌مادر نزدیک شده باشد. آنگاه تصلیب آن فرزند، بَرشدنش به آسمان و بازگشتش رخ می‌دهد.» گُشنَسب می‌پرسد: «این فرزند که می‌گویی، از کجا نیرو می‌گیرد؟ آیا بزرگتر از توست؟ آیا تو بزرگتر از اویی؟» زَردُشت پاسخ می‌دهد: «او از نژاد من برمی‌آید. من همویم، و او همی منست، و او در منست و من در اویم. آنگاه که هنگام آمدنش فرا رسد، نشانه‌هایی در آسمان دیده می‌شود، و نور آن از نور آسمان بیشتر خواهد بود.» زَردُشت به‌شاگردانش هشدار می‌دهد که مراقب این نشانه‌ها باشند، و هرگاه ستاره پدیدار شد، فرستاده‌ها و ارمغان‌هایی برای او بفرستند.»

«این‌ها چیزهایی بودند که از بَلعَم دوم گفته شد و خداوند وی را به بازگویی آن واداشت. وی از مردمی است که از پیشگویی‌های آمدن عیسی مسیح آگاه بودند و اکنون از پیش نوید آن را می‌دهد.»[۲۲۴]

(1) Salomon von Bacra; (2) Glōsā; (3) Hōrīn; (4) Mahīmaδ.

در این متن، **گُشنَسب** همان **گُشتاسب** یاگوی **ویشتاشپَهٔ** اوستایی، و **مَهیمَذ** همان **مَدیوماه**[(1)۲۲۵] پسرعموی پیامبر و نخستین شاگرد اوست.[۲۲۶] نیاز به توضیح نیست که درونمایهٔ این متن باید از دوران پس از عیسی مسیح باشد. امّا باید اشاره شود که اندیشهٔ پیوند مسیح با زَردُشت، باید پیشینه‌ای بس کهن داشته باشد. از سویی، انتظار «ویرانی فرجامین» یا «پایان زمان» در این متن بر بنیاد آن پیش از مسیح گواهی می‌دهد، زیرا پس از مسیح دیگر همه می‌دانستند که

[224] Salomon von Bacra, *Biene*, Kap. 37, engl. translation E. A. Wallis Budge, *The Book of the bee*, cit. from Marquart 1905, *Untersuchungen zur Geschichte von Eran*: 9.

[۲۲۵] یشته ۵۱، بند ۱۹؛ یشت ۱۳، بند ۹۵.

[226] Marquart 1905: 10.

«روز فرجامین» فرا نرسیده و پیشگویی درست از آب در نیآمده بود.

اگر بنیاد داستان بالا را از دوران پیش از میلاد حضرت مسیح بدانیم، و بپذیریم که ایرانیان از آن آگاهی داشته‌اند، آنگاه پاره‌ای از رویدادهای دیگر نیز دریافتنی می‌شوند.

۱۷-۱۱-۴ روایت سفر سه مغ ایرانی به اورشلیم

۱۷-۱۱-۴-۱ در انجیل به سفر مغان به اورشلیم اشاره شده و چنین آمده است:

«و چون عیسی در روزگار هِرودِس پادشاه در بیت‌لَحم یهودیه زاییده شد، ناگاه مغانی چند از خاور به اورشلیم آمده و گفتند کجاست آن مولود که پادشاه یهود است زیرا که ستارهٔ او را در خاور دیده‌ایم و برای پرستش او آمده‌ایم. امّا هِرودس نگران شد و تمام اورشلیم با وی. پس همهٔ سرکردگان موبد و کاتبان قوم را گردهم آورد و از ایشان پرسید که مسیح کجا باید زاییده شود. بدو گفتند در بیت‌لحم یهودیّه زیرا که از پیامبر چنین نوشته شده است و تو ای بیت‌لحم در زمین یهودا، از سایر سرداران یهودا کوچکتر نیستی، زیرا که از تو پیشوایی پدید خواهد آمد که قوم من اسرائیل را رعایت خواهد نمود. آنگاه هِرودِس مغان را در خلوت خوانده وقت پیدایی ستاره را از ایشان پرسید. پس ایشان را به بیت‌لحم روانه نموده گفت بروید احوال آن کودک را به دقّت بررسی کنید و چون یافتید مرا خبر دهید، تا من نیز آمده او را پرستش نمایم. چون سخن پادشاه را شنیدند روانه شدند که ناگاه آن ستاره که در خاور دیده بودند، پیش روی ایشان می‌رفت تا بالای آنجایی که کودک بود رسیده و بایستاد و چون ستاره را دیدند، بی‌نهایت شاد و خرسند گشتند و بخانه درآمده کودک را با مادرش مریم یافتند و بر وی درافتاده او را پرستش کردند و ذخائر خود را گشوده ارمغان‌های زر و کُندُر و مرّ به وی گذرانیدند و چون در خواب وحی بدیشان در رسید که بنزد هِرودِس بازنگردند، پس از راه دیگر به میهن خویش بازگشتند.»[۲۲۷]

گزارش سفر مُغان به اورشلیم باید دارای ریشه‌های تاریخی و دینی ایرانی باشد. در گزارش‌های مستقل دیگر نیز به این سفر اشاره شده است که گاهی از سفر سه مُغ و گاهی از سفر سه شاه سخن رفته است. بر پایهٔ مدارک کهنی که در غاری در سوریه یافت شده است، این سه از ایران (پارت) آمده و از فرمانروایان و والاتباران ایرانی بودند. آنان با همراهانی پرشمار که بیش از ۱۰۰۰ نفر بودند، از راه رسیدند، به‌گونه‌ای که شهر اورشلیم دچار نابسامانی شد.[۲۲۸] نام این مغان یا شاهان در مدارک بومی سوریه به‌شکل‌های گوناگون آمده است؛ از جمله می‌توان از *گونَدَفر* یا *فَرویندادَ*[۲]؛ *هُرمیزد*، *هُرمیزدَفَر* یا *هُرمیزکر*[۳] و *پیروزکَر*[۴] یاد کرد که برابر با نام‌های ایرانی *گونَدَفر* یا *ویندَفر* «یابندهٔ فرّ» برابر با نام پارسی باستان *ویندَفَرنا*[۵]

---

۲۲۷ انجیل متّی، باب دوم، بندهای ۱-۱۳.

228 Marquart 1905, *Untersuchungen zur Geschichte von Eran*: 12.

(نک ۴-۵-۲-۲)؛ *هُرمزداد* «آفریدهٔ *اهورَه‌مَزدا*» یا *هُرمُزفَر* «دارندهٔ فرّ *اهورَه‌مَزدا*» و پیروزگر «پیروزمند» است.[۲۲۹]

(1) Maiδyōi-mānha; (2) Gundafarr, Farrwindād; (3) Hormizd, Hormizdfarr, Hormizkar; (4) Pērōkar; (5) Vinda-farnā.

۱۷-۱۱-۴-۲ گفتنی آنکه، ایرانیان تا چند سدهٔ پیش، از داستان این سفر آگاهی داشتند و آن را به مارکوپولو (۱۲۵۴-۱۳۲۴میلادی) که به‌ایران سفر کرده بود، بازگو کرده‌اند. مارکوپولو در بخشی از گزارش سفرش به ایران چنین می‌گوید:

«شهر ساوه که شاهان مُغ از آن جا برای دیدار حضرت مسیح حرکت کردند و اکنون نیز آرامگاه زیبا و بزرگ آنان در این شهر هست، در ایران است. در روی گور هریک از آنان ساختمانی است چهارگوش که در روی هر کدام بنایی گرد با ظرافت ساخته شده‌است. در این سه آرامگاه نزدیک بهم، هنوز می‌توان سه پیکر مرده را دید که دست نخورده و با موها و ریش‌هایشان باقی مانده است. نام این سه کاسپار، مِلکیور و بالتازار[(۱)] بوده است. مارکوپولو کوشش بسیار کرد تا از مردم شهر ساوه در مورد آن سه نفر مغ آگاهی‌هایی به‌دست آورد، امّا هیچ‌کس نتوانست به وی جوابی بدهد و تنها می‌گفتند که آنان سه پادشاه بوده‌اند که از گذشتهٔ دور در آنجا به‌خاک سپرده شده‌اند. ولی در جایی که سه روز از ساوه دور بود، چیزهایی در این مورد شنید که اکنون می‌خوانید:»

«در فاصله سه روز راه از ساوه روستایی به نام قلعهٔ آتش پرستان وجود دارد که به‌معنی قلعهٔ ستایش کنندگان آتش است. این نامی درست است، زیرا مردم آن جا آتش را ستایش می‌کنند و کار خود را چنین توجیه می‌کنند که از در گذشتهٔ دور سه پادشاه از سرزمین آنان برای دیدن پیامبری نوزاده به راه افتادند و همراه خود سه هدیه بردند: طلا، بخور و مُرّ برای آنکه بدانند آیا این نوزاد پیامبر خدا، شاه و یا مرد خردمندی است.»

«آنان فکر می‌کردند اگر نوزاد طلا را بردارد شاه است، اگر بخور را بردارد پیامبر خدا، و اگر مُر را بردارد خردمند باشد... هنگامیکه به جایی که نوزاد در آن جا بود رسیدند و هر سه نفر باهم وارد شدند، نوزاد را در سن سیزده روزگی یافتند. پس با نوزاد به احترام رفتار کردند و طلا، بخور و مُر را به وی پیشکش کردند. بچه هر سه هدیه را برداشت. سپس جعبهٔ سربسته‌ای را به آنان داد و آن سه شاه برای بازگشت به کشورشان به راه افتادند.»

«آنان، پس از چندین روز سواری خواستند بدانند هدیهٔ بچه چه بوده است، پس

---

[229] Marquart 1905: 4ff.

در جعبه را باز کردند و سنگی را در آن یافتند. از این هدیه سخت شگفت‌زده شده و پس از گفت‌وگوی زیاد نتوانستند دریابند که معنی آن چیست. کودک سنگ را به آنان داده بود که در ایمان تازه به دست آوردهٔ خود چون سنگ استوار باشند. در حقیقت هنگامی که بچه هر سه شاه را دیده بود، هدیه هر سه آن‌ها را پذیرفته بود، آنان نیز پذیرفته بودند که وی پیامبر خدا و شاهی خردمند است. کودک نیز دریافته بود که نور ایمان در روان آن پادشاهان رخنه کرده است و به این علّت سنگی را به آن‌ها داد تا ایستایی کنند و نسبت به آنچه که ایمان آورده بودند، سخت باشند. امّا سه شاه که معنی آن هدیه را به درستی نفهمیده بودند سنگ را گرفته به چاهی انداختند. آنگاه بی‌درنگ آتشی فروزنده از آسمان پدیدار و بر آن چاه فرود آمد. سه شاه که این را دیدند در شگفت ماندند و از اینکه سنگ را به دور انداختند، سخت اندوهگین شدند و دانستند که آن سنگ نشانه‌ای بزرگ و معجزه‌انگیز بوده است. بنابراین قدری از آن آتش را برداشته و به سرزمین‌های خود بردند و از آن در آتشکده‌ای زیبا نگهداری کردند. در آن‌جا آتش همیشه فروزان است و مانند خداوند، به آن احترام گذاشته می‌شود و در برابرش قربانی می‌کنند و اگر خاموش شود، برای روشن کردنش قدری آتش از هم‌کیشان خود می‌گیرند. چه هرگز آن را به شیوهٔ دیگر روشن نمی‌کنند و گاه برای آوردنش تا ده روز سفر می‌کنند. این داستان را یکی از مردم همان قلعه بازگفت و اطمینان داد که حقیقت محض است و گفت که آن سه شاه از مردم ساوه، آوه و کاشان بودند.»[۲۳۰]

(1) Caspar, Melchior, Balthasar.

گزارش انجیل از سفر سه مُغ به اورشلیم و داستان بالا که از مردم ایران به گوش مارکوپولو رسیده بوده است، هماهنگی آرسته‌ای دارد و این گمان را نیرو می‌بخشد که سفر سه مُغ ایرانی به اورشلیم باید هستهٔ تاریخی داشته باشد، به ویژه که تا ۷۰۰ سال پیش، پیکر مردهٔ سه مُغ هنوز دست نخورده برجای مانده بوده است.[۲۳۱] ایستادن ستارهٔ بیت‌لحم در آسمان هنگام

---

۲۳۰ *سفرنامهٔ مارکوپولو*، بند ۳۱؛ نیز نک:

Marco Polo, *Von Venedig nach China*, ed. by Theodor A. Kunst 1983: 54ff.

۲۳۱ باید دانست که در انجیل از نام‌های مُغان یادی نشده و در سال ۵۰۰ میلادی در متنی ارمنی دربارهٔ دوران کودکی حضرت مسیح، نام‌های کاسپار، ملکیور و بالتازار آمده است که اصالت ندارد. سند بالا که نام‌های ایرانی سه مُغ را آورده، گرچه سند دست اول بشمار نمی‌رود، امّا دست‌کم جای یافت آن در سوریه به نماگاه تاریخی نزدیک‌تر بوده است. از سویی از آن‌جا که در سندی سوری با خطّ بیگانه نام‌های ایرانی ثبت شده، و دلیلی وجود نداشته که بی‌جهت چنین امتیازی را برای ایرانیان قایل شوند، بیشتر می‌توان به اصالت روایت اعتماد داشت. در پاره‌ای روایت‌ها که تازه در سدهٔ ۱۲ میلادی نوشته شده است، یکی از سه مغ را سیاه‌پوست نامیده‌اند که این نیز اصالت ندارد. نمی‌دانیم جنازه‌های این سه مُغ که مارکوپولو در ساوه دیده بود، چه شده است. در کلیسای بزرگ شهر کلن آلمان استخوان‌های سه مُغ (سه شاه) خاکسپاری شده است. اسقف شهر کلن این سه پیکر را در سال ۱۱۵۸ میلادی از شهر میلان خریداری کرد که پیش از آن از فلسطین آورده شده بود. ولی این پرسش پیش می‌آید که جنازه‌های سه مُغ در فلسطین چه می‌کردند، زیرا آنان پس از دیدار با حضرت مسیح به میهن خود بازگشته بودند.

میلاد حضرت مسیح نیز باید برگرفته از روایت ایستادن خورشید هنگام زایش **هوشیدَر** باشد.[۲۳۲]

۱۷-۱۱-۵ با بررسی این روایت‌ها، اکنون این پرسش پیش می‌آید که آیا ایرانیان در آن دوران، حضرت مسیح را فرزند زَردُشت و ایرانی یا آریایی می‌دانستند؟ بسیاری از شواهد تاریخی این گمان را نیرو می‌بخشند. نخست آنکه در پیش دیدیم مردم فلسطین از دیرباز کوچندگان آریایی بودند که از فلات ایران به آن سرزمین رفته بودند. نام فلسطین نیز برگرفته از نام کهن قوم پارس بوده که به‌گونهٔ **پرست**[۱] در متن‌های مصری به‌ثبت رسیده است (نک ۹-۱-۲، ۱۳-۲-۲). همچنین می‌دانیم که در دوران هخامنشی، فلسطین بخشی از شاهنشاهی پارس بود. چند سال پیش از میلاد حضرت مسیح نیز شاهان اشکانی تا فلسطین پیش رفته بودند (نک ۱۷-۱۰-۶). در آن دوران، بخشی از قوم آریایی که در آغاز **پرست** نامیده می‌شد، در زمان میلاد حضرت مسیح به‌نام **فریسی**[۲] در فلسطین می‌زیستند. دبیران **فریسی**، تورات را با بینشی آمیخته از فرهنگ یونانی و فرهنگ خاوری (گویا زَردُشتی) تعبیر می‌کردند. در آغاز پیدایش دین مسیح، بسیاری از **فریسی**‌ها در فلسطین غسل تعمید شده، به مسیحیت گرویدند (نک ۹-۱-۸). بنابراین مردم فلسطین و خاندان حضرت مسیح، در میان مردمی با تبار آریایی می‌زیستند. به‌جز این شواهد قوم‌شناختی که پیش از این نیز بررسی شد، می‌دانیم که مانی خود را یار *آریامان* **عیشو**[۳] «عیسی آریامان» می‌دانست.[۲۳۳] مانی از این راه می‌خواست مسیح را با ایزد آریایی *آریامَن* (*اَئیریَمَن*[۴]) پیوند دهد که در سنّت آریایی کهن، ایرانی و زَردُشتی، ایزد درمان و نماد مهمان‌نوازی و پشتیبان آریاییان بود.[۲۳۴] از آنجا که *اَئیریَمَن* در اوستا نام نیایشی است که با عبارت ***اَئیریَمَن ایشیه*** (*ایشیو*)[۵] آغاز می‌شود،[۲۳۵] پیوند واژگانی پارهٔ دوم، یعنی واژهٔ اوستایی ***ایشیه***[۶] «پسندیده، دلخواه، مهربان»[۲۳۶] با عبری **عیشو**[۷] «عیسی» هویدا می‌گردد. برای سنجش می‌توان از نام ایرانی ***خشثره‌ایشه***[۸] «خواهان فرمانروایی» یاد کرد که به‌گونه ***سَتَراشو***[۹] در متن‌های خاور نزدیک به‌ثبت رسیده است (نک ۶-۲-۱۶، ۱۵-۹-۱۰).

در وظیفهٔ *اَئیریَمَن* که روز رستاخیز با همکاری *آتَر*[۱۰] (آتش) فلزّ کوه‌ها را گداخته و همهٔ آدمیان را از فلزّ گداخته می‌گذراند تا گناهکاران را از بی‌گناهان تمیز دهد، پیوندی بسیار کهن با ایزد **مِهر** دیده می‌شود.[۲۳۷] تلاش مانی در شناساندن عیسی به‌نام *اَئیریَمَن* باید از این اندیشه برخاسته باشد تا نقش فرجامین **هوشیدَر** را به عیسی مسیح بسپارد. ادّعای دیگر مانی که

---

۲۳۲ بر پایهٔ برآورد یوهان کپلر، در سال ۷ پیش از میلاد سیاره‌های برجیس (مشتری) و کیوان به‌گونهٔ چشمگیری در صورت فلکی ماهی (حوت) به یکدیگر نزدیک شده بوده‌اند. شاید همین رویداد نجومی پایهٔ روایت ستارهٔ بیت‌لحم بوده باشد.

[233] M 17 g, cit. from Windegren 1983, *The Cambridge History of Iran* 3 (2): 984; Boyce 1975, *A History of Zoroastrianism* vol. I: 57.

[234] *EWAia.* I: 121; cf. also Duchesne-Guillemin 1956, "Zoroaster und das Abendland" in Schlerath 1970 (ed.), *Zarathustra*: 222; Asmussen 1968, *Handbuch der Religionsgeschichte* vol. III: 305; O. Klima 1964, *ArchOr.* 32: 601ff.

۲۳۵ یسنه ۵۴، بند ۲؛ نیز نک: *Air.Wb.*: 199.

[236] *Air.Wb.*: 378.

[237] Boyce 1975: 57.

آخرین پیامبر است،[۲۳۸] تصوّر او را بدین گونه آراسته می‌کرده که مسیح که با ۸۰۰ سال تأخیر، یعنی ۱۸۰۰ سال پس از زَردُشت، و خود او که درست ۲۰۰۰ سال پس از زَردُشت پدیدار شده‌اند، هر دو در پیکر پسران زَردُشت آمده‌اند و پس از او، دیگر باید چشم به راه رهایی‌بخش فرجامین، یعنی **سوشیانت** بود. این پیوند استوار میان زَردُشت و حضرت مسیح که امروز دیگر چندان آشکار نیست، گویا در آن روزها برای مردمان آشنا بوده است. شاید از همین رو باشد که پاره‌ای از مورخان گذشته، زَردُشت را فلسطینی می‌پنداشتند،[۲۳۹] تا زمینه برای پذیرش تبار مشترک او و حضرت مسیح فراهم باشد.

(1) Prs.t; (2) Pharisians; (3) Aryāmān Yīsō; (4) Airyaman; (5) Airyaman-īsya (ā āiryəmā īsyō); (6) īsya-; (7) Yīsō; (8) *Xšaθra-isa; (9) Satar-cšú; (10) Ātar.

۱۷-۱۱-۶ پایان هزارهٔ دوازدهم

پس مانی خود را پسر دوم زَردُشت و پدیدار شدنش را در آغاز هزارهٔ دوازدهم یا ۲۰۰۰ سال پس از پیامبر می‌دانسته است. ایرانیان دوران ساسانی و پس از آن نیز چنین می‌پنداشتند و فرجام جهان را در پایان هزارهٔ دوازدهم یا ۱۰۰۰ سال پس از مانی، یعنی در سال ۱۲۲۹ میلادی انتظار می‌داشتند. افزون بر این، بخشی از مردم اروپا نیز همین تاریخ را پایان جهان می‌پنداشتند. اکنون به بررسی هر دو پهنه می‌پردازیم:

۱۷-۱۱-۶-۱ انتظار پایان هزارهٔ ۱۲ در ایران

نشانه‌هایی در دست است که ایرانیان ۱۰۰۰ سال پس از مانی، یک‌بار دیگر انتظار رویدادهایی مهم و فرجام جهان را داشتند. این گمان با سندی از سدهٔ سوم هجری قمری (سدهٔ ۹ میلادی) تأیید می‌شود. ابوعلی سعید مانوی، سرکردهٔ بزرگ مانویان در دوران خلافت عبّاسیان[۲۴۰] در سال ۲۷۱ هـ‌ق (۸۸۴ میلادی) گزارش می‌دهد که «از آغاز آفرینش تا زمان وی ۱۱۷۰۰ سال سپری شده و تا پایان دوران ۱۲۰۰۰ ساله، ۳۰۰ سال مانده است.»[۲۴۱] این گزارش بار دیگر مؤید آنست که مانی زمان اعلام دین خود را در آغاز هزارهٔ دوازدهم، یعنی سال ۱۱۰۰۰ از جهانسالی ۱۲۰۰۰ ساله،[۲۴۲] نهاده است و این، نظرِ ابوسعید را تأیید می‌کند که پایان هزارهٔ فرجامین را در سال ۱۱۸۴ میلادی (۳۰۰+۸۸۴) می‌دانسته و این شمار، تنها ۴۵ سال پیش از تاریخ حساب شده در بالا (۱۲۲۹ میلادی) است. این ناسازگاری جزیی از آنجا ناشی می‌شود که سال‌های دوران شاهنشاهی ساسانیان یکی از مهم‌ترین ابزار مورّخان اسلامی برای تعیین فاصله زمانی میان پیدایی مانی و آغاز دوران اسلامی بوده است. ولی

۲۳۸ بیرونی، *آثارالباقیه*، ص ۳۰۸.

۲۳۹ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۴۸۱؛ *تاریخ ثعالبی*، ص ۱۶۷، به‌روایت از طبری و ابن‌کلبی.

۲۴۰ وی در زمان مأمون و معتصم می‌زیست (ابن‌الندیم، *الفهرست*، ص ۵۹۵).

۲۴۱ شهرستانی، *الملل‌والنحل*، ص ۱۹۵.

۲۴۲ مانویان همان جهانسالی ۱۲۰۰۰ زَردُشتیان را داشتند، نک: Henning 1949: 153.

گزارش‌هایی که در آن زمان در دست بود، بسیار تفاوت داشتند. بیرونی دوران ساسانی را در جایی ۴۳۱ و در جای دیگر ۴۷۹ سال گزارش کرده که ۴۸ سال تفاوت دارد؛ باز در جای دیگر از حسن کسروی بازگو کرده و ۶۹۶ سال آورده است.[۲۴۳] حتّی برای زمان زندگی مانی نیز اشارهٔ روشنی در دست نبود. به‌روایت بیرونی، مانی در سال ۵۲۷ سالنامهٔ سلوکی یعنی در سال ۲۱۶ میلادی زاده شده است (نک ۱۷-۱۰-۵)، در حالی که ابن‌الندیم، زایش او را در دوّمین سال فرمانروایی غالوس(۱)، سزار روم (۲۵۱ میلادی) یعنی برابر با ۲۵۳ میلادی می‌داند.[۲۴۴] اینجا هم یک اختلاف ۳۸ ساله دیده می‌شود. امّا هیچیک از گزارش‌های بیرونی (۳۶۲ هق = ۸۸۳ میلادی) و ابن‌الندیم (۳۸۷ هق = ۹۹۷ میلادی) در دسترس ابوسعید نبوده است، زیرا هر دو تاریخ‌نویس پس از وی می‌زیستند. حتّی حمزهٔ اصفهانی (۲۷۰ هق = ۸۸۳ میلادی) در آن زمان کودک یا نوزادی بیش نبود. پس گزارش ابوسعید که پایان هزارهٔ فرجامین را در سال ۱۱۸۴ میلادی می‌دانسته، باید بر پایهٔ منابع تاریخی کهن‌تری بوده باشد، و بدین ترتیب ناسازگاری آن با مدارک دیرتر توجیه‌پذیر می‌گردد.

بیرونی جدول زمانی کهن‌تری را می‌آورد که حمزه بر پایهٔ نوشته‌های *اَبستا*[۲۴۵] نگاشته و از کتاب *السیرالکبیر* بازگو کرده است. در این جدول، میان آغاز شاهی اردشیر و پایان دوران ساسانی ۴۷۹ سال فاصله است.[۲۴۶] در پیش دیدیم که مانی در آغاز شاهی اردشیر ۱۰ سال داشت (نک ۱۷-۱۰-۵). با این حساب، میان زایش مانی و پایان دودمان ساسانی ۴۸۹ سال بوده است. مانی در ۲۴ سالگی[۲۴۷]، یعنی ۴۶۵ سال پیش از پایان دوران ساسانی، رسماً نوید دین داده است (نخستین نوید او در سن ۱۳ سالگی بود که رسمی شمرده نمی‌شد). ابوسعید گزارش خود را در بارهٔ پایان جهان در سال ۲۷۱ هق (۸۸۴ میلادی) یعنی ۲۳۳ سال پس از فروپاشی دودمان ساسانی (۶۵۱ میلادی) آورده است که برابر با ۶۹۸ سال پس از نوید رسمی دین مانی می‌شود. اگر ابوسعید نوید رسمی مانی در ۲۴ سالگی را همزمان با آغاز هزاره پنداشته باشد، پس هنگام گزارش او، تا پایان هزارهٔ دوازدهم هنوز ۳۰۲ سال باقی مانده بوده است. این شمار را ابوسعید به ۳۰۰ سال سر راست کرده و یا شاید در شمارگری سال‌های خورشیدی و قمری دقّت نکرده است.

(1) Gallus.

۱۷-۱۱-۶-۲ انتظار پایان هزارهٔ ۱۲ در اروپا

انتظار رویدادهایی که ۱۰۰۰ سال پس از نوید دین مانی، یعنی در پایان هزارهٔ دوازدهم در جهان می‌رفت، با نگاه به سدهٔ ۱۳ میلادی آشکار می‌شود. در پایان سده ۱۲ و آغاز سده ۱۳ میلادی، چه در خاور و چه در اروپا، مردمان در انتظار پایان جهان بودند. گزارش ابوسعید در

۲۴۳ بیرونی، *آثارالباقیه*، ص ۱۶۴-۱۷۳. ۲۴۴ ابن‌الندیم، *الفهرست*، ص ۵۸۳
۲۴۵ مراد حمزه باید اوستا بوده باشد، ولی بی‌شک چنین نبوده است، زیرا در اوستا نامی از ساسانیان نیامده است. پس منبع حمزه باید متن‌های مَزدَیَسنی آن زمان بوده باشد، مانند دینکرد یا بندهش.
۲۴۶ بیرونی، *آثارالباقیه*، ص ۱۶۶-۱۶۷. ۲۴۷ ابن‌الندیم، *الفهرست*، ص ۵۸۳

ایران که پایان هزارهٔ دوازدهم را در سال ۱۱۸۴ میلادی پیشگویی می‌کرد، نمونه‌ای از این اندیشه در ایران بود (نک ۱۷-۱۱-۶-۱). این گفته سبب ریشخند نویسندگان پسین شد که نشانه‌ای از پایان جهان نمی‌دیدند.[۲۴۸] شاید بتوان فروپاشی خلافت عباسیان و ویرانی شهر بغداد در سال ۱۲۵۸ میلادی به‌دست مغولان را به پایان هزارهٔ دوازدهم پیوند داد، زیرا این سال تقریباً با زمان نوسازی جهان، یعنی برپایی فُرَشْگَرد (۱۲۵۶=۲۷+۱۲۲۹ میلادی)، برابر است (نک ۱۷-۱۰-۳). از سویی می‌دانیم که مانویت در آن زمان در چین و آسیای میانه گسترش پردامنه‌ای داشت، و از این رو ممکن بود که مغولان با سامان جهانسالی مانویان آشنا شده و زمان تازش خود را با آن همگام کرده باشند، هر چند که این فرضیه را نمی‌توان ثابت کرد. در اروپا نیز این چنین رفتاری دیده می‌شد و ۱۰۰۰ سال پس از مانی، پاره‌ای از مردم در انتظار روز رستاخیز بودند. برای چگونگی راه‌یابی و گسترش مانویت در پهنه‌های باختری، و از این راه، آشنایی مردم اروپا با جهان‌بینی مَزدَیَسْنی و جهانسالی ۱۲۰۰۰ ساله، باید نگاهی به تاریخچهٔ مانویت بیندازیم:

مانی در زمان زندگی‌اش دستور داده بود که آثارش به‌زبان‌های دیگر برگردانده شود و سازمانی گسترده برای تبلیغ دینش بنیاد گذارد. از این رو، مانویت به امپراتوری روم و از راه مصر به‌آفریقای شمالی کشیده شد. آموزه‌های مانی در سدهٔ چهارم میلادی به روم رسید و دوران شکوفایی خود را می‌پیمود؛ همچنین نیایشکده‌هایی در گُلِ جنوبی[۱] و اسپانیا برپا شد. اوج کامیابی‌های مانویان، دین‌آوری آگوستین مقدّس[۲] (۳۵۴-۴۳۰ میلادی) بود که یک چند مانوی شد. مانویّت در سدهٔ پنجم میلادی گرفتار تازش‌های بی‌امان کلیسای مسیحیّت و دولت روم گردید. با پیروان مانی همچون تبهکاران رفتار می‌شد، به‌گونه‌ای که سزار ژوستینیان[۳] برای مرتدان و مانویان جزاهای سنگین نهاد.

در قرون وسطی فرقه‌هایی از مانویت نو، دوباره جان گرفتند. آموزش‌های فرقه‌های پاولیسین[۴] (در ارمنستان، سدهٔ هفتم میلادی) و بوگومیل[۵] (در بلغارستان، سدهٔ دهم میلادی) همانندی چشمگیری با مانویت داشتند. در سدهٔ ۱۲ میلادی فرقهٔ آلبیگنس[۶] که نام خود را از شهر آلبی[۷] در جنوب فرانسه گرفته و گروهی از کاتارها[۸] بودند، نگرش‌های دوگانه‌پرستیِ مانوی داشتند. این گروه در جنگ‌های آلبیگنس (۱۲۰۹-۱۲۲۹ میلادی)، تارومار شدند.[۲۴۹] امّا کلیسای مسیحی تا دیرزمانی از آموزش‌های مانی متأثر بود و نوشتارهایی در گنجینه‌ها داشت که تا سدهٔ ۱۹ میلادی، تنها منبع موجود این آیین به‌شمار می‌رفت.[۲۵۰]

---

۲۴۸ اصفهانی، مترجم کتاب *الملل والنحل* (ص ۱۹۵) در سال ۸۴۲ هق (۱۴۳۸ میلادی) ابوسعید را سرزنش کرده است که خرافات گفته، زیرا از تاریخ نابودی جهان ۲۸۱ سال گذشته (در حقیقت ۲۵۴ سال خورشیدی گذشته بوده) و هنوز چیزی رخ نداده است.

249 Cf. *The Cambridge Medival History* vol. I: 58; II: 44. 107; *Britannica* VII: 776; I: 220; *Meyers Grosses Taschen Lexikon* I: 169.

250 Cf. Nyberg 1935, "Forschungen über den Manichäismus", *Zeitschrift für die Neutestamentaliche Wissenschaft und die Kunde der älteren Kirche*, Bd. 430: 70 = *Acta Iranica* VII: 481.

درست در همان زمانی که مانویت برای پایداری خود در اروپا دست و پا می‌زد، پیامدهای جهانسالی و هزاره‌ها که از آیین مَزدَیَسْنی برخاسته و به دست مانویان به اروپا راه یافته بود، مردم را سخت دچار نگرانی کرده بود. این مکتب که *کیلیاسم*(۹) (برگرفته از واژهٔ یونانی *کیلیو*(۱۰) «هزار») نامیده می‌شود، بر این باور بود که مسیح در پایان تاریخ، ۱۰۰۰ سال بر روی زمین فرمان خواهد راند. این گفته از «مکاشفه یوحنّا» برآمده بود که در رسالهٔ خود از به‌بندکشی ۱۰۰۰ سالهٔ شیطان گزارش می‌دهد.[۲۵۱] فرآیند این جهان‌بینی در رسالهٔ الهیاتِ تاریخی یک روحانی به‌نام یوآخیم فُن فیورِه(۱۱) (۱۱۳۰-۱۲۰۱ میلادی) در واتیکان متبلور می‌شود که تاریخ جهان را در سه دورهٔ جدا از هم می‌دانست. **دوران نخست** یا «عهد عتیق» (تورات) از سوی خداوند رهنمون بوده و زیر فرمان مردمان یالمند (زَندار) و کارهای آنان بوده است. **دوره دوّم**، دورهٔ انجیل است که عیسی مسیح رهبر آن بوده و به دست روحانیان و نیروی دانش و نظم اداره می‌شود. بر پایهٔ نگرش یوآخیم فُن فیورِه، دورهٔ دوّم در سال ۱۲۶۰ میلادی به پایان می‌رفته است. سپس باید **دورهٔ سوّم** آغاز می‌شد که روح‌القُدُس رهنمون آن باشد و موبدان اداره کنند. این دوره همراه با مهر و شادی و آزادی است و ۱۰۰۰ سال دوام دارد. باید دانست که، بر پایهٔ این نگرش، پایان دورهٔ دوم در سال ۱۰۰۰ میلادی نمی‌بود، بلکه در سال ۱۲۶۰ پس از مسیح فرا می‌رسید. اکنون چنانچه پایان هزاره دوازدهم را ۱۰۰۰ سال پس از نخستین نوید دین مانی، یعنی به سال ۱۲۲۹ میلادی نهاده و ۲۷ سالی را که *سوشیانت*(۱۲) برای نوسازی جهان نیاز دارد، در نظر گیریم (نک ۱۷-۱۰-۳)، برای برپایی *فَرَشکَرد*(۱۳) به سال ۱۲۵۶ میلادی می‌رسیم. این شمار، با تاریخی که یوآخیم فُن فیورِه داده است (۱۲۶۰ میلادی) بسیار نزدیک است. اختلاف جزیی شاید در بی‌دقّتی گاهشماری قرون وسطی باشد که سال‌های کبیسه را در آن رعایت نمی‌کردند. فُن فیورِه که خود یک روحانی مسیحی بود، آغاز دورهٔ ۱۰۰۰ سالهٔ دوم را زمان میلاد حضرت مسیح نمی‌دانست، بلکه سرآغاز آن را نوید دین مانی می‌پنداشت. پس می‌بینیم، در حالی که ابوسعید مانوی در ایران، پایان جهان را در سال ۱۱۸۴ میلادی می‌دانسته که اگر ۲۷ سال **سوشیانت** را به آن بیفزاییم، ۱۲۰۱ میلادی به‌دست می‌آید، فُن فیورِه در واتیکان سالِ ۱۲۶۰ میلادی را پایان جهان مادّی برمی‌شمرد. چنین سازگاری در جهان‌بینی ایرانی و بازتاب آن در اروپا را نمی‌توان اتّفاقی پنداشت، همچنانکه سازگاری‌های شواهد بسیار دیگر نیز که پیش از این گذشت، نمی‌تواند اتّفاقی ارزیابی شود.

(1) Gaul; (2) St. Augustinus; (3) Julstinian; (4) Paulicianen; (5) Bogomilen; (6) Albigenser; (7) Albi; (8) Katharer; (9) Chiliasmus; (10) Chilio; (11) Joachim von Fiore; (12) Sōsyant; (13) Fraškard.

۱۷-۱۱-۷ شواهد اخترشناسی

نشانه‌ای دیگر نیز بر درستی همین زمان یافته شده برای دوران زندگی زَردُشت، گواهی

---

۲۵۱ انجیل، مکاشفهٔ یوحنّای رسول، باب ۲۰، بندهای ۱-۱۰.

می‌دهد. فردوسی در اشارهٔ اخترشناختی خود نکتهٔ شایان توجّهی به‌دست می‌دهد: *اَرجاسپ*، شاه توران، نامه‌ای به *ویشتاسپ*، شاه بلخ و پشتیبان زَردُشت می‌نویسد و وی را به پرهیز از پذیرفتن دین نو برمی‌انگیزد. شاه توران، نخست گشتاسپ را از نژاد شاهان پاک‌سرشت ایران برمی‌شمارد، آنگاه از ویژگی بسیار کمیاب جایگاه خورشید در آسمانِ آن روزگار یاد می‌کند که سبب شده تا خداوند وی را به شاهی برگزینند. اَرجاسپ جایگاه خورشیدِ آن زمان را درست در حال گذر از برج گاو به برج بره گزارش کرده است:

همی تافتی بر جهان یکسره چو اردیبهشت آفتاب از بره[۲۵۲]

این جایگاه خورشید با موقعیّت نجومی امروزِ آن، دیگر نمی‌خوانَد و از این روست که برآورد زمان گُشتاسپ و زَردُشت ممکن می‌گردد. جایگاه خورشید هنگام آغاز بهار (نوروز) در اثر پیشروی اعتدالی و در پی رقص دَوَرانی محور زمین، در هر ۲۵،۸۰۰ سال همهٔ صورت‌های فلکی دوازده‌گانه را می‌پیماید. پس هر یک از صورت‌های فلکی یا هر ۳۰ درجه از آسمان، در ۲۱۵۰ سال پیموده می‌شود. جایگاه خورشید در سال ۴۲۵ میلادی از برج بره (حمل = فروردین) به برج ماهی (حوت = اسفند) گذر کرده است.[۲۵۳] بنابراین برای یافتن زمان گذر جایگاه خورشید از برج گاو (ثور = اردیبهشت) به برج بره (درجهٔ ۳۰ از برج گاو برابر با درجهٔ صفر از برج بره)، باید ۲۱۵۰ سال از تاریخ ۴۲۵ میلادی بکاهیم که به ۱۷۲۵ پیش از میلاد می‌رسیم.[۲۵۴] گفتنی آنکه، پژوهشگران همین تاریخ را آغاز سالنامهٔ اخترشناختی بابِل می‌دانند که در حدود سال ۱۸۰۰ پیش از میلاد نوشته شده است.[۲۵۵] تاریخ برآورد شده در بالا برای روزگار گشتاسپ (۱۷۲۵ ق‌م)، با زمان برآورد شده برای زمان نوید دین زَردُشت (۱۷۷۱ ق‌م) ۴۶ سال تفاوت دارد. این اختلاف از آنجا پدید می‌آید که گُشتاسپ ۱۲ سال پس از نوید دین به آیین مَزدَیَسْنی می‌گرَوَد، یعنی در سال ۱۷۵۹ پیش از میلاد. ارجاسپ هم که نمی‌توانسته بی‌درنگ دست به نکوهش گشتاسپ زده باشد، بلکه باید چند سالی از آن تاریخ گذشته باشد. از سویی، زَردُشت که در سن ۳۰ سالگی نوید دین داده بود، در سن ۷۷ سالگی، یعنی بر پایهٔ برآورد بالا، در سال ۱۷۲۵ پیش از میلاد کشته می‌شود. پس *اَرجاسپ* باید نامهٔ بالا را اندکی پیش از کشته شدن زَردُشت به گُشتاسپ نوشته باشد، به ویژه که پیامبر را «پیر مهتر فریب» و «پیر جادو» نامیده[۲۵۶] و گُشتاسپ را در صورت نپذیرفتن هشدارش، به‌جنگ تهدید

---

۲۵۲ فردوسی، شاهنامه، پادشاهی گشتاسپ، سطر ۱۴۹.

۲۵۳ امام جمعه، «گاهشماری در ایران»، نشریهٔ انجمن فرهنگ ایران باستان، شمارهٔ ۱۷، ص ۳۱؛ همچنین بسنجید با *روضةالمنجمین*، مقدّمه، ص ۲۴؛ باید توجّه داشت که زمان گذر خورشید هنگام آغاز بهار از یک برج به برج دیگر، چندان دقیق نیست، زیرا مرزهای میان برج‌های دوازده‌گانه آنچنان مشخص نیست. از این رو، پاره‌ای از پژوهشگران تاریخ‌های دیگر را برای سال ورود خورشید به برج ماهی ارایه می‌دهند.

۲۵۴ علی حصوری بر پایهٔ همین برآورد به ۱۷۲۲ پیش از میلاد می‌رسد، زیرا وی دوران گردش رقص دَوَرانی محور زمین را ۲۶۰۰۰ سال دانسته است (نک «زمان زَردُشت»، *اوستا از دیدگاه هنر نو*، ص ۲۶).

[255] *Britannica* XV: 420.

۲۵۶ فردوسی، شاهنامه، پادشاهی گشتاسپ، سطرهای ۱۳۸، ۱۵۲.

کرده است. در پی پایداری گشتاسپ در پشتیبانی از آیین زَردُشت، میان ایرانیان و تورانیان پیکار در می‌گیرد و در پی آن، زَردُشت کشته می‌شود. بنابراین، نامهٔ نکوهش‌آمیز و تهدید ارجاسپ باید در همان روزگار پیری و پایان زندگی زَردُشت نوشته شده باشد. شاید هم بخشی از این ناسازگاری در گاهشماری، از بی‌دقتی در شمارگری سال‌های کبیسه بوده باشد.

۱۷-۱۱-۸ آغاز هزارهٔ یازدهم

اکنون باید نکتهٔ دیگری به همهٔ اندیشه‌ها افزود: اگر زَردُشت در نیمهٔ نخست سدهٔ هجدهم پیش از میلاد یا در آغاز هزارهٔ دهم از جهانسالی ۱۲۰۰۰ ساله نوید دین داده و ۲۰۰۰ سال پس از آن، فروپاشی دودمان اشکانی و پایه‌گذاری دودمان ساسانی، آغاز هزارهٔ دوازدهم را مشخص می‌ساخته، پس باید انتظار داشت که ۱۰۰۰ سال پس از زَردُشت نیز رویدادی مهم، آغاز هزارهٔ یازدهم را مشخص ساخته باشد. نگاهی به آغاز تاریخ مدوّن ایران، این انتظار را برمی‌آورد: در میانهٔ سدهٔ هشتم پیش از میلاد، شهر اکباتان (همدان) در سرزمین ماد بنا گردید و دودمان ماد بنیادگذارده شد. می‌دانیم که **دیاکو**(۱) حدود ۷۲۷–۶۷۵ پیش از میلاد شاهی می‌کرده است.[۲۵۷] پیش از او دو شاه دیگر، یعنی ***فْرَوَرتیش (فْرَئورت)** یکم(۲) ۲۰ سال و ***هُوَخشَتْرَه (کیاکسار)** یکم(۳) ۹ سال فرمانروایی کردند.[۲۵۸] به‌این ترتیب نخستین شاه ماد، یعنی **کیاکسار** یکم، در سال ۷۵۶ پیش از میلاد بر تخت نشسته است.[۲۵۹] این تاریخ با آغاز هزارهٔ یازدهم از جهانسالی (۷۷۱ق‌م) تنها ۱۵ سال اختلاف دارد که ممکن است در اثر لغزش پژوهشگران در تاریخگذاری سال فرمانروایی شاهان ماد باشد. مغان که در بنیادگذاری دودمان ماد دست داشتند، یکی از تیره‌های اصلی ایرانی به‌شمار می‌رفتند.[۲۶۰] در همان سال‌ها (سدهٔ ۸ق‌م) آتشکده‌ای در تپّه نوش جان بنا می‌شود که یکی از نمونه‌های کهن آتشکده‌های پرشمار ایران بوده و ممکن است در پیوند با آیین ستایش آتش زَردُشتیان باشد (نگاره ۲۱۸). شاهنشاهی نوپای ماد با شیوه‌های رزمی و جنگ‌افزارهایی که از پیش در تمدّن خاور ایران رواج داشت،[۲۶۱] در اندک زمانی به نیرویی جهانی بدل شد و چندی نگذشت که در سال ۶۱۲ پیش از میلاد دولت توانمند آشور را درهم شکست.



۲۱۸

(1) Deioces; (2) *Fravartiš (Phraortes) I.; (3) *Hvaxšatra (Cyaxares) I.

[257] *The Cambridge History of Iran* II: 113.

[258] Nagel 1982, *Ninus und Semiramis in Sage und Geschichte*: 97. 102ff.

۲۵۹ در سندی آشوری از پیش از ۷۱۶ق‌م نام **هُوَخشَتْرَه** یکم به‌گونه **اوآک‌سَتَر**(۱) آمده است؛ نک:
Nagel 1982: 104.
(1) Ú-ak-sa-tar

۲۶۰ هرودُت، کتاب ۱، بند ۱۰۱.

۲۶۱ جنگ‌افزارهای زیر در اوستای نو آمده است: زوبین، خنجر، گرز، کمان، ترکشی با شانه‌بند و سی چوبه‌تیر برنجین پیکان، فلاخنی با بندِ بازوآویز و سی سنگ فلاخن، زره و گردن‌پوش، پنام (پیراهنی که زیر زره می‌پوشند)، خود، کمربند و جفتی ساق‌پوش (وندیداد، فرگرد ۱۴، بند ۹).

۱۷-۱۱-۹ نتیجه‌گیری

زَردُشت و دین‌آوری وی به دوران تاریخ مستند و قابل لمس ایران منسوب نیست، بلکه از آنِ دوران تاریخ کهن و یا دوران پیش از تاریخ ایران است. سرگذشت وی به دلایل تاریخی، دینی و سیاسی، در روزگار باستان دستکاری و به‌جلو کشانده شده است. او در میانهٔ نخست سدهٔ ۱۸ پیش از میلاد **گائه**‌ها را سرود و دین خود و نخستین انجمن‌های مَزدَیَسْنی را بنیاد نهاد.[۲۶۲] پس از چندی **گَوی ویشتاسْپه**، شاه کیانی، آیین زَردُشت را به رسمیّت شناخت و از وی پشتیبانی کرد. این خود سبب پایداری بیشتر آموزه‌های دین گردید و به گسترش آن یاری داد. پس از درگذشت پیامبر، مُغان پاسداری آیین و تکمیل اوستا را به دست گرفتند و رفته‌رفته نمادهایی از آیین کهن طبیعت‌گرای پیش از زَردُشت را به آن افزودند. کانون دینی و مرکز مغان در شهر ری بود و از همان جا آموزش‌های نو، نخست روانهٔ پهنه‌های خاوری شد و پس از چندی به باختر ایران راه یافت. هنگام بنیادگذاری دودمان ماد در میانهٔ سدهٔ هشتم پیش از میلاد، سال‌ها از سُرایش اوستای کهن و نو می‌گذشت. مادها از همان سال‌های نخست شاهنشاهی خود، مزداپرست بودند. نام شاهان، گرامیداشت آتش و آیین خاکسپاری مردگان، همه پشتیبان این نگرش‌اند. در همان زمان، یعنی در میانهٔ سدهٔ هفتم پیش از میلاد، مغان دارای جایگاه مهمّی در دربار بابِل بودند.[۲۶۳] همزمان در پارس نیز هخامنشیان پیرو آیین مَزدَیَسْنی بودند که پس از بنیادگذاری شاهشاهی جهانی آنان، این آیین راهی پهنه‌های باختری، به‌ویژه یونان شد.

در لشکرکشی اسکندر به‌ایران، اوستا گزند بسیار دید؛ نوشتارها نابود شد و گفتار زَردُشت ناگزیر چندگاهی سینه‌به‌سینه می‌گشت و از این راه زنده ماند. در واپسین دوران اشکانی و یا درست‌تر، در زمان نخستین پادشاهان ساسانی، به‌گردآوری و تدوین اوستا در شکل امروزی‌اش همّت گماشته شد. چیزی نگذشت که سرگذشت پیامبر آشفته شد. برای پرهیز از دشواری‌هایی که سنّت در سامان جهانسالی فراهم می‌کرد، زمان زَردُشت را بسی پیش کشیدند. تازش تازیان به دوران شکوفایی آموزش‌های مَزدَیَسْنی پایان بخشید. گاهنگاری دین و تاریخ ایران بار دیگر در سدهٔ نهم میلادی دستخوش آشفتگی گردید و به شکل امروزی درآمد، تا بدینوسیله پایان هزارهٔ زَردُشت، با پایان دودمان ساسانی همزمان شود.

روشن است که نهادن زمان زَردُشت در آغاز سدهٔ هجدهم پیش از میلاد، فرآیندی

---

۲۶۲ پاره‌ای از بررسی‌های پژوهشگران و نیز سنّت‌های زَردُشتی کم‌وبیش همین تاریخ را برای زمان زَردُشت به‌دست می‌دهند. از جمله می‌توان از کاری پژوهشی یاد کرد که از راه بررسی متنی از شاگردان ابن‌سینا و نیز حساب گاهشماری‌های گوناگون، به زمان میلاد زَردُشت در سال ۱۷۶۸ پیش از میلاد رسیده است (ذبیح بهروز، *تقویم و تاریخ در ایران*، تهران ۱۳۳۱). پارسیان هند نیز از راه دیگری به روزگار زندگی پیامبر به سال ۱۷۰۰ پیش از میلاد رسیده‌اند (نک ۱*).

(*1) Panino 1988, "A Parsee Film on the History of Zoroastrianism". *East and West* 38: 301-302.

۲۶۳ در کتاب *ارمیای نبی* (زایش ۶۵۰ق‌م، ۵۸۷ اسارت و تبعید به مصر) از سرکردهٔ مغان یاد شده است (باب ۳۹، بند ۳)؛ در کتاب *دانیال نبی* (میانهٔ سدهٔ ۶ق‌م) نیز از مغان سخن رفته است (باب ۱، بند ۲۰ و جاهای دیگر).

سرنوشت‌ساز برای تاریخ ایران دربر دارد. گَوی ویشتاسْپَه، گذشتگان و جانشینانش، از سایه‌های افسانه و داستان درمی‌آیند و ناگزیر به نماگاه روشن تاریخ گام می‌نهند. اکنون باید وجود این فرمانروایان و رویدادهایی را که اوستا و تاریخ سنّتی ایران به‌دست می‌دهند، با شواهد دیگر سنجیده و بررسی گردد. در بخش‌های پیش اشاره‌هایی به آثار دودمان‌ها و شاهان تاریخ سنّتی در تاریخ سرزمین‌های بیگانه شد. در بخشی دیگر، چکیده‌ای از شواهد حضور این دودمان‌ها و شاهان در تاریخ ملّت‌های دیگر آورده می‌شود (نک ۱۷-۱۴). ولی پیش از هر چیز، باید به یافتن زمان رویدادهای تاریخ سنّتی، یا به سخن دیگر، بازسازی گاهنگاری ایران، پیش از دستکاری آن پرداخت.

۱۷-۱۲ بازسازی گاهنگاری اصلی ایران

تعیین زمان زندگی زَردُشت که در نخستین سال‌های دوران ساسانی به‌سختی دستکاری شده است، اثرهای مهمّی در ساختار گاهنگاری تاریخ سنّتی ایران دارد. برای بازسازی گاهنگاری اصلی که در آن، زمانِ زَردُشت و شاه همزمانِ وی گُشتاسپ، به جای درست خود، یعنی آغاز سدهٔ ۱۸ پیش از میلاد نهاده شود، باید روش‌هایی را که موبدان ساسانی برای جلو راندن زمان زَردُشت به‌کار بسته‌اند، شناسایی شوند، تا از این راه نمای آغازین گاهنگاری هویدا گردد. پیش از هر چیز باید راه‌کارهای بی‌چون و چرای دستکاری هزاره‌ها که باید اندیشه می‌شد، تا نتیجهٔ خرسندکننده‌ای به‌دست می‌آمد، شناسایی گردند. آشکار است که این راه‌کارها باید به گونه‌ای می‌بودند که:

۱- بحران هزاره بار دیگر در آینده‌ای نزدیک پیش نیآید و پدیداری آخرین سوشیانت، یا پایان جهان، به آینده‌ای دور رانده شود.

۲- هزاره‌ای که پیش از این به‌پایان رسیده بود، به گذشته‌ای باورکردنی پس کشیده شود، تا مردم آنرا به آسانی بپذیرند.

برای برآوردن شرط یکم می‌بایست زمان پیام‌آوری زَردُشت، ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ سال جلو کشیده می‌شد. از سویی، برای برآوردن شرط دوم، با پیش کشاندنِ سرراستِ ۱۰۰۰ و یا ۲۰۰۰ سال، گره‌ای گشوده نمی‌شد، زیرا سالِ تحویلِ هزاره تغییری نمی‌کرد. پس بایست شماری یافت می‌شد که خودِ آن شمار، یا تقسیم آن بر هزار، باقی‌ماندهٔ چشمگیری تا تحویل هزارهٔ بعدی به دست می‌داد. گزینش این زمانِ باقی‌مانده، اهمیّت بسیار داشت. چه اگر بسیار بزرگ می‌بود (گیریم ۸۰۰ سال)، می‌بایست ۲۰۰ سال پیش از آن، هزارهٔ پیشین تحویل شده بود که در این صورت باید رویدادها و گزارش آن هنوز در یاد مردم آن روزگار برجای می‌ماند. امّا اگر زمان باقی‌مانده، شماری کوچک (چیزی میان ۱۰۰ تا ۲۰۰ سال) گزیده می‌شد، در این صورت می‌بایست به‌زودی خود را برای بحران هزارهٔ بعدی آماده می‌کردند که بی‌شک برای دربار ساسانی خوشایند نبود، زیرا که تب بحران هزاره را به‌تازگی از سر گذرانده بود. وانگهی با جلو کشیدن زمان زَردُشت فقط میان ۱۰۰ تا ۲۰۰ سال، شرط یکم

برآورده نمی‌شد، زیرا در ۸۰۰ تا ۹۰۰ سال آینده، بار دیگر هزارهٔ دوازدهم به‌پایان می‌رسید و مردم باید از نو چشم به‌راه پدیدار شدن آخرین **سوشیانت** می‌نشستند.

پس یگانه راه این بود که زمان پیام‌آوری زَردُشت را ۱۱۰۰ تا ۱۲۰۰ سال جلو بکشند تا به این ترتیب، هم هزارهٔ پیش به گذشتهٔ بخردانه‌ای (۸۰۰ تا ۹۰۰ سال) برگردد، و هم هزارهٔ دوازدهم به آینده‌ای دور رانده شود.

مشکل دیگر یافتن کَوی ویشتاسپی برازنده در تاریخ بود که بتواند جای همنام اوستایی‌اش را بگیرد، چه در غیر این صورت، می‌بایست بخش بزرگی از اوستا دستکاری و از نو تدوین می‌شد، تا بتوان نام پشتیبان پیامبر را در آن زدود. با پیش کشاندنِ زمانِ زَردُشت به مدّت ۱۱۸۳ سال که او را از سدهٔ هجدهم به سدهٔ ششم پیش از میلاد می‌آورد، همهٔ شرط‌ها به بهترین شیوه برآورده می‌شد، به‌ویژه که به‌دوران زندگی ***ویشتاسپ***، پدر داریوش یکم نیز می‌رسیدند.

اکنون که تصمیم گرفته شده بود، زَردُشت را به‌دوران هخامنشی منسوب کنند، بایست در پیِ چاره می‌بودند، تا زمان دراز میان آغاز دودمان هخامنشی (۵۵۹ق‌م)، که زمان زندگی زَردُشت باید در آغاز آن می‌گنجید، و آغاز دوران ساسانی (۲۲۶ میلادی) کوتاه می‌شد، زیرا این دوره به‌راستی ۷۸۵ سال بوده است. اگر به این دورهٔ تاریخی دست نمی‌زدند، پس از گذشت ۲۱۵ سال، بار دیگر هزارهٔ بعدی فرا می‌رسید. همین امر باید پایهٔ گزارش مسعودی بوده باشد که می‌نویسد «اردشیر ۲۰۰ سال بعد پایان هزاره را انتظار می‌داشت».[۲۶۴] سازندگان گاهنگاری نوساخته تنها چاره را در این یافتند که همهٔ دورهٔ پس از زمان دستکاری‌شدهٔ زَردُشت را بی‌پروا کوتاه کنند. از این رو، دوران هخامنشیان از ۲۲۹ سال به ۲۶ سال، دوران اسکندر و سلوکی از ۸۰ سال به ۱۴ سال و دوران اشکانیان از ۴۷۶ سال به ۲۶۶ سال کاهش یافت.

بدین سان، سازندگان گاهنگاریِ نو، دوران ۷۸۵ سالهٔ هخامنشی تا آغاز ساسانی را به ۳۰۶ سال رساندند، و یا به‌سخن دیگر، ۴۷۹ سال از آن کاستند تا در درازکردن زمان باقی‌مانده تا پایان هزاره به‌کار آید.

اکنون که تاریخ پیام‌آوری زَردُشت و نوید دین، یا آغاز هزارهٔ دهم، به سال ۵۸۸ پیش از میلاد (۲۵۸ سال پیش از اسکندر) جابه‌جا شده بود، پس این تاریخ ۲۹ سال پیش از بنیادگذاری دودمان هخامنشی جای می‌گرفت. امّا جلو آوردنِ زمانِ زَردُشت و تحویل هزارهٔ دهم و نیز کاهش دوره‌های پس از وی تا دوران ساسانی، تنها می‌توانست مشکل بخش جوان‌تر جدول زمانی (یعنی دوران پس از نوید دین) را بگشاید. می‌بایست برای دوران پیش از نوید دین هم چاره‌ای اندیشیده می‌شد، زیرا جابه‌جایی آغاز هزارهٔ دهم نمی‌بایست دو بخش گاهنگاری را از هم بگسلد و گذرگاه پیمایش گاهنگاری می‌بایست همچنان پیوسته می‌ماند. بنابراین، پیش راندنِ زَردُشت به مدّت ۱۱۸۳ سال، پیآمدهای زیر را دربر می‌داشت:

۱- بسیاری از رویدادهای تاریخی پس از زَردُشت باید زدوده می‌شد.

---

۲۶۴ مسعودی، التنبیه‌والاشراف، ص ۹۱.

۲- دوران پیش از زَردُشت باید درازتر می‌شد.

می‌دانیم که برای دوران پس از پیام‌آوری زَردُشت، ۹۰ سال برای شاهی **ویشتاسْپ**، ۱۱۲ سال برای **بهمن** و ۳۰ سال برای **هُمای**، آخرین شاه کیانی که در اوستا آمده است (روی‌هم‌رفته ۲۳۲ سال)، در گاهنگاری نو آورده شده است. از مدّت ۱۱۸۳ سالی که برای جلو کشیدن در نظر بود، هنوز ۹۵۱ سال باقی می‌ماند که می‌بایست از گاهنگاری اصلی زدوده می‌شد تا در گاهنگاری دستکاری شده، پیوستگی به‌دست آید. به سخن دیگر، می‌بایست از یک‌سو میان **هُمای** و آغاز دورهٔ هخامنشیان دورانی برابر با ۹۵۱ سال زدوده می‌شد تا بتوان **هُمای** را به دارا (داریوش هخامنشی) پیوند داد، و از سوی دیگر باید همین مدّت زمان به پیش از **گَوی ویشتاسْپَه** افزوده می‌شد، تا مبادا هزاره‌های پیش در گاهنگاری اصلی، به‌ویژه زمان آفرینش جهان، ناخواسته به‌جلو کشیده شود.

اکنون اگر زمان زَردُشت را دوباره در جای اصلی‌اش نهیم، دو گونه ناسازی پدید می‌آید: یکی آنکه ناچار شکافی برابر با ۹۵۱ سال میان **هُمای** و آغاز هخامنشیان پدید می‌آید. دیگر اینکه همین میزان زمان، در پیش از زَردُشت انباشته می‌شود. از شکافِ زمانِ پس از **هُمای**، حدود ۲۰۰ سال تاریخ ماد در باختر ایران را در دست داریم، در حالی که از دودمان‌های خاور ایران در این ۹۵۱ سال ناآگاهیم.

اکنون که می‌دانیم برای جلو کشیدن زمان زَردُشت به دوران هخامنشی، باید همین مدّت زمان به دوران پیش از زَردُشت افزوده شود، پس باید راهی بیابیم تا جای این زمانِ افزوده شده در گاهنگاری و چگونگی آن را دریابیم. تنها ابزاری که برای گشودن این مشکل در دست داریم، گزارش‌های منابع گوناگون از دوران کهن است که در مواردی ناسازگاری چشمگیری دارند و نکات برجسته‌ای را برای بررسی ما به دست می‌دهند. از راه دقّت در همین ناسازگاری‌هاست که شاید بتوان نمای آغازین گاهنگاری را شناسایی کرد.

۱۷-۱۲-۱ دستکاری هزاره‌ها

۱۷-۱۲-۱-۱ هزارهٔ هفتم

الف) هزارهٔ هفتم با رخنهٔ *اَهریمَن* به‌جهانی که آفریدهٔ *اَهورَه‌مَزدا* است، آغاز می‌شود. او سی سال پس از آغاز این هزاره، نخستین انسان *گیومَرت* (اوستایی *گَیه‌مَرتَن*[1]) را می‌کشد، تا فرمانروای سراسر هزاره باشد. لیکن *اهورَه‌مَزدا*، زَردُشت را برای ساماندهی به جهان می‌فرستد. آنگاه انسان، آغاز به فزونی می‌کند تا جهان را زیستگاه خود کند. در گاهنگاری، دورانِ میانِ مرگ *گیومَرت* و آغاز شاهی ۴۰ سالهٔ **هوشَنگ** (*هَئوشینگهَه*[2])، ۱۸۳ سال آمده است. سپس *تَهمورَث* (*تَخمَه‌اوروپَه*[3]) ۳۰ سال شاهی می‌کند، و سپس نوبت به فرمانروایی *جَم* یا جمشید (*یِیمَه*[4]) می‌رسد. اوست که نخستین شهریار آریایی است. بنابراین، از زمان مرگ *گیومَرت* تا آغاز دوران **جمشید** ۲۵۲ سال و شش ماه سپری شده است. شاهی *یِیمَه* ۷۱۷ سال و شش ماه به درازا می‌کشد که پس از آن هزارهٔ هشتم فرا می‌رسد و با تازش دوبارهٔ *اَهریمَن*، فرمانروایی اهریمنی و هزار سالهٔ *اَژی‌دَهاک* آغاز می‌شود.

اکنون باید به‌اشاره‌های گاهنگاری بُندهش نگاهی افکند. در داستان‌های هند و نیز شمال اروپا، **جَمشید** یا **یِیمَه** (هندی **یَمَه**[5]، اروپایی **ییمیر**[6]) نخستین شاه یا انسانی است که از نقش‌های تاریخی او گزارش شده است (نک ۱۲-۱-۱؛ ۱۸-۲). با این تفاوت که **جمشید** از دیدگاه ملّت‌های شمال اروپا نخستین انسان، و در میان هندیان ودایی، نخستین پادشاه مردگان است. در نگارشِ کهنِ داستان‌های ایرانی نیز، **جمشید** باید نخستین شاه بوده باشد. در فروردین یَشت که نمای کهن تاریخ سنّتی را بازگو می‌کند و از شاهان پیشدادی و کیانی یاد و ستایش شده است، رشتهٔ نام‌ها با جمشید آغاز می‌شود و به **کَی‌خُسرو** (**هَئوسْرَوَه**[7]) پایان می‌یابد.[265] آنگاه پس از اینکه نخست **گَرشاسپ** (**کِرِساسْپَه**[8])، پهلوان افسانه‌ای، و نوادگان **کَی‌خُسرو** ستایش می‌شوند، تازه نوبت به **هوشَنگ** پهلوان می‌رسد.[266] پس در نمای اسطوره‌های پیش از زَردُشت، باید شکاف بزرگی میان آفرینش نخستین انسان (**گَیومَرْت**) و نخستین شاه (جَم) بوده باشد، و این بسیار طبیعی است، زیرا بدون ملّت نمی‌توان شهریاری کرد. پس این شکاف که نمایانگر دورانِ بسیار کهن و پیش از تاریخ قوم‌های آریایی است، با نام‌های فرمانروایی‌های کوتاه‌مدّت **هوشَنگ** (۴۰ سال) و **تَهمورَث** (۳۰ سال) پر شده، تا دوران دراز شاهی **جمشید** را چندان اشغال نکنند. با نگاهی به سال‌های شاهی **جمشید** و جانشینانش که سده‌ها و حتّی هزار سال فرمانروایی کرده‌اند، گمان اینکه **هوشَنگ** و **تَهمورَث**، آنهم با دورانی چنین اندک، به‌هزارهٔ هفتم تحمیل شده باشند، نیروی بیشتر می‌گیرد. این گمان با موشکافی روایت‌های زیر استوارتر می‌گردد.

(1) Gaya marətan; (2) Haošyaŋha; (3) Taxma-Urupa; (4) Yima; (5) Yama; (6) Ymir; (7) Haosravah; (8) Kərəsāspa.

نخست آنکه سال‌های شاهی جمشید نشان از دستکاری دارد. او در اندیشهٔ آریاییان کهن با همزادی به‌نام **یمو**[1] (یعنی «همزاد») پدیدار می‌شود که یکی از دو نخستین آدمی و نخستین شاه بود. آشکارا زَردُشت به این داستان بهائی نمی‌دهد و نقش نخستین انسان را که جمشید بود، به **گیومَرْت** واگذار می‌کند. جمشید از جایگاه خود که نخستین شاه بود، فرو می‌افتد. دوران شاهی وی نیز که در آغاز، ۱۰۰۰ سال بود،[267] در بیشتر متن‌ها، به ۷۱۶ سال و ۶ ماه (روی هم با صد سال دوران گریز وی) کاهش داده می‌شود، تا برای **گیومَرْت**، **هوشَنگ** و **تَهمورَث** در هزارهٔ هفتم جایی باز شود و در گاهنگاری، پیش از او جای گیرند.[268] این دیدگاه را اوستا نیز تأیید می‌کند که جمشید ۹۰۰ سال با شکوه شاهی و مدّت زمانی نیز در سرنگونی و پریشانی سپری کرده است. جهان در آغاز آفرینش هنوز گسترش بایسته نداشت. **اهورَه‌مَزدا**

[265] یَشت ۱۳، بند ۱۳۰-۱۳۲.
[266] یَشت ۱۳، بند ۱۳۷.
[267] Cf. Yarshater 1983, "Iranian National History", *The Cambridge History of Iran* I: 423.
[268] Cf. *Wörterbuch der Mythologie* vol. IV: 470; Christensen 1917, *Les types de premier homme et du premier roi dans l'historie légendaire des Iraniens* vol. II: 35f; Lommel 1930, *Die Religion Zarathustras*: 138f.

از جم خواست تا جهانِ او را آباد سازد و گسترش دهد.[۲۶۹] جمشید به *اهورَه‌مَزدا* اطمینان داد که جهان او را آباد سازد و گسترش بخشد. در دوران فرمانروایی وی نه باد سرد نه گرم می‌وزید، نه بیماری و مرگ بود.[۲۷۰] چون بیماری و مرگ از میان آدمیان و جانوران رخت بربست، جهان پس از ۳۰۰ زمستان از مردمان انبوه شد. پس جمشید زمین را به یک سوم گسترش داد. او ۶۰۰ سال پس از آغاز شهریاری، بار دیگر زمین راگسترش داد و ۹۰۰ سال پس از آغاز شاهی زمین بار سوم گسترش داد، آن چنان که پهناوری فرجامین زمین، دو برابر اندازهٔ آغازینش بود.[۲۷۱] پس از آنکه زمین سرانجام گسترش بسنده یافت، سرمای سهمگینی در رسید. *اهورَه‌مَزدا* به جمشید هشدار داد و از او خواستار بنای دژی شد که همهٔ آدمیان و جانورانِ گزیده و تندرست در آن پناه یابند و از زمستان جان بدر برند.[۲۷۲] امّا فرمانروایی جمشید که به‌دروغ و نادرستی روی کرده بود، پایان اندوه‌باری یافت. فرّ (*خْوَرِنَه*(؟)) در پیکر مرغی از وی گریخت، تا اینکه فرمانروایی اهریمنی *اَژی‌دَهاک* فرا رسید.[۲۷۳]

بنابراین، شهریاری جمشید در سامانِ آغازینِ گاهنگاریِ ایران، همهٔ یک هزاره را پر می‌کرده است، ولی در گاهنگاری نوساخته، این مدّت به ۷۱۶ سال و ۶ ماه کاهش یافته است تا برای شهریاران پیش از وی، جا باز شود. همین امر را نیز می‌توان از داده‌های منابع گوناگون به آسانی دریافت:

حتّی اگر گزارش اوستا را که سندیّت دارد، فعلاً کنار بگذاریم و دوران شهریاری جمشید را همان تقریباً ۷۱۷ بدانیم، باز می‌بینیم که زمان باقی‌مانده برای پر کردن هزارهٔ هفتم با داده‌های گاهنگاری نو و منابع دیگر همخوانی ندارد. نخست آنکه، فاصلهٔ زمانی میان مرگ **گیومَرت** و آغاز شاهی **هوشَنگ** را که در گاهنگاری سنّتی ۱۸۳ سال آمده، حمزهٔ اصفهانی حدود ۲۹۵ سال داده است. از سویی می‌بینیم که **هوشَنگ** بنا بر نوشته‌های اوستا و منابع دیگر برای «دورانی بس دراز» بر هفت اقلیم جهان فرمانروایی کرده است،[۲۷۴] در حالی که در گاهنگاری نوساخته تنها ۴۰ سال شاه بوده است. در سنجش با **جمشید** که او نیز «دورانی بس دراز»[۲۷۵] یعنی ۷۱۷ سال (در واقع ۱۰۰۰ سال، نک بالا) شهریاری کرده است، دورهٔ ۴۰ سالهٔ **هوشَنگ** بسیار ناچیز می‌نماید و به‌هیچ روی نمی‌توان آن را «بس دراز» شمرد. از این نکته درمی‌یابیم که دوران شاهی **هوشَنگ** باید در گاهنگاری نوساخته کوتاه شده باشد و در اصل بسیار بیشتر بوده است.

جهان پس از مرگ **هوشَنگ** به‌مدّت ۳۰۰ سال بی‌شاه بود و دیوان فرمانروایی می‌کردند.[۲۷۶] آنگاه **تَهمورَث** به شهریاری می‌رسد. در بُندهش آمده است که در دوران **تَهمورَث**، مردم در کشورهای گوناگون جهان پراکنده شدند.[۲۷۷] اگر این زمان‌ها را به هم بیفزاییم، میان **گیومَرت** و

---

۲۶۹ *وندیداد*، فرگرد ۲، بند ۴-۵.
۲۷۰ *وندیداد*، همان‌جا؛ *یَشت* ۱۹، بند ۳۲-۳۳.
۲۷۱ *وندیداد*، فرگرد ۲، بندهای ۹-۱۹.
۲۷۲ همان‌جا، بندهای ۲۲-۳۸.
۲۷۳ *یَشت* ۱۹، بندهای ۳۴-۳۷.
۲۷۴ *یَشت* ۱۹، بند ۲۶؛ *یَشت* ۵، بند ۲۲؛ *تاریخ طبری*، ج ۱، ص ۹۹؛ ابن‌اثیر، *اخبار ایران*، ص ۱۳.
۲۷۵ *یَشت* ۱۹، بند ۳۱.
۲۷۶ *تاریخ ثعالبی*، ص ۱۰؛ گردیزی، *زین‌الاخبار*، ص ۳۱.
۲۷۷ *بُندَهِش*، بخش ۴۰، بند ۱۵.

هوشَنگ حدود ۲۹۵ سال فاصله می‌ماند. بر پایهٔ گزارش اوستا، **هوشَنگ** «زمانی دراز» فرمانروایی کرده است (نک بالا) که باید دست‌کم ۲۰۰ سال بوده باشد، و سپس ۳۰۰ سال دوران بدون شاه است تا سرانجام نوبت به شهریاری ***تهمورَث*** می‌رسد. جمع شمارهایی که تا اینجا داریم، دست‌کم به ۸۰۰ سال می‌رسد. تازه دوران زندگی ***گیومَرت*** پس از رخنهٔ ***اَهریمَن*** (۳۰ سال) و دوران شهریاری ***تَهمورَث*** را باید به این شمار افزود که یک رشته رویدادهای مهم را دربرمی‌گرفته، پس باید آنرا نیز «دورانی بس دراز» شمرد. این گمان از سوی پاره‌ای از منابع دیگر نیز تأیید می‌شود که دوران شهریاری ***تَهمورَث*** را ۱۰۰۰ سال دانسته‌اند.[۲۷۸] بدین ترتیب برای «دوران بس دراز» **جمشید**، دیگر جایی در هزارهٔ هفتم باقی نمی‌ماند. پس به‌سختی می‌توان پذیرفت که گاهنگاری سنّتی زَردُشتیان، بازتابِ نمای راستین هزارهٔ هفتم باشد، زیرا که در آن، مرگ ***گیومَرت***، فزونی آدمی، زیستگاه کردن جهان به‌دست آدمی، افروختن آتش، آبیاری کشتزارها و فرآوری جنگ‌افزارها، همه می‌بایست پیش از فرمانروایی ۷۱۷ سالهٔ جمشید و در همان هزاره جای گیرند.

ناهماهنگی دیگر آنکه، بر پایهٔ گاهنگاری سنّتی، ***اَهریمَن*** در آغاز هزارهٔ هفتم به جهانی که ***اهورَه‌مَزدا*** آفریده است، رخنه می‌کند تا آن را نابود سازد. با اینکه او ***گیومَرت*** را می‌کشد، امّا پس از آن جهان می‌شکفد، آدمی فراوان می‌شود و شهریارانی که در اوستا ستایش شده‌اند، در زمان باقی‌ماندهٔ هزارهٔ هفتم، شهریاری می‌کنند.

همچنین ترتیب آفریدن مادّی زَردُشت در آغاز هزارهٔ هفتم و واگذاری شهریاری به جمشید ۲۸۳ سال پس از آن، با درونمایهٔ اوستا هماهنگ نیست، زیرا در گفت‌وگوی زَردُشت با ***اَهورَه‌مَزدا*** چنین آمده است:

> «[زَردُشت از ***اهورَه‌مَزدا*** می‌پرسد] تو که اَهورَه‌مَزدایی، جز من که زَردُشتم، نخست با کدام یک از مردمان همپرسگی کردی؟ کدامین کس بود که تو دین اَهورَه و زَردُشت را بدو فراز نمودی؟ ***اهورَه‌مَزدا*** پاسخ گفت: ای زَردُشت اَشَوَن! جَم هورچِهرِ خوب رَمه، نخستین کسی از مردان بود که پیش از تو با او همپرسگی کردم و آنگاه دین اَهورَه و زَردُشت را بدو فراز نمودم.»[۲۷۹]

از درونمایهٔ این گزارش اوستا به خوبی آشکار می‌شود که آفرینش مادّی زَردُشت پس از مرگ جمشید روی داده است. امّا در گاهنگاری سنّتی، پیدایش او در آغاز هزارهٔ هفتم، حدود ۲۸۳ سال پیش از جمشید آورده شده است. بدین ترتیب، آفرینش مادّی زَردُشت بیهوده بوده است، زیرا او به جهان فرستاده شد، تا دین خود را نوید دهد، در حالی که این‌گونه نشد و در سراسر هزارهٔ هفتم، دیگر کوچکترین اشاره‌ای به زَردُشت دیده نمی‌شود. روان زَردُشت در سراسر این هزاره که در آغازِ آن ***گیومَرت*** به دست ***اَهریمَن*** و سپس جمشید نیز در پایان همان هزاره به دست ***اَژی‌دَهاک*** کشته شدند، و نیز در دوران فرمانروایی اهریمنی و هزار سالهٔ

---

۲۷۸ *تاریخ ثعالبی*، ص ۱۲.

۲۷۹ *وندیداد*، (گزارش جلیل دوستخواه) فرگرد ۲، بندهای ۱–۲.

آژی‌دَهاک، خاموش می‌ماند. پس آفریدن زَردُشت چه بهره‌ای داشت؟

با نگاه به بررسی‌های بالا، نتیجه می‌گیریم که ممکن نبوده که **گیومَرت** و نوادگانش، از جمله **هوشَنگ** و **تَهمورَث**، و نیز دوران بی‌شهریاری جهان، همگی همراه با جمشید که به‌تنهایی ۱۰۰۰ سال شهریاری کرده است، در یک هزاره جای گیرند. رویدادهای مهم میان **گیومَرت** و دوران‌های دراز شهریاری **هوشَنگ** و **تَهمورَث**، ایجاب می‌کنند که یک هزاره ویژهٔ آن شود که همان هزارهٔ هفتم باشد. به‌این ترتیب، در گاهنگاری اصلی و دست‌نخورده، دوران شهریاری ۱۰۰۰ سالهٔ جمشید باید در هزارهٔ هشتم بوده باشد.

(1) Yemo; (2) Xᵛarənah; (3) Haoma.

۱۷-۱۲-۱-۲ هزارهٔ هشتم

اکنون به‌دستکاری دوم گاهنگاری سنّتی می‌رسیم. در این گاهنگاری، سراسر هزارهٔ هشتم، ویژهٔ *آژی‌دَهاک* است که به فرمانروایی اهریمنی خویش می‌پردازد. دوران فرمانروایی هزار سالهٔ او را بسیار دراز می‌نماید. گزارش‌های بسیار اندک اوستا و دیگر منابع سنّتی از این پیکر اسطوره‌ای، بیشتر بر دورانی کوتاه گواهی می‌دهند، زیرا هیچ رویداد تاریخی مهمّی در ۱۰۰۰ سال فرمانروایی او به‌چشم نمی‌خورد. هدف از دراز کردن زمان فرمانروایی *آژی‌دَهاک* از یک‌سو، کش‌دادن دوران پیش از زَردُشت و جلوکشاندن او به‌زمانی جلوتر، و از سوی دیگر ویژه‌کردن یک هزاره به *آهریمَن* بوده است، تا دوران فرمانروایی به‌نوبت *آهریمَن* و *اهورَه‌مَزدا* توجیه شود. امّا فرمانروایی هزار سالهٔ *آهریمَن* در سامان جهانسالی پدیده‌ای نو و یگانه است. زیرا نه در هزارهٔ هفتم و نه در چهار هزارهٔ پس از آن، یا هیچ دوره‌ای برای فرمانروایی *آهریمَن* پیش‌بینی نشده است (هزاره نهم و دهم)، و یا از تلاش وی برای رخنه به جهان، بی‌درنگ جلوگیری و با آن مبارزه شده است (هزاره یازدهم و دوازدهم). از این رو، هزارهٔ اهریمنی هشتم، در سامان جهانسالی ۱۲۰۰۰ ساله، یک استثناء یگانه است که با دلایل دیگر نیز توجیه‌پذیر نیست.

اوستا چیزی از فرمانروایی بلند مدّت *آژی‌دَهاک* نیآورده است. تاریخ سنّتی ایران هم چنان فهرستی از رویدادهای دوران وی را گزارش نمی‌کند که بتوان نتیجهٔ دیگری از آن گرفت. آنچه که از اوستا برمی‌آید، اینست که فرمانروایی *آژی‌دَهاک* باید بسیار کوتاه بوده باشد، زیرا پس از اینکه فرّ شاهی (*خْوَرَنَه*) از جمشید می‌گریزد، **فریدون** پیروزمند را می‌جوید و نیروی شهریاری را به وی واگذار می‌کند که به‌یاری آن بر *آژی‌دَهاک* چیره می‌گردد.[۲۸۰] از این بخش اوستا نمی‌توان زمان درازی را برای دوران پیروزی فریدون بر *آژی‌دَهاک* و پایان‌بخشیدن به فرمانروایی وی برداشت کرد.

از این رو، شایسته است برای یافتن جایگاه راستین *آژی‌دَهاک* در گاهنگاری سنّتی، همان شیوه‌ای به‌کار رود که در هزاره‌های دیگر نیز دیدیم. بدین معنی که رخنهٔ *آهریمَن* به جهان

۲۸۰ یشت ۱۹، بندهای ۳۶-۳۷. بخشی از نیروی شهریاری جمشید به **گرشاسب** واگذار گردید (همان‌جا، بند ۳۸).

اَهورایی باید کم‌دوام باشد و نیروی نیک بی‌درنگ بر پلیدی پیروز گردد. از این رو، جای *آژی‌دَهاک* پس از هزارهٔ جمشید باید در آغاز هزارهٔ نهم بوده باشد که پس از اندک زمانی، نیروهای اَهورایی بر او چیره شده‌اند. پس اگر تدوین‌کنندگان گاهنگاری سنّتی، دورهٔ *آژی‌دَهاک* را از دورانی بس کوتاه (گیریم ۵۰سال) به ۱۰۰۰ سال افزایش داده باشند، ۹۵۰سالِ باقی‌مانده، تقریباً با شمار ۹۵۱ سال زمان انباشته‌ای که برای دوران پیش از *گَوی ویشتاشپه* حساب کرده بودیم (نک ۱۷-۱۲)، همدیسی آرسته دارد. به سخن دیگر، با کش‌دادن دوران فرمانروایی *آژی‌دَهاک* که پیش از زَردُشت می‌زیست، زمان پیامبر به جلو رانده شده است.

با نگاه به بازکاوی‌ها و راستگردانی‌های بالا، هرگاه زمان زَردُشت را در جایگاه آغازینش در گاهنگاری اصلی بگذاریم و هزاره‌های دستکاری شده را نیز به نمای نخستینش بازگردانیم، آنگاه گاهنگاری کهن ایرانیان باید به گونهٔ زیر بوده باشد:

۱۷-۱۲-۲ بازسازی گاهنگاری اصلی

پیش از زَردُشت	پیش از مسیح	
۹۰۰۰	۱۰۷۷۱	**آغاز هزارهٔ یکم:** پیدایش جهان.
۶۰۰۰	۷۷۷۱	**آغاز هزارهٔ چهارم:** روان زَردُشت آفریده می‌شود.
۳۰۰۰	۴۷۷۱	**آغاز هزارهٔ هفتم:** جهان زیستگاه آدمی می‌شود. نخستین تمدّن آدمی بنیادگذاری می‌شود.
۲۹۷۰	۴۷۴۱	کیومرث کشته می‌شود.
۲۹۳۰	۴۷۰۱	مَشْی و مَشیانه زاده می‌شوند.
۲۸۸۰	۴۶۵۱	مَشْی و مَشیانه همسر می‌شوند.
۲۷۰۰	۴۴۷۱	از مرگ کیومرث ۲۷۰ سال می‌گذرد. (حمزه ۲۹۴ سال و هشت ماه آورده). آغاز فرمانروایی **هوشَنگ** ۴۰۰ سال.
۲۳۰۰	۴۱۷۱	آغاز فرمانروایی ***تَهمورَث*** ۳۰۰ سال.
۲۰۰۰	۳۷۷۱	**آغاز هزارهٔ هشتم:** آغاز شهریاری جم، ۱۰۰۰ سال.
۱۱۰۰	۲۸۷۱	فرّ شاهی از جم می‌گریزد، جم سرگردان می‌شود.
۱۰۰۰	۲۷۷۱	**آغاز هزارهٔ نهم:** *اَهریمَن* در جهان آفریدهٔ *اهورَه‌مَزدا* رخنه کرده و به خرابکاری و پلیدی‌می‌پردازد، فرمانروایی ***اَژی‌دَهاک*** ۵۰ سال.
۹۵۰	۲۷۲۱	زَردُشت به شکل مادّی آفریده می‌شود تا جهان را سامان دهد. آغاز شهریاری فریدون ۴۵۰ سال.
۵۰۰	۲۲۷۱	آغاز شهریاری منوچهر ۱۲۰ سال.
۳۸۰	۲۱۵۱	آغاز شهریاری زاب ۵ سال.
۳۷۵	۲۱۴۶	آغاز شهریاری کَی‌قُباد ۱۵ سال.
۳۶۰	۲۱۳۱	آغاز شهریاری کَی‌کاوُس ۱۵۰ سال.
۲۱۰	۱۹۸۱	آغاز شهریاری کَی‌خُسرو ۶۰ سال.
۱۵۰	۱۹۲۱	آغاز شهریاری لُهراسپ ۱۲۰ سال.
۳۰	۱۸۰۱	آغاز شهریاری **ویشتاسپ**، ۱۲۰ سال. زَردُشت زاده می‌شود و پا به جهان‌می‌نهد.

گاهشماری زردُشتی،	پیش از مسیح	
۱	۱۷۷۱	**آغاز هزارهٔ دهم:** زَردُشت نوید دین می‌دهد.
۱۳	۱۷۵۹	**ویشتاسپ** به دین زَردُشت می‌گرود.
۴۸	۱۷۲۵	زَردُشت در ۷۷ سالگی کشته می‌شود.
۹۱	۱۶۸۲	آغاز شهریاری بهمن، ۱۱۲ سال.
۲۰۳	۱۵۷۰	آغاز شهریاری هُمای، ۳۰ سال.

گاهشماری زردُشتی،	پیش از مسیح	
۲۳۳	۱۵۴۰	پایان شهریاری هُمای و پایان سرایش یشت‌ها.

گسیختگی گاهنگاری: ۷۶۹ سال بی‌رویداد

۱۰۰۰	۷۷۱	آغاز هزارهٔ یازدهم

گاهشماری زَردُشتی،	سال میلادی	
۱۷۷۲	۱	۱۸۰۰ سال پس از میلاد زَردُشت، هوشیدَر با ۸۰۰ سال تأخیر پدیدار می‌شود.
۲۰۰۰	۲۲۹	آغاز هزارهٔ دوازدهم: زمان پدیداری هوشیدَرماه.
۳۰۰۰	۱۲۲۹	پایان هزارهٔ دوازدهم: زمان پدیداری سوشیانت.
۳۰۲۷	۱۲۵۶	زمان پایان جهان، فَرشکَرد، نوسازی جهان.

۱۷-۱۲-۲-۱ در این گاهنگاریِ بازسازی‌شده نکته‌هایی که در اوستا و متن‌های دیگر روایت شده و در گاهنگاری نوساخته (سنّتی) رعایت نشده بود، دوباره به ارزش آغازین خود می‌رسند و ناهمآهنگی‌های آن زدوده می‌شود.

۱) برای آفرینش آدمی، زیست او در زمین و نیز پیشرفت فن و صنعت، مانند افروختن آتش، گدازش و فرآوری فلزها و مانند این‌ها، زمانی بسنده (هزارهٔ هفتم) ویژه شده است. اشارهٔ حمزه بر اینکه میان مرگ **گیومَرت** و آغاز فرمانروایی **هوشَنگ** ۲۹۵ سال فاصله است، درنظر گرفته شده، و نیز اشارهٔ اوستا به شهریاری «بسیار دراز» **هوشَنگ** رعایت و ۴۰۰ سال در نظر گرفته شده است. همچنین «زمان دراز» (۳۰۰ سال) میان مرگ **هوشَنگ** و آغاز فرمانروایی **تَهمورَث** (دوران بدون شاه) در نظر گرفته شده است.

۲) به دوران شهریاری دراز جمشید، همانند گاهنگاری اصلی، یک هزاره (هشتم) ویژه شده که با داده‌های اوستا هماهنگی آرسته دارد. تازش *اَهریمَن* در پایان همین هزاره رخ می‌دهد.

۳) در آغاز هزارهٔ نهم نیروی اَهریمَنی کارساز شده و ***اَژی‌دَهاک*** در آغاز آن برای اندک زمانی شهریار می‌شود، امّا با آفرینش مادّی زَردُشت که بنا به روایت اوستا، پس از فرمانروایی جمشید روی داده، با نیروهای اهریمنی پیکار می‌شود و فریدون، نیای آریاییان، نیروی شهریاری را به دست می‌آورد. در پایان همین هزاره، زَردُشت پا به جهان می‌گذارد (زاییده می‌شود) تا در سی سالگی دین نو را نوید دهد. پس آفرینش مادّی زَردُشت در آغاز هزارهٔ نهم برای ساماندهی جهان، ثمربخش می‌شود، چون هم به جهان سامان می‌دهد و هم

دین نو را می‌آورد. درحالی‌که در گاهنگاری نوساختهٔ سنّتی، زَردُشت ۳۰۰۰ سال پس از آفرینش مادّی پا به جهان می‌گذارد و در این میان، نگرندهٔ بی‌ثمرِ کشته شدن **گیومَرت** و نیز فرمانروایی ۱۰۰۰ سالهٔ اهریمنی *اَژی‌دَهاک* است.

۴) *گاثه‌*های زَردُشت در همان دورانی سروده شده است (سدهٔ ۱۸ ق‌م) که دیرینگی آن را بیشترِ زبان‌شناسان از راه دانش زبان‌شناسی سنجشی پذیرفته‌اند.

۵) آغاز هر یک از هزاره‌های پس از نوید دین زَردُشت، با رویدادهای شگرف همراه است:
- بنیادگذاری دودمان ماد (آغاز هزارهٔ ۱۱)؛
- فروپاشی دودمان اشکانی، پیام‌آوری مانی (آغاز هزاره ۱۲)؛
- چشم‌به‌راهی مردم ایران و اروپا به پایان یافتن جهان که درست همزمان با تاریخ *فُرشُکَرد* است (پایان هزارهٔ ۱۲).

۱۷-۱۳ تاریخ سنّتی و هستهٔ تاریخی آن

تعبیر نادرست و ساده‌انگارانهٔ بسیاری از پژوهشگران، ارزیابی تاریخ سنّتی ایران را دچار آشفتگی کرده است. پاره‌ای از آنان ادّعا می‌کنند که تاریخ سنّتی ایران، برخاسته از خیال‌پردازی ایرانی است و تازه در دوران ساسانی یا حتّی دوران اسلامی سرشته شده است. از این رو، دودمان‌های پیشدادی و کیانی هرگز وجود تاریخی نداشته‌اند و شاهان تاریخ سنّتی، مانند جمشید، کَی‌کاوُس، کَی‌خُسرو و دیگران، بافتهٔ خیال‌اند و نباید در پی هستهٔ تاریخی برای آنان بود. بسیاری از پژوهشگران ایرانی نیز همین راه را پیموده‌اند، بدون آنکه خود پژوهشی در این راه انجام دهند. در برابرِ این بی‌توجّهی به تاریخ سنّتی ایران، می‌بینیم که دیگر فرهنگ‌ها کوشیده‌اند، تا از اسطوره‌های خود، پیکرهای تاریخی بیافرینند و بسی کامیاب نیز بوده‌اند. اسطورهٔ **گیل‌گَمِش** یکی از نمونه‌های فراوان از این‌گونه نگرش خردمندانه است که پیش از این از آن یاد شد (نک ۱۲-۱-۳).

۱۷-۱۳-۱ نخست به این ادّعا می‌پردازیم که نام‌های اسطوره‌ای ایرانی دارای پیشینهٔ تاریخی نیستند. در ردّ این ادّعا و در جست‌وجوی ثبت نام‌های اسطوره‌ای ایران در دوره‌های باستانی، به متن‌های دوران هخامنشی برمی‌خوریم. از بررسی نام‌های آن دوران درمی‌یابیم که نام‌های اسطوره‌ای ایرانی در آن دوران به خوبی شناخته شده بوده‌اند. چند نمونه از این دست:

۱۷-۱۳-۱-۱ دودمان پیشدادیان، به‌زبان اوستایی *پَرذاتَه*[۱] است. هِرودُت این نام را به گونهٔ نام قوم سَکایی *پارالاتِس*[۲] گزارش کرده است.[۲۸۱] بنابراین در زمان هِرودُت، این نام در میان ایرانیان شناخته شده بوده است، از این روست که *سَکاها* این نام را برای یکی از تیره‌های خود گزیده بوده‌اند.

---

[281] Haussig 1986, *Wörterbuch der Mythologie*, vol. IV, *Götter und Mythen der Kaukasischen und Iranischen Völker*: 363.

۱۷-۱۳-۱-۲ نام **جمشید** در گل‌نوشته‌های تخت جمشید آمده است و به نگارش ایلامی به‌گونهٔ ***یَمَه***(۳) (برگرفته از آریایی *یَمَه*(۴) و اوستایی *یِیمَه*(۵))، و نیز ***یَمَه‌کْشِدَه***(۶) و ***یَمَه‌شَدَه***(۷) (برگرفته از اوستایی *یَمَه‌خْشَئِتَه*(۸) «جمشید») نوشته شده است.[۲۸۲]

۱۷-۱۳-۱-۳ نام اوستایی **جاماسپَه**(۹)، وزیر گَوی **ویشتاسْپَه** و یاور زَردُشت، به نگارش ایلامی و به‌گونهٔ ***زاماشبَه***(۱۰) در گل‌نوشته‌های تخت جمشید نوشته شده است.[۲۸۳]

۱۷-۱۳-۱-۴ نام *رُستَم*، پهلوان اسطوره‌ای ایران، که در آغاز *رُسْتَهْم* برگرفته از ***رَستوتَخمَه***(۱۱) به‌معنی «نیرومند رُشد» بوده و پاره دوّم آن *تَخْمَه*(۱۲) «نیرومند» است، به نگارش ایلامی و به‌گونهٔ ***رَشدَکْمَه***(۱۳) «رستم»[۲۸۴] در گل‌نوشته‌های تخت جمشید آمده است.

(1) Paraδāta; (2) Paralates; (3) Yama; (4) Yama; (5) Yima; (6) Yamakšedda; (7) Yamašedda; (8) Yima-xšaēta-; (9) J̌āmāspa-; (10) Zamašba; (11) *rastu-taxma-; (12) taxma-; (13) Rašdakma.

۱۷-۱۳-۲ این نمونه‌های باستانی از نام‌های تاریخ سنّتی ایران، بر دیرینگی آن‌ها گواهی می‌دهند. بنابراین ثابت می‌شود که ادّعای پاره‌ای از پژوهشگران اروپایی و ایرانی که تاریخ سنّتی ایران را زاییدهٔ خیال‌پردازی ایرانیان دوران ساسانی می‌دانند، یکسره نادرست است. به‌ویژه نام *رُستَم*، پهلوان ایرانی، که در اوستا و بیشتر منابع اسلامی دیده نمی‌شود و تازه در شاهنامه با وی آشنا می‌شویم، می‌رساند که این نامِ کمیاب، بسیار کهنسال بوده است.

۱۷-۱۳-۳ یکی دیگر از نکته‌هایی که دریافتِ درستِ تاریخ سنّتی ایران را دچار پریشانی می‌کند، برداشت نادرستی است که از نام شاهان و درازای دوران شهریاری آنان می‌شود. تنها به این بهانه که چگونه پاره‌ای از شاهان، ۱۵۰ تا ۱۰۰۰ سال شهریاری کرده‌اند، نمی‌توان روایت‌های ایرانی را از ارزش انداخت. زیرا بسیاری از شاهان سنّتی، چه در روایت‌های ایرانی و چه بیگانه، نمادهایی از دوران‌های تاریخی و یا دودمان‌ها هستند. برای نمونه:

۱۷-۱۳-۳-۱ **هوشنگ**، نخستین شاه پیشدادی که در اوستا به‌گونه ***هَئوشْیَنْگهَه***(۱) آمده، به معنی «خانهٔ خوب» و نمادی از آغاز دوران خانه‌سازی، شهرنشینی[۲۸۵] و نیز بهره‌وری از آتش است.

---

[282] *OnP.* 8.1792-1795; Hinz 1972, *Altiranisches Sprachgut der Nebenüberlieferungen*: 271; Gershevitch 1969, *Amber at Persepolis*: 245.

[283] *OnP.* 1.1821; Gershevitch 1969: 177f.

[284] *OnP.*, 8.1416; Gershevitch 1969: 226.

[۲۸۵] این نام را یوستی به‌معنی «کسی که خانهٔ خوب فراهم سازد» یا «بخشنده و سازندهٔ زیستگاه» تعبیر کرده است (نک *۱). مایرهُفِر آنرا «گزینش (دین) خوب» تعبیر می‌کند (نک *2). ولی فریدون جنیدی آنرا «دوره‌ای که مردمان در آن، خانه‌های خوب داشته‌اند» معنی کرده است (*زندگی و مهاجرت آریاییان بر پایهٔ گفتارهای ایرانی*، ص ۵۲).

(*1) Justi 1895, *Iranisches Namenbuch*: 126; Mayrhofer 1979, *Iranisches Personennamenbuch*, 168.

۱۷-۱۳-۳-۲ **تَهمورَث** که در اوستا *تَخمَه‌اوروپَه*[۲] است، نماد کوچ بزرگ آریاییان به باختر است که پارهٔ نخست آن *تَخمَه* «دلیر، پهلوان» و پارهٔ دوم، ریشهٔ نام قارهٔ اروپا «باختر» است (نک ۱۲-۳-۱۰-۵). می‌دانیم که در اسطوره‌های اروپای شمالی از خاندان *آسِه*[۳] یاد شده است که به‌معنی «آسیا» است و خاستگاه *اودین* (= *وُتان*)[۴]، نخستین خدای افسانه‌ایِ آن پهنه بوده است (نک ۱۸-۲). بنابراین *تَخمَه‌اوروپَه* و *آسِه* هردو نمادهایی از یک رویداد تاریخی‌اند، یکی نماد پایانگاه کوچ بزرگ آریاییان، یعنی خاورزمین و اروپا، و دیگری نماد آغازگاه و خاستگاه آن، یعنی آسیاست (نک ۱۸-۲).

۱۷-۱۳-۳-۳ **جمشید** نماد دوران شکوفایی تمدّن آریاییان و بیرون کشیدن فلزها از کان‌ها و فرآوری آنست.

۱۷-۱۳-۳-۴ **فریدون** و گونهٔ اوستایی آن *ثرَئِتئونَه*[۵] به‌معنی «سه‌بهرگی»، نماد کوچ آریاییان به سه پهنه جهان است که در نام‌های فرزندان وی، یعنی *سَلم*، **تور** و *ایرج* (سَلمیان، تورانیان و ایرانیان) جلوه می‌کند (نک ۱۲-۳-۱۰-۱).

۱۷-۱۳-۴ بسیاری از همین نام‌های اسطوره‌ای که در تاریخ سنّتی ایران به‌نام شاهان آمده است، در *ریگ‌وِدای* هندی در چهرهٔ خدایان پدیدار می‌شوند. برای نمونه **جمشید** (اوستایی *یِیمَه*[۶]) در *ریگ‌وِدا* به‌نام *یَمَه*[۷]، خدای مردگان است، چه همو بود که نخست سرزمین جاودانگی را بناساخت، امّا در پی سرپیچی از فرمان *اَهورَه‌مَزدا*، سزاور مرگ گردید و به دست *اَژی‌دَهاک* کشته شد. **یِیمَه** در اسطوره‌های اروپای شمالی، به شکل **یِیمیر**[۸]، نخستین انسان غول‌پیکر درمی‌آید که از اندام وی جهان آفریده می‌شود (نک ۱۸-۲). **فریدون** (*ثرَئِتئونَه*) نیز که در روایت‌های ایرانی، *اَژی‌دَهاک* ماردوش یا «مار سه‌سر»[۲۸۶] را می‌کشد، در *ریگ‌وِدا* به‌گونهٔ خدایی به‌نام *تریتَه*[۹] (*ثریتَه*[۱۰] نیز نامی اوستایی است[۲۸۷]) آمده است که به پیکار **ویشوَروپَه**[۱۱]، اژدهای سه‌سَر می‌رود. در افسانه‌های یونان نیز همین داستان رخنه می‌کند و **هِراکلِس**[۱۲] (*هِرکول*) به پیکار *گِریونِس*[۱۳] سه‌سَر می‌پردازد و او را سرکوب می‌کند.[۲۸۸] پیکر اسطوره‌ای *اَژی‌دَهاک* در فرهنگ‌های سرزمین‌های دیگر نیز آمده است، مانند اسطوره‌های لاتین، ژرمن، بالتی، اسلاوی و حتّی هیتی.[۲۸۹] افسانه‌های سه نسل پیاپی، یعنی **یِیمَه** (نخستین شاه)، *اَژی‌دهاک*، قاتل **یِیمَه**، و فریدون که نوادهٔ **یِیمَه** بود و *اَژی‌دَهاک* را به‌بند کشید و نیز شهریاری آدمی بر «سرزمین جاودانگان» (بهشت)، درونمایهٔ اسطوره‌های قوم‌های باستان، از فلات

---

۲۸۶ برای نمونه در *یَسنَه* ۹، بند ۸؛ *یَشت* ۵، بند ۲۹.

۲۸۷ *یَسنَه* ۹، بند ۱۰؛ *یَشت* ۵، بند ۷۲؛ ۱۳، بند ۱۱۳؛ *وندیداد*، فرگرد ۲۰، بند ۲.

[288] Haussig (ed.) 1984, *Wörterbuch der Mythologie*, Bd. V, *Götter und Mythen des Indischen Subkontinents*: 178; Burn 1993, *Griechische Mythen*: 35f..

[289] Haussig (ed.) 1986, *Wörterbuch der Mythologie*, Bd. IV: 302.

ایران و خاور نزدیک تا اروپا شد. خیال ملکوت آسمانی و سه نسل حاکم بر آن، به اسطوره‌های اَکّدیان، بابِلیان، هیتی‌ها، هوری‌ها، فنیقیان، یونانیان و قوم‌های اروپای شمالی راه یافت و هر یک از این قوم‌ها با شیوهٔ ویژهٔ خود آن را پروراند. از این رو، خیال بهشت نیز از ایران سرچشمه گرفت و به فرهنگ ملّت‌های دیگر راه یافت، همان‌گونه که نام *پَردیس* «بهشت» نیز از واژهٔ ایرانی *پَئیری‌دَئِزَه*(۱۴) «میدان پرچین‌دار یا دژمانند» برخاسته و ریشهٔ واژهٔ *پارادیس*(۱۵) «بهشت» در پاره‌ای زبان‌های اروپایی و عبری شد (نک ۱۲-۲-۲).

۱۷-۱۳-۵ حضور این پیکرهای اسطوره‌ای در فرهنگ‌های آریایی جهان، از هند و ایران تا شمال اروپا، به‌نیکی می‌رساند که منشأ آن‌ها باید بسیار کهن بوده و پیش از کوچ‌های آغازین آریاییان به پهنه‌های دوردست، شکل گرفته باشد. بنابراین ادّعای نو بودنِ این اسطوره‌ها بی‌پایه بوده و شایسته است، از این تنها گنجینهٔ آگاهی‌هایی که از روزگار بسیار کهن بر جای مانده است، بهره‌گیری جدّی‌تر و ارزنده‌تر شود.

از دوران پس از پیشدادیان، یعنی دودمان کیانی، شاهان شکل تاریخی به‌خود می‌گیرند، ولی کارهای تاریخی یک یا چند فرمانروا، در پیکر یک شهریار چکیده شده‌اند. از این رو دوران شهریاری پاره‌ای از شاهان دراز می‌نماید. ولی *ریگ‌وِدای* هندی همچنان *کَی‌کاوُس* (اوستایی *کَوی اوس*(۱۶)) را به شکل *اوشَس*(۱۷) و به نام «خداوند سرخی بامداد» در می‌آورد،[۲۹۰] در حالی که از *اوشَنَس کاوِیَه*(۱۸) نیز در پیکر اسطوره‌ای فرزانه‌ای یاد می‌شود.[۲۹۱] دیگر شاهان کیانی نیز، تاگَوی *ویشتاسپَه*، در *ریگ‌وِدا* حضور دارند، ولی پس از جدایی هندیان از ایرانیان، اسطوره‌های دو ملّت، راه‌های جداگانه‌ای می‌پیمایند (نک ۱۷-۸).

(1) Haoŝyaŋha; (2) Taxma-Urupa; (3) Ase (pl. Asen); (4) Odin = Wotan; (5) Θraētaona; (6) Yima; (7) Yama; (8) Ymir; (9) Trita; (10) Θrita-; (11) Viśvarūpa; (12) Herakles; (13) Geryones; (14) pairidaēza; (15) Paradis; (16) Kavi Us; (17) Uṣas; (18) Uśanas Kāvya.

۱۷-۱۴ گاهنگاری اصلی، تاریخ سنّتی و تاریخ مدوَّن جهان

اکنون که از راه بازسازی گاهنگاری اصلی ایرانیان، فهرستی از رویدادها و هماهنگی آن‌ها با گزارش‌های اوستا و دیگر منابع تاریخ سنّتی ایران به دست آمد، بد نیست همین رویدادها را در سنجش با تاریخ جهان، و نیز شواهد باستان‌شناختی و منابع مستقل ایرانی و غیر ایرانی بررسی کنیم، تا از این راه به گوشه‌ای از ارزش تاریخی یا افسانه‌ای این گاهنگاری پی‌بریم.

در پی آثاری از دودمان‌های سنّتی ایران و بازتاب رویدادهای آن‌ها در فرهنگ‌های بیگانه، یک‌یک هزاره‌ها در گاهنگاری بازسازی‌شده را با رویدادهایی که در انبوه منابع دیگر آمده است، و نیز با دستاوردهای باستان‌شناختی و داده‌های هواشناسی تاریخی می‌سنجیم

---

290 Haussig (ed.) 1984: 179.

۲۹۱ ریگ‌وِدا، کتاب ۱، بخش ۵۱، بند ۱۰؛ نیز نک:
Macdonell 1912, *Vedic Index of Names and Subjects* vol. I: 103.

(• نشانِ گزارش تاریخ سنّتی، و ○ نشانِ شواهد مستقل دیگر است):

۱۷-۱۴-۱ نخستین دورهٔ سه‌هزارساله: هزارهٔ یکم تا سوم (۱۰۷۷۱-۷۷۷۰ قم)

• آفرینش جهان.

○ دوران یخبندان از ۱۴۰۰۰ سال پیش از میلاد رو به پایان می‌رود. موج کوچ آدمیان که در جنوب می‌زیستند، به پهنه‌های شمالی آغاز می‌شود. آریاییان از کف خلیج پارس که در آن دوران خشک بود، به فلات ایران وارد می‌شوند (نک ۱۸-۱).

○ هزارهٔ هشتم پیش از میلاد، نخستین زیستگاه‌ها ساخته می‌شود و آدمی جانوران را اهلی می‌کند.[۲۹۲]

○ ۸۰۰۰ قم آسیاب در باختر ایران

○ ۷۵۰۰ قم اَریحا در فلسطین (نک ۱۳-۲-۳)

○ ۷۵۰۰ قم تپّه گنج دره، در باختر هرسین.

○ ۷۵۰۰ قم تپّه علی‌کُش شمال دشت خوزستان.

○ هزارهٔ ۶ قم تپّه زاغه قزوین

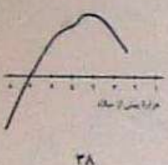
○ هزارهٔ ۶ قم سراب.

۱۷-۱۴-۲ دومین دورهٔ سه‌هزارساله: هزارهٔ چهارم تا ششم (۷۷۷۱-۳۷۷۰ قم)

هزارهٔ چهارم (۷۷۷۱-۶۷۷۱ قم)

• فَرَوَشی زَردُشت آفریده می‌شود

۱۷-۱۴-۳ هزارهٔ هفتم (۴۷۷۱-۳۷۷۰ قم)



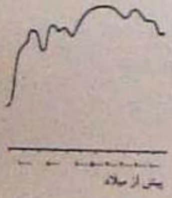
۳۸

• جهان زیستگاه آدمی و مردم شهرنشین می‌شوند.

• ۴۷۴۱ قم گیومَرث به‌دست اَهریمَن کشته می‌شود.

• ۴۴۷۱ قم هوشَنگ ۴۰۰ سال شهریاری می‌کند.

• ۴۱۷۱ قم تَهمورَث ۳۰۰ سال شهریاری می‌کند. مردمان به پهنه‌های گوناگون جهان پراکنده می‌شوند. تَهمورَث هنر نوشتن را از دیوان می‌آموزد.



پیش از میلاد

۴۰

○ نخستین شهرهای ایران بنیادگذاری می‌شوند:

○ ۵۷۰۰ قم تپّه سیَلْک کاشان

○ ۴۵۰۰ قم تپّه یحیی کرمان، کهن‌ترین نمونهٔ خط

○ ۴۲۰۰ قم تپّه حصار دامغان، تل‌ابلیس کرمان

○ ۳۲۰۰ قم شهر سوخته سیستان، کهن‌ترین نمونهٔ خط

○ ۴۵۰۰ قم دمای هوای جهان به اوج خود می‌رسد (نک نمودار ۳۸، ۴۰). قوم‌های

---

[292] De Laet (ed.) 1994, *History of Humanity*, vol. I: 393.

گوناگون در جست‌وجوی پهنه‌های خوش آب و هوا به سرزمین‌های شمالی کوچ می‌کنند. نخستین مردم آریایی از فلات ایران رهسپار اروپا می‌شوند و تا شمال این قارّه پیش می‌روند و اسطوره‌های ایرانی را با خود می‌برند. از جمله اسطورهٔ آفرینش به سرزمین‌های دوردست اروپا راه می‌یابد (نک ۱۸-۲).

۱۷-۱۴-۴ هزارهٔ هشتم (۳۷۷۱-۲۷۷۰ ق‌م)

• ۱۰۰۰ سال شهریاری **جمشید**. وی از پدرش می‌آموزد که چگونه گیاه ***هَئومَه*** را بفشارد و از افشرهٔ آن نوشابهٔ بی‌مرگی به‌دست آورد. از این راه «سرزمین جاودانگان» بنیادگذاری می‌شود که در آن نه مرگ و نه بیماری و پیری بود. **جمشید** در پایان شهریاری‌اش به سبب خودپسندی و سرپیچی از فرمان ***اَهورَه‌مَزدا***، فرّ شاهی را از دست می‌دهد و شهریاری به دست ***اَژی‌دَهاک*** می‌افتد. بیرون کشیدن قلع و دیگر فلزها از کان‌ها در دوران **جمشید** بوده است (نک ۱۴-۳).

○ در خاور ایران سرزمین باشکوهی به‌نام ***اَرَتّه*** بنیادگذاری می‌شود. در حدود سال ۲۸۰۰ پیش از میلاد، **اِنمرکار** در اوروک فرمانروایی می‌کند و پیوند بازرگانی، **فرهنگی و** سیاسی گسترده‌ای با سرزمین ***اَرَتّه*** دارد. اِنمرکار در پی آوردن سنگ لاجورد و زر و سیم و عقیق از ***اَرَتّه*** است تا پرستشگاهی بسازد، ولی **اِنسی‌کوش‌سیرانا**، شهریار ***اَرَتّه***، این درخواست را نمی‌پذیرد، زیرا خود از دارایی بسیار برخوردار است. در پی خشکسالی در ***اَرَتّه***، شهریار آن سرزمین ناچار از برآوردن نیازهای اوروک می‌شود و در برابر، از اوروک غلات به ***اَرَتّه*** می‌آورد. ***لوگَل‌بَندَه***، سردار اوروک و فرمانروای بعدی این سرزمین، به‌دنبال گیاه بی‌مرگی (***هَئومَه***) راهی ***اَرَتّه*** **می‌شود و** در راه به یاری پرندهٔ ***آنزو***، یا همان **سیمرغ** ایرانی، این گیاه را به‌دست می‌آورد که ***ایری‌آنوم*** نام داشت و ما را به یاد نام ایران می‌اندازد (نک ۱۲-۱-۲).

تاریخ شهریاری **جمشید** در همین دوران، از سوی منابع مستقل دیگر نیز تأیید می‌شود. ثعالبی می‌نویسد که جمشید بیش از ۲۰۰۰ سال پیش از حضرت سلیمان (۹۷۲-۹۲۲ق‌م) می‌زیسته است[۲۹۳] که برای تعیین زمان زندگی جمشید حدود ۳۰۰۰ پیش از میلاد به دست می‌آید. این تاریخ، دوران شکوفایی شهریاری جمشید و زمان گسترش فرجامین سرزمین وی بود (نک بالا).

متن‌های کهن سومری و شواهد باستان‌شناختی با روایت‌های ایرانی همسخن‌اند و فرآوری قلع را از همین دوران می‌دانند (نک ۱۴-۲-۱).

۱۷-۱۴-۵ هزارهٔ نهم (۲۷۷۱-۱۷۷۰ ق‌م)

• آغاز فرمانروایی ۵۰ سالهٔ ***اَژی‌دَهاک*** (۲۷۷۱-۲۷۲۱ ق‌م). او که بنا بر روایتی فرمانروای بابل

---

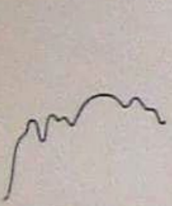
[۲۹۳] *تاریخ ثعالبی*، ص ۱۳.

بود،[۲۹۴] بر جمشید می‌تازد و پس از پیگیری زیاد، وی را در کرانهٔ دریای چین دستگیر می‌کند. آنگاه *سْپیتی‌یورَه*، یار *آژی‌دَهاک*، جمشید را با ارّه به دو نیم می‌کند.

○ گیل‌گَمش (۲۷۰۰–۲۶۵۰ق‌م) فرمانروای سومر و فرزند ***لوگَل‌بَندَه***، برای یافتن راز بی‌مرگی که آرزوی وی بود، راهی سرزمین ***اِرین*** (ایران) یا «سرزمین جاودانگان» می‌شود که در سر راه ***آرَته*** بود (نک ۱۲-۱-۳). اوتو، خدای سومریان، هفت یار به همراهی **گیل‌گَمِش** می‌دهد، یکی از آنان مار و دیگری اژدهایی بود، یعنی همان ویژگی‌هایی که از ***آژی‌دَهاک*** ماردوش یا «مارِ سه‌سَر» می‌شناسیم (نک همان‌جا). **گیل‌گَمِش** به دنبال ***هومبابا***، فرمانروای سرزمین ***اِرین***، از هفت کوهستان می‌گذرد، تا وی را می‌یابد. سپس اِنکیدو، یار **گیل‌گَمِش**، سر ***هومبابا*** را با تبر از بدن جدا می‌سازد که همانند دونیم کردن جمشید است. ***هومبابا*** که در زبان ایلامی ***هومبان*** نام دارد و در اصل ایزدی ***کاشی*** بود، ممکن است برگرفته از نام ایرانی «***هَئومَه‌پانَه*** «نگهبان گیاه ***هَئومَه***»، پاژنامهٔ جمشید بوده باشد، چه همو بود که این گیاه را می‌فشرد و به راز بی‌مرگی دست یافته بود (نک همان جا و ۵-۳-۱).

در پی دگرگونی‌های سیاسی در ایران، بازرگانی سنگ لاجورد از ایران به مصر و نیز نگاره‌پردازی آریاییان در سنگ‌نگاره‌ها و نقاشی‌های دیواری آرامگاه‌های مصری، همزمان و به مدّت حدود ۲۰۰ سال، یعنی از ۲۸۰۰ تا ۲۶۰۰ پیش از میلاد، باز می‌ماند. درست در همین دوران، سنگ لاجورد به میانرودان نیز وارد نمی‌شد (نک ۱۴-۵-۱-۳).

• فرمانروایی ۴۵۰ سالهٔ **فریدون** (۲۷۲۱–۲۲۷۱ق‌م). نام این شهریار در اوستا به‌گونهٔ ***ثْرَئِتَئونَه*** آمده که به‌معنی «سه‌بهرگی» است. پسران وی، ***سَلم***، ***تور*** و ***ایرج***، نمادهای قوم‌های ***سَلمان***، ***توران*** و ***ایران***‌اند (نک ۱۲-۳-۱۰-۱).


پیش از میلاد
۴۰

○ در پی افزایش سخت دمای هوا در جهان (نک نمودار ۴۰)، بار دیگر بخشی از قوم‌های آریایی راهی پهنه‌های باختری و خاوری می‌شوند. قوم ***سَلم*** پا به فرهنگ و تمدّن میانرودان و فلسطین می‌گذارد و در آنجا شهر ***اوروسَلِم*** «جایگاه سَلم» (اورشلیم) را بنا می‌سازد (نک ۱۲-۳-۱۰-۴). قوم **تور** که در سرزمین **توکریش** (پیرامون تهران امروز) می‌زیست و نام خود را بر روی شهر تهران و تجریش گذارده بود، راهی شمال خاوری می‌شود (نک ۹-۳-۶). تورانیان در دوران‌های پسین از دشمنان ایرانیان به‌شمار می‌رفتند.

همزمان، بخشی از قوم ***کاشی*** به پهنه‌های باختری ایران کوچ می‌کند و در منابع ایلام و میانرودان ثبت می‌گردد (نک ۵-۳-۲ تا ۳). قوم هیتی نیز پا به آسیای کوچک می‌گذارد.

۲۹۴ یشت ۵، بند ۲۹؛ دینکرد، کتاب ۷، بخش ۴، بند ۷۲.

• فرمانروایی ۱۲۰ سالهٔ مَنوچهر (۲۲۷۱-۲۱۵۱ق‌م).

◦ نرام‌سین در آکَد (۲۲۹۱-۲۲۵۵ق‌م) فرمانروایی می‌کند. وی در لشکرکشی به سرزمین **ماگان** در خاور ایران (مُکران)، با شاه آنجا به‌نام **مَنو-دَنو** «**مَنوی** نیرومند» می‌جنگد (نک ۱۴-۱-۵-۱) که شاید همان **مَنوچهر** بوده باشد.

• منوچهر از فُرات و دِجله چشمه‌ها و جوی‌های بزرگی بشکافت و مردم را به کشت زمین و آبادانی فرمان داد.[۲۹۵]

◦ از دوران اورنامو[(1)] (۲۱۱۳-۲۰۹۶ق‌م)، نخستین فرمانروای دودمان سوم اور، ساختن کانال‌های آبرسانی برای کشاورزی در میانرودان مستند است.[۲۹۶]

شهریاری ۵ سالهٔ زاب (۲۱۵۱-۲۱۴۶ق‌م)

• زاب نیز نهری در میانرودان کند و آن را زاب نام داد.[۲۹۷]

◦ ***زابوم***[(2)] نام کانال و نیز رود ***زاب*** در متن‌های سارگُن یکم و بابِل کهن است.[۲۹۸] ***زاب‌شالی***[(3)] نام سرزمینی در پهنهٔ ماد است که شوسین (۲۰۳۸-۲۰۳۰ق‌م)، فرمانروای دودمان سوم اور، آنرا ویران کرد (نک ۱۴-۲-۱-۱).

(1) Ur-Nammu; (2) Zabûm; (3) Zabšali.

شهریاری ۱۵ سالهٔ کَی‌قُباد (۲۱۴۶-۲۱۳۱ق‌م)

• وی دودمان کیانی را بنیاد می‌گذارد.

شهریاری ۱۵۰ سالهٔ کَی‌کاوُس (۲۱۳۱-۱۹۸۱ق‌م)

• شورش فرمانروایان شام و مصر: این بدان معنی است که این دو سرزمین زیر فرمان ایران بوده‌اند. لشکرکشی کَی‌کاوس به هاماوران و افتادن در بند شاه هاماوران. دلبستن به سودابه، دختر شاه هاماوران. لشکرکشی رستم و نجات کَی‌کاوُس.

◦ ۲۲۸۵-۲۱۳۲ق‌م قوم آریایی **گوتی** از کوه‌های زاگرس به میانرودان می‌تازد و دودمان آکَد فرومی‌پاشد (نک ۹-۳؛ ۱۸-۶-۱-۴).

◦ در ادامه نازش قوم‌های آریایی به باختر، این قوم‌ها به مصر می‌تازند و سبب فروپاشی دودمان ششم می‌شوند (۲۱۸۰ق‌م) (نک ۸-۱۴؛ ۱۸-۶-۱-۴).

• سیاوش، پسر کَی‌کاوُس در پی بدخواهی نامادریش سودابه به توران می‌رود و به‌دستور

۲۹۵ حمزه اصفهانی، *تاریخ پیامبران و شاهان*، ص ۳۴؛ *تاریخ طبری*، ج ۱، ص ۲۹۰؛ *مجمل‌التواریخ‌والقصص* (تصحیح ملک‌الشعرای بهار)، ص ۴۳.

296 *RLA* II: 23; V: 355ff. *364b.

۲۹۷ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۳۶۹.

298 RGTC 3, *Die Orts- und Gewässernamen der altbabylonischen Zeit*: 315.

آفراسیاب کشته می‌شود.

○ نَرشَخی (۲۸۶-۳۴۸ هق = ۸۸۹-۹۵۹ میلادی) آورده است که سیاوش، پسر کَی‌کاوُس، ۳۰۰۰ سال پیش از زمان او کشته شده است.[۲۹۹] با این حساب، این رویداد تاریخی باید حدود ۱۹۰۰ پیش از میلاد رخ داده باشد که با دوران شهریاری *کَی‌کاوُس* می‌خواند.

با پانهادن کیانیان به نماگاه تاریخ، پاره‌ای از آنان در متن‌های بیگانه ثبت می‌شوند. بدین ترتیب نام‌های فردی که دارای عنصر نام‌شناختی کَی یا کیان بودند، در خاور نزدیک فزونی می‌یابند، از آن جمله:

کَی‌آپِر نام یک فرماندهٔ مصری دودمان پنجم (۲۴۸۰-۲۳۳۰ قم)؛ ***کَی‌اِم‌هِسیت*** نام مردی والاتبار در دوران دودمان ششم مصر (۲۳۳۰-۲۱۸۰ قم) بود که در جریان محاصرهٔ دژ آریاییان به‌دست مصریان نگارگری شده است؛ **کیساری**، نام شاه ***گَن‌هَر*** (بایدقندهار باشد) در دوران دودمان سوم اور (حدود ۲۱۰۰ قم)؛ **کَی** (حدود ۱۹۰۰ قم)، که تندیس او در شهر مِجیدوی فلسطین پیدا شده است؛ **کوی** (برگرفته از گَوی) نام فرمانراوی قوم ***مُذا*** *(ماد)* و نیز **کوشَر** برگرفته از نام ایرانی «گَوی‌سَر، هر دو در «نفرین‌نامه‌های مصری» (حدود ۱۹۰۰ قم)؛ **کَیه**، همسر جنبی آمِنوفیس چهارم (۱۳۶۴-۱۳۴۷ قم)؛ ***کَیه، آری‌کَیه، آری‌کوِیه*** «کَوی‌آریایی؟» و ***کَی‌تِشوپ***، نام‌هایی در شهر نوزی؛ ***کیانَه*** از مردم کیلیکیه؛ ***خَیان***، شاه **هیکسوس** (پیرامون ۱۶۵۰ قم) و جز اینان (نک ۱۱-۱-۶).

شهریاری کَی‌خُسرو ۶۰ سال (۱۹۸۱-۱۹۲۱ قم)

• کَی‌خُسرو در جنگی با *آفراسیاب*، وی را تا بُن‌کوه در سیستان دنبال می‌کند. در یکی از پیکارها و هنگامی‌که جهان تیره و تار شده بود (آفتاب‌گرفتگی؟)، بُن‌کوه و انبار غلّه آن می‌سوزد.[۳۰۰]

○ در حدود ۲۰۰۰ پیش از میلاد آتش‌سوزی مهیبی در شهر سوخته روی می‌دهد که شاید در پی جنگی بوده است. از آن پس شهرسوخته دیگر متروک می‌گردد.[۳۰۱]

شهریاری لُهراسپ ۱۲۰ سال (۱۹۲۱-۱۸۰۱ قم)

• فرمانروایی بر پهنه‌های باختر دِجله تا سرزمین روم (آسیای کوچک) و دمشق.[۳۰۲]

شهریاری گشتاسپ ۱۲۰ سال (۱۸۰۱-۱۶۸۲ قم)

• زَردُشت زاده می‌شود.

---

۲۹۹ نرشخی، *تاریخ بخارا*، ص ۲۴ و ۳۲.
۳۰۰ *تاریخ سیستان* (تصحیح ملک‌الشعرای بهار)، ص ۳۵ به‌بعد.
۳۰۱ سجّادی، «شهر سوخته»، *نظری اجمالی به شهرنشینی و شهرسازی در ایران* (به کوشش محمّد یوسف کیانی)، ص ۵۵-۵۸
۳۰۲ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۴۵۳.

۱۷-۱۴-۶ آغاز هزارهٔ دهم (۱۷۷۱-۷۷۱ق‌م)

• زَردُشت دین خود را نوید می‌دهد (۱۷۷۱ق‌م)
گُشتاسپ دین زَردُشت را می‌پذیرد (۱۷۵۹ق‌م)
زَردُشت در ۷۷ سالگی کشته می‌شود (۱۷۲۵ق‌م)

شهریاری بهمن ۱۱۲ سال (۱۶۸۲-۱۵۷۰ق‌م)

• فرمانروایی بر بابِل، ساختن شهرابِلّه، جنگ در باختر زمین و پیشروی تا روم (آسیای کوچک)[۳۰۳]
◦ حدود ۱۷۲۰ق‌م قوم **کاشی** از کوه‌های زاگرس بر بابِل فرود می‌آیند و بیش از پنج سده بر آن سرزمین فرمان می‌رانند (نک ۱۵-۶).

شهریاری هُمای ۳۰ سال (۱۵۷۰-۱۵۴۰ق‌م)

• جنگ با روم (آسیای کوچک) و پیروزی بر آن.[۳۰۴]
◦ حدود ۱۵۵۰ق‌م دودمان آریایی **میتانی** در آسیای کوچک بنیادگذاری می‌شود (نک ۱۵-۸).

آغاز گسیختگی گاهنگاری سنّتی (۱۵۴۰ق‌م)

پایان سرایش یَشت‌ها. از این پس دیگر گزارشی در اوستا وجود ندارد.
◦ ۱۴۰۰ق‌م بنیادگذاری دودمان آریایی فلسطین (نک ۱۸-۷-۳-۲).
◦ ۱۲۰۰ق‌م افزایش جهانی دمای هوا. کوچ‌های بزرگ. فروپاشی دودمان آریایی **میتانی**. فروپاشی دولت هیتی. جنگ‌های ترویا.
◦ ورود ملّت‌های دریایی، از جمله قوم ایرانی **پرست** به فلسطین و پیکار با مصریان.
◦ ورود قوم اسرائیل به فلسطین و در پی آن، پیکار با بومیان فلسطین، از جمله با قوم آریایی **آموریت** و قوم ایرانی **فرسیان** (**پرست**).
◦ ۱۱۷۱ق‌م فروپاشی دودمان آریایی **کاشی** در بابِل.
◦ ۱۲۰۰ق‌م نینوس، شاه اسطوره‌ای آشور (شاید توکولتی‌نینورتَه باشد)، به بلخ می‌تازد و همسرش سمیرامیس این جنگ را دنبال می‌کند.
◦ ۱۰۰۰ق‌م حضرت داود از شهربان آریایی اورشلیم به‌نام **اَرونَه** خرمنگاهی را می‌خرد.
◦ سدهٔ ۹ و ۸ق‌م دو ایرانی به‌نام‌های **کوشتاشپی** (**گُشتاسپ**) و **کونداشپی** (**ویندASP**) در کُماژِن در سوریه فرمانروایی می‌کنند (نک ۴-۵-۲-۲؛ ۵-۴-۱؛ ۱۸-۸-۱).

۱۷-۱۴-۷ هزارهٔ یازدهم (۷۷۱ق‌م-۲۲۹ میلادی)

• پایان گسیختگی تاریخی ایران

---

۳۰۳ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۴۸۴، ۴۸۶؛ *تاریخ ثعالبی*، ص ۲۴۱.
۳۰۴ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۴۸۶.

◦ قوم‌های گوناگون ایرانی دودمان ماد را بنیاد می‌گذارند.

• سال ۱ میلادی، ۱۸۰۰ سال از پیام‌آوری زَردُشت می‌گذرد و سرهنگام پدیدار شدن هوشیدَر، نخستین فرزند زَردُشت، با ۸۰۰ سال تأخیر است (نک ۱۷-۱۱-۲).

◦ میلاد حضرت عیسی مسیح. سفر سه مُغ ایرانی از پارت به بیت‌لحم (نک ۱۷-۱۱-۴).

۱۷-۱۴-۸ هزارهٔ دوازدهم (۲۲۹-۱۲۲۹ میلادی)

• سرهنگام پدیدار شدن **هوشیدَرماه**، فرزند دوم زَردُشت.

◦ ۲۲۹ میلادی مانی در سن ۱۳ سالگی خود را پیامبر و جانشین عیسی آریامَن می‌نامد.

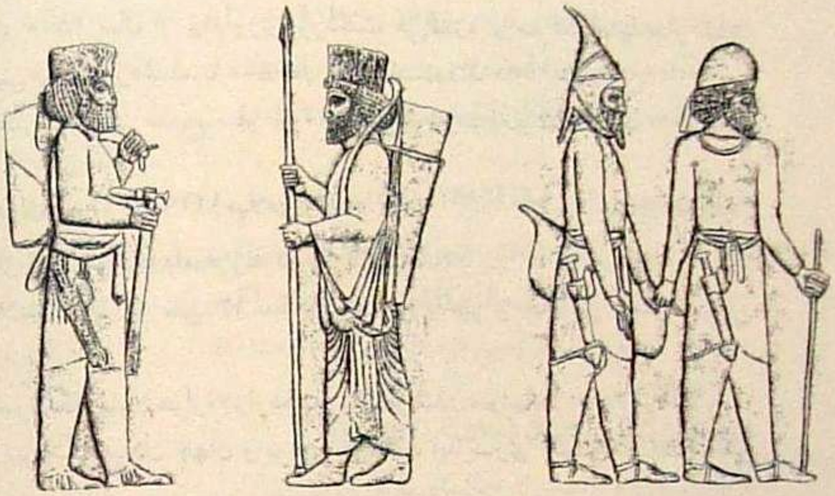
• ۱۲۲۹ میلادی سرهنگام پایان هزارهٔ دوازدهم و پدیدار شدن **سوشیانت** در ۳۰ سالگی.

• ۱۲۵۶ میلادی سرهنگام پایان جهان و برپایی **فَرَشکَرد** «بازسازی جهان» در ۵۷ سالگی سوشیانت.

◦ ۱۱۸۶ میلادی در ایران پایان جهان انتظار می‌رود (نک ۱۷-۱۱-۶-۱).

◦ ۱۲۶۰ میلادی در اروپا پایان جهان انتظار می‌رود (نک ۱۷-۱۱-۶-۲).

۱۷-۱۵ گاهنگاری بالا نشان می‌دهد که برآورد زمان زایش زَردُشت در سال ۱۸۰۱ پیش از میلاد و بازسازی گاهنگاری سنّتی ایران بر پایهٔ آن، همدیسی‌های فراوانی با گزارش‌های تاریخی ایران و دیگر ملّت‌ها را در پی دارد. بسیاری از شواهد باستان‌شناختی نیز با ترتیب زمانی در این گاهنگاری همخوانی دارند. داوری در این باره که تا چه اندازه این همدیسی‌ها و کدام یک از آن‌ها اتّفاقی‌اند، بسیار دشوار می‌نماید. امّا با انباشت این همدیسی‌ها، دیگر به‌سختی بتوان همهٔ آن‌ها را اتّفاقی دانست. اکنون چنانچه تاریخ سنّتی ایران را دربردارندهٔ آگاهی‌های تاریخی بدانیم، باید آنرا در جایگاه اسنادی گرانبهایی نهیم که تمدّن بزرگ ایران کهن را در سینه نگاه داشته است و از این رو، باید به‌گونه‌ای جدّی‌تر به پژوهش آن بپردازیم.



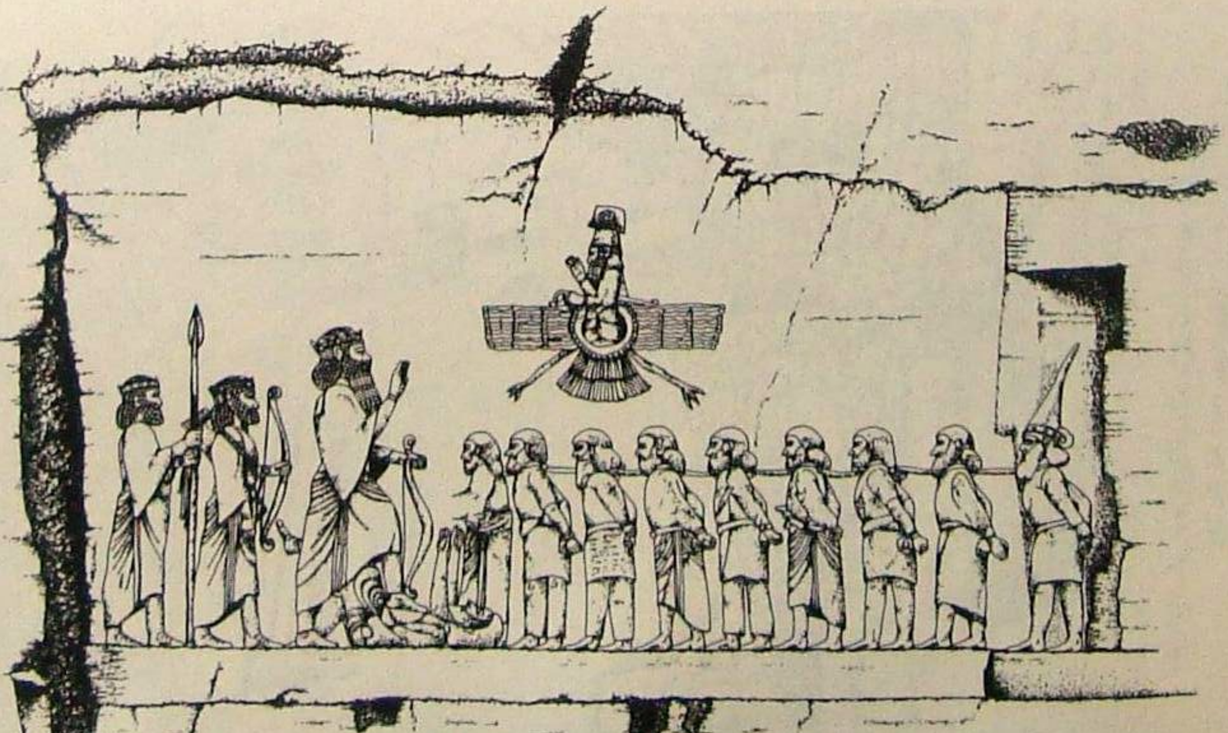
نگارهٔ ۲۱۲: سربازان و مردان ایرانی با جنگ‌افزارهای دوران هخامنشی، تخت‌جمشید (سدهٔ ۶ و ۵ ق‌م)
Ghirshman 1964, fig. 232, 238, 255.



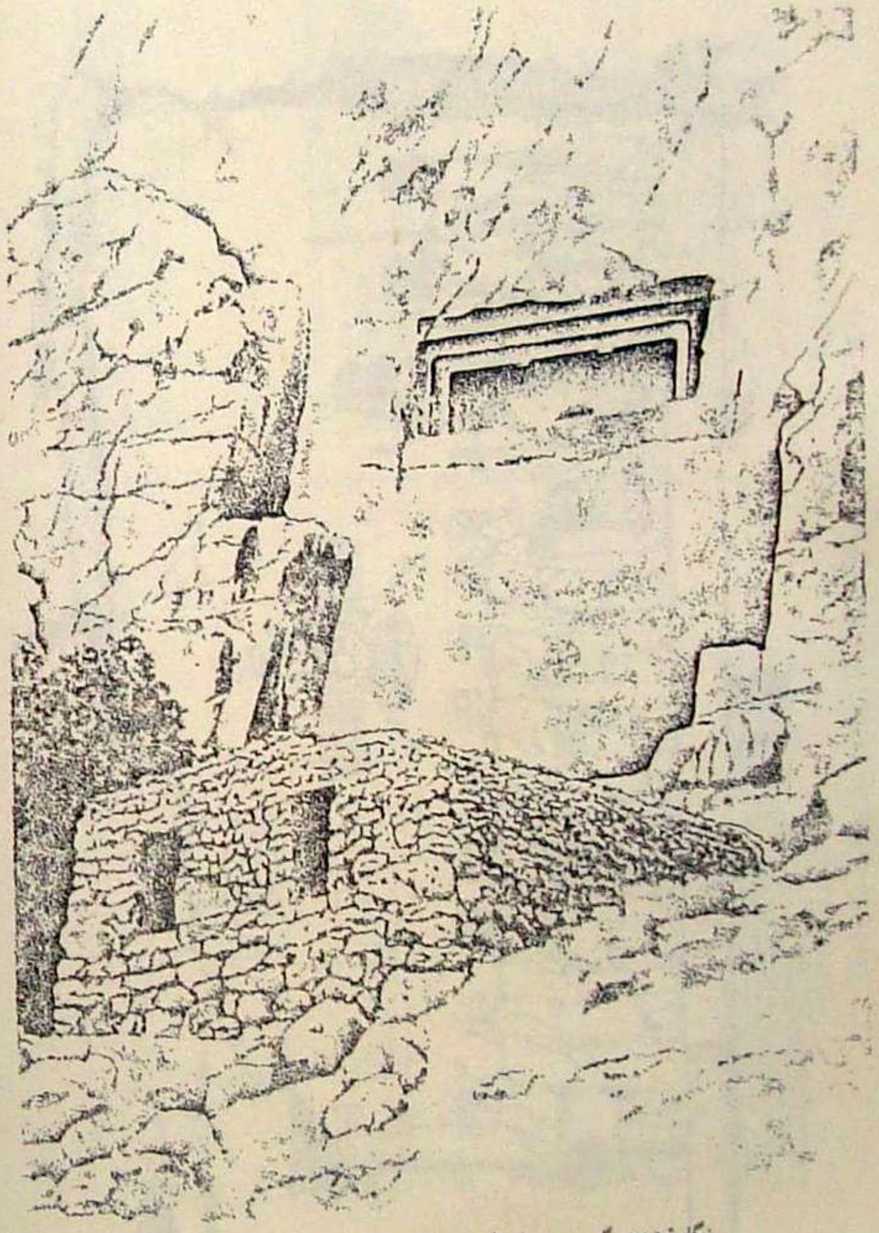
نگارهٔ ۲۱۳: مردی پارسی با دستهٔ بَرسَم در تخت‌جمشید (پایان سدهٔ ۶ تا آغاز سدهٔ ۵ ق‌م)



نگارهٔ ۲۱۴: مردی با دستهٔ گیاه بَرسَم، گنجینهٔ آمو (سدهٔ ۷ تا ۶ ق‌م)
Ghirshman 1964: 92.



نگارهٔ ۲۱۵: داریوش، شورشگران و نگارهٔ اهوره‌مزدا در بیستون (پایان سدهٔ ۶ ق‌م)

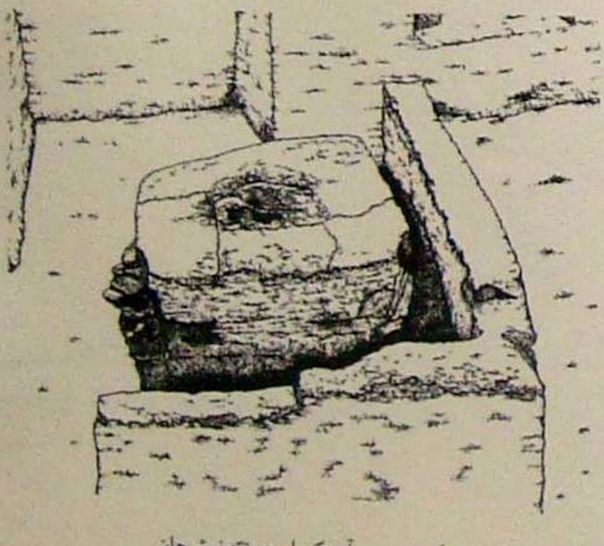


نگارهٔ ۲۱۶: گور صخره‌ای دُکان داود، دوران ماد (سدهٔ ۷ تا ۶ ق‌م)
Ghirshman 1964: 86, fig. 111.



نگارهٔ ۲۱۷: زُروان، اَهورَه‌مزدا و اَهریمن بر روی سینی سیمین از ایران (سده ۸ تا ۷ ق‌م)

Ghirshman 1964: 52, fig. 64.



نگارهٔ ۲۱۸: آتشکده‌ای در تپه نوش‌جان

بخش ۱۸

چکیدهٔ تاریخی

نشانه‌ها و شاهدهای زبان‌شناختی که در این کتاب آورده شد، نه تنها تاثیر قاطع فرهنگیِ آریاییان بر مردم خاور نزدیک، بلکه حضور تاریخیِ پویای آنان را در دورانی بس کهن نیز پشتیبانی می‌کنند. شاهدهای باستان‌شناختی و شبه تاریخی (روایت‌های بومی) هم سخن از این نقش دارند. بنابر این اگر ما سخن را به متن‌های کهن بسپاریم، به نمایی یکسره متفاوت از تاریخ آریاییان کهن دست خواهیم یافت. عمده‌ترین نکات بازسازی این تاریخ به گونه‌ای فشرده در زیر می‌آید. منابع مربوط به هر یک از نکته‌هایی که آورده می‌شود، همراه شاهدهای باستان‌شناختی به تفصیل در پژوهش‌های آینده که به بازسازی تاریخ کهن ایران می‌پردازد، ارایه خواهد شد که در برگیرندهٔ متن‌ها و سندهای گوناگون جهان کهن، از هندوستان تا یونان و مصر می‌باشد. در این بخش تنها به گزیده‌ای از نتیجهٔ به‌دست آمده اشاره و از آوردن منابع و سندهای پرشمار چشم پوشی می‌شود. با این‌حال در همین چکیده، به مطالب درون این کتاب ارجاع داده شده است.

۱۸-۱ خاستگاه آریاییان

در دوران یخبندان، بخش‌های بزرگی از فلات ایران به‌سبب سرمای زیاد، زیستگاه مناسبی برای زندگی آدمی نبود و از این رو، تراکم جمعیت در این پهنه بسیار کم بود. در آن دوران به سبب پایین بودن سطح آب دریاهای آزاد، خلیج فارس تا تنگهٔ هرمز خشک بود و دَره‌ای پهناور را تشکیل می‌داد. رودی بزرگ که از پیوستن دِجله، فُرات و کارون به وجود می‌آید، یعنی همان اَروَند رود، از کف این درّهٔ پهناور می‌گذشت و به دریای عُمّان می‌ریخت. در آن پهنه و در کرانه‌های اَروَند رود، شرایط آب و هوای مناسبی برای زندگی آدمی فراهم بود. در پهنه‌های جنوبی کرانهٔ این رود، هوا گرم بود و در راستای شمال آن، دمای هوا به‌تدریج سردتر می‌شد، تا آستانهٔ فلات ایران که هوای سرد و یخبندان آغاز می‌شد. بدین ترتیب درّهٔ

پهناوری که پس از این‌ها خلیج فارس شد، زیستگاه مناسبی برای آدمیان بود که در شمال تا آستانهٔ فلات ایران، و در جنوب تا صحرای عربستان می‌رسید. درازای این زیستگاه که در پایان دوران یخبندان، از جنوب میانرودان تا تنگهٔ هرمز می‌رسید، با افزایش دمای هوا و بالا رفتن سطح آب دریاها و نیز پیشروی آب در خلیج فارس، گام‌به‌گام کاهش می‌یابد. به همین ترتیب دامنهٔ زیستگاه آدمیان نیز پسروی می‌کند؛ بخشی از آنان به سوی شمال کوچیده و به فلات ایران وارد می‌شوند. در فلات ایران نیز در پی آب شدن یخ و برف کوه‌ها، دریاچه‌های پهناوری به وجود می‌آید و تمدّن‌های کهن ایرانی در کرانه‌های این دریاچه‌ها بنیادگذاری می‌شود. بخش دیگری از کوچندگان از زیستگاه آغازین خود، یعنی درّهٔ پهناور خلیج فارس، به میانرودان رفته و در کنار کرانه‌های رودهای دِجله و فُرات، تمدّن‌های کهن آن پهنه را بنیاد می‌گذارند. همین کوچندگان از همان آغاز، این دو رود و شهرهای کهن میانرودان را بنا بر سنّت آریایی نامگذاری می‌کنند (نک بخش ۱۳). از این رو، شاید تمدّن سامَرَه (حدود ۵۵۰۰-۵۰۰۰قم)، حَلَف (۵۲۰۰-۴۳۰۰قم) و عُبید (۴۳۰۰-۳۵۰۰قم)[1] آریایی بوده و سومریان تازه از دوران اوروک، یعنی ۳۵۰۰قم به بعد، وارد میانرودان شده باشند. شواهد نگارگری از میانرودان بر درستی این دیدگاه گواهی می‌دهند، زیرا در این‌گونه نگاره‌ها همواره ویژگی‌های قومی آریایی دیده می‌شود، نه سومری (نک ۷-۲-۱۸). می‌دانیم که همزمان، تمدّن‌های بزرگ ایرانی، همچون یانیک‌تپّه از ۶۰۰۰ پیش از میلاد و سیَلک کاشان از حدود ۵۷۰۰ پیش از میلاد در فلات ایران بنیادگذاری شده است (نگارهٔ رنگی ۲۱۹).


۲۱۹

بدین سان کهن‌ترین زیستگاه آریاییان، یا به سخن دیگر خاستگاه آنان، جایی جز فلات ایران و پیش از آن در پهنهٔ خلیج فارس نمی‌تواند بوده باشد. این برداشت از راه دیگر نیز پشتیبانی می‌شود: در حالی که بسیاری از قوم‌های شناخته‌شدهٔ آریایی از آغاز تاریخ در پهنهٔ پهناوری از خاور آسیا تا آفریقا و اروپا به گونهٔ پراکنده حضور داشتند، بسیاری از آنان از کهن‌ترین دوران در فلات ایران و در همسایگی یکدیگر می‌زیسته‌اند. برای نمونه می‌توان از قوم‌های *کاشی*، *آمَرد*، *پارس*، *ماد*، *هَخا*، *دانو* و *سَکا* یاد کرد که به تنهایی، یا با قومی آریایی دیگر، در سرتاسر خاور نزدیک و میانه تا اروپا مستند می‌باشند، و در همین حال همگی آنان در فلات ایران در کنار یکدیگر می‌زیسته‌اند. این واقعیت می‌رساند که بخشی از این قوم‌ها از کانون یگانه‌ای که در فلات ایران بوده است، به پهنه‌های دیگر کوچیده‌اند.

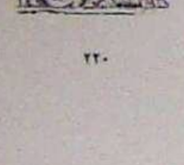
۱۸-۲ گواهی روایت‌های سنّتی

خاطرهٔ زیستگاه آغازین آریاییان در افسانه‌های ملّت‌هایی آریایی رسوب کرده و تا به‌امروز برجای مانده است. افسانه‌های اروپای شمالی که از دوران آفرینش و خاستگاه قوم‌های آریایی گزارش می‌دهند، یادآور همین شرایط جغرافیایی و آب و هوای دوران کهن‌اند که در

[1] *The Cambridge Ancient History* I, part 1: 253.

بالا آمد. خاندان خدایان اروپای شمالی که *آسِه*(۱) به‌معنی «آسیایی» نامیده می‌شد،[۲] و ممکن است در اصل از ریشهٔ آریایی *آسوَرَه* برگرفته شده باشد.[۳] از درهٔ پهناوری به‌نام **گینونگه‌گپ**(۲) می‌آمد که در آن رودی به‌نام *اِلیوَگر*(۳) روان بود. سرزمین واقع در بخش شمالی این درّه **نیفْل‌هایم**(۴) «مِه‌آباد» نام داشت که در آن، سرما و یخبندان حکمفرما بود. در جنوب این درّهٔ پهناور، سرزمینی به‌نام **موسپِل**(۵) بود که در آن، آتش زبانه می‌کشید و گرمایی جانفرسا حکمفرما بود. از گرمای بخش جنوبی، یخ‌های بخش شمالی آب می‌شد و از نیروی این آب‌ها، نخستین انسان غول‌پیکر به نام **یمیر**(۶) و گاوِ نخستین به نام **آئوذهومْلا**(۷) پدید می‌آیند. **یمیر** از شیر گاو تغذیه می‌کرد، ولی گاو یخ‌های نمک‌آلود را می‌لیسید تا آنکه از زیر یخ‌ها، نخستین انسان پدیدار می‌شود. از پشت این نخستین انسان، *اودین* *(وُتان)*(۸) و دو برادرش زاده می‌شوند که خاندان *آسِه* را بنیاد می‌گذارند. *اودین* و برادرانش، دست به کشتن **یمیر** می‌زنند و از پاره‌های پیکر وی، زمین، آسمان، رودها و دریاها را می‌آفرینند.[۴]

دیدیم که *اودین* و خاندان *آسِه* «آسیایی»، در تقابل با پیکر افسانه‌ای ایرانی ***تَخمَه‌اوروپَه*** به‌معنی «دلیر باختر، اروپا» است که همان **تَهمورَث** باشد (نک ۱۷-۱۳-۳-۲). یکی نماد پایانگاه کوچ بزرگ آریاییان، یعنی خاورزمین و اروپا، و دیگری نماد آغازگاه و خاستگاه آن، یعنی آسیاست. در افسانه‌های سَکایی نیز **تَهمورَث** به نام ***اَرْپوکْسائیس***(۹)[۵] و در تورات به نام ***اَرْپَخشاد***(۱۰)، پسر **سام** پسر نوح، هر دو برگرفته از «***اَرْپَه‌خشاییَه***(۱۱)» «فرمانروای باختر» آمده است که پارهٔ نخست آن، همان *اَرْپَه* «باختر» و پاره دوم به معنی «شاه» است (نک ۱۲-۳-۱۰-۵-۱۳-۲-۳). به جز این همسانیِ چشمگیر، ویژگی‌های دیگری نیز *اودین* را با **تَهمورَث** پیوند می‌دهند. از جمله آنکه، **تَهمورَث** نخستین کسی بود که اسب را رام کرد و بر پشت او به دو کرانهٔ زمین تاخت، و *اودین* نیز نخستین کسی بود که دارای اسبی هشت‌پا بود (نگارهٔ ۲۲۰) و توانایی سفر به جاهای دوردست را داشت.[۶] **تَهمورَث** نخستین آدمی بود که به پیکار دیوان رفت و هنر نوشتن را از آنان آموخت. *اودین* نیز که از خاندان جنگجوی *آسِه* بود، در پیکار با مردم کشاورز به نام **وانِه**(۱۲) که در پیکر خدایانی کهن‌تر جلوه می‌کنند و شاید نماد بومیان اروپا بودند، نخستین جنگ جهان را برپا کرد و همو بود که بر هنر شعرگویی چیرگی داشت و «خداوند شعر» نامیده می‌شد.[۷] همانگونه که اهریمن **تَهمورَث** را می‌بلعد،[۸] دیوی به شکل سگ



۲۲۰

---

² Neumann & Voigt 1973, *Germanische Mythologie*, Haussig (ed.), *Wörterbuch der Mythologie* Bd. II: 25. 34; Page 1993, *Nordische Mythen*: 32.

³ *EWAiA*. I: 148 after Schlerath 1968 in *Pratidānam. Indian, Iranian and Indo-European Studies Presented to Franciscus Bernardus Jacobus Kuiper on his sixtieth birthday*: 145.

⁴ Haussig (ed.) 1973, *Wörterbuch der Mythologie*, Bd. II, *Götter und Mythen im Alten Europa*: 33. 62. 97.

۵ هرُدوت، کتاب ۴، بند ۵ و بعد.

⁶ Neumann & Voigt 1973: 75. 76.

⁷ Neumann & Voigt 1973: 33. 34. 75; Page 1993, *Nordische Mythologie*: 47.

۸ *روایات فارسی داراب هرمزد یار*، بازگفته از *مینوخرد* (ترجمهٔ احمد تفضلی)، ص ۱۱۹، یادداشت مربوط به پرسش ۲۶، بند ۲۲؛ کریستن‌سن، *نخستین انسان و نخستین شهریار* (ترجمه احمد تفضلی، ژاله آموزگار)، ج ۱، ص ۱۷۳؛ نیز

←



۲۲۱

و به نام *فِنریر*(۱۳)، *اودین* را می‌بلعد.[۹] (نگارهٔ ۲۲۱) گرچه روایت بلعیده شدن **تَهمورَث** به دست اهریمن در متنی از دوران اسلامی بازگو شده است، امّا اسطوره‌شناسان، هستهٔ کهن آریایی یا هندواروپایی آن را پذیرفته‌اند.[۱۰] افزون بر آن، پاره‌ای از ویژگی‌های **جمشید**، برادر **تَهمورَث**، در خاندان *آسِه* نیز دیده می‌شود. خاستگاه این خاندان جایی به نام *آسْگَرد*(۱۴) بود که ممکن است به معنی «سرزمین یا شهر آسیایی» باشد. این خاندان با خوردن سیبی از ایزدبانویی به‌نام *ایدون*(۱۵)، همواره جوان می‌ماند،[۱۱] همانگونه که **جمشید** با نوشیدن افشرهٔ گیاه **هَئومَه** به راز بی‌مرگی دست یافته و سرزمین جاودانگان را بنیادگذارده بود (نک ۱۲-۱-۱). همچون **جمشید** که در اسطوره‌های هندی به‌نام *یَمَه*، خدای مردگان است (نک ۱۷-۱۳-۴)، *اودین* نیز خدای مردگان به‌شمار می‌رفت.[۱۲] و سرانجام، همچون سیمرغ خردمند و سخنگو در افسانه‌های ایرانی که بر فراز درخت **ویسپوبیش**(۱۶) «همه درد، درمان‌بخش همهٔ دردها» آشیانه داشت (نک ۱۲-۳-۳)، افسانه‌های اروپای شمالی نیز موجود غول‌پیکری به شکل شاهینی سخنگو را می‌شناسند که در بالای درختی می‌زیست.[۱۳]

(1) Ase; (2) Ginnungagap; (3) Eliwagar; (4) Niflheim (Nebelheim); (5) Muspell; (6) Ymir; (7) Audhumla; (8) Odin (Wotan); (9) Arpoxais; (10) Arpaḫšad; (11) Arpa xšāythiya; (12) Vane (pl. Vanen); (13) Fenrir; (14) Asgard; (15) Idun; (16) vīspō.bīš.

۱۸-۳ روایت و تاریخ طبیعی

در سنجش شرایط جغرافیایی که افسانه‌های اروپا از چگونگی خاستگاه آدمی باز می‌گویند و چشم‌اندازی که در پایان دوران یخبندان از فلات ایران و خلیج فارس می‌شناسیم، گونه‌ای پیوند چشمگیر و همدیسی می‌یابیم. زیرا درهٔ خشک و پهناور خلیج فارس، در شمال با سرزمین یخبندان و کوهستان‌های بلند فلات ایران، و در جنوب با دشت گرم عربستان هم‌مرز بود. از میان این درهٔ پهناور، رودی بزرگ از پیوستن **دِجله**، **فُرات** و کارون می‌گذشت تا به دریای عُمّان بریزد. بخش آغازین این رود را امروز *اَروَند رود* (شطّ العرب) می‌نامیم. آثار این رود بزرگ در کف خلیج فارس و به شکل درّه‌ای گود هنوز برجای مانده است.

از سویی، گونه‌ای همدیسی میان افسانه‌های اروپای شمالی و ایرانی در مورد آفرینش می‌یابیم. در روایت‌های ایرانی، رود *دائیتیا* خاستگاه آدمی و آفرینش است. در کرانهٔ سمت راست این رود، نخستین انسان **گیومَرت** (*گیه‌مَرِتَن*(۱))، و در کرانهٔ چپ آن، نخستین گاو

→ نک:

E. W. West, *Pahlavi Texts* IV: 418-447; Christensen, *Premier homme et primier roi* 2: 184-189.

[9] Neumann & Voigt 1973, *Germanische Mythologie*: 44. 76; Page 1993, *Nordische Mythologie*: 20.

[10] Dumézil in G. D. Larson 1974, *Myth in Indo-European Antiquity*: 22-24 cit. from Haussig (ed.) 1986, *Wörterbuch der Mythologie* IV: 444.

[11] Neumann & Voigt 1973: 34. 59.

[12] Neumann & Voigt 1973: 75. 77.

[13] Neumann & Voigt 1973: 59.

اِوَگ‌دات[۲] آفریده می‌شوند. *دائیتیا* که در ریشه با واژهٔ *دات* و *داتَه* در پیوند است،[14] باید در آغاز به معنی «آفرینش» و «زایش» بوده باشد، یعنی رودی که زایندهٔ زندگی و سرچشمهٔ آفرینش است. همدیسی روایت‌های ایرانی در مورد آفرینش نخستین انسان و گاو در کنار چنین رودی، با درونمایهٔ افسانه‌های اروپای شمالی چشمگیر است. همچنین آفرینش نخستین جفت آدمی در روایت‌های ایرانی و پیدایش *مَشی* و *مَشیانِه* از دو شاخهٔ گیاه ریواس نیز با آفرینش نخستین انسان در افسانهٔ اروپای شمالی همانندی بسیار دارد.

با گرم شدن هوا و بالا رفتن آب دریاها و نیز پر شدن گام‌به‌گام خلیج فارس، مردمان آن پهنه خاستگاه خود را رها می‌کنند و در راستای شمال و شمال باختری و خاوری می‌کوچند تا به چشم‌اندازهای خنک‌تر و درّه‌های پرآب برسند. همزمان با کوچ مردم به پهنه‌های نو، پاره‌ای از نام‌های جغرافیایی کهن، از خاستگاه آغازین به پهنه‌های نو جابه‌جا می‌شوند. از این دست، نام *دائیتیا* به رودهای دیگری داده می‌شود. *آمودریا* که در اصل به‌معنی «رود بی‌مرگی یا زندگی» است، جایگزین *اروَند رودِ* کف خلیج فارس می‌شود و *دائیتیا* نام می‌گیرد. نام *زاینده رود* نیز باید برگرفته از همان نام *دائیتیا* باشد. نام جغرافیاییِ *فراخ گَرت* به معنی «فراخ بریده» یا «بریدگی پهناور» ممکن است نام آغازین همان درهٔ پهناوری بوده باشد که اروَند رود (*دائیتیا*) از میان آن می‌گذشت و اکنون دیگر پر از آب و تبدیل به خلیج فارس شده بود. همین دریا در اوستا *وُئوروکَشَه*[۳] نامیده می‌شود که به‌معنی «بریدگی پهناور» یا به‌سخنی، به‌معنی «دارای شاخابه‌های پهناور» تعبیر شده است. بر پایهٔ این تعبیر، واژهٔ **کَشَه*[۴] (پارهٔ دوم *وُئوروکَشَه*) می‌تواند پس از تبدیل /«ژت» به «ش»/[15] از ریشهٔ آریایی *کَرتَه*[۵] «بریدگی» برخاسته باشد.[16] با اینکه چنین دگرگونی آوایی، یعنی تبدیل *کَرتَه* به **کَشَه*، از نظر دانش زبان‌شناسی ممکن است، ولی چنین دگرگونی آوایی در مورد این واژه پیشینه و نمونهٔ دیگری ندارد. برای نمونه واژهٔ اوستایی *کِرِتا*[۶] «بریدن»[17] و فارسی *کارد* (ابزار بریدن) از همان ریشهٔ آریایی برخاسته و دستخوش چنین دگرگونی آوایی نشده است. بنابراین، نام *وئوروکَشَه* ممکن است از نامی جغرافیایی در پیوند با قوم *کاشی* برخاسته باشد (نک ۵-۱-۱). *فراخ گَرت* «بریدگی پهناور» که نام تازهٔ همین دریا است، ممکن است برخاسته از معنی آغازین آن نبوده، بلکه از معنی جنبی آن که *گَرتَه* «بریدگی» را با *کَشَه* برابر دانسته، برگرفته شده باشد. به همین ترتیب معنای *فراخ گَرت* در تعبیر سنّتیِ *پِرِثو زُرَیَه*[۷] «دریای فراخ» نیز نهفته است. ولی در پیش دیدیم که ممکن است معنی پارهٔ نخست این عبارت در واقع نام قوم پارس و معنی آغازین این نام مرکّب «دریای پارس» یا همان «خلیج فارس» بوده باشد (نک ۹-۱-۹).

وجود سرزمینی به نام **کاش* یا **کَشَه* در جایگاه سرزمین آفرینش که ممکن است در اوستا به نام *وُئوروکَشَه* «پهنهٔ کاشی» ثبت گردیده و پس از بالا آمدن سطح دریاها، به «دریای

---

[14] *Air.Wb.*: 728-729.

[15] مانند تبدیل واژهٔ آریایی *اَرْتَه* به اوستایی *اَشَه* «سامان راستی». در فارسی نیز بازمانده‌های هر دو گونه وجود دارد، مانند گردیدن و گشتن.

[16] *Air.Wb.*: 1429ff.

[17] *Air.Wb.*: 467.

وُئوروکَشَه » تبدیل شده باشد، با دیگر روایت‌های کهن نیرو می‌گیرد. در کتاب **عهد عتیق**، **کوش** نام سرزمینی کهن در آغاز آفرینش است که رود **جیحون** از سراسر آن می‌گذرد و سرچشمهٔ آن رودی در عَدَن است که رود **پیشون**(۸) (عربی **فیشون**) نیز از آن شاخه می‌گیرد. شاخه‌های سوم و چهارم این رود، ***دِجله*** و ***فُرات***‌اند (نک ۵-۳-۱۳). شکّی نیست که رودی را که امروز به نام **جیحون** (***آمودریا***) می‌شناسیم و به دریاچهٔ آرال می‌ریزد، ممکن نیست شاخهٔ رودی پنداشته شود که شاخه‌های دیگرش، ***دِجله*** و ***فُرات*** بوده‌اند. نویسندهٔ این فراز تورات نیز نمی‌تواند آن چنان از جغرافیای جهان ناآگاه بوده باشد که **جیحون** در آسیای میانه را هم‌آب با ***دِجله*** و ***فُرات*** در میانرودان پنداشته باشد. پس در اینجا نیز با جابه‌جایی نام‌های جغرافیایی سر و کار داریم. ممکن است مراد تورات از **کوش**، همان درهٔ پهناور خلیج فارس، یعنی «***کَشَه*** «سرزمین کاش»، و **جیحون** نام همان رود کهنی بوده باشد که از میان آن می‌گذشته است. اگر چنین باشد، باید رود **پیشون** همان کارون[18] و عَدَن نیز بخش شمال باختری خلیج فارس، یعنی جای پیوستن رود کارون به *اَروَند رود*، یعنی خوزستان تا میانرودان، بوده باشد. گفتنی آنکه، در روایت‌های تورات و اوستا و نیز اسطوره‌های اروپای شمالی، گونه‌ای همسانی دیده می‌شود، زیرا در تورات نیز عَدَن همان باغ بهشت و جای آفرینش آدمی است، چنانکه بر پایهٔ اوستا، کرانه‌های ***دائیتیا*** جای آفرینش نخستین آدم و گاو، و سرانجام بر پایهٔ روایت‌های اروپای شمالی، نخستین انسان و خاندان *آسِه* «آسیایی» و نخستین گاو در درّه‌ای پهناور و در کنار رودی به نام *اِلیوَگر* آفریده شده‌اند (نک بالا). همچنین، همان‌گونه که **جیحون** بر پایهٔ روایت تورات چهار شاخه داشته، ***دائیتیا*** نیز چهار شاخه داشته که نشان این بود که دین زَردُشت چهاربار به اوج رسد و شکوفایی آن با زَردُشت، هوشیدر، هوشیدرماه و سوشیانت است.[19]

با نگاه به ویژگی‌هایی که از این رودِ سرزمینِ آفرینش در اسطوره‌های ملّت‌های گوناگون می‌بینیم، می‌توان پذیرفت که ***دائیتیا*** و **جیحون** هر دو از همان آغاز نام‌های یک رود بوده‌اند که در درّهٔ پهناور خلیج فارس روان بوده است. در دوران‌های پسین و در پی پیشروی آب اقیانوس در خلیج فارس و کوچ آریاییان به شمال و شمال باختری، نام ***دائیتیا*** به رودی در شمال فلات ایران، یعنی به ***آمودریا*** داده شد و جغرافی‌دانان عرب نیز به پیروی از جابه‌جایی نام این رود، آن را **جیحون** نامیدند. معنی نام رود ***دائیتیا*** «زایندگی» نیز در نام ***آمودریا*** دیده می‌شود که به معنی «رود بی‌مرگی و زندگی» است (نک ۷-۲-۴ و ۱۴). بنابراین ***وُئوروکَشَه*** ممکن است در آغاز به‌معنی «پهنهٔ کاش یا**کوش**» بوده باشد که بعدها به دریایی تبدیل شده است. نمونه‌ای همسان را می‌توان در نام شهر ***اوروسَلِم*** «*پهنهٔ سَلم*» (اورشلیم) دید که پارهٔ نخست آن نیز به معنی «پهنه» و در پیوند با واژهٔ اوستایی ***وُئورو***(۹) «پهن، گسترده، فراخ» است.

---

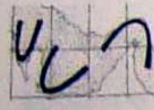
[18] همسانی پیشون و کارون را بسیاری از پژوهشگران در کتاب‌های معتبر پذیرفته‌اند و نگاره‌پردازی‌های ماهواره‌ای نیز پشتیبان این برداشت‌اند؛ نک:

Dick Fischer 1996, *The Origin Solution: An Answer in the Creation-Evolution Debate*: 222; James Orr in *The International Standard Bible* (entry: Pishon).

[19] *گزیده‌های زادسپرم* (ترجمه محمدتقی راشدمحصّل)، فرگرد ۲۱، بندهای ۱–۳؛ نیز نک:

Selections of Zād-Sparam, XXI, 6 = West 1897, *Pahlavi Texts* IV: 155-156.

همسانی دریای **وُئوروکَشه** و خلیج فارس با گزارش‌های متن‌های کهن ایرانی تأیید می‌شود. در پنداشت ایرانیان کهن، دریای **وُئوروکَشه** دارای سه شاخابه بود،[۲۰] به اقیانوس‌های جهان راه داشت، از همهٔ آب‌ها برتر[۲۱] و نیز جای گردآمدن همهٔ آب‌ها[۲۲] بوده است. این ویژگی‌های جغرافیایی، به خوبی با خلیج فارس می‌خواند، زیرا این خلیج نیز دارای دو بریدگی کوچک و یک بریدگی بزرگ در تنگهٔ هرمز است (نگار: ۲۲۲). آنچه که همسانی **وُئوروکَشه** (*فراخ گَرت*) و خلیج فارس را تأیید می‌کند، آگاهی‌هایی دیگری است که متن‌های مَزدَیسنی به دست می‌دهد. از جمله می‌خوانیم که آب‌های ناپاک از **وُئوروکَشه** (*فراخ گَرت*) به دریای **پویتیک**(۱۰) می‌روند و پس از پاک و پالوده شدن، دیگر باره به جای نخستین خویش بازمی‌گردند.[۲۳] میان *فراخ گَرت* و **پویتیک**، دریای **سَدویس** است. **سَدویس** (اوستایی **سَتَه‌وَئِسَه**(۱۱))، نام دریایی در کنار **کَنگ‌دِژ**، در اصل نام ستاره‌ای است که یار ستارهٔ **تیشتَریَه**(۱۲) «ایزد باران» (ستارهٔ شمال) و سرکردهٔ ستارگان آسمان جنوب و دریاهای جنوب بوده و نامش در پیوند با دریای عُمّان است (نک ۱۴-۱-۵-۳). پس *فراخ گَرت* که از راه **سَدویس** (دریای عُمّان) با **پویتیک** پیوند دارد و آب‌های پاک خود را در پی آب‌کاست و آب‌خاست (جزر و مدّ)[۲۴] از همان‌جا می‌گیرد، تنها می‌تواند خلیج فارس، و **پویتیک** باید اقیانوس هند باشد. باید دانست که *بوئی*(۱۳) در زبان آریایی و هندی باستان به معنی «پاکی» است.[۲۵]



۲۲۲

یکی دانستن *فراخ گَرت* با دریای خزر و یا دریاچهٔ آرال که پاره‌ای از پژوهشگران پنداشته‌اند،[۲۶] مشکل‌آفرین است، زیرا در این صورت، جای دریای **سَدویس** در جنوب ایران که همسایهٔ *فراخ گَرت* است و نیز پالایش آب‌ها در اقیانوس، ناگشودنی می‌ماند. از سویی، در اوستا چنین می‌خوانیم: «آنگاه مِه از آن سوی هند، از کوهی که در میانهٔ دریای **وُئوروکَشه** جای دارد، برخیزد.»[۲۷] یکی دانستن **وُئوروکَشه** با اقیانوس هند،[۲۸] آنهم بخش خاوری آن، تنها با تکیه بر این بند اوستا، نمی‌تواند درست باشد، زیرا نمادهای مهمّی از فرهنگ ایرانی در دریای *فراخ گَرت* جای دارند: هرگاه شهریاری مناسب بر تخت شاهی ننشسته باشد، والاترین نماد ایرانی، یعنی **خوَرِنَه**، در دریای **وُئوروکَشه** می‌آرامد.[۲۹] افزون بر آن، همین دریا جای درخت **هَئومَهٔ** سفید (**ویسپوبیش**) و آشیانه سیمرغ است.[۳۰] پس مراد اوستا از «آن سوی هند» ممکن است نسبی و از دیدگاه بیننده‌ای در خاور هند بوده باشد. گذشته از این دیدیم که چگونه نام‌های جغرافیایی در پی کوچ قوم‌ها جابه‌جا می‌شوند.

(1) Gaya marətan; (2) Ēwagdāt; (3) Vourukaša; (4) *kaša; (5) kárta-; (6) kərətā-; (7) pərəθu zrayah-;

۲۰ یَشت ۱۹، بندهای ۵۶، ۵۹، ۶۲. ۲۱ وندیداد، فرگرد ۵، بند ۲۳. ۲۲ وندیداد، فرگرد ۲۱، بند ۴.
۲۳ وندیداد، فرگرد ۵، بندهای ۱۶–۱۹؛ گزیده‌های زادسپرم، فرگرد ۳، بند ۲۱.
۲۴ بُندهِش (گزارنده مهرداد بهار) ص ۷۳ به بعد؛ زادسپرم (ترجمه محمدتقی راشدمحصّل) فرگرد ۳، بندهای ۱۹ به‌بعد؛ وندیداد، فرگرد ۵، بند ۱۹.
[25] *Air.Wb.*: 909. [26] Cf. *Air.Wb.*: 1429.
۲۷ یَشت ۸، بند ۳۲. ۲۸ مهرداد بهار، پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۱۴۳.
[29] Haussig (ed.) 1986, *Wörterbuch der Mythologie*, Bd. IV: 463.
۳۰ مینوخرد (ترجمه احمد تفضلی)، ۶۱، ۲۶، ۲۸ و بعد، ۳۷؛ نیز نک ۱۲-۳-۳.

(8) Pishon; (9) vouru-; (10) Pūitika-; (11) Satavaēsa; (12) Tištriya; (13) *pūtay.

۱۸-۴ آریاییان در فلات ایران

دست‌کم بخش‌های بزرگی از فلات ایران از دیرباز زیستگاه آریاییان بوده است. حضور فرهنگ آریایی، از پایان هزارهٔ چهارم پیش از میلاد، از راه شاهدهای زبان‌شناختی پشتیبانی می‌شود، امّا شاهدهای باستان‌شناختی از این هم فراتر رفته، ما را به پیش از پایان هزارهٔ چهارم و هزاره‌های پیش‌تر از آن می‌رساند. قوم‌هایی که از دوران اختراع خط (پایان هزارهٔ چهارم ق‌م) و بر پایهٔ شاهدهای زبان‌شناختی در فلات ایران می‌زیسته و در متن‌های خاورزمین ثبت شده‌اند، از این قرارند:

۱۸-۴-۱ اَرَتی‌ها، مردمِ سرزمین اَرَتَه

در جنوب خاوری ایران، پیرامون سیستان و کرمان، مردمی آریایی می‌زیستند که در هزارهٔ چهارم و سوم پیش از میلاد دارای فرهنگ و تمدّنی پیشرفته بودند. این مردم، سرزمین خود را ***خُوَنی‌رَثَه*** می‌نامیدند که به‌معنی «چرخ خورشید» است و در فرهنگ هند به‌نام ***سَکْرَه‌وَرتین*** «چرخ گردون» آمده است. مردم این سرزمین در پیوند تنگاتنگ فرهنگی، بازرگانی و سیاسی با میانرودان بودند. پارهٔ دوم نام ***خُوَنی‌رَثَه***، یعنی ***رَثَه*** «چرخ»، در سندهای سومری به‌نام ***اَرَتَه*** برگردانده شد که همان سرزمین ***چَخرَهٔ*** اوستایی باشد. پاره‌ای کالاهای بازرگانی گرانبها، مانند زر، سیم، عقیق و سنگ لاجورد، از ***اَرَتَه*** به میانرودان صادر و در برابر آن و در پی یک خشکسالی، غلّات وارد می‌شد. شهر ***اَرَتَه*** داری حصار کنگره‌دار هفت رنگ بود که یکی از آن‌ها از سنگ لاجورد بود. در این شهر رود قابل کشتیرانی روان بود و خانه‌ای ورجاوند از سنگ لاجورد در آن قرار داشت. میان ***اَرَتَه*** و سومر بارها کشمکش‌هایی روی‌داد و شاهان سومر بر ***اَرَتَه*** تاختند. نام سرزمین ***اَرَتَه*** در متن‌های پسین میانرودان دیده نمی‌شود، امّا در همان پهنه، از سرزمین دیگری به‌نام ***پَرَشی*** نام بُرده می‌شود که باید با سرزمین کهن پارس‌ها، پیش از کوچ بخشی از آنان به اَنشان (فارس امروز)، یکی باشد. شاید از این روست که پارس‌ها خود را روزگاری ***اَرَتَه‌ای*** می‌خواندند (نک ۷-۱-۳؛ ۹-۱-۳).

۱۸-۴-۲ مَردها و اَمَردها

مَردها و اَمَردها از دیرباز دو تیره از کهن‌ترین مردم آریایی بودند که از شمال خاوری تا شمال باختری فلات ایران گسترده بودند. به‌سبب خویشاوندی نزدیک، این دو تیره در این بخش به‌صورت یک قوم بررسی می‌شود. بخشی از این قوم که نام خود را از ریشهٔ آریایی ***اَمَرتَه***، ***اَمَرد*** «جاودانگی، بی‌مرگی» برگرفته و ***اَمَرد*** نامیده می‌شد، در منابع سومری به نام ***مَرْتو*** ثبت شده است. در پی دگرگونی‌های زبانی در دوران پسین، از ریشهٔ آغازین ***اَمَرد*** و ****اَمَرْدَه***، در وهلهٔ نخست نام‌های آریایی ****آمور***، آنگاه ***آمول*** و ***آمو*** برخاسته‌اند که در متن‌های اَکّدی به‌گونهٔ ***آمورو*** و در متن‌های یونانی به نام ***آمورگی*** ثبت شده است. این قوم خاستگاه اصلی خود را که

باید چشم‌اندازهای کرانه‌های *آمودَریا* و سرزمین‌های پیرامون آن بوده باشد، به‌نام قوم خود نامیدند، مانند *آمودَریا*، *آمویَه* (این دو نام در متن‌های پارسی میانه و پس از آن دیده می‌شود)، *مُئورو* (در اوستا، برابر با *مَرو* امروز) و جز آن. در پی کوچ بخشی از این قوم به سوی باختر و ماندگار شدن در کرانه‌های جنوبی دریای خزر، شهر *آمول* (آمُل) را به نام آنان خوانده شد. چنانچه خاستگاه *آمَردها* را همان پهنهٔ خاوری ایران، یعنی پیرامون *آمودریا* تا بلخ و بدخشان بدانیم، چرا که بنا بر متن‌های سومری، قوم *مَرتو* دارندهٔ کوه سنگ لاجورد بوده است (نک ۷-۲-۱)، آنگاه باید بپذیریم که همینان دارای تمدّن ممتازی بوده‌اند. آثار باستان‌شناختی که در آن پهنه یافت شده است، بر زندگی شهرنشینی و معماری پیشرفته‌ای گواهی می‌دهند. تندیس زنی از حدود ۲۵۰۰ پیش از میلاد از پهنهٔ بلخ، حتّی گویای زندگی اشرافی در آن دوران کهن است (نگارهٔ رنگی ۲۲۳).


۲۲۳

۱۸-۴-۲-۱ *آمَردها* در آغاز فرهنگ شهرنشینی به میانرودان کوچیدند. این قوم و هم‌تبارانشان *آموریان* در کهن‌ترین نوشته‌های میانرودان به نام ***مَرتو*** و ***آمورو*** ثبت شده و در تحوّل و تکوین تمدّن این پهنه تأثیر به‌سزایی داشتند. این قوم در متن‌های پرشمار دولت‌های سومر همواره به نام دشمن خطرناک آمده است. *آمَردها* همراه قوم آریایی ***گوتی*** (کوچی) در سال ۲۲۳۰ ق‌م دودمان کهن اَکَّد را فرومی‌پاشند. دودمان سوم اور نیز در سال ۲۰۰۶ ق‌م قربانی تازش آموریان می‌شود. آنان بعدها دودمان آموری لارسا و بابِل کهن را بنیاد می‌گذارند.

۱۸-۴-۲-۲ در دوران کهن گروهی دیگر از همین قوم به سوریه و فلسطین کوچیده، در آن جا ماندگار می‌شوند. در متن‌های مصری از این قوم به‌نام ***مَنتو*** (برگرفته از ***مَرتو***) و سپس به نام ***آمو*** (برگرفته از ***آمورو***) از سرزمین ***دیاتی*** (***آمو از دائیتیا***) بسیار یاد شده است. از نام همین قوم آریایی، نام خدایان مصری ***مَنتو*** و ***آمون*** برخاسته است (نک ۷-۲؛ ۱۲-۳-۲۷). در دوران‌های بسیار کهن، یعنی پیش از بنیادگذاری نخستین دودمان مصر (دوران «دودمان‌های کهن»، پیش از ۳۰۰۰ ق‌م)، این قوم در نقاشی‌های دیواری و سنگ‌نگاره‌های مصر نگارگری شده و در کهن‌ترین سندهای درباری آمده است. بخشی از این قوم از راستای شمال و از راه فلسطین و صحرای سینا به مصر رفته و بخش دیگر از راستای جنوب و از راه آبی دریای سرخ به‌این سرزمین نفوذ می‌کنند. سرانجام کمی پس از براندازی دولت آکَّد کهن در میانرودان به دست ***گوتی***ها (۲۲۳۰ ق‌م)، ***آموها*** نیز دودمان ششم مصر را فرومی‌پاشند و نخستین دوران فترت در این سرزمین آغاز می‌شود (پیرامون ۲۱۸۰ تا ۲۱۳۰ ق‌م). در دوران‌های پسین نیز ***آموها*** نقش مؤثّری در تاریخ مصر ایفا می‌کنند. آنان در مرحلهٔ دیگری از تاریخ، کمی پس از تازش کاشی‌ها به بابِل، همراه قوم ***هَخا*** (نک ۹-۴؛ ۱۸-۷-۲-۲) به مصر می‌تازند، ادارهٔ سیاسی کشور را به‌دست می‌گیرند و با نام ***هیکسوس*** (مصری ***هکاخَست***) در تاریخ ثبت می‌شوند. به‌این ترتیب دوران فترت دوم در مصر آغاز می‌شود (پیرامون ۱۶۶۰ تا ۱۵۶۰ ق‌م). این قوم آورنده اسب و



۶۹

ارّابهٔ رزمی به مصر بود که با همان نام‌های آریایی به زبان مصری راه می‌یابند (نک ۱۵-۱-۴، ۱۵-۲-۵). این قوم پس از رانده شدن از مصر، در کنار دیگر قوم‌های آریایی (**آموریت** =**اَمَرد**ها، **پرِست** [بعدها **فیلیستی**‌ها] = **پارس**‌ها) بر سراسر سرزمین فلسطین و سوریه چیره می‌شوند (سدهٔ ۱۵ و ۱۴ قم) که امروز آنان را «دودمان‌های آریایی» می‌نامند. بخشی از **آمو**ها دولت خودمختاری در شمال فلسطین بنیاد می‌گذارند (پیرامون ۱۴۰۰ قم) که آن را **آمورو** می‌نامند. در پی کوچ سامیانِ باختری به فلسطین در پایان هزارهٔ دوم پیش از میلاد، برخوردهای رزمی و فرهنگی میان بومیان آریایی و کوچندگان نورسیده درمی‌گیرد (نک ۱۸-۷-۳-۶).



۷۰

۱۸-۴-۳ کاشی‌ها

زیستگاه مردم کاشی در طول تاریخ پیوسته جابه‌جا شده و یا از خاستگاه آغازین خود در راستاهای گوناگون گسترش یافته است. از این رو نام‌های جغرافیایی فراوانی در پیوند با نام این قوم می‌باشند. کهن‌ترین اشاره‌ای که در روایت‌های ایرانی و غیرایرانی به پهنهٔ زیستگاه قوم کاشی شده است، به آغاز آفرینش آدمی و خاستگاه آریاییان برمی‌گردد (نک ۱۸-۳). ولی در دوران‌های آغاز تاریخ این قوم گسترش بیشتری می‌یابد و از هند تا اتیوپی پراکنده می‌شوند. از این رو واموا‌ژه‌هایی که در پیوند با نام قوم کاشی بودند، از دیرباز به زبان‌های کهن راه می‌یابند. اینگونه واموا‌ژه‌ها در زبان سومری به هزارهٔ سوم پیش از میلاد می‌رسند. از این دست می‌توان از **کاس** «نوشابهٔ مستی‌آور»، **کاش** «آبجو»، **کاش**‌کورون «می» و نین**کاسی** «خدای‌بانوی آبجو» در زبان سومری یاد کرد. همچنین خدایی که در سومری **هومبابا** و در ایلامی **هومبان** خوانده می‌شد و گیل‌گَمِش در آغاز هزارهٔ سوم پیش از میلاد به پیکارش رفته بود، در اصل ایزدی **کاشی** به شمار می‌رفت و دارای پاژنامهٔ کوک**کاسیت**-ری بود که به معنی «نگهبان کاشی» است. واژهٔ اَکَّدی **کاسپو(م)** «نقره» نیز از نام قوم کاشی برگرفته شده است. در زبان مصری کهن نیز واموا‌ژه‌هایی که در پیوند با قوم کاشی باشند، کمیاب نیستند. از این دست می‌توان از واژهٔ مصری واژه‌های مصری **خَسْبُد** «سنگ لاجورد»، **خَسْ** «گونه‌ای آبجو»، **کاشَه‌رَه** و **کاسَه‌سَه** (دو گونه نان) و نیز **کاسی** (گونه‌ای گیاه) یاد کرد (نک ۵-۳-۱۰). از سدهٔ ۱۸ پیش از میلاد که این قوم بیش از ۵۰۰ سال در بابِل فرمانروایی می‌کنند، شواهد زبان‌شناختی بسیاری از زبان و فرهنگ آریایی **کاشی**، مانند واژه‌ها، نام‌های جغرافیایی، نام‌های خدایان، نام‌های فردی و جز آن، در آن پهنه ثبت می‌گردد (نک بخش ۶). افزون بر آن و در کنار شواهد زبان‌شناختی که از حضور پویای قوم **کاشی** در خاور نزدیک می‌گویند، آثار نگارگری میانرودان و مصر نیز همین امر را تأیید می‌کنند (نک ۶-۱-۱ نیز نک نگارهٔ ۶۹ تا ۷۳). فرهنگ یونان نیز اشاره‌های شایان توجّهی به قوم **کاشی** دارد، به گونه‌ای که واموا‌ژه‌هایی که از نام این قوم برگرفته‌اند، از دیرباز به زبان یونانی راه می‌یابند، مانند نام فلزّ قلع در زبان یونانی که به معنی «از سرزمین کاشی» است (نک ۵-۴). همچنین اسطوره‌های یونان پذیرای یادمان این قوم می‌شوند (نک ۵-۴-۱). تبار آریایی قوم **کاشی** افزون بر شواهد پرشمار در فرهنگ‌های بیگانه، مانند ریشه‌های آریایی نام‌ها و واموا‌ژه‌ها و نشانه‌های قوم‌شناختی، از راه‌های دیگر نیز تأیید



۷۱



۷۲



۷۳



۶۸

می‌شود؛ از این دست می‌توان از یک نگارهٔ یکی از شهریاران کاشی یاد کرد که بر وابستگی او به آریاییان گواهی می‌دهد (نک ۶-۱-۱ نیز نک نگارهٔ رنگی ۶۸). افزون بر آن، قوم **کاشی** در بسیاری از متن‌های بیگانه در کنار قوم‌های آریایی دیگر، مانند **مادها**، **پارس‌ها** و جز اینان، به ثبت رسیده که یک بار دیگر گواه بر تبار یگانهٔ همگی آنان است (نک ۵-۳-۱۱-۲؛ ۵-۴-۱).

۱۸-۴-۴ پارس‌ها

خاستگاه پارس‌ها، پیش از کوچ به آنشان (فارس امروز)، در جنوب خاوری ایران، پیرامون کرمان و سرزمین‌های همسایهٔ آن بود. این سرزمین به‌نام بومیانی که در آن می‌زیستند، **پَرَشی** نام گرفت که در کهن‌ترین متن‌های تاریخی میانرودان به‌همین گونه آمده است. گونهٔ ثبت آن در خط میخی پس از این‌ها دگرگون شده و به گونهٔ **مَرهَشی** درآمد (نک ۹-۱).

۱۸-۴-۴-۱ در درازنای دوران‌های کهن، تیره‌هایی از مردم **پَرَشی** به جاهای دوردستی از جهان باستان پراکنده شدند. بخشی با نام **پارسَه** در میهن اصلی خود بر جا ماند. بخشی دیگر با نام **پَرَثو** و **پَرثَوَه** به شمال خراسان و خوارزم رفته و قوم **پارت‌ها** را تشکیل داد. یک بخش نیز با قوم‌های **دانو** و **هَخا** درآمیخت و روی به باختر نهاده، به آسیای کوچک، یونان و کرانه‌های دریای سیاه و نیز به **فلسطین** و **مصر** رفت. گروهی دیگر از قوم **پَرَشی** با نام **تَپوری** (با جابه‌جایی «ت» بـه جلوی «پ» در ریشهٔ ایـرانی **پَرتو** «تَبَر»)، **آمَردها** را از کرانه‌های جنوبی دریـای خزر به سوی باختر رانده و این پهنه را **تَپورِستان** (بعدها طَبَرِستان = تَبَرِستان) نامیدند. **پَرچی‌های** باخترِ کابل و **بَلوچ‌ها** هم باید از پـارس‌های کهن برآمده باشند. **پَرَهَسی‌های** گزارش استرابون که **آمَردها** از آنان جدا شده‌اند نیز باید وابسته به **پارس‌ها** قوم بوده باشند (نک ۹-۱-۲ تا ۶).

۱۸-۴-۴-۲ حضور قوم **پارس** در فلسطین که در متن‌های کهن به‌نام **پِرِسِت** یا **پِرِسیت** ثبت شده‌اند، به آغاز سدهٔ ۱۸ قم می‌رسد (نک ۹-۱-۲). در دوران اِلعَمارنَه (سده‌های ۱۵ و ۱۴ قم) فرمانروایان بیشترین بخش‌های فلسطین آریایی بودند که تیره‌ای از پارس‌ها را نیز در برمی‌گرفت. آنان در آغاز سدهٔ ۱۳ قم همراه مردم دیگری که به «مردم دریانورد» شهرت داشتند، به سوی مصر تاختند. همین قوم **پِرِسِت** که در دوران پسین با نام **فیلیستی** در فلسطین ماندگار شدند، نیاکان فلسطینیان‌اند (نک ۹-۱-۷؛ ۱۸-۷-۲-۲).

۱۸-۴-۴-۳ پارس‌ها در دوران تاریخی از میهن اصلی خود در راستای باختر و به سوی **آنشان** کوچیدند و به این ترتیب با ایلام همسایه شدند. همین قوم بنیادگذار شاهنشاهی پارس بود که از آن دودمان هخامنشیان برآمد. هخامنشیان نام خود را از قوم **هَخا** و همچنین نیای خود **هَخامَنِش** به معنی «با مَنِش **هَخا** (دوست)» برگرفته‌اند. این دودمان بر آن شد تا همهٔ سرزمین‌های آریایی‌نشین جهان باستان را که روزی از هندوستان تا فلسطین و مصر و همچنین آسیای کوچک گسترده بود، زیر فرمان خود درآورد. با وجود این، تلاش آنان برای

چیره‌شدن بر *سَکاهای* ایرانی‌تبار اروپا و نیز یونانیان به جایی نرسید.

۱۸-۴-۵ مادها

مادها در بخش خاوری فلات ایران می‌زیستند و از هزارهٔ سوم پیش از میلاد کم و بیش در متن‌های میانرودان از آنان یاد شده است. این قوم در دوران‌های گوناگون تاریخی به *اَمَردها* (*مَرتو*) و *گوتی‌ها* پیوسته و به میانرودان می‌تازند. شایان توجّه آنکه، قوم *ماد* در پی کوچ دیرین خود در نیمهٔ دوم هزارهٔ سوم پیش از میلاد به سرزمین نوبی، یعنی در دوران دودمان ششم مصر و دوران فرمانروایی پپی یکم (۲۳۰۰-۲۲۵۰ ق‌م)، به نام *مَذای* همراه با قوم *کاشی* در آن پهنه حضور تاریخی می‌یابند و در متن‌های مصری از هر دو و در کنار هم یاد می‌شود (نک ۵-۳-۱۱). در متن‌های دوران‌های پسین میانرودان نیز از این قوم بارها یاد شده است (نک ۹-۲-۵). همچنین نام این قوم به شکل نمادین در اسطوره‌های یونانی جای می‌گیرد (نک ۹-۲-۸). سرانجام *مادها* دولت آشور را در سال ۶۱۲ ق‌م سرنگون می‌کنند.

۱۸-۴-۶ گوتی‌ها، توگری‌ها، تورانیان

گوتی‌ها در شمال باختری ایران و *توگری‌ها* در شمال تا شمال خاوری ایران می‌زیستند. هر دو قوم از نظر نژاد و زبان با هم خویشاوند بودند. *گوتی‌ها* در سال ۲۲۳۰ ق‌م دودمان اَکَّد کهن را فروپاشاندند. پس از کوچ آنان به‌سوی خاور که باید به‌سبب افزایش فراگیر دمای هوای جهان بوده باشد، و نیز فشارهای کوچ پارس‌ها از جنوب بر این دو قوم، *گوتی‌ها* و *توگری‌ها* هر دو سر از پهنه‌های خاوری در می‌آورند. *گوتی‌ها* باکوچی‌ها که حکومت کوشان را بنیاد گذاردند، از یک تبار بودند. *توگری‌ها* نیز با تورانیان یکی بودند که بنا بر روایت‌های ایران، از ایرانیان (*ایرج*) و سَلمیان (*سَلم*) جدا شده و به سوی خاور رفتند.

۱۸-۴-۷ سَکاها و هَخاها

قوم *هَخا* در همسایگی سرزمین *پَرَشی* و در پهنه‌های شمال آن می‌زیستند و با قوم *سَکاهای* ایران خاوری خویشاوند بودند. از این رو، نام قوم *سَکا* باید از ریشهٔ آریایی خاوری (هندوآریایی) *سَکهای* «یار، دوست» و واژهٔ ودایی *سَکها* برگرفته شده که خود با واژهٔ ایرانی کهن *هَخا* «یار، دوست» در پیوند است (نک ۹-۴-۱ تا ۲؛ ۱۱-۱-۲). *سَکاها* در آغاز هزارهٔ دوم پیش از میلاد از خاستگاه خود رو به باختر نهادند و تا اروپا و مصر پیشروی کردند. بخشی از آنان در دوران فرمانروایی *سِسوستریس*، فرعون مصر، از فلسطین به مصر می‌تازند. همزمان، قوم *هَخا* نیز به سرزمین یونان وارد می‌شوند و همراه با *دانوها*، بنیاد ملّت یونانی را در آن سرزمین بنا می‌نهند.

۱۸-۴-۸ دانوها

خاستگاه *دانوها* که با آریاییان شاخهٔ خاوری (سکاها) درپیوند بودند، باید در آسیای میانه

بوده باشد. *دانوها* مردمی خویشاوند با *توگری‌ها* (تورانیان) بودند. *دانوها* در دوران کهن و در راه کوچ به‌نسبت دیرهنگام خود به‌سوی باختر (پیرامون ۲۰۰۰ قم)، با آریاییان میان و باختر ایران درگیر می‌شوند (نک ۹-۵-۳). در این درگیری، بخشی از پارس‌ها به آنان می‌پیوندند. گروهی از *دانوها* رو به آسیای کوچک می‌نهند و در کرانه‌های دریای سیاه ماندگار می‌شوند و رودهای آن پهنه را به‌نام قوم خود نامگذاری می‌کنند (نک ۱۳-۱-۱۵). بخشی از *دانوها* در آغاز هزارهٔ دوم پیش از میلاد از آسیای کوچک رو به جنوب می‌گذارند و سر از مصر درمی‌آورند. بخشی از آنان به *هَخاها* می‌پیوندند، به یونان می‌روند و بنیاد ملّت یونان را بنا می‌نهند. در سدهٔ ۱۳ پیش از میلاد *دانوها* همراه قوم ***پِرِست*** (*پارس‌ها*) و ***آکه‌وَشَه*** (*هَخاها*) به مصر می‌تازند.

۱۸-۴-۹ آرِمَنی‌ها

نخستین اشاره به سرزمین ***آرِمَنی*** یا ***آرِمَنوم*** در متنی از سارگُن اَکّدی (۲۳۷۱-۲۳۱۶ قم) بوده است. این سرزمین از قفقاز تا پهنهٔ خاوری آسیای کوچک گسترده بود و شاید روزگاری تا شمال باختری میانرودان و مرز شمالی سوریه می‌رسیده است. مردم این سرزمین نیاکان *ارمنی‌ها* بودند که امروز هنوز در سرزمین کهن خود زندگی می‌کنند. در دوران فرمانروایی نَرام‌سین در اَکّد (۲۲۹۱-۲۲۵۵ قم) جنگی میان وی و ***مَدَه‌کینَه***، فرمانروای ***آرِمَنوم***، روی می‌دهد. نام فرمانروای ***آرِمَنوم*** نیز همانند نام این سرزمین، آریایی است (نک ۹-۶-۲ تا ۳).

۱۸-۵ گسترش آریاییان در فلات ایران

در پی افزایش گام به گام دمای هوا و کوچ‌های بزرگ از جنوب به شمال، بخش‌های گوناگون و گسترده‌ای از فلات ایران از دیرباز زیستگاه قوم‌های آریایی می‌گردد. به‌سبب کوچ‌ها و درگیری‌های رزمی در دوران‌های پیش از تاریخ و تاریخی، جابه‌جایی‌های بسیاری از مردم به هر سو انجام می‌گیرد. شواهد زبان‌شناختی و باستان‌شناختی که در دست است، حضور قوم‌های غیر آریایی را در فلات ایران تأیید نمی‌کنند. به ویژه آنکه تاکنون حتّی یک واموا‌ژه که بر حضور قوم‌های غیرآریایی در فلات ایران گواهی دهد و به زبان‌های ایرانی کهن راه یافته باشد، به‌دست نیآمده است (نک ۲-۳-۲). حضور دیرین آریاییان در میانرودان از راه ریشه‌شناسی نام‌های جغرافیایی آن پهنه و نیز واموا‌ژه‌های آریایی در زبان سومری و اَکّدی، به خوبی آشکار می‌شود (نک ۱۱-۲-۱ تا ۲؛ بخش ۱۳). قوم‌های ایلامی و سومری کوچندگانی بودند که بعدها به خوزستان و میانرودان وارد شدند.

از آغاز اختراع خط که کهن‌ترین نمونه‌های آن در تپّه یحیی (نزدیک کرمان)، تپّه سیَلْک (کاشان) و شهر سوخته (سیستان) یافت شده، و پس از تکوین آن که در ایلام و سومر انجام پذیرفته، در متن‌های فراوان به قوم‌های آریایی در فلات ایران اشاره شده است. از کهن‌ترین متن‌های سومر درمی‌یابیم که قومی آریایی در سرزمین ***آرَتَه*** در خاور ایران می‌زیسته است. قوم‌های *مَرد* و *آمَرد*، که در پی تحوّل زبانی ***آمور*** نیز نام‌داشتند، نخست در شمال خاوری ایران تا شمال افغانستان می‌زیستند. اینان خیلی پیش‌تر به سوی باختر روی آورده، به میانرودان

رخنه کردند و در آن جا به نام **مَرْتو** و **آمورو** ثبت شدند. گروه‌هایی از همین قوم در همان روزگار بسیار کهن تا فلسطین و مصر پیش رفتند. بخشی از همین قوم‌ها بودند که آیین *سَلم* را از ایران با خود به باختر بردند. قوم **کاشی** در بسیاری از پهنه‌های ایران پراکنده بودند. گمان می‌رود که این قوم پس از کوچ بزرگ از جنوب به شمال، در خاور ایران می‌زیستند و در طول تاریخ به راستاهای خاور (افغانستان و هند) و باختر (میانرودان تا اتیوپی) کوچ می‌کنند. **گوتی**‌ها و **ماد**های آریایی در باختر ایران می‌زیستند. بخشی از **ماد**ها نیز تا آسیای کوچک، یونان، مصر و اتیوپی پیش رفتند (نک ۹-۲-۸ و ۹). در راستای جنوب خاستگاه آنان، ایلامیان بودند که زبانشان آریایی نبود و بر پایهٔ بررسی‌هایی که تا امروز انجام یافته، شاید از درهٔ سند آمده بوده‌اند. **توگری**‌ها که همان تورانیان باشند، در شمال و شمال خاوری ایران و در همسایگی سرزمین *آترد*ها بودند. *سَکا*ها و *دانو*ها در شمال خاوری فلات ایران بودند و از آنجا به آسیای میانه، سوریه و فلسطین و نیز تا یونان پیشروی کردند. *هَخا*ها از شاخه‌های این قوم بودند که در دوران پسین به *پارس*‌ها پیوستند. *پارس*‌های کهن در جنوب خاوری ایران، پیرامون کرمان و سیستان می‌زیستند و باید همان مردم سرزمین *اَرَتّه* باشند. هنگامی که اینان، شاید به سبب افزایش فراگیر دمای هوای جهان، رهسپار شمال شدند، به **گوتی**‌ها و **توگری**‌ها برخوردند که بخشی از آنان به سوی خاور کوچیدند و در آن جا **کوچی** و *تورانی* نام گرفتند. اینان در آسیای میانه تا مرز چین ساکن شدند. گروه‌های دیگری از مردم آریایی در گذشتهٔ دور تا سرزمین کُره پیش رفتند و با فرهنگ آن پهنه درآمیختند (نک ۴-۱؛ ۹-۳-۷). درگیری‌های رزمی که میان ایرانیان (بیشتر پارس‌ها) از یک‌سو و تورانیان از سوی دیگر روی داده و در تاریخ بومی ایران ثبت شده است، تا روزگاری دراز ادامه می‌یابد. در آغاز هزارهٔ دوم پیش از میلاد بخشی از آریاییان خاوری (هندی‌ها) در پی افزایشِ جهانیِ دمایِ هوا، بار دیگر به خاور روی می‌آورند، تا به سرزمین‌های پر آب هندوستان دست یابند. بخش دیگری از آریاییانِ شمالِ خاوری (*دانو*ها) تقریباً همزمان و همراه با *هَخا*ها رو به باختر نهاده و نخست در آسیای کوچک و کرانه‌های دریای سیاه و سپس در یونان ماندگار می‌شوند.

۱۸-۶ آریاییان در هزارهٔ چهارم و سوم

پس از این بررسی کوتاه در بارهٔ مهم‌ترین قوم‌های آریایی و نیز خاستگاه آنان، اکنون گسترش آریاییان در جهان باستان پیگیری می‌شود.

۱۸-۶-۱ آریاییان در میانرودان

۱۸-۶-۱-۱ در پی افزایش جهانی دمای هوا، بسیاری از آریاییان از دیرباز از پهنه‌های جنوبی به دشت میانرودان می‌کوچند. اینان از کهن‌ترین مردمان آن سرزمین بودند. نگاره‌هایی که از نخستین فرمانروایان آن پهنه در دست است، به‌خوبی تأیید می‌کنند که نخستین مردم میانرودان سومری و یا سامی نبودند؛ چهره، آرایش و ویژگی‌های اندامی آنان به آریاییانی می‌ماند که در دوران‌های پسین نیز مستند است. از سویی می‌بینیم که کهن‌ترین نام‌های جغرافیایی



۷۵



۷۶



۷۷



۱



۲۲۴

سومر، به زبان سومری تعبیر شدنی نیست، بلکه ریشه در زبان کهن آریایی دارد. از جمله می‌توان از نام رودهای ***دِجله***، ***فُرات*** در زبان سومری، و نیز نام شهرهای ***اَریَه***، ***اَمَردَه*** و ***لَگَش*** یاد کرد (نک ۱۳-۱-۶ تا ۷). همچنین بسیاری از خدایان سومر دارای نام‌های سومری نیستند و در فرهنگ آریایی ریشه دارند. متن‌های کهن سومری نیز جایگاه خدایان را در خاور و از دیدگاه سومریان، در پشت کوه‌های زاگرس آورده‌اند (نک ۱۲-۲-۱). در دوره‌های گوناگون تاریخی، قوم‌های دیگری از آریاییان از فلات ایران به میانرودان می‌کوچند. از این رو، آریاییان کهن، پهنه‌هایی در باختر فلات ایران و شمال میانرودان را بنا بر سنّت خود ***اِری***، ***آری*** و ***اوری*** می‌نامند که گمان می‌رود به معنی «سرزمین آریاییان» (همسان نام امروز ایران) بوده است (نک ۱۲-۱-۳به بعد؛ ۱۱-۱-۱). همین نام سده‌هایی پس از آن، نام سرزمین اَکَّد می‌شود.

۱۸-۶-۱-۲ پس از کوچ سومریان به میانرودان، چهره‌های تازه‌ای در نگاره‌های آن سرزمین به‌چشم می‌خورد. برخلاف آریاییان بومی که همان ویژگی‌های قومی و آرایش ویژهٔ خود را داشتند (نگارهٔ ۷۵ تا ۷۷)، کوچندگان نورسیده دارای ویژگی‌های قومی، جامه و آرایش دیگری بودند (نگارهٔ ۱، ۲۲۴). تورات نیز از همزبانی مردم جهان پیش از کوچ مردمانی از خاور و ورود آنان به بابِل گزارش می‌کند که پس از آن دیگر مردم زبان یکدیگر را نمی‌فهمیدند (نک ۷-۲-۱۹). شاید تورات از کوچ سومریان به میانرودان گزارش می‌دهد که در هر حال بومیان و کوچندگان زبان یکدیگر را نمی‌فهمیدند. ولی پس از کوچ سومریان نیز حضور پویای آریاییان در میانرودان ادامه می‌یابد. اشاره به ***مَردها*** و ***اَمَردها*** (***مَرتو***) از آغاز نگارش متن‌های میانرودان (از آغاز هزارهٔ سوم ق‌م) به‌چشم می‌خورد. آنان باید در دورانی بس کهن و پیش از اختراع خط به میانرودان کوچ کرده باشند. گمان می‌رود ***اَمَردها*** که در فرهنگ سومری ***مَرْتو*** نامیده می‌شدند، یکی از بومیان میانرودان، پیش از ورود سومریان بوده‌اند. نقش بنیادین ***مَرْتو***ها در تکوین تمدّن و فرهنگ سومر در متن‌های بومی آن سرزمین دیده می‌شود (نک ۷-۲-۲). افزون بر آن، شهرت داشت که ***مَرتو***ها و دیگر قوم‌های آریایی فلات ایران، راز نامیرایی را می‌شناختند. این اسطوره باید بازتاب افسانهٔ «سرزمین بی‌مرگی» جمشید در روایت‌های ایرانی باشد که با نوشاندن افشرهٔ گیاه ***هَئومَه***، مردم کشور خود را بی‌مرگ کرده بود.

در آغاز تاریخ میانرودان، پیوندهای تنگاتنگ فرهنگی، بازرگانی و سیاسی میان آن سرزمین و فلات ایران وجود داشت. پاره‌ای از قوم‌های آریایی از دیرباز در میانرودان می‌زیستند و یا به آن سرزمین رخنه می‌کردند. شاهان سومر خود را ناگزیر از آن دیدند تا برای جلوگیری از رخنهٔ تازندگان چاره‌ای اندیشند. کهن‌ترین شاهان سومر (اوروک)، برای درگیری با قوم‌های آریایی، در آغاز هزارهٔ سوم پیش از میلاد، بارها به سوی فلات ایران لشکر کشیدند. اِنمِرکار، فرمانروای سومر، سردارش ***لوگَل‌بَندَه*** را به سرزمین ***اَرَتَه*** در خاور ایران می‌فرستد. داستان سفر این سردار سومری به ***اَرَتَه*** و بیماری وی در راه و نیز برخورد او با پرندهٔ افسانه‌ای ***اَنزو*** که همان سیمرغ ایرانی باشد، بسیار شایان توجّه است و می‌رساند که

اسطوره‌های سومر از فرهنگ ایران تأثیر گرفته بوده است (نک ۱۲-۳-۳). به‌ویژه داستان کمک پرنده **اَنزو** به **لوگل‌بَندَه** برای دستیابی به گیاه بی‌مرگی **ایری‌اَنوم** که نامش یادآور نام‌ایران و درونمایه‌اش یادآور گیاه جاودانگی **هَئومَه** است، بسیار آموزنده است (نک ۱۲-۱-۲).

پس از **لوگل‌بَندَه**، پسرش **گیل‌گَمِش** برای دستیابی به گیاه بی‌مرگی رهسپار «سرزمین زندگی» یا «سرزمین جاودانگان» **اِرین** می‌شود، و این خود بار دیگر یادآور نام ایران است. در آنجا **هومبابا** یا **هومبان** فرمانروای جنگل‌های خوشبوی **اِرین** است. پیکار **گیل‌گَمِش** با **هومبابا** و کشتن وی، و نیز بسیاری از جزئیات داستان، یادآور پیکار **اَژی‌دَهاک** (ضَحّاک) و **جمشید** است (نک ۱۲-۱-۳).

در پی پیوندهای فرهنگی و تاریخی بسیار کهن میان ایران و میانرودان، از همان دوران، یعنی پایان هزارهٔ چهارم و آغاز هزارهٔ سوم پیش از میلاد، شواهد بسیاری از نفوذ فرهنگی آریاییان در میانرودان به‌چشم می‌خورد. بسیاری واموا‌ژه‌ها از زبان آریایی کهن به زبان سومری راه می‌یابند، به‌ویژه نام پاره‌ای از فلزها، مانند مس و آهن، که برگرفته از ریشهٔ آریایی است. پاره‌ای از قوم‌های ایرانی نیز فرآورده‌هایی را به میانرودان می‌آورند که یادآور نام همان قوم‌های آورندهٔ کالاهاست، مانند واژهٔ سومری **کاش** به معنی «نوشابهٔ مستی‌آور» و «آبجو» که از نام قوم **کاشی** برگرفته است. همین واژه با همین معنی به زبان ایلامی، اَکَّدی، مصری و حتّی هندی باستان نیز راه می‌یابد. افزون بر این‌ها، بسیاری نام‌های عام آریایی در زبان سومری گواه بر پیوند ژرف و دیرین میان آریاییان و سومریان است، مانند گاو، تیغهٔ کوه، دریا، فرمانروا، و جز این‌ها (نک ۱۱-۲-۱). همچنین نام‌های خاصّی چون **دِجله**، **فُرات** و نام پاره‌ای از شهرهای سومر از ریشهٔ آریایی برگرفته شده‌اند که بر حضور آریاییان در آن پهنه، پیش از ورود سومریان گواهی می‌دهند (نک ۱۳-۱-۴ تا ۷).

۱۸-۶-۱-۳ میانهٔ هزارهٔ سوم تا پایان آن

در میانهٔ هزارهٔ سوم پیش از میلاد و در دوران فرمانروایی **لوگَل‌**اَنِه‌موندو (حدود ۲۵۰۰قم)، برای نخستین بار در متن‌های میانرودان، به سرزمین **پَرَشی** و نیز **گوتیوم** اشاره می‌شود. از سرزمین **اِرین** نیز بار دیگر در همین دوران یاد می‌شود. سرزمین **پرشی** که در خاور ایران و به‌گمان خاستگاه پارس‌ها بود، باید همان سرزمینی باشد که در پیش **اَرَتَه** نامیده می‌شد. بسیاری از واموا‌ژه‌های سومری و اَکَّدی برگرفته از نام سرزمین **پَرَشی** است (نک ۹-۱-۲).

در همین دوران، دودمان اَکشَک (۲۵۰۰-۲۳۷۱ قم) و سپس دودمان اَکَّد (۲۳۷۱-۲۱۹۱قم) در بخش شمالی میانرودان که **اوری** نامیده می‌شد، بنیادگذاری می‌شود. در متن‌های دوران سارگُن یکم (۲۳۷۱-۲۳۱۶قم)، بار دیگر به نام‌های قوم‌ها و سرزمین‌های آریایی برمی‌خوریم، مانند **پَرَشی** (پارس)، **اِرین** (ایران)، **توکریش** (توران)، **گوتیوم** (کوچی)، **لولوبی** (لرستان) و **اَرمَنوم** (ارمنستان). همچنین از کوه‌های نقرهٔ **کاشی** (کو-**گَشِنه**) یاد می‌شود که آنرا باید اشاره‌ای غیرمستقیم به قوم **کاشی** دانست.

از دوران نَرام‌سین (۲۲۹۱-۲۲۵۵قم)، فرمانروای دیگر اَکَّد، گزارش‌های تاریخی

بیشتری در بارهٔ قوم‌های آریایی در دست است. در آن دوران گروهی به نام **اِرین‌مَندَه** که باید ازّابه‌رانان آریایی بوده باشند، از پهنه‌های شمال میانرودان سرازیر می‌شوند و بر سرزمین‌های خاورنزدیک، **سوبَرتوم**، **گوتیوم** و **ایلام**، همگی در باختر فلات ایران، پیروز می‌گردند. رزمندگان اَکّدی پی‌درپی شکست می‌خورند و دلیری را از دست می‌دهند. آنگاه سرنوشت به‌سود اَکّد برمی‌گردد. در جنگ‌های نَرام‌سین با قوم آریایی **آمورو** که از تبار **مَرتو** (**اَمَردها**) و با رستهٔ **اِرین‌مَندَه** خویشاوند بودند، از شاه **آمورو** به نام **خُورووَش** یاد می‌شود که نامی ایرانی و به‌معنی «خورشید درخشان» است (نک ۷-۲-۱۱). در جنگی دیگر، نرام‌سین با **مَنو**-دَنو «**مَنوی** نیرومند»، فرمانروای سرزمین **ماگان** در خاور ایران پیکار می‌کند. ممکن است **مَنو** بازتاب شهریار پیشدادی **منوچهر** باشد، و این از نظر گاهنگاری تاریخی نیز هماهنگی دارد (نک ۱۴-۱-۵-۱). و سرانجام در جنگ دیگری نَرام‌سین بر **مَدَه‌کینَه**، فرمانروای سرزمین **اَرمَنوم**، پیروز می‌شود و به «دریای بالا» (دریای خزر) دست می‌یابد (نک ۹-۶-۱). شایان توجّه آنکه، نام فرمانروایان سرزمین‌های **آمورو**، **ماگان** و **اَرمَنوم** نیز همگی از ریشهٔ آریایی است.

۱۸-۶-۱-۴ در پی پیکارهای پی‌درپی **آموریان** یا **اَمَردها** و **گوتی‌ها** با دولت‌های میانرودان (نک ۹-۳-۱)، سرانجام در دوران فرمانروایی **شَرکَلی‌شَری**، پسر نَرام‌سین، دودمان کهن اَکّد فرو می‌پاشد (۲۲۳۰ق‌م). آنگاه قوم آریایی **گوتی** که از کوه‌های زاگرس به میانرودان فرود آمده بودند، با ۲۱ شاه، از جمله **تیریگان**، تا ۲۱۲۰ پیش از میلاد در آن پهنه فرمانروایی می‌کنند. همزمان با ورود قوم **گوتی** به میانرودان، قوم‌های آریایی تا مصر پیش می‌روند (نک ۱۰-۱).

۱۸-۶-۱-۵ دودمان سوم اور



۲۲۵



۲۲۶

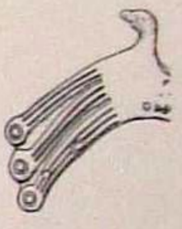
پس از بنیادگذاری دودمان سوم اور در جنوب میانرودان (۲۱۱۳ق‌م) قوم **مَرتو** که همان **آمورو** باشد، به تازش‌های خود ادامه می‌دهند. در این دوران اهمیّت جایگاه اجتماعی **مَرتوها** در میانرودان همواره فزونی می‌یابد. **مَرتوها** به شغل‌های کم و بیش بلندپایه‌ای دست می‌یابند، مانند سرگرد، نگهبانی گارد، کاهن، قاضی، سرمایه‌دار و جز آن. ازدواج یکی از رهبران **مَرتو** با شاهزاده خانمی سومری و نیز اینکه مادر شوسین، فرمانروای اور (۲۰۳۸-۲۰۳۰ق‌م)، شهبانویی **آموری** بود،[۳۱] نشانهٔ ارج و جایگاهی است که **مَرتوها** در میانرودان داشتند. ولی **مَرتوها** رتبه‌های پایین‌تر اجتماعی را نیز بر عهده می‌گرفتند، مانند خدمتکاری، سربازی، کشاورزی و جز آن (نگار؛ ۲۲۵، ۲۲۶). قوم **مَرتو** (**اَمَرد**) در میانرودان **آری** «آریایی؟» خوانده می‌شد و نام دست کم یکی از شهرهای میانرودان، یعنی **اَمَردَه**، **مَردَه** = **مَرد** (نک ۷-۲-۸ تا ۹)، باید برگرفته از نام این قوم باشد.

شاهان دودمان سوم اور برای جلوگیری از رخنهٔ **مَرتوها** ناگزیر از ساختن دیوارهای پدافندی

---

۳۱ نام این شهبانو *آبی‌زیمتی*[۱] بود؛ برای پیوند *آبی*[۲] با عنصر ایرانی *آپی* یا *آپو*[۳] (نک ۱۱-۱-۸).
(1) Abi-zimti; (2) Abi; (3) Api-/Apu.

بزرگی در خاور و شمال کشور خود می‌شوند. در دوران شولگی (۲۰۹۵-۲۰۴۸ ق‌م)، فرمانروای نامدار دودمان سوم اور، پیکار با قوم **مَرتو** و دیگر آریاییان فزونی می‌یابد. در این دوران وی جنگ‌های پرشماری با مردم **مَرتو** می‌کند و غنیمت‌های جنگی زیادی از بَرده، قاطر، گوسفند و بز به همراه خود می‌آورد.[32] افزون بر آن، شولگی به سرزمین‌های دیگر فلات ایران می‌تازد و تا **کیمَش** (شاید سیَلک کاشان) و **گَن‌هَر** یا **گَن‌خَر** که شاید همان **گندهارَه** (قندهار) باشد، پیش می‌رود. گفتنی آنکه در **گَن‌هَر** شهریاری به **کیساری** فرمانروایی می‌کرد که نامی ایرانی می‌نماید و ممکن است از ریشهٔ **کَی‌سَر** و **کَوی‌سَر** «شاه بزرگ» باشد (نک ۱۱-۱-۶). در همین لشکرکشی، **شولگی** تبری را با خود به غنیمت می‌آورد که نام وی بر روی آن کنده‌کاری شده است.[33] این تبر تشریفاتی دارای نقشمایه‌های ایران خاوری است؛ از جمله آنکه با طرح پر طاووس تزیین شده است (نگاره ۲۲۷). می‌دانیم که در آن دوران، طاووس در میانرودان و حتّی در باختر ایران ناشناخته بوده و این پرنده از پیرامون کابل به سوی خاور بومی بود. تبر دیگری از دوران برنز بلخ (میانهٔ هزارهٔ سوم ق‌م) دارای ویژگی همسانی است. این تبر نیز که با نقشمایهٔ پر طاووس تزیین شده است، دارای سر شیری است که باید نماد پرندهٔ سیمرغ باشد[34] (نگاره ۲۲۸). در همین دوران، نخستین دیوار پدافندی در خاور میانرودان، یعنی در آستانهٔ کوهستان زاگرس بنا می‌شود و **بادِ‌مَدَه** «دیوار ماد» و نیز باد-ایگی-**خورسَگه**(۱) «دیوار روبه‌روی کوهستان» نام می‌گیرد (نک ۹-۲-۲). در همین حال و با وجود دیوار پدافندی **مَدَه**، تازش قوم **مَرتو** از راستای شمال خاوری ادامه می‌یابد. شوسین (۲۰۳۸-۲۰۳۰ ق‌م)، فرمانروای دیگر دودمان سوم اور، که دیوار **مَدَه** را برای جلوگیری از رخنهٔ قوم **مَرتو** بسنده نمی‌دید، دیوار دیگری را به نام «دیوار **مَرتو**» بنا می‌کند، تا مرزهای شمالی دولتش را پوشش دهد. این دیوار از کانال **آب‌گَل**(۲) (در کرانهٔ فُرات) تا زیمودَر(۳) در دیاله کشیده شده و حدود ۲۷۵ کیلومتر درازا داشت (نگاره ۷۴). این دیوار که در راستای باختر به خاور کشیده شده بود، تنها دوران کوتاهی از تازش قوم **مَرتو** از سوی شمال جلوگیری کرد.



۲۲۷



۲۲۸



۷۲

گفتنی آنکه، داستان ساختن دیوار پدافندی در میانرودان، همدیسی بسیاری با روایتی در قرآن مجید دارد. در قرآن مجید در مورد ذوالقرنین چنین آمده است:

«[ذوالقرنین] باز هم راه را پی گرفت تا به مکان برآمدن آفتاب رسید. دید بر قومی طلوع می‌کند که غیر از پرتو آن برایشان هیچ پوششی قرار نداده‌ایم... باز هم راه را پی گرفت تا به میان دو کوه رسید. در پس آن دو کوه مردمی را دید که گویی هیچ سخنی را نمی‌فهمند. گفتند: ای ذوالقرنین، **یأجوج و مأجوج** در زمین فساد می‌کنند. می‌خواهی خراجی بر خود مقرر کنیم تا تو میان ما و آنها سدی برآوری؟ گفت: آنچه پروردگار

---

[32] Lieberman 1969, "An Ur III Text from Drehem Recording, Booty from the Land of Mardu", *JCS* 22: 53; *A* 5254; *A* 5169; *PDTI* 32; *UET* III, 1391; *UET* III, 1244; *SRD* 9; Buccellati 1966: 241. 290.

[33] Brentjes 1987, *Iranica Antiqua* 22: 135; *id.* 1987, *Kulturhistorische Probleme Südasiens und Zentralasiens*: 55.

[34] Brentjes 1984: 55; *id.* 1987, *Iranica Antiqua* 22: 131; *id.* 1988, *Iranica Antiqua* 23: 165.

من مرا بدان توانایی داده است، بهتر است. مرا به نیروی خویش مدد کنید، تا میان شما و آنها سدی برآوردم. برای من تکه‌های آهن بیاورید. چون میان آن دو کوه انباشته شد، گفت: بدمید، تا آن آهن را بگداخت. و گفت: مس گداخته بیاورید تا بر آن ریزم. نه توانستند از آن بالا روند و نه در آن سوراخ کنند. گفت: این رحمتی بود از جانب پروردگار من؛ و چون وعدهٔ پروردگار من در رسد، آن را زیر و زبر کند و وعدهٔ پروردگار من راست است. و در آن روز واگذاریم تا چون موج روان گردند...»[۳۵]

در سورهٔ دیگری از قرآن می‌خوانیم: «تا آنگاه که ***یأجوج و مأجوج*** گشوده شوند و آنان از بلندی‌ها به شتاب سرازیر گردند.»[۳۶]

مکان برآمدن آفتاب بی‌گمان خاور است. پس کوه‌هایی که ذوالقرنین به آنها رسیده، باید کوهستان زاگرس بوده باشد که در پشت آن مردمی با زبانی بیگانه سخن می‌گفته‌اند. مفهوم نام ذوالقرنین، یعنی «دارندهٔ دو قرن» که برابر با ۵۰ سال باشد، با دوران فرمانروایی شولگی می‌خواند، زیرا او نیز تنها چند ماه کمتر از ۵۰ سال فرمانروایی کرد. ساختن دیوار ***مَدَه*** یا «دیوار روبه‌روی کوهستان» در آستانهٔ زاگرس به دست **شولگی** نیز با روایت قرآن به نیکی می‌خواند. همچنین پیش‌بینی قرآن که سد زیر و زبر شده و قوم ***یأجوج و مأجوج*** از بلندی سرازیر خواهد گردید، با رویدادهای دوران پایانی دودمان اور همدیسی چشمگیر دارد. ***یأجوج و مأجوج*** همان ***گگ*** و ***ماگگ*** در تورات است که پاره‌ای از پژوهشگران ***ماگگ*** را با قوم ایرانی ***ماد*** یا ***مَندَه*** (بسنجید ***ارین‌مَندَه***، نک ۱۵-۴) یکی یا خویشاوند دانسته‌اند که در خاور، یعنی جای برآمدن آفتاب می‌زیستند و زبانِ مردم میانرودان را نمی‌فهمیدند. خویشاوندی قوم ***ماگگ*** با ***مادها*** و هر دو با ***اَشکناز***های سَکایی، از گزارش تورات نیز برمی‌آید:

«پسران یافِت جومِر، ***ماگگ*** (مأجوج)، ***مادای***، یاوان، توبال، ماشک و تیراس. پسران جومِر ***اَشکِناز***، ریفات و توجَرمَه.»[۳۷]

در این متن، ***مادای*** همان ***مادها*** و ***اَشکِناز***، همان سَکاهای ایرانی هستند (نک ۱۰-۳). ***ماگگ*** ممکن است ***مَرتوها*** یا همان ***اَمَردهای*** ایرانی باشند. این گمان از سوی کتاب عهد جدید نیز نیرو می‌گیرد، زیرا انجیل، ***گگ*** و ***ماگگ*** را یکی از چهار بخش جهان دانسته است،[۳۸] همچنانکه متن‌های کهن میانرودان نیز سرزمین ***مَرتو*** را در کنار ***آکَد***، ***ایلام*** و ***سوبَرتو***، چهار بخش جهان گزارش می‌کنند.[۳۹] ساختن دیوارهای پدافندی که ***مَدَه*** و ***مَرتو*** نامیده می‌شد، برای جلوگیری از رخنهٔ ***مادها*** (***مَدَه***) و ***اَمَردها*** (***مَرتو***) و خویشاوندی آنها با قوم ***ماگگ*** (مأجوج)،

---

۳۵ سورهٔ الکهف، آیه‌های ۹۲-۹۹.
۳۶ سورهٔ الانبیاء، ۹۶.
۳۷ سِفر پیدایش، باب ۱۰، بند ۲ و ۳.
۳۸ مکاشفهٔ یوحنای رسول، باب ۲۰، بند ۸.
39 Weidner 1953, *AfO* 16: 21; Grayson 1977, *AfO* 25: 60. 61.



۱۷۷



۲۲۹



۲۳۰



۲۳۱



۲۳۲



۲۳۳

به این نظریه نیرو می‌بخشد که روایت قرآن مجید باید بازتاب همین رویداد تاریخی باشد.[۴۰]

با وجود بنای دیوارهای پدافندی **مَدَه** و **مَرتو**، سرانجام **مَرتو**ها از این دیوارها نیز می‌گذرند و دودمان سوم اور را در پایان دوران فرمانروایی ایبی‌سین (۲۰۲۹-۲۰۰۶ قم) درهم می‌شکنند. ایبی‌سین نزد خدای اِنلیل گله می‌کند که چگونه «سردار دیوار روبه‌روی کوهستان» **آمورو**ها را به سرزمین سومر راه داده است.[۴۱] پیش از این دیدیم که «دیوار روبه‌روی کوهستان» همان دیوار **مَدَه** و در آستانهٔ کوهستان زاگرس، یعنی آغازگاه تازش‌های قوم **مَرتو** و **آمورو** بود. بر پایهٔ روایت قرآن، **یأجوج** و **مأجوج** نیز از همین راستا و از بلندی تاختند (نک بالا). ولی مردم سومر می‌پنداشتند که فروپاشی دولتشان در پی خشم خدای اِنلیل بوده است: **نَنَه**، خدای شهر اور، از عنایت پدرش اِنلیل و نیز از پشتیبانی شورای خدایان محروم گردید. از این رو خدایان بر آن شدند تا از پشتیبانی شهر اور دست بردارند و نیروی فرمانروایی را از آن باز ستانند.[۴۲]

کمی پس از برپایی این دیوارها در میانرودان، دیوار پدافندی بزرگ و بس درازی در دوران فرمانروایی **آمِنِم‌هِت** یکم (۱۹۹۱-۱۹۶۲ قم) در مصر نیز برپا می‌شود که باز برای جلوگیری از رخنهٔ قوم **آمو**، یعنی خویشاوندِ قوم **مَرتو** بود (نک ۱۰-۲-۲). این رویدادها بر نیروی بزرگ جنبش قومی **مَرتو**ها و **آمو**ها گواهی می‌دهند که نخست بر میانرودان فرود آمده و سپس به مصر رخنه کرده‌اند.

(1) Bad-igi-ḫursaga; (2) Ab-gal; (3) Zimudar;

۱۸-۶-۲ آریاییان هزارهٔ چهارم و سوم در سوریه، فلسطین و مصر

۱۸-۶-۲-۱ قوم‌های گوناگون آریایی در دوران پیش از تاریخ از فلات ایران به سوی کرانه‌های خاوری مدیترانه سرازیر شده، در آن جا ماندگار می‌شوند. آنان بازرگانان سنگ لاجورد، مس آرسنیک (نک ۱۴-۱-۴-۱)، عاج، سرمه، گونه‌ای رنگ زرد، عود (به‌شکل تیله یا ساقه)، گیاهان دارویی و روغن‌های خوشبو، اسب، اَرابه و جز آن بودند. گذرگاه این بازرگانی از پهنه‌های گوناگون فلات ایران، بیشتر از بدخشان، کرمان و پیرامون کاشان، آغاز می‌شد، از شمال میانرودان می‌گذشت، پس از گذر از سوریه، فلسطین و صحرای سینا، به مصر می‌رسید. نگاره‌های پرشماری آریاییان را در حال آوردن این‌گونه کالاها نشان می‌دهند (نگارهٔ ۱۷۷، ۲۲۹ تا ۲۳۳). در حالی که بیشتر وابستگان این قوم‌ها، کهن‌ترین ساکنان فلسطین و صحرای سینا بودند و میهن دوم خود را بنا بر سنّت آریایی **رَتِنو**[۱] «سرزمین چرخ (آفتاب)» و **زاهی**[۲]

---

[۴۰] پاره‌ای از پژوهشگران ذوالقرنین را کوروش یا اسکندر پنداشته‌اند، امّا هیچ‌گونه شاهدی برای این ادّعا ارایه نداده‌اند. هیچ یک از این دو هرگز دیواری پدافندی نساخته‌اند و هیچ کدام مدّت درازی شهریاری نکرده‌اند که بتوان آنان را «دارندهٔ دو قرن» دانست (بسنجید ناصرالدین شاه که صاحبقران نامیده می‌شد، زیرا ۵۰ سال سلطنت کرد). تعبیر نام ذوالقرنین به معنی «دارندهٔ دو شاخ» نیز به ما کمکی نمی‌کند، زیرا داشتن دو شاخ بر روی کلاه‌خود یا تاج در دوران کهن، امری معمول بود. برای نمونه نرام‌سین چنین کلاه‌خودی داشت (نک نگارهٔ ۳۰۳).

[41] Wilcke 1970, "Drei Phasen des Niedergangs des Reiches von Ur III", *ZA* 60: 55; Jacobsen 1953, "The Reign of Ibbī-Sin", *JCS* 7: 41a.

[42] Jacobsen 1953, *JCS* 7: 36a.

«سرزمین باختری، جایگاه غروب آفتاب» می‌نامیدند (نک ۱۳-۱-۲)، بخشی از آنان به مصر می‌کوچند و نقشی بنیادین در پایه‌گذاری تمدّن مصر در دوران پیش‌دودمانی ایفا می‌کنند. امروز آن دوران را نَقَدَهٔ یکم[۳] یا اَمراتی[۴] و نَقَدَهٔ دوم یا گِرزِنین[۵] (۴۰۰۰-۳۰۰۰ قم) می‌نامند. این قوم‌های آریایی که **شُت‌یو** به معنی «باشندگان» و معنی مجازی «آسیایی» و **یونُتیو** به معنی «کوچندگان» و معنی مجازی «کمانداران» نامیده می‌شدند، از دوران پیش از تاریخ به مصر کوچیده بودند. نام این قوم‌ها از ریشهٔ آریایی بوده و اندام و چهره و آرایش مردم آن، به آریاییانی می‌ماند که از نگاره‌های گوناگون می‌شناسیم (نک ۸-۱؛ نیز نک نگاره ۹۲، ۹۳، ۹۷). بیرون کشیدن مس از کان‌ها و فرآوری آن به شیوهٔ ایرانی باید مهم‌ترین بخش از این نقش تمدّن‌ساز بوده باشد (نک ۱۴-۱-۱).



۹۲



۹۳

نارمِر، نخستین فرعون مصر، برای ایجاد یگانگی قومی و یکپارچگی این سرزمین، به سرکوبی بی‌امان این بیگانگان می‌پردازد. در نگاره‌ای که از این فرعون برجای مانده است، وی در حال کوبیدن گُرزی بر سر شاهی بیگانه به نام **وَش** دیده می‌شود. چهره و آرایش این شاه بیگانه و نیز نام وی آریایی می‌نماید (نک ۸-۴؛ نیز نک نگاره ۹۹).



۹۷

۱۸-۶-۲-۲ دوران شاهنشاهی کهن مصر

در دوران شاهنشاهی کهن نیز گروه‌های دیگری از آریاییان از فلسطین به مصر کوچیده و فرمانروایان مصر را به‌هراس انداخته، گرفتار ناامنی می‌کنند. در این دوران قوم‌های آریایی ***اَمَرد*** و ***مَرد*** (به مصری ***مَنتو***) و ***آمور*** (به مصری ***آمو***) و نیز قوم ***هَخا*** (به مصری ***هَکَه، هکا***)، از همان گذرگاه معمول، یعنی از سوی شمال و صحرای سینا وارد مصر می‌شوند. همچنین قوم‌های ***کاشی*** و ***ماد*** در نیمهٔ دوم هزارهٔ سوم پیش از میلاد از راستای جنوب و سرزمین نوبی پا به مصر می‌گذارند. در درازنای دودمان‌های پنجم و ششم مصر (۲۴۸۰-۲۱۸۰قم)، سرانجام میان ***مَنتوها*** و ***آموهای*** آریایی (نک ۸-۷ تا ۱۰) از یک‌سو، و سپاهیان مصر از سوی دیگر، کشمکش‌های بسیار رخ می‌دهد. سرداران مصری به پیگرد این قوم‌ها تا فلسطین می‌پردازند. جنگ‌های میان مصریان و ***آموها*** که در نگاره‌پردازی‌های دیواری گورهای شاهان مصری با ویژگی آریایی خود (نک ۲-۶) به چشم می‌خورند، گواهی از این پیکارها است (نگار ۱۱۶، ۱۱۸). امّا دیری نمی‌گذرد که نیروی سیاسی مصر به سستی می‌گراید و سرانجام این بیگانگان به یاری نیروی تازه‌ای که در پی فروپاشی دودمان اَکَد در میانرودان به دست ***گوتی***‌های آریایی پدیدار شده بود (۲۲۳۰قم)، دودمان ششم مصر را سرنگون می‌کنند (۲۱۸۰قم). بدین‌سان نخستین دوران فترت (فرمانروایی بیگانگان) در مصر آغاز می‌گردد.



۹۹



۱۱۶



۱۱۸

کمی پیش از این رویدادهای مهم تاریخی، ساکنان آریایی فلسطین که اکنون دیگر از نیروی رزمی و فرهنگی بزرگی برخوردار بودند، کهن‌ترین فرهنگ شهرنشینی را با نام‌های آریایی در آن جا پدید می‌آورند. شهر ***اورشلیم*** (در اصل ***اوروسَلِم***) نیز از آن دوره است. این شهر در نیمهٔ هزارهٔ سوم پیش از میلاد جایگاه آیین ***سَلم*** بود که آریاییان و قوم سَلم با خود

آورده بودند (نک ۱۲-۳-۱۰؛ به ویژه ۱۲-۳-۱۰-۴).

(1) Rṯnw; (2) Zahi (Ḏ3-hy); (3) Negada I; (4) Amratien; (5) Negada II, Gerzéen.



۱۲۲



۱۲۸

۱۸-۶-۲-۳ پس از دستیابی مصریان به خودمختاری و بنیادگذاری دودمان یازدهم در این کشور، تازش‌های ***آموهایی*** که از سرزمین ***دیاتی*** آمده بودند ـ باید همان ***دائیتیای*** اوستایی باشد ـ (نک ۸-۱۲) ادامه می‌یابد. بسیاری از پیکارهای مصریان با ***آموها*** نیز در آرامگاه‌های والاتباران مصری نگارگری شده است (نگارهٔ ۱۲۲، ۱۴۸). در پی تازش‌های پیاپی ***آموها***، مصریان ناگزیر می‌شوند در زمان فرمانروایی ***آمِنِمهِت*** یکم[1] (۱۹۹۱-۱۹۶۲ق‌م)، فرعون دودمان دوازدهم، دیوار پدافندی بزرگی از مصر میانین تا کرانه‌های مدیترانه بر پا کنند. این دیوار پدافندی، همسان دیواری بود که کمی پیش‌تر (پیرامون ۲۰۳۴ق‌م) در میانرودان ساخته شده بود و در میانرودان هم مراد از ساختن چنین دیواری، جلوگیری از تازش قوم‌های ***مَرتو*** و ***آمورو*** بود (نک ۷-۲-۳). اینان با ***آموها*** خویشاوند بودند. همزمانیِ بنای این دیوارها در دو سرزمین خاور نزدیک، نشان‌دهندهٔ نیروی سهمگین تازش‌هایی است که از هسته‌ای میانی در خاور، یعنی از فلات ایران، متوجّه میانرودان و مصر بود.

(1) Amenemhet I.

۱۸-۷ آریاییان در هزارهٔ دوم پیش از میلاد

در آغاز تا میانهٔ هزارهٔ دوم پیش از میلاد، موج نوین نفوذ سیاسی آریاییان در خاور نزدیک پدید می‌آید که آن را باید فرآیند عوامل طبیعی و فرهنگی آن دوران دانست. در پی افزایش جهانی دمای هوا و نیاز به دسترسی به فضاهای مناسب برای زندگی، آریاییان در راستاهای خاور و باختر کوچ می‌کنند تا به درّه‌های پرآب سند، دِجله و فُرات و نیل دست یابند (نک بخش ۱۵). در آغاز این دوران قوم ***سَکاهای*** ایرانی که با ***هَخاها*** و ***آموها*** خویشاوند بودند، پا به نماگاه تاریخ مصر می‌گذارند و با سِسوستریس به پیکار می‌پردازند (نک ۱۰-۳). در همین دوران، زَردُشت در ایران آیین یکتاپرستیِ ***مَزدَیَسنی*** را می‌آورد (نک ۱۷-۱۱-۱). همزمان، بخش بزرگی از آریاییان به هند و بخشی دیگر به یونان می‌کوچند. کوچ کهن‌ترین قوم‌های آریایی به سرزمین اصلی یونان از همین دوران است. مهترین آنان قوم‌های ***هَخا*** (یونانی ***آخایی‌اُی***)، ***ایونی*** و ***دانو*** بودند که هر سه قوم سده‌ها پیش در فلسطین و آسیای کوچک می‌زیستند، ولی خاستگاه آنان باید در اصل فلات ایران و آسیای میانه بوده باشد. (نک ۹-۴؛ ۸-۲-۱؛ ۹-۵). قوم ***هَخا*** در میانهٔ این هزاره به جزیره کرِت نیز کوچ می‌کند. قوم ***دانو*** به پهنه‌های شمالی و باختری دریای سیاه نیز می‌کوچند و شماری از رودها را به نام خود و نیز دریای سیاه را با مفهومی ایرانی نام‌گذاری می‌کنند (نک ۱۳-۱-۱۵ و ۱۶).

از سویی، توان رزمی آریاییان در پی دست‌یابی آنان به هنر پرورش اسب و نیز ساخت ارّابهٔ سبک رزمی، افزایش چشمگیری می‌یابد و رستهٔ ممتاز ارّابه‌ران (***مَریَنوها***) گام به گام،

پایه‌های نیروی سیاسی را در سرزمین‌های بیگانه به دست می‌گیرند (نک ۱۵-۳).

۱۸-۷-۱ آریاییان در میانرودان

۱۸-۷-۱-۱ در پی فروپاشی دودمان سوم اور، این سرزمین به دو دولت ایسین و لارسا تجزیه می‌شود. دودمان لارسا (۲۰۲۵-۱۷۶۳ ق‌م) در خاور میانرودان به دست شاهان **مَرتو**، که نام‌های آریایی داشتند (نک ۷-۲-۱۳)، می‌افتد. فرمانروایی کهن بابِل نیز که مشهورترین فرمانروایش **خَمورابی = آمورابی** (۱۷۹۲-۱۷۵۰ ق‌م) بود، به‌دست **مَرتوها** یا آموریان بنیادگذاری می‌شود.

۱۸-۷-۱-۲ اندکی پس از مرگ **خَمورابی**، **کاشی**‌های آریایی از سوی شمال خاوری به سرزمین بابِل می‌تازند و بیشتر از پنج سده در آن جا می‌مانند. سنّت آریایی این قوم کاملاً آشکار است. نام خدایان، مانند **شوریَش** «ایزد خورشید»، **مَروتَش** «ایزد باد»، **بوگَش** «خدا» و **شومالیَه** «ایزد کوهستان» و جز اینان همگی برگرفته از نام‌های آریایی‌اند (نک ۶-۱). بسیاری از شهریاران **کاشی** نام‌های آریایی داشتند، مانند **اَبی‌رَتَش** «ایستاده بر ارّابه»، **کَره-ایندَش** «یاور ایندَش»، **کَره-بوریَش** «یاور بوریَش»، **کَره-خَردَش** «یاور خَردَش». همچنین نام‌های شخصی، مانند **میترَه‌تَشی** «مهرداد (آفریدهٔ مهر)» یا «جایگاه مهر»، **شاد-ایندَر** «شادی‌آور ایزد ایندَره»، **شادی-گالزو** برابر با **شادی-کاشو** «شادی‌آور مردم **کاشی**» یا «**کاشی** شاد»، **ایرگاشان**، **ارین‌کاشی**، **آری‌کاسو**، همگی به معنی «کاشی آریایی»، از عنصرهای آریایی برگرفته‌اند (نک ۶-۳). و سرانجام در دوران بیش از پنج سدهٔ فرمانروایی قوم **کاشی** در بابِل، بسیاری واژه‌های آریایی به دست این قوم به زبان بابِلی میانی وارد می‌شود (نک ۶-۲).

بر پایهٔ فهرست‌های بابِلی، دودمان **کاشی** از ۳۶ شهریار تشکیل می‌شده است که ۵۷۶ سال و شش ماه فرمانروایی کردند. نخستین شهریار **کاشی**، **گَندَش**[۱]، که در دوران شمسوایلونَه (۱۷۴۹-۱۷۱۲ ق‌م)، فرمانروای بابِل می‌زیست، هنوز بر بابِل چیره نشده بود و دودمان **کاشی** تازه پس از فروپاشی دودمان **خَمورابی**، یعنی در حدود سال ۱۵۹۵ پیش از میلاد، توانست بر سرتاسر این سرزمین فرمان براند. نخستین شاه **کاشی** که به نام شاه بابِل آمده است، **بورنَه بوریَش** یکم، یعنی دهمین شهریار از دودمان **کاشی** بود. پیش از این دیدیم که نام این شهریار و بسیاری از دیگر شهریاران **کاشی**، دارای ریشهٔ آریایی است. ولی پاره‌ای از شاهان دوران پایانی این دودمان، نام‌های بابِلی بر خود می‌گذاردند، گرچه از قوم **کاشی** بودند، مانند **کودور-اِنلیل**[۲] (۱۲۵۴-۱۲۴۶ ق‌م)

در این هنگام، دودمان **کاشی** از نیرومندترین دولت‌های آسیای جنوب باختری بود. شاهان **کاشی** پیمان‌هایی با دولت آشور و مصر می‌بندند و پیوندهای سیاسی، رزمی و بازرگانی با سرزمین‌های خاتی[۳] در آسیای کوچک و ایران داشتند. شبکهٔ بازرگانی آن دوران که در باختر تا آن سوی دریای اژه و در خاور تا آن سوی افغانستان می‌رسید، بابِل را یکی از کانون‌های مهمّ بازرگانی جهان کرده بود. همزمان، برنامه‌های گستردهٔ ساختمانی در

شهرهای بابِل اجرا می‌شود و در پی آن، کاخ شاهی یا پایتخت دوم این دودمان در دور-**کوری‌گالزو**[۴] «شهر رهبر **کاشی**» بنا می‌گردد.

در سال‌های پس از ۱۳۳۵ پیش از میلاد، نیروهای رزمی **کاشی**، با **آشور** و دولت‌های بومی ایران به پیکار می‌پردازند. از سویی، نیروهای بیگانه نیز به خاک بابِل می‌تازند و به غنیمت‌گیری جنگی می‌پردازند. مهم‌ترین آن‌ها، تازش آشوریان در دوران فرمانروایی **توکولتی نینورتَه**[۵] (حدود ۱۲۲۵–۱۲۱۷) و نیز ایلامی‌ها (۱۱۵۸–۱۱۱۵) بود که به فروپاشی دودمان **کاشی** انجامید.

پس از فروپاشی دودمان **کاشی** نیز این قوم به حضور تاریخی و پویای خود ادامه می‌دهد و نقش مهمّی را در بابِل عهده‌دار می‌شود. بسیاری از فرمانداران دولت بابِل از قوم **کاشی** گزیده می‌شوند. در دوران هخامنشی تا دوران فرمانروایی یونانیان نیز نام این قوم در منابع تاریخی می‌آید (نک ۵-۱-۲). در جنگ میان ایرانیان با سپاه اسکندر، قوم **کاشی** که در کوه‌های میان ایلام و ماد می‌زیست، در کنار **پارس**‌ها و **تپور**ها همرزم بودند.[۴۳]

(1) Gandaš; (2) Kudur-Enlil; (3) Ḫatti; (4) Dūr-Kurigalzu; (5) Tukulīti-Ninurta.

۱۸-۷-۲ آریاییان در آسیای کوچک

آسیای کوچک در دوران کهن گذرگاه و زیستگاه آریاییان بود.

۱۸-۷-۲-۱ نام‌های آریایی در کول‌تپّه (در کاپادوکیه، آسیای کوچک) از دوران دودمان سوم اور (۲۱۲۰–۲۰۰۶ قم) به چشم می‌خورد (نک ۱۱-۱-۱ تا ۲). در آغاز هزارهٔ دوم پیش از میلاد بخشی از پارس‌های سرزمین ***پَرشی***، ***دانو***ها از آسیای میانه و قوم ***هَخا*** از خاور ایران به سوی باختر رفته، به آسیای کوچک، یونان و سرزمین‌های کرانهٔ دریای سیاه روی می‌آورند. پذیرش ایزد ***پرسِئوس*** در جایگاه خدایان یونانی، یادآور این دوران بسیار کهن و نیز خویشاوندی یونانیان و پارس‌ها است. همچنین پیوند ***مِدِآ***، پیکر اسطوره‌ای یونانیان، و مادها، بر نفوذ فرهنگی این قوم گواهی می‌دهد (نک ۹-۲-۸). ***خَشایارشا*** نیز از خویشاوندی قوم خویش و یونانیان آگاه بود (نک ۹-۵-۷). بخشی از قوم ***دانو*** در آسیای کوچک و کرانه‌های دریای سیاه ماندگار می‌شوند و این دریا (***پُنتوس آکسینوس***) و نیز رودهای پیرامون آن (***دانوب***، ***دُن***، ***تانائیس*** و جز این‌ها) و نیز شهرها و کوه‌های آن پهنه را به نام قوم خود و یا بنا بر سنّت آریایی نامگذاری می‌کنند (نک ۹-۵-۵؛ ۱۳-۱-۱).

۱۸-۷-۲-۲ ***هَخا***ها از کهن‌ترین آریاییانی بودند که به آسیای کوچک کوچیده و در آن جا کشور ***اَخی‌یَوا***[۱] را بنیادگذاردند و نام خود را بر آن نهادند. این سرزمین میهن قوم ***اَکه‌وَشَه***[۲] یا ***هَخا***ها (به یونانی ***آخایی‌اُی***[۳]) بود. بخشی از همین ***هَخا***ها به یونان می‌کوچند و در کنار ***دانو***ها،

[43] *RLA* V: 466ff.

قوم اصلی یونانیان را تشکیل می‌دهند. بخشی دیگر از این قوم آریایی به فلسطین و مصر روی می‌آورند. قوم‌های *هَخا* و *دانو* از مصر به *آرگوس* در *پلوپونس* و دیگر جاهای یونان کوچ کرده، به قوم‌های هم‌تبار خویش، که از پیش در آن جا می‌زیستند، می‌پیوندند.

(1) Ahhiiawā; (2) Akawaša; (3) Ἀχαιοί.

۱۸-۷-۲-۳ از پایان سدهٔ ۱۷ پیش از میلاد شواهد نوینی از حضور شاهان آریایی در آسیای کوچک به چشم می‌خورد. نخست به نام‌های شاهان هوری برمی‌خوریم که ریشهٔ آریایی دارند: ***اووَنتی***(۱)، ***اوروتیتی***(۲)، ***اَرکَه***[...](۳) و ***اووَگه‌زَنیه***(۴) (نک ۱۵-۸). از سویی، شاهان دودمان آریایی ***میتانی*** که کمی بعد در آسیای کوچک بنیادگذاری می‌شود، گاهی خود را به نام شاهان هوری نیز می‌نامیدند (نک پایین، زیر *پَرَتَرنَه*).

(1) Uwanti; (2) Urutitti; (3) Arka[...]; (4) Uwagazzaniya.

آریاییان آسیای کوچک در میانهٔ سدهٔ ۱۶ پیش از میلاد دولت خودمختار و نیرومندی در خاور آسیای کوچک به نام ***میتانی*** بنیاد می‌گذارند. همهٔ شاهان این دودمان، نام‌هایی داشتند که یکسره از سنّت نام‌های آریایی برخاسته است (نک ۱۵-۸). در این دوران نامه‌نگاری‌های فراوانی میان شاهان ***میتانی*** و فرعون‌های مصر ردّ و بدل می‌شود. از این رو، پاره‌ای جزییات رویدادهای تاریخی در دست است که در زیر می‌آید:

- ***شوتَرنَه***(۱) یکم فرزند ***کیرتَه***(۲)، بنیانگذار دودمان ***میتانی*** (حدود ۱۵۵۰ ق‌م).

- ***پَرَتَرنَه***(۳) (۱۵۴۰ ق‌م) شاه هوری و ***میتانی***. ***پَرَتَرنَه*** در متن‌هایی به نام شاه هوری و سرکردهٔ سپاه ***اِرین‌مَندَه***[۴۴]، و در جای دیگر به نام فرمانروای نوزی (شمال میانرودان، کرکوک)، آلالاخ (سوریه) و شاه دودمان آریایی ***میتانی*** آمده است.[۴۵] تبار آریایی این شاه، به جز ریشهٔ نام وی (نک ۱۵-۸-۱)، از متنی دیگر نیز آشکار می‌گردد که از سوزاندن جنازهٔ او پس از مردنش گزارش می‌دهد.[۴۶] از این متن درمی‌یابیم که سوزاندن مرده آیینی معمول بوده است. این آیین آشکارا در آن دوران شیوه‌ای رایج برای شاهان ***میتانی*** بوده است؛ هیتی‌ها نیز که از تبار آریایی باختری یا «هندواروپایی» بودند، همین آیین را اجرا می‌کردند،[۴۷] ولی ملّت‌های دیگر خاور نزدیک چنین آیینی را نمی‌شناختند.

[44] Baratarna šarru dannu šar erin^{meš} Hurri^{ki}; lugal erim^{meš} Hurri; cf. Goetze 1957, *JCS* 11: 67b; Landsberger 1954, *JCS* 8: 55a + n. 101; Cornelius 1963: 168; Helck 1971: 110.

[45] Rowton 1970, "Ancient Western Asia", *The Cambridge Anicient History* I, part 1: 230; cf. Mayrhofer 1974, *Die Arier im Vorderen Orient - Ein Mythos?*: 21.

[46] Oppenheim 1944, "Assyriological Gleaning II", *BASOR* 93: 16; Wilhelm 1971, *Untersuchungen zum Hurro-Akkadischen von Nuzi*. *AOAT* 9: 6.

[47] Hrouda 1958, *Archaeologia Geographica* 7: 17b.

• ***پَرسَه‌شَتَر***[۴] (۱۵۱۰ ق‌م). از او گزارشی در دست نیست و روشن نیست بر تخت شاهی نشسته باشد. تنها می‌دانیم که پسرش شاه ***میتانی*** بوده است.

• ***سَئوُشَتَّر***[۵] (۱۵۰۰ ق‌م) فرزند ***پَرسَه‌شَتَر***. در دوران فرمانروایی این شهریار، سرزمین ***میتانی*** از کشورهای نیرومند آن دوران می‌شود که از نوزی در شمال میانرودان تا آلالاخ در سوریه گسترده و دولت آشور را دست‌نشانده و خراج‌گذار خود کرده بود. دولت آشور دری از زر و سیم به پایتخت ***میتانی*** می‌فرستد.

• ***اَرتَه‌تامَه***[۶] (۱۴۵۰ ق‌م). در دوران شهریاری این شاه، دولت ***میتانی*** از ابرقدرت‌های جهان به شمار می‌رود. از همین دوران، پیوندهای خانوادگی با دربار مصر آغاز می‌گردد و سه نسل دوام می‌آورد. پس از هفت بار خواستگاری، ***اَرتَه‌تامَه*** زناشویی دخترش با تحوت‌موسیس چهارم را می‌پذیرد.[۴۸]



۲۳۴

گویی در آن دوران ازدواج والاتباران مصری با دختران آریایی، رواج می‌یابد. در بسیاری از سنگ‌نگاره‌های آن دوران مصر، به زنانی با ویژگی‌های غیر مصری و بیشتر آریایی برمی‌خوریم (نگارهٔ ۲۳۴)

• ***شوتَرنَه*** دوم (۱۴۱۰ ق‌م) پسر ***اَرتَه‌تامَه***. در دوران فرمانروایی وی نیز پیوندهای سیاسی و دوستانهٔ ***میتانی*** و مصر ادامه می‌یابد و ***شوتَرنَه*** دخترش ***گیلوخِپَه***[۷] را به همسری آمنوفیس سوم می‌دهد.[۴۹] به این ترتیب روابط ***میتانی*** و مصر که در پی رقابت دو دولت برای نفوذ سیاسی در سوریه و فلسطین به سردی گراییده بود، بهبود می‌یابد.

• ***اَرتَه‌شومَرَه***[۸] (۱۴۰۰ ق‌م) پسر ***شوتَرنَه*** دوم. پس از مرگ ***شوتَرنَه***، دربار ***میتانی*** دچار آشوب می‌گردد. ***اَرتَه‌شومَرَه*** قربانی جنایت مردی جاه‌طلب می‌شود که ***توش‌رَتَه***، برادر نابالغ شاه را بر تخت می‌نشاند، در حالی که آشکارا عضو دیگری از دربار به نام ***اَرتَه‌تامَه*** (دوم) خود را وارث تخت شاهی می‌دانست.

• ***توش‌رَتَه***[۹] (۱۳۸۵ ق‌م)، برادر ***اَرتَه‌شومَرَه***، پس از رسیدن به سن بلوغ، انتقام کشتن برادرش را می‌گیرد. وی نیز برای پیوندهای خوب سیاسی با مصر می‌کوشد و از آمنوفیس سوم می‌خواهد تا همان پیوندهای دوستانه‌ایکه فرعون برای ***شوتَرنَه*** قایل بود، به وی نیز ارزانی شود. آشکارا این آرزو برآورده می‌شود. ***توش‌رَتَه*** در نامه‌ای می‌نویسد که «فرعون مصر ده هزار بار بیشتر به وی مهر ورزیده تا به پدرش ***شوتَرنَه***».[۵۰] سپس ***توش‌رَتَه*** که خواهرش ***گیلوخِپَه*** از سوی پدر به همسری آمنوفیس سوم درآمده بود، دخترش ***تَتوخِپَه***[۱۰] را نیز

[48] *EA* 29, 16ff.; 24, III 52f. [49] *EA* 17, 26ff. [50] *EA* 19, 13.

به‌زنی وی می‌دهد.[۵۱] میان دو دربار هدیه‌های ارزشمند پرشماری رد و بدل می‌شود. **توش‌رَتَه** در نامهٔ درازی، هدیه‌هایی را که به فرعون مصر داده، برمی‌شمرد[۵۲] و از وی مقدار بسیاری زر درخواست می‌کند.[۵۳] با بیماری آمنوفیس سوم، **توش‌رَتَه** نگارهٔ **ایشتَر** شفابخش را برای بهبودی وی به مصر می‌فرستند[۵۴] که مؤثر نمی‌شود. پس از مرگ آمنوفیس سوم، آمنوفیس چهارم (۱۳۶۴–۱۳۴۷ ق‌م) فرمانروای مصر می‌گردد. وی همان فرعونی است که ستایش خدای **آتُن** را رواج می‌دهد و خود را **اِخْن‌آتُن** «پسندافتادهٔ **آتُن**» می‌نامد. آمنوفیس چهارم توجّه چندانی به سیاست خارجی نداشت، از این رو روابط با **میتانی** نیز به سردی می‌گراید. از سویی، خطر تازه‌ای از سوی دولت هیتی، **میتانی** را تهدید می‌کند. شوپیلولیومَه(۱۱) فرمانروای هیتی شمال سوریه را از آنِ خود می‌کند و حتّی تا نزدیکی شهر **وَشوگَنی**(۱۲)، پایتخت **میتانی** پیش‌می‌رود. در همین روزهای پرآشوب و نگران‌کننده، **توش‌رَتَه** قربانی توطئهٔ دربار می‌گردد. **اَرتَه‌تامَه** (دوم) که پس از **اَرتَه‌شومَرَه** خود را وارث تاج و تخت می‌دانست، ولی دیگر دوران سالخوردگی را می‌گذراند، پسرش **شوتَرنَه** سوم را بر تخت می‌نشاند.

- **شوتَرنَه** سوم (۱۳۵۰ ق‌م) وارث دولت **میتانی**، بخش‌هایی از سرزمین خود را از دست می‌دهد، از جمله آشور خودمختاری خود را به دست می‌آورد. **کوردی‌وَزَه**(۱۳)، پسر دیگر **اَرتَه‌تامَه**، از بیم ستم برادر به شوپیلولیومَه فرمانروای هیتی پناه می‌برد و با وی پیمانی می‌بندد تا در به دست آوردن تاج و تخت **میتانی** پشتیبانش باشد.

- **کوردی‌وَزَه** (۱۳۴۰ ق‌م)، برادر **شوتَرنَه** سوم، در پی پیمان صلحی با شوپیلولیومَه که اکنون دیگر پدر زنش شده بود، تاج و تخت **میتانی** را به دست می‌آورد. به این ترتیب **میتانی** دست‌نشاندهٔ دولت هیتی می‌شود. در پیمان یادشده، ایزدان آریایی **میترَه**، **وَرونَه**، **ایندَرَه** و **ناسَتیا**ها به نام شاهدان پیمان نامیده می‌شوند (نک ۱۵–۸–۴).

- **شَت‌وَرَه**(۱۴) یکم (۱۳۰۰ ق‌م)، **وَسَه‌شَتَّه**(۱۵) (۱۲۸۰ ق‌م) و **شَت‌وَرَه** دوم (۱۲۷۵ ق‌م) به ترتیب جانشینان کوردی‌وَزَه می‌شوند و فروپاشی دولت **میتانی** که اکنون دیگر خانی‌گَلبات خوانده می‌شد، آغاز می‌گردد. سرانجام با پیروزی سَلمانَصَر (سَلمان‌آشَر)(۱۶) یکم، فرمانروای آشور بر **شَت‌وَرَه** دوم، تاریخ دولت **میتانی** پایان می‌پذیرد.

این شاهان **میتانی** از دیدگاه تبارشناسی و فرهنگی با دودمان‌های آریایی سوریه و فلسطین، که کم‌وبیش همزمان بنیادگذاری شدند (نک ۱۵–۱۰–۱؛ ۱۸–۷–۳–۲)، در پیوند تنگاتنگ بودند. از سویی همین شاهان با ملّت هوری نیز در پیوند بودند.

پیرامون پایان سدهٔ ۱۳ پیش از میلاد، تقریباً همزمان با کوچ «مردم دریانورد» به فلسطین،

---

[51] *EA* 19, 17ff.; 21, 13ff. [52] *EA* 22. [53] *EA* 19, 59ff. [54] *EA* 23, 13ff.

آریاییانِ باخترِ آسیای کوچک که به زبان آریاییِ لووی سخن می‌گفتند، در جنگ تروپا شرکت می‌جویند. در این زمان کیمیریان ایرانی، در حال کوچ از خاور به سوی باختر، به آریاییان آسیای کوچک برمی‌خورند. ایشان سپس در هزارهٔ یکم پیش از میلاد در تاریخ آسیای کوچک درخششی چشمگیر می‌یابند.

(1) Šuttarna; (2) Kirta; (3) Paratarna; (4) Parsašater; (5) Saussattar; (6) Artatāma; (7) Gilu-Ḫepa; (8) Artaššumara; (9) Tušratta; (10) Tatu-Ḫepa; (11) Šuppiluliuma; (12) Wašuganni; (13) Kurdiwazza; (14) Šattuara; (15) Wasašatta; (16) Salmanassar I.

۱۸-۷-۳ آریاییان در مصر

۱۸-۷-۳-۱ در آغاز سدهٔ ۱۸ ق‌م موج تازه‌ای از تازش‌های آریاییان به راه می‌افتد. همزمان با چیره‌شدن قوم آریایی ***کاشی*** بر میانرودان، قوم ***آمو*** نیز همراه ***هَخاها*** بار دیگر بر مصر می‌تازند و با نام ***هیکسوس*** نیروی سیاسی را به‌دست می‌گیرند. اینک دوران فترت دوم در مصر آغاز می‌شد. نام ***هیکسوس*** (مصری ***هکاخَست***) در اسناد مصری به‌معنی «فرمانروایان سرزمین کوهستانی» ترجمه شده است، ولی باید در اصل به‌معنی «***هَخاهای*** سرزمین کوهستانی (فلات ایران)» بوده باشد (نک ۱۵-۷). فرمانروایان نو، با خود پدیده‌های نوین آریایی، یعنی اسب، ارّابهٔ جنگی و همچنین جنگجویان ارّابه‌ران (***مَریَنو***) و کمان دوتکّه را به مصر می‌آورند، و از آن تاریخ واژه‌های مربوط به این پدیده‌های مهم با ریشه‌های آریایی وارد زبان مصری باستان می‌شوند: ***سوسیمت*** «اسب» برگرفته از ریشهٔ آریایی ***اَشوَه***، ***وَرت*** «ارّابه» برگرفته از ریشهٔ آریایی ***وَرت*** و سرانجام ***مَریَنو*** «ارّابه‌ران»، برگرفته از ریشهٔ آریایی ***مَریَه*** (نک ۱۵-۳). سنّت آریایی در نام شاهان هیکسوس نیز دیده می‌شود. گمان می‌رود که نام شاهانی چون ***خیان*** یا ***کیان***، ***آپَخ‌نَن***، ***کِرتوس*** و جز ایشان و نیز ***آوَریس***، نام پایتخت هیکسوس، برگرفته از ریشهٔ آریایی باشد (نک ۱۵-۷-۳).

۱۸-۷-۳-۲ دودمان‌های آریایی فلسطین و سوریه

پس از رانش ***هیکسوس*** از مصر به‌دست آموسیس (۱۵۷۰-۱۵۴۶ ق‌م) و پیگیری آنان تا فلسطین[55]، سلطهٔ مصر در فلسطین از نو آغاز و به دست پسرش آمنوفیس یکم (۱۵۴۶-۱۵۲۶ ق‌م) گسترش می‌یابد.[56] در آغاز فرمانروایی تحوت‌موسیس سوم (۱۵۰۴-۱۴۵۰ ق‌م) چندین شهر فلسطین و سوریه شورش سازمان‌یافته‌ای را علیه مصر سر می‌دهند که به دست فرعون مصر سرکوب می‌گردد. در دوران کم‌وبیش ۲۰۰ سالهٔ تسلط مصر بر فلسطین، اوضاع این سرزمین به حالت عادی خود باز می‌گردد.[57] شمار شهرهای حصاردار فلسطین به حدود ۲۰

[55] Wolf 1975, "Hyksos", *RLA* VI: 538b.

[56] Kenyon 1973, "Palestine in the Time of the Eighteenth Dynasty", *The Cambridge Ancient History* vol.II, part 1: 526-527.

[57] Albright 1975, "The Amarna Letters from Palestine", *The Cambridge Ancient History* vol. II, part 2: 102.

شهر و جمعیت این سرزمین به ۲۰۰ هزار تا ۲۵۰ هزار می‌رسد.[۵۸]

در این دوران، ادارهٔ سیاسی مصر در فلسطین به دست نمایندگان فرعون صورت می‌گرفت که نقش فرمانداری را بر عهده داشتند. آنان تقریباً هیچگاه مصری نبودند و در نامه‌های العمارنه تنها به یک فرماندار مصری در فلسطین برمی‌خوریم.[۵۹] در برابر، بسیاری شاهزادگان بومی با حفظ جایگاه خود به نام دست‌نشاندگان فرعون فرمانروایی می‌کردند.[۶۰] در این میان، شمار بزرگی از فرمانداران شهرهای فلسطین و سوریه همچنان آریایی باقی ماندند. در گل‌نوشته‌های اِلعَمارنَه از دوران فرمانروایی آمِنوفیس سوم (۱۴۰۳-۱۳۶۴ ق‌م) و چهارم (۱۳۶۴-۱۳۴۷ ق‌م) که نامه‌نگاری‌های فرعون مصر را در بر دارند، به نام فرمانروایان فینقیه، سوریهٔ مرکزی و فلسطین بر می‌خوریم که بخش بزرگی از آنان آریایی است.[۶۱] ادارهٔ بیشتر شهرهای اصلی و بزرگ سوریه و فلسطین به‌دست فرمانداران و شاهزادگان آریایی صورت می‌گرفت (نک ۱۵-۱۰). حضور گستردهٔ آریاییان در فهرست نام فرمانداران چشمگیر است. برای پی بردن به میزان نفوذ آریایان در فلسطین و سوریه، چنانچه نام مصریان از نامه‌های العمارنه زدوده شود، شمار نام‌هایی که از قوم‌های گوناگون در این نامه‌ها آمده از قرار زیر است:[۶۲]

نام‌های بی‌گمان سامی	۳۲ نام
نام‌های بی‌گمان یا به‌گمان هندوآریایی	۲۰ نام
نام‌های بی‌گمان یا به‌گمان هوری	۳ نام
نام‌های گوناگون یا ناشناخته	۶ نام

به این ترتیب، پس از سامیان باختری که در آن دوران بومیان آن پهنه بودند، آریاییان بالاترین شمار حضور در آن پهنه را ویژهٔ خود کرده بودند. حال چنانچه در فهرست نام‌ها، تنها فرمانداران شهرها در نظر گرفته و نام دیگران زدوده شود، آنگاه فرآیندی به شکل زیر به دست می‌آید:[۶۳]

نام‌های بی‌گمان یا به‌گمان هندوآریایی	۱۸ نام
نام‌های بی‌گمان یا به‌گمان سامی	۱۷ نام

بنابراین آریاییان در سرزمینی که در آن دوران بومیانی از ترکیب قوم‌های گوناگون داشته است، در ردهٔ حکومت، بیشترین حضور را داشتند و در رده‌هایی پایین‌تر اجتماعی کمتر حاضر بودند.[۶۴] باید در نظر داشت که شناسایی نام‌های آریایی با سختگیری و وسواس بسیار خاورشناسان صورت گرفته است و به‌راستی شمار نام‌های آریایی بیشتر و نام‌های سامی

[58] Albright 1975: 108. [59] Helck 1971: 478. [60] Albright 1975: 102.

[61] Noth 1974, "Die syrisch-palästinensische Bevölkerung des zweiten Jahrtausends v. Chr. im Lichte neuer Quellen", *ZDPV* 65: 65. [62] Albright 1975: 109.

[63] Helck 1971: 478-479. [64] Albright 1975: 109.

کمتر است. برای نمونه دیدیم که ***اَرتَه‌اَشیرتَه***، فرمانروای سرزمین ***آمورو*** (در سوریه)، که نامی آریایی است، به‌گونهٔ ***عَبدی‌اَشیرتَه*** خوانده و به خطا سامی شناسایی شده است (نک ۱۱-۱-۹).

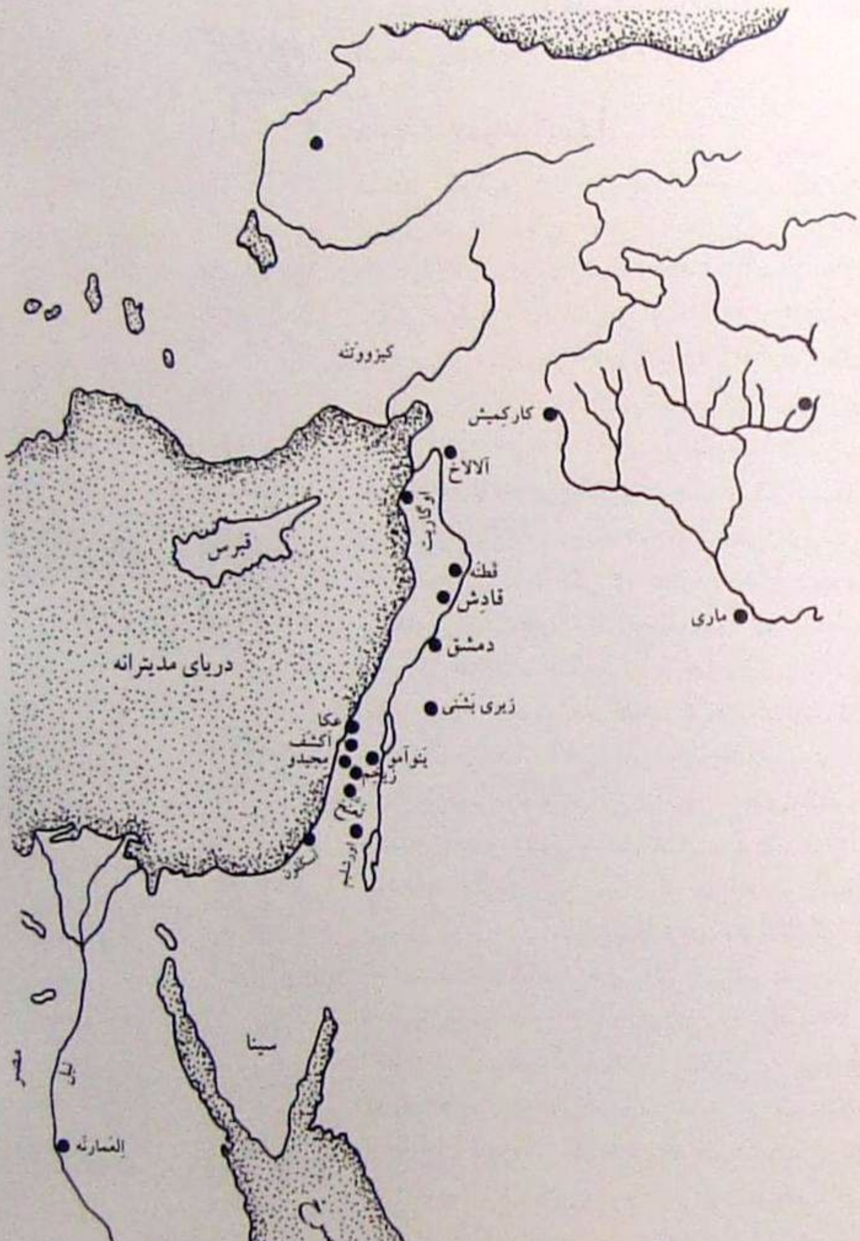
چنین به نظر می‌رسد که آریاییان در نیمهٔ نخست هزارهٔ دوم پیش از میلاد رهبری سیاسی جنبش قوم‌های بومی آسیای کوچک، سوریه و فلسطین را به دست گرفته بوده‌اند. بخشی از این بومیان، آریایی بودند و از دیرباز در این پهنه‌ها می‌زیستند (نگاره: ۳۳۶). بخشی دیگر را هوریان و در فلسطین سامیان باختری تشکیل می‌دادند. بخشی از آریاییان نیز از فلات ایران آمده و به هم‌تباران خود پیوسته بودند. این قوم‌های کوچنده، اسب و ارّابه را نخست به کنعانیان و سپس به مصریان شناساندند.[65] در پی آن و پس از رانش ***هیکسوس*** و همزمان با قدرت‌یابی دودمان آریایی ***میتانی*** در آسیای کوچک، این رستهٔ آریایی در سوریه و فلسطین که از پیش در آن جا می‌زیست، حکومت مهمترین شهرهای آن سرزمین را همچنان حفظ کرده بودند.

همزمان، قوم آریایی دیگری به نام ***هاپیرو*** (***عَپیرو***، برگرفته از ریشهٔ آریایی ***اَبهرو*** «بلند، بالا»، نک ۱۸-۷-۳-۷) به بخشی از فلسطین فرمان می‌راند. همهٔ این قوم‌ها از سدهٔ ۱۵ تا ۱۴ پیش از میلاد زیر نفوذ سیاسی دربار مصر بودند، گرچه گاهی نیز به قوم خویشاوند هیتی در آسیای کوچک نزدیک می‌شدند.

در درازنای این دوره که به دوران اِلعَمارنَه شناخته شده است، دودمان‌های آریایی کم‌وبیش همهٔ سرزمین‌های فلسطین و سوریه را در اختیار داشتند. حتّی شهربانان مهمترین شهرهای فلسطین و سوریه در این دوران (سدهٔ ۱۵ تا ۱۴) آریایی بودند: شهریار ***آمورو*** در سوریه و فرمانداران و شهربانان شهرهایی چون اورشلیم، دمشق، عَکا، اَکشَف، قادِش، مِجیدو، تَعنُخ، جِبرون، اَسکَلون و چند شهر دیگر آریایی بودند (نک ۱۵-۱۰). در رده‌های پایین‌تر حکومتی نیز کارگزاران آریایی کار می‌کردند (نک ۱۵-۱۱). از نامه‌نگاری‌های این فرمانروایان که بیشتر آریایی و کمتر سامی بودند، درمی‌یابیم که میان این دو گروه قومی رقابت شدیدی برای حفظ جایگاه سیاسی وجود داشته است (برای نمونه نک ۱۵-۱۰-۸). برخی از آنان از یکدیگر به فرعون بدگویی می‌کردند و خود را پاسبان منافع دربار مصر می‌نامیدند (نک ۱۵-۱۰). در سنگ‌نگاره‌های این دورانِ مصر سربازان آریایی را می‌بینیم که زیر فرمان فرعون بودند (نک ۱۸-۷-۳-۳). همزمان، از سویی دودمان آریایی ***میتانی*** در آسیای کوچک تا شمال میانرودان و نیز شاید بر بخش‌هایی از باختر ایران، و از سوی دیگر ***کاشی***‌های آریایی در میانرودان فرمان می‌راندند. در همین دوران ***آموها*** دولت خودمختاری به نام ***آمورو*** در شمال فلسطین بنیاد می‌گذارند (پیرامون ۱۴۰۰ ق‌م) که نخستین فرمانروایش ***اَرتَه‌اَشیرتَه***، نامی آریایی داشت (نک ۱۱-۱-۹). بدینسان در میانهٔ هزارهٔ دوم پیش از میلاد، آریاییان بر سراسر خاور نزدیک، به جز مصر که خودمختار شده بود، فرمان می‌راندند. در همان دوران یا چند سده زودتر، قومی به نام ***پِرِست*** (پارس‌های کهن) به آریاییان فلسطین می‌پیوندند (نک ۹-۱-۲).

---

[65] Stock 1955, *Studien zur Gescichte und Archäologie der 13. bis. 17. Dynastie Ägyptens*: 74.



نگارهٔ ۳۳۶
جای یافت نام‌ها و واژه‌های آریایی در سوریه، فلسطین و مصر (بخشی از نقشهٔ رنگی ۳۳۶، آخر کتاب)

شاید پاره‌ای از فرمانروایان دودمان‌های آریایی فلسطین و سوریه از همین قوم **پرِست** بودند.

۱۸-۷-۳-۳ شواهد نگارگری

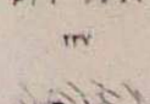
شواهد نگارگری از آریاییان فلسطین و سوریه پرشمار است. پاره‌ای آن‌ها، آریاییان را در جایگاه والاتباران (نگارهٔ رنگی ۳۲، نگارهٔ ۲۳۵ تا ۲۳۷)، در حال ستایش فرعون (نگارهٔ رنگی ۲۳۸ و نگارهٔ ۲۳۹، ۲۴۰) یا به شکل سرباز (نگارهٔ رنگی ۲۴۱ و نگارهٔ ۲۴۲، ۲۴۳)، در حال دفاع از دژ (نگارهٔ ۱۵۲ تا ۱۵۴)، در حال پیکار با سربازان مصری (نگارهٔ ۱۶۳، ۲۴۴ تا ۲۴۷) یا در اسارت (نگارهٔرنگی ۳۳ = ۲۴۸، ۲۴۹ تا ۲۶۶، ۱۰۸، ۱۸۶) یا در حال آوردن اسب و ارّابه (نگارهٔ رنگی ۲۰۹، نیز نگارهٔ ۱۷۸)، شمش‌های مس (نگارهٔ ۱۷۷، نیز نگارهٔ رنگی ۱۷۵)، ارمغان‌هایی چون تیله‌های عود (نگارهٔ ۲۳۲)، حلقه‌های زر، سنگ لاجورد، ظروف، جنگ‌افزار و جانداران خانگی (نگارهٔ ۲۶۷ تا ۲۷۰) یا در حال کار در کشتزار (نگارهٔ رنگی ۲۷۱) نشان می‌دهند. برخی از آریاییان جامهٔ ویژه‌ای بر تن دارند که در فرهنگ ایرانی تا امروز برجای مانده و به شلوارهای ورزشی زورخانه‌ها می‌ماند (نگارهٔ ۲۷۲). خاستگاه خاوری این مردان از این‌جا نیز تأیید می‌شود که در میان اسیران بیگانه چهره‌ای نگارگری شده است که تبار مغولی وی را می‌رساند و به پاره‌ای از مردم امروز خاور افغانستان می‌ماند (نگارهٔ ۲۷۳). آشکارا در میان کوچندگان آریایی کسانی نیز بوده‌اند که از خاور دور می‌آمده‌اند. شایان توجّه آنکه فرمانداران شهرهای فلسطینی که همراه با سربازان در حال پیکار با لشکر مصر و یا در اسارت نگارگری شده‌اند، دارای نام‌هایی با ریشهٔ آریایی‌اند. از این دست می‌توان از فرماندار شهر یَنوآمو یاد کرد که نامی آریایی داشت (نک ۱۵-۱۰-۴) و صحنهٔ پیکار همتای وی و سربازانش را در نگاره‌های بالا دیدیم (نگارهٔ ۱۵۲، ۲۴۴). همچنین سالار شهر قادش (نگارهٔ ۲۶۸) و اسیران سرزمین ***آمورو*** (نگارهٔ ۲۷۸) و سربازان شهر


۳۲


۲۳۵

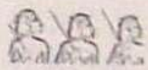

۲۳۶


۲۳۷


۲۳۸

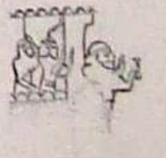

۲۳۹


۲۲۰

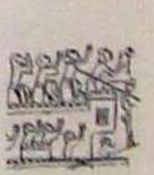

۲۲۱


۲۲۲


۲۲۳


۱۵۲


۱۵۳


۱۵۴


۱۶۳


۲۲۴


۲۲۵


۲۲۶


۲۲۷


۲۲۸


۲۲۹


۲۵۰


۲۵۱


۲۵۲


۲۵۳


۲۵۴


۲۵۵


۲۵۶


۲۵۷


۲۵۸


۲۵۹


۲۶۰


۲۶۱


۲۶۲


۲۶۳


۲۶۴


۲۶۵


۲۶۶


۱۰۸


۱۸۶


۲۰۹


۱۷۸


۱۷۷


۱۷۵


۲۳۲


۲۶۷


۲۶۸


۲۶۹


۲۷۰


۲۷۱


۲۷۲


۲۷۳


۱۵۲


۲۲۲


۲۶۸


۲۷۸



۱۵۴

اَسکَلون (نگارهٔ ۱۵۴) همگی دارای همین ویژگی قومی آریایی هستند، و در پیش دیدیم که فرمانروای شهر قادش و پدرش، همچنین شهریار سرزمین **آمورو** و سرانجام فرماندار شهر اسکلون نام‌های آریایی داشتند (نک ۱۵-۱۰-۱ و ۲؛ ۱۵-۱۰-۸؛ ۱۵-۱۰-۱۷). فرمانروایان آریاییِ دیگر دولت‌شهرهای فلسطین نیز در نگاره‌های آرامگاه‌های شاهان و بلندپایگان مصر، در چهرهٔ خراجگزاران یا شکست خوردگان نگارگری شده‌اند (نگارهٔ ۲۷۴ = رنگی ۶۸، ۲۷۵ = رنگی ۲۳۸).



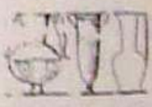
۲۷۲

در این نگاره‌ها نه تنها ویژگی‌های ساختار اندامی آریاییان خاور ایران (نک ۲-۶) به‌خوبی هویداست، بلکه کالاهای به غنیمت یا به خراج گرفته شده از آنان نیز به روشنی از ایران آورده شده‌اند، مانند سنگ لاجورد، مس، اسب، ارّابهٔ سبک جنگی و همچنین **مَرینو** «جنگجوی ارّابه‌ران»، و نیز ظرف‌هایی با عنصرهای هنریِ بلخ (نگارهٔ ۲۷۶). در آثار هنری سوریه نیز همین ویژگی‌های قومی به‌چشم می‌خورد (نگارهٔ ۱۹۸، ۲۷۷). نگارگری‌های پرشمار مصری بلندپایگان بیگانه را نشان می‌دهند که در دربار مصر در حال ستایش فرعون می‌باشند. در یکی از این نگاره‌ها والاتباری آریایی را می‌بینیم که در کنار نمایندگان ملّت‌های دیگر، خود را در پیش فرعون به خاک افکنده است (نگارهٔ رنگی ۲۳۸).



۲۷۵

۱۸-۷-۳-۴ پیشینهٔ آریاییان در فلسطین



۲۷۶

با توجّه به اینکه پاره‌ای از آریاییان یاد شده در بالا در جایگاه شاهزاده بوده و از پدری که عنوان شاهی داشته، مقام خود را به ارث برده بوده‌اند، می‌توان چنین نتیجه گرفت که حضور آنان در فلسطین و سوریه دارای سنّتی پیشینه‌دار یا حتّی بس کهن بوده است. به سخن دیگر، نامه‌های اِلعَمارنَه و تَعَنَّخ از دورانی گزارش می‌دهند که آریاییان از پیش در آن پهنه حضور داشته و نیروی فرمانروایی را در بیشتر شهرهای آن پهنه در دست داشته‌اند. پس باید دید که از چه زمانی آریاییان این‌چنین به نیروی سیاسی در آن پهنه دست یافته‌اند. بر پایهٔ گزارش هرُدوت، پیش از آنکه پارس‌ها دولت جهانی خود را بنیادگذارند، مردم سوریه دست‌نشاندهٔ مادها بوده‌اند.[۶۶] امّا از تاریخ مدوّن خاور نزدیک می‌دانیم، دولتی که به نام ماد می‌شناسیم و در نیمهٔ نخست هزارهٔ یکم پیش از میلاد در باختر ایران فرمان می‌رانده، تا سوریه گسترش نداشته است. بنا بر این، مراد از این گزارش باید دورانی پیش‌تر باشد، یعنی دورانی که آریاییان در سوریه و فلسطین می‌زیستند و پیوندهای تنگاتنگی با آریاییانِ **میتانی** داشتند که هردوت آن را با **ماد** یکی دانسته است. به راستی هم میان **میتانی** و **ماد** پیوند قومی وجود داشته است. حتّی نام سرزمین **میتانی** با **ماد** از یک ریشه است و نیز نام پاره‌ای از شاهان **میتانی** در دودمان **ماد** دیده می‌شود، مانند **سَئوشتَتَر** که با «**هوَخشَتَره**» از یک ریشه است و یا **شوتَرنَه** که برابر با **شوتیرنَه** در دوران ماد است (نک ۱۵-۸-۱).



۱۹۸



۲۷۷



۲۳۸

در جست‌وجوی پیشینهٔ دودمان‌های آریاییان در فلسطین و سوریه، نخست به این نکته برمی‌خوریم که در میان قوم **هیکسوس** که کم‌وبیش یک سده پیش از دوران اِلعَمارنَه در مصر

[۶۶] هردوت، کتاب ۱، بند ۷۲.

فرمانروایی می‌کردند، عنصرهای فرهنگ آریایی دیده می‌شود (نک ۱۵-۷-۱ و ۳). دیگر آنکه، از زمان راندن **هیکسوس** از مصر، تا دوران حضور شاهزادگان و فرمانداران آریایی در فلسطین و سوریه، گزارشی از تازش تازهٔ قوم‌های آریایی به آن پهنه در جایی ثبت نشده است. پس می‌توان چنین نتیجه گرفت که شاهزادگان فلسطین و سوریه باید هم‌تباران **هیکسوس**، یا دست کم بخشی از آنان بوده باشند. بر این پایه، آریاییان پیش از رخنهٔ سیاسی **هیکسوس** در مصر، نخست در فلسطین و سوریه استقرار یافته بوده‌اند. آنان در دوران **هیکسوس** به فرمانداری شهرهای این سرزمین‌ها رسیده و پس از راندن **هیکسوس** از مصر، به فرمانروایی بومی شهرهای آن دیار، ولی زیر نفوذ سیاسی فرعون‌های مصر، بسنده کرده و جایگاه ویژه و پرپیشینهٔ خود را تا سده‌ها نگه‌داشته‌اند. از سویی **هیکسوس**‌ها نیز خود گام به گام وارد فلسطین و مصر شده بودند. برپایهٔ این دیدگاه، قوم **هیکسوس** از سال‌ها یا سده‌ها پیش وارد مصر شده و گام به گام به کانون نیروی سیاسی و رزمی آن سرزمین نزدیک گردیده‌اند. نیاکان این قوم از راه بازرگانی، نه تنها مال و منالی بهم زده بودند، بلکه به ردهٔ فرمانروایان مصر نیز نزدیک گردیده‌اند. در آرامگاه‌های فرعون‌ها و فرمانداران و بلندپایگان بومی، نگاره‌پردازی‌های دیواری پرشماری وجود دارد که اعضای این قوم را نشان می‌دهند. یکی از این نگاره‌ها در بنی‌حسن از دودمان دوازدهم، کاروانی بازرگانی را به‌نمایش می‌گذارد که ۳۷ نفر عضو داشته و مردی به نام ***اَبشَه*** یا ***ایبشَه*** آن را رهبری می‌کند (نک ۱۰-۲-۶). آنان چند جانور خانگی و اثاث و ساز و برگ، از جمله تیر و کمان، گُرز، مشک آب، ساز موسیقی و سرمهٔ چشم با خود می‌آورند (نگارهٔ رنگی ۱۵۸ = ۱۶۱). در این میان چهار زن با جامه‌های رنگین گام برمی‌دارند (نگارهٔ ۱۶۱). گمان رفته است که افراد این گروه از نیاکان **هیکسوس** بوده‌اند که در دوران پایانی دودمان سیزدهم وارد مصر شده‌اند.[۶۷] این دیدگاه با شواهد مستقل دیگر سازگاری دارد. گروه یاد شده خود را ***آمو*** و از «سرزمین بیگانه» می‌نامیدند.[۶۸] در نوشته‌های مصری نیز به همین نام یا به نام مفرد **هیکس‌ِفُشت**[(۱)][۶۹] برمی‌خوریم که جمع آن **هیکسوس**[(۲)] می‌شود.[۷۰] از سویی **هیکسوس**‌ها نیز خود را ***آمو*** می‌خواندند[۷۱] و مصریان نیز آنان را به همین نام می‌شناختند[۷۲] که نمونه‌های بسیاری از آن در متن‌های مصری دیده می‌شود.[۷۳] بنابراین، در اینکه قوم آریایی ***آمو***، که از پیش به مصر وارد شده و به بازرگانی می‌پرداخته‌اند، با **هیکسوس** از یک تبار بوده‌اند، نمی‌توان تردید کرد. ولی نیاکان قوم ***آمو*** سده‌ها پیش از **هیکسوس**‌ها در فلسطین می‌زیستند و به مصر رخنه کرده بودند (نک ۸-۱۰). بنابراین تاریخ حضور آریاییان در فلسطین



۱۵۸



۱۶۱

[67] Labib 1936, *Die Herrschaft des Hyksos in Ägypten und ihr Sturz*: 9; Säve-Söderbergh 1951: "The Hyksod Rule in Egypt", *JEA*: 56.

[68] Shadid 1994, *Die Felsgräber von Beni Hassan in Mittelägypten*: 61.

[69] Newberry 1893, *Beni Hasan* vol. I: 69; Bissing 1936, "Das angebliche Weltreich der Hyksos", *AfO* 11: 326.

[70] Wolf 1929, "Der stand der Hyksosfrage", *ZDMG* 83: 68.

[71] Meyer 1952-58, *Geschichte des Altertums* vol. I: 575; Bissing 1936, *AfO* 11: 335 n. 66.

[72] Gardiner 1965, *Geschichte des Alten Ägyptens*: 172.

[73] Gunn & Gardiner 1918, "New Rendering of Egyptian Texts", *JEA* 5: 40. 45. 46.


۲۶۶

و مصر بسیار کهن‌تر از قوم **هیکسوس** است و به دوران پیش از بنیادگذاری دودمان‌های فرعون‌ها می‌رسد. بخشی از آریاییانی را که در دوران اِلعَمارنَه فرمانروایان و شهربانان دولت‌شهرهای فلسطین بودند، باید از همین تبار کهن دانست. بخشی دیگر از آریاییان که **پِرِست** نامیده می‌شدند و از تبار **پارس**‌ها بودند، نام خود را بر سرزمین فلسطین گذاردند (نک ۹-۱-۲ و پایین).

(1) hks hsš.t; (2) Hyksos.

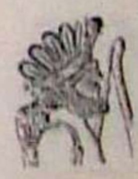

۲۷۸

۱۸-۷-۳-۵ دوران پس از اِلعَمارنَه

سدهٔ ۱۳ق‌م آغاز دگرگونی‌های فراوان در سراسر خاور نزدیک بود. در آغاز این سده، گروهی از پارس‌ها که در متن‌های کهن مصری با نگارش صامت‌ها به گونهٔ **پرس.ت**[1] و ادای احتمالی **پِرِست** از آنان یاد شده است، همراه قوم **هَخا** (**آکَه‌وَشَه**[2] «هَخایی خوب یا درخشان») و قوم **دانو** به سوی مصر سرازیر می‌شوند. اینان بخش‌هایی از ملّت دریانوردی بودند که به زبان لووی، زبانی هندواروپایی یا آریایی، سخن می‌گفتند و گزارش جنگ‌های آنان با فرعون‌های مصر به‌تفصیل ثبت شده است. قوم **پِرِست** که پس از این‌ها به‌نام **پِلِست** و سپس **فیلیستی** شهرت یافتند، از سده‌ها پیش در فلسطین می‌زیستند و نام خود را بر این سرزمین نهادند (نک ۹-۱-۲). همچنین نام برخی از کالاهای بازرگانی و فرهنگی که به‌دست این قوم به فلسطین بُرده می‌شد، برگرفته از نام قوم **پارس** = فلسطینی بود، مانند **بَرزِل** «آهن»، **پاراش** «اسب» و جز این‌ها (نک همان‌جا). پاره‌ای از نگارگری‌های مصری اسیران **پِرِست** را که کلاه پردار بر سر دارند، در میان دیگر آریاییان نشان می‌دهند (نگار: ۲۶۶، ۲۷۸، ۲۷۹). افزون بر شواهد نام‌شناختی و زبان‌شناختی که مؤید خویشاوندی این قوم با پارس‌های ایرانی است، کلاه پردار قوم **پِرِست** نیز با کلاه پارسیان که در کاخ‌های آشوریِ پیش از شاهنشاهی هخامنشی نگارگری شده است، همانندی چشم‌گیری دارد (نگار: ۲۸۰ تا ۲۸۳). در همین دورانِ برخوردهای میان مصریان و قوم **پِرِست**، دربار مصر پیوندهای اقتصادی و سیاسی تنگاتنگی با ایران داشت. در پی این روابط دوستانه، رامسِس دوم (۱۲۹۰-۱۲۲۳ق‌م) شاهزاده خانمی از سرزمین **بَختان**[3] (باکتری = بلخ) را به‌همسری برمی‌گزیند و در حرمسرای خود جای می‌دهد. نام **بَختان** پس از دگرگونی /«ر» به «ن»/ (نک ۴-۵-۵) از نام ایرانی باکتری «بَلخ» گرفته شده است. سرزمین **بَختان** باید بسیار دور از مصر بوده باشد، زیرا پیک رامسس دوم برای سفر به آنجا و بازگشت، ۱۷ ماه در راه بوده است.


۲۷۹


۲۸۰


۲۸۱


۲۸۲

(1) Prs.t; (2) Akawaša; (3) Bachtan.


۲۸۳

۱۸-۷-۳-۶ پیرامون پایان هزارهٔ دوم و آغاز هزارهٔ یکم ق‌م، آریاییان ساکن سرزمین فلسطین، به ویژه قوم‌های **آمو** یا **آموریت** (آموریان)، **پِرِست** (پارس‌ها) و هیتی، درگیر نبردهایی پی در پی با سامیان جنوب باختری شدند که به‌فلسطین کوچ می‌کردند. در حالی که تا نیمهٔ نخست

هزارهٔ دوم ق‌م هنوز بخش‌های گسترده‌ای از فلسطین و سوریه زیستگاه سامیان باختری نشده بود (چون به نامی از سامیان باختری برنمی‌خوریم، نک ۷-۲-۳)، اکنون این مردم در جایگاه آخرین قوم به فلسطین و سوریه می‌کوچیدند (نک ۷-۲-۱۷). این کوچندگان عنصرهای فرهنگی بسیاری را از آریاییان بومی گرفتند، مانند آیین **یاهو** (که سپس به **یَهوِه** دگرگون شد نک ۱۲-۳-۲۴)، آیین **آمو** و **سَلم**. همچنین آنان با قوم آریایی **هابیرو** که در بخشی از فلسطین می‌زیست، درآمیختند و نام آن قوم را بر خود نهادند که پس از این‌ها به گونهٔ امروزیِ نام قوم عِبرانی درآمد (نک ۱۸-۷-۳-۷). سامیان پس از دستیابی به چشم‌اندازهایی از سرزمین فلسطین که گسترش آن با منبعی، جز کتاب مقدّس تورات، یعنی با شاهدهای باستان‌شناختی تعیین‌شدنی نیست، بر بخش‌هایی از این سرزمین فرمان راندند و در شهر آریایی اورشلیم «جایگاه یا پهنهٔ باختری» یا «جایگاه سَلم»، شهری که در آغاز **آریل** (گویا به‌معنی خاص «آریایی»، نک ۱۲-۳-۱۰-۴) نامیده می‌شد، در کنار بومیان اصلی ماندگار می‌شوند.

۱۸-۷-۳-۷ آریاییان و سامیان

رخنهٔ دیرین عنصرهای آریایی به فرهنگ سامی، تبدیل ایزد آریایی **یاهو**، ایزد آموریان (آریاییان باختری)، به **یاهو** و **یَهوِه**، خدای قوم اسراییل، و نیز اینکه **اورشلیم** از آغاز شهری آموری بوده است، و همچنین فراوانی نام‌های جغرافیایی آریایی در سوریه و فلسطین، و حتّی آریایی بودن نام این سرزمین‌ها (نک ۱۳-۱-۱؛ ۱۳-۲-۱ تا ۲)، همراه این واقعیت که واژگان گسترده‌ای از زبان آریایی در زبان‌های سامی وجود دارد (نک ۴-۱)، نشانه‌های آشکاری از آمیختگی دیرین این دو فرهنگ به‌شمار می‌روند. گمان رفته است که کهن‌ترین بزرگان تورات از تیرهٔ آموریان،[۷۴] یعنی آریاییان باختری (نک ۷-۲) بوده‌اند. افزون بر اینها، حتّی نام قوم **عبرانی** نیز منشأ خاوری و گویا آریایی دارد. نامه‌های اِلعَمارنَه شاید یکی از کهن‌ترین سندهای مصر باستان باشد که از قوم **خابیرو (هابیرو)**[۱] یاد کرده است. در نوشته‌های دیگر، قوم **هابیرو** با نام‌های **آپیرو**، **اَپر**، **آپریو** و **آپرو**[۲] و در زبان عبری به گونه **حِبر**[۳] آمده است.[۷۵] در نوشته‌های دوران کهن‌تر (یعنی در دوران دودمان دوازدهم مصر)، همین عنصر در نام شخصی **آپروهَک**[۴] (نک ۱۰-۴-۲) دیده می‌شود که از قوم **هابیرو** باید باشد. پژوهش‌های امروزی بر عوامل فرهنگی ویژه‌ای تکیه دارند که در میان قوم **هابیرو** وجود داشته و بعدها نام قوم **عبرانی** از آن برخاسته است.[۷۶] برخوردهای فرهنگی قوم **هابیرو** با قوم هوریان را می‌توان تا خاور شهر اَرَپْخَه[۵] (کرکوک)، زیستگاه هوریان، پیگیری کرد. همانندی‌های فرهنگی قوم‌های **هابیرو** و هوری ناشی از همین برخوردهاست و حتّی بخشی از آداب و

---

[74] Eissfeldt 1975, "Palestine in the Time of the Nineteenth Dynasty, (a) the Exodus and Wanderings", *The Cambridge Ancient History* II, part 2: 312.

[75] Speiser 1933, *AASOR* 13: 38-39 + n. 93; Bottéro 1972-75, *RLA* IV: 21.

[76] Sethe, 1926, *Die Ächtung feindlicher Fürsten, Völker und Dinge auf altägyptischen Tongefäßscherben des Mittleren Reiches, AbhAk(Berlin)* 5: 49 (e 11).

رسوم مندرج در گل‌نوشته‌های کرکوک، در سنّت تورات نیز یافت می‌شود.[۷۷] در این گل‌نوشته‌ها نام‌هایی با عنصر **هابیرو/خابیر** به چشم می‌خورد.[۷۸] در سدهٔ ۱۹ ق‌م قوم **هابیرو** با دودمان یکم لارسا (در جنوب باختری ایران) پیوند بازرگانی داشت. در سندی مربوط به دورانی بعد که در شهر ماری پیدا شده، از گریز یک **هابیرویی** از خاور دِجله گزارش شده است.[۷۹] همچنین این قوم در خاور آسیای کوچک نیز پدیدار می‌شود. افزون بر آن خاستگاه خاوری قوم **هابیرو** از آن جا تأیید می‌شود که آنان در سراسر خاور نزدیک «بیگانه» نامیده می‌شدند و نیز در میان آنان نام‌های هوری مانند ***نَن‌تِشوپ***[(۶)][۸۰] (سنجیده شود با نام ایزدبانوی ایرانی ***نَنه*** و ***نَنیه***[(۷)] +***تِشوپ***، نک ۱۲-۳-۱۴) وجود داشته است. دیگر اینکه این قوم در دوران پیش‌دودمانی میانرودان، به‌گونهٔ □^لو^سا.**گاز**□[(۸)] که اندیشه‌نگار **هابیرو** است و نیز در دوران دودمان اَکَّد به‌نام **هابیرو** به‌معنی «بیگانه» ثبت شده است.[۸۱] از منابع دیگر می‌دانیم که اندیشه‌نگار □^لو^سا.**گاز**□ (یا گونهٔ دیگر آن □سا.**کاس**□) در اصل به معنی «مردم **کاشی**» بوده است (نک ۵-۳-۱۲) که بر خاستگاه خاوری این قوم گواهی می‌دهد. قوم **هابیرو** در نوشته‌های مصری با آوانویسی ***آپَر***[(۹)] ثبت شده[۸۲] که آرایشی آریایی دارد و در زبان عبری بنا بر تفسیر عامیانه، ***عِبهِر***[(۱۰)] به‌معنی «اهل آن سو» تلقی شده که مراد «اهل آنسوی فُرات» (یعنی بخش خاوری میانرودان تا آستانهٔ فلات ایران) بوده است. شایان توجّه است که قوم **هابیرو** در متن‌ها همواره همراه قومی به‌نام **لولاهو**[(۱۱)] آورده شده است که در کوه‌های زاگرس می‌زیستند[۸۳] و بدین سان یک بار دیگر به‌خاستگاه قوم **هابیرو** در خاور اشاره می‌شود. همچنین شهر ***خابیری‌کی***[(۱۲)] در پهنهٔ مرزی میان ایلام و بابِل[۸۴] و شهر ***خابیرَم***[(۱۳)] در گل‌نوشته‌های تل‌بْرَک[(۱۴)][۸۵] دلیلی دیگر برای پذیرش خاستگاهی خاوری برای قوم **خابیرو/هابیرو** به‌شمار می‌رود. پیوند این قوم با آریاییان را می‌توان با شاهدهای دیگر نیز پیگیری کرد. نخست اینکه در پیمانی از دولت هیتی، از سربازان **هابیرو** به‌نام ***اِرین*** یاد شده که باید اشاره به «سربازان آریایی» باشد (نک ۱۲-۱-۵). دیگر اینکه در بخش دیگری از همین سند به جمله‌ای برمی‌خوریم که از مردم ***لوآری‌اِش***[(۱۵)] «مردم

---

۷۷ (نک ۱*)؛ برای یکی بودن قوم هابیرو و عبرانیان (نک ۲*).
(*1) Speiser 1930, *Mesopotamian Origins*: 162 +n. 127; *id*. 1933: 32ff.; (*2) Jirku 1925, *ZA* 36 NF 2: 75.

[78] Gelb 1944, *Hurrian and Subarians*: 54 (n. 37); *NPN*: 55.

[79] Borger 1977, "Das Problem der ^c^apiru ("Habiru")", *ZDPV* 74: 123.

[80] Speiser 1933, *AASOR* 13: 36 + n. 84.

[81] Edzard & Farber *et al.* 1977, *Die Orts- und Gewässernamen der präsargonischen und sargonischen Zeit, RGTC* 1: 68; Bottéro 1972-75, "Habiru", *RLA* IV: 15; Speiser 1932: 36 n. 85; Borger 1977, *ZDPV* 74: 121; for Hapiru(m) = ^{lu} sa.gaz cf. Jirku 1925, *ZA* 36 NF 2: 75; *AHW* I: 322a; *ibid.*: 304b *s.v.* **habbātu(m)** I "Räuber", II "Wanderarbeiter"(*1).
(*1) واژهٔ اَکَّدی **هاباتوم** (نک بالا) یک بار به‌معنی «راهزن» و دیگر بار به‌معنی «خوش‌نشین، کارگر کوچنده» آمده است.

[82] Speiser 1933, *AASOR* 13: 39 n. 93.

[83] Borger 1977, *ZDPV* 74: 124.

[84] Borger 1977: 126.

[85] Edzard & Farber 1977, *Die Orts- und Gewässernamen der präsargonischen und sargonischen Zeit, RGTC* 1: 68.

آریایی» در کنار **لَکوشِ‌اِش**[۱۶] «مردم کوش»[۸۶] نام برده شده است که در آن، جزء **آری** باید به‌معنای «آریایی» (نک ۱۱-۱-۱) و **لَکوشِ**[۱۷] اشارهٔ به **گوتی**‌ها (نک ۹-۳-۷) باشد. دیگر اینکه **لَبَیه**[۱۸]، فرمانروای **هاپیرویی** یکی از شهرهای فلسطین در دوران اِلعَمارنَه (سدهٔ ۱۴ ق‌م، نک ۱۵-۱۰)، با نام ایرانی باستان (نگارش ایلامی) **لَبه**[۱۹] در گل‌نوشته‌های تخت جمشید[۸۷] همگون است که در آن پسوند **-یَه** (آشکارا پسوندِ نسبت) در نام آریایی **اَرزَه‌وَیَه**[۲۰] از همان دوران (نک ۱۳-۱-۱۹ زیر *اَرزَوَه*[۲۱]) دیده می‌شود. ریشهٔ نام قوم **خابیرو/هابیرو** ممکن است در پیوند با ریشهٔ هندواروپاییِ ***اَبهرو**[۲۲] «نیرومند، سخت» (نک ۱۰-۴-۲ زیر **اپرومک**) و پارسی میانهٔ *اَپَر*[۲۳] «واقع در بلندی» بوده که در این صورت باید به اشارهٔ به فلات ایران باشد. شهر *اَبهَر* در ایران هم در پیوند با همین ریشه بوده و با نام شهرهای یاد شده در میانرودان همگون است. به این ترتیب نام اصلی این قوم می‌تواند ***اَبهرو**[۲۴] «بلندنشین، فلات‌نشینان؟» بوده باشد. از دیدگاه قوم‌شناسی نیز همدیسی‌های فراوان میان سامیان باختری و آریاییان وجود دارد، به گونه‌ای که گاهی نمی‌توان یک ایرانی، فلسطینی و عبرانی را به آسانی از هم باز شناخت. نگارگری‌های باستانی این امر را تأیید می‌کنند (نگارهٔ ۲۸۴).



۲۸۴

(1) Habiru; (2) ᶜApiru, ᶜpr, ᶜpijw, ᶜprw; (3) ḫ br; (4) ᶜprw-ḥḳ; (5) Arrapha; (6) Nan-Tešup; (7) Nanai, Nana(i)(a); (8) lúSA.GAZ; (9) ᶜapar; (10) ēbher; (11) Lulahhu-; (12) Habiriki; (13) Habiram; (14) Tall Brak; (15) lúari-eš; (16) lúku-ú-še-eš; (17) lúkuše; (18) Labaya; (19) Labba; (20) Arzawaya; (21) ārəzwa-; (22) *abhro-; (23) apar; (24) *Abhro.

۱۸-۷-۳-۸ ردّ پای اَبهرو «فلات‌نشین» در فرهنگ یونان

گمان می‌رود که ریشهٔ هندواروپایی ***اَبهرو**[۱] یا نام قوم ***اَبهرو**[۲] (**اَپیرو**[۳] در زبان مصری)، ردّی از خود در اسطوره‌های یونانی بر جای گذارده باشد. بدین‌گونه که **اَپهرودیتَه**[۴] (**اَفرودیتَه**[۵] در یونانی، **اَپهُردیتا**[۶] در زبان کِرِتی) می‌تواند در آغاز گونه‌ای آریاییِ کهن، مانند ***اَپهروداتَه**[۷] (در پیوند با واژهٔ اوستایی **داتَه**[۸] «دادن، آفریدن»، **داتی**[۹] «داده»، **داتیه**[۱۰]، ***دیتی**[۱۱] «هدیه»[۸۸] در هندی کهن) یا ***اَپهرودیتی**[۱۲] (**دیتی**[۱۳] نام ایزدی هندوآریایی کهن، همتای **اَدیتی**[۱۴][۸۹]) داشته و به معنی «زادهٔ سرزمین‌های بلند (فلات ایران)» یا «بلند(بالا)زاد، نیرومندزاد» و یا «دیتیِ والا» بوده باشد.[۹۰] همچنین می‌توان بخش نخست **اَفرودیتَه** (=**اَفرو**) را وابسته به واژهٔ هندوآریایی

---

[86] Otten 1957, "Zwei althethitische Belege zu den Hapiru (SA.GAZ)", *ZA* 52 NF 18: 217.218, RS., Z. 8.

۸۷ نک (*1)؛ بر خلاف این نظر نک (*2) که نام لَبَیه[۱] را برگرفته از واژهٔ سامی **ایبع**[۲] «شیر (درنده)» می‌داند.
(*1) Gershevitch 1969, *Amber at Persepolis*: 202; *OnP*, 8895; (*2) Hess 1993, *Amarna Personal Names*: 102ff.

(1) Labaya; (2) Ibᵓ.

[88] *KEWA* II: 31. 39-40.

[89] *EWAia*. I: 724.

۹۰ *افرودیته* ریشهٔ آریایی کهن دارد و نیازی به این فرض نیست که نام را برگرفته از **پروث**[۱] [~ت ه]، **پورث**[۲]، **ایرثنی**[۳] «زن» در پیوند با «(اَ) **پورث‌ایدا**»[۴] «زن ایدا» در زبان اِتروسکی بدانیم، زیرا این تعبیر بر پایهٔ افزودن آوای «اَ»[۵] زاید بر اصل، و سپس زیروروبی پ-ث[۶] (پ-ت*) به پ *-ت[۷] و نیز ت-د[۸] به د-ت[۹] بازسازی شده است. همچنین برگرفتن این نام از اَپهْرو «کف» = «زادهٔ کف» قانع کننده نیست. (نک *1) که ارجاع می‌دهد به (*2).
←

کهنِ *اَبْهرَه*(۱۵) «اَبر»، هندوایرانی و اوستایی نو *اَبْرَه*(۱۶) «اَبرِ باران‌زا»، و فارسیِ *اَبر*(۱۷) (= برفراز آسمان) (در پیوند با واژهٔ یونانی *اَفروس*(۱۸) «کف (آب)»[۹۱] = «برفراز آب») و بنابراین با معنی «بر بلندی آسمان» دانست (سنجیده شود با *اَپَر*(۱۹) «بالا» در پارسی میانه). گفتنی آنکه خاستگاه خاوری آفرودیت را پژوهشگران پذیرفته‌اند،[۹۲] و این خود پشتیبان ریشه‌یابی بالاست.

(1) *abhro; (2) *Abhro; (3) ᶜApiru; (4) Aphrodite; (5) 'Αφροδίτη; (6) Apʰordita; (7) *Aphro-dāta; (8) dāta; (9) dāti; (10) dātiḥ ; (11) *dí-ti; (12) *Aphro-díti; (13) díti; (14) áditi; (15) abhrá; (16) aβra; (17) *abr*; (18) ἀφρός; (19) apar.

۱۸–۸ دوران نو، هزارهٔ یکم پیش از میلاد و پس از آن

این دوران از دیدگاه تاریخ‌نگاران تا اندازه‌ای شناخته شده است. از این رو در این دفتر به کوتاهی بررسی می‌گردد.

۱۸–۸–۱ سده‌ها پس از ورود قوم بنی‌اسرائیل به فلسطین، آریاییان هنوز جایگاه نیرومند خود را در فلسطین نگه‌می‌دارند، چندانکه در زمان فرمانروایی حضرت داود (پیرامون ۱۰۰۰ ق‌م تاریخگذاری شده است) مردی آریایی به نام *اَرونه* (*اَرَونَه*)(۱) شهردار اورشلیم بود که خرمنگاهی را به آن حضرت فروخت. در سده‌های نهم و هشتم پیش از میلاد شاهان کوموخ(۲) و کوماژِن(۳) (شمال سوریه) هنوز نام‌های آریایی داشتند: ***کوشتاشپی***(۴) برگرفته از ***گُشتاسب*** که خود برگرفته از نام اوستایی ***ویشتاسْپَه***(۵) است؛ دیگری ***کونداشپی***(۶) که برگرفته از نام ایرانی ***ویندَاسْپَه***(۷) است (نک ۴–۵–۲–۲؛ ۵–۴–۱). هردو نام کاملاً ایرانی بوده و مؤیدی برای تداوم حضور فرهنگ آرییان در آن پهنه به‌شمار می‌آیند (برای دگرگونی دیرین /«و(ی)» به «گ(و)»/ نک ۴–۵–۷). سرانجام پارس‌های هخامنشی در سدهٔ ششم پیش از میلاد از نو بر فلسطین فرمان می‌رانند. در این دوران، بیشتر قوم‌ها آریاییایی که در سده‌ها و هزاره‌های پیش در تاریخ ملّت‌های بیگانه ثبت شده بودند، در متن‌های هخامنشی و یونانی نیز دیده می‌شوند، برای نمونه می‌توان از قوم‌های *اَمَرد*، *کاشی*، *ماد*، *پارس*، *دانو* و جز اینان یاد کرد.

۱۸–۸–۲ پیوندهای قومی میان ایرانیان و قوم‌های فلسطین، پس از دوران هخامنشی نیز ادامه می‌یابد و در دوران اشکانی، سربازان ایرانی بار دیگر تا فلسطین پیش می‌روند (نک ۱۷–۱۰–۶).

→ (*1) Schmitt-Barandt 1998: 299; (*2) M. Hammarström 1921, "Griechisch-Etruskische Wortgleichungen", *Glotta* 11: 211-216.

(1) *pruth*; (2) *purth*; (3) eprtʰni; (4) *(A)purtʰ-idā; (5) a-; (6) P-tʰ; (7) Pʰ-t; (8) t-d; (9) d-t.

۹۱ برای تعبیری متضاد با این، (نک *۱) که می‌نویسد: «[پس] این معنی را باید رها کرد، چه با مفهوم اصلی در تضاد است». سنجیده شود با واژه‌های هندواروپایی *نبْهرو*(۱) «ابر باران [زا]» و *مبهـ(رو)*(۲) در پیوند با *اَبْهرَه* «ابر آذرخشی» در هندوایرانی کهن و ایرانی کهن، *افروس* «کف [آب]» در زبان یونانی؛ نک (*۲)، (*۳)، (*۴).

(*1) Frisk I: 197; (*2) *EWAia* I: 94; (*3) Pokorny 1959: 315-316; (*4) *Air.Wb*: 99.

(1) *n̥bʰ-ró; (2) *m̥bh-(ro).

۹۲ *Lexikon der Alten Welt*, Bd. I: 202.

در روزگار میلاد حضرت مسیح، بار دیگر این پیوندها زنده می‌شوند و سه مُغ ایرانی که یکی از آنان از شهر کاشان بود، برای پیشواز این رویداد تاریخی به اورشلیم و بیت‌لحم می‌روند (نک ۱۷-۱۱-۴-۱).

(*1) Aruna, Arwana; (2) Kummukh; (3) Commagene; (4) Kuštašpi; (5) Vīštāspa; (6) Kundašpi; (7) Vindāspa.



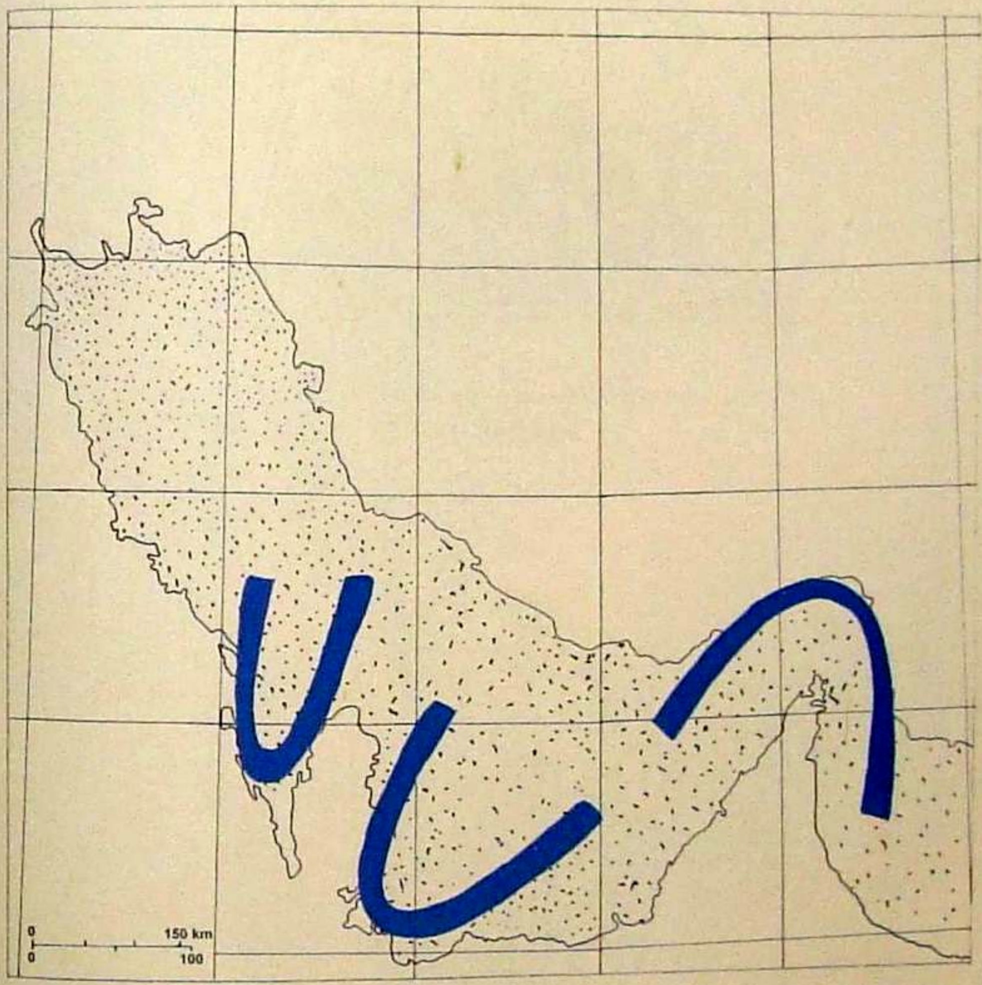
نگارهٔ ۲۱۹: نمای خیالی شهر سیلک کاشان و زیگورات آن در کنار دریای کاشی



نگارهٔ ۲۲۰: اسب هشت‌پای اودین، گُتلَند، سوئد
Page 1993: 38.



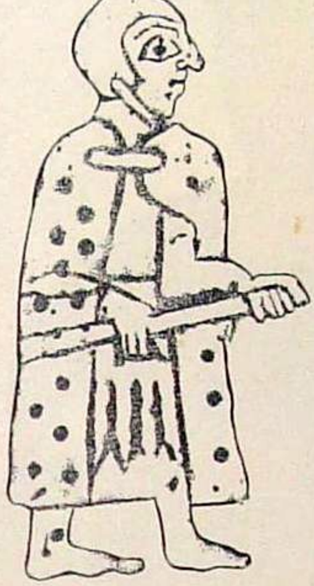
نگارهٔ ۲۲۱: تازش گرگ فنریر به اودین در پایان زمان
Page 1993: 19.



نگارهٔ ۲۲۲: خلیج فارس و بریدگی‌های آن



نگارهٔ ۲۲۳: تندیس زنی از بلخ با جامهٔ تشریفاتی، بازسازی رنگ‌ها خیالی (حدود ۲۵۰۰ ق‌م)
Curtis 1993: 89, fig. 20.



نگارهٔ ۲۲۴: دو مرد سومری (حدود ۲۵۰۰ ق‌م)
Caubet & Pouyssegur 1998: 63; Woolley 1934, pl. 92.

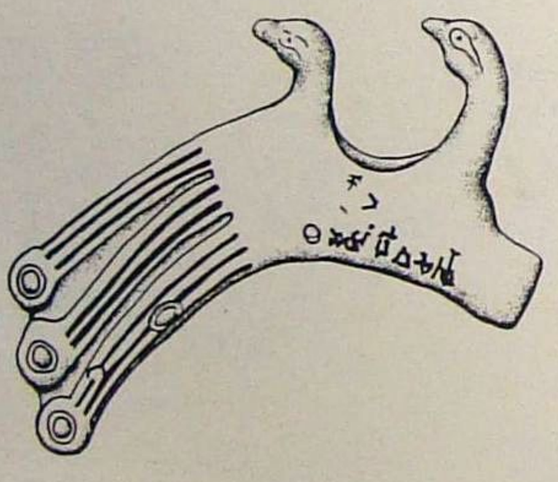


نگارهٔ ۲۲۵: مردی آموری در حال کار در دامداری (۲۱۰۰ ق‌م)
S. Smith 1928: 143, fig. 14.



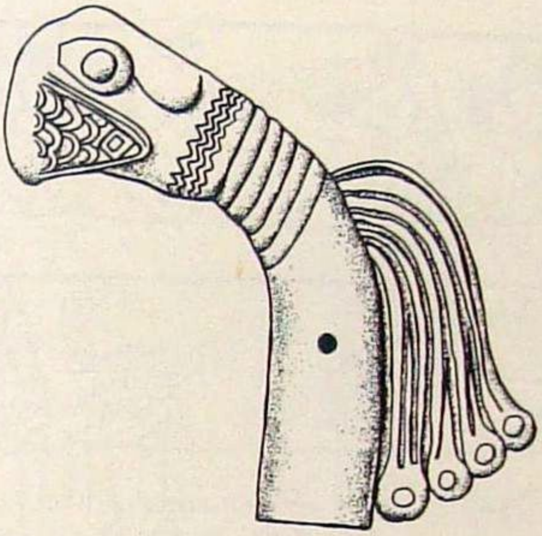
نگارهٔ ۲۲۶: مردان آموری در شهر لَگَش، میانرودان (سدهٔ ۲۲ ق‌م)

Wreszinski vol. I, fig. 223.



نگارهٔ ۲۲۷: تبر تشریفاتی شولگی فرمانروای دودمان سوم اور با نقشمایهٔ ایرانی پر طاووس (سدهٔ ۲۱ ق‌م)

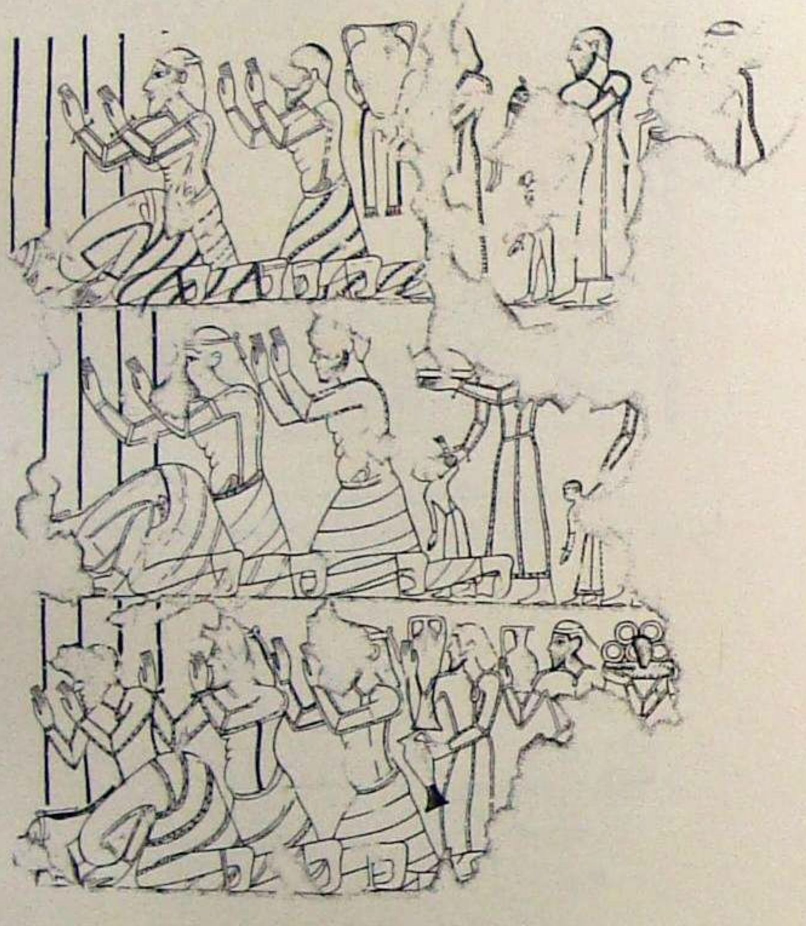
Sarianidi 1986: 215.



نگارهٔ ۲۲۸: تیر تشریفاتی از بلخ با نقشمایهٔ پر طاووس و سر شیر، نماد سیمرغ (میانهٔ هزارهٔ سوم ق‌م)
Sarianidi 1986: 215.

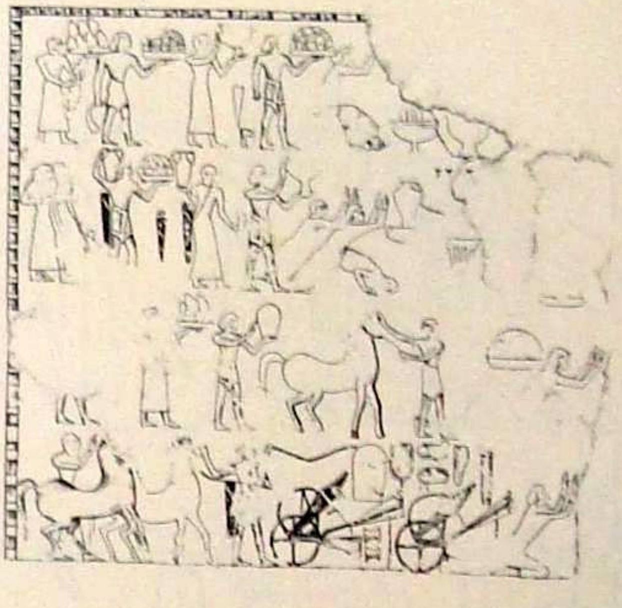


نگارهٔ ۲۲۹: آورندگان سوری (آریایی) ارمغان برای فرعون (حدود ۱۴۰۰ ق‌م)
Wreszinski vol. I, fig. 340.



نگارهٔ ۲۳۰: سالاران سوری (آریایی) در حال آوردن ارمغان برای فرعون (حدود ۱۴۵۰ ق‌م)

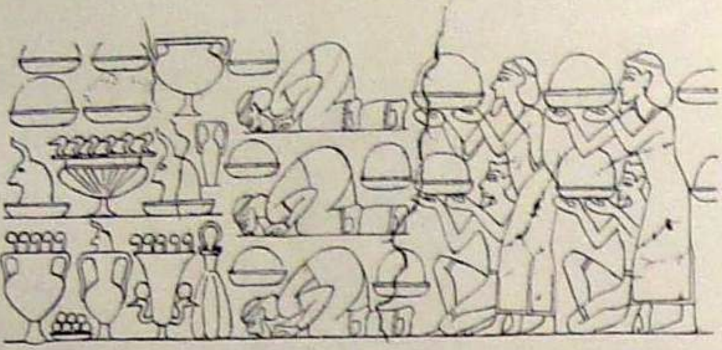
Wreszinski vol. I, fig. 4(a).



نگارهٔ ۲۳۱: کاروان سوری (آریایی) با غنیمت‌های جنگی، اسب،
ارابه، عود و ظروف برای فرعون (تحوت‌موسیس سوم، آمنوفیس دوم، حدود ۱۴۵۰ ق‌م)
Wreszinski vol. I, fig. 88(a-d).



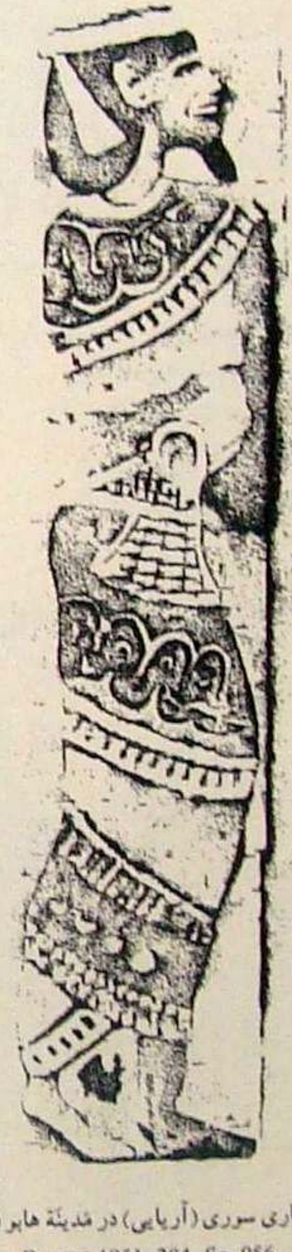
نگارهٔ ۲۳۲: آورندگان سوری (آریایی) ارمغان‌های چون جام‌های نفیس، حلقه‌های زر،
سنگ‌های قیمتی، عود و جز این‌ها
Wreszinski vol. I, fig. 290.



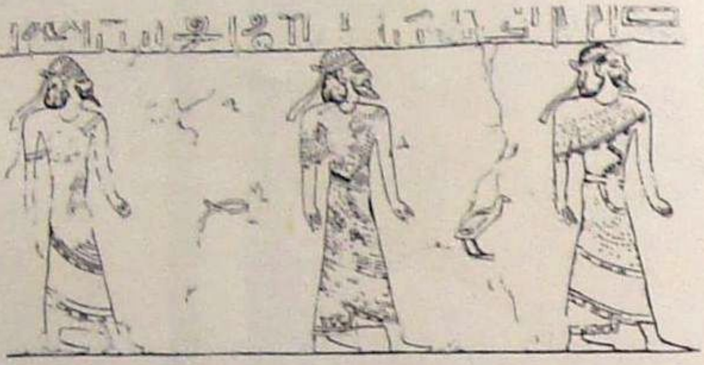
نگارهٔ ۲۳۳: والاتباران سوری (آریایی) در حال آوردن ارمغان برای فرعون
(میانهٔ هزارهٔ دوم ق‌م)
Wreszinski vol. I, fig. 285.



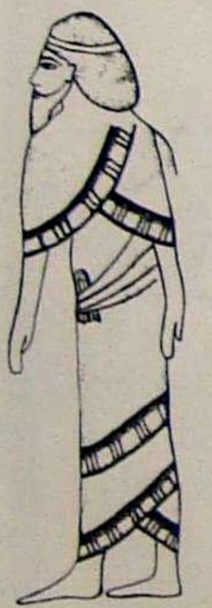
نگارهٔ ۲۳۴: همسر یکی از والاتباران مصر با چهره‌ای غیرمصری (حدود ۱۴۰۰ ق‌م)
Breasted 1936, fig. 114.



نگارهٔ ۲۳۵: والاتباری سوری (آریایی) در مدینهٔ هابو (حدود ۱۲۰۰ ق‌م)
Bossert 1951: 284, fig. 956.



نگارهٔ ۲۳۶: سه والاتبار سوری (آریایی) در آرامگاه رامیس سوم (حدود ۱۱۹۰ ق‌م)
Pritchard 1954, fig. 53.



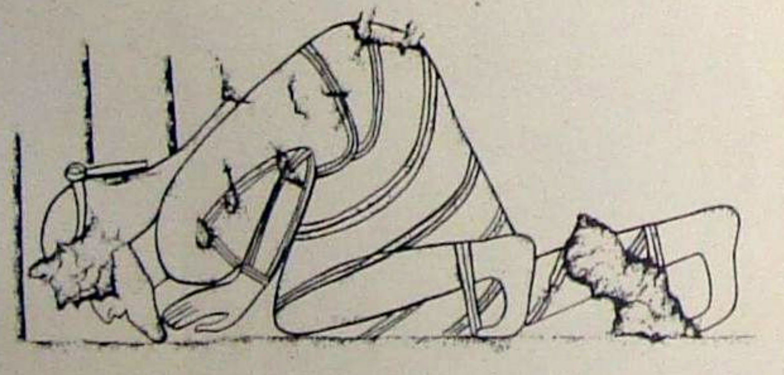
نگارهٔ ۲۳۷: نمونه‌ای از پیکر، جامه و آرایش یک سوری آریایی
در نگاره‌های مصری (حدود ۱۴۵۰ ق‌م)
Wreszinski vol. I, fig. 56b.



نگارهٔ ۲۳۸: والاتباری آریایی در کنار سالاران سیاه‌پوست در حال کُرنش در برابر فرعون (حدود ۱۳۵۰ ق‌م)؛ بازسازی رنگ‌ها بر پایهٔ نمونهٔ واقعی
Ägyptisches Museum Berlin 1976, cap. 10.



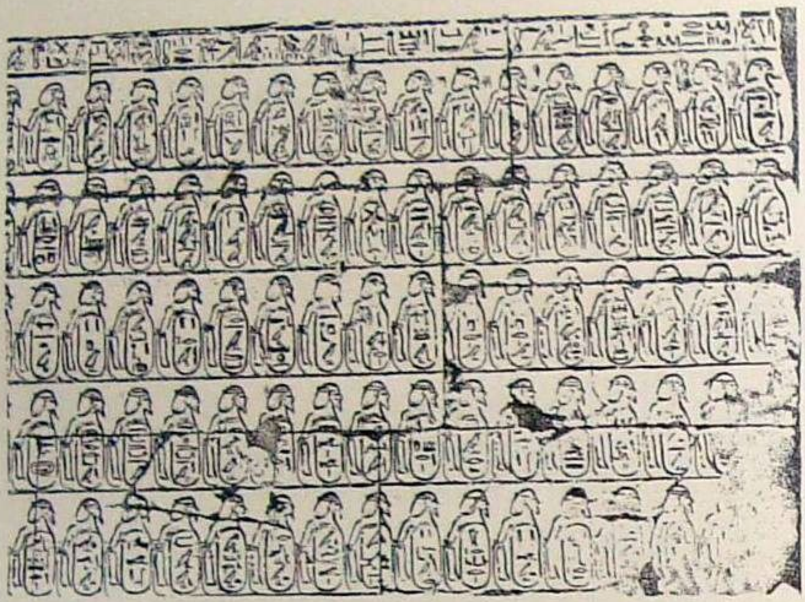
نگارهٔ ۲۳۹: مردان سوری (آریایی) و سیاه‌پوست در دوران آمنوفیس سوم
(نیمهٔ نخست سدهٔ ۱۴ ق‌م)
Pritchard 1954, fig. 4.



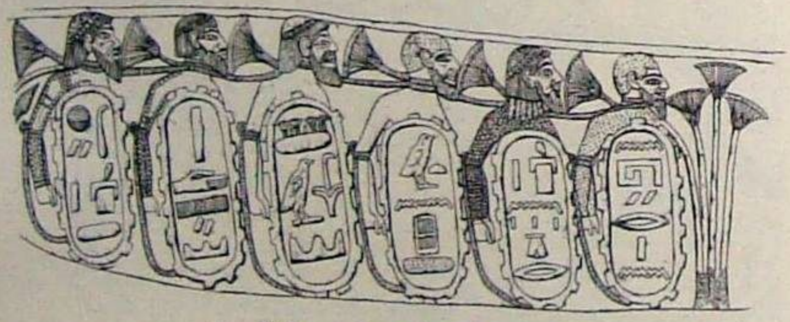
نگارهٔ ۲۴۰: والاتباری سوری (آریایی) در حال کرنش در برابر فرعون (حدود ۱۲۵۰ ق‌م)
Wreszinski vol. 1, fig. 4(a).



نگارهٔ ۲۴۱: سربازان آسیایی (آریایی) در دوران اِخنَ‌آتُن (حدود ۱۳۵۰ ق‌م)؛
بازسازی رنگ‌ها بر پایهٔ نمونهٔ واقعی
Ägyptisches Museum Berlin 1976, fig. 25.



نگارهٔ ۲۴۲: سربازان آسیایی (آریایی) در دوران تحوت‌موسیس سوم،
معبد آمون در کَرنک (حدود ۱۴۵۰ ق‌م)
Pritchard 1954, fig. 313.



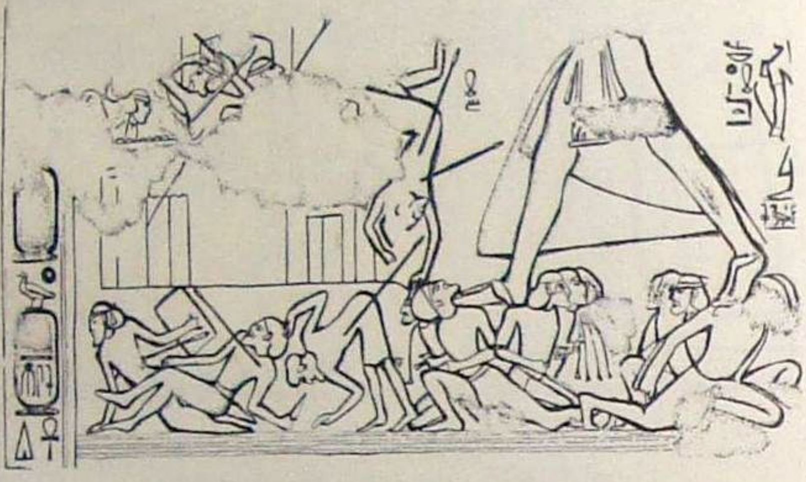
نگارهٔ ۲۴۳: اسیران آسیایی (آریایی) نگارگری شده
بر روی دیوارهٔ داخلی ارّابهٔ تحوت‌موسیس چهارم (حدود ۱۴۰۰ ق‌م)
Wreszinski vol. II, fig. 3.



نگارهٔ ۲۴۴: مردم آریایی در حال جنگ با فرعون ستوس یکم
در شهر ینوآمو در فلسطین (حدود ۱۳۰۰ ق م)
Wreszinski vol. II, fig. 36; Pritchard 1954, fig. 330.



نگارهٔ ۲۴۵: نماگاه جنگ مصریان و آسیاییان (آریاییان) در دوران توت آنخ آمون،
دودمان هجدهم (میانهٔ سدهٔ ۱۴ ق م)
Pritchard 1954: 104, fig. 319.



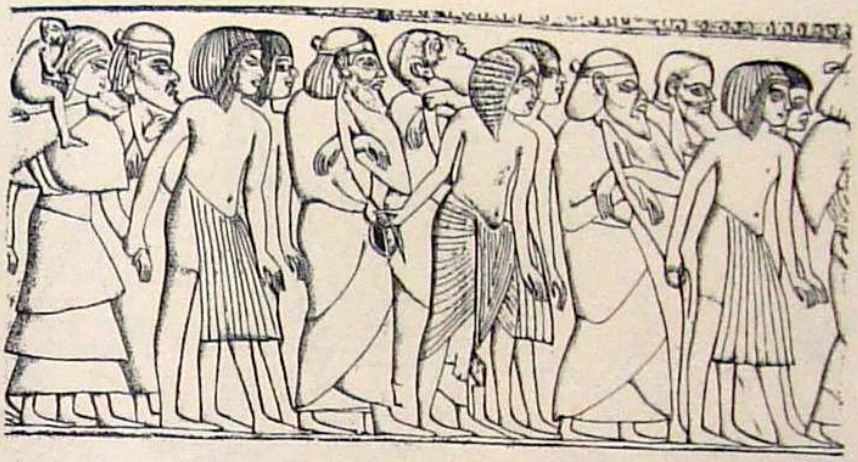
نگارهٔ ۲۴۶: صحنهٔ جنگ رامسس دوم با سوریان آریایی (حدود ۱۲۸۰ ق‌م)

Wreszinski vol. II, fig. 25b.

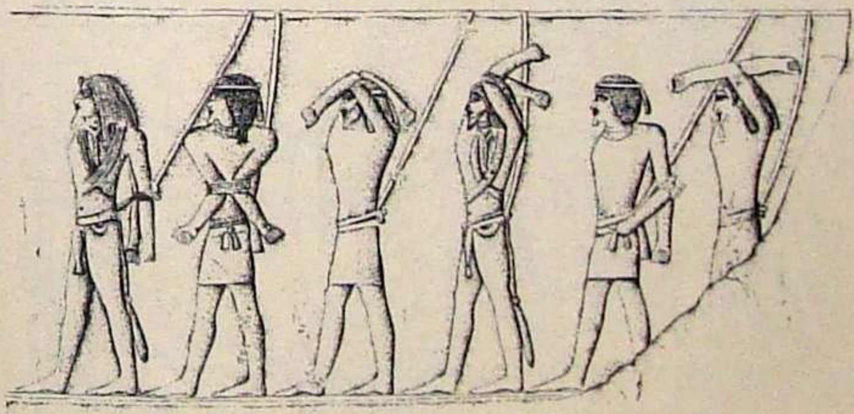


نگارهٔ ۲۴۷: رامسس دوم در حال پرتاب تیر به دو اسیر سوری (آریایی) (حدود ۱۲۸۰ ق‌م)

Bossert 1951: 285, fig. 958



نگارهٔ ۲۴۸: اسیران والاتبار سوری (آریایی) در اسارت سربازان مصری، آرامگاه هارِم‌هَب، حدود ۱۳۰۰ ق‌م (بسنجید با نگارهٔ رنگی ۳۳)
Mayrhofer 1966: 33.

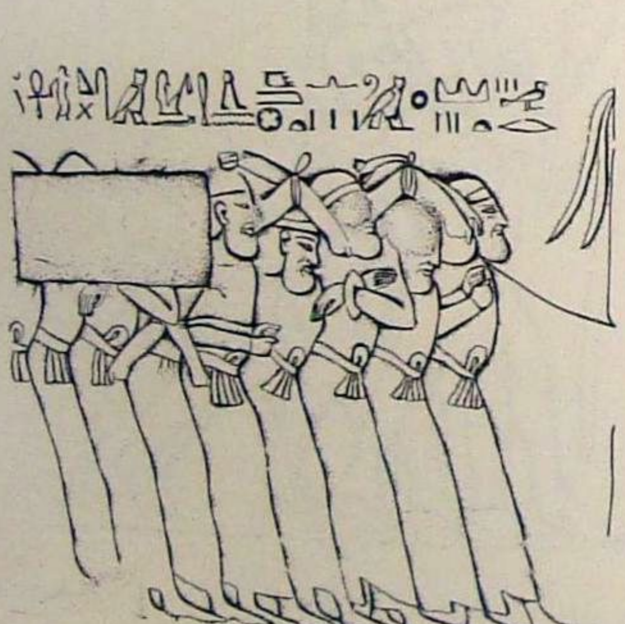


نگارهٔ ۲۴۹: اسیران جنگی آریایی (مرد سوم از چپ)، لیبیایی (مرد یکم و چهارم) و حامی (مرد دوم و پنجم) نگارگری شده در پرستشگاه ساحورع (حدود ۲۴۵۰ ق‌م)
Wreszinski vol. II, fig. 5.



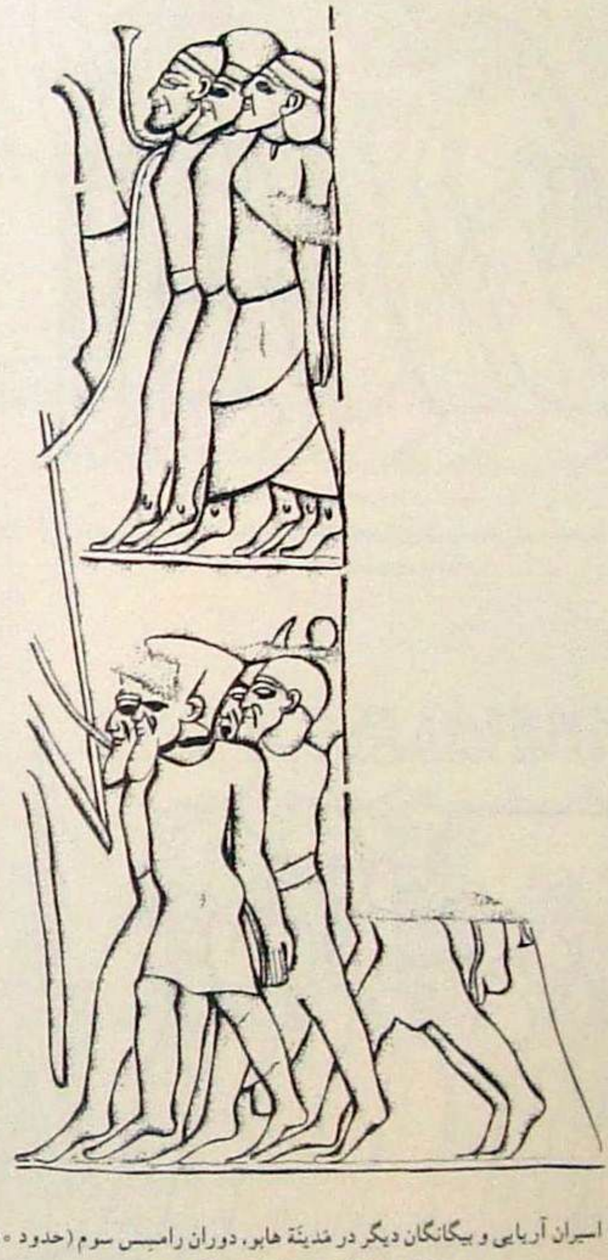
نگارهٔ ۲۵۰: اسیران آریایی و لیبیایی در مدینهٔ هابو، دوران رامیس سوم (حدود ۱۱۹۰ ق‌م)

Wreszinski vol. II, fig. 160.



نگارهٔ ۲۵۱: اسیران آریایی در دوران فرعون ستوس یکم (حدود ۱۳۰۰ ق‌م)

Wreszinski vol. II, fig. 38.

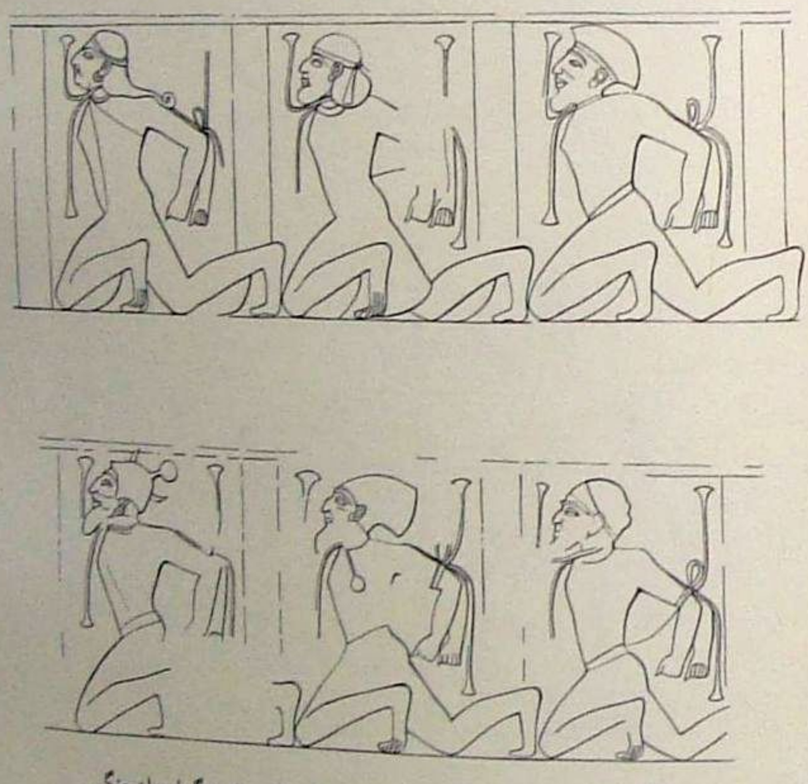


نگارهٔ ۲۵۲: اسیران آریایی و بیگانگان دیگر در مدینهٔ هابو، دوران رامسس سوم (حدود ۱۱۹۰ ق‌م)
Wreszinski vol. II, fig. 159.



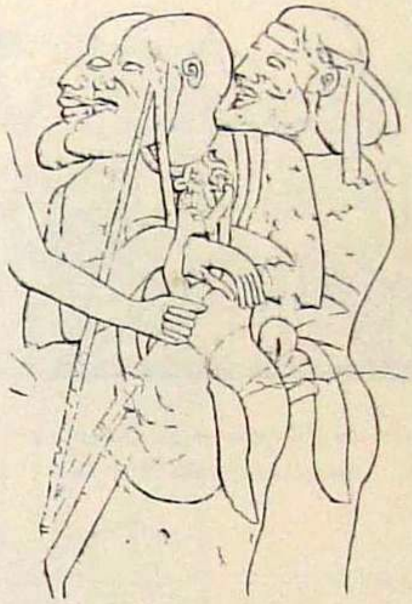
نگارهٔ ۲۵۳: اسیران سوری (آریایی) و سیاه‌پوست در مصر (حدود ۱۴۰۰ ق‌م)

National Geographic, Egypt: 226.



نگارهٔ ۲۵۴: اسیر آموری (ردیف بالا، مرد میانی) در میان دیگر اسیران جنگی
در مدینة هابو (۱۱۹۰ ق‌م)

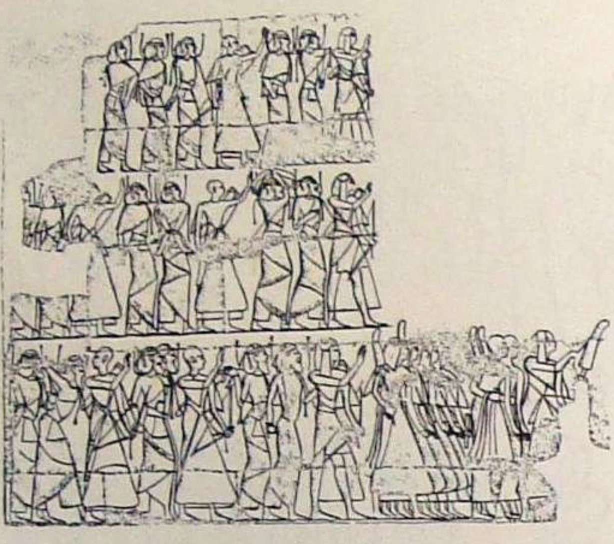
Wreszinski vol. II, fig. 160a/b.



نگارهٔ ۲۵۵: اسیران سوری (آریایی) در دوران رامِسِس دوم (حدود ۱۲۸۰ ق‌م)
Pritchard 1954, fig. 55.



نگارهٔ ۲۵۶: اسیران سوری (آریایی)، لیبیایی و سیاه‌پوست
در دوران هارِم‌هَب (حدود ۱۳۰۰ ق‌م)
CAH Plates vol. I & II: pl. 99(b); Pritchard 1954, fig. 5.



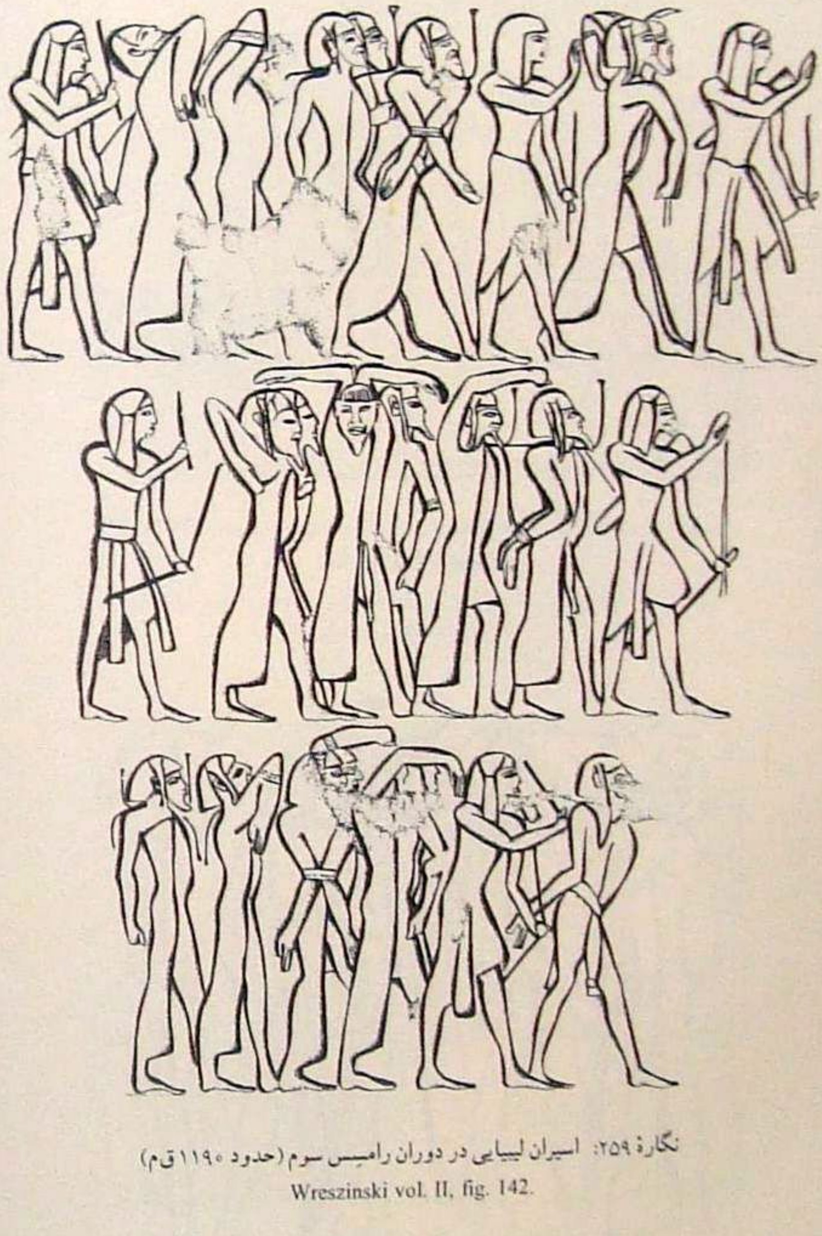
نگارهٔ ۲۵۷: اسیران سوری (آریایی) در دوران رامسس سوم (حدود ۱۱۹۰ ق‌م)

Pritchard 1954, fig. 347.

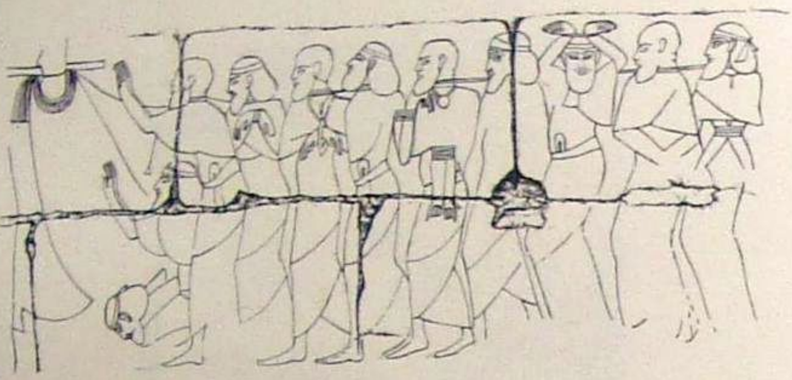


نگارهٔ ۲۵۸: مردی آریایی در میان اسیران جنگی رامسس سوم (۱۱۹۰ ق‌م)

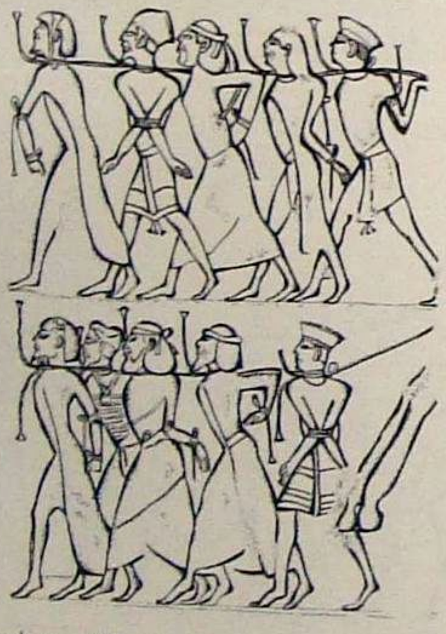
Wreszinski vol. II, fig. 144.



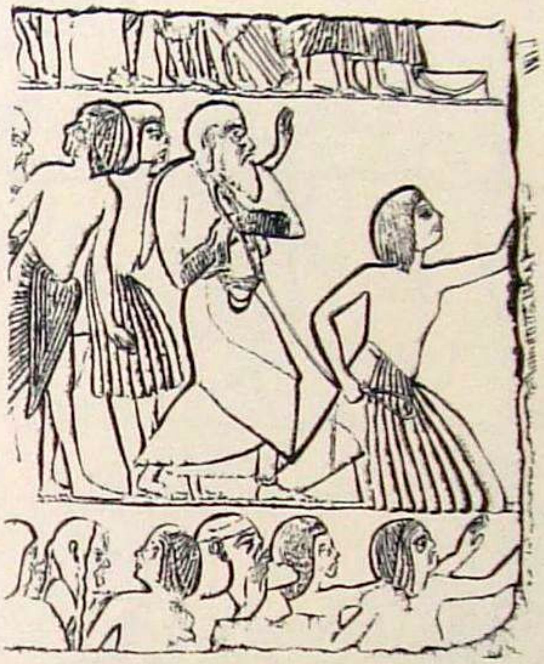
نگارهٔ ۲۵۹: اسیران لیبیایی در دوران رامیس سوم (حدود ۱۱۹۰ ق‌م)
Wreszinski vol. II, fig. 142.



نگارهٔ ۲۶۰: اسیران جنگی سوری (آریایی) و مردم دریایی
در دوران هارِم‌هَب (۱۳۰۰ ق‌م)
Wreszinski vol. II, fig. 62.



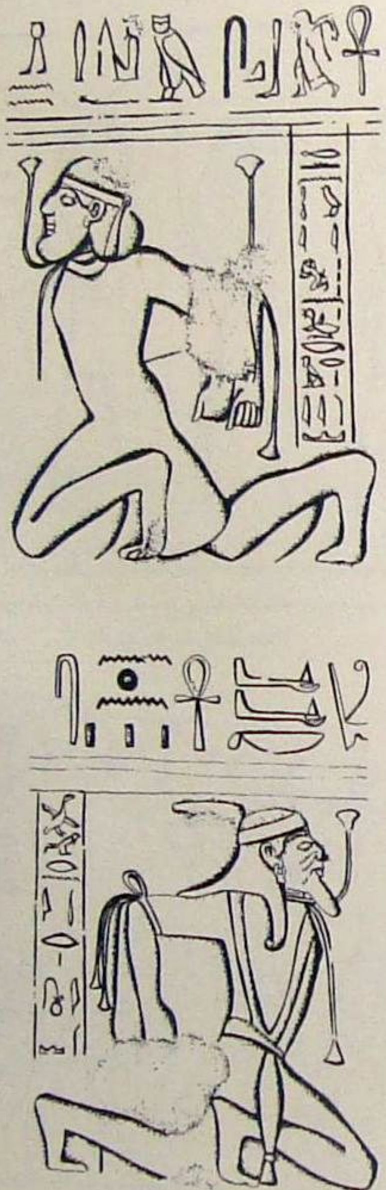
نگارهٔ ۲۶۱: اسیران رامسس سوم در مدینهٔ هابو. ردیف بالا از چپ به راست: لیبیایی، فلسطینی جنوبی، هیتی (آریایی)، لیبیایی، سربازی از «مردم شمال» (فلسطینی)؛
ردیف پایین: لیبیایی، فلسطینی جنوبی، شهرنشین سوری (آریایی)، شهرنشین سوری (آریایی)، سربازی از «مردم شمال» (فلسطینی) (حدود ۱۱۹۰ ق‌م).
Wreszinski vol. II, fig. 149.



نگارهٔ ۲۶۲: اسیران سوری (آریایی) در آرامگاه هارِم‌هَب (۱۳۰۰ ق‌م)
Pritchard 1954, fig. 51.

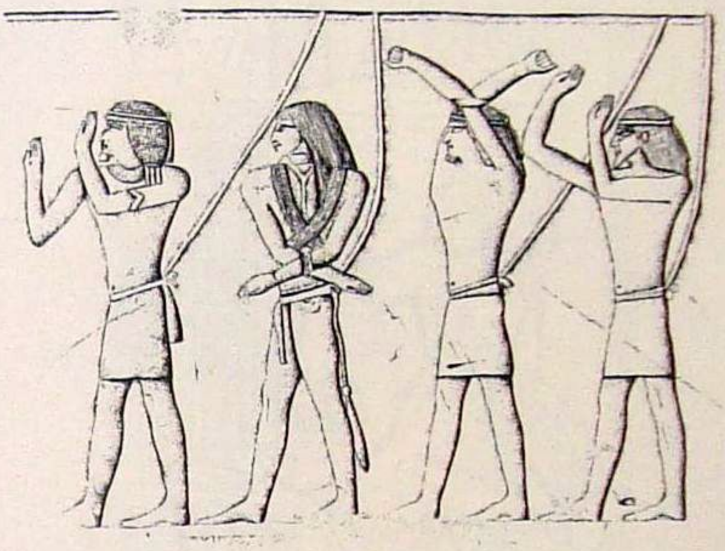


نگارهٔ ۲۶۳: ستوس یکم، فرعون مصر، اسیران سوری (آریایی)
را به پیشگاه آمون می‌آورد (حدود ۱۳۰۰ ق‌م)
Bossert 1951: 273, fig. 935.

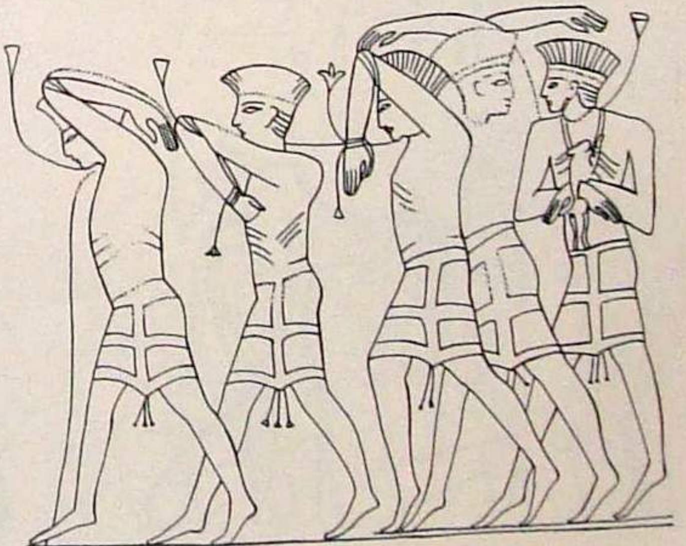


نگارهٔ ۲۶۴: اسیران آریایی، مرد بالا آموری

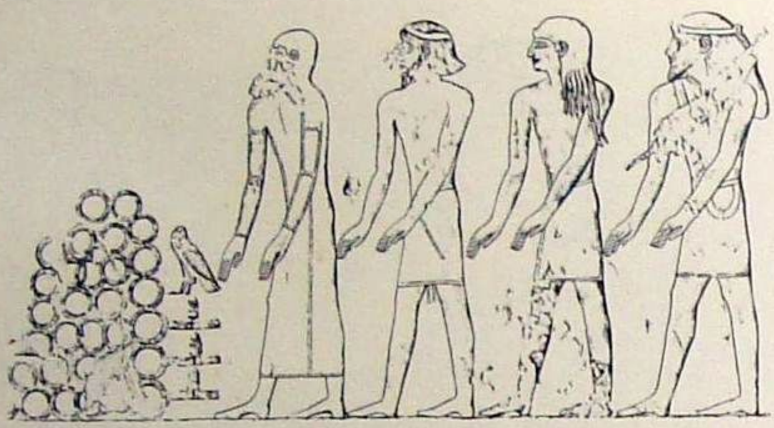
Wreszinski vol. II, fig. 160b.



نگارهٔ ۲۶۵: اسیران جنگی آریایی (مرد سوم و چهارم از چپ)، لیبیایی (مرد دوم) و حامی (مرد یکم) نگارگری شده در پرستشگاه ساحورع (حدود ۲۴۵۰ ق‌م)
Wreszinski vol. II, fig. 5.



نگارهٔ ۲۶۶: اسیران «مردم شمال» (پرست = فلسطینی) با کلاه‌های پردار در دوران رامیس سوم (۱۱۹۰ ق‌م)
Wreszinski vol. II, fig. 119.



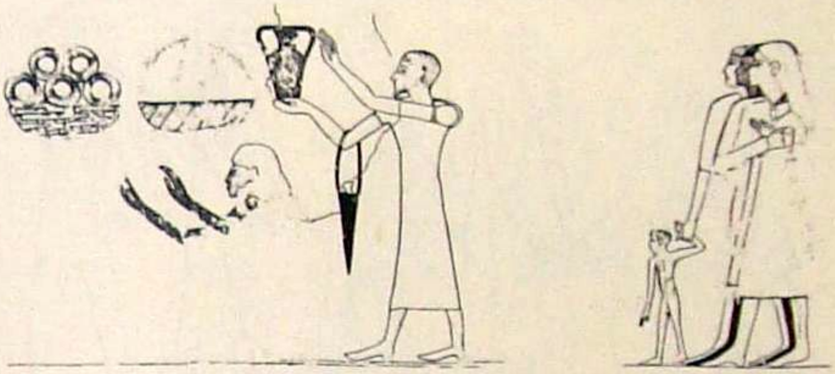
نگارهٔ ۲۶۷: نمایندگان مردم سوریه (نفر دوم و چهارم از چپ)، جزیرهٔ کرت (نفر یکم) و لیبی (نفر سوم)

Pritchard 1954, fig. 2; Wreszinski vol. I, fig. 149.

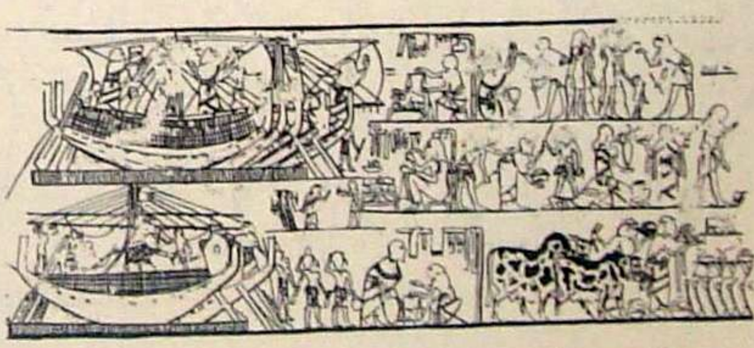


نگارهٔ ۲۶۸: سالار شهر قادش و دیگر آورندگان سوری (آریایی) ارمغان برای فرعون

Wreszinski vol. I, fig. 275.



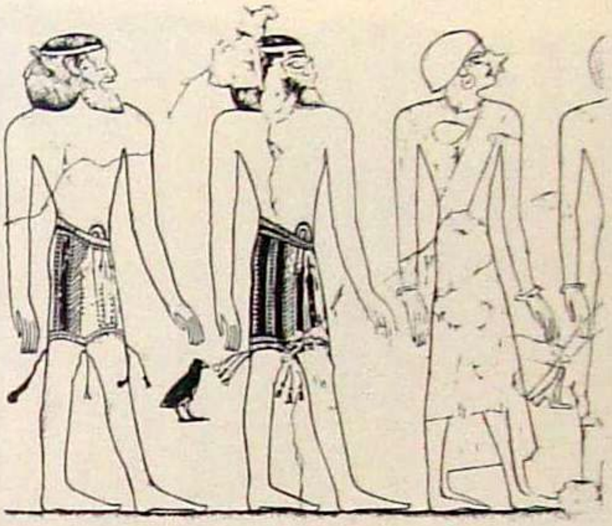
نگارهٔ ۲۶۹: آورندگان سوری (آریایی) پارچ سیمین، سنگ لاجورد و حلقه‌های زرّین (حدود ۱۴۵۰ ق‌م)
Wreszinski vol. I, fig. 275.



نگارهٔ ۲۷۰: کشتی سوری در بندر مصری با فروشندگان کالاهای بازرگانی
Pritchard 1954: 33, fig. 111.



نگارهٔ ۲۷۱: سوریان (آریایی) در حال بریدن درختان برای فرعون سِتوس یکم (حدود ۱۳۰۰ ق م)؛ بازسازی رنگ‌ها بر پایهٔ نمونه‌های دیگر باستانشناختی
Wreszinski vol. II, fig. 35.



نگارهٔ ۲۷۲: دو مرد سوری (آریایی) با یک مرد سیاه‌پوست در آرامگاه فرعون سِتوس یکم (حدود ۱۳۰۰ ق‌م)

Pritchard 1954, fig. 6.



نگارهٔ ۲۷۳: اسیری آسیایی در مصر (حدود ۱۳۵۰ ق‌م)

Breasted 1936, fig. 148.



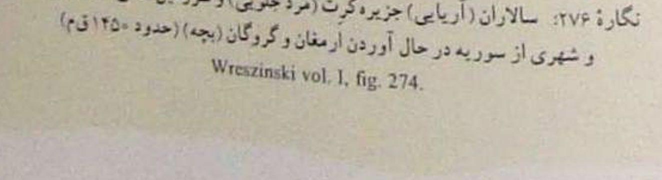
نگارهٔ ۲۷۴: آورندگان سوری (آریایی) ارمغان برای تحوت‌موسیس چهارم شامل جام‌های نفیس،
عود و تیردان، حدود ۱۴۱۵ ق‌م (بسنجید با نگارهٔ رنگی ۱۵۶)

Wreszinski vol. I, fig. 56a.



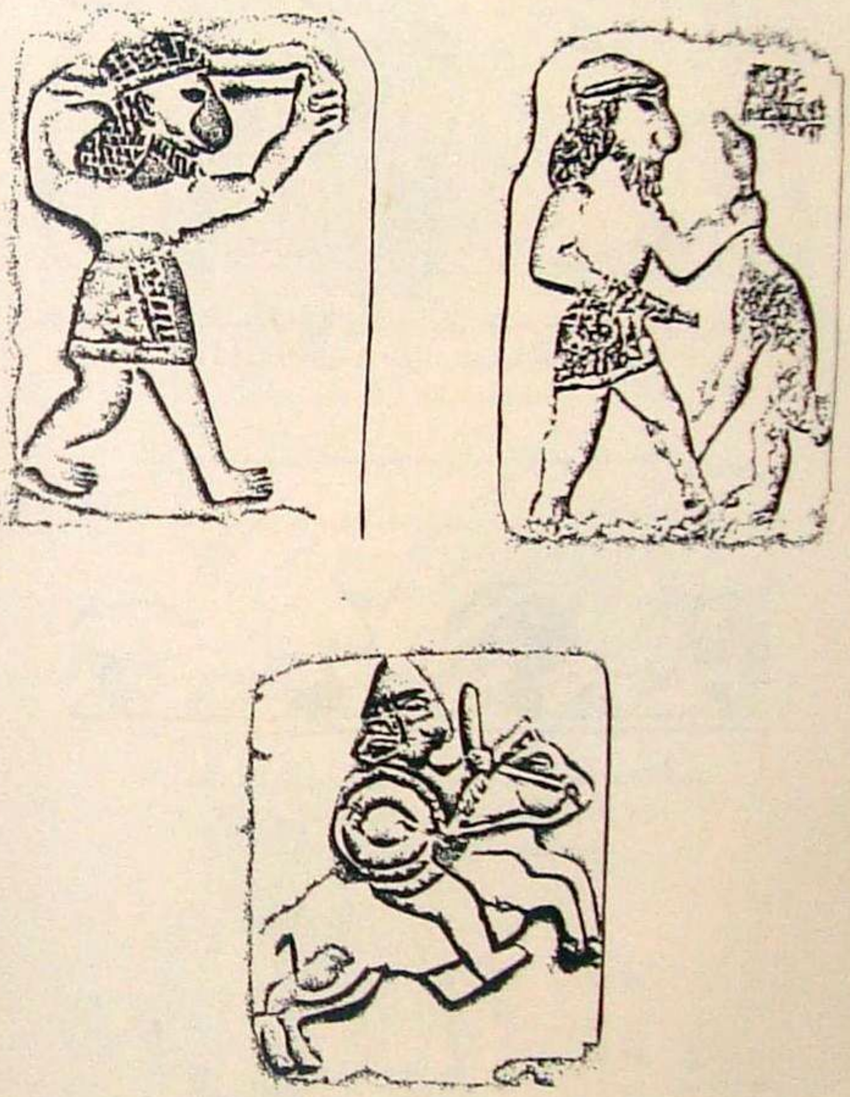
نگارهٔ ۲۷۵: والاتباری آریایی در کنار سالاران سیاه‌پوست در حال کُرنش
در برابر فرعون، حدود ۱۳۵۰ ق‌م (بسنجید با نگارهٔ رنگی ۲۳۸)

Ägyptisches Museum Berlin 1976, cap. 10.



نگارهٔ ۲۷۶: سالاران (آریایی) جزیره کُرِت (مرد جلویی) و سرزمین خاتی (مرد زانوزده)
و شهری از سوریه در حال آوردن ارمغان و گروگان (بچه) (حدود ۱۴۵۰ ق‌م)

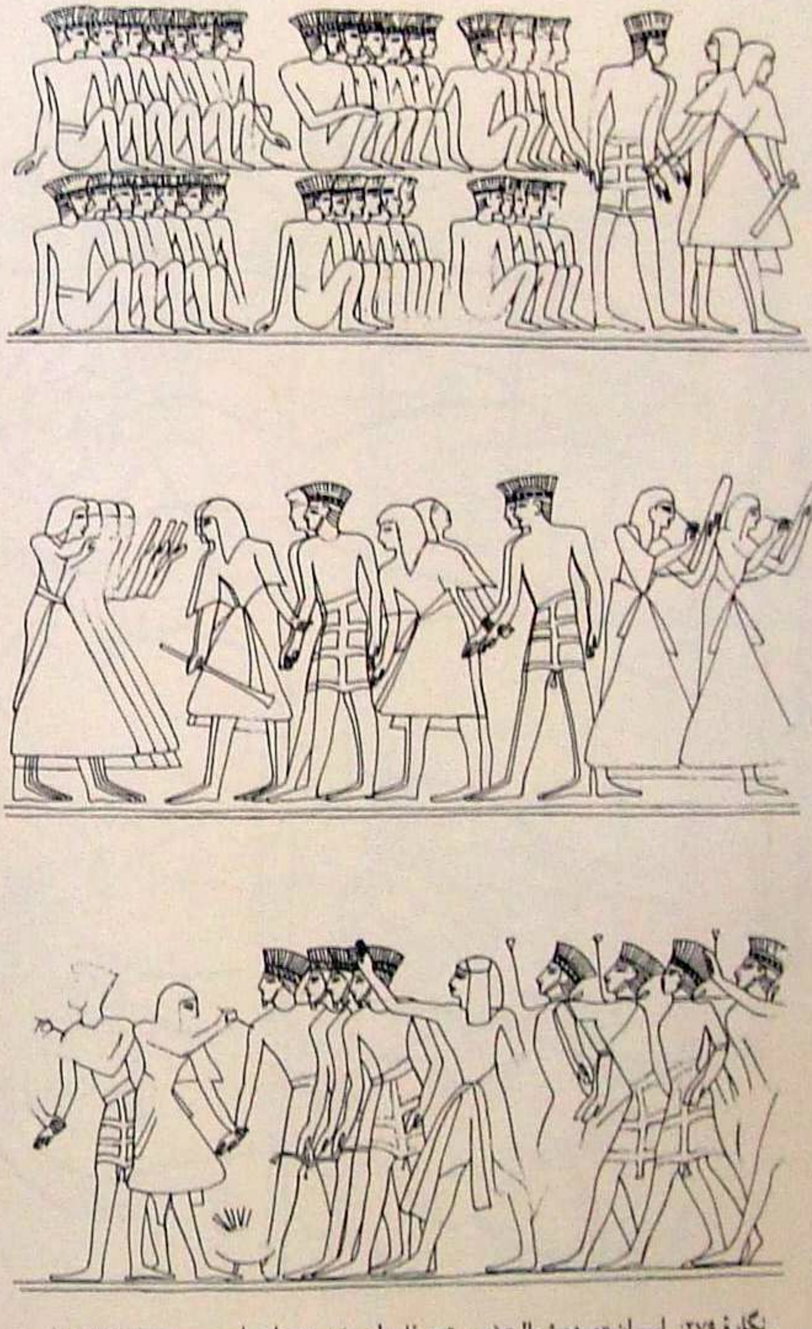
Wreszinski vol. I, fig. 274.



نگارهٔ ۲۷۷: بومیان تل‌خلف، اسب و ارّابه
Bossert 1951: 146. 148.



نگارهٔ ۲۷۸: اسیران رامسس سوم آورده از سرزمین آمورو (در سوریه): اسیران لیبیایی، سوری، هیتی، مردم دریایی (فلسطینی) و سوری (حدود ۱۱۹۰ ق‌م)
Pritchard 1954, Fig. 7.



نگارهٔ ۲۷۹: اسیران «مردم شمال» (پرست = فلسطینی) در دوران رامسس سوم (۱۱۹۰ ق م)

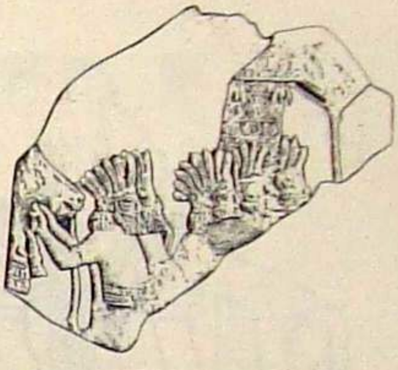
Wreszinski vol. II, fig. 119.



نگارهٔ ۲۸۰: پارسیان با کلاه پردار نگارگری شده در کاخ سناخریب، نینوه (حدود ۶۹۰ق‌م)
Pope 1964 vol. XIV: 3002, fig. 1063.



نگارهٔ ۲۸۱: پارسیان با کلاه پردار نگارگری شده در کاخ آسوربانیپال، نینوه (حدود ۶۵۰ق‌م)
Pope 1964 vol. XIV: 3003, fig. 1064.



نگارهٔ ۲۸۲: مردان پارسی با کلاه پردار در کاخ آسوربانیپال، نینوِه (حدود ۶۵۰ق‌م)
Pope 1964 vol. XIV: 3003, fig. 1064.



نگارهٔ ۲۸۳: مردی پارسی با کلاه پردار در کاخ آسوربانیپال (حدود ۶۵۰ق‌م)
Pope 1964 vol. XIV: 3004, fig. 1065.



نگارهٔ ۲۸۴: مُهر عقیق با نگارهٔ مردی از کنعان (شاید از تبار آریایی)
با ریش بلند و پیشانی‌بند (حدود سدهٔ ۸ق‌م)
Avigad 1997: 286, fig 163.

سخن پایانی

شاهدهای زبانی یادشده در این جستار از اندوخته بزرگی از متن‌های تمدّن‌های کهن برگرفته شده است. برای پی‌جویی ردّپای فرهنگ آریایی در این متن‌ها، از حدود ۱۴۰۰۰ سند کهن که «منابع دست اوّل» نامیده می‌شوند، بهره‌گیری شده است. این منابع دربرگیرندهٔ کهن‌ترین متن‌های سرزمین سومر و آکَّد، شامل متن‌های مذهبی، درباری، آموزشی، بازرگانی و نیز متن‌های آسیای کوچک، سوریه و فلسطین و همچنین سندهای یافته شده در مصر، شامل نامه‌های درباری، آثار یافته شده در اهرام، پرستشگاه‌ها و گورها، گزارش‌های تاریخی، اسطوره‌ها و جز آن است. افزون بر آن از آثار ادبی و مذهبی، اسطوره‌ای و تاریخی هند، ایران، یونان، روم و شمال اروپا بهره‌گیری شده است. واژگان‌های ریشه‌شناسی زبان‌های کهن و دستاوردهای دانش زبان‌شناسی، باستان‌شناسی، مردم‌شناسی، هواشناسی، کان‌شناسی، اسطوره‌شناسی و نیز نگاره‌های کهن برای تکمیل شناخت‌های تاریخی به‌یاری گرفته شده است. گردآوری چنین انبوهی شواهد از بخش‌های گوناگون دانش دیرینه‌شناسی و تحلیل سنجشی آن‌ها در این جستار برای بازسازی گوشه‌های تاریک تاریخ جهان، تاکنون پیشینه نداشته و این روش در حقیقت برای نخستین بار به‌کار گرفته شده است.

این شاهدهای زبانی، تاریخی و مادّی تنها چکیده‌ای از اندوخته‌ای بزرگ‌تر است که در جستارهای آینده بررسی خواهد گردید. همهٔ این‌ها با هم زنجیری از شاهدها و مدرک‌های مثبت را می‌سازند که برروی‌هم، مکمّل یکدیگرند و حضور دیرین آریاییان را در فلات ایران و سرزمین‌های خاور نزدیک ثابت می‌کنند. برای اینکه خواننده بتواند در یک نگاه گذرا، بار سنگین چنین همسنگی‌ها را میان شاهدهای فرهنگ‌های کهن خاور نزدیک و آریایی بسنجد، به بازآوردن چند نمونهٔ روشن از نمونه‌های پرشمار این جستار بسنده می‌کنیم:

• سرزمین‌های **پَرشی**، **مَدَه**، **توکری(ش)**، **آرمَنی** و همسنگ‌های آریایی آن‌ها: **پارسَه**، **ماد**،

توغری (توران) و **اَرمیَنه** (ارمنستان)؛

- خدایان **آشور**، **ایرَته**، **اَپسو** و همسنگ‌های آریایی آن‌ها: *اَسورَه*، *اَرتَه* و *اَپسو*؛
- قوم‌های **کاشی**، **مَرتو**، **آمورو** و همسنگ‌های آریایی آن‌ها: *کاشی*، *اَمَرد*، *آمور*؛
- واژه‌های سومری **اَب**، **اَبَه** «دریا»، **گو** «گاو»، **پَتِه** «سَروَر»، **مَه** «خدای ماه» و «والا» و همسنگ‌های آریایی آن‌ها: *اَپ* «آب»، *گو* «گاو»، *پَتی* «سَروَر»، *مَه* «ایزد ماه» و «والا»؛
- واموا‌ژه‌های فرهنگی آریایی که به زبان‌های خاور نزدیک راه یافته است، مانند واژه‌های مس، آهن، سنگ لاجورد، اسب، ارّابه و جز این‌ها.

با نگاه به نمونه‌های بالا که تنها بخشی از صدها شاهد دیگر است، دشوار بتوان برابری کهن‌ترین نام‌ها و واژه‌های ثبت شده در خاور نزدیک را با نام‌ها و واژه‌های آریایی اتّفاقی برشمرد و از این راه به بحث نتیجه‌ای علمی بخشید. چنانچه بخواهیم از روی شک و وسواسِ بیش از اندازه، همهٔ این همسانی‌ها را تصادفی بپنداریم، باید نیرویی بی‌پایان، خودسر و سرنوشت ساز برای عامل تصادف در تاریخ فرهنگ آدمی قایل شویم (نک ۱۶-۱)، تنها به این علّت که از روی انگیزه‌های بیرون از دایرهٔ دانش، نخواهیم نادرست بودن «فرضیهٔ کوچ آریاییان» را پذیرا باشیم. و این در حالی است که فرضیهٔ یادشده حتّی پاسخگوی چند نمونهٔ بالا نیست.

پس از مرور این شاهدها، این پرسش پیش می‌آید که آیا استدلال‌های گذشته دربارهٔ «کوچ آریاییان به فلات ایران» می‌توانند در برابر انبوهی از شاهدهای مستقل که گویای حضور دیرین آنان در این پهنه‌اند، ایستایی کنند؟ و آیا اندیشمندانی که با هیچ دلیل و منطقی آمادهٔ برافکندن «فرضیهٔ کوچ» نیستند، استدلالی جز پیروی از ذهنیّات و حفظیّاتِ دیرپا دارند؟ آیا چنین استدلالی که «تا کنون به گونه‌ای دیگر آموخته‌ایم» در انجمن‌های علمی پذیرفتنی است؟ و سرانجام اینکه باید پرسید، اصولاً گواه‌آوری و استدلال علمی باید چگونه و دارای چه ویژگی باشد، تا پیروان «فرضیهٔ کوچ» را مجاب سازد، از این فرضیهٔ اثبات‌نشده دست بردارند؟

نگاهی به پژوهش‌های آینده

شاهدهایی که در این کتاب آمد، هنوز سخن پایانی را در بارهٔ حضور دیرین آریاییان در جهان کهن نمی‌گویند؛ باید چشم‌به‌راه جستارهای تازه و مدرک‌های دیگری در این زمینه بود. ولی با نگاه به همین پژوهش حاضر، نه‌تنها می‌توان در «فرضیهٔ کوچ آریاییان» شک کرد، بلکه باید آن را فرضیه‌ای سُست و «بی‌گمان مردود» خواند و آن را یکسره رها ساخت. در برابر، باید با رعایت بی‌طرفی علمی، ولی با اعتماد به‌نفس شایسته، به میراث فرهنگی ایرانیان پرداخت.

در کنار شواهد زبانشناختی که در بخش‌های پیش آمد، یافته‌های باستانشناختی سال‌های گذشته در ایران نمای تازه‌ای از دیرینگی بسیاری از تمدّن‌ها و فرهنگ‌های این سرزمین را به دست داده که بازنگری دیدگاه‌های پیشین در بارهٔ خاستگاه تمدّن آدمی را اجتناب‌ناپذیر

ساخته است. نمونه‌ای از این یافته‌ها مجموعهٔ فرآوری انبوه مس در اریسمان (نک ۱۴-۱-۴-۱) و یا محوطهٔ باستانی جیرفت است که بسیاری از برداشت‌های گذشته در بارهٔ خاستگاه پاره‌ای از صنایع و هنرها را زیر پرسش برده و نگرش به تاریخ روزگار کهن را یکسره دگرگون ساخته است. از این رو، زمان آن فرا رسیده است که در نگارش تاریخ جهان باستان نیز دگرگونی ژرفی پدید آید. امّا بسیاری از پژوهشگران هنوز این انبوه آگاهی‌های نو را نادیده گرفته و در حفظ نمای کهنهٔ تاریخی پافشاری می‌کنند. این شیوهٔ برخورد با انبوه شناخت‌های نو ناشی از ذهنی‌گرایی پاره‌ای از خاورشناسان است که آماده نیستند حفظیّات را فراموش کرده و پژوهش‌های خود را با آگاهی‌های نو همسو سازند. در همین حال می‌بینیم که بسیاری از پژوهشگران ایرانی خود را از بند ذهنیّات رها کرده و به شناخت‌های تازهٔ تاریخی دست یافته‌اند. برای نمونه می‌توان از پژوهش‌های ارزشمند باستان‌شناسان ایرانی در یافتن جای سرزمین ***اَرَتّه*** در خاور ایران (نک ۷-۱) و نیز شناسایی کهن‌ترین زیگورات جهان در تپهٔ سیَلْک یاد کرد (نک ۱۴-۱-۵-۳). در زمینهٔ زبان‌شناسی، شاهنامه‌شناسی و اوستاشناسی نیز به پژوهش‌های ارزشمند ایرانی برمی‌خوریم که در بسیاری موارد راه‌های تازه و شایان بررسی پیموده‌اند.

افزون بر آن و در راستای دستیابی به ناوابستگی پژوهشی، باید از اصطلاحات فنّی بی‌پایهٔ پاره‌ای از پژوهشگران اروپایی پرهیز کرد که کهن‌ترین خطّ یافته شده در فلات ایران از هزارهٔ چهارم پیش از میلاد را به‌خطا «پیش‌ایلامی» می‌نامند و یا نقش‌های سفالینه‌های یافته شده در خاور ایران و از همین دوران کهن را «پیش‌ترکمنی» می‌خوانند. با این‌گونه اصطلاحات نادرست و حتّی ناشیانه، نه‌تنها هویّت شواهد فرهنگی ایران آسیب می‌بیند، یافتن بُن تاریخی آن‌ها نیز دشوار می‌گردد. شاید مراد برخی از نویسندگان نیز در حقیقت همین باشد. و شاید از این رو باشد که در بسیاری از کتاب‌های تاریخ که در دنیای غرب نوشته شده است، از مادها، پارس‌ها، پارت‌ها، بلخیان و نیز ساسانیان به نام قوم‌ها و دودمان‌های گوناگون یاد شده است و از توضیح اینکه همهٔ آنان ایرانی بوده‌اند، خودداری می‌شود. دانشمندان ایران پس از اسلام نیز، مانند بیرونی، خوارزمی، خیام، بوعلی‌سینا، رازی، فارابی و جز اینان، همگی به‌همین انگیزه عرب‌تبار شناسایی می‌شوند. از سویی ترک‌ها هم ادّعای مولوی را دارند. ولی همین نویسندگان مغرض - یا دست‌کم بی‌دقّت - در بارهٔ یونانیان دیدگاهی بزرگوارانه دارند: ایونیان، دوریان، آخاییان، اسپارت‌ها، مردم آتن و جز اینان و حتّی مردم مقدونیه که تباری جدا دارند، همواره به نام ملّت یونان شناسایی شده‌اند و بدین‌سان اسکندر مقدونی به نام مهمترین پیکر تاریخی یونان جای گرفته است. چنین دوگانگی در تعبیرهای تاریخی را دست‌کم ما ایرانیان نباید بپذیریم.

آنچه که به دانش نام‌شناسی مربوط می‌شود، باید هنگام هزوارش و آوانویسی اندوختهٔ نام‌های کهنِ سرزمین‌های خاور باستان، همواره احتمال آریایی بودن نام‌ها را در نظر گرفت، چیزی که تا به‌امروز هرگز رعایت نشده است. برای نمونه در پیش دیدیم که نام فرمانروای سرزمین ***آمورو*** در سوریه را که معمولاً به صورت عَبدی‌***آشیرتَه*** آوانویسی می‌شود و به این

شکل نمایی سامی دارد، می‌توان با توجّه به چندآوایی بودن اندیشه‌نگارهای خطّ اَکّدی، به آسانی *اَردَه‌اَشیرتَه* آوانویسی کرد که نامی آریایی به‌دست می‌دهد (نک ۱۱-۱-۹).

برای بازسازی تاریخ راستین خاور نزدیک و میانه که اکنون با آگاهی از حضور دیرین آریاییان در این پهنه نمای دیگر به‌خود می‌گیرد، باید از منابع بومی ایرانی و نوشته‌های دیگر قوم‌های خاورزمین بهرهٔ بیشتری گرفت. این جستار، فرآیند این گونه نگرش و شیوه پژوهش است که نگارنده یافته‌های خود را در کارهای دیگر باز هم به گفت‌وگو خواهد گذاشت. روشن است که حضور دیرین و پویای آریاییان در خاور نزدیک و میانه، بازنویسی تاریخ این پهنه از جهان را یکسره دگرگون خواهد ساخت. در این راه، نگارنده به نقدهای سازندهٔ پژوهشگران چشم دوخته است. در همین حال، بهره‌گیری پاره‌ای از کتاب‌های پژوهشی و دانشنامه‌های معتبر اروپایی از یافته‌های این جستار، امیدبخش است.[۱]

آن‌چه که به تاریخ مدوّن ایران، یعنی دوران ماد و پس از آن مربوط می‌شود، هنوز دچار دیدگاهی یکسویه و ناآرسته هستیم، نمایی که مورخان اروپایی ترسیم کرده‌اند. در تقابل تمدّن ایران باستان و یونان، همواره یونان خاستگاه بسیاری از دانش‌ها و اندیشه‌ها شناسایی شده است. شکست سپاه ایران از یونان در ماراتُن به نام نقطهٔ عطف تاریخ و پیروزی اندیشهٔ اروپایی در برابر خودکامگی و مادّی‌گرایی خاورزمین شناخته شده است. ولی واقعیّت جز اینست، زیرا بخش بزرگی از فرهنگ و تمدّن یونان از سرزمین‌های خاوری، به‌ویژه از ایران وام گرفته شده است. از آن‌جا که در این مورد نیز، مانند بسیاری نتیجه‌گیری‌های تاریخی دیگر، نمایی نادرست در دست داریم، این موضوع در زیر به‌کوتاهی بررسی می‌شود، گرچه این مبحث در پیوند با جستار بالا نیست و نیاز به پژوهشی جداگانه و ژرف دارد.

ایرانیان و یونانیان

در بیشتر آثار تاریخ‌نویسان گذشته و تحلیل‌گران امروز نقش برجستهٔ یونان باستان در تکوین تمدّن اروپا ترسیم گردیده است. در بسیاری موارد این نقش به گونه‌ای بزرگ‌نمایی می‌شود که انگار تمدّن‌های دیگر سهمی در فرهنگ جهان نداشته‌اند. با نگاه به بخش‌های گذشتهٔ این دفتر، این انتظار پیش می‌آید که نقش آریاییان کهن و سپس ایرانیان در شکل‌گیری تمدّن جهان می‌بایست به‌گونه‌ای روشن‌تر جلوه می‌کرد. امّا حقیقت اینست که تعصّب‌های قومی و نژادی سدّ بزرگی در راه یافتن واقعیّت‌های تاریخی است. در کنار هواداران

---

[۱] خواننده می‌تواند برای بررسی بازتاب این جستار در انجمن‌های علمی و بهره‌گیری از آن در کتاب‌ها و دانشنامه‌ها، از کاوشگرهای اینترنت استفاده کند. برای نمونه دو مدخل از «دانشنامهٔ مصرشناسی» در آلمان که به فلزّ مس و سنگ لاجورد در تمدّن مصر پرداخته، پژوهش‌های نگارنده را در بارهٔ خاستگاه ایرانی این دو کالا موبه‌مو بازنویسی کرده است (نک *۱). در کتاب دیگری که به هستهٔ تاریخی آثار هومر می‌پردازد، تبار آریایی قوم هیکسوس در مصر از جستار نگارنده بازگو شده است (نک *۲).

(*1) *Ägypten - ein Erlebnis* (entry: Kupfer, Lapislazuli); (*2) Dr. Felice Vinci, *Omero nel Baltico* ("Homer in the Baltic"), Rome 1998, ISBN 88-7621-211-6, with English Translation.

میانرودان به‌نام آغازگر تمدّن، می‌توان از یونانی‌گرایان نیز یاد کرد که تنها این سرزمین را خاستگاه دانش نوین و فلسفه و دموکراسی می‌دانند و سهمی برای دیگر تمدّن‌ها قایل نیستند.[۲] این گونه نظریه‌های جاافتاده از آنچنان نیروی سهمگینی برخوردارند که هرگونه تلاش تازه برای یافتن حقایق تاریخی از همان آغاز و بدون کوچکترین بخت بررسی به شکست می‌انجامد. برخوردهایی این‌چنین با نظریه‌های نو که در خور انجمن‌های علمی نیست و بیشتر به یارگیری گروه‌هایی با منافع مشترک می‌ماند، بدبختانه به شکل گونه‌ای سنّت درآمده است. ولی خوشبختانه پاره‌ای از اندیشمندان اروپایی خود را از بند تعصّب یونانی‌گرایی رها کرده و نقش سرنوشت‌ساز ایرانیان را در شکل‌گیری تمدّن اروپای باستان پذیرفته‌اند. از جمله می‌توان از دیدگاه‌های کارل پوپر، فیلسوف بزرگ سدهٔ بیستم یاد کرد که به نقش ایرانیان هخامنشی -گرچه غیرمستقیم- در شکل‌گیری فرهنگ یونان پی‌برده و چنین می‌نویسد:

«پس از برخورد تمدّن ایران و یونان در پی جنگ‌های میان این دو سرزمین، نگاه انتقادی و روشنگر یونانیان نسبت به جهان‌بینی و فرهنگ سنّتی پدید آمد. این دگرگونی اندیشه در یونان موجب پیدایش نگاهی نو به علوم طبیعی و کوشش در راستای دریافت ساختار جهان و علّت رویدادهای طبیعی شد. از این راه فرهنگ پویای این سرزمین، نخست در پهنه‌های یونانی‌نشین آسیای کوچک، آنگاه در سرزمین اصلی گام به عرصهٔ وجود گذارد. اندیشهٔ مردم‌سالاری یونانیان نیز در پی تلاش آنان برای رهایی از بند سیاسی و رزمی ایرانیان و تقابل آزادی در برابر خودکامگی پارس‌ها پدید آمد.»[۳]

به‌راستی هم پیش از برخوردهای ایرانیان با دولت لیدی در دوران پایانی دودمان ماد و جنگ کوروش بزرگ با این سرزمین، و سپس داریوش بزرگ و خشایارشا با یونانیان، هنوز هیچ‌یک از اندیشمندان یونانی پا به نماگاه تاریخ نگذارده بودند، و این واقعیّت پشتیبان دریافت بالاست. ولی اندیشمند یادشده از این پدیدهٔ تاریخی چنین برداشت کرده است که گویی یونانیان پس از برخورد با پارس‌ها و در پی تلاش برای رسیدن به آزادی، ناگهان به خویشتن آمده و بینش تازه‌ای در تحلیل فرهنگ خود یافته و در نتیجه به دستاوردهای شگفت‌انگیز در دانش و فلسفه رسیده‌اند. این برداشت یکسره دور از تجربهٔ تاریخی است. باید دانست که این اندیشمند بزرگ نیز از حضور پویا و دیرین ایرانیان در فلات ایران آگاه نبوده و نمی‌توانسته است به این نکته برسد که شاید دگرگونی پرشتاب فرهنگی در یونان در پی وام‌گیری از فرهنگ ایرانیان بوده باشد. به راستی نیز دشوار بتوان پذیرفت که چنین تحوّل

---

۲ برای تحلیلی ژرف از این دیدگاه‌ها نک امیرمهدی بدیع، **یونانیان و بربرها**، ترجمهٔ احمد آرام، تهران ۱۳۶۴.

3 Karl R. Popper 1984, *Auf der Suche nach einer besseren Welt, Vorträge und Aufsätze aus dreissig Jahren* (10. Auflage 1999): 133.

بزرگی به خودی خود و در تنها چند دهه پدید آمده باشد، زیرا تکوین زیربنای علمی و فلسفی همواره نیاز به زمان بیشتری داشته است، چه در ایران و چه در یونان.

اکنون اگر از این واقعیّت تاریخی آغاز کنیم که دگرگونی فرهنگی ژرف در یونان بی‌درنگ پس از برخورد با تمدّن ایران روی داده است، نخستین نتیجه‌گیری منطقی باید این باشد که به‌دنبال این برخورد، اندوختهٔ فرهنگی موجود در ایران به یونان راه یافته است. برداشتی جز این چندان با تجربهٔ تاریخی سازگار نیست و راه پیچیده‌تری را پیش پا می‌گذارد. در حقیقت نیز اگر با عینی‌گرایی به این موضوع بنگریم و تنها به واقعیت‌های انکارناپذیر و مستند تاریخی بپردازیم، به نمای دیگری از تاریخ دست می‌یابیم که شاید برداشت‌های پیشین را یکسره آسیب‌پذیر سازد. شاید دوری جستن بسیاری از پژوهشگران از بررسی رویدادهای همزمان تاریخی در ایران و یونان و نگاه مجرّد به این دو سرزمین باستانی موجب پیدایش نمایی نارسا از تاریخ تمدّن شده باشد. از این رو اکنون به روند تاریخ این دو سرزمین از آستانهٔ نخستین برخوردهای رزمی میان آن‌ها می‌پردازیم.

دانش و فلسفه در ایران و یونان

برخوردهای فرهنگی میان ایرانیان و یونانیان در حقیقت به دوران اسطوره‌ای یونان می‌رسد که قوم‌های ایرانی، از جمله *پارس‌*ها، *ماد*ها و *کاشی‌*ها، در پیکرهای ایزدان و فرمانروایان اسطوره‌ای *پرسئوس* و پسرش *پرسِس*(۱)، *مِدآ*(۲) و *کاسی‌اُپئیه*(۳) در آمده بودند (نک ۹-۱-۲؛ ۹-۲-۸؛ ۵-۴-۱). گزارش‌های تاریخی یونانی از سردار مادی سپاه پارس در دوران داریوش به نام *داتیس*(۴) بازگو می‌کنند: وی مردم شهر *آتن* را از نوادگان *مِدئیوس* یا *مِدوس*(۵)، پسر *مِدآ*، می‌دانست که در روزگاری کهن بر این شهر فرمان می‌رانده و همین فرمانروای آتن از نیاکان قوم ایرانی *ماد* و بنیادگذار شاهنشاهی *ماد* به شمار می‌رفته است.[4] می‌بینیم که ایرانیان در آغاز دوران هخامنشی از سنّت تاریخی پیوندهای دیرین خود با یونانیان آگاهی داشتند. در پیش دیدیم که *خشایارشا* نیز از همین امر آگاهی داشت و به نیای یگانهٔ پارس‌ها و یونانیان اشاره کرده است (نک ۹-۱-۳، ۹-۵-۷). همچنین از شواهد زبان‌شناختی درمی‌یابیم که یونانیان دست‌کم در آغاز هزارهٔ یکم پیش از میلاد، یعنی حدود ۵۰۰ سال پیش از هخامنشیان، با قوم‌های *ماد* و *پارس* به نام‌های *مِدُی*(۶) و *پِرسای*(۷) آشنا بوده‌اند (نک ۵-۴-۱). نامیدن پاره‌ای از فرآورده‌های ویژهٔ ایرانی به‌نام قوم‌های ایرانی، از جمله نامیدن فلزّ قلع در زبان یونانی به نام *کاسی‌تروس*(۸) و به معنی «از سرزمین کاشی» (نک ۱۴-۲-۱-۲)، مؤید دیرینگی پیوندهای فرهنگی میان ایران و یونان است که به سده‌ها پیش از برخورد با هخامنشیان می‌رسد. با این حال پیوندهای فرهنگی میان دو ملّت از دوران برخوردهای رزمیِ سال‌های پایانی نیمهٔ نخست هزارهٔ یکم پیش از میلاد رو به فزونی گذارده و شتاب بیشتری به خود می‌گیرد.

اندکی پیش از بستن پیمان صلح میان مادها و دولت لیدی (۵۸۵ق‌م) برخوردهای رزمی و

---

[4] Diodoros X, 27.

فرهنگی میان ایرانیان و یونانیان جنبش تازه‌ای می‌یابد. در پی همین پیوندهای فرهنگی بود که نخستین ریاضی‌دان، ستاره‌شناس و فیلسوف یونانی به نام *تالِس*[۹] (۶۲۵-۵۴۶ق‌م) که در شهر میلت[۱۰] در جنوب باختری آسیای کوچک و در خانواده‌ای توانمند می‌زیست، پایه‌های اندیشهٔ نوین را در آن سرزمین بنا می‌کند. وی پیش از آغاز جنگ میان ایران و لیدی سفرهایی به مصر، بابل و ایران کرده و دانش موجود در این سرزمین‌ها را فراگرفته بود. همو بود که مردم شهرهای *ایونیه* را به پیوند سیاسی و رزمی در برابر نیروی بیگانه (مادها) برمی‌انگیزد. روایت‌های یونانی گزارش کرده‌اند که تالِس خورشیدگرفتگی ۲۸ ماه مه (۷ خرداد) ۵۸۵ق‌م را پیش‌گویی کرده بود که هنگام پیکار میان سربازان ماد و لیدی رخ می‌دهد و همین رویداد موجب پایان جنگ پنج‌ساله می‌گردد. از آن‌جا که در آن زمان دانش نجوم در یونان هنوز پانگرفته بود و رصدخانه‌ای در آن‌جا وجود نداشت، پاره‌ای از پژوهشگران گمان می‌کنند که تالِس این دانش را از بابِلیان و تقویم ساروس[۱۱] آنان آموخته بوده است. همچنین گمان شده است که این دانشمند دانش ریاضیّات را از هند و از راه ایران آموخته باشد.

با گشودن سرزمین لیدی به دست کوروش بزرگ (۵۴۶ق‌م) پیوندهای فرهنگی میان این دو ملّت افزایش چشمگیری می‌یابد. در همان سال تالس چشم از جهان فرومی‌بندد. پیوستن سرزمین‌های یونانی‌نشین آسیای کوچک به شاهنشاهی پارس آشکارا دگرگونی بنیادین در ادبیات یونان پدید می‌آورد. نخستین تراژدی یونان چندی پس از این رویداد و در سال ۵۳۴ق‌م در شهر *دیونیسیا*[۱۲] (در پهنهٔ آتن) سراییده می‌شود.

ولی دگرگونی سرنوشت‌ساز فرهنگی یونانیان در حقیقت پس از برخوردهای پی‌درپی آنان با ایرانیان، یعنی پس از گشودن *لیدی* و *ایونیه* به دست کوروش بزرگ (۵۴۶ق‌م)، *تراکیه* و *مقدونیه* (پهنه‌های شمالی سرزمین یونان) به دست داریوش بزرگ (۵۱۲ق‌م) و تازش خشایارشا به سرزمین اصلی یونان (۴۸۰ق‌م) آغاز می‌گردد که به فرمانروایی *پریکلس*[۱۳] (۴۴۸-۴۲۹ق‌م) در آتن می‌انجامد و «دوران زرّین» فرهنگ یونان نام می‌گیرد.

اکنون چنانچه به دوران کوروش باز گردیم و بررسی را از آن‌جا آغاز کنیم، به نخستین ریاضی‌دان تجریدی یونان، یعنی فیثاغورث (حدود ۵۷۰-۴۸۰ق‌م) می‌رسیم که مکتب خود را پس از تماس با دانشمندان ایرانی و بابِلی می‌گشاید و به آموزش دانش ریاضیّات و فلسفه می‌پردازد: وی که در جزیرهٔ *ساموس*[۱۴] (در *ایونیه*) زاده شده بود، در ۲۴ سالگی پیوستن *ایونیه* به شاهنشاهی پارس را به دست کوروش بزرگ (۵۴۶ق‌م) به‌چشم می‌بیند. فیثاغورث در ۳۵ سالگی (۵۳۵ق‌م) به مصر می‌رود. هنگامی که کمبوجیه در سال ۵۲۵ق‌م مصر را می‌گشاید و جزو شاهنشاهی پارس می‌کند، فیثاغورث اسیر سپاه ایران می‌گردد و به بابِل و ایران آورده می‌شود (در آن زمان بابِل بخشی از شاهنشاهی پارس بود). در آن‌جا فیثاغورث با مغان که آموزگاران اندیشهٔ زردُشت و سرآمدان دانش ستاره‌شناسی بودند، و نیز با ریاضی‌دانان ایرانی و بابلی آشنا می‌شود و از آنان مبانی دین و ریاضیّات را می‌آموزد. پس از درگذشت ناگهانی کمبوجیه (۵۲۲ق‌م)، فیثاغورث در سال ۵۲۰ق‌م بابِل را ترک می‌کند و در زادگاهش ساموس که اکنون زیر فرمان داریوش بود، مکتب خود را بنیاد می‌گذارد. آنگاه در سال ۵۱۸ق‌م به

کروتُن(۱۵) در جنوب ایتالیا می‌رود و در آن‌جا مکتب فلسفی و مذهبی خود را پایه‌ریزی می‌کند. این حقیقت که فیثاغورث بی‌درنگ پس از سفر به خاور نزدیک و ایران و بازگشت به ساموس به‌بنیادگذاری مکتب خود پرداخته است، به خوبی می‌رساند که وی باید دانش خود را در دوران سفرش به دست آورده باشد. پاره‌ای از پژوهشگران بر این باورند که فیثاغورث قضیهٔ ریاضی به‌نام خود را در ایران آموخته است. آنچه که روشن است، پایهٔ این قضیه از دانش ریاضیّات غیر یونانی بوده و حدود یک هزاره پیش از آن در بابل کهن نیز شناخته شده بوده است.[5]

پس از فیثاغورث شماری از دانشمندان و فیلسوفان یونانی، چون *سقراط* (۴۷۰-۳۹۹قم)، *افلاطون* (۴۲۸-۳۴۸قم) و شاگردش *ارسطو* (۳۸۴-۳۲۲قم) گام به‌نماگاه تاریخ می‌گذارند که همگی از دوران اوج نیروی سیاسی و شکوفایی فرهنگی هخامنشی بودند. در آغاز شکوفایی فرهنگ یونان، شماری از اندیشمندان یونان به دنبال آموختن دانش مغان، سفرهایی به ایران می‌کنند. از جمله *فیثاغورث*، *اِمپدوکلِس*(۱۶)، *دِموکُریت*(۱۷) و *افلاطون* دست به چنین سفرهایی می‌زنند، ولی دانش خود را از دیگران پنهان می‌دارند[6] (نیز نک ۱۷-۶). نمونه‌ای از رخنهٔ اندیشهٔ زردُشت به یونان را در پیش دیدیم که افلاطون و شاگردانش آن را باز گفته‌اند (نک ۱۷-۴ تا ۶). ولی پدیده‌های فرهنگی بیشتری از ایران راهی یونان شده است. برای نمونه، در حالی‌که *تالِس* منشأ جهان را تنها از آب می‌دانست و *ارسطو* (۳۸۴-۳۲۲قم) تازه در سدهٔ چهارم پیش از میلاد به این اندیشه دست می‌یابد که جهان از چهار عنصر آب، خاک، آتش و باد ساخته شده است، *هرودُت* (۴۸۵-۴۲۵قم) حدود ۱۰۰ سال پیش از *ارسطو*، از این آگاهیِ ویژهٔ ایرانیان گزارش می‌دهد که پیش‌تر در اوستا نیز آمده است.[7] افزون بر آن در پیش شواهدی را دیدیم که بر پایهٔ آن‌ها می‌توان گمان برد که ایرانیان دست‌کم در آغاز هزارهٔ دوم پیش از میلاد به رقص دَوَرانی محور کرهٔ زمین و مدّت ۲۵۸۰۰ سالهٔ آن آگاهی داشته‌اند (نک ۱۷-۱۱-۷)، در حالی‌که *هیپارکُس*(۱۸) یونانی (۱۹۰-۱۲۰قم) تازه در سدهٔ دوم پیش از میلاد به این آگاهی دست یافته و به‌نام خود ثبت کرده است.

از همین واقعیّت‌های تاریخی درمی‌یابیم که ایرانیانِ آن روزگار اندوختهٔ بزرگی از دانش، جهان‌بینی و فلسفه در اختیار داشته‌اند و برای ملّت‌های دیگر به ارمغان برده‌اند. اگر آن‌گونه که کارل پوپر به نیکی دریافته است، برخورد تمدّن‌ها را عامل شتاب‌دهندهٔ پیشرفت و تکوین فرهنگ‌ها بدانیم، ایرانیان با پیشینهٔ چند هزار سالهٔ پیوندهای خود با فرهنگ‌های بزرگی چون میانرودان و مصر از یک سو، و با هند و چین از سوی دیگر، بیشتر می‌توانسته‌اند کانون انباشت فرهنگ و تمدّن کهن باشند تا یونانیان که پیش از برخورد تمدّنی با ایرانیان تجربهٔ چندانی در این مورد نداشتند. شرایط اقلیمی و دسترسی به منابع طبیعی گوناگون در فلات

[5] *Meyers Grosses Taschen-Lexikon*, Bd. 18: 28b; *Lexikon der Alten Welt*, Bd. II: 2489a.
[6] Plinius, *Naturalis Histoiriae* XXX, 9.
[7] هرودُت، کتاب ۱، بند ۱۳۱؛ بسنجید با یَشته ۱۶، بند ۴.

ایران که پایه‌های بازرگانی شکوفا و از این راه، انتقال فرهنگ را میان ملّت‌های کهن فراهم می‌ساخت (نک بخش ۱۴) نیز به این روند شتاب بیشتری بخشیده است. افزون بر آن، گذرگاه جغرافیایی دگرگونی اندیشهٔ یونانی نیز شایان بررسی است، زیرا همراه با گسترش نفوذ سیاسی هخامنشیان در آسیای کوچک، نخست مردم ایونیه کامیاب شدند تا دانش را از افسانه‌های خرافاتی و سنّتی جدا سازند و جامهٔ خردمندانه بر آن پوشانند. تالس و فیثاغورث و بسیاری اندیشمندان دیگر از این پهنه و همین دوران‌اند. روند این اندیشهٔ نو تازه سال‌ها پس از جنگ‌های ایرانیان با آتن به سرزمین اصلی یونان راه یافت و به سقراط، افلاطون و ارسطو رسید. آشکارا سقراط قربانی همین اندیشه‌های نو گردید و دادگاه آتن وی را به جرم توهین به خدایان و گمراه ساختن جوانان سزاوار مرگ دانست. از آن‌جاکه از این اندیشمند یونانی هیچ نوشته‌ای برجای نمانده است، نمی‌توان به درستی دانست که گناه سقراط و شیوهٔ توهین وی به خدایان چگونه بوده است. پاره‌ای از پژوهشگران بر این باورند که سقراط می‌خواسته خدایی نو را جانشین خدایان پیشین کند. بی‌گمان این اندیشمند بزرگ نمی‌خواسته خدایی را با همان دیدگاه سنّتی و خرافاتی ویژهٔ یونانیان به پرستشگاه میهنش بیآورد. شاید خدایی که سقراط می‌خواست در یونان رواج دهد برخاسته از اندیشهٔ یکتاپرستی ایرانیان و *اَهورَه‌مزدا* بوده باشد. شکّی نیست که چنین دگرگونی در جهان‌بینی یونانیان زمینهٔ حقانّیت ادامهٔ حضور خدایان دوازده‌گانهٔ یونان را یکسره نابود می‌ساخت و ممکن نبود آورندهٔ چنین اندیشه‌ای از پشتیبانی کاهنان سنّتی آن سرزمین برخوردار بوده باشد.

در برابر این پرسش که چرا از این فرهنگ بزرگ ایرانی که چنین دگرگونی ژرفی را در یونان پدید آورد، نشانه‌های نوشتاری چندانی در دست نیست، باید به این نکته اشاره کرد که سنّت نگارش گزارش‌های فرهنگی، علمی، تاریخی، مذهبی و جز آن‌که در میانرودان، مصر، یونان و روم پیشینه‌ای کهن دارد، در ایران آنچنان مرسوم نبود. شاید علّت این بوده باشد که دانشمندان و کاهنان سرزمین‌های یادشده اینگونه نوشته‌ها را در بایگانی‌های پرستشگاه‌ها نگهداری می‌کردند. از آن جاکه در ایران هرگز آیین بت‌پرستی رواج نداشته و از این رو پرستشگاهی نیز در این سرزمین وجود ندارد، این سنّت هرگز در ایران به‌وجود نیآمد. حتّی نمونه‌ای از اوستای پیش از اسلام نیز در دست نیست. سنّت معماری سنگی نیز که از ویژگی‌های آرزوی مردم به جاودانگی است (نمونه: اهرام مصر)، در ایران که بر پایهٔ اسطورهٔ جمشید و پس از کشته شدن وی، جهان‌بینی فناپذیری زندگی را پذیرفته بود (نمونه: بازگرداندن پرشتاب مرده به طبیعت (نک ۱۷-۹-۲-۲))، چندان رواج نیافت. از این روست که بیشتر آثار باستانی، از جمله کهن‌ترین شهرهای جهان که در ایران بنا شده‌اند، همگی از گل و خشت خام هستند. بیشتر گل‌نوشته‌های کهن نیز از میان رفته‌اند و گل‌نوشته‌های تخت جمشید که در شرایط ویژه‌ای برجای مانده‌اند، از نمونه‌های کمیاب به‌شمار می‌روند. از سویی آنچه که گاهی بر روی مواد آلی، مانند چرم نوشته می‌شد، و بر پایهٔ روایت، اوستا یکی

از این اسناد بود،[۸] در طول تاریخ و در پی برخوردهای پرشمار رزمی ایرانیان با بیگانگان از میان رفته و یا به تاراج برده شده است؛ ادبیات باستانی ایران به این حقیقت اشاره کرده‌اند.[۹] پلینیوس بزرگ (۲۳–۷۹ میلادی)، تاریخ‌نویس رومی نیز در شگفت بود که با وجود از میان رفتن نسخه‌های خطّی اوستا و پس از گذشت چنین زمان درازی، چگونه آموزهٔ زردشت هنوز برجای مانده است.[۱۰]

از میان رفتن نسخه‌های خطّی کهن امریست که حتّی پس از اسلام نیز ادامه یافته است. امروز نسخه‌های اصلی بسیاری از آثار علمی و ادبی ایرانِ پس از اسلام دیگر در دست نیست. بیشتر آثار یونانی نیز در حقیقت دچار همین سرنوشت شده بودند و از سدهٔ چهارم میلادی به بعد، به ویژه در قرون وسطی، این آثار قربانی تعصّب‌گرایان مسیحی گردیدند. ولی تنها از این رو که این آثار در دوران شکوفایی فرهنگ پس از اسلامِ ایرانیان و اعراب به زبان عربی برگردانده شده بودند، در دوران رنسانس دوباره به اروپا بازگردانده شدند. چنین بختی با آثار ایرانی پیش از اسلام یار نبود. با نگاه به این واقعیّت‌ها، امروز دیگر نمی‌توان با استناد مستقیم به متن‌های کهن ایرانی مبحث تاریخ دانش در این سرزمین را به‌گونه‌ای علمی به سرانجام رساند، ولی نباید تنها به این دلیل و بهانه، از روشن ساختن حقایق تاریخی چشم پوشید، به ویژه که شواهد بسیاری انتقال فرهنگی را از ایران به یونان آشکار می‌سازند. نمونه‌های روشنی از این شواهد را در بالا دیدیم. پاره‌ای شواهد دیگر به‌گونهٔ غیر مستقیم گویای دستیابی ایرانیان به پایه‌های دانش ریاضی و فیزیک‌اند. برای نمونه اندیشهٔ جابه‌جایی گرانیگاه ارّابه به پشت محور چرخ که کارآیی آن‌را افزایش می‌دهد (نک ۱۵–۲–۱)، می‌رساند که ایرانیان در میانهٔ هزارهٔ سوم پیش از میلاد به مبانی دانش فیزیک تجربی و مکانیک آشنایی داشته‌اند. ساختن کهن‌ترین زیگورات جهان در تپه سیَلْک کاشان نیز آشنایی ایرانیان را به اصول هندسه در آغاز هزارهٔ سوم قم ایجاب می‌کند (نک ۱۴–۱–۵–۳). شناسایی سیستان به نام نیمروز، بدین تعبیر که هنگام نیمروز در آن پهنه، آفتاب در سرتاسر جهانِ شناخته شدهٔ آن روزگار دیده می‌شد، آشنایی ایرانیان را با دانش نجوم و جغرافیا ایجاب می‌کند. از این رو قابل درک می‌شود که چرا رافائل، نقاش و پیکرتراش ایتالیایی، در نقاشی معروف خود به نام «آکادمی آتن»، در کنار افلاطون و اندیشمندان دیگر، زردُشت را با گویی آبی رنگ و پرستاره در دست ترسیم کرده است (نگارهٔ رنگی ۲۸۵)، زیرا اروپاییان وی را آغازگر دانش ستاره‌شناسی می‌دانستند.


۲۸۵

در تأیید این اندیشه که با وجود محو آثار مستند می‌توان به فرهنگ و تمدّن کهن ایرانیان پی برد، در بخش‌های پیش با استناد به مدارک بیگانه به این حقیقت تاریخی رسیدیم که بخش بزرگی از فرهنگ و تمدّن میانرودان و مصر، مانند گداختن و فرآوری فلزها، آلیاژها و ساختن ارّابه، از ایران برخاسته و به سرزمین‌های دیگر برده شده است، بدون اینکه گزارش مستقیمی از ایران، جز اسطوره‌ها، از این جریان تمدّن‌ساز در دست باشد. در بارهٔ انتقال

[۸] مینوی خرد (برگردان تفضّلی) ص ۲۳ = بخش ۷، بند ۲۹؛ دینکرد، کتاب ۴، بند ۱۶.
[۹] دینکرد، کتاب ۴، بخش ۱۹؛ نیز نک ۱۷–۱۰–۵

[10] *Naturalis Historiae* XXX, 5.

فرهنگ از ایران به یونان نیز می‌توان همین روش پژوهش را انجام داد.

اکنون اگر تنها به استناد ترتیب زمانی و نخستین ثبت تاریخی، ایرانیان را منشأ دانش‌ها و اندیشه‌های یادشده در یونان بدانیم، ممکن نیست بتوان پنداشت که ایرانیان این اندوختهٔ بزرگ فرهنگی را در همان سال‌های آغازین فرمانروایی هخامنشی به‌دست آورده باشند. روشن است که این فرهنگ بزرگ باید در طول سده‌ها و هزاره‌های پیش‌تر از آن و در پی برخورد تمدّن‌های کهن تکوین یافته باشد. از این رو، نمایی که تاریخ‌نویسان اروپایی از تاریخ ایران ترسیم کرده‌اند و بر پایهٔ آن، هخامنشیان بدون پیشینهٔ علمی، فنّی، سیاسی و تشکیلاتی، شاهنشاهی بزرگی را در جهان گسترانده‌اند، نمی‌تواند درست باشد و با تجربهٔ تاریخی نمی‌خواند. در سال‌های گذشته بسیاری از خاورشناسان به این حقیقت پی‌برده و در پی بازنگری تاریخ هخامنشیان‌اند. در بخش‌های پیش دیدیم که در حقیقت تمدّن و فرهنگ پیشینه‌دار ایرانیان پشتوانهٔ تاریخی هخامنشیان بوده است.

(1) Perseus, Perses; (2) Medea; (3) Medeios, Medus; (4) Datis; (5) Medeios, Medos; (6) Mēdoi; Pērsai; (7) Samos; (15) (8) κασσίτερος; (9) Thales; (10) Milet; (11) Saros; (12) Dionysia; (13) Perikles; (14) Kroton; (16) Empedokles; (17) Demokritos (18) Hipparcos.

اندیشهٔ دموکراسی در ایران و یونان

آنچه که به روآوردن یونانیان به مردم‌سالاری مربوط می‌شود، دیدگاه کارل پوپر که این پدیدهٔ مهم تاریخی را فرآیند تلاش یونانیان برای آزادی از بند خودکامگی ایرانیان می‌داند (نک بالا)، مجاب‌کننده نیست، زیرا در آن زمان زیربنای اندیشهٔ لازم در یونان هنوز شکل نگرفته بود. در این باره نیز باید به‌دور از ذهنی‌گرایی، به واقعیت‌های مستند و ترتیب زمانی رویدادهایی بپردازیم که سرانجام به استواری دموکراسی رسیده است. نخست به بررسی زمینه‌های فرهنگی می‌پردازیم که بستر دموکراسی را فراهم می‌سازد.

در برابر آموزه‌های زردُشت که به پروردگار یکتا معتقد بود و آدمی را پاسخگوی گزینش نیک و بد و سرنوشت خویش می‌دانست، یونانیان دوازده خدا می‌پرستیدند و هم آنان بودند که سرنوشت آدمی را در دست داشتند. زردُشت پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک و نیز ارزش بیکران راستی را آموزش می‌داد و مردم را تنها از دیدگاه منش آنان به پیروان راستی و دروغ تقسیم می‌کرد. جهان‌بینی یونانیان در افسانهٔ خدایان متبلور بود، ولی حتّی منش خدایان گاهی پلید و انتقام‌جو می‌شد. تقسیم‌بندی مردم و نفوذ سیاسی‌شان، آنهم در دوران نوین دگرگونی‌های اجتماعی، بر پایهٔ درآمدشان بود، نه دانش و اندیشهٔ آنان (نک پایین). از آن گذشته می‌دانیم که در سراسر دوران هخامنشی برده‌داری در خود سرزمین ایران هرگز معمول نبود، گرچه در بابِل خرید و فروش برده هنوز ادامه داشت. برپایهٔ گل‌نوشته‌های تخت جمشید می‌دانیم که همگی کارگرانی که کاخ‌های هخامنشی را می‌ساختند، از خزانهٔ دربار دستمزد می‌گرفتند.[11] نشانه‌ای نیز در دست نیست که ایرانیان پیش از هخامنشیان

[11] Koch 1992, *Es Kündet Dareios der König*: 54ff.

برده‌داری می‌کرده‌اند. از این رو در اوستا اشاره‌ای به چنین سنّتی در میان ایرانیان نشده است. در برابرِ این واقعیّت‌های تاریخی، می‌دانیم که برده‌داری حتّی تا جاافتادن دموکراسی در یونان و سپس باز به‌شدّت در دوران فیلیپ و اسکندر مقدونی که حتّی هم‌میهنان خود را در بازارهای برده‌فروشی می‌فروختند،[۱۲] آن‌گاه تا پایان امپراتوری روم و سرانجام تا میانهٔ سدهٔ ۱۹ میلادی در ایالات متّحده آمریکا رواج داشت. نیروی ارزان آدمی و انگیزه‌های مادّی از چنان وزنی برخوردار بود که چشم‌پوشی از ارزش‌های دست‌یافتهٔ اجتماعی ناشی از اندیشهٔ آزادی و دموکراسی را آسان و پذیرفتنی می‌کرد.

باز بر پایهٔ همین گل‌نوشته‌های تخت جمشید می‌دانیم که در دوران هخامنشی حقوق زنان و مردان کارگر در شرایط یکسان برابر بوده است. زنان در دوران بارداری از مرخصی با دستمزد برخوردار بودند.[۱۳] این پدیده در دیگر کشورهای باستان یکسره ناشناخته بود و از دستاوردهای چند دههٔ گذشتهٔ دنیای متمدّن به‌شمار می‌رود.

افزون بر آن، اندیشه‌های مردمی کوروش بزرگ که در «منشور حقوق بشر» وی آمده است، دگرگونی فکری بزرگی در ذهن آدمی آفرید، زیرا در حالی که حکومت‌های دیگر حتّی برای هم‌میهنان خود آزادی روا نداشتند، ایرانیان حقوق بشر مردم سرزمین‌های دست‌نشانده را پذیرفته و برای آنان آزادیِ بازگشت به میهن خود را قایل بودند.[۱۴] آزادی بردگان یهودیِ سامی از بند بابلیانِ سامی به دست کوروشِ آریایی، و ساختن پرستشگاه اورشلیم برای آنان، از رویدادهایی به شمار می‌رفت که در تاریخ همانند نداشت و از این رو تورات کوروش را مجری دستور خداوند می‌داند.[۱۵] با این گام بزرگِ کوروش، برای نخستین بار ارزش آدمی در برابر خودکامگی دربار شاهان مطرح می‌گردد و شاید بدین‌سان بود که اندیشهٔ راستین مردم‌سالاری شکل گرفت. از همین روست که گزنوفون[(۱)] (۴۵۰-۴۰۴ ق‌م)، شاگرد سقراط، از وجود قانون مدنی در ایران گزارش می‌دهد و از برابری مردم در لوای آن سخن می‌گوید و می‌افزاید: قانون در ایران بازدارندهٔ رسیدن هیچ‌یک از ایرانیان به مقام‌های مهم و حتّی در ردهٔ رهبری نیست؛ گزینش مقام‌های دولتی به دست پیران انجام می‌گیرد.[۱۶] پس جای شگفتی نیست که افلاطون بنیاد دولت کوروش را آزادی، دوستی و همبستگی می‌داند.[۱۷] این‌ها دیدگاه‌هایی بودند که اندیشمندان بیگانه در بارهٔ ایران باستان نوشته‌اند و از این رو باید تهی از بزرگنمایی باشند.

اگر به این زمینه‌های پیشرفتهٔ اندیشه و مدنیّت در اجتماع ایران بنگریم، آنگاه ممکن است برای دگرگونی ناگهانی اندیشهٔ اجتماعی یونانیان پس از برخورد رزمی با ایرانیان، به منشأ دیگری برسیم. جهان‌بینی ایرانی چنان برای یونانیان تازگی داشت که هرودُت بخشی از

---

۱۲ تاریخ‌نویسان اروپای باستان در بارهٔ این گزارش از اسکندر همسخن‌اند؛ نک:
Diodoros XVII, 14; Plutarch, *Alexander*, 11.

13 Koch 1992: 233ff.

14 Berger 1975, "Der Kyros-Zylinder mit dem Zusatzfragment BIN II Nr. 32", *ZA* 64: 192ff.

۱۵ تورات، کتاب دوم تواریخ ایام، باب ۳۶، بند ۲۲-۲۳؛ کتاب عزرا، باب اول، بند ۱-۲، ۷.

16 Xenophon, *Kyropaedia* I/II, 14. 15.

17 Platon, *Nomoi* III, 694b.

کتاب خود را به اخلاق برجسته و آیین ایرانیان ویژه می‌کند و ایرانیان را پرتفاهم‌ترین ملّت جهان در برابر فرهنگ و آیین بیگانه می‌نامد. همچنین از اخلاق و منش ایرانیان که راستی را والاترین ارزش و دروغ را پست‌ترین پلیدی می‌دانند، گزارش می‌دهد.[۱۸] گزنوفون نیز در کتاب خود به‌نام «کوروش‌نامه» به منش مردمی این شهریار ایرانی می‌پردازد. وی در شگفت است که چگونه در حالی‌که بسیاری فرمانروایان دموکرات جایگاه خود را به سادگی از دست می‌دهند، شماری از ملّت‌ها، بدون آنکه زوری در کار باشد، با میل و رغبت رهبری کوروش را پذیرفته‌اند.[۱۹]

باید پذیرفت که خاستگاه این‌گونه اندیشه‌های مردمی، ایران بوده و در فرهنگ دیگران، از جمله یونان، پیشینه‌ای نداشته است، وگرنه چرا باید تاریخ‌نویسان یونان این چنین به اخلاق و منش ملّتی بیگانه و رهبرانش بپردازند و با شگفتی از آن یاد کنند؟ همچنین باید پذیرفت که آزادی و برابری مردم ایران بر پایهٔ قانون، پدیده‌ای نو در جهان بوده و در حقیقت زمینهٔ لازم را برای پدید آمدن اندیشهٔ مردم‌سالاری در ایران فراهم می‌کرده است.

گذشته از زمینهٔ فرهنگی و مدنی ایرانیان که پیدایش اندیشهٔ دموکراسی را در ایران فراهم ساخته بود، پاره‌ای شواهد تاریخی نیز گواهی می‌دهند که این تنها یک برداشت ذهنی نیست و به راستی این شیوهٔ کشورداری سال‌ها پیش از آنکه در یونان اجرا شود، نخست در ایران مطرح شده است. هرودُت رویدادهای پس از مرگ کمبوجیه و برافکندن فرمانروایی مغان را بازگو کرده که چیکیدهٔ آن چنین است:

«پس از مرگ کمبوجیه، پسر کوروش، هفت تن از والاتباران ایرانی که نگران آینده کشور پس از براندازی فرمانروایی مغان بودند، گرد هم آمده و راهکارهای گوناگون را برای کشورداری بررسی می‌کنند. یکی از آنان به‌نام *اُتانِس*[?] (هوتَن) سامان مردم‌سالاری تودهٔ مردم را برای آیندهٔ ایران پیش می‌کشد. وی می‌پرسد، چگونه فردی می‌تواند سرنوشت ملّتی را به دست داشته باشد. دیدیم که کمبوجیه چگونه دستخوش خودپسندی شد. بی‌گمان شاه باید به‌دور از هرگونه بخل و کینه باشد، ولی واقعیّت گونهٔ دیگری است. هموست که به والاترین مردان، زندگی و هوای تنفس را روا ندارد. گوش او شنوای بدگویی‌ها و پلیدی‌هاست. شگفت آنکه، شاه از ستایش در حدّ اعتدال، ناخشنود می‌شود، زیرا چنین ستایشگری را به‌اندازهٔ کافی وفادار نمی‌داند، از سویی ستایش پرشور را با چاپلوسی برابر می‌نهد. از همه بدتر آنکه، شاه قانون را زیر پا می‌گذارد، به زنان تجاوز می‌کند، آدم می‌کشد، بدون آنکه حکم قانونی صادر شده باشد. برخلاف سامان خودکامگی شاه، سامان مردم‌سالاری همهٔ مردم را

[۱۸] هرودُت کتاب ۱، بند ۱۳۵-۱۳۸.

[19] Xenophon, *Kyropaedia* I/I, 1. 3.

در برابر قانون یکسان می‌داند. همین مردم هستند که دولت را با رأی خود می‌گزینند و چنین دولتی در برابر مردم پاسخگوست. پس پیشنهاد می‌کنم که فرمانروایی فردی از میان برداشته شود و مردم فرمانروای خود شوند، زیرا از این راه، کشور بر دوش مردم استوار و پایدار خواهد شد.»

«والاتبار دیگر به‌نام *مِگابیزُس*[۳] به برافکندن سامان شاهنشاهی رأی می‌دهد، ولی شایستگی خودسالاری تودهٔ مردم را نمی‌پذیرد و فرمانروایی والاتباران (*آریستوکراسی* و *الیگارشی*) را بهترین راه کشورداری می‌نامد. ولی داریوش در اندیشهٔ استوارسازی شاهنشاهی در ایران بود و سرانجام دیگر والاتباران را همسوی خود می‌سازد که چنین کنند.»

«*اُتانِس* که نتوانسته بود اندیشهٔ مردم‌سالاری را پیاده کند، خود از اورنگ شاهی چشم می‌پوشد، از سیاست دوری می‌جوید و از دیگر والاتباران می‌خواهد که خود او و فرزندان و نوادگانش ملزم به پیروی از دستورهای شاه نباشند. شش والاتبار دیگر خواستهٔ وی را می‌پذیرند. پس با روش ویژه‌ای که گزیده می‌شود، بخت به داریوش روی می‌آورد و او شاهنشاه ایران می‌گردد. خاندان *اُتانِس* حتّی در زمان هرودُت که حدود ۸۰ سال از این رویداد می‌گذشت، هنوز جایگاه ویژه‌ای در ایران داشتند و فرمانبردار شاهان هخامنشی نبودند.»[۲۰]

با سپردن تاج و تخت به داریوش، مردم ایران که پس از دوران زرّین کوروش، خودکامگی کمبوجیه را تجربه کرده بودند و دیگر اینگونه شاهنشاهی را نمی‌خواستند، آشکارا از این رویداد ناخشنود می‌شوند. شاید آنان دل به اندیشهٔ مردم‌سالاری سپرده و اکنون با کنار کشیدن *اُتانِس* امید خود را از دست داده بودند، زیرا او برادر ناتنی کوروش، عموی کمبوجیه[۲۱] و سرکردهٔ گروهی بود که بر مغان شوریدند. از این رو *اُتانِس* در حقیقت بیشترین بخت را برای رهبری کشور داشت. باز شاید از این رو باشد که مردم استان‌های ایران دست به شورش بر داریوش می‌زنند.[۲۲] با سرکوبی خونین شورش‌های گوناگون درون‌مرزی در سرتاسر شاهنشاهی هخامنشی - حتّی مردم پارس - به دست داریوش که دو سال به‌درازا می‌انجامد، آرزوی مردم‌سالاری نیز از دست می‌رود. با اینکه اندیشهٔ مردم‌سالاری در همان آغاز به شکست می‌انجامد، می‌بینیم که در آن روزگار، یعنی ۵۲۲ سال پیش از میلاد، ایرانیان به این شیوهٔ حکومت آشنایی داشتند و آن را یکی از راه‌های کارساز کشورداری می‌دانستند. اکنون دیگر نمی‌توان به‌درستی دریافت که *اُتانِس* اندیشهٔ مردم‌سالاری را از کجا آموخته و آیا پیش از وی چنین روشی در ایران تجربه شده بود یا خود وی مبتکر این شیوهٔ کشورداری

---

۲۰ هرودُت کتاب ۳، بند ۸۰-۸۴.

۲۱ روایت‌های یونانی از این خویشاوندی گزارش داده‌اند؛ نک:
Haussig (ed.) 1971, *Herodot Historien*, 4. Aufl.: 676, n. 59.

۲۲ سنگ‌نوشتهٔ داریوش در بیستون، ستون ۱، بند ۱۵ به بعد، ستون ۲ تا ۵.

بوده است. ولی می‌دانیم که این اندیشه از یونان به ایران نیآمده بوده است، زیرا چنانکه در زیر خواهیم دید، در آن روزگار یونانیان هنوز از دموکراسی ناآگاه بودند و در آن جا شیوهٔ آریستوکراسی رواج داشت. هرودُت نیز پیش از آغاز گزارش بالا، خود از اینکه اندیشهٔ دموکراسی در ایران مطرح شده است، در شگفت بوده و می‌نویسد: «البته ممکن است برخی از یونانیان باور نکنند، ولی این سخنان به راستی گفته شده است».[۲۳]

اکنون با در نظر داشتن آنچه که تاریخ‌نویسان یونانی در بارهٔ آزادی، اخلاق و منش ایرانیان باستان گزارش کرده‌اند و اینکه زمینهٔ پیدایش دموکراسی در ایران بیشتر وجود داشت تا در یونان، و سرانجام اینکه این روش در سال ۵۲۲ پیش از میلاد در ایران مطرح شده است، به روند تاریخی پیدایش دموکراسی و ترتیب زمانی تکوین آن در یونان می‌پردازیم:

در سدهٔ هشتم پیش از میلاد سامان شاهی در بیشتر پهنه‌های یونانی‌نشین برافکنده شده، ولی دموکراسی نیز هنوز به‌وجود نیآمده بود، بلکه *آریستوکراسی* یا اشراف‌سالاری رواج داشت، همان شیوه‌ای که **بگابیزُس** نیز برای ایران می‌خواست. به‌دنبال برقراری آریستوکراسی‌های بومی در بیشتر جاهای یونان و فروپاشی دولت، شرایط زندگی تودهٔ مردم در آن سرزمین به نابسامانی می‌گراید. ادبیات یونان از خودکامگی بی‌پروای والاتباران و فشار بر تودهٔ مردم گزارش می‌دهند. در پایان سدهٔ هفتم و آغاز سدهٔ ششم پیش از میلاد سامان خودکامگان آریستوکرات فرو می‌پاشد و رده‌های تازه‌ای از مردم به حقوق مدنی و سیاسی دست می‌یابند. از ویژگی‌های این دگرگونی‌های اجتماعی که بیشتر در *ایونیه*، جزیره‌های دریای *اِژِه* و پاره‌ای جاهای دیگر روی داده بود، افتادن نیروی سیاسی به دست *تیران‌ها*[۴] «فرمانروایان یکه‌سالار» بود. اینان والاتبارانی بودند که در پی شایستگی‌های فردی و رزمی به جایگاه بالاتری دست می‌یافتند و والاتباران پیشین را از نیروی سیاسی برمی‌انداختند. پاره‌ای قوانین اجتماعی که نیروی خودسرانهٔ قاضی را محدود می‌ساخت، در این دوران اعتبار یافت. فرمانروایی *تیران‌ها* که در نهاد گونه‌ای آریستوکراسی به شمار می‌رفت، معمولاً دیری نمی‌پایید و کمتر به نسل بعدی می‌رسید. در زبان‌های اروپایی واژهٔ *تیران*[۵] به معنی «خودکامه، زورگو» هنوز یادآور شیوهٔ حکومت این رده در آن دوران است.

دگرگونی آریستوکراسی به دموکراسی در آتن در گام‌هایی پرشمار و کند شکل می‌گیرد و تا جنگ‌های یونان و ایران هنوز به‌نتیجه نمی‌رسد. در پی گسترش جنگ‌افزار آهنین در میان مردم که بسیار ارزان‌تر از فرآورده‌های برنزی بود، والاتباران جایگاه اجتماعی خود را در خطر می‌بینند و به چاره‌اندیشی می‌پردازند. در سال ۵۹۴ق‌م *سُلون*[۶]، یکی از *آرخون‌ها*[۷] یا والاجاه‌های دولتی که سالی یک بار از میان والاتباران آتن انتخاب می‌شدند، در راستای بهبود وضع اجتماع دست به دگرگونی‌های مدنی می‌زند. وی با برقراری سامان *تیموکراسی*[۸]، مردم را به چهار ردهٔ اجتماعی بخش می‌کند که نفوذ و نیروی سیاسی هر رده بستگی به

۲۳ هرودُت کتاب ۳، بند ۸۰

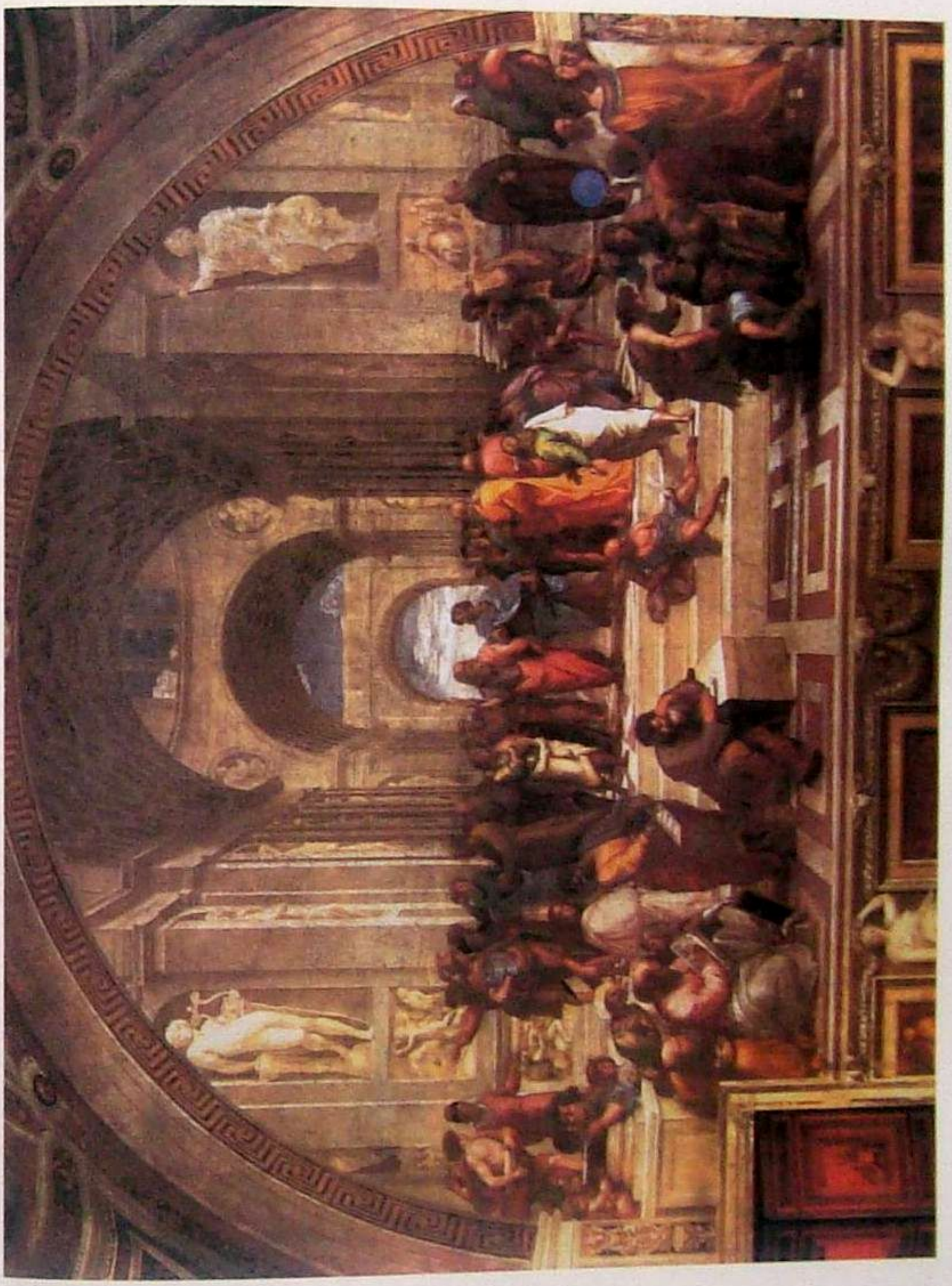
درآمدش داشت. والاجاه‌های کشوری که شمارشان به نُه نفر می‌رسید، باید تنها از میان ردهٔ نخست اجتماع انتخاب می‌شدند و ردهٔ چهارم در گزینش نمایندگان مجلس ۴۰۰ نفری نقشی نداشت. از این رو نفوذ سیاسی والاتباران همچنان افزایش می‌یابد. در پی این دگرگونی‌ها، سرانجام *تیران‌ها* به قدرت سیاسی در آتن نیز دست می‌یابند و *پِیسی‌سْتراتُس*(۹) و فرزندانش سرنوشت سیاسی آتن را از ۵۶۰ تا ۵۱۰ق‌م به مدّت ۵۰ سال به دست می‌گیرند. در این دوران، قدرت سیاسی یکسره در دست این خاندان بود و والاتبارانی که دست به ستیزگری می‌زدند، تبعید می‌شدند.

همزمان با این دگرگونی‌های اجتماعی در یونان که هنوز به دموکراسی نینجامیده بود، در سال ۵۴۶ق‌م کوروش بزرگ دولت *لیدی* و *ایونیه* در باختر آسیای کوچک را جزو شاهنشاهی پارس می‌کند و بدین‌سان مردم یونانی آسیای کوچک زیر نفوذ سیاسی و فرهنگی پارس‌ها می‌روند و آشنایی یونانیان سرزمین اصلی که در پیوند تنگاتنگ با لیدی بودند، با اندیشه‌های مردمی کوروش آغاز می‌گردد. در سال ۵۱۳ق‌م داریوش بزرگ دامنهٔ شاهنشاهی پارس را تا تراکیه و مقدونیه، یعنی تا شمال سرزمین اصلی یونان گسترش می‌دهد. در سال ۵۱۰ق‌م، یعنی سه سال پس از جنگ در جبههٔ شمالی با ایرانیان که به افتادن آن پهنه‌ها به دست ایرانیان و افزایش نگرانی شهرهای یونان از گسترش نفوذ سیاسی ایران تا آتن می‌انجامد، و در حالی که ۱۲ سال از نشست رایزنی والاتباران ایرانی و طرح شیوهٔ دموکراسی در ایران می‌گذشت، سامان حکومت *تیران‌ها* در آتن به‌یاری اسپارت‌ها فرو می‌پاشد و *هیپیاس*(۱۰) آخرین *تیران* به دربار داریوش پناه می‌برد. با فروپاشی سامان *تیران‌ها* و در شرایط نابسامانی که با توجّه به خطر تازش نزدیک ایرانیان به وجود آمده بود، هیچ یک از خاندان‌های والاتباران که دست‌کم از ۹۰ سال پیش نیروی سیاسی را از دست داده بودند، حقانیّت طبیعی به دست گرفتن قدرت را نداشتند. از این رو جنگ قدرت میان والاتباران بالا می‌گیرد. در این شرایط نابسامان و خطرناک، *کُلِیْس‌تِنِس*(۱۱) که یکی از والاجاه‌های پیشین بود، با وعده‌هایی که به مردم می‌دهد، بر هماوردان خود پیروز می‌گردد. وی با دگرگونی‌های نوین و افزایش حقوق مدنی مردم و نیز پایه‌گذاری مجلس ملّی با ۵۰۰ نماینده، کوشش در نهادن نخستین پایه‌های دموکراسی در یونان می‌کند. در سال ۵۰۸ق‌م کارگران مزدگیر یونان به مجلس ملّی راه می‌یابند، بدون اینکه به جایگاه *آریستوکرات‌ها* در آن سرزمین آسیبی برسد. چندی نمی‌گذرد که سپاه دریایی ایران در سال ۴۹۰ق‌م به یونان می‌تازد، امّا ناکام در ماراتُن پس رانده می‌شود. کوشش داریوش در لشکرکشی دوم برای گشودن سراسر یونان با مرگ وی در سال ۴۸۶ق‌م باز می‌ایستد و مردم آتن نفسی تازه می‌کنند. هنگامی که *خشایارشا* (۴۸۶-۴۶۵ق‌م)، پسر داریوش، به یونان لشکر می‌کشد و مردی به‌نام *اُتانِس* (با والاتبار همنام روزگار داریوش یکی نیست) وی را همراهی می‌کند و نوشته‌های آیین مغان را به یونان می‌برد (نک ۱۷-۹-۲-۱)، باز هنوز سامان مردم‌سالاری در یونان جا نیفتاده بود. تازه در سال ۴۶۲ق‌م، یعنی ۳ سال پس از مرگ خشایارشا یا ۶۰ سال پس از طرح دموکراسی در نشست رایزنی والاتباران ایرانی، و به دنبال دگرگونی‌های بنیادین که *اِفیالتِس*(۱۲) در سامان کشور پدید می‌آورد و بخش بزرگی از

نظارت عالی بر دولت را از شورای سنّتی والاتباران (*آریوپاگ*[۱۳]) ستانده و به مجلس ملّی یا دادگاه ملّی واگذار می‌کند، سرانجام دموکراسی در یونان استوار می‌شود. پس از کشته شدن *اِفیالتِس* در سال ۴۶۱ ق‌م، *پریکلِس*[۱۴] رهبری دموکرات‌های آتن را به دست می‌گیرد و بارها فرمانروای انتخابی آتن می‌شود (۴۴۸–۴۲۹ ق‌م). آن‌گاه دموکراسی در آتن شیوهٔ رسمی کشورداری می‌گردد. در همین دوران اندیشمندانی چون سقراط (۴۷۰–۳۹۹ ق‌م) و افلاطون (۴۲۸–۳۴۸ ق‌م) می‌زیستند که سال‌ها پس از جنگ یونانیان با ایرانیان پا به نماگاه تاریخ می‌گذارند. نگارش کتاب **جمهوری** به دست افلاطون از همین دوران است. ولی دموکراسی در یونان دیری نمی‌پاید و در همان زمان زندگی افلاطون و ارسطو (۳۸۴–۳۲۲ ق‌م)، یعنی در دوران فرمانروایی فیلیپ (۳۵۹–۳۳۶ ق‌م) و پسرش اسکندر مقدونی (۳۳۶–۳۲۳ ق‌م)، خودکامگی به یونان بازمی‌گردد.

در این‌جا نیز ترتیب زمانی گواهی می‌دهد که اندیشهٔ مردم‌سالاری در یونان سال‌ها پس از طرح آن در ایران پدید آمده است. در بالا دیدیم که چگونه تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در تکوین این رویداد مهم، با سرنوشت یونان پیوند خورده بوده است. نقش سرنوشت‌ساز ایران برای این بخش از تاریخ یونان ترکیبی از اندیشه و جهان‌بینی آزادمنشانهٔ کوروش و نیروی سیاسی و رزمی هخامنشیان بود. چه بسا اگر اندیشهٔ کوروش بزرگ در ایران دوام می‌یافت و پیشنهاد *اُتانِس* در انجمن والاتباران پارسی پذیرفته می‌شد، سامان مردم‌سالاری در این سرزمین زودتر از یونان شکل می‌گرفت. ولی با کشته شدن *بَردیا*، پسر جوان و نیک‌منش کوروش، و افتادن تخت و تاج به دست مغان، آنگاه به دست داریوش که برای استواری شاهنشاهی هخامنشی، خود را ناچار از سرکوبی خونین شورش‌های مردمی می‌دانست، زمینهٔ خودکامگی در ایران فراهم می‌شود.

(1) Xenophon; (2) Otanes (Οτάνες); (3) Megabyzos (Μεγάβυζος); (4) Tyrannis; (5) Tyran(n); (6) Solon; (7) Archon; (8) Timokratie; (9) Peisistratos; (10) Hippias; (11) Kleisthenes; (12) Ephialtes; (13) Areopag; (14) Perikles.



نگارهٔ ۱۲۸۵: آکادمی آتن

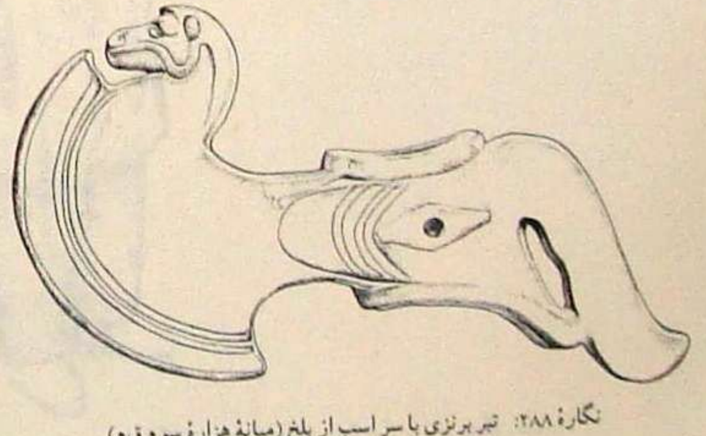
نگاره‌های پایانی



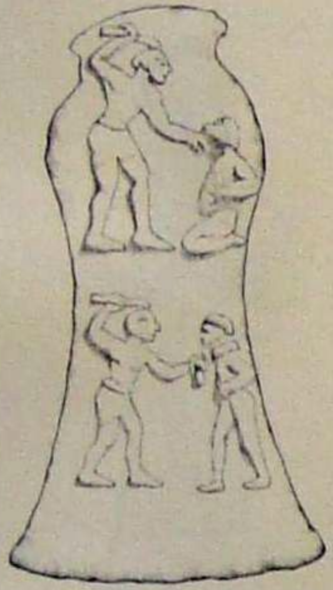
نگارهٔ ۲۸۶: مردی روستایی از آران و بیدگل، کاشان



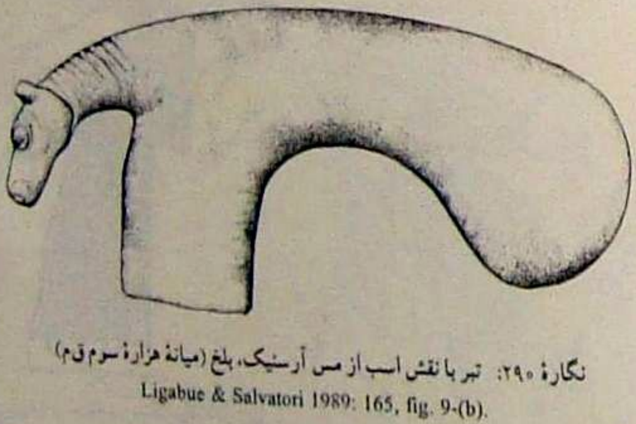
نگارهٔ ۲۸۷: نمای شهر سیلک (بازسازی گیرشمن)
(بسنجید با نگارهٔ رنگی ۲۱۹)
Ghirshman 1939: 106, fig. 11.



نگارهٔ ۲۸۸: تبر برنزی با سر اسب از بلخ (میانهٔ هزارهٔ سوم ق‌م)
Ligabue & Salvatori 1989: fig. 101.



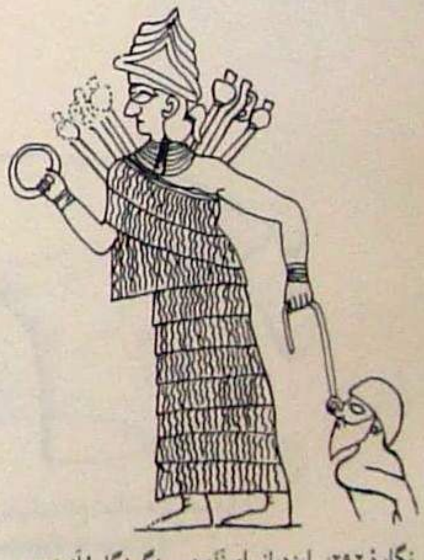
نگارهٔ ۲۸۹: تبر تشریفاتی با صحنهٔ کشتن زندانیان (خاور ایران)
Ligabue & Salvatori 1989, pl. 99.



نگارهٔ ۲۹۰: تبر با نقش اسب از مس آرسنیک، بلخ (میانهٔ هزارهٔ سوم ق.م)
Ligabue & Salvatori 1989: 165, fig. 9-(b).



نگارهٔ ۲۹۱: تندیس زنی از بلخ با جامهٔ اشرافی (حدود ۲۵۰۰ ق‌م)
(بسنجید با نگارهٔ رنگی ۲۲۳)
Curtis 1993: 89, fig. 20.



نگارهٔ ۲۹۲: ایزدبانو ای‌ننه در سنگ‌نگارهٔ آنوبنینی،
شاه لولوبی (لرستان)، سرپل ذهاب (حدود ۲۲۵۰ ق‌م)
Seidl 1976: 87, fig. 1.



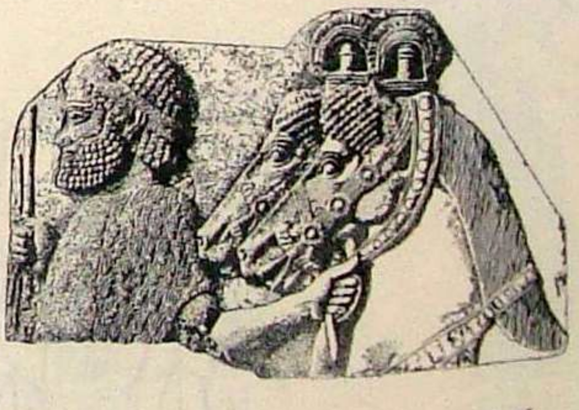
نگارهٔ ۲۹۳: تندیس کوچک مردی ایلامی (میانهٔ هزارهٔ دوم ق‌م)
Caubet & Pouyssegur 1998: 119; Roaf 1990: 211.



نگارهٔ ۲۹۴: مردان ایلامی (پایان هزارهٔ دوم ق‌م)
Parrot 1983: 313, fig. 299.



نگارهٔ ۲۹۵: مردی ایرانی با شال کمر، شمال پاکستان (حدود ۱۰۰۰ ق م)
Parpola 1988: 297, fig. 27a.



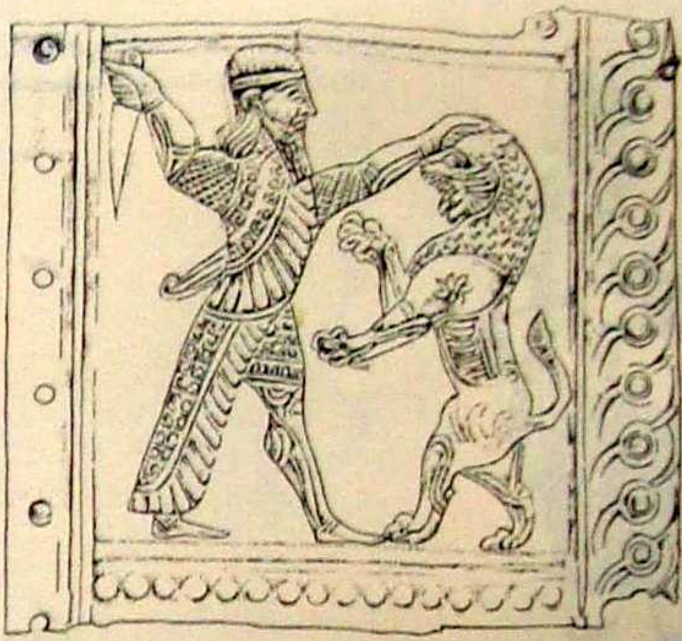
نگارهٔ ۲۹۶: مردی از ماد در حال بردن دو اسب (سدهٔ ۷ تا ۶ ق م)
Pritchard 1954: 10, no. 27.



نگارهٔ ۲۹۷: مُغی ایرانی در حال بردن ارمغانی (شاید نوشابهٔ هئومه) برای شاه، تخت‌جمشید (پایان سدهٔ ۶ تا آغاز سدهٔ ۵ ق‌م)



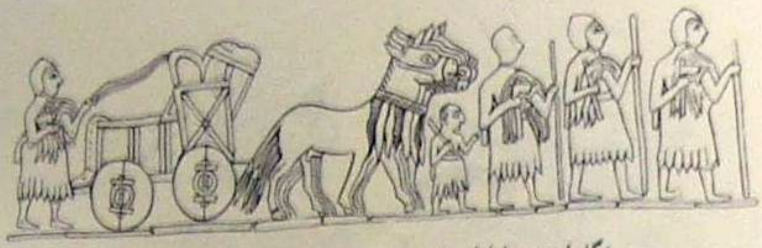
نگارهٔ ۲۹۸: تندیس سیمین مغی ایرانی (سدهٔ ۶ تا ۵ ق‌م)
Pope 1964 vol. VII: 108, fig. A.



نگارهٔ ۲۹۹: مردی پارسی در حال کشتن شیر (آغاز سده پنجم ق.م)
Collins 1974: 76.



نگارهٔ ۳۰۰: تندیس قاطری از میانرودان (حدود ۲۵۰۰ ق.م)
Mallowan 65, fig. 110.



نگارهٔ ۳۰۱: ارابهٔ چهارچرخ سومری در شهر اور (حدود ۲۵۰۰ ق م)
(بسنجید با نگارهٔ رنگی ۱۷۸)
Amiet 1977, fig. 313.



نگارهٔ ۳۰۲: سومریان و بیگانگان (شاید آریایی)
در یکی از آیین‌ها (سدهٔ ۲۵ تا ۲۴ ق م)
Caubet & Pouyssegur 1998: 194.



نگارهٔ ۳۰۳: سنگ‌نگارهٔ نرام‌سین (سدهٔ ۲۳ ق م)
Parrot 1983, fig. 192.



نگارهٔ ۳۰۴: زن و مردی از سومر با چهره و آرایش غیرسومری
(شاید آریایی) (سدهٔ ۲۲ تا ۲۱ ق‌م)
Parrot 1983: 251, fig. 240.



نگارهٔ ۳۰۵: مُهر نوردی با نگارهٔ مردانی از قوم‌های گوناگون
در دوران اَکَّد (حدود سدهٔ ۲۴ ق‌م)
Caubet & Pouyssegur 1998: 154.



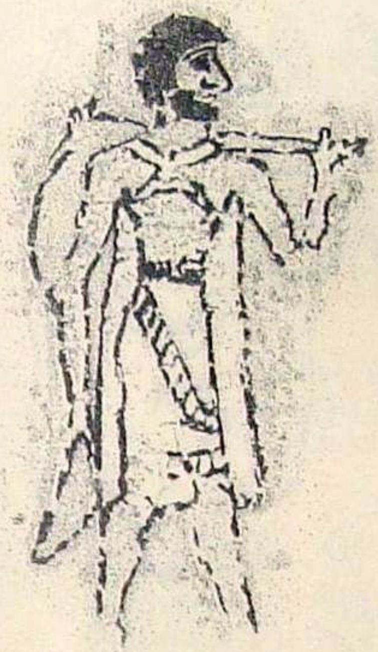
نگارهٔ ۳۰۶: ایزدبانوی سومری نین‌گیرسو با چهره و
آرایش غیرسومری (شاید آریایی) (حدود ۲۱۵۰ ق‌م)
Parrot 1983, fig. 232, 245; Amiet 1977, fig. 396.

نگارهٔ ۳۰۷: هومبابا، خدای جنگل‌های اِرین در تصوّر مردم میانرودان
(بسنجید با نگارهٔ رنگی ۱۶۴)
Black & Green 1992: 106.

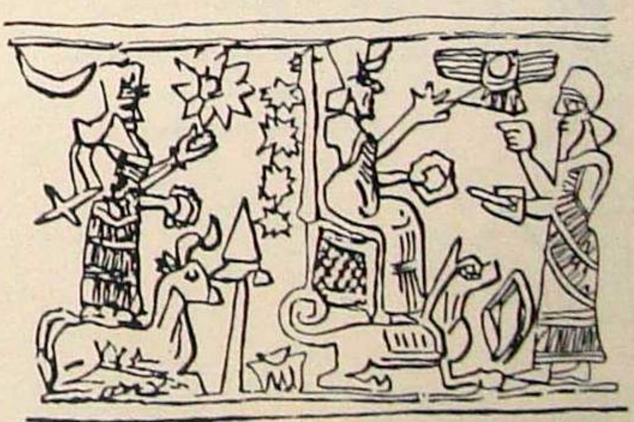




نگارهٔ ۳۰۸: سنگ‌نگارهٔ شولگی، فرمانروای دودمان سوم اور،
در دربند گور (سدهٔ ۲۱ ق‌م)
Moortgat 1982, fig. 158.



نگارهٔ ۳۰۹: مردی ماهیگیر از شهر ماری (سدهٔ ۱۸ ق م)
Parrot 1983: 270, fig. 255.



نگارهٔ ۳۱۰: مُهر نوردی آشوری (هزارهٔ دوم ق م).
Ward 1910: 245, fig. 747.

نگارهٔ ۳۱۱: ایزدی کاشی در میانرودان همراه با نماد خورشید
(نیمهٔ دوم هزارهٔ دوم ق.م)
Parrot 1983, fig. 357.





نگارهٔ ۳۱۲: آیین بزرگداشت کاشی در میانرودان با نماد خورشید
به شکل چرخ (نیمهٔ دوم هزارهٔ دوم ق.م)
Parrot 1983, fig. 356.



نگارهٔ ۳۱۳: آیین بزرگداشت کاشی در میانرودان با نماد خورشید به شکل چلیپا (نیمهٔ دوم هزارهٔ دوم ق.م)
Parrot 1983, fig. 355.



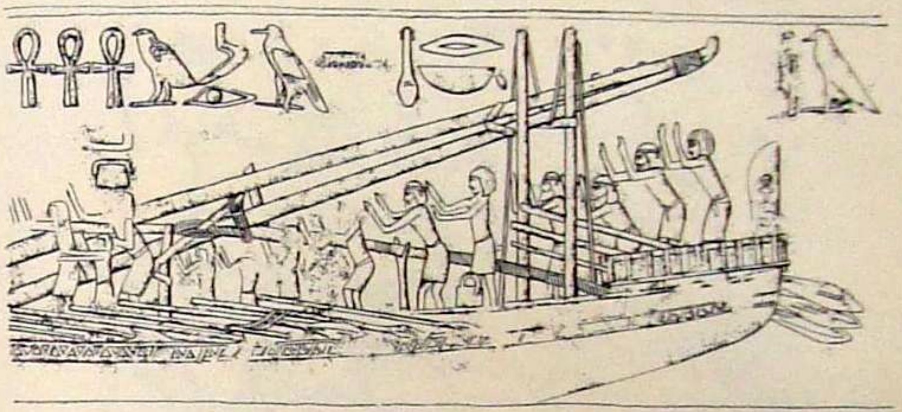
نگارهٔ ۳۱۴: آیین بزرگداشت کاشی در میانرودان (نیمهٔ دوم هزارهٔ دوم ق.م)
Parrot 1983, fig. 354.



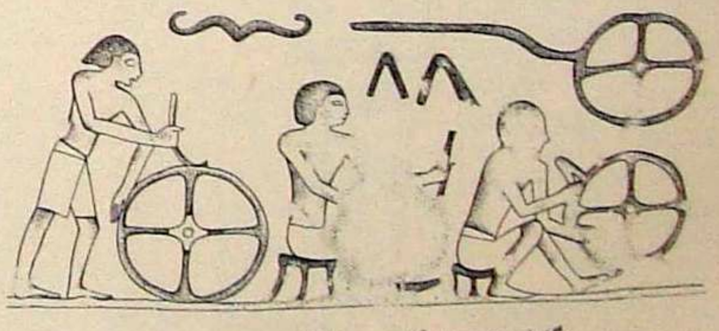
نگارهٔ ۳۱۵: صحنه‌ای اسطوره‌ای از قوم کاشی در میانرودان (نیمهٔ دوم هزارهٔ دوم ق‌م)
Parrot 1983, fig. 359.



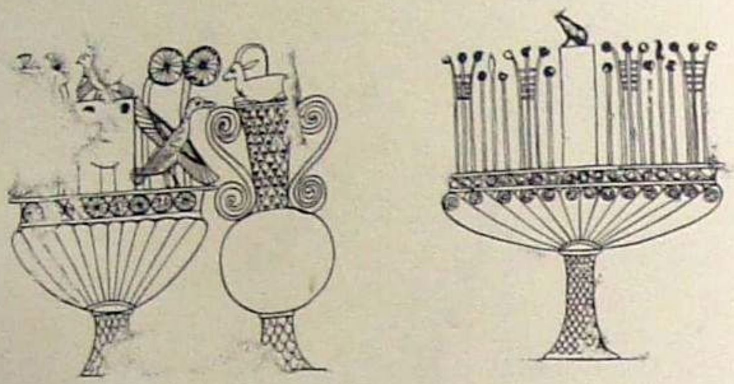
نگارهٔ ۳۱۶: تندیس زنی از سنگ لاجورد یافته شده در مصر (حدود ۳۰۰۰ ق‌م)
(بسنجید با نگارهٔ رنگی ۹۵)
A.D. Ross 1931: 84, fig. 3; Porada 1980: 181.



نگارهٔ ۳۱۷: کشتی با مسافران آسیایی (آریایی) در دوران ساحورع (حدود ۲۴۵۰ ق‌م)
(بسنجید با نگارهٔ رنگی ۱۲۸)
Borchardt 1908, pl. 7.



نگارهٔ ۳۱۸: سازندگان مصری ارّابهٔ رزمی (۱۴۷۵ ق‌م)
Wreszinski vol. I, fig. 69a.



نگارهٔ ۳۱۹: ظروف تشریفاتی (میانهٔ هزارهٔ دوم ق‌م)
S. Smith 1928: 142, fig. 13.



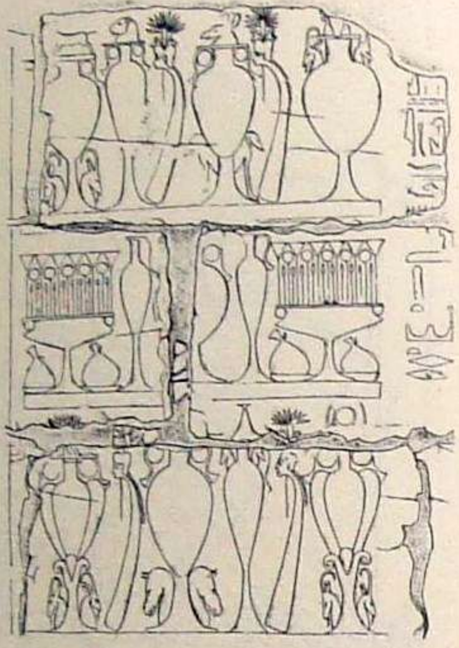
نگارهٔ ۳۲۰: آورندگان سوری (آریایی) ارمغان برای فرعون (میانهٔ هزارهٔ دوم ق‌م)
Werszinski, I, fig. 288.



نگارهٔ ۳۲۱: زنان سوری (آریایی) در حال بردن کودکانشان (میانهٔ هزارهٔ دوم ق‌م)
Wreszinski vol. I, fig. 266.



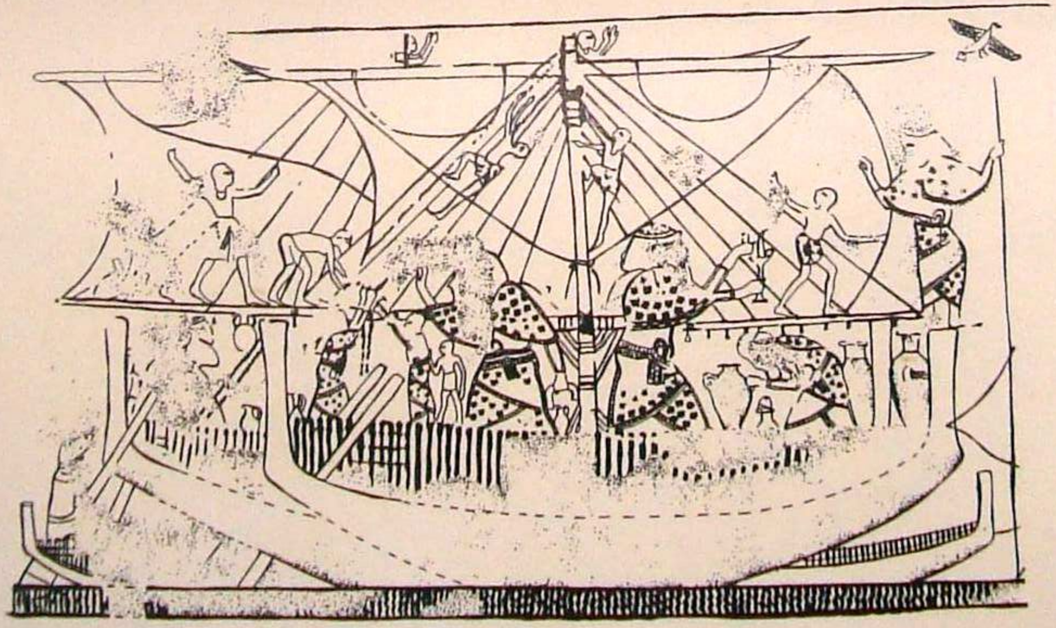
نگارهٔ ۳۲۲: باربر سوری تراشیده از چوب برای دسته قاشق
Pritchard 1954: 18, fig. 56.



نگارهٔ ۳۲۳: غنیمت‌های جنگی از سوریه شامل تنگ‌ها و کوزه‌های نفیس، عود و جز آن در دوران هارِم‌هَب (۱۳۰۰ ق‌م)
Wreszinski vol. II, fig. 61.



نگارهٔ ۳۲۴: والاتباری سوری (آریایی) با جامهٔ تشریفاتی (حدود سدهٔ ۱۵ ق‌م) (بسنجید با نگارهٔ رنگی ۳۲)
Pritchard 1954, fig. 54.



نگارهٔ ۳۲۵: کشتی با مسافران سوری (آریایی) در بندری مصری
Pritchard 1954: 33, fig. 111.



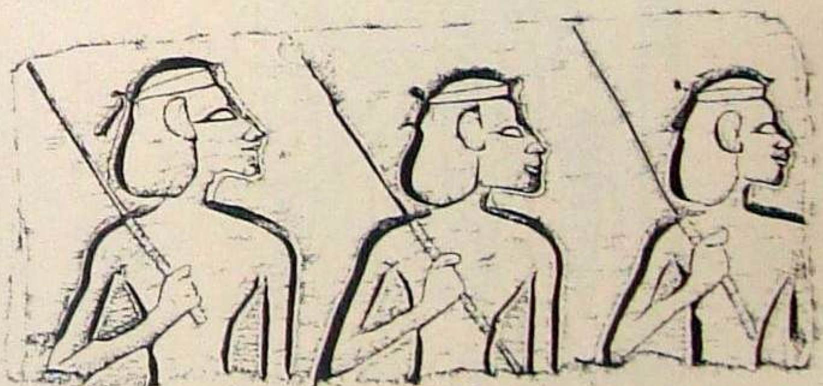
نگارهٔ ۳۲۶: سوریان (آریایی) در حال بریدن درختان
برای فرعون سِتوس یکم (حدود ۱۳۰۰ ق م) (بسنجید با نگارهٔ رنگی ۲۷۱)
Wreszinski vol. II, fig. 35.



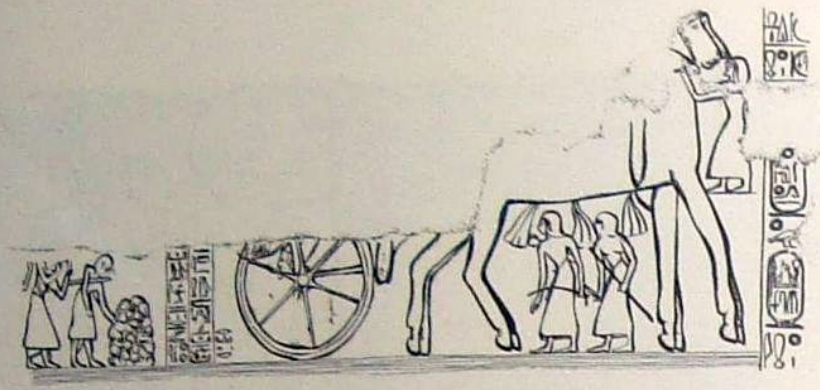
نگارهٔ ۳۲۷: آورندگان سوری (آریایی) ارمغان (حدود ۱۴۵۰ ق م)
Wreszinski vol. I, fig 336.

نگارهٔ ۳۲۸: نقش مردی سوری (آریایی) با آهو (سدهٔ ۱۴ ق‌م)
Bossert 1951: 275, fig. 939.





نگارهٔ ۳۲۹: سربازان آسیایی (آریایی) در دوران اِخْن‌آتُن (حدود ۱۳۵۰ ق‌م) بسنجید با نگارهٔ ۲۴۱
Ägyptisches Museum Berlin 1976, fig. 25.



نگارهٔ ۳۳۰: گوشه‌ای از جنگ رامسس دوم با سوریان آریایی (حدود ۱۲۸۰ ق‌م)

Wreszinski vol. II, fig. 25b.



نگارهٔ ۳۳۱: اسیران رامسس سوم؛ ردیف بالا: هیتی، لیبیایی، شهرنشین سوری (آریایی)، سوری (آریایی)، فلسطینی جنوبی؛ ردیف پایین: لیبیایی، فلسطینی جنوبی، سوری سرطاس، شهرنشین سوری (آریایی)، سربازی از «مردم شمال» (فلسطینی) (۱۱۹۰ ق‌م)

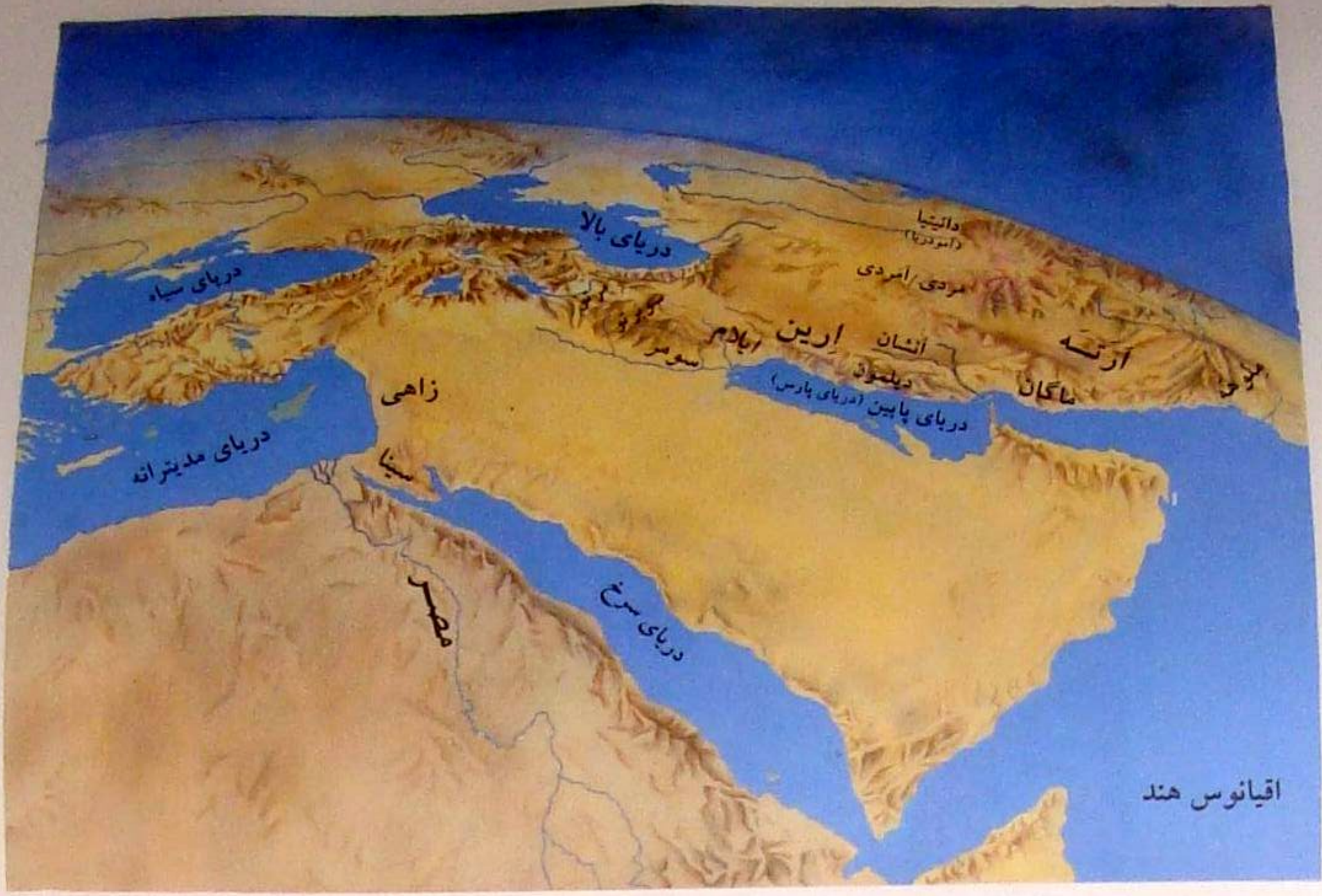
Wreszinski vol. II, fig. 150.

نگارهٔ ۳۳۲: اسیرانی از ملّت‌های دریایی در مدینهٔ هابو
Pritchard 1954, fig. 57.





نگارهٔ ۳۳۳: سربازان ملّت‌های دریایی (آریایی)
در حال شکار با ارّابه، قبرس (سده ۱۲ ق م)
Sandars 1978: 40, 41.



نگارهٔ ۳۳۴: نقشهٔ خاور نزدیک در پایان هزارهٔ چهارم و آغاز سوم ق‌م



نگارهٔ ۳۳۵: نقشهٔ خاور نزدیک در میانهٔ هزارهٔ سوم ق.م



نگارهٔ ۳۳۶: نقشهٔ خاور نزدیک در میانهٔ هزارهٔ دوم ق‌م

سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
WWW.PPOIR.COM

بهای دورهٔ دو جلدی(۳و۴)
۴۵ هزار تومان